احوال و سخنان

خواجه عُبیدالله احرار

(۸۰۶ تا ۸۹۵ ق.)

مشتمل بر

ملفوظات احرار به تحریر میر عبدالاوّل نیشابوری

ملفوظات احرار (مجموعهٔ دیگر)

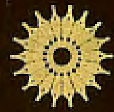
رقعات احرار

خوارق عادات احرار تألیف مولانا شیخ

به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات

عارف نوشاهی

مرکز نشر دانشگاهی، تهران



خواجه عبیدالله احرار

احوال و سخنان

(۸۰۶ تا ۸۹۵ ق.)

به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات

عارف نوشاهی

مرکز نشر دانشگاهی

www.iup-ir.com

شابک: ۹۶۴-۰۱-۱۰۳۹-۶

۵۷۰۰ تومان

به یاد مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی

به پاس تحقیقات و تتبعات او در

عرفان اسلامی و نقشبندیات

احوال و سخنان

خواجه عُبیدالله احرار

(۸۰۶ تا ۸۹۵ ق.)

مشتمل بر

ملفوظات احرار به تحریر میر عبدالاوّل نیشابوری

ملفوظات احرار (مجموعهٔ دیگر)

رقعات احرار

خوارق عادات احرار تألیف مولانا شیخ

به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات

عارف نوشاهی

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

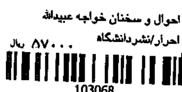
عرفان
۴

مرکز نشر دانشگاهی
۱۰۳۹



احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار (۸۰۶ تا ۸۹۵ق.)
مشتمل بر:
ملفوظات احرار به تحریر میرعبدالاوّل نیشابوری
ملفوظات احرار (مجموعهٔ دیگر)
رقعات احرار
خوارق عادات احرار، تألیف مولانا شیخ
به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات دکتر عارف نوشاهی
ویراستهٔ آزرمیدخت جلیل‌نیا

حروفچین: مریم ابراهیم‌آبادی
مرکز نشر دانشگاهی، تهران
چاپ اول ۱۳۸۰
تعداد ۲۵۰۰
چاپ : محمد امین



فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

نوشاهی، عارف، گردآورنده و مصحح
احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار (۸۰۶ تا ۸۹۵ق.) مشتمل بر ملفوظات احرار به تحریر میرعبدالاوّل نیشابوری، ملفوظات احرار (مجموعه دیگر)، رقعات احرار، خوارق عادات احرار تألیف مولانا شیخ / به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی. ــ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.
ده، ۸۴۶ ص. ــ (مرکز نشر دانشگاهی؛ ۱۰۳۹. عرفان؛ ۴)
ISBN 964-01-1039-6

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. احرار، عبیدالله‌بن‌محمود، ۸۰۶ـ۸۹۵ق. ۲. احرار، عبیدالله‌بن‌محمود، ۸۰۶ـ۸۹۵ق. ــ سرگذشتنامه. ۳. نقشبندیه. الف. میرعبدالاول نیشابوری، ـ ۹۰۵ق. ب. مولانا شیخ، ـ ۹۱۶ق. ج. مرکز نشر دانشگاهی. د. عنوان.
BP۲۹۳/۲۴/۳الف۹ن ۲۹۷/۸۹۲۴
کتابخانهٔ ملی ایران ۲۲۷۵۰ـ۸۰م
محل نگهداری:

فهرست

عنوان	صفحه
پیش‌سخن	۱
بخش اول: سیره‌نویسان احرار و بررسی منابع اولیه دربارهٔ احرار به ترتیب زمانی	۷
عبدالرحمان جامی مؤلف *نفحات الانس من حضرات القدس*	۷
علی شیرنوایی مؤلف نسایم‌المحبة من شمایم الفتوة	۸
محمد قاضی سمرقندی مؤلف *سلسلةالعارفین و تذکرة الصدیقین*	۸
فخرالدین علی صفی سبزواری مؤلف *رشحات عین‌الحیات*	۱۷
مولانا شیخ مؤلف *خوارق عادات احرار*	۲۰
عبدالحیّ حسینی مؤلف *نسبنامهٔ احرار* یا نسبنامهٔ خواجگان	۲۰
محمدهاشم کشمی مؤلف نسمات القدس من حدائق الانس	۲۲
تحقیقات معاصران دربارهٔ احرار	۲۵
بخش دوم: احوال و آثار احرار	۲۹
نیاکان و بزرگان احرار	۲۹

عنوان	صفحه
ولادت و مولد	۲۹
مولد احرار	۳۲
مسکن و مدفن احرار: سمرقند	۳۲
شمایل ظاهری	۳۲
تحصیلات مقدماتی	۳۳
خط	۳۴
دیدار با عارفان بزرگ	۳۵
کسب طریقهٔ نقشبندیه	۳۷
شجرنامهٔ احرار در طریقهٔ نقشبندیه	۳۸
عبادات و احوال باطنی	۳۸
خصوصیات اخلاقی	۳۹
مناقب احرار از زمان عارفان بزرگ	۴۲
احرار و کشاورزی	۴۳
سفرهای احرار	۴۵
مریدان بی‌واسطه	۴۷
دیگر مریدان	۵۱
احراریان متفرق	۵۵
نقش سیاسی احرار و ارادت پادشاهان و امیران به او	۵۵
مخالفان و منتقدان احرار	۶۱
قضاوت بارتولد	۶۳
پاسخ اعتراضات	۶۳
امراض احرار	۶۳
واپسین روزهای احرار	۶۴
وصیت‌نامه	۶۴
وفات	۶۵
مدفن	۶۵
مرثیه‌ها و قطعات تاریخ وفات	۶۵

عنوان	صفحه

ساختمانهای منسوب به احرار	۶۶
فرزندان و بازماندگان احرار	۶۷
فرزندان یحیی	۷۱
احراریان در شبه قارهٔ پاکستان و هند	۷۲
آثار احرار	۷۷
الف) شرح آثاری که به تحقیق از احرار است	۷۷
ب) آثاری که به احرار منسوب شده اما به تحقیق نپیوسته است که از اوست	۹۱
ج) آثاری که به احرار منسوب بوده است، اما پس از بررسی معلوم شده که از او نیست	۹۲
بخش سوم: بررسی ملفوظات احرار گردآوردهٔ میرعبدالاول نیشابوری	۹۸
عبدالاول نیشابوری: گردآورندهٔ ملفوظات احرار	۹۸
جلال و جمال احرار بر حال عبدالاول	۹۸
مقام علمی و درویشی	۹۹
احترام بزرگان و پادشاهان به عبدالاول	۱۰۰
دوستان	۱۰۰
وفات	۱۰۰
آثار	۱۰۰
تحریر و تدوین ملفوظات احرار	۱۰۱
نسخه‌های مورد استفاده	۱۰۹
نسخه‌های خطی که مورد استعمال نبوده	۱۱۲
چاپ ملفوظات	۱۱۴
جدول تطبیقی مضامین *ملفوظات احرار/سلسلة العارفین/رشحات عین الحیات*	۱۲۶
ملفوظات احرار به تحریر عبدالاول نیشابوری	۱۴۱
اختلاف نسخ	۳۲۵
جدول تطبیقی صفحات ملفوظات در نسخه‌های مورد استعمال	۳۶۰

عنوان	صفحه

تعلیقات	۳۸۷
منابع	۴۶۹
پیوستها	
ملفوظات احرار	۴۹۵
پیشگفتار	۴۹۷
گردآورندهٔ ملفوظات	۴۹۷
نسخهٔ خطی	۴۹۸
ملفوظات	۵۰۰
اختلاف نسخ	۵۰۳
رقعات احرار	۵۳۹
پیشگفتار	۵۴۱
مجموعهٔ حاضر	۵۴۱
منابع رقعات	۵۴۲
منابعی که در دسترس مصحح نبوده	۵۴۲
رفع اشتباه	۵۴۳
فهرست رقعات	۵۴۴
رقعات	۵۴۵
خوارق عادات خواجه عبیدالله احرار	۵۴۷
پیشگفتار	۵۷۳
مؤلف کتاب	۵۷۴
یاد مولانا شیخ در منابع کهن	۵۷۴
چگونگی تألیف	۵۷۵
نظم و ترتیب کتاب	۵۷۸
مآخذ کتاب	۵۷۹
نام راویان بیواسطه و بواسطه	۵۷۹
بررسی و تحلیل کتاب	۵۸۰
	۵۸۱

عنوان | صفحه

اموال و املاک	۵۸۱
عطوفت و ملایمت احرار	۵۸۳
وصیت احرار	۵۸۴
مریدان و خلفای احرار	۵۸۴
بزرگان و مشایخ معاصر احرار	۵۸۵
نکات تاریخی	۵۸۵
فواید اجتماعی	۵۸۶
انواع پوشیدنیها و جامه‌ها	۵۸۶
چند نکتهٔ جالب	۵۸۶
زبان و بیان	۵۸۷
نسخه‌های خطی و روش تصحیح	۵۸۷
توجه به رسالهٔ خوارق عادات احرار	۵۸۹
خوارق عادات احرار	۵۹۲
اختلاف نسخ	۶۸۳
تعلیقات (خوارق عادات احرار)	۷۰۱
فهرستهای راهنما	۷۰۷

آیات قرآنی؛ احادیث نبوی، کلمات مشایخ، جملات عربی؛ کلمات ترکی؛ امثال و مثل‌واره‌ها؛ معارف و دین؛ مفاهیم تصوف و نظام خانقاه؛ آداب و رسوم اجتماعی؛ پیشه‌ها و پیشه‌وران و طبقات اجتماعی؛ خویشاوندیها و نسبتها و مدارج سن و سال؛ آلات و ابزارهای عمومی؛ آلات و کلمات جنگ؛ ابزارها و اصطلاحات موسیقی؛ اصطلاحات و مقادیر مالی؛ عناصر طبیعی؛ مکانها (در معنای عام)؛ جانوران و پرندگان؛ آزارها و مسائل وابسته به آن؛ خوردنیها و نوشیدنیها و نظایر آن؛ پوشیدنیها و آرایشها؛ خوشبویها؛ روییدنیها؛ کلمات و اصطلاحات دربارهٔ تألیف، تعلم و تکلم؛ برخی از افعال و کلمات و ترکیبات؛ ادیان و فرق و طوایف؛ مکانها (اسامی خاص)؛ کتابها و رساله‌ها؛ اشخاص

بسم اللّه الرحمن الرحیم

پیش سُخن

زد بجهان نوبت شاهنشهی کوکبهٔ فقر عبیدُاللّهی
آنکه ز حُریتِ فقر آگهست خواجهٔ احرار عبیداللّهست
(*تحفةالاحرار*، جامی)

احرار کیست؟

درخشانترین حلقهٔ سلسلةالذهب نقشبندیه خواجه عبیداللّه احرار به سال ۸۰۶ هـ. در نزدیکی تاشکند به دنیا آمد و به سال ۸۹۵ در سمرقند از جهان برفت. بدایت حال او همراه فقر و فلاکت مطلق بود، اما در نهایتِ حیات غنا و تموّلِ او از حدوحساب گذشته بود. وی در مکتب از علومِ مرسوم به‌غایت کم خوانده بود، اما آثارِ مکتوب منقول از او دلالت بر مطالعهٔ گستردهٔ او از امّهات متون عرفانی دارد. او شیخی نمی‌کرد، ولی مرید فراوان داشت. صاحب اقتدار و حکومت هم نبود، لیکن پادشاهان وقت در مجلس او از هیبت و دهشت قطرات عرق از جبین می‌ریختند و مطیع فرمان او بودند. کارنامهٔ حیات احرار را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱. ترویج طریقهٔ نقشبندیه در ماوراءالنهر و سرزمینهای همجوار آن؛

۲. تأکید بر حاکمیت شریعت اسلامی در ماوراءالنهر و واداشتن حکمرانان منطقه به رعایت شئون اسلامی و همکاری با آنان در این امور؛

۳. حمایت اخلاقی و مادی از مردم ستمدیده و مظلوم منطقه؛

۴. تألیف رسائل عرفانی.

نگاشته‌های احرار و ملفوظات او

نگاشته‌های احرار اندک است او خود صاحب نظریه‌ای در عرفان نیست، بلکه بیشتر مبیّن و مفسّر نظریات پیشینیان ـ به‌ویژه نظریه‌های شیخ محیی‌الدین ابن عربی ـ می‌باشد. تدوین احادیث حضرت رسول اکرم (ص) و به تبع آن جمع نمودن اقوال مشایخ طریقت در مجالس آنان، در آداب کتاب‌نویسی اسلامی سنت دیرینه‌ای است و «ملفوظات‌نویسی» در ادبیات عرفانی جایگاهی خاص دارد. *ملفوظات احرار* گنجینه‌ای است از نکات عرفانی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی و تعلیمات طریقهٔ نقشبندیه را ـ که فقط با یک واسطه از بنیانگذار طریقه خواجه‌بهاءالدین نقشبند به احرار رسیده بود ـ مثل آب زلال به ما می‌رساند.

در سال ۱۳۶۴ بود که چشمانم به نسخهٔ *ملفوظاتِ احرار* در کتابخانهٔ گنج‌بخش اسلام‌آباد (شم ۵۸۶۶ با رمز «گا» در این مجموعه) افتاد. به تورّق مشغول شدم، هرچه ورق می‌زدم مطالب آن مرا بیش از پیش به سوی خود می‌کشانید. وقتی نسخه را بستم تصمیم گرفتم که آن را برای چاپ آماده کنم. با شوق و علاقه رونویسی آن را آغاز کردم و پنجاه روزه آن را به پایان رسانیدم. همزمانِ رونویسی دو نسخهٔ دیگر نیز به دستم رسید. هنوز به مقابله و تصحیح نسخ نپرداخته بودم که برای من دعوتی از وزارت فرهنگ و آموزش عالی ایران برای ادامهٔ تحصیل رسید و من از پاکستان برای گذراندن دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران قدم نهادم. روزی نسخه‌های *ملفوظات* را به دوست فاضلم آقای نجیب مایل هروی (مقیم مشهد) نشان دادم، ایشان گفتند که تصحیح و بررسی *ملفوظات احرار* را موضوع پایان‌نامه قرار بدهم و کار را مطابق روش و معیار تحقیقات دانشگاهی انجام دهم. موضوع را با استاد گرامی مرحوم دکتر احمد تفضلی (رئیس بخش دانشجویان خارجی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران) مطرح کردم، ایشان اظهار رضایت و موافقت فرمودند و بدین‌ترتیب کاری که در ۱۳۶۴ شروع شده بود، به لطف و عنایت الهی در ۱۳۷۲ به انجام رسید.

بررسیهای انجام‌شده دربارهٔ احرار

مقامی شامخ که خواجهٔ احرار در میان نقشبندیان و بر بساط سیاسی و اجتماعی و عرفانی ماوراءالنهر داشت، توجه تذکره‌نویسان و تاریخ‌نگارانِ عصر احرار را به خود جلب کرد و هنوز دو دهه از درگذشتِ احرار نگذشته بود که چند کتاب دربارهٔ او به رشتهٔ تحریر درآمد. تاریخ و تذکره‌های عمومی آن روزگار نیز خالی از تذکارِ احرار نیست. در ۹۰۶ ﻫ اُزبکان بر سمرقند مستولی شدند و در نتیجهٔ ظلم و ستم آنان خانوادهٔ شریف احرار از سمرقند رانده شد. این

پراکندگی موجب وقفه در تحقیقات دربارهٔ پیشوای بزرگ احراریان شد، اما پس از یک قرن و اندی پیروانِ احرار دوباره به پژوهشهایی راجع به مرادِ خود متوجه شدند و اطلاعات فراموش‌شدهٔ این فاصله را جمع‌آوری و تدوین کردند و بدین ترتیب تا نیمهٔ اول قرن یازدهم هجری هفت کتاب مستقل به زبان فارسی در شرح حال و مناقب و خوارق و سخنان و تعلیماتِ احرار و مریدان و بازماندگان او تألیف شده بود. از میان این هفت کتاب فقط یکی ـ *رشحات عین‌الحیات* تألیف فخرالدین علی سبزواری ـ به زیور طبع آراسته گردیده و بقیهٔ آثار به فراموشی سپرده شده است. ضروری است که غبار قرنها از رخسار این کتابها زدوده شود و چهرهٔ واقعی آن مَردِ «آگاه از حرّیت فَقر» در آیینهٔ متون مستند دیده شود، نه چهره‌ای که مورخان مادی‌نگر و مادی‌گرای عصر حاضر به ما نشان داده‌اند.

کار مصحح

مصحح از مابقی شش کتاب، *ملفوظات احرار* به تحریر و تدوین میرعبدالاول نیشابوری (متوفی ۹۰۵ هـ) را برای تصحیح برگزیده است. آنچه در این کتاب آمده و کارهایی که انجام داده بدین ترتیب است:

الف) مقدمه

در مقدمه، نخست همهٔ منابع اولیه و موثق دربارهٔ احرار را سنجیده و سپس با کمک همان منابع آنچه از وقایع زندگانی احرار گفتنی بود، گفته‌ایم. در بررسی آثار احرار تمام جوانب را در نظر گرفته‌ایم و سعی کرده‌ایم که سره را از ناسره جدا کنیم. بخش پایانی مقدمه در خصوص *ملفوظات احرار* به تحریر و جمع نیشابوری می‌باشد که در آن شرح حال گردآورندهٔ *ملفوظات* و ارزش و اهمیت عرفانی، اجتماعی و تاریخی و... این مجموعه و مشخصات نسخه‌های خطی را بیان کرده‌ایم.

ب) متن

متن *ملفوظات* را براساس و کمک پنج نسخهٔ خطی فراهم آورده‌ایم. بنای کار بر نسخهٔ «گا» نهاده شده که یکی از اقدم نسخ است و از نظر صحت و املا و بیان مطمئنتر و نزدیکتر به تلفظ احرار می‌باشد. افتادگیهای این نسخه با کمک چهار نسخهٔ دیگر جبران شده است. آنچه داخل قلاب [ ] آمده است از طرف مصحح است.

هر ملفوظ یا گفتار را به صورت بندِ مستقل نقل کرده‌ایم و به آن شماره داده‌ایم. در این متن

تصحیح شده ۷۴۲ بند درج شده است. تمام ارجاعات در مقدمه و تعلیقات به شمارهٔ بندهاست.

در بخش اختلاف نسخ، افزودگیها و کاستیهای هر نسخه را ضبط کرده‌ایم. نسخه‌بدلها را بندوار آورده‌ایم.

ج) تعلیقات

در *ملفوظات احرار* برخی مطالب و نکات نیاز به تفسیر و توضیح بیشتر دارد. مصحح در تعلیقات به موارد زیر توجه داشته است: ترجمهٔ عبارات عربی اعم از آیات و احادیث و اقوال و اشعار به فارسی، توضیح اعلام و اماکن و کتب، شرح اصطلاحات عرفانی، شناخت مآخذ اصلی اقوال و روایات و اشعار دیگران، پیدا کردن نظایر برخی گفته‌های احرار در دیگر آثار او یا آثار مربوط به او، جستجو در پیشینهٔ نکته‌های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و.... کوشش مصحح آن بوده است که هر تعلیقه از حدّ معمول تجاوز نکند و فقط توضیحات ضروری که از منابع موثق اخذ شده است داده شود. منابع و مراجع هر تعلیقه در آخر ذکر شده است.

تمام تعلیقات به حسب شمارهٔ بندهاست.

د) فهرستها

در آخر کتاب چندگونه فهرست فراهم آمده است. غیر از فهرستهای متداول ـ که امروز برای هر کتاب لازم می‌باشد ـ مصحح چند فهرست دیگر متناسب موضوع کتاب نیز تدارک دیده است. به این ترتیب خواننده می‌تواند مطلب دلخواه خود را به‌سهولت بیابد. در فهرست افعال و کلمات و ترکیبات کوشش شده است که لغاتِ مشکل و مهجور و مغایر با محاورهٔ امروزی را همانجا شرح بدهیم.

سپاسنامه

در تصحیح و پژوهش این کتاب از آغاز تا پایان کار همواره از راهنماییهای عالمانهٔ اُستادان و حمایتِ فاضلانهٔ فرزانگان و همکاری صمیمانهٔ دوستان برخوردار بوده‌ام و از علم و فضل هر یکی از این سروران به استعداد خویش بهره برده‌ام. بنده هدایای سپاس و امتنان نثار آنان می‌کنم و این صفحات را با ذکر نامِ نامی آنان مزین می‌کنم:

از میانِ اُستادانِ گرامی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران آقای دکتر اسماعیل حاکمی، آقای دکتر مظاهر مصفا، آقای دکتر مهدی محقق، مرحوم دکتر احمد تفضلی، خانم دکتر ژاله آموزگار، آقای دکتر علینقی منزوی راهنماییها و کمکها فرمودند.

در همین جا با قلبی غمگین از شادروان دکتر احمد طاهری عراقی استاد دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران یاد می‌کنم. در ابتدا ایشان استاد مشاور من بودند و تا مدتی با مشورت و راهنمایی ایشان کار کردم. اما ناگهان در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۰ پیغام اجل برای ایشان رسید و ایشان دعوت حق را اجابت گفته به رحمت ایزدی پیوستند. یادش اندر جهان به نیکی باد. مرحوم دکتر طاهری اشراف و احاطه بر نقشبندیات داشت و از زود رفتن ایشان جامعهٔ علمی ایران بالعموم و این بندهٔ حقیر بالخصوص خسارتی جبران‌ناپذیر دیده است.

فاضل محترم آقای نجیب مایل هروی که نسبت مودت و اخوت با ایشان اندوختهٔ عمر من است ـ اوقات عزیز و قیمتی خود را به مطالعهٔ متن ملفوظات صرف فرمودند و دقیقترین نکات را برای تصحیح و تعلیقات و مقدمه به بنده تذکر دادند. اوقات ایشان شادباد.

دوستان دانشمند مخلص همچون پروفسور عصام‌الدین ارون بایوف رئیس بنیاد خاورشناسی آکادمی علوم ابوریحان بیرونی، تاشکند؛ پروفسور حامد الگار استاد دانشگاه کالیفرنیا، برکلی؛ دکتر اکبر حیدری کاشمیری استاد دانشگاه کشمیر، سری‌نگر؛ دکتر نوازعلی شوق استاد دانشگاه کراچی، کراچی؛ استاد محمد اقبال مجددی، لاهور برخی منابع کمیاب در اختیار من گذاشتند. از همهٔ آنان سپاسگزارم.

در سفرم برای تهیهٔ بعضی منابع به ترکیه مریدانِ با اخلاص خواجه حسین حلمی ایشیق آقایان عثمان آغااوغلو، احمد اِرولوغان سِوین، محمد ایمه‌جی بیش از حد و توقع به من یاری کردند و برای دستیابی به عکس و میکروفیلم نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های استانبول و بروسه با من همگام شدند. آشنایی با جوانِ فاضل تُرک نِجْدَت طوسون در ۱۳۷۶ در اسلام‌آباد موهبت الهی برای من بود. ایشان منابع و اطلاعاتی که در گنجینه‌های ازبکستان و ترکیه ذخیره شده و من بدانها دسترسی ندارم، با کمال لطف و سعهٔ صدر علمی در اختیار من گذاشته‌اند. خدا بر قدر و منزلت آنان بیفزاید.

از همسر عزیزم خانم فخرالنساء نوشاهی سپاس فراوان دارم که با وجود آلام روحی ناشی از دست دادن والدین خود در تمام مدت تحصیل با کمال استقامت و محبت در کنار من در تهران بوده و هر نوع آرام و تسکین خاطر که لازمهٔ تحصیل علم و تألیف کتاب است برای من فراهم آورده است. برای ایشان سلامت و شادی آرزومندم.

پیوستها

این رساله در ۱۳۷۲ به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ارائه شده است. در ۱۳۷۳ مرکز نشر دانشگاهی آن را جزو برنامهٔ انتشارات خود قرار داد. از مرحلهٔ چاپ‌سپاری

تا نشر رساله فرصتی بود که در برخی از مطالب تجدیدنظر کنم و اطلاعات تازه‌تری را که در این مدت به دستم رسیده اضافه کنم. خصوصاً سه رساله‌ای که ضمیمه شده است، در شناخت شخصیت احرار و عصر او کمکی بیشتر خواهند کرد. مصحح در همین‌جا از مدیر محترم مرکز نشر دانشگاهی آقای دکتر نصرالله پورجوادی بی‌نهایت سپاسگزار است که این مجموعهٔ رسائل را در دسترس طالبان عرفان و معرفت قرار دادند.

همچنین از سرکار خانم آزرمیدخت جلیل‌نیا ویراستار محترم مرکز نشر دانشگاهی نیز تشکّر فراوان دارم که زحمت ویرایش این مجموعه را متحمل شده‌اند. دقت و وسواس و دلسوزی ایشان در ویرایش موجب شد که بسیاری از سهوهای قلمی برطرف شود.

عارف نوشاهی

بخش اول

سیره‌نویسانِ احرار و بررسی منابع اولیه دربارهٔ احرار به‌ترتیب زمانی

عبدالرحمان جامی مؤلف *نفحات الانس من حضرات القدس*

دربارهٔ روابط جامی (۸۹۸ـ۸۱۷ هـ.) و احرار در این مقدمه جداگانه بحث کرده‌ایم (← ص ۵۴ـ۵۲) در اینجا فقط به *نفحات‌الانس* جامی اشاره می‌کنیم که نخستین مأخذ دربارهٔ احرار می‌باشد و در حین زندگی احرار، در بین ماههای محرم و شعبان ۸۸۳ هـ. به تکمیل رسیده است.[1]

سرتاسر کتاب اختصاص به شرح حال بزرگان درگذشته دارد الاّ احرار. جامی علت آن را چنین بیان می‌کند: «این فقیر... چندان که با خود اندیشه کرد از خود درنیافت که خاطر را بر آن قرار تواند داد که این مجموعه [*نفحات*] که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه [عرفا] است از ذکر ایشان [احرار] خالی باشد.»[2]

جامی نخست اشاره‌ای کوتاه به مقام والای احرار و مریدان او در سلسلهٔ خواجگان نموده و سپس از رسالهٔ *فقرات* احرار و مسموعات خود سخنانی چند نقل کرده است. وی هیچ مبادرتی به ضبط شرح حال احرار نورزیده است. ظاهراً جامی این کار را پیش احرار گستاخی تصور می‌کرد؛[3] اما در ضمن شرح حال مولانا یعقوب چرخی، چگونگی ملاقاتهای احرار و چرخی

---

۱. تاریخ تألیف *نفحات* را بر اساس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد شم ۹۲۶۰ تعیین کرده‌ایم. رک. عارف نوشاهی، «نسخهٔ *نفحات‌الانس* از روزگار جامی»، *آینده*، تهران، سال ۱۰، آبان ـ آذر ۱۳۶۳، ش ۹ـ۸ صفحات ۵۸۸ـ۵۸۵.

۲. *نفحات‌الانس*، ص ۴۱۰.

۳. *همان*، ص ۴۱۰.

را از قول احرار بیان کرده است[1] و در شرح حال علاءالدین غُجْدَوانی و امیر سیّد قاسم تبریزی نیز به گفته‌های احرار استناد کرده است.[2]

علی‌شیرنوایی مؤلف *نسایم‌المحبّة من شمایم‌الفتوّة*

میرعلی شیرنوایی (۹۰۶ـ۸۴۴ یا ۸۴۱ هـ.) که دربارهٔ ارادت او با احرار، ما در این مقدمه در جای دیگر صحبت کرده‌ایم؛ (← ص ۵۹) در *نسایم‌المحبة من شمایم‌الفتوة* شرح حال احرار را آورده است.[3] این کتاب به زبان ترکی جغتایی در شرح حال عرفا، تألیف شده است. در ترجمهٔ احوال احرار، مؤلف از *نفحات‌الانس* جامی و اطلاعات شخصی استفاده کرده است و به نکات زیر اشاره دارد: مولدِ احرار، نسبنامهٔ مادری او، اشتیاق او به ملازمت مشایخ وقت، اسامی برخی مشایخ که احرار به خدمت آنان رسیده بود، مال و متاع بیحد و حساب او، نفوذ او بر پادشاهان ماوراءالنهر و عراق و آذربایجان و خراسان و روم و مصر و خطا و هند، التفات و مکاتبت او با مؤلف کتاب، تاریخ وفات[4]، نام بعضی مریدان او.

میر عبدالاوّل نیشابوری گردآورندهٔ *ملفوظاتِ احرار*

دربارهٔ او در بخش سوم مقدمهٔ همین کتاب بحث مفصلی کرده‌ایم. رک. صفحات ۱۰۲ـ۹۹.

محمد قاضی[5] سمرقندی مؤلفِ *سلسلة‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین*

مولانا محمدبن برهان‌الدین‌بن خواجه محمدرضا، معروف به محمد قاضی، چون پدرش از جمله

---

۱. *نفحات‌الانس*، ص ۴ـ۴۰۳. ۲. *همان*، ص ۴۰۴، ۵۹۲.

۳. این کتاب را دکتر کمال ارسلان پایان‌نامهٔ دکتری خود قرار داده و تصحیح نموده و آن را از الفبای ترکی به خط لاتین برگردانده است. شرح حال خواجه احرار در صفحات ۲۵۸ـ۲۵۶ قرار دارد.

۴. نوایی در این کتاب سن احرار را شش ماه کمتر از نودسال و سال رحلت وی را ۸۹۴ هـ نوشته است (ص ۲۵۷) که درست نیست. احرار در ۸۹۵ هـ وفات یافته است.

۵. برای شرح حال او رک. *سلسلة‌العارفین*؛ صفحات متعدد، *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۸، ۶۳۱ـ۶۲۶؛ *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۵۱، ۷۶؛ *بیان سلسلهٔ خواجگان*، ورق ۱۷۹ در مجموعه؛ *سلسله‌نامهٔ خواجگان نقشبند*، ۱۳ ب؛ *سلسلة‌الصدیقین*، ورق ۱۹۱ در مجموعه؛ *تاریخ رشیدی*، صفحات ۳۸۷ـ۳۷۸، ۴۸۹ـ۴۸۶، ۷۷۸ـ۷۶۹؛ *جمرات الشوق لاصحاب الذوق*؛ *رساله در بیان احوال حضرت مولانا محمد قاضی*، مؤلف ناشناس، که منقولاتی از یکی از مریدان محمد قاضی دارد، خطّی، موزهٔ بریتانیا، ش Add 26267 ورق ۳۷ب‌ـ۴۱، من این رساله را به‌دست نیاورده‌ام و در اینجا به استناد <*فهرست ریو*> ج ۲، ص ۸۵۹ از آن یاد کرده‌ام؛ *لمحات من نفحات‌القدس*، ص ۲۳۲ـ۲۳۱؛ *نسمات‌القدس من حدایق‌الانس*، ص ۱۲۰ـ۱۱۵؛ *طبقات شاهجهانی*، ورق ۱۴۵؛ *خزینة‌الاصفیا*، ج ۱، ص ۵۹۸ـ۵۹۷؛ *مجالس العشاق* (خطی)، ص ۲۲۷ می‌نویسد «در ثلث آخر عمر میل تمام او [احرار] را با مولانا محمد قاضی نام عزیزی واقع بوده.»

خاصان قاضی عمادالدین مسکین سمرقندی بوده به مولانا محمدقاضی مشهور شد.[۱] او را بعد از تحصیل علوم طلب سلوک راه خدا شد و به این داعیه عزیمت خراسان کرد و از سمرقند برآمد. در راه با خواجه احرار ملاقات واقع شد. احرار پرسید کجا می‌روید؟ مولانا محمد گفت: به خراسان. احرار باز پرسید به داعیهٔ تحصیل یا داعیهٔ دیگر؟ کسی که همراه مولانا محمد بود، گفت او [مولانا محمد] را داعیهٔ درویشی بیشتر است. احرار گفت: ساعتی توقف کنید؛ و خود به طرف باغ رفت و پس از ساعتی دو نامه برآورد؛ در یکی مولانا محمد را به خواجه کلان، پسر مولانا سعدالدین کاشغری سپرد و در دیگری برای او طریقهٔ سلوک و ورزش نسبت سلسلهٔ نقشبندیه نوشت و هر دو نامه به مولانا داد.[۲] با وجود این، مولانا محمد را داعیهٔ سفر خراسان کم نشد و از احرار رخصت حاصل کرد و متوجهٔ خراسان شد. در راه وقایعی رخ داد که برای قاضی ادامهٔ راه مطلقاً میسر نشد؛ قاضی برگشت و به ملازمت احرار مشرف شد و مدت مدید خدمت طبخ خاصهٔ احرار را متصدی بود. رفته‌رفته او را تقرب تمام پیدا شد و در جمیع امور محرم احرار شد. الطاف احرار به حال او به آن حد رسیده بود که باعث حسد اصحاب و فرزندان احرار شد. مولانا محمد را ملالتی روی داد و باز داعیهٔ خراسان کرد و تصمیم گرفت که در خدمت مولانا عبدالرحمان جامی سلوک را تمام کند. احرار او را تلویحاً از این سفر منع کرد، اما او بدون اجازه به خراسان رفت و شش ماه در خراسان ماند. در آنجا همواره در همصحبتی و ملازمت مولانا جامی بوده است.[۳] اما میل ملازمت با احرار چنان غلبه کرده بود که باز در ۸۸۵ هـ. در تاشکند به خدمت او رسید. احرار از خطای او چشم پوشید و به نوعی الطاف نمود که هرگز در تصور مولانا محمد نبود. بعد از آن قاضی تا واپسین نفسِ احرار در سفر و حضر در خدمت او بوده است. احرار بسی خدمتها بر عهدهٔ قاضی گماشته بود. تقرب او به احرار به حدی رسیده بود که بزرگان عصر به وساطت او به احرار نزدیک می‌شدند، چنانکه سلطان محمودخان توسلِ محمد قاضی اختیار کرده بود.[۴] در واقعهٔ صلح میان میرزا سلطان محمود و سلطان احمد و میرزا عمر ـ که با تلاشهای احرار به عمل آمده بود ـ احرار محمد قاضی را با خود به شاهرخیه برده و صلحنامه را محمد قاضی تحریر کرد.[۵]

---

۱. نظر غلام سرور لاهوری در *خزینة‌الاصفیا*، ج ۱، ص ۵۹۷ درست نیست که مولانا محمد از طرف سلطان بر منصب قضا مأمور شده بود.

۲. در *تاریخ رشیدی* ص ۳۸۰ـ۳۷۹ متن نامهٔ دوم نقل شده است و از آنجا در ضمیمه ـ *رُقعات احرار* ـ رقعهٔ شمارهٔ ۲۵ نقل کرده‌ایم.

۳. مولانا محمد قاضی قبل از ملازمت احرار پیش شیخزاده الیاس، که مخالف سرسخت احرار بود، نیز رفته بود و چون شیخزاده الیاس درگذشت، فرزند او را تسلیت گفت. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۵۲.

۴. *تاریخ رشیدی*، ص ۱۸۲.

۵. *همان*، ص ۲۵۰.

ترویج طریقهٔ نقشبندیهٔ احراریه

پس از وفات احرار، محمد قاضی و مریدان او در ترویج سلسلهٔ احراریه بسیار کوشش نمودند. میرزا حیدر دوغلات که یکی از تربیت‌یافتگان محمد قاضی است در *تاریخ رشیدی* چندین بار به این مطلب اشاره کرده است. او می‌نویسد: «حضرت مولانا محمد قاضی... یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان [احرار]اند و امروز سلسلهٔ حضرت ایشان قدس سرّه ـ که خلایق اکثر به دولت ارادت آن سلسهٔ علیه مشرف‌اند ـ به واسطهٔ حضرت مولانا و اصحاب ایشان‌اند.»[۱] میرزا حیدر می‌گوید: «ایشان [قاضی] از بخارا به اندجان و اخسی رفته نیّت اقامت را در آن حدود مصمم ساختند و به میامن قدوم شریف ایشان در آن حدود خلق بسیار بر جادهٔ مستقیم حضرت خواجگان نقشبند علیه‌الرحمه مشرف شده به مراتب عالیه رسیدند. امروز نیز برکات آن در ولایت هویداست.»[۲] و باز میرزا حیدر می‌گوید: «حضرت مولانا در ولایت فرغانه می‌بودند و امرا ـ هر کس که بود ـ به ملازمت ایشان مبادرت نموده به دولت صحبت ایشان مستفید می‌گشتند.»[۳] از مریدان او مخدوم اعظم مولانا احمد خواجگی کاسانی دهبیدی (م ۹۴۹ ه.) شهرت بسزایی دارد و مروّجِ سلسله بوده است.[۴]

وفات

پس از درگذشتِ احرار، مولانا محمد به تاشکند رفت. چون اوضاع تاشکند به وخامت گرایید مولانا به بخارا کوچید. در ۹۱۶ ه قزلباشان در خوارزم و نواحی بخارا شورش به پا کردند، مولانا به اندجان و از آنجا دوباره به تاشکند رفت و همانجا در هفتاد سالگی به سال ۹۲۱ ه. وفات یافت. «نخل ارم» و «نقد خواجه عبیدالله» و «یکی کم شد از درویشان عارف» ماده‌های تاریخ وفات اوست.[۵]

مدفن

قبر او در سمرقند به طرف جنوب در محاذی پای احرار واقع است. نشان قبر او تا اواسط قرن ۱۳ ه. پیدا بود.[۶]

---

۱. *تاریخ رشیدی*، ص ۲۵۰.
۲. *همان*، ص ۳۸۵.
۳. *همان*، ص ۴۸۷.
۴. ابوالبقا بن بهاءالدین در احوال و مقامات جدّ خود مخدوم اعظم در محرم ۱۰۲۶ ه. کتابی به نام *جامع‌المقامات* نگاشته است. (خطی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شمارهٔ ۸۳۴) در این کتاب بعضی از وقایع مربوط به محمد قاضی نیز آمده است. و نیز رک. کامل‌خان، <مخدوم اعظمِ دهبید> به زبان اُزبکی، نشریات سُغدیان، سمرقند، ۱۹۹۴.
۵. *تاریخ رشیدی*، ص ۳۸۵، ۷۷۲؛ *خزینة‌الاصفیا*، ج ۱، ص ۵۹۷ نادرست تاریخ وفات وی را ۹۱۱ ه. نوشته است.
۶. سمریه ص ۹۶ (چ ۱)، ص ۱۸۷ (چ ۲).

فرزند

فرزند او قطب‌الدین احمد نام داشت. میرزا حیدر دوغلات و میرعلی هروی به صحبت او رسیده بودند.[۱]

سبب تألیف *سلسلة‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین*

محمد قاضی از ۸۸۵ تا ۸۹۵ هـ در خدمت احرار بوده است. وی خدمت در محضر احرار را چنین وصف کرده است: «مدتی قریب به دوازده سال در طریق قویم و سبیل مستقیم آن حضرت با معتکفان آستان ارادت و ملازمان جناب مودت همکاسه... بودم و خوشه‌چینی خرمن سعادت او می‌کردم و به قدر قابلیت و استعداد معارف تازه و عوارف بی‌اندازه اکتساب می‌نمودم و آثار ولایت و خصایص کرامت از آن حضرت مشاهده می‌کردم.»[۲]

احرار قبل از مرگ به محمد قاضی اشاره کرد که «هیچ چیز ننویسی، [اما] وقایعی که میان ما و خواجه مولانا[۳] واقع است، می‌توان نوشت.»[۴] محمدقاضی از این گفتهٔ احرار چنان استنباط کرد که «بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه و شمه‌ای از لطایف معارف و احوال و مقامات شریفه و کرامات عجیبهٔ ایشان که از مبدأ تا منتها برایشان گذشته است ... در قید کتابت آرد.»[۵]

تاریخ تألیف

سالها بر اظهار این معنی گذشت. در این هنگام ناآرامیهایی در ماوراءالنهر رخ داد که موجب تفرقهٔ خاطرها و آزردگی دلها شد و نگارش این کتاب به تأخیر افتاد. تا اینکه در ۹۱۶ هـ[۶] مؤلف به اشارتِ مولانا شیخ[۷]، مطابق همان صورتی که وی [در سال ۸۹۵ هـ] پیش خود تصور کرده بود، کار را شروع کرد.[۸]

---

۱. *تاریخ رشیدی*، ص ۷۷۳؛ *نسمات*، ص ۷۰، ۱۲۰.

۲. *سلسلة‌العارفین*، ص ۴.

۳. محمد قاضی دربارهٔ «خواجه مولانا» توضیح بیشتری نداده است، ظاهراً خواجه مولانا فرزند عصام‌الدین و همان کسی است که مخالف احرار بوده و ترجمهٔ احوال او در *رشحات*، ج ۲، ص ۹-۵۴۴ آمده است و نیز رک. همین کتاب، ص ۶۲.

۴. *سلسلة‌العارفین*، ص ۶.

۵. *سلسلة‌العارفین*، ص ۶.

۶. سعید نفیسی سال تألیف را ۹۱۰ هـ نوشته است. *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ج ۱، ص ۳۸۳، در نسخه‌های گنج‌بخش و حبیب گنج‌علی گره (شم H.G. 21/75) به‌طور واضح «در تاریخ سته عشر و تسعمائة» آمده است.

۷. ظاهراً همان مؤلف رسالهٔ *خوارق عادات احرار* است.

۸. *سلسلة‌العارفین*، ص ۹.

تقسیم و ترتیب مطالب

این کتاب بر مقدمه و سه فصل و خاتمه شامل می‌شود:

مقدمه: در بیان طریقت معرفت حق سبحانه و احتیاج مرید به مراد و شرایط و آداب شیخ و مرید و ولایت و ولی و انواع خوارق عادات.

فصل اول: در بیان مبادی احوال حضرت ایشان و سلسلهٔ خواجگان.

فصل دوم: در بیان حقایق و لطایفی که در خلال مجالس بر زبان حقیقت بیانشان گذرانیده‌اند.

فصل سوم: در خوارق عادات و کرامات ایشان.

خاتمه: در بیان اخلاق و اوصاف و حکایت این طایفه علیه [عرفا].

مؤلف در دیباچه در ضمن اعتذار از لغزشهای قلمی خود می‌نویسد: «او [مؤلف] را در این جمع جُز شیوهٔ ترجمانی و طریقهٔ سخنرانی نیست. چون هر چه بر زبان این فقیر جاری می‌شود از پرتو فیضان معرفت است که از مشکات ولایت آن بزرگوار [احرار] مقتبس است. پس هر چه این ضعیف گوید در حقیقت گفتهٔ او باشد.»[1]

اهمّیت *سلسلة‌العارفین*

سلسلة‌العارفین یکی از اوّلین و معتبرترین مآخذ دربارهٔ احرار است که از زمان تألیف مورد توجهٔ تذکره‌نویسان و مورّخان بوده است. کاشفی در *رشحات*[2] و میرزا حیدر دوغلات در *تاریخ رشیدی* مکرّر از این کتاب استفاده و اقتباس کرده‌اند. میرزا حیدر می‌نویسد: «*سلسلة‌العارفین* کتابی است در غایت خوبی... که در وصف آن زبان عاجز است.»[3]

در خانقاههای طریقهٔ احراریه مشایخ طریقه این کتاب را می‌خواندند، چنانکه در خانقاه یونس محمد صوفی مروی (م ۹۶۱ ه.) که شجرهٔ طریقت او به سه واسطه به احرار می‌رسد، این کتاب خوانده می‌شد.[4] مطالب و عبارات *سلسلة‌العارفین* و *ملفوظات احرار* گردآوردهٔ میرعبدالاوّل یکسان است. اگرچه محمد قاضی به *مسموعات* میرعبدالاول اشاره نکرده است، اما محمد قاضی قطعاً در هنگام تألیف *سلسلة‌العارفین*، *مسموعات* عبدالاوّل را در دست داشته است.[5] تشابهی که میان این دو کتاب وجود دارد، در جدولی نشان داده شده است (ص ۱۳۹ـ۱۲۶).

---

۱. *سلسلة العارفین*، ص ۱۱.

۲. تعجب‌آور است *رشحات* که در ۹۰۹ ه تألیف شده چگونه از نگارش *سلسلة‌العارفین* (به سال ۹۱۶ ه) خبر داده است (ص ۳۷۸، ۶۲۶).

۳. *تاریخ رشیدی*، ص ۷۷۲.

۴. *سراج الصالحین*، ص ۲۶۱.

۵. حافظ کاکوروی در *خواجه عبیدالله احرار نقشبندی*، ص ۳۱ (حاشیه) می‌گوید که *سلسلة‌العارفین* جزو منابع *مسموعات* میرعبدالاول بوده است. اما این نظر صحت ندارد، زیرا *مسموعات* قبل از *سلسله* گردآوری شده است.

مطالعهٔ این کتاب برای شناخت اوضاع عرفانی و سیاسی و اجتماعی ماوراءالنهر و خراسان در قرن نهم هجری بسیار سودمند است.

نسخه‌های خطّی

کتاب *سلسلةالعارفین و تذکرة الصدیقین* تاکنون چاپ نشده است.[۱] برخی از نسخه‌های خطی آن به شرح زیرند:

۱. مورخ ذیقعده ۹۱۵ هـ، [کذا: سال تألیفِ آن در بعضی نسخه‌ها ۹۱۶ هـ آمده است] به قلم امیری بن خواجگی نظامی بلخی در بخارا، ۳۶۵ ورق. این نسخه در مِلک مرحوم عبدالحمید پولادی سمرقندی بوده و ایشان به پروفسور باتورخان خلعت‌پور ولی خواجه رئیس پیشین دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه سمرقند هدیه کردند. آقای خلعت‌پور خواجه ولی از این نسخه در کتاب خود *خواجه احرار ولی* (چاپ تهران، ۱۳۷۶) استفاده کرده است. رک. ص ۳۳.

۲. تاشکند، آکادمی علوم ازبکستان، شم 11413، سدهٔ ۹ هـ، (کذا)، ۲۷۶ ورق.[۲]

۳. علی‌گر، دانشگاه اسلامی، کتابخانهٔ آزاد، ذخیرهٔ حبیب گنج، شم H.G. 21/75، نستعلیق معمولی، ۹۳۴ هـ، ۲۹۲ ورق.[۳]

۴. ترکیه، مغنیسا (Manisa)، کتابخانهٔ مغنیسا، شم 166/1 نستعلیق خوش، ربیع‌الاخر ۹۸۵، ناقص الاول، ورق ۴۳ـ۱۰.[۴]

۵. تاشکند، آکادمی علوم ازبکستان، شم 9730، سدهٔ ۱۰ هـ.[۵]

۶. اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، کتابخانهٔ گنج‌بخش، شم ۵۹۵۱، نسخ، سدهٔ ۱۰ هـ، از اول و آخر مقداری افتاده، ۴۷۴ صفحه.[۶] عکس این نسخه نزد مصحح است و از همین نسخهٔ عکسی در مقدمه استفاده شده است. کاتب این نسخه شخصی کم‌سواد بوده چنانکه امتحان را امتهان (ص ۱۰۸)، ضمن را زمن (ص ۴۲۸) و بی‌احتیاطی را بی‌احطیاتی (ص ۴۴۰) نوشته است.

---

۱. تشابه اسمی است با کتاب *سلسلةالعارفین و تذکرةالصدیقین* تألیف صنیع‌الله نعمت اللهی، بمبئی، ۱۳۰۷ هـ، فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۳، ص ۳۰۵۶.

۲. <فهرست *ازبکستان*>، ج ۱۰، شم ۶۹۴۹.

۳. <فهرست...*علی‌گره*>، ۷۳۱. میکروفیلم این نسخه به لطف جناب حکیم ظلّ‌الرحمان استاد دانشکدهٔ طبیه اجمل‌خان، علی‌گره به دست بنده رسیده است که بدین‌وسیله از ایشان تشکر می‌نمایم.

۴. فهرست *نسخه‌های خطی ... مغنسیا*، ۳۱۰ـ ۳۰۹.

۵. <فهرست *ازبکستان*>، ج ۸، شم ۵۹۷۵.

۶. فهرست *نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش*، ج ۴، ص ۲۱۲۵.

۷. هند، کاکوری، خانقاه کاکوری، بدون تاریخ، با مهر کتابخانهٔ سلطنتی سمرقند، مورّخ ۱۰۵۹ ه، ۴۵۲ صفحه.[۱]

۸. علی‌گر، دانشگاه اسلامی، کتابخانهٔ آزاد، ش: یو. م. ت. ۱۸۸۱، مورّخ ۱۱۰۲ ه.[۲]

۹. ترکیه، بورسه، شم GENEL 1469، نستعلیق، ۱۱۲۱ ه، ۱۹۲ ورق.[۳]

نگارنده در سفری که در فروردین ماه ۱۳۷۱ به بروسه[۴] داشتم، این نسخه را از نزدیک دیدم، چندان مهم و معتبر به نظر نرسید.

۱۰. تاشکند، آکادمی علوم ازبکستان، شم 10603، قرن ۱۲ ه، ۲۹۹ ورق.[۵]

۱۱. همانجا، شم 8237/1، قرن ۱۲ ه.[۶]

۱۲. پاکستان، خیرپور، کتابخانهٔ عمومی (سچل سرمست کنونی)، قرن ۱۲ ه، ۷۸ ص (؟) ش ۶ و ۲۹۷ (ق‌ام).[۷]

۱۳. عشق آباد، کتابخانهٔ مرکزی فرهنگستان علمی ترکمنستان، شم 9333، مورخ ۱۲۷۳ ه.[۸]

۱۴. کابل، موزه، شم ۷۷، نستعلیق، مُذهب، ۲۵۰ ورق، آخرین برگ افتاده.[۹]

۱۵. علی‌گر، دانشگاه اسلامی، کتابخانهٔ آزاد، گنجینهٔ سبحان‌الله، شم ۷/۴۲ و ۲۹۷.[۱۰]

۱۶. حیدرآباد، کتابخانهٔ آصفیه.[۱۱]

۱۷. تاشکند، آکادمی علوم ازبکستان، انستیتوی علوم‌شرق، شم 4452.[۱۲]

۱۸. استانبول، جامع سلیمانیه، مخزن حاجی محمد افندی، شم 2830، ۲۰۹ ورق. این نسخه را در استانبول دیده‌ام، از اول و وسط و آخر افتادگی دارد و با این عبارت شروع می‌شود «اولیک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدیهم بروح منه... پس بیشک این طایفه‌اند که» و به این کلمات به پایان می‌رسد: «اعتماد ایشان بر مسبّب است نه سبب». اگرچه صفحهٔ ترقیمه موجود است اما صفحهٔ ماقبل آن افتاده است.

---

۱. *خواجه عبیدالله احرار نقشبندی*، ص ۲۴.

۲. *مرآة التصوف*، ص ۱۲۲.

۳. در *فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه*، ص ۱۰۸ سهواً نام کاتب محمدقاضی بن برهان‌الدین آمده است.

۴. امروزه تُرکان آن را بورسه Bursa تلفظ می‌کنند.

۵. <*فهرست ازبکستان*>، ج ۱۰، شم ۶۹۵.

۶. همان، ج ۸، شم ۵۹۷۴.

۷. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۱۱، ص ۸۴۳.

۸. *نسخه‌های خطی*، ج ۹، ص ۲۹۵، شاید همین نسخه با شمارهٔ 3333 مکرر در *نسخه‌های خطی*، ج ۱۰، ص ۳۵۵ معرفی شده است.

۹. <*مخطوطات افغانستان*>، ص ۱۳۹.

۱۰. *مرآة التصوف*، ص ۱۲۲.

۱۱. *فهرست کتب عربی و اردو مخزونه کتب خانه آصفیه*، ج ۱، ص ۴۴۲.

۱۲. این نسخه جزو منابع مقاله‌نویس مدخل «احرار» در <*دائرة‌المعارف ایرانیکا*> بوده است.

۱۹. رام‌پور، کتابخانهٔ رضا، دو نسخه، یکی به شم ۲۳۷۴ ردیف کتابخانه ۴۱۷۰، مورخ ۱۱۲۳ به قلم حاجی اعتبار و دیگری به شم ۱۰۶۶ ردیف کتابخانه ۱۳۳۸ بدون تاریخ کتابت.[۱]

گُزیده

گزیده‌ای از *سلسلة‌العارفین* در کتابخانهٔ آزاد، مخزن حبیب گنج، دانشگاه اسلامی، علی‌گر، شم H.G. 22/81 موجود است.[۲]

ترجمهٔ ترکی

لعلی‌زاده محمد افندی آن را به تُرکی جغتایی ترجمه نموده است. نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ دانشگاه لوس‌آنجلس در مجموعهٔ شمارهٔ B495، مورخ قرن ۱۳ هـ مضبوط است.[۳]

رفع دو اشتباه

حافظ مولوی محمد تقی انور علوی کاکوروی در مجلّهٔ *برهان*[۴] و کتاب *خواجه عبیدالله احرار نقشبندی*[۵] دچار اشتباه شده و می‌گوید: مؤلف *رشحات* می‌نویسد که مولانا محمد در مناقب خواجه دو کتاب تألیف کرده است، یکی *سلسلة‌العارفین* و دیگری *تذکرة الصدیقین*. هر دو کتاب چاپ نشده و نایاب است.[۶] و عجیب‌تر اینکه می‌افزاید: حضرت مولانا حافظ شاه محمد مجتبی حیدر [نسخهٔ خطّی] هر دو کتاب را برای مطالعه به وی [یعنی کاکوروی] داده بود[۷] و در جای دیگر *سلسلة‌العارفین* را بخش دوم کتاب مناقب مذکور دانسته است.[۸] مؤلف *رشحات* نگفته است که مولانا محمد در مناقب احرار «دو» کتاب تألیف کرده است، بلکه حافظ کاکوروی از واو عطف که در نام کتاب *سلسلة‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین* آمده است دچار خطا شده و یک کتاب را دو کتاب جداگانه دانسته است.

---

۱. *فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ رضا*، رام‌پور، ج ۱، ص ۲۹۹، ۷۰۴.

۲. <*فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه اسلامی علی‌گره*>، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۹۹.

۳. *نسخه‌های خطی*، ج ۱۲–۱۱، ص ۵۴۴.

۴. حافظ کاکوروی مقالهٔ خود «امیرالامراء رئیس‌الاولیاء حضرت خواجه عبیدالله احرار نقشبندی، ایک مطالعه» مندرج در مجلّهٔ *برهان*، دهلی، شماره‌های دسامبر ۱۹۸۴، ژانویهٔ ۱۹۸۵، فوریهٔ ۱۹۸۵ را گسترش داده به صورت کتاب *خواجه عبیدالله احرار نقشبندی*، چاپ کاکوری ۱۹۸۶ در آورده است.

۵. حافظ کاکوروی، *خواجه عبیدالله احرار نقشبندی*، کاکوری، ۱۹۸۶.

۶. *برهان*، ژانویهٔ ۱۹۸۵ م، ص ۱۸؛ *خواجه عبیدالله ...*، ص ۳۱.

۷. *همانجا*.

۸. *برهان*، همان شماره، ص ۲۲؛ *خواجه عبیدالله*، ص ۳۴.

سهوی دیگر که حافظ کاکوروی کرده این است که مولانا محمد قاضی مؤلفِ *سلسلة العارفین* را با عبدالله معروف به خواجه مولانا قاضی ـ که در سمرقند کشته شد ـ[1] یکی دانسته است.[2] اگرچه خواجه مولانا قاضی نیز مرید احرار بود اما او مؤلفِ *سلسلة العارفین* نیست.

آثار دیگر

میرزا حیدر می‌نویسد: «ایشان [مولانا محمد] ... تصنیفات معتبرهٔ مفیده دارند و رسائل شریفهٔ ایشان دستورالعمل اهل طریقت است. از جمله *سلسلة العارفین* ... و غیر این نیز رسائل دارند.»[3] اما نام آن رسائل را نبرده و فقط دربارهٔ *رسالهٔ در شرایط سلطنت* مطالبی نوشته است.

رساله در شرایط سلطنت

میرزا حیدر می‌گوید: «بعضی مسائل که بنده در خلال مجالس از ایشان [مولانا محمد] از روی گستاخی استفسار نموده بودم آن را مع زواید فواید در قید کتابت آورده بودند اما فرصت آنکه بنده [را] سرفراز سازند، نشده بود. بعد از وفات ایشان فرزند خلف و خلف‌الصدق ایشان مخدوم‌زاده مولانا قطب‌الدین احمد آن را به بنده فرستادند.»[4] این رساله در آداب سلطنت و در بیان کبایر [گناهان کبیره] و سخنان و علما و عرفا در شرایط سلطنت است که میرزا حیدر متن آن را در *تاریخ رشیدی* نقل کرده است[5] و محمد هاشم کشمی در *نسمات القدس* نیز از این رساله یاد نموده[6] بعضی قسمتهای آن را نقل کرده است.[7] از این دو مأخذ به وضوح پیداست که مولانا محمد قاضی این رساله را برای میرزا حیدر نوشته و به عنوان تحفهٔ درویشانه بدو پیشکش نموده است. اما در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (مجموعهٔ شمارهٔ ۵۸۶۱، ص ۱۵۴ ـ ۱۳۷) به جای نامِ میرزا حیدر، نامِ سلطان ابوالخیر سیونج خواجه بهادرخان[8] آمده است و مؤلف می‌نویسد که روزی در مجلس سلطان نشسته بود که سلطان دربارهٔ کبایر سؤال نمود. در آن مجلس مؤلف حضور ذهن نداشت و جوابی نگفت. بعداً رساله‌ای نوشت و بدو پیشکش نمود.[9]

---

۱. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۲۶۱.
۲. برهان، ژانویهٔ ۱۹۸۵، ص ۲۱؛ *خواجه عبیدالله ...*، ص ۳۳.
۳. *تاریخ رشیدی*، ص ۷۷۲.
۴. *همان*، ص ۳ ـ ۷۷۲.
۵. *همان*، ص ۷۷۴ به بعد، البته در نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب لاهور این متن ناتمام به نظر می‌رسد.
۶. *نسمات القدس*، ص ۹۰.
۷. *همان*، ص ۱۱۹.
۸. شاید اشاره به ابوالخیربن دولت شیخ بنی شیبانی باشد که در سالهای ۸۷۳ ـ ۸۳۲ هـ در ماوراءالنهر حکومت داشته است اما مولانا محمد قاضی در آن زمان رشد نکرده بود.
۹. *رسالهٔ در شرایط سلطنت*، نسخهٔ تهران، ص ۱۳۹ ـ ۱۳۷.

آغاز: الحمدلله خصّ طایفه من عظما المکاشفه ... اما بعد همی گوید پای شکستهٔ زاویهٔ خمول و گمنامی محمدابن برهان‌الدین المشتهر به محمد قاضی که روزی در مجلس...

رسالهٔ مولانا محمد قاضی

اته رساله‌ای از حضرت مولانا محمد قاضی معرفی نموده که نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دیوان هند، لندن به شمارهٔ ۷۱۶ در اوراق ۱۵۴ ب ـ ۱۶۲ موجود است و بدین عبارت شروع می‌شود: «شکر و سپاس مرخالق را که هژده عالم را بیافرید.»[۱]

تذکرة الاولیاء

استوری کتابی بدین نام از تألیفات محمد قاضی ذکر کرده است که با این بیت شروع می‌شود:

بگو ای مرغ زیرک حمد مولی   که هست او را سپاس ...[۲]

استوری برای نسخهٔ خطی این تذکره که در ۱۱۸۹ ﻫ کتابت شده است از فهرست چینیکوف[۳] ص ۱۰۰ نقل قول کرده است.[۴] معلوم نشد که این تذکره با *سلسلةالعارفین* چه تفاوتی دارد؟

فخرالدین علی صفی سبزواری[۵] مؤلفِ *رشحات عین الحیات*

صفی سبزواری یکی از معروفترین سیره‌نویسانِ احرار است. در ۲۱ جمادی‌الاول ۸۶۷ ﻫ در سبزوار متولد شد و در ۹۳۹ ﻫ در هرات درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد.[۶] نخستین بار در اواخر ذیقعده ۸۸۹ و نوبتِ دیگر در اوایل ربیع‌الاخر ۸۹۳ ﻫ به خدمت احرار رسید و در مجالسِ او شرکت کرد. وی آنچه از احرار شنیده در *رشحات عین الحیات* گرد آورده است.[۷]

---

۱. <*فهرست دیوان هند*>، شمارهٔ ۲۵/۱۹۲۳.
۲. <*استوری*>، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۶۷، مصراع دوم ناتمام است.
۳. Chanykov.
۴. دانش‌پژوه در *نسخه‌های خطّی*، ج ۱۰، ص ۳۲۲ برای همین نسخه به مجلّه *Me'langes Asiatiques* چاپ پترسبورگ ۱۸۶۴ م، ج ۵، ص ۲۲۱ (درن ـ خانیکوف، کتابخانهٔ قیصری) ارجاع داده است.
۵. برای شرح حال صفی سبزواری و منابع دربارهٔ او رک. مقدمهٔ احمد گلچین معانی بر *لطایف‌الطوایف* تألیف فخرالدین علی صفی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۲، طبع چهارم؛ مقدمهٔ علی اصغر معینیان بر *رشحات عین‌الحیات*، ج ۱، ص ۹۹ ـ ۶۵؛ *نسمات القدس من حدایق الانس*، خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، ص ۱۰۰ـ۹۷.
۶. برای کیفیت و عکس لوحهٔ مزار او رک. *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۱۵ـ۱۳ (تعلیقات).
۷. *رشحات*، ج ۱، ص ۸–۷.

رشحات عین الحیات

این کتاب یکی از معتبرترین و رایج‌ترین تذکره‌های خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه بـه اعـمّ و خواجه احرار به اخصّ است. مؤلف در دیباچه می‌نویسد که: آنچه در خلال مجالس احرار به گوش او می‌رسید «بی شائبه تغییر و تبدیل به قید تعلیق و تحریر می‌آورد.»[1]

سپس بر خاطر او گذشت که انفاس و کلمات احرار را یکجا جمع نماید، امّا به سبب عوارض روزگار پس از شانزده سال در ۹۰۹ ﻫ به جمع و ترتیب آن پرداخت.

منابع *رشحات*

سبزواری آنچه از احرار شنیده، در این کتاب گرد آورده است. علاوه بر آن، از کتابهای معتبر طریقهٔ نقشبندیه و روایات شفاهی وابستگان بیواسطه یا بواسطهٔ این طریقه نیز استفاده کـرده است. *مسموعات* میرعبدالاول و *سلسلةالعارفینِ* محمد قاضی نیز از منابع او بوده است. امـا چگونه *سلسلةالعارفین* که در ۹۱۶ ﻫ تألیف شده می‌تواند جزو منابع *رشحات* قرار بگـیرد؟ مگر اینکه در ضبط تاریخ تألیف *سلسلةالعارفین* در نسخه‌های اسلام‌آباد و علی‌گر که در اختیار نگارنده است سهو قلم رُخ داده باشد یا مولانا محمدقاضی پیش‌نویس کتاب خود را در اختیار سبزواری گذاشته باشد.

ترتیب مطالب

این کتاب بر یک مقاله و سه مقصد و خاتمه تقسیم شده است:

مقاله: در ذکر طبقات خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه، از اول تا آخر.

مقصد اوّل: در ذکر آبا و اجداد و اقربای احرار، و تاریخ ولادت او و احوال ایّام کودکی، و شمّه‌ای از شمایل و اخلاق و اطوار او، و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان.

مقصد دوم: در ذکر بعضی از حقایق و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و امثال که در خلال احوال از احرار بیواسطه استماع نموده است.

مقصد سوم: در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که به طریق خرق‌عادت از احرار ظاهر شده و نقل ثقّات و عدول در آن به صحت و ثبوت پیوسته است. هر مقصدی از این مقصدهای سه‌گانه مشتمل بر سه فصل است.

خاتمه: در ذکر تاریخ وفات احرار و کیفیت انتقال و ارتحال او از دنیا به آخرت.[2]

---

۱. *رشحات*، ج ۱، ص ۸.

۲. به دلیل حجیم بودن کتاب *رشحات* ... در چاپ تهران مصحّح یا ناشر به صوابدید خود «مقاله» را در جلد اول و سه «مقصد» و «خاتمه» را در جلد دوم قرار داده است.

مقبولیت رشحات

رشحات در محافل عرفانی، به ویژه در حلقهٔ نقشبندیه بسیار مورد توجه و اعتماد بوده است. فراوانی نسخه‌های خطّی و چاپهای مکرر و نوشته شدن چندین شرح و ترجمهٔ عربی و فارسی و ترکی و اُردوی *رشحات* نشانهٔ رواج آن کتاب می‌باشد. شمار همهٔ نسخه‌ها و چاپها و شروح و تراجم *رشحات* از حوصلهٔ این گفتار خارج است.[۱] نگارنده در اینجابه اشاره به یک دو نکته اکتفا می‌کند:

۱. محمدتقی انور علوی دو نسخهٔ خطی *رشحات* را معرفی کرده است. به قول او نسخهٔ اولی امضاء و مهر مؤلف دارد، و مؤلف به قلم خود رباعیی از ملّا جامی در وصفِ *رشحات* نقل کرده است:

مـن نـاحیة الوصـال هَـبّت نـفحات	فـار تـاح فـوادنـا بـشَمِّ الفـوحات
در وادی هجر تشـنه لَب [مـا] مُـردیم	آمد ز سحابِ لُـطفِ جـانان رشحات[۲]

۹۰۹ هـ

چگونه ممکن است جامی که در ۸۹۸ هـ وفات یافته، شعری در وصف کتابی که در ۹۰۹ هـ تألیف شده سروده باشد؟ شاید جامی رباعی مذکور را به طور اعمّ در وصف *رشحات* به معنی قطرات سروده است و سبزواری به ابتکار خود از آن رباعی بدین صورت استفاده کرده است. نسخهٔ دوم *رشحات* مُهری مورّخ ۹۱۰ هـ و یادداشتی با ذکر ۹۲۰ هـ دارد.

محمدتقی علوی این دو نسخه را در دست داشته، امّا مشخص نکرده که متعلق به کدام کتابخانه است.

۲. دو تکمله بر *رشحات* نوشته شده است. یکی *نسمات القدس من حدایق الانس*، به فارسی از محمد هاشم که دربارهٔ این کتاب در همین مقدّمه بحث کرده‌ایم، و دیگری *خیط السبحات فی تنظیم بقیة الرشحات*، به فارسی، نوشتهٔ یکی از مریدان ابوعبدالله مولانا شیخ محمد صالح زواوی نقشبندی مجدّدی مظهری که پیش ازین *رشحات* را به عربی ترجمه کرده بود.[۳] *خیط السبحات* را نخستین بار شیخ محمد قزانی نزیل مکّه از فارسی به عربی ترجمه کرد. این ترجمه حاوی شرح حال مشایخ بعد از روزگار مؤلفِ *رشحات* تا زمان مترجم است. شیخ یحیی معرفت ملقب به اعتضادالاسلام کردستانی (۱۳۵۰–۱۲۹۰) آن را در ۱۷۷ صفحه به

---

۱. برای نشانیهای بیشتر رک. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۱۲، ص ۲۲۴، *فهرست نسخه‌های خطی بروسه*، ص ۴۲، <استوری>ج ۱، ص ۹۶۶ـ۹۶۴.

۲. *خواجه عبیدالله احرار نقشبندی*، ص ۲۵.

۳. ما این اطلاع را از صفحهٔ عکسی *خیط* ... اخذ کرده‌ایم که در پایان نقشی از *مولانا خالد نقشبندی و پیروان طریقت او* چاپ شده است. نسخهٔ اصلی *خیط السبحات* ... در دست مؤلف کتاب مذکور بوده است.

فارسی برگردانده است. نسخهٔ آن به خط نستعلیق بسیار زیبا نوشته شده است. یحیی معرفت در صفحهٔ ۱۷۶ تاریخ آغاز نگارش کتاب (= ترجمهٔ ؟) را ۲۳ ربیع‌الاول ۱۳۳۰ ﻫ و پایان آن را ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۳۰ ذکر نموده است.[۱]

مولانا شیخ مؤلفِ *خوارق عادات احرار*

وی از کبار اصحابِ احرار بود. نام او در *رشحات*[۲] و مقدمهٔ *خوارق عادات احرار* نسخهٔ استانبول، «مولانا شیخ» و در مقدمهٔ *خوارق عادات احرار* نسخهٔ پتنا، «مولانا شیخ احمد» آمده است. احرار او را به انجام کارهای دنیاوی خود، از قبیل زراعت گماشته و همشیره‌زادهٔ خود را به او منسوب کرده بود.[۳] وی یکی از کسانی بوده است که یک روز قبل از وفات احرار [پنجشنبه ۲۸ ربیع‌الاول ۸۹۵ ﻫ] بر بالینِ او حاضر بوده و احرار وصیّت خود را در حضور امیر عبدالاول و امیر عبدالله[۴] و خواجه کلان و بعضی خواجه‌های دیگر خطاب به مولانا شیخ ایراد کرد.[۵]

مولانا محمد قاضی در ۹۱۶ ﻫ سلسلةالعارفین را به اصرار او تألیف نمود.[۶]

وی در اواخر سلطنت ابوالفتح محمد شیبانی معروف به شاهی‌بیگ‌خان (جلوس ۹۰۵، وفات ۹۱۶ ﻫ) در سمرقند از جهان رفت و در محوطهٔ ملایان محلهٔ کفشیر سمرقند مدفون شد.[۷]

خوارق عادات احرار

رساله‌ای‌ست به حجم کهتر و فواید بهتر. چون در آن واقعهٔ آتش‌سوزی که در ۹۱۱ ﻫ در سمرقند اتفاق افتاده بود، بیان شده است،[۸] نگارش آن قطعاً پس از ۹۱۱ ﻫ به عمل آمده است. متن رساله به پیوست *ملفوظات احرار* چاپ می‌شود.

عبدالحیّ حسینی مؤلف *نسبنامهٔ احرار* یا *نسبنامهٔ حضرت خواجگان*[۹]

عبدالحیّ فرزند ابوالفتح فرزند میر عبدالماجد فرزند میرعبدالباسط است. ابوالفتح در ملازمت

---

۱. *نقشی از مولانا خالد نقشبندی ...*، ص ۱۷-۱۶، یحیی معرفت عموی مهیندخت معتمدی نویسندهٔ کتاب *نقشی از مولانا خالد ...* است.

۲. *رشحات* ج ۲، ص ۶۲۰-۶۱۷، در ترقیمهٔ *ملفوظات احرار*، نسخهٔ «گا» نام او مولانا شیخ آمده است.

۳. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۲۶-۱۲۵.

۴. هر دو داماد احرارند.

۵. *خوارق عادات احرار* (نسخهٔ پتنا)، ص ۶۲-۶۱.

۶. *سلسلةالعارفین*، ص ۹.

۷. *سلسله‌نامه*، ۱۲ الف؛ *نسمات‌القدس*، ص ۹۶.

۸. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۵۸؛ امّا در نسخهٔ استانبول (ص ۷۱) و نسخهٔ تاشکند (شم 8237/I) تاریخ آتش‌سوزی ۹۱۵ ﻫ آمده است.

۹. خود مؤلف عنوان دقیق به این رساله نداده است. راقم این سطور به مناسبت موضوع آن را به *نسبنامهٔ احرار* یا *نسبنامهٔ حضرت خواجگان* موسوم کرده است.

هندال میرزا (م ۹۵۸ ه) فرزند بابر پادشاه کمال اعزاز و احترام داشت.[۱] مادر عبدالحیّ از بازماندگان دخترِ خواجه عبدالهادی فرزند محمدعبدالله فرزند احرار بود.[۲] عبدالحی مدتی در هند به سر می‌برد و در ۹۸۲ ه همراه با شیخ طریقت خود عبدالشهید فرزند محمد عبدالله فرزند احرار (م رمضان ۹۸۲ ه) از هند به سمرقند رفت.[۳]

نسبنامهٔ احرار

مؤلف در مقدمه می‌نویسد که به مقتضای وقت اخلافِ احرار به طبقات مختلف تقسیم شدند و بزرگان سر به جیب فنا کشیدند و بازماندگان آنان به هر ولایت و ناحیت منتشر گردیدند و هیچ یک را بواقعی اطلاع بر نسب خود نبود و کسی که از حقیقت انساب ایشان آگاهی داشته باشد، درین سلسله نمانده بود. اما مؤلف که به ملازمت اکثر مخدومان و بزرگان سلسله رسیده بود و از زبان آنان نسب ایشان را شنیده بود: «خواست که در بیان نسب چیزی نویسد تا مردم ایشان را بدانند و ایشان خود را و آبای کرام خود را شناسند.»[۴]

تاریخ تألیف رساله روشن نیست. مؤلف در آن شاهزاده دانیال (۱۰۱۲–۹۷۹ ه) فرزند اکبر پادشاه را به عنوان فردِ زنده ذکر نموده است[۵]، و واقعهٔ سفر خود از هند به سمرقند در ۹۸۲ ه را بیان کرده است.[۶] اما در آن وقایع تاریخی سالهای ۱۰۰۰ ه (وفات میرجعفر پسر زین‌العابدین میرسلطانی)[۷]، ۱۰۳۰ ه (عزیمت خواجه معین‌الدین پسر خواجه خاوندمحمود به مکّه)[۸]، ۱۰۸۶ ه (وفات خواجه محمدیوسف)[۹] نیز مذکور شده‌است. معلوم‌است که مؤلف چنین عمر طولانیِ نداشته و تا ۱۰۸۶ ه زنده نبوده است. قطعاً تاریخهای مذکور بعداً در متن داخل شده است. محمدهاشم کشمی وقتی در ۱۰۳۹ ه نسمات‌القدس را تألیف می‌کرد این رساله را در دست داشته است.

مؤلف در این رساله شرح حال مختصر نیاکان و بازماندگان احرار را تا اواخر قرن دهم هجری با ذکر نسب پدر و مادر آنان درج کرده است و خویشاوندیهای آنان با یکدیگر را نیز ذکر نموده است. این رساله اطلاعات مفیدی دربارهٔ کوچ اعقاب و احفاد احرار از سمرقند به مناطق مختلف (هند، کاشغر و غیره) و شُغل آنان و متولّیان مزار احرار در زمانهای مختلف را در بر دارد.

---

۱. *نسبنامه*، نسخهٔ اسلام‌آباد، ص ۱۳۰.
۲. *همان*، ص ۱۳۱.
۳. *همان*، ص ۶۸–۶۷.
۴. *همان*، ص ۶–۵.
۵. *نسبنامه*، ص ۱۲۷–۱۲۶.
۶. *همان*، ص ۶۸–۶۷.
۷. *همان*، ص ۱۴۸.
۸. *همان*، ص ۳۹، در نسخهٔ استانبول، ص ۶۳ الف چنین آمده است: «در سنه از بندگان حضرت رخصت مکه گرفته»، یعنی مؤلف یا کاتب سالِ رخصت را ننوشته است.
۹. *نسبنامه*، ص ۱۱۰.

تکملهٔ نسبنامهٔ احرار

میرزا محمد شاه بخاری به دستور خواجه عبدالرحیم ملقب به سیف‌الدوله عبدالصمدخان بهادر دلیر جنگ استاندار لاهور و ملتان (م: ۹ ربیع الثانی ۱۱۵۰ه)، تکمله‌ای بر رسالهٔ عبدالحیّ نوشته است.[۱] پدرِ عبدالرحیم خواجه عبدالکریم احراری سمرقندی در هندوستان مریدانی داشته است. بخاری در تکملهٔ خود خویشاوندیهایی میان اعقاب عبدالرحیم متذکر شده است.

خاتمهٔ تکملهٔ نسبنامهٔ احرار

میرزا نشاط به دستور نواب ذکریا خان فرماندار لاهور (حکـ: ۱۱۵۸-۱۱۴۹ ه) بر تکملهٔ بخاری خاتمه‌ای نگاشته است. در این خاتمه، واقعهٔ وفات سیف‌الدوله عبدالصمدخان و جانشینان او بیان شده است.[۲]

نسخه‌های خطّی

۱. اسلام‌آباد، کتابخانهٔ گنج‌بخش، شم ۴۹۶، با دو قلم مختلف، قرن ۱۲ ه، شامل متن عبدالحیّ (ورق ۱۵۱-۱)، تکملهٔ بخاری (ورق ۱۶۵-۱۵۱)، خاتمهٔ نشاط (ورق ۱۶۷-۱۶۵). عکس این نسخه نزد مصحّح است.

۲. استانبول، جامع سلیمانیه، مخزن اسعدافندی، شم ۱۶۸۸، به قلم حافظ صالح بن صنیع‌الله ارزنجانی، ۱۲۴۴ ه، در مجموعه، متن عبدالحیّ ورق ۱۰۵-۵۲، تکمله ورق ۱۱۱-۱۰۶، خاتمه ورق ۱۱۴-۱۱۱. عکس این نسخه نیز در دست نگارنده است.

محمدهاشم کشمی مؤلفِ *نسمات القدس من حدائق الانس*[۳]

محمدهاشم فرزند محمدقاسم از مردم کِشْمْ توابع بدخشان در حدود ۱۰۰۰ ه متولّد شد. در پی رؤیایی که در هیجده سالگی [۱۰۱۸ ه] دید به طریقهٔ نقشبندیه تمایل یافت و از زادگاه خود به برهان‌پور هندوستان رفت و مرید میرمحمد نعمان شد که یکی از خلفای شیخ‌احمد سرهندی مجدد الف ثانی (م ۱۰۳۴ ه) بود. شیخ سرهندی کشمی را در ۱۰۳۱ ه به سرهند طلبید و به تربیت معنوی او پرداخت و تا دو سال پیشِ خود نگهداشت و پس از آن او را به ارشاد مردم مأمور کرد، و به برهان‌پور بازگرداند. کار کشمی در برهان‌پور بسیار رونق گرفت و در همانجا

---

۱. *نسبنامه*، ص ۱۶۵.

۲. *همان*، ص ۱۶۶. از نظر مطالب "خاتمه" در نسخهٔ استانبول طولانیتر و در نسخهٔ اسلام‌آباد کوتاهتر است. نام میرزا نشاط فقط در نسخهٔ استانبول آمده است.

۳. کشمی در دیباچهٔ *نسمات‌القدس* و *زبدةالمقامات* اطلاعاتی مختصر دربارهٔ خود مرقوم نموده است و ما از همین دو دیباچه استفاده کرده‌ایم.

هم درگذشت. در تاریخ وفاتِ او اختلافِ نظر وجود دارد. محمد صادق کشمیری به خطا سال وفات او را ۱۰۴۱ هـ نوشته است[۱]؛ کشمی در ۱۰۴۲ هـ رسالهٔ *طرق‌الوصول فی شریعةالرسول* را تألیف کرده است[۲]؛ بدرالدین سرهندی در هنگام نگارش *حضرات‌القدس* ازو به عنوان مرحوم یاد می‌کند[۳]؛ غلام مصطفی‌خان بدون ذکر مأخذ ۱۱ رجب ۱۰۴۵ هـ می‌داند[۴] و اته می‌گوید که کشمی در ۱۰۵۶ هـ در قید حیات بوده است.[۵]

نسمات القدس من حدائق الانس

این کتاب یکی از مهمترین تذکره‌های نقشبندیان ماوراءالنهر، خراسان و هندوستان است که با تحقیق بسیار در ۱۰۳۹[۶] هـ به فارسی نگاشته شده است و در حقیقت تکملهٔ *رشحات عین‌الحیات* می‌باشد. مؤلف در آن شرح‌حال کسانی را آورده است که: الف) در *رشحات* مذکور نشده‌اند؛ ب) در اوان تألیف *رشحات* شهرت تمام نداشته‌اند؛ ج) بعد از نگارش *رشحات* ظهور کرده‌اند؛ د) شرح حال اوایل زندگی آنان در *رشحات* آمده و بقیهٔ احوال آنان را کشمی جمع‌آوری کرده است. وی برای تألیف *نسمات* از *تاریخ رشیدی*، *تذکرهٔ مذکّر احباب* و *نسبنامهٔ احرار* تألیف عبدالحیّ بن ابوالفتح و غیره استفاده کرده است.

کشمی در مقصدِ دومِ مقالهٔ اول (*نسمات*) نام و شرح حال بیست تَن از مریدان احرار را آورده است که در *رشحات* مذکور نشده‌اند، وی بیشتر به شرح حال مولانا محمد قاضی مؤلف *سلسلةالعارفین* پرداخته است.

کشمی در *زبدةالمقامات* قول تألیف *نسمات‌القدس* را داده بود[۷] و گفته بود: «بعد از اتمام این نمیقه [*زبدةالمقامات*] امید می‌دارد که احوال دیگر متأخرین این سلسلهٔ علیه برنگاشته آید و آن به حقیقت دفتر اوّل این کتاب گردد.»[۸] و *نسمات‌القدس* همان دفتر اوّل *زبدةالمقامات*

---

۱. *طبقات شاهجهانی* (طبقهٔ عاشره)، ص ۲۶.
۲. عارف نوشاهی، «محمدهاشم کشمی کی بعض فارسی رسائل کی بازیافت» *فکر و نظر*، اسلام‌آباد، محرم-ربیع‌الثانی ۱۴۱۴هـ، ص ۸۶-۷۳.
۳. *حضرات القدس*، ۳۸۳-۳۶۸ سرهندی سال وفات او را سفید گذاشته است.
۴. غلام مصطفی‌خان، «خواجه محمدهاشم کشمی» *تحقیق*، حیدرآباد، ش ۲، سال ۱۹۸۸ م، ص ۳۷.
۵. <فهرست دیوان هند>، ص ۲۸۹۸.
۶. برای فهرست تفصیلی محتویات آن رک. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۱۱، ص ۲-۸۹۱؛ منزوی و <استوری> ج ۱، ص ۹۸۹ تاریخ تألیف را ۱۰۳۱هـ نوشته‌اند که درست نیست. کشمی در *نسمات*، ص ۵۴ ذیل احوال مولانا حسین قاشق (= قاشق تراش) به صراحت می‌گوید: «امروز که سال هزار و سی و نه است...» ثانیاً *نسمات* پس از *زبدةالمقامات* (نگارش ۱۰۳۷ هـ) به تحریر در آمده است و ۱۰۳۱ هـ نمی‌تواند سال تألیف آن باشد.
۷. *زبدةالمقامات*، ص ۱۳-۱۲.
۸. *همان*، ص ۵.

می‌باشد. از نسخهٔ گنج‌بخش *نسمات‌القدس* چنان بر می‌آید که مؤلف در ۱۰۳۹ هـ هر دو دفتر [*نسمات و زبده*] را به ترتیب تاریخی شرح حالها یکجا نموده و به صورتی واحد درآورده است و آن را بر دو مقاله تقسیم کرده است. مقالهٔ اول به *نسمات‌القدس* و مقالهٔ دوم به *مقامات باقیهٔ احمدیه* موسوم شده که به *زبدة‌المقامات* نیز شهرت دارد و مؤلف می‌گوید اگر مقالهٔ دوم را کتاب جداگانه‌ای بگیرند می‌شاید.[1] اما در حین تلفیق و ادغام این دو مقاله مؤلف در آن تغییراتی اندک داده است، مثلاً مقدمهٔ *زبده* را که در چاپ کانپور دیده می‌شود حذف کرده است. *نسمات* در دو مقصد تألیف شده است؛ مقصد اوّل در شرح حال مریدان سعدالدین کاشغری و مقصد دوم در احوال مریدان احرار. *زبده* نیز در دو مقصد نگاشته شده است؛ مقصد اوّل در شرح حال خواجه باقی باللّه و مقصد دوّم در احوال شیخ سرهندی. امّا مؤلف در خاتمهٔ *نسمات* و قبل از پرداختن به *زبده* مقصد سوم را در شرح حال پیران باقی باللّه: محمد زاهد وَخشی، درویش محمد و مولاناخواجگی افزوده است. در خاتمهٔ *زبده* مؤلف شش رباعی در ستایش خواجه باقی باللّه و مجدد الف ثانی آورده است. اما در تلفیق دو کتاب به جای رباعیات مذکور منظومهٔ دیگری در هفت بیت به این مطلع درج کرده است:

شرح احوال نقشبندان را　　　نقش بستم به نوک کلک صواب

نسخه‌های خطّی

۱. اسلام‌آباد، گنج‌بخش، ش ۱۰۴۷۰، نستعلیق خوش، در مجموعهٔ رسائل به قلم ملّا حبیب‌الله پشاوری مورّخ ۱۲۰۲ هـ، نخستین کتاب *نسمات* می‌باشد که متن *مقامات باقیه احمدیه* معروف به *زبدة‌المقامات* را نیز به طور مقالهٔ دوم در بر دارد. قسمتی از مقدمهٔ *نسمات* در این نسخه افتاده است.

۲. مدینهٔ منوّره، کتابخانهٔ عارف حکمت، نستعلیق، میرزا نعمت‌الله خوقندی در شعبان ۱۲۴۸هـ به فرمایش صاحبزاده محمد خلیل فاروقی پیشاوری برای احمد عارف بیک افندی معروف به حکمت‌الله بن ابراهیم عصمت‌الله افندی، در بلدهٔ قزان کتابت کرده است. ۱۵۳ ورق. عکس این نسخه به لطف دکتر غلام‌مصطفی‌خان استاد دانشگاه سند، حیدرآباد و به همت آقای محبوب حسن واسطی (کراچی) به دست مصحح رسیده است.

۳. تاشکند، آکادمی علوم ازبکستان، ش 388 / مورخ ۱۲۰۵ هـ.[2]

۴. پشاور، محلّهٔ مرشدآباد، کتابخانهٔ پیرعبدالله‌جان، نستعلیق، سدهٔ ۱۱ هـ، فقط مقدمه را

---

۱. *نسمات‌القدس*، ص ۱۵۲.

۲. <*فهرست ازبکستان*> ج ۳، ش ۲۶۳۴.

در بر دارد. عکس این نسخه نزد مصحح موجود است. نسخه‌ای در لنینگراد است که دربارهٔ آن اطلاعاتی بیشتر در دست نیست.[۱]

چاپ

متن فارسی *نسمات‌القدس* (مقالهٔ اوّل) تاکنون چاپ نشده است[۲] امّا ترجمهٔ اُردوی آن به قلم سیّد محبوب حسن واسطی را مکتبهٔ نعمانیه، سیالکوت (پاکستان) در صفر ۱۴۱۰ هـ در ۲۹۶ صفحه منتشر کرده است. این ترجمه بر اساس نسخهٔ مدینه انجام شده است و در مقدمهٔ مترجم از نسخه‌های دیگر اظهار بی‌اطلاعی شده است.

زبدة‌المقامات (مقالهٔ دوم) در مطبع نولکشور، کانپور (هند) به سال ۱۳۰۷ هـ چاپ سنگی شده است و پس از یک قرن کتابخانهٔ حقیقت، استانبول در ۱۴۰۸ هـ آن را افست کرده است.

تحقیقات معاصران دربارهٔ احرار

اگرچه غرض اصلی در این بخش از مقدمه معرّفی و بررسی منابع اصیل و اوّلیه دربارهٔ احرار بوده، امّا برای حُسن ختام این مبحث بهتر است که اشاره‌ای به تحقیقات چند محقق معاصر راجع به احرار نیز بشود. یکی از آنها ایرانشناس روسی الکساندر بولدروف است که تحقیقاتی دربارهٔ «خواجه احرار ولی»[۳] انجام داده و سعی نموده است که با دلیلهای کافی مقام سزاواز احرار را که در تمام سالهای حکومت شوروی منفی نشان داده شده بود، نشان بدهد.[۴]

پروفسور باتورخان خلعت‌پور ولی خواجه استاد دانشگاه سمرقند کتابی به نام *خواجه احرار ولی* به زبان تاجیکی و ترجمهٔ ازبکی چاپ کرده است.[۵] در هند حافظ مولوی محمدتقی انور علوی کاکوروی کتابی مستقل به زبان اُردو دربارهٔ احرار به‌نام *خواجه عبیداللّٰه احرار نقشبندی* تألیف و طبع کرده است (رک. فهرست منابع). مؤلف در تألیفش بیشتر به *رشحات* و *سلسلة‌العارفین* توجه داشته است.

---

۱. <استوری> ج ۱، ش ۹۸۹-۹۰.

۲. آقای مُنیرجهان‌ملک دانشجوی پاکستانی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تصحیح *نسمات‌القدس* را پایان‌نامهٔ دکتری خود قرار داده و در ۷۵-۱۳۷۴ رسالهٔ خود را گذرانیده است. کار ایشان مبتنی بر نسخه‌های اسلام‌آباد و مدینه، امّا فاقد تعلیقات علمی است.

۳. احرار در محل خود امروزه به همین لقب شهرت دارد.

۴. رحیم مسلمانیان قبادیانی، «ادبیات نوتاجیکی» *کیهان فرهنگی*، تهران، س ۹ (دیماه ۱۳۷۱)، ش ۱۰، ص ۲۷؛ متأسفانه اطلاعاتی دقیقتر راجع به تحقیقات بولدروف در این مقاله نیامده است.

۵. متن تاجیکی کتاب به خط سریلی چاپ شده است. ترجمهٔ ازبکی آن در ۱۹۹۳ منتشر شد. برگردان به الفبای فارسی به کوشش رحیم مسلمانیان قبادیانی، در تهران، ۱۳۷۶ منتشر شده است. ضبط برخی کلمات و اعلام به حروف فارسی در چاپ تهران نادرست است.

محبوبی و انس مطلق بر سر او نهاد و او را در عالم ملک و ملکوت

و ناسوت و جبروت اخبار او داد و در تنفیذ تصرفات بر وی گشاد

و این جمله اولیاء امت او را که حاملان عرش شرع و اقطاب اصول و فروع ٤

اویند بر گزید و بخلعت نیابت او در مسند ارشاد و دعوت نشاندند

و ذیل همت ایشان را از تلوث التفات بما دون خود بمحض عنایت

ازلی علت پاک بیفشاند و از نسایم ریاض احوال و مواجید ایشان

شمه بمشام جان طالبان صادق و سالکان حاذق رسانید و پای

ارادت شان را برابطه محبت ایشان معلق گردانید تا هر که باز مانده

در ظلمت سه جهت و تیه تنگی بیابان طبیعت بطلب انوار معرفت بر خواست

حوالت او در اقتباس جذوات مواجید انفاس طیبه و حوالت ترغیب ایشان

فرمود هر جا که مفاتیح اندر اقفال بطلب کیمیاء سعادت سرمدی در حرکت

آمد سالکی را در سلوک راه حقیقت حجبه و وقفه افتاد که سیل نفی در سد آن

قدیر بر و مسدود گشت هدایت در رفع حجب و حل وقفه بقبول نظر

کیمیا اثر ایشان راه نمود کریمی که متحیران عالم فکرت را فضل او بانس

رسانید و متحرکان جهان خیال را لطف او بسکون و طمانینت آورده

ثنای او چنانکه مقدور انس نه جانست و شکر او چنانکه نا محصی

کل لسانیست در حمد او جز بعجز اعتراف نمودن روی ندارد و درود .

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که از احاطهٔ ادراک بیرون و ثنائی که از شمار انجم
افلاک افزون حکیمی را سزاوار است که نفس امّاره را از
وسوسهٔ شیطان و ظلمت عصیان رهانیده بظهور آثار
انوار معرفت و یقین بحلاوت ذکر مطمئنّه گردانیده از
سجّین دنیا و عقبی باعلاء علیّین عروة وثقی برآورده
و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بار آنک خلد برین
نشانده و درود نامعدود سیّد عاقبت محمود را سزاوار
است که امّت آن حیران را بصراط مستقیم از عذاب یزدانی
گذرانیده بسرحد هدایت و ایقان رسانده و بر آل و
اصحاب کرام او که هر یک اختر برج کرامت اند و گوهر
درج سعادت وسلّم تسلیماً کثیراً امّا بعد بر ضمائر خورشید
نظائر طالبان و محبّان و معتقدان خاندان سلسلهٔ علیهٔ
حضرات خواجگان قدّس الله تعالی ارواحهم پوشیده نماند که

ترتیب سلسلهٔ موصله بی نهایت و الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلایق فوق الحد و الغایة لیکن سلسله که باتفاق
انسب و بمقام اقرب است سلسلهٔ خانوادهٔ حضرات
خواجگان است و طریق مستحسنهٔ ایشانست که مبنای
طریقت آن پاکان بر اعتقاد اهل سنت و جماعت و اجتناب
از معتقد اهل هوا و بدعت و رخصت و اطاعت احکام
شریعت و عمل بعزیمت و دوام آگاهی بجناب احدیت
بی مزاحمت شعور اللهم ارزقنا محبّتهم واجعلنا فی
زمرتهم از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان الحقّ بنور و
ظهور این معنی سلطان الاولیاء و برهان الاصفیا کشاف
مشکلات الحقایق حلال معضلات الدقایق الذی تنوّرت
من مشارق اقواله سوارق الکمالات الناطقة والظاهرة
وتلألأت من مطالع افعاله انوار سعادت الدنیا والآخرة
رباعی آن خواجه که بود شمع دین مرآتش : شاهان بسط
ملک ملت باتش : مرآت جمال وجه مطلق ذاتش :
وآن وجه مقیّد شده در مرآتش : سیّد المرشدین

دو صفحهٔ اوّل نسبنامهٔ *احرار*، نسخهٔ استانبول



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیما علی سید الوری محمد
المصطفی وعلی آله وصحبه الازکیاء واحبابه الاولیاء التابعین مناهج
احواله واقواله لاعمالهم الاخیار المنصورون لا یضرهم من خذلهم
حتی یقوم الساعة اما بعد مولف این اوراق محمد هاشم بن القاسم
قدس الله عن قید الانفس والآفاق اگرچه این ذره مستهلک را
داده در تفسیر آن پایه که حدیث کرامات آفتاب صفات سبحانی نگاه
نموده این صعوه شکسته بال نگاه وخفاش کافتاده در آنجا
شاهباز منشان بجای قدسی بر زبان آورده نشاید ...
الالباب چون از بدایت روزگار صبی وآغاز نشو ونما شوق بیگی سکار

صحبت ایشان بود از ایشان میگفت واز ایشان میشنود
واز راه مناسبتی که داشت وایضا از دیدن قدر که مقدمه
این کتاب بیاید بر این ضمیر این بنده حقیر اراده خواجگان
نقشبندیه رحمهم الله نقش بست اگرچون گرد عتبه علیه این
بزرگواران نشست بعد از شرف دولت خاک نشینی بر دل
اخلاص منزل منزوی زمانه بنامرادی می آمد که اگر توفیق نصیب شود
خوشنود شمائل حال کرده واحوال اکابر متأخرین این سلسله شریفه که
بعد از روزگار صاحب رشحات تا این زمان در این شهر بوده اند
وراهنمای طالبان حق بوده اند بدانچه از کتب ورسائل
ایشان بیابم فراهم آورده کتابی مرتب گرداند وباین خدمت
خود را بسعادت عظمی رساند لکن ملاحظه قلت بضاعت وعدم
استطاعت زبان ادب برمن میگزید وعنان قلم از مرحوم وحال
استقبال میکشید تا آنکه در سنه احدی واربعین بعد الف هجریه
شرف یافت [illegible]
محیط الاسرار وحید الاعصار [illegible]

دو صفحهٔ اوّل نسمات القدس من حدایق الانس، نسخهٔ مدینهٔ منوره

بخش دوم

احوالِ و آثارِ احرار

نیاکان و بزرگان احرار

آبا و اجداد احرار[1] از ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده‌اند. نسب او از طرف پدر به حضرت ابوبکر صدیق و از طرف مادر به حضرت عمر فاروق می‌رسد. پدر احرار خواجه محمود کشاورز بود و غلّه می‌فروخت. جدّ احرار خواجه شهاب‌الدین شاشی نیز به کشاورزی و بازرگانی می‌پرداخت.

مادر احرار دخترِ خواجه داوود بود. خواجه داوود پسر خواجه خاوند طهور و او فرزند شیخ عمر باغستانی بود.

احرار دو همشیره داشت، هر دو مستجاب‌الدعوة بودند. یکی از آنها به خواجه عمادالملک ـ که از اولاد باب ماچین است ـ منسوب بود و خواهر دیگری را به پسر خواجه اسحاق ـ که پسر عموی احرار بود ـ نسبت کردند.[2]

ولادت و مولد

ناصرالدین عبیدالله احرار[3] در ماه رمضان ۸۰۶ هـ/ مارس ۱۴۴۰ م در باغستان ـ که دهی از

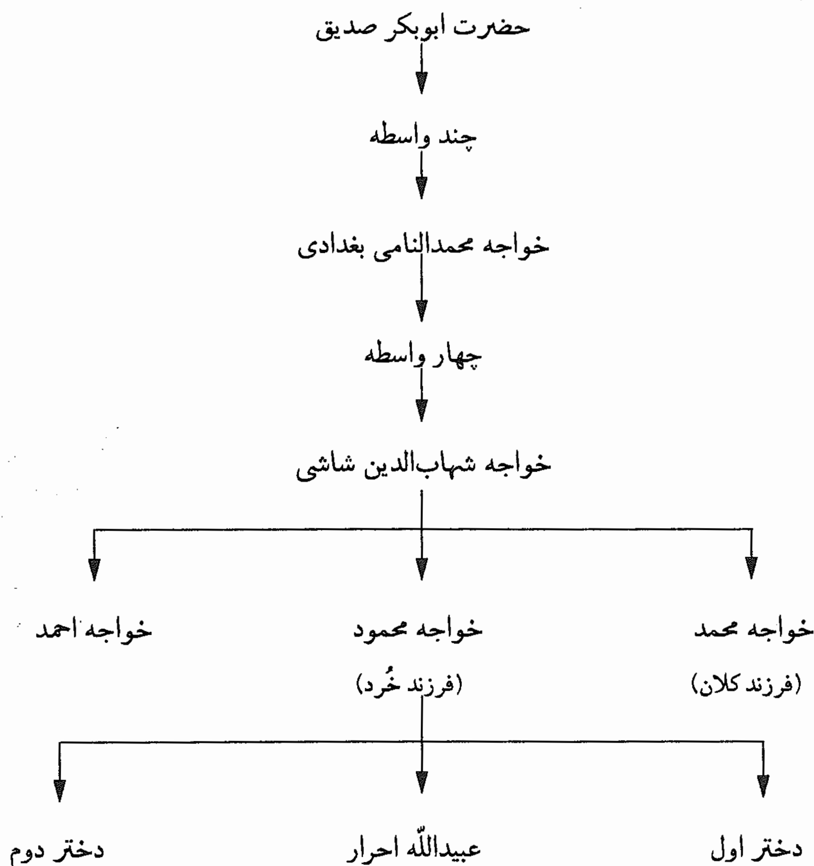
---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک. *ملفوظات احرار*، بند ۳۸۸، ۵۶۲، ۶۹۱؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۹۷، ۱۰۵، ۱۲۰–۱۱۹، ۱۲۳؛ رشحات، ج ۲، ص ۳۹۰–۳۶۶؛ *خوارق عادات احرار* (پتنا)، صفحات ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۹، ۸.

۲. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۳. خواجه عبدالکریم فرزند همشیرهٔ کلان احرار بود و در بیست و دو سالگی جوانی صالح بود. *خوارق عادات احرار*، ص ۷۳؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۴.

۳. مصحّح *روضات‌الجنات*، ج ۱، ص ۵۰۲ به اشتباه خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار را ـ که مورد نظر ←

نسب‌نامهٔ پدری



توابع تاشکند است ـ زاده شد.[1] هنوز اوایل حال او بود که برخی از بزرگان پیش‌بینی کردند که احرار در آینده به مقام والایی خواهد رسید.[2] وقتی احرار در ماوراءالنهر نفوذ یافت

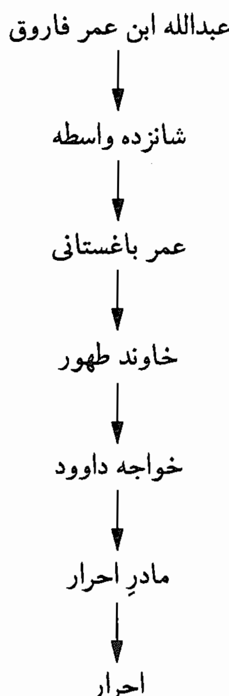
←

ماست ـ با وزیرِ ملک غیاث‌الدین آل کرت، مولانا ناصرالدین عبیدالله زنده در ۷۱۱هـ(برای شرح حال او رک. *تاریخنامهٔ هرات*، ۷۴۰) یکی دانسته است.

۱. *ملفوظات*، بند ۳۸۹، ۷۴۲؛ *سلسلةالعارفین*، ص ۱۰۵؛ رشحات، ج ۲، ص ۳۹۱-۳۹۰.

۲. رشحات، ج ۲، ص ۳۸۷، ۴۱۵.

نسب‌نامهٔ مادری



مریدان خوش ارادت او را مصداق خبرِ رسول الله (ص) قرار دادند[۱] که فرموده است: یخـرُجُ رجُل منْ وراءالنَّهر یقال له الحارِثُ بن حَرّاث، علی مَقَدمتِهِ رجلُ یقالُ لهُ منصُورُ یُوَطّی ـ او یُمَکّنُ ـ لآل محمد کما مکّنَتْ قُریشُ لرسول الله...الآخره.[۲]

احرار در باغستان زندگی کرد[۳] تا آنکه در ۸۵۵ ه به درخواست سلطان ابـوسعید (حکـ: ۸۵۵–۸۷۲ ه) از تاشکند به سمرقند رفت[۴] و تا پایان زندگی در همانجا ماند. اهالی سمرقند از پیش منتظر ورود او بوده‌اند.[۵]

---

۱. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۶۳.

۲. برای این حدیث رک: *سنن ابی داوود* (کتاب المهدی)، ج ۴، ص ۴۷۷؛ *مصابیح السنة* (کتاب الفتن، باب اشراط الساعة)، ج ۳، ص ۴۹۴. ترجمهٔ حدیث: مردی به نام حارث‌بن‌حراث در ورا رود خروج می‌کند که پیشاهنگِ او مردی به نام منصور است که زمینه را برای آلِ محمد فراهم می‌کند، همان‌گونه که قریش بـرای رسول‌اللّه زمینه را فراهم کردند. یاری یا اجابت او بر هر مؤمن واجب است. انتهی.

۳. *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۰۶.

۴ و ۵. *سلسله*، ص ۴۲۵؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۵.

مولد احرار: تاشکند[۱]

در قدیم ایرانیان تاشکند را چاچ و اعراب، شاش و بنکث ـ که شاید ناشی از تصحیف اسم بیکث باشد[۲] ـ می‌گفتند. این شهر در شمال خاوری رودِ سیحون [سیر دریا] قرار دارد و در قرون وسطی بزرگترین و خرمترین بلاد ماوراء سیحون بوده است. در اوایل قرن هفتم هجری ضمن لشکرکشیهای سلطان محمد خوارزمشاهی قسمتی از این شهر خراب شد. سپس در فتنهٔ مغول آثار باقی‌مانده نیز دچار ویرانی گردید. ولی ظاهراً خرابی این شهر دیر نپایید و به سرعت گرد و غبار فلاکت از پیشانی آن زدوده شد و در قرن هشتم هجری که امیرتیمور و لشکریان وی بدان شهر فرود آمدند محلی بااهمیت بود. در حال حاضر این شهر در جمهوری اُزبکستان واقع است و از سال ۹-۱۳۴۸ ه/ ۱۹۳۰م تا امروز پایتخت آن جمهوری می‌باشد.[۳]

مسکن و مدفن احرار: سمرقند

سمرقند قدیمترین شهر آسیای مرکزی است. این شهر در محل شهر افراسیاب (در هزارهٔ ۳ یا ۴ ق.م) بنا شده است و به فاصلهٔ صدوپنجاه میل در خاور بخارا واقع است و از ساحل جنوبی رودِ سُغد فاصلهٔ زیادی ندارد و در محلی مرتفع بنا شده است. خرابی سمرقند مانند شهرهای دیگر ماوراءالنهر از نتایج هجوم مغول در سال ۶۱۶ ه بود. با این همه، در ۷۷۱ ه امیرتیمور آن را دارالملک خویش ساخت و عماراتی عظیم در آن بنا نهاد و شهر به شکل نوی درآمد و مساجد و کاروانسراهایی ساخته شد. کلاویخو سفیر اسپانیا همهٔ آن عمارات باشکوه را در سال ۸۰۸ هجری دیده (← *Embassy*, 169) و بعضی از آنها را هنوز پایدار یافته و بزرگی سمرقند را به اندازهٔ اشبیلیه زادگاه خویش شمرده است. در ۴-۱۳۴۳ ه/۱۹۲۵ سمرقند پایتخت ازبکستان شد ولی پنج سال بعد تاشکند جایگزین آن گردید. سمرقند کهنه با کوچه‌های تنگ پیچ در پیچش قسمت شرقی شهر را اشغال کرده است و مشتمل بر بعضی از جالبترین بناهای آسیای مرکزی می‌باشد که در دورهٔ امیرتیمور و جانشینانش بنا شده است.[۴]

شمایل ظاهری

احرار «جوانی به غایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم» بود.[۵] وقتی در هرات زندگی می‌کرد

---

۱. ضبطهای دیگر آن: تاش، تاشکنت که در زبان ترکی به معنی شهر سنگی است، تاشگند، طاشکند، تاشقند.
۲. معجم *البلدان*، ج ۱، ص ۷۴۶.
۳. *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۵۱۳-۵۱۱؛ *تقویم البلدان*، ص ۵۷۳-۵۷۲.
۴. *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۹۳-۴۹۲؛ که منابع قدیمتر دربارهٔ سمرقند را نیز نشان داده است؛ *دایرةالمعارف فارسی* (مصاحب)، ذیل «سمرقند».
۵. رشحات، ج ۲، ص ۴۱۴.

در معرکه‌های کُشتی شرکت می‌کرد[۱] و در حمام پانزده شانزده تن را مالش می‌داد.[۲]

در برخی منابع ذکری از تصویری شده که از احرار کشیده بودند. مولانا شیخ می‌نویسد که سلطان محمد رومی [ظاهراً محمد دوّم، فاتح، حکـ: ۸۶۶-۸۵۵ هـ] از رومِ مصوّری را به سمرقند فرستاد که صورت احرار را ترسیم و تصویر کرد و به روم بُرد.[۳] از سرنوشت این تصویر امروز خبری نیست.

امّا تصویری دیگر از احرار در مرقّعی در کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، (ش 2005) موجود است.[۴] طرف راست این تصویر پسر بچه‌ای تازه خط با سن حدود چهارده سال و در طرف چپ پیرمردی عصا به دست و با ریش سفید ایستاده‌اند و زیر آن چنین تحریر شده است: «خواجه احرار و ملّا عبدالرحمن جامی». اگر تصویر دست راست را شبیه احرار و تصویر دست چپ را شبیه جامی یا به عکس قیاس کنیم، در هر دو حالت با حقیقت منافات دارد. چون از نظر تاریخی اختلافِ سن میان احرار و جامی فقط یازده سال بوده است، در حالی که در تصویر مورد بحث تفاوت سنی میان دو شبیه کمتر از شصت سال نیست. ظاهراً نقّاش از تاریخهای توّلد احرار و جامی بی‌اطلاع بوده است.

تصویری دیگر از احرار در *مجالس العشاق*، خطی، کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد (ش ۷۳۰) دیده می‌شود. در این تصویر ـ که ذیل مجلس پنجاه و دوم کشیده شده است ـ خواجه احرار مردی است سالم که ریش و بروت سیاه دارد و در صحاف‌خانهٔ مولانا حاجی محمود مجلّد کتابها را ملاحظه می‌کند. و در منظرهٔ دیگر در همین لوحه، احرار کتابها را به مولانا شیخ ابوسعید مجلد شاگرد حاجی محمود تحویل می‌دهد.

تحصیلات مقدماتی

احرار تحصیلات ابتدایی خود را در یکی از مکتبخانه‌های تاشکند آغاز کرد. خال او ابراهیم شاشی در تعلیم او بسیار کوشید. احرار را در منزل نیز آموزش می‌داد[۵] و بعداً در ۸۲۸ هـ او را برای ادامهٔ تحصیلات به سمرقند بُرد اما احرار چنان زیر بار مشاغل باطنی رفته بود که از کسب علوم ظاهری باز ماند[۶] و هر بار خالِ او برای خواندن درس بر احرار فشار می‌آورد، احرار به عارضه‌ای دُچار می‌شد تا آنجا که یک بار احرار به خالِ خود گفت: بیش از این نمی‌توانم درس

---

۱. *سلسلة العارفین*، ص ۱۰۹-۱۰۸.
۲. *همان*، ص ۱۲۴، *رشحات*، ج ۲ ص ۴۰۷.
۳. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۷.
۴. عکسِ تصویر به لطف مسئولان کتابخانهٔ خدابخش در اختیار مصحّح گذاشته شده است.
۵. *ملفوظات*، بند ۲۳۷، *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۲.
۶. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۴.

بخوانم اگر بیشتر فشار آوری هلاک می‌شوم[۱] و ترک تحصیل کرد. کلّ تحصیلات او یک دو ورق کتاب *مصباح*[۲] در نحو بود. اما دانشمندان سمرقند مانند خواجه ابولیثی معترف بودند «می‌دانیم که ایشان [احرار] از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده‌اند [امّا] کم روزی باشد که در *تفسیر قاضی*[۳] شبهه‌ای پیش ما نیارند که همهٔ ما از آن عاجز نیاییم.»[۴] و حقیقت همین است که از نوشته‌های احرار اصلاً برنمی‌آید که وی شخصی کم‌سواد و گریزان از درس بوده باشد. چون در مجموع آثارِ او نکته‌های علمی و ادبی به حدّی وافر است که فقط شخص با مطالعه می‌تواند از عهدهٔ آن برآید. وی در علوم طبّ و تعبیر خواب هم درکی داشته است.[۵] احرار در کودکی، حضرت عیسی ـ علیه‌السّلام ـ را در خواب دید که به احرار گفته بود «من تو را تربیت خواهم کرد.»[۶]

خط

مولانا محمد قاضی دربارهٔ شیوهٔ کتابت احرار چنین نوشته است: «حضرت ایشان [احرار]... قلم که در دست می‌گرفتند، لحظه‌ای توقف می‌فرمودند و بعد از آن به کتابت مشغول می‌شدند. یک روز به این خادمِ ضعیف محرّرِ این جمع [محمد قاضی] فرمودند که هیچ می‌دانی که در اولِ کتابت چرا توقف می‌کنم؟ جهتِ توقف آن است که خود را از خود تهی سازم و در مقابل عظمت و کبریایی او [حق سبحانه] می‌دارم. قلم من بی‌اختیار جاری می‌شود. چنان می‌بینم که قلم را دیگری جاری می‌گرداند. پس آنچه نگاشته می‌شود نه نگاشتهٔ من است. آنکه می‌بینی که هیچ کس از مضمون کتابت من تجاوز نمی‌تواند کرد، به واسطهٔ این است والّا خط من خطِ یاقوت نیست، خطِ شکسته است که مردم به تشویش می‌خوانند.»[۷] نمونهٔ تحریر احرار که در دست است این نظر را تأیید می‌کند: خط احرار به دشواری خوانده می‌شود. نگاه شود به تصویر نمونهٔ خط احرار، همین کتاب، ص ۹۵.

---

۱. *سلسلة‌العارفین*، ص ۲۵۲.

۲. *المصباح*، تألیف امام ناصر بن عبدالسیّد مطرزی نحوی م ۶۱۰ ه؛ رک. *کشف‌الظنون*، ج ۲، ص ۱۷۰۸.

۳. اشاره به *انوار التنزیل و اسرار التأویل* تألیف قاضی ناصرالدین ابی سعید عبدالله بیضاوی م ۶۲۲ ه است؛ رک. *کشف‌الظنون*، ج ۱، ص ۱۸۶.

۴. *سلسلة‌العارفین*، ص ۲۵۱؛ رشحات، ج ۲، ص ۴۱۳.

۵. *ملفوظات*، بندهای ۴۰۹، ۶۷۹، ۷۱۶. راقم سطور مقاله‌ای به عنوان «چند نکتهٔ جالب طبی در یک متن عرفانی قرن نهم هجری (*ملفوظات عبیدالله احرار*)» در کنگرهٔ بین‌المللی تاریخ پزشکی اسلام و ایران، ۱۴–۱۱ مهرماه ۱۳۷۱ دانشگاه تهران قرائت نموده است.

۶. همان، بند ۳۰۶، رشحات، ج ۲، ص ۳۹۳.

۷. *سلسلة‌العارفین*، ص ۸ـ۴۲۷؛ و نیز *ملفوظات*، بند ۶۹۴ که در آنجا واقعهٔ کتابت احرار آمده است.

دیدار با عارفان بزرگ

یکی از علّتهای مهم ترک تحصیلات احرار، علاقهٔ او به دیدار عارفان و بزرگان ماوراءالنهر و خراسان بود. وی در بیست و دو سالگی برای تحصیلات از تاشکند به سمرقند رفت. پس از دو سال از آنجا به بخارا شتافت. از بخارا به سوی خراسان عزیمت نمود و از راه مرو به هرات وارد شد و در آنجا چهار سال اقامت داشت. بعداً از راه بلخ و شبرغان و چغانیان به هلغتو رفت و به هرات بازگشت و یک سال دیگر در هرات ماند. و از آنجا در بیست و نه سالگی به وطن خود ـ تاشکند ـ مراجعت نمود.[۱] احرار در این سیر و سیاحت و سفرهایی دیگر ـ که در طول زندگانی داشته است ـ با چندین نفر از مشایخ و اکابر طریقت ملاقات کرد. در اینجا نام بزرگان و چگونگی رابطهٔ احرار با آنان را به اختصار ذکر می‌کنیم.[۲]

● شیخ برهان‌الدین آبریز، احرار او را در سمرقند دید.[۳]

● شیخ بهاءالدین عمر، در طول مدتی که احرار در هرات بوده، هر هفته دو سه بار به دیدار بهاءالدین عمر می‌شتافت و شبها پیش او می‌بود. اگرچه از میان مشایخ خراسان، احرار را اطوارِ بهاءالدین عمر خوشتر آمده بود، با این همه، همیشه به بعضی عادات او انتقاد می‌کرد. و مکرر می‌گفت که بهاءالدین عمر تلاش آنچنانی برای دفع منکرات و ترویج شریعت نمی‌کند. و کسانی را که برای انجام مهمّات مردم مأمور می‌کند شایستهٔ این‌کار نیستند.[۴]

● مولانا حسام‌الدین پارسا خلیفهٔ علاءالدین عطار، احرار او را در بلخ دید. پارسا می‌خواست احرار مرید او شود، امّا احرار تن در نداد و ازو فقط تلقین طریقهٔ نقشبندیه را دریافت.[۵]

● قاضی حسام‌الدین بخاری شاشی فرزند حمیدالدین شاشی، احرار او را در بخارا دید و درو آثار جمعیت خاطر بسیار مشاهده کرد.[۶]

● شیخ خادم خلیفهٔ شیخ داود در قریهٔ گنجشک‌خانه که از توابع شهر سبز است، احرار را دید.[۷]

---

۱. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۶–۴۱۴.
۲. برای تفصیل رک. *رشحات*، ج ۲، صفحات ۴۳۲–۴۱۲ و *ملفوظات*، با کمک فهرست اعلام.
۳. *ملفوظات*، بند ۳۷۱؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۷–۳۷۶.
۴. *ملفوظات*، بندهای ۱۷۵، ۲۱۴، ۲۸۳، ۴۱۶، ۶۸۴، ۶۹۹؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۹۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۱؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۲۸–۴۲۵.
۵. *ملفوظات*، بند ۳۶۹، ۳۷۰؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۳۷۰؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۶۷–۱۶۶؛ ج ۲، ص ۴۱۶.
۶. *فقرات* (نسخهٔ کراچی) ص ۱۹۶؛ *ملفوظات*، بند ۱۴۵، ۳۹۸؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۲۸۷؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۶.
۷. *لمحات*، ص ۱۶۴–۱۶۱.

● درویش احمد سمرقندی، در مسجد جامع هرات وعظ می‌گفت و احرار مجلس وعظ او را بسیار دوست می‌داشت و در آن شرکت می‌کرد. یک بار زین‌الدین خوافی، سمرقندی را تکفیر و ممنوع‌المنبر کرده بود، احرار به کمک وی شتافت و او را در مسجدی دیگر گمارد.[۱]

● زین‌الدین خوافی، احرار در هرات با او دیدارهایی داشته است. احرار در برابر بهاءالدین عمر، به خوافی کمتر ارادت داشت و می‌گفت خوافی هم برای دفع منکرات از نفوذ خود استفاده نمی‌کند.[۲]

● سیّد زین‌العابدین مرید شیخ اسحاق ختلانی، احرار در هرات با او ملاقات کرد و از او دربارهٔ مهدویت سیّد محمد نوربخش قاینی سؤال نمود.[۳]

● شیخ سراج‌الدین پیرمسی خلیفهٔ بهاءالدین نقشبند.[۴]

● سعدالدین کاشغری، احرار در سمرقند و هرات پیوسته با او رفت و آمد می‌کرد و هر دو روابط دوستانه داشتند.[۵]

● مولانا شمس‌الدین محمد، احرار او را در صنوجرد/سنوگرد دید و یک هفته در مجلس وعظ او شرکت کرد.[۶]

● سید عاشق، احرار در سمرقند در مجلس وعظ او شرکت می‌کرد.[۷]

● علاءالدین غجدوانی، احرار او را در بخارا دید و چهل روز در خدمت او بود.[۸]

● خواجه عمادالملک، همشیرهٔ احرار در عقد او بود.[۹]

● شیخ عمر ماتریدی از مریدان علاءالدین عطار بود.[۱۰]

● سیّد قاسم تبریزی، احرار در سمرقند و دیگر شهرهای خراسان چندین بار با او ملاقات کرد. احرار در ابتدا می‌خواست مرید او شود امّا وقتی دید مریدان او حرکات منافی شریعت انجام می‌دهند، منصرف شد. احرار می‌گفت: «من به همه عمرِ خود کسی کلانتر از حضرت سیّد قاسم تبریزی ندیدم. به صحبت هر کس از مشایخ زمان که در می‌آمدم نسبتی ظاهر می‌گشت و کیفیتی

---

۱. *ملفوظات*، بند ۱۲۸؛ *سلسله*، ص ۱۱۱–۱۰۹، ۳۸۲؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۸۲–۱۷۹.
۲. *ملفوظات*، بند ۱۶۹، ۴۰۳، ۴۱۶، ۷۳۰، ۷۳۱؛ *سلسله*، ص ۲۹۶، ۳۷۳، ۳۸۸، ۳۸۹؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۶.
۳. *ملفوظات*، بند ۶۸۳.
۴. *ملفوظات*، بند ۱۵۷، ۳۱۶؛ *سلسله*، ص ۱۸۷، ۲۹۲؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۵–۱۳۴، ۴۱۶.
۵. *ملفوظات*، بند ۷۱۳؛ *سلسله*، ص ۱۹۵؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۴.
۶. *ملفوظات*، بند ۳۹۲، ۵۸۴؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۹۳.
۷. *ملفوظات*، بند ۵۴۱؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۹۲.
۸. *ملفوظات*، بند ۱۷۷، ۳۵۳، ۵۲۲؛ *سلسله*، ص ۱۱۶–۱۱۵؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۶.
۹. *ملفوظات*، بند ۳۴۵؛ *سلسله*، ص ۱۱۴؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۳.
۱۰. *ملفوظات*، بند ۳۴۰؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۷۲.

حاصل می‌شد که آخر گذاشتنی بود. اما در صحبت سیّد قاسم نسبتی ظاهر می‌شد که آخرالامر آن را می‌بایست گرفت.»[۱]

● شیخ کمال‌الدین اقانی، احرار از او «ذکرارّه» در خواست کرده بود.[۲]

● مولانا محمد تابادکانی خلیفهٔ زین‌الدین خوافی، احرار در ۸۶۶ هـ در سمرقند به خدمت او رسیده و ازو پرسشهای عرفانی داشته است.[۳]

● مولانا مسافر، از مشایخ تُرک بود و با احرار در شاهرخیه هم حجره بود.[۴]

● خواجه مسافر خوارزمی مرید بهاءالدین نقشبند، در اوّلین سفرِ احرار از بخارا به مرو و هرات او نیز همراه احرار بود.[۵]

● مولانا نظام‌الدین خاموش خلیفهٔ علاءالدین عطّار، احرار در سمرقند و تاشکند به صحبت او بسیار می‌رسیده و اکثر در ملازمت و خدمت او به سر می‌برده است.[۶]

● یعقوب چرخی، مرادِ احرار بود که ذکر او پس از این خواهد آمد.

یک بار احرار گفته بود: «من این طریق [صوفیه] را از کتب این طایفه نگرفته‌ام بلکه از برکت خدمت مرا حاصل شده است، چه خدمت عزیزان را خاصیّت این است.»[۷]

کسب طریقهٔ نقشبندیه

احرار طریقهٔ نقشبندیه را از مولانا یعقوب چرخی[۸] دریافت کرده بود. احرار حدود ۸۳۲ هـ از هرات به هلغتو رفت و به خدمت چرخی رسید و با او بیعت کرد و از او تعلیم طریقهٔ نقشبندیه گرفت.[۹] چرخی یکی از خلفای بهاءالدین نقشبند بود و علوم ظاهری و باطنی را نیک

---

۱. *ملفوظات*، بند ۱۸۰ و نیز به کمک فهرست اعلام به ذیل «قاسم»؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۲۵-۴۱۷؛ *خوارق عادات احرار* (پتنا) ۱۲۶؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۳۵۱، ۳۵۵.

۲. *لمحات*، ص ۱۵۰-۱۴۸.

۳. *ملفوظات*، بند ۵۷۹؛ *سلسله*، ص ۲۲۷.

۴. *ملفوظات*، بند ۲۳۶؛ *سلسله*، ص ۳۰۷؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۴.

۵. *ملفوظات*، بند ۳۴۸؛ *سلسله*، ص ۱۵۱؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۱۴.

۶. *ملفوظات*، بند ۱۹۵، ۱۹۸-۱۹۷؛ *سلسله*، ص ۲۰۱؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۹۲؛ ج ۲، ص ۴۱۴-۴۱۳؛ *خوارق*، ص ۱۲۷.

۷. *سلسله*، ص ۳۹۲.

۸. برای شرح حال او رک. *نفحات‌الانس*، ص ۴۰۳-۴۰۲؛ *ملفوظات*، بند ۱۷۶؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۴۹-۱۴۶؛ *رشحات*، ج ۲، صفحات ۴۳۲-۴۲۸؛ *خوارق عادت احرار*، ص ۱۱۳؛ مقدمهٔ محمد نذیر رانجها بر *ابدالیه* و *اُنسیه* (رک. فهرست منابع)؛ آقای رانجها در پاکستان به نشر آثار چرخی همت گماشته است و برای افادهٔ عام به ترجمهٔ اردوی رسائل چرخی نیز مبادرت کرده است. ولی هنوز جای چاپ انتقادی تفسیر چرخی خالی است. تازه‌ترین تحقیق دربارهٔ چرخی مقالهٔ آقای حامد الگار در <*دائرة‌المعارف ایرانیکا*> ج ۴، ص ۸۲۰-۸۱۹ ذیل «ČARKĪ» منتشر شده است.

۹. *ملفوظات*، بند ۱۷۶؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۳۲-۴۲۸.

می‌دانست. اصل او از دهی به نام چرخ واقع در ولایت غزنه (افغانستان) است. وی به تاریخ ۵صفر ۸۵۱ هـ درگذشت. اکنون آرامگاه وی در لنین کالخوز ـ که دهی در حوالی دوشنبه، مرکز جمهوری تاجیکستان می‌باشد ـ واقع است. از آثار علمی او تفسیر *قرآن مجید* (شامل جزء‌های ۲۹ و ۳۰)، نائیه، ابدالیه، اُنسیه، *شرح اسماءالحسنی* و *حورائیه* منتشر شده است.

شجره‌نامهٔ احرار در طریقهٔ نقشبندیه[۱]

احرار (م ۸۹۵) ← یعقوب چرخی (م ۸۵۱) ← بهاءالدین نقشبند (م ۷۹۱) ← امیر کلال (م ۷۷۴) ← محمد بابای سماسیی (م ۷۵۵) ← علی رامیتنی (م ۷۲۱) ← محمود انجیر فَغْنَوی (م ۷۱۷) عارف رِیُوگروی (م ۶۱۶) ← عبدالخالق غُجْدوانی (م ۵۷۵) ← ابویعقوب یوسف همدانی (م ۵۳۵) ← ابوعلی فارْمَدی (م ۴۷۷) ← ابوالقاسم کُرّگانی طوسی (م ۴۵۰) و ابوالحسن خرقانی (م ۴۲۵) ...> بایزید بسطامی (م ۲۶۱) ...> جعفربن محمدالصادق (م ۱۴۸) ← قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر صدیق (م ۱۰۷) ← سلمان فارسی (م ۳۳) ← ابوبکر صدیق (م ۱۳) ← محمد رسول‌اللّه صلی‌الله علیه و آله و سلم (م ۱۱).

توضیح: پیکان [←] رابطهٔ مستقیم و جسمانی را نشان می‌دهد و خطوط نقطه‌چین [...>] نشانهٔ نسبت روحانی و هم‌عصر نبودن است.

عبادات و احوال باطنی

آثار رشد و سعادت در کودکی از جبین احرار هویدا بود.[۲] در هیجده سالگی «ذکر» چنان بر او مستولی بود که از هر چیز حتی از باد و درختان هم آواز ذکر می‌شنید. شبی در مجلس موسیقی شرکت کرد، آوازهای مردم و عود و چنگ برای او همچون آوای ذکر بود.[۳] در سالهایی که احرار در هرات اقامت داشت به چله و اعتکاف نشست.[۴] وی عقیده داشت که از کمک روحانی نیاکان خود، عمر باغستانی و ابوبکر قفّال شاشی و بزرگان طبقهٔ نقشبندیه، مخصوصاً عبدالخالق غجدوانی، برخوردار است. احرار چنان قوت باطنی کسب کرده بود که به قول او

---

۱. رجوع شود به: *جمرات الشوق*؛ *سلسلهٔ خواجگان*، *سلسلةالصادقین* هر دو از احمد کاسانی، خطی، گنج‌بخش، ش ۱۴۰۱؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳-۱۱؛ قدسیه چاپ راولپندی، روبروی ص ۲۴۴، چاپ تهران، پس از ص ۹۲ بخش تصاویر؛ *انیس الطالبین وعدةالسالکین*، ص ۱۱۵-۱۱۳.

۲. *سلسلة العارفین*، ص ۱۲۳.

۳. *ملفوظات*، بند ۶۷، ۱۹۳؛ *سلسلة العارفین*، ص ۱۵۰، ۲۵۶.

۴. *ملفوظات*، بند ۳۷۵؛ گویا اعتمادی در «مسجد جامع هرات» مجلّهٔ *آریانا*، کابل، س ۲، ش ۲، ص ۶، به چله‌خانه‌ای اشاره کرده که احرار در آنجا به خلوت می‌نشست.

«هر که با من استیزه کرد مغلوب شد و کارِ او پیش نرفت»[۱]، او یک بار از همین قوت استفاده کرده بود و مولانا نظام‌الدین خاموش را از پا در آورد.[۲] او کشف صدور هم داشت، اما مکاشفه و معاینه‌های خود را همیشه به لفظ «خواب» تعبیر می‌کرد.[۳]

ازو بسیار خوارق عادات نقل شده است[۴]، اما او همیشه به دهقان بودن خود افتخار می‌کرد نه به احوال عرفانی، و به مریدان می‌گفت: «هر که بالنقد از صحبت و هم‌نشینی ما نفعی دارد او را مبارک باد و اگر منتظر است که از ما چیزی به او خواهد رسید بیهوده اوقات می‌گذراند. ما مردم دهقانیم، غیر دهقانی هیچ نداریم.»[۵]

خصوصیات اخلاق

تتبّع در آثار و گفتارهای احرار و مطالعه در سرگذشتهایی که مریدان از زندگانی وی نوشته‌اند، صفات و عادات برجستهٔ احرار را بر ما روشن ساخته است.[۶] ما برخی از خصوصیات اخلاق وی را متذکر می‌شویم:

غمخوارگی مسلمانان

یکی از بارزترین ویژگیهای اخلاق احرار همدردی و دلسوزی و غمخوارگی با مسلمانان معاصر خود است. وی کمک به مسلمانان مظلوم را بر کار ارشاد و تلقین ترجیح می‌داد و می‌گفت: «اگر ما شیخی می‌کردیم در این روزگار هیچ شیخی مرید نمی‌یافت. لیکن ما را کارِ دیگر فرموده‌اند که مسلمانان را از شرِّ ظلمه نگاهداریم.»[۷] و این مقصود را به وسیلهٔ هم‌نشینی و روابط با پادشاهان معاصر به دست می‌آورد که برای بعضی علمای ظاهربین تعجب‌انگیز بود. احرار در پاسخ شبهٔ این طایفه می‌گفت: «شخصی است که سخن او را حکّام و سلاطین می‌شنوند و به درخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستمکاران نجات می‌یابند و به سبب او رسوم و عادات

---

۱. *ملفوظات*، بند ۳۲۳؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۰۷؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۸۲.

۲. *ملفوظات*، بند ۳۲۲؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۰۲-۲۰۱.

۳. *ملفوظات*، بند ۶۸۰، ۷۱۳؛ *سلسله*، ص ۴۶۴-۴۱۴.

۴. رجوع شود به : *رسالهٔ خوارق عادات احرار*؛ *سلسلة‌العارفین*، فصل سوم؛ *رشحات*، مقصد سوم. و نیز رک. Jo-Ann Gross, "Authority and miraculous behavior: Reflections on *Karamat* stories of Khwāja 'Ubaydullah Ahrār", in *The Legacy of Mediaeval Persian Sufism*, ed. by Leonard Lewisohn, London, 1992, pp. 159-171.

۵. *ملفوظات*، بند ۵۶.

۶. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۲-۴۰۶ بعضی نمونه‌ها را ارائه داده است.

۷. *سلسلة‌العارفین*، ص ۴۲۸؛ *رشحات*، ج ۳، ص ۵۳۱.

جبّاران برطرف می‌شود، او را روا هست که مسلمانان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوه به عبادت مشغول گردد؟»[۱] وی همه وقت به اضطرار مردم و راه حل آن می‌اندیشید[۲] و برای کفایت مهمات مردم به حکام نامه می‌نوشت[۳] و خود هم عملاً به آنان کمکهای مادّی می‌کرد. (← اموال و املاک احرار، در همین مقدمه، ص ۴۵ـ۴۳)

شفقت به مریدان

رفتار او با مریدان و خادمان و اصحاب خود نمونهٔ اعلای مساوات انسانی بود. او قبل از سؤال، نیازهای اصحاب را بر می‌آورد.[۴]

ساده زیستی

احرار زندگی را با فقر و تهیدستی آغاز کرد. در سالهایی که وی در هرات بوده (۸۳۳–۸۲۸ه) حتی یک فلس هم در دست نداشت. از دستار او ماهیچه‌ها آویخته بود؛ نه اسبی داشت نه مرکبی؛ مردم را خدمت می‌کرد. در یک سال قبایی می‌پوشید که پنبه‌های آن بیرون آمده بود و در مدت سه سال فقط یک پوستین پوشیده و در سه سال یک موزه.[۵] در یک زمستان که وی در شاهرخیه بود لباس وی طوری تنگ و ناکافی بود که نیمهٔ پایین بدن او گرم نمی‌شد.[۶] بعداً که وی مرفّه‌الحال شد باز هم ساده‌زیستی را ترک نکرد. روزی در مسجدی در سمرقند نماز گزارد، وقتی بیرون آمد کفش او گم شده بود. به بازار کهنه‌فروشان رفت و کفش معمولی به قیمت پنج عدلی خرید و قریب به دو ماه پوشید. وی خود را با آن شیخ مقایسه می‌کرد که در سال ۸۷۶ ه کفش کیمخت خریده بود، احرار از او پرسید: این کفش به چند خریدی؟ او گفت: به بیست و سه دینار. احرار ناراحت شد و گفت: با این مبلغ فقرا را بسیار آش ماش و کُرَنج می‌توان داد.[۷]

مطایبه گویی

وی بعضی اوقات با مریدان و نزدیکان خود مطایبه و مزاح داشت. از اصحاب و ملازمان او دو نفر به نام ملّاحسین تُرک و ملّالُطف‌اللّه برای احرار مطایبه‌ها می‌گفتند و گاهی که احرار انقباض خاطر داشت آنان با مطایبه‌ها خاطر او را به انبساط می‌آورند.[۸] میرعبدالاول بعضی

---

۱. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۴۳.
۲. *ملفوظات*، بند ۵۳۷.
۳. *همان*، بند ۵۰۷، ۶۷۷.
۴. *ملفوظات*، بند ۷۳۹ و ۷۴۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۲–۴۱۱.
۵. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۰–۳۹۹.
۶. *ملفوظات*، بند ۷۱۹؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۰.
۷. *ملفوظات*، بند ۷۲۸.
۸. *خوارق عادات احرار*، ص ۹۸، ۱۰۰.

مطایبه‌های احرار را ـ که با مریدان داشت ـ نقل کرده است.[۱] مثلاً روزی عجوزهٔ بسیار سالخورده که قیافهٔ زشت و کریه داشت پیش احرار آمد و نشست. احرار پُرسید: اگر کاری داری بگوی. پیرزن جواب داد: خیر، آمدم جمال شما بینم. احرار به جانب یکی از اصحاب متوجه شد و بر سبیل مطایبه و مزاح، آهسته چنانچه پیرزن نشنید، گفت: ما چه بینیم![۲]

از دیگر عادات خوب احرار می‌توان به بیمارپرسی[۳]، اجتناب از خوردن طعام اوقاف[۴]، احترام سادات[۵]، احتراز از تلف کردن وقت[۶]، مهمان‌نوازی[۷] و غیره اشاره کرد.

کتابدوستی و شعرخوانی

احرار اهلِ مطالعه بود و ذوق شعرخوانی نیز داشت. گاهی از شب تا سحر به مطالعهٔ کتاب می‌پرداخت.[۸] در ۸۸۳ هـ برخی از دانشمندان و بزرگان و فاضلان سمرقند در مدرسهٔ الغ‌بیگ جمع شدند و مثنوی *جواهرالذات* عطّار را به خاطر اینکه تفضیل حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) در آن بسیار است، بسوختند و برای کاتبِ نسخه حکم قتل صادر نمودند و خانه و متاع او را به تاراج بُردند. وقتی احرار از این واقعه باخبر شد، مانع اجرای حکم قتل او شد.[۹] علاقهٔ احرار به شعر و سخن از آثارش هویداست. از دیگران شعر می‌خواند و برای مریدان می‌نوشت و می‌داد.[۱۰] میرعبدالاوّل با تأکید می‌نویسد که احرار چه نوع ابیات و مصراعهایی را بیشتر دوست می‌داشت و آنها را مکرر می‌خواند.[۱۱] گاهی در شعر دیگران به ذوق خود تصّرف می‌کرد[۱۲] و تعبیر می‌نمود.[۱۳] بیش از همه مثنوی معنوی را دوست می‌داشت.[۱۴] فضائل و مناقب مولوی رومی را پیش اصحاب بیان می‌کرد.[۱۵] با این همه در کتب سیره احرار اشاره نشده است که احرار خود هم شعر می‌سروده یا نه.[۱۶]

---

۱. *ملفوظات*، بند ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۹۵، ۷۱۵.
۲. *همان*، بند ۶۹۵.
۳. *همان*، بند ۹۰، ۳۳۵.
۴. *همان*، بند ۷۰۰.
۵. *همان*، بند ۶۲۸.
۶. *همان*، بند ۲۳۹، ۲۴۶.
۷. *همان*، بند ۵۸۶.
۸. *خوارق عادات احرار*، ص ۷۶.
۹. این واقعه را نظام‌الدین احمدبن حسین‌بن محمدشاه در ترقیمهٔ *مثنویات عطّار* مورّخ ۱۵ جمادی‌الاخر ۸۹۴ هـ موجود در کتابخانهٔ عمومی دولتی لنینگراد، شم IV-2-57 (ЛНС- 256) بیان کرده است. رک. *تصوف و ادبیات تصوف*، ص ۵۱۴.
۱۰. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۳۲–۱۳۱.
۱۱. *ملفوظات*، بند ۱۱۱، ۳۷۸ تا ۳۸۲، ۴۹۲ تا ۴۹۵، ۵۸۰، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۶۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۳، ۶۹۴.
۱۲. *همان*، بند ۶۳.
۱۳. *همان*، بند ۷۷ شرح بیت معروف حافظ: معاشران گره از زلف یار باز کنید.
۱۴. *همان*، بند ۴۸۲، ۵۶۸، در *فقرات* و *والدیه* احرار نیز مکرر اشعار مولوی نقل شده است.
۱۵. *خوارق عادات احرار*، ص ۵۹.
۱۶. در *بیاض* کرم‌اللّه کریمی قادری بلگرامی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۴۰۵۸، ص ۱۱۰
←

کاشفی می‌نویسد: حضرت ایشان [احرار] شرح عربی شیخ سید فرغانی که بر قصیدهٔ *تائیه فارضیه* نوشته است به خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره به دست داشتند؛ فرمودند که می‌خواهم که این کتاب را به خط نسخِ نیکونویسانم که در سفرها دایم با من باشد. هر کدام از اهل مجلس خطِ نیکو دارید چیزی نویسید که من بینم، خط هر کدام مرا خوش آید این کتاب به وی فرمایم![۱] کاشفی که خطِ او نیکو بود این رساله را برای احرار نوشت.

مؤلفِ *مجالس‌العشاق* برای اکثر بزرگان منظور نظری تراشیده و قصّه‌های عشقبازی آنان را نوشته است. مجلس پنجاه و دوم این کتاب مربوط به احرار است که مؤلف در آن تعلق خاطرِ احرار را به مولانا شیخ ابوسعید مجلّد شاگردِ مولانا محمود مجلّد بیان کرده است و می‌گوید: آن حضرت اکثر اوقات به دکان صحافی می‌آمده و می‌نشسته و با او به بهانهٔ کتاب دیدن سخن می‌گفته و کتب که در دکان بوده جمع می‌نموده و همراه به خانه می‌بُرده.[۲] دنبالهٔ قصّه در همان کتاب موجود است.[۳] ما از این اقتباس خواستیم علاقهٔ احرار را به کتاب نشان دهیم.

مناقب احرار از زبان عارفان بزرگ

خواجه علاءالدین غُجدوانی: «خواجه عبیدالله پیشِ ما تمام آمد و از پیشِ ما تمام رفت.»[۴] و بار دیگر چنین گفت: «این نه خواجه عبیدالله است، بلکه این خواجه بهاءالدین است که بار دیگر به دنیا آمده با هزار کمال زیاده.»[۵]

خواجه ابونصر پارسا احرار را صاحب و مالکِ سمرقند گفت.[۶]

معین‌الدین اسفزاری احرار را غوث روزگار گفته است.[۷]

بدرالدین سرهندی احرار را قطبِ وقت و مجدّدِ قرن نهم قلمداد کرده است.[۸]

بهرام سقای بخاری و مولانا خالد نقشبندی در وصف او منظومه‌هایی سروده‌اند.[۹]

→

این رباعی به احرار منسوب شده است:

ای نـالهٔ پـیر خـانقاه از غـمِ تـو   گریان گریان غریب و شاه از غمِ تو
وی گریهٔ طـفلِ بی‌گناه از غـمِ تـو   آه از غـم تـو، هـزار آه از غـمِ تـو

ما سیّد کرم‌اللّه‌بن لطف اللّه بلگرامی (م رجب ۱۰۷۳ ه) و سیّد کرم الله بن معین الدین بلگرامی (تَ ۱۱۳۴ ه) را می‌شناسیم که شرح حال آنان در *مآثر الکرام* تألیف غلام‌علی آزاد بلگرامی، چاپ لاهور، ۱۹۷۱، ص ۷۱-۷۰ و ۲۷۳-۲۷۲ آمده است.

۱. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۲-۶۵۱.
۲. *مجالس‌العشاق* (خطّی)، ص ۲۶۶؛ (چاپی)، ص ۱۷۷-۱۷۴.
۳. در *سلسلةالعارفین* ص ۳۶۵ نیز آمده است.
۴. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۲۶.
۵. همان، ج ۱، ص ۱۲۷.
۶. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۶۳.
۷. *روضات الجنات*، ج ۲، ص ۲۶۳.
۸. *سنوات الاتقیا*، برگ ۱۴۰.
۹. *دیوان بهرام سقّا*، عکسی، دانشگاه تهران، شم ۳۹-۲۶۴۰، ورق ۱۲۵؛ *نقشی از خالد نقشبندی*، ص ۳۲۷.

احرار و کشاورزی

پدران احرار کشاورز بودند، احرار نیز به همین کار رو آورد. وی در کودکی به پدر خود در کارهای زراعت کمک می‌کرد.[۱] وقتی در ۸۳۵ ه از هرات به تاشکند بازگشت با مشارکت کسی به زراعت و دهقانی پرداخت.[۲] علّت مهم اشتغال به کشاورزی این بود که وی در هرات دیده بود که بعضی مشایخ به تفقّد امرا و هدیه‌های حکّام محتاج‌اند و نانِ اوقاف می‌خورند. احرار این امر را دون شأن مشایخ می‌دانست.[۳] وی دیگران را هم به زراعت و کسب و کار ترغیب می‌کرد.[۴] او می‌گفت حقّ تعالی در اموال او برکت نهاده است. وقتی در تاشکند بود سی من گندم به سنگ تاشکند در مدت شش ماه بر می‌داشت و در سمرقند گندمی را که هزار من تخمین می‌زدند هزار و چهارصد یا هزار و پانصد من می‌شد.[۵] با وجود اینکه خرج غلّه گاهی از دخل زیاد می‌شد در آخر سال هنوز در انبار خانه غلّه بسیار باقی می‌بود. او از «سرکارداران» [مزارعین و ناظران زراعت] خود محاسبهٔ محصولات می‌کرد. هر سرکاردار از ده هزار من تا چهل هزار من غله جمع می‌کرد.[۶] تنها از مزرعه‌های سمرقند هشتاد هزار من غله به سنگ سمرقند عُشر محصول به دیوان سلطان احمد میرزا می‌داد.[۷] در ۸۹۳ ه تعداد مزرعه‌های او از هزاروسیصد قطعه افزونتر بود.[۸] و مولانا جامی در مثنوی *یوسف و زلیخا* به این موضوع اشاره کرده است:

هزارش مزرعه‌ی در زیر کِشت است　　　که زاد رفتن راه بهشت است[۹]

دربارهٔ مصرف این همه غلّه و محصولات در صفحات آینده صحبت خواهیم کرد.

اموال و املاکِ احرار[۱۰]

یکی از حسّاسترین مسائل در سیر وقایع زندگانی احرار داشتن املاک و اموال بیحد و حساب

---

۱. *سلسله*، ص ۱۲۳؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۹۵.
۲. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۴، ۴۱۶.
۳. *ملفوظات*، بند ۲۷۸، ۳۷۵.
۴. همان، بند ۴۷۵.
۵. همان، بند ۶۹۸؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۵.
۶. *خوارق عادات احرار*، ص ۵۳.
۷. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۵.
۸. همان، ص ۴۰۴.
۹. *یوسف و زلیخا*، ص ۵۸۸.
۱۰. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ املاک احرار رک.
O. A. ЧЕХОВИЧ: *САМАРКАНДСКИЕ ДОКУМЕНТЫ XV-XVI ВВ*, МОСКВА, 1974
به زبان روسی. خانم چیخوویچ [O. D. Hekhovich] در این کتاب <اسناد قرنهای پانزدهم و شانزدهم سمرقند> چاپ مسکو، متن وقفنامه‌های املاک احرار را که به فارسی است با توضیحات به روسی منتشر
←

اوست که ظاهراً با طبع کسی که با سیر و سلوک عرفانی سر و کار دارد جور در نمی‌آید و همین تضاد، مخالفت عدّه‌ای از معاصرانش را برانگیخته بود.[1]

کاشفی دربارهٔ املاک احرار می‌نویسد: «مال و منال و ضیاع و عقار و رمه و گله و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حـیطهٔ حسـاب و دائـرهٔ شمار بیرون.»[2] املاک او از نوع مزرعه، مکان، دکان، کارخـانه، مـدرسه، مسـجد، خـانقاه و... از تاشکند تا سمـرقند گسترده بود. حتی در کابل هم موقوفاتی داشته است.[3] گفتنی است که ایـن املاک را خود احرار خریده بود یا معتقدان به او وقف کرده بودند. مانند سلطان احمدمیرزا که سی روستا به نام او وقف کرده بود.[4] به طور کلی بیزاری احرار از کمکهای اوقاف، تفقّد حکام و زیر بار خواری نرفتن علت عمدهٔ پرداختن به امور دنیوی بود.

سیاست کلّی مصرف درآمدهای احرار را می‌توان در این گفتهٔ او جستجو کرد: «در من هیچ عیبی نیست جُز آنکه دنیا پیدا می‌کنم. اگر دیدهٔ بصیرت از غبار هوس پاک باشد توان دید که این نوع پیدا کردن مال دال است بر حقیقت طریقهٔ خواجگان ... چه اموال ایشان تماماً صرفِ فقرا می‌شد.»[5] و وقتی یکی از ملازمان او راز افزونی غلّه را از احرار پرسیده بود وی در پاسخ گفت: «مال ما برای فقراست، این چنین مال را خاصیّت این است.»[6] احرار برای رفاه مسلمانان و اینکه آنان از بار مالیات دولتی آسوده باشند، چندین بار مبلغهای کـلان بـه خـزانـهٔ دولت پرداخته بود. ما به چند مثال اکتفا می‌کنیم: زمانی میرزا سلطان احمد را خزانه خالی شده بود، او می‌خواست مالیات «ده یازده» بر مردم تحمیل کند. احرار برای سلطان مبلغ ده هزار تنکهٔ سفید به طور کمک هزینه فرستاد.[7] و رعیت را از این مالیات نجات داد. میرزا عمر شیخ اراده داشت که بر مسلمانان مالیات تحمیل کند، احرار شخصاً به تاشکند رفت و مبلغ دویست و پنجاه هزار

→

کرده است ـ این کتاب مهمترین منبع برای شناخت املاک احرار است. و نیز رک. مقالهٔ ج.م. راجرس در <*دایرةالمعارف ایرانیکا*> ذیل «AHRĀR»؛

Jo-Ann Gross, “The Economic Status of a Timurid Sufi Shaykh: A Matter of Conflict or Perception?”, *Iranian Studies*, vol. xxi, No. 1-2, 1988, pp. 84-104.

در *ملفوظات احرار* نیز اشاره‌ای به اسباب معیشت او شده است، رجوع شود به بندهای ۱۱۵، ۱۷۹، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۳۴؛ *بابرنامه*، (ترکی) 59b؛ (انگلیسی) ص 97؛ *سلسلةالعارفین*، ص ۴۳۳، ۴۴۵، ۴۵۱.

۱. *ملفوظات*، بند ۲۷۸، ۳۷۵، ۵۳۸.

۲. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۴.

۳. «موقوفات خواجه احرار در کابل» *مجلّهٔ آریانا*، س ۳۲ (۱۳۵۳ ش) شم ۳، ص ۳۱-۲۱ (این مقاله مبتنی بر کتاب خانم چیخوویچ است).

۴. *لمحات من نفحات‌القدس*، ص ۴۴۳.

۵. *سلسلةالعارفین*، ص ۱۷۳.

۶. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۵.

۷. *خوارق عادات احرار*، ص ۹.

دینار به او داد که مسلمانان تا یک سال از تحمیلات خلاص یابند. بار دیگر مبلغ هفت هزار دینار به جهت رفاه مسلمانان به او داد.[۱] خان و سلاطین قزاق با هم برای تاخت و تاز آمده بودند، احرار برای تسکین آنان و رفاه و صیانت اطفال و عیال مسلمانان و اموال آنان مبلغ پنجاه شصت هزار دینار از اموال حلال خود برای آنان سوغات فرستاد.[۲] یک بار اوزبکانْ تاشکند را تاراج کردند و عیال و اطفال مسلمانان را به اسارت بُردند. احرار به تاشکند رفت و مقدار هزار جامه کرباس به افرادی داد که اسیران در اختیار داشتند، تا اسیران را آزاد کنند.[۳] مولانا محمدقاضی می‌نویسد که یک‌بار احرار به من گفت که در آخر زندگی می‌خواهم بر سر مزار پدران خود گرسنگان ترکستان را سیر سازم. در آن زمان مردم ترکستان به خاطر قحط برشکسته به شاش آمده بودند. هر روز هفت گوسفند کشته می‌شد و هفتصد نان پخته می‌شد و خربوزه‌هایی که در دیهات نواحی شاش به فروش نمی‌رفت آن همه صرفِ فقرا می‌شد.[۴]

احرار به نزدیکان خود هم اجازه نمی‌داد که اموال او را حیف و میل کنند. نظر میرعبدالاول دراین‌باره قابل ذکر است. او می‌گوید: «حضرت ایشان به نسبت خویشان به مقدار عفاف و کفاف مایحتاج تعیین فرموده بودند و عنایت و رعایت بسیار تجویز نمی‌فرمودند و خاطر شریف آن حضرت می‌خواست که اموال و املاک ـ که اسباب استغنا و طغیان است ـ آن جماعت را میسّر و محصّل نگردد.»[۵]

سفرهای احرار

احرار در طول زندگی بسیار سفر کرده است. مخصوصاً در اوایل حال که او داعیهٔ ملاقات بزرگان را داشته، چندین بلاد ماوراءالنهر و خراسان را گشته است. او در ۸۸۰ ه نامه‌ای به سلطان نوشت و از او اجازهٔ سفر حج بیت‌اللّه خواست[۶]، اما پادشاه و علمای دین رخصت سفر ندادند.[۷] علت امتناع روشن نیست و ظاهراً عذر شرعی هم در میان نبوده، مگر اینکه علمای سمرقند تشخیص داده باشند که بودن احرار در وطن باعث تقویت مردم مظلوم است. از سوی دیگر استقلال پادشاه سمرقند هم به حمایت احرار مشروط بود و این دو گروه نخواستند که احرار به سفر حج ـ که طبعاً چندین سال طول می‌کشید ـ برود.

احرار راهها را گاهی پیاده طی می‌کرد[۸] که موجب آبله پا می‌شد[۹]؛ و گاهی بر اسب و تخت

---

۱. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۸.
۲. *همان*، ص ۲۰.
۳. *همان*، ص ۴۹.
۴. *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۵۸.
۵. *ملفوظات*، بند ۶۸۸.
۶. *همان*، بند ۵۲۷.
۷. *رشحات*، ص ۵۶۹.
۸. *نفحات*، ص ۴۰۳.
۹. *ملفوظات*، بند ۳۹۹.

روان سوار می‌شد.[۱] در اینجا شرحی از برخی از مسافرتهای او به‌ترتیب الفبایی نام شهرها و آبادیها آورده می‌شود:

بُخارا: احرار در بیست و دو سالگی [۸۲۸ ه] برای ملاقات با مولانا حسام‌الدین و علاءالدین غجدوانی به بخارا رفت. (رک. *ملفوظات*، بند ۵۴، ۱۷۷، ۲۷۹، ۳۲۶، ۶۳۳، *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۱۵، ۴۵۶-۴۵۵).

بلخ: سفر به بلخ از هرات به راه شبرغان و علیاباد (رک. *ملفوظات*، بند ۳۹۹).

تاشکند / شاش: مولد احرار بود. سپس احرار به سمرقند نقل مکان کرد و از آنجا به تاشکند می‌آمد. در ذیقعده ۸۸۸ به مزار شیخ خاوند طهور رفته (رک. *ملفوظات*، بند ۴۳۸)؛ از فرکت به تاشکند رفته (رک. *سلسله*، ص ۴۴۲)؛ سفری به تاشکند (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۴)؛ آخرین سفر (رک. *سلسله*، ص ۱۵۸؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۱۳۱).

چغانیان: سفر احرار برای ملاقات با یعقوب چرخی به چغانیان (رک. *نفحات‌الانس*، ص ۴۰۳؛ *ملفوظات*، بند ۳۶۹).

دشت عباس: احرار در ۸۹۰ ه در دشت عباس بوده (رک. *فقرات* (نسخهٔ کراچی)، ص ۲۰۹؛ نیز *سلسله*، ص ۱۹۸، ۳۰۳؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۸).

رِیْوگِروی: سفر به ریوگروی برای زیارتِ مزارات (رک. *سلسله*، ص ۴۵۶ـ۴۵۵).

سماسی: سفر احرار به سماسی برای زیارت مزارات (رک. *سلسله*، ص ۴۵۶ـ۴۵۵).

سمرقند: احرار به سال ۸۲۸ ه از تاشکند به نیت تحصیل علم به سمرقند رفت، (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۴)؛ مدتی در مدرسهٔ مولانا قطب‌الدین در سمرقند بوده (رک. *ملفوظات*، بند ۶۵۹؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۷)؛ و در ۸۵۵ ه به سمرقند نقل مکان کرد. (رک. *سلسله*، ص ۴۲۵).

سنوجرد ← صنوگرد

شاش ← تاشکند

شاهرخیه: ملاقات احرار با مولانا مسافر (رک. *ملفوظات* بند ۷۱۹؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۰۰)

شبرغان: احرار وقتی از هرات به بلخ می‌رفت از شبرغان گذشت (*ملفوظات*، بند ۳۹۹).

شکرقشلاق: احرار در ۸۷۰ ه به آنجا رفت (*ملفوظات*، بند ۴۸۲).

صنوگرد / سنوجرد: ملاقات احرار با مولانا شمس‌الدین محمد (رک. *ملفوظات*، بند ۳۹۲).

علیاباد: احرار از راه علیاباد از هرات به بلخ می‌رفت (رک. *ملفوظات*، بند ۳۹۹).

---

۱. *خوارق*، ص ۴۴، ۹۹.

غجدوان: احرار برای زیارت مزارات بدانجا رفت (رک. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۵۶-۴۵۵).

فاراب: احرار برای زیارت مزارات بدانجا رفت (رک. *سلسله*، ص ۳۰۲، ۴۳۶، ۴۵۶-۴۵۵).

فرکت: احرار در رجب ۸۹۴ ه در آنجا بوده (رک. *ملفوظات*، بند ۶۹۵)؛ از تاشکند به فرکت رفت. (رک. *سلسله*، ص ۷۴، ۴۴۰).

کاسان: احرار در این سفر ظهورِ احمد کاسانی، مریدِ مولانا محمدقاضی، را پیش‌بینی کرد (رک. *نسمات*، ص ۱۲۲).

کش: احرار، برای زیارت مزارات بدانجا رفت (رک. *سلسله*، ص ۴۵۶-۴۵۵).

مرغینان: احرار برای آشتی دادن یونس‌خان، عمرشیخ و سلطان احمدمیرزا بدانجا رفت (رک. *تاریخ رشیدی*، ص ۱۵۴؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۹).

مَرْو: نخستین سفر احرار به مرو از بخارا بود (رک. *ملفوظات*، بند ۳۴۸، ۴۲۳)، سفر دیگر به مرو برای ملاقات با ابوسعید در ۸۷۲ ه[1] (رک. *خوارق عادات احرار* (پتنا) ص ۱۸-۱۷).

نسف: احرار به صحرا در نواحی نسف رفت (رک. *ملفوظات*، بند ۵۳۰)؛ و برای زیارت مزارات بدانجا رفت (رک. *سلسله*، ص ۴۵۶-۴۵۵)؛ احرار در ولایت نسف مبتلا به بیماری اسهال شد. (رک. *ملفوظات*، بند ۷۴۲).

نیشابور: احرار برای زیارت مزارات بدانجا رفت (رک. *ملفوظات*، بند ۱۱۸).

وابکن: احرار برای زیارت مزارات بدانجا رفت (رک. *سلسله*، ص ۴۵۶-۴۵۵).

هرات: نخستین سفر احرار به هرات در ۸۲۸ ه و به مدت پنج سال در آنجا مقیم بود (رک. *ملفوظات*، بند ۱۷۶، ۴۰۳) احرار به زیارت مقابر هرات در ماه صفر ۸۶۵ بدانجا رفت (رک. *روضات‌الجنات*، ج ۲، ص ۲۹۴، *روضة‌الصفا*، ص ۸۳۵).

هلغتو: احرار از هرات به هلغتو رفت (رک. *ملفوظات*، بند ۱۲۸).

مریدان بی‌واسطه

در اینجا فقط به ذکر نام مریدان بی‌واسطهٔ احرار به ترتیب الفبایی اکتفا شده و برای تفصیل به دیگر کتابها ارجاع داده شده است:[2]

---

۱. جامی در یکی از نامه‌های خود خطاب به نوایی می‌نویسد: «خدمت خواجه عبدالخالق مردی به همّت و مروّت است و حضرت خواجه عبیدالله را نسبت به ایشان التفات و اهتمام بسیار است و در آن وقت که به مرو تشریف آورده بودند در منزل ایشان نزول کرده بودند.» (*نامه‌های دستنویس عبدالرحمن جامی*، نامهٔ 267).

۲. یکی از منابع مفید در این موضوع *سلسله‌نامهٔ خواجگان نقشبند* تألیف محمدبن حسین‌بن عبدالله قزوینی ←

ابوسعید اوبهی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۲۶-۶۲۱).

مولانا اسماعیل شمسی ثالث (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۴-۶۵۳؛ *سلسله‌نامه*، ۱۳الف).

مولانا اسماعیل شروانی چهارم، در ۹۳۳ ه در مکّه فوت شد و قبر وی آنجاست (رک. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۳۰-۲۹؛ *نسمات*، ص ۱۰۵؛ *الشقایق النعمانیه*، ص ۳۵۶؛ *زادالمتقین*، برگ ۱۰۸ ب ـ ۱۰۹ ب).

مولانا اسماعیل فرکتی اول فرزند سیف‌الدین مناری (رک. *رشحات*، ص ۶۵۱-۶۴۷؛ *سلسله‌نامه*، ۱۳الف).

مولانا اسماعیل قهری دوّم (رک. *رشحات*، ص ۶۵۳-۶۵۱؛ *سلسله‌نامه*، ۱۳الف).

امین‌الدین (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۵۳).

سیّد بابا خواجه (رک. *نسمات*، ص ۹۷۸).

برهان‌الدین ختلانی متوفی ۸۹۳ ه (رک. *رشحات*، ص ۶۱۴-۶۱۰؛ *خوارق* (پتنا)، ص ۹۷).

خواجه تاج‌الدین کوسوئی کاشغری (رک. *تاریخ رشیدی*، ص ۲۰۲، ۹۰۰؛ *نسمات*، ص ۱۰۴).

مولانا جعفر متوفی ۸۹۳ ه (رک. *رشحات*، ص ۶۱۰-۶۰۸؛ *خوارق* (پتنا)، ص ۹۵).

مولانا جلال‌الدین حافظ (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۲؛ *نسمات*، ص ۱۰۳-۱۰۲).

مولانا حاجی منشی (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۴۳).

شیخ حبیب نجّار تاشکندی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۴).

مولانا سیّد حسین تاشکندی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۷-۵۹۴).

ملاّحسین ترک مطایبه‌گو (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۹۸).

بابا حیدر سمرقندی[1] متوفی ۹۵۷ ه (رک. *الشقایق النعمانیه*، ص ۵۴۴؛ *حدائق الشقایق*، ص ۴۳۵).

→

است. نسخهٔ خطی آن به قلم درویش حسین البسنوی مورخ جمادی‌الآخر ۹۸۱ ه در کتابخانهٔ سلیمانیه، مخزن لاله‌لی، استانبول، شمارهٔ 1381 محفوظ است. در این رساله اسامی مریدان احرار با برخی اطلاعات لازم درج گردیده است. عکس نسخه به لطف آقای نجدت طوسون (استانبول) در اختیار مصحّح قرار گرفته است.

۱. قبر او در استانبول در محلهٔ ایوب سلطان کوچهٔ Balci Yokusu واقع است. مصحّح در سفر به آن دیار (فروردین ۱۳۷۱ و اسفند ۱۳۷۳) به زیارت قبر او نایل آمد. در آن‌جا دو کتیبه مشاهده شد، یکی به زبان عربی که روی دیوار حجره نصب است و دیگری به زبان ترکی به خطّ عربی که پای قبر او نصب شده است. عبارت کتیبه‌ها:

←

خاوندشاه (رک، *لمحات*، ص ۳۳۲).
مولانا خراسانی (رک. *نسمات*، ص ۱۰۸؛ *لمحات*، ص ۴۲۶).
شیخ‌زاده خلیل الله خواجگی (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۳۴).
درویش سقا (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۳۹).
درویش محمد بخارایی[1] (رک. *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان*، ص ۶۳۶).
درویش محمد سرپلی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۲۰؛ *خوارق* (پتنا)، ص ۴۲).
سلطان احمد (*سلسله‌نامه*، ۱۲ الف).
مولانا شهاب‌الدین (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۴۲).
میرعبدالاوّل نیشابوری متوفی ۹۰۵ هـ (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۰۸-۶۰۳).
عبدالکریم خواهرزادهٔ احرار (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۷۳).
عبدالله معروف به مولانا زاده اتراری، در حین حیات احرار سفری به حرمین و شام رفت و در دمشق وفات یافت. (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۴۹-۶۳۸).
عبدالله معروف به خواجه مولانا قاضی، مقتول در سمرقند (رک. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۶۱).
شیخ عبدالله اوبهی متوفی ۹۳۶ هـ، انطاکیه (رک. *نسمات*، ص ۱۰۲).

→

کتیبهٔ روی دیوار حجره:

اذا لخیرتم فی‌الامور فاستعینوا من اهل القبور
هذا مزار ساطع الانوار قطب الابرار و الاخیار
حضرت بابا حیدر النقشبندی من خلفا حضرت خواجه
احرار سمرقندی قدس‌الله سرهما توفّی ۹۵۷.

کتیبهٔ پای قبر:

قطب الابرار و الاخیار بابا حیدرالنقشبندی السمرقند
حضرتلرینک مرقد منور لریدا که عزیز مشارالیه اکابر
خواجگان نقشبندیه دن خواجه عبیداللّه احرار
حضرتلرینک خلفای کرآمندن اولوب طقوزیوز
اللی یدیی تاریخنده ارتحال داربقا بیرورمشلر در
قدس سرهما ۹۵۷ هـ.

هر دو کتیبه به قلم خوش نستعلیق است.

۱. بخارایی گزیده‌ای از مثنوی مولوی به نام *مفتاح‌التوحید* فراهم آورده است و در مقدمهٔ آن می‌نویسد که وی یکی از خادمان عبیدالله احرار است و در شب جمعه ماه ذی الحجه ۹۰۹ هـ خواجه بهاءالدین نقشبند را در رؤیا دیده و به اشارت او این گزیده را فراهم کرده است. نگارنده نسخهٔ خطی *مفتاح‌التوحید* را در موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، به شمارهٔ N.M. 1985-253/5 دیده است.

مولانا عبدالله سرپلی (رک. رشحات، ص ۴۱۵؛ *سلسله‌نامه*، ۱۳ الف؛ *نسمات*، ص ۹۷).

امیر عبدالله یمنی (رک. *نسمات*، ص ۱۰۵).

مولانا عبدالوهاب سمرقندی فرزند میرعبدالغفار طباطبایی (رک. *روضات‌الجنان*، ج ۱، ص ۲۱۵؛ *نسمات*، ص ۹۷).

مولانا زاده مولانا عثمان (رک. *مرآت الادوار*، ص ۸۷۰).

علی تاشکندی (رک. *ملفوظات*، بند ۵۷۷؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۳۳۷؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۴-۶۳۱).

مولانا سیّد علی عماری کردی، مقتول ۹۲۵ ه‍ (رک. *سلسله‌نامه*، ۱۲ ب؛ *نسمات*، ص ۱۰۳).

عمادالدین، کاغذگرِ احرار بود (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۵۲).

عمّ‌زادهٔ احرار (رک. *نسمات*، ص ۹۷). از بنی اعمام او مولانا عبدالوهاب را می‌شناسیم (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۴۵).

شیخ عیان کازرونی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۶۴؛ *نسمات*، ص ۱۰۵).

فخرالدین علی کاشفی صاحبِ رشحات متوفی ۹۳۹ ه‍ (رک. *سلسله‌نامه*، ۱۲ ب؛ *نسمات*، ص ۱۰۰-۹۷).

شیخ فیضی بخارایی، قبل از ۹۳۸ ه‍ به ناگور (هند) رفت و همانجا درگذشت. (رک. *آیین اکبری*، ص ۲۰۳-۲۰۲).

مولانا قاسم متوفی ۶ ذی‌الحجّه ۸۹۱ ه‍ (رک. *ملفوظات*، بند ۴۷۳، ۶۷۹؛ *رشحات*، ص ۶۰۳-۵۹۷).

میرقباد هروی (رک. *نسمات*، ص ۹۷).

مولانا خواجه کوهی خراسانی (رک. *ثمرات القدس من شجرات القدس* تألیف لعل بیگ بدخشانی، به تصحیح سیّد کمال حاج سیّد جوادی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۲۵۴).

لُطف‌الله ختلانی (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۵۹، ۶۲، ۱۰۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۶۱۴-۶۰۷).

محمدامین بلغاری، در میان سالهای ۹۰۲-۸۹۷ ه‍ وفات یافته و در تبریز مدفون است. (رک. *روضات‌الجنان*، ج ۱، ص ۴۱۸-۴۱۴؛ *نسمات*، ص ۹۷).

محمد زاهد وَخشی[1] (رک. *نسمات‌القدس*، مقالهٔ دوم موسوم به مقامات باقیه احمدیه، ص ۱۵۲).

---

۱. نام او در متون کهن نقشبندیه نیامده است و ظاهراً اولین بار در قرن ۱۱ ه‍ شیخ احمد سرهندی در مکتوبات خود (دفتر اوّل، مکتوب ۱۸۰) از او نام بُرده است و هویت تاریخی او را تعیین کرده است. پس از او
←

محمد زعفرانچی (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۲۴).

ملاّ محمد شیرازی، از اصحاب خواجه ضیاءالدین و خواجه صدرالدین ترکه بود، اما مدتی در ملازمت احرار نیز بوده است. (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۴).

مولانا محمدقاضی سمرقندی صاحب *سلسلةالعارفین*، متوفی ۹۲۱ ه (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۱-۶۲۶؛ *سلسله‌نامه*، ۱۳ ب).

خواجه مصطفی رومی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۷؛ *خوارق* (پتنا)، ص ۵۳؛ *نسمات*، ص ۹۷).

مولانا موسی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۸۶؛ *خوارق* (پتنا)، ص ۵۳؛ *نسمات*، ص ۹۷)

مولانا زاده اتراری ← عبدالله.

مولانا شیخ (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۲۰-۶۱۷؛ و نیز قیاس شود با مولایی شیخ مذکور در *حدائق الشقائق*، ص ۲۷۲)..

ناصرالدین اتراری (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۴۵-۶۴۱).

مولانا نجم‌الدین (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۶؛ *سلسله‌نامه*، ۱۳ الف؛ *نسمات*، ص ۹۷).

نورالدین تاشکندی متوفی ۸۴۰ ه (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۸-۶۳۵؛ در *خوارق* (پتنا)، ص ۹۲-۹۱ به‌نام نورالدین قاسم یاد شده است).

مولانا هلال (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۱۸، ۵۱).

هندو خواجه ترکستانی (رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۴۷-۶۴۵؛ *سلسله‌نامه*، ۱۲ ب).

پهلوان هندو (رک. *خوارق* (پتنا)، ص ۲۱).

دیگر مریدان

۱. علی طوسی معروف به مولانا علی عران (م میان ۸۸۵-۸۷۷ ه).[۱]

۲. عبدالله الهی سمائی حنفی (م ۸۹۶ ه)؛ در بلدهٔ سما (ولایت آناطولی) متولد شد؛ در قسطنطنیه در مدرسهٔ زیرک تدریس می‌کرد. سفری به سمرقند رفت و با احرار ملاقات کرد و از احرار طریقهٔ ذکر گفتن دریافت و به دستور او به بلاد روم و هرات رفت و با مشایخ خراسان از آن جمله جامی دیدار نمود.[۲]

←

محمد هاشم کشمی، که از ارادتمندان شیخ سرهندی و گردآورندهٔ مکتوبات اوست، در *نسمات‌القدس* و محمد عمر پشاوری در *ظوایرالسرایر* شرح حال وَخشی را آورده است؛ شجرهٔ طریقت تمام پیروان شیخ احمد سرهندی از طریق محمد زاهد وخشی به خواجه احرار می‌رسد.

۱. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۳؛ *مرآةالادوار*، ص ۸۷۰.

۲. *سلسله‌نامهٔ خواجگان*، ورق ۱۳ ب؛ *الشقایق النعمانیه*، طبع فرات، ص ۹۹، ۲۵۱-۲۴۹.

۳. عبدالرحمان جامی هروی (۸۹۸-۸۱۷ ه)؛ میان او و احرار چهار بار ملاقات واقع شده است، دوبار در سمرقند و بار سوم در هرات که احرار در زمان سلطان ابوسعید از ماوراءالنهر به خراسان رفته بود و بار چهارم در مرو.[۱]

جامی برای نخستین بار در تاریخ ۸ محرم ۸۷۰ ه مخصوصاً برای دیدار احرار به سمرقند سفر کرد.[۲] در ۸۷۲ ه سلطان ابوسعید عزم تسخیر عراق و آذربایجان را داشت و به مرو رفته بود. برای تیمّن و تبرک از سمرقند احرار را و از هرات جامی را طلبیده بود و سومین ملاقات میان این دو بزرگوار در آنجا واقع شد.[۳] طولانیترین و مهمترین ملاقات احرار و جامی از ۲۲ ربیع‌الآخر تا ۸ جمادی‌الاوّل ۸۸۴ ه در تاشکند اتفاق افتاد و «چند شبانه‌روز صحبتهای شگرف قائم بوده و مجلسهای عالی منعقد می‌شده»[۴]، در همین ملاقات جامی برای حل برخی مواضع مشکل *فتوحات مکیهٔ* ابن عربی از احرار کمک گرفت و نکته‌یابیهای احرار را پسندید.[۵] متقابلاً احرار هم به او احترام می‌گذاشت و مرتبهٔ علمی معنوی او را ارج می‌نهاد. و «هرگاه خدمت خواجه [احرار] را از مشکلات علمی صورتی روی نمودی علی‌الفور به مجموعهٔ جامع جمیع فنون که از آثار قلم گرامی و نتایج رقم ارجمند آن حضرت [جامی] به ظهور آمده به رغبت تمام رجوع فرمودی.»[۶] عقیدت و محبّت احرار به جامی از آن دو رقعه پیداست که احرار برای جامی فرستاده بود.[۷] الغرض «خدمت مولوی [جامی] را با جناب خواجه [احرار] حسن ارادت و رابطهٔ تمام واقع بود.»[۸]

جامی در آثار خود مکرر احرار را ستوده است. مثلاً در:

انشای جامی: در صدر این کتاب یازده نامهٔ جامی به عنوان «رقعه‌هایی که به درویشان ارشاه پناه خواجه عبیدالله نوشته شد» آمده است.[۹]

دیوان جامی: غزل نه بیتی به مطلع:

پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت
موی سپید کردم جاروب آستانت

---

۱. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۹. ۲. *همان*، ص ۲۴۹.
۳. *سلسلةالذهب*، دفتر ۱، ص ۱۶۱-۱۵۸؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۷؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۵۵؛ *مقامات جامی*، ص ۱۴۲، ۱۴۴. ۴. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۹.
۵. *سلسلةالعارفین*، ص ۳۹۸؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۵۲.
۶. *مقامات جامی*، ص ۱۲۳، نام این مجموعه تصریح نشده است.
۷. در *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۹-۲۴۸ متن این دو رقعه نقل شده است. نامهٔ دیگر احرار خطاب به جامی در *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۹۸ و *روضات‌الجنات*، ج ۲، ص ۳۳۶ درج شده است.
۸. *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۹۸. ۹. *انشای جامی*، ص ۱۰-۲.

در وصف احرار است.[۱] جامی در رثای احرار قصیده‌ای و قطعه‌ای و ترکیب‌بندی در هفت بند دارد.[۲]

سلسلة‌الذهب، دفتر اول جامی منظومهٔ ۶۵ بیتی با عنوان «در بیان آنکه کاملان و عارفان را ملاحظهٔ صورت کثرت از مشاهدهٔ سر وحدت باز نمی‌دارد» آورده که در آن واقعهٔ استقبال سلطان ابوسعید از احرار در مرو بیان شده است، به مطلع:

خواجهٔ بندگان کارآگاه   قبلهٔ مقبلان عبیدالله[۳]

و به دنبال آن منظومه‌ای در ۳۹ بیت به عنوان «اشارت به بعضی از اوصاف و اخلاق حضرت خواجه و اصحاب ایشان» آمده است، به مطلع:

زده اصحاب و خواجه حلقه بهم   چون نگین‌اند حلقه در خاتم[۴]

منظومهٔ *اعتقادنامه* که در دفتر اوّل *سلسلة‌الذهب* درج شده است، جامی به فرمایش پسر احرار سروده بود.[۵]

تحفة‌الاحرار: جامی این مثنوی را به احرار پیشکش کرده است و می‌گوید:

تحفة‌الاحرار لقب دادمش   تحفه به احرار فرستادمش[۶]

در آن شانزده بیت دارد با عنوان «در دعای دادخواهی جناب ارشاد پناهی خواجه ناصرالدین عبیداللّه تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین الی یوم‌الدین» به مطلع:

زد به جهان نوبت شاهنشهی   کوکبهٔ فقر عبیداللهی[۷]

یوسف و زلیخا: سی و پنج بیت در مدح احرار دارد به عنوان «تبرک جستن به ذکر خواجه‌ای که به مقتضای «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة» ذکر او سرمایهٔ استنزال رحمت نور شهود است و پیرایهٔ استخلاص از زحمت ظهور وجود» به مطلع:

کتاب فقر را دیباچهٔ راست   سواد نوک کلک خواجهٔ ماست[۸]

---

۱. *دیوان کامل جامی*، ص ۱۹۲. صاحب *تاریخ رشیدی* از قول نوهٔ احرار خواجه خاوند محمود نقل کرده که جامی این غزل را برای احرار فرستاده بود.
۲. *دیوان کامل جامی*، ص ۳۱–۳۰، ۵۶، ۱۲۴–۱۲۱.
۳. *سلسلة‌الذهب*، ص ۱۶۱–۱۵۸.
۴. همان، ص ۱۶۳–۱۶۱.
۵. همان، ص ۱۸۲–۱۷۱.
۶. *تحفة‌الاحرار*، ص ۴۴۲.
۷. همان، ص ۳۸۴.
۸. *یوسف و زلیخا*، ص ۵۸۹–۵۸۸؛ *حکمت در جامی*، ص ۷۶–۷۱ شواهدی بیشتر دربارهٔ روابط جامی و احرار را آورده است.

خردنامهٔ اسکندری: سی و پنج بیت در مدح احرار دارد با عنوان «در دعای دولت خواهی جناب ولایت ارشاد پناهی عبیداللهی لازالت ایام بقائه مصونه عن‌التناهی و مأمونه من اصابة الدواهی» به مطلع:

بـفضل ازل هـر کـرا همـرهی هست دل روشنش هم پُر و هم تهی است[1]

نفحات‌الانس: دربارهٔ این کتاب، در ابتدای مقدمه صحبت شده است (← ص ۷).

۴. خواجه عزیزالله بوزجانی (م ۲۷ ربیع‌الثانی ۹۰۲ ه). مرید مولانا سعدالدین کاشغری بود و به صحبت احرار نیز رسیده بود.[2] درویش علی بوزجانی مؤلفِ *روضة‌الریاحین* و *رشحات القدس شرح نفحات‌الانس* مرید اوست.

۵. میرحسین بن معین‌الدین میبدی (م ۹۰۹ ه). در *منشآت* او نامه‌ای خطاب به احرار آمده است که میبدی در آن از احرار استمداد روحانی کرده است.[3]

۶. سیّد احمد بخاری حسینی (م ۹۲۲ ه استانبول). در اوایل حال به خدمت احرار رسیده بود، بعداً به دستور او به حلقهٔ ارادت شیخ عبدالله الهی سمائی درآمد.[4]

۷. سیّد احمد (مدفون سمرقند). مرید شیخ کمال‌الدین است اما به صحبت احرار هم می‌رفته است.[5]

۸. حسامی خوارزمی، رند بی‌قید و قلندر مشرب بوده، با احرار صحبت داشته است.[6]

۹. کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی صاحبِ *مطلع سعدین* نیز داعیهٔ ملاقات با احرار داشته است.[7]

وقتی فضل‌الله خنجی (م ۹۲۸ ه) به بلدهٔ سفناق رفت بعضی درویشان احرار از تاشکند همراه او بودند.[8]

رساله در *آداب و شرایط شیخ و مرید* نوشتهٔ یکی از مریدان احرار در کتابخانهٔ رضا، رامپور (هند) موجود است.[9]

---

۱. *خردنامهٔ اسکندری*، ص ۹۱۹-۹۱۸.
۲. *روضة‌الریاحین*، ص ۱۲۴.
۳. *منشآت میبدی*، ص ۵۵.
۴. *نسمات*، ص ۱۰۲؛ *الشقایق النعمانیه*، ص ۳۶۱-۳۵۸؛ *الکواکب السائره*، ج ۱، ص ۱۵۳-۱۵۲. قبر احمد بخاری در محلّهٔ فاتح استانبول واقع است. در کنار آن مسجدی نیز به نام او موجود است. بر دیوار شمالی مزار او کتیبهٔ منظوم ترکی به خط عربی نصب شده است. مصحّح در اسفند ۱۳۷۳ به زیارت قبر او رفته است.
۵. *لمحات*، ص ۱۵۶-۱۵۵.
۶. *مجمع‌النفائس*، برگ ۹۷ پ و ۱۰۹ ر؛ *تحفهٔ سامی*، ص ۲۲۰ نیز شرح حال او را آورده است اما به مصاحبت او با احرار اشاره نکرده است.
۷. *مطلع سعدین*، ج ۲، ص ۱۰۷۹-۱۰۷۸.
۸. *مهمان نامهٔ بخارا*، ص ۲۵۱.
۹. *تصوف بر صغیر مین*، ضمیمهٔ ۳۶.

۱۰. محمودسندی که بیش از ۱۲۰ سال زیست و همصحبت زین‌الدین خوافی و قاسم انوار بود، در سمرقند به خدمت احرار رسیده بود.[۱]

احراریان متفرق

در برخی منابع با نام عدّه‌ای افراد نسبتِ «احراری» دیده می‌شود که قطعاً منسوب به خواجه احرار می‌باشند. امّا این امر به تحقیق نپیوست که نسبت افراد مذکور به احرار صلبی است یا معنوی. چون همهٔ افراد مذکور از اصحاب علم و فضل می‌باشند ذکر نام آنان بیفایده نیست:

۱. اجری دیوانه بلخی، تقی‌الدین بلیانی مؤلف *تذکرهٔ عرفات‌العاشقین* در ۱۰۲۴ ه او را در آگره دیده و اشعاری که ازو شنیده در تذکرهٔ خود آورده است.[۲]

۲. خواجه بهاءالدین (زنده در حدود ۱۰۱۰ ه)، مؤلف رسالهٔ *ارقام نجوم*.[۳]

۳. رحمت‌الله بیگ بن شیخ اسلام خواجه احراری (زنده در ۱۲۱۳ ه)، کاتب *رشحات عین‌الحیات*، خطّی، کتابخانهٔ آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 7149.[۴]

۴. سلطان خواجه شیخ الاسلام سمرقندی متخلص به ادا (م ۱۲۵۰ ه)، صاحبِ *دیوان*، خطّی، همانجا، شم 8200.[۵]

۵. خواجه عبیدالله بن‌محمد باقی زاهدی، مؤلف *زادالمعاد*، به فارسی، خطّی، کتابخانهٔ عمومی خیرپور، سند، پاکستان.[۶]

۶. عمر خواجه (زنده در ۱۲۵۷ ه)، کاتب خمسهٔ امیر خسرو دهلوی، خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 777.[۷]

۷. محمدعلی خواجه سمرقندی (زنده ۱۲۶۹ ه)، کاتب *مجموعةالشعراء*، خطّی، آکادمی علوم تاجیکستان، دوشنبه، شم 1530.[۸]

نقش سیاسی احرار و ارادت پادشاهان و امیران به او

تأثیر معنوی و اجتماعی احرار در ماوراءالنهر از یک سو و مال و مِلک فراوان او از سوی دیگر باعث شد که او در امور سیاسی ماوراءالنهر نیز نقشی داشته باشد. دولتمردان ناگزیر شده بودند که حمایت و رضایت احرار را به دست آورند. خواندمیر می‌نویسد: « خواجه ناصرالدین عبیدالله از تمامی مشایخ ترکستان و اکابر ماوراءالنهر به مزید جاه و جلال و افزونی اتباع و اموال

---

۱. *الشقایق النعمانیه*، ص ۷۱–۷۰.

۲. *عرفات العاشقین*، برگ ۷۸ پ.

۳. <فهرست *ازبکستان*>، ج ۶، شم ۴۲۶۳.

۴. همان، ج ۹، شم ۶۰۵۱.

۵. همان، ج ۸، شم ۵۷۵۵.

۶. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۱۱، ص ۹۰۰.

۷. <فهرست *ازبکستان*>، ج ۲، شم ۱۰۱۶.

۸. <فهرست *تاجیکستان*>، ج ۲، شم ۳۰۹.

ممتاز و مستثنی بود... آستان کرامت آشیانش ناهج مناهج سروری شد. سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان از بدایت بلاد ترکستان تا نهایت امصار عراق و آذربایجان نسبت بدان جانب ارادت و اخلاص تمام داشتند و هر سُخنی که از وی می‌شنودند مانند دُرّ مکنون زیب گوشِ هوش ساخته خلاف رأی صوابنمایش را محال می‌پنداشتند.»[۱]

پادشاهان معاصر برای تقرب به احرار حتی به مریدان او متوسّل می‌شدند و برای عرایض مهمات آنان را واسطه قرار می‌دادند.[۲] در این قسمت به ترتیب تاریخی چگونگی روابط احرار و پادشاهان و امیران معاصر بررسی می‌شود:

شاهرخ (حکـ: ۸۰۷-۸۵۰ هـ)

در زمانی که احرار در هرات مقیم بوده (سالهای ۸۳۳-۸۲۸ هـ) به برکت عصر شاهرخ فراغت و جمعیت خاطری داشته است. وقتی نوهٔ شاهرخ، ابوالقاسم بابربن بایسنقر به محاصرهٔ سمرقند رفته بود (شوال ۸۵۸ هـ) و احرار در سمرقند از سلطان ابوسعید حمایت می‌کرد، در این موقعیت حسّاس نیز احرار در مقابل بابر، حقوق پدربزرگ او را از یاد نبرد و میان ابوسعید و بابر صلح برقرار کرد.[۳]

ابوسعید (جلوس ۸۵۵، مقتول ۲۵ رجب ۸۷۳ هـ)

ابوسعید در میان پادشاهان ماوراءالنهر از همه بیشتر مطیع فرمان احرار بود. عبدالواسع نظامی می‌نویسد: «هیچ کس از فرماندهان جهان، خواجه [احرار] را چنان منقاد نبود که سلطان سعید. هرگاه که رقعه‌ای از ایشان بدو می‌رسید، بوسیده در سر دستار نهاده به کلّی از صفحهٔ خاطر خود محو می‌گردانید.»[۴] ابوسعید در امور مملکت همیشه با خواجه مشورت می‌کرد و از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسب او رفته کمال ارادت به‌جا می‌آورد.[۵]

روابط ابوسعید و احرار در پی رؤیایی که ابوسعید دیده بود آغاز شد. ابوسعید پس از

---

۱. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۰۹؛ *هفت اقلیم*، ج ۳، ص ۴۶۹؛ و نیز رک.
Jürgen Paul, "Forming a faction: The *himāyat* system of Khwaja Ahrar", *International Journal of Middle East Studies*, (USA), vol. 23 (1991), pp. 523-548.

۲. *تاریخ رشیدی*، ص ۱۸۲.

۳. *سلسلة‌العارفین*، ص ۴۶۱؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۵۲۴. آنچه در *الغ‌بیگ و زمان وی*، ص ۱۹۴-۱۹۳، دربارهٔ برخورد خشونت‌آمیز الغ‌بیگ فرزند شاهرخ با احرار آمده، کاملاً مبتنی بر سوءتفاهم عبارت *رشحات* (ج ۲، ص ۳۹۴) است. معلوم نیست این اشتباه را مؤلف مرتکب شده یا مترجم فارسی.

۴. *مقامات جامی*، ص ۱۹۷.

۵. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۰۹؛ برای روابط ابوسعید و احرار نیز رک. *ملفوظات*، بند ۲۹۲، ۳۲۳.

آن به جستجوی احرار پرداخت و او را در تاشکند یافت.[۱] وقتی سلطان در ۸۵۵ هـ سمرقند را به یُمن دعای احرار گرفت، احرار را از تاشکند بدان شهر انتقال داد.[۲] ابوالقاسم بابر در ۸۵۸ هـ به سمرقند هجوم برد. ابوسعید برای مقابله از احرار استمداد نمود و با او مشورت کرد. احرار برای محافظت شهر طرحی ریخت. سپاهیان ابوسعید و مردم سمرقند چهل روز با لشکر بابر درگیر بودند. بالاخره با تلاشهای احرار این جنگ به صلح انجامید و سمرقند در دست ابوسعید ماند.[۳]

در ۸۶۵ هـ امیرنورسعید در برابر سلطان ابوسعید سرپیچی کرد. احرار به او نصیحت کرد که مطیع فرمان ابوسعید باشد.[۴]

در ۸۶۲ هـ ابوسعید به موقع لشکرکشی به بلخ از احرار اجازهٔ خروج خواست.[۵]

در ۸۶۷ هـ ابوسعید قلعهٔ شاهرخیه را محاصره کرد. نورسعید و میرزامحمد جوگی و دیگر افراد که در قلعه محصور بودند از احرار کمک خواستند. احرار از سمرقند به شاهرخیه رفت و ابوسعید را سوگند داد که قصد جان افراد محصور را نکند. ابوسعید سوگند احرار را قبول کرد و با محصوران مدارا کرد.[۶]

ابوسعید قبل از لشکرکشی به عراق و آذربایجان احرار را برای مشورت از سمرقند به مرو خواست.[۷] چون احرار به مرو رسید سلطان در مراسم اعزاز و شرایط تعظیم دقیقه‌ای فرو نگذاشت و هر روز با او به مشورت می‌نشست. پس از مشورتهای پی در پی ابوسعید به عراق عزیمت کرد.[۸] ابوسعید در همین لشکرکشی به دست اوزن حسن بیگ ترکان اسیر شد و به تاریخ ۲۲ رجب ۸۷۳ هـ در آذربایجان به قتل رسید.[۹]

لغو تمغای بخارا

در ۲۳ صفر ۸۶۵ هـ احرار از بخارا به پایتخت تیموریان ـ هرات ـ رفت و سلطان ابوسعید مقدم او را بسیار گرامی داشت و هر چه احرار از او خواست، پذیرفت. چنانکه تمغای بخارا ـ که

---

۱. *مطلع سعدین*، ج ۲، جُزء ۳، ص ۱۰۶۳.　　۲. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۲۲–۵۱۹.
۳. *روضات‌الجنات*، ج ۲، ص ۱۷۹–۱۷۷؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۴۵۹؛ *رشحات*، ج ۲،ص ۵۲۲؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۵۴–۵۲.　　۴. *روضات‌الجنات*، ج ۲، ص ۲۴۹–۲۴۸.
۵. *خوارق عادات احرار*، ص ۳۰.
۶. *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۲۶۵، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵.
۷. *همان*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۲۱.
۸. *سلسلة‌الذهب*، ص ۱۵۶؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۲۱، ۱۳۵۱؛ *مقامات جامی*، ص ۱۴۳–۱۴۲؛ *روضات‌الجنات*، ج ۲، ص ۲۷۹–۲۷۸؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۸۷.
۹. مؤلفِ *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۱۳–۱۲، هزیمت ابوسعید را به خاطر تخلّف او از فرمانِ احرار دانسته است. برای اصل داستان به همان مأخذ رجوع شود.

مبلغی کلان بود ـ به خواست احرار بالکُل برافتاد و ابوسعید متعهد شد که تمغای ممالک محروسه را با جمیع منکرات و مناهی براندازد.[۱]

لغو تمغای ماوراءالنهر

زمانی ـ شاید در ۸۷۲ هـ ـ احرار برای دیدار ابوسعید به مرو رفته بود و فرزند احرار خواجه یحیی نیز همراه بود، سلطان به رسم نیاز و به مَطالبهٔ احرار تمغای ولایت ماوراءالنهر ـ که هر سال از آن مبلغها وصول می‌شد ـ بخشید.[۲]

معافیت مالیات و غیره

احرار برای لغو تمغا و معافیت خرجهای بعضی اشخاص مظلوم نیز گاهگاهی به ابوسعید سفارش می‌کرد و به او تذکّر می‌داد که مالیاتی که تو برای رعیت ساخته‌ای به خلاف شریعت است و باید بدون سفارش من مهمات مسلمانان را کفایت کنی.[۳]

احمد میرزا بن ابوسعید (حکـ: ۸۹۹-۸۷۲ هـ)

به نوشتهٔ میرخواند فرزندان ابوسعید به پیروی سنّت پدر خود «از جادهٔ متابعت حضرت خواجه [احرار] تجاوز جایز نمی‌داشتند و پیوسته همم عالیه بر عظم‌شأن و سموّمکانش می‌گماشتند.»[۴] وی سی روستای ولایت قرشی به احرار نذر و وقف کرده بود.[۵] مهمترین رویداد این عصر و نمونهٔ نفوذ سیاسی احرار آشتی دادن سلطان احمد میرزا و عمر شیخ و سلطان محمود است. در ۸۹۰ هـ عمرشیخ به اتفاق محمود به شاهرخیه هجوم بُرد و سلطان احمد نیز به قصد جنگ با لشکری عظیم متوجه شاهرخیه شد و احرار را با خود بُرد. مدت چهل روز هر دو لشکر مقابل یکدیگر صف کشیده بودند. بالاخره به میانجیگری احرار بین آنان صلح واقع شد. مطابق صلحنامهٔ میرزا سلطان احمد تاشکند را به سلطان محمود تسلیم نمود.[۶]

احرار چندی پیشتر از ۸۸۵ هـ به مرغینان رفته یونس‌خان (۸۹۲ـ۸۸۱) و عمرشیخ و سلطان احمد را آشتی داد.[۷]

در ۸۸۰ هـ احرار ظاهراً از سلطان احمد خواسته بود که مالیات ده یازده را لغو کند.[۸]

---

۱. *روضات‌الجنات*، ج ۲، ص ۲۵۰-۲۴۹؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۲، ص ۳۵۳؛ *روضةالصفا*، ج ۶، ص ۸۳۶.
۲. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۱۸-۱۷.
۳. *ملفوظات*، بند ۳۳۲، ۴۵۹، ۵۸۹.
۴. *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۱۰۹.
۵. *لمحات من نفحات‌القدس*، ص ۴۴۳-۴۴۲.
۶. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۴۵؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۵۴۹-۵۳۱، ۶۱۱؛ *تاریخ رشیدی*، ص ۱۸۵.
۷. *تاریخ رشیدی*، ص ۱۵۴.
۸. *ملفوظات*، بند ۵۲۷.

حسین بایقرا (حکـ: ۹۱۲-۸۷۳ ه)

پس از زوال دولت سلطان ابوسعید گروهی از خواص دربار او به هرات رفتند و مورد انعام و لطف بایقرا واقع شدند. اما معدودی چند از مشاهیر سپاه سمرقند کوچ و بُنه خود را در هرات گذاشتند و بدون اجازهٔ بایقرا به سمرقند بازگشتند و به احرار متوسل شدند که در اجازت نقل بازماندگان آنان به سلطان سفارش کند. احرار سفارشنامه‌ای به جامی نوشت. چون سلطان را کمال ارادت به جامی بوده همه را رخصت بازگشت به سمرقند داد.[۱]

نهایت ارادت سلطان حسین بایقرا از آن نامه نیز پیداست که به احرار نوشته بود و در آن شایعه‌ای را تکذیب کرده که یکی از معتقدان احرار علاءالدین مولانا خواجه دربارهٔ ارتکاب اهانت از بایقرا نسبت به او (علاءالدین)، پراکنده بود. در این نامه بایقرا می‌نویسد: «تا سلسلهٔ ارادت و رابطهٔ اعتقاد نسبت بدان حضرت ترتّب یافته همواره قصوای همت و قصارای امنیت بنا بر استرضای آن حضرت بر اعلای اعلام دین و دولت اسلام و امحای مراسم ظلم از انام مصروف داشته.»[۲]

در موقع وفات احرار، بایقرا یکی از ملازمان خود را با تعزیت نامه‌ای پیش سلطان احمدمیرزا فرستاد و رسم پُرسه به جای آورد.[۳]

امیرعلی شیرنوایی (۹۰۶-۸۴۴ یا ۸۴۱ ه)

این وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا به احرار سخت ارادت داشت و با او مکاتبه می‌کرد. وی نامه‌های احرار را در مرقعی گرد آورده است (رک. *نامه‌ها و رقعه‌های احرار*، نسخهٔ ازبکستان؛ پیوست *رُقعات احرار*). نوایی احرار را «قطب وقت» گفته است[۴] و شرح حال او را در *نسایم‌المحبة*... آورده است و به مناسبت وفات او مادهٔ تاریخ «خُلد برین» را تصنیف کرد.[۵]

ظهیرالدین محمد بابر (۹۳۷-۸۸۸ ه)

نخستین پادشاه مغول هندوستان؛ اگرچه به هنگام وفات احرار فقط هشت‌ساله بود و ظاهراً به خدمت احرار نرسیده بود، اما به سُنت پدران خود به احرار و اولاد او ارادت داشته و فتح

---

۱. *روضات*، ج ۲، ص ۳۳۷-۳۳۶؛ *مقامات جامی*، ص ۱۵۱؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۹۹-۱۳۹۸.

۲. *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (از تیمور تا شاه اسماعیل)*، ص ۳۹۳-۳۹۰.

۳. *همان*، ص ۳۹۵-۳۹۴.

۴. *مجالس‌النفائس*، ترجمهٔ شاه محمد قزوینی، ص ۱۸۴.

۵. *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۱۰۹.

سمرقند در ۹۰۶ هـ را به برکت روحانیت احرار می‌دانست. وی کمی پیشتر از ۹۰۶ هـ احرار را در خواب دید که وی را بشارت فتح سمرقند داده است.[۱] در ۸ ربیع‌الاول ۹۳۵ هـ *والدیهٔ* احرار را به ترکی ترجمه کرد. (← مدخل «آثار احرار» در همین مقدمه، ص ۸۲). ارادت بابر به احرار از ابیات سرودهٔ بابر پیداست که می‌گوید:

در هوای نفس گمره عمر ضایع کرده‌ایم
پیش اهل الله از افعال خود شرمنده‌ایم
یک نظر با مخلصان خسته‌دل فرما که ما
خواجگی را مانده‌ایم و خواجگی را بنده‌ایم[۲]

بابر نوه‌های احرار را با خود به کابل و آگره بُرده بود. (رک. مدخل «احراریان در شبه‌قارهٔ پاکستان و هند» در همین کتاب، ص ۷۲).

سلطان محمد دوّم فاتح (حکـ: ۸۶۶–۸۵۵ هـ)

این پادشاه، غیاباً به احرار ارادت داشت. یک بار بـه دست خـواجـه مـصطفی رومـی[۳] مـبلغ سیزده‌هزار اشرفی و لباس بسیار از مخمل و کیمخا و زربفت فرنگی برای احرار فرستاد. احرار آن نذر را قبول کرد و در عمارات خیر مثل پُل قرشی و غیره صرف نمود. سلطان محمد همـراه هدایا، تصویرگری نیز فرستاد که صورت احرار را نقاشی کرد و برای سلطان به روم بُرد.[۴]

ارادت امیران به احرار

سلطان یونس‌خان (م ۸۹۲ هـ)[۵]؛ عبدالقـدوس دامـاد محـمدحیدرمیرزا[۶]؛ امـیر درویش محـمد ترخان[۷] و عبدالعلی امیربخارا[۸] به احرار ارادت داشتند. احمد مشتاق حاکـمِ بـلخ امـوال مـردم ماوراءالنهر را غارت کرده و با خود بُرده بود. احرار بـه او نـامه نـوشت کـه امـوال مـردم را بازگرداند.[۹] ملک‌التجار عمادالدین محمود گاوان (۸۸۶–۸۰۸ هـ) ـ که اصلش از گیلان بود و به هندوستان رفته و در دربار بهمنیان دکن به منصب صدارت رسیده بود ـ نیز به احـرار ارادت

۱. *بابرنامه* (ترکی)، 83b؛ (انگلیسی)، ص 132؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۲۸۲.
۲. مقدمهٔ اکمل ایوبی بر *رسالهٔ والدیه ترجمه سی*، ص ۱۵.
۳. وی تاجری بود از ملازمان احرار. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۷.
۴. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۷، در *حدائق الشقائق*، ص ۲۷۲ نیز واقعه‌ای راجع به استمداد غائبانهٔ سلطان از احرار نقل شده است.
۵. *تاریخ رشیدی*، ص ۲۴۵.
۶. *همان*، ص ۱۷۷.
۷. *سلسلة‌العارفین*، ص ۴۳۳.
۸. *همان*، ص ۲۷۴.
۹. *ملفوظات*، بند ۶۶۷.

می‌ورزید و به او نامه‌های ارادتمندانه می‌نوشت.[۱] ناگفته نماند که محمود گاوان به مولانا جامی نیز اخلاص داشته و میان آنان مکاتبه و مبادلهٔ کتاب انجام می‌شده است.[۲]

مخالفان و منتقدان احرار

احرار به دلیل موقعیت و محبوبیت اجتماعی و معنوی خود مورد حسد و عناد برخی معاصران قرار گرفت. پس از قتلِ سلطان ابوسعید (۲۲ رجب ۸۷۳ ه) ـ که پشتیبان احرار بود ـ عدّه‌ای به مخالفت احرار به پا خاستند.[۳] این مخالفت تا حدّ آرزوی مرگ احرار[۴] و سوء قصد به جان او فرا رفت.[۵] مخالفان او مخالفت خود را با فرزندان و متعلقان احرار هم ادامه دادند.

سلطان محمودمیرزا پسر ابوسعید وقتی به محاصرهٔ سمرقند رفت، احرار به او نامه نوشت و او را از این کار بر حذر داشت.[۶] محمود بداعتقاد بود و احرار را خفیف می‌کرد.[۷] پس از وفات احرار و سلطان احمدمیرزا برادر اعیانی محمود سمرقند به تصرّف محمود درآمد (۸۹۹ ه) و او با متعلقان احرار آغاز به درشتی کرد چنانکه اثر تعدّی او به اخلاف احرار نیز رسید و بر ملازمان و چوپانان احرار مالیات گزاف تعیین کرد.[۸]

از میان افراد معمولی و برخی شیخ‌الاسلامهای سمرقند نیز بر احرار خُرده گرفته می‌شد.

ایراد قلندری

«روزی حضرت ایشان [احرار] به دایج ـ که ملکِ ایشان است و در سغد سمرقند [واقع] است ـ می‌رفتند. قلندری در راه پیش آمده گفته: ای دنیادار! چند دنیا جمع می‌کنی؟»[۹]

ایراد واعظی

نعمت واعظ یکی از مریدانِ خواجه مولانا ـ که ذکر او بعداً خواهد آمد ـ در مجالس وعظ خود احرار را غیبت می‌کرد و به نظم و نثر چیزهای نامناسب در حق او می‌گفت.[۱۰]

---

۱. *ریاض الانشا*، ص ۲۷ـ۲۳.
۲. *نامه‌های جامی*، صفحات ۲۱۵، ۲۶۷، ۲۸۰.
۳. *الغ‌بیگ و زمان وی*، ص ۲۹۲.
۴. *ملفوظات*، بند ۷۲۷.
۵. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۴۳.
۶. *ملفوظات*، بند ۳۲۱، ۶۶۶.
۷. *بابرنامه* (ترکی) 26a؛ *ملفوظات*، بند ۳۱۹.
۸. *بابرنامه* (ترکی) 23b؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۲۶؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۹۸–۹۷.
۹. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۳۸، برای روستای دایج قیاس شود با *رشحات*، ج ۲، ص ۶۱۵. در *خواجه احرار ولی*، ص ۷۳ ضبط آن دائیج و نام امروزی لائیش آمده است.
۱۰. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۴۲.

تحقیر فرزندِ بهاءالدین عمر[۱]

«روزی در مجلسی در هرات که بسی از اکابر هرات و امرا بوده‌اند، پسرِ خدمت شیخ بهاءالدین عمر بر سبیل مباهات و تحقیر حضرت ایشان [احرار] می‌گفته که حضرت خواجه [احرار] شیخ ما [بهاءالدین عمر] را بسیاری پالیده‌اند.»[۲]

مخالفت شیخ‌زاده الیاس

شیخ‌زاده الیاس ساکن کوه تون بیع و شرا و دهقانی و زراعت احرار را خلاف شریعت می‌دانست و گزارشی علیه احرار به امیر درویش محمدخان داد.[۳] ابوالحسن فرزند الیاس می‌گفت: خرابی مُلک به سبب احرار است و او مغول را به ولایت [سمرقند] درآورده و عیال و اطفال و اموال مسلمانان همه به اسیری و تاراج رفت.[۴]

دشمنی خواجه مولانای سمرقندی[۵] (م ۸۷۶ هـ)

مخالف سرسخت احرار در سمرقند شخصی به نام خواجه مولانا بود. پدران او شیخ‌الاسلامِ خطهٔ سمرقند بودند و خودش هم مریدانی داشته است و خالِ خواجه عبدالملک پسرخواجه ابونصر پارسا بود. او احرار را به تحقیر «شیخک روستایی» می‌گفت[۶] و ادعا می‌کرد که کرامات او بیشتر از کرامات احرار است.[۷] و به مردم توصیه می‌نمود: «بگذارید این جُعَل [احرار] را که همگی همت او این است که دنیا جمع کند.»[۸] خواجه مولانا یک بار عبدالرزاق نامی را ـ که راهزن حرفه‌ای و بدنام بوده ـ با وعدهٔ مبلغ کثیر مأمور قتل احرار کرد. امّا این شخص قبل از اقدام دستگیر شد و اعتراف کرد که «سه نوبت حضرت ایشان [احرار] تنها مرا پیش آمدند، هر چند سعی کردم که دست به کمان و تیر و شمشیر بُرده و قصدِ ایشان بکنم نتوانستم.»[۹] خواجه مولانا تا آخرین نفس از مخالفت احرار دست برنداشت و فقط در حالت احتضار به واسطهٔ

---

۱. بهاءالدین عمر پسری به نام نورالدین محمد داشت. احرار در ۸۶۴ هـ در هرات برای تسلیت وفات عمر پیش او رفت (*مطلع سعدین*، ص ۱۱۵۵، ۱۱۵۷، ۱۲۳۳، ۱۲۹۸). معلوم نیست آیا همین فرزندِ عمر احرار را تحقیر می‌کرد؟

۲. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۴۲، پالیدن به معنی دریافتن، جستجو کردن.

۳. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۳۳؛ رشحات، ج ۲، ص ۵۴۳ـ۵۴۱؛ *خوارق*، ص ۵۱–۵۰.

۴. *خوارق*، ص ۵۲.

۵. رشحات، ج ۲، ص ۵۴۹–۵۴۴؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۱۰۴.

۶. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۵۳.

۷. *خوارق*، ص ۴۲.

۸. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۵۴.

۹. *خوارق*، ص ۴۳.

مولانا محمد معمّایی از احرار عُذر کوتاهیها خواست و گفت «هر چه کردیم به مقتضای نفس کردیم.» احرار هم از تقصیرات او گذشت.[۱]
یکی از شیوخ تاشکند هم با احرار مخالفت داشت.[۲]

قضاوت بارتولد

قضاوتی که مورخ روسی بارتولد دربارهٔ احرار کرده، جنبهٔ مادی نگری دارد. او می‌گوید: «شیخ آسمانی [احرار] مدنیت سمرقند را به پایینترین درجهٔ انحطاط بُرد. دانشمندان و سرشناسانْ ماوراءالنهر را ترک گفته به هرات رفتند... تصوفِ آسیایِ مرکزی یعنی دشمن عالم مدنیت.»[۳]

پاسخ اعتراضات

هجوم سلطان محمود به سمرقند برای غارتگری بود و احرار که «ولیّ سمرقند» بود خود را موظف می‌دانست که مانع این کار شود. انگیزهٔ دشمنی محمود همین بود. وقتی او سمرقند را گرفت شبهات احرار به اثبات رسید و مردم سمرقند از دستِ تعدی محمود و ارکان دولتش به تنگ آمدند و برای زوال او دست به دعا شدند.[۴]

اعتراض بعضی مشایخ و علما به ثروت اندوزی احرار وقتی بجاست که احرار در اموال سوءمصرف کرده باشد. وی املاک خود را وقف کرده بود. (رک. *اسناد سمرقند*) و حتی به خویشاوندان خود اجازه نداد از موقعیت او سوء استفاده کنند. احرار کفاف معمولی برای آنان تعیین کرده بود (رک. *ملفوظات*، بند ۶۸۸). در مبحث اموال و املاک احرار گفته شد که چگونه اموال احرار برای فقرا و مسلمانان مظلوم صرف می‌شد. و خود احرار زندگی ساده‌ای داشته است.

امراض احرار

احرار در طول حیات خود چندین بار به امراض مختلف مبتلا شده است. مثلاً زمانی که در سمرقند در مدرسهٔ قطب‌الدین بود (حدود ۸۲۸ ﻫ) به حصبه مبتلا شد.[۵] و ظاهراً همانجا شبی سرفهٔ شدیدی بر او عارض شده است.[۶] در حدود ۸۲۸ ﻫ احرار در مدرسهٔ مولانا مبارکشاه در بخارا بوده و چهل روز از درد چشم در رنج بود.[۷] وقتی از هرات به بلخ می‌رفت میان راه

---

۱. *سلسلة‌العارفین*، ص ۴۵۵.
۲. *رشحات*، ص ۵۴۴–۵۴۳.
۳. *الغبیگ و زمان وی*، ص ۲۹۷–۲۹۶.
۴. *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۹۸.
۵. *ملفوظات*، بند ۶۳۹؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۳۵۱.
۶. *ملفوظات*، بند ۶۴۰.
۷. همان، بند ۳۲۶.

شبرغان و بلخ پای او دچار آبله‌های بَد شد.[۱] در وبای اوّل طاعون به سال ۸۴۰ هـ دانهٔ بزرگ کبودرنگ از پهلوی چپ احرار برآمد. امّا یکی از مریدان او نورالدین [قاسم] تاشکندی مرض او را به خود جذب کرد و جان خود را فدای احرار نمود.[۲] وفات احرار به عارضهٔ اسهال بوده است.[۳]

واپسین روزهای احرار[۴]

احرار در غرهٔ محرم ۸۹۵ هـ در ولایت نسف به عارضهٔ اسهال مبتلا شد. روز به روز مرض او شدّت پیدا کرد و بر او ضعف مستولی شد. چهارشنبه ۲۰ ربیع‌الاول همان سال وی از منزل محلهٔ کفشیر، سمرقند به سوی ده کمانگران روان شد. در راه در باغ محلهٔ قوچیان فرود آمد و شب پنجشنبه آنجا بود. صبح پنج‌شنبه به سفر به سوی کمانگران ادامه داد، اما به سبب کثرت ضعف شب در مصر ـ که ظاهراً دهی در نزدیکی سمرقند است ـ توقف کرد و صبح جمعه به جانب کمانگران متوجه شد. و شب آنجا رسید و هفت روز آنجا بود.

وصیّت‌نامه

احرار به روز پنجشنبه ۲۸ ربیع‌الاول ۸۹۵ هـ در حضور فرزندان و اخلاف و دامادهای خود (میرعبدالاوّل و میرعبدالله) و مولانا شیخ مؤلفِ رسالهٔ *خوارق عادات احرار* وصیّت خود را شفاهاً بیان کرد و گفت: «ما بر خود گرفته بودیم که در رباط میرباطی عمارت کنیم. پاره‌ای از خشت و غیره سرانجام شده بود. دیگر در زمینی که در مقابلهٔ مسجد نگارین خرید شده بود مدرسه عمارت کنیم که در آن مدرسه درسِ تفسیر و حدیث و فقه و مصنفاتِ امام غزالی گویند. و پنجاه‌هزار دینار را مستغل خریده وقف مسجد بازار سوزن‌فروشان کرده شود که مدرس و موالی و امام و مؤذن را خیری بیشتر رسد؛ و اگر به مرمت حاجت شود مرمّت کرده شود. و مستغلاتی که در زمان حیات ما حاصل آن را جمع کرده پیشِ ما می‌آورند وقف آن مدرسه باشد هم چنانکه در زمان حیات مخصوص ما بود بعد از ممات نیز ثواب و ثمرات آن عاید به ما باشد. می‌باید این چنینها کرده شود.»[۵]

---

۱. *ملفوظات*، بند ۳۹۹.
۲. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۸–۶۳۷.
۳. *ملفوظات*، بند ۷۴۲.
۴. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ مرض و وفات احرار رک. *ملفوظات*، بند ۳۸۹، ۷۴۲؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۱۰۵، ۴۰۵؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۸–۶۵۵.
۵. *خوارق عادات احرار*، ص ۶۲–۶۱.

وفات

احرار به وقت نماز خفتن روز جمعه ۲۹ ربیع‌الاول ۸۹۵ ه / ۱۹ فوریه ۱۴۹۰ م در ده کمانگران ـ که در دامنهٔ کوه جنوبی سمرقند واقع است ـ در گذشت.[۱] احمد میرزا پادشاه سمرقند و ارکان دولتِ او که به روز جمعه برای تیمارداری احرار به کمانگران رفته بودند، روز شنبه نعش او را در محفه نهاده و به شهر سمرقند انتقال دادند. و همان روز با حضور عوام و خواص در محوطهٔ ملایان نماز میت گزارده شد.[۲]

مدفن

وی را بیرون محوطهٔ ملایان در قریهٔ [محلهٔ] خواجه کفشیر سمرقند دفن کردند. همان موقع فرزندان او بر سر گور او عمارت عالیه طرح انداختند و قبر او را به بهترین وضع ساختند.[۳] در جوار و حظیرهٔ او گورهای اخلاف و خلفای او و سایر دانشمندان سمرقند واقع است.[۴]

تولیت مزار او نسلاً بعد نسل به اخلاف او منتقل می‌شده است.[۵]

مرثیه‌ها و قطعات تاریخ وفات

شاعران معاصر احرار مولانا جامی و علیشیر نوایی به مناسبت فوت احرار مرثیه‌ها و قطعات تاریخی سرودند.[۶] شعرای متأخر نیز قطعاتی در مادّهٔ تاریخ فوت او تصنیف کرده‌اند.[۷] در اینجا مرثیه‌ای درج می‌شود که سراینده‌ای ناشناس آن را در قرن نهم یا دهم هجری سروده است.

---

۱. در *ملفوظات*، بند ۳۸۹، ۷۴۲ شب شنبه سلخ ربیع‌الاول و در *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۵، بیست و نهم سلخ ربیع‌الاول آمده است یعنی ماه ربیع‌الاول ۲۹ روزه بوده و اول ربیع‌الاول به روز جمعه افتاده بود اما طبق محاسبهٔ وستنفلد و ماهلر اول ربیع‌الاول به روز شنبه افتاده بود و ربیع‌الاول سی روزه بوده (رک. *تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی*، چاپ حکیم‌الدین قریشی، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۷۹) پس مطابق این شمارش بیست و نهم ربیع‌الاول با بیستم فوریه تطبیق می‌شود. خواند امیر سال وفاتِ احرار را ۸۹۶ ه نوشته است ← *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۱۰۹ و قطعهٔ تاریخ وفاتِ او سرودهٔ میرعلی شیرنوایی را نقل کرده که مادهٔ تاریخ "خلد برین" نیز ۸۹۶ ه را نشان می‌دهد. میرخواند و نوایی هر دو اشتباه کرده‌اند.

۲. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۸ـ۶۵۷. ۳. *همان*، ج ۲، ص ۶۵۸.

۴. در *تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی*، ج ۲، ص ۸۴۹ تصویر خانقاه و قبر احرار (عکس ۸۸) چاپ شده است. سمریه (چ ۱)، ص ۹۸–۹۱.

۵. نام متولیان مزار احرار در زمانهای مختلف در صفحات مختلف *نسبنامهٔ احرار* آمده است.

۶. *دیوان کامل جامی*، ص ۳۰، ۵۶، ۱۲۴–۱۲۱؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۱۰۹.

۷. *خزینة الاصفیا*، ج ۱، ص ۵۸۶–۵۸۵. قطعهٔ تاریخ از مفتی غلام سرور لاهوری (م ۱۳۰۷ ه) درج شده است.

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت | پاک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
جانش که شاهباز معارفْ شکار بود | آوازِ طبلْ شاه شنود و روان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف | کان مرکز محیط کرم از میان برفت
دلها بَبر غمین که امینِ زمین نماند | جانها زتن رَمان که امانِ زمان برفت
از وی نشان چگونه دهد کس که ساختست | در بی‌نشان نشانِ خود و بی‌نشان برفت
چو مردمان دیده شدم غرقِ سیلِ اشک | از بس که آبم از مژه خونفشان برفت[۱]

سلطان حسین بایقرا بر وفات او تعزیت‌نامه‌ای نوشت.[۲]

ساختمانهای منسوب به احرار در سمرقند

مسجد احرار: این مسجد در بازار عطاران و صرافان و کاغذفروشان و صحافان واقع بود. در ۹۱۱ هـ بازار مذکور آتش گرفت امّا به مسجد احرار آسیبی نرسید.[۳]

مدرسهٔ احرار: این مدرسه را احرار بنا کرده بود[۴] و املاکی هم بدان وقف شده بود. تا نیمهٔ قرن سیزدهم هجری این مدرسه هنوز پابرجا بوده و وضع آن چنین توصیف شده است: «این مدرسه‌ای است به درون شهر سمرقند در جانب جنوبی شهر در غربی راه عامه ـ که مردم به دروازهٔ شهر که آن را سوزانگران گویند می‌روند ـ واقع است. و حضرت ایشان [احرار] را با اهل علم و علما کمال محبت بوده است. از این سبب برای اهل علم در آنجا مدرسهٔ عالی بنا کرده‌اند. و این مدرسه در خرابی سمرقند ابتر و ویران شده، جناب محییّ‌السنة امیر معصوم غازی خشتهای مدرسهٔ جامع علیک کوکلتاش را ـ که در طرف جنوبی مدرسهٔ میرزا الغبیگ بوده و ویران و ابتر شده بوده است ـ به فتوای علمای دین آورده مدرسهٔ عالیهٔ حضرت خواجه احرار را عمارت کرده بود وقف آن را جاری کرده‌اند. الحال این مدرسه محل تدریس است.»[۵]

دروازهٔ احرار: ابوطاهر سمرقندی در ضمن بیان چشمه‌های سمرقند می‌گوید: «دیگر چشمهٔ ناوه‌دان چشمه‌ای است که از بیرون شهر سمرقند از جانب جنوبی بیرون می‌آید و از پهلوی دروازهٔ شهر که آن را دروازهٔ حضرت خواجه احرار، می‌گویند...».[۶] این دروازه را «دروازهٔ گازران» هم می‌گفته‌اند.[۷]

---

۱. این مرثیه در پایان *ملفوظات احرار* (نسخهٔ گا)، ص ۲۱۴ یادداشت شده است. مؤلفِ *تاریخِ رشیدی*، ص ۷۷۳ مطلع همین مرثیه را در رثای محمدقاضی سمرقند نقل کرده است.
۲. *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*، ص ۳۹۴.
۳. *خوارق عادات احرار*، ص ۵۸.
۴. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۳.
۵. *سمریه*، ص ۵۱-۵۰.
۶. *همان*، ص ۳۵.
۷. *همان*، ص ۷۷.

فرزندان و بازماندگان احرار[۱]

پدر احرار برادرزاده‌اش را برای احرار خواستگاری کرده بود و یک بار مولانا نظام‌الدین خاموش را واسطه قرار داده بود که به احرار این نسبت را بقبولاند.[۲] اما معلوم نیست که احرار با همان دختر عموی خود ازدواج کرد یا خیر. وی دو همسر داشت. از همسر اول محمد عبدالله متولد شد و از همسر دوم ـ که از اخلافِ عمر باغستانی بود و پس از وفات همسر اوّل به عقد احرار درآمده بود ـ محمد یحیی و دو دختر زاده شد.[۳] بدین ترتیب احرار از دو همسر دو پسر به نامهای محمدعبدالله و محمدیحیی و دو دختر داشت که به اختصار شرح آنان آورده می‌شود:

۱. شمس‌الدین محمد عبدالله معروف به خواجکا و خواجه کلان، پسر بزرگ احرار. وی شاگرد خواجه ابوالقاسم شیخ ابولیثی سمرقندی بود. علوم عقلی و نقلی، به ویژه تفسیر و حدیث و لغات قبائل عرب را نیک می‌دانست. *جامع صحیح بخاری* را تدریس می‌کرد. به خاطر فضایل علمی، احرار او را بسیار عزیز می‌داشت و گاهی ازو استفسارهای علمی می‌کرد. احرار می‌گفت: این چنین فرزند کم کسی راست و کم کسی را بوده است. در موقع خروج شاه بیک‌خان و استیلای اوزبکان بر سمرقند، خواجکا به اندجان گریخت و همانجا در ۹۰۸ ه درگذشت. قبر او در اندجان است. وی هفت فرزند داشت که شرح حال آنان را بعداً خواهیم نوشت.

۲. قطب‌الدین محمّد یحیی[۴]، فرزند خُرد احرار. احرار او را در آخر حیات خود قائم‌مقام تعیین کرد. مولانا جامی به او بسیار ارادت داشت و می‌گفت: خواجه محمد یحیی به طریقهٔ خواجگان مناسبت تمام دارد. نسبت علمیه بر خواجکا غالب است و نسبت جذبه بر خواجه یحیی. او به غایت غیور و تندخو بوده و بارها صحبت پدر را ترک نموده و سالها بین او و برادر ناتنی خواجکا نقاری واقع بوده است.

چون شاه بیک‌خان بر سمرقند استیلا یافت، همهٔ اموال و اسباب و املاک او را تصرف نمود و او را با دو فرزندش به قتل رسانید (۱۵ یا ۱۷ محرم ۹۰۶ ه). سومین فرزند او به نام محمدامین جان به سلامت بُرد. قبر یحیی در جوار مزار احرار در سمرقند واقع است.

شش نامهٔ یحیی در مرقع میرعلی *شیرنوایی* که در آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند،

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک. *بابرنامه*، *تاریخ رشیدی*، *نسبنامهٔ احرار*، *نسمات القدس*.

۲. *ملفوظات*، بند ۶۴۲؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۳.

۳. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۲، ۶۸۱؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۷.

۴. برای شرح حال یحیی رک. *مقامات جامی*، ص ۲۰۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۱–۵۷۹، *بابرنامه* (ترکی) 37b-38، 59b، 78b، 80، 84b؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۷، ۱۰۰، ۱۱۵؛ *خوارق احرار*، ص ۸۹–۷۴؛ *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۷۶۲ و ۷۸۵ با کمک فهرست اعلام؛ <فهرست ازبکستان>، ج ۱، ش ۳۵۶.

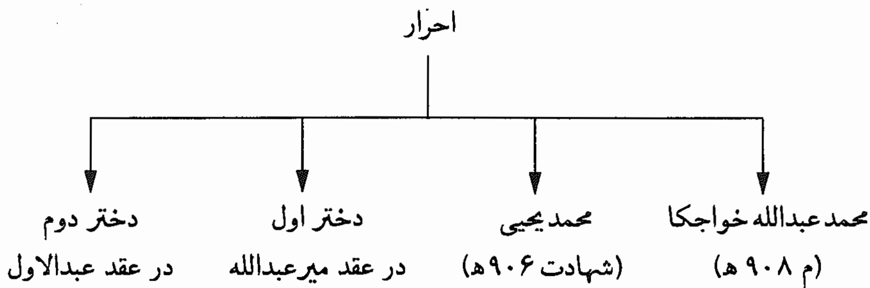
ش 2178 نگهداری می‌شود، آمده است. رجوع شود به اوراق 33a-33b و 37a-37b در آن مرقّع.

در منشآت قاضی میرحسین بن معین‌الدین میبدی (م ۹۰۹ ه) دو نامه خطاب به خواجه یحیی آمده است که ارادت میبدی را به وی نشان می‌دهند.[۱]

۳. دختر کلان احرار، در حبالهٔ نکاح میرعبدالله بن میرتقی‌الدین محمد کرمانی بود.[۲]

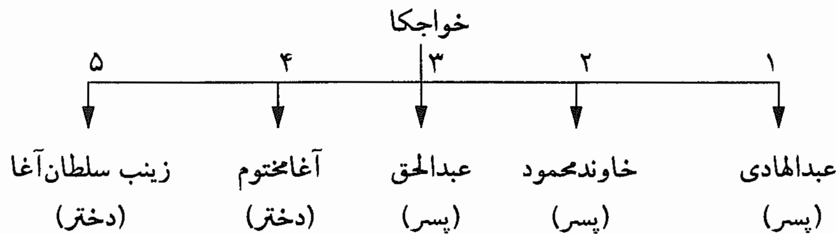
۴. دختر خُرد احرار، در عقد میرعبدالاول نیشابوری گردآورندهٔ ملفوظات احرار بود.[۳]

در بعضی کتب خواجه ملّا یا مولانا خواجه علی را هم داماد احرار گفته‌اند.[۴] گویا احرار دختری دیگر هم داشته است یا یکی از دو دختر سابق‌الذکر است که قبلاً یا بعداً در عقد خواجه علی بوده است؟



فرزندانِ خواجکا

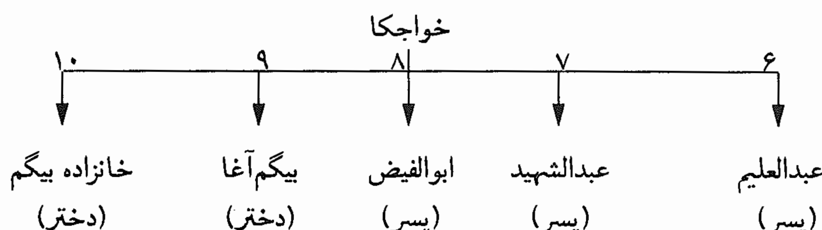
نخست خواجکا دختر میرتقی محمدکرمانی را به عقد خود درآورد. ازو سه پسر و دو دختر داشت، بدین ترتیب:



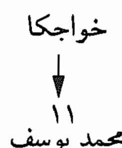
---

۱. منشآت میبدی، برگ ۵۹ ب ـ ۵۵ الف.
۲. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۸.
۳. همان، ص ۱۳۳.
۴. مقامات جامی، ص ۱۸۰؛ *لمحات من نفحات‌القدس*، ص ۱۸۰.

پس از فوت همسر اوّل، خواجکا با دخترِ خواجه نظام‌الدین شیخ‌الاسلام ازدواج کرد. از او هم سه پسر و دو دختر متولد شدند، بدین ترتیب:



همسر سوم او تُرک تبار بوده. از او صاحبِ یک پسر شد.



۱. عبدالهادی. به سفر حجاز و روم رفت. سلطان روم به درخواست او تمغای عشر ولایت روم را بر مردم آنجا معاف داشت. عبدالهادی طریقهٔ مولانا جامی را می‌پسندید. در حین حیات احرار چهل ساله بود، پس در حدود ۸۵۶ ه متولد شده است.[۱]

۲. شهاب‌الدین محمود معروف به خاوند محمود. به علوم ظاهری و باطنی آراسته بود و طریق خواجگان را از احرار دریافته بود. با مولانا جامی هم ملاقاتهایی داشت. مدتی در شیراز در خدمت مولانا جلال‌الدین محمد دوانی (۹۰۸-۸۳۰ ه) به تحصیل علم مشغول بود[۲] و علم طبّ را از عمادالدین محمود شیرازی (زنده ۹۵۴ ه) فرا گرفت. دو بار به مکّه و مدینه و هندوستان رفت. سفری به کاشغر و طرفان هم داشته است. همایون پادشاه تیموری و میرزا حیدر دوغلات مؤلفِ *تاریخ رشیدی* از معتقدان او بودند. در نهصد و پنجاه و اندی درگذشت و

---

۱. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۲۰-۱۹؛ *نسمات*، ص ۷۸.

۲. در خاتمهٔ نسخهٔ *ملفوظات احرار*، دیوان هند، لندن، گنجینهٔ دهلی، شماره D.P. 890 در برگ ۲۰۳ دو روایت از خواجه خاوند محمود ـ سلمه الله ابقاه ـ نقل شده است، نسخهٔ مذکور در ۹۳۳ ه یعنی در زمان حیات خواجه خاوند محمود کتابت شده است. در روایت اول خواجه خاوند از سفر خود به دایچ در ملازمت خواجه احرار یاد کرده و در روایت دوم مطایبه‌ای و شعری از استاد خود جلال‌الدین دوانی نقل کرده است که می‌گفت شعر از عالم بالا از برای ما (یعنی دوانی) فرود آمده بود، راه خانه را غلط کرده به خانهٔ جامی رفت. این بیت از ایشان (دوانی) است:

رندان قلندر صفت ساده مزاجیم   با دَردِ تو خُو کرده فارغ ز علاجیم

در سمرقند مدفون شد. کتابی در طبّ به نام *تحفهٔ خانی* از آثار اوست.[۱]

۳. محیی‌الدین عبدالحق. سفری به مکّه و هند رفته بود. با کمال‌الدین حسین خوارزمی ملاقات کرد.[۲] همایون پادشاه به او ارادت داشت. در ۹۵۶ هـ رحلت نمود و در سمرقند مدفون شد.[۳] در *فقرات*، نامهٔ احرار خطاب به او موجود است. (رک. پیوست *رقعات احرار*، رقعهٔ ۲۸)

۴. عبدالعلیم. زراعت‌پیشه بود و به برادران خود بسیار خدمت می‌کرد. پس از خروج شاه بیک‌خان بر سمرقند، عبدالعلیم به کاشغر گریخت و همان‌جا درگذشت.[۴]

۵. عبدالشهید. وی در حدود ۸۹۳ هـ متولد شد. طبق رسم پس از تولد، احرار در گوش او بانگ نماز گفت و شهد به او چشانید. عبدالشهید علاقهٔ فراوان به مطالعهٔ کتاب و نوشتن رسایل عرفانی داشت[۵] و کتابخانه‌ای گرد آورده بود. در ۹۶۶ هـ به هند رفت. ده دوازده هزار نفر به همت او به صراط مستقیم هدایت شدند. اکبر پادشاه از معتقدان او بود و پرگنه چهاری یا چمیاری در پنجاب را به طریق نذر گذرانید. عبدالشهید پانزده سال در هند به سر بُرد و در ۹۸۲ هـ به سمرقند بازگشت. عبدالحیّ مؤلف *نسبنامهٔ احرار* در این سفر با او همراه بوده است. وی در ۸ رمضان ۹۸۲ هـ در سمرقند درگذشت و همان جا مدفون شد.[۶]

۶. ابوالفیض. به غایت کریم و سخی و با مروّت و مشفق و صاحبِ همت بود.[۷]

---

۱. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۳۵-۳۲؛ *نسمات*، ص ۸۲-۷۸؛ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ج ۱،ص ۴۸۷-۴۸۵.

۲. *جادة العاشقین* تألیف شرف‌الدین حسین خوارزمی، خطّی، کتابخانهٔ پیرعبدالله‌جان، پشاور، ص ۴۵.

۳. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۴۸-۴۳؛ *نسمات*، ص ۸۵-۸۲.

۴. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۶۱؛ *نسمات*، ص ۸۵.

۵. از تألیفات او رسالهٔ عرفانی (بدون عنوان) در مجموعهٔ ولی‌الدین افندی کتابخانهٔ جامع سلیمانیه، استانبول، شمارهٔ 3229 دیده‌ام که در یک مجموعهٔ رسائل از برگ ۲۴ تا ۲۹ قرار دارد. این مجموعه به قلم رمزی بن‌مَست علی کابلی در قرن ۱۲ هـ استنساخ شده است. در این رساله دستورالعمل برای درویشان تعیین شده است. رساله با این عبارت شروع می‌شود: ای درویش اگر همت و قوت آنت هست بر اثر گرم روان طریق کعبهٔ مقصود پویی، از جادهٔ طریق عبادت که از طریقهٔ مستقیمه. و خاتمهٔ رساله بدین الفاظ است: تمت هذه الرساله الشریفه حضرت علیه مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت ملازمان قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث‌الانبیاء والمرسلین قطب عالم مرید اعنی حضرت خواجه عبدالشهید سلمه‌الله و ابقاه در تاریخ هژدهم شهر رجب المرجب سنه ۹۸۲ بود که حضرت ایشان سلمه‌الله و ابقاه از بلدهٔ آگره عنان عزیمت به جانب بلدهٔ محفوظه سمرقند و ماوراءالنهر تافتند و ماوراءالنهریان را سرفراز ساختند و فقیر حقیر سلطان بخاری در همین سال به شرف پای بوسی آن حضرت مشرف گشت «بدل ذکرگو» [۹۸۲] تاریخ یافت. قطعه:

به قطب جهان خواجه عبدالشهید مشرف شدم من بپابوس او
چو تاریخ او جستم از پیر عقل بگفتا که سلطان "بدل ذکرگو"

۶. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۷۶-۶۴؛ *لمحات*، ص ۳۲۵؛ *مجمع‌الفضلا*، ص ۱۳۵-۱۳۳؛ *نزهة‌الخواطر*، ج ۴، ص ۱۵۸؛ *مآثر الامراء*، ج ۲، ص ۳۷۹ تاریخ وفات او را ۹۸۴ هـ نوشته است.

۷. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۷۸؛ *نسمات*، ص ۹۹-۸۸.

۷. محمدیوسف. او در عهد تفرقهٔ شاه بیک‌خان از سمرقند به کاشغر رفت و مورد تعظیم و اکرام سلطان سعید خان مُغل والی کاشغر قرار گرفت. میرزا حیدر دوغلات مؤلف تاریخ رشیدی او را دیده بود و به او ارادت داشته است. محمد یوسف به تاریخ ۱۴ صفر ۹۳۷ هـ در کاشغر درگذشت. میرزا حیدر ماده تاریخ «طائر بهشتی» را برای وفات او گفته است.[۱]

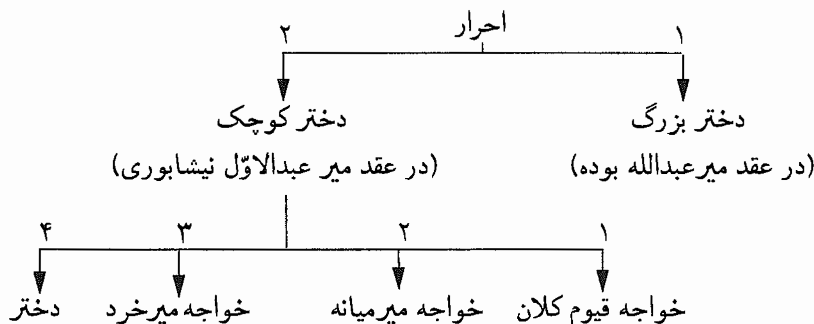
فرزندان یحیی

محمد یحیی دختر میرمحمد ارغون ـ که یکی از امرای سلطان ابوسعید میرزا بود ـ را در عقد خود داشت[۲] و از او صاحب سه پسر و دو دختر شد:



محمدزکریا و عبدالباقی صحبت احرار را دریافته بودند و در حین حیات او متأهل شده بودند و همراه پدر خود در محرّم ۹۰۶ هـ کشته شدند. سومین پسر او محمد امین بقیةالسیف بود. بابر پادشاه تیموری او را با خود به کابل و هندوستان بُرد.[۳]

دختران احرار[۴]



دختر عبدالاوّل در عقدِ خواجه عبدالباقی فرزند محمّد یحیی بود.

---

۱. *تاریخ رشیدی*، ص ۵۳۵؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۹۱؛ *نسمات*، ص ۹۰-۸۹.
۲. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۰۱.
۳. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۱۵-۱۱۴؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۸۸؛ *نسمات*، ص ۷۸-۷۷.
۴. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۲-۱۱۳ اطلاعات بیشتری دربارهٔ نوه‌های دختری احرار دارد.

احراریان در شبه قارهٔ پاکستان و هند

استیلای شیبک‌خان بر سمرقند (محرّم ۹۰۶ ه) روزگاری تلخ برای اولاد احرار به بار آورد. در این هجوم خواجه محمد یحیی پسر احرار و دو فرزند او کُشته شدند و دیگر نوه‌های احرار نیز مورد ظلم و ستم قرار گرفتند. مولد و مسکن آنان ـ سمرقند ـ دیگر جای امن نبود و ناچار بازماندگان احرار به کاشغر[۱] و هند گریختند. جاذبهٔ سفر هند برای احراریان ماوراءالنهر ارادت امیران تُرک تبار شبه قاره به خواجگانِ نقشبندیه بود. اگرچه ترویج سلسلهٔ نقشبندیه در شبه‌قاره مرهون مساعی جمیلهٔ امام ربّانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی[۲] (۱۰۳۴ـ۹۷۱ ه) است. ظاهراً نخستین کسی که از مریدان احرار به هندوستان رفت شیخ فیضی بُخاری است که کمی پیش از ۹۳۸ ه از ماوراءالنهر به ناگور (هند) رسید و همان‌جا درگذشت.[۳] هدف در این مبحث پرداختن به تاریخچهٔ سلسلهٔ نقشبندیهٔ احراریه در شبه‌قاره نیست، بلکه اشارتی است به رفت‌وآمدها و حضور بعضی افراد مهمّ از اولاد احرار در هند و پاکستان. برخی از آنان در هند ماندگار شدند و همان‌جا خانواده تشکیل دادند و موجب افزایش تعداد احراریان در هند شدند. امروزه هم افراد سرشناسی در هند زندگی می‌کنند که از بازماندگان احرار می‌باشند.[۴]

در سطور زیر برخی از احراریان در هند به ترتیب تاریخی ذکر می‌شوند:

● محمدیوسف‌بن محمد عبدالله خواجکا‌بن احرار: با ظهیرالدین بابر پادشاه (حک: ۹۳۷ـ۹۳۲ ه) در ۹۳۲ از سمرقند به هند رفت. خانواده پزشکان نامی لاهور «شریفی» از احفاد او می‌باشند.[۵]

---

۱. از نوادگان احرار، عبدالعلیم و محمد یوسف فرزند خواجکا به کاشغر مهاجرت کردند و همان‌جا درگذشتند. *نسمات‌القدس*، ص ۸۵، ۸۹.

۲. شجرهٔ طریقت او به احرار بدین طریق می‌پیوندد: احمد سرهندی ← محمد باقی باللّه کابلی (م ۱۰۱۲ ه) ← محمد امکنگی (م ۱۰۰۸ ه) ← درویش محمد (م ۹۷۰ ه) ← محمد زاهد (م ۹۳۶ ه) ← احرار. محمد باقی باللّه سخت شیفتهٔ احرار بود. وی رسالهٔ *سلسلةالاحرار* را به روش مذاق و کلام احرار تألیف کرد و نام فرزند کلان خود بر نام احرار، «عبیدالله» نهاد. در *سلسلةالاحرار* می‌گوید:

این سکّه که من زدم به نام فقراست — وین روشنی از نور تمام فقراست
برخیز و ره خواجهٔ احرار بگیر — کان راه ز سرحد مقام فقراست

سلسلةالاحرار (در *کلیات باقی باللّه*)، ص ۱۸۸؛ *رسالهٔ طریقهٔ خواجگان نقشبندیه*، ص ۶ـ۵؛ *زبدة المقامات*، ص ۵۱.

۳. *آیین اکبری*، ص ۲۰۳ـ۲۰۲؛ مقاله‌نویس مدخلِ «مبارک ناگوری» (م ۱۰۰۱ه) در *اُردو دائرهٔ معارف اسلامیه*، ج ۸، ص ۴۲۹ ناگوری را از فیض‌یافتگان احرار دانسته است که درست نیست، چون احرار در ۸۹۵ ه وفات یافته و ناگوری در ۹۱۱ ه متولد شده، ممکن است ناگوری از فیضی بخاری کسب فیض کرده باشد.

۴. یکی از آنان دکتر عبدالعلیم رئیس اسبق دانشگاه اسلامی علی گره است که ترجمهٔ ترکی رسالهٔ *والدیهٔ* احرار به تشویق او در علی گره چاپ و منتشر شده است (رک. مدخل «آثار احرار» در همین کتاب، ص ۸۴).

۵. فهرست مشترک *نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، ج ۱، ص ۴۰۸.

● محمدامین بن محمدیحیی بن احرار: بقیة السیف فتنهٔ شیبک‌خان بود. ظهیرالدین بابر او را با خود به کابل و از آنجا به هند برد. در *بابرنامه* ضمن وقایع سالهای ۹۱۰ و ۹۱۳ و ۹۲۵ هـ نام او آمده است.[۱]

● شهاب‌الدین محمود معروف به خاوند محمودبن خواجکابن احرار: دوبار به هند سفر کرد. همایون پادشاه (حکـ: ۹۶۳ـ۹۳۷ هـ) و میرزاحیدر دوغلات مؤلف *تاریخ رشیدی* از ارادتمندان او بودند. در نهصدوپنجاه و چند درگذشت و در سمرقند مدفون شد.[۲]

● عبدالحق‌بن خواجکابن احرار: به هند رفت و آخرالامر به سمرقند بازگشت و در ۹۵۶ فوت کرد و همان‌جا به خاک سپرده شد. بابر در ضمن وقایع سال ۹۳۵ هـ می‌نویسد که به عبدالحق اجازه داده شد که در آگره بماند.[۳]

● عبدالشهیدبن خواجکابن احرار: در ۹۶۶ هـ به هند رفت و پانزده سال در آنجا ماند و ده دوازده‌هزار نفر را به صراط مستقیم هدایت نمود. در ۹۸۲ هـ به سمرقند بازگشت در ۷ رمضان ۹۸۲ هـ درگذشت.[۴]

● قاسم‌بن خاوند محمود مذکور: از ماوراءالنهر به هند رفت و همان‌جا وفات یافت. نعش او را به سمرقند منتقل کردند.[۵]

● معین‌الدین احمدبن خاوند محمود مذکور: در هند در زمرهٔ ملازمان دربار بود. در ۱۰۳۰ هـ به سفر مکّه عازم بود که در نزدیکی گجرات درگذشت و همان‌جا در کنار دریای شور دفن شد.[۶]

● هاشم‌بن ابوالفیض‌بن خواجکا: همراه عموی خود عبدالشهید مذکور به هند رفت و در ۹۸۲ هـ با او به سمرقند برگشت.[۷]

● خواجه عبداللّه نبیرهٔ احرار: عبدالقادر بداؤنی ذیل وقایع غرّهٔ صفر ۹۸۴ هـ می‌نویسد: «خواجه عبداللّه نبیرهٔ خواجه احرار قدس‌السره العزیز در جنگ خندق تردّد مردانه کرده از

---

۱. *بابرنامه* (ترکی)، ص 146، 215، 248؛ (انگلیسی)، ص 230، 343، 418؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۱؛ *نسمات*، ص ۷۸.

۲. *تاریخ رشیدی*، ص ۵۴۸ به بعد؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۳۴؛ *نسمات*، ص ۷۸، ۸۲. وی را نباید با خاوند محمود نقشبندی معروف به حضرت ایشان (م ۱۰۵۳ هـ مدفون لاهور) اشتباه کرد که شرح حال او در *عمل صالح*، ج ۳، ص ۲۸۴ آمده است.

۳. *بابرنامه* (ترکی)، 357b؛ (انگلیسی)، 641؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۴۶؛ *نسمات*، ص ۸۵ـ۸۲.

۴. *بابرنامه* (ترکی)، 363, 352a؛ (انگلیسی)، 2-631 ,653؛ *اکبرنامه*، ج ۳، ص ۷۹ـ۷۸؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۶۹ـ۶۴ و به بعد؛ *نسمات‌القدس*، ص ۸۸ـ۸۶؛ *نزهة‌الخواطر*، ج ۴، ص ۱۵۸.

۵. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۳۷-۳۶.

۶. *همان*، ص ۳۹.

۷. *مجمع‌الفضلا* (خطّی)، ص ۱۳۵ـ۱۳۳.

این جهان درگذشت».[۱] این جنگ در هند در آک محل اتفاق افتاده بود.

● یحیی‌بن ابوالفیض‌بن خواجکا: از ماوراءالنهر به اکبرآباد (آگرهٔ کنونی) رفت و به ملازمت اکبرپادشاه (۱۰۱۴ـ۹۶۳ هـ) درآمد. در ۹۸۷ هـ به قافله‌سالاری حجاج نامزد شد. در آن قافله گلبدن بیگم دختر بابر پادشاه و دیگر زنان حرم حاضر بودند. ابوالفضل دربارهٔ او می‌نویسد: «به یک واسطه به خواجه عبداللّه ـ که تورانیان، «خواجگان خواجه» خوانند ـ می‌رسد. اگرچه جولانگاه نظر و تألّه کمتر پیموده، لیکن قدری طبّ و سخنان صوفیه برخوانده بود و در راستی و درستی از یکتایانِ روزگار بود.» وی خطّاط هفت قلم بود. در ۱۲ ربیع‌الاوّل ۹۹۹ هـ در اکبرآباد وفات یافت و در راج‌گهات رودِ جَمَن در نزدیکی اکبرآباد دفن شد.[۲]

● خواجه کلان بن عبدالباقی‌بن محمدیحیی: خانان و پادشاهان اُزبک او را مأموریت (صلح) داده پیش بابر به هندوستان فرستادند. بابر در ۹۳۵ هـ به او اجازه داد که به سمرقند بازگردد. همان سال بابر نسخه‌ای از *بابرنامه* برای او به سمرقند فرستاد.[۳]

● خواجه اشرف‌بن عبدالهادی[۴] بن خواجکا: در عهد اکبر در هند بوده و به سال ۱۰۰۷ هـ درگذشت.[۵]

● عبداللطیف معنوی بخارایی: به فارسی شعر می‌سرود. در عهد اکبر به هند رفت.[۶]

● عبدالغنی بن میر مخدوم نوهٔ دختری خواجکا: در ۹۷۷ هـ در هند درگذشت.[۷]

● عبداللّه‌بن عبدالسّلام: مادرِ او دخترِ ابوالفیض‌بن خواجکا بود. در ۱۰۲۶ هـ در اُجَیْن (هند) درگذشت.[۸]

● محمدصادق‌بن یحیی‌بن ابوالفیض‌بن خواجکا: در ملازمت اکبر پادشاه بود. در ۸ ذی‌الحجه ۱۰۱۱ هـ دختر میرزا کوکه را به عقد خود درآورد.[۹]

● میرزا شرف‌الدین حسین‌بن معین‌الدین احمد مذکور: در ملازمت اکبرشاه بسیار ترقّی نمود

---

۱. *منتخب التواریخ*، ج ۲، ص ۲۳۰ـ۲۲۹.

۲. *تذکرهٔ همایون و اکبر*، ص ۳۵۶؛ *اکبرنامه*، ج ۳، ص ۲۰۸، ۲۶۴، ۳۸۵، ۴۰۴؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۸۰ و حاشیهٔ ۱۱۰؛ *نسمات‌القدس*، ص ۹۳؛ *نزهة‌الخواطر*، ج ۴، ص ۳۵۰.

۳. *بابرنامه* (ترکی)، 363, 357b؛ (انگلیسی)، ص 641-642، 652-653.

۴. *اکبرنامه*، ج ۳، ص ۷۴۴، در اصل: عبدالباری؛ اما خواجکا فرزندی به نام عبدالباری نداشته است. به گمان من نام عبدالهادی فرزند خواجکا به عبدالباری تصحیف شده است. در نسخه بدل *اکبرنامه* به جای عبدالباری، عبدالعلیم آمده است، البته خواجکا پسری بدین نام داشته است.

۵. *اکبرنامه*، ج ۳، ص ۷۴۴.

۶. *منتخب اللطایف*، ص ۵۳۴ (یادداشت مصحّح).

۷. *نسمات القدس*، ص ۹۴.

۸. *منتخب‌التواریخ*، ص ۲۲۹؛ *طبقات شاهجهانی* (طبقهٔ تاسعه)، ص ۱۰.

۹. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۸۱ـ۸۰.

و رعایت زیاد می‌شد. چنانکه سرکار نارنول و ناگور و اجمیر و مرته و جالور جزو جاگیر او شده بودند. با همایون پادشاه مصاهرت داشت. سپس از اکبر روی تافت و قبل از ۹۹۱ ه کشته شد.[۱]

● ابوالاعلی: در عصر شاهجهان (حک: ۱۰۶۸ـ۱۰۳۷ ه) زنده بود. محمدصادق دهلوی دربارهٔ او می‌نویسد: «از اولاد احرار است. در اوایل به روش سپاه می‌بود. بعد از ترکِ آن روش مریدِ ... میرعبدالله احرار [ی] شد و منظور نظر تربیت آن گشت ... هر که به صحبتش می‌رسد جذبه در وی ظهور می‌کند و بی‌اختیار در خدمتش می‌باشد، ... عمرش دراز باد.»[۲]

● عبدالمنعم: عبدالحیّی، به نقل از *اسراریه* تألیف کمال محمد سنبهلی، او را فرزند عبدالله بن شیخ کبیر عبیدالله احراری (کذا) نوشته است. عبداللهبن احرار فرزندی به نام عبدالمنعم ندارد و تصحیف نامِ عبدالعلیم فرزند عبدالله نیز نمی‌تواند باشد، چون وی در کاشغر زندگی می‌کرد و هیچ وقت به هند نرفته است. ممکن است از اخلاف عبداللّٰه و چند نسل پس از او بوده باشد، چنانکه زمان حیات او را (سدهٔ ۱۱ ه) نشان می‌دهد. عبدالمنعم شیخ و فقیه بود و شاهجهان او را در منطقهٔ سلیم‌پور چند روستا بخشیده بود و شیخ همان‌جا اقامت داشت. در سال هزار و پنجاه و اندی درگذشت.[۳]

● زین‌العابدین معروف به خواجه میربن خواجه‌شاه بن خواجه کلان مذکور. منظور نظر اکبر بود. در فتح پور (هند) کشته شد.[۴]

● عبداللّٰه خان فیروزجنگ: در ۱۰۰۰ ه به هند رفت و در دربار اکبر و جهانگیر و شاهجهان به منصبهای اعلی ترقی نمود. مدتی حاکم گجرات و صوبه‌دارِبهار و الهآباد بود. در ۱۰۵۹ ه درگذشت.[۵]

● ابوالعلا اکبرآبادی: از مشایخ معروف نقشبندیهٔ هند است. مادر او از بازماندگان احرار بود. عبدالسّلام ـ جدِّ ابوالعلا ـ با عیال خود به هند وارد شد. ابوالعلا در ۹۹۰ ه در هند متولد شد و همان‌جا زندگی کرد و در صفر ۱۰۶۱ ه درگذشت و در اکبرآباد (آگرهٔ کنونی) مدفون شد.[۶]

● عبدالرحیم ملقب به نواب سیف‌الدوله عبدالصمدخان بهادر دلیر جنگ: پدر او خواجه عبدالکریم احراری از سمرقند به هندوستان رفت. عبدالرحیم در حین مسافرت پدرش، در اکبرآباد به دنیا آمد. در دو سالگی همراه پدر و مادر خود به سمرقند بازگشت و در سنین جوانی

---

۱. *تذکرهٔ همایون و اکبر*، ص ۲۲۴، ۲۷۷؛ *اکبرنامه*، ص ۲۹، ۳۰۳، ۳۹۹ و غیره؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۳۸.
۲. *طبقات شاهجهانی* (طبقهٔ عاشره)، ص ۳۳.
۳. *نزهة الخواطر*، ج ۵، ص ۲۶۸.
۴. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۰۴ـ۱۰۲.
۵. *مآثرالامرا*، ج ۲، ص ۷۷۷.
۶. *نزهةالخواطر*، ج ۵، ص ۲۳ـ۲۱.

دوباره به هندوستان مراجعت کرد. نخست اورنگ زیب عالمگیر پادشاه (حکـ ۱۱۱۸ـ۱۰۶۹ ه) را ملازمت نمود. سپس در عهد محمدشاه (حکـ ۱۱۶۱ـ۱۱۳۱ ه) به منصب هفت‌هزاری ممتاز شد و از ۲۶ جمادی‌الاول ۱۱۳۶ ه تا وفات خود در ۹ ربیع‌الثانی ۱۱۵۰ ه به «صـوبه‌داری» لاهور و مُلتان پرداخت.

او در شبه‌قاره به لقب «خواجه زادهٔ احراری» شهرت دارد.[۱] پسر او نـواب زکـریاخان از ۱۱۵۰ ه تا ۱۱۵۸ ه صوبه‌دارِ لاهور بود و او می‌گفت احفاد احرار [در شبه قارهٔ هـند] تحت تصرّف روحانی سرسلسلهٔ نوشاهیه حضرت حاجی‌محمد نوشه گنج‌بخش (م ۱۰۶۴ ه) قـرار گرفته‌اند.[۲]

● خواجه امیرخان: شاعر فارسی‌سرا در ۱۲۱۷ ه در لکهنو به سر می‌بُرد.[۳]

● حاجی غلام‌علی نقیب‌الاولیا: نیاکان او در زمان محمدشاه به هندوستان رفتند. غلام علی در ۱۱۸۱ ه چشم به جهان گشـود و در ۱۵ ذی‌الحـجه ۱۲۶۱ ه در دهـلی چـشم از جـهان فروبست. در دربار بابریان هند مـنصب «نـقیب‌الاولـیا» مـتعلق بـه اجـداد او بـود و او نـیز «نقیب‌الاولیا»ی عصر خود بود و از طرف پادشاه وقت به خبرگیری و اعانت مالی به فـقرا و عارفان گوشه‌نشین مأمور بود.[۴]

● حیدرعلی آتش‌لکهنوی (حدود ۱۲۶۳ـ۱۱۹۲ ه): شاعر معروف زبان اردو است.[۵]

● قاضی محمد صادق‌خان اختر هوگلوی (۱۲۷۶ـ۱۲۰۱ ه): اجداد او از ترکستان به دهلی و از آنجا به بنگاله رفتند. اختر مؤلف حدود ۱۹ کتاب و رسالهٔ فارسی است که مهمترین آنها تذکرهٔ *آفتاب عالمتاب* می‌باشد.[۶]

علاوه بر این عدّه‌ای دیگر نسبت «احراری» دارند، امّا متحقق نیست که از اعقاب احرارند یا مرید طریقهٔ او. از میان این‌گونه افراد می‌توان نام صلاح‌الدین احراری و نورالله احـراری را بُرد. اوّلی مخاطب یکی از نـامه‌های شـیخ احـمد سرهـندی (م ۱۰۳۴ ه) است.[۷] و دوّمـی در شاهجهان آباد بود و شرحهایی بر *مثنوی مولوی*، *یوسف و زلیخای جامی* و *گلستان سعدی* نوشت و در ۱۰۷۳ ه وفات یافت.[۸]

---

۱. مدخلِ «سیف‌الدوله عبدالصمدخان دلیرجنگ»، *اردو دائرهٔ معارف اسلامیه*، ج ۱۱، ص ۵۲۸ـ۵۲۵.
۲. *تحایف قدسیه*، ص ۲۰۴.
۳. *مخزن‌الغرایب*، ج ۱، ص ۲۷۱.
۴. *آثارالصنادید*، ج ۲، ص ۴۶.
۵. *ریاض‌الفصحا*، ص ۴.
۶. *خوش معرکهٔ زیبا*، ج ۱، ص ۳۰۱ به خطا «عبدالله» احرار چاپ شده است.
۷. *مکتوبات امام ربانی*، ج ۳، نامهٔ ۵۸.
۸. *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ج ۵، ص ۳۴۸۹، ۳۴۹۶؛ *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۷، ص ۲۴۸، ۵۷۷.

آثار احرار:

در سه بخش:

الف) آثاری که به تحقیق از احرار است: *فقرات*، *والدیه*، *حورائیه*، *رقعات*، *ملفوظات* (چند مجموعهٔ شناخته و ناشناخته)، رسائل متفرقهٔ بی‌نام.

ب) آثاری که به احرار منسوب شده، امّا به‌تحقیق نپیوسته که ازوست: *انیس‌السالکین*، *تحفةالاحرار*، *رسالهٔ کلیات*.

ج) آثاری که به احرار منسوب شده، امّا پس از بررسی معلوم شده که از او نیست: *انفاس نفیسه*، *تذکرهٔ خواجه عبیداللّه احرار*، ذوقیات، *شرح اشعار مشکل فصوص‌الحکم*، *صدای دل*، *نور وحدت*.

الف) شرح آثاری که به تحقیق از احرار است.

۱) *فقرات* / بررسی متن و محتویات: مؤلف هیچ نامی بدان نداده است، امّا چون مطالب پراکندهٔ آن با عنوان «فقره» از یکدیگر ممتاز شده‌اند[۱]، متأخرین آن را به عنوانهای مشابه *فقرات*[۲]، *فقرات شریف*[۳] و *فقرات‌العارفین*[۴]، خوانده‌اند. و در جایی نام آن *ارشادالسالکین* نیز آمده است.[۵]

اگرچه مؤلف تاریخ نگارش ذکر نکرده است، امّا قطعاً آن را پس از ۸۹۰ ﻫ نگاشته است.[۶] چون در آن از مجلسی یاد می‌کند که به روز جمعه ۲۸ جوزا [خرداد، جمادی‌الثانی] ۸۹۰ ﻫ بر لب جوی عباس منعقد نموده است.[۷]

کتاب با مناجاتی بلند شروع می‌شود. بیشتر مطالب دربارهٔ عقاید اهل سنّت و جماعت و تعلیمات طریقهٔ خواجگان، بخصوص ذکر و عبادات می‌باشد. مؤلف مکرر به آیات و احادیث و اقوال و ابیات بزرگان استناد کرده است. اطلاعات اجتماعی و احوال شخصی مؤلف در این کتاب کمتر دیده می‌شود. اما در آن چند نامهٔ احرار خطاب به پادشاه وقت و حکّام نقل شده که خالی از نکات تاریخی نیست. (رک. پیوست *رقعات احرار*، در همین کتاب). در فقره‌ای سخنی راجع

---

۱. چنانکه در نسخهٔ خطی موزهٔ ملی پاکستان، کراچی، شم N.M. 1974-108 دیده می‌شود. اما در نسخهٔ انستیتوی خاورشناسی، تاشکند، شم 507 کاتب به جای عنوان «فقره» از علامت دایره استفاده کرده است.

۲. *فهرس المخطوطات الفارسیه دارالکتب قاهره*، ج ۲، ص ۳۲.

۳. در چاپ حیدرآباد، دکن.

۴. <*فهرست ازبکستان*>، ج ۳، ش ۲۷۱.

۵. *همان*، ج ۳، ص ۲۷۲.

۶. مؤلفِ *فهرس المخطوطات الفارسیه دارالکتب قاهره*، ج ۲، ص ۳۲، بدون توجه به زمان حیات احرار تاریخ تألیف را ۳ ربیع‌الاول ۱۱۵۵ ﻫ نوشته است. در *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*، ج ۲، ص ۱۳۰۱ همین تاریخ از آن‌جا نقل شده است.

۷. *فقرات* (نسخهٔ کراچی)، ص ۲۰۹.

به سفر احرار به بخارا و رسیدن او به خدمت مولانا حسام‌الدین فرزند مولانا حمیدالدین شاشی به میان آمده است.[۱]

این کتاب چه از لحاظ مطالب و چه از لحاظ نحوهٔ بیان بیشتر روش ارشاد و تلقین دارد. احرار این رساله را برای مریدان و شاگردان خود فرستاده بود.[۲] برخی از مطالب به روش «اگر پرسند» و «بگو» تحریر شده[۳] و در بعضی فقرات خطاب به «تو» آمده است.[۴] همچنین نامه‌های احرار و وصیّت و نصیحت‌نامهٔ او که در این کتاب درج شده است[۵]، همین مفهوم را ادا می‌کند.

آغاز: خداوند به عزّت آنکه به فردانیت ذات متفردی و به وحدانیت صفات ذات مصطفی استحقاق عبادت و عبودیت جُز تو کسی را ثابت نی.[۶]

پایان متن:

ذکر گو ذکر تا تُرا جانست — پاکی دل به ذکر یزدانست
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر — ذکر خفیه که گفته‌اند آنست[۷]

نسخه‌های خطّی: چندین نسخهٔ خطی *فقرات* در دست است.[۸] نسخه‌های قدیم به‌شرح زیرند:

۱) علیگره، دانشگاه اسلامی، حبیب گنج، شم ۷۵/۲۱، مورخ ۹۳۴ ﻫ.

۲) اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، گنج‌بخش، شم ۵۶۸۵، نستعلیق خوش، در مجموعهٔ مورّخ ۹۴۱ ﻫ، ص ۱۸۴ـ۱۶۹.

۳) تاشکند، دانشگاه، شم ИHB. Kat. 09/934 در مجموعه‌ای به قلم یکی از بندگان احرار، عبدالرشیدبن محمد سکاکی مشهدی، مورّخ ۹۴۵ ﻫ، برگ ۱۲ ب ـ ۶۷.

مصحح برای مطالعهٔ *فقرات*، نسخه‌های کراچی و تاشکند را در دست داشته است.[۹] هر دو نسخه از لحاظ مطالب و ترتیب با یکدیگر اختلاف دارند. در نسخهٔ کراچی *حورائیه* هم جزو

---

۱. قیاس شود با *ملفوظات*، بند ۳۲۶، این سفر در ۸۲۸ ﻫ پیش آمد.

۲. *فهرس المخطوطات الترکیة العثمانیه*، دارالکتب قومیه، مصر، ج ۱، ص ۲۳۵.

۳. *فقرات* (نسخهٔ کراچی)، ص ۴، ۹.

۴. *همان*، ص ۵۵، ۸۳، ۱۴۷، ۱۷۱.

۵. *همان*، ص ۱۳۷، ۱۷۵.

۶. آغاز و انجام از نسخهٔ کراچی نقل شده است.

۷. آغاز و انجام از نسخهٔ کراچی نقل شده است.

۸. برای مشخصات و راهنمایی کامل نسخه‌های *فقرات* رجوع شود به: *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، ج ۳، ص ۱۷۴۹ـ۱۷۴۷؛ *مرآةالتصوف* ۸۸؛ <استوری>، ج ۲/۱، ص ۹۶۴؛ <*فهرست ازبکستان*> ج ۳، ش ۲۷۲ـ۲۷۱، ج ۸، ش ۴۲۰؛ <*فهرست نسخه‌های خطّی فارسی و تاجیکی در انستیتوی آسیایی، مسکو*> ج ۱، ص ۴۰۰؛ <*فهرست مخطوطات موزهٔ مولانا*> ج ۲، ص ۳۳.

۹. مشخصات کامل هر دو نسخه در فهرست منابع آورده شده است.

متن *فقرات* قرار گرفته است.[۱] اما نسخهٔ تاشکند فاقد حورائیه است. همچنین برخی نامه‌های احرار که در نسخهٔ کراچی آمده است، در نسخهٔ تاشکند دیده نمی‌شود.

چاپ: ۱. تاشکند، ПИТ. Яковлева، ۱۳۲۸ ق / ۱۹۱۰ م، در مجموعهٔ رسائل احرار، ص ۵۴ـ۱.[۲]

۲. [حیدرآباد، دکن] مطبع آیین دکن، ب ت، ۶۴ ص، به اهتمام و تصحیح مولوی عبدالقیوم صاحب آغایی ابوالعلایی وکیل درجهٔ اولِ سرکار نظام.[۳] این چاپ بدون مقدمهٔ انتقادی و توضیحات است و مصحّح نگفته است که از چه نسخه یا نسخه‌های خطّی استفاده کرده است.

ترجمهٔ تُرکی: از مصطفی حسین صادق[۴] یا مصلح‌الدین نقشبندی امام جامع سلطان احمد اوّل.[۵]

آغاز ترجمه: حمد و ثنای ممتنع الاحصا جناب کبریا قباب رب‌الارباب و باری‌البرایا.

از این ترجمه دو نسخهٔ خطی در دارالکتب قاهره موجود است. یکی به شمارهٔ ۵۴ مجامیع ترکی طلعت، به خط نسخ زیبا، به قلم عمرالوهبی از شاگردان علی مصری، مورّخ ۱۷ شعبان ۱۲۲۷ ه، سومین رساله در مجموعه از برگ ۳۵ الف تا ۱۷۴. دیگری به شمارهٔ ۱۶ـ م تصوف ترکی، بدون تاریخ، ۴۲ ورق.[۶] و نسخه‌ای دیگر به شمارهٔ 2693 در جامع سلیمانیه، مخزن حاجی‌محمد افندی، استانبول. در این نسخه نام مترجم مصطفی حسین صادق آمده است. این نسخه در ۹۰ ورق به سال ۱۱۲۴ ه کتابت شده است و شامل ۱۲۴ فقره (بند) می‌باشد. در این نسخه مترجم خود را مرید خواجه احمد صادق گفته است. نسخهٔ دیگری از همین مترجم در همین مخزن به شمارهٔ 2697، بدون تاریخ در ۱۱۵ ورق موجود است.

---

۱. *فقرات*، (نسخهٔ کراچی)، ص ۱۱۵ـ۱۰۵.

۲. حامدالگار در مقالهٔ «تاریخ مختصر سلسلهٔ نقشبندیه»، <*نقشبندیان*>، ص ۲۱ به *فقرات* احرار چاپ شده در *حاشیهٔ مقامات شاه نقشبندیه* تألیف محمدباقر، بخارا، ۱۳۲۷ ه استناد کرده است. آنچه در *حاشیهٔ مقامات شاه نقشبندیه* به طبع رسیده است *انفاس نفیسه* منسوب به احرار است نه *فقراتِ* او.

۳. «نظام»، لقب فرانروایان ایالت حیدرآباد است. آخرین نظام، میرعثمان علی‌خان بوده که در ۱۹۱۱م بر تخت نشست و در ۱۹۴۸ م سقوط کرد.

۴. *فهرس المخطوطات الفارسیه دارالکتب قاهره*، ج ۱، ص ۸۹.

۵. *فهرس المخطوطات الترکیة العثمانیه*، دارالکتب قومیه، قاهره، ج ۱، ص ۲۳۵.

۶. رک. زیرنویس ۴ و ۵.

ترجمهٔ عربی: ترجمهٔ عربی *فقرات* احرار در حاشیهٔ ترجمهٔ عربی مکتوبات *امام ربانی* از محمد مراد قزانی، مکّه مکرمه، ۱۳۱۷ ﻫ در صفحات ۳۵۳ـ۲۸۱ به چاپ رسیده است.[۱]

أخذ و اقتباس از *فقرات*: ظاهراً به دلیل داشتن جنبهٔ ارشادی، کتاب *فقرات* در حلقه‌های نقشبندیه بسیار رایج بوده و نقشبندیان در کتب خود از مطالب آن أخذ و اقتباس کرده و گزیده‌هایی از آن تهیه نموده‌اند. مثلاً جامی در *نفحات‌الانس*[۲] و شیخ احمد سرهندی در *رسالهٔ طریقهٔ خواجگان نقشبند*[۳] فقراتی از این کتاب نقل کرده‌اند. گزیدهٔ *فقرات* در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، به شمارهٔ ۵۸۶۱ موجود است که ظاهراً کاتبی به نام عبدالله المشهور به ابورافع بن مولانا دوست محمدبن مولاناحسین (بن) مولانا ابوالحسین‌بن مولانا میرحسین فرغانی سمرقندی مدرسِ مدرسهٔ تیمورلنگ (سمرقند) در ۹۲۲ـ۹۱۹ ﻫ نوشته است. این گزیده در مجموعهٔ *رسائل احرار* و غیره در صفحات ۱۰۲ـ۸۹ قرار دارد. گزیدهٔ دیگر به نام *کلمات قدسیهٔ خواجه عبیدالله* است که نسخهٔ خطی آن در مجموعهٔ رسائل، ش 09/896 در دانشگاه تاشکند موجود است.[۴]

در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخهٔ خطی *مجموعةالفواید*، ش ۲۷۴۰ موجود است که در آن مطالبی از *فقرات* نقل شده است.

محمد موسی‌بن خواجه عیسی دهبیدی مؤلفِ قرن دوازدهم هجری در *نوادرالمعارف* از *فقرات* اقتباس کرده است. نسخهٔ خطی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۹۸۱۸ موجود است.

۲) *والدیه* / بررسی متن و محتویات: *والدیه*، رساله‌ای کوتاه است که احرار به خواست پدر خود ـ محمود شاشی ـ نوشته است در مقدّمه آن می‌گوید: «سبب تألیف این مختصر آن بود که والدِ این فقیر ـ رزقه‌اللّٰه ولناالعمل بمافیه ـ بنا بر حُسن ظنّی که ایشان را به این فقیر بود، امر کردند به این فقیر که باید که برای ما چیزی نویسی از سخنانِ اهل اللّٰه که عمل به آن سبب وصول به مقامات علیه و حصول علوم حقیقیه ـ که خارج از طور نظر و استدلال است ـ گردد... و امتثالِ این امر مراین فقیر را واجب نمود.»[۵] سپس می‌افزاید: «ذکر کرده شد در این مختصر چیزی را که سبب حصول معرفت شود.»[۶] و به این معرفت «بلکه به هر مرتبه‌ای از

۱. حامدالگار در مقالهٔ <تأثیرات / انعکاسات ابن عربی در نقشبندیان متقدم>، <*نشریهٔ تحقیقات اسلامی*>، ص ۱۰ به این چاپ اشاره کرده است.
۲. *نفحات*، ص ۴۱۲ـ۴۰۶.
۳. *طریقهٔ خواجگان نقشبند*، ص ۵.
۴. <*فهرست دانشگاه تاشکند*>، ص ۲۱.
۵. *والدیه*، (تاشکند)، ص ۳ـ۲.
۶. *همان*، ص ۴.

مراتب عُلیه بی‌متابعتِ حضرت رسالت (ص) نمی‌توان رسید.»[۱]

مؤلف مکرر به آیات قرآنی و اقوال عرفا و اشعار عربی و فارسی از جمله ابیات رابعه بصری و مولوی ـ استناد کرده است. اگرچه وی این رساله را برای پدر خود نوشته است، امّا در آن خطاب به عموم خوانندگان است و علی کاشفی آن را «به غایت نافع در طریقهٔ خواجگان»[۲] و ابوالفضل دکنی «دُردانه‌ای از بحر معرفت»[۳] خوانده است.

آغاز: الحمدللّه الاحد بذاته و کبریائه الواحد بصفاته و اسمائه. والصلوة علی من تجلی له بذاته مع جمیع صفاته بعدافائه عن‌الکل محمد الذی اوتی جوامع الکلم لیکمل بها طوایف الامم و یعلم جمیع الخلایق لطایف الحکم و علی آله و اصحابه الذین کشفواالحجب عن جمال وجهه الباقی. اما بعد سبب تألیف این مختصر آن بود که ...

پایان: چون رابطه‌ای نماند، آن حال نماند و سبب این بود که بسیاری از کسانی که ایشان را ذوق از صحبت این طایفه حاصل شده بود، نماند.

بی‌عنایات حقّ و خاصانِ حقّ   گر مَلَک باشد سیاه‌هستش وَرَق

و اللّه اعلم للّه الحمد و المنّه.[۴]

چاپ: ۱. تاشکند، ۱۳۲۸ ق، در مجموعهٔ رسائل احرار، ص ۶۳ـ۵۷.

۲. به تصحیح و مقدمهٔ عارف نوشاهی در مجلهٔ *تحقیقات اسلامی*، تهران، سال ۹. شمارهٔ ۱ و ۲، ۱۳۷۳ صفحات ۷۷ـ۶۵ منتشر شده است. مصحح از نسخه‌های خطّی فرهنگستان علوم ازبکستان. تاشکند شمارهٔ ۵۰۷ بدون تاریخ و کتابخانهٔ ملی، بورسه مورخ ۱۰ صفر ۹۵۷، شمارهٔ ۸۵۹ گنل استفاده کرده است.

نسخه‌های خطّی: چندین نسخهٔ خطّی از *والدیه* در کتابخانه‌های جهان موجود است.[۵] در اینجا فقط نسخه‌هایی که در حدود نیم قرن پس از وفاتِ احرار تحریر شده است، معرفی می‌شود:

---

۱. *همان*، ص ۶ و ۱۴.

۲. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۹.

۳. *اکبرنامه*، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴. آغاز و پایان از نسخهٔ تاشکند نقل شده است.

۵. شمار همهٔ نسخه‌های معلوم والدیه خارج از حوصلهٔ این مقال است. برای مشخصات برخی از آنها رجوع شود به: *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ج ۲، ص ۱۳۹۷، *رساله در معرفت*؛ *فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان*، د ج ۳، ص ۲۰۹۶ـ۲۰۹۵؛ *<استوری>* ج ۲/۱، ص ۹۶۴ و ترجمهٔ روسی آن کتاب از Yu.U. Bregel، طبع مسکو، ۱۹۷۲ م، ج ۳، ص ۸۲۹.

۱. کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۵۸۶۱، در مجموعهٔ *رسائل* مورّخ ۹۱۶ ه (ص ۱۱۶) و ۹۲۲ ه (ص ۲۵۸)، در صفحات ۸۲ـ۶۷، ظاهراً به قلم عبداللّه مشهور به ابورافع بن مولانا دوست بن مولانا حسین (بن) مولانا ابوالحسین فرغانی سمرقندی. این نسخه را مصحح دیده است.

۲. اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، گنج‌بخش، شم ۳۹۳. در مجموعه‌ای از صفحهٔ ۱۰ تا ۳۰ قرار دارد و در ابتدای نسخه به نام *رسالهٔ خواجه عبد (کذا) اللّه سمرقندی در طریقهٔ نفس* نامیده شده است. تاریخ کتابت مجموعه ۹۰۰ ه می‌باشد، امّا در ترقیمهٔ *والدیه* تاریخ کتابت آن «تسع و عشر و سبعمائة» (۷۱۹ ه) خوانده می‌شود که قطعاً سهوالقلم است. کاتب نسخه محمدسعید این رساله را در قریهٔ ارزنه از توابع باخرز در هنگامی کتابت کرده است که به علت وقوع حادثه‌ای ناگوار از وطن خود دور بوده است.

۳. پشاور (پاکستان)، کتابخانهٔ دکتر خواجه محمدسلیم استاد دانشگاه پشاور، نسخ، به قلم امیر محمدبن امیرعالم بن خواجه‌محمد بخارایی، ۹۴۰ ه، ۲۰ ص.

۴. اسلام‌آباد، گنج‌بخش، شم ۵۶۸۵، نستعلیق، همراه با *فقرات*، مورخ محرم ۹۴۱ ه.[۱]

۵. تاشکند، دانشگاه تاشکند، شم ИНВ. Kat 09/934، در مجموعهٔ *رسائل احرار*، مورخ ۹۴۵ ه، برگ ۱ تا ۸.[۲]

شرح فارسی: عبیداللهخان اُزبک *والدیه* را به نظم درآورد و پیش احمدبن جلال‌الدین کاسانی خواجگی ـ مرید مولانا محمدقاضی سمرقندی ـ فرستاد. احمد کاسانی همان روایت منظوم را به نام *بابریه* شرح کرد. نسخه‌ای از این شرح در کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۱۴۰۱ موجود است.[۳]

ترجمهٔ ترکی: ظهیرالدین محمد بابر (۹۳۷ـ۸۸۸ ه) *والدیه* را در ۸ ربیع‌الاوّل ۹۳۵ ه به ترکی جغتایی ترجمه کرده است. این ترجمه که به صورت مثنوی است در ۲۴۳ بیت در بحر رَمل (فعلاتن فعلاتن فعلن) سروده شده است. بابر در *بابرنامه* واقعه به نظم کشیدن این رساله را چنین آورده است: «روز جمعه بیست [و] سوم ماه [صفر، ۹۳۵] حرارتی در بدن من ظاهر شد، آنچنان که نماز جمعه را در مسجد بتشویش گزاردم. نماز پیشین احتیاطی را در کتابخانه آمده بعد از یک زمانی به تشویش گزاردم. هم پس فردای آن روز یکشنبه تب کرده اندک لرزیدم. شب

---

۱. برای مشخصات نسخه‌های ۲ و ۳ و ۴ رک: *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۵۹.
۲. <فهرست دانشگاه تاشکند>، ص ۱۹.
۳. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش*، ج ۲، ص ۶۷۳ـ۶۷۲.

سه‌شنبه بیست و هفتم صفر نظم‌کردن رسالهٔ *والدیهٔ* حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت. التجا به روح حضرت خواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر این منظوم مقبول آن حضرت می‌شود، چنانچه قصیدهٔ صاحب‌بُرده مقبول افتاده از مرض فلج خلاص شد من هم از این عارضه خلاص شده دلیل قبول نظم من خواهد شد. به همین نیّت در وزن رمل مسدس مخبون عروض و ضرب‌گاه ابترگاه مخبون محذوف که سبحهٔ [الابرار] مولانا عبدالرحمن جامی هم درین وزن است، در نظم رساله شروع کردم. همان شب سیزده بیت گفته شد. به طریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی‌شد. غالباً یک روزی ترک شد. سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلاً یک ماه چهل روز [طول] کشید. به عنایت الهی [و] از همّت حضرت خواجه روز پنجشنبه بیست و نهم ماه [تب] اندک فروشد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم. روز شنبه ربیع‌الاول نظم سخنان رساله به اختتام رسید. هر روز پنجاه و دو بیت گفته [شد].»[۱] بابر از این ترجمه چهار نسخه تهیه کرد. سه نسخه برای پسران خود همایون، هندال و کامران و یک نسخه برای خواجه‌کلان میرفرزند مولانامحمد فرستاد.[۲]

ابوالفضل در *اکبرنامه* ذیل احوال بابرپادشاه می‌نویسد:

«رسالهٔ *والدیه* احرار را ... در سلک نظم کشیده‌اند و به غایت مطبوع آمده.»[۳] امّا محمد فؤاد کوپریلی که ترجمهٔ مذکور را چاپ کرده، معتقد است با اینکه اشعار این رساله ساده و مطبوع است، ارزش هنری چندانی ندارد و اهمیت آن از لحاظ دلالتِ گرایش بابر به تصوّف است.[۴]

ترجمهٔ بابر سه بار چاپ شده است:

۱.

E. Denison Ross, "A Collection of Peoms by The Emperor Babur", *JASB*, Calcutta, 1910, Extra No.

همین مقالهٔ دینیسون راس در مجلّه *خدابخش لائبریری جرنل*، پتنا، شمارهٔ ۱۰۹ (۱۹۹۷م) صفحات 142-95 به صورت عکسی تجدید چاپ شده است.

۲.

M.F. Köprülü, *Milli Tetebbu'lar Mecmuast*, [Istanbul], No. I, pp. 113-124.

---

۱. *تجارب الملوک* (ترجمهٔ فارسی *بابرنامه*)، ص ۲۲۷. برای اصل عبارت تُرکی رک. *بابرنامه* (ترکی) 346 و برای توضیحات رک. *بابرنامه* (انگلیسی)، ص 604, 619-20.

۲. *بابرنامه* (ترکی)، 346.

۳. *اکبرنامه*، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴. محمد فؤاد کوپریلی، «بابر»، *دانشنامهٔ جهان اسلام*، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، تهران، ۱۳۶۹، حرف ب، جزوهٔ اوّل، ص ۷۴.

۳. به اهتمام اکمل ایوبی، انتشارات دانشگاه اسلامی علی‌گره، هند، ۱۹۶۸ م، ۵۱+28 ص، به عنوان «رسالهٔ والدیه ترجمه سی»

صلاحی عبدالله ترجمهٔ ترکی جغتایی بابر را به ترکی عثمانی برگردانده است. نسخهٔ خطی آن در روم می‌باشد.[۱]

ترجمهٔ عربی: ناشناسی *والدیه* را به نام *عروةالوثقی لارباب الارتقا* به عربی ترجمه کرده است. نسخهٔ خطّی آن در گنجینهٔ علی امیری (عربی) کتابخانهٔ ملّت، استانبول، شمارهٔ ۱۰۴۱، ورق ۷ـ۱ موجود است.[۲] اسماعیل باشا بغدادی[۳] و کحاله[۴] این کتاب (*عروةالوثقی* ...) را از مؤلفاتِ احرار دانسته‌اند، در حالی که این ترجمهٔ یکی از تألیفات اوست.

۳) *حوارئیه / شرح رباعی ابوسعید ابوالخیر*

پیشینهٔ حورائیه‌ها: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی که در احوال و آثار شیخ‌ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰ـ۳۵۷ ه) تحقیقاتی ممتع کرده است، می‌نویسد: «یکی از رباعیهای منسوب به ابوسعید، در تاریخ ادب فارسی، سرنوشت عجیبی پیدا کرده و بر آن متجاوز از دوازده رسالهٔ مستقل شرح نوشته شده است و این رباعی همان رباعی حورائیه است که در *اسرارالتوحید* داستانش را بدین‌گونه می‌خوانیم: «آورده‌اند که استاد بوصالح را ـ که مُقری شیخ ما بود ـ رنجی پدید آمد، چنانک صاحب فراش گشت. شیخ ما، خواجه ابوبکر مؤدب را ـ که ادیب فرزندان شیخ بود ـ بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره‌ای کاغذ بیار تا از جهت بوصالح حِرزی املا کنیم تا بنویسی. کاغذ و دوات و قلم بیاورد. شیخ ما فرمود که بنویس، بیت:

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد — رضوان بعجب ماند و کف بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مطرف زد — ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد[۵]

خواجه بوبکر مؤدب بنوشت. به نزدیک استاد بوصالح بُردند و بروی بستند. در حال اثر صحت

---

۱. <ادبیات ترکی>، ص ۱۷۹.
۲. از دوست عزیز آقای تَجَدّت طوسون (استانبول) بسیار سپاس دارم که عکس نسخهٔ استانبول را در اختیار بنده قرار داده است.
۳. *ایضاح المکنون*، ج ۳، ص ۱۴۹؛ *هدیة العارفین*، ج ۵، ص ۶۵۰.
۴. *معجم المؤلفین*، ج ۶، ص ۲۴۶.
۵. *حورائیه* (تاشکند)، ص ۲، این رباعی را بدین‌گونه ضبط کرده است: حورا ... / رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد / آن خال سیه بران رخال مطرف زد / ابدال ... الخ

پدید آمد. و هم در آن روز بیرون آمد و آن عارضه ازو زایل گشت.»[۱] سپس دکتر شفیعی کدکنی دوازده رسالهٔ شرح حوارائیه را بر شمرده که ما در اینجا فقط به ذکر نام شارحان اکتفا می‌کنیم: شیرین مغربی (۸۰۹ـ۷۴۹ ه)؛ شاه نعمت‌اللّه ولی (۸۳۴ـ۷۳۱ ه) چهار رساله در شرح حورائیه دارد؛ شاه قاسم‌انوار (۸۳۷ـ۷۵۷ ه)؛ یعقوب چرخی (۸۵۱ـ۷۶۳ ه)؛ آذری طوسی (۸۶۶ـ۷۸۴ ه)؛ خواجه احرار (۸۹۵ـ۸۰۶ ه)؛ قاضی میرحسین میبدی (م ۹۰۹ ه)؛ نجم‌بن قطب‌الاسلام شریحی (قرن دهم هجری)؛ نوراللّه شوشتری (م ۱۰۱۹ ه).[۲] علاوه‌براین اشرف جهانگیر سمنانی (م حدود ۸۲۹ ه) نیز شرحی بر حورائیه نگاشته است که نسخهٔ خطّی آن نزد سیّد وحید اشرف استاد دانشگاه مدراس هند است.[۳]

چند شرح که شارحان آنها شناخته نیست نیز در دست است.[۴]

***حورائیهٔ احرار* / بررسی متن و محتویات:** برخلاف دیگر آثار احرار، حورائیه تنها اثری است که نام نگارنده در آن بصراحت آمده است. رساله با دیباچهٔ کوتاه عربی ـ در حمد خدا و نعت رسول ـ شروع می‌شود و سپس مؤلف در سبب تألیف می‌گوید که او را به دانستن معانی رباعی ابوسعید بسیار شعف بوده و برای درک معانی از روح او استمداد می‌کرد. اما به واسطهٔ اشغال کونیه از تفکّر و استکشاف معنی آن ذهولی شده بود. در این هنگام امیر الامرا جلال‌الدین امیر بایزید[۵] از بعضی عرفا تحقیق معنی این رباعی را خواسته و ایشان آن معانی را ـ که بعضی از ارباب تحقیق نوشته‌اند ـ نقل کردند. امّا احرار از آن شرحها مطمئن نبود. مخصوصاً توجیهی که آنان دربارهٔ خواندن این رباعی برسر بیمار کرده بودند، به نظر او دور از فهم بوده است. پس از مدتی ناگاه حضرت فیّاض حقیق بردل او معنی افاضه کرد که او را فی‌الجمله تسکین حاصل شد.

---

۱. مقدمهٔ مصحّح *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید*، و برای اصل حکایت رک. *همان*، ج ۱، ص ۲۷۵ـ۲۷۴.

۲. *همان‌جا*.

۳. مجلهٔ *دانش*، ج ۲، ص ۱۷۲.

۴. برای اطلاعات کتابشناختی و نسخه‌شناسی شرحهای شناخته و ناشناخته رک: مقدمهٔ مصحّح بر *اسرارالتوحید*، ج ۱، ص ۲۲ـ۱۲؛ *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ج ۲، ص ۱۱۳۶ـ۱۱۳۳، ج ۵، ص ۳۴۴۸؛ *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۱۴۲۴ـ۱۴۲۲؛ *نسخه‌های خطی*، ج ۱۱ و ۱۲، ص ۵۶۹ شرحی که از میرعلی همدانی دانسته شده، در حقیقت از نعمت‌اللّه ولی می‌باشد؛ اسماعیل حاکمی، «سیری در رساله‌های حورائیه» مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، سال ۲۶، ش ۴ـ۱، ص ۳۲ـ۲۳.

۵. سعید نفیسی در حاشیهٔ *سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر* صفحهٔ ۱۲۷ گمان ظاهر کرده است که بایزید ظاهراً پسر چهارم سلطان اویس جلایر ـ که پدرش از ۶۵۷ تا ۷۷۶ ه پادشاهی کرده بود ـ باشد، اما به گمان من وی یکی از امرای سلطان حسین بایقرا به نام امیرجلال‌الدین سیّد مزید (کذا) است. رک. *مطلع سعدین*، ج ۲، ص ۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۱۴، ۱۲۳۰.

به عقیدهٔ احرار معنی این رباعی تعلق به روح دارد و به همین خاطر او قبل از پرداختن به شرح رباعی، بحث مفصّلی راجع به غرض و غایت تخلیق ارواح انسانی می‌کند.

تعبیرات عارفانه‌ای که احرار از بعضی کلمات رباعی مذکور کرده است، بدین قرار است:

حورا: آن جماعتی‌اند از حوران و غیرایشان که بر سر بیمار حاضر می‌شوند در حال مُردن.

نگار: روح انسانی‌ست که او را مقام محبوبی است.

رضوان: عقل است که دربان و پاسبان بهشت دل است.

خال سیاه: آن مذّلت و خواری و انکسار است که در میرنده در وقت مردن ظاهر می‌شود. یا خود مراد ازو فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل می‌شود.

ابدال: قوای نفسانی است که تبدّل و تغیّر از لوازم ماهیت ایشان است.

مصحف: حقیقت انسانی است که نسخهٔ جامع و مظهر کُل است.

چنگ زدن: در آویختن ایشان است در روح در زمان اطلاع ایشان برانحطاط رتبهٔ خود و علوّ مرتبهٔ روح.

در پایان رساله، احرار دربارهٔ شفابخشی رباعی مذکور عقیدهٔ خود را چنین ابراز داشته است: «بعد از این تحقیق اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری ـ که او را محبت حق سبحانه در دل باشد ـ بخواند و او از معنی این رباعی حالت رجوع به آن جناب فهم کند البته او را سروری پیدا شود. زیرا که از خواص محبّت آن است که محبّ را هیچ لذّتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد.»[۱]

احرار در نگارش شرح از آیات و احادیث و اقوال و اشعار بزرگان استفاده کرده است. اگرچه ارزش این رساله از دیدگاه علامت‌پردازی در عرفان است، امّا در آن نکتهٔ زبانی دیده شد که تذکر آن بیفایده نیست. مؤلف در جمله‌ای فعل متعددی «دانانیدن» را به معنی از پیش آگاه کردن به کار برده است. بدین‌گونه : «حضرت رسالت را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ دانانیده بود حضرت حق سبحانه که در ماه ربیع‌الاول ازین عالم رحلت خواهد کرد.»[۲]

آغاز: الحمدللّه فیاض الحکم والمواهب و موصل الطالبین الی المطالب. والصلوة علی حبیبه‌الذی حلّاه بعلوّالهمة و احراز المراتب و فازاتباعه فی‌اتباعه بجمیع المقاصد و المارب. اما بعد: بدانکه این فقیر را بسی شعف می‌بود به دانستن معانی رباعی قطب‌الاولیا سلطان ابوسعید ابی‌الخیر قدس الله روحه.[۳]

پایان: زیرا که از خواص محبّت آن است که محبّ را هیچ لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد. واللّه اعلم بالصواب والیه المرجع و المآب.[۴]

---

۱. حورائیه، برگ ۸ الف ـ ۷ ب. ۲. *همان*، برگ ۵ ب ـ ۵ الف.

۳ و ۴. آغاز و انجام از نسخهٔ تاشکند، شم 507 نقل شده است. این نسخه به دست ناشناسی دوبار مقابله شده است.

نسخه‌های خطّی: چند نسخهٔ کهن حورائیه به شرح زیر است:

۱. کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۵۸۶۱، در مجموعهٔ *رسائل احرار* و غیره، مورّخ ۹۲۲ـ۹۱۶ هـ، به قلم عبدالله المشهور به ابورافع فرغانی سمرقندی، ص ۸۶ـ۸۵. این نگارنده این نسخه را دیده است.

۲. تهران، کتابخانهٔ ملّی ملک، شم ۴۰۵۶، نستعلیق، با تاریخ ۹۴۰ هـ در دفتر، در مجموعه، برگ ۲۵۴ رـ۲۵۲ ر.[۱]

۳. تاشکند، دانشگاه تاشکند، شم ИНВ. KaT. 09/934، به قلم عبدالرشید بن‌محمد سکاکی مشهدی احراری، ۹۴۵ هـ، در مجموعهٔ *رسائل احرار*، برگ ۱۲ـ۹ الف.[۲]

۴. ترکیه، بروسه، شم 859GENEL، نستعلیق، ۹۵۷ هـ، در مجموعه، برگ ۷۱ـ۶۶ پ.[۳]

چاپها[۴]

۱) تهران، ۱۳۱۳ هـ.ق/ ۱۸۹۶ـ۱۸۹۵ م، به انضمام *اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید*، ص ۳۲۵ـ۳۲۲.

۲) پطربورغ (St. Petersburg)، مطبع‌الیاس میرزا بوراغانسکی و شرکایش، به سعی و اهتمام والنتین ژوکوفسکی (V.A. Zhukovskiy) همراه *اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید*، ۱۳۱۷ هـ.ق/ ۱۸۹۹م.

۳) تاشکند، ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م، در مجموعهٔ *رسائل احرار*، ص ۵۷ـ۵۴.

۴)تهران، به اهتمام احمد بهمنیار کرمانی، به ضمیمهٔ *اسرارالتوحید*، ۱۹۳۴/۱۳۱۳ م. براساس چاپ ژوکوفسکی.

۵) به انضمام *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*، به کوشش سعید نفیسی، کتابخانهٔ سنایی، تهران، ۱۳۶۹، چاپ سوم، ص ۱۳۵ـ۱۲۶. استاد نفیسی متن حورائیه را از روی چاپهای ژوکوفسکی و بهمنیار و نسخهٔ خطی متعلق به قرن دهم فراهم آورده است.

۴) *نامه‌ها و رُقعه‌ها*، از احرار چند نوع نامه و رقعه باقی مانده است. مصحّح با کمک منابع متفرق چاپی و خطی متن ۴۳ نامه و رقعهٔ احرار را به دست آورده است که به پیوست *ملفوظات احرار* چاپ می‌شود. مصحّح مقدمه‌ای جداگانه برای رقعات نوشته است.

---

۱. *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*، ج ۲، ص ۱۱۳۳.

۲. <*فهرست دانشگاه تاشکند*>، ص ۲۰ـ۱۹.

۳. *فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه*، ص ۳۲۱.

۴. *فهرست کتابهای چاپی فارسی*، ج ۲، ص ۲۵۵۳.

۵) *ملفوظات احرار*، تحریر و تدوین عبدالاوّل نیشابوری، دربارهٔ این مجموعه در بخش سوم مقدمهٔ مصحح بحث شده است.

۶) *ملفوظاتِ احرار*، گردآوری از شخصی ناشناس. نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ مولوی محمد شفیع، لاهور بوده است که مصحّح آن را تصحیح کرده و با مقدمهٔ جداگانه به پیوست چاپ می‌شود.

۷) *ملفوظاتِ احرار*، محمدامین کرکی (نسخهٔ پُهلواری): اطلاعات ما دربارهٔ این مجموعهٔ *ملفوظات احرار* از روی نسخهٔ خطّی آن موجود در خانقاه پُهلواری (هند) است که پیشتر در تملک محمدعلی حبیب قادری بوده و همو در ظَهْر نسخه چنین یادداشت کرده است: «ملفوظِ [کذا] حضرت خواجه عبیداللّه احرار نقشبندی، جامع ملّا محمدامین کرکی قدس سرّهما». و در دیباچه عبارتی سُست بدین کلمات آمده است: «اما بعد از این مجموع منتخب است که از ملفوظات حضرت خواجه عبداللّه [کذا] احرار مریدِ ایشان مُلّا محمد امین کرکی مجموع آن را نوشته.»[۱] از این عبارت چنین استنباط می‌شود که مجموعهٔ اصلی و کاملِ *ملفوظات* را مریدِ احرار به نام ملّامحمد امین کرکی تدوین کرده است و نسخهٔ پهلواری گزیدهٔ آن است و کسی که این گزیده را آماده کرده است نام خود را نیاورده است و ظاهراً نام کرکی در نسخه‌ای ذکر شده بود که نسخهٔ پُهلواری از روی آن نقل شده است.

در میان مریدان احرار به صراحت نامِ محمدامین کرکی دیده نمی‌شود، ولی در حلقهٔ مریدان او دوکس نامی شبیه به او دارند؛ یکی خواجه محمدامین بُلغاری که در میان سالهای ۹۰۲ـ۸۹۷ ه درگذشته است. او اوقاتِ خود را صرفِ نوشتن می‌کرد و به خطِ او چند کتاب و رسالهٔ عرفانی موجود است. قبر او در تبریز واقع است.[۲] دیگری مولانا محمدامین است که به اتفاق مولانا محمدقاضی سمرقندی مؤلف سلسلةالعارفین به خدمتِ احرار رسیده بود.[۳] اما اینکه دوکس مذکور به تحریر و تدوین *ملفوظات احرار* پرداخته باشند، در منابع بدان اشاره نشده است.

در نسخهٔ پهلواری چهل و یک گفتار/ بند با سرآغاز «می‌فرمودند» درج شده است و تمام گفتارها به همان ترتیب در *ملفوظاتِ احرار* نسخهٔ شفیع ـ که پیش ازین دربارهٔ آن سخن رفت ـ دیده می‌شود و می‌توان گفت مأخذ نسخهٔ پهلواری همان مجموعهٔ *ملفوظات* بوده است و بدین‌گونه اصالتِ مجموعهٔ شفیع تأیید می‌شود.

---

۱. *ملفوظات احرار* (نسخهٔ پهلواری)، ص ۲.
۲. *روضات‌الجنان*، ج ۱، ص ۴۱۷ـ۴۱۶ و نیز ج ۱، ص ۵۴، ۳۸۰؛ ج ۲، ص ۱۵۰، ۲۰۶.
۳. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۱۲.

آغاز: الحمدللّه رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین. اما بعد این مجموع ... آن را نوشته. می‌فرمودند که در صحبت این طایفه مراقبه و توجه کردن نیک نیست.

نسخهٔ خطّی

○ هند، ایالت بهار، بخش پتنا، خانقاه پُهلواری شریف، نستعلیق، قرن ۱۳ هـ، ۱۱ ص.[۱]

ملفوظات احرار، چند مجموعهٔ ناشناخته

در اینجا به چند نسخهٔ خطّی *ملفوظات احرار* اشاره می‌شود که در فهارس مختلف معرفی شده و به علّت در دسترس‌نبودن از محتویات آنها بی‌خبریم.

۱. کراچی، موزهٔ ملّی پاکستان، گنجینهٔ پیرجهندو، مورّخ ۱۰۴۹ هـ.[۲]
۲. لاهور، کتابخانهٔ جی معین‌الدین، ناقص‌الطرفین.[۳]
۳. لکهنو، کتابخانهٔ راجه صاحب محمودآباد.[۴]
۴.سهارنپور (هند)، مدرسهٔ مظاهر العلوم.[۵]

رفع اشتباه

در *فهرست مخطوطات شفیع* نسخه‌ای (ش ۲۸۹) به نام *ملفوظاتِ احرار* معرفی شده است. اما با مطالعهٔ چند سطری از آغاز نسخه که در *فهرست مخطوطات* نقل شده مصحح را یقین حاصل شد که نسخهٔ مذکور، *مجمع‌البحرین* تألیف محمد داراشکوه است که در آن قسمت سخنی از احرار نقل شده است.[۶]

ملفوظات متفرقه: در اینجا نشانی برخی از ملفوظات متفرقهٔ احرار را می‌دهیم که در

---

۱. عکس این نسخه به کمک آقای محمداقبال مجددی در دسترس اینجانب قرار گرفته است که بدین‌وسیله از ایشان تشکر می‌شود.
۲ و ۳. این دو نسخه در *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۲۶ بدون بررسی دقیقتر ذیل *ملفوظات احرار* گردآوردهٔ عبدالاوّل ثبت شده است.
۴. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد*، ص ۱۸۲.
۵. تصوف برّ صغیرمین، ضمیمه، ص ۱۰۰.
۶. عبارتی که از نسخهٔ مذکور در *فهرست مخطوطات شفیع*، ص ۲۸۹ نقل شده در صفحات ۳ـ۲ *مجمع‌البحرین* (چاپ محمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۶) آمده است و همان قول در *رشحات*، ج ۲، ص ۴۸۷ هم نقل شده است.

مجموعهٔ میرعبد*الاول* نیامده و دیگر مؤلفان در آثار خود نقل کرده‌اند. احتمالاً اقوال مذکور از *فقرات* او نقل شده است.

● جامی در *نفحات‌الانس*، تهران، ص ۳۹۹. و در *حواشی قدسیه* به انضمام *قدسیهٔ* خواجه محمد پارسا، تهران، ص ۸۳؛ انتساب حواشی مذکور به جامی مورد اختلاف است. رک. ویلیام چیتیک، مقدمه بر *نقدالنصوص* جامی، تهران، ۱۳۹۸ ه، ص ۲۶.

● اشرف‌بن محمد کرمانی در مجموعهٔ مورّخ ۹۰۵ ه، خطّی، کتابخانهٔ ملّی ملک، تهران، شم ۱۸۲، ص ۴۶.

● نظام‌الدین عبدالواسع نظامی (م ۹۰۹ ه) در *مقامات جامی*، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۲۴.

● بدرالدین کشمیری در *سراج‌الصالحین* (تألیف ۹۸۶ ه)، به تصحیح سیّد سراج‌الدین، اسلام‌آباد، ۱۳۷۶، صفحات ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۸۶-۱۸۴، ۲۳۰.

● علی بن محمود ابیوردی کورانی در *روضة‌السالکین* (قرن ۱۰ ه)، خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۴۰۴۹، ورق ۴۶-۴۲ از *نفحات‌الانس* نقل قول کرده است.

● محمد عالم صدیق علوی در *لمحات من نفحات القدس* (تألیف ۱۰۳۳ ه)، ص ۱۸۵، ۳۵۷.

● محمد داراشکوه در *حسنات‌العارفین* (تألیف ۱۰۶۴ ه)، تهران، ص ۴۹-۴۸؛ شطحیات احرار است که از آن سه شطح در *مسموعات عبدالاول* و یکی در *رشحات*، ج ۲، ص ۴۸۷ آمده است.

● در جُنگ متعلق به قرن ۱۱ ه، خطّی کتابخانهٔ مجلس تهران، ش ۳۴۵۷، ص ۲۴۷.

● مولانا خالد نقشبندی (۱۲۴۲-۱۱۹۳ ه)، در نامهٔ خود، مندرج در کتاب *نقشی از مولانا خالد نقشبندی*، ص ۱۹۸، ۲۰۶.

● محمدموسی بن خواجه عیسی دهبیدی در *نوادرالمعارف* (قرن ۱۳ ه)، خطّی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۹۸۱۸، ورق ۱۸-۱۷.

● در مجموعهٔ *رسائل*، خطّی، دیوان هند، لندن، شم 716، ورق ۵۵ الف.

رسالهٔ توحید: احرار می‌خواست رساله‌ای دربارهٔ توحید بنویسد؛ اما معلوم نیست آن را نوشته است یا خیر؟ در آثار مستقل او رساله‌ای در این موضوع دیده نمی‌شود. خبر تألیف این رساله در مقدمهٔ فقرات آمده است آنجا که می‌گوید: «چونکه تقریر به توحید رسید، این فقیر خواستم که آنچه از مشکات انفاس قدسیهٔ اکابر ـ رضوان‌الله علیهم ـ اقتباس کرده شده است، در سلک کتابت درکشم. بنابر قصور خود و ترسِ آنکه ناگاه خاطر ساده‌دلی به غلط چیزی از آن تقریر فهم کند که سبب تهمت اکابر گردد یا خودش در ورطهٔ بداعتقادی افتاده هلاک گردد

[کج عنان نموده کشف این غوامض را موقوف گذاشتم.][1] ... اگر حق سبحانه عنایت فرموده توفیق آن بخشد که اظهار بعضی از حقایق کرده شود در خاطر این فقیر هست که چیزی در توحید و اتحاد و وحدت و سایر مقدمات نوشته شود.»[2]

رسالهٔ احرار

محمد قاضی سمرقندی به موقع صُلح مابین میرزا سلطان احمدخان و سلطان محمودخان و میرزا عمرشیخ که خواجه احرار آن را در شاهرخیه تدارک دیده بود، حضور داشته و در ضمن این واقعه می‌نویسد: «[حضرت ایشان]آخر روز مراجعت نمودند و اثر التفات ایشان در سلطان محمودخان مشاهده کرده می‌شد. نزدیک به خاستنْ فقیر را طلبیدند و گفتند که *رسالهٔ ما* را بیار و از سخنانِ ما پیش سلطان محمود خان بخوانی.»[3] از سیاق و سباق عبارت معلوم نشد که احرار کدام رسالهٔ خود را خواسته بود.

رسائل متفرقهٔ بی‌نام

۱. *رسالهٔ عرفانی*

آغاز: در بیان آنچه از عزیز بزرگوار حضرت خواجه احرار قدس سرّه نقل کرده می‌شود.

از کلمات آغاز رساله معلوم می‌شود که اقتباسی از نوشته‌ها یا گفته‌های احرار است و تألیف مستقل نیست.

خطّی، مجموعهٔ عبدالعظیم قریب، ش ۶۹/۲ مضبوط در کتابخانهٔ دانشسرای عالی، تهران.[4] کتابخانهٔ مذکور به دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران منتقل شده است امّا به موقع مراجعه نسخهٔ مذکور به دست نیامد.

۲. *رساله در بیان توبه و اعمال طریقهٔ خواجه‌ها*، خطّی، کتابخانهٔ رضا، رام‌پور، هند.[5]

ب) آثاری که به احرار منسوب شده امّا به‌تحقیق نپیوسته است که از او است.

۱. *انیس‌السالکین*[6]: کتاب عرفانی است و بجز این هیچ اطلاعی دربارهٔ آن در دست نیست.

۲. *تحفةالاحرار*: به گفتهٔ سعید نفیسی: «وی [احرار] را در تصوف تألیفات بسیار است، از

---

۱. عبارت داخل کروشه [ ] به خط جدید در حاشیهٔ نسخهٔ تاشکند آمده است.

۲. *فقرات* (تاشکند)، ورق ۱۳ ر ـ ۱۲ پ.

۳. *سلسلةالعارفین*، ص ۴۴۷.

۴. فهرست نسخه‌های *خطی فارسی*، ج ۲، ص ۱۱۵۸، نسخه‌ای که در دارالکتب قاهره نشان داده شده است، در حقیقت *والدیهٔ* احرار می‌باشد.

۵. تصوف برّ صغیر مین، ضمیمه، ص ۳۷.

۶. *ایضاح المکنون*، ج ۳، ص ۱۴۹.

آن جمله کتاب *تحفة‌الاحرار* که از کتابهای معروف فن به‌شمار می‌رود.»[۱] مصحح در منابع دیگر چنین کتابی که از تألیفات احرار باشد، ندیده است، به‌گمانم مرحوم نفیسی این کتاب را با مثنوی *تحفة‌الاحرار* که جامی آن را به نام خواجه احرار معنون ساخته، اشتباه کرده است.

۳. *رسالهٔ کلّیات*[۲]

۴. *وصیّت‌نامه* / آغاز: به دیدن و مطالعهٔ کتب صوفیه بسیار مشغول شدن بروجهی که از نسبت خواجگان.

خطّی، پاکستان، شهرستان اتک، مکهد، کتابخانهٔ مولانا محمدعلی، نستعلیق، سدهٔ ۱۰ ه، ۴ صفحه.[۳]

ج) آثاری که به احرار نسب منسوب بوده است، اما پس از بررسی معلوم شده که از او نیست.

۱. *انفاس نفیسه*[۴]: این رساله دست کم دوبار چاپ شده است. بار اوّل برحاشیهٔ *مقامات حضرت خواجه نقشبندیه قدس سرّه* تألیف ابوالمحسن محمدباقربن محمدعلی، طبع بُخارا، ۱۳۲۷ ه.ق. در صفحات ۱۹ـ۲؛ و بار دوّم در ستّهٔ ضروریه، چاپ مطبع مجتبایی، دهلی، ۱۹۲۴م، در صفحات ۶ـ۲. آقای اقبال احمد فاروقی آن را به اُردو ترجمه کرده و همراه *رسائل نقشبندیه* از طرف مکتبهٔ نبویه، لاهور منتشر نموده است. در چاپ بُخارا مطالبی مستند به *اُنسیه* تألیف یعقوب چرخی (م ۸۵۱ ه) و اشعار جامی (م ۸۹۸ ه) و مکتوبات *امام ربّانی* (م ۱۰۳۴ ه) دیده می‌شود.[۵] از اینجا معلوم است که نگارندهٔ رسالهٔ *انفاس نفیسه* شخصی بوده که در قرن ۱۱ ه یا پس از آن می‌زیسته است.

آغاز: بدان ارشدک الله تعالی فی‌الدارین ای طالب صادق و ای مرید عاشق هرگاه که حق تعالی بنده را به محض عنایت خود ...

۲. *تذکرهٔ خواجه عبیدالله احرار*: رساله‌ای است به زبان اردو و به عنوان «تذکرهٔ خواجه عبیدالله احرار، یعنی مختصر حالات جناب قدوة‌السالکین زبدة‌العارفین هادی اولیای زمان، پیشوای علمای دوران، حضرت خواجه عبیدالله احرار نقشبندی مجددی [کذا] رحمة‌الله علیه». ملک فضل‌دین و ملک چنن‌دین و ملک تاج‌دین ککی زیی ناشران لاهور آن را در مطبع

---

۱. *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ج ۱، ص ۲۶۴.
۲. همانجا.
۳. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۴، ص ۲۴۹۷.
۴. *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ج ۲، ص ۷۷۸.
۵. *انفاس نفیسه*، (بخارا) ۱۵ـ۱۴، در ضمن ذکر تعداد رکعتهای نماز تهجد، مؤلف می‌گوید «چنانچه امام ربّانی در *مکتوبات* این چنین قرار داده‌اند.» اما در چاپ دهلی این عبارت نیامده است.

مشهور عالم، بدون تاریخ، در ۱۲ صفحه منتشر کرده‌اند. و در خاتمهٔ آن چنین آمده است «تمام شد *رسالهٔ خواجه عبیدالله احرار*».

صفحهٔ عنوان و خاتمهٔ این رساله بسیار گمراه‌کننده است. این رساله به‌هیچ‌وجه شرح حال احرار را در بر ندارد و از تألیفات او هم نیست، بلکه *پاسِ انفاس*[۱] می‌باشد که به جامی نیز منسوب شده است.

۳. ذوقیات[۲] یا ذوقیه: در حقیقت *رسالهٔ ذوقیه* تألیف عبیداللّه ملتانی ـ از مریدانِ حافظ محمدجمال ملتانی (م ۱۲۲۶ ه) و خواجه خدابخش ملتانی (م ۱۲۵۳ ه) ـ است و به علّت شباهت اسم مؤلف با نام عبیدالله احرار به احرار منسوب شده است. نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ شخصی آقای محمداقبال مجددی، لاهور موجود است.[۳]

۴. شرح اشعار مشکل فصوص الحکم: آقای نجیب مایل هروی به استناد *فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی*[۴] چنین کتابی را از احرار دانسته است.[۵] آنچه نگارنده در فهرست آورده است *شرح اشعار مشکل فصوص الحکم* تألیف سیتل سنگهـ بیخود است؛ چون در همان صفحه بعد از ذکر شرح بیخود، *فقرات* احرار معرفی شده، نزدیکی دو عنوان برای ایشان سوء تفاهم ایجاد کرده‌است. چنین شرحی از احرار اصلاً وجود خارجی ندارد.

۵. مثنوی صدای دل: نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ همدرد، کراچی به شمارهٔ د.3ـ 42 مضبوط است. و در فهرست کتابخانه آن را از سروده‌های احرار دانسته‌اند.[۶] راقم سطور پس از مطالعهٔ نسخهٔ مذکور به این نتیجه رسید که این مثنوی *نقاش و صورت* سرودهٔ ناصر علی سرهندی (م ۱۱۰۸ ه) است.[۷]

---

۱. برای *پاس انفاس* رک. *فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان*، ص ۸۷۰.

۲. کتابخانه‌های پاکستان، ج ۱، ص ۱۴۵. ۳. فهرست *مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۱۴۶۸.

۴. *فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی*، اسلام‌آباد، ص ۲۴۶.

۵. مقدمهٔ مصحّح بر *الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محی‌الدین ابن‌عربی*، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۵، آقای مایل هروی اضافه کرده است که نسخی از آن شرح در کتابخانه‌های ایران و پاکستان موجود است، و به چند فهرست ارجاع داده است. در حقیقت در فهارس مذکور نسخه‌های *فقرات* احرار معرّفی شده است نه شرح *اشعار فصوص الحکم*. به تقلید و استناد آقای مایل هروی، آقای حامدالگار نیز در مقالهٔ «انعکاسات ابن‌عربی در نقشبندیان متقدم» در مجلهٔ <*تحقیقات اسلامی*>، ج ۵، ش ۱، ص ۹، این شرح را از احرار دانسته است که صحیح نیست.

۶. *فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد کراچی*، اسلام‌آباد، ص ۱۲۷.

۷. عکس نسخهٔ کراچی به کمک برادرم آقای خضر نوشاهی به دستم رسیده است، از ایشان تشکر می‌کنم.

۶. نور وحدت: این رساله را نسّاخان و فهرست‌نویسان و ناشران به مؤلفان مختلف نسبت داده‌اند. از آن جمله به نصیرالدین چراغ دهلوی[۱] (م ۷۵۷ ه)، خواجه احرار[۲] (م ۸۹۵ ه)، خواجه باقی‌باللّه دهلوی[۳] (م ۱۰۱۲ ه)، خواجه محمد عبدالله معروف به خواجه خُرد فرزند باقی بالله دهلوی[۴] (م ۱۰۷۵ ه) و خواجه عبدالله معروف به خواجه حورا متخلص به مغربی.[۵]

در چاپ ایران در عبارتی که جزو متن نیست، چنین آمده است: «هذا رساله المسمی به نور وحدت، من تصنیفات حضرت قدوة‌المحققین و برهان المدقّقین عارف باللّه خواجه عبداللّه المعروف به خواجه حورا المتخلص به مغربی قدس‌الله سره و افاض علی‌الطالبین فتوحه. شب جمعه مبارک در عُرس خواجه بهاءالدین المعروف به نقشبندی [کذا] قدس‌اللّه‌سرّه العزیز سیم ربیع‌الاول فی‌سنه ۱۰۵۳ اتفاق افتاد و شروع به اظهار این اسرار واقع شد.»[۶] کلمهٔ «عُرس» که در عبارت فوق آمده، اصطلاحی است به مفهوم مراسم سالروز وفات بزرگان دین که در شبه‌قارهٔ هند و پاکستان رواج دارد. انتساب این رساله به احرار فقط به خاطر شباهتی است که در نامهای عبیدالله احرار و عبدالله حورا[۷] وجود دارد؛ والّا هیچ ربطی به احرار ندارد.

---

۱. فهرست مشترک *پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۸۴.
۲. نسخه‌های خطی، ج ۹، ص ۱۷۸، ج ۱۱و ۱۲، ص ۹۴۷؛ *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک*، ج ۵، ص ۳۵۱.
۳. فهرست مشترک *پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۸۴-۲۰۸۳.
۴. *همان‌جا*.
۵. فهرست *نسخه‌های خطی فارسی*، ج ۲، ص ۱۴۷۲. در نور وحدت چاپ ایران نام مؤلف خواجه عبدالله حورا مغربی و در چاپ هند نام مؤلف خواجه عبدالله معروف به خواجه خُرد آمده است. رک. مجموعهٔ *رسائل عوارف‌المعارف*، از آثار عرفای نامی، انتشارات کتابخانهٔ احمدی، شیراز، ۱۳۶۳، ص ۱۰۳-۸۴، نور وحدت، لکهنو، ۱۳۰۱ه.
۶. نور وحدت، (شیراز)، ص ۸۴.
۷. صاحبِ *ریاض‌العارفین*، (تهران، محمودی، ب ت، ص ۲۱۴) می‌گوید: «شیخ مغربی نام متعدد بوده‌اند»، با وجود این سرگذشت خواجه حورای مغربی بر مصحح معلوم نشد. معروفترین آنها محمد شیرین مغربی تبریزی (متوفی ۸۰۹ ه) است. رک. *نفحات‌الانس*، ص ۶۱۱-۶۱۰.

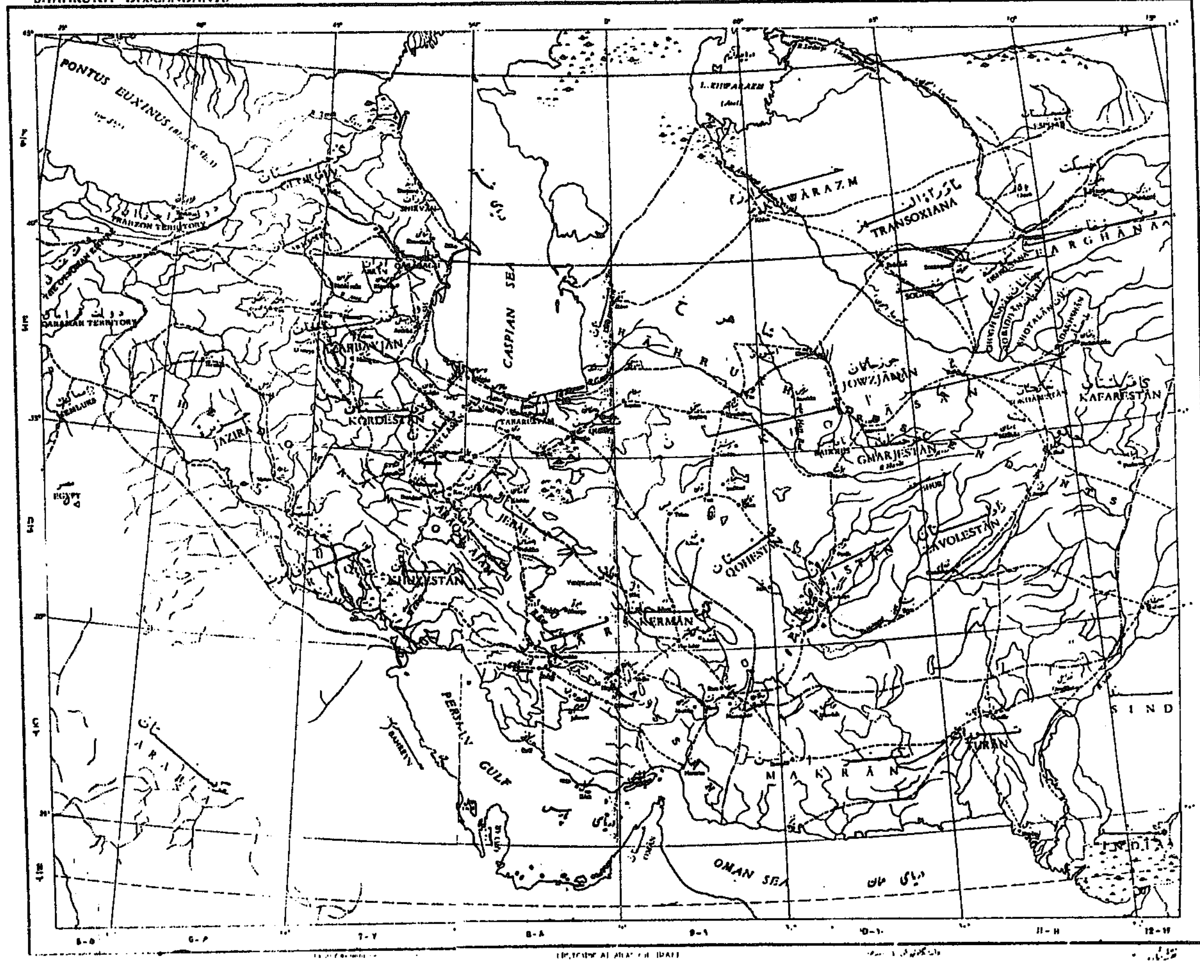
نمونهٔ خط احرار

اصل تحریر احرار در مرقّع علیشیر نوایی در کتابخانهٔ ابوریحان بیرونی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند شم 2178 موجود است و عکس فوق را پرفسور عصام‌الدین اورونبایوف در کتاب *نامه‌های جامی*، طبع تاشکند، ص ۳۲ منتشر کرده است.



امپراطوری شاهرخ

منبع: اطلس تاریخی ایران



امپراطوری جانشینان شاهرخ

منبع: همان

بخش سوم

بررسی *ملفوظات احرار*
گردآوردهٔ میر عبدالاوّل نیشابوری

عبدالاوّل[1] نیشابوری: گردآورندهٔ *ملفوظاتِ احرار*

علی کاشفی، عبدالاوّل را با القاب امیر، میر و سیّد یاد کرده است.[2] وی سیّد صحیح‌النسب بود.[3] جدّ او امیر عزّالدین طاهر نیشابوری به زهد و تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته بود. ملاحسین واعظ کاشفی مؤلفِ *روضة‌الشهداء* از سبزوار مخصوصاً برای تحصیل علوم به نیشابور رفت و پیش طاهر نیشابوری تلمّذ کرد و کتب متداولهٔ تفاسیر و احادیث را نزد او خواند.[4] پدر عبدالاوّل، خیرالدین طاهر نیشابوری نیز از اکابر بود.[5] نفیسی نامِ کامل عبدالاوّل را نظام‌الدین عبدالاوّل نوشته است.[6] و در ترقیمهٔ نسخهٔ دیوان هند (DP890) نام او جلال‌الدین عبدالاوّل آمده است.

جلال و جمال احرار بر حال عبدالاوّل

عبدالاوّل از نیشابور به سمرقند رفت و قصد ملازمتِ احرار کرد. به محض دیدار احرار گرفتار او

---

۱. همنامان معاصر او عبارت‌اند از: امیر رضی‌الدین عبدالاوّل (م ۹۲۷ ه) ← حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۵۵؛ و میر سیّد عبدالاوّل بن علاء الحسینی دکنی (م ۹۶۸ ه) ← *اخبار الاخیار*، ص ۲۵۳.

۲. رشحات، ص ۳۶۱، ۶۰۲، ۳۷۴.

۳. *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۹۵؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۲ او را از سادات موسوی نوشته است.

۴. رشحات، ج۲، ص ۶۰۷.

۵. *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۲.

۶. سعید نفیسی، مجلّه *پیام نو*، تهران، سال ۴ (فروردین ۱۳۳۰)، شمارهٔ ۹، ص ۵۹. به گمانِ من این نام در *ملفوظات احرار* نسخهٔ رام‌پور، شمارهٔ ۷۸۰ آمده است، چنانکه در معرفی نسخه در *فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ رضا رام‌پور*، ج ۱، ص ۲۹۹ نیز نام او شیخ [!!] نظام‌الدین عبدالاوّل آمده است.

شد و به بجا آوردن آداب و شرایط طریقه مشغول شد. با وجود این احرار به او کاملاً بی‌اعتنا بود و او را از مجلس خود بیرون می‌کرد،[۱] و سخنان درشت می‌گفت و عتاب می‌کرد. هفت سال بر همین منوال گذشت. روزی میرعبدالاوّل در حجرهٔ خود دراز کشیده و فوطه بر روی خود پوشیده بود و با خود می‌گفت: «ای عبدالاوّل! بسیار کسانند که از دولت و ولایت محروم‌اند، تو نیز از آن جمله باش. حدّ محنت همین باشد که کشیدی، دیگر میسّر نمی‌شود.» لحظه‌ای گذشت، اثر قدمی در حجرهٔ خود احساس کرد. با وجود آن ملتفت نشد و همچنان خوابیده بود. ناگاه صدای خواجه احرار را شنید که می‌گوید: «عبدالاوّل! به فراغت می‌خسب که همه کارهایت به تمام کفایت شده است.» عبدالاوّل به اضطراب از جای بلند شد، دید که خواجه احرار از حجرهٔ او بیرون می‌رفت.[۲] از این پس قهر احرار بر حال عبدالاوّل چنان به لطف تبدیل شد که نه فقط او را به حلقهٔ مریدان و اصحاب خود داخل کرد، بلکه دختر خود را نیز به او داد. او برای عبدالاوّل سه پسر و دو دختر آورد. پسران به امیر کلان و امیر میانه و امیر خُرد معروف بودند.[۳]

مقام علمی و درویشی

نسبت فقر و درویشی میر عبدالاوّل به غایت و به مرتبهٔ کمال بوده است. وی شخصی دانشمند بود.[۴] احرار هم به مرتبهٔ اعلای علمی و عرفانی او اعتراف کرده است.[۵]

عبدالاوّل تا واپسین نفس احرار با او مصاحب بوده است. و احرار قبل از فرارسیدن مرگ به رسم وداع با او مصافحه کرد.[۶]

---

۱. گاهی این رفتار به خاطر فرط محبت و ارادت عبدالاول بود. مولانا شیخ [احمد] که برادر طریقت عبدالاول بود، می‌نویسد: حضرت ایشان [احرار] خدمت ملاّ [مولانا جعفر] و جناب امیرعبدالاوّل را در مجلس می‌فرموده‌اند که برخیزید. مردم را توهمّ می‌شده که حضرت ایشان را به این دو عزیز خوش نیست. اما حضرت ایشان می‌فرموده‌اند عجب حالی است که هرگاه این دو عزیز به مجلس می‌آیند هر دو دست خود را بر دو طرف روی من می‌گذازند که به طرف کس دیگر منگر. این هرگز میسّر نشود. به واسطهٔ آن گاهی از مجلس می‌باید خیزانید.» *خوارق عادات احرار* (پتنا)، ص ۹۵. ممکن است این واقعه مربوط به دوره‌ای باشد که عبدالاوّل هنوز به دامادی احرار در نیامده بود.

۲. *سلسلة‌العارفین*، ص ۶۸ـ۶۷ و ۴۶۴؛ رشحات، ج ۲، ص ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۷؛ در *ملفوظات*، بند ۴۳۱، ۶۸۰ چند واقعهٔ دیگر راجع به عتاب احرار بر عبدالاوّل ذکر شده است.

۳. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۰۳؛ *سلسلة‌العارفین*، ص ۶۸؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۹۵. در *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۲ آمده که میر را سه پسر و یک دختر بوده است و شرح حال آنان در آنجا آمده است و نیز ص ۱۰۱، ۱۲۱ و *نسمات القدس*، ص ۹۴.

۴. *خوارق عادات احرار*، ص ۹۶.

۵. فقرات، (تاشکند)، ص ۶۰.

۶. *ملفوظات*، بند ۷۴۲؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۶۱.

احترام بزرگان و پادشاهان به عبدالاوّل

فرزندان احرار و حکمرانان سمرقند به عبدالاوّل احترام می‌گذاشتند. یکبار پس از وفات احرار، میرزا سلطان احمد به زیارت مزار او رفت. در این موقع خواجه یحیی پسر احرار به عبدالاوّل التماس نمود که مراسم زیارت را اجرا کند. پس از طواف و قرآن‌خوانی عبدالاوّل در مقام سخن گفتن و نصیحت شد و چنان سخنانی ایراد کرد که گوئیااز احرار شنیده می‌شود. میرزا سلطان احمد به گریه افتاد و هر زمان خود را جمع می‌ساخت. بعد از برخاستن، میرزا گفته است: «جناب میرتمام به صورت حضرت ایشان برآمده بود و مرا یقین می‌شد که حضرت ایشان‌اند که نشسته‌اند.»[1]

میرزا سلطان محمود، پادشاه سمرقند، با وجودی که با احرار و اخلاف او روابطِ حسنه نداشت، به مزار احرار می‌رفت، یکبار هنگام زیارت مزار احرار به خانهٔ میر عبدالاوّل هم رفت و میر برای او ضیافتی ترتیب داد.[2]

دوستان

هنگامی که مُلاّ حسین واعظ کاشفی برای تحصیلات به نیشابور رفته بود، در آنجا چند سال هم حجره و هم سبق عبدالاوّل بوده است. بنابر همین سوابق، عبدالاوّل در سمرقند فخرالدین علی پسر حسین واعظ کاشفی را به انواع الطاف می‌نواخت و او را بر دقایق ملازمت و آداب صحبت احرار آگاه می‌ساخت و گاهگاه پیش او از مبادی حال خود حکایت می‌کرد.[3] مولانا محمد قاضی مؤلفِ *سلسلة‌العارفین* نیز از دوستان او بوده است.[4]

وفات

میرعبدالاوّل در اوایل ماه ذی‌الحجّه ۹۰۵ ه‍/ ۱۵۰۰ م در گذشت.[5]

آثار

۱) تحریر و تدوین *ملفوظات احرار*. دربارهٔ آن جداگانه بحث خواهد شد.

۲) *مکتوبات*، سی و یک نامهٔ دستنویس او در مرقّع امیر علیشیر نوایی در آکادمی علوم

۱. *خوارق عادات احرار*، ص ۹۶. ۲. *همان*، ص ۲۶.
۳. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۰۷.
۴. *سلسلة‌العارفین*، ص ۴۱۴ـ۴۱۳. مولانا محمد قاضی هنوز به حلقهٔ اصحاب احرار در نیامده بود که با میر عبدالاوّل آشنا شد و چون نخستین بار به خدمت احرار رسید، میرعبدالاوّل آنجا حاضر بود.
۵. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۰۸؛ در *خزینة‌الاصفیا*، ج ۱، ص ۵۹۰ سال وفات او به اشتباه ۹۰۰ ه آمده است.

ازبکستان، تاشکند، شم 2178 مضبوط است.[۱] شمارهٔ مسلسل نامه‌های عبدالاوّل در آن مرقّع با ذکر شمارهٔ ورق بدین شرح است: ۳۹۰ـ۳۸۰ (ورق ۲۷ الف، ب)، ۳۹۴ (ورق ۲۸ ب)، ۴۵۲ (ورق ۳۳ ب)، ۵۸۳ـ۵۷۱ (ورق ۴۳ الف، ب) ۵۹۶ـ۵۹۳ (ورق ۴۵ الف)، ۵۹۸ (ورق ۴۵ ب).

تحریر و تدوین *ملفوظاتِ احرار*

نام کتاب / گردآورندهٔ *ملفوظات* هیچ نامی به این مجموعه نداده است. نویسندگان متأخر این مجموعه را به اسمهای گوناگون یاد کرده‌اند. مثلا: *مسموعاتِ میرعبدالاوّل*[۲]، *کلمات قدسیه*[۳]، جمع یا جمیع *میرعبدالاوّل*[۴]، *ملفوظات احرار*[۵].

نامِ مؤلف/ نامِ گردآورنده در متن کتاب، آن‌گونه که باید و شاید، نیامده است؛ او خود را به «فقیر» یاد کرده است.[۶] اما در ترقیمهٔ نسخهٔ «گا» و نسخهٔ دیوان هند و ظَهْر نسخهٔ «ند» نام او به صراحت آمده است.[۷]

روش تألیف و تدوین

بیشتر کتابهای ملفوظات بر حسب مجالس یا موضوع تهیه شده‌اند.[۸] اما در مجموعهٔ مورد بحث

---

۱. <*فهرست ازبکستان*>، ج ۱، شم ۱۵۰.
۲. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۶۱، ج ۲، ص ۳۷۴، ۴۱۱، ۴۲۹، ۶۰۲، ۶۰۵.
۳. ترقیمهٔ نسخهٔ «گا».
۴. *تاریخ رشیدی*؛ *نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۱۱، ۱۳۷؛ مقدمهٔ *رقعات احرار* (استانبول)، ص ۱.
۵. ظَهْر نسخهٔ «ند».
۶. *ملفوظات*، بند ۷۴۲: «این فقیر در چاشتگاه در مواجهه حضرت ایشان نشسته بودم. چشم گشادند و پرسیدند که کیست که نشسته است؟ کسی که نزدیک ایشان بود نام این فقیر گفت. کف یمین مبارک خود را دراز کردند و به این فقیر دریافتند.» و نیز بندهای ۳۷۶، ۶۸۰، ۶۸۸ و غیره.
۷. برای تفصیل رک. مباحث «نسخه‌های مورد استفاده» در همین کتاب، ص ۱۱۰.
۸. برخی کتابهای ملفوظاتِ عرفای شبه‌قاره که تا قرن هشتم هجری به این دو روش تدوین شده‌اند، عبارت‌اند از: *انیس‌الارواح*، ملفوظات خواجه عثمان هارونی (م ۶۱۷ ه)، *دلیل العارفین*، ملفوظاتِ خواجه معین‌الدین چشتی (۶۳۲ـ۵۳۷)، *راحت‌القلوب*، ملفوظاتِ فریدالدین مسعود گنج شکر (م ۶۶۵ ه)، *فوائدالفواد*، ملفوظاتِ نظام‌الدین اولیاء دهلوی (۷۲۵ـ۶۳۴)، *چهل مجلس*، ملفوظاتِ شیخ جلال‌الدین مخدوم جهانیان جهانگشت (۷۸۵ـ۷۰۷).
شایسته بود در این مقدمه بابی دربارهٔ پیشینهٔ ملفوظ نویسی در ادبیات فارسی باز می‌کردیم. اما دیدیم سخن به درازا می‌کشد لذا به ذکر چند منبع اکتفا می‌کنیم که بیشتر به «ملفوظ نویسی در شبه قاره» می‌پردازند. رک. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، صفحات متعدد؛ *فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانهٔ*
←

هیچ‌گونه ترتیب و تقسیم رعایت نشده است. حتی مؤلف بر آن دیباچه هم ننوشته و نام خود و صاحبِ ملفوظات را نیاورده است. پس از خطبهٔ بسیار کوتاه ـ که در حمد و نعت است ـ گردآورنده به نقل ملفوظات پرداخته و در آن هیچ ترتیب منطق را رعایت نکرده است، بجز اینکه کتاب با ذکر واقعهٔ وفاتِ احرار به پایان می‌رسد.

تاریخ تألیف

در این کتاب در دو جا (بندهای ۳۸۹، ۷۴۲) خبر وفات احرار نقل شده است، لذا این مجموعه پس از ۸۹۵ ه به تکمیل رسیده است. اما عبدالاوّل از چه سالی به ضبط سخنانِ احرار مشغول بوده است معلوم نیست. فقط در چند مورد به صراحت نوشته است که سخن احرار در چه تاریخی بیان شده است. تاریخهای مذکور به شرح زیرند: ۸۷۰ ه (بند ۴۸۲)، پس از ۸۷۶ ه (بند ۷۲۸)، ۸۸۷ ه (بند ۶۹۴)، در هفتاد و دو سالگی احرار یعنی ۸۷۸ ه (۵۱۰)، غرهٔ محرم الحرام ۸۸۰ ه (بند ۶۷۲)، ۲۰ جمادی‌الثانی ۸۸۰ ه (بند ۳۵۳)، به موقع آمدن سلطان محمود و هجوم باغیان [به سمرقند] یعنی ۸۸۸ ه؟ (بند ۶۵۴) دههٔ آخر ذی‌القعده ۸۸۸ ه (بند ۴۳۸)، ششم ذی‌الحجه ۸۹۱ ه (بند ۴۷۳)، سلخ ذی‌الحجه ۸۹۲ ه (بند ۳۳۹)، دو سال قبل از وفات احرار یعنی ۸۹۳ ه (بند ۵۶۷)، رجب ۸۹۴ ه (بند ۶۹۵، ۶۹۶)، در سنِ پیری احرار، «فرمودند: عمر من به آنجا [اشاره به غروب خورشید] رسیده است» (بند ۷۳۴)، بیست روز قبل از وفات احرار یعنی ۹ ربیع‌الاول ۸۹۵ ه (بند ۶۰۴)، دوازده روز قبل از وفات احرار یعنی ۱۷ ربیع‌الاول ۸۹۵ ه (بند ۳۸۹، ۴۳۵)، روزِ وفات احرار یعنی ۲۹ ربیع‌الاول ۸۹۵ ه (بند ۷۴۲).

مناسبت سخنان

عبدالاوّل گاه‌گاهی می‌نویسد که احرار سخنش را به چه مناسبت گفته است. رجوع شود به بندهای: ۱۲۵/ ۱۲۸/ ۱۳۲/ ۱۵۰/ ۲۳۱/ ۲۳۴/ ۲۶۴/ ۳۰۳/ ۳۱۸/ ۳۱۹/ ۳۲۱/ ۳۳۶/ ۳۶۰/ ۳۶۶/ ۳۷۶/ ۳۸۳/ ۳۸۵/ ۴۴۷/ ۴۴۸/ ۴۴۹/ ۴۶۳/ ۴۸۰/ ۴۹۰/ ۵۲۷/ ۵۳۰/ ۵۵۵/ ۵۶۲/ ۵۷۴/ ۵۸۰/ ۵۸۴/ ۵۸۶/ ۵۸۷/ ۵۹۰/ ۵۹۹/ ۶۰۴/ ۶۱۴/ ۶۴۲/ ۶۴۴/ ۶۴۹/ ۶۵۱/ ۶۵۴/ ۶۶۶/ ۶۸۵/ ۶۹۴/ ۶۹۵/ ۶۹۶.



گنج‌بخش ... اسلام‌آباد، ج ۱، ص ۱۵۹ـ۱۴۸؛ برای چگونگی و بررسی کتب ملفوظات رک. نثار احمد فاروقی، *نقد ملفوظات*، لاهور، ۱۹۸۹ م؛ ریاض‌الاسلام، «صوفیانه ادب کی لیی ایک منها ج تحقیق کی ضرورت (ملفوظات اورتذکرون کی لطائف کی حواله سی)» مجلّه فکر و نظر، اسلام‌آباد، شوال ـ ذوالحجه ۱۴۰۹ ه، ص ۱۱۱ـ۸۱، سیّد حسن عسکری، «مکتوبات و ملفوظات صوفیان به عنوان مأخذ مهم تاریخ اجتماعی ـ سیاسی» (انگلیسی)، *خدابخش لائبریری جرنل*، پتنا، ش ۱، ۱۹۸۱ م.

جُملات گردآورنده

عبدالاوّل در مواردی علاوه بر نقلِ قولِ احرار، برای توضیح مطلب، عبارات و جُملات خود را هم آورده است. اگر اقوال احرار را نمونهٔ زبان گفتاری بدانیم، جملات و توضیحات عبدالاوّل را می‌توانیم نمونهٔ زبان نوشتاری بخوانیم. اینجا نمونهٔ نثر عبدالاوّل را می‌آوریم:

«کرم و الطاف حضرت ایشانِ ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ حدّ و نهایت نداشت همه وقت محنت و زحمت اختیار می‌کردند و فراغت و راحت را ایثار و تخصیص خدّام و اصحاب می‌نمودند. کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان به ولایت کش می‌رفتند؛ روز بیگاه شد و به ضرورتِ شب در میان کوه توقف نمودند. خیمه برای حضرت ایشان ملازمان همراه بُرده بودند. خیمه را نشاندند. بعد از نماز شام باران ریختن گرفت...».[1]

تکرار و تشابه مطالب

در این مجموعه بعضی سخنان تکرار شده است. گردآورنده علّت آن را چنین بیان کرده است:

۱. احرار سخنی را بسیار یاد می‌کرد و چون تفاوتی در تقریر سابق بود مؤلف آن را دوباره نوشته است.[2]

۲. «یک سخن از حضرت ایشان به مقتضای وقت بسیار شنیده [می]شد، هر وقتی به عبارتی. از برای تیمّن و تبرّک هر بار که مسموع شد، نوشته شد. سبب تکرارِ واقعات و حکایات این صورت است.»[3]

در اینجا جدولی ارائه می‌شود که شباهت مضمون ملفوظات با یکدیگر نشان داده می‌شود.

جدول شباهت مضمون ملفوظات

شمارهٔ بند		شمارهٔ بند	چگونگی شباهت
۱۳	↔	۶۹۷	کاملاً شباهت به یکدیگر دارند.
۲۰	↔	۲۴	قسمتی از بند شباهت دارد.
۲۴	↔	۲۰	
۲۵	↔	۲۴۹	کاملاً
۴۲	↔	۱۵۹	کاملاً
۴۸	↔	۲۶۱	قسمتی از بند

---

۱. *ملفوظات*، بند ۷۳۹.
۲. *همان*، بند ۶۴۳.
۳. *همان*، بند ۶۷۱.

۶۱	↔	۴۶۸	با کمی اختلاف شباهت به یکدیگر دارند.
۸۴	↔	۱۱۵	قسمتی از بند
۸۸	↔	۵۱۶	با کمی اختلاف
۱۱۵	↔	۸۴	
۱۱۷	↔	۳۸۷	قسمتی از بند
۱۲۴	↔	۱۴۷	با کمی اختلاف
۱۳۰	↔	۶۵۴	با کمی اختلاف
۱۳۵	↔	۶۳۹	با کمی اختلاف
۱۴۷	↔	۱۲۴	
۱۵۸	↔	۶۴۳	با کمی اختلاف و تقدیم و تأخیر در عبارات.
۱۵۹	↔	۴۲	
۱۶۳	↔	۵۰۳	با کمی اختلاف
۱۸۵	↔	۶۵۵	با کمی اختلاف
۱۹۰	↔	۵۵۴	کاملاً
۲۰۰	↔	۴۵۷، ۵۲۰	قسمتی از بند
۲۴۹	↔	۲۵	
۲۶۱	↔	۴۸	
۳۱۹	↔	۳۳۹	قسمتی از بند
۳۳۹	↔	۳۱۹	
۳۳۹	↔	۵۹۷	با کمی اختلاف
۳۴۴	↔	۶۲۱	با کمی اختلاف
۳۴۶	↔	۴۵۶	قسمتی از بند
۳۵۱	↔	۵۵۷	با کمی اختلاف
۳۶۳	↔	۷۲۳	قسمتی از بند
۳۸۷	↔	۱۱۷	
۴۰۷	↔	۴۵۲	قسمتی از بند
۴۰۸	↔	۶۰۷	قسمتی از بند
۴۱۶	↔	۶۸۴، ۶۹۹	قسمتی از بند
۴۴۵	↔	۵۰۱	با کمی اختلاف

۴۵۲	↔	۴۰۷	
۴۵۴	↔	۳۴۶	
۴۵۷	↔	۲۰۰	
۴۶۸	↔	۶۱	
۴۷۱	↔	۶۲۲	با کمی اختلاف
۴۹۶	↔	۶۳۸	قسمتی از بند
۵۰۱	↔	۴۴۵	
۵۰۳	↔	۱۶۳	
۵۱۶	↔	۸۸	
۵۲۰	↔	۲۰۰	
۵۳۱	↔	۷۳۳	قسمتی از بند
۵۳۵	↔	۶۷۰	قسمتی از بند
۵۵۴	↔	۱۹۰	
۵۵۷	↔	۳۵۱	
۶۰۷	↔	۴۰۸	
۶۱۳	↔	۶۳۶	قسمتی از بند
۶۲۱	↔	۳۴۴	
۶۲۲	↔	۴۷۱	
۶۳۶	↔	۶۱۳	
۶۳۹	↔	۱۳۵	
۶۴۳	↔	۱۵۸	
۶۵۴	↔	۱۳۰	
۶۵۵	↔	۱۸۵	
۶۷۰	↔	۵۳۵	
۶۸۴	↔	۴۱۶	
۶۹۷	↔	۱۴	
۶۹۹	↔	۴۱۶	
۷۲۳	↔	۳۶۳	
۷۳۳	↔	۵۳۱	

تعداد ملفوظات

متنی که مصحّح به کمک پنج نسخهٔ خطی تلفیق و تهیّه و تصحیح کرده است و اینک در دست است مجموعاً ۷۴۲ «ملفوظ» یا بند دارد. تفکیک و شماره‌گذاری بندها با درنظرداشتن تفاوت موضوع هر ملفوظ و عبارت مخصوص سرآغاز آن «می‌فرمودند» و دیگر علامتها ـ که در نسخه‌های خطّی برای تمیز بندها به کار رفته است ـ بوده است، این کار کاملاً به ذوق و سلیقهٔ این مصحّح می‌باشد و ممکن است برای دیگران جای چون و چرا داشته باشد. آنچه مهمّ و سؤال برانگیز است، اختلاف در تعداد ملفوظات در نسخه‌هاست، بویژه نسخهٔ «گا» که به دلیل قدمت و صحت، رجحان بر دیگر نسخ دارد. در این نسخه فقدان ۱۷۱ بند دیده می‌شود، در حالی که این نسخه هیچ آشفتگی و نقص اوراق هم ندارد و با نسخه‌ای قدیمتر مقابله شده و قلمْ افتادگیهای نسخه را مقابله کنندهٔ نسخه ـ ناصر ـ تکمیل کرده است. برای تعداد ملفوظات در هر یک از نسخه‌ها رجوع شود به: جدول تطبیق صفحات ملفوظات در نسخه‌های مورد استعمال، که در پایان بخش اختلافِ نسخ در صفحات ۳۵۲ـ۳۲۶ ضمیمه شده است.

ارزش ملفوظاتِ احرار

این مجموعه از جهات مختلف ـ دینی، عرفانی، اجتماعی، تاریخی ـ اهمیّت و ارزش دارد؛ به‌ویژه نکات بسیار ارزنده‌ای در بارهٔ احوال و افکار و کردار احرار، روابط او با بزرگان و حکمرانان معاصر و نقش برجستهٔ او در زندگی اجتماعی و سیاسی ماوراءالنهر به دست می‌دهد که ما در این مقدمه به کرات از آنها استفاده کرده‌ایم. همچنین در این مجموعه دربارهٔ برخی از بزرگان دین و دانش همروزگار احرار اطلاعاتی سودمند دیده می‌شود که به گمان بنده در منابع دیگر یافت نمی‌شود (رک. تعلیقات).

فواید اجتماعی

جالب‌ترین گفتارهای این کتاب همانهاست که احرار در آن بدون رمز و کنایه، با کمال صراحت و بیباکی تصویری از جامعه و محیط عصر خود ارائه داده است. مثلاً: وضع نابسامان مردمِ مظلوم و مسلمان (بندهای ۳۱۳،۲۹۷)، بدعتِ بوسه‌دادن پایهٔ منبر را هنگام وعظ گفتن از مولانا شهاب‌الدین سیرامی (بند ۲۷۲)، اتفاق آرای دانشمندان و بزرگان مصر برای سوزاندن کتاب *فصوص‌الحکم* ابن عربی و قضاوت مولانا شهاب‌الدین سیرامی در این باره (بند ۵۳۲)، فروش نسخهٔ خطی شرح *منازل السایرین* به قیمت دو نیم دینار (در هرات؟) و اظهارالم سیّد قاسم نسبت به این بی‌معرفتی (بند ۱۸۰)، اعتراض سیّد عاشق به میرزا الغ بیگ در مجلس ضیافتی به دلیل وجود قرابه‌های شراب (بند ۴۱۲)، رفتار غیرشرعی میرزا شاهرخ در اجرای حدّ زنا و

اعتراض مولانا شمس‌الدین محمد سنوجردی (بند ۵۸۴)، در سمرقند پزشک عمومی نبوده و طبیبان پس از فارغ‌التحصیل شدن به ملازمت امرا می‌پرداختند (بند ۶۰۴)، داروهای مانع تأثیر آتش وجود داشته است (بند ۵۳۳)، در خراسان رباطی و خانقاهی برای فقرا نساخته بودند (بند ۶۴۳)، در خراسان رسم مهمانی و خدمت قلیل بود (بند ۷۰۰)، اهل هرات چگونه با گرمی هوا مقابله می‌کردند (بند ۳۷۵)، نوع معماری حوض در هرات (بند ۳۷۵)، مشایخ هرات به تفقّد حکّام محتاج بودند (بند ۲۷۸)، پس از غارتگری امیرتیمور در خراسان علمای آنجا احتیاطاً گوشت بازاری نمی‌خوردند (بند ۳۵۶)، و مردم صالح از خوردن طعام اوقاف اجتناب و احتیاط می‌کردند (بند ۶۴۴)، اوصاف اخلاق اهل هرات و نکوهش مردم سمرقند از قول هراتیان (بند ۶۵۰)، رسم خادمی در ولایت سمرقند (بند ۲۱۴)، رسم معامله‌بُردن پیش مشایخ در ترکستان (بند ۶۳۸)، چگونه دستار باید بست (بند ۶۷۵)، در شاهرخیه مردانی که با همسران خود دعوا می‌کردند شبها به مسجد می‌رفتند و با یکدیگر درد دل می‌کردند (بند ۷۱۹)، غیر مسلمانان گوشت خوک می‌خوردند (بند ۶۶)، بازار کهنه‌فروشی دایر بود و در آنجا اجناس به قیمت نازلتر پیدا می‌شد (بند ۷۲۸)، تعیین وقت برحسب اوقات نمازهای مفروضه بوده است (بند ۲۱۴).

نکات تاریخی و سیاسی

مانند بسیاری از ملفوظات عرفا، *ملفوظات* احرار هم اطلاعات تاریخی دوران خود را در بردارد. بعضی نکات تاریخی به شرح زیرند: هجوم باغیان و کثرت طاغیان در دوران کودکی احرار (بند ۲۶۴)، واقعهٔ وبا در هرات به سال ۸۴۰ هـ (بند ۵۱۰)، تحمیل مالیات «ده یازده» بر رعایا در ماوراءالنهر به سال ۸۸۰ هـ (بند ۵۲۷)، محاصرهٔ خوارزم در زمان قتلق تیمور و نگرانی او (بند ۳۳۷)، آمدن میرزا سلطانِ محمود به سمرقند به قصد محاصره (بند ۳۲۱)، هجوم یاغیان و محاصرهٔ سمرقند (بند ۳۳۶)، محاصره و کشتار تخماق در بخارا (بند ۳۰۲) غارتگری احمد مشتاق حاکم بلخ در ماوراءالنهر (بند ۶۶۷) رفتن شاهرخ برای دفع میرزا اسکندر (بند ۲۵۵)، رفتن شاهرخ به سمرقند به دلیل واقعهٔ براق در حدود ۸۲۸ هـ (بند ۳۲۶) ظلم و تعدّی امیر مزید بر مسلمانان (بند ۱۳۲) عدم رضایت امیرمزید به صلح (بند ۳۱۸، ۳۲۳).

نکات دستوری و زبانی

به نظر راقم سطور در متون فارسی قرن نهم هجری نباید تازگیهای دستور زبان را جستجو کرد. البته برای شناخت تحوّل و دگرگونی زبان، مطالعه و بررسی این متون شاید مفید باشد، ولی *ملفوظات احرار* را نمونهٔ اعلای نثر فنی فارسی نمی‌توان قرار داد. و البته مقصود گردآورندهٔ

ملفوظات هم نگارشِ چنین نثری نبوده است. او فقط فارسی زبان است نه فارسی‌نویسِ پخته‌کار. او سخنان مرادِ خود را با سادگی و سلاست به دیگران ابلاغ کرده است. در واقع این کتاب نمونهٔ فارسی گفتاری ماوراءالنهر است، با وجود این چند نکته مربوط به دستور و گویش را متذکر می‌شویم:

ابدال حروف: چفسیده (بند ۶۱۲) به جای چپسیده یا چسپیده

تود (بند ۶۳۳) به‌جای توت[1]

حرف اضافهٔ «از»: از برای (بند ۱۷۹)، از دور نشسته بودم (بند ۶۹۱)، از دور ایستاده بود (بند ۶۹۶).

کاربرد «م» برای نهی: مباشید (بند ۵۸۸)، مکنید (بند ۵۸۹).

نوعی از ماضی بعید: خورده بوده است (بند ۷۰۸)، مالیده بوده است (بند ۵۳۳) نوشته شده بود (بند ۴۸۲) به جای نوشته شد، که صیغهٔ مجهول ماضی‌بعید است به جای ماضی ساده.

کاربُرد صیغهٔ جمع برای سوم شخص واحد: در این مجموعه استعمال این صیغه به وفور دیده می‌شود بویژه برای خواجه احرار و دیگر بزرگان. مثلاً «در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائة حضرت ایشان در ولایت کش تشریف ***داشتند***» (بند ۶۹۴)، «شیخ بهاءالدین عمر دو سه ملازم ***داشتند*** که ... پیش امرای میرزا شاهرخ ***می‌فرستادند***» (بند ۶۹۹).

جمع‌الجمع: آنانان (بند ۱۶۰)

مصدر جعلی: سُرفیدن (بند ۷۳۰)

مصدرهای مرکّب و متعدی: رجوع شود به فهرست اعلام.

کاربرد «او» برای غیر جاندار: «یکی از خواص مغناطیسی جذب آهن است، وقتی که *او* را سیر می‌مالند (بند ۳۸۴).

کاربُرد لفظ «اینجای» برای «نزد» امروزی: «مخادیمْ ***اینجای*** ما می‌آیند» (بند ۵۸۶)، «حافظ کپنکی ***اینجای*** ما آمده بود» (بند ۶۲۵)؛ مولانا اسماعیل از فرکت به تاشکند آمده بود به جهت مهمی، ***اینجای*** ما مهمان شد» (بند ۴۰۹).

تشبیه: «علوم علمای ظاهر به آب ایستاده می‌ماند و معارف و حقایق ارباب باطن و کمال به آب روان» (بند ۲۸۹)

تمثیل: رجوع شود به بندهای ۳۸۴ و ۷۲۶

ـ استعمالِ «اگر چنانچه»: بند ۱۲۱، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۱۰، ...

ـ استعمالِ چنانچه «به معنی چنانکه»: بند ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ...

---

۱. تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۷۲ این نمونه را دارد.

ـ به‌کار بردن فعل «باشیدن» به‌جای «بودن»: بند ۲۴۴، ۲۷۹، ۳۲۶

ـ جابه‌جایی «می» در ابتدای افعال مرکب فارسی مثل «می‌برآورد» به جای «برمی‌آورد» امروز و یا «نمی‌درآمدند» به جای «درنمی‌آمدند» و ...: بند ۱۷۸، ۶۵۰، ۶۵۶

ـ قرار دادنِ «می» بر سر برخی افعال که در فارسی امروز رایج نیست. مثل بودن (می‌بودند) بند ۱۳۵، ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۸۳

نسخه‌های مورد استفاده

۱. نسخهٔ «گا»:

اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، کتابخانهٔ گنج‌بخش، ش ۵۸۶۶، نسخ ریز، ناصرالدین‌بن قوام‌الدین، محرّم ۹۴۶ هـ، بخارا، در مجموعه، صفحات ۴۵۶ـ۲۴۲، ۱۷ سطر.

از نظر کهنگی بعد از نُسخ لندن و دانشگاه تاشکند (رک. نسخه‌های خطّی که مورد استعمال نبوده، همین مقدمه، ص ۱۱۲)، در ردیف سوم قرار می‌گیرد و فقط چهل و یک سال پس از وفات عبدالاوّل و پنجاه سال بعد از وفات احرار کتابت شده است. شخصی به نام ناصر ـ که با کاتب نسخه همنام می‌باشد ـ این نسخه را با نسخه‌ای مقابله کرده که به گفتهٔ وی قابل اعتماد بوده است و مولانا شیخ[1] ـ یکی از اصحاب بزرگ احرار ـ آن را تصحیح کرده است. در هامش نسخهٔ «گا» مقابله کننده بعضی توضیحات را با امضای محمد قاضی ـ که قطعاً همان مؤلف *سلسلةالعارفین* است ـ نقل کرده است (نسخهٔ گا، صفحات ۱۲۱، ۱۳۵). چنین به نظر می‌رسد که توضیحات مذکور در نسخهٔ اصلی یا مورد مقابله موجود بوده است.

از نظر صحت املا از بقیهٔ نسخ به مراتب بهتر است و به ندرت سهو قلم دارد. کاتب بین ب/پ؛ ج/چ؛ ک/گ امتیازی روا نداشته و همه را به ترتیب ب/ج/ک نوشته است. کاتب در املای کلماتِ مختوم به «ه» که نسبت مکانی یا اسم مصدر آنها با «گی» ساخته می‌شود «ه» را از میان برنداشته و کلمات را بدین‌گونه نوشته است: چاگردیزه‌گی (منسوب به چاگردیزه) (ص ۷۴)، بی‌بهره‌گی (ص ۱۸۷)، ریزانده‌گی (ص ۱۹۱). کاتب «آنکه» را «آنک» می‌نویسد. (ص ۱۹۳). نسبتهای مکانی گاهی بدون اضافهٔ «ی» ضبط شده است که ظاهراً به لهجهٔ مربوط می‌شود. مثلاً عمر باغستان (۲۷، ۶۰، ۱۳۲) و مزار (ابواسحاق) کازرون (۱۳۸). کلمهٔ دیگری که در این نسخه به کرات به چشم می‌خورد «فقیری» است که به گونهٔ «فقری» [ف ق ر ی] ضبط شده است (ص ۱۹۳).

کاتب از نقطه‌گذاری حروف گاه‌گاهی خودداری کرده است. برخی از کلمات اعراب دارد.

---

۱. ظاهراً همان مؤلفِ رسالهٔ *خوارق عادات احرار*.

بالای عبارات عربی خط کشیده شده است. در آغاز هر ملفوظ علامت دایره‌نما کشیده شده که بندها را از یکدیگر ممتاز می‌کند. اگرچه این نسخه از لحاظ اوراق کامل است و افتادگی ندارد اما از میان ۷۴۲ ملفوظ که ما به کمک پنج نسخه در این مجموعه فراهم آورده‌ایم، ۵۷۱ ملفوظ در «گا» آمده است و بقیه ۱۷۱ ملفوظ در این نسخه دیده نمی‌شود. طبق شماره‌گذاری ما بندهای موجود در «گا» بدین ترتیب‌اند: ۱۲۳ـ۱؛ ۴۵۳ـ۳۰۰؛ ۵۹۶ـ۴۵۵؛ ۶۶۲ـ۵۹۸؛ ۷۰۱ـ۶۶۴؛ ۷۴۲ـ۷۰۴. در مورد نقل ۵۷۱ ملفوظ مذکور نسخهٔ «گا» را اساس قرار داده‌ایم.

۲. نسخهٔ «دا»:

تهران، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۸۶۳۲، نستعلیق متوسط، بیک محمدابن سلطان محمد شبرغانی از اولادالعرب [عربی‌الاصل؟]، ۲ رمضان ۹۹۸ هـ، در مجموعه، صفحات ۲۳۸ـ۳، ۱۸ سطر، ناقص‌الاوّل.

از نظر قدمت این نسخه در میان نسخه‌های معلوم در ردیف چهارم قرار می‌گیرد. کاتب بسیاری از جملات را از قلم انداخته است. بعداً کاتبی دیگر این نسخه را با نسخهٔ دیگر مقابله نموده سقطات و تصحیحات و نسخه بدلها را در هامش ضبط کرده است. با وجود این، نسخهٔ پاکیزه و قابل اعتمادی نیست. ما از این نسخه فقط در مقابله استفاده کرده‌ایم.

ابتدای این نسخه افتادگی دارد: تمام بندهای ۱ تا ۷ و جزئی از بند ۸. علاوه بر این کاتب بندهای زیر را نقل نکرده است: ۷۸ـ۷۶، ۱۴۷، ۱۵۹، ۴۶۸، ۵۰۳، ۵۴۰، ۵۵۷ـ۵۵۶، ۶۲۲ـ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۵۵، ۶۷۱ـ۶۷۰، ۶۸۵ـ۶۸۴، ۶۹۲، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۳ـ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۳۶، ۷۴۱.

۳. نسخهٔ «نو»:

اسلام‌آباد، کتابخانهٔ شخصی مصحّح (عارف نوشاهی)،[1] نستعلیق، در مجموعه‌ای به قلم اسحاق‌بن خواجه عیسی ملتانی، مورخ ۴ رجب ۱۰۰۵ هـ قرار دارد. ۲۳۲ صفحه، از اوّل و وسط افتادگی دارد.

نسخه‌ای‌ست مغلوط و سقطات زیاد دارد و معتبر نیست. کاتب در تقسیم و تنظیم بندها دقّت لازم به کار نبرده و گاهی بیمورد کلمات «حضرت ایشان می‌فرمودند» یا «هم ایشان می‌فرمودند» بر سر جُملهها آورده است. فقط در این نسخه است که قبل از «می‌فرمودند» کلماتِ «حضرت ایشان» و «هم ایشان» یا «هم ایشان روزی» دیده می‌شود.

---

۱. این نسخه را آقای دکتر نوازعلی شوق استاد زبان سندی، دانشگاه کراچی به مصحّح لطف کرده‌اند. از ایشان تشکّر می‌کنم.

کاتب فعل نهی را به صورت ن + فعل نوشته است. مثلاً نکن، ندارید، در بقیهٔ نسخه‌ها به صورت م + فعل آمده است. همچنین کاتب خانقاه را خانه قاه (ص ۴۵)، غم‌خوارگی را غم خواره‌گی (ص ۶۱)، پاکیزگی را پاکی‌زگی (ص ۱۰۴، ۱۱۶) و بندگی را بنده‌گی (ص ۲۰۳) تحریر کرده است. اگرچه املای مشابه در نسخهٔ «گا»، هم موجود است، اما به گمان مصحح علّت این امر در نسخهٔ «نو»، کم‌سوادی کاتب است یا نسخهٔ منقول عنه چنین بوده است و این به شیوهٔ خط قرن دهم در شبه قاره تعلق ندارد.

همان‌گونه که ذکر شد نسخهٔ «نو» نقصی دارد: در ابتدا از بند ۱ تا ۴۲ و در میان نسخه نیز بندهای مختلفی از قلم افتاده‌اند. بندهای موجود به ترتیب زیر می‌باشند: ۳۷۷_۴۳، ۶۱۲_۳۷۹، ۶۳۵_۶۵۶، ۶۶۱_۶۶۲، ۶۶۴_۶۸۴، ۶۸۶_۷۰۳، ۷۰۵_۷۱۰، ۷۱۲_۷۱۳، ۷۱۵_۷۳۴، ۷۳۷_۷۴۰، ۷۴۲.

از این نسخه فقط در موارد اضطراری استفاده شده است.

۴. نسخهٔ «ند»:

لکهنو، کتابخانهٔ ندوةالعلما،[1] شم ۱۷۲، نستعلیق، نام کاتب جلال‌الدین حسین‌بن حاجی حسین هروی الملاسیانی، مورخ ۹ شعبان ۱۰۹۱ ه، به دستور مرشد خود میان محمد وارث، ۳۴۵ صفحه، ۱۵ سطر، مجدول، کلمات عربی مُعرّب، در صفحهٔ اول یادداشتی بدین عبارت آمده است: «ملفوظات جناب حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار قدس‌الله روحه‌العزیز، جمع کردهٔ حضرت میرعبدالاوّل رحمةالله علیه». و بر این یادداشت چنین اضافه شده است: «حضرت میرعبدالاول هم داماد و هم خلیفهٔ خاص حضرت خواجه احرار قدس‌الله بودند.»

نسخه‌ای است کامل، خوش خط، خوانا و کم غلط. ناشناسی آن را با نسخهٔ دیگر مقابله کرده و قلم‌افتادگیها و تصحیحات را در هامش نوشته است. از نظر صحت متن بعد از نسخهٔ «گا» قرار می‌گیرد. نسخه بدلهایی که در حاشیهٔ «گا» ضبط شده است در نسخهٔ «ند» در متن آمده است.

بندهای ۱۵۴_۱۲۴ بر اساس «ند» نقل شده است. بندهای زیر در این نسخه دیده نمی‌شود: ۳۷۸، ۳۸۷، ۶۸۵، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۱۴، ۷۳۶، ۷۴۱.

۵. نسخهٔ «گب»:

اسلام‌آباد، کتابخانهٔ گنج‌بخش، شم ۱۲۷۸۸، نستعلیق، قرن ۱۱ ه، ۲۵۶ صفحه، ۱۷ سطر، از اول

---

۱. عکس این نسخه را دکتر اکبر حیدری کاشمیری استاد زبان اردو، دانشگاه کشمیر، سرینگر برای نگارنده تهیه کرده‌اند، از ایشان تشکّر می‌کنم.

و آخر افتادگی دارد. اگرچه خوش خط و خواناست امّا سهو قلم زیاد دارد. بندهای ۲۹۹ـ۱۵۵ براساس این نسخه نقل شده است، اما در برخی موارد بر نسخهٔ «ند» اعتماد شده و متن بندهای مذکور از این دو نسخه تلفیق شده است.

به علت افتادگی در نسخهٔ «گب» بندهای ۴۳ـ۱ در ابتدا و بندهای ۷۴۲ـ۷۳۱ در آخر نیامده است. بندهایی که در وسط نسخه از قلم کاتب افتاده است به شرح زیرند: ۷۸، ۷۹، ۲۲۱، ۳۷۸، ۶۳۸ـ۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۷۴، ۶۸۵، ۷۱۱، ۷۱۴.

نسخه‌های خطّی که مورد استعمال نبوده

۱. لندن، *دیوان هند*، گنجینهٔ *دهلی*، شم D.P.890، به خط نستعلیق، مورخ ۹۳۳ ه. نسخه به این ترقیمه پایان می‌یابد: «به اتمام رسید و به اختتام انجامید کتابت مجالس حضرت قطب سالکان آگاه و غوث مرشدان با انتباه المختص الرحمة والغفران والروضه والرضوان و سایر عنایات الملک آلاه ناصرالدین نصرة الدنیا عبیدالله که عالیجاه حقایق پناه هدایت دستگاه السیّد الاجل امیر جلال الحق و الدنیا و الدین عبدالاوّل جمع فرموده‌اند. به قلم اضعف عبادالله القوی قطب‌الدین احمد الهروی ابن علیشاه الحاج المدفون ببقیع الغرقد النبوی غفرالله ذنوبهما. بمدینة الرجال ترمد صانها الله و ساکنیها عن الافات و البلیات، تاریخ ذی‌قعده الحرام المنتظم فی سلک شهور سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة هجریه نبویه.» متن *ملفوظات* در برگ ۱۹۶ به پایان می‌رسد. سپس کاتب «منظومه‌های مولانا جامی» در رثای خواجه احرار نقل کرده است (تا برگ ۲۰۱) و در برگ ۲۰۱ ترقیمهٔ نسخه آمده است. در برگ ۲۰۳ دو روایت از خواجه خاوند محمود ـ سلمه الله ابقاه ـ نقل شده است.

از میان نسخه‌های مکشوفهٔ *ملفوظات احرار*، کهن‌ترین نسخه است با خط پاکیزه و کامل. چون عکس آن در اوایل سال ۱۳۷۵ ش / ۱۹۹۶ م به لطف دوست ژاپونی آقای Masatoma Kawamoto به دستم رسید فرصتی برای مقابله نمانده بود.

۲. تاشکند، دانشگاه تاشکند، شم 09.934، کاتب: عبدالرشید بن محمد سکاکی مشهدی احراری مورخ ۹۴۵ ه، در مجموعه، اوراق ۲۰۳ـ۷۸.[۱] نگارنده بسیار تلاش کرد که عکس آن را به دست آورد اما موفق نشد. اخیراً خانم سویمه غنی (Suyima Ghamieua) عضو انستیتوی ادبیات در تاشکند به نگارنده اطلاع داده است که نسخهٔ مذکور از دانشگاه تاشکند به جای دیگر منتقل شده است!.

۳. تاشکند، آکادمی علوم ازبکستان، شم 3735/II، مورخ ۹۹۸ ه.[۲]

---

۱. <فهرست *دانشگاه تاشکند*>، ص ۱۹.

۲. <فهرست *ازبکستان*>، ج ۸، ش ۵۹۷۷ به خواجه عبدالحق منسوب شده است!.

۴. پاکستان، کویته، مدرسهٔ ضیاءالعلوم، نستعلیق و نسخ خوش، سدهٔ ۱۰ هـ، با یادداشت: «نواب اقبال پناه جعفر به بنده عنایت فرموده بودند، ۱۱ صفر ۱۰۳۱ هـ»، ۲۶۸ صفحه.[۱]

۵. لندن، کتابخانهٔ دیوان هند، شم 1178، مورخ ۱۰۵۴ هـ، ورق ۹۲ـ۶۳.[۲]

۶. لاهور، کتابخانهٔ مولوی محمد شفیع،[۳] شم ۳۱۷/۱۵، نسخ، سدهٔ ۱۱، ورق ۲۳۴ـ۱. اکنون این نسخه به کتابخانهٔ ملّی پاکستان، اسلام‌آباد منتقل شده است.

۷. علی‌گر، دانشگاه اسلامی، کتابخانهٔ آزاد، مجموعهٔ حبیب‌گنج، شم H.G 21/71، نستعلیق، بدون تاریخ، ۱۵۷ ورق، با مهر «علی مظفرخان فدوی محمدشاه بادشاه غازی ۱۱۳۳»، جدولهای رنگارنگ.[۴]

۸. لندن، دیوان هند، شم 2771، در مجموعهٔ مورخ ۱۱۵۵ هـ.[۵]

۹. پشاور، محلهٔ یکه توت، کتابخانهٔ شخصی سیّد امیر شاه قادری، نستعلیق، عبدالشکور، ۱۲۶۱ هـ، با رسائل احرار.[۶]

۱۰. کشمیر، سری‌نگر، کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر، شم ۴۹۴ ر، نستعلیق، کاتب: مولوی احدشاه، مورخ ۱۲۸۶ هـ، برای رسول شاه قریشی نقل شده است، ۹۵ ورق.[۷]

۱۱. کلکته، انجمن آسیایی بنگال، شم E196، نستعلیق، بدون تاریخ، به قلمهای مختلف، ۱۶۹ ورق.[۸]

۱۲. سری‌نگر، کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر، ش ۱۸۹۱، نستعلیق، بی‌تاریخ، ۱۳۲ ورق، ناقص الآخر.[۹]

---

۱. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۲۶.

۲. <*فهرست دیوان هند*>، ش ۷/۱۹۲۰.

۳. محمد شفیع (م ۱۹۶۳) استاد فقید دانشگاه پنجاب، لاهور کتابخانه‌ای مشتمل بر نسخ نفیس خطی داشت. پس از وفات او پسرش احمد ربّانی در محافظت آن کوشید. امّا بعد از درگذشت ربّانی دلالان نسخ خطّی به یکی از ورثهٔ ربانی ترغیب مالی داده کتابها را از مخزن خارج کردند و در بازار سیاه فروختند. در حال حاضر کتابخانهٔ شفیع پراکنده شده و مقداری از آن به کتابخانهٔ ملی پاکستان، اسلام‌آباد فروخته شده است. نسخهٔ *ملفوظات احرار* نیز در ۱۹۹۲ م از کتابخانهٔ محمد شفیع خارج شد و به دست آقای خلیل الرحمان داودی کتابفروش و کتابدوست لاهور رسید و ایشان اجازه دادند که آقای محمد اقبال مجددی از روی آن برای نگارنده عکس تهیه کنند. از هر دو دوست تشکّر می‌کنم. در *فهرست مخطوطات شفیع*، ص ۲۷۳ آمده که این نسخه اطلاعات سودمندی دربارهٔ سعدی شیرازی دارد. در ورق ۵۶ پ سخن از شیخ سعدی پرمسی رفته است که مریدِ خواجه نقشبند بود. نیز رجوع شود به بخش اختلاف نسخ بند ۱۵۷.

۴. <*فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه اسلامی علی‌گر*>، ج ۱، جزء ۲، ص ۶۷۰.

۵. <*فهرست دیوان هند*>، ش ۱۹۱۹.

۶. *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۲۶.

۷. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق ... کشمیر*، ص ۳۶، به نام «فرمودات عبیدالله احرار».

۸. <*فهرست ایوانف*>، ص ۱۲۴۵ به نام «مناقب خواجه احرار».

۹. *فهرست ... کشمیر*، ص ۳۶.

۱۳. علی‌گر، دانشگاه اسلامی، کتابخانهٔ آزاد، مجموعهٔ حبیب‌گنج، شم H.G. 21/129، نستعلیق، کاتب محمد صادق بن حمیدخواجگی، بی‌تاریخ، جدولهای سبز و زرد و آبی، روی ورق اوّل مُهر «میرمحمد حسین خان» دارد، ۱۰۷ ورق.[۱]

۱۴. همانجا، شم H.G.21/193، بدون تاریخ، کاتب: عبدالرشید بن محمد مشهدی، ۱۵۲ ورق.[۲]

۱۵. رام‌پور، کتابخانهٔ رضا، شمارهٔ ۷۸۰، ۱۵۵ ورق.[۳]

۱۶. استانبول. جامع سلیمانیه، مجموعهٔ مراد بخاری، شم ۲۱۵، قرن ۱۰ ه، ۱۵۵ ورق.[۴]

۱۷. ترکیه، در حومهٔ شهر kütahya، کتابخانهٔ (Tavşanli)، شم ۱۲۲۰؛ قرن ۱۲ ه، ۱۱۲ ورق.[۵]

۱۸. استانبول، جامع سلیمانیه، مجموعهٔ اسعدافندی، شم ۱۷۱۵، ۱۵۴ ورق، ناتمام، به این عبارت ختم می‌شود: «طفل صغیر را که در مجلس شاهی یا دانشمندی.»[۶] (مطابق با بند ۷۳۸ چاپِ حاضر).

چاپِ ملفوظات

ملفوظاتِ خواجه عبیدالله در استانبول با مشخصات زیر چاپ شده است:

مسموعاتِ قاضی محمد زاهد از عبیدالله احرار قدس سرهما

ناشر: مکتبهٔ حقیقت، (HAKÎKAT KiTABEVi) استانبول، ۱۴۱۳ ه/ ۱۹۹۳ م، ۱۵۳ ص، به حروف فارسی. این چاپ بر اساس نسخهٔ ناقص مخزن اسعدی افندی، جامع سلیمانیه، شمارهٔ ۱۷۱۵ صورت گرفته است.

در اینجا لازم است چند نکته در بارهٔ این چاپ گفته شود:

۱. *مسموعات* همان متن است که اینک به‌عنوان *ملفوظات* تصحیح و ارائه می‌شود.

۲. این مسموعاتِ قاضی محمد زاهد نیست، بلکه قطعاً و یقیناً مسموعاتِ عبدالاوّل

---

۱. <فهرست ... علی‌گر>، ج ۱، جزء ۲، ص ۶۷۱.

۲. همان، ص ۶۷۲.

۳. *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ رضا، رام‌پور*، بدون مؤلف، رام‌پور، ۱۹۹۶ م، ج ۱، ص ۲۹۹؛ سعید نفیسی «کتابهای مهم کتابخانهٔ ریاست رام‌پور» مجلّه *پیام نو*، س ۴ (فروردین ۱۳۳۰)، ش ۹، ص ۵۹.

۴. رمضان ششن «برخی از نسخ خطّی ناشناخته فارسی در کتابخانه‌های ترکیه» ترجمهٔ توفیق سبحانی، *تحقیقات اسلامی*، تهران، س ۵ (۱۳۶۹)، شمارهٔ ۲ـ۱، ص ۱۷۸ـ۱۷۷.

۵. همانجا. هر دو نسخه به نام «*مقامات و مقالات خواجه احرار*» معرفی شده است.

۶. این نسخه را در اولین سفرم به ترکیه (۱۳۷۱) از نزدیک دیده‌ام.

نیشابوری از احرار است. ناشر به استناد یادداشتی که در ظَهْر برگ اوّل نسخهٔ اسعدافندی آمده است، سهواً این کتاب را به قاضی محمدزاهد منسوب داشته است. مصحح آن یادداشت را دیده است؛ عبارت آن چنین است: «مسموعات قاضی محمد از حضرت عبیدالله احرار قدس سره». می‌دانیم که شخصی به نام قاضی محمد در حلقهٔ مریدان احرار نبوده است، شاید منظور نویسندهٔ یادداشت محمد قاضی مؤلفِ *سلسلة‌العارفین* باشد که او برخی مسموعاتِ خود از احرار را در *سلسلة‌العارفین* آورده است. علّت اینکه نام «قاضی محمد» چرا به «قاضی محمد زاهد» تبدیل شده است؟ به گمان مصحّح بجز این نمی‌تواند باشد که در میان مریدانِ احرار شخصی به نام محمد زاهد وخشی بوده است (رجوع شود به همین کتاب ص ۵۰) و ناشر گمان برده است که این مسموعات از آنِ اوست. البته وخشی لقبِ قاضی را نداشت.

۳. یادداشتی به زبانهای انگلیسی و تُرکی بر پشت این چاپ دیده می‌شود که در آن احرار یکی از دانشمندان هندوستان انگاشته شده است!!! احرار را به هندوستان منسوب داشتن صحیح نیست.

۴. تسامحات قرائت متن و سهوهای چاپی در این چاپ به وفور دیده می‌شود که احصای آنها در این مقال ممکن نیست.

۸۹۰
۵۸۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه حضرت ایشان ... اسعدهم الله العزیز
می فرمودند انما حادث بنا بدا الاصرار است جددوا ایمانکم بلا اله
الا الله حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرموده‌اند
بنده شمر است با آنکه گوهر حقیقت ایمان کهنه و نقصان می پذیرد
می باید که تجدید وی نماید و مراد از تجدید ایمان گرفتن تمامی او نماید و نهایت
عبارت است از نور دل آگاه شدن بحضرت حق سبحانه که بسبب تکرار
این کلمه حاصل می شود سعی و اهتمام درین باید بود که کسی را حضور
می فرمودند که سهل بن عبدالله تستری در سن چهار سالگی بود که خال
او که مربی او بود خواست که او مؤدب شود و ملکه معانی خاطر
حاصل کند او را تعلیم کرد که همیشه بلا فخر این معانی باش که الله معی
الله ناظر الی الله شاهد که این استعداد او در مرتبه بود که دولت چنین
سر محبت خود بدو آشنا کردند ○ در آیت کریمه انما یخشی الله
من عباده العلماء می فرمودند معنی کلام الله ... اند
و درین صورت خشیت مرادی است مراد لازم خشیت است که آن احترام
و تعظیم است یعنی حضرت حق سبحانه عالمان را بذات و صفات خود
بجناب احکام شرعیه احترام می کند و معظم می دارد و می فرمودند ...

صفحهٔ اوّل ملفوظات احرار، نسخهٔ «گا»

کتابخانهٔ گنج بخش، اسلام آباد

[illegible]

صفحهٔ آخر ملفوظات احرار، نسخهٔ «گا»

میفرمودند حضرت شیخ سعدالدین حموی قدس سره دعا یا کریم له الحکم
والیه ترجع الامور [illegible] سه مرتبه [illegible] ملحوظ [illegible]
از حیثیت [illegible] و میم از مقصود [illegible] کل موجود [illegible]
مرتبه اکابر صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین فرموده‌اند کسی که پیش
جمعی می‌آید میشاید که برای او برخیزند [illegible] تعظیم نکنند
و برنخیزند و ناخواستن را دو شرط هست یکی آنکه باعث کبر نباشد
دوم تکبر اگر ناخواستن بسبب کبر باشد البته البته بتکلف برخیزد
و بتکلف صفت مذموم که کسل است دفع کند چون کبر را [illegible]
اهتمام باید کرد که آن نیز نماند پس بهر تقدیر بدفع [illegible] اهتمام نماید و بر
خیزد و اگر باعث خواستن آنست که مردم او را کاهل و متکبر گویند
این نیز مذموم است باید دفع کرد باعث خواستن باید که تعظیم و احترام
برادر مومن باشد و دلجویی او و موافقت مومنین و آنچه منقول
است که صحابه و سلف برای یکدیگر نمی‌خواستند جهت آن بود که ترک
ناخواستن پیش ایشان متعارف نبود و از آن صورت
تحقیر و کسر خاطر ایشان نمی‌آمد و کسل و کبر نیز نبود و ملاحظه حدیث
[illegible] برای [illegible] التکلف باعث ترک خواستن بود فقیری از
زمان حضرت ایشان یک رعنا اسب سفید و جامه‌های سفید پوشیده
بود او را فرمودند ملاحظه سواری اسب با این رنگ [illegible] فقیر [illegible]

گفتیم عزیمت کمانگران روان شدند بسبب کثرت ضعف آن شب
[illegible] توقف شد صباح جمعه بجانب کمانگران متوجه شده آمدند و هر جا
بسبب عارضهٔ اسهال بسیاری ضعف توقف میشد نماز خفتن [illegible]
آنجا رسیده ماندند و هفت روز تمام آنجا بودند از صباح جمعه تا
روز [illegible] از دنیا بودند و این فقیر در [illegible] در مواجهه حضرت ایشان
نشسته بودم چشم گشادند و پرسیدند که کیست که نشسته است گفتم
ایشان اسم این فقیر [illegible] دست مبارک خود دراز کردند و باین فقیر [illegible]
[illegible] مصافحه [illegible] چشم [illegible] جزاکم الله عنا و
سایر المسلمین [illegible] بسیار ضعف [illegible]
[illegible] بود و در ولایت [illegible]
[illegible] استفسار [illegible]
[illegible] اهتمام داشتند که نماز در اول وقت
[illegible] در ایام که ضعف داشتند [illegible] بسیار اهتمام مینمودند
که نشاید که [illegible] فوت شود و پرسیدند که نماز شام شده است بطریق ایما و
[illegible] نماز خفتن [illegible] ضعف [illegible] بعد از تحقیق وقت
ایما و اشاره [illegible] لحظه [illegible] انتقال فرمودند قدس
سره العزیز [illegible] رجب ۱۰۰ التحریر [illegible]

صفحهٔ آخر ملفوظاتِ احرار، نسخهٔ «نو»

کتابخانهٔ نوشاهیه، اسلام آباد

یادداشت صفحهٔ اوّل *ملفوظات احرار*، نسخهٔ «ند»

کتابخانهٔ ندوةالعلما، لکهنو

چشم گشادند و پرسیدند کیست گفتند [illegible] است کسی که نزدیک
حضرت ایشان نشسته بود همین فقیر بود کف یمین مبارک خود
در آن کردند باین فقیر دریافته شد چنین مفهوم میشد که مصافحه
بر سبیل [illegible] واقع بود جزاهم الله عنا و عن سایر المسلمین خیر
۲۹
نماز دیگر جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول بسیار ضعف مستولی شد
۸۹۵
ابتدای مرض غره محرم سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بود و در ولایت
[illegible] اصفهان [illegible] و در شدت [illegible]
استفسار از اوقات صلوة مفروضه مینمودند و سعی و اهتمام
داشتند که نماز در اول وقت گذارده شود در ایام اشتداد
بیماری بسیار اهتمام میفرمودند که نباید فوت شود [illegible] پرسیدند
که نماز شام شده است چون بعرض رسانیدند که شده
نماز شام بطریق ایما و اشارت گذاردند پس از تحقیق
[illegible] اشارت [illegible] و بعد از لحظه
[illegible] انتقال فرمودند قدس الله سره العزیز
[illegible] الشریعة [illegible]

۱۰۹۱
تاسع شهر شعبان المعظم سنه احدی و تسعین بعد الالف
موجب امر حضرت قدسی منزلت حقایق آگاه عارف آگاه
افادت و افاضت دستگاه مخدومی مرشدی قبله صوری و معنوی
میان محمد وارث سلمه الله [illegible] کاتب الحقیر
خلق الله [illegible] جلال الدین حسین بن حاجی [illegible]
[illegible]

صفحات آخر ملفوظاتِ احرار، نسخهٔ «ند»

داشتند هرچند کسی بی مذاق بودی مفید می‌شدند؛ می‌فرمودند: از حضرت
عجائب هیچ می‌آمدم میان بلخ و شبرغان پای تخت بسیار الم‌ها
کرد تشویش بسیار بعلیاباد بلخ رسیدم دو سه روز پیش از عید
رمضان بود و در مدرسه باشیدم روز عید مدرس و موالی کلان
برآمدند که من از برای طعام رفته بودم از مردم خبری طلبیدند و آنچه
از مردم جمع شده پیش من آوردند من نگرفتم و گفتم من را که [illegible]
آمدن برای این نبود آن مردم را از ناگرفتن من تعجب شد حضرت
ایشان فرمودند که ناگرفتن رعونتی بودی بایست می‌گرفتم و به فقیر
صرف می‌کردم. می‌فرمودند: پیر تاج کل مغنی پیر تحقیق سید
قاسم بوده است طریقه سید و خواجه صاین الدین و مولانا شرف
الدین یزدی تجرید بوده است. و می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی
در مجلس سید قاسم درآمده سید قاسم و اصحاب ایشان معلوم
نکرده‌اند که درویش احمد است سخنی می‌گفتند بعد از تمامی سخن
درویش احمد برخواسته و دست افشانده و گفته ای درویش
تو کجائی هنوز بیرون نرفته او سید قاسم و اصحاب را اضطراب
شده دانسته‌اند که درویش احمد است میر مخدوم را فرستاده‌اند
هرچند مبالغه کرده درویش نیامده حضرت ایشان می‌فرمودند

صفحه‌ای از ملفوظاتِ احرار، نسخهٔ «گب»

کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد

داشتند که نماز در اول وقت گزارده شود خصوصا
در ایام ضعف و اشتداد مرض بسیار اهتمام می نمودند
که نشاید که فوت شود پرسیدند که نماز شام شده؟
چون عرض رسانیدند که شده نماز شام بطریق ایما
و اشارت گزاردند پیش از تحقیق وقت نماز خفتن
ضعف مستولی شد چنانچه بعد از تحقیق
وقت مجال ایما و اشارت نماند
و بعد از لحظه لحظه ای
قدس انتقال فرمودند
قدس الله روحه
العزیز
م

صفحهٔ آخر ملفوظات احرار، نسخهٔ شفیع
اسلام‌آباد، پاکستان

[illegible]
وصلی الله علی اشرف انبیائه
محمد و آله و صحبه اجمعین
[illegible] وسلم
تسلیما کثیرا

ملفوظات احرار
ترقیمهٔ نسخهٔ دیوان هند، لندن، شماره D.P. 890 مورخ ۹۲۳ هـ



محراب مسجد خواجه‌عبیدالله احرار در سمرقند



مسجد خواجه احرار در سمرقند



درِ مدرسهٔ خواجه احرار در سمرقند

(عکس از اوقاف اخلاص، استانبول)

جدول تطبیق مضامینِ ملفوظات احرار / سلسلة العارفین / رشحات عین‌الحیات

شمارهٔ بند ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۱		۶۱۳	۱۹	۲۳۷	
۲			۲۰	۲۳۷	۵۰۳
۳			۲۱		
۴			۲۲		
۵			۲۳		
۶	۲۳۱		۲۴		
۷			۲۵		۵۰۳
۸		۲۹۶	۲۶	۲۳۸	
۹	۲۳۲		۲۷	۲۳۹	
۱۰			۲۸		۴۵۱
۱۱	۲۳۲		۲۹	۲۴۰	
۱۲	۲۳۳		۳۰	۲۴۱	
۱۳			۳۱	۲۴۲	
۱۴			۳۲		
۱۵	۲۳۳-۴	۲۹۵	۳۳		۱۹۱
۱۶	۲۳۵		۳۴		
۱۷	۲۳۶	۵۱۰	۳۵		
۱۸			۳۶		

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۳۷			۶۵	۱۴۵	۴۳
۳۸	۲۴۲		۶۶	۲۵۴-۵	
۳۹	۲۴۳		۶۷	۲۵۶	
۴۰			۶۸	۲۵۶-۷	
۴۱	۲۴۳		۶۹	۳۵۳	
۴۲			۷۰		
۴۳	۳۱۸		۷۱	۲۵۷	
۴۴	۲۴۶-۷		۷۲	۲۵۷-۸	
۴۵			۷۳		
۴۶			۷۴	۲۰۷-۸	
۴۷	۲۴۷		۷۵	۳۸۰	
۴۸	۲۴۸		۷۶	۲۵۸	
۴۹	۲۴۸		۷۷		
۵۰			۷۸	۲۵۹	
۵۱	۲۴۹	۵۰۶	۷۹		
۵۲		۱۳۵	۸۰		
۵۳			۸۱		
۵۴	۲۴۹	۱۲۵	۸۲	۲۵۹	۳۳
۵۵			۸۳		
۵۶	۲۵۰		۸۴	۲۶۰-۱	
۵۷	۲۵۱		۸۵	۲۶۱	۳۷۳
۵۸			۸۶		
۵۹			۸۷	۳۵۳/۱۴۱	
۶۰	۲۵۲		۸۸	۲۶۱	
۶۱	۲۵۳		۸۹	۲۶۲	
۶۲		۵۱۱	۹۰	۲۶۲	
۶۳	۲۳۵/۱۲۵	۴۰۸/۴۰۷	۹۱	۲۶۲	
۶۴	۲۵۴		۹۲		

ملفوظات	سلسله	رشحات
۹۳		
۹۴		
۹۵		
۹۶	۲۶۳	
۹۷	۲۶۴	
۹۸	۲۶۵	
۹۹	۲۶۵	
۱۰۰	۲۱۲-۳	
۱۰۱	۲۱۳-۴	
۱۰۲		
۱۰۳	۲۶۶	
۱۰۴	۲۶۶	
۱۰۵	۲۶۶	
۱۰۶	۲۶۷	
۱۰۷	۲۶۷	
۱۰۸	۲۶۷	
۱۰۹	۲۶۸	
۱۱۰	۲۶۸	
۱۱۱	۲۶۹/۲۵۲	۳۸۲
۱۱۲	۲۶۹	
۱۱۳	۲۶۹	
۱۱۴	۲۷۰-۱	
۱۱۵	۲۷۱	
۱۱۶	۲۷۲-۳	
۱۱۷	۲۷۳	
۱۱۸		
۱۱۹	۲۷۶-۷	
۱۲۰	۲۷۷	

ملفوظات	سلسله	رشحات
۱۲۱	۴۸-۵۰	۴۶۲
۱۲۲		
۱۲۳		
۱۲۴	۲۷۸	
۱۲۵	۲۷۸	
۱۲۶		
۱۲۷		
۱۲۸	۳۸۲/۱۰۹-۱۱۱	۱۸۲/۱۷۹
۱۲۹	۲۷۸-۹	۵۱۸
۱۳۰	۲۷۹	
۱۳۱	۲۸۰	
۱۳۲	۲۸۰	
۱۳۳	۲۸۱	
۱۳۴	۲۸۱	
۱۳۵	۲۸۲	۴۰۷
۱۳۶		
۱۳۷	۲۸۴	
۱۳۸	۲۸۴	
۱۳۹	۲۸۴	
۱۴۰		
۱۴۱	۲۸۴	
۱۴۲	۲۸۵	
۱۴۳	۲۸۶	
۱۴۴		
۱۴۵	۲۸۷	
۱۴۶		
۱۴۷		
۱۴۸	۲۸۸	

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۱۴۹	۲۸۹	۱۶۴	۱۷۷		۱۲۳
۱۵۰			۱۷۸		
۱۵۱	۲۸۹		۱۷۹	۲۹۸/۱۴۶	۴۰۰
۱۵۲			۱۸۰	۳۵۴	
۱۵۳			۱۸۱	۳۵۴	
۱۵۴	۲۹۰		۱۸۲	۳۵۵	
۱۵۵	۲۹۱		۱۸۳	۳۵۵	۴۱۸
۱۵۶	۲۹۱		۱۸۴		
۱۵۷	۲۹۲	۱۳۵/۱۳۴	۱۸۵	۱۴۹	
۱۵۸	۲۹۲		۱۸۶	۱۵۰-۱۴۹	
۱۵۹			۱۸۷		۳۹
۱۶۰	۳۵۴		۱۸۸		۲۱۵
۱۶۱			۱۸۹		
۱۶۲			۱۹۰	۳۵۷/۲۲۵	
۱۶۳		۴۵۸	۱۹۱	۳۵۷	
۱۶۴	۲۹۳	۵۰	۱۹۲		
۱۶۵	۲۹۳		۱۹۳	۱۵۰	
۱۶۶	۲۹۴		۱۹۴		۴۲۲
۱۶۷	۲۹۵	۴۰۱	۱۹۵		
۱۶۸			۱۹۶	۲۰۹	۱۹۱
۱۶۹	۲۹۶		۱۹۷	۲۰۱-۲	۱۹۲
۱۷۰	۳۸۱		۱۹۸		
۱۷۱	۲۹۶		۱۹۹		
۱۷۲			۲۰۰		
۱۷۳	۲۹۶		۲۰۱		
۱۷۴	۲۹۶		۲۰۲		
۱۷۵	۲۹۷		۲۰۳		
۱۷۶	۱۴۶-۹	۴۲۸/۳۶۹/۱۱۸	۲۰۴	۱۵۰-۱	

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۲۰۵	۱۵۱		۲۳۳		
۲۰۶			۲۳۴		
۲۰۷	۲۹۹		۲۳۵		۱۱۹
۲۰۸			۲۳۶	۳۰۷	۳۸۴
۲۰۹	۲۹۹		۲۳۷		۳۸۲
۲۱۰	۳۰۰		۲۳۸		۲۸–۷
۲۱۱	۳۰۰		۲۳۹		
۲۱۲	۳۰۱		۲۴۰		
۲۱۳	۳۹۸	۴۴۴	۲۴۱		۵۰۴
۲۱۴	۳۰۱/۲۹۵	۴۲۸/۴۲۵	۲۴۲	۳۵۷	۴۲۱
۲۱۵	۳۰۱		۲۴۳	۳۵۸	
۲۱۶	۳۰۳		۲۴۴		
۲۱۷			۲۴۵	۳۸۲	۱۸۳
۲۱۸			۲۴۶	۳۰۸	
۲۱۹			۲۴۷	۳۰۸	
۲۲۰	۳۰۴		۲۴۸		
۲۲۱	۳۰۴		۲۴۹		
۲۲۲			۲۵۰	۳۰۹	۱۲۹
۲۲۳			۲۵۱	۳۰۹	
۲۲۴			۲۵۲	۳۵۹	
۲۲۵	۳۰۵		۲۵۳	۳۵۹	
۲۲۶			۲۵۴	۳۶۰	
۲۲۷	۳۰۵		۲۵۵		
۲۲۸	۳۰۶		۲۵۶	۳۱۰	
۲۲۹	۳۰۶		۲۵۷	۳۱۰	۳۷۳
۲۳۰	۱۷۶		۲۵۸		
۲۳۱			۲۵۹	۳۸۲	
۲۳۲			۲۶۰	۳۸۳	

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۲۶۱	۳۸۳		۲۸۹	۱۷۹	
۲۶۲	۳۱۱		۲۹۰	۲۱۴	
۲۶۳			۲۹۱		
۲۶۴	۳۱۲		۲۹۲	۱۷۹	
۲۶۵	۳۱۲		۲۹۳		
۲۶۶	۳۱۳		۲۹۴	۱۷۹	
۲۶۷	۳۱۳		۲۹۵		
۲۶۸	۱۷۵–۶		۲۹۶	۱۸۰–۱	
۲۶۹			۲۹۷	۱۸۱–۲	
۲۷۰	۳۱۴		۲۹۸	۱۸۲–۳	
۲۷۱	۳۱۴		۲۹۹	۱۸۳–۴	
۲۷۲	۳۱۴	۴۹۱	۳۰۰		
۲۷۳			۳۰۱		
۲۷۴	۱۵۱		۳۰۲	۱۸۴	۱۳۴
۲۷۵			۳۰۳	۲۱۴–۵	۱۹۲
۲۷۶			۳۰۴	۲۱۵–۶	
۲۷۷			۳۰۵	۱۸۴–۵	
۲۷۸			۳۰۶	۱۰۶	۳۹۲
۲۷۹		۱۲۸	۳۰۷		
۲۸۰	۳۱۵–۶		۳۰۸	۱۸۵	
۲۸۱			۳۰۹		۵۲۶
۲۸۲			۳۱۰		
۲۸۳			۳۱۱	۳۶۰	۳۷۶
۲۸۴			۳۱۲	۳۶۲	
۲۸۵	۱۷۷–۸		۳۱۳	۱۸۵–۶	
۲۸۶		۱۰۴	۳۱۴	۱۸۶–۷	
۲۸۷			۳۱۵		۲۷
۲۸۸			۳۱۶	۱۸۷	

ملفوظات	سلسله	رشحات
۳۱۷		
۳۱۸		
۳۱۹		
۳۲۰		
۳۲۱		
۳۲۲		۲۰۱/۱۹۶
۳۲۳	۸-۱۰۷	۱۸۲
۳۲۴	۳-۱۱۱	
۳۲۵		
۳۲۶		۱۲۷/۸۰
۳۲۷		
۳۲۸		
۳۲۹	۹-۱۸۷	
۳۳۰		۲۹۴
۳۳۱		۱۰۴
۳۳۲	۱۸۹	
۳۳۳		
۳۳۴		
۳۳۵		
۳۳۶		
۳۳۷	۱۹۰-۱۸۹	
۳۳۸		
۳۳۹	۱۰-۲۰۹،۲۱۶	۶-۱۹۷/۱۹۵
۳۴۰		۱۷۲
۳۴۱		۲۷
۳۴۲	۲۱۷	۲۷
۳۴۳	۲۱۷	۱۳۱/۱۰۵
۳۴۴		

ملفوظات	سلسله	رشحات
۳۴۵	۵-۱۱۴	۳۸۳
۳۴۶	۸-۲۱۷	
۳۴۷	۳۶۲	
۳۴۸	۲-۱۵۱	۱۱۵
۳۴۹	۳۶۲	
۳۵۰		
۳۵۱	۳۶۳	
۳۵۲		
۳۵۳		۵۱۲
۳۵۴		۱۲۵
۳۵۵		۲۹۶
۳۵۶	۳۶۳	
۳۵۷	۳۶۳	
۳۵۸		
۳۵۹	۲۳۵	
۳۶۰	۳۶۷	
۳۶۱	۸-۱۵۷	۴۰۸
۳۶۲	۳۶۷	
۳۶۳	۳۶۸	
۳۶۴	۳۶۸	
۳۶۵		
۳۶۶	۳۶۸	
۳۶۷	۳۶۹	
۳۶۸		۳۷۳
۳۶۹	۳۷۰	۱۶۷/۱۶۶
۳۷۰		۱۶۷
۳۷۱		۳۷۷
۳۷۲	۳۷۱	۱۶۷

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۳۷۳			۴۰۱		
۳۷۴	۱۶۰		۴۰۲		
۳۷۵	۳۷۱		۴۰۳	۳۷۳	۴۲۶
۳۷۶			۴۰۴	۳۷۳	
۳۷۷			۴۰۵		
۳۷۸			۴۰۶		
۳۷۹			۴۰۷	۱۹۰–۱	
۳۸۰			۴۰۸	۱۹۱–۲	
۳۸۱			۴۰۹	۱۹۲–۳	۶۴۹
۳۸۲			۴۱۰	۱۶۲–۴	
۳۸۳			۴۱۱		
۳۸۴			۴۱۲	۱۹۳–۵	
۳۸۵	۳۷۲		۴۱۳		
۳۸۶	۳۷۲		۴۱۴	۱۹۵–۶	
۳۸۷			۴۱۵		۲۹۷
۳۸۸	۱۰۳	۳۸۶–۸	۴۱۶	۱۹۶–۷	
۳۸۹	۱۰۵	۶۵۵	۴۱۷		
۳۹۰			۴۱۸	۱۹۸	۳۷۹/۱۲۶
۳۹۱			۴۱۹		
۳۹۲		۴۹۳	۴۲۰	۲۰۰	
۳۹۳			۴۲۱		
۳۹۴			۴۲۲		
۳۹۵			۴۲۳	۲۰۰	
۳۹۶			۴۲۴	۲۱۸	
۳۹۷			۴۲۵	۲۱۸–۹	
۳۹۸			۴۲۶	۲۱۹	
۳۹۹			۴۲۷	۲۱۹	
۴۰۰			۴۲۸		

ملفوظات	سلسله	رشحات
۴۲۹	۲۱۹	
۴۳۰		
۴۳۱	۴۶۳-۴	۶۰۵
۴۳۲	۲۲۰-۱	
۴۳۳	۲۲۱	
۴۳۴	۲۲۱-۲	
۴۳۵		
۴۳۶		
۴۳۷	۱۳۲، ۱۶۵	۲۵۲، ۴۵۱
۴۳۸		۳۷۴
۴۳۹		
۴۴۰	۲۲۳	
۴۴۱	۲۲۳	
۴۴۲	۲۲۳	
۴۴۳	۳۷۴	۴۲۳
۴۴۴	۳۱۶	
۴۴۵		
۴۴۶	۳۱۷	
۴۴۷		
۴۴۸	۳۱۷	
۴۴۹	۳۱۷	
۴۵۰	۳۱۸	
۴۵۱		
۴۵۲		
۴۵۳		
۴۵۴		
۴۵۵		
۴۵۶		

ملفوظات	سلسله	رشحات
۴۵۷	۲۲۳-۴	
۴۵۸		
۴۵۹		
۴۶۰		
۴۶۱		
۴۶۲	۳۱۸	
۴۶۳	۳۱۸	
۴۶۴	۳۱۸	
۴۶۵		
۴۶۶		
۴۶۷	۲۲۴	
۴۶۸	۳۱۹	
۴۶۹	۳۱۹	
۴۷۰		
۴۷۱	۳۲۰	
۴۷۲	۳۲۰	
۴۷۳	۳۲۱	۶۰۲
۴۷۴	۱۶۵-۶	
۴۷۵		
۴۷۶	۳۷۵	
۴۷۷	۳۷۵	
۴۷۸		
۴۷۹		
۴۸۰	۳۷۵	۶۰۵
۴۸۱	۳۷۵	
۴۸۲		
۴۸۳	۳۲۱	
۴۸۴		۹۹

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۴۸۵	۳۲۲	۵۱۲	۵۱۳		
۴۸۶	۳۲۲		۵۱۴		
۴۸۷	۳۲۲	۳۷۲	۵۱۵	۳۲۶	
۴۸۸	۳۲۲		۵۱۶	۳۲۷	
۴۸۹			۵۱۷	۳۲۷	
۴۹۰			۵۱۸	۳۲۷	
۴۹۱	۳۲۳		۵۱۹	۳۲۷	
۴۹۲		۶۰۵	۵۲۰		
۴۹۳			۵۲۱		
۴۹۴			۵۲۲	۱۱۵	۱۲۵
۴۹۵			۵۲۳	۱۱۶-۷	۳۷۹
۴۹۶			۵۲۴	۳۲۸	
۴۹۷	۳۲۳		۵۲۵		
۴۹۸			۵۲۶		
۴۹۹	۱۶۸		۵۲۷		
۵۰۰			۵۲۸	۳۲۸	
۵۰۱	۳۲۴		۵۲۹	۳۲۸	
۵۰۲	۳۲۵		۵۳۰		۲۹۵
۵۰۳	۲۱۴		۵۳۱		
۵۰۴	۳۲۵		۵۳۲	۳۲۹	
۵۰۵			۵۳۳		
۵۰۶			۵۳۴	۳۳۰	
۵۰۷	۳۲۵		۵۳۵	۳۸۴	
۵۰۸	۳۲۶		۵۳۶	۳۳۱	
۵۰۹			۵۳۷	۳۳۱	
۵۱۰		۴۱۷	۵۳۸	۳۳۲	
۵۱۱			۵۳۹		
۵۱۲			۵۴۰		

ملفوظات	سلسله	رشحات
۵۴۱		
۵۴۲		
۵۴۳	۳۳۲	
۵۴۴		
۵۴۵	۳۳۳	
۵۴۶		
۵۴۷	۳۳۳	
۵۴۸	۲۲۴	
۵۴۹	۲۲۴	
۵۵۰		۱۹۰
۵۵۱	۲۲۴-۵	
۵۵۲		
۵۵۳		
۵۵۴	۳۵۵	
۵۵۵		
۵۵۶		
۵۵۷		
۵۵۸	۲۲۵	
۵۵۹	۳۳۳	
۵۶۰	۳۳۴	
۵۶۱		
۵۶۲		۳۷۰-۳۷۲
۵۶۳		
۵۶۴		
۵۶۵		۶۱۴
۵۶۶		
۵۶۷		
۵۶۸		
۵۶۹		
۵۷۰		۱۹۸
۵۷۱		
۵۷۲	۳۳۴	
۵۷۳		
۵۷۴	۳۳۴	
۵۷۵	۳۳۶	۴۹۴
۵۷۶	۳۳۷	
۵۷۷	۳۳۷	
۵۷۸	۳۳۸	
۵۷۹	۲۲۷	
۵۸۰		
۵۸۱		
۵۸۲		۴۹۲
۵۸۳		۴۱۷
۵۸۴	۲۲۷-۸	۴۹۳
۵۸۵	۲۲۸-۹	۱۸۷
۵۸۶		
۵۸۷		
۵۸۸	۱۶۹-۱۷۰	
۵۸۹		
۵۹۰		
۵۹۱		
۵۹۲		
۵۹۳		
۵۹۴		
۵۹۵		
۵۹۶		۴۵۴/۳۱۳

ملفوظات	سلسله	رشحات
۵۹۷		
۵۹۸		
۵۹۹		
۶۰۰	۲۲۹	
۶۰۱		
۶۰۲		
۶۰۳		
۶۰۴		
۶۰۵		۱۸۴
۶۰۶	۳۳۸	
۶۰۷		
۶۰۸	۱۷۰	
۶۰۹	۳۳۹	
۶۱۰		۴۱۷
۶۱۱		
۶۱۲	۲۰۳	
۶۱۳		۵۹۵
۶۱۴	۳۳۹	
۶۱۵		
۶۱۶		۴۲۳
۶۱۷	۳۷۷	۴۲۴
۶۱۸	۳۷۷	
۶۱۹	۳۷۸	
۶۲۰	۳۷۹	
۶۲۱		
۶۲۲		
۶۲۳		
۶۲۴	۳۷۹	

ملفوظات	سلسله	رشحات
۶۲۵		
۶۲۶		
۶۲۷		
۶۲۸	۳۳۹	۴۶۷
۶۲۹	۳۴۰	
۶۳۰		
۶۳۱		
۶۳۲		
۶۳۳		
۶۳۴		
۶۳۵		۱۹۴
۶۳۶		
۶۳۷		۵۱۴
۶۳۸		
۶۳۹		
۶۴۰		
۶۴۱		
۶۴۲		۴۱۳
۶۴۳		
۶۴۴		
۶۴۵	۳۴۱	
۶۴۶	۳۴۱	
۶۴۷	۳۴۱–۲	
۶۴۸	۳۴۲	
۶۴۹	۳۴۲–۳	
۶۵۰		
۶۵۱	۳۴۴	۱۳۸
۶۵۲		۱۳۶

ملفوظات	سلسله	رشحات
۶۵۳		
۶۵۴	۳۴۵	
۶۵۵		
۶۵۶	۳۴۶	
۶۵۷	۳۴۷	۱۰۳
۶۵۸	۳۴۷	
۶۵۹		
۶۶۰		
۶۶۱		
۶۶۲	۳۴۷	۵۱۶
۶۶۳		
۶۶۴		
۶۶۵	۳۴۷–۸	
۶۶۶		۵۲۶
۶۶۷		
۶۶۸		
۶۶۹		
۶۷۰		
۶۷۱		
۶۷۲		
۶۷۳		
۶۷۴		
۶۷۵		
۶۷۶	۳۴۸	
۶۷۷		
۶۷۸		
۶۷۹		
۶۸۰	۴۶۴	
۶۸۱		
۶۸۲		
۶۸۳		
۶۸۴		
۶۸۵		
۶۸۶		
۶۸۷	۳۴۸	
۶۸۸	۳۴۸–۹	
۶۸۹		
۶۹۰		
۶۹۱		
۶۹۲		
۶۹۳		
۶۹۴		
۶۹۵		
۶۹۶		
۶۹۷		
۶۹۸		۴۰۵
۶۹۹		
۷۰۰		۴۰۱
۷۰۱	۳۴۹	
۷۰۲		
۷۰۳		
۷۰۴	۳۴۹	
۷۰۵		
۷۰۶		
۷۰۷	۳۴۹/۱۷۲–۳	
۷۰۸		۱۹۳

ملفوظات	سلسله	رشحات	ملفوظات	سلسله	رشحات
۷۰۹	۳۵۰		۷۲۶	۳۸۷	
۷۱۰	۳۵۰		۷۲۷	۳۸۸	
۷۱۱			۷۲۸		
۷۱۲	۱۱۷	۳۹۱/۱۱۹	۷۲۹		
۷۱۳			۷۳۰	۳۸۸	۴۲۶
۷۱۴			۷۳۱	۳۸۹	۴۲۷
۷۱۵			۷۳۲		
۷۱۶			۷۳۳	۳۸۹	
۷۱۷	۳۸۵		۷۳۴		
۷۱۸	۳۸۶		۷۳۵		
۷۱۹		۴۰۰	۷۳۶		
۷۲۰			۷۳۷	۳۸۹	
۷۲۱			۷۳۸		
۷۲۲			۷۳۹	۳۹۰	۴۱۱
۷۲۳			۷۴۰		۴۱۱
۷۲۴			۷۴۱		
۷۲۵	۳۸۶		۷۴۲		۶۵۶

ملفوظاتِ احرار

به تحریر میرعبدالاوّل نیشابوری

احرار:

«بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند؛ یکی آنکه هر چه نویسم جدید بود نه قدیم، دوّم آنکه هر چه گویم مقبول بود نه مردود.»

(*رشحات عین‌الحیات*، ج ۲، ص ۴۸۵)

بسم اللّه الرحمٰن الرحیم[1]

اَلْحَمدُ لَوِلیِّهِ وَالصَّلاةُ عَلَی نَبیِّهِ.[2]

۱ / حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه العزیز ـ می‌فرمودند که از احادیثِ *نوادرالاصول* است: جَدِّدوا ایمانکُم[1] بِلااله‌اِلاّاللّه. حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی ـ قدس اللّه روحه ـ فرمودند که امرِ نبوی مشعر است به آنکه گویا حقیقتِ ایمان کهنگی و نقصان می‌پذیرد و می‌باید در تجدید و بها[ء] و طراوتِ آن کوشید. و آن بها[ء] و نضارت عبارت است از وَلَه و کمال شعف[2] به حضرت حقّ سبحانه، که به‌سبب تکرار این کلمه واصل[3] می‌شود. سعی[4] و اهتمام می‌باید نمود که کسی صاحبِ وَلَه شود.

۲ / می‌فرمودند که سهل بن عبداللّه تستری در سنّ چهار سالگی بود. خالِ او مربّی او بود. خواست که او مؤدّب شود و ملکهٔ صیانتِ خاطر حاصل کند. او را تعلیم کرد که همیشه به ملاحظهٔ این معانی باش که اللهُ مَعی،اللهُ ناظِری[1]، اللهُ شاهدی. کمال استعداد او درمرتبه‌ای بود که در آن سن سرِّ معیّت خود بر او آشکارا کردند.

۳ / در آیت کریمه اِنَّمٰا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبٰادِهِ‌الْعُلَمٰٓؤُا[۲۸/۳۵] می‌فرمودند: بعضی کلمهٔ «الله» را مرفوع خوانده‌اند، و[1] در این صورت خشیّت مراد نیست. مراد لازم خشیّت

است که آن احترام و تعظیم است. یعنی حضرت حقّ سبحانه عالمان را به ذات و صفات خود و به حقایق احکام شرعیه احترام می‌کند و معظّم می‌دارد.

و فرمودند[۲]: حقایقِ [ص ۳] شرعیه منکشف بر اهلِ تقوی است، و بر جمعی که ایشان را به کثرت صلات ارتباط سرّی به حضرت نبوی ـ علیه من‌الصلوات افضلها و من‌التحیّات اتمّها ـ حاصل شده باشد[۳]. اهلِ فسوق و عصیان از دقایقِ احکام شرعیه محروم‌اند.

۴ / می‌فرمودند که مشایخِ طریقت ـ قدس‌اللّه تعالی ارواحهم ـ فرموده‌اند: اَلْفَقیرُ یَحتاج اِلیٰ کُلِّ شَیءٍ. معنی آن است که فقیر کسی را گویند که بایستی‌های[۱] او دور شده باشد و جز وجه باقی او را مطلوبی[۲] نباشد. چون که جمیع کاینات مرآت و مظهر وجه باقی‌اند. او[۳] به ضرورت و کمال شعف[۴] محتاج و محبّ همه باشد و از همهٔ موجودات مقصود خود بیند.

و[۵] بعضی اوقات در شرح این کلمه این نوع تعبیر می‌فرمودند[۶]: فقیر کسی را گویند که بایستِ غیر حقّ سبحانه از دلِ او دور شده باشد و او را غیر آن[۷] حضرت عزّ و علا هیچ مقصودی و مطلوبی نماند[۸]. و به سببِ کمالِ انجذاب و احتراقِ باطن از کلّ موجودات رشحاتِ جمال آن حضرت می‌بیند. لاجرم پیش همهٔ کاینات متذلّل و خاضع است. و در معنیِ «الفقیرُ لایحتاجُ اِلاّ الی اللّه» می‌فرمودند: چون به‌سبب کمالِ فقر، غنی از جمیع ماسوی شده، حتّی که از خود و اوصافِ خود؛ لاجرم این وصف خاص که احتیاج است مفقود و منتفی خواهد بود.

۵ / در آیهٔ کریمه وَما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ اَنْتَ فیهِمْ وَ ما کانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَستَغْفِرُونَ [۸/۳۳] فرمودند که ابن عباس ـ رضی‌اللّه عنه[۱] ـ فرموده‌اند: وجودِ شریعت [ص ۴] به مثابهٔ وجود نبوی است ـ صلی‌اللهُ علیه و سلم ـ همچنان که به وجود آن حضرت عذاب مرفوع بود به وجودِ شریعت نیز عذاب مرفوع است. و به وجودِ استغفار عذاب نازل نیست. استغفار آن نیست که با وجودِ مخالفتِ فرمانْ «استغفراللّه، استغفراللّه» گویند؛ معنی آن است که امتثالِ اوامر و اجتناب از مناهی نمایند و علی‌الدّوام مشغول به اسباب رحمت و مغفرت باشند و از ارتکابِ ظلم و معاصی منع کنند. معنی استغفار ستر است،

جمعی که وجود شریف ایشان بر نهجی است که مردم از ایشان اندیشهٔ ارتکابِ ظلم و معاصی نمی‌توانند کرد و به‌سبب ایشان ظلم و معاصی مستور است، مستغفرانند[۲].

۶ / می‌فرمودند: فرمودهٔ سلطان بایزید ـ قدس سرّه ـ [است[۱]]: «لِوائی اَرفَعُ مِن لِواءِ مُحمّدٍ» ـ صلی‌اللّه علیه و سلّم ـ. اکابر در تأویل این سخن فرموده‌اند که مقصودِ سلطان از «لوائی» مرتبهٔ ولایت است و مقصود از «لواء محمد» مرتبهٔ نبوّت. و به‌حسب مآل همان معنی است که «اَلولایَةُ اَفْضَلُ مِنَ النُّبوَةِ».

۷ / در سخنِ حضرت امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ که «کَمالُ الْاِخْلاصِ لَهُ نَفْیُ‌الصِّفاتِ عَنْهُ» دو معنی بیان می‌فرمودند: یکی آنکه کمال اخلاص آن‌است که بی‌ملاحظهٔ صفت از صفات رحمانی و رحیمی و مهیمنی او را پرستی. باعث عبادت توجه وصول به آثار صفاتِ حسنی نباشد، بلکه ذات مِن حَیث هی باعث باشد. معنی دیگر آنکه استیلا و انهماک در شهودی ذاتی[۱] به درجه‌ای باشد که از صفات و آثار آن بالکلّیه ذاهل[۲] و فانی گردد. و تعبیر ازین [ص ۵] حال به «نفی‌الصفات عنه» واقع شده. فرمودند که اگرچه ظاهراً این کلام مؤیّد مذهبِ معتزله می‌نماید، لیکن اهلِ تحقیق این[۳] دو معنی گفته‌اند.

۸ / به تقریبِ آیهٔ کریمه فَتَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ‌الْخالِقینَ [۲۳/۱۴]. فرمودند[۱] که: حضرت شیخ سعدالدین حَمّویه[۲] فرموده‌اند: حقّ سبحانه به کمال قدرت و رحمت بعضی آدمیان را قدرتِ خَلق کردن داد و با خود جمع کرد و خود را بهترین همه داشت، و گفت: فَتَبارَکَ‌اللّه اَحْسَنُ‌الْخالِقینَ [۲۳/۱۴]. و شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس سرّه ـ گفته [که:] عارف را به عنایت حق سبحانه قدرت[۳] و قوّت هست که هرچه خواهد خلق کند. فرق میانِ مخلوقِ حقّ و مخلوقِ عبد آن‌است که مخلوقِ عبد باقی است مادام[۴] که او را مر حضرتی از حضرات اثبات کند[۵] و باقی دارد[۶]، بی این صورت باقی نمی‌ماند، به خلافِ مخلوقِ حقّ عزّو علا. می‌خواستند که این سخن را شرح و بیان[۷] فرمایند، به‌سبب مانعی[۸] فرصت نشد.

۹ / می‌فرمودند که امام فخرالدین رازی[۱] ـ قدّس سرّه ـ بعد از سی سال از یکی از معلوماتِ‌مقرر[۲] خود برگشته و از این واقعه بسیار متألّم شده و گریسته[۳] که اگر همهٔ

معلومات بر این وجه باشد، چکنم[۴]؟ یکی از شاگردان ایشان این صورت[۵] را پیش حضرت شیخ محیی‌الدین اعرابی گفته، ایشان به امام نوشته‌اند: اگر می‌خواهی که ترا[۶] از معلوماتِ خود رجوع نباید کرد و اشیاء کماهی معلوم شود[۷]، می‌باید که تصفیهٔ وجه خاصی کنی و هُوَ: وَجْهُ اللهِ فی کلِّ مَوْجُودٍ و بِهِ تَحَقَّقَتِ[۸] الموجوداتُ.

۱۰ / می‌فرمودند [ص ۶] که حضرت شیخ محیی‌الدین ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرموده‌اند که جمال به حقیقت حضرت حقّ راست سبحانه، انسان متجمّل بیش نیست، می‌باید که بنده علی‌الدوام در مقامِ اکتسابِ جمال باشد. و حضرت شیخ به این عبارت فرموده‌اند: فَتارَةً بِنَعْتِهِ سُبحانَهُ مِنْ صَفْحٍ وَ عَفْوٍ و تَجَاوُزٍ و کَرَمٍ وَ بِکُلِّ ما یَلیقُ بِالرُّبُوبیَّةِ، وَ تارَةً بِنَعْتِکَ مِنْ ذُلٍّ و مَسکَنَةٍ[۱] وَ افتقارٍ واسْتِکانَةٍ وَ خُضُوعٍ[۲] و بِکلِّ مَایَلیقُ بَالعُبُودِیَّةِ. فرمودند[۳]: اوصاف حقیق بنده ذلّ و افتقار است، به وصف اصلی خود ظاهر بودن سبب فیضانِ جمال است، چون جمال و کمال به‌حسب حقیقت حضرتِ[۴] او راست سبحانه، هر[۵] جا رشحه [ای] و شمه‌ای ظاهر باشد باید دانست که از آنِ او نیست[۶] تا به آن متکبّر و مفتخر نگردد که تکبّر به آن مثل تکبّر به جامه و زینت عاریتی است.

۱۱ / می‌فرمودند که حضرت شیخ محیی‌الدین اعرابی فرموده‌اند که همگی همت و اوقات باید که مصروف اذکار و طاعات باشد و خود را مغلوب و محکومِ احکام مشاهدات نگرداند، زیرا که مقتضا و حکم این موطن وظایف اعمال و بندگی است، مشاهدات و احکام آن از قبیل نتایج است. موطن نتایج آخرت است. اگر بعضی اوقات مشغول و مغلوب مشاهدات باشد به مقدار اشتغال تعطیل در اعمال که مقتضای این موطن است واقع گردد و تعطیل وظایف اعمال مقتضی[۱] تنقیص نتایج شود. پس باید که سعی و اهتمام نماید [که][۲] در هر موطن به حکم آن عمل نماید.

۱۲ / می‌فرمودند: منقول است که امام علی زین‌العابدین [رضی اللّه عنه][۱] هر شب هزار رکعت نماز می [ص ۷] گزاردند. در دیوانِ اعمال حضرت امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌اللّه‌عنه[۲] ـ نظر کردند، عمل[۳] خود را به نسبت اعمال ایشان بسیار کم یافتند. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند: چون دانسته‌اند که سعادتِ آخرت منوط به اعمال است به تمامی همّت سعی نموده‌اند.

۱۳ / در معنی حدیث لااُحْصی ثَناءً عَلَیکَ اَنْتَ کما اَثْنَیْتَ [علی نَفْسِکَ][۱] می‌فرمودند: بر طبق آیت وَ مٰا رَمَیْتَ اذْرَمَیْتَ [۸/۱۷] است. یعنی در مقام بقاءبالله هیچ چیز مستند به ایشان نیست[۲]. اگرچه ظاهراً از ایشان صادر است.

۱۴ / در معنیِ حدیث إنّه لُیغَان علی قَلْبِی الی آخره ـ حدیث ـ می‌فرمودند: استغفار [را] که در این[۱] حدیث واقع شده، معانی بسیار گفته‌اند، لیکن چنین می‌نماید که بعد از تحقّق به مقامِ نبوّت و اتّصاف به بقاء بعدالفناء که اتمّ و اکمل احوال است آن حضرت[۲] ـ صلّی الله علیه و سلم ـ دانستند که صدورِ اعمالِ سابقه درین مرتبه نیست، از برای جَبر نقصان و تدارک آن استغفار کردند.

۱۵ / می‌فرمودند که، اراده وجه باقی مسخّر است. کریمهٔ وِاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ [۱۸/۲۸] مشعر به این معنی است.

۱۶ / درین سخن که از بعضی اکابر منقول است: إذٰا صَفَتِ[۱] الْمَوَدَّةُ سَقَطَتِ التَّکالیفُ. می‌فرمودند که[۲] مراد سقوط کلفت است نه سقوط و رفع تکلیف.

و نیز می‌فرمودند که وقتی که یقین و محبّت به کمال می‌رسد، بنده مستند به افعال نمی‌ماند[۳]. آنچه ازو صادر است[۴] مستند به او نیست. چنانچه از کریمهٔ وَمٰا رَمَیْتَ إذْرَمَیْتَ [۸/۱۷] مفهوم[۵] می‌شود.

۱۷ / به تقریب ارسالِ رُسل و بعثتِ انبیا ـ صلوات الرحمن علیهم ـ بعضی سخنان که در تفاسیر مذکور است [ص ۸] بیان فرمودند و فرمودند که بعضی بر[۱] سبیل اشارت چنین گفته‌اند که بعثت انبیا و رسل برای[۲] ظهور کمال و جمال حق [است][۳] سبحانه؛ زیرا مقصود اصلی[۴] ظهور اوصاف اوست سبحانه، و انبیا ـ صلوات الرحمن علیهم ـ مظهر و مرآت بیش نه‌اند[۵]. وجود بشریت[۶] ایشان عاریت است چنانکه کریمهٔ مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطٰاعَ اللهَ [۴/۸۰]، اِنَّ الَّذینَ یُبٰایِعُونَکَ اِنَّمٰا یُبٰایِعُونَ اللهَ [۴۸/۱۰] مؤیِّدِ این اشارت است، تا آن جماعت که ازلاً به کمال استعداد و شرف اهتدا مقرر شده‌اند از آن[۷] مظهر و مرآت کمال و جمال حقیق بینند و به‌سبب صفای استعداد منجذب و بهره‌مند شوند. و هم چنین‌اند اکابر اولیا ـ قدس‌الله ارواحهم ـ، یعنی مظهر و مرآت‌اند. و به همین تقریب این بیت[۸] خواندند:

گـر عشـق نـبودی و غـم عشـق نـبودی　　چندین سخنی[۹] خوب که گفتی،که شنودی؟
گر[۱۰] باد نبودی که سرِ زلف ربـودی[۱۱]؟　　رخسارهٔ معشوق بـه عـاشق کـه نمـودی؟

۱۸ / می‌فرمودند: محقّقان صوفیه گفته‌اند: حقیقت وجود[۱] را اعتباری هست[۲] که به آن اعتبار هیچ چیز ملحوظ نمی‌باشد. و تعبیر از آن به هـویت مـطلقه و غـیب‌الغـیب کرده‌اند، و کریمهٔ «إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» [۶/۲۹] اشارت به آن[۳] هویت است، و حقیقت در آن مرتبه مشهود و مرئی نیست. فرمودند که شاید که قدمای معتزله به همین ملاحظه نفی رؤیت کرده باشند و متأخرین ایشان از اصل مذهب ذاهل شده چنین گویند که حالا مشهور است.

۱۹ / می‌فرمودند: بعضی نوشته‌اند که شیطان را نیز عرشی است [ص ۹] و بر عرشِ خود مستوی[۱]، و به‌سبب استواء بر عرش هیچ کس از حیطهٔ تصرّف و هواجس او خالی نیست و احاطهٔ او به نسبت مجموع ثابت[۲] است. در هیچ مرتبه‌ای از مراتب از تأثیر او نجات میسّر نیست مگر آن جماعت را که بدین اضافت[۳] مشرف‌اند؛ یعنی بندگانِ خاص که محاط اسم «اللّه»اند و به تجلّی و شهود[۴] ذاتی مشرّف شده‌اند. چون همهٔ عالم ایشان را مرآت شهود ذات است. درین حال اگر شیطان به‌سبب استیلا و احاطه‌ای که دارد[۵] ظاهر شود او نیز مرآت[۶] و مظهرِ آن شهود خواهد بود.

فرمودند که معنی سخن قدسیّه که وجود وساوس و هواجس نسبت با کسی که به بقاءِ بعدالفناء رسیده[۷] شرک نیست، ازین سخن معلوم می‌گردد.[۸]

۲۰ / می‌فرمودند که ادای اوامر برای ترتّب جزای موعود عبادت است و از بـرای اتّصاف[۱] به شرف امتثال عبودیت. و ادا به ملاحظهٔ بندگی نه از برای ترتّب اجر موعود[۲]، و نه از برای اتّصاف به شرف امتثال عبودیت. و فرمودند که بعضی گفته‌اند که عبادت ادای وظایف بندگی است و عبودیت آگاهی در عبادت، و عبودت دوام آگاهی.

۲۱ / می‌فرمودند: مقصود از ذکر و سایر عبادات[۱] ظهور عطش است. آن را که این شرف به نقد[۲] حاصل نشد، اجرِ او تمام مؤجل است.

۲۲ / می‌فرمودند که حضرت امیرالمؤمنین علی ـ رضی اللّه عنه[۱] ـ کمیل را فرمودند: «سائل [ص ۱۰] الْعُلَمَاء و خالِطِ الْحُكَمَاء و جالِسِ الْكُبَراء». اکابر طریقت ـ قدس اللّه تعالی

ارواحهم ـ درین معنی این سخن فرموده‌اند: مخالطت و مجالست ارباب ذوق و جمعیّت با کسانی که احکام علمیه بر ایشان غالب است[۲] مستحسن نیست. همنشینی با ایشان سَدِّ ابواب[۳] مواهب می‌کند. ملاقات با[۴] ایشان به قدر ضرورت می‌باید. چنانچه حکم[۵] «سائل‌العلماء» مبیّنِ آن[۶] است، و مقصود از «حکما» طایفه[ای]اند که احوال قلوب و اوصاف آن پیشِ ایشان معلوم شده و بر موجب[۷] آن عمل می‌نمایند. ملاقات و تردّد با ایشان بیشتر از فرقهٔ سابق باید. چنانچه «خالط‌الحکماء» مشعر است. و مجالست و همنشینی با کبرا باید، یعنی کسانی که سِرّ ایشان را تنزّه کلّی از التفات به ماسوی[۸] حاصل شده و حقیقت ایشان به مقصود حقیق[۹] آرامیده چنانچه مدلولِ «جالس‌الکبراء» است.

۲۳ / می‌فرمودند که در [این] حدیث قدسی که إنَّه مَن ذَکَرَنی فی مَلأٍ ذَکَرتُهُ فی مَلأٍ خَیْرٌ مِنْهُ، شیخ ابوبکر قفّال شاشی ـ قدس‌اللّه سرّه ـ چند وجه بیان فرمودند: یکی آنکه خیریت مَلأ به‌سبب آن است که ذاکرِ حقّ است سبحانه. وجه دیگر آنکه مَلأٍ خیر عبارت است از دلهای مؤمنان، و آن خیر است از اشباح. یعنی هر که حقّ سبحانه را ذکر می‌کند در ملأ، حق سبحانه مُلهم می‌گرداند دلها را به ذکر و ثنای جمیل آن شخص که مشرف[۱] است به ذکر.

۲۴ / می‌فرمودند: در بعضی کتابها فرق میانِ عبادت و عبودت[۱] چنان گفته‌اند که عبادت وظایفِ بندگی است به موجب شریعت [ص ۱۱] و عبودت[۲] حضور و آگاهی دل است بر نعت تعظیم.

۲۵ / می‌فرمودند: مقصود از خلقتِ انسان تعبّد است و خلاصه و زبدهٔ تعبّد آگاهی است به حق سبحانه در همهٔ احوال به نعت تضرّع و خشوع.

۲۶ / می‌فرمودند: زمان انقطاع خاطر از غیر[۱] درجات دارد بعضی ارفع از بعضی. سیر فی اللّه هرگز منتهی نیست، خلاصه و زبدهٔ همهٔ عبادات حصول این نسبت است. اصحاب را فرمودند: شما در حفظ و نگاهداشتِ نسبت هیچ اهتمام ندارید. احتراز از اجنبی[۱] و از کسانی که اتحاد نسبی[۲] ندارند به ابلغ وجوه مهمّ است. اگرچه واجد[۳] طریقه باشند، بلکه همصحبتان می‌باید که در طریق متّحد باشند که اگر دو کس مصاحب شوند[۴] که یکی به طریق نفی و اثبات مشغول باشد[۵] و یکی[۶] به‌سبب کمال آگاهی باطن از نفی و اثبات

ایستاده باشد صحبت ایشان مشوّشِ وقتِ یکدیگر است.

فرمودند که حضرت بهاءالدین[۷] ـ قدس‌اللّه روحه ـ در مجلس شریف خود دانشمندی را به حضور و آگاهی مشرف گردانیده بودند[۸]. به طریقه‌ای که هیچ زبان و قول در میان نبوده و متعهد[۹] به نگاهداشتِ نسبت و طریقه ساخته بودند. ایشان را فرمودند: در وقتی که با اصحاب می‌نشینید[۱۰] به همان طریق که اصحاب مشغول می‌باشند و خاطر جمع می‌سازند شما نیز مشغول باشید. باید که اصحاب غیر طریقه و نسبت خود از شما نفهمند. فرمودند که همهٔ اکابر طریقت از همنشینی غیر [ص ۱۲] جنس و مصاحبت کسانی که اتحاد نسبتی[۱۱] ندارند منع فرمودند. حضرت شیخ محیی‌الدین نیز بر این [بوده][۱۲]اند. درین باب مبالغه‌ها نوشته‌اند.

فرمودند: صولت و غیرت در حفظ نسبت به مرتبه‌ای باید که مردم که از نسبت بیگانه‌اند پیشِ او نتوانند درآمد و نتوانند نشست.

فرمودند که از عبارات اکابر[۱۳] خانوادهٔ خواجگان است که می‌گویند: فلان باری آورد یا فلان مرا دربار ساخت. وقتی که به کسی[۱۴] ملاقات کند که اتّحاد نسبتی[15] نداشته باشد، اگرچه به طریقی از طرق سلوک مشغول باشد و اکابر آن خانواده از طریقهٔ هر کس به نسبت تعبیر می‌فرمایند. مثلاً می‌گویند: فلان با فلان در نسبت متّحد است، وقتی که طریقهٔ هر دو مراقبه یا جذبه باشد. و فرمودند: صحبت مردم اجنبی مانع ظهورِ جمعیت است و مشوّشِ وقت.

۲۷ / می‌فرمودند: سِرّ و حکمت آنکه ارباب سلوک واهل‌اللّه جامه‌های پشمین و خرقه‌های مرقّع اختیار می‌کرده‌اند و تجرید از لباس اهل عرف و عادت لازم شمرده‌اند، آن است[۱] که اهل عرف و عادت از همنشینی ایشان استنکاف نمایند[۲] و محترز شوند[۳] تا به‌سبب[۴] مصاحبت نسبتِ جمعیت مفقود[5] نگردد.

۲۸ / فرمودند: روزی سلطان‌العارفین قدّس سرّه با اصحاب[۱] نشسته بودند. جمعیّتی که هر روز می‌بود یافت نشد. تفحص نمودند، در میان اصحاب هیچ‌کس بیگانه نبود. در بیت‌العصا احتیاط [ص ۱۳]فرمودند[۲]، معلوم شد که عصای بیگانه‌ای[۳] به غلط مانده بود. آن‌را بیرون آوردند، جمعیّت و حضور خود[۴] یافتند.

و حضرت خواجه احمد یسوی ـ قدس‌اللّه روحه ـ با[5] اصحابِ خود نشسته بودند. حضور و جمعیّت هر روز [ه را][6] نمی‌یافته‌اند و در میان اصحاب هیچ‌کس اجنبی[7] نبوده است. بعد از تفحص معلوم شد که کفش اجنبی[8] به سهو[9] مانده بوده است. چون آن را بیرون برده‌اند نسبت[10] جمعیت[11] یافته‌اند.

۲۹ / می‌فرمودند[1]: نقل است که دو درویش عزیمت ملازمت شیخ ابوبکر واسطی نمودند، چون بر درِ شهری رسیدند که حضرت شیخ [در][2] آنجا می‌بود، [شنیدند که][3] گُربه‌ای به گربه‌ای گفت که شیخ ابوبکر واسطی مُرده. آن درویشان به‌سبب صفای احوال[4] و حیات دل در مرتبه‌ای بودند که از اصوات حیوانات مقصود معلوم می‌کردند. ازین صورت بسیار متألّم شدند، با یکدیگر گفتند: «به هر حال درین شهر درآییم، منازل و خانقاه شیخ [را][5] زیارت کنیم.» چون به منزل شیخ رسیدند، حضرت شیخ را در حالِ حیات و صحت یافتند، صورت حال به عرض رسانیدند که ما از راه دور قصد ملازمتِ شما کرده بودیم، چون بر درِ شهر رسیدیم گربه‌ای با گربه‌ای چنین گفت[6]، ما بسیار[7] متألّم شدیم. با یکدیگر گفتیم: «به هر حال باید که منازل و آستانهٔ ایشان زیارت کنیم.» چون آمدیم شما را در حال [حیات و][8] صحت یافتیم. حضرت شیخ چون این قصّه شنیدند [ص ۱۴] بسیار گریستند و فرمودند: وقتی که نسبت حضور و آگاهی به حقّ سبحانه مفقود و منقطع می‌گردد، ابوبکر میّتی است که مماتِ او معلوم همه حیوانات است. فرمودند: به تجربه معلوم شود[9] و همهٔ اکابر[10] تصریح فرموده‌اند که مجالست و همنشینی با کسانی که اتّحادِ نسبت[11] ندارند سبب فقدانِ نسبت است و فقدانِ[12] نسبتْ ممات.

۳۰ / می‌فرمودند: روز بیعت، امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ بر منبر برآمدند و زمان مدید خاموش نشستند، بعد از آن گفتند: «شما را احتیاج به امام فعّال بیش از آن است که به امام قوّال.» فرمودند که حضرت مولانا در مثنوی فرموده‌اند که خود را فعّال گفت. با وجود آنکه از ایشان به حسب ظاهر هیچ فعل صادر نشده بود[1]، به‌سبب آنکه مراد از فعل تأثیر است و ایشان در زمان سکوت و توجه همه مردم را بر وجه اتمّ از نسبت جمعیت و آگاهی متأثر گردانیده بودند و باطنهای همه منوّر شده[2]، برای تنبیه بر این امر[3] خود را «فعّال» گفتند.

به این تقریب اصحاب را فرمودند که چنان بی‌خبر بودند که آثار و نتایج صمت[۴] و سکوت پیش شما ظاهر نشود سهل می‌باشد[۵]. قدر اعمال مردم نمی‌دانید[۶] و در محافظت و صیانتِ نتایج صمت[۷] هیچ سعی و اهتمام ندارید[۸]. به‌سبب بی‌اهتمامی شما تَرکِ سخنان خوب و تَرکِ صحبت کرده‌ایم. [ص ۱۵] و این مصراع خواندند:

دانهٔ گوهر چه ریزی مُرغِ اَرزنْخوار[۹] را

۳۱ / می‌فرمودند: سنّت بر این طریق جاری است که توجّه و انتظار دایمی سبب حصول مقاصد است. حصول مرادات از توجه و[۱] انتظار دایمی متخلّف[۲] نیست. کفار و بیگانگان از دین به این طریق به مرادات می‌رسند و مهتد به مصالح خود می‌شوند.

۳۲ / می‌فرمودند: برخورداری از طریقهٔ انبیا و اولیا ارباب محبت راست. بی محبّت[۱] و بی رعایت آداب ظاهری و باطنی به برخورداری نمی توان رسید.

۳۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفتند: از[۱] طریقه‌ای که خانوادهٔ خواجگان مقرر داشته‌اند آن است که هر[۲] که پیشِ ایشان می‌آید می‌بیند[۳] که بعد از آمدنِ او چه چیز به خاطر می‌رسد. آنچه در خاطر لایح شده آن وصف و نعتِ اوست. چون به‌سبب کمال صفای دل ایشان از ماسوی مصفّاست. آنچه ظاهر می‌شود منسوب به ایشان نیست. اگر آنچه[۴] ظاهر شده تعلّق به ایمان و مسلمانی دارد. از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر به این طریق می‌فرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت ظاهر شد و نسبت علمی ظاهر شد. و اگر محبت و عشق ظاهر می‌گردد، می‌گویند[۵] که نسبت جذبه ظاهر شد. و کسی که از دیدن [او][۶] و نشستن با او نسبت جذبه ظاهر می‌شود بسیار بسیار عزیز است[۷]. اعزّ من‌الکبریت الأحمر.

۳۴ / [ص ۱۶] می‌فرمودند: اکابر خلاف کرده‌اند که جبلّت سلاطین بر نهجی است که مقتضی وجود رعیّت است، یا استعداد و جبلّت رعیّت برنهجی [است][۱] که مستدعی وجود پادشاه است. تحقیق آن است که استعداد و جبلّت رعایا مقتضی وجود پادشاه است و بی پادشاه نمی‌تواند بود. قلیلی از پادشاهان بر این سرّ مطلع شدند و چون دانستند که به حقیقت سبب وصول به سعادت سلطنت و حکومت رعایایند ایشان را مولی‌النعم دانسته رعایت حقوق ایشان به اَحسنِ وجوه لازم داشتند.

۳۵ / در آیهٔ کریمه فَاصْدَعْ بِمٰا تُؤمَرُ [۹۴/۱۵] فرمودند: بعضی فرق کرده‌اند میانِ تبلیغ و صدع، و چنین گفته‌اند که تبلیغ مجرّد رسانیدن است و ترتّب[۱] امتثال شرط نیست. مٰا عَلَی الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاغُ [۹۹/۵] به خلاف صدع که در وی تأثیر مأمورین و امتثال ایشان شرط است و به‌مجرد تبلیغ آن حضرت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ از عهدهٔ امتثال بیرون نمی‌آیند.

۳۶ / در معنی آیهٔ رِجٰالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجٰارَةٌ وَ لاٰبَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ [۳۷/۲۴] می‌فرمودند: اهل تفسیر دو معنی گفته‌اند: یکی[۱] آنکه این آیه در شأن اصحاب صُفّه نازل [شده][۲] است. یعنی برای[۳] صحبت پیغامبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ و دوام ذکر و توجّه، به هیچ امر از تجارت و بیع اشتغال ننمودند. معنی دوم آنکه چون ارتکاب شرا[۴] و بیع به نیّت[۵] کفایت مؤنت اهل و اولاد و برای قطع طمع از عباد[۶] [ص ۱۷] می‌کردند ثواب ذکر و طاعت یافتند و این اعمال ایشان از جملهٔ اذکار و طاعات معدود شد. و معنی[۷] پیش صوفیه آن است که مراد از «تجارت» خریدن آخرت است به دنیا، و مراد از «بیع» فروختن نفس است به بهشت. یعنی به واسطهٔ استغراق و استهلاک در شهود ذاتی از ملاحظهٔ آخرت و بهشت به تمام فارغ‌اند.

۳۷ / حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ می‌فرمودند: طریقهٔ رابطه و محبت برای آن است که دل از سایر خواطر و تعلقات پاک و آزاد گردد، زیرا که چون[۱] محبت به کمال رسد محبّ را یکتایی به محبوب حاصل گردد و آنچه مراد محبوب است مطلوب و مراد محبّ شود. محبّ مظهرِ تجلّی احدیت گردد. یا گوییم که به‌سبب اتّحاد و یکتایی دل از سایر مرادات او را استعدادی حاصل گردد[۲] که به آن استعداد ادراک معنی احدیت تواند کرد.

۳۸ / می‌فرمودند: از خدمت خواجه علاءالدین غُجدُوانی ـ قدس سرّه ـ پرسیدم: بر سبیل استبعاد[۱] شنیده شد[۲] که حضرت خواجه ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ بعضی مردم را ترغیب به تقیّد به[۳] جمال می‌فرموده‌اند، ظاهراً غیر واقع بوده باشد؟ فرمودند که واقع بود. باز[۴] استبعاد نمودم، ایشان بیشتر مبالغه فرمودند و گفتند که واقع بود[۵]. می‌فرمودند که مقصودِ من از استبعاد آن بود که به یقین و شرح دانسته شود. خدمت خواجه علاءالدین فرمودند که استعداد بعضی مردم در مرتبه‌ای نیست که ایشان در اوایل قطع علایق کرده

[ص ۱۸] خاطر[۶] خود را توانند به معانی مشغول گردانید. بنابر آنکه به استیلای محبت از علایق و عوایق خلاص شوند متوجه جمالی می‌گردانیدند و ترغیب می‌فرمودند. بعد از آنکه خاطر از سایر علاقات پاک شد به اندک التفاتی از آن قید می‌گذرانیدند و به مقصود اصلی[۷] مشغول می‌ساختند. و حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ به این تقریب می‌فرمودند: اَلْمَجازُ قَنْطَرَةُ الْحَقیقَةِ. [بیت][۸]:

غازی به‌دست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد
تا او بآن اُستا شود شمشیر گیرد در غزا
عشق که با[۹] انسان بود شمشیر چوبین آن بود
چون عشق با رحمان فتد شمشیر گردد زابتلا

۳۹ / می‌فرمودند: هر که به نیاز و ارادت و ادبِ[۱] تمام گردِ این طایفه گردد، سعادتمند می‌شود[۲].

۴۰ / می‌فرمودند: رَحِمَ‌اللهُ امْرَءً عَرِفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ[۱]. انبیا و اولیا ـ صلوات الرحمن علیهم و رضی[۲] عنهم ـ چون دانستند[۳] که انانیت و تعیّن خاص ایشان منشأ ظلمت و حجاب است استغفار لازم دانستند و «رَبِّ اغْفِرْلی» [۱۵۱/۷] گفتند[۴].

۴۱ / روزی پیشِ اصحاب تشریف آوردند. بعضی مردم بیگانه در آن مجلس[۱] بودند. فرمودند: شما را علی‌الدوام همنشینی و مصاحبت با مردمی است که از جنسِ شما نیستند. از مصاحبت اجنبی محترز می‌باید [و][۲] همنشینی با طوایف مردم یکی از دو طایفه را مبارک است: یکی جمعی را که در بحر شهود استغراق و انهماک عظیم داشته باشند. [ص ۱۹] اگر به[۳] مصاحبت و مجالست ستر احوال خود نمی‌کنند احوال[۴] ایشان ظاهر می‌شود و پیش از وقت[۵] مرجع [می][۶] شوند، زیرا که قُرب مسخر است. و طایفهٔ دیگر جماعتی که مأمور و مأذون‌اند به مجالست و تکمیل[۷] خلایق، تا به‌سبب همنشینی به[۸] ایشان باطنهای مردم به انوار تفرید منوّر گردد. بی[۹] این دو ملاحظه همنشینی نمی‌شاید، مگر دانشمندی را که مقصود او افاده بود و خواهد که به برکت او جمعی از علم شرایع بهره‌مند شوند.

۴۲ / می‌فرمودند: حقیقتِ ذکر، اقبال و توجّه کلّی است در جمیع احوال.

۴۳ / می‌فرمودند که مذاق طریقهٔ صوفیه دولتِ عظیم است. در میان بسیار مردم

اندکی یافت می‌شوند[۱] که ایشان را ادراک این طریقه باشد. هر که به این شرف مشرّف است بسیار[۲] مغتنم است. حضرت شیخ جنید ـ قدس سرّه ـ می‌فرمودند: اَلایمانُ بِطَریقَتِنا هَذا وِلایة. و از سلطان‌العارفین نیز منقول است که ایشان خواهرزادهٔ خود را وصیّت[۳] فرمودند: هرکه را ببینی که ایمان به طریقهٔ ما دارد از او التماسِ دعا کن، او مستجاب‌الدعوة است یعنی ولی است.

۴۴ / می‌فرمودند: مقصود از سایر کتب سماوی و شرایع انبیا ظهور نسبت حُبّی و انجذاب[۱] است به آن حضرت سبحانه. اگر کسی انواع ریاضات کشید و این معنی به نسبت او منکشف نشد اجیری[۲] بیش نیست. بنابراین اتباع[۳] مأجور است لیکن از حقیقت مقصود دور است.

۴۵ / یکی از ملازمان را گفتند: مدّتی شد که شما را به فلان [ص ۲۰] کس مصاحبت است، مؤثر شمایید یا او؟ یا در بعضی اوقات شما و در بعضی اوقات او؟ در باب [جمع] الجمع صوفّیه نوشته‌اند: اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ کسی را که کاری می‌فرمایند کار آن مبتدی[۱] حفظ نسبت می‌باشد. تمامی همّت او مصروف حفظ نسبت[۲] خود است، به هیچ وجه خاطر مشغول[۳] نمی‌گرداند که کسی را در نسبت خود متأثر سازد یا از نسبت مردم متأثر شود.

۴۶ / می‌فرمودند: در حدیث وارد شده: مَا مِنْ نَبِیٍّ إلاَّ لَهُ نَظِیرٌ فِي اُمَّته. علما «نظیر» را بر دو وجه تفسیر کردند: به‌معنی شبیه گفته‌اند، و به‌معنی ضدّ و مقابل نیز[۱]. چنانچه لِکُلِّ موسیٰ فِرْعَونٌ.

۴۷ / یکی از اصحاب را دیدند که به مطالعه و مقابله مشغول است، فرمودند: حالِ شما ازین صورتها خالی نیست: یا آن است که ذکرْ صفتِ ذاتی شما شده و خاطر آرامیده که به هیچ وجه حضور و شهود زایل نمی‌شود، مثل قوّهٔ سامعه و باصره. درین وقت اشتغال مبارک است و متضمّنِ سعادتِ کلّی. و یا آن است که ذکرْ صفتِ ذاتی نشده و انجذاب و اضطراب هست لیکن بدین مشغول‌اید[۱]. این صورت مستحسن نیست، باید که فرصت غنیمت دانسته به جدّ و اهتمام همهٔ اوقات مصروفِ آن نمایید که ذکرْ صفتِ ذاتی گردد که به هیچ‌وجه نتوانید که از خود دور کنید، با وجود انجذاب و اضطراب چون توان به این

[اعمال][2] مشغول بود؟ و اشتغال درین حال نامبارک است. و اگر اشتغال بعد از آن است که اضطراب و انجذاب نیست و معلوم شده است که در حقیقت [ص ۲۱] و فطرت روح نیز محبت و انجذاب نیست درین حال اشتغال به علوم و صرف اوقات به انواع طاعات و معاملات ضروری است. درین صورت معذورید.[3] وقتی که قسمِ اخیر نیست سعی و اهتمام باید کرد و حیات و انفاس را عزیز[4] و مغتنم شمرد، و چنان کرد که ذکر صفتِ ذاتی گردد که این موهبت اعظم سعادات دنیا و عقبی است. و این بیت خواندند، و به تقریب این نوع سخنان این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار[5] می‌گذشت:

گیرم که جانِ من ببرد شحنهٔ اجل[6] نقشِ خیال دلبرم از جان که می‌برد؟

۴۸ / و در بعضی اوقات چنین می‌فرمودند: از سخنانِ حضرت شیخ جنید است ـ قدس سرّه ـ[1]: من قال: اللهُ مِنْ غَیْرِ مُشٰاهِدَةٍ فَهُوَ شَاهِدُ زورٍ. زبان معبری بیش نیست. ذکر به حقیقت حضور و آگاهی [دل][2] است آنچه بر این وصف[3] نیست از درجهٔ اعتبار ساقط است.

۴۹ / می‌فرمودند: بعضی اکابر فرموده‌اند: مَن قَالَ: اللهُ مِنْ غَیرِ مُشاهَدَةٍ فَهُوَ مُفْتَرٍ مُشَاهِدَةً عبارت از حضور و آگاهی است به حقّ سبحانه. و آن آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوفِ قلبی گفته‌اند. و در طریقِ خواجگان ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ در ذکر، این آگاهی را شرط داشته‌اند و تا کسی را این حضور و آگاهی بر سبیل دوام نشود او را از اهلِ مشاهده نمی‌گویند.[1]

۵۰ / می‌فرمودند[1] که در کتاب تعرّف مسطور است: وَ سَبیلُ الْمَکاسِبِ عِنْدَ الْجُنَیدَ ـ رحمه‌اللّه ـ بِالشُّروطِ الْمَذْکورَةِ فیما سَبَقَ [ص ۲۲] سَبیلُ الْأعمالِ الْمُقَرَبَةِ إلَی اللهِ عَزَّوَجَلّ. شرط که پیشتر یاد کرده، آن است که وقتی که نیّت و غرض از کسب توسیع[2] نفقه بود بر اهل و اولاد و تعطّف و ترحّم بر همسایه و اعانت مضطر و رفق به غُربا و فقرای مسلمین، و قطع طمع از مخلوق، حکمِ این کسب و اثر[3] و نتیجهٔ او حکمِ ذکر و توجّه و مراقبه است. آنچه بر اعمال و اذکار مقرّبه مترتّب می‌شود بر این کسب نیز مترتّب است.

۵۱ / می‌فرمودند که مقصود از سایرِ اذکار و عبادات انجذاب و ظهور محبّت است. هر چیز که بر وجه اتمّ و اکمل سبب حصول این سعادت[۱] است خود را به تَعمّل و تکلّف بر آن داشتن واجب است تا غایتی که منجر به جذبه شود. و جذبه عبارت است از کمال محبت و میل. چنانچه اگر خواهد که به تکلّف خود را به چیزی دیگر مشغول گرداند و مَیل دهد نتواند. و این حالت در طریق خواجگان [ـقدس‌اللّه ارواحهم ـ][۲] و [به] شرف التفات ایشان زود میّسر است. و آنکه حضرت خواجه بهاءالدین[۳] ـقدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرموده‌اند که ما انتها را در ابتدا درج می‌کنیم، اشارت[۴] به این معنی است. چونکه مقصود و غرض از جمیع اذکار و عبادات ظهور محبّت ذاتیه است و قطع علایقِ کَوْنیه. چنانچه دل را به هیچ چیز از مخلوقات علاقهٔ حُبّی نماند. اگر معنی[۵] در بدایت حاصل گردد هر آینه نهایت در بدایت مندرج خواهد بود[۶].

۵۲ / می‌فرمودند:[۱] بعضی را در خانهٔ حضور و آگاهی [ص ۲۳] هست و در بازار نی، و بعضی را عکسِ این[۲]. کمال آن است که وصف حضور دایمی شود که هیچ چیز از کثرت و خلوت حضور او را[۳] زایل نگرداند.

فرمودند که من یک کس دیدم به این وصف، پیری بود بافنده، درویش حاجی نام، او در مَرْو می‌باشید، از خلفای شیخ محمد حلّاج بود، برادرِ طریقتِ شیخ اختیار[۴]. گاهی که به بازار رفتی برای ریسمان[۵] و مصالح کار خود، غیر از آن کاری که برای آن می‌رفت نمی‌دانست و به نسبت خود آگاه بود و از جمیع چیزها ذاهل. هرگز به یمین و یسار[۶] ملتفت نمی‌شد. نظر بر قدم داشت.

۵۳ / می‌فرمودند که منقول است ابن عمر ـرضی‌اللّه عنه[۱] ـ روزی در طواف بود. شخصی ایشان را سلام کرد. جوابِ سلام نگفتند. او پیشِ امیرالمؤمنین عمر ـرضی‌اللّه عنه ـ شکایت کرد. ایشان از پسرِ خود پرسیدند که چرا جواب[۲] نگفتی؟ گفتند: کُنَّا نَرَی‌اللّهَ فِي ذَٰلِکَ‌الْمَکانِ. یعنی به‌سبب غلبهٔ شهود نتوانستم که به جواب[۳] مشغول شوم. بنابرین حالْ اربابِ طریقت ایشان را[۴] مقدّم و مقتدای اصحابِ مشاهده گفته‌اند.

۵۴ / می‌فرمودند: مرا در بدایتِ حال عقیده چنان بود که حصول مقصود باز بسته به التفات عزیزی و کاملی است. به یک نظر و التفات کاملی مقصود حاصل[۱] خواهد شد.

چون به بخارا رسیدم[۲]، خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی ـ رحمه‌اللّه [علیه ـ][۳] گفتند که آنچه معلوم کرده‌اید می‌باید به آن مشغول بود، و[۴] سعی و اهتمام دخلی [ص ۲۴] عظیم دارد. هر چه بی سعی و اهتمام حاصل می‌شود بقا و دوام ندارد. شخصی کـه از جمـله[۵] ملازمان بود نقل کرد که حضرت ایشان از خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی[۶] نقل کردند که حضرت[۷] ایشان می[۸]فرمودند: صحبت و اختلاط به درویشان برای نفع بالنقد می‌باید[۹] [و] سعی و اهتمام می‌باید نمود که آنچه از صحبت حاصل شده از قطع عـلایق مخلوقات و نسبت حضور و آگاهی به حق سبحانه غایب نشود و فتور به آن راه نیابد[۱۰] و خدمت خواجه علاءالدین فرموده‌اند[۱۱] بر سبیلِ تمثیل کـه: مـثلاً از بخـارا بـه عـزیمت غجدوان روان شدیم، رعایت می‌کنیم و متفحص‌ایم[۱۲] تا فلان مکان تا آن نسبت که از صحبت حاصل شده کم نشود و از آن مکان نیز تفحص و اهتمام می‌نماییم تا فلان موضع که بر سر راه [واقع][۱۳] است، و از آنجا نیز همان[۱۴] سعی و اهتمام می‌نماییم تا رسیدن به[۱۵] غجدوان. و اگر مثلاً به صحبت اضداد و استماع اقوال[۱۶] ایشان در نسبت فتوری پیدا شود باید که آنچه در صحبت سبب این جمعیت شده بود [آن را][۱۷] پیش خاطر آرد. ملاحظه و آگاهی به آن سبب[۱۸] قوی است در حصول نسبت.

۵۵ / می‌فرمودند که وقتی نسبت حُبّی[۱] منتفی و معدوم می‌شود حِسِّ مشترک و قوتِ متخیّله این معنی را تصویر می‌کند به موت و[۲] متعلق حُبّ و محبوب را میّت می‌بیند. و می‌فرمودند: اگر حسِّ مشترک ضعیف[۳] نبودی بایستی که در هر نفس این [ص ۲۵] معنی را درین صورت دیدی.

۵۶ / و می‌فرمودند که هر که بالنقد از صحبت و همنشینی ما نفعی[۱] دارد او را مبارک باد و اگر منتظر است که از ما چیزی به او خواهد رسید[۲]. بیهوده اوقات می‌گذراند[۳]. ما مردم دهقانیم، غیر دهقانی هیچ[۴] نداریم. ما حریف نسیه نیستیم. حاصل آنکه مردمی را که استعداد بر نهجی بود که از آثار و انوار[۵] صحبت واقف نمی‌شدند و منتظر تـلقین و تعیین[۶] طریق می‌بودند معتقد نبودند[۷] و آن اطـوار[۸] را مسـتحسن نمـی‌شمردند و آن را علامتِ عدم[۹] تنبیه و قلّت استعداد می‌داشتند.

۵۷ / می‌فرمودند: انعقاد مجالس برای[۱] یکی از دو چیز می‌باید: برای حصول نسبت

حضور و آگاهی[۲]، یا برای آنکه مجهولی معلوم گردد. بعضی مجالس به‌سبب عدمِ مناسبتِ افرادْ قابلِ آن نیست که معنیِ اوّل متوقّع باشد[۳]. پس باید کتاب طلبید تا مجهولی معلوم گردد و کتاب می‌طلبیدند.[۴]

۵۸ / می‌فرمودند: انجذابْ بی جمال و انقیادْ بی الوهیت نمی‌باشد. جایی که انقیادی[۱] باشد که سبب آن انجذاب به[۲] جمال نباشد آنجا رشحه از انوارِ الوهیت خواهد بود.

۵۹ / به[۱] تقریب کراهیت نماز در وقت استواء، فرمودند: اشارت است به آنکه در وقت استواء شمس حقیق[۲] نماز مرفوع است.

۶۰ / می‌فرمودند که [ص ۲۶] اکابر طریقت ـ قدس‌اللّٰه ارواحهم ـ فرموده‌اند: اعمالِ باطنی به نسبت اعمالِ ظاهری مثلِ جبال رواسی است به نسبت اطلال[۱]. به همین تقریب فرمودند که[۲] پیش بعضی کبرا ذلّتِ انبیا ـ علیهم‌الصلوة والسلام ـ مفَسَّر است به شغل به فاضل[۳]، و ترک افضل یعنی اشتغال به اذکار و اعمال باطنی اولی و اهمّ است از نوافل عبادات.

۶۱ / می‌فرمودند: پیش از وصول به مقامِ تمکین بی‌ضرورت سخن نمی‌باید گفت که همچنان که خندهٔ بسیار دل را می‌میرانَد، سخن گفتن نیز سبب موتِ دل است. و مقامِ تمکین عبارت از آن است که حضور و آگاهی وصف ذاتی دل شده باشد که به هیچ وجه زایل نشود. چنانچه[۱] قُوّتِ[۲] نور بصر و قُوّت سامعه که وصفِ ذاتی[۳] باصره و سامعه است. وقتی که حضور و آگاهی درین مرتبه باشد سخن گفتن روا است والاّ متضمّن غفلت است و غفلتْ موتِ دل. حیات دل به حضور و آگاهی است.

۶۲ / به[۱] نسبت کسی که در طریق سعی و اهتمام بسیار داشت[۲] و حفظ اوقات و نسبت جمعیت او را[۳] دایمی بود، می‌فرمودند:

آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست آن را طلب کنید حریفان که آن کجاست

۶۳ / می‌فرمودند که اکابر طریقت ـ قدس‌اللّٰه ارواحهم ـ کسی را خدمت می‌فرمایند که خواهند عالمی به[۱] وجودِ او معمور و منّور شود. و این بیت[۲] خواندند:

همّت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد آن سقفگاه را بجز این[۳] نردبان مخواه

[ص ۲۷] فرمودند پیشِ من آن است که چنین می‌باید خواند:

خدمت تُرا به کنگرهٔ کبریا کشد

فرمودند[۴] که بعضی گمان می‌برند[۵] که اشتغال به نوافل عبادات از خدمت اوُلیٰ است. ثمرهٔ خدمت محبت و تمکین[۶] در دلهاست. جُبِلَتِ‌الْقُلوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْها مبیّنِ این است. هرگز ثمرات نوافل به اثر و نتیجه[۷] که محبت مؤمنین است برابر نخواهد بود.

۶۴ / می‌فرمودند: اکابر فرموده‌اند: هر دل که درو غم[۱] نیست می‌باید بُرید و پیشِ سگ انداخت که آن دل گوشت پاره‌ای است مثل دلِ حیوانات، بیتِ بساطی خوش است:[۲]

جرعه‌نوشانِ بلا را شادکامی در غم است
ای خوشا آن دل که در وی سکّهٔ غم می‌زنند

۶۵ / می‌فرمودند: حضرت خواجه عبدالخالق ـ قدس سرّه ـ فرموده‌اند که طریقهٔ ما «خلوت در انجمن» است. خواجه‌اولیا ـ که یکی از خلفای خانواده است ـ می‌فرموده[۱] که «خلوت در انجمن» آن است که اشتغال و استغراق در ذکر به مرتبه‌ای باشد که اگر در بازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود به‌سبب استیلای ذکر بر حقیقت دل. فرمودند که به‌سبب اشتغال به ذکر به جدّ و اهتمام در مدّت پنج شش روز کسی به این مرتبه می‌رسد که همهٔ آوازها و حکایات ذکر نماید[۲] و سخنی که خود گوید ذکر شنود، بی‌سعی و اهتمام نمی‌شود.

۶۶ / می‌فرمودند: امر معروف و نهی از منکر بر نهجی و طریقه‌ای می‌باید که امتثال و انتها مترتّب شود. کَلِّمِ النَّاسَ علی قَدَرِ عُقولِهم واقع است. آنگاه[۱] فرمودند که در عصرِ[۲] شیخ عمر باغستانی[۳] ـ قدس سرّه ـ خانی[۴] از خانانِ مغول به ولایت شاش آمده بود. حضرت شیخ [ص ۲۸] خواسته‌اند که او را از خوردنِ گوشتِ خوک منع کنند. به تفرس معلوم کرده‌اند که اگر او را فرمایند که این گوشت در شریعت محرّم است و نمی‌باید خورد[۵]، به واسطهٔ رسوخ در کفر و ممارستِ عادات کفره قبول نخواهد کرد. حضرت شیخ چنین فرموده‌اند که خوردن این گوشت به حسب خاصیّت بسیار بَد و نامبارک است. زیرا که ذکور انواع حیوانات از تعرّض به اناث نوع خود مانع می‌آیند، غیر ذکور این نوع.

خوردن[۶] گوشت او سلبِ غیرت و حمیّت می‌کند، و مناقب و فضیلت غیرت بیان فرموده‌اند. آن پادشاه کافر را بسیار معقول نموده و متأثر شده. جماعت و لشکر خود را از ارتکاب و خوردن آن منع فرموده و خود نیز امتناع نموده است.

۶۷ / می‌فرمودند: در ذکر و توجّه به حدّ کمال اهتمام می‌باید نمود. در اوایل که به ذکر مشغول بودم ذکر چنان مستولی شده بود که در بازار[۱] [از][۲] همه آوازها و حکایاتْ ذکر می‌شنودم[۳]، تا غایتی که از باد و آوازِ درختان ذکر شنوده می‌شد[۴]. اگر در اوایل درین مرتبه اهتمام نکنند در آخر چون شود؟

بعضی را نصیحت فرمودند و گفتند[۵]: کارها را به جدّ گیرید و اهتمام نمایید که ملکه حاصل کنید و آنچه طالب آیند از جمعیت آن را ملک[۶] سازید. طریقهٔ این خانواده اشرف طُرق است. وقتی که شما را درین طریق کمالی[۷] نباشد مردم را گمان شود که تردّد و مصاحبتِ شما به من[۸] برای مصالح دُنیوی بوده است[۹]. حیف باشد که خود را متّهم سازید. فرصت و وقت غنیمت است. پیش از هجوم مشاغل باید که فرصت جمعیّت مغتنم باشد[۱۰].

۶۸ / [ص ۲۹] می‌فرمودند که گفته‌اند: زکوة رقیقه وجه خاص قلب حُسن افتقار و التجاست به حق سبحانه به وصف نیاز و انکسار. رقیقه رشتهٔ[۱] باریک را گویند که استاد کامل در لعبت تعبیه می‌کند[۲] که به حسب[۳] آن حبل رقیق ایشان را از باطن تحریک می‌دهد و افعال[۴] خود را تمام[۵] می‌نماید.

۶۹ / می‌فرمودند که حضرت سیّد قاسم[۱] در وقت شنیدنِ بانگِ نماز بسیار متأثر می‌شدند و آثار تغیّر از[۲] ایشان ظاهر می‌شد و قطرات اشک از چشم[۳] ایشان می‌ریخت.

۷۰ / می‌فرمودند: ایثار را مراتب است. مرتبهٔ ادنی آن است که مایحتاج دُنیوی و جاه[۱] دنیا را بَذل و ایثار کند و مرتبهٔ اعلی آن است که ایثار درجاتِ اخروی کند. با وجود آنکه ایثار از مراتب علیه است پیش اکابر طریقت این چنین کس معلول است، زیراکه او خود را صاحبِ ملک دانسته[۲] و مستحق درجات داشته و کمال آن است که او هیچ چیز منسوب به خود ندارد و خود را مستحقِ هیچ ندارد[۳] بلکه خود را نبیند.

۷۱ / می‌فرمودند: به یکی از انبیا ـ علیهم‌الصلوة والسلام ـ وحی آمد که امشب از

میانِ امّتِ[۱] خود بیرون رَو که به‌سبب نافرمانی بر ایشان عذاب نازل است[۲]. آن پیغامبر[۳] بیرون رفت[۴]. در آن شب هیچ عذاب نازل نشد. مناجات کرد[۵]. خطاب رسید که بُت تراشی بیدار بود و بت می‌تراشید[۶] به برکت بیداری او عذاب نازل نشد.

۷۲ / می‌فرمودند که صاحبِ *کشف‌المحجوب* [ص ۳۰] آورده است: به فرغانه[۱] به دیهی که آن را سلاتک[۲] گویند، پیری بود از اوتادالارض که وی را «باب[۳] عمر» گفتندی. و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را «باب»[۴] خوانند. و مر او را[۵] عجوزه بود فاطمه نام. قصد زیارت وی کردم. از اوزکند [بود][۶]. چون نزدیک وی اندر آمدم، گفت: به چه آمدی؟ گفتم: تا شیخ را ببینم به صورت؛ و وی [بر][۷] من نظری کند به شفقت. گفت: ای پسر من خود تو را از فلان روز می‌بینم[۸] و تا از مَنت[۹] غایب نگردانند خواهمت[۱۰] دید. چون روز[و] سال شمار کردم آن روز ابتدای توبهٔ من بود. گفت: ای پسر سپردن[۱۱] مسافت کار کودکان است، ازین پس زیارت به همت کن که شخص کرای نکند[۱۲] که آن را زیارت کنند که در حضور اشباح هیچ چیز نه پست است[۱۳]. پس گفت: ای فاطمه آنچه داری بیاور تا این درویش بخورد. طَبَق انگور تازه بیاورد و وقتِ آن نبود و بر آن رُطبی چند. و به فرغانه رُطبی ممکن نبود.

۷۳ / می‌فرمودند: برخورداری از طریقهٔ خواجگان کسی راست که از ایذا[۱] و خواری نرمَد و مضطرب نشود، صبر و تحمّل شعارِ خود سازد. آنها که ایشان را مذاقِ این طریق است در هنگام فتورِ نسبت مقدار دو سه فرسخ کمابیش رفته باشند که شاید کسی ایشان را خواری کند[۲] و ایذا رساند، تا به‌سبب آن الم و غم نسبتِ خود یابند. عادت برین جاری است که در حین حرارت غضبِ فتور می‌رود [ص ۳۱] و جمعیت[۳] خود می‌یابند.

۷۴ / می‌فرمودند: پیشِ خدمت مولانا نظام‌الدین نشسته بودم. در[۱] نزدیک منزل ایشان حوضی بود. آب آن[۲] متغیّر شده و بُوی ناخوش می‌آمد. در خاطر گذشت که بیرون آیم. ایشان فرمودند که نسبت خواستنی است. اگر در بیرون آمدن کاری هست که بهتر ازین صحبت[۳]، خیر و مبارک است و اگر کاری بهتر نیست باری درین صورت عصمتی هست. چشم از نظر به نامحرم و گوش از شنیدن بیهوده[۴] فارغ است. فرمودند بعد از گفتن ایشان داعیهٔ بیرون آمدن نمانْد.

۷۵ / می‌فرمودند که درویش احمد سمرقندی ـ رحمه‌الله ـ برای تنفیر از غیبت این نوع[1] نصیحت فرمود. گفت: اگر غیبت می‌کنید باری لطیفِ صاحب جمالی را غیبت کنید. چون ذکر شیء متضمّنِ احضار آن چیز[2] است. چه می‌کنی به شخصی بد صورتی حاضر شدن[3] و دیگران را نیز حاضر گردانیدن؟ این ضرر دُنیوی را به خود و به اخوان مپسند. و چون به حسب شریعت نیز مقرر شده که ثواب حسنات منتقل می‌شود به دیوان عمل[4] غیبت کرده شده و مغتاب‌له حسنات خود را منتقل[5] به صاحب جمالی لطیفی[6]. تو را حیف نمی‌آید که ثمرات[7] و نتایج اعمال بدنی و مالی منتقل به کثیفی شود و تو محروم مانی؟

۷۶ / می‌فرمودند: برخورداری از طریقهٔ صحبت[1] کسی راست که از مرادات خود تهی شده باشد و به مراد پیر متحد شده، چنانک از سایر افعال[2] و اوصاف خود نمی‌رَمَد از [ص ۳۲] اوصاف و افعال پیر نرمَد و هیچ نوع اعتراض بر خاطر او خطور نکند و اگر به این مثابه نباشد آنچه از صحبت حاصل است به‌سبب اعتراض نمی‌ماند.

۷۷ / در معنی این بیت که

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شب [کذا] خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

می‌فرمودند: «زلف یار» عبارت از اوصاف[1] است و «گره» عبارت از شهود آن. یعنی جمعی که شما را استعداد آن هست که از اهل عشرت باشید و کل عالم شما را حامل[2] و مرآت جمال مقصود گردد، سعی و اهتمام نمایید که به استغراق در شهود ذاتی از شهود اوصاف فانی گردید، یعنی به انحلال و فنای شهود اوصاف شهود ذاتی و وصول حقیق میسّر است. و همچنانکه شب مانع و ساتر اشیاست شهود اوصاف نیز مانع شهود ذاتی است. آن را مانند کرد به شب از آن حیثیت که موجب حضور و التذاذ است. گفت: شب خوش است.

۷۸ / می‌فرمودند: اولیاء عشرت‌اند[1] و اولیاء عزلت. اولیاء[2] عشرت[3] آنهایند که ایشان را از اذواقِ طورِ نبوّت بهرهٔ تمام است. چون کل عالم ایشان را حامل و مرآت جمال مقصود است. بر وجهٔ خاص ایشان را از معاشرت و اختلاطِ خلایق هیچ زحمت نیست،

بلکه سبب حضور و عشرت است و چون در هر جزئی از جزئیات عالم جمال مقصود به تعیّن[۴] خاص مشهود ایشان است از معاشرت هیچ ثقل و گرانی ندارند.

راه به وحدت نبرد هر که نشد در طلب — جمله ذرّات را از دل و از جان مرید[۵]

۷۹ / می‌فرمودند که[۱] شیخ یوسف همدانی ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ ذکرِ علانیّه می‌گفته‌اند و طریقهٔ مشایخ ایشان ذکرِ علانیّه بوده است. چون حضرت خواجه عبدالخالق[۲] از حضرت خواجه خضر ـ علیه‌السلام ـ تلقین[۳] ذکر سرّی یافته بوده‌اند و به این کیفیت مأمور شده شیخ یوسف تغییر نفرموده‌اند و فرموده‌اند که[۴] بر وجهی که از ایشان مأمور شده‌اید مشغول باشید.

۸۰ / می‌فرموده‌اند که اکابر طریقت ـ قدس‌اللّٰه ارواحهم ـ فرموده‌اند که هر که سلسلهٔ مشایخ خود[۱] و نسبت خرقهٔ مشایخ خود نداند مقتدایی را نشاید[۲].

۸۱ / می‌فرموده‌اند که[۱] شیخ یوسف همدانی ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ فرموده‌اند: ذکرِ خاص‌الخاص «لا هُوَ الاّ هُوْ» است. حضرت ایشان در معنی این کلمه فرمودند[۲]: چون غیر در نظر خاص‌الخاص نمی‌آید و جمیع[۳] اشیا به وحدت حقیقی معلوم و مشهودِ ایشان است به هر اسم و عنوان که ظاهر می‌شود حاکم‌اند که آن حقیقت است و غیر نیست.

۸۲ / حضرت ایشان ـ قدس‌سرّه‌العزیز ـ در تحقیق [ذکر][۱] و درجات آن چنین نوشته‌اند که اینجا به درجه‌ای ترقی[۲] کند که هستی موهوم ذاکر در هستی حقیق مذکور نیست شود و اینجا بوَد که ذاکر عین مذکور گردد. معنی این سخن پُرسیده شد. بر سبیل تمثیل چنین فرمودند: شخصی را فی‌الحقیقه «احمد» نام است لیکن او توهّم کرده که [ص ۳۴] نامِ او «عبدالاوّل» است[۳] و احمد دیگر است. بعد از سعی و بذل جهد او را معلوم می‌شود که او احمد است و هستی[۴] و اشتهار او به[۵] عبدالاوّل وهم[۶] بوده است و احمد غیر او نبوده است. اینجا هستی او به این اسم خاص که هستی موهوم[۷] است در هستی حقیق به گونهٔ احمد نیست و مرتفع می‌گردد و این معرفت هرگز به جهل متبدّل نیست. فرمودند: زوال هستی موهوم را فنا گویند و وجود فنا هرگز به وجود عدم و به وجود بشریت عود نکند و معرفت به جهل متبدّل نشود. می‌فرمودند که وجود عدم به وجود بشریت و وجود فنا عود کند امّا وجود فنا هرگز به وجود بشریت و وجود عدم عود نکند و وجود عدم

عبارت از انقطاعی است که گاهی بعد از توجّه و مراقبه حاصل است آن را بقا نمی‌باشد، بعد از ساعتی می‌رود. اما وجود فنا که آن حالت معرفت است هرگز به جهل[۸] مستبدّل نمی‌شود.

۸۳ / می‌فرمودند که حضرت حق تعالی در وصف پیغامبر ـ صلی‌اللّه علیه سلم ـ فرموده: مٰازٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغٰی [۱۷/۵۳] تا امّت اقتدا و متابعت[۱] کنند[۲].

۸۴ / می‌فرمودند: جوانی و فرصت غنیمت است[۱] حیف باشد که انفاس و اوقات عزیز وسیلهٔ[۲] سعادات سرمدی نشود. و درویشی و فقر ذکر گفتن نیست، درویشی متخلّق شدن است به اخلاق[۳] نبوی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ از حلم و کرم و سخاوت[۴] و تواضع و ایثار و سایر اوصاف کمال خصوصاً در آن کوشیدن که دل را به هیچ چیز از مکونات[۵] التفات نماند.

۸۵ / مشایخ طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ که فرموده‌اند: می‌باید دل از ماسوی صیانت گیرد[۱]، از بهرِ[۲] آن فرموده‌اند که دل [ص ۳۵] به مثابهٔ آیینه است. هر چیز[۳] که محاذی آینه شد آینه به همان صورت متّصف می‌شود. وقتی که صور و نقوش کاینات از دل[۴] محو شود در دل غیر یک حقیقت هیچ چیز نیست.

و فرمودند: حضرت شیخ خاوند طهور ـ قدس‌سرّه ـ فرموده‌اند: رَو دل از دشمن بردار، دوست را طلبیدن چه حاجت است.

۸۶ / می‌فرمودند: وقتی که امری بر حقیقت مستولی می‌شود[۱] چنانچه غیر را گنجایی نمی‌ماند زبان را به موجب آن[۲] اجرا می‌کند و گویا می‌گرداند. چنانچه از شیخ منصور واقع شد.[۳]

۸۷ / می‌فرمودند: در مجالست با خانوادهٔ خواجگان و وصول به طریق ایشان جمعیت و اطمینان خاطر بسیار زود میسّر می‌شود. آنکه[۱] حضرت خواجه بهاءالدین[۲] ـ قدس سرّه ـ می‌فرموده‌اند که ما انتها را در ابتدا درج می‌کنیم، به این معنی است که انجذاب و حُبّ ذاتی که نهایت همهٔ عبادات و مقامات است در ابتدا درین طریق حاصل است. مقصود از همهٔ عبادات و اذکار ظهور حُبّ ذاتی است و کمال نسبت انجذاب همهٔ توجهات و عبادات برای ظهور[۳] این نسبت است. اگر در نوافل عبادات این نسبت ظاهر نباشد

باید که ترک ذکر[۴] کرد. و اقتصار بر نماز فرض و سنّن رواتب مهم است و اشتغال به اسباب ظهور آن نسبت فرض. تا آن زمان که قوّت به مرتبه[ای] رسد که در سایر اوقات[۵] و افعال جمعیّت خاطر فوت نشود. اجتناب از [ص ۳۶] اسباب غیبت و فتور آن نسبت از اهمّ مهمّات است تا غایتی که انتها و اجتناب از مجالست کسانی که احکام علمیه بر ایشان غالب است به اتمّ وجود باید کرد. زیرا که همنشینی و مجالست ایشان موجب سدّ و منع طرق مواجید است. و امام حجّةالاسلام ـقدس سرّه ـ فرموده‌اند: جماعتی که در مقام تصفیهٔ باطن و جمعیت[۶] خاطرند می‌باید که از مجالست کسانی که احکام علمیه ایشان غالب است حذر کنند که به حسب خاصیّت سبب تفرقهٔ خاطر و مانع ظهور مواهب[۷] است.

اصحاب را به این نوع روش ترغیب فرمودند[۸] و به این تقریب گفتند که حضرت سیّد قاسم ـرحمه‌اللّه ـ با وجود تحقیقات بسیار و توحیدات مشغوف بود[۹] که لحظه‌ای خاطر خود را جمع سازد و فهم می‌شد که بسیار اهتمام دارد که جمعیّت و اطمینان خاطر فوت نشود.

۸۸ / می‌فرمودند: موفق به حسن ادا و تقریر کسی است که حقیقتِ او مرآت غیب باشد و زبان مرآتِ حقیقت.

۸۹ / می‌فرمودند: بهترین جایها مکانی است که آنجا تصفیهٔ حقیقت و وجه استعداد میسّر گردد. مکاره و محن اگرچه بسیار تلخ است چون سبب صفای حقیقت است مبارک[۱] و متضمن حسنِ عاقبت.[۲] هر چه سبب وصول به دولتهای اخروی است آن را «سعد اکبر» می‌گویند و دولتهای عاجله صوری[۳] وقتی مبارک است که وسیلهٔ[۴] راحت مسلمانان و سبب سعادت [ص ۳۷] سرمدی شود.

۹۰ / یکی از اعزّه بیمار بود. به‌سبب بیماری بسیار اظهار الم کردند و فرمودند که مردمِ نیک بسیار مغتنم‌اند. انسان به سر و دستار انسان نیست.

گر به‌صورت آدمی انسان بُدی   احمد و بوجهل هم یکسان بُدی

هر که از ضعف و المِ مردمِ عزیز متألم نشود[۱] سنگی بوَد.

۹۱ / می‌فرمودند: شیخ شاه خالِ شیخ بهاءالدین عمر با جمعی نشسته بوده‌اند. یکی از موالی هری پیش ایشان می‌آمده است. شیخ شاه از دور که او را[۱] دیده‌اند به اضطراب تمام گفته‌اند: رَوید او را برگردانید. یکی از حاضران گفته:[۲] فلان دانشمند است. شیخ شاه فرموده‌اند: نی،[۳] هرگز او نیست. بعد از آنکه مبالغه کرده‌اند ایشان فرموده‌اند: در چشم من[۴] زنی سیاه، برهنه، سینه‌های[۵] بسیار دراز، به انواع قبایح می‌نماید. برگردانیده‌اند[۶] و مطلقاً راه نداده‌اند. حضرت ایشان ـقدس‌سرّه ـ فرمودند:[۷] اهل استقامت امثالِ این صور ظاهر نمی‌سازند و به قدر امکان ستر می‌کنند.

۹۲ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفتند که دانشمندی به مجلس حضرت خواجه علاءالدین عطار آمده [که][۱] در آن مجلس حضرت خواجه پارسا و خدمت[۲] مولانا یعقوب و مولانا صلاح‌الدین و اصحابِ خواجه ـرحهم‌اللّه ـ حاضر بودند[۳] و چنانچه وظیفه و طریقهٔ ایشان است به صمت و سکوت مشغول بوده‌اند. بعد از بیرون آمدن کسی[۴] پرسیده که از طریقهٔ [ص ۳۸] ایشان چه معلوم کردید؟ آن دانشمند گفته: ظلمتی است بسیار خفی[۵] یا چنین گفته که‌بطلان خفی است.[۶] درین دو عبارت حضرت ایشان ـقدس سرّه ـ تردّد می‌فرمودند[۷] و فرمودند:[۸] خدمت مولانا نظام‌الدین ـعلیه‌الرحمه[۹]ـ این قصّه را نقل می‌کردند[۱۰] و می‌گریستند و استحسان می‌کردند که بسیار خوب گفته،[۱۱] به‌سبب فنا و نیستی که آن جماعت را بود تقریر و تعبیر او مناسب است.

۹۳ / در کریمهٔ اِنَّمَا یُرِیدُاللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ‌الرِّجْسَ اَهْلَ‌الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً [۳۳/۳۳] می‌فرمودند:[۱] بعضی چنین گفته‌اند: حدّ و تعزیر سادات برای تطهیر نیست، برای احترام شریعت است. چون ایشان به موجب قرآن مطهرند.

۹۴ / می‌فرمودند: هر یک از انبیای سابق را ـصلوات‌الرحمن علیهم ـ دقیقه مناسبتی[۱] بود به حضرت رسالت ـصلی‌الله علیه و سلم ـ که به توسط آن مستفیض و متمّم بودند مرتبه‌ای را از مراتب کلّیه.

۹۵ / می‌فرمودند: در *فصل‌الخطاب* مذکور است که حضرت زکریا نبی را هر وقت مهمی بودی[۱] توسّل به آل عبا نمودی و ایشان را شفیع گردانیدی، آن مهم کفایت شدی.

هر وقت که امیرالمؤمنین علی و امیرالمؤمنین حسن [را][۲] یاد کردی او را فَرَج[۳] و نشاط شدی. وقتی که امیرالمؤمنین حسین را ـ رضی‌اللّه عنه ـ یاد کردی او را حُزن و اندوه شدی. به حضرت حق تعالی مناجات کرد و حکمت و سرّ این حالت پرسید. جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ آمد و گفت: سبب حزن و اندوه، حزن و اندوهی است[۴] [ص ۳۹] که او را در واقعهٔ[۵] کربلا خواهد بود. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند: چون یوماً من‌الایام آن ذات موصوف به حُزن و غم[۶] خواهد شد در حین تذکّر از ذات او استعداد قبول حُزن و اتّصاف اندوه مدرک و مشاهد ایشان می‌شد[۷]. از آن حال متأثر می‌شدند. حزن ایشان به این سبب بود.

۹۶ / می‌فرمودند: بعضی بر این‌اند که اهل تمکین را تغیّر نیست. چون تغیّر از صفات نفس است و ایشان را از مقتضیات نفس خلاصی حاصل[۱] شده. هیچ حال را در ایشان تصرّف نیست، بلکه ایشان در احوال متصرف‌اند. و بعضی فرموده‌اند که به موجب کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ [۲۹/۵۵] ایشان را هر لحظه و هر ساعت تغیّر هست به‌سبب کمال صفا مظهر آثار جمال و جلال‌اند. دل مقدس ایشان تابع فیوضات و واردات است و موصوف است به هرچه موجب و حکم وارد است. فرمودند: عزّت و نفاستِ نگینه آن اقتضا کند که محل را تابع آن گردانند. هرگز نگینه را تابع محل نسازند.

۹۷ / می‌فرمودند: اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه تعالی ارواحهم ـ مریدان[۱] و مبتدیان را به تهذیب[۲] و تحسین اخلاق نمی‌فرمایند، به امری می‌فرمایند که به وساطت[۳] آن دل محلِ سلطان جذبه شود. [چون][۴] دل محلِ این موهبت شد سایر سعادات به برکت و تبعیّت آن [ص ۴۰] بر وجه احسن و ایسر حاصل است.

۹۸ / می‌فرمودند: اشتغال به مطالعه و تحصیل به ملاحظه آنکه سبب حصول مقصود حقیق گردد هیچ مانع نیست و سبب نورانیت و جمعیت باطن[۱] است. در همهٔ اعمال و احوال باید که سر مرتبط به مقصود حقیق باشد.

۹۹ / می‌فرمودند: خُردانی[۱] که به تحصیل مشغول‌اند و اوقاتِ ایشان مصروف قواعد صرف و نحو است تدبیر چون کنند که فطرت اصلی[۲] متغیّر نشود و حجاب کلّی حاصل نشود.

حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند که[۳] چنین گفته‌اند که استاد[۴] باید که بعد از تعلیم و تفهیم سبق از سخنان و طریقهٔ این طایفه گوید و ترغیب و تشویق نماید. اگر درین باب اهمال واقع نشود صفای فطری باقی می‌ماند. فرمودند: اگر روحانیت غالب باشد به اشتغال به علوم ظاهری صفای فطری زایل نمی‌شود.

۱۰۰ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین ـ علیه‌الرحمه ـ فرمودند: کرتی حضرت خواجه علاءالدین عطار ـ قدس سرّه ـ مرا امامت فرمودند. در وقتِ قراءت واردی مرا[۱] دریافت. حضرت خواجه بر یمینِ من ایستاده بودند. بنابر موجب طریقه ورعایت ادب در نماز به جانبِ ایشان مایل شدم و باطناً تواضع نمودم، زیرا که ادب و احترام اکابر چنان اقتضا کند که مرید مطلقاً خود را در میان نبیند و خود را در هیچ محل به استقلال [ص ۴۱] قابل فیض و وارد نشناسد و همه را به وساطت متابعت و از برکات خدمت[۲] بیند. و به این تقریب سخنِ مثنوی را نقل فرمودند که به‌سبب بعضی از کاتبان وحی[۳] پرتو وحی ظاهر شد و بیش از امر به کتابت بعضی آیات نوشت. چنان گمان بُرد که مگر آن[۴] نیز پیغامبر شده و مرتّد شد. فرمودند که حضرت مولانا[ی] روم به تقریب این قصه فرموده که آنچه من[۵] می‌گویم و می‌نویسم سخنِ من نیست، فیضی است که فایض بر قطب وقت است، به‌سبب امری و مناسبتی و برای حکمتی بر زبان و قلم من جاری است.

۱۰۱ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین فرمودند که روزی پیش حضرت خواجه علاءالدین عطار ـ قدس‌اللّه تعالی روحه ـ ضعیفه‌ای از امرای تُرک درآمد.[۱] حضرت خواجه باطناً التفاتی فرمودند، آن[۲] ضعیفه فی‌الحال افتاد[۳] و بیهوش[۴] شد. مرا به خاطر آمد که افتادنِ ضعیفه بسیار سهل می‌نماید. حضرت ایشان چرا[۵] چنین خاطر مشغول سازند.[۶] فی‌الحال ازین خاطر پشیمان شدم و استغفار کردم و گفتم مرا به این چه کار، هرچه می‌کنند همه[۷] عین مصلحت است و چنان می‌باید. حضرت ایشان فی‌الحال فرمودند: مولانا نظام‌الدین خود را زود خلاص ساختی. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند: ازین سخنان توان دانست که دقایق[۸] آداب[۹] [ص ۴۲] چگونه رعایت باید کرد. حتی که در نماز نباید که ذاهل شد.[۱۰]

۱۰۲ / از فتوحات نقل می‌فرمودند که عاطس باید که بعد از عطسه اَلْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

[۲/۱] گوید، چون که حقّ سبحانه در قرآن خود را چنین حمد گفته است. فرمودند که کسی بعد از عطسه پیش یکی از بزرگان «اَلْحَمدُلِلّٰهِ» گفت. او را گفتند: اَتِمَّ کَما اَتَمَّ رَبُّکَ.

۱۰۳ / می‌فرمودند که در کتبِ اولیا نوشته‌اند که بعضی[۱] اماکن که از انوارِ عبادت ارباب جمعیّت متأثر شده[۲] ادای عبادت قلیل در آن موضع درجه و شرف مقدار عبادت کثیره است در مکانی[۳] دیگر، و اهلِ وصول را به آن منازل شریف به مقدار استعداد حَظ و نصیب است.

۱۰۴ / حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ فرمودند: در طریقهٔ اکابر اولیا و ارباب طریقت مقرر است وقتی که برای مبتدی خلوتی و منزلی مقرر می‌سازند اول خود می‌درآیند و به مقدار حوصلهٔ آن کس خود را جمع می‌سازند. بعد از آن آن مبتدی می‌نشیند.[۱]

۱۰۵ / می‌فرمودند: اگر مسلمانی را ببینند که کاسهٔ شراب[۱] به دست ظالمی می‌دهد می‌باید که بی‌تحقیق انکار و تعییر او نکنند و حسنِ ظنّ مرتفع ندارند. شاید که به این طریق او را از زنا مانع آمده باشد. چون ممکن است که به هیچ وجه دیگر نتوانسته باشد که[۲] ضعیفهٔ مسلمانی را از ظالم خلاص سازد.

۱۰۶ / می‌فرمودند: درویشی در[۱] خلوت نشستن و بر آسمان بر آمدن [ص ۴۳] و در کوه[۲] و غار[۳] بودن نیست. درویشی دلِ خود را از ماسوی جُدا[۴] ساختن است.

۱۰۷ / می‌فرمودند: شخصی را صد تازیانه زدند. در نود و نه آه نکرد و نناليد، در یک تازیانه ناله‌های[۱] بسیار کرد. ازو پرسیدند که در آن نود و نه چرا متأثر نشدی و ناله و فریاد نکردی؟ گفت: در آن مجموع[۲] محبوب مشهودِ من بود به‌سبب آن از ظاهر جامهٔ من تأثیر آن نگذشت[۳] و یک تازیانه در غیبتِ او بود،[۴] بر ظاهر بشرهٔ من[۵] واقع شد. فرمودند که در حین مشاهدهٔ محبوب[۶] الم مدرَک و محسوس نمی‌شود[۷] و کمال التذاذ به مشاهدهٔ ساتر الم است.

۱۰۸ / می‌فرمودند: اکابر صوفیه فرموده‌اند اگر کسی به طریقهٔ نفس و خشونت پیش آید و ترک قواعد آداب[۱] کند، طریقه آن است که دل در مقابلهٔ او دارند و باوصاف دل پیش آیند. نورانیتِ دل ماحی ظلمتِ نفس است و رافع آن.

۱۰۹ / می‌فرمودند: ارسطاطالیس یا افلاطون به اسکندر نوشت: ملوکِ جهان چهارند. ملوکِ هند و ملوکِ یونان و ملوکِ فارس و ملوکِ تُرک. ملوکِ هند دانستند که اشتغال[۱] به نعم[۲] و لذایذِ این عالم منغص[۳] لذات و کمال آن عالم است، و این متناهی و آن غیر متناهی، خود را و رعایای خود را از لذایذ این عالم صیانت کردند. و ملوکِ یونان به همین ملاحظه امساکِ نفس خود کردند و به لذّاتِ[۴] این عالم التفات نفرمودند. و ملوکِ [ص ۴۴] فارس ازین ادراک محروم ماندند و خود و رعایا عمرِ عزیز صرفِ لذات عالم فانی گردانیدند.[۵] و ملوکِ تُرک نیز در لذات این عالم منهمک شدند و از سعادت اخروی محروم ماندند.

۱۱۰ / می‌فرمودند: جوانی و فرصت غنیمت است، حیف باشد که انفاس و اوقات عزیز وسیلهٔ سعادت سرمدی[۱] نشود.

۱۱۱ / این بیت سنایی را[۱] خواندند و بسیار بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت:

بهرچ از دوست وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و این بیت نیز بسیار می‌خواندند:

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست　　درونِ دیده اگر نیم موست بسیارست[۲]

۱۱۲ / می‌فرمودند که کسی را که کسوت وجود پوشانیدند باید که علی‌الدوام ناظر و ملاحظ آن باشد که وجود او سبب راحت خلق شود. سلاطین و امرا از مصاحبت او[۱] و ملاقاتِ او در مقام نفع رسانیدن به مسلمانان[۲] شوند، چیزی نفهمند که سبب تشویش و ایذای مسلمین گردد. رعایت این بسیار مشکل است. زندگانی به این وجه به کمال فطانت و رعایت لطف ادب و دانستن دقایق علوم میسّر گردد.

۱۱۳ / اصحاب را نصیحت[۱] فرمودند که در باب تعهد و ابقای[۲] نسبت هیچ اهتمام ندارید. هر دو سه که جمع شُدید[۳] به غیر[۴] مزاح و مطایبه هیچ کار ندارید. مزاح و مطایبه را شرایط است [ص ۴۵] و بر نهجی باید که لطف طریق را نبرد. نشستنِ شما به طریقه‌ای باید که کسی که مناسبت به شما داشته باشد از نسبتِ شما متأثر شود. و آن کس که مناسبت

نداشته باشد و مشوّش وقت شما باشد آرام نتواند گرفت و به همّت او را دور سازید. مسخرهٔ هر کس شدن سهل می‌باشد. رفتن به طریق[5] مردم وقتی مستحسن است که به تدریج از طورِ خود بیرون آید و روز به روز مناسبت او به شما بیشتر شود و آثار اهتدا ازو ظاهر شود و به او مظنّهٔ قبول نسبت توان کرد.

۱۱۴ / می‌فرمودند: از مرادات و هوای خود دور بودن و در تحت فرمان دیگری بودن نردبانی است که بنده به وسیلهٔ آن به حقّ سبحانه می‌رسد. فرمودند: مدّت پنج سال در هری بودیم؛ ما را تمنّا می‌شد که کاشکی ظالمی ما را در شب حبس کند و در روز غل اندازد و کار فرماید[1] تا به هوای خود نباشیم و به مراد خود به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر نرویم.[2]

۱۱۵ / یکی از فرزندان را نصیحت می‌فرمودند [و][1] گفتند: اگر تو را می‌بینم که می‌خندی مرا بسیار بسیار أَلم می‌شود. عمر عزیز به بیحاصلی گذرد، کسی چگونه خندد؟ غم و اندوه مطلوب باید که این کس را مضطرب و بی‌آرام دارد.[2] با وجود حرمان از کمالات و صرف اوقات به مرادات و مستلذات فانیه عاقل چگونه خندد؟ یقین دار[3] که [ص ۴۶] اگر در روزی دو نوبت آب سرد به هوای خود می‌آشامی آن را حجابی است که از سعادت اخروی مانع می‌آید. منع دنیا از شما به‌جهت بخل و خسّت نیست، به ملاحظهٔ آن است که شما به مرادات[4] عاجله از سعادات[5] آن عالم محروم نمانید. حیف باشد که عمر عزیز شما مصروف مرادات دُنیوی شود و از لذّات اخروی و مقصود حقیق محروم مانید. فرزند جزوِ پدراست، هرگز پدر به نقصان جزو راضی نیست، زیرا که در نقصان[6] جزو نقصان کُل است. وقت و فرصت غنیمت است، باید اندیشید که بعد از من امثال این سخنان به شما که خواهد گفت و که تواند گفت؟ حالا که همهٔ اسباب معیشت مهیّاست دل خود[7] به هر چیز پریشان و مشغول مدارید و به آنچه اهمّ است مشغول باشید وإلاّ پشیمان شوید و پشیمانی سود ندارد.

۱۱۶ / به یکی از احفاد بر سبیل نصیحت فرمودند: در باب نیاز و تواضع باید که به مرتبه‌ای باشی که خود را از همه کم بینی [و] همه را از خود بهتر دانی. اگر به نیاز و اعتقاد[1] به سنگ سیاه توجه کنی البته معنی فایض شود و بهره‌مند شوی. و اگر چنانچه سالهای

دراز بی‌وصف اعتقاد و نیاز به پیغامبری مصاحب باشی، هیچ معنی فایض نشود و هرگز منتفع نشوی. می‌باید که به مرتبهٔ فقیر[2] باشی که اگر تو را صد بار «تو» گویند، هیچ نوع تغیّر نشود[3] و آن کس را به غیر «شما» هیچ نگویی. و اگر عیبِ[4] شما را گویند می‌باید که آن را نعمتی دانید از حق سبحانه که زبانی را گویا گردانیده تا شما را پاک و مطهر گرداند. یا شما را دیده‌ای باید که همهٔ افعال و اقوال را به حقیقت فعل حق بینید و همهٔ افعال[5] را محبوب و مستحسن بینید.[6] پس باید که به هیچ وجه امثال اینها سبب بی‌حضوری و تغیّر نشود.

۱۱۷ / می‌فرمودند که حضرت خواجه پارسا [قدس‌اللّٰه سرّه][1] در *فصل‌الخطاب* یا در تفسیر خود[2] نوشته‌اند: مَنِ ادَّعَی‌المَعرِفَةَ ولَم یَتَذَلَّلْ لِلْاَغْنیاء فَهُوَ مُدَّعٍ. یعنی هر که دعوی معرفت کند و پیشِ اغنیا متذلّل نباشد او در دعوی کاذب است.

فرمودند: «الغنی» اسمِ آن حضرت است عزّ و علا، و در آیت به طریق حصر مذکور است: یٰاَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ‌الْفُقَرآءُ اِلَی‌اللهِ وَاللهُ هُوَالْغَنِیُّ‌الْحَمیدُ [۱۵/۳۵]. اهل معرفت در مظاهر نظر بر ظاهر دارند و معاملهٔ ایشان به موجب آن واقع است. هر آینه در وقت مشاهدهٔ اوصافِ کمال متذلل باشند. و فرمودند حدیث مَنْ تَواضَعَ غَنِّیاً لِغِناهُ ذَهَبَ ثُلثا دِینِهِ منافی این سخن نیست. به جهت آنکه ضمیر غنا راجع است به متصف به غنا به‌حسب ظاهر و چون فی‌الحقیقه غنا صفتِ او نیست و محصور است بدان[3] حضرت عزّوجل. چون او مستند به غیر می‌دارد. نقصان دین به این سبب است.

۱۱۸ / به تقریب مزارات [ص ۴۸] نیشابور فرمودند که از شیخ ابوحفص حداد ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ در مرضِ اخیر پرسیدند که مرتبه و مقامِ شما به که منتقل می‌شود؟ گفتند گبری هست[1] به او خواهد رسید.[2] بعد از فوتِ ایشان آن نوع سخنان که ایشان می‌گفتند او نیز می‌گفت.

۱۱۹ / می‌فرمودند: حضرت شیخ بهاءالدین ـ عمر رحمة‌اللّٰه ـ می‌گفتند: آدابِ صوفیه را ملازمانِ ملوک و امرا دارند. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه روحه‌العزیز ـ فرمودند: منقول است که شاه کرمانی به دیدنِ شیخ ابوحفص حداد نیشابوری آمد. ملازمانِ ابوحفص به رسم ملازمان پادشاهان در ملازمت حضرت شیخ ایستاده بودند. شاه کرمانی به رسم

تعریض گفت: اَدَّبْتَ اَصْحابَکَ بِآدابِ الْمُلُوکِ. شیخ ابوحفص در جواب فرمودند: الظّاهِرُ عِنْوانُ الْباطِنِ.

۱۲۰ / می‌فرمودند که حضرت رسالت ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ امیرالمؤمنین علی را ـ رضی اللّه عنه ـ وصیّت فرمودند، گفتند: یا علی وقتی که مردم به انوع برّ و احسان تقرّب جویند به حق سبحانه[1] بر تو باد که تقرّب جویی به آن حضرت بـه صـحبت عـاقل. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند: عاقل آن نیست که به مـصالح یک هفته و یک ماهه مهتد باشد. عاقل کسی را گویند که همهٔ اعمال او بر موجب امر و ملاحظهٔ معاد باشد و سبب حصول کمال و جمال اُخروی گردد و عاقلتر ازین آنکه همگی همّتِ او مصروف باشد که علاقهٔ غیر حق سبحانه از دل خود دور گرداند تا آنچه مقصود از همهٔ کتب [ص ۴۹] سماوی و عبادات است بالنقد حاصل گردد و آن ظهور نسبت حـبّی و انجذاب است به آن حضرت جلّ ذکره.

۱۲۱ / می‌فرمودند که حضرت سیّد قاسم فرمودند که در خانهٔ مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی بودم. درویشی به ملازمت ایشان آمد. خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر پرسیدند که شیخ خود را دوست[1] می‌داری یا امام اعظم را؟ آن درویش گفت: شیخِ خـود را.[2] خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر در غضب شدند و آن درویش را گفتند ای سگ! و به خانه درآمدند. آن درویش برخاست و بیرون رفت. من همانجا نشستم[3] و بسیار در فکر شدم که سخن و غضب ایشان بنا بر اصلی و روایتی است و البته چنین می‌باید که کسی شیخِ خود را دوست ندارد.[4] بعد از ساعتی خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر بیرون آمدند. من پرسیدم که خدمت شما به واسطهٔ آن سخن درویش[5] را غضب کردید. او مستحسنِ این مقدار غضب بود؟ خدمت ایشان فرمودند: از غضب و گفتن آن سخن پشیمانم، رویم و آن عزیز را عذر خواهی کنیم. به خدمت ایشان می‌رفتیم. آن درویش در راه پیش آمد [و] گفت: مخدوم! پیش شما می‌رفتم،[6] شما به‌سبب آن سخن مرا غـضب کـردید و هـیچ نپرسیدید که تو چرا شیخ خود را دوست[7] می‌داری؟ ایشان فرمودند[8] که جهت بیشتر دوست داشتن چیست؟ درویش گفت: سبب آن است که من مدتِ مدید بر مذهب امام اعظم بودم [ص ۵۰] و خود را تابع ایشان می‌داشتم.[9] مع‌هذا[10] اعمال نـاشایسته[11] و

اموری که پسندیدهٔ شریعت نیست[۱۲] از من بسیار صادر می‌شد. از وقتی که احتیاط[۱۳] طریقهٔ ایشان کرده‌ام و در مقام متابعت شده‌ام مرا از آن اعمال ناپسندیده هیچ نمانده و به برکت ملازمت[۱۴] و متابعت ایشان از شرف امتثال احکام شرعیه و اتباع سنن محروم نیستم. اگر چنانچه به این سبب شیخ خود را دوست[15] دارم چه عجب.[۱۶] خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر فرمودند: می‌شاید و عذرخواهی کردند و مراجعت نمودند.[۱۷] حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند: این زیادتی محبت به معنی تفضیل نیست[۱۸] که خلافِ طریقهٔ سلف باشد.[۱۹] لیکن حضرت شیخ خاوند طهور ـ قدس سرّه ـ در *رسالهٔ* خود نوشته‌اند که اگر کسی گوید من شیخ خود را دوست[۲۰] می‌دارم از امام اعظم،[۲۱] آن کس[۲۲] مبتدع است.

۱۲۲ / به تقریب عارضه و بیماری خود فرمودند: اصحاب ما را می‌پرسند اما[۱] خاطری ازین جهت در بار نمی‌بینم. پرسشهای[۲] علی‌الرسم است. فرمودند: خواجه[۳] عصام‌الدین را فرزندی بیمار شده بوده است. پیش خدمت مولانا نظام‌الدین به نیازمندی[۴] فرستاده‌اند و فرمودند متوقع آن است که فاتحه بخوانید. خاطر شریف و همّت بر وجهی مصروف فرمایید که او را صحتی شود.

۱۲۳ / [۱][می‌فرمودند: بزرگان ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ فرمودند: ظفر و غلبه بر اعدا بی‌تخلف[۲] به یکی ازین دو صورت میسّر است. یکی به قوت] و اقتدار، چنانچه بعضی پادشاهان را واقع شد. دیگر به اقبال و تلق به وجه احسان و مروّت. درین صورت اگر در مقام انقیاد و دوستی نشوند البته البته از نزد حق سبحانه به بلیّه گرفتار می‌شوند که بالکلّیه شرّ ایشان مرتفع می‌شود.[۳]

۱۲۴ / [ص ۶۳] می‌فرمودند که در حین نشستن با سلاطین و ارباب اقتدار اشتغال به نسبت معنوی اهمّ[۱] است. آن نسبت را تصرّف و تسلّط عظیم است. ترتّب به اثر و امتثال[۲] ازین متخلف نیست.

۱۲۵ / فقیری را برای مهمی پیش پادشاه می‌فرستادند. به رسم نصیحت او را فرمودند: در مجلس سلطانی[۱] به طریقهٔ خواجگان مشغول باش. بعد از آن هرچه حق سبحانه بر دل و زبان تو جاری گرداند، بگوی.

۱۲۶ / می‌فرمودند: خانوادهٔ خواجگان ما[1] متصرف‌اند، هر چه خاطر شریف ایشان می‌خواهد[2] آن می‌شود. تابع کس نمی‌شوند.[3]

۱۲۷ / می‌فرمودند: تناول مباحات اطعمه مردِ مجرد را آن مقدار مجوّز است که سبب قوام صلب باشد تا ادای فرایض بر وجه اتمّ واقع شود. اگر ادای سنن بر هیئت قیام میسر نشود باک نیست، اولی و اهمّ احتراز از اسباب [ص ۶۴] شهوت[1] است. مذهبِ اکابر طریقت ـ قدس‌اللّٰه ارواحهم ـ آن است که اگر به‌سبب قلّت طعام جمعیّت خاطر میسّر نگردد و در کثرت طعام میسر گردد لیکن متضمّن طغیان شهوت شود، اگرچه مقصود از همهٔ اعمال و عبادات جمعیّت خاطر است، درین صورت اختیار تفرقهٔ خاطر و اجتناب از اسباب طغیان شهوت اهمّ و اولی است.

۱۲۸ / می‌فرمودند که درویش احمد سمرقندی مَردِ بی‌پروا بود و در لقمه چنان احتیاطی نداشت. لیکن حضرت حق سبحانه بر زبان او بسیار سخنان خوب می‌گزرانید. خدمت شیخ زین‌الدین قریب به یک هفته و ده روز در مسجد جامع حاضر می‌شدند و او را می‌فرمودند که وعظ می‌گفت و در ترویج او بسیار اهتمام می‌نمودند[1] و مردم را می‌فرمودند که پیش او بیعت کنید. بعد از چندگاه از درویش احمد رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از وعظ او منع فرمودند. چنانچه در مجلس او ده یازده[2] کس بیش نماند. و سبب رنجش شیخ آن بود که درویش احمد در آخر وعظ می‌فرمود [و] ابیات می‌خواندند و اکثر اوقات [ص ۶۵] اشعار خدمت سیّد قاسم می‌خوانده‌اند.[3] حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه روحه‌العزیز ـ می‌فرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود به وعظ درویش احمد به‌سبب آنکه بسیار سخنان خوب می‌گفت. در مجلس وعظ او شیخ ابوحفص حداد نیشابوری و شیخ ابوعثمان حیری می‌بایست. و بعضی اوقات می‌فرمودند که بایستی که در آن مجلس شیخ ابوالقاسم جنید ـ قدس‌اللّٰه ـ حاضر بودی. فرمودند که این رنجش و غضب شیخ بعد از آن بوده است که من از هری از راه بلخ به جانب حصار و هلغتو[4] رفته بودم و در آن سفر سه ماه ماندم. چون به هری رسیدم صورت حال درویش احمد و کیفیت[5] وعظ برین نهج شده بود. خاطر من بسیار مشغول شد و در آن وقت مرا به درویش احمد چندان آشنایی نبود. روزی بر روی پُل دروازهٔ ملک مرا پیش آمد و گفت:

به حجرهٔ شما می‌رویم. با او همراه شدیم. در خاطر من گذشت[۶] که مولانا سعدالدین در خانه باشند یا نی؟ و کلید یافته شود یا نی؟[۷] القصه به خانه آمدیم. درویش بسیار اظهار ملالت و شکایت کرد [ص ۶۶] و گفت مرا چنین و چنین ایذا رسانیدند و در وعظ من هیچ کس نماند. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند که من گفتم شما در فلان مسجد حاضر شوید و وعظ گویید. ما را خاطر بر آن است که البته مجلس شما را رونق شود و بیشتر از پیشتر شود. درویش احمد در آن مسجد وعظ گفتن آغاز کرد. بعد از چند روز به مرتبه‌ای غلبه شدند که از آنجا به مسجد گشاده‌تر بایست رفت. به سه مسجد به همین سبب رفته شد. بعد از آن اجتماع به مرتبه‌ای رسید که به مسجد جامع بایست رفت. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند که اکثر مریدانِ شیخ دانسته بودند که من درویش احمد را مدد کردم. وقتی که مرا می‌دیدند با یک دیگر[۸] می‌گفتند: ایشان درویش احمد را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند. می‌فرمودند که درویش احمد دستار مرا طلبید و گفت: دستار شما از موجبات تعظیم و احتشام من است و الحاح نمود. من دستار خود را به او دادم. به تقریب آنکه توجه خاطر و همّت را تأثیر عظیم است این سخنان می‌فرمودند.[۹]

۱۲۹ / می‌فرمودند که بعضی از اکابر فرموده‌اند: همّت خلّاق است [ص ۶۷] یعنی هم‌چنان که وجود خلق از ارادهٔ خلّاق متأخر[۱] نیست ترتّب آثار از همّت متخلّق[۲] نیست. و بعضی فرموده‌اند: چنان که قرآن معجز است و تحدّی به او ممکن نیست[۳] معارضه و تحدّی با همت نیز ممکن نیست. و چنانکه یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدي بِهِ کثیراً [۲/۲۶] وصفِ قرآن آمده، وصف و نعت همّت نیز آمده است. فرموده‌اند که همت تسلط و جمع خاطر است بر امر واحد. بزرگان گفته‌اند: هر کرا کاری پیش آید می‌باید که مناسب مهم[۴] و ابتلای خود به حضرات اسماء می‌نماید. مثلاً اگر بیمار باشد[۵] یا بیماری دارد همگی همت مصروف حضرت «یا شافی» نماید[۶] و اگر اضطرار و فقر دارد باید که همّت او مصروف «یا غنی» باشد. کمال توجه به حضرات اسماء سبب فوز و نجات است. چون همت را تأثیر عظیم است و ترتیب آثار متحقق. اگر شخصی به‌موجب عقل و ایمان همت مصروفِ حصول درجات و سعادات سرمدی گردانید «یهدی به» وصف او است و اگر به حظوظ عاجله و مستلذات فانیه صرف گردانید «یُضِلُّ بِهِ» نعت او.

۱۳۰ / می‌فرمودند [ص ۶۸] که اکابر طریقت مقرر داشته‌اند که هم چنان که تحدّی و معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت ممکن نیست. اگر کسی معارضه کند البته مغلوب گردد. فرمودند: اگر کافری علی‌الدوام خاطر خود مرتبط امری می‌دارد بنابر تأثیر همت مطلوب او میسّر است[۱]. ایمان و عمل صالح در تأثیر همت شرط نداشته‌اند. اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذٰا دَعٰاهُ [۲۷/۶۲] عموم دارد.

۱۳۱ / می‌فرمودند: انبیا ـ علیهم‌الصلوات والسلام ـ با وجود استغراق در بحر توحید همّت مصروف قمع و قهر اعدا می‌گردانیده‌اند و کمال سعی و اهتمام در محاربات و غزوات می‌نمودند. صرف خاطر[۱] در رفع موانع و اعدای دین عیب نمی‌باشد. اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحانِ همّت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت به حضرات صفات به چه مرتبه است و همّت ایشان را چگونه تأثیر است. شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس‌اللّه سرّه ـ نوشته‌اند که حضرت خلیل‌اللّه ـ صلوات‌الرحمن علیه ـ به کمال همّت دفع تأثیر آتش کرد. یعنی چون همّت ایشان مصروف رفع تأثیر آتش بود بر [ص ۶۹] کمال همّت ایشان قول: قُلْنٰا یٰا نٰارُکُونِي بَرْدًا و سلامًا عَلیٰ اِبْرٰاهِیمَ [۲۱/۶۹] مترتب شد.

۱۳۲ / در وقتِ مخالفت امیر مزید و نزاع و محاربهٔ سلاطین فرمودند: در میان مردم شهر و این جمع عظیم[۱] بعضی ارباب همت خواهند بود. با وجود ایشان[۲] این چنین ظلم و تعدّی پیش نخواهد رفت. کس با همّت چون تحمّل کند؟ و سهل باشد که بر موجب همّت ظاهر نشود. اگر کسی همّت نداشته باشد در این اضطرار که مسلمین را واقع است باید با همّت شود. چون عالم را چاره‌ای نیست از بعضی بلندان و سرفرازان. شفقت و مرحمت به نسبت پادشاه و ارکان دولت آن است که ایشان را نصیحت کنید که مخالفت فرمان خدا و رسول نکنند و مسلمین را زحمت نرسانند و اگر نه زود باشد که پست شوند.

۱۳۳ / می‌فرمودند که همت وقتی مؤثر است که طرفی را رجحان داده همیشه خاطر[۱] منتظر باشد که میسّر گردد. گاهی خاطر مشغول داشتن و گاهی گذاشتن طریقهٔ ارباب همّت نیست. در مخالفت فرمان غیر پستی هیچ نیست. ایشان را در این[۲] مرتبه [ص ۷۰] بلند نمی‌باید داشت که فرمان خدا و رسول را به ایشان نتوان رسانید[۳]. اگر قبول کنند ابقا و تعظیم دولت خود کرده باشند و اِلاّ به معاونت و موافقت اصحاب شرّ معلوم خواهد شد که حال ایشان به کجا رسد.

به همین تقریب فرمودند: هر که نظر به عجز و فقیری خود داشته باشد قدرت و رحمت الهی او را دست و پای دهد و هر که قوّت و قدرتِ خود بیند او را زود غیرت و قهر الهی بی‌دست و پای گرداند. بیت:

این طرفه که در حریم قُربش آن پای نهد که سر ندارد
وین طرفه که در هوای وصلش آن مُرغ پرد که پر ندارد

۱۳۴ / می‌فرمودند: در وقتی که یاری یا عزیزی بیمار است او را به همّت مدد کردن بسیار خوب است. مدد بر دو نوع می‌باشد. یک نوع آنکه همّت به تمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود، و نوع دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار می‌باشد، به آسانی خاطر جمع نمی‌شود. به همّت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی است نصب‌العین باشد.

۱۳۵ / می‌فرمودند: در وقتی که [ص ۷۱] در مدرسهٔ ملاّ قطب‌الدین صدر می‌بودم دو سه بیمار ـ که ایشان را عارضهٔ حصبه بود ـ تعهد و بیمارداری[۱] می‌کردم. به‌سبب شدّت مرض بی‌شعور بودند: جامه‌ها و بستر ایشان شُستنی می‌شد. من اینها را می‌شستم و دفع و رفع ایذا از ایشان می‌کردم. و این واقعه زود زود می‌شد. و مرا به‌سبب بویهای بیماری[۲] و لوازم آن، عارضهٔ حصبه شد. در شبی که تب داشتم دو سه کوزهٔ آب آوردم و جامه‌ها و بستر بیماران را شُستم و در عارضهٔ خود خاطر جمع نمی‌توانستم داشت. ازین سبب بسیار ملول بودم. مولانا مسافر به عیادت من آمد و بسیار سخنان گفت و جمع ساختن[۳] خاطر را در مرض بسیار آسان داشت. مرا بسیار دشوار آمد. منتظر می‌بودم که زود برخیزد[۴] تا من از ملالتِ تفرقهٔ خاطر گریم. بعد از رفتن او بسیار گریستم. حافظی بود، آوازِ بم داشت. در مزار مولانا قطب‌الدین *قرآن* می‌خواند. استماع نمودم. بعد از فارغ شدن کس فرستادم[۵] و او را طلبیدم. پیشِ من *قرآن* خواند. آن تفرقه‌ها کمتر شد[۶] و خاطر [ص ۷۲] فی‌الجمله جمع شد.

فرمودند: مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بلند بود در حین رفتن از دنیا بسیار درمانده بودند و ایشان را بسیار در تشویش می‌دیدم. امری که حصول آن موقوف بر

تعمّل و تکلّف است در وقت بیماری میسّر نمی‌شود. و چون به عارضهٔ بیماری و لوازم آن قوت تعمّل و تکلّف مرفوع است جان می‌باید کَنْد تا ملکهٔ اقتدار حاصل گردد که به هیچ چیز مرفوع نگردد. خدمت مولانا رکن‌الدین خوافی را در حین رفتن [از دنیا][7] بسیار سعی و اهتمام بود در جمع ساختن خاطر. به تشویش بسیار خود را معتقد خود می‌داشتند[8] و نصب‌العین ساخته بودند.

۱۳۶ / می‌فرمودند که سهل بن عبدالله تستری ـ رحمة‌الله علیه ـ شاگردِ ذوالنون مصری بود ـ رحمة‌الله علیه ـ مادامی که شیخ ذوالنون در قید[1] حیات بود هرگز سخن نگفت[2] و پای خود دراز نکرد. یک روز سخن گفت و پای خود دراز کرد. [ازو][3] پرسیدند که شما سخن[4] نمی‌گفتید و پای دراز نمی‌کردید، امروز چون واقع شد؟ فرمودند که مادامی که ذوالنون ـ قدس‌الله روحه ـ در روی زمین بود سخن [ص ۷۳] گفتن و پای[5] دراز کردن مرا نمی‌شایست[6]. امروز ذوالنون از دنیا رفت، این صورت از من ترکِ ادب نیست. می‌فرمودند که ازین سخن معلوم می‌شود که ایشان خلیفه و نایب منابِ ذوالنون بوده‌اند[7].

۱۳۷ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس‌الله سرّه ـ نوشته: در زمان سهل بن عبدالله تستری هیچ کس در[1] روی زمین از وی اعلم‌بالله نبود. فرمودند: شاید که حضرت شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس‌الله سرّه ـ به این ملاحظه که زمان در ترقّی است و تواند بود که بعد از ایشان اعلم از ایشان یافت شود تخصیص کرده باشند و گفته که در زمان ایشان اعلم‌بالله از ایشان نبود.

۱۳۸ / می‌فرمودند: شیخ حسین منصور، ابراهیم خواص را در بادیه دید، از حالِ او پرسید. گفت: اُرَوِّضُ نَفْسی فِی‌التَّوَکُّلِ مُنْذُ ثَلاثِین [سَنَة][1]. ایشان گفتند: اِذاً اَفْنَیتَ عُمرَکَ فِی تَهذیبِ نَفْسِکَ فَاَینَ اَنْتَ مِنَ‌الفَناء فِی‌اللهِ.

۱۳۹ / می‌فرمودند: چون ابراهیم خواص از دنیا برفت، شیخ جنید ـ قدس‌الله روحه ـ فرمودند: توکّل بر روی زمین نماند.

۱۴۰ / به تقریب خرقه پوشانیدن مشایخ ـ قدس‌الله ارواحهم ـ می‌فرمودند: [ص ۷۴] الباس خرقه از مستحسنات صوفیه است. آن را اصلی هست. در میانِ اکابر صوفیه بسیار

بوده، چه عجب باشد که جامه را افشانند و کسی را پوشانند و درین پوشانیدن حالی به او همراه سازند که زایل نشود و آثار و برکات او بسیار ماند.

۱۴۱ / می‌فرمودند: صحبت با کسی می‌باید داشت که با او ارتباط کلّی باشد تا سبب وجدان مقصود گردد و آن انجذاب و نسبت حبّی است، و اگر نه چنین باشد نسبت اصلی که اجنبیت و تفرقه است مترتّب نمی‌شود و سخنِ امام حُجةالاسلام ـ قدّس‌اللّه روحه ـ که سابقاً مذکور شد، نقل فرمودند. ارباب مواجید و احوال با کسانی که احکام علمیهٔ ایشان غالب است ننشینند که همنشینی ایشان سدّ طریق مواهب می‌کند.

۱۴۲ / [می]فرمودند مردمِ صالح و زاهد و اهل علم بسیار مغتنم‌اند و ما ایشان را معتقدیم. لیکن مناسبِ طریقه و نسبت ما نیستند. در مجالس خاص از آمدن این نوع مردم بسیار متوحش می‌شدند و سخنان ارباب عرفان نمی‌گفتند.

۱۴۳ / می‌فرمودند: حضرت پیغمبر ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ فرموده‌اند: [ص ۷۵] خَمّروا آنِیَتَکُم. اکابر صوفیه ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ بر سبیل اشارت فرموده‌اند به موجب امر نبوی تخمیر و ستر اوانی استعداد در وقت مجالست اضداد و عدم مناسبت افراد واجب و مهمّ است.

۱۴۴ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس‌اللّه روحه ـ نوشته‌اند که پادشاه و حکّام مظهر کبریا و جبروت‌اند. مادام که از مقامِ خود مُنْزَل نمی‌شدند به خانهٔ فقیری نمی‌توانند آمد و اختلاط نمی‌توانند کرد.[1] بعد از آمدن بر فقر آن است که از کبریا و عظمت ایشان ذاهل نشود و به تواضع و انکسار ایشان را در مرتبهٔ ایشان نصب و ثبت فرمایند، یعنی چندان تواضع و انکسار پیش آرد که جبروت و عظمت ایشان ظاهر و لایح گردد.

۱۴۵ / می‌فرمودند: خدمت مولانا حسام‌الدین بخاری ـ رحمةاللّه ـ بسیار طریقه و جمعیت خود را ستر می‌کردند. به آسانی از ایشان ظاهر نمی‌شد. روزی به من گفتند: معنی مراقبه انتظار است. ظاهراً مقصود ایشان تنبیه بود.

۱۴۶ / می‌فرمودند: اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ فرموده‌اند علم و دانش حجاب اعظم است. از وی گذشتن دشوار است.

۱۴۷ / می‌فرمودند: در وقت نشستن [با] سلاطین [ص ۷۶] و ارباب اقتدار اشتغال به

نسبت معنوی مهم است. آن نسبت را تصرّف و تسلّط عظیم است. آثار تأثیر و امتثال ازین مرتّب است.

۱۴۸ / می‌فرمودند که خدمت مولانا محمد اسد ـ رحمةاللّه ـ فرمودند[1]: خدمت شیخ زین‌الدین خوافی ـ قدس‌سرّه ـ دیهی داشتند نزدیک زیارتگاه. می‌خواستند که درویشان خود را خلوت نشانیده[2] وعظی فرمودند. اُزدحام و کثرت عظیم بود. در آخر وعظ فرمودند: التماس و درخواست از عزیزان آن است که هر کس را طریقهٔ ما مستحسن نموده داخل طریقهٔ ما شده اینجا باشد و جمعی که داخل این طریقه نشوند[3] کرم فرمایند و بروند تا وحشت بیگانگی و اجنبیت ایشان سبب تفرقهٔ درویشان نشود. خدمت مولانا محمد [اسد][4] فرموده‌اند که مرا این سخن شیخ بسیار[5] خوب نمود. چون من داخل طریقهٔ ایشان نبودم فی‌الحال روان شدم. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند: وصیتی است از اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ مرید[6] باید که از صحبت اجنبی محترز باشد[7] و مشایخ باید که مریدان خود را از همنشینی مردمِ بیگانه منع فرمایند که نشستن با ایشان [ص ۷۷] مفرّقِ نسبتِ جمعیّت است.

۱۴۹ / می‌فرمودند: بعضی از اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ در وقت ذکر و توجّه حبسِ نفس شرط داشته‌اند. این سخن پیشِ شیخ بهاءالدین عمر مذکور شد[1]. ایشان فرمودند: حبسِ نفس طریقهٔ هندو[2] و جوگیه است و آنچه شرط طریقت است حصرِ نفس است نه حبسِ نفس. خدمت خواجه یوسف پسر خدمت خواجه حسن عطار شنیده‌اند که خدمت خواجه بهاءالدین عمر آن سخن را نفی کرده‌اند. به خدمت شیخ نوشته‌اند که طریقهٔ حبسِ نفس را نفی کرده‌اید[3]؟ و فرموده‌اند که هیچ کس از مشایخ طریقت به این نفرموده. حال[4] آنکه مقرر و محقق است که حضرت خواجه بهاءالدین و خلفای ایشان ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ به این حبس می‌فرموده‌اند. حضرت ایشان فرمودند که شیخ بهاءالدین عمر جواب چنین فرموده‌اند که مقصود ما از آن سخن نفی طورِ ایشان نبود ـ و در جواب ابهام و اجمال کرده‌اند.

۱۵۰ / می‌فرمودند: عزیزی یکی از مشایخ را دید که با مریدان و اصحاب همه اغنیا بودند. مریدی از مریدان ایشان را پرسید که خدمت شیخ شما از اسما کدام اسم تعلیم و

تلقین کرده و [ص ۷۸] هجیرا کدام است؟ آن مرید گفت: مواظبت و مداومت ما و هجیرا اسم «الوهاب» است. به تقریب یکی از اصحاب که آثار ترفّه و غنا از منزل او ظاهر بود این سخن نقل فرمودند و گفتند: گوییا اصحاب ما همه «الوهاب» گفته‌اند.

۱۵۱ / می‌فرمودند: حضرت شیخ محیی‌الدین ـ قدس سره ـ در فتوحات نوشته که ضعیفه‌ای بود از عارفات، نود ساله شده بود. اولیا برای استفاضه و استفاده ملازمت او می‌کردند. من نیز ملازمت او می‌کردم. در طراوت و جمال به مرتبه‌ای بود که کَأَنَّها بِنْتُ تِسْعَ سَنِین ۱. او مرا چنین تعریف می‌کرد که این جوان هر وقت که پیش من می‌آید از وی هیچ چیز بیرون نیست [۲] و هر وقت [۳] که می‌رود از او هیچ چیز اینجا باقی نیست. حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ فرموده‌اند: در این سخن و در این تعریف او را اشارت است به کمال توجّه و کمال تنزّه. شیخ ـ قدس سرهّ ـ می‌فرمودند خلاصه و زبدهٔ ایمان انجذابِ الهی است.

۱۵۲ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین ـ علیه‌الرحمه ـ در روز جمعه عزیمت مسجد کرده‌اند. به یکی از مریدان گفته‌اند [ص ۷۹] که هیچ کس را مگذارید که در راه و در مسجد به من در مقام مصافحه و اختلاط شود. و در آن روز ایشان را حالتی مستولی بوده. و در راه مسجد شیخی که او را شیخ حمزه کشانی [۱] گویند [۲] پیش آمده و در مقام اختلاط و دریافتن شده و همراه ایشان به مسجد رفته. آن مرید به‌سبب تعیّن شیخ حمزه نتوانسته که منع کند و چون خدمت مولانا نظام‌الدین ـ قدس سرّه ـ در مسجد نشسته‌اند فرموده که شیخ اگر مرید خود را خواهد که در لحظه‌ای به مقصد واصل شود چون می‌کند؟ شیخ حمزه هیچ ندانسته که چه گوید و ساکت شده. خدمت مولانا نظام‌الدین فرموده‌اند از حقّ تعالی ترسید و از این طریقها توبه کنید و خلق خدا را تشویش مدهید.

۱۵۳ / می‌فرمودند: درویشی پیش حضرت خواجه پارسا ـ قدس‌الله سره ـ بسیار اظهار کشف و واقعه و خواب کرده. حضرت خواجه فرموده‌اند: پیشِ درویشان اسرار و حقایق معلوم می‌باشد. این سخنان که فرمودید راست خواهد بود. لیکن این سخنان را بیان نفرمایید. بیت:

ای مشکل حل و حل مشکل   زانسوی ازل بهشت منزل

[ص ۸۰] چون آن درویش از بیان و کشف این سخنان عاری بوده ساکت شده. حضرت

ایشان ـ قدس‌اللّٰه سره‌العزیز ـ فرمودند: چنین شنیده شده[1]، لیکن از طورِ حضرت خواجه دور می‌نماید و شاید که درویش در طورِ خود مبالغ بوده باشد و کمال همان دانسته که او دارد. در این صورت تأدیب و تنبیه فرموده باشند.

می‌فرمودند: مردمی که کار ایشان مراقبه‌های خواب‌آلود است از شنیدن امثال این نوع سخنان تنبیهی و علوّ همتی حاصل[2] می‌شود. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ فرمودند: می‌تواند بود که معنی آن باشد که «ازل» عبارت از بدایت خلقت عالم باشد و «هشت منزل» عبارت از صفاتِ ثمانیه باشد و خطاب کرده باشد مشکل حل و حل مشکل را. با آنکه ورای این عالم و ورای عالم صفاتی است. می‌فرمودند: این سخن موافق می‌نماید به سخنی که از شیخ ابوعلی فارمدی ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ منقول است که فرموده‌اند: سالک می‌تواند که متّصف به اوصافِ الٰهی باشد. فَهُوَ بعدُ غیر واصلٍ. یعنی تا از عالم صفات عبور واقع نمی‌شود وصول به مقصد میسّر نیست.

۱۵۴ / می‌فرمودند: شنیده شد که میانِ شیخ[1] سعدالدین حموی و شیخ علی لالا نقاری واقع بوده[2]. شیخِ ایشان شیخ نجم‌الدین کبری ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ این صورت را معلوم کرده‌اند[3] و به هر یک مکتوبی نوشته‌اند و نصیحت فرموده. [به] شیخ علی لالا نوشته‌اند که از کثرت علوم و معارف شیخ سعدالدین غافلی که با او درمقام محبت و اخلاص نیستی. به شیخ سعدالدین نوشته‌اند که: از احوال مواجید و سادگی علی لالا نمی‌اندیشی که با او در مقام نقار و تفاوت خاطر می‌باشی. و حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه روحه‌العزیز ـ فرمودند: ازین سخنان معلوم می‌شود که احوالِ شیخ علی لالا بسیار بوده و علومِ شیخ سعدالدین.

بعضی اوقات این رباعی حضرت شیخ سعدالدین را[4] می‌خواندند:

آنم که جهان چو حُقّه در مشتِ منست — وین قوّت حق ز قوّت پُشتِ منست
این کون و مکان و هرچه هست در عالم[5] — در قبضهٔ قدرت دو انگشتِ منست

۱۵۵ / می‌فرمودند: یکی از اکابر نوشته‌اند[1] که چهارصد[2] از مصنفات حسین‌منصور ـ قدس‌اللّٰه سره ـ مطالعه کردم. هیچ چیز نیافتم که دلالت بر عدم [ص ۴۶] استقامت او کند و منافی عقیدهٔ اهلِ حق باشد.

۱۵۶ / می‌فرمودند: حضرت شیخ سعدالدین حموی[۱] ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ فرمودند که انبیا ـ علیهم‌السلام ـ واصفانِ صور الهیّه‌اند و اولیا کاشفانِ آن صور، یعنی هر یک از اعمالِ شرعیه را ـ از صلٰوة و صوم و حج و زکوٰة ـ معنی است[۲] که فی‌الحقیقه تعبّد عبارت از[۳] تحصیل آن معنی و اتّصاف به آن است و تحصیل آن معانی بی این صور ممکن نیست. بنابر مناسبت و سرّی که میان آن معانی و صور بود و مدرک عقولِ انبیاست ـ علیهم‌الصلوة والسلام ـ این صور را برای آن معانی تعیین و وضع فرموده‌اند و آن جمله مکشوفِ اولیاست.

۱۵۷ / می‌فرمودند که شیخ سراج‌الدین پیر مسی[۱] را دیده بودم ـ بسیار پیر شده بود. در اوّل مرید حضرت خواجه بهاءالدین بود ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ. حضرت خواجه را مادر کلان[۲] در حیات بوده و بسیار معمّر شده بود. شیخ سراج‌الدین[۳] خردسال بوده. او را خادمِ ایشان ساخته بودند[۴]. حضرت خواجه را باغی و درختان زردآلو بوده[۵]. شیخ سراج[۶] به آن باغ رفته، خواسته که زردآلو گیرد. باغبان مانع آمده. شیخ سراج‌الدین[۷] [به باغبان][۸] گفته: حضرت خواجه خدا را از ما دریغ نمی‌دارند تو زردآلو از ما دریغ می‌داری. باغبان بسیار بی‌تأملی کرده. چون این سخن به حضرت خواجه رسید بسیار استحسان نموده‌اند[۹] و التفات و نظر عنایتِ ایشان به شیخ سراج‌الدین[۱۰] زیاده[۱۱] شد. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه[ص ۴۷] روحه‌العزیز ـ فرموده‌اند که در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سراج[۱۲] از حضرت خواجه اجازت طلبیده و به حج رفته. پیش اصحاب مستحسن ننموده. در اوّل به نصیحت ممتنع نشده و بعد از آمدن از حج پیش شیخ محمد حلاّج رفته و مرید شد. می‌فرمودند: خلفای شیخ محمد حلاّج هفت بودند. اوّل شیخ اختیار و هفتم[۱۳] شیخ سراج[۱۴].

۱۵۸ / می‌فرمودند: شیخ ابواسحاق[۱] کلابادی ـ قدس‌اللّٰه سره ـ فرمودند[۲]: مشایخ و اکابر متقدّم مریدان را از سه سفر منع فرموده‌اند: از سفر خراسان و از سفر یمن و از حج عن‌الغیر. از سفر خراسان به‌سبب آنکه[۳] اوقاف و رباط مناسب فقرا معیّن و مبنی نبوده. اگر آنجا روند محتاج به کسب شوند یا به أخذ اموال سلاطین. و این مناسب فقیر نی. و از سفر یمن به‌سبب آنکه آنجا حسن و جمال بسیار می‌بوده. شاید که حفظ نظر نتوانند و

جمعیّت به تفرّقه مبّدل گردد و ضرر دینی[۴] لاحق شود، و حج عن‌الغیر به جهت آن ممنوع است که ملاحظهٔ اعمال این طایفه باید که للّٰه باشد نه از برای دنیا. چون ظاهر حال[۵] آن است که برای دنیا ارتکاب می‌کنند. اکابر مستحسن نشمرده‌اند و اِلاّ در مشروعیت هیچ تردّد نیست و معاونت و امداد مسلمین از مکارم اخلاق و مستحسنات دین است.

۱۵۹ / می‌فرمودند که حقیقتِ ذکْر اقبال و توجه کلّی است در جمیع احوال.

۱۶۰ / می‌فرمودند که خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: دو طایفه بسیار محروم‌انـد و از حقیقت دور. یکی علما که معلومات را حصر کرده‌اند [ص ۴۸] در آنچه ایشان می‌دانند. دویم سادات که به نسبت صوری قانع و مغرور شده‌اند و از کمالات و نسـبت مـعنوی محروم‌اند[۱]. و این دو چیز حجاب کلّی ایشان است.

۱۶۱ / می‌فرمودند: حضرت شیخ جنید ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ فرمودند[۱]: موافقت با اخوان در طعام افضل است از اتمام صوم نافله.

۱۶۲ / می‌فرمودند: استعاذه[۱] حسن رجوع است به حق سبحانه و التجا به او در جمیع احوال.

۱۶۳ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین ـ رحمة‌اللّٰه ـ فرمودند که شریعت و طریقت و حقیقت به یک معنی است و چنین تمثیل فرمودند کـه دروغ گـفتن یکـی از نامشروعات است. زبان نگاهداشتن از دروغ شریعت است و دغدغهٔ دروغ از دل به تعمّل[۱] دور کردن طریقت است و برین وجه شدن که هیچ نوع[۲] دروغ گفتن در دل نیاید حقیقت است[۳] و مقصود از شریعت و طریقت و حقیقت حصول این ملکه است.

۱۶۴ / می‌فرمودند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی به مذکور شرط است و این آگاهی را شهود و وجود و وقوف قلبی می‌گویند و تا این آگاهی بر سبیل دوام نشود او را[۱] از اهل مشهود و وجود نمی‌گویند[۲].

۱۶۵ / می‌فرمودند: لوازم و مقتضیات بدن حجاب معلومات بعضی ارواح نمی‌شود و آنچه روح را در آن عالم مشهود و معلوم بوده فراموش نشده. در *مرصادالعباد* مـذکور است که شیخ علی مؤذن می‌گفته [ص ۴۹] که یاد دارم که جمعی از ملایکه روح مرا از آن عالم می‌آوردند که او را تعلق دهند به بدن. بعضی[۱] از ملایکه که ساکنان عالمِ بـالااَیند

تأسف خوردند و گفتند دریغ که او را از جوار قدس به عالم سفلی که محلِ چندین هزار معاصی و مناهی است می‌برند. از حضرت عزّه جلّ جلاله و تقدّس خطاب آمد که سوگند به عزت و کبریای من که اگر صد هزار سال در جوار قدس باشد او را آن شرف و تعزّز[2] نباشد که کوزهٔ آبی از چاهی کشد[3] و به پیره‌زنی رساند.

۱۶۶ / می‌فرمودند: از شیخ رکن‌الدین علاءالدوله ـ قدس سرّه ـ منقول است که در آخر حیات واقعه دیده‌اند که روزِ قیامت است. همهٔ اعمال و اذکار و توجهات و مراقبات ایشان را سنجیده‌اند. چنین معلوم شده که اعانت مظلوم[1] که در ایام وزارت پیش پادشاه واقع شده بر همه مرجح است. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّٰه روحه‌العزیز ـ فرمودند: چنین می‌نماید که هیچ کدام از اعمال و خیرات مرتبهٔ امداد و اعانت مضطر نداشته باشد. تخلیص روحی که درمانده و مضطر و متألم باشد کجا و اعمال دیگر کجا؟

۱۶۷ / می‌فرمودند که مدت[1] پنج سال در هری بودیم. بعضی اوقات هفته‌ای دو سه بار به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتیم[2]. در این مدت دو نوبت طعام پیش ما آوردند. روزی برادرِ [ص ۵۰] امیر فیروز شاه ـ محمود شاه نام ـ آنجا[3] آمده بود. ظاهراً گوسفندی را آش ساخته بودند. ما و مولانا سعدالدین در بیرون نشسته بودیم. پیش ما طعام آوردند. یک نوبت دیگر حضرت شیخ به‌سبب افطار کردند. دندانهای ایشان سالم بود، سیب بسیار تناول فرمودند. در آن ایام دندانهای من درد می‌کرد. من اندک اندک[6] به رسم موافقت خوردم.

۱۶۸ / می‌فرمودند که در بیان اوصاف معاملات صوفیه نوشته‌اند: یُؤثِرونَ‌الْقَلیلَ ـ أیِ‌الطعامَ ـ اَلّطیفَ اعَلَی‌الکَثیرِالْکَثیفِ.

۱۶۹ / می‌فرمودند که احتیاط در طعام و رعایت حلّ و حرمت اینجای[1] خدمت شیخ بهاءالدین عمر بیشتر بود از آنجای شیخ زین‌الدین خوافی[2]. مثلاً اگر تمغاچی چیزی می‌آورد می‌فرمودند تا یکی از فقرا قبول می‌کرد و رو به خادم می‌کردند. و اکثر چنان بود که آن چیز زینتهای اولاد شیخ می‌شد. اندکی صرفِ بلغور خانقاه شدی.

۱۷۰ / می‌فرمودند[1]: مولانا رکن‌الدین خوافی پیش از آنکه شیخ زین‌الدین از درویش احمد [سمرقندی اظهار ملامت کند، می‌گفتند: درویش احمد][2] ولدِ صالح شیخ زین‌الدین است.

۱۷۱ / می‌فرمودند: نماز تهجّد به بعضی روایتها[۱] شش رکعت است و پیش خواجگان غیر تحیّت وضو دوازده رکعت است به شش سلام.

۱۷۲ / می‌فرمودند: حاصل طریقهٔ خواجگان دوام اقبال است به حقّ سبحانه بر وجهی که در این اقبال هیچ کلفت نباشد.

۱۷۳ / می‌فرمودند: قبول دلها دلیل تامّ است [ص ۵۱] به وصول[۱] دولت.

۱۷۴ / می‌فرمودند: خادم باید که هر چند شرایط خدمت بیشتر مرعی دارد و ادب و خضوع و انکسار او زیادت شود و انواع خدمت او را سبب جرأت نگردد و روز به روز حجاب او بیشتر شود.

۱۷۵ / می‌فرمودند: شیخ بهاءالدین عمر می‌گفتند: در سرای شخصی به عاریت نشسته بودیم. شبی شخصی درِ[۱] سرای را به جرأت و تعجیل کوفت. تفحص نمودیم. معلوم شد که غلامِ صاحبِ آن سرای است. علی‌الصباح از منزلِ او بیرون رفتیم. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند: لطافت و غیرت شیخ تحمّل این جرأت نکرده است لیکن، بایستی که باری و محنتی کشیدندی و بیرون نرفتندی.

۱۷۶ / [می‌فرمودند][۱] اول بار که به هری می‌رفتیم[۲] به چهل دختران رسیدیم[۳]. بازرگانی[۴] بسیار بی[۵]جمال بر درِ رباط[۶] نشسته بود. چنین فهم کردم که به طریقهٔ ذکر خواجگان مشغول است. پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز به شما رسیده؟ چنانچه طریقهٔ[۷] مردمِ بازار و تجّار می‌باشد فی‌الحال ظاهر کرد و گفت عزیزی است در هلغتو، در[۸] ملازمت حضرت خواجه بهاءالدین بوده، ایشان را مولانا یعقوب[۹] می‌گویند. و بیان مناقب و فضایلِ ایشان بسیار کرد[۱۰]. فرمودند چون نزدیک هری رسیده بودم نتوانستم مراجعت نمود. در هری چهارسال[۱۱] توقف افتاد. و خدمت شیخ بهاءالدین عمر در [ص ۵۲] نگاهداشت اهتمام داشتند.[۱۲] بعد از چهار سال به جانب هلغتو روان شدم. چون به ولایت چغانیان رسیده شد بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبتِ خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند[۱۳]. و مدتِ بیست روز مرا تبِ سرما شد و نتوانستم که زود از آنجا بیرون آیم. در این مدتِ بیماری به‌سبب شنودن[۱۴] غیبت فتور عظیم در داعیهٔ ملاقات به ایشان شد. آخرالامر با خود گفتم مسافت بعید قطع کرده[۱۵] به اینجا رسیده‌ام سهل باشد که با

ایشان ملاقات نکنم. چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات فرمودند و از احوال پرسیدند و گفتند که از کجایی؟ گفتم: از ولایت شاش. گفتند: به خدمت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری؟ من اخفا کردم و گفتم: پدرانِ من مریدان ایشان بودند. خدمت مولانا یعقوب فرمودند که حضرت خواجهٔ ما بهاءالدین ـ قدس‌اللّه روحه ـ بسیار طریقهٔ ایشان را معتقد بودند و می‌فرمودند که در طریقهٔ ایشان جذبه با استقامت جمع است.

حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمودند که صباح دیگر که ملاقات کردم، بسیار بسیار غضب کردند[۱۶] و به خشونت و تُندی پیش آمدند. فرمودند که آن غضبِ ایشان به‌سبب استماع غیبت بود. و فتوری که سببِ آن شده بود[۱۷]، اگرچه تصریح نکردند، لیکن[۱۸] گفتند سهل باشد که کسی آمدنِ کسی را پیش [ص ۵۳] از دو ماه نبینند.[۱۹] حضرت ایشان فرمودند که یقینِ من آن است که سببِ غضبِ ایشان فتور و استماعِ غیبت بود. بعد از ساعتی باز به طریق لُطف پیش آمدند و التفات و عنایت[۲۰] بسیار فرمودند و کیفیت ملاقات به حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس‌اللّه روحه ـ گفتند و فرمودند که چون به بخارا رفته شد و به شرف ملاقات مشرّف شدم و داعیهٔ طلب از این فقیر معلوم کردند. فرمودند که مابی اشارت کسی را قبول نمی‌توانیم کرد. امشب بینیم اشارت چون می‌شود. خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آن شب مرا عظیم شبی بود و شرح صعوبت آن شب نمی‌توانم کرد. چون صباح شد حضرت خواجه فرمودند: بشارت مر تو را که اشارت به قبول شد. فرمودند که خدمت مولانا یعقوب بعد از بیان کیفیت ملاقات به حضرت خواجه، دست دراز کردند و فرمودند: بیا بیعت کُن. مرا از این صورت ثقلی و کراهتی عظیم شد[۲۱]. گویا ایشان را اشراقی شد. فرمودند که حضرت خواجه دست من گرفته بودند و فرمودند که دستِ تو دستِ ماست. هر که دستِ تو گرفت دستِ ما گرفت[۲۲]، دستِ حضرت خواجه می‌گیرد[۲۳]. چون این سخن شنیده شُد ثقل نماند و دست مبارک ایشان گرفتم.

۱۷۷ / می‌فرمودند که خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی ـ قدس‌اللّه سره ـ استغراق غالب داشتند. در وقتی که به بخارا [ص ۵۴] رسیدم[۱] ایشان نود ساله بودند. به مزار حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ پیاده رفته بودم و مراجعت نموده

نیمهٔ راه[۲] آمده بودم که ایشان از پیش آمدند فرمودند: گمان بردیم که شما شب[۳] می‌باشید بنابر آن آمدیم. به همراهی ایشان باز به مزار آمدیم. بعد از گزاردنِ نمازِ خفتن فرمودند: مردِ نیازمندی، شاید که احیا کنی و خواب نروی. و از نمازِ خفتن تا صباح نشستند، چنانچه از این پای به پای دیگر نگشتند[۴]. حضرت ایشان فرمودند این چنین آرام بی‌جمعیّت[۵] تام میسّر نیست. بی‌کمالِ جمعیّتْ قوّتِ بشری وفا نمی‌کند. فرمودند که شیخ مزار مرد فقیر بود. دو کاسهٔ آش آرد ترب[۶] آورد. کاسه‌ای که بزرگتر بود [آن را][۷] پیش ایشان بنهادم[۸]. آن آش را خدمت ایشان تمام به رغبت خوردند[۹] و از نمازِ خفتن تا صباح [چنان][۱۰] نشستند که احتیاج به بیرون آمدن نشد[۱۱]. حضرت ایشان فرمودند که به‌سبب آنکه پیاده آمده بودم به مزار مراجعت نموده[۱۲] نیمهٔ راه رفته بودم که خدمت ایشان آمده بودند. مرا تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن به ضرورت موافقت بایست[۱۳] نشست. بعد از نیم شب هیچ مجالِ نشستن نماند. بهتر آن دیدم که برخیزم و خدمت ایشان را خادمی کنم. چون شروع نمودم فرمودند: بارِ ما را می‌برداری؟[۱۴] گفتم: بی[۵]، مجالِ نشستن نمانده خواستم [ص ۵۵] که راحتی یابم.

۱۷۸ / می‌فرمودند: بعد از فوتِ حضرت صدیق اکبر ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ منکوحهٔ ایشان را در نکاح خود آوردند. چون شب شد آن خاتون تمهید فراش کرد. امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ فرمودند که مرا چه حدّ و مجال که در بستری که صدیق اکبر بوده باشد و پای خود دراز کرده باشد، درآیم و توانم بود.[۱] مقصود از نکاح آن بود که اوراد و عبادات شب ایشان را معلوم کنم. آن خاتون فرمود: صدیق اکبر کثیرالصلوة نبود. بعد از نصفِ شب برمی‌خاست و اندکی نماز می‌گزارد و متأمل و متفکّر می‌نشست. بعد از آن آهی می‌برآورد که از آن بوی جگر بریان می‌شنودم،[۲] امیرالمؤمنین عمر مَهر ایشان را دادند و جدا شدند.[۳]

۱۷۹ / می‌فرمودند: اینجای ما اسباب طاعت و فراغت[۱] فی‌الجمله میسّر است. اسباب جمعیّت را سبب تفرقه و بطالت داشتن نیک نیست. هرگز ما را در غریبیها دو ابریق آب از برای طهارت بی‌تشویش یافت نشد. شمعی و حجره‌ای و مایحتاج و آب طهارت میسّر است. پیش از هجوم مشاغل فراغت[۲] غنیمت است.

۱۸۰ / می‌فرمودند که پیش خدمت سیّد قاسم درآمدم. ایشان [در مدرسهٔ امیرشاه ملک می‌بودند. یکی از ملازمان ایشان][1] شرح *منازل‌السایرین* [خواجه عبداللّه انصاری را][2] به دو نیم دینار خریده بود و آورده. [خدمت ایشان پرسیدند که به چند خریده‌ای؟ او گفت: به دو نیم دینار.][3] خدمت سیّد قاسم بسیار اظهار الم کردند و گفتند: در شهری و ولایتی[4] که معارفِ خواجه عبداللّه [ص ۵۶] انصاری به دو نیم دینار فروشند چون توان بود و چه چیز طمع توان داشت؟

۱۸۱ / می‌فرمودند: دیهی بود که مجاورانِ حضرت خواجه عبداللّه انصاری ـ رحمةاللّه علیه ـ و اولادِ شیخ‌الاسلام زنده فیل[1] احمد جام[2] ـ رحمةاللّه علیه ـ در آن نزاع داشتند. هر یک می‌گفتند که وقفِ مزار شیخ ماست. خدمت سیّد قاسم به اولاد شیخ‌الاسلام ژنده فیل احمد جام مناقب شیخ جام[3] بسیار گفته‌اند و در آخر فرمودند[4] که با وجود این کمالات اولادِ شیخ را نرسد که با مجاوران حضرت خواجه عبداللّه انصاری مناقشه کنند.

۱۸۲ / می‌فرمودند: عبادت تعلق خاطر است به چیزی بر سبیل دوام بر نعت تعظیم به هر چیزی از مخلوقات که علاقهٔ خاطر باشد. برین وجه به حقیقت معبود او آن چیز است. اَرَءَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ [۲۵/۴۳] این معنی دارد.

۱۸۳ / می‌فرمودند که خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: بابو! می‌باید که تحقیقِ اسم خود کنی.

۱۸۴ / می‌فرمودند که از بعضی مردم[1] به آن مقدار که به ظاهر صورت عصمتی داشته باشند راضی‌ایم و از بعضی با آنکه اکثر امور بر وجهٔ احسن ظاهر شود[2] راضی نیستیم. متوقع آن است که سایر امور ایشان بر وجه احسن واقع شود.

۱۸۵ / می‌فرمودند: اصلی و رسمی است مقرر مر خلفای حضرت خواجه عبدالخالق را که هرگاه خواهند که ظفر به مرادات یابند حفظ نسبت خود می‌کنند. و از جمله حفظ نسبت آن است که کاری نکنند که سبب کراهیت خاطری شود. و گاه می‌فرمودند: بسیار جزئیات را خاصیّت است. اگر چنانچه این نسبت شریف را این خاصیّت باشد چه عجب.

۱۸۶ / می‌فرمودند: حضرت خواجه عبدالخالق مریدان و اصحاب خود را «فرزندان»

می‌گفته‌اند و می‌فرموده‌اند که: کسی به فرزندان من به چشم حقارت نظر نکند یعنی به مریدان. و گاه می‌فرموده‌اند: قباپوشانِ مرا به چشم حقارت نظر نکنید.

۱۸۷ / می‌فرمودند: در این طریقه رعایت و حفظ نَفَس مهم داشته‌اند. یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظتِ نفس نمی‌کند می‌گویند فلان کس نَفَس گم کرده است یعنی طریق و روش گم کرده است.

۱۸۸ / به تقریب ثبات و استقامت می‌فرموده‌اند: گفته‌اند[1] هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا.

۱۸۹ / می‌فرمودند: هر چند نسبت بعضی اشخاص بعضی اعمال[1] دیگر که غیر هجیرای اوست مؤثرتر باشد لیکن به سبب[2] دوام مواظبت به دقایق طریق و اسباب وصول و قربت مهتد می‌گردند[3].

۱۹۰ / می‌فرمودند: اگر صد کس یک جهت در امری مجتمع[1] نشینند و یک کس باشد که باطن او مشغول به نقوش کونیه باشد تفرقهٔ او بر همه غالب است[2]. اجتناب از غیر جنس از اهمّ مهمّات است.

۱۹۱ / می‌فرمودند که وقتی که خاطر متوجهٔ امری است چیزها که سببِ فتور می‌شود نمی‌باید شنید. همیشه منتظر باید بود که [ص ۵۸] آن مهمّ برآید. انتظار دائمی و اندوه و حزن دوام را در حصول مقصود دخل عظیم[1] است.

۱۹۲ / می‌فرمودند: خدمت مولانا یعقوب نقل می‌فرمودند که بعضی اکابر گفته‌اند: ذِکْرُاللِّسانِ هَذیانٌ وَ ذِکْرُالْقَلْبِ وَسْوَسَةٌ. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند: وقتی که حضور و آگاهی به حقّ سبحانه بر وجهی باشد که دل آرمیده باشد ذکر[1] هذیان و وسوسه خواهد بود. بیت:

چون شدی بر بامهای آسمان　　　زشت باشد جستجوی نردبان

چون مقصود از همهٔ عبادات و اذکار حضور مع‌اللّه است. [بعضی اوقات چنین می‌فرمودند که مراد از این ذکر][2] آن نیست که از روی غفلت باشد و به نعت حضور و آگاهی نباشد و این وقتی است که سالک مبتدی باشد و نتواند که میانِ دل و زبان جمع

کند. والاّ افضل آن است که به زبان و دل ذاکر باشد. چنانچه ذکر انبیا ـ علیهم‌الصلوات والسّلام ـ و اولیا ـ رضی‌اللّه عنهم ـ بود.

۱۹۳ / می‌فرمودند که منتسبان به حضرت خواجه عبدالخالق ـ قدس‌اللّه سره ـ که در بازارها می‌گردیدند نه بر وجهی‌اند که به هر آواز و صوت از کار خود دُور مانند. ایشان وقتی در بازارها می‌باشند که همهٔ آوازها به گوش ایشان ذکر می‌آید و به غیر ذکر هیچ نمی‌شنوند. یکی از مردم شاش که او را محمد جهانگیر می‌گفته‌اند تموّل و جاهی داشت[1]. سوری به خاطر آورده و از سمرقند کس[2] فرستاده خواننده و چنگی و عودی به آن ولایت[3] برده بود. در شبی که اجتماع [ص ۵۹] عظیم داشت به ضرورت موافقت[4] کسی نزدیک به آن منزل رفته بودم. همهٔ آوازهای مردم و عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر می‌نمود و غیر ذکر هیچ نمی‌شنودم. در آن وقت در سن هژده[5] سالگی بودم.

۱۹۴ / می‌فرمودند: خدمت[1] سیّد قاسم بسیار عالی همت بودند. ملازمان و کسان ایشان به طریق کسب مشغول بودند. آنچه پیدا می‌شد و می‌ساخته‌اند[2] به موجب کرم و مروّت مصروف می‌شد. شفقت و ترحّم ایشان بسیار بود و اگر شنیدندی که جایی[3] طالب علمی و یا کسی[4] بیمار شدی[5] بسیار متألّم می‌شدند و از ملازمان کسی به عیادت می‌فرستادند و به مقدار خرجی تعهد می‌نمودند.

۱۹۵ / می‌فرمودند: اوّل[1] روزی که به منزل خدمت مولانا نظام‌الدین[2] رفتم جمعی از موالی حاضر بودند و بحث علمی داشتند. من سکوت کرده بودم و هیچ نمی‌گفتم. خدمت ایشان فرمودند:[3] نسبت صمت و سکوت است، می‌بینم که این کس به سلوک از مقام طبع گذشته است یا نی؟ اگر گذشته است سکوت او را خیر و مبارک است و اگر از مقام طبع نگذشته است آرام و اطمینان او به مقتضای طبع است و این حالت او را نامبارک است. می‌باید سخن گفت.[4] حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ می‌فرمودند: این سخن ایشان مرا خوش آمد[5] و بسیار خوب نمود و به این سبب به ایشان بیشتر ملاقات و ملازمت [ص ۶۰] می‌کردم[6].

۱۹۶ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین را لطافت به حدّ کمال بود و از احوال و اوصاف مردم بسیار زود متأثر می‌شدند. خدمت مولانا نظام‌الدین فرمودند: از مسجد

جمعه بیرون آمدم و در کوچه ضعیفه‌ای می‌گذشت. مرا به آن ضعیفه نسبت حبّی و تعلق ظاهر شد. در عقبِ او روان شدم. چند کوچه رفتم. غلامی نیز از عقب[1] می‌آمد. تفحص نمودم. چنین معلوم شد که آن نسبت و علاقهٔ خاطرِ آن غلام است. وقتی که جدا شدند و به کوچهٔ دیگر رفتند[2] آن علاقه نماند و من خلاص شدم.

۱۹۷ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین هیچ چیز را از آنِ خود نمی‌دانستند و می‌گفتند این نسبت فلان است. روزی در شاش نشسته بودم.[1] گفتند که نسبتِ گران ظاهر شد. غالباً فلان کس می‌آید. مرا دربار ساخت. بعد از ساعتی آن کس پیدا شد. گفتند: آمدی! نسبت شما ظاهر شده بود.

۱۹۸ / حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند: روزی در سمرقند پیش خدمت مولانا نظام‌الدین می‌رفتم. در سر چهار سو از مردم شاش کسی پیش آمد و ایستاد و به من دو سه سخن گفت. از وی اندک بُوی شراب می‌آمد. چون رفتم و پیش خدمت ایشان نشستم فرمودند: گاه شرابکی می‌خوری؟ گفتم: نی. فرمودند: راست می‌گویی، شراب خوردن کار شما نیست، لیکن نسبت شراب‌خواران ظاهر است. گفتم: در راه کسی با من ایستاد[1] و دو سه سخن با من گفت.[2] ظاهراً او شراب می‌خورد. این نسبت او خواهد بود. ایشان فرمودند: همچنین است، راست می‌گویی.[3]

۱۹۹ / می‌فرمودند [ص ۶۱] خدمت مولانا نظام‌الدین فرمودند: به مسجد جامع می‌رفتم. پیش مسجدِ دو آیت رسیدم. پیکری از[1] من ظاهر شد. گفتم: نظام‌الدین مگر باز مبتدی شدی؟ تفحص نمودم. دیدم تُرکْ سوار ایستاده[2]. دانستم که نسبت اوست. آن تُرک شیخ خدای قلی بود.

۲۰۰ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین فرمودند: کسی شیخی می‌تواند کرد که به وصف محبت در باطن مرید تصرف تواند کرد. بی این اقتدار تغیّر اوصاف و تبدیل اخلاق مرید مشکل میسّر می‌شود. حضرت ایشان فرمودند: از بعضی اکابر پرسیده‌اند که محبت چیست؟ گفته‌اند: دخولِ اوصافِ محبوب است بر بدل اوصاف محبّ.

۲۰۱ / می‌فرمودند: یعقوب شیخ پسر کوزلک[1] شیخ بسیار سفر کرده بود. می‌گفت: شیخی را دیدم. مریدان و اصحاب خود را فرموده بود که علی‌الدوام هجیرا ساخته بودند و به آواز حزین می‌گفتند: عیب من است! عیب من است! عیب من است!

۲۰۲ / می‌فرمودند: کوزلک[۱] شیخ یا شیخ دیگر در مجلس اورس[۲] خان ـ که پدر براق خان باشد ـ حاضر بودند[۳]. خان به هردو شیخ عقیده[۴] داشته است. هریک خواسته‌اند که از خوارق عادات چیزی ظاهر سازند. آن شیخ دست درون[۵] خرقه برده دُرّ[۶] بسیار قیمتی بیرون آورده و پیش خان کشیده[۷]. و کوزلک شیخ دست درون[۸] خرقه برده و ماهی تر آب چکان بیرون آورده. فرمودند که اورس[۹] خان کوزلک[۱۰] شیخ را بیشتر معتقد شده، به‌سبب [ص ۶۲] آنکه احتمال دارد که آن شیخ دُرّ با خود همراه داشته باشد. فرمودند که مشایخ بلایان‌اند گاهی که خواهند چیزهای غریب از ایشان ظاهر می‌شود.

۲۰۳ / می‌فرمودند: در آیت کریمه: وَ اَمَّا الْجِدٰارُ فَکٰانَ لِغُلاٰمَیْنِ یَتیمَیْنِ ـ الی قوله ـ وَکٰانَ اَبُوهُمٰا صٰالِحاً [۱۸ / ۸۲] بعضی از اهل تفسیر چنین گفته‌اند: میان ایشان و میانِ پدر صالح ایشان هفده واسطه بوده، و[۱] در تفسیر *قاضی* مذکور است که میان ایشان هفت واسطه بود[۲]. حضرت حق سبحانه و تعالی به برکت[۳] جدّ اعلی[۴] به هفده واسطه نخواست که ایشان طالح شوند و دو پیغامبر محترم را به تعمیر دیوار فرمودند.

۲۰۴ / می‌فرمودند: طریق[۱] خانوادهٔ خواجگان ـ قدس الله ارواحهم ـ آن است که کسی به نسبت ایشان ادبی و تواضعی بجای آرد بر وجه احسن مکافات آن می‌کنند. اگر چنانچه بزرگی به ملازمت حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس الله روحه ـ می‌آمده ایشان نیز به خانهٔ او می‌رفته‌اند و اگر از اسب فرود می‌آمد ایشان رکاب او می‌گرفته‌اند و سوار می‌ساخته‌اند. [فرمودند][۲] که موجب آیت کریمه وَ اِذٰا حُیّیتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهٰا [۴ / ۸۶] این است. ما نیز به قدر امکان رعایت می‌کنیم.

۲۰۵ / می‌فرمودند: ترسایی پیش ملاّی روم تواضعی کرده. ایشان پیش او روی بر زمین مالیده‌اند[۱] و فرموده‌اند: ترسا می‌خواهد که از محمدی تواضع برد، کجا[۲] روا باشد!.

۲۰۶ / می‌فرمودند که شیخ یوسف همدانی [ص ۶۳] ـ قدس الله تعالی روحه ـ فرموده‌اند: اگر حق تعالی کلید هشت[۱] بهشت به کسی عطا کند آن مقدار نیست که کلید آن [رؤیت][۲] خود به او نماید. حضرت ایشان فرمودند: توان دانست که بوستانی با سایر مشتهیات را در جنب شرف و لذّت مشاهده چه قدر خواهد بود.

سایر اعمال را [در آن عالم][۳] جزا مقرر است. آنچه در بهشت[۴] هرکس را میسر است

جزای اعمال است یا صورت اعمال. به هر تقدیر انقطاع معنوی از ماسوی که خلاصه و زبدهٔ جمیع اعمال است بی‌جزا نخواهد بود، بلک شاید که حالت و کیفیتی که بعد از انقطاع معنوی است حاصل آید[۵] صورت و جزای آن در آن عالم مشاهده و لقا باشد.

۲۰۷ / می‌فرمودند: [منقول است][۱] که امام احمد[۲] غزالی بعضی واقعات و حالات خود گفته بودند. آن سخنان به شیخ یوسف ـ قدس اللّه روحه ـ رسیده. فرمودند که تِلْکَ خِیالاتٌ تَرَبّیٰ بِها اَطفالُ الطَّریقةِ. حضرت ایشان فرمودند: بعضی حالات و واقعات اشارات به نهایت می‌باشد و اشعار به آنکه استعداد و قابلیت بر وجهی است که به سعی و اجتهاد به این مراتب می‌توان رسید و اخبار از عاقبت است نه بیان حال.

۲۰۸ / می‌فرمودند: منقول است که امام مالک ـ قدس اللّه سره ـ دلقِ[۱] مصری پوشیده بود و کسی را به خاطر آمده که پوشیدن این نوع لباس منافی کمال[۲] است. [ص ۶۴] امام را اشرافی شده، فرمودند: حق تعالی را در لباس دلق[۳] مصری بسیار صدیقان‌اند و در لباس خُلقان بسیار زندیقان‌اند.[۴]

۲۰۹ / می‌فرمودند: ارشاد و تکمیل را دو شرط است: یکی علم و یقین به اعمال مقربه، دویم رسیدن به آنجا که اعمال و اشغال ظاهری مانع نیاید از شهود و آگاهی. وقتی که کسی به این مرتبه رسید او را از بالغان شمرده‌اند. تکمیل مستعدان به او می‌فرمایند.

۲۱۰ / می‌فرمودند: اشراف بر خواطر[۱] از شرایط تکمیل و ارشاد نداشته‌اند و گفته‌اند ازجمله آنچه در طریق ارشاد شرط است حل مشکلات و عبور از مقامات است[۲]. بعد از بیان احوال مرید شیخ را باید که آن مقدار علم و قدرت و خبرت باشد که هر مشکل که عرض کند به کمال دانایی و ولایت حلِّ مشکلات او تواند کرد.

امام قشیری[۳] ـ قدس اللّه روحه ـ فرمودند: شیخ و مرشد اگر چنانچه از اهلِ اشراف است عرض احوال و خواطر از مرید ترک ادب است. اگر چنانچه از اهل اشراف نباشد در غیر[۴] عرض ترک ادب است. از این سخن معلوم می‌شود که اشراف و اطلاع از شرایط نبوده است[۵].

۲۱۱ / می‌فرمودند: همه اهلِ تحقیق برآنند[۱] که مرشد را آن مقدار دنیایی که مؤونت مرید [را][۲] کفایت کند مهّم است و از شرایط ارشاد و تکمیل شمرده‌اند. زیرا که این مقدار

دنیایی نداشته باشد به ضرورت مریدان را اشتغال به دنیا باید نمود و موجب طریقت[۳] اشتغالِ به امری است که به‌سبب آن تمام از دنیا [ص ۶۵] بیگانه شود. و بعضی اهل تحقیق فرموده‌اند: شیخ و مرشد باید که صاحب جاه باشد. این را نیز شرط تکمیل داشته‌اند. زیرا که انقیاد و خضوع مرید در این صورت بیشتر است و رکن اعظم در طریق ارادت تسلیم و انقیاد[۴] است بر وجه اکمل.

۲۱۲ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس اللّه روحه ـ فرمودند: ارباب[۱] فقر و سلوک اگرچه از اشراف قوم‌اند[۲] مثلاً[۳] ملامتیه. باید که طریقه و نسبت خود را به مطالعه و گفت و گوی علوم دینیه ستر کنند. اگر استعداد و صلاحیت این اشتغال داشته باشند و الاّ به امری از امور دنیوی از بیع و شری و نوعی از انواع مکاسب مشغول باشند[۴] و حفظ و ستر نسبت خود کنند و خود را به تجرّد و عدم اشتغال ممتاز نگردانند.

۲۱۳ / در معنی این کلام: اِصْحَبوا مَعَ اللهِ و اِنْ لَمْ تُطیقُوا فَاِصْحِبوا مَعَ مَنْ یَصْحَبُ مَعَ الله فرمودند: مراد از مصاحبت نزدیک بودن جسمی به جسمی[۱] نیست، بلکه مقصود حضور و آگاهی است که در وقتِ مصاحبت می‌باشد[۲]. یعنی آگاه باشید به حق سبحانه. و اگر طاقت و استطاعت این معنی نباشد که علی‌الدوام دل خود را به حق سبحانه حاضر دارید، پس حاضر و آگاه باشید به کسانی که علی الدوام به حقّ سبحانه حاضر و آگاه‌اند.[۳]

۲۱۴ / می‌فرمودند: بعد از نماز پیشین از شهر هری به عزیمت دیدن شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتم[۱]. قریب به نماز دیگر می‌رسیدم[۲]. شب آنجا می‌بودم[۳] و اکثر شبها درخدمت شیخ بودم[۴] و یک شخص دیگر. من شیخ را خادمی می‌کردم. شیخ می‌فرمودند که: رسم ولایت شما چنین است که به این طریق خادمی [ص ۶۶] می‌کنند؟ می‌گفتم[۵]: آری. شیخ فرمودند: بسیار رسم خوب است، چرا ما به آن ولایت نمی‌رویم. فرمودند که از اطوار مشایخ خراسان مرا طورِ شیخ بسیار مستحسن نمود. روز همه وقت نشسته بودند. مردمی که می‌آمدند به هرکس مناسبت او اختلاط می‌کردند و خود را به نوعی ممتاز نساخته بودند. احیاناً چله می‌نشستند.

۲۱۵ / می‌فرمودند: شیخ ابواسحاق کلابادی ـ قدس اللّه روحه ـ استادانِ شیخ

ابوالقاسم جنید را ـ قدس اللّٰه روحه ـ در علوم ظاهری مدد کرده‌اند. بعد از آن فرموده‌اند مقصودِ من از این بیانِ فضایل و مناقب جنید نیست. فضایل و مناقب او درغایت وضوح و مستغنی از بیان است. مقصودِ من تنبیه جُهال است تادانند که استحکام طریقت به علوم شریعت مهمّ است.

۲۱۶ / می‌فرمودند: گفته‌اند اولیا موزون می‌باشند. معنی آن است که جمیع اقوال [ص ۶۷] و اعمال[۱] ایشان پسندیده و دلپذیر است. بعضی گمان برده‌اند که معنی آن است که شعر و کمال دیگری[۲] موزون خوانند.

۲۱۷ / می‌فرمودند: اشتغال صوری به انقطاع معنوی منافات ندارد. می‌تواند بود[۱] که همهِ دنیا به تصرف کسی باشد و او را هیچ میل و محبت دنیا نباشد[۲]. لیکن انقطاع و تجرید صوری مستلزم انقطاع معنوی نیست. می‌تواند بود که فقیری را[۳] که هیچ چیز ندارد به جامه و موزه چندان میل و محبت باشد که مرا به تمام دنیایی خود نباشد.

۲۱۸ / می‌فرمودند: اعتراض شامتِ عظیم دارد. اقّل مرتبهٔ حرمان و بی‌نصیبی است از کمالات معترض. و دلیل است بر دنائت استعدادات و اخبار است از عدم قابلیّت خود.

۲۱۹ / می‌فرمودند: کسی را هرچند نزهت[۱] و پاکی باشد باید که خود را از دیگری بهتر نبیند. داند که اوصافی که اهل خرابات به آن[۲] موصوف‌اند او را نیز هست تا متکبّر و متعجّب نشود. چون منشأ همه نفس است.

۲۲۰ / می‌فرمودند: پیش اربابِ فقه کار و هنر آن است که اگر از اخوان و اصحاب تقصیری و عیبی ظاهر شود به خود نسبت کنند و تنزیه برادران بکنند از آن عیب. حالا اصحاب[۱] به تمامی همّت و تقصیر از خود دور می‌کنند و به اخوان منسوب می‌دارند.

۲۲۱ / می‌فرمودند: اکابر اولیا ـ قدس اللّٰه ارواحهم ـ مناسب استعداد هرکس کاری می‌فرمایند. چون مقصود اصلی از ذکر و توجه و مراقبه و رابطه تخلیهٔ دل است و چون به نسبت بعضی اشخاص و بعضی استعدادات نسبت رابطه در حصول تخلیه ادخل دیده‌اند به دوام ارتباط فرموده‌اند.

۲۲۲ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم مولانا عبدالرزاق را گفته‌اند: همان نسبت و طریقهٔ شما خوب است یعنی نسبت رابطه.

۲۲۳ / به بعضی از اصحاب الطاف نموده فرمودند[1]: شما به اعمال صوری اکتفا نکرده‌اید. از طَورِ شما معلوم می‌شود که شما را انعقاد معنوی به چیزی هست[2]. خود را مدام[3] به امری مرتبط می‌دارید، به ما گویید تا دانیم.

۲۲۴ / می‌فرمودند: بعضی نوشته‌اند: چون ادریس را ـ صلوات الرحمن علیه ـ به آسمانها بُردند ایشان را شاگردی بود که به ایشان اُنس و محبت تمام داشت و در فراق[1] بیطاقت شد. صورت ایشان را تصویر کرد و به دیدن آن خود را تسلّی و تسکین می‌داد. چون از دنیا برفت ابلیس آن قوم را گفت: چیزی که ادریس و[2] شاگرد او می‌پرستیدند این صورت است و ابتدای بُت[3] پرستیدن از آن وقت است.

۲۲۵ / می‌فرمودند: در آخر حیات انسبْ آن است که آشنایی و مصاحبت[1] با هیچکس نباشد. ابراهیم خواص ـ قدس اللّه سرّه ـ از برای تحقیق مقام توکّل[2] در بادیه می‌رفت. خضر ـ علیه السّلام ـ پیدا شد. از وی صحبت خواست، التفات ننمود. با وجود شرف علم لدنی و چندین هزار فضایل. زیرا نخواست که او را اُنس و علاقهٔ خاطری به ماسوی شود.

۲۲۶ / می‌فرمودند: که شیخ یوسف همدانی ـ قدس اللّه سرّه ـ فرموده‌اند[1]: شنیدن[2] قرآن به آواز خوش وقتی رواست که به مقتضای طبع نباشد[3].

۲۲۷ / می‌فرمودند: امام احمد حنبل یکی از شاگردان خود را درس نگفت. شاگرد پرسید که از من چه ترکِ ادب[1] واقع شده؟ فرمودند که روزی از پیش خانهٔ[2] تو می‌گذشتم. دیدم که دیوار خانهٔ خود را از طرف ضارع کاه گِل کرده‌ای و ملاحظه نکرده‌ای که به مقدار گِل از هوای شارع ـ که حق عامه است ـ کم می‌شود و معلوم می‌شود که مقصود تو از علم آخرت نبوده. وقتی که به علم عمل نمی‌کنی و وسیلهٔ آخرت [ص ۶۹] نمی‌سازی تعلیم[3] تو روا نیست.

۲۲۸ / می‌فرمودند: همنشینی و صحبت با کسانی که با باطن انقطاع از ماسوی دارند بسیار بسیار مؤثر است. اگرچه فی‌الحال نسبت ایشان[1] ظاهر نیست لیکن به تدریج سبب انقطاع باطن است.

فرمودند که به این نوع تمثیل کردند: فرزندی که متولد شد[2] روز به روز، بلکه ساعت

به ساعت در نموّ و ازدیاد است. اگرچه مرئی و محسوس نیست. بعد از مدتی معلوم می‌شود. و همچنین تأثیر صحبت و نسبت همنشینان. به تدریج آثار و برکات آن ظاهر می‌شود.

۲۲۹ / می‌فرمودند: خدمت سیّد عاشق می‌گفت: از بعضی اکابر منقول است که فرموده‌اند: اگر همهٔ دنیا در تصرف من بودی من[۱] آن را صرف می‌کردم به تحصیل جاهی تا با آن توانستمی از منکری نهی کرد[۲]. حضرت ایشان فرمودند: من نیز بعضی جاها[۳] دیده‌ام.

۲۳۰ / می‌فرمودند: از سلطان بایزید ـ قدس اللّه سرّه ـ پرسیدند سالِ شما چند است؟ گفت چهار سال. گفتند این چون تواند بود؟ گفت: هفتاد سال در حجاب و غیبت بودم و چهار سال است که او را می‌بینم و ایام حجاب را عمر نتوان شمرد.[۱]

۲۳۱ / می‌فرمودند: جمال جذّاب است.

هریک از این سخنان به تقریبی می‌فرمودند.

۲۳۲ / می‌فرمودند: قرب عهد مسخّر است و علاقهٔ خاطر موجب تمثیل است.

۲۳۳ / می‌فرمودند: ملاحظهٔ چیزی به نظر استحسان موجب علاقهٔ خاطر است. صحبت اجنبی سبب تفرقه است.[۱]

۲۳۴ / می‌فرمودند: اکابر فرموده‌اند در وقتِ طعام خوردن و در حینِ تناول در هر لقمه[۱] باید که [ص ۷۰] «القیوم» گویند تا به نورانیّت و برکت این اسم یقین و متحقق شود که مقوّم علی الحقیقه حضرت حق سبحانه است. همچنانکه به طعام حفظ و ابقای بنده می‌کند به اسباب و طرق دیگر نیز مقوّم است ابقا و حفظ می‌کند[۲]. عزیزی بیمار بود، هیچ طعام نمی‌خورد. این سخن به آن تقریب فرمودند.

۲۳۵ / می‌فرمودند: خدمت مولانا یعقوب فرمودند: حضرت خواجه فرمودند که به خدمت خواجه علاءالدین عطار مصاحب باشید. بعد از چندگاه از نقلِ حضرت خواجه من به بدخشان افتادم[۱] و خدمت خواجه علاءالدین[۲] در چغانیان[۳] می‌بودند. خدمت ایشان به این فقیر نوشتند: وصیت حضرت[۴] خواجه چنین بود که با هم باشیم. حالا مصلحت چیست؟ چون مکتوب شریف ایشان رسید من به چغانیان[۵] آمدم و در

ملازمت ایشان رسیدم[۶]. تا آن زمان که خدمت خواجه علاءالدین[۷] نقل کردند و بعد از سه روز نقلِ ایشان[۸] از آنجا سفر کردم و به جانب هلغتو آمدم.

۲۳۶ / می‌فرمودند: مولانا مسافر گفت: در وقتی که در فرکت بودیم خدمت خواجه عمادالملک ازمن التماس کردند که ایشان را طریقه تعلیم کنم. و چنین گفتند: اگرچه من به حسب سال کلانم اما[۱] به حسب معنی بسیار خُرد بودم[۲] و عمر ضایع کرده‌ام. من در جواب ایشان گفتم که شما وجود معنوی پیدا سازید، بعد از آن طریق گویم و سه روز شما را مهلت دادیم. خدمت خواجه بعد از [ص ۷۱] سه روز هیچ نگفتند مانیز هیچ نگفتیم. حضرت ایشان فرمودند که من به مولانا مسافر گفتم: عجب که خواجه عمادالملک نگفتند که ما را وجود معنوی حاصل است. مولانا مسافر گفتند: وجود معنوی چیست؟ من می‌دانستم که وجود معنوی‌ای که مولانا مسافر گوید وجود معنوی مصطلح نخواهد بود. گفتم: وجود معنوی آن است که غالب[۳] وجود معنوی است. مولانا مسافر تعجب کرد و گفت می‌بینید که به واسطهٔ صحبتِ ما شما را[۴] لطافت و تنبیه امثال این سخنان حاصل شده است. حضرت ایشان فرمودند: ندانسته است که ما پیش از مصاحبت و ملاقات او می‌دانستیم.

۲۳۷ / می‌فرمودند: تغایی من در سرِ تعلیم من این بیت نوشته بودند:

پیداست حال مردم رند آن چنان که هست   خرّم کسی که فاش کند[۱] هر نهان که هست

۲۳۸ / می‌فرمودند: از خالِ خود خدمت خواجه ابراهیم نقل می‌فرمودند که حضرت سیّد شریف می‌گفتند: شیخ زاده! از صیحه‌های[۱] مریدان اسماعیل اتا بوی مذاق[۲] می‌آید.[۳]

۲۳۹ / می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی در هری بود. در مسجد میرشاه[۱] که نزدیک مدرسهٔ امیر فیروزشاه[۲] است وعظ می‌گفت. یک روز در وعظ گفت[۳]: بعد از این چند روز دیگر وعظ نمی‌گویم زیرا که وعظ به دوام دو نوع مردم می‌توانند گفت[۴]. یکی آنکه به سبب متابعت شریعت[۵] از خود رَسته باشد و از آثار نفس درو هیچ نماند و رعونت و حظِ[۶] نفس باعث نباشد [ص ۷۲]. محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد.

دویم آن کس که او را کاری به عالم آخرت نباشد و فکر تهیهٔ اسباب آن عالم نداشته باشد. نفس حظوظ عاجله و رعونت نفس[۷] باعث باشد. من از قسم اول نیستم. بقایا و آثار نفس من بسیار است و از قسم دویم نیز نیستم. ملاحظهٔ امور اُخروی و غم تهیهٔ اسباب آن عالم مرا بسیار است. پس چند روز وعظ گفتم. چند روز دیگر نمی‌گویم. حضرت ایشان ـ قدس سرّه ـ فرمودند حالا ما همه را نیز فکر تهیهٔ اسباب آن عالم مهمّ است. احتراز از تضییع اوقات فرض وقت است.

۲۴۰ / می‌فرمودند: معاملات اولیا با خلایق بسیار مشکل است[۱]. طریقهٔ معاملهٔ[۲] ایشان آن است که هرچند کسی با ایشان به موجب عداوت ایذا و زحمت رسانیده باشد[۳] بر وجهی زندگانی می‌کنند که آن کس را مظنّه می‌شود که گویا از ایذا و دشمنی او وقوف ندارند.

۲۴۱ / می‌فرمودند: بعضی اکابر فرمودند: سیر مستطیل است و سیر مستدیر. سیر مستطیل بُعد در بُعد است و سیر مستدیر همه قُرب در قُرب است. سیر مستطیل طلب است مر حق سبحانه را از خارج خود، و سیر مستدیر طلب حق سبحانه است از خود.

۲۴۲ / می‌فرمودند که خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: بابو! می‌دانی که چرا در این زمان حقایق و معارف مثل ایام سابق ظهور ندارد؟ به‌سبب آنکه تصفیه مثل سابق نیست. بنای تصفیه بر لقمهٔ حلال است و این شرط را مرعی نمی‌دارند و ازحال خود بی‌خبر می‌گردند. تا وقتی که مرا عارضهٔ فلج نبود طاقیه بخیه کشیده می‌دوختم و از آن کسب صرف معیشت خود می‌کردم و بعد از عارضهٔ فلج چند کتاب میراثی داشتم که[۱] از آبا و اجداد به من رسیده بود و آن را فروختم و بهای آن را به تجارتی مشغول گردانیدم و حالا معیشت من از آن وجه است.

۲۴۳ / می‌فرمودند که سیّد قاسم می‌گفتند: ما چند کس بودیم. در سرچشمهٔ دو اربعین نشستیم. قوْتِ ما در این مدت ماهی بود که از آن چشمه حاصل می‌شد. همهٔ ما در یک روز و در یک ساعت حضرت نبی ـ صلی اللّٰه علیه و سلّم ـ را در واقعه دیدیم. در یک صورت و در یک لباس. و سیّد می‌گفتند به این عبارت: هرکه حضرت نبی را دید اگرچه صورت نبی دید[۱] نه حضرت نبی را دید. حضرت ایشان ـ قدس اللّٰه روحه ـ

می‌فرمودند: مراچنین به خاطر آمد که گویا مقصود سیّد آن است که واقعهٔ صدق و راست آن است که حضرت را ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ در صورتی بینند که از اول تا آخر حیات در بعضی اوقات در آن صورت و هیئت بوده باشند و فرمودند که چنین گفته‌اند: اگر چنانچه درغیر آن صورتها دیده شود آن صورت شریعت است و کیفیت عمل او به موجب [ص ۷۴] شریعت.

فرمودند که مولانا فصیح اعلا یکی از دانشمندان هری بود. در خواب دید که پیغامبر ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ در دهلیز خانهٔ او بیمارند. خواب خود را به درویش احمد سمرقندی گفته. درویش در جواب گفته که بدمنزلی و جایی که شریعت و دین[۲] در دهلیز و پایگاه آنجا سقیم و بیمار باشد.

۲۴۴ / می‌فرمودند: دیهی است در راه علی اتا که شیخ مودود در آنجا می‌باشیده‌اند. شخصی در خواب دید که پیغامبر ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ آنجا فوت شده‌اند. خوابِ خود را به عزیزی گفته‌اند. ایشان فرمودند: بدبخت جایی که هیچ سنّت پیغامبر ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ آنجا نباشد. حضرت ایشان فرمودند: پیش اهل تحقیق آن است که دین و شریعت به مثابهٔ بدن و بُنیهٔ حضرت نبوی است ـ صلی اللّه علیه و سلّم. به هر کیفیت و صورت که آن حضرت دیده شوند آن صورت عمل اوست به شریعت.

۲۴۵ / می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی در وعظ بسیار سخنان خوب می‌گفت. روزی سخنی می‌گفت. گمان بُرد که بعضی می‌گویند چرا چنین سخنان باید گفت که کسی نفهمد[۱]. فی‌الحال آغاز کرد و گفت از اینکه تو پست باشی و سخنان خوب فهم نکنی. از کجا معلوم که همه چنین‌اند. شاید که در این مجلس کسانی باشند که فهم کنند. همه را مثل خود بی‌فهم و پست نباید دید.

۲۴۶ / اصحاب را فرمودند: اشتغال شما چنان باید که هیچ اجنبی نتواند که در صحبت[۱] شما نشیند. باید که سخنان رسمی و عرفی نیز یاران شما نتوانند [ص ۷۵] گفت. سعهٔ حوصله در این مرتبه که هر کس آنچه داشته باشد اینجای شما یابد معنی ندارد. در ولایت ما دو دانشمند بودند که از سخن گفتن خالی نبودند[۲]. اینجای ما می‌آمدند. دیدیم که اوقات با ایشان بسیار ضایع می‌شود. بر وجهی می‌نشستیم که به هیچ وجه سخن نمی‌توانستند

گفت. قابلیات و استعدادات متفاوت است. خود را مُنْزَل ساختن به مرتبهٔ هرکس بی‌فایده کلّی تضییع وقت است.

۲۴۷ / می‌فرمودند: مرید باید که همهٔ افعال و اطوار شیخ را محبوب دارد و هیچ چیز از اقوال و افعال شیخ غیرمحبوب نباشد. چنانچه همهٔ افعالِ محبوبْ محبوب است و غیرمحبوب نمی‌نماید[1] و اگر چنانچه امری غیرمحبوب نماید پسندیدهٔ او نباشد[2] فی‌الحال ازالهٔ آن کند و اندیشد که شاید در این امر سرّی و حکمتی باشد که من آن را ندانم[3] مرا به این چه کار است. و به این اندیشه‌ها آن را ازاله کند تا سدّی در مجاری فیض نشود. و از این ازاله تعبیر به استغفار کردند. خدمت مولانا نظام‌الدین فرمودند: پیش حضرت خواجه علاءالدین، آغا زنی آمد.[4] فی‌الحال که نظرِ خواجه به او افتاد آن ضعیفه افتاد و بی‌هوش شد. مرا به خاطر آمد که حضرت خواجه چرا چنین التفات نمودند که او افتاد و از انداختن او چه فایده؟ فی‌الحال متنبّه شدم و گفتم مرا به این چه کار، بی سرّی و حکمتی نخواهد بود. حضرت ایشان فی‌الحال فرمودند: مولانا نظام‌الدین خود را زود خلاص ساختی.

به همین تقریب فرمودند: مرید را رعایت آداب[5] به نسبت مقتدا [ص ۷۶] از اهمّ مهمات است.

۲۴۸ / می‌فرمودند: نقل است[1] که روزی حضرت خواجه عبدالله انصاری [را] به طریق سهو پای بر مصلاّی[2] شیخ ابوالحسن خرقانی ـ قدس سرّه ـ مانده بود و از آن استغفار نکرده. در آن ایامی که در هری بود پیش پادشاه عصر ـ که در بلخ می‌بود ـ نمودند که او بَدمذهب است و ملحد و مستحقِ عذاب و عقوبت. حکم شد که ایشان را بیارند و سنگسار کنند. به موجب حکمْ ایشان را بند کردند و به جانب بلخ می‌آوردند. مردمی که از بلخ به جانب هری می‌رفتند در راه پیش آمدند؛ گفتند که همهٔ اهل بلخ سنگها مهیا کرده و منتظرند و می‌گویند زندیق را می‌آرند او را می‌خواهیم تقرباً سنگسار کنیم. حضرت خواجه عبدالله از این واقعه متحیّر شدند و تفکّر و تفحّص نمودند که کدام جریمه سببِ این واقعه و موجبِ این مواخذه شده؟ بعد از تفکّر و تأمّل بسیار به خاطر ایشان رسیده که روزی به سهو پای بر مصلاّی حضرت شیخ خود شیخ ابوالحسن مانده بود و از آن صورت اعتذار و استغفار واقع نشده بود[3]. فی‌الحال در مقام انابت و رجوع

شدند و استغفار نمودند. در همین شب پادشاه عصر شیخ ابوالحسن را در خواب دید که ایشان فرمودند: عبداللّه از جریمهٔ خود استغفار کرد و من ازو عفو کردم. او را هیچ[۴] تشویش و زحمت نرسانید و او را عزیز و محترم دارید. چون از خواب بیدار شد از این واقعه [ص ۷۷] متأثر شده اشارت و فرمان حضرت شیخ را امتثال نموده، با همه اعیان و اشراف[۵] حضرت خواجه عبداللّه را استقبال نمودند و در خدمت و ملازمت ایشان قواعد تعظیم و تبجیل مرعی داشتند و بعد از آن چند روز ایشان را به اعزاز و اکرام بسیار اجازت مراجعت فرمودند.

۲۴۹ / می‌فرمودند که مقصود از خلقتِ انسان تعبّد است و خلاصه و مقصود از تعبّد آگاهی است به حق سبحانه در[۱] همهٔ احوال به نعت خضوع و خشوع.

۲۵۰ / می‌فرمودند که شیخ سراج‌الدین که از مریدان حضرت بهاءالدین ـ قدس اللّه روحه ـ است به جمعی از اصحابِ شیخ ابوالحسن عشق ملاقات کرده بودند[۱]. شیخ خاطر خود را مصروف گردانیده که آن جماعت را از طریقهٔ خود متأثر سازند. یکی از آن جماعت گفته: شیخ روزگار مبرید و دانید که ما از شیخ ابوالحسن عشق پُریم، شما خود را نمی‌توانید گنجانید. به تقریب این سخن فرمودند: باید که غم و اندیشهٔ طریقه و حفظ نسبت به مرتبه‌ای باشد که احوال و اقوال مردم روزگار را گنجایی نباشد.

۲۵۱ / می‌فرمودند: حضرت حقّ سبحانه آن کس را که استعداد آن داده که بی محنت و تکلّف یاد کرد و نگاهداشت در مجلس دلِ خود را به جمعیت و حضوری که تعبیر از آن به یادداشت کرده‌اند ـ شرف یابد، باید که همگی[۱] همت او مصروف باشد [ص ۷۸] بر آنکه آنچه از صحبت حاصل شده مفقود نگردد و به ادب و نیاز تمام اعانت[۲] و احترام اخوان لازم و واجب داند.

۲۵۲ / می‌فرمودند که از خدمت سیّد قاسم شنیدم که می‌گفتند: شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی ـ قدس اللّه سرّهما ـ پیش جوانمرد قصاب رفته‌اند. شیخ ابوسعید را قبض غالب بوده و شیخ ابوالحسن را بسط، در آن مجلس حالِ ایشان عکس شده. شیخ ابوسعید را بسط شده و شیخ ابوالحسن را قبض.

۲۵۳ / می‌فرمودند: شیخ ابوسعید به زیارت و ملازمتِ شیخ ابوالحسن رفته‌اند. به رسم

تواضع و نیاز روی خود بر خشتِ آستانۀ ایشان مالیده‌اند. شیخ ابوالحسن فرمودند تا آن خشت را در مقابلۀ ایشان در دیوار گرفته‌اند و منظور خود ساخته‌اند.

۲۵۴ / می‌فرمودند: ظلمه و اعونه مظهر وساوس شیطان‌اند. اهل خیر و صلاح باید که به موجب فرمان و دلخواه ایشان نروند.

۲۵۵ / می‌فرمودند: در وقتی که میرزا[1] شاهرخ برای دفع اسکندر رفته بودند خبرهای مشوّش متعاقب می‌آمد. به این سبب در میان مردم هری فی‌الجمله تفرقه‌ای بود. خدمت شیخ بهاءالدین عمر از من پرسیدند، حضوری و جمعیتی هست؟ من شکر گفتم. شیخ فرمودند: در میان مردم بسیار چیزهاست که مقتضای وقت تفرقه است. در این محل خاطر مشوّش می‌باشد.

۲۵۶ / می‌فرمودند: اهل تحقیق فرموده‌اند: چون کسی را به محض موهبت محبت حق سبحانه در باطن پیدا شود البته باید که سفر کند،[1] یکجا متوطن نشود و قرار نگیرد. به جهت آنکه مردم متأثر می‌شوند و پیش او جمع می‌شوند. چون به مرتبۀ تمکین نرسیده و تکمیل خود نکرده صحبت و اجتماع مردم مشوّشِ وقت اوست. باید که تا به مقام تمکین نرسد قرار نگیرد.

فرمودند: با وجود آنکه مردم را تأثیر از نسبت جمعیّت بسیار کم است اکابر این را اصلی ساخته‌اند و چنین فرمودند که قرار نگیرد.

۲۵۷ / می‌فرمودند که شیخ خاوند طهور ـ قدس اللّٰه سرّه ـ فرموده‌اند که توحید در شریعت حقّ تعالی را یکی دانستن است و یکی اعتقاد کردن و یکی گفتن. اما در طریقت[1] جدا کردن دل است از غیرحقّ تعالی.

۲۵۸ / می‌فرمودند: سخنِ کبراست که: وقتی سخن گفتن رواست که متکلّم به آن درجه رسیده باشد که زبان او نایب دل شده باشد و دل نایب حق.

۲۵۹ / می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی می‌گفت: من مولانا فخرالدین لورستانی[1] را دیده بودم. ایشان را علوم ظاهری بسیار بود، اما آثار احوال و مواجید خدمت شیخ بهاءالدین عمر را بیش بود، و شیخ را تفضیل می‌کرد. حضرت ایشان فرمودند: این سه کس در یک عصر بودند. خدمت شیخ بهاءالدین عمر درهری، و شیخ حافظ عمر[2] در

دردیه، و شیخ حاجی عمر لورستانی[۳] در [ص ۸۰] شیراز. شیخ بشر مریدِ شیخ حاجی عمر بود.

۲۶۰ / می‌فرمودند: از شیخ عمر حاجی منقول است که وقتی لولیان می‌آمده‌اند به ولایتی که ایشان می‌بوده‌اند استقبال می‌کرده‌اند و تفقّد بسیار می‌نموده‌اند و می‌فرموده‌اند: این جماعت به‌سبب فقیری و بی‌تکلّفی با خر و بار خود به بهشت خواهند رفت.

۲۶۱ / می‌فرمودند: از سخنانِ حضرت جنید است ـ قدّس اللّه روحه ـ: من قال: اللهُ مِنْ غَیْرِ مُشاهِدَةٍ فَهُوَ شاهِدُ زُورٍ. فرمودند زبان معبّری بیش نیست. ذکر به حقیقت حضور و آگاهی است و موافقِ سخنِ جنید بعضی فرموده‌اند[۱]: ذکر به حقیقت آن است که ذاکر واجد مذکور باشد. آنچه بر این وجه نیست از درجهٔ اعتبار ساقط است. لیکن از حضرت شیخ نجم‌الدین کبری ـ قدّس اللّه سرّه ـ منقول است که فرموده‌اند[۲]: ذکر زبان اگرچه از روی غفلت باشد آن را نوری است که اگر ظاهر شود بر نور عرش غالب آید.

۲۶۲ / به نسبت بعضی از ظلمه می‌فرمودند: باید که همگی همّت به نفی و دفع او مصروف باشد. مواظبت نمودن بر ذکر «یا مذلّ»[۱]، « یا قهار» از اهمّ مهمّات است.

۲۶۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا محمد عطار و پسر ایشان مولانا حسن مردم[۱] به لطافت بوده‌اند. مریدان خود را می‌فرموده‌اند که بعضی مردم از راههای[۲] دور هیزم از برای فروختن می‌آورده‌اند و مَرْکَب[۳] ایشان در زیر بار تشنه ایستاده، بروید و اُلاغان ایشان را در کاسه‌ای یا در تغاره[۴]ای آب [ص ۸۱] دهید و بعضی هستند که دو سه اُلاغ دارند. اگر در عقبِ یک الاغ می‌روند هیزم به خانهٔ خرنده می‌برند. هیچ کس نیست که الاغ دیگر ایشان[۵] را نگاه دارد و شما[۶] او را مدد کنید و اُلاغ[۷] او را نگاه دارید. از این نشستن و عبادتِ شما چه حاصل؟ سعی و اهتمام نمایید که نفعی به مسلمانی رسانید.

۲۶۴ / به تقریب[۱] هجوم[۲] باغیان و کثرت طاغیان[۳] [حضرت] ایشان فرمودند: من خرد بودم و به مکتب می‌رفتم. در راه کسی با دیگری سخنی[۴] می‌گفت. گوش داشتم که می‌گفت: وقتی که سگِ گزنده قصدِ کسی می‌کند و هیچ نوع خلاصی میسّر نیست تدبیر آن است که پناه به صاحبِ سگ بریم تا از شرّ او خلاص سازد. و حالا نیز هیچ تدبیر

نمانده است[5]. مناسب آن است که همه تضرّع و زاری به درگاه حق سبحانه آریم. امّید خلاصی از آن درگاه است.

۲۶۵ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی نوشته‌اند که هرگاه کسی را بلا و محنتی رسد باید که تضرّع و زاری به درگاه حقّ سبحانه برد که از آن بلا خلاص گرداند و این صورت منافی صبر نیست. زیرا که عدم صبر اظهار شکوی است به غیر آن حضرت حقّ سبحانه. و عرض تضرّع و زاری به آن حضرت قادح صبر نیست. چنانچه از حضرت ایوب ــ علیه الصلٰوة و السلام ــ واقع است که رَبَّهٗ اَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ اَرْحَم الرّاحِمِينَ [۲۱ / ۸۳] گفت. مع هذا، اِنّا وَجَدْناهُ صٰابرًا نِعْمَ الْعَبْدُ [۳۸ / ۴۴] در شأن اوست. [ص ۸۲] و صبر به آن معنی که تضرّع و زاری نکنید و رفع آن از حقّ سبحانه نطلبند مستحسن نشمرده‌اند و آن را مقاومت با قهر الهی گفته‌اند و کسی را چگونه تحمل مقاومت با قهر آن حضرت بود. پس ادب تضرّع و زاری و گریه است تا حقّ سبحانه آن بلیه را مرفوع گرداند.

۲۶۶ / می‌فرمودند: نوشته‌اند: که اگر کسی حقّ را از بایزید بسطامی ــ قدس اللّٰه روحه ــ قبول می‌کند و از کنیزک خود قبول نکند مسلمان نیست. زیرا که در نزد او عزیزْ سخنِ بایزید است نه سخنِ حقّ[1]. وقتی که از بایزید قبول کند[2] و از کنیزک نی، معلوم می‌شود که پیش او عزیز و محترم بایزید است نه سخنِ حقّ؛ که اگر سخنِ حقّ عزیز بودی بایستی که از کنیزک نیز قبول کردی.

۲۶۷ / می‌فرمودند که شیخ عمر باغستانی ــ قدس اللّٰه سرّه ــ فرزند خود را می‌گفته‌اند: طهورا! ملاّ مشو، شیخ مشو، صوفی مشو، مسلمان شو. [معلوم می‌شود مسلمانی ورای اینهاست].[1]

۲۶۸ / می‌فرمودند: سلطان العارفین ــ قدس اللّٰه روحه ــ فرموده‌اند: مدت سی سال از حق سبحانه غافل[1] و غایب بودم و به ذکرِ او مشغول بودم. چه ذکر شیء در غیبت آن چیز توان کرد[2]. چون منزلِ ذکر به پایان رسید در همه احوال او را دیدم.

۲۶۹ / در آیه کریمه وَلاٰ تَأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبٰاطِلِ [۲ /۱۸۸] می‌فرمودند: آنچه مأکول می‌شود باید که سبب قُرب شود. آنچه نه بر وجهٔ تقرّب است آن اکل الباطل است.

دردیه، و شیخ حاجی عمر لورستانی[3] در [ص ۸۰] شیراز. شیخ بشر مریدِ شیخ حاجی عمر بود.

۲۶۰ / می‌فرمودند: از شیخ عمر حاجی منقول است که وقتی لولیان می‌آمده‌اند به ولایتی که ایشان می‌بوده‌اند استقبال می‌کرده‌اند و تفقّد بسیار می‌نموده‌اند و می‌فرموده‌اند: این جماعت به‌سبب فقیری و بی‌تکلّفی با خر و بار خود به بهشت خواهند رفت.

۲۶۱ / می‌فرمودند: از سخنانِ حضرت جنید است ـ قدّس اللّه روحه ـ: من قال: اللهُ مِنْ غَیْرِ مُشاهِدَةٍ فَهُوَ شاهِدُ زُورٍ. فرمودند زبان معبّری بیش نیست. ذکر به حقیقت حضور و آگاهی است و موافقِ سخنِ جنید بعضی فرموده‌اند[1]: ذکر به حقیقت آن است که ذاکر واجد مذکور باشد. آنچه بر این وجه نیست از درجهٔ اعتبار ساقط است. لیکن از حضرت شیخ نجم‌الدین کبری ـ قدّس اللّه سرّه ـ منقول است که فرموده‌اند[2]: ذکر زبان اگرچه از روی غفلت باشد آن را نوری است که اگر ظاهر شود بر نور عرش غالب آید.

۲۶۲ / به نسبت بعضی از ظلمه می‌فرمودند: باید که همگی همّت به نفی و دفع او مصروف باشد. مواظبت نمودن بر ذکر «یا مذلّ»[1]، «یا قهار» از اهمّ مهمّات است.

۲۶۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا محمد عطار و پسر ایشان مولانا حسن مردم[1] به لطافت بوده‌اند. مریدان خود را می‌فرموده‌اند که بعضی مردم از راههای[2] دور هیزم از برای فروختن می‌آورده‌اند و مَرْکَب[3] ایشان در زیر بار تشنه ایستاده، بروید و اُلاغان ایشان را در کاسه‌ای یا در تغاره[4]ای آب [ص ۸۱] دهید و بعضی هستند که دو سه اُلاغ دارند. اگر در عقبِ یک الاغ می‌روند هیزم به خانهٔ خرنده می‌برند. هیچ کس نیست که الاغ دیگر ایشان[5] را نگاه دارد و شما[6] او را مدد کنید و اُلاغ[7] او را نگاه دارید. از این نشستن و عبادتِ شما چه حاصل؟ سعی و اهتمام نمایید که نفعی به مسلمانی رسانید.

۲۶۴ / به تقریب[1] هجوم[2] باغیان و کثرت طاغیان[3] [حضرت] ایشان فرمودند: من خرد بودم و به مکتب می‌رفتم. در راه کسی با دیگری سخنی[4] می‌گفت. گوش داشتم که می‌گفت: وقتی که سگِ گزنده قصدِ کسی می‌کند و هیچ نوع خلاصی میسّر نیست تدبیر آن است که پناه به صاحبِ سگ بریم تا از شرّ او خلاص سازد. و حالا نیز هیچ تدبیر

نمانده است[۵]. مناسب آن است که همه تضرّع و زاری به درگاه حق سبحانه آریم. امّید خلاصی از آن درگاه است.

۲۶۵ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی نوشته‌اند که هرگاه کسی را بلا و محنتی رسد باید که تضرّع و زاری به درگاه حقّ سبحانه برد که از آن بلا خلاص گرداند و این صورت منافی صبر نیست. زیرا که عدم صبر اظهار شکوی است به غیر آن حضرت حقّ سبحانه. و عرض تضرّع و زاری به آن حضرت قادح صبر نیست. چنانچه از حضرت ایوب ـ علیه الصلٰوة و السلام ـ واقع است که رَبَّهٗٓ اَنّیِ مَسَّنِیَ الضُّرُ وَ أنْتَ اَرْحَم الرّٰاحِمِینَ [۲۱ /۸۳] گفت. مع هذا، اِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابرًا نِعْمَ الْعَبْدُ [۳۸ /۴۴] در شأن اوست. [ص ۸۲] و صبر به آن معنی که تضرّع و زاری نکنید و رفع آن از حقّ سبحانه نطلبند مستحسن نشمرده‌اند و آن را مقاومت با قهر الهی گفته‌اند و کسی را چگونه تحمل مقاومت با قهر آن حضرت بود. پس ادب تضرّع و زاری و گریه است تا حقّ سبحانه آن بلیه را مرفوع گرداند.

۲۶۶ / می‌فرمودند: نوشته‌اند: که اگر کسی حقّی را از بایزید بسطامی ـ قدس اللّه روحه ـ قبول می‌کند و از کنیزک خود قبول نکند مسلمان نیست. زیرا که در نزد او عزیزْ سخنِ بایزید است نه سخنِ حقّ[۱]. وقتی که از بایزید قبول کند[۲] و از کنیزک نی، معلوم می‌شود که پیش او عزیز و محترم بایزید است نه سخنِ حقّ؛ که اگر سخنِ حقّ عزیز بودی بایستی که از کنیزک نیز قبول کردی.

۲۶۷ / می‌فرمودند که شیخ عمر باغستانی ـ قدس اللّه سرّه ـ فرزند خود را می‌گفته‌اند: طهورا! ملاّ مشو، شیخ مشو، صوفی مشو، مسلمان شو. [معلوم می‌شود مسلمانی ورای اینهاست].[۱]

۲۶۸ / می‌فرمودند: سلطان العارفین ـ قدس اللّه روحه ـ فرموده‌اند: مدت سی سال از حق سبحانه غافل[۱] و غایب بودم و به ذکرِ او مشغول بودم. چه ذکر شیء در غیبت آن چیز توان کرد[۲]. چون منزلِ ذکر به پایان رسید در همه احوال او را دیدم.

۲۶۹ / در آیه کریمه وَلاٰ تَأْکُلُوآ اَمْوٰالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْبٰاطِلِ [۲ /۱۸۸] می‌فرمودند: آنچه مأکول می‌شود باید که سبب قُرب شود. آنچه نه بر وجهٔ تقرّب است آن اکل الباطل است.

۲۷۰ / می‌فرمودند: شیخ ابوالقاسم حکیم[1] [ص ۸۳] در دین و ملّت رکنِ اعظم[2] بوده‌اند. امرِ قضا مفوّض به ایشان بوده است. یکی از مشایخ عصر را به خاطر آمده که اشتغال ایشان به معاملاتِ مردم تضییع وقت است و اکتسابِ احوال شریف اولیٰ و افضل است. به ملاحظهٔ تنبیه بر این معنی آمده در پیش محکمه در زمان اجتماع مردم مصلاّی خود بر روی حوض پُر آب[3] انداخته و به نماز شروع نموده‌اند. ایشان این صورت را دیده‌اند و فرمودند: از اینها چه حاصل؟ کار آن است که در میان خلایق دل خود را به حقّ سبحانه آگاه دارند.[4]

۲۷۱ / می‌فرمودند: مولانا محمد عطار سمرقندی بسیار مردِ عزیز بوده‌اند. ایشان را ملاحظه‌های خوب در دین و ملّت و در باب غم‌خوارگی مسلمانان بوده. از این جمله آنکه هر سال جمعی را که بر درِ دروازه‌ها می‌باشند انگور[1] و شیرینی و میوه‌های دیگر و بعضی مایحتاج می‌داده‌اند و می‌گفته‌اند که آشنایی و تلطّف به این جماعت برای آن است که شاید بعضی اوقات مسلمانی را توانیم خلاص ساخت و التماس و درخواست را قبول کنند.

۲۷۲ / می‌فرمودند: اکابرِ ماوراءالنهر چون امام ابومنصور و شیخ ابوالقاسم حکیم ترمذی[1] و اکابر دیگر که در آن عصر بوده‌اند در ضبط عقاید و دفع بدع بسیار سعی و اهتمام فرموده‌اند. برکاتِ اهتمام ایشان است که تا غایت این ولایت سالم است. مولانا شهاب‌الدین سیرامی ـ که استاد شیخ زین‌الدین خوافی و خدمت مولانا یعقوب [ص ۸۴] چرخی‌اند ـ به سمرقند آمده بوده‌اند. خواسته‌اند که در مسجد جامع وعظ گویند. خدمت مولانا محمد عطّار حاضر بوده‌اند[2]. در وقت برآمدنِ منبر پایهٔ منبر را بوسه داده‌اند و بر منبر آمده‌اند. خدمت مولانا محمد عطّار[3] که این صورت را دیده‌اند فی الحال از مجلس برخاسته‌اند[4] و روان شده‌اند. مولانا شهاب‌الدین از منبر فرود آمده‌اند و در عقبِ ایشان[5] رفته و استفسار فرموده که از من چه بی‌ادبی آمده که شما[6] بیرون آمدید و ننشستید؟ ایشان فرموده‌اند: ما علی‌الدوام خاطر مشغول می‌داریم و سعی و اهتمام می‌نماییم که هیچ نوع بدعت در میان خلق نماند. شما این بدعت از کجا آوردید که در حین برآمدنِ منبر پایهٔ منبر را بوسه می‌کنید؟ از کدام کتاب[7] و سنّت است؟ فرمودند: ایشان همه وقت در اتباع سنّت و رفع بدع به حدّ کمال مبالغ بوده‌اند.

۲۷۳ / می‌فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس اللّه روحه ـ خدمت خواجه علاءالدین عطار[1] را گفته‌اند: علاءالدین تو ولی‌ای؟ و ایشان باز تواضع نموده‌اند و گفته‌اند: مرا چه حد این است! حضرت خواجه باز فرموده‌اند: تو ولی‌ای؟ و ایشان باز تواضع نمودند و گفتند: من فقیرم و مرا این شرف کجا رسد! حضرت خواجه فرموده‌اند: اگر ولی نیستی چرا به اوصاف اولیا ظاهر می‌شوی؟ سبب این سخن آن بوده است که خواجه خدمت علاءالدین در حمام بوده‌اند و شیخ نورالدین خلوی[2] نیز در حمام بوده است. خواسته‌اند که به نسبت خواجه علاءالدین قوتی و تأثیری ظاهر گرداند. خدمت [ص ۸۵] خواجه علاءالدین پیشتر ازو به وصف قدرت و تأثیر ظاهر شده‌اند. سخنِ خواجه اشارت به این قصه بوده است.

۲۷۴ / می‌فرمودند: خواجه علاءالدین غجدوانی فرموده‌اند که حضرت خواجه پارسا به دیدن درویش مبارک بسیار می‌رفتند. روزی مرا داعیه شد که من هم همراه ایشان رَوَم. فرمودند: شما مروید زیرا که شما را از مجلسِ درویش مبارک آن جمعیت متوقع خواهد بود که در مجلسِ شریف حضرت خواجه می‌بوده، آن نوع حالات کجا باشد؟

۲۷۵ / می‌فرمودند: شیخ صدرالدین قونیوی در خواب دیده‌اند که ملاّی روم را خادمی می‌کند. در همین حالت خدمت ملاّ به خانهٔ شیخ[1] آمده‌اند و به خادمی مشغول شده. شیخ از خواب بیدار شدند و در مقام تواضع و اعتذار شده. حضرت ملاّ فرمودند باکی نیست، گاهی شما ما را و گاهی ما شما را.

۲۷۶ / می‌فرمودند: در آیت کریمه یَآ اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تُحَرِّمُوا طَیِّبَاتِ مٰاَحَلَّ اللّٰهُ وَلاٰتَعْتَدُوا [۸۷/۵] می‌فرمودند: صاحبِ *احقاف* «اعتدوا» را به دو معنی تفسیر کرده. یکی به معنی آنکه از طیّبات تعدّی و تجاوز نمایند و مرتکب محرّمات شوند. معنی دیگر آنکه در اجتناب از طیّبات به مرتبه‌ای مبالغه نمایند که بالکلّیه کف نفس کنند از نعم الهی هیچ محظوظ نشوند و اجتناب را از طیّبات مثل اجتناب از محرّمات دانند.

۲۷۷ / می‌فرمودند: بعضی از بزرگان[1] فرموده‌اند: ارتکاب دنیا و مناقشه در حساب قیامت [ص ۸۶] دوست‌تر می‌دارم از ترک دنیا و ظاهر شدن به وصف طمع[2] و احتیاج به امثال.

۲۷۰ / می‌فرمودند: شیخ ابوالقاسم حکیم[۱] [ص ۸۳] در دین و ملّت رکنِ اعظم[۲] بوده‌اند. امرِ قضا مفوّض به ایشان بوده است. یکی از مشایخ عصر را به خاطر آمده که اشتغال ایشان به معاملاتِ مردم تضییع وقت است و اکتسابِ احوال شریف اولیٰ و افضل است. به ملاحظهٔ تنبیه بر این معنی آمده در پیش محکمه در زمان اجتماع مردم مصلّای خود بر روی حوض پُر آب[۳] انداخته و به نماز شروع نموده‌اند. ایشان این صورت را دیده‌اند و فرمودند: از اینها چه حاصل؟ کار آن است که در میان خلایق دل خود را به حقّ سبحانه آگاه دارند.[۴]

۲۷۱ / می‌فرمودند: مولانا محمد عطار سمرقندی بسیار مردِ عزیز بوده‌اند. ایشان را ملاحظه‌های خوب در دین و ملّت و در باب غم‌خوارگی مسلمانان بوده. از این جمله آنکه هر سال جمعی را که بر درِ دروازه‌ها می‌باشند انگور[۱] و شیرینی و میوه‌های دیگر و بعضی مایحتاج می‌داده‌اند و می‌گفته‌اند که آشنایی و تلطّف به این جماعت برای آن است که شاید بعضی اوقات مسلمانی را توانیم خلاص ساخت و التماس و درخواست را قبول کنند.

۲۷۲ / می‌فرمودند: اکابرِ ماوراءالنهر چون امام ابومنصور و شیخ ابوالقاسم حکیم ترمذی[۱] و اکابر دیگر که در آن عصر بوده‌اند در ضبط عقاید و دفع بدع بسیار سعی و اهتمام فرموده‌اند. برکاتِ اهتمام ایشان است که تا غایت این ولایت سالم است. مولانا شهاب‌الدین سیرامی ــ که استاد شیخ زین‌الدین خوافی و خدمت مولانا یعقوب [ص ۸۴] چرخی‌اند ــ به سمرقند آمده بوده‌اند. خواسته‌اند که در مسجد جامع وعظ گویند. خدمت مولانا محمد عطّار حاضر بوده‌اند[۲]. در وقت برآمدنِ منبر پایهٔ منبر را بوسه داده‌اند و بر منبر آمده‌اند. خدمت مولانا محمد عطّار[۳] که این صورت را دیده‌اند فی الحال از مجلس برخاسته‌اند[۴] و روان شده‌اند. مولانا شهاب‌الدین از منبر فرود آمده‌اند و در عقبِ ایشان[۵] رفته و استفسار فرموده که از من چه بی‌ادبی آمده که شما[۶] بیرون آمدید و ننشستید؟ ایشان فرموده‌اند: ما علی‌الدوام خاطر مشغول می‌داریم و سعی و اهتمام می‌نماییم که هیچ نوع بدعت در میان خلق نمانَد. شما این بدعت از کجا آوردید که در حین برآمدنِ منبر پایهٔ منبر را بوسه می‌کنید؟ از کدام کتاب[۷] و سنّت است؟ فرمودند: ایشان همه وقت در اتباع سنّت و رفع بدع به حدّ کمال مبالغ بوده‌اند.

۲۷۳ / می‌فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس اللّه روحه ـ خدمت خواجه علاءالدین عطار[1] را گفته‌اند: علاءالدین تو ولی‌ای؟ و ایشان باز تـواضـع نمـوده‌انـد و گفته‌اند: مرا چه حد این است! حضرت خواجه باز فرموده‌اند: تو ولی‌ای؟ و ایشان باز تواضع نمودند و گفتند: من فقیرم و مرا این شرف کجا رسد! حضرت خواجه فرموده‌اند: اگر ولی نیستی چرا به اوصاف اولیا ظاهر می‌شوی؟ سبب این سخن آن بوده است که خواجه خدمت علاءالدین در حمام بوده‌اند و شیخ نورالدین خلوی[2] نیز در حمام بوده است. خواسته‌اند که به نسبت خواجه علاءالدین قوتی و تأثیری ظاهر گرداند. خدمت [ص ۸۵] خواجه علاءالدین پیشتر ازو به وصف قدرت و تأثیر ظاهر شده‌اند. سـخنِ خواجه اشارت به این قصه بوده است.

۲۷۴ / می‌فرمودند: خواجه علاءالدین غجدوانی فرموده‌اند که حضرت خواجه پارسا به دیدن درویش مبارک بسیار می‌رفتند. روزی مرا داعیه شد که من هم همراه ایشـان رَوَم. فرمودند: شما مروید زیرا که شما را از مجلسِ درویش مـبارک آن جـمعیت مـتوقع خواهد بود که در مجلسِ شریف حضرت خواجه می‌بوده، آن نوع حالات کجا باشد؟

۲۷۵ / می‌فرمودند: شیخ صدرالدین قونیوی در خواب دیده‌اند کـه مـلاّی روم را خادمی می‌کند. در همین حالت خدمت ملاّ به خانهٔ شیخ[1] آمده‌اند و به خادمی مشغول شده. شیخ از خواب بیدار شدند و در مقام تواضع و اعتذار شده. حضرت ملاّ فرمودند باکی نیست، گاهی شما ما را و گاهی ما شما را.

۲۷۶ / می‌فرمودند: در آیت کریمه یٰآ اَیُّهَاءالَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تُحَرِّمُوا طَیِّبٰاتِ مٰآاَحَلَّ اللّٰهُ وَلاٰتَعْتَدُوا [۸۷/۵] می‌فرمودند: صاحبِ *احقاف* «اعتدوا» را به دو معنی تفسیر کـرده. یکی به معنی آنکه از طیّبات تعدّی و تجاوز نمایند و مرتکب محرّمات شوند. معنی دیگر آنکه در اجتناب از طیّبات به مرتبه‌ای مبالغه نمایند که بالکلّیه کف نفس کنند از نعم الهی هیچ محظوظ نشوند و اجتناب را از طیّبات مثل اجتناب از محرّمات دانند.

۲۷۷ / می‌فرمودند: بعضی از بزرگان[1] فرموده‌اند: ارتکاب دنیا و مناقشه در حساب قیامت [ص ۸۶] دوست‌تر می‌دارم از ترک دنیا و ظاهر شدن به وصف طمع[2] و احتیاج به امثال.

۲۷۸ / می‌فرمودند: سبب زراعت و ارتکاب اسباب دنیوی آن بود که مشایخ هری محتاج بودند به رعایت تفقّدِ[1] امرا و حکّام، و هدیهٔ ایشان قبول می‌کردند. این طور پیشِ من بسیار صعب بود و مستحسن نمی‌نمود.

۲۷۹ / می‌فرمودند: به شیخ سراج‌الدین پیرمسی در وقتی که به بخارا رفتم، ملاقات[1] کردم و دو سه روز آنجا باشیدم. روز به کلالی مشغول می‌بودند و شب بسیار می‌نشستند. جایی که من بودم بر حجره و منزلِ شیخ مشرف بود. شبها بسیار می‌نشستند. به طریق که می‌نشستند برپای دیگر نمی‌گشتند[2]. مولانا سراج‌الدین هروی[3] به سمرقند آمده بود و در مدرسهٔ میرزا الغ بیگ مدرّس شده بودند. می‌گفت من شیخ سراج‌الدین را دیده بودم. باوجود آنکه ایشان را تتبع[4] علوم ظاهری کم بود، امّا در مجلس سخنان ایشان را چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از درویشان[5] و دانشمندان نبود. حضرت ایشان فرمودند: مولانا سراج‌الدین بسیاری از درویشان را دیده بوده و ملازمت این طایفه بسیار کرده بودند. *مفاحص* را پیش خواجه صاین‌الدین[6] خوانده بود. به سبب[7] شیخ سراج‌الدین و حلاوت کلام و مجلس ایشان به خانوادهٔ خواجگان بسیار عقیدت داشت.

۲۸۰ / می‌فرمودند: [ص ۸۷] بعضی اکابر نوشته‌اند: عالمی هست که مظهر اسم «المصوّر» است. همهٔ موجودات و اعمال و عقاید در آن عالم مصوّر است. آن عالمْ مشهودِ یکی از بزرگان بود. شخصی که رافضی بود پیش ایشان آمد. او را گفتند: تو در[1] مذهبِ اهلِ رفض‌ای؟ پُرسید که شما چون دانستید؟ ایشان فرمودند: عالمی هست که همهٔ ذوات و اعمال و عقاید آنجا مصوّرند. در آن عالم[2] صورتِ تو به صورت رافضیان است ... فی‌الحال باطناً رجوع کرد و سُنّی شد. ایشان فی‌الحال فرمودند: سُنّی شدی! در آن عالم[3] صورتِ تو به صورتِ سُنّیان شد. حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه العزیز ـ فرمودند: آنکه بعضی گفته‌اند که حق سبحانه را در این صورت دیدم. معنی آن است که در آن عالم چیزی مشهود ایشان شد. چون حکم آن عالم آن است که هیچ چیز بی‌صورت نباشد و آنچه بیند در صورت بیند لیکن با کمال معرفت و صحت عقیده تنزیه حق سبحانه می‌کنند. از صورت او می‌دانند که او منزّه است.

۲۸۱ / می‌فرمودند: شیخ صدرالدین قونیوی در خواب دیدند که حضرت رسالت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ با خلفای راشدین و جمعی کثیر جایی نشسته‌اند. آنجا ملاّی روم آمدند. آن حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ به موضعی اشارت فرمودند که آنجا نشین. و شیخ این [ص ۸۸] خواب را به هیچ کس نگفتند. بعد از مدتی مُلاّ آمدند. شیخ صدرالدین مبالغه نمودند که در جایی بهتر و صدرِ مجلس نشیند. مُلاّ نشستند و فرمودند: جایی که سلطانِ ما اشارت فرمودند این است. شیخ صدرالدین گفتند: اللّه اللّه! در پیش این سلطانان دل نگاه دارید که بر ضمایر و سرایر مطلع‌اند.

۲۸۲ / می‌فرمودند: قلّتِ طعام و گرسنگی سبب کشفهای صوری است و بعضی اوقات بیننده را به آن مَیل خاطر می‌شود. و برای این است که بعضی اکابر آن را غولِ راه گفته‌اند. و اکابر خانوادهٔ خواجگان به ملاحظهٔ آنکه سالک را تقیّدی نشود در تقلیل طعام تجویز نفرموده‌اند. به غیر مقصود اصلی و حقیق التفات ننموده‌اند.

۲۸۳ / می‌فرمودند: صباحی در پیش شیخ بهاءالدین عمر درآمدم[1]. پیش ایشان جمعی بودند که از دست ظلمه دادخواهی داشتند. شیخ فرمودند: شب کجا بودی؟ مقصود ایشان آن بود که مناسبتی کسب کرده‌ای که به آن سبب در این مجلس آمدی. حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه العزیز ـ فرمودند: اگر خدمت شیخ ناظر[2] به عاقبت و استعداد می‌بودند[3] نمی‌پرسیدند.

۲۸۴ / می‌فرمودند: نوشته‌اند که برای سلیمان نبی ـ صلوات الرحمن علیه ـ ملایکه هر روز طعامهای بهشت می‌آوردند. ایشان به رغبت تمام از آن طعام می‌خوردند. فرشتگان با یکدیگر گفتند: از رسول خدای عجب که چنان طعام را به مَیل و شعف می‌خورد[1]. گویا به کسب و کد یمین پیداکرده است. حضرت [ص ۸۹] سلیمان پرسیدند: مگر آن طعام بهتر از طعام بهشت است؟ فرشتگان گفتند: هرآیینه بهتر است. بعد از آن کسب زنبیل‌بافی اختیار کردند و از آن وجه طعام می‌خوردند.

۲۸۵ / در این کلام که از اکابر صوفیه منقول است[1] که اَلْعالِمُ یُذیقُکَ الْخَلَّ و الْحَنْظَلَ و الْعارِفُ یُشِمُّکَ الْمِسْکَ والْعَنْبَرَ، می‌فرمودند: چون احکام تکلیفی وموجب آن از امر و نهی و امتثال و انتها بنابر جبلت نفس خالی از مشقتی و کلفتی نیست و در صحبت علما

بیان این احکام نیست. اکابر صوفیه ـ قدس الله ارواحهم ـ فرموده‌اند که عالم می‌چشاند خل و حنظل را و چون ارباب عرفان وکمال به‌سبب غلبهٔ حال تصرّف و تأثر عظیم دارند واز نسبت معنوی ایشان هرکس به قدر قابلیت و مناسبت متأثر است.

فرمودند: اربابِ عرفان مشام ارواح هر کس را به مقدار مناسبت معطّر می‌گردانند. وبه این نوع نیز بیان فرمودند که عارف را معلوم است کُلِّ عالم مظاهر جمال و جلال‌اند و همچنان که آثار لطف و هدایت به ضرورت ظاهر است آثار قهر و ضلالت نیز ظاهر است. علم به اینکه همه به ارادت و مشیّت اوست، بلکه بنابر صفت قهر و جلال این نیز مهمّ است و تعلیم و تنبیه بر این حکم سبب رَوح و راحت است، مثل مشک و عنبر[۲].

۲۸۶ / می‌فرمودند: منقول است که حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس اللّه سرّه ـ فرموده‌اند: مقصود از وجود بهاءالدین[۱] [ص ۹۰] کمالاتِ محمد است. بعضی گفته‌اند که مراد ایشان از این اسمِ شریف خواجه پارساست. لیکن پیش من آن است که مقصود ایشان حضرت رسول‌اند ـ صلی [اللّه] علیه و آله وسلّم ـ به آن معنی که اولیای اُمّت وارثانِ ولایت نبی‌اند. آنچه ارشاد و هدایت ایشان ظاهر می‌گردد همه کمالات آن حضرت است و چنانچه علمای امّت وارثان نبی[۲]اند پس آنچه[۳] از علما و اولیا ظاهر می‌گردد همه کمالات محمد رسول اللّه است ـ صلی اللّه علیه و سلم ـ.

۲۸۷ / می‌فرمودند: بزرگان گفته‌اند: عدم اقتدار بر لذایذ اطعمه و لباس[۱] فاخره نوعی از عصمت است و این بیت مثنوی[۲] بر زبان شریف ایشان بسیار می‌گذشت، و می‌فرمودند که بسیار بیتِ خوب است. مثنوی:

سرِّ من از نالهٔ من دور نیست لیک کس را دید جان دستور[۳] نیست

۲۸۸ / از فقیری پرسیدند: هیچ کتاب همراه داری؟ گفت: نی. فرمودند[۱]:

زادِ عالم چیست؟ آثار قلم[۲] زادِ صوفی چیست؟ انوارِ قدم

۲۸۹ / می‌فرمودند: علومِ علمای ظاهر به آبِ ایستاده می‌مانَد و معارف وحقایق اربابِ باطن و کمال به آبِ روان که از سحاب عنایت و کرم بر دلِ ایشان وارد و فایض است در غایت قدس و پاکی است. به آن توهمّ تغییر و دَنس نمی‌توان کرد.

۲۹۰ / می‌فرمودند: از خدمت مولانا نظام‌الدین نوعی ختم کردن [ص ۹۱] در مزارت یاد دارم. می‌فرمودند: یک بار سورهٔ فاتحه و یک بار آیة‌الکرسی و دوازده بار قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدْ [۱۱۲/۱] و ده بار صلوات بر رسول ـ صلی اللّٰه علیه و سلّم ـ می‌باید خواند.

۲۹۱ / می‌فرمودند: خاطر را تأثیر عظیم است. در بازار و اجتماع مردم به ادب و خشوع و خضوع بسیار باید گذشت تا مکروه خاطری نگردد که بعضی خاطرها از آن قبیل است که هرچه او حکم کرد همهٔ دلها تابع آن است. مکروه یکی مکروه همه و محبوب یکی محبوب همه. اعزاز دلی متضمن اعزاز همهٔ دلهاست و باید که علی‌الدوام اهتمام کنند که به‌سبب قبول و فعل مکروه دلی نشوند.

۲۹۲ / می‌فرمودند: میرزا سلطان ابوسعید از بعضی دشمنان خود بسیار ترسان بود. من گفتم: دشمن[۱] خود را چرا این مقدار عزیز می‌دارید؟ او را ذلیل و بی‌حُرمت[۲] اعتبار کنید و بی‌قدر دارید. چنان کردند. به اندک وقتی دشمن مغلوب و منکوب شد.

۲۹۳ / می‌فرمودند: آدمی می‌باید که مثل سراب نباشد و خواندند: وَالَّذِینَ کَفَرُوٓا اَعْمَالُهُمْ کَسَرابٍ [۳۹/۲۴].

۲۹۴ / می‌فرمودند که شیخ محیی‌الدین اعرابی فرمودند اگر مرید نقصی و عیبی از شیخ مشاهده نماید و عقیده نقص کند، بعد از آن پیشِ شیخ رود، آن مرید منافق است. باید که غیرکمال هیچ[۱] نبیند. حضرت ایشان فرمودند: چشمِ نقص بین مرید کور باد تا همیشه کمال بیند.

۲۹۵ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین ـ قدس اللّٰه روحه العزیز ـ فرمودند: آنها که [ص ۹۲] مسلوب‌العقل‌اند دوطایفه‌اند: یکی به‌سبب استیلای نور ملحق به بهایم‌اند که مجذوبان‌اند و یکی به‌سبب استیلای ظلمت ملحق به حیوانات‌اند و این جماعت مجانین‌اند و آنچه حیوانات را معلوم است ایشان را نیز معلوم است. حیوانات اگرچه ادراک می‌کنند، امّا به‌سبب بی‌زبانی نمی‌توانند گفت. و ایشان به واسطهٔ زبان از معلومات خود تعبیر می‌کنند. جمعی که سخنان مجانین را مطابق می‌یابند به این سبب ملازمت ایشان می‌کنند. هیچ کدام از این دو گروه مقتدایی را نمی‌شایند چون از رعایت قوانین شرعی محروم‌اند.

۲۹۶ / می‌فرمودند: بزرگی از بزرگان امّت را در طریقت حقیقت مشکل افتاد. از هیچ

کس حل نمی‌شد. وقتی در واقعه دید که او را[۱] گفتند مشکل تو از فلان یساول که در میانِ ملازمان پادشاه است حلّ می‌شود. چون متنبه شد به خاطر آورد که یساول که علی‌الدوام عمر خود ضایع گذراند و درمیان جماعت[۲] اهل غفلت باشد او را از این حال چه خبر؟ بنابراین خاطر پیش او نرفت. باز واقعه دید که اگر حل مشکل خود می‌خواهی باید که پیش[۳] او روی. و باز همان ملاحظه استنکاف نمود و نرفت. سیم بار در واقعه دید که او را گفتند: اگر می‌خواهی که مشکل تو حلّ شود پیش آن یساول رو. این بار به خاطر آورد که شاید حقّ سبحانه را به او عنایتی و نظری باشد که متعدد اشارات واقع شد. پیش [ص ۹۳] او باید رفت. چون به درخانهٔ پادشاه آمد تفحص آن شخص نمود. او را در صورت و زینت آن جماعت دید. با خود گفت: این چنین شخص را به این علم و این حال چه کار؟ مراجعت نمود. آن یساول [را] برین مجموع اشرافی و اطلاعی بوده. او را طلبید و گفت: رگِ گردن تو بسیار غلیظ بوده و بسیار متکبّر بوده‌ای. به‌کرّات تو را فرموده‌اند که پیش یساول رو، نیامدی. اکنون که آمده‌ای صورت و طَورِ مرا چرا مانع ساختی و برگشتی؟ آن عزیز را ندامت شد و استغفار کرد. بعد از آن گفت: مشکل تو این است. و جواب مشکلِ او گفت. آن بزرگ پرسید که به‌سبب چه عمل حقّ سبحانه تو را به این دولت مشرف گردانیده؟ گفت: به‌سبب آنکه هر صباح که بر درِ خانهٔ پادشاه که می‌آیم همّت من آن است که هرنامشروعی و ظلمی که می‌بینم دفع[۴] کنم و راحتی به مسلمانی رسانم. اگر میسّر می‌شود شاد می‌شوم و حقّ تعالی را شکر گویم و اگر میسّر نمی‌شود غم می‌خورم و صبر می‌کنم. به‌سبب این دو کار حقّ سبحانه و تعالی مرا به این دولت[۵] مشرف گردانیده است که تو و صدهزار مثلِ تو به من محتاج‌اند.

۲۹۷ / می‌فرمودند: زمانه بسیار بد شده است. هیچ عملی بهتر از آن نیست که اگر کسی را میسّر شود بر در خانهٔ پادشاهان[۱] و حکّام ایستد[۲] و فقیران و مظلومان را مدد کند. به یکی از امرا به رسم نصیحت فرمودند: نعمت جاه و اقتدار[۳] نعمت[۴] عظیم است. دولتمند کسی است که آن را وسیلهٔ سعادت [۹۴] اخروی سازد. هرصباح که کسی بر در خانهٔ پادشاه می‌رود باید که تمامی همتِ او آن باشد که ظلمی و نامشروعی از مسلمانی دور کند و امری که خلاف شریعت است واقع نشود. علی‌الدوام خاطر خود را مرتبط به آن

حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ می‌باید داشت و صلوات بسیار می‌باید فرستاد. دین انبیا را ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ برسر برداشته پیش پادشاهان می‌باید درآمد تا در جنب این همت تخت و تاج ایشان معدوم و ناچیز نماید.

۲۹۸ / می‌فرمودند: نوشته‌اند که[۱] در زمان پیشین بر درخانهٔ پادشاه عَسسی بوده که حضرت خضر ـ علیه الصلوة والسّلام ـ با او ملاقات و اختلاط می‌کردند. او را به خاطر آمده که بعد از آنکه من به این شرف[۲] مشرّف گشته‌ام که حضرت خضر به من ملاقات می‌کند و پیشِ من می‌آید اولی آن است که این شغل عَسسی را ترک کنم و در کُنجی[۳] عبادت کنم. اجازت طلبید و ترک کرد. زمان مدید گذشت، حضرت خضر ـ علیه الصلوة والسّلام ـ نیامدند و با او ملاقات نکردند. او از این حال بسیار متحیّر[۴] ماند. بعد از مدت مدید خضر را دید گفت: من آن شغل ترک کردم و در کنجی به عبادت مشغول شدم تا شرف صحبت شما بیشتر دریابم. در این مدت شما به من هیچ ملاقات نکردید. از من چه فعل[۵] ناشایسته در وجود آمد و سبب رنجش چیست؟ ایشان فرمودند: ما به‌سبب آن به تو ملاقات می‌کردیم و صحبت [ص ۹۵] می‌داشتیم که تو بر در خانهٔ پادشاه بودی و همّت تو آن بود که به قدر امکان سعی نمایی و نفعی به مسلمانی رسانی و ظلمی از مسلمانی[۶] دفع کنی. اکنون تو این عمل عظیم ترک کردی، ما نیز ترکِ صحبت تو کردیم؛ مردمی که نماز و روزه و اوراد و دعوات مرعی دارند بسیارند؛ همه کس می‌کنند؛ این عمل که تو توفیق یافته بودی عزیز و قلیل الوجود بود؛ من مصاحبت و ملاقات می‌کردم. چون این سخن شنید ترکِ عزلت کرد[۷] و باز همان شغل اختیار نمود[۸].

۲۹۹ / می‌فرمودند: اِدْخالُ السُّرورِ فِی قَلْبِ الْمُؤمِنِ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَینِ، حدیث است. چه عمل بهتر از آنکه به سعی و اهتمام کسی مرادات و حاجات مسلمانان و درماندگان حاصل گردد.

۳۰۰ / می‌فرمودند: معنی مراقبهٔ سکوت و خود را دوختن بر چیزی نیست. معنی مراقبه آن است که خودرا ظاهراً و باطناً از ناشایست نگاهدارند. چنانچه در صحبت ملوک از آنچه تَرکِ ادب است خود را نگاه می‌دارند.

۳۰۱ / می‌فرمودند: وصیّتی است از اکابر که در همهٔ احوال و اوقات با ادب باید بود و خصوصاً در بازارها و راهها تا به‌سبب بی‌ادبی دلِ بنده‌ای از بندگان حقّ سبحانه ردّ او

کس حل نمی‌شد. وقتی در واقعه دید که او را[۱] گفتند مشکل تو از فلان یساول که در میانِ ملازمان پادشاه است حلّ می‌شود. چون متنبه شد به خاطر آورد که یساول که علی‌الدوام عمر خود ضایع گذراند و درمیان جماعت[۲] اهل غفلت باشد او را از این حال چه خبر؟ بنابراین خاطر پیش او نرفت. باز واقعه دید که اگر حل مشکل خود می‌خواهی باید که پیش[۳] او روی. و باز همان ملاحظه استنکاف نمود و نرفت. سیم بار در واقعه دید که او را گفتند: اگر می‌خواهی که مشکل تو حلّ شود پیش آن یساول رو. این بار به خاطر آورد که شاید حقّ سبحانه را به او عنایتی و نظری باشد که متعدد اشارات واقع شد. پیش [ص ۹۳] او باید رفت. چون به درخانهٔ پادشاه آمد تفحص آن شخص نمود. او را در صورت و زینت آن جماعت دید. با خود گفت: این چنین شخص را به این علم و این حال چه کار؟ مراجعت نمود. آن یساول [را] برین مجموع اشرافی و اطلاعی بوده. او را طلبید و گفت: رگِ گردن تو بسیار غلیظ بوده و بسیار متکبّر بوده‌ای. به‌کرّات تو را فرموده‌اند که پیش یساول رو، نیامدی. اکنون که آمده‌ای صورت و طَورِ مرا چرا مانع ساختی و برگشتی؟ آن عزیز را ندامت شد و استغفار کرد. بعد از آن گفت: مشکل تو این است. و جواب مشکلِ او گفت. آن بزرگ پرسید که به‌سبب چه عمل حقّ سبحانه تو را به این دولت مشرف گردانیده؟ گفت: به‌سبب آنکه هر صباح که بر درِ خانهٔ پادشاه که می‌آیم همّت من آن است که هرنامشروعی و ظلمی که می‌بینم دفع[۴] کنم و راحتی به مسلمانی رسانم. اگر میسّر می‌شود شاد می‌شوم و حقّ تعالی را شکر گویم و اگر میسّر نمی‌شود غم می‌خورم و صبر می‌کنم. به‌سبب این دو کار حقّ سبحانه و تعالی مرا به این دولت[۵] مشرف گردانیده است که تو و صدهزار مثلِ تو به من محتاج‌اند.

۲۹۷ / می‌فرمودند: زمانه بسیار بد شده است. هیچ عملی بهتر از آن نیست که اگر کسی را میسّر شود بر در خانهٔ پادشاهان[۱] و حکّام ایستد[۲] و فقیران و مظلومان را مدد کند. به یکی از امرا به رسم نصیحت فرمودند: نعمت جاه و اقتدار[۳] نعمت[۴] عظیم است. دولتمند کسی است که آن را وسیلهٔ سعادت [۹۴] اخروی سازد. هرصباح که کسی بر در خانهٔ پادشاه می‌رود باید که تمامی همتِ او آن باشد که ظلمی و نامشروعی از مسلمانی دور کند و امری که خلاف شریعت است واقع نشود. علی‌الدوام خاطر خود را مرتبط به آن

حضرت ـ صلی الله علیه و سلّم ـ می‌باید داشت و صلوات بسیار می‌باید فرستاد. دین انبیا را ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ برسر برداشته پیش پادشاهان می‌باید درآمد تا در جنب این همت تخت و تاج ایشان معدوم و ناچیز نماید.

۲۹۸ / می‌فرمودند: نوشته‌اند که[۱] در زمان پیشین بر درخانهٔ پادشاه عَسسی بوده که حضرت خضر ـ علیه الصلوة والسّلام ـ با او ملاقات و اختلاط می‌کردند. او را به خاطر آمده که بعد از آنکه من به این شرف[۲] مشرّف گشته‌ام که حضرت خضر به من ملاقات می‌کند و پیشِ من می‌آید اولی آن است که این شغل عَسسی را ترک کنم و در کُنجی[۳] عبادت کنم. اجازت طلبید و ترک کرد. زمان مدید گذشت، حضرت خضر ـ علیه الصلوة والسّلام ـ نیامدند و با او ملاقات نکردند. او از این حال بسیار متحیّر[۴] ماند. بعد از مدت مدید خضر را دید گفت: من آن شغل ترک کردم و در کنجی به عبادت مشغول شدم تا شرف صحبت شما بیشتر دریابم. در این مدت شما به من هیچ ملاقات نکردید. از من چه فعل[۵] ناشایسته در وجود آمد و سبب رنجش چیست؟ ایشان فرمودند: ما به‌سبب آن به تو ملاقات می‌کردیم و صحبت [ص ۹۵] می‌داشتیم که تو بر در خانهٔ پادشاه بودی و همّت تو آن بود که به قدر امکان سعی نمایی و نفعی به مسلمانی رسانی و ظلمی از مسلمانی[۶] دفع کنی. اکنون تو این عمل عظیم ترک کردی، ما نیز ترکِ صحبت تو کردیم؛ مردمی که نماز و روزه و اوراد و دعوات مرعی دارند بسیارند؛ همه کس می‌کنند؛ این عمل که تو توفیق یافته بودی عزیز و قلیل الوجود بود؛ من مصاحبت و ملاقات می‌کردم. چون این سخن شنید ترکِ عزلت کرد[۷] و باز همان شغل اختیار نمود[۸].

۲۹۹ / می‌فرمودند: اِدْخالُ السُّرورِ فِی قَلْبِ المُؤمِنِ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَینِ، حدیث است. چه عمل بهتر از آنکه به سعی و اهتمام کسی مرادات و حاجات مسلمانان و درماندگان حاصل گردد.

۳۰۰ / می‌فرمودند: معنی مراقبهْ سکوت و خود را دوختن بر چیزی نیست. معنی مراقبه آن است که خودرا ظاهراً و باطناً از ناشایست نگاهدارند. چنانچه در صحبت ملوک از آنچه تَرکِ ادب است خود را نگاه می‌دارند.

۳۰۱ / می‌فرمودند: وصیّتی است از اکابر که در همهٔ احوال و اوقات با ادب باید بود و خصوصاً در بازارها و راهها تا به‌سبب بی‌ادبی دلِ بنده‌ای از بندگان حقّ سبحانه ردّ او

نکند و او را نامقبول نشمرد، زیرا که در میانِ دلها دلی می‌باشد که هر حکم که او می‌کند آن می‌شود.

۳۰۲ / می‌فرمودند: ادب مرید آن است که در پیش شیخ و مقتدا به هیچ وجه آثار وجود ظاهر نشود و همّت بر آن دارد که خود را همه وقت در مقام فنا و نیستی دارد.

حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس اللّه روحه ـ با خدمت مولانا سیف‌الدین بالاخانه در یکی از کوچه‌های بخارا می‌رفتند. شیخ محمد حلاج پیش آمده [که] حضرت خواجه را منکر بود. حضرت ایشان به موجِب کرم و مروّت تلقی نموده‌اند و پنج شش قدم اورا مشایعت کرده‌اند. مولانا سیف‌الدین به موجب طریقه نرفته و خود را درمیان آورده و حضرت [ص ۵۲] خواجه را گذاشته و مشایعت شیخ محمد حلاج کرده[1]. بعد از آنکه پیش حضرت خواجه آمده ایشان فرموده‌اند: حلاج را مشایعت کردی. به این ترکِ ادب خود را و بخارا را خراب و ویران ساختی. بعد از این غضب و تغیّر حضرت خواجه، به اندک مُدّتی[2] مولانا سیف‌الدین فوت شده[3] و تخماق[4] آمده و بخارا را محاصره کرده[5] و مردم بسیار تلف شده و هلاک شده‌اند.[6]

۳۰۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین نود ساله شده بودند. در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان نبودند یا طَورِ آن مردم پیش ایشان مستحسن نبود. اگر از دور می‌دیدند می‌گفتند: فلان کس می‌آید، باری می‌آرد، ثقل و بار او مرا خراب ساخت، روید او را عذر گویید[1] و برگردانید. به تقریب ضعف و کلانْسالی[2] خود این سخن می‌فرمودند.

۳۰۴ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین گفتند: در سمرقند دانشمندِ متقی بود.[1] هر وقت که من حضرت رسالت را ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ به خواب و واقعه می‌دیدم مرا در آن روز به آن عزیز ملاقات می‌شد. روزی در کوچه‌ای می‌رفتم ایشان مرا پیش آمدند. فرمودند[2]: به دیدن شیخ‌زاده برهان‌الدین[3] می‌رویم. من نیز به همراهی ایشان رفتم. شیخ‌زاده عمارت رفیع بنا[4] فرموده بودند و جمعی استادان و مُزدوارن مشغول بودند. آن عزیز را اشتغال شیخ‌زاده به این نوع وکثرت اشتغال و اهتمام پسندیده [ص ۵۳] نیامد. هیچ نگفتند و بعد از لحظه‌ای بیرون آمدند. طریقهٔ آن عزیز چنان بود که هرگز غیبت

مردم نمی‌کردند. این قدر گفتند: مولانا نظام‌الدین! خدمت شیخ‌زاده می‌دانند که دنیا سریع‌الزوال است. با وجود این مقدار فکرِ عمارت دنیا می‌کنند. هر آینه[5] فکر آخرت کرده باشند.

۳۰۵ / به بعضی امرا به همین تقریب فرمودند که پادشاهان و امرا اربابِ حشمت و غیرت‌اند. اگر بعضی امرا پیش پادشاهان بعد از دو سه کس می‌ایستند ایشان را تشویش می‌شود. باید که مناسب حشمت و غیرت خود فکر قیامت و آخرت کنند تا در آن روز مر ـ آمنابه و صدقنا ـ ایشان را شرمندگی و خجالت نشود.

۳۰۶ / می‌فرمودند: در صغر سن بودم که حضرت عیسی را ـ علیه الصلوة والسّلام ـ [در][1] خواب دیدم. فرمودند: من تو را تربیت خواهم کرد.

۳۰۷ / می‌فرمودند که حقیقت محمدی را ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ «حقیقة الحقایق» و «مظهر کُل» می‌گویند. همهٔ انبیا و رُسل ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ مقتسبانِ انوارند. از آن حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ هر یک به مقدار استعداد مظهر کمالی‌اند. اولیای اُمّت ـ قدس اللّه ارواحهم ـ به‌سبب اتباع قولاً و فعلاً و حالاً به قدر استعداد و مناسبت مظهری بعضی کمالات[1] آن حضرت می‌شوند. اگر آنچه ظاهر و فایض است مشابه و مانند چیزی است که حضرت عیسی مظهر آن [ص ۵۴] بودند، آن شخص را «عیسوی» می‌گویند و اگر کمال ظاهر است که مثل آن از حضرت موسی ظاهر شده بود آن کس را «موسوی» می‌گویند.

۳۰۸ / می‌فرمودند که شیخ نجم‌الدین کبری را[1] زمان مدید مشتبه بود[2] که ایشان بر قلب کدام‌اند از انبیا ـ علیهم الصلوة والسّلام ـ یکی از مریدان ایشان به سببی به خجند رسید[3] و به ملازمت حضرت شیخ مصلحت[4] رفت. شیخ[5] پرسیدند: از کجا می‌آیی[6]؟ آن درویش گفت: از خوارزم. شیخ گفت: آن جهود چون است؟ و اشارت به شیخ نجم‌الدین کردند. آن درویش از این صورت متعجّب ماند. چون به خوارزم مراجعت نمود، حضرت شیخ نجم‌الدین پرسیدند که حضرت شیخ مصلحت را دیدی و چه شنیدی؟ درویش صورت حال را بیان کرد. ایشان فرمودند: مدت مدید است که مشتبه و مشکل بود که مرا مناسبت به کدام است از انبیا ـ علیهم السّلام ـ؟ ایشان در این صورت جواب فرمودند که مناسبت به حضرت موسی است ـ علیه الصلوة والسّلام.

۳۰۹ / در معنی سخنِ شیخ که در *فتوحات* مذکور است که عارف را همت نیست، می‌فرمودند: چون ممکن است نظر به ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف کمال اورا حاصل است مثل عِلم و قُوّت و قدرت، همه عاریت است. پس عارف حَدِ خود دانسته در مقام فقر حقیق می‌باشد چنانچه موجب ذات اوست و به اوصاف عاریتی ظاهر نمی‌شود. لیکن جمعی که از هواجس [ص ۵۵] و وساوس نفسانی به‌سبب کمال عنایت و محض موهبت رَسته‌اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیّت گردانند. یعنی درصورتی که این طایفه ملهم شوند به تسلیط همت بر آن دفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و تمثیل فرمودند: فضّه که محل نگین[۱] است هرچند عزیز ونفیس باشد او تابع نگین[۲] می‌باشد. به هرصورت و شکل که نگین[۳] است او تابع است. هرگز نگین[۴] را در تدویر و تصویر تابع محل نسازند. ادب چنان اقتضا کند که هر خاطر حقانی که[۵] پیدا شود بنده بنده[۶]وار ارادت و مشیّت خود را تابع او گرداند و تمامی همت مصروف گرداند که موجب آن ظاهر گردد.

۳۱۰ / به بعضی اصحاب گفتند: به حضور و جمعیت عبادت قناعت کرده‌اید. شعف و اضطراب طلب از شما ظاهر نیست. ترسید از آنکه ارباب طریقت از شما فهمند[۱] که شما را آرام به طور خود است و اضطراب و بی‌آرامی برای گمشدهٔ خود ندارید.

۳۱۱ / می‌فرمودند: اول بار که خدمت سیّد قاسم به سمرقند آمده بودند، شیخ برهان ـ پدرِ مادرِ[۱] شیخ ابوسعید آبریز ـ به دیدن سیّد رفته. اتفاقاً سیّد گردْ زانو نشسته بودند و اصحاب ایشان چون میر مخدوم و بعضی دیگر حاضر بوده‌اند. شیخ برهان سیّد را گفته: به طریق [ص ۵۶] ادب نشین. وقتی که تو ـ که شیخ جماعتی ـ چنین می‌نشینی مریدان تو[۲] خواب می‌روند. مریدان و اصحابِ سیّد در مقام خشونت و منع شده‌اند. او ممتنع نشده و به مبالغهٔ خود ترک نکرده تا آن زمان که سیّد به طریقهٔ دیگر نشسته‌اند. مریدان با شیخ برهان[۳] در مقام مباحثه و مجادله شده‌اند. شیخ برهان گفته: من این سخنان شما[۴] نمی‌دانم. این مقدار می‌دانم که این باغ و منزل شما را باغبانی هست، بعد از سه روز می‌میرد[۵] و شیخ شما که این سیّد است بعد از چند روز مفلوج می‌شود. و از آن مجلس خاسته و بیرون آمده. اتفاقاً بعد از سه روز باغبان مُرده و هوا بسیار[۷]گرم بوده؛ سیّد برای

دفع گرما در یخدان درآمده‌اند. ایشان را لقوه و فلج شده. حضرت ایشان فرمودند که سیّد به این سبب به نسبت شیخ برهان بسیار در مقام نیاز و حسن عقیده شده[۸]. هر دو سه روز چند سیر نبات و چند میری سفید پیش شیخ برهان فرستاده‌اند. فرموده‌اند کرتی[۹] دویم که سیّد به سمرقند آمده بودند من شیخ برهان را پیش سیّد بُردم. در اوّل معلوم نکردند. من گفتم: ایشان را[۱۰] ملاقات و ملازمتِ شما می‌بوده است. از ساکنان محلهٔ خواجه کفشیرند و نامِ ایشان شیخ برهان است[۱۱]. سیّد دانستند[۱۲] و باز دریافتند و گریستند و بعد از آن گفتند: من [ص ۵۷] از قاضی‌زاده بسیار استفسار احوال شما می‌کردم. ایشان هیچ جواب ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم. الحمدللّه که در حیات بوده‌اید. حضرت ایشان فرمودند: سیّد از شیخ برهان لَتی خورده بودند.

۳۱۲ / می‌فرمودند: پادشاهان باید که نعمت سلطنت را مغتنم دانند[۱] و فرصت غنیمت شمرند[۲] که عمر سریع‌الزوال است و ملاحظه کنند که چند روز پیشتر پادشاه دیگری بوده. زمان ایشان نیز منتهی خواهد شد.

از خروش کوس شاهی این ندا می‌آیدم[۳] کین سرا هر پادشاهی را بنوبت می‌رسد

۳۱۳ / می‌فرمودند: آنچه موجب شریعت است به سلاطین و حکّام می‌باید گفت. هر که شنود و اعزاز دین کند عزیز شود و هر که نشنود خوار شود.

۳۱۴ / می‌فرمودند: کسی که مرجع شد و به سخن او نامشروعات مرفوع می‌شود حالِ او خالی از آن نیست که ذکر در سر او متمکن شده یا نی. اگر از بالغان به این مقام عالی است فرضِ وقت او آن است که بذل و صرفِ وقتِ خود کند در تخلیص مسلمانان از ظلم و تعدّی، و اگر به این مقام عالی نرسیده بر وی امداد و نصرت شریعت است و تقویت مسلمین نه حفظ جمعیت. هم چنانکه در وقت نماز و تهیّه[۱] شرایط آن حفظ جمعیت متروک است و به ملاحظهٔ فقدان جمعیّت ترکِ نماز نمی‌شاید کرد و نماز اهمّ و اولیٰ است، در این زمانه امداد و نصرت مسلمین از توجه و مراقبه و سایر اسباب [ص ۵۸] جمعیت اهمّ و اولیٰ است.[۲]

۳۱۵ / می‌فرمودند که از اسماعیل آتّا منقول است[۱] که می‌گفتند در آفتاب سایه باش، در

سرما جامه، در گرسنگی نان. می‌فرمودند[2]: سه سخن جامع است. و استحسان می‌فرمودند.

۳۱۶ / می‌فرمودند: از شیخ سراج‌الدین پیرمسی[1] شنیدم که شیخ حسین منصور حلاج شنید که به حضرت رسالت ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ خطاب کرده‌اند که از امّتِ خود بعضی را خواه و شفاعت کن. و ایشان ثلث امّت خود را شفاعت کرده‌اند و گفته که: هِمَّتُهُ دُوْنَ مَنْقِبَتِهِ[2]. بعد از گفتن این قول آن حضرت را ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ در واقعه دید[3] و فرموده‌اند: تو نمی‌دانی که آنچه ما می‌گوییم و می‌طلبیم بر حسب امر و فرمان می‌گوییم. او استغفار نمود. ایشان فرمودند که جزای جرأت تو آن است که بر دار شوی. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند: چون[4] که به‌سبب این جرأت آتش نازل نشده و او را[5] نسوخته!

۳۱۷ / می‌فرمودند: از خدمت مولانا نظام‌الدین شنیدم که گفتند[1]: پیغمبر ـ صلی‌اللّه علیه وسلم ـ فرموده‌اند: الشَّرِیَعةُ اَقوالِي وَ الطَّرِیقَةُ اَفْعالِي وَالْحَقیقَةُ اَحْوالِي[2]. پرسیدند که یا رسول‌اللّه حالِ شما چگونه است؟ فرمودند: حالِ من آن است که اگر نظر به طرفی[3] دارم عقیدهٔ من آن است که آن مقدار وقت فرصت نخواهم یافت که صرف کنم نظر به جانب[4] دیگر. و اگر لقمه در دهن دارم عقیدهٔ من آن است که آن مقدار از حیات باقی نخواهد بود که لقمه‌ای[5] فرو برده شود. حضرت ایشان [ص ۵۹] فرمودند: این سخن را جایی ندیده‌ام و از هیچ کس دیگر[6] نشنیده‌ام.

در شرح *شهاب الاخبار* که نام آن *ضوءالاخبار* است، حدیث آمده[7] است قریب به این سخن: قَالَ ابوسعید الخِدْرِي اِشْتَرَیٰ اَسامَةبن زَیْد بن ثابِتْ وَلِیَدةٌ بِمأئةَ دِینارٍ اِلی شهر. سَمْعِتُ النَبی ـ صلی‌اللّه علیه وسلم ـ یَقُولُ: اَلاٰ تَعْجَبونَ مِنْ اُسامَةَ الْمُشْتِری اِلیٰ شَهْرٍ. اِنَّ اُسامَةَ طویلُ الْأملِ. وَ الّذی نَفْسِی بِیَدِهْ مَا طَرَفَتْ عَیْنَایَ اِلاّ ظَنَنْتُ اِنّ شَفْرَتَیَّ لایَـلْتَقیانِ حتی[8] یَقْبِضَ‌اللّهُ رُوحيِ، وَلا رَفَعْتُ طَرفی فَظَنَنْتُ اَنّی و اضِعُهُ حتی اُقْبِضَ، وَلاَ لَقَمْتُ لُقْمَةً اِلاّ ظَنَنْتُ اَنّی لاَاَسیغُها حتی اَغُصَّ بِهَا مِنَ الْمَوْتِ.

۳۱۸ / به تقریب عدم رضای امیر مزید[1] به صلح و نصحیت قبول ناکردن فرمودند:

یارگان پنج روزه یافتی ... دل ز یاران کهن بر تافتی
هر کرا دیو از کریمان[2] وابرد ... بی‌کسش یابد، سرش را واخورد

۳۱۹ / به تقریب اظهار بی‌اعتقادی بعض سلاطین و عدم انقیاد ایشان فرمودند: کسی پیش خدمت مولانا نظام‌الدین گفته: مرا به شما هیچ عقیده نیست. ایشان تبسّم فرمودند و گفته‌اند: هر چه آری بری. و حضرت ایشان فرمودند: او را نیک نمی‌آید. پشیمان خواهد شد.

و فرمودند که حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس‌اللّه روحه ـ می‌گفته‌اند: هر وقت که خواهم تشنه‌ای را پنجاه کرت بر لب آب رسانم و باز تشنه بیارم. تو نقشِ نقشبندان را چه دانی!

۳۲۰ / [ص ۶۰] فرمودند: بعضی با من به حیله و مکر زندگانی می‌کنند. گویا مرا نشناخته‌اند.

۳۲۱ / در وقتی که میرزا سلطان محمود به سمرقند آمده بودند، فرمودند: اگر آمدن برای غارت است خود میسّر می‌شود[1] و اگر مقصود از آمدن تحصیلِ سلطنت و پادشاهی است به این طریق هرگز میسّر نمی‌شود[2].

۳۲۲ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین را آن مقدار قوت و تصرّف[1] بود که وقتی که از کسی در غضب می‌شدند خطّی می‌کشیدند. آن شخص[2] می‌مُرد. کرتی مرا بسیار رنجانیدند. اگرچه تحمّل بسیار کردم، لیکن مرا قهر آمد. چون مرید ایشان نبودم. به مزار شیخ طهور رفتم و در پیش مزار شیخ عمر باغستانی[3] مدتی نشستم و توجه کردم. مرا چنین معلوم شد که مولانا نظام‌الدین را باری عظیم افتاد و برخاستم و به خانه آمدم. دیدم که مولانا نظام‌الدین نشسته‌اند با جمعی[4] و حکایتی دارند و هیچ اثر تشویش از ایشان ظاهر نیست. مرا تعجب شد که آنجا چنین معلوم شد که ایشان را محنتی عظیم رسید و اینجا هیچ اثر ظاهر نیست. به یک بار ایشان را اضطراب شد و فریاد و ناله آغاز کردند که اللّه! مرا کُشتند. و بسیاربسیار اظهار الم و بی‌حضوری نمودند و آن کیفیت منجر به مرض شد و در آن مرض از دنیا رفتند.

فرمودند [ص ۶۱] ما بی‌کس نیستیم. ارواح اکابر ممدِّ ماست. از یک جانب شیخ عمر باغستانی[5] و شیخ ابوبکر قفّال شاشی و از یک جانب ارواح اکابر خانوادهٔ خواجگان ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ به عنایت حق سبحانه و مددِ اکابر از هیچ کثرت و لشکر غم نداریم.

۳۲۳ / می‌فرمودند که میرزا سلطان ابوسعید می‌گفتند: خواب دیدم که جمعی از اولیاالله مرا گفتند: خواجه عبید[1] چوپان بسیار قوت دارد[2]. با او ستیزه و عناد نمی‌توان کرد. بر[3] هر طرف که اوست و هر چه او می‌خواهد او می‌شود. فرمودند که راست دیده است. از صغر سن می‌دانم[4] که هر که با من استیزه[5] کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت. به ملازمان حضرت خواجه عبدالخالق کسی را مجال استیزه نیست. البته ایشان غالب‌اند. و حضرت ایشان فرموده‌اند. به امیر مزید پیغام فرستادم که از طریق استیزه و مخالفت رجوع کند. تا غایت ندانسته است که صدهزار کس با بافندهٔ خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد. اگر معارضه[6] کنند مغلوب گردند.

۳۲۴ / می‌فرمودند. خدمت مولانا نظام‌الدین اشتباه می‌کردند که آیت: وَ مٰا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاّٰ لِیَعْبُدُونِ [۵۱/۵۶] و حدیث: کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمٰا خُلِقَ لَهُ، دلالت دارند[1] بر آنکه مخلوق برای عبادت و معرفت‌اند و این عبادت و معرفت ایشان را میسّر است. حال [ص ۶۲] آنکه اکثر مردم از این شرف محروم و دورند.

۳۲۵ / به تقریب آنکه[1] ماهیات مجعول به جعل جاعل نیستند، می‌فرمودند: هر چیزی که هست مناسب استعدادْ قبولِ فیض می‌کند. بنابراین معنی آثار فیض مختلف است. چنانکه آثار و انوار روح مناسب هر عضوی از اعضا و استعداد فطری آن ظاهر است. مثلاً استعداد و جبلت چشم بر وجهی است که اثر تجلّی روح به نسبت او آن است که مبصرات مشاهد او باشد و اثر تجلّی روح به نسبت دست ظهور افعالی است که مختص به دست است و آثار تجلّی روح به نسبت پای رفتن و آمدن است. هریک از اعضا مناسب استعداد فطری قبول آثار تجلّی روح کرده‌اند. هرگز نرسد دست و پای را که گویند: چنانچه وصف چشم دیدن است چرا دیدن مرا ندادی. چون استعداد فطری او آن بود که قبول کرد و مظهر آن شد.

۳۲۶ / می‌فرمودند. در سن بیست و دو سالگی عزیمت بخارا کردم. در راه پیش شیخ سراج‌الدین پیرمسی رسیدم. بسیار خاطر مشغول کردند که آنجا باشم. خاطر من آنجا[1] فرود نیامد. اجازت طلبیدم. ایشان گفتند که در این بوستان من در آیید و سیر کنید و چنان انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده‌اید. من سیر کردم. چون خاطر باشیدن

نبود اجازت بخارا طلبیدم. شیخ سراج‌الدین فرمودند: چون می‌روید آنجا[۲] عزیزی است، ایشان را علاءالدین [ص ۶۳] غجدوانی می‌گویند، از اصحاب حضرت خواجه‌اند؛ البته ایشان را ببینید. چون به بخارا رسیدم به مدرسهٔ مولانا مبارک شاه رفتم. خدمت مولانا حسام‌الدین بسیار التفات فرمودند و مبالغه بسیار کردند که به مطالعه مشغول شوم. فرمودند که چون شیخ خاوند طهور به نسبت مولانا حمیدالدین شاشی التفاتی داشته بودند. گویا ایشان می‌خواستند که مکافاتی کنند[۳]. در آن مدرسه حجره‌ای برای من تعیّن فرمودند. در آن وقت میرزا شاهرخ به‌سبب واقعهٔ براق[۴] به سمرقند آمده بودند. خدمت مولانا حسام‌الدین به دیدن میرزا[۵] به سمرقند متوجه شدند. مدّتِ چهل روز چشم من درد کرد. در آن مدرسه باشیدم. بعد از آن پیش خدمت خواجه علاءالدین رفتم. خاطر من تسکین تمام یافت.

۳۲۷ / فرمودند: امام ابوزید[۱] دَبوّسی ـ قدس سره ـ در کتاب[۲] *مقصد اسنی* نوشته‌اند که طایفه‌ای به‌سبب عدم معرفت مذمّت دنیا می‌کنند[۳] و سلطنت را نیز مذموم می‌شمارند[۴] و این هر دو مطلقاً مذموم نیست. زیرا که آدمی به حسب فطرت محتاج است به طعام، و بی‌آن قدرت بر طاعت میسّر نی،[۵] و همچنین به لباس و مسکن، و نیز وقتی که دنیا به موجب قواعد شرعی و به امداد و نصرت فقرا و مساکین صرف شود، سبب حصول درجات اخروی است. و بسیار [ص ۶۴] از مراتب و درجات اخروی باز بسته به دنیاست. بی حصول دنیا تحصیل آن متعذّر است. و سلطنت نیز مرتبهٔ رفیع است قریب به مرتبهٔ نبوت. بعد از نبوت هیچ مرتبه ای اشرف از سلطنت نیست. امداد دین و ملّت و تقویت شریعت بر وجهی که از سلاطین متصوّر است از هیچ طایفه‌ای متصوّر نیست. تعمیم احسان و دفع اهل ظلم و طُغیان بر وجه کمال به‌سبب سلطنت میسّر است. آنچه پادشاهان را در لحظه‌ای از انواع و اصناف[۶] خیرات میسّر می‌شود به سالهای دراز دیگری را میسّر نیست. پس آنچه مذموم است آن است که وسیلهٔ سعادت اُخروی نشود.

۳۲۸ / جمعی مردم اوزبیک[۱] به رسم نیازمندی آمده بودند. فرمودند که پیش ایشان طعام آورند و در وقت طعام خوردن به نسبت آن جماعت بسیار عنایت و الطاف

می‌فرمودند. همهٔ موالی و اصحاب حاضر بودند. فرمودند. نظر دو است[۲]. یکی نظر شریعت و یکی ربوبیت. به نظر[۳] ربوبیت بندگان حق سبحانه را نظر کردن طریقت است. مشهور است[۴] که بیگانه‌ای میهمان خلیل[۵] ـ صلوات‌الرحمن علیه ـ شد. ایشان پُرسیدند: تو چه مَردی؟ او گفت: گبرم[۶]. ایشان گفتند: برو که ضیافت و میهمانی مرا نشایی. از حق تعالی به ایشان عتاب آمد که کسی را که هفتاد سال پروردم ترا کِرا نکند[۷] که گرده‌ای به وی دهی.

۳۲۹ / [ص ۶۵] می‌فرمودند. پدر سلطان بایزید را سروشان نام بود و او در دین مجوس بوده است. او را اخلاق حمیده بر وجه کمال بوده است. پسر یکی [از][۱] اکابر آن عصر را به سروشان ملاقات و اختلاط می‌بوده است. آن بزرگ هرچند پسر خود را[۲] از مصاحبت او منع‌کرده‌اند[۳] ممتنع نمی‌شده. آخر الامر پسر عذر گفته که او را بسیار اخلاق پسندیده است. اگر شما او را می‌دیدید معلوم شما می‌شد که من به‌سبب حسن اخلاق او مصاحبت[۴] می‌کنم. ایشان با اصحاب به منزلِ سروشان رفتند[۵] تا طَورِ او معلوم کنند. سروشان پیش ایشان طعام آورد. ایشان نخوردند. پرسید که چرا طعامِ من نمی‌خورید؟ فرمودند که تو بیگانه‌ای[۶] و طعام بیگانگان نشاید خوردن. سروشان گفت: ایمان عرضه کنید که مسلمان شوم[۷] و مروّت نباشد که کسی بر مراد میهمان نرود. آنچه مقصود شماست من آن اختیار کردم و مسلمان شدم[۸]. فرمودند او را هفت پسر بوده است. همه کاملان[۹] بوده‌اند در زُهد و عبادت و علم، و اعظم همه از روی حال سلطان بایزید بوده است. فرمودند این سخن را پیش پادشاهان و امرا گفتیم و از ایشان التماسها کردیم. از بسیار[۱۰] چیزها به آسانی گذشتند.

۳۳۰ / می‌فرمودند: آنچه از مردم صادر است اگر در شریعت آن را حدّی و تعزیری نیست از آن[۱] نمی‌باید رنجید. زیرا که آن[۲] به اقدار [ص ۶۶] و تمکین و خَلق حق تعالی موجود شده است. به دیدهٔ قضا و قدر می‌باید دید و ایشان را معذور [می‌باید][۳] داشت.

۳۳۱ / می‌فرمودند. بعضی چنین نقل می‌کنند که حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس‌الله روحه ـ به نسبت خواجه پارسا فرموده‌اند: مقصود از وجودِ ما ظهور اوست. حضرت ایشان فرمودند: ما چنین شنیده‌ایم که فرموده‌اند مقصود از وجودِ بهاالدین ظهورِ محمد است. متضمن لطیفه‌ای است.

۳۳۲ / می‌فرمودند که پیش میرزا سلطان ابوسعید گفتم که تمغای[1] فلان کسی را معاف دارید. قبول کردند و گفتند نطلبند. بعد از آن گفتیم: ما مدتهاست که به حضرت شما مصاحبت داریم بایستی که ما را همّت به از این بودی. وقتی که تمغا[1] نامشروع است و از همه کس ناگرفتنی چرا باید که یک کس را تخصیص کنیم. ما را از همت خود شرم آمد. بعد از این سخن میرزا سکوت کردند و هیچ نگفتند. ما نیز سکوت کردیم. چون از پیش میرزا به خانه آمدیم کیفیت مجلس را به نور سعید گفتیم. او پیش میرزا گفته که شما عجب کرده‌اید که از تمامت تمغا[1] نگذشته‌اید. میرزا گفته‌اند چون سخن از همت گذشته بود شرم داشتیم[2] که پیش ایشان دعوی همت کنیم. ان‌شاءاللّٰه از تمامت تمغا[1] به برکت التفات شریف ایشان خواهم[3] گذشت و بعد از چندگاه از تمامت آن[4] گذشت.

۳۳۳ / می‌فرمودند: درویشی عزیزی بود از خانوادهٔ [ص ۶۷] خواجگان، در بازارها و راهها می‌رفت. به هیچ جانب و هیچ کس نظر نمی‌کرد. علی‌الدوام نظر بر قدم داشت. در بازار به دکانی که مهمّ داشتی رفتی و مهم خود سرانجام کردی و به همان طریق مراجعت نمودی. هیچ شغل او را مانع شغل باطنی نبود.

۳۳۴ / می‌فرمودند که آنچه از اکابر خانوادهٔ خواجگان ـ قدس‌اللّٰه ارواحهم ـ منقول است که دربارِ مردم می‌درآیند، یک صورت آن است که وقتی که آشنایی عزیزی را مرضی، ملالتی[1]، ابتلای به معصیتی[2] می‌باشد طهارت می‌سازند و نماز می‌گزارند و تضرّع و زاری می‌کنند و از حضرت حقّ سبحانه می‌خواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند. یک معنی دیگر آن است که صاحب و مصدر آن معصیت خود را می‌دانند و بعد از طهارت و نماز به نیاز تمام تضرّع و زاری می‌کنند و به صدق[3] و اخلاص توبه و انابت می‌کنند و آن مقدار خاطر و همّت مشغول می‌دارند که او را به تمامی از آن ابتلا خلاصی و نجات[4] می‌شود.

۳۳۵ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین مرا می‌گفتند: شما به عیادت مریض می[1]روید[2] که[3] طریقهٔ شما بر وجهی واقع شده که در بارِ مردم جوان‌اید و طاقت دارید و من نود ساله شده‌ام، مرا طاقت تأثر و تحمّل آن محنت نیست.

۳۳۶ / در وقت هجوم یاغیان[1] و محاصرهٔ سمرقند فرمودند [ص ۶۸]: همیشه انبیا و اولیا

ـ صلوات‌الرحمن علیهم و قدس‌الله ارواحهم ـ به مقتضای بشریت بعضی ابتلا و شدایدِ خود به اصحاب می‌گفته‌اند و ظاهر می‌کرده و ایشان به موجب ایمان و عقیده از آن حال متأثر می‌شدند و همت به رفع آن مصروف[2] می‌کرده‌اند. کسی [که][3] از ابتلا و محنتِ مسلمین متأثر نشود نگفتیم[4] او را در طبیلهٔ[5] خران باید بست، زیرا آدمیان از آن متنفع‌اند، باید که او را در طبیلهٔ[6] خرسان بندند.

۳۳۷ / می‌فرمودند. قتلق[1] تیمور پادشاه عادل بوده است. در خوارزم می‌باشید. جمعی از اعدا محاصرهٔ خوارزم کرده‌اند. مدّت چهل روز محاصره بوده است. عزیزی[2] صالحی در خواب دیده که قضیه بر وجه سهولت کفایت خواهد شد. خواب خود پیش قتلق تیمور گفته. در جواب[3] گفته: روا باشد که جمعی قصد دیار مسلمین[4] کرده باشند و به این نوع محاصره باشد،[5] شما خواب روید. من در این مدّت چهل روز خواب نرفته‌ام[6].

به تقریب آنکه در غم و اندوه مسلمانان بودن مهم است. این سخن در ذیل سخن سابق گفتند.[7]

۳۳۸ / می‌فرمودند. روشن ضمیری را به خاطر رسید که معلوم کند در این سالْ حجِّ که مقبول است و حجّ کدام شرف قبول نیافته؟ چنین معلوم او شده که حضرت حقّ سبحانه حجِّ همه قبول کرده غیر یک کس. چنین[1] مکشوف او شده [ص ۶۹] که او در کمال طهارت و پاکیزگی است. او را از این صورت تعجّب شد. به سرِ او ندا در دادند[2] که او سفر حجّ بی‌رضای والده اختیار کرده. حرمان از قبول به‌سبب آن است.

۳۳۹ / می‌فرمودند. شیخ حسین نام درویشی بود. اصل طریقه را معلوم کرده بود. سخنان را[1] خوب ادا می‌کرد. پیش خدمت مولانا نظام‌الدین سخنان[2] می‌گفت. طریقهٔ خدمت مولانا نظام‌الدین چنین بود که مردم را[3] «تو» می‌گفتند و به لفظ جمع خطاب نمی‌فرمودند. شیخ حسین را از این صورت[4] به خاطر آمده گفت که شما مرا چرا[5] تحقیر می‌کنید؟ «تو»[6] تحقیر است. خدمت مولانا نظام‌الدین فرموده‌اند: تو خود را درویش می‌داری و اهل توحیدی، «شما» لفظی است مشعر به کثرت و درویشان اهلِ کثرت نیستند اهلِ توحیدند. تو را باید که از آن لفظ تشویش شود نه از لفظی که دلالت بر توحید دارد.

فرمودند: همین شیخ حسین خدمت مولانا نظام‌الدین را گفت: مرا به شما[۷] عقیده نیست و معتقدِ شما نیستم. ایشان تبسّم فرمودند و گفتند: هرچه آری بری. در سلخ ذی‌الحجه سنه اثنین و تسعین[۸] و ثمانمائة این حکایت را نقل کردند و فرمودند این سخن را مدت شصت و پنج سال است.

هم در این مجلس فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین [ص ۷۰] بسیار به قوّت بوده‌اند. بدی شخصی پیش ایشان بسیار گفته، ایشان متأثر و متغیّر شده خطّی بر دیوار کشیده‌اند. آن شخص در همان ساعت مُرده است.

فرمودند: شخصی در نزدیک باغ خود برای خدمت مولانا نظام‌الدین باغی ساخته بوده است. باغ خود را بسیار معمور داشته و باغ ایشان را بی‌عمارت. بعد از چند گاه پیش ایشان آمده و بسیار مبالغه کرده که بیایید و باغ خود را ببینید بعد از رفتن پرسیده‌اند که این باغ معمور از آنِ کیست؟ گفت که باغ من است. خدمت مولانا نظام‌الدین را تغیّری شده. در همان روز آن مَرد مُرده است.

فرمودند که در قصبهٔ سعدی میرزا الغ‌بیگ ایشان را طلبیده است و ایشان را [سربرهنه][۹] در عقب اسب سوار ساخته.[۱۰] ایشان جایی نشسته بوده‌اند و سردر پیش افکنده. میرزا الغ‌بیگ آمده‌اند و گذشته.[۱۱] ایشان نخاسته‌اند. بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان گفته‌اند. خدمت مولانا نظام‌الدین فرموده‌اند: جواب همهٔ سخنان یک کلمه است [که من][۱۲] می‌گویم: من مسلمانم، اگر باور داری خوب و اگر باور نمی‌داری هرچه خاطرِ تو می‌خواهد فرمای. میرزا فی‌الحال برخاسته است و فرموده که او را گذارید. حضرت ایشان فرمودند که بعد از این بی‌ادبی[۱۳] به میرزا شکست و تشویش بسیار رسید.

۳۴۰ / می‌فرمودند: شیخ عمر[۱] نام عزیزی بود [ص ۷۱] که در مزار شیخ ابومنصور ماتریدی مجاور بود. پیش خدمت خواجه علاءالدین عطّار[۲] و این طایفه قبول تمام داشته، هیچ کس او را ردّ نکرده بود. می‌گفت: مشایخ عراق پیش مشایخ خراسان[۳] فرستاده بودند که ما را احوال و مواجید[۴] است و از آن معانی به این الفاظ تعبیر کرده‌ایم، شما در این باب[۵] چه می‌گویید؟ مشایخ خراسان این صورت را پیشِ مشایخ ماوراءالنهر

عرض کرده‌اند و ایشان از مشایخ تُرک استفسار نموده. مشایخ تُرک فرموده‌اند جواب ما این است[۶]: بارچه[۷] بخشی بیزیمان بارچه[۸] بغدای بیزسمان.

۳۴۱ / می‌فرمودند: مردم با اسماعیل آتا بسیار متعرض می‌بوده‌اند. آتا گفته: من اینها نمی‌دانم. آشین بیردم و طبلن فردم[۱].

۳۴۲ / می‌فرمودند: موالی[۱] خرزیان به نسبت آتا تعرض بسیار داشته‌اند و عیب و غیبت[۲] بسیار می‌گفته. آتا می‌گفته است: ایشان اُشنان و صابونِ من‌اند. حضرت ایشان ترحّم[۳] و استحسان می‌فرمودند.

۳۴۳ / می‌فرمودند: عزیزی حضرت خواجه بهاءالدین را[۱] بعد از انتقال ایشان[۲] در خواب دیده پرسیده که اهمّ چیست و به چه چیز مشغول باشیم؟ فرموده‌اند به آن مشغول باشید که در نَفَس اخیر مشغول می‌باید بود یعنی کلمهٔ طیّبهٔ توحید.

فرمودند: اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ فرموده‌اند: هر نَفَسِ خود را آخرین انفاس فرض می‌باید کرد. یعنی [ص ۷۲] نفسی[۳] که حیات به آن منتهی و منقطع است و به آنچه در نَفَس آخر مشغول می‌باشند مشغول بود.[۴] حضرت ایشان فرمودند: همهٔ معارف و تحقیقات در آن وقت برطرف است. در زمان نقلِ مولانا رکن‌الدین خوافی با خدمت شیخ بهاءالدین عمر و مولانا سعدالدین حاضر بودیم. مولانا خواجه که از معتقدان و مریدان خدمت مولانا رکن‌الدین خوافی بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند.[۵] کسی دیگر حاضر نبود.[۶] مولانا رکن‌الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر نمی‌آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد و اجرای[۷] کلمهٔ توحید کاری نداشت. همه کارهای[۸] دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود. آنچه اهمّ و اولی است ارتباط و انجذاب به آن حضرت است. جمیع شرایع و بعثت انبیا ـ علیهم‌الصلوة والسّلام ـ برای ظهور این نسبت است. جمعی[۹] اصحاب که در مجلس حاضر بودند هر یک را به خصوصیت نصیحت فرمودند و گفتند: شما همه مردم کلان سال شده‌اید. لکُلٍّ مَقامٍ مَقَالٌ. با وجود آنکه احکام بیع و شراء و صوم و صلوة از امور مهمّه است، در نَفَس اخیر محل اشتغال به این[۱۰] نیست. مزاح و مطایبه و سخنان امرا و سلاطین تا به کی؟ عمرْ عزیز و وقتْ شریف است.

۳۴۴ / می‌فرمودند: پیشِ ملاّ [ی] روم گفته‌اند مشهور است که:

گر دَر یمَنی که بـا مـنی پـیش مـنی [ور پیش من که بی منی دَر یمَـنی][1]

ملا فرموده‌اند: کلاّ، بل دست به دست و زانو به زانو.

۳۴۵ / می‌فرمودند: شیخ[1] عمادالملک به دیدن پدر کلان من آمده بودند. شب بسیار بیگاه [ص ۷۳] شد. همهٔ مریدان[2] و خادمان رفتند و من و یک پسر خُرد پیش[3] ایشان باشیدیم. من بسیار خُرد بودم. خواجه عمادالملک می‌فرمودند از سایر اعـمال و اطـوار استقامت بهتر است. و این بیت خواندند:

یـــا ربم مـلک اسـتقامت ده کاستقامت ز صد کـرامت بـه

۳۴۶ / می‌فرمودند: یاد حق سبحانه با وجود نافرمانی و مخالفت سبب بُعد و لعنت است. منقول است که به یکی از انبیای بنی‌اسرائیل وحی آمد که قوم خود را گویی که مرا یاد نکنند که سنّت ما بر این جاری است که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم. چون ایشان مرا با وجود عصیان و مخالفت یاد کنند من ایشان را به لعنت یاد کنم. حضرت ایشـان فرمودند: به مجرد اینکه کسی گوید ایمان دارم و تابع شریعت‌ام و انواع مخالفت و عصیان ازو ظاهر باشد نجات میسّر نیست. بعد از تصحیح عقیده می‌باید که همیشه سعی نماید که هیچ نوع مخالفت و نافرمانی ازو ظاهر نشود تا شایستهٔ رحمت گردد.

۳۴۷ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: بابو! اسـامی مـغصوبه مـی‌باشد. زین‌الدین می‌گویند کسی را که شَین[1] است. نورالدین می‌گویند کسی را که ظلمت محض[2] است. فرمودند که سیّد[3] همیشه از شیخ زین‌الدین به مُلاّ زین‌الدین تعبیر می‌کردند.

۳۴۸ / می‌فرمودند: اوّل بار که از بخارا به جانب مرو[1] و هری می‌رفتم مردی [ص ۷۴] خواجه مسافر نام همراه بود. در اصل ازدهی از[2] دههای خـوارزم بـود. او را مـلازمت درویشان بسیار می‌بود. معمّر شده بود. نود ساله بوده باشد. ازو شنیدم که می‌گفت: در ملازمتِ حضرت خواجه بهاءالدین بسیار می‌بودم و مرا بسیار شعف بود به رقـص و سماع. روزی به جماعتی اتفاق کردیم جمعی قوّال[3] و نیّی[4] به مجلس حضرت خواجه آریم و رقص کنیم. چون به همراهی آن جماعت به ملازمت حضرت خواجه رفتیم، فرمودند: ما این کار[5] نمی‌کنیم و انکار[6] نمی‌کنیم.

خواجه مسافر می‌گفت: حضرت خواجه را عمارتی بود. همهٔ اصحاب به اهتمام مشغول بودند. چون روز به چاشتگاه رسید و هوا به غایت گرم شد حضرت ایشان اصحاب را فرمودند: ساعتی استراحت کنید. هر کس[7] دست و پای شستند و به سایه رفتند و به خواب مشغول شدند[8]. خدمت خواجه پارسا در همان کنار گِلزار پایهای پُرگِل در آفتاب در خواب رفتند. حضرت خواجه آمده‌اند و همه اصحاب را دیده‌اند. چون پیش ایشان[9] رسیده‌اند و ایشان را به این کیفیت دیده، روی مبارکِ خود بر پای[10] ایشان مالیده‌اند و گفته: خداوندا! به حرمت این پای[11] که بر بهاءالدین رحمت کن.

۳۴۹ / می‌فرمودند: خدمتِ سیّد قاسم از عُجب و تکبّر خواجه علی چاکردیزگی[1] متعجب بودند و می‌گفتند بر سبیل [ص ۷۵] تعجّب و کراهت که: بابو! خواجه علی چاکردیزه گی[2] چه نابرخورداری است.

۳۵۰ / می‌فرمودند که خدمت سیّد قاسم به تقریب موالی سمرقند و ترفّع و تکبّر ایشان می‌گفتند: بابو! بسیار جواهر نفیسه از ترکستان پیدا شده[1] اما اگر پنج سال در میان موالی باشد[2] سنگی شود.[3]

۳۵۱ / می‌فرمودند که خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: دریغ عمر به آخر رسید و هرگز امتثال امر «کلوا» نتوانستیم[1] به «لاتسرفوا» کجا رسیده باشیم[2]. یعنی همهٔ اعمال ما مقتضای طمع است نه امتثال[3].

۳۵۲ / به تقریب این سخن که در بعضی کتب مسطور است که:

لاتُنْکِرِ الْباطِلَ فِی طَوْرِهِ فَاِنَّهُ بَعْضُ ظُهُورَاتِهِ

می‌فرمودند: در طریقهٔ خواجگان فرموده‌اند وقتی که سالک نسبت خود گم کرد و به هیچ وجه حضور و جمعیت خاطر خود نمی‌یابد و به هر صورت و هر چیز[1] مشغول می‌گردد می‌باید که تضرّع و زاری نماید و از قول و فعل نامشروع که سبب فقدان این نسبت گشته توبه و رجوع نماید. مثلاً کسی را رنجانید یا غیبت کرد یا سگی را بی‌جهت راند به امثال اینها، نسبت کم حضور و آگاهی غایب شود[2]. می‌باید که استغفار و توبه کند. اگر چنانچه به استغفار و تضرّع و زاری حضور خود نیافت معلوم می‌شود که در این وقت مطلوب ازو صبر است. می‌باید که در این ابتلا [ص ۷۶] صبر نماید تا آن وقت که

حق سبحانه بر او ترحم نموده او را از وحشت تفرقه خلاص گرداند. آنچه از اکابر این خاندان منقول است بر این‌وجه است نی‌آنکه خود را به هر صورت و هر چیز مرتبط دارند.

۳۵۳ / در بیستم [1] جمادی‌الثانی سنه ثمانین و ثمانمائة [2] بوده که فرمودند: مدت شصت و پنج سال باشد [3] که این دو بیت را بر درِ مزار شیخ ابوبکر قفّال شاشی قدس سرّه دیده‌ام و یاد گرفته:

دانی ز [4] بهر چیست که فرزند از پدر منّت ندارد ارچه دهد روز و شب عطا
یعنی درین سرا که محلِ حوادث است در محنت [5] وجود تو آورده‌ای مرا

۳۵۴ / می‌فرمودند: مدت چهل روز به خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی در بخارا ملاقات و اختلاط داشتم. روزی کمال تصرّف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه یاد فرمودند. در آخر گفتند: صحبت عزیزانِ وقت مغتنم است. اگرچه در مرتبهٔ مردم ماضی نباشند. فرمودند: حضرت خواجه ـ قدس‌الله روحه ـ می‌گفتند: اکابر فرموده‌اند: گربهٔ زنده بهتر از شیر مُرده.

۳۵۵ / می‌فرمودند: شیخ در *فتوحات* نوشته اسرار ظهور عالم معلوم نمی‌شود الا به مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه یَصْحَبُهَا الْهِمَم.

۳۵۶ / می‌فرمودند: پدرِ سیّد فضل‌الله رادکانی بسیاربسیار [1] مردِ عزیز و صالح بوده است. از آن وقت که نهب و غارت امیر تیمور [2] در خراسان واقع شده از بازارْ گوشت نخورده و همچنین مولانا شمس‌الدین [ص ۷۷] محمد صنوجردی [3] و مولانا محمود مرغاوی [4] از بازار گوشت نمی‌خوردند.

۳۵۷ / فرمودند: مولانا حاجی محمود مجلّد در اوایل [1] شیعه مذهب [2] بوده است. به‌سبب توطّن در هری و مصاحبتِ مردمِ عزیز سُنّی شده بود. پدر خود را از مشهد آورده بود که شاید او نیز سنّی مذهب [3] شود. حضرت ایشان فرمودند: روزی به حجرهٔ سیّد فضل‌الله رادکانی رفتم. پدر مولانا حاجی محمود آنجا بود. سیّد فضل‌الله مریدِ سیّد قاسم شده بود و سخنان اهل الحاد بسیار می‌گفت و نماز نمی‌گزارد و پدر مولانا حاجی محمود شیعه مذهب بود و منکر پسر خود. هر دو مناسب اطوار خود سخنان می‌گفتند. سیّد معرفت می‌گفت.

تا به جایی رسید که از توحید و اتّصال سخن گفت. من گفتم که طریقهٔ توحیدی که شما بیان می‌کنید مقتضی آن است که اتصال ممکن نباشد. زیرا که اتّصال مقتضی اثنین است. بی‌شیئین[۴] ممکن نیست و این منافی توحید. او از بیان و حل این سخن عاجز شد. من گفتم: ارباب سلوک[۵] را حال به جایی می‌رسد که در نظر شهود ایشان غیر حق سبحانه هیچ چیز نمی‌ماند و سایر اشیا از پیش نظر برمی‌خیزد. آن جماعت آن حالت[۶] را اتّصال می‌گویند. به‌سبب شنیدن این سخن او را شعف مصاحبت من شد و بعد از آن نماز می‌کرد[۷] و اطوار مسلمانان گرفت.

۳۵۸ / می‌فرمودند: از مولانا مسافر [ص ۷۸] شنودم که از مولانا برهان‌الدین زرگر نقل می‌کردند[۱]: من دیدم که شیخ کمال سیرامی خود را بر دیوار پارجه[۲] مالید. آن دیوار قند شد و مردم بُردند. با وجود [این] معتقد نیستم. حضرت ایشان فرمودند که شیخ کمال خالی از جذبه نبوده. شاید که ازو تَرکِ آداب[۳] شریعت واقع شده باشد، بنابرآن مولانا برهان‌الدین معتقد نبوده‌اند.[۴] حضرت ایشان فرمودند: به تحقیق پیوسته که شیخ کمال گاهی گاو بره‌ای یا گوسفندی بریان می‌ساخته و پسر خود را در درون چاه بریانگری می‌نشانده که هرگاه پخته شود مرا خبر گوی و پسر او را هیچ تشویش نمی‌شده.

۳۵۹ / می‌فرمودند که بعضی[۱] از ملاحده در هری می‌گفت:[۲] عبادت[۳] تا آن زمان است که یقین و معرفت حاصل نشده. به دلیل آیت: وَاعْبُدْ رَبَّک حَتّٰی یَأْتِیَک الْیَقِینُ [۱۵/۹۹] بعد از حصول یقین عبادت مرفوع است. من او را منع کردم و گفتم چرا مقصود از این آیت آن معنی[۴] نیست که ارباب کمال فرموده‌اند که بعداز وصول به مقام تمکین و درجهٔ کمال افعال مستند بعید نیست. چنانچه از آیت: وَ مٰا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ [۸/۱۷] فهم می‌شود او ملزم شد و مسلم داشت.

۳۶۰ / یکی از ملازمان اسب و زین بسیار بی تکلّف[۱] به رسم عاریت پیدا ساخته بود[۲] و در ملازمت ایشان می‌رفت. او را به این صورت دیدند و عتاب فرمودند و گفتند طریقهٔ اصحاب ما بی تکلّفی نیست [ص ۷۹] ارتکاب این طور موجب ملامت[۳] است. این نوع بی‌تکلّفی را مقدمات و شرایط است. نشنیده‌ای که ارباب کمال کسی را خلوت تجویز می‌کنند که تکمیلِ مقام عزلت کرده باشد. بی‌تکمیلْ عزلت و خلوت مجوّز نیست و بی‌ترتیب است.

۳۶۱ / می‌فرمودند که حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس سرّه ـ و متابعان [ایشان[1]] که به آسانی خدمت کسی قبول نمی‌کنند، جهت آن است که خدمت و تواضع از جملهٔ احسان است و حُبِّ محسن ضروری. چونکه به تمامی همت مشغول‌اند به نفی متعلق و نمی‌خواهند که ایشان را هیچ نوع علاقه باشد. به ضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت. و از کسی خدمت قبول می‌کنند که او را استعداد آن هست که روز به روز از طریقه و طور ایشان بهره‌مند شود و علاقهٔ او از عالم به‌سبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت و نورانیتِ او منوّر گردد[2].

۳۶۲ / می‌فرمودند: وقتی که کسی عیب و غیبت خود از کسی شنود باید که در قهر و غضب نشود و اندیشد که زبان را محرّکی هست. از روی انصاف تأمّل نماید. اگر راست گفت در مقام اصلاح خود شود و اگر غیر واقع است داند که مقصود صبر است و التجا به حق سبحانه و نیل درجات اخروی.

۳۶۳ / [می‌فرمودند]:[1] به هر سبب و هر سخن باید که سررشتهٔ جمعیت از دست نرود. [ص ۸۰] اکابر طریقت فرموده‌اند: الْمِحَنُ تُظْهِرُ جَواهِرَ الرِّجالِ.

۳۶۴ / می‌فرمودند: به جهت منزل موالی دِهها[1] و باغها وقف کرده‌ایم. جمعی که به عقیدهٔ تمام به طریقهٔ حضرت خواجه اشتغال نمایند و صبح و شام با همدگر[2] نشینند امید است که چیزی فایض شود و بی‌نصیب نباشند.

۳۶۵ / می‌فرمودند: که سلطان ابویزید بسطامی را مریدی بود که سالها به ذکر مشغول بود. او را هیچ نوع فتحی[1] و گشادی نبود و روز به روز جد و جهد[2] او بیشتر می‌شد و هیچ نوع فتوری نداشت. مریدان دیگر از احوال او متعجب می‌بودند. حضرت سلطان فرمودند: مردم دیگر به‌سبب بعضی احوال و واقعات اُنسی و حضوری دارند[3] و نفس را در آن صورت حظی هست[4] و عدم فتور به‌سبب آن است و او با وجود عدم حضور و اسباب فتور مداومت و اجتهاد می‌نماید. همت و عزیمت او از همه اقوی و ارفع است. او را «سلطان‌الذاکرین» گوییم و فرمودند تا همهٔ اصحاب او را به این نام گفتند.

۳۶۶ / بعضی از ملازمان که در مجلس بی‌آرام می‌نشستند یا در خواب می‌رفتند بسیار مکروه می‌داشتند و قهر می‌کردند و می‌فرمودند: در خواب رفتن و گاهی استراحت کردن

عیب نیست. در مجلس به این صورت ظاهر شدن بسیار عیب است. و در مجلس باید که به کمال آرام و تمکّن تمام نشینند و همهٔ اهل مجلس را [ص ۸۱] از خود بهتر دانند، به نسبت همه کس نیازمند باشند. و از خاطر همه مستمد و جمعیت را به هر یک از اهـل مجـلس عقیده کنید[۱] و خود را حقیر و از همهٔ اصحاب کم بینید[۲] و فضل و رحمت حق سبحانه را محیط همه شناسید[۳] و جمعیت را خارج[۴] دایرهٔ اصحاب گمان نبرید[۵]. صحبتی که بر خلوت ترجیح کرده‌اند و ترک خلوت کرده[۶] این صحبت[۷] است و کبرای اهل یقین[۸] فرموده‌اند. صحبتی که نه بر این وجه است مورث نفاق است.

۳۶۷ / می‌فرمودند که منقول است که شیخ علاءالدوله ـ قدس‌اللّه روحه ـ با اصحاب نشسته بودند. ایشان را واردی دریافت. از برای حفظ و صیانت آن به خلوت خود در آمدند، فی‌الحال آن جمعیت نماند. بی‌توقف بیرون آمدند، آن حال عود نمود. دانستند که آن موهبت از برکات جمعیت اصحاب بوده است والاّ بایستی که در خلوت زایل نشدی و به اجتماع عود ننمودی.

۳۶۸ / این بیتِ شیخ خاوند طهور ـ قدس‌سرّه ـ بسیار بـر زبـان مـبارک ایشـان می‌گذشت و می‌فرمودند: هرجا به معنی دیگر می‌خوانیم.

کجاست در همـه عـالم چـنان سرانـدازی   کـه عـاشق بـه جـنابش[۱] ادا کـند رازی

۳۶۹ / می‌فرمودند که: خدمت مولانا حسام‌الدین پارسا ـ که از خلفای خدمت خواجه علاءالدین عطار[۱] بودند ـ در رعایت آداب شریعت بسیار اهتمام داشتند. ایشان را کمال تقوی و پاکیزگی بود. در بلخ با ایشان ملاقات کردم. [ص ۸۲] خواستند که طریقه از ایشان قبول کنم. چون از هری به عزیمتِ ملازمتِ خدمت مولانا یعقوب آمده بودم قبول نکردم. بسیار مبالغه نمودند. در آخر فرمودند. که مرا مجال دهید تا بیان طریقه کنم. اگر شما را وقتی خاطر خواهد که بعضی را به این طریق پرورش دهید و تربیت کنید این طریقه پیشِ شما معلوم باشد. و آن طریقه [را][۲] بیان فرمودند. بسیار مردم را استعداد بر نهجی است که در این نسبت به اندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل می‌شود کـه در اوقـات بسیار به غیر این نسبت حاصل نمی‌شود و دانستن این طریق شما را مهم خواهـد شـد. حضرت ایشان فرمودند که از صباح تا نماز دیگر غیر [وقت][۳] قیلوله، تجویز کرده بودند

که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی‌بود. اوقات ایشان بسیار مضبوط بود. نماز تهجد و اشراق[۴] و چاشت و سایر سُنن لازم داشتند[۵] و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود.

۳۷۰ / روزی در وقت طعام خوردن فرمودند:[۱] خدمت مولانا حسام‌الدین بلخی می‌گفتند هرچند جمعیت خاطر خواهد بود، لیکن در وقت خوردن طعام گفتنِ بسم‌اللّٰه منافی نیست و باید که ترک نشود.

۳۷۱ / می‌فرمودند: که از شیخ برهان‌الدین پدرِ کلان شیخ ابوسعید [ص ۸۳] شنیدم که می‌گفت که در آداب طعام خوردن نوشته‌اند زینهار بر سرِ سُفره کرنج کوبی نکنی یعنی استخوان مغز را به عنف نباید بر طبق زدن.

۳۷۲ / می‌فرمودند: که اوقات مولانا حسام‌الدین پارسا از اوقات شیخ بهاءالدین عمر، بلکه از اوقات شیخ زین‌الدین با وجود کثرت اوراد و اذکار، مضبوط تر بود. کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند.

۳۷۳ / می‌فرمودند: حضرت سلطان بایزید خواهرزاده‌ای داشتند که خادمِ ایشان بود. از او تَرکِ ادبی واقع شد. سلطان فرمودند: تو را دیدم که در میان دو گهواره درمانده‌ای، یعنی مبتلای مشاغل شدی. و بعد از مدتِ قلیل متأهل گشت و او را[۱] دو فرزند شد و مادر فرزندان در خانه نبود و او به دو گهواره درمانده شده بود.

۳۷۴ / می‌فرمودند: خدمت خواجه علاءالدین می‌فرمودند که در ملازمت حضرت خواجه مَردم به اندک وقت به آنجا[۱] می‌رسیدند که مطلقاً مزهٔ طعام معلوم نمی‌کردند. به‌سبب قوت حال تمیز مسلوب و مرفوع شده بود. فقرا[۲] در این زمان طعامهای بی تکلّف نمی‌خوردند و سعی و اهتمام ایشان در تحصیل[۳] طعامهای به تکلّف است.

۳۷۵ / می‌فرمودند: در روز گرم رمضان[۱] به گازرگاه رفتم. خدمت [ص ۸۴] شیخ بهاءالدین عمر در تَذَرِ[۲] خواجه عبداللّٰه[۳] اعتکاف نشسته بودند. هرجا سایه بود مردمی که به موافقت شیخ اختیارِ اعتکاف کرده بودند آن را گرفته بودند. در راه حوضی که قریب به تذر[۴] است من نشستم. به‌سبب گرمی هوا بسیار گرما یافته بودم و آن حوض را روزنها بود. از آن روزنها[۵] هوا و باد می‌آمد. آب طرفِ باد می‌ریختم. چون آب بر جامهٔ

من می‌رسید، تَر می‌شد. ساعتی سَوْرة[6] گرما مرفوع[7] می‌شد. به‌سبب گرمی جامه زود خشک می‌شد. باز آب می‌ریختم. چون نمازِ شام شد و خدمت شیخ و اصحاب افطار کردند من نیز در میان آن جماعت بودم. فردا که مراجعت نمودم معلوم شد که طعامی[8] که شب در مجلس حاضر کرده بودند صدور از اوقاف عامه تعیین فرموده بودند. از این صورت بسیار ملول شدم. باعث اهتمام به شأن زراعت و پیدا ساختن بعضی اسباب، دیدن امثال[9] این چیزها بود.

۳۷۶ / فقیری را بسیار در مقام خطاب و عتاب می‌داشتند. روزی به‌سبب اضطراب[1] خود و طریق معاملهٔ آن حضرت، او فقیر بسیار متألم بود. به جانب او نظر فرمودند و گفتند: لِسانُ الْحالِ اَنْطَقُ مِنْ لِسانِ الْمَقالِ. و خواندند:

هَوائی لَهُ فَرْضٌ تَعَطَّفَ اَمْ جَفَا / وَمَشْرَبُهُ عَذْبٌ تَکَدَّرَ اَمْ صَفَا
[ص ۸۵] وَکَلْتُ اِلَی الْمَحْبُوبِ اَمْرِیَ کُلَّه / فَاِنْ شَاءَ أحْیانی وَإنْ شاءَ اَتْلَفَا
وفا کنیم و جفاها کشیم و خوش باشیم / که در طریقتِ[2] ما کافریست رنجیدن

او فقیر گفت به‌سبب التفات آن حضرت و استماع این ابیات آن الم و محنت مرفوع شد.

۳۷۷ / می‌فرمودند که خالِ من خواجه ابراهیم می‌گفتند: طریقهٔ اهلِ زمان را برین وجه یافتیم که هرچه گویند می‌باید تصدیق کرد[1] و مسلّم داشت والاّ دشمن می‌شوند، تا غایتی که اگر[2] گویند زهره و زحل را می‌گیرم و از آسمان دور می‌سازم می‌باید مسلّم داشت. نمی‌شود گفتن[3] که تو را دست رسایی نیست و این امر محال است.

۳۷۸ / گاهی به تقریب بعضی نصایح این مصراع می‌خواندند:

بچشم عاشقان باید جمال دلبران دیدن

۳۷۹ / می‌فرمودند: این بیتِ مولانا رشید شاشی است:[1]

از جملهٔ اماکن اعضای[2] متّصل / خلوتگهی نیافت غمِ دوست غیردل

۳۸۰ / می‌فرمودند: این بیت دیگر[1] گفتهٔ مولانا رشید[2] است و بسیار بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت:[3]

در خوب‌صورتی که نظر کرد آدمی / گر دل بدست او ندهد نیست مردمی

۳۸۱ / می‌فرمودند: این بیتِ مولانا بدر شاشی است:[۱]

خارج از امکان عقلی روز و شب کوشیده‌ام   تا ز دانش حاصل آمد علمِ[۲] نادانی مرا

۳۸۲ / [ص ۸۶] این بیت بر زبان ایشان می‌گذشت:[۱]

وقف خیال تُست دل،[۲] از پی آن خورم غمش
من کی این عمارتم گر تو خراب خواهیم[۳]

هر یک از این ابیات در محلی و تقریبی مذکور می‌شد.

۳۸۳ / به تقریب بعضی سلاطین که در باب رعایت احکام شرعیه مساهل‌اند[۱] و آثار اهتمام به رعایت شریعت از امرای ایشان و ملازمان ظاهر نیست[۲]، می‌فرمودند: در خانهٔ پادشاهان خدا و رسول نیست یعنی عمل به فرمانِ خدا و شریعتِ نبی ندارند. گمان می‌برند که تحصیل سلطنت به فکر و تدبیر خود می‌توانند کرد. از آیت: قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ [الْمُلْکِ][۳] [۳/۲۶] غافل‌اند. هیچ[۴] سلطنت و عزّت بی‌عنایت حق سبحانه میسّر نیست. چاره غیر بندگی و موافقت فرمان ندارند.

۳۸۴ / می‌فرمودند: یکی از خواص مقناطیس جذبِ آهن است. وقتی که او را سیر[۱] می‌مالند این خاصیت باطل[۲] می‌شود. دیگر آهن را جذب نمی‌کند. بعضی مردم به‌سبب بیگانگی و عدم مناسبت مانع سخنان حقانی‌اند. بسیار به تکلّف سخن می‌باید گفت.[۳] سیر مالیدن چندان هنری نیست. بعضی اوقات پادشاه[۴] و امرا بر وجهی‌اند که هیچ خوش نمی‌آید[۵] که مصالح مسلمین به ایشان گوییم. این طریقهٔ ایشان نیز سیر مالیدن است. ببینیم[۶] ضرر عاید به کیست.

۳۸۵ / در وقت مطالبه و تحمیل ده یازده به بعضی امرا فرمودند: [ص ۸۷] حق تعالی شما را دولتهای عظیم بی‌سعی و اهتمامِ شما داده است. شما حالا تقویت و تأیید دولت[۱] به اموال فقرا و مساکین نکنید والاّ خواهیم دید که کار به کجا خواهد رسید.

۳۸۶ / به یکی از پادشاهان پیغام فرستادند که همهٔ[۱] دولتهای صوری و معنوی در متابعت شریعت است. با وجود مخالفت هیچ دولت میسّر نیست. حُسن عاقبت در امتثالِ فرمانِ حقّ سبحانه است. در این ایّام چاره جُز صبر نیست. می‌باید که بندگان حقّ سبحانه را نرنجانید.

۳۸۷ / می‌فرمودند: شیخ در *فتوحات* نوشته که هر کرا بینی که دعوی معرفت می‌کند و پیشِ اغنیا متذلّل نیست در دعوی کاذب است. زیرا که «الغنی» اسم آن حضرت است و همهٔ عالم آثار و مظاهر اسما و اوصاف آن حضرت‌اند. معرفت آن اقتضا می‌کند که هرجا آثار جمال و کمال بیند متذلّل و خاضع باشد. تکبّر با اغنیا کسر ایشان است. بی ملاحظه فایده و حکمتی مجوز نیست. آنچه از بعضی از اکابر واقع شده برای حکمتی و سرّی واقع است.

۳۸۸ / می‌فرمودند: که پدر من در مرض اخیر جدّ من ـ خواجه شهاب‌الدین ـ پیش ایشان رفته. عمٌّ من خواجه محمد آنجا بوده‌اند. ایشان را فرمودند به زبان ترکی: رَو پسر خود را بیار. ایشان رفته‌اند و خواجه اسحاق را آورده. ایشان را[۱] [ص ۸۸] نظرها کرده‌اند و فرموده‌اند که او بسیار محنت و سرگردانی خواهد کشید. و برادر خواجه اسحاق خواجه مسعود نام را طلبیده‌اند و[۲] نظرها کرده و فرموده‌اند که او نیز بسیار سرگردانی[۳] خواهد دید و اسحاق را سرگردان خواهد ساخت.[۴] بعد از آن پدر مرا گفته‌اند که: رَو پسر خود را بیار. فرمودند که پدر مرا برده‌اند. نظرها کرده‌اند و سر و روی مرا دیده‌اند[۵] و گفته که این پسر من عالم‌گیر شود.[۶] از روی شریعت و طریقت رونق پذیرد[۷]. و بعضی اوصاف و افعال پسندیدهٔ ایشان گفته‌اند و فرمودند: فرزندی که من می‌طلبیدم این است. حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه ـ فرمودند: جدّ من ـ خواجه شهاب‌الدین ـ به مجذوبان و مجانین عقیده و مصاحبت بسیار می‌داشته‌اند. به زراعت[۸] و تجارت مشغول می‌بوده‌اند. در اکثر راهها تنها می‌رفته‌اند. گاهی که ایشان را قطّاع طریق و جمعی دزدان پیش می‌آمدند و تعرّض می‌کرده، ایشان به آواز بلند آن جماعت مجذوب را می‌طلبیده‌اند و نام هر یک می‌گفته‌اند[۹]، فی‌الحال[۱۰] حاضر می‌شدند و ایشان را خلاص می‌ساخته. چندین کرت به همین صورت واقع بوده است.[۱۱]

۳۸۹ / ولادت حضرت ایشان در روز رمضان سنهٔ ست و ثمانمائة بوده است به تحقیق و یقین. مراراً از آن حضرت ـ قدس‌اللّه روحه ـ شنیده شد. و انتقال [ص ۸۹] به دارالقرار در شب شنبه سلخ ربیع‌الاول سنه خمس و تسعین و ثمانمائة بود، بعد از نماز خفتن به نیم ساعت. پیشتر[۱] از انتقال به دوازده روز فرمودند: اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را

هشتاد و نه سال کامل می‌شود و سال عمر به نود در می‌آید. قَدَّسَ‌اللهُ تَعالی سِرَّهُ الْعَزیزَ و اَرواح اَسْلافِهِ وَ زادَ فِی اَعْمارِ اَخْلافِهِ.

۳۹۰ / می‌فرمودند: امرا در مقام تحمیل بوده‌اند و مبلغی کُلّ[۱] می‌طلبیده‌اند به خلاف[۲] شریعت. بی‌خاصیت است من اینجا نمی‌باشم به صحراها می‌روم. حالا خط می‌نویسم که بعد از رفتن صحرا به امرا رسانند. این دو سخن می‌نویسم. یکی: اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَجِ. دویم: مکُن مکُن که پشیمان شوی و بد باشد. والسّلام.

۳۹۱ / می‌فرمودند: از حضرت خواجه پارسا ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ پرسیده‌اند که تفاوت میانِ شیخ ابواسحاق کلابادی و شیخ ابواسحاق کازرونی چیست؟ فرمودند: دو کس به شهری رسیده‌اند. یکی را به یک بار رسانیده‌اند و دیگری را منزل به منزل و اطلاع بر محلات و کوچه‌ها و خانه‌ها[۱] داده‌اند. اگرچه هر دو رسیده‌اند، لیکن در علوم و معارف تفاوت بسیار است و از ثانی شیخ ابواسحاق کلابادی خواسته‌اند.

۳۹۲ / می‌فرمودند[۱]: به صنوگرد[۲] رسیدم. در مسجد مولانا شمس‌الدین محمد[۳] در نماز شام پانصد کس بوده باشند[۴]. فردا[۵] وعظ فرمودند. [ص ۹۰] مرا آنجا بسیار بسیار خوب[۶] نمود. دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند. نخواستم که ایشان به‌سبب من آنجا توقف کنند. به شهر آمدم[۷] و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم. آن مسجد[۸] اکثر اوقات از اصحاب طاعات خالی نبود.

۳۹۳ / می‌فرمودند: تأهل به نیّت[۱] آن می‌باید که بار و محنت فقیری کشد و خُلقِ خود را مهذب گرداند و به هیچ وجه بروی بار ننهد.

[منقول است:][۲] خلیفهٔ بغداد با ضعیفهٔ خود جنگ کرد و بعد از گفت وگوی شب[۳] به مسجد رفت. امام ابویوسف قاضی را در مسجد دید. سبب پرسید. امام گفت: جنگِ خانه سبب است. خلیفه گفت: من نیز به همین سبب آمده‌ام. بیایید تا شما را آشتی دهیم. شما ما را نیز آشتی دهید. چون به خانهٔ امام رفتند و ضعیفهٔ امام را نصیحت کردند، آن خاتون گفت: این امامِ شما[۴] و قاضی شما دعوی خدایی می‌کند. امام را از این سخن حیرت شد. خلیفه پُرسید: که چون؟ گفت[۵]: حق تعالی ما را در اصل خلقت معوج و کج آفریده است و ما را نقصان جبلّی هست. امامِ شما می‌خواهد که ما را راست سازد و تغییر خَلقِ خدا

کند. این دعوی خدایی است. خلیفه نصیحت کردند و ایشان را آشتی دادند و امام نیز همراه خلیفه رفتند و ایشان را نیز آشتی دادند.[۶]

۳۹۴ / عفو و مواسا و مسامحه[۱] با اهل و اولاد مهم است. هر کسی را وصف نیکو می‌باید که در حمایت و شفاعت آن باشد. یکی از اوصاف پسندیده فتوت است. حضرت خواجه عبداللّه انصاری ـ قدس‌سره ـ فرموده‌اند: فتوت آن است که جانی را محتاج به عذر نسازد.

۳۹۵ / در آیت کریمهٔ اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُم [۷/۴۷] فرمودند: حضرت حق سبحانه به کمال قوت و قدرت متصف است. احتیاج به نصرت عباد ندارد. نصرت[۱] حق تعالی عبارت از امتثالِ اوامر و اجتناب[۲] مناهی و اتباع رسول و مواظبت سنّت است. معامله بر این طریق سبب اعزاز و احترام و دریافت دولت دنیا و آخرت است.

فرمودند: در حدیث آمده است: مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اللّٰهُ لَهُ. کارها برای حق تعالی کردن و امتثال اوامر و اجتناب از مناهی و اتباع[۳] صاحب شریعت سبب وجدان رضا و رحمت الهی است. مصحفها در خانه‌ها و تلاوت قرآن با مخالفت فرمان نوعی از استخفاف و سبب لعنت و دوری از رحمت است. رُبَّ تَالٍ لِلْقُرآنِ والْقُرآنُ یَلْعَنُهُ دلیل واضح است.

۳۹۶ / می‌فرمودند: حفظ نظر از صور[۱] محسوسات و قلت طعام سبب کشفهای صوری و کثرت وقایع است و به‌سبب تقلیل طعام در سلسله‌های دیگر وقایع بسیار است. و بسیار است[۲] که سالک را به آن تقیّدی می‌شود. از این سبب اکابر خانوادهٔ خواجگان به حدّ وسط در طعام امر و اهتمام فرموده‌اند و به غیر مقصود [ص ۹۲] التفات ننمودند.

۳۹۷ / می‌فرمودند: که منقول است که حضرت رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلّم ـ هر صباح که به حجره‌ای از حجرات ازواج می‌آمدند می‌پرسیدند که هیچ طعامی هست؟ اگر می‌بود می‌طلبیدند و تناول می‌فرمودند و اگر نمی‌بود می گفتند: [اَمَا][۱] اِنّی اِذاً صَائِمٍ. حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه‌روحه ـ فرمودند که گویا وجود و عدم طعام را اشارت می‌داشتند به افطار و امساک، یعنی در وقت وجود طعام گویا مطلوب و محبوبِ حق سبحانه افطار است و در وقتِ عدم، امساک. و وجود و عدمْ علامت[۲] و اشارت است.

۳۹۸ / می‌فرمودند: خدمت مولانا حسام‌الدین بخاری[۱] را از طریقهٔ خواجگان بهرهٔ تمام

بود. ایشان را به تکلیف قاضی ساخته بودند. گاهی می‌رفتم و جایی که ایشان برای فصل خصومت می‌بودند می‌ایستادم. در حین حُکم، بسیار حاضر می‌بودند. آثار جمعیت از ایشان بسیار ظاهر بود. چشمهای پُرحال داشتند. هر چند کسی بی‌ذوق[2] بودی مقیّد می‌شد.

۳۹۹ / می‌فرمودند[1]: از هری به جانب بلخ می‌آمدم. میان شبرغان و بلخ پای من بسیار آبله‌های بد کرد. به تشویش بسیار به علیاباد[2] بلخ رسیدم. دو سه روز پیش از عید رمضان بود[3]. در مدرسه باشیدم. روز عید[4] مدرس و موالی گمان بردند که من برای طمع رفته‌ام. از مردم چیزی طلبیدند و آنچه جمع شد پیشِ من آوردند. من نگرفتم[5] و گفتم: راه‌گذری‌ام[6]، آمدن[7] برای این نبود. [ص ۹۳] آن مردم را تعجب شد از ناگرفتن من. حضرت ایشان فرمودند: ناگرفتنْ رعونتی بود. می‌بایست می‌گرفتم و به فقیری صرف می‌کردم.[8]

۴۰۰ / می‌فرمودند: که پیر تاج کل[1] به یقین پیرِ تحقیقِ سیّد قاسم بوده. طریقهٔ سیّد قاسم و خواجه صاین‌الدین و مولانا شرف‌الدین یزدی تجرید بوده است.

۴۰۱ / می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی در مجلس سیّد قاسم در آمده. سیّد و اصحاب ایشان معلوم نکرده‌اند که درویش احمد است. سخنی می‌گفته‌اند. بعد از تمامی سخن درویش احمد برخاسته و دست افشانده و گفته: ای مسکین تو کجایی هنوز! و بیرون رفته. سیّد و اصحاب را اضطراب شده. دانسته‌اند که درویش احمد بود. میرمخدوم را فرستاده‌اند. هرچند مبالغه کرده درویش احمد نیامده.

حضرت ایشان می‌فرمودند غیر آن مجلس به سیّد ملاقات نکرده.

۴۰۲ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی در بعضی مصنفات خود نوشته‌اند [که][1] بعضی ارباب کشف را ما فی‌الاستعداد منکشف می‌گردد. در استعداد خود مسمی بالمعصیه می‌بینند. چون عصمت به نسبت اولیا شرط نیست و حکم لاَرَادَّ لِمَا قَضَیْتَ واقع است و از شهود ظلمت عصیان و حجاب آن منغض و مشوّش می‌شوند. چون به یقین و تحقیق می‌دانند که توبه و استغفار ماحی و مزیل آن ظلمت است. می‌خواهند که زود آن صورت وقوع یابد تا به استغفار و توبه ازالهٔ [ص ۹۴] آن ظلمت کنند و مرتکب می‌شوند.

حضرت ایشان فرمودند که شیخ رکن‌الدین علاءالدوله بر این سخن شیخ اعتراض کرده که این سخن مردم را دلیر می‌سازد و ظاهر کردنی نیست بر آن جماعت. آن است که حفظ احوال خود کنند و خود را از تشویش نگاه دارند.

۴۰۳ / می‌فرمودند: وقتی که در هری بودم در خواب دیدم از منزلی می‌گذرم که تعلق به شیخ زین‌الدین داشته است.[۱] مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت می‌کنند که اینجا باشید. آنجا نوعی تاریکی و کدورتی داشت. آنجا نباشیدم. از آنجا گذشتم به جایی رسیدم که بسیار نزاهت و خوبی داشت. چنین معلوم شد که منزل بهاءالدین عمر بوده است. دیدم که حوضِ آب است در غایت صفا و میدان بسیار وسیع؛ و حضرت شیخ برکنار حوض نشسته‌اند و می‌خواهند که نماز جمعه گزارند. آنجا مرا بسیار خوب نمود. چون بیدار شدم مَیلِ ملاقات خدمت شیخ بیشتر شد و بسیار[۲] پیش ایشان می‌رفتم. فرمودند: چون من بسیار از کلانان[۳] و ملازمان حضرت خواجه[۴] را دیده بودم. طریقهٔ شیخ‌زین‌الدین پیش من بسیار خوب ننمود و طریقهٔ شیخ بهاءالدین عمر خوب می‌نمود. خود را از مردم روزگار ممتاز نساخته[۵] بودند. همه روز نشسته بودند. هرکس [که][۶] می‌آمد مناسب او حکایتی می‌گفتند. احیاناً چله می‌نشستند.

۴۰۴ / [ص ۹۵] می‌فرمودند: بعضی اکابر علما فرموده‌اند: مقتضای شفقتِ اسلام و اخوتِ دینی آن است که مثلاً اگر دزد[۱] هزار دینار شخصی[۲] به طریق دزدی برده باشد، باید که صاحب مال را غم آنکه مسلمان چرا به این معصیت مبتلا شد از غم فقدان هزار دینار بیشتر باشد.

۴۰۵ / می‌فرمودند: که صاحبِ *قوّت القلوب*[۱] از محققان صوفیه نقل کرده که ذات حق تعالی من حیث هی ممکن الرؤیة نیست. حضرت ایشان فرموده‌اند شاید که قدمای معتزله به همین معنی گفته باشند که رؤیت ممکن نیست.

۴۰۶ / می‌فرمودند: مذهب اهل سنّت و جماعت آن است که هر چیزی [ی][۱] که واقع است از خیر و شر همه به ارادت و مشیّت و خلق حق تعالی واقع است[۲]. لیکن علما خلاف کرده‌اند که بنده موافق[۳] ارادت و مشیّت باشد[۴]. چنانکه از خضر ـ علیه‌الصلوة والسّلام ـ واقع شد از قتل غلام و غرقِ سفینه[۵] با[۶] موافق امر. اهل تحقیق برآنند که اگر

ارادت و مشیّت موافق امر است می‌باید موافقت کرد و اِلّا موافقت امر می‌باید کـرد و نمی‌شاید که به ارادت موافق باشد. اگرچه رضا به قضای حق سـبحانه واجب است و بعضی که مغلوب بوده‌اند فرموده‌اند که موافق ارادت می‌باید بود و ایشان را در این سخن به‌سبب مغلوبیت معذور داشته‌اند و صاحبِ *فتوحات* فرموده [ص ۹۶] بنده بـاید کـه کسب مقام رضا[۷] را کند تا برسد به درجه‌ای که ماوقع مراد او شود.

۴۰۷ / می‌فرمودند: کسانی که به ریاضات و غلبات[۱] محبّت حجاب ناموس از خود دور نساختند و به آن حجاب از این عالم رفتند ایشان را در آن عالم از آن حجاب رهـایی نخواهد بود. امام حجةالاسلام ـ قدس سره ـ فرموده‌اند: آنها که در این عالم از حجاب ناموس نگذشتند ایشان را بعد از خلاصی از دوزخ نجات از حجاب ناموس نخواهد بود. و نقل کرده‌اند که جمعی[۲] را بعد از نجات از دوزخ بر پیشانی نویسند: هَؤُلآءِ جَهَنَّمِيُّونَ، و امر کنند که ایشان را به بهشت برند. به درِ بهشت رسند و نه درآیند و گویند از این نوشته اهل جنّت خواهند دانست که دخول به بهشت بعد از خلاصی از دوزخ است. و به این صورت راضی نشوند. حضرت حقّ سبحانه به موجب رحمت و کرم فرماید که آن را محو فرمایند و به جای آن نویسند: هَؤُلاءِ عُتَقَاءُاللّٰهِ. این نیز[۳] حجابِ ایشان گردد و گویند این نیز دلالت دارد بر آنکه استحقاق عذاب داشته‌اند. ایشـان را آزاد کـردند و در بهشت نـه درآیند.[۴] حضرت حق تعالی به محض فضل[۵] فرماید که آن را نیز محو فرمایند. بعد از آن به بهشت درآیند. امام فرمودند: اگر آن جماعت در دنیا[۶] از اذواق محبان بهره‌مند می‌بودند هرگز راضی نمی‌شدند. با آنکه نام محبوب از جبین ایشان محو [ص ۹۷] شدی، بلکه چندان ذوق [و][۷] خوشدلی می‌داشتند که هرگز یاد نعم بهشتی نمی‌کردند.

۴۰۸ / می‌فرمودند: مشایخ تُرک مثلی دارند حاصلِ آن مثل[۱] آنکه نماز را قضا هست صحبت را قضا نیست. مراد از آن صحبت نه آن است که جمعی نشینند هرچه خواهـند گویند و گفتند[۲]. مقصود از صحبت آن است که در کلام بعضی[۳] اکابر واقع شـده کـه: اصحبوا مع‌الله، صحبت[۴] عبارت است از دوام[۵] حضور مع‌الله و صرف انفاس بر نعت حضور و آگاهی. وقتی که صرف مجموع انفاس بر نعت حضور و آگاهی[۶] یابد پس اگر نفسی از انفاس به این نعت مصروف نشود و ارجاع آن ممکن نی. و این آگاهی در نَفَس ثانی نیز شرط [است][۷]. پس آنچه فوت شده باشد آن را قضا نباشد.

۴۰۹ / می‌فرمودند: مولانا اسماعیل از فرکت به تاشکند آمده بود. به جهت مهمی اینجای ما میهمان شد. و او مردِ شوخ بود. از این جهت که پسر خدمت مولانا سیف‌الدین بود و ایشان از اصحاب حضرت خواجه بودند، با او در مقام تفقّد و رعایت شدیم و سخنان حضرت خواجه و اصحاب ایشان مذکور شد و به هر تقدیر بعضی سخنان دیگر گفته شد[۱]. او را نسبتی خوب و جمعیّتی حاصل شده بوده است. در سحر به طریقهٔ مقرره کوزهٔ آب به جهت طهارت آوردیم و بعد از ساعتی چنانچه معهود است آمدیم. مولانا اسماعیل را بسیار منقبض [ص ۹۸] دیدم. سبب پُرسیدم. گفته در خواب دیدم که باز سفید در دست داشتم و مرا به آن بسیار محبت بود. از دست من پرید. چون از خواب بیدار شدم ملول و منقبض شدم. من گفتم: خواب معبر به آن است که شما را نسبت خوب حاصل شده بوده است. چون در خواب رفتید آن نسبت نماند. آن نسبت به‌سبب آنکه چیزی است که به او کسب معارف و حقایق می‌توان کرد، در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مشوید. شاید[۲] که باز به دست آید و چنان کردیم که او را در مجلس جمعیت و نسبت[۳] خوبی حاصل شد. او بعد از این دایم اینجای ما می‌باشید و جمعی دیگر نیز می‌بودند. به ضرورت بایست به کفایت مایحتاج ایشان اشتغال نمود و در باب زراعت و سرانجام آن سعی و اهتمام نمود تا جمعی توانند که به فراغت مشغول باشند و سبب اشتغال به دنیا و تحصیل آن این معنی بود.

۴۱۰ / می‌فرمودند: در طریقهٔ خواجگان همّت و خاطر مصروف آن می‌باشد که مقتضای وقت چیست. ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمتی نباشد که راحت[۱] به مسلمانی رسد. خدمتی که سبب قبولی دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است. اَللّٰهُمَّ وَفِّقْ لِمَحابِّ اَعمالِکَ که [در] دعوات مأثوره واقع است به جهت آن است که ارادت و مشیّت در هر وقت مقتضی امری است و وقوع آن امر در آن وقت محبوب [ص ۹۹] حقّ سبحانه است. پس به ضرورت توفیق اشتغال به آن عمل باید طلبید. وقتی باشد که عملی بر نماز که فریضه است مقدّم باشد. مثلاً وقتی که کسی در آتش می‌افتد و می‌سوزد یا[۲] غرق می‌شود فرضِ وقتْ تخلیصِ اوست نه گزاردنِ نماز.

۴۱۱ / می‌فرمودند که خدمت سیّدقاسم به نسبت یکی از پادشاهزادگان[۱] می‌گفتند: بَد نابرخورداری است. در خلوات[۲] از حق سبحانه هیچ شرم ندارد[۳].

۴۱۲ / می‌فرمودند: میرزا الغ‌بیگ در وقتی‌که خانهٔ چینی ساخته بوده‌اند دعوت عظیم فرموده‌اند و جمیع اکابر را طلبیده‌اند. خدمت خواجه عصام‌الدین و همهٔ دانشمندان حاضر شده‌اند.[۱] به رسم چنگیز[۲] در آن مجلس[۳] قرابه‌های شراب حاضر کرده[۴]. خدمت سیدّعاشق ـ علیه‌الرحمه ـ شنیده‌اند که این نوع مجلس است. مردمِ خود را طلبیده‌اند و وصیّت کرده و از اصحاب بحلی طلبیده و بعد از آن پیش[۵] الغ‌بیگ میرزا رفته‌اند و گفته[اند:][۶] این چیست که تو می‌کنی و از حق سبحانه شرم نمی‌داری؟ و بسیار سخن را درشت گفته‌اند.[۷] میرزا الغ‌بیگ گفته: من بدتر از فرعون نیستم و تو بهتر از موسی و هارون[۸] نیستی. حق تعالی دو[۹] پیغامبر خود را می‌گوید: فَقُوْلَا لَهُ قَوْلاً لَّيِّناً [۲۰/۴۴] تو چرا با من درشت می‌گویی؟ خدمت سیّد را گوش گرانتر بوده است، نشنیده است. فرموده است[۱۰] که او را بیرون برید [ص ۱۰۰] و گردنِ او را بندید. خدمت خواجه عصام‌الدین شفاعت کرده‌اند. میرزا گفته‌اند وقتی که در حمامِ شما مجمعی شده بود او درشت‌ها گفته بود، شما[۱۱] رنجیدید و در عَزلِ او اهتمام کردید[۱۲]، حالا چرا درخواست می‌کنید؟ خدمت خواجه[۱۳] فرموده‌اند؛ حوصلهٔ پادشاهان مناسبِ حضرت ایشان است و حوصلهٔ رعایا مناسب ایشان؛ مناسبِ حوصلهٔ ما آن بود. خدمت مولانا خوافی[۱۴] می‌گفته‌اند [ما و] حضرت خواجه عصام‌الدین و سایر دانشمندان در آن مجلس حاضر بودیم[۱۶] با وجود شیشه‌های شراب.[۱۷] حضرت ایشان فرمودند: میرزا الغ‌بیگ با وجود دانایی در اتباع رسوم چنگیزی به این نوع مبالغ بود. احوال پادشاهان[۱۸] عصر به نسبت محل حمد و شکر است.

۴۱۳ / می‌فرمودند: حضرت شیخ سعدالدین حموی ـ قدس سره ـ در آیت لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ [۲۸/۷۰، ۸۸] فرموده‌اند که «حکم» سه حرف است از سه کلمه مأخوذ، «حا» از حیات و «کاف» از کُل و «میم» از موجود یعنی لَهُ حَيَاتُ كلِّ مَوْجُودٍ.

۴۱۴ / می‌فرمودند: اکابر صوفیه ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین ـ فرموده‌اند: کسی که پیش جمعی می‌آید می‌شاید که برای او نخیزید[۱]. اگر از این صورت کبر[۲] و تحقیر نفهمند و نرنجند. و ناخاستن را دو شرط دیگر است.: یکی آنکه باعث کسل نباشد، دوم تکبّر. اگر ناخاستن به‌سبب کسل و تکبّر باشد البته البته تکلّف کند و برخیزد و به تکلّف وصف

مذموم که کسل است دفع کند و تکبّر به مراتب مذموم‌تر است. اهتمام باید نمود که آن نیز نماند. پس به هر تقدیر سعی و اهتمام نماید و برخیزد. و اگر باعث خاستن[۳] آن است که او را مردم کاهل و متکبّر نگویند، این نیز مذموم است باید دفع کرد. باعث برخاستن باید که تعظیم و احترام برادر مؤمن باشد و دلجویی او و موافقت مؤمنین. و آنچه منقول است که صحابه و سلف برای یکدیگر نمی‌خاستند، به‌جهت آن بود که ناخاستن[۴] پیشِ ایشان سبب الم و رنجش نبود و از آن صورت تحقیر و کسری[۵] به خاطر ایشان در نمی‌آمد و کسل و تکبّر نیز نبود. و ملاحظهٔ [حدیث][۶] اَنَا وَ اَتْقیَاءُ اُمَّتی بَراءٌ مِنَ التَّکَلُّفِ باعث ترک خاستن بود[۷].

۴۱۵ / فقیری از ملازمان حضرت ایشان مدت دو سه ماه[۱] اسب سفید سوار می‌شد. حضرت ایشان فرمودند: ملاحظه‌ای در سواری اسب به این رنگ چیست؟ آن فقیر گفت: اتفاق است و اسب دیگر[۲] مناسب سواری نبود. حضرت ایشان فرمودند: خدمت شیخ‌بهاءالدین عمر مدّت مدید اسب سفید سوار می‌شدند. یکی از مخصوصان حضرت شیخ گفت: اختیار رنگ سفید به‌سبب آن است که بعض[۳] تجلیات صوری چنین مشهود خدمت ایشان شده.

۴۱۶ / می‌فرمودند: هیچ وقت شیخ‌بهاءالدین عمر برای دفع ظلم و ترویج شریعت پیش میرزا شاهرخ نرفتند. بایستی که شریعت [ص ۱۰۲] پیغامبر را بر سرخود گرفتندی و به آداب تمام پیش میرزا شاهرخ و امرا[۱] رفتندی. در این صورت چه بی‌ناموسی است. آبروی و ناموس در تعظیم و احترام شریعت است. خدمت شیخ زین‌الدین نیز نرفتند. اگر گاهی مهمی شدی روز چهارشنبه ـ که آمدن میرزا شاهرخ به خواجه ابوالولید مقرر بود ـ صباح آن روز به مزار می‌رفتند. چنانچه نماز بامداد آنجا می‌گزاردند[۲] و سخنی که داشتند می‌گفتند. هیچ‌وقت معلوم نشد که برای دفع ظلم و رفع نامشروعی[۳] رفته باشند و معلوم نشد که مهم کلی سرانجام شده باشد. خدمت شیخ بهاءالدین عمر شخصی را پیش امرا[۴] می‌فرستادند برای بعضی مهمات که هیچ او را موزونیت نبود و رعایت آداب چندانی نداشت. در بازارها و کوچه‌های هری اسب به تعجیل می‌راند. مردم او را ایلچی شیخ می‌گفتند. برای قضایا و مهمات مردم آن شخص می‌رفت، ایشان نمی‌رفتند.

۴۱۷ / می‌فرمودند که رؤیتِ اکابر از جمله شرف و فضایل است. منقول است که بزرگی از اولیا به یکی از اولیا ملاقات کرد. در راه در حین رفتن و نشستن ایشان را تقدیم می‌کرد. ایشان پرسیدند: به چه فضلیت؟ فرموده‌اند به‌سبب آنکه شما جنید را دیده‌اید و من ندیده‌ام.

۴۱۸ / در فوت حافظ شیخ ابوسعید ـ رحمه‌الله ـ فرمودند: در فوت خدمت علاءالدین غجدوانی، حضرت خواجه ابونصر [ص ۱۰۳] وعظ گفته‌اند و فرموده که خدمت خواجه در همسایگی بودند. در حمایت همّت[۱] و برکت ایشان بودیم. حالا ایشان رفتند، محل ترس است. شیخ ابوسعید نیز در همسایگی مستغفر بودند. و مادام که در میان جمعی استغفار هست بلا و عذاب مندفع است. استغفار نه آن است که به زبان گویند: استغفرالله! استغفرالله! بلکه می‌باید که اعمال و افعالِ او همه[۲] استغفار بود.[۳]

۴۱۹ / می‌فرمودند که خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی[۱] گفتند: پیشِ حضرت خواجه پارسا رفتم و گفتم: حضرت خواجه ـ قدس الله روحه ـ در باب احیا و ابقای طریقه بسیار بسیار اهتمام و سعی می‌نمودند. حالا شما چرا در این باب اهتمام نمی‌فرمایید؟ ایشان فرمودند که وقتی که کمال تصرّف و تأثیر خواجه به خاطر می‌آریم شرم می‌داریم. این سخن که ایشان فرمودند جواب نبود لیکن من حجاب کردم که باز در این مجلس گویم که جواب نیست. کرتی دیگر آمدم و گفتم: من سخن به عرض رسانیده بودم و شما آن نوع جواب فرموده بودید. پیش شما معلوم است که آن جواب نبود. ایشان فرمودند: آنچه واقع است این صورت است که هیچ کس پیشِ ما به این[۲] غرض نیامده و شخصی [را][۳] نام بردند از اولاد صوفی محمد دانشمند و گفتند او مدتی است که پیشِ ماست و مردم را عقیده آن است که او برای این مقصود[۴] باشیده و او را حالتی و جمعیت هست. غرضِ باشیدن [ص ۱۰۴] او این معنی نیست و او از این احوال خالی است.

۴۲۰ / می‌فرمودند که اکابر خلاف کرده‌اند که عمرِ عبدالعزیز فاضلتر است یا حضرت اویس قرنی؟ بعضی [که][۱] تفضیل ایشان می‌کرده‌اند، بیان زهد و ورع و کثرت[۲] عبادات و اتباع سنّت کرده‌اند. جمعی[۳] که تفضیل عمرِ عبدالعزیز می‌کرده‌اند گفته‌اند که این مجموع اوصاف عمرِ عبدالعزیز را بود و زیادتی فضیلت آنکه با وجود خلافت و اقتدار کمال زهد

و ورع رعایت کرد. آن جماعت گفتند: اگر اویس نیز مرتبهٔ خلافت داشتی او نیز رعایت می‌کرد. این جماعت[۴] گفته‌اند: فرق است آزمودن و ناآزمودن.[۵]

۴۲۱ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی نوشته‌اند: هجیرا دوام ذکر است در خواب و بیداری و مادام که کسی در طریق ذکر به این مرتبه نرسد او را صاحبِ هجیر نگویند.

۴۲۲ / می‌فرمودند: امام محمد علی حکیم ترمذی ـ قدس اللّه روحه ـ فرموده‌اند: بیداری دل را درجات است و بیداری دل میسّر نیست بی اقتصاد و اقتصاد دوامِ ذکر است در نوم و یقظه.

۴۲۳ / می‌فرمودند: اول کرت که به مرو رسیدم شبی در مزارات بودم. صباح به طرف بازار آمدم. بازار مرا بسیار خوب نمود. دیدم که در میان بازار دیوانه‌ای نشسته است. در پیش خود آتشی می‌سوخت[۱]. مکیف بود. ظاهراً آن خوبی[۲] و حسن اثر نسبت او بود. این سخن از او یاد دارم:

با غم خوشیم و منّتِ شادی نمی‌کشیم

[ص ۱۰۵] فرمودند: بسیار دیوانهٔ[۳] مقبول بود.

۴۲۴ / می‌فرمودند: سفر خوب است کسی را که یکی از دو کار تواند کرد: قوّتِ[۱] توکّل داشته باشد توکّل کند و این بسیار مشکل است[۲]؛ یا قوّت کسب[۳]. بی این دو قوّت سفر نشاید، زیرا که منجر به طمع می‌شود و سؤال. و این هر دو وصف بسیار بی‌عاقبت است.

۴۲۵ / می‌فرمودند: تکبّر بسیار بی‌یُمن است. آخرِ آن مذلّت و خواری است. حتی که بسیاری از پادشاهان با وجود شوکت و اقتدار بسیار به‌سبب تکبّر ذلیل شده‌اند. مناسب آن است که هر کس به قدر مرتبهٔ خود رعایت تواضع کند. مَنْ تَواضَعَ لِلّٰه رَفَعَهُ اللّٰهُ مقرر است.

۴۲۶ / می‌فرمودند: پادشاهان مظاهر اقتدار و حکم حضرت حق سبحانه‌اند. می‌باید که در اقتدار [و][۱] حکومت مستقل باشند تا بر وجه اتم مظهر باشند. در امر سلطنت[۲] شرکتْ نقص و عیب است.

۴۲۷ / به یکی از پادشاهان نوشته بودند: بر ضمیر منیر خبیر روشن خواهد بود که دریافت سعادت صوری و معنوی به مقدار تهی شدن است از مرادات عاجله.

۴۲۸ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین ـ قدس الله سرّه ـ نوشته‌اند: جمیع مخلوقات مظهرِ لَیْس کَمِثْلِهِ [۱۱/۴۲]اند، یعنی هر یکی را ما به‌الامتیاز است از جمیع وجوه و جهات. مانند یکدیگر نیستند.

۴۲۹ / می‌فرمودند: بعضی اکابر طریقت ـ قدس‌الله ارواحهم ـ [ص ۱۰۶] نی و رباب و امثال آن چیز را که در مجالس فسّاق مستعمل است، جایز داشته‌اند که در مجلس ایشان باشد، بلکه از مستحسنات شمرده‌اند. به‌سبب آنکه محبت حقّ سبحانه در جبلّت روح مستکن و پوشیده است و چون ارواح را به‌حسب فطرت به‌آوازهای خوش و نغمات موزون مناسبت و شیفتگی بسیار است، در وقت شنیدن حجابی که عارض آن حقیقت است مرفوع می‌شود و آن محبت که در جبلّت روح پوشیده است ظاهر می‌گردد و مقصود از همهٔ ریاضات و عبادات ظهور این محبت است. پس برای این ملاحظه و تربیت بعضی مبتدیان مشایخ ارتکاب نموده‌اند، لیکن آن‌را شرایط است. یکی [آن است][1] که در مجلسْ اربابِ هوا نباشند و جوانان خوب صورت[2] که رؤیت ایشان سبب فتنه شود نباشند و از شنیدن آوازهای خوش مقصود هوای نفس نباشد. و امام حجة الاسلام ـ قدس الله روحه ـ فرمودند اگر کسی را از کنیزک و منکوحهٔ خود ملالت و نفرت باشد[3] چون اُنس و الفت میانِ مرد و منکوحه شرعاً مطلوب‌است اگر آوازهای خوش شنود[4] که میانِ ایشان محبت و ارتباط بیشتر شود[5] مستحسن است. و مذهب امام شافعی ـ رحمه‌الله[6] ـ آن است که مزامیر آنچه در مجلس فسّاق مستعمل نیست و از ابریشم نیست شنیدن آن مباح است همچو دَف [ص ۱۰۷] و نی و رباب که او را «شاهین» می‌گویند. منقول است که شیخ جنید ـ قدس سرّه ـ شنیدند که یکی‌از بزرگان در نواحی شام فوت شد. از وی کنیزک مغنّیه مانده، از بغداد به نواحی شام رفتند و آن کنیزک را در نکاح آوردند و مراجعت نمودند. استماع مزامیر پیش اکابر ماتقدّم اصلی معتبر بوده‌است.

۴۳۰ / فقیری را کسر و اهانتی رسیده بود. از این سبب بسیار بی‌حضور و متألم بود. بی‌آنک صورت حال به عرض رساند، به جانب او التفاوت فرمودند و خواندند:

در زمین مردمان خانه مکن — کارِ خود کن کارِ بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو — کز وجود اوست غمناکی تو

۴۳۱ / فقیری به طریقهٔ[1] رابطه مشغول بود و به‌سبب دوام اشتغال بسیار متأثر. از لوازم آن طریق مشوش و متألم به شرف نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند:

چون من خراب مست را در خانهٔ خود ره دهی
خود می‌ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم

۴۳۲ / می‌فرمودند: بعضی صوفیه گفته‌اند مراد از «صراطِ مستقیم» که در فاتحه واقع است وحدت ذاتی است. شروع به تفسیرِ وحدت ذاتی نموده بودند. بنابر قصور فهم حاضران فرمودند: معنی و شرح این سخن پیشِ ما ظاهر نیست، لیکن پیش من آن است که مراد از «صراط مستقیم» محبت ذاتی است. وقتی که حق به محض عنایت بنده را شرف محبت [ص ۱۰۸] ذاتی ارزانی فرمود و دل او بنده از ماسوای حضرت او رمید و محبت آن حضرت ــ جلّ و علا ــ مستولی شد. بی آنک اوصاف ملحوظ باشد. امید است که معنی و حقیقت وحدت ذاتی نیز منکشف گردد.

۴۳۳ / به تقریب جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ فرمودند: در مثنوی مذکور است از نوشته‌های قلم آن است هر که در دلِ مسلمانی غم کارد غم بردارد[1] و اگر شادی کارد شادی بردارد.

۴۳۴ / خدمت مولانا علی مدرس ــ رحمه‌الله ــ از حضرت ایشان بر سبیل استفسار و استبصار پرسیدند: وقتی که بزرگی به امری می‌فرماید ادب و اولی امتثال است یا اتباع؟ آنچه پیش این مأمور اولی و احسن می‌نماید. فرمودند که در حدیث آمده[1] که امیرالمؤمنین ابوبکر ــ رضی اللّه عنه ــ با اصحاب نماز می‌گزاردند که حضرت رسالت ــ صلی اللّه علیه و سلّم ــ آمدند و اقتدا کردند. [چون ایشان واقف شدند که حضرت رسول آمدند][2] خواستند که امامت به آن‌حضرت گذارند. ایشان اشارت فرمودند که نماز تمام کن. صدیق نایستادند. آن حضرت ــ صلی‌الله علیه و سلم ــ پیش رفتند و نماز تمام کردند. بعد از آن صدیق را گفتند چرا نماز تمام نکردی؟ گفت: پسرِ قحافه را چه حدّ آنکه در پیشِ رسولِ خدای ایستد. آن‌حضرت ــ صلی‌الله علیه و سلم ــ هیچ نگفتند. و از امیرالمؤمنین علی ــ رضی الله عنه ــ منقول است که در صلح حدیبیه عهدنامه می‌نوشتند. نوشته بودند که: هَذَا مَا قَضَی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ. یکی از کفّار [ص ۱۰۹] ــ که متصدی صلح بود ــ گفت: ما را معلوم نیست که محمد، رسول الله است. اگر معلوم می‌بود مخالفت

نمی‌کردیم، «رسول اللّه» ننویسید[۳]. حضرت رسول امیرالمؤمنین علی را فرمودند که نوشته را محو کن. ایشان گفتند: من محو نمی‌کنم[۴]. آن حضرت خود محو کردند. بعد از آن امیرالمؤمنین [علی][5] را فرمودند نویس: هَذَا مَا قَضَى مُحمدبن عبداللّه. بعد از آنکه امثال این واقع است ادب کدام باشد؟ بر سبیل تواضع و استبصار پرسیدند و گفتند: مدتی است که می‌خواهم که این سخن به عرض رسانم[۶]. حضرت ایشان ـ قدس الله روحه ـ فر مودند: رأی شما عالی است. هر نوع که به خاطر شریف رسد سخن آن خواهد بود. خدمت مولانا علی فرمودند: آنچه به خاطر شریف[7] رسد عنایت فرمایید احقّ و اولی است.[۸]

حضرت ایشان فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس اللّه روحه ـ فرموده‌اند در قصّهٔ[۹] ابوهریره ـ رضی اللّه عنه ـ که مأمور شده بودند زُرْغِبّاً تُزْدِدْ حُبّاً و کُشتن او بر عقب ستون خانه[۱۰] و گفتن که بیش از این طاقت ندارم یا رسول الله. فرموده‌اند: اگر ابوهریره امتثالِ امر کردی بهتر بودی. هرچند ابوهریره مغلوب و معذور بوده باشد. بنابر وقوع مَا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ [۷/۵۹] اولی و اهمّ امتثال است. و عدم امتثال به‌سبب مغلوبی موجب مؤاخذه نیست. و فرمودند در مصاحبت و ملاقات [ص ۱۱۰] خضر و موسی ـ علیهما الصلوة و السّلام ـ بعد از گفتن موسی اِنْ سَاَلْتُکَ عَنْ شَیْءٍ بَعْدَهٰا فَلاٰ تُصٰاحِبْنِي [۱۸/۷۶] [حضرت خضر][۱۱] مفارقت نمودند. چون حضرت خضر دانسته بودند که اقوالِ موسی[۱۲] ناشی از مقامِ نبوت است و احکامِ انبیا ـ علیهم الصلوة و السلام ـ واجب‌الاتباع. منتظر بودند[۱۳] که اگر سؤال واقع شود به مقتضای نهی[۱۴] عمل نموده مفارقت کنند. بعد از وقوع سؤال امتثال قول فَلاٰتُصٰاحِبْنِي [۱۸/۷۶] واجب دانستند و گفتند هٰذٰا فِرٰاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِکَ [۱۸/۷۸]. از این سخنان معلوم می‌شود که امتثالِ امر اولی و افضل است.

۴۳۵ / در مرض اخیر پیش از انتقال به دوازده روز در آیهٔ کریمه وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّى يَأْتِيَکَ الْيَقِينِ [۱۵/۹۹] فرمودند: بعضی اکابر فرموده‌اند که بعد از حصول یقین یعنی انکشاف ذات عبادت مضاف به ایشان نیست مضاف به حقّ است ـ سبحانه ـ مثل مٰا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ [۸/۱۷] است. می‌فرمودند در عبادت به صریح استناد واقع نشده یعنی نگفته‌اند: مَا عَبَدْتَ اَذْ عَبَدْتَ وَ لَکِنَّ اللّٰهُ عَبَدَ. به‌جهت آنکه مقام عبادت مقام تذللّ و

خضوع و انکسار است و این شایستگی استناد ندارد و فرمودند چنین گفته‌اند: در علم‌الیقین و عین‌الیقین بقیه هست اما در حق‌الیقین هیچ بقیه نیست. فرمودند در این سخن ردّ زعمِ ملاحده است ـ خَذَلَهُم اللّٰه ـ. گمان برده‌اند که بعد از حصول یقین تکالیف مرفوع است.[۱]

۴۳۶ / [ص ۱۱۱] می‌فرمودند: مواهب با مکاسب محفوف‌اند. هیچ کسب بی‌موهبت نیست، یعنی البته بر کسب موهبتی[۱] مترتب است[۲] و هیچ موهبت بی‌کسب نیست[۳]، یعنی البته موهبت باعث کسب است.

۴۳۷ / می‌فرمودند: حضرت خواجه عبدالخالق فرموده‌اند: درِ خلوت را بند، درِ صحبت را گشای؛ درِ شیخی را بند، درِ یاری را گشای.

۴۳۸ / در عشر اخیر ذی العقده سنهٔ ثمان و ثمانین و ثمانمائة در تا شکند به مزار حضرت شیخ خاوند طهور [رفته][۱] بودند. پرسیده شد که از نقلِ حضرت شیخ چند سال [شده][۲] است؟ فرمودند[۳]: شصت و پنج سال است که خدمت خواجه داوود نقل فرموده‌اند و ایشان در نقل حضرت شیخ هفت ساله بوده‌اند و مدت عمر خواجه داوود هفتادو پنج ساله بود. چنانچه در آن سال سنهٔ ثمان و ثمانین و ثمانمائة صد و بیست و هشت[۴] سال بوده باشد.

۴۳۹ / می‌فرمودند که صاحبِ *کشف المحجوب* گفته است: جُملهٔ محققان مجاهده را سبب مشاهده گفته‌اند و سهل‌بن عبدالله تستری ـ رضی الله عنه ـ مجاهده را علّت مشاهده گفته است و طلب را در کار حق سبحانه تأثیر عظیم اثبات کرده و وی زندگانی دنیا را در طلب فضل نهاده برحیات عقبی در حصول مراد.

۴۴۰ / می‌فرمودند: معنی طلب آن است که شهباز دل خواهد که قفص[۱] ناسوتی شکند و عروج به جانب علوی کند.

۴۴۱ / در حدیث أُطْلُبُوا الْحَوایجَ عَند حِسانِ [ص ۱۱۲] الْوُجُوهِ فرمودند: «حسان الوجوه» عبارت از حقایق ذواتی است که از تصرّف هوا و طمع مصون و محفوظ باشد.

۴۴۲ / می‌فرمودند: معامله به مسلمین بر نهجی می‌باید[۱] که اگر با او آن نوع معامله کنند در تشویش نشود؛ که مقرر داشته‌اند که عالم به مثابهٔ کوه است. هر نوع سخن و آواز که

ظاهر می‌شود صدا تابع آن است. اگر حمد و مدح می‌گوید همان می‌شنود و اگر دشنام و خواری می‌گوید بعینه می‌شنود. عالَم چو کوه و جملهٔ اعمال ما صداست.[۲]

۴۴۳ / می‌فرمودند که خدمت سیّد قاسم گفته‌اند: از[۱] موالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود. یکی ملاّجانی[۲]، دویم ملاّ[۳] ناصر بخاری.

۴۴۴ / می‌فرمودند: صاحبِ *فتوحات* نوشته‌اند: استدراج به نسبت عوام ارداف نعم است با وجود مخالفت، و به نسبت خواص ابقای حال است با وجود ترک ادب.

فرمودند: شیخ رکن‌الدین علاءالدوله بر این سخن *فتوحات* نوشته‌اند: صَدَقْتَ اَیُّهاالِّنحریرُ الْفاضِلُ الخَبیرُ قَدْ کَانَ مِنْ جُمْلَهِ فُقَرایی عالِمٌ لَهُ مُکَاشِفاتٌ کونیّه مَعَ مُخالِفاتٌ شَرعِیَّه.

۴۴۵ / کسی که در مجلس خود را به توجه و مراقبه ممتاز می‌گرداند یا سری[۱] پست می‌ساخت، بسیار مکروه می‌داشتند و زجر و منع می‌کردند و می‌گفتند: عزیزان که ما دیدیم سرخ و زرد شدن[۲] نمی‌دانستند و تغیّر احوال نداشتند، خصوصاً خواجه علاءالدین غجدوانی. لیکن ایشان را انغماس تمام بود.

۴۴۶ / [ص ۱۱۳] می‌فرمودند: اولیا را که متصرّف[۱] می‌گویند به آن معنی است که مظهر تجلیات اسمای حسنی‌اند. آثار تجلیات الهیه را در دل جای می‌دهند و به موجب آن اتصاف دارند. حضرت رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند: بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخلاقِ. تتمیم و تکمیل مکارم اخلاق که[۲] مدلولات اسمای حسنی است بی اتصاف نخواهد بود.

۴۴۷ / به تقریب اضطرار سلطنت شعاری و هجوم مخالفان می‌فرمودند: حضرت نبی ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ دعا کردند و طلبیدند که حق تعالی تأیید دین ایشان کند به ایمانِ عمر یا به ایمانِ ابوجهل. و بعد از این دعا عمر مسلمان شد. منقول است که امیرالمؤمنین عمر ـ رضی اللّه عنه ـ شکر می‌گفتند و می‌گریستند که اگر ابی‌جهل و عمر می‌گفتند چون می‌کردم و حالِ عمر چون می‌بود؟ یعنی آنکه اوّل مذکور می‌شد استجابت به نسبت او خواست[۱] بود.

می‌فرمودند: پادشاه مستجاب‌الدعوة خواهد بود[۲]. آن نیز به نسبتِ خود و ملک و پادشاهی خود دعا کند چه شود![۳]

۴۴۸ / به تقریب ظلم و تعدّی سلاطین و حکّام می‌فرمودند: حکّام به مثابهٔ[1] تازیانه‌اند. ایشان[2] برای تأدیب رعایای مسلمین حاکم‌اند.[3] یک اسب بیست تازیانه را کهنه و تاسیده[4] می‌سازد. می‌باید که از روز زوال اندیشد و ملاحظهٔ احوال رعایا کند که به‌حسب حقیقت سبب [ص ۱۱۴] وصول به‌سعادت سلطنت و حکومت رعایا و فقرایند.

۴۴۹ / می‌فرمودند: منقول است که موزهٔ یکی از بزرگان را موش سوراخ[1] کرد. ایشان می‌گریستند. از ایشان پرسیدند که به‌سبب موزه می‌گریید؟ گفتند: نی، گریه به‌جهت موزه نیست از جهت[2] تسلّط موش است. جریمه‌ای از من صادر شده که به آن سبب موش مسلّط گشته است.

به تقریب استیلای ظلمه و تحمیلات این سخن نقل می‌فرموده‌اند.

۴۵۰ / می‌فرمودند: هر که بر رَبَضِ غم طالع شد او را آن طرف غیر شادی هیچ نی. و هر که بر رَبَضِ شادی بر آمد او را آن طرف غیر غم هیچ نی.

غم چو بینی در کنارش کش بعشق از سر ربوه نظر کن[1] در دمشق

۴۵۱ / می‌فرمودند: در حدیث واقع شده است اِنَّ مِنْ[1] اَعْظَمِ الْجِهادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْد سُلطانٍ جائِرٍ اَوْ حاکِمٍ جائِر. بنابر آنک انسب تعمیم حکم است، ظاهر آن‌است که کلمهٔ «اَوْ» از جملهٔ حدیث است نه شکِ راوی.

۴۵۲ / می‌فرمودند: امام غزالی ـ قدس اللّه روحه ـ فرموده‌اند: هر که در این عالم به‌سبب کمال محبت و وَلَه از جمیع قیود رهایی یافت نجات کُلّی در آن عالم او را راست و هرچه در این عالم دور نشد دوزخ مزیل آن نیست. چنانچه در احوال طایفه‌ای که بعد از خروج دوزخ بر پیشانی ایشان نوشته باشند که هَؤُلآءِ جَهَنَّمِیُّونَ و هَؤُلاءِ [ص ۱۱۵] عُتَقَاءُ اللّهِ. مذکور شد آن طایفه راضی نشوند که به این نشان به بهشت روند. امام ـ قدس اللّه روحه ـ فرموده‌اند اگر ایشان را از موجباتِ حُبِّ شعوری و خبری بودی هرگز راضی نمی‌شدند که آثار فرمان محبت محو شدی فکیف[1] اعظم اسماء حسنی. پس معلوم می‌شود که آثار ذمیمه که به موجب حبّ ذاتی در این جهان زایل نشده به هیچ عقوبت از عقوبات آن جهان دُور[2] نمی‌شود.

۴۵۳ / می‌فرمودند: صاحبِ *فتوحات* نوشته است: در شب معراج که حضرت رسالت ـ صلی علی اللّه علیه و سلم ـ از آسمانها رجوع فرمودند به ارض[1] نزول کردند. جمعی افراد را دیدند. پرسیدند: کارِ شما چیست؟ گفتند: ما به زراعت مشغولیم. آنچه حاصل می‌شود جمع می‌سازیم و به قدر احتیاج می‌گیریم و هر که را حق سبحانه تقدیر کرده از آن منتفع می‌شود.

۴۵۴ / [می‌فرمودند: حق سبحانه به موسی ـ علیه‌السلام ـ وحی فرستاد که امّت خود را گوی مرا یاد بکنند که سنّتِ من بر این رفته است که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و اگر با وجود مخالفت و عصیان مرا یاد کنند من ایشان را به لعن یاد کنم].

۴۵۵ / در این آیت که وَ اِذْ قٰالَ رَبُّکَ لِلْمَلاۤئِکَةِ اِنِّی جٰاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً [۲/ ۳۰] می‌فرمودند: بعضی اکابر فرموده‌اند: مراد از «خلیفه» حضرت داود است ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ چنانچه صریح آیت یٰا دٰاوُدُ اِنّٰا جَعَلْنٰاکَ خَلِیفَةً فِی الاَرْضِ [۳۸/۲۶] دلالت دارد. و بعضی دیگر فرموده‌اند: مراد ماهیت نوعیه انسانیه است که مظهر جلال و جمال است و کل اوصاف از او ظاهر[1].

۴۵۶ / می‌فرمودند: از صغر سن یاد دارم که می‌گفتند: حدیث[1] قدسی است که حقّ تعالی و تقدس فرموده است که هر که محتاج به طهارت باشد و طهارت نسازد فَقَدْ جَفَانی. [ص ۱۱۶] و اگر طهارت سازد و نماز نگزارد هم[2] جفا کرده باشد و اگر نماز گزارد و از من چیزی نطلبد نیز[3] جفا کرده باشد[4] و اگر دعا کند و چیزی طلبد و من ندهم من برو جفا کرده باشم.[5]

فرمودند: چنین شنیده‌ام[6] که بعد از تشهد نماز این دعا می‌باید گفت[7]: اَللّٰهم اغْفِرلی و لِوالِدَیَّ وَ لأُسْتادی وَلِجَمیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِناتِ[8] الاَحیاءُ مِنهم وَالْاَموات. اَللّٰهم ارْزُقْنی عِلْماً نَافِعاً وَ عَمَلاً صَالِحاً.

۴۵۷ / می‌فرمودند: مولانا نظام‌الدین می‌گفتند: کسی شیخی می تواند کرد که قدرت داشته باشد که به وصف محبت در باطن مرید تصرّف[1] کند تا مرید را به جذبه و آتش محبت از[2] اوصاف او گذارند.

۴۵۸ / می‌فرمودند: شیخ زین‌الدین خوافی احوال و واقعات خود پیشِ خدمت مولانا

رکن‌الدین خوافی عرض کرده بودند. بعد از آنکه شیخ زین‌الدین در هری[۱] به ارشاد مشغول شده‌اند خدمت مولانا رکن‌الدین پیش ایشان پیغام کرده‌اند که آنچه ما از احوال و واقعات شما دانسته بودیم شما را مرتبهٔ شیخی و ارشاد نمی‌شاید. چرا به این طریق مشغول شده‌اید؟ شیخ در جواب گفته‌اند: احوالِ ما در آن وقت آن بود. بعد از آن ریاضات و مجاهدات کشیدیم حق سبحانه عنایت فرمود و به این درجه رسانید.

۴۵۹ / می‌فرمودند: میرزا سلطان ابوسعید را گفتم چون عنایت[۱] شما همراه ماست و اجازت ملازمت[۲] داریم چه خوش بودی که مهمات مسلمانان[۳] بی‌گفتنِ[۴] ما به عنایت [ص ۱۱۷] شما سرانجام شدی. چون عنایت نمی‌فرمایید و بی‌گفتنِ ما[۵] سرانجام نمی‌شود[۶] در تصدیع عرض معذوریم.

۴۶۰ / می‌فرمودند: صاحبِ تعرّف از ابوبکر قحطبی نقل کرده که روح چیزی است که هرگز در تحت ذُل امر تکوینی نه در آمده، یعنی حادث نیست.

۴۶۱ / به تقریب آیت: فَاسْتَقِمْ کَمَآ أُمِرْتَ [۱۱/۱۱۲]، و: اِهْدِنَا الصِّرٰاطَ الْمُستَقِیمَ [۱/۶] می‌فرمودند: استقامت عبارت است از طریق وسط که پاک و مطهر باشد از افراط و تفریط. یعنی باید که سعی و اهتمام نمایند که سایر اقوال و افعال بر صراط مستقیم باشد. یعنی‌از افراط و تفریط منزّه. اهتدا به این طریق میسّر نیست مگر انبیا و اولیا را. لطف و قهر و قبض و بسط و صمت و کلام و غیر آن همه به‌طریق وسط باید و از جهت صعوبت و دشواری این طریق حضرت رسالت ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمودند شَیَّبَتْنِی سُورَةُ هُودَ.

۴۶۲ / می‌فرمودند: شیخ جنید قدس اللّه روحه ـ فرموده‌اند: اَلایمانُ بِطَریقَنَا هَذِا وِلاٰیَةُ یعنی سبب ولایت و قرب است.

۴۶۳ / در وقتی که مولانا خواجه علی را برای مصلحتی[۱] به بلخ می‌فرستادند فرمودند: دلِ خود را دلِ من ساز[۲] و زبان خود را زبانِ من ساز. هرچه به خاطر[۳] رسد بگوی.

۴۶۴ / می‌فرمودند: اگرچه مقرر شده است که همهٔ کاینات مظاهر اوصاف الهی‌اند فاما وصف مظهریت در پادشاه[۱] بیشتر است، تا غایتی[۲] که پادشاهان را مظهر امر[۳] [ص ۱۱۸] تکوینی گفته‌اند. امر تکوینی امر بیواسطه را گویند. چون حصول مرادات ایشان به وسایط بسیار و مدّت تدریجی موقوف نیست و زمان مدید از اراده متخلف نی، مظهر[۴]

امر تکوینی گفته‌اند. از این حیث کمال خضوع و انکسار و رعایت آداب[5] بر وجه اتم لازم و واجب باید دانست.

۴۶۵ / می‌فرمودند: به کرّات از خدمت مولانا نظام‌الدین شنیده‌ام که می‌گفتند: در مجلس طعام اگر بزرگی و مقدمی باشد پیش از ایشان دست به طعام بُردن تَرکِ ادب است مگر وقتی که نان حاضر شود، و ادب آن است که انتظار نان ندهند فی‌الحال مشغول شوند و منتظرِ بزرگ و مقدم نباشند.

۴۶۶ / در آیت وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً وَ اَقیمُوا الصَّلوٰةَ [۲/۸۳] می‌فرمودند: بعض[1] اهل تفسیر گفته‌اند: مراد از «حسن» ذکر حضرت رسالت است ـ صلی الله علیه و سلم ـ. سابق آیت در شأن نصاریٰ است. چون ایشان کتمان ذکر و فضایل آن‌حضرت می‌کردندی مأمور شدند به نشر مناقب و ذکر اوصاف و نعوتِ آن حضرت ـ صلی الله علیه و سلم ـ.

۴۶۷ / می‌فرمودند: تجرید عبارت از قطع علایق صوری است و تفرید عبارت از قطع علایق معنوی. اختیار تجرید برای حصول تفرید است.

۴۶۸ / می‌فرمودند: پیش از وصول به مقام[1] کمال و تمکین بی‌ضرورت سخن نمی‌باید گفت. مقام تمکین و کمال عبارت از آن است که حضور و آگاهی وصف ذاتی دل شده باشد [ص ۱۱۹] که به هیچ وجه زایل نشود. مثلِ قوّت باصره و سامعه که وصف ذاتی باصره و سامعه[2] است. اگر حضور و آگاهی در این مرتبه باشد سخن گفتن[3] رواست و الاّ متضمن غفلت است و غفلت موت دل. حیاتِ دل[4] به حضور و آگاهی است. منقول است که همچنانکه خندهٔ بسیار دل را می‌میراند سخن گفتن مردمی که به مقام کمال نرسیده‌اند سبب[5] موت دل است.

۴۶۹ / می‌فرمودند: خدمت سیّد عاشق ـ رحمة اللّه ـ فرموده‌اند[1] که الحمدللّه که در مخالفتِ استادانِ خود پیر شدیم. به تقریب بی‌رعایتی و مداهنت اکابر سمرقند خدمت سیّد این سخن می‌گفتند. حضرت ایشان استحسان و رقّت می‌فرمودند.

۴۷۰ / و هم از خدمت سیّد عاشق این سخن می‌گفته‌اند[1] که به نسبت بعضی مردم که از سعی در امری که بهره‌ای نداشته می‌گفتند: مدتی کفچه زدی حلوا کو؟

۴۷۱ / می‌فرمودند: خدمت سیّد عاشق می‌گفته‌اند: به هر که عقیده داشتم که بَد است و بعد از تفحص و تحقیق بَد بود و به هر که عقیدهٔ نیکی داشتم بعد از تفحص او و استفسار او نیز بَد بود.

۴۷۲ / می‌فرمودند: صاحبِ *فتوحات* نوشته‌اند: النّارُ بِطَبْیعتها لاَ تَقْبَلُ جُلُودَ مُوَحدٍ لِلّه.

۴۷۳ / روز دوشنبه ششم ذی‌الحجه سنهٔ احدی و تسعین و ثمانمائة در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم ـ رحمه اللّه ـ فوت شدند. بعد از نماز شام به شرف[1] ملازمت رسیدم[2]. حضرت ایشان ـ قدس الله روحه ـ رِقّت کردند و اعمال پسندیده [ص ۱۲۰] و اخلاق حمیدهٔ ایشان گفتند و فرمودند که به فنا و تجرید مثل نداشتند. ما را حالا که ماند؟ و لحظه‌ای[3] سکوت کردند و فرمودند: اشتغال به ذکر از توجه اولی می‌نماید. امام غزالی ـ قدس اللّه سره ـ فرموده‌اند: سلوک یعنی سیر الی اللّه بی‌اغراض و اقبال میسّر نیست. کلمهٔ لآاِلٰه اِلاَّ اَللّٰهُ [۳۷/۳۵] ترجمهٔ این است.

۴۷۴ / می‌فرمودند: خواجه علاءالدین غجدوانی می‌گفتند در مرض اخیر حضرت خواجه ـ قدس اللّه روحه ـ به ملازمت ایشان رسیدم. ایشان را حالتِ نزع بود. چون مرا دیدند فرمودند: علا! سفره پیش آر و طعام خور. ایشان همیشه مرا «علا» می‌گفتند. بنابر فرمودهٔ ایشان امتثال امر[1] نمودم و دو سه لقمه[2] خوردم. به‌سبب مرض در آن[3] حالت نتوانستم طعام[4] خورد. سفره را جمع کردم. باز چشم گشادند. دیدند که سفره را برداشته‌ام. فرمودند: علا! سفره بیار و طعام خور. چند لقمهٔ دیگر خوردم و سفره برداشتم. باز دیدند که سفره برداشته‌ام[5]. فرمودند: سفره بیار و طعام خور[6]، طعام را نیک می‌باید خورد و کار نیک می‌باید کرد. تا چهار کرت چنین چنین[7] فرمودند. در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول می‌بوده است که حضرت خواجه کدام از ما را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا به که مفوّض شود؟ حضرت خواجه را برین خاطر اشراف شده فرموده‌اند: در این وقت مرا چرا تشویش می‌دهید. این امر به‌دست من نیست [ص ۱۲۱] هر وقت که حق سبحانه شما را به آن حالت مشرف گرداند حاکم است شما را خواهد فرمود.[8]

۴۷۵ / بعضی فقرا را ترغیب به زراعت و کسب می‌کردند. فرمودند: جماعتی افراد که در

معارف الهیه با قطب برابرند و ایشان را در معرفت هیچ کمی نیست به کسب اشتغال می‌نمایند. تفاوت میان ایشان و قطب آن است که مصالح عالم منوط به رأی و تدبیر قطب است و ایشان در مهمات عالم هیچ دخل نمی‌کنند.

۴۷۶ / می‌فرمودند: گفتهٔ سید قاسم است:

قضا دستیست پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش[۱] یکی بر لب نهد گوید[۲] که خاموش

۴۷۷ / می‌فرمودند: در *فتوحات* مذکور است که آخر مولودی که در عالم متولد شود دو جنین[۱] باشد. ضعیفه‌ای به یک شکم دو فرزند بیارد. یکی پسر و یکی دختر. آن پسر بر قلب شیث باشد. هرچند سعی نماید و خلق را به طریق هدایت و صواب دلالت کند هیچ‌کس قبول نکند. بعد از آن تولّد آن دو فرزند با وجود آنکه نکاح میان مردم بسیار باشد هیچ‌کس را فرزند نشود. همه نسا عقیم گردند بعد از آن قیامت شود.

۴۷۸ / می‌فرمودند: شیخ در *فتوحات* نوشته‌اند[۱] که مبلّغ امری می‌رساند حاضر و ناظر است که به امر نیکویی در باطن آن شخص چه موجود[۲] می‌شود. اگر چنانچه ابا و عناد ظاهر می‌شود حکم است به شقاوت وی. و اگر قبول و امتثال [ص ۱۲۲] موجود است حکم به سعادت اوست.

۴۷۹ / می‌فرمودند: بعضی اکابر در تعریف محبّان گفته‌اند[۱]: عالم که عبارت از ماسوی[۲] است به مثابهٔ فردی از افراد انسانی است و جمیع افراد انسانی به مثابه چشم و محبان به مثابهٔ مردم چشم.

۴۸۰ / مردی بود زاهدنما از دقایق آداب ذاهل و [از][۱] تأثیر مجلس شریف بسیار دور و بی‌بهره. حضرت ایشان به جایی[۲] که او نشسته بود نظر فرمودند و این بیت خواندند:

سیرِ زاهد هر مَهی یکروزه راه سیرِ عارف هر دَمی تا[۳] تختِ شاه

۴۸۱ / می‌فرمودند: آورده‌اند که پسر[۱] شاه بلخ دختر خود بر سلطان احمد[۲] خضرویه عرض کرد و التماس نمود که در نکاح خود درآید. ایشان راضی نشدند. آن دختر[۳] پیش ایشان پیغام کرد[۴] که ما[۵] شما را کریم و سخی گمان برده بودیم، این چه بُخل است؟ یعنی[۶]

اگر به‌سببِ ملازمت و مصاحبت شما کسی[7] به عبادت و شرف محبت الهی رسد چه نقصان؟ چون ایشان این سخن شنیدند او را قبول کردند. بعد از اندک وقتی او را[8] معارف و کشوف بسیار حاصل شد و ایشان از حلّ وقایع او عاجز شدند. او را همراه خود به بسطام پیش حضرت سلطان[9] بایزید بُردند و جواب وقایع و حلّ مشکلات خود از سلطان بایزید شنید. منقول است که سخنان که سلطان به آن خاتون می‌گفتند و او فهم می‌کرد، سلطان احمد خضرویه فهم نمی‌کرد. هفت هشت درجه [ص ۱۲۳] در سخن تنزل می‌فرمودند تا معلوم و مفهوم ایشان می‌شد و آن خاتون[10] بی‌نقاب و حجاب پیش سلطان می‌نشست. روزی شوهر او را غیرت شد. از این صورت منع کرد. آن خاتون در جواب گفت: اگر تو محرمِ نفس منی او محرمِ سِرّ من است. روزی سلطان بایزید گفتند: فاطمه نگار بسته‌ای؟ چون این سخن بشنید فی‌الحال برقع انداخت و محتجب شد و گفت: تا آن زمان که غایب بودی نشستن بی‌حجاب جایز بود حالا مجوّز نیست.

۴۸۲ / در سنهٔ سبعین و ثمانمائة حضرت ایشان به شکر قشلاق تشریف برده بودند. به منزل مولانا عبدالمؤمن خزانی نزول فرمودند. مثنوی صاحبِ منزل حاضر بود. حضرت ایشان مثنوی گشادند. این ابیات[1] برآمد:

ما طبیبانیم و شاگردانِ حق — بحر قلزم دید ما را فانفلق
آن طبیبانِ طبیعت دیگرند — که بدل از راه نبضی بنگرند
ما بدل بیواسطه خوش بنگریم — کز فراست ما بعالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار — جان حیوانی بریشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال — ملهمِ ما پرتو نور جلال
کین چنین فعلی ترا نافع بود — وان چنان فعلی زره[2] قاطع بود
اینچنین فعلی ترا پیش آورد — وان چنان قولی ترا نیش آورد
آن طبیبان را بود بوی دلیل — وین دلیل ما بود وحی جلیل
دستمزدی می‌نخواهم از کسی — دستمزد ما رسد از حق بسی

[ص ۱۲۴] چون بسیار[3] حسب حال و موافق[4] بود نوشته شده بود.

۴۸۳ / می‌فرمودند: منقول است که امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ در ایام خلافت خود به جانب سلمان ـ رضی الله ـ بر سبیل مزاح و مطایبه سنگریزه می‌انداختند. ایشان فرمودند: هَذَا الَّذِی اَخَّرَکَ إِلَی الرَّابِعِ.

۴۸۴ / می‌فرمودند: شیخ ابوبکر واسطی ـ قدس‌الله روحه ـ شنیدند که کسی به مجالست احداث و نظر به ایشان مبتلا و مشعوف[1] است. فرمودند: هَذَا عَبدٌ خَذَلَهُ اللّٰهُ وَ اَهانَه وَ طَرَدُه عَنْ بَابِه.

۴۸۵ / می‌فرمودند: فواید صحبت بسیار است. برای اندک فایده تَرکِ ملازمت و صحبت اخوان نمی‌باید کرد.

و حفِظْتَ شَیئاً وَ غَابَتْ عَنْکَ اَشْیاءٌ

چو شَکّر می‌خوری با گُل درآمیز — که در ترکیب باشد نفع بسیار

۴۸۶ / می‌فرمودند: شیخ خاوند طهور ـ قدس اللّٰه روحه ـ در *رسالهٔ* خود نوشته‌اند: پیش همهٔ طوایف مقرر است که بی‌جمال دلبری[1] نشاید و بی‌کمال رهبری[2] مسلم نگردد.

۴۸۷ / و هم از این *رسالهٔ* شیخ نقل فرمودند که: توحید یگانه کردن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه دیدن دل است از خطرات برای عبودیت، زیرا که او واحد است و توحید واحد محال. کما قیل[1]:

مَا وُحِّدَ الْواحِدُ مِنْ وَاحِدٍ — وَ کُلُّ مَنْ وَحَّدهُ جاحِدٌ

امّا این فصل از فصول طریقت است و این قول از اقوال اهل حقیقت. عنوان امان‌نامهٔ شریعت آن است [ص ۱۲۵] که توحید یگانه دانستن خدای است ـ عزّ و جل ـ از الهه مختلفه و منزّه شناختن ذات باری است از صفات نقیصه. لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. [۴۲/۱۱]

۴۸۸ / می‌فرمودند: این ابیات حضرت شیخ خاوند طهور است در *رسالهٔ* مسطور:

[رباعی][1]

محبوب بجُز حبیب زیبا نبود — هر باغچه‌ای جای تماشا نبود
دل را به‌کسی مده که در عالم عشق — هر کجا که روَد رخت وراجا[2] نبود
دل رابکسی بخش که دلدار بود — جان را بکسی ده که خریدار بود

۴۸۹ / می‌فرمودند: از ابومحمد سهل بن عبدالله تستری ـ قدس اللّٰه روحه ـ پرسیدند: مایرید ـ ای الحق سحانه ـ من الخلق[1]؟ ایشان در جواب فرمودند: مَا هُم عَلَیْهِ.

۴۹۰ / فقیری به طریقهٔ رابطه مشغول بود. به‌سبب دوام اشتغال آثار محبت و محنت او ظاهر. در ملازمت حضرتِ ایشان سفر کرده به ولایتی رفته بود. به جانب او التفات فرمودند: و خواندند:

تنها نه در ولایتِ خود می‌کشد جفا[1] هرجا که هست عاشق مسکین جفاکش‌ست

۴۹۱ / می‌فرمودند: وقتی که در جایی و شهری طریق عبادت[1] بر وجه اکمل میسّر نگردد می‌باید هجرت کرد و به جایی[2] رفت که آنجا هیچ مانع نباشد تا عبادت و بندگی بر وجه احسن میسّر گردد. بزرگان گفته‌اند: حضرت حقّ سبحانه زمین را بسیط گردانیده است تا اگر جایی اعمال آخرت و مقتضای بندگی میسّر نشود به جایی دیگر رود و شکر این نعمت که زمین بسیط است آن است که به جایی که [ص ۱۲۶] بهتر است برای عبادت آنجا رود و توطن و رضا به نقصان اعمال اخروی منافی شکر است.

۴۹۲ / در وقت عتاب بعضی خدّام این بیت می‌فرمودند:

صحرا فراخست ای پسر تو گوشه‌ای ما گوشه‌ای
همچو ملخ از کشت شه تو خوشه‌ای ما خوشه‌ای

۴۹۳ / این مصراع بر زبان شریف ایشان[1] می‌گذشت:

گرچه بآخر آمدی ز اوّلیان مقدّمی

۴۹۴ / و این بیت نیز بر زبان مبارک بسیار می‌گذشت:

کسی در عشق فالِ بد نگیرد اگر گیرد برای خود نگیرد

۴۹۵ / و این مصراع نیز می‌خواندند[1]:

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد

۴۹۶ / می‌فرمودند که حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس سره ـ بامِ مسجد می‌اندودند. ناوهٔ[1] گِل برداشته بودند[2] و بر بام می‌آوردند و می‌خواندند:

می‌کشم بار تو بر جان و چرا می نکشم

۴۹۷ / می‌فرمودند: هر کسی را از اولیا در آن عالم نامی است. عبدالوهاب کسی را می‌گویند که انعام و احسانِ اُو لالغرض و لابعوض باشد. در این صورت اشتباه کردند که فرق میانِ انعامِ حق سبحانه و میانِ انعامِ عبده چه باشد؟ جواب چنین گفته‌اند که عبد به رؤیت محتاج و فقیر متألم می‌شود. در این احسان دفع الم[1] از خود کرده‌است به خلاف انعام و احسان، آن‌حضرت سبحانه.

۴۹۸ / می‌فرمودند: مقصود از تکالیف انبیا ـ علیهم‌الصلوة و السّلام ـ و از جمیع عبادات تکمیل معیت حبّی است. همهٔ عبادات و اذکار از برای تأکید این معیّت است.

۴۹۹ / می‌فرمودند: صمت و سکوت خانوادهٔ [ص ۱۲۷!] خواجگان ـ قدس‌الله ارواحهم ـ از جهت آن است که استماع ذکر کنند از دل، و این وقتی است که دل گویا به ذکر شده است. یا به جهت آن است که ملاحظه می‌کنند دوام امرار ذکر را بر دل، و این در وقتی است که دل گویا به ذکر نشده است یا به جهت آن است که دل محل ورود مواهب است. منتظرند که بر دل چه وارد می‌شود.

۵۰۰ / می‌فرمودند: برخورداری از طریقهٔ اولیا[1] کسی راست که دلی حکم نکند به نامقبولی آن. اگر چنانچه همهٔ اعمال ظاهری و باطنی بجای آورد و به واسطهٔ ترک ادبی دلی او را نامقبول دارد. آن همه سود نمی‌دارد.

۵۰۱ / به[1] مردمی که خود را به حبس نفس و توجه و مراقبه از اصحاب ممتاز می‌ساختند زجر و منع می‌کردند و می‌فرمودند: عزیزانی که ما دیده بودیم سرخ و زرد شدن را نمی‌دانستند و خود را چون پرِ تیر راست نمی‌ساختند. انغماسی[2] در نسبت خود داشتند.[3]

۵۰۲ / می‌فرمودند: خلاف شعار مبتدعان کردن مهم است. بالفرض اگر سنتی را مبتدعان شعار خود سازند خلافِ آن کردن سنّت است. در *کشف‌المحجوب* به این عبارت آورده است: خلاف شعار مبتدعان اگرچه خلاف سنّت است[1]، سنّت بوَد[2].

۵۰۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین در تمثیل شریعت و طریقت و حقیقت می‌فرمودند: دروغ گفتن یکی است از نامشروعات. زبان نگاهداشتن از دروغ شریعت است و دغدغهٔ دروغ به تعمّل[1] از دل دور کردن طریقت و بر این نوع شدن که هیچ نوع دروغ گفتن در دل نیاید حقیقت.

۵۰۴ / می‌فرمودند: اَفْضَلَ ایمانَ الْمرءِ اَنْ یَعْلَمَ اِنَّ اللّٰه مَعَهُ حَیْثُ کَانَ.

۵۰۵ / می‌فرمودند: شیخ ابوالحسن خرقانی ـ قدس الله روحه ـ فرموده‌اند: اَنا اَقَلُّ مِنْ رَبِّی بِسَبَبَیْنِ اَی بِصِفَتَیْنِ وَهُما الْوُجُوبُ الّذاتِی وَ الْقِدَمُ الذّاتِی.

۵۰۶ / [ص ۱۲۸] می‌فرمودند: امام حجة الاسلام ـ قدس الله روحه ـ فرموده‌اند: مَنِ ارْتَکَبَ مَعْصِیَةً تُرَدُّبِهَا شَهَادَتَهُ فَمَا یَأْخُذُهُ بِاسْمِ الصُّوفِیّة فَهُوَلَه حَرامٌ[1].

۵۰۷ / یکی از احفاد خدمت مولانا یعقوب از حضرت ایشان التماس نمودند که به یکی از حکّام سفارش نویسند. مکتوب شریف عنایت فرمودند. از جمله سخنان این نوشته شده بود که: احسان و الطاف به نسبت ایشان دریغ مدارید که یافتِ مدد از اکابر اولیا ـ قدس الله ارواحهم ـ به رعایت کسانی که با ایشان نسبت صوری یا معنوی یا هر دو داشته باشند مقرر شده است.

۵۰۸ / می‌فرمودند: نوشته‌اند که یکی‌از بزرگان دین به یکی‌از سادات به‌سبب اهمال احکام شرعیه متعرض می‌بوده. حضرت فاطمه را ـ رضی الله عنها ـ در واقعه دیده‌اند و سلام گفته. ایشان روی خود گردانیده‌اند و جواب سلام نگفته‌اند. از آن جانب رفته و باز سلام کرد. باز جواب نگفته‌اند.[1] آن عزیز پرسیده که از من چه [بی‌ادبی][2] صادر شده که شما جوابِ سلام نمی‌دهید و آثار تغیّر از شما ظاهر است؟ ایشان فرمودند: چرا فلان کس را ایذا و تشویش می‌رسانی؟ آن بزرگ گفته که پیش شما معلوم است که ایشان اهمال احکام شرعیه می‌کنند. حضرت فاطمه ـ رضی الله عنها ـ فرموده‌اند: تو نمی‌دانی که او فرزند ماست؟[3] حضرت ایشان ـ قدس الله تعالی روحه العزیز ـ فرمودند: مقصود از این سخن سقوط امر معروف و نهی منکر نیست [ص ۱۲۹] مقصود احترام سادات است به ملاحظهٔ کبرای اهل بیت[4] ـ رضوان اللّٰه علیهم اجمعین ـ.

۵۰۹ / می‌فرمودند: عیوب اعمال مبتدی را با او نمی‌باید گفت تا سبب فتور نشود. بعد از وجود صفا سایر عیوب مرتفع می‌گردد.

عیب کار و هنر ما منمایید بما

۵۱۰ / می‌فرمودند: تا بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم. [به] مدّت پنج سال

پیشتر از وبا از هری آمدیم. واقعهٔ وبا در سنهٔ اربعین و ثمانمائة بوده است. چنانچه در سنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمائة که[1] این سخن می‌فرمودند هفتاد و دو[2] ساله بوده باشند ـ قدس اللّه روحه ـ.

۵۱۱ / می‌فرمودند: مولانا میرجمال می‌گفت: مولانا مسافر پیش من آمد و خود را در مقام جمع گرفت. من خود را در مقام جمع‌الجمع گرفتم.

۵۱۲ / و هم از مولانا میرجمال نقل می‌کردند که گفت من در خانقاه خواجه عبدالاوّل بر روی سنگی نشسته بودم. مولانا محمد مروی از من مقولاتِ عشر پرسید. من که به جواب مشغول شدم می‌خواست که مرا تصرّف کند، واقف شدم، نتوانست.

۵۱۳ / از[1] مولانا میرجمال نقل می‌فرمودند که می‌گفته است: میانِ دو مقتضا در مانده‌ایم. مقتضای درویشی و مقتضای مُلاّیی. نمی‌دانیم به کدام عمل کنیم؟

۵۱۴ / حضرت ایشان ـ قدس سرّه ـ در محلهٔ ماترید بودند. فقیری از ولایت بخارا برای مهمی آمده بود. مقصود خود عرض کرد[1] و گفت: حضرت خواجه محمد پارسا ـ قدس اللّه روحه ـ [ص ۱۳۰] برای پدر کلانِ من این سفارش نوشته بودند و عرض آن سفارش را وسیلهٔ حصول مقصود می‌ساخت. حضرت ایشان آن رقعهٔ شریف را خواندند. آن حضرت در صدر مکتوب چنین نوشته بودند: درویش عزیز[2] درویش میر خواجه! تخم احسان را زمین قابل است. اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ الآیه [۷/۱۷].

۵۱۵ / می‌فرمودند که: حضرت امیرالمؤمنین علی ـ رضی اللّه عنه ـ در اکثر غزوات و محاربات امیرالمؤمنین حسن و امیرالمؤمنین حسین را ـ رضی اللّه عنهما ـ همراه نمی‌برده‌اند. از برای حفظ و صیانت نسبت[1] نبوی ـ صلی الله علیه و سلم ـ، محمدبن[2] حنیفه همراه ایشان بوده است.

۵۱۶ / می‌فرمودند: حسن ادا و تقریر به‌سبب آن است که حقیقت مرآت غیب است و زبان مرآت حقیقت.

۵۱۷ / می‌فرمودند: مقصود از ذکر ببریدن[1] دل است از غیر حق سبحانه و جمیع عبادات مؤکد این است. اگر چنانچه به احوال و مواجید مشرف گرادنند آن موهبت حق است ـ جلّ و علا. آنچه از بنده مطلوب است همین است.

۵۱۸ / می‌فرمودند: منقول است که شیخ شبلی ـ قدس الله روحه ـ وعظ می‌فرمودند. بیان وعید و مناقشه در حساب و اهوال عرصات سبب اضطراب[1] مردم شده بود و هیبت عظیم مستولی شده[2]. یکی از بزرگان حاضر بود. فرمود: قصّه به این درازی نیست، یک سخن است. می‌پرسند[3]: ما تراییم تو کرایی؟

۵۱۹ / می‌فرمودند: نوشته‌اند[1]: علم نحو آن مقدار مهم است که استخراج معانی و [ص ۱۳۱] أخذ به آن میسّر شود. و تعمّق در علم نحو مذهب خشوع است. فرمودند: خشوع تذلّل و رقّت دل است و خضوع انکسار و فروتنی جوارح. و از جمله آداب نوشته‌اند: مرید باید که به تن خاضع باشد و به دل خاشع و در دعوات مأثوره واقع است: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ قَلْبٍ لاَ یَخْشَعُ.[2]

۵۲۰ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفتند که: شیخی کسی تواند کرد که خود را محبوب کسی می‌تواند ساخت و در باطن مریدان به وصف محبت نتواند نمود. به‌سبب آنکه ثمره [و][1] فواید ارادت در غیر این صورت قلیل است.

۵۲۱ / می‌فرمودند: درویشان و اهل جمعیت که جامهٔ خُلق و پشمینه و طعامهای بی‌تکلّف اختیار کرده‌اند به‌سبب آن است که علاقهٔ مناسبت و جنسیت با اهل رسوم[1] منقطع گردد. و اهل ظاهر را از ایشان رمیدگی شود تا سبب [تشویش و][2] فقدان نسبت ایشان نشود.

۵۲۲ / می‌فرمودند: در اوایل که به بعضی عزیزان مصاحب شدیم به امری می‌فرمودند. چون آثار تأثر[1] ظاهر می‌شد به امری دیگر می‌فرمودند. گویا مقصود ایشان آن بود که طریقه معلوم نشود و جمعیت به آسانی میسّر نگردد. از این سبب تفرقه بسیار کشیدیم. چون به خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی ملاقات شد به‌سبب صحبت شریف آن تفرقه نماند و کیفیت طریق متبین شد.

۵۲۳ / می‌فرمودند که اوّل بار که به هری می‌رفتم در بازار جهودان درویشی که از خانوادهٔ خواجگان بود مرا پیش آمد و مبالغه بسیار نمود که به هری مروید که مولانا سعدالدین کاشغری[1] به این سبب بسیار متألم است. من گفتم: عزیمت مصمّم شده است و به هیچ وجه نمی‌توانم باشید. گفت: التماس [ص ۱۳۲] آن است که در توجه به خانوادهٔ[2]

شیخ عمر باغستانی[۳] به جدّ باشید و اهتمام نمایید که من شیخ بخشش [را][۴] دیده بودم. در طریقهٔ ایشان جذبه با استقامت جمع است. می‌فرمودند: این رباعی از آن درویش یاد دارم:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست — بربود مرا از من و پُر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی[۵] دوست گرفت — نامی‌ست زمن بر من، و باقی همه اوست

۵۲۴ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی ـ قدس اللّه تعالی روحه ـ نوشته‌اند: مرید آن است که او را هیچ اراده نباشد غیر مراد[۱]. از جمیع اراده‌ها خالی باشد[۲]. و حضرت شیخ فرموده‌اند که اگر چه حق آن است که این چنین کس را «مرید» نگویید به‌سبب آنکه خالی است از جمیع ارادات. و به‌حسب لُغت و اشتقاق «مرید»[۳] مَنْ لَهُ الْاِرادَةُ است. لیکن اکابر صوفیه کسی را مرید می‌گویند که خالی از اراده است.

۵۲۵ / می‌فرمودند: حضرت خواجه عبدالخالق ـ قدس اللّه سرّه ـ فرموده‌اند: درویش را باید که گرانی خاطر نباشد و هیچ چیز دافع گرانی خاطر نیست مگر کسب. یعنی درویش باید که[۱] به هیچ چیز از چیزهای دنیا خاطر مشغول نگرداند. مثلاً اگر جامه یا غلام یا خانه یا کدخدایی به خاطر آمدن گیرد به هیچ وجه دور نشود و نتواند که دور کند. باید که به طریق کسب دفع آن کند که گرانی خاطر مانع عظیم است.

۵۲۶ / می‌فرمودند: در قصّهٔ بذلِ صدیق [ص ۱۳۳] اکبر ـ رضی اللّه عنه ـ که ایشان تمام مالِ خود بذل فرمودند و خود و عیال خود[۱] دو گلیم سیاه پوشیدند و فاروق[۲] نصف مال خود صرف کردند[۳]؛ پیغامبر ـ صلی الله علیه و سلم ـ هر یک را پرسیدند که: بخشِ عیال[۴] چه گذاشته‌اید؟ صدیق فرمود: اللّه و رسوله. و فاروق گفت: از آنچه در تصرّف من بود نصف[۵] نگاه داشتم. آن حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ فرمودند: به بَیْنَ دَرَجَتَیْکُما بَیْنَ کَلِمَتَیْکُما. بعضی اکابر گفته‌اند: معنی کلام صدیق[۶] آن است که برای عیال دو گنج بینهایت که محبتِ خدا و محبت رسول است، گذاشتم.

فرمودند: دانشمندی به ولایت شاش آمده بود. چنین گفت که در روزی که حضرت صدیق تمام مال خود را بذل فرمودند[۷] و گلیم سیاه پوشید، جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ آمد

گلیم سیاه پوشیده و برای حضرت رسالت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ گلیم سیاه آورد و گفت: همه ملایکهٔ آسمانها به موافقت صدیق گلیم سیاه پوشیده‌اند.

۵۲۷ / در سنهٔ ثمانین و ثمانمائة به نسبت رعایا و فقرا تحمیل ده یازده واقع شده بود. حضرت ایشان در مکتوب سلطنت شعاری التماس بخشش چنین نوشته بودند: آنچه از دنیا پیدا ساخته بودیم به ملاحظهٔ آن بود که اگر اجازت سفر مبارک شود فقرا و مساکین را فی‌الجمله خرجی باشد. بعضی به‌دست مولانا عادل است و بعضی[۱] اشتر و بعضی اسب و بعضی گوسفند هست. پیش آن جماعت که هست خواهند گفت. اگر بر مسلمانان [ص ۱۳۴] ترحّم فرمایند ما نیز در قطار ایشان باشیم. اگر مسلمانان را محنتی باشد باری ما از ایشان جدا نباشیم. والسّلام.

۵۲۸ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین ـ قدس سره ـ در معنی حدیث: اَللّهُم خَیِّرلی و خِرْلِی فرموده‌اند که معنی «خَیِّرلِی» طلب خیر است یعنی مرا توفیق خیرات و طاعات روزی فرمایی و معنی «خِرْلی» آن است که آنچه مرضی و پسندیدهٔ توست و اهم و اولیٰ صدور اوست. در این زمان و در این ساعت مرا توفیق ده و میسّر گردان. اگرچه اعمال دیگر افضل و احسن باشد.

۵۲۹ / می‌فرمودند: شیخ محیی‌الدین اعرابی فرموده‌اند: مراد از «و الاقربین» که در آیت واقع شده است اقربین الی الله است نه اقربین به حسب نسب. باید که مصرف اموال آن جماعت را سازند. حضرت ایشان فرمودند: منقول است که شیخ به این تفسیر عمل نموده‌اند و همهٔ املاک و جهات خود تملیک و صرف فقرا و اهل اللّه کرده‌اند.

۵۳۰ / درویشی قلندر وشی در نواحی[۱] نسف یک مَرْکب راگیاه سبز کنب[۲] بارکرده بود و می‌آمد[۳]. حضرت ایشان به طرف صحرا می‌رفتند که در راه پیش آمد. فی‌الجمله آثار خجالت و شرمندگی از او ظاهر شد و چنانچه رسم و عرف آن جماعت است بعد از سلام [و][۴] دعا و نیازمندی و به تواضع و انکسار بسیار دو سه قدم گذشت و گفت:

حال صورت این چنین و حال معنی خود مپرس

این بگفت و به سمع شریف برسید. فقیری صورت حال درویش و مقال او به عرض رسانید. حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه العزیز ـ بر حال از ترحّم فرمودند [ص ۱۳۵]

و گفتند: به دیدهٔ قضا و قدر نظر می‌باید [کرد][5] و همه کس را ممثل امر تکوینی دید تا جنگ نشود.

۵۳۱ / می‌فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس الله روحه ـ فرموده‌اند: بسیار آزمودیم، چیزی خوردن به[1] از ناخوردن است. و از شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی[2] منقول است که می‌گفتند: آنچه از فواید چیز خوردن در آخر حیات معلوم شد اگر در اوّل معلوم می‌شد در تقلیل طعام اهتمام[3] نمی‌نمودیم[4].

۵۳۲ / می‌فرمودند: شخصی از شیخ زین‌الدین خوافی نقل کرد که ایشان فرمودند: علما و اکابر مصر اتفاق کرده بودند که کتاب فصوص را سوزند. در این وقت خدمت مولانا شهاب‌الدین سیرامی به مصر آمدند. اکابر و علمای مصر از آمدن ایشان واقف شدند. پیش ایشان رفتند و گفتند که اتفاق کرده‌ایم که این کتاب را[1] بسوزیم شما چه فرمایید؟ مولانا شهاب‌الدین فرموده‌اند: ما این کتاب را ندیده‌ایم، چون گوییم؟ بعد از دیدن گوییم. فصوص را پیش ایشان برده[2]اند. بعد از مطالعه فرموده‌اند: آنچه ما فهم کردیم جهت سوختن نیست و آنچه ندانستیم چون گوییم بَد است و می‌باید سوختن؟[3] با این سخنِ ایشان امرِ سوختن موقوف شده. می‌فرمودند: در نقل این سخن از شیخ یک واسطه بیش نیست.

۵۳۳ / می‌فرمودند: شیخ کمال خجندی در سرای بوده و مردم آن ولایت ایشان را بسیار معتقد [ص ۱۳۶] بوده‌اند. مردی در مقام شیخی و تعصّب آنجا پیدا شده و می‌گفته کرامات من آن است که در آتش می‌درآیم و نمی‌سوزم. مردم آن ولایت را به این سخن به او رجوع تمام شده. از این سبب که آن مرد از سمت و سیمای ارباب کمال عاری بوده است و او را استحقاق مرجعیت نی. شیخ کمال متفکّر و متأمّل[1] بوده‌اند. خدمت سیّد قاسم آنجا رسیده‌اند. شیخ کمال این قصّه را به ایشان گفته‌اند. سیّد فرموده‌اند [این مرد][2] از حیله و تصنّعی خالی نیست. ما با او وقتی دعوی می‌کنیم که با ما سه چهار شبانه روز در حمام گرم نشیند. بعد از عرق بسیار[3] ریختن اگر تواند در آتش درآید، شیخی و کرامات او را مسلّم داریم. و فرمودند که حمام را بسیار گرم ساختند، و بعد از آن درآمده؛ اتفاقاً داروها مالیده بوده است که مانع تأثیر آتش بوده. همهٔ داروها به عرق بسیار و آب ریختن از اندام

او دور شده، بعد از حمام بیرون آمدن آتش عظیم افروخته‌اند و مریدان شیخ جمع شده و شیخ را گفته‌اند که می‌باید در آتش در آمد. چون داروها و حیله نمانده در آتش در نمی‌آمده و گریزان می‌بوده. مریدان گفته‌اند تو مدّتی این دعوی کردی و ما تشهیر این دعوی و کرامات تو کردیم، حالا[۴] ما را دروغگوی می‌سازی! او را نگذاشته‌اند و برداشته‌اند و در آتش انداخته‌اند. حضرت ایشان ـ قدس سره ـ [ص ۱۳۷] بر سبیل مطایبه می‌فرمودند: ما را قوت اشتغال به امور مردم و کارهای ایشان بر وجه سابق به‌سبب ضعف و پیری نمانده. حالا می‌خواهیم ترک کنیم. مردم می‌گویند[۵] مدتی این کارها به‌سبب شما سرانجام می‌شد حالا نیز می‌باید ترک نکنید و عذر ما از ضعف و پیری مسموع نیست. حالِ ما مانندِ حال آن شیخ است.

۵۳۴ / می‌فرمودند: شیخ بهاءالدین عمر مرید و خواهر زادهٔ شیخ شاه بودند و داماد ایشان نیز بودند. شیخ شاه و حافظ عمر در دهی از مریدان شیخ علی قتلق شاه[۱] بوده‌اند که مرید بواسطهٔ شیخ رکن‌الدین علاءالدوله است. ملاّ[۲] کلان زیارتگاهی مرید شیخ شاه بوده‌اند. به‌سبب کمال استعداد و ظهور احوال که شیخ بهاءالدین عمر را بوده‌است شیخ شاه به ایشان التفات و عنایت بسیار داشته‌اند. روزی شیخ بهاءالدین عمر در خواب بوده‌اند. به‌سبب کمال طهارت و پاکی استعداد رفیع ایشان مُلاّ[۳] کلان به خاطر آورده‌اند که آیند و روی و محاسن خود برکف پای شیخ بهاءالدین عمر مالند. شیخ شاه بر این حال مطلع شده‌اند. خاطر ایشان بسیار مشغول[۴] شده. به‌سبب آنکه ملاّی کلان بسیار[۵] کلان بوده‌اند و شیخ بهاءالدین عمر جوانی خردسال[۶]. در این وقت که ملاّی[۷] کلان نزدیک رسیده‌اند فی‌الحال شیخ بهاءالدین عمر برخاسته‌اند [ص ۱۳۸] و در پای[۸] ایشان افتاده و روی خود بر پای ایشان مالیده. خدمت شیخ شاه بسیار خوش وقت شده‌اند و آنجا فریاد کرده که مَرد است عمر.

۵۳۵ / می‌فرموند: درویش احمد سمرقندی می‌گفت: از شیراز قصد مزار [شیخ ابواسحاق][۱] کازرونی[۲] کردم. چون آنجا رسیدم به خاطر آمد که به دیدن سیّد نعمت الله روم. گفتم به همین احرام آنجا رفتن ترک ادب باشد. باز به شیراز آمدم. از آنجا به دیدن سیّد رفتم. در راه که می‌رفتم مرا بعضی چیزهای دنیایی پیدا شد که مردم[۳] به رسم

نیازمندی آورده بودند. در همان شب مرا تَب شد. در آن وقت حال من تجرید بود. به خاطر آمد که این به‌سبب آن است که چیزها نگاه داشته‌ام. شب بی‌گاه بود و کسی که چیزها را گیرد، نبود. آتش پیدا ساختم و همه چیزها را سوختم. فی‌الحال تب مفارقت کرد. درویش احمد گفت: میانِ من و سیّد نعمت اللّٰه در سخنی مباحثه شد. آنچه ایشان می‌گفتند پیش من مستحسن ننمود و به اتمام نرسید. گفت[۴] من در این باب چیزی نویسم و پیش شما فرستم. بعد از چند روز رساله نوشته فرستاد. چون مرا به آن التفات چندان نبود، پیر تاج گیلانی[۵] از من طلبید و گفت شما را به آن رساله احتیاج نیست. رساله را به من دهید. رساله را به او دادم.

[می‌فرمودند][۶] از سیّد [ص ۱۳۹] نعمت‌الله ضبط اموال و امساک بسیار منقول است. آنچه عمّال دیوان از رعایا می‌گرفته‌اند. ایشان نیز از اسباب[۷] که تعلق به ایشان داشته به همان دستور می‌گرفته‌اند.

۵۳۶ / در آیهٔ کریمه: هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسٰانِ اِلاَّ الْاِحْسٰانُ [۵۵/ ۶۰] می‌فرمودند: معنی آیت پیشِ من آن است که مراد از احسان آن معنی است که حدیث نبوی ـ علیه الصلوة و السّلام ـ به آن ناطق است و چنانچه مفسّران گفته‌اند استفهام برای انکار است، یعنی هیچ چیز جزای احسان نیست مگر احسان. یعنی احسان در مرتبهٔ شرف و نفاست به درجه‌ای است که هیچ چیز در آن مرتبه نیست که جزای آن تواند بود مگر احسان.

۵۳۷ / می‌فرمودند: مشایخ طریقت ـ قدس اللّٰه ارواحهم ـ فرموده‌اند[۱]: وقتی که شیخ خواهد که مرید را تلقین کند در خلوت در آید و خود را مناسب حوصلهٔ مرید جمع سازد و بعد از آن مرید را تلقین فرماید و در حین تلقین نیز اوّل خود را چنانچه مقتضای آن ذکر است متأثر سازد تا به آنچه حال اوست فرموده باشد نه به چیزی که خود متصف به آن نیست.

می‌فرمودند: حالِ ما در این زمانه بر نهجی است که همهٔ اوقات مصروف فکر پادشاهان و اندیشهٔ[۲] اضطرار خلق است. ما کسی را چه تلقین کنیم. لیکن هر که به کسی همنشینی می‌کند[۳] باید که ملاحظهٔ احوال خود بود. اگر تفاوت و ترقّی در حال خود بیند آن مصاحبت او را خیر و مبارک است. منتظر تلقین و تعیین بودن حاجت نیست. مقصود از همهٔ عبادات [ص ۱۴۰] و اذکار تفرید خاطر است.

۵۳۸ / می‌فرمودند: بعضی اکابر فرموده‌اند: اشتغال به دنیا و شدّت حساب دوست‌تر می‌دارم از ذلّ[۱] طمع. ما نیز به دنیا مشغولیم نه برای سخاوت و کرم، بلکه به‌جهت آنکه مردم از ما[۲] و طمع ما خلاص باشند.

۵۳۹ / می‌فرمودند که مشایخ طریقت ـ قدس اللّه ارواحهم ـ منع فرموده‌اند و گفته [اند][۱]: روا نیست که مرید شیخی با مرید شیخی دیگر نشیند و سرّ و حکمت این منع حفظ و صیانت اوست از فتور و نقصان ارادت. چون شیخ را مخالفت هوای مرید به‌موجب طریقت واجب است پس هر یک مأمور می‌شوند به آنچه خلاف هوای اوست و می‌شاید که آنچه مخالف هوای این مرید باشد موافق هوای آن دیگری باشد و وقتی که او دانست که شیخ او به امری فرموده که موافق هوای اوست بی‌خواست او را میلی به آن شیخ می‌شود و او در این صورت ناقص‌العهد است و وعیدِ[۲] اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیثٰاقِهِ [۲/۲۷] شاملِ او. و حضرت ایشان چنین تمثیل فرموده‌اند: شیخ[۳] از مرید خود عُجب و تکبّر معلوم کرد. او را فرمود از بازار نان و گوشت و بعضی جزئیات دیگر[۴] بیار و مرید شیخی دیگر [را][۵] مَیل بود به رفتن بازار[۶] و امثال این. اعمال و هوای او این صورت بود و چون شیخ او را بر مخالفت هوای او فرماید واجب بود از رفتن بازار منع کردن[۷]. وقتی که دانست که [ص ۱۴۱] آن شیخ مرید را به این اعمال فرموده چون این امر را موافق هوای خود می‌یابد او را میل می‌شود به ملازمت آن شیخ و از این دقیقه غافل است که آنچه شیخ او را فرمود خلاف هوای او کرده و خلاف هوای او نیز شیخ او واجب و آنچه هر یک به این مأمور شده‌اند موجب طریق به نسبتِ ایشان آن است.

بعضی اوقات همین سخن را به این عبارت بیان فرمودند: همهٔ مشایخ متفق‌اند که باید که مریدان دو شیخ با یکدیگر ننشینند. چنین به خاطر می‌آید که چون قابلیات و استعدادات متفاوت است و هر یک را هوای دیگر مشایخ مریدان و اصحاب را چیزی می‌فرمایند که خلاف هوای ایشان است. مثلاً یکی مرید خود را فرمود که بازار رو و در بازار نشین. چونکه دانسته بود که طبیعت او از بازار نفور دارد و گَزیده[۸] است و شیخِ دیگر مرید[۹] را از رفتن بازار منع کرد به‌سبب آنکه دانسته بود که به رفتن و باشیدن بازار[۱۰] میل دارد[۱۱]. وقتی که این هر دو با یکدیگر می‌نشینند[۱۲] آنکه میل دارد به رفتن

بازار می‌داند که او را شیخ او [به] بازار رفتن فرموده‌است و این موافق هوای او است. دلِ او میل می‌کند به ملازمتِ آن شیخ و آنکه متنفر است از رفتن بازار[۱۳] وقتی که معلوم کرد او را شیخ او منع کرده از رفتن بازار می‌خواست دل او نیز مَیل می‌کند به آن شیخ و این در طریق ارادت سبب [ص ۱۴۲] فتور عظیم است و یحتمل که منجر بـه رجـوع شـود. و شیخ[۱۴] محیی‌الدین ـ قدس سره ـ گفته است: چون مرید از شیخ رجوع نماید و خواهد که پیشِ شیخ دیگر رود. فَقَدْ نَقَضَ عَهْدَ اللّٰهِ.

می‌فرمودند: مولانا[۱۵] زاده فرکتی از بازار نفور عظیم داشت و مولانا زاده سـیرامـی مَیل عظیم. موجب طریقت به نسبت هر یکدیگر بود.

۵۴۰ / می‌فرمودند: خدمت سیّد عاشق[۱] بسیار متقی و حقانی بودند. به زهاد و علمای روزگار نمی‌ماندند. گاهی که مساهله و مداهنهٔ دینی از دانشـمندان سمـرقند مـی‌دیدند می‌گفتند که الحمدللّه که در مخالفتِ اُستادان خود پیر شدیم. و حضرت ایشان در این قول استحسان می‌فرمودند.

۵۴۱ / می‌فرمودند: خدمت سیّد عاشق[۱] بسیار وعظ پخته و خوب می‌گفتند. در وعظ ایشان بسیار برپای[۲] می‌ایستادم. آثار ریاضت و مجاهده از ایشان[۳] ظاهر بود. مـنقول است[۴] که شـبهای بسـیار سرد بـرای آنکـه خـواب بسـیار نـروند پـایهای خـود را نمی‌پوشیده‌اند. وقتی که بسیار سرد می‌یافته‌اند برمی‌خاسته‌اند.

۵۴۲ / می‌فرمودند: عزیزی خواب دیده که جمعی انبوه ایستاده‌اند و می‌گویند حضرت موسی ـ صلوات الرحمن علیه ـ می‌آیند. آن عزیز گفته من نیز رفتم و گفتم من هم[۱] ایشان را ببینم. چون آمدند سیّد عاشق بود. حضرت ایشان ـ قدس الله روحه ـ فرمودند: سیّد به آن مشابه بودند که چنین بینند.

۵۴۳ / می‌فرمودند: بعضی اکابر فرموده‌اند: بر اسرار و ضمایرْ کرام‌الکاتبین را اطلاع نمی‌باشد. خدمت مولانا نظام‌الدین می‌فرمودند: شخصی از بزرگی سؤال کـرد. ایشـان طرفِ یمین التفات فرمودند. بعد از آن طرفِ یسار التفات کردند و بعد از آن به طرفِ دل التفات نمودند و جواب فرمودند. از ایشان پرسیدند: حکمت التفات به اطراف و التفات به سینه چه بود؟ ایشان فرمودند: از فرشتهٔ دستِ راست پرسیدم که تو را معلوم هست؟ او

گفت: معلومِ من نیست. بعد از آن از فرشتهٔ [ص ۱۴۳] دستِ چپ پرسیدم که تورا معلوم است؟ او نیز گفت: نی. بعد از آن از دل پرسیدم که حکم این پیشِ تو هست؟ گفت: آری. و جواب آن بود که گفته شد.

۵۴۴ / می‌فرمودند: که امام جعفر[۱] را ـ رضي اللّه عنه ـ خلیفهٔ عصر به بیعت طلبیده. ایشان بیعت نکرده‌اند و چنین فرموده‌اند که جفر[۲] جامع به خلاف این حاکم است.

۵۴۵ / می‌فرمودند که حضرت خواجه پارسا ـ قدس سره ـ فرموده‌اند: قبولِ نمیمه از نمیمه بدتر است. زیرا که نمیمه بی‌قبول متمشی نمی‌شود و ضررِ او ظاهر نیست.

۵۴۶ / می‌فرمودند: شیخ عین‌القضاة همدانی گفته که اولیای حق سبحانه بر اوصافِ محبوبِ خود محبوب‌اند. حق سبحانه فرموده است: فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [۲/۱۵۲]. اگر می‌خواهی که مذکورِ ما باشی به یادِ ما باش.

۵۴۷ / می‌فرمودند: ابدال جماعتی‌اند از اولیا که به‌سبب متابعت حضرت رسالت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ ایشان را این کمال حاصل شده که قوای روحانی خود را کسوت صورت خود می‌پوشانند و هرجا که می‌خواهند ظاهر می‌سازند[۱].

۵۴۸ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین را شخصی استدعا کرده و انواع طعامها[۱] حاضر گردانیده‌اند و بعد از برداشتن سفره ایشان خاطر مصروف گردانیده‌اند و التفات نموده. او را حضوری و جمعیتی شده. بعد از ظهور آثار تأثر خوشحالی خدمت مولانا نظام‌الدین فرموده‌اند: آنِ شما بهتر است یا آنِ ما؟ حضرت ایشان فرمودند: صاحبِ [ص ۱۴۴] دعوت را تنبیه کرده‌اند که لذایذ اطعمه و مستلذات شما به نسبت احوال و اذواق بندگان حق تعالی هیچ است[۲].

۵۴۹ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفتند: شخصی دعا می‌کرد که خداوندا برادر مرا پادشاه گردان. او را گفتند: چرا پادشاهی برای خود نمی‌خواهی که برای برادر می‌خواهی؟[۱] گفت: می‌خواهم که آفات پادشاهی مرا نباشد و به‌سبب پادشاهی برادر مقاصدِ من حاصل شود.

۵۵۰ / می‌فرمودند: مولانا نظام‌الدین می‌گفتند: پیش از آنکه به ملازمت حضرت خواجه علاءالدین مشرف شوم طریق صلاح و ریاضت عظیم داشتم و آثار و نتایج

ریاضت بسیار مشاهده[۱] می‌شد[۲]. چنانچه گاهی به بعضی مساجد می‌رفتم که درِ آن قفل بود. اشارت به قفل[۳] می‌کردم گشاده می‌شد. و چون به مسجد شیخ ابومنصور[۴] می‌رفتم و توجه می‌کردم، روحانیت حضرت شیخ ظاهر می‌شد و چنین می‌دیدم که به همراهی ایشان به مزار امام محمد علی حکیم ترمذی می‌رسیم[۵]. ایشان ظاهر می‌شوند و به همراهی ایشان به روضهٔ حضرت رسالت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ می‌رویم، و آن حضرت ظاهر می‌شوند. بعد از آنکه شنیده شد که خدمت خواجه علاءالدین عطار به سمرقند تشریف آوردند[۶]، داعیه شد که به ملازمت ایشان رَسَم. چون به منزل ایشان رفتم اوّل به خدمت مولانا ابوسعید ملاقات شد. ایشان گفتند: مولانا نظام‌الدین بسیار پاک می‌نمایید. هیچ توانید که از این پاکیها گذرید؟ مرا از این سخن کراهتی و ثقلی [ص ۱۴۵] شد. چون پیش حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز فرمودند: مولانا نظام‌الدین بسیار پاک می‌نمایید. توانید که از این پاکیها گذرید؟ مرا از این سخن حضرت ایشان ثقلی و کدورتی[۷] نشد و دانستم که مقصود ایشان چیست و به توفیق حق سبحانه به ملازمت ایشان[۸] پیوستم.

۵۵۱ / می‌فرمودند: در تاشکند درویشی قلندر وشی بود. پانزده بیست درویش مناسب خود همراه می‌داشت. گاهی که به شهر تاشکند می‌رفتم در میان بازار و کوچه هر جا که پیش می‌آمد نزدیک می‌آمد و آهسته می‌گفت: خدا شما را از این مسلمانیها خلاصی دهد.

۵۵۲ / می‌فرمودند که حضرت خواجه پارسا به خدمت شیخ زین‌الدین خوافی این بیت نوشته‌اند:

خاص را در آستین جا کرده‌اید[۱] — عام را بر آستان یاد آورید[۲]

حضرت ایشان فرمودند از ایشان تواضعی بوده باشد تعرّض نخواهد بود.

۵۵۳ / می‌فرمودند: حضرت رسالت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ می‌خواستند که همهٔ اشخاص متأثر شده قبول ایمان و انوار هدایت کنند. بعد از سعی و اهتمام بسیار چون این مقصود[۱] بر وجه اتم ظاهر نمی‌شد آن حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ در وظایف عبادات و انواع ریاضات می‌افزودند و می‌خواستند که بعد از وصول به عالم اطلاق به

تسلیط همّت قاهره آنچه دلخواه است بی‌توقف حاصل شود. و شدت مجاهدت[۲] و کثرت ریاضت[۳] به مرتبه‌ای رسیده بود که قدمهای مبارک آن حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ ورم کرده بود. حق تعالی وحی فرستاد که: طٰهٰ مَآ [ص ۱۴۶] اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقيٰ [۲۰/۲ـ۱] یعنی ای پاک و مقدس و منزّه از تلوّث [و][۴] نقصان ما نفرستادیم بر تو قرآن را که تو در تعبّ و مشقت شوی و ریاضات و محن بسیار ارتکاب کنی. معنی آنچه از عدم تأثر و عدم امتثال واقع است به‌سبب آن نیست که در همت علیای تو قصوری است تا باید تو را به ریاضات شاقه کمال و رفعت همت پیدا ساخت، بلکه همت علیای تو را کمال تأثیر هست. عدم تأثر کفار قریش و عدمِ قبول ایمان به‌سبب قصور[۵] استعداد و نقصان خلقت ایشان است. تو همت شریف خود از این معنی فارغ دار و تعبّ و مشقت بی‌اندازه ارتکاب منمای.

۵۵۴ / می‌فرمودند[۱]: اگر صد کس یک جهت در امری مجتمع نشینند و یک کس باشد که باطن او مشغول نقوش کونیه باشد تفرقهٔ او بر همه غالب است. اجتناب از غیر جنس از اهمّ مهمات است.

۵۵۵ / در باب تأثیر همت و ظهور آثار آن بسیار حکایات از اکابر نقل می‌فرمودند و بسیار عقیده داشتند. می‌فرمودند[۱]: وقتی که خاطر متوجهٔ امری است چیزهایی که سبب فتور می‌شود نمی‌باید شنید. همیشه منتظر می‌باید بود که آن مهم برآید. انتظار دایمی و اندوه و حزن به دوام را در حصول مطلوب دخل عظیم است.

۵۵۶ / می‌فرمودند: از سن خردسالی طریقهٔ من چنین است که هیچ کس با ستیزه و عناد بر من غالب نیامده. هر که با من استیزه کرد کار او نشد.

۵۵۷ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: [ص ۱۴۷] دریغ که عمر به آخر رسید و هرگز از امتثالِ امر «کلوا» نتوانستیم به «لاتسرفوا» کجا رسیده باشیم؟

۵۵۸ / می‌فرمودند: مولانا جلال[۱] قاینی روز عید وعظ گفت[۲]. میرزا شاهرخ حاضر بود. حدیثی از خدمت شیخ زین‌الدین نقل [کرد][۳] و ایشان از عزیزی دیگر تا آخر السند. مضمون آنکه وقتی که خلایق مشرف باشند به وجود پادشاهی که او را استقامتی باشد و شکر این نعمت عظمی نگویند زود باشد که مبتلا شوند به وجود پادشاه ظالم.

حضرت ایشان فرمودند: پادشاه ما[۴] به نسبت[۵] بسیار استقامت دارد و محل شکر است.

۵۵۹ / می‌فرمودند: اکابر صوفیه ـ قدس الله ارواحهم ـ سعی و اشتغال را به اعمالی که به‌سبب آن مقبول دلها گردند ترجیح کرده‌اند بر[۱] نوافل عبادات. قبول دلها را برکات عظیم است. بعضی اکابر در این حدیث که اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْداً یقول لِجِبْرئیلَ اَحببْتُ فلاناً فَاَحِبَّهُ فَیُحِبُّهُ ثُمَّ یُنادِی فی اَهلِ السَّماءِ: اِنّ اللّٰه قَد اَحَبّ فُلاناً فَاحِبّوُهُ فَیُحِبُّهُ اَهْلُ السَّماءِ ثُمَّ تُوضَعُ لَهُ الْمَحَبَّة فِی الْاَرضِ[۲]. فرمودند: از این کلام نبوی ـ صلی اللّٰه علیه و سلّم ـ معلوم می‌گردد که محبت اهل ارض[۳] کالنتیجه است مر محبت حق را سبحانه و محبت جبرئیل و محبت اهل سماوات[۴] را و شرف محبت دلها زیاده از حیطهٔ تقدیر است و حدیث مَا رَآهُ الْمُوءمِنوُنَ حَسَناً فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ حَسَنٌ[۵] مشعر به این معنی است و از اینجا معلوم می‌شود شامت[۶] ردّ دلها ـ نعوذ باللّٰه.

۵۶۰ / [ص ۱۴۸] اکابر طریقت فرموده‌اند: اگر کسی از آسمان به زمین اُفتد باکی نیست. بَد آن است که از دل اُفتد. و بعضی اوقات چنین می‌فرمودند: کسی از آسمان افتد[۱] چنان[۲] نیست که از دلی افتد.

۵۶۱ / می‌فرمودند: یکی از پادشاهانِ ماضی نوح نام داشته. یکی از ملازمانِ او خروج کرده و مخالفت کرده. از آن پادشاه پیشِ آن مخالف تهدید و وعید بسیار رسانیده‌اند. او در مقابلهٔ آن سخنان این آیت بر سبیل اقتباس نوشته: یٰا نُوحُ قَدْجٰدَلْتَنٰا فَاَکْثَرْتَ جِدٰالَنٰا فَأْتِنٰا بِمٰا تَعِدُنٰآ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِینَ [۱۱/۳۲]، و پیشِ پادشاه فرستاد. چون مضمونِ خط معلوم شد آن پادشاه در جواب الطاف و عنایات و وعدهٔ بسیار فرموده و تعداد احسان و خدمتهای شایستهٔ او کرده و گفته نیکویی او به نسبت من بسیار است. به این مقدار جرمْ من از او نمی‌رنجم، بلکه یک نیکویی و احسان او ساترِ صد چندین گناه است. چون این خبر پیشِ او رسیده در مقام انقیاد و متابعت شده و طریق ملازمت و[۱] خدمتگاری بر وجه احسن اختیار کرد. به همین تقریب فرمودند: صوفیه فرموده‌اند اگر کسی به طریق نفس و خشونت پیش آید و ترک قواعد ادب کند، طریق آن است که دل در مقابلهٔ او دارند و به اوصاف دل پیش آیند، زیرا که نورانیت دل ماحیّ ظلمت نفس است و رافع آن است.

۵۶۲ / می‌فرمودند: از عمّ خود [ص ۱۴۹] ـ خواجه شیخ[۱] محمد ـ شنیدم که شیخ محمد خلوی[۲] ملازمِ شیخ خاوند طهور می‌بوده. طریقهٔ او پیش خدمت شیخ پسندیده نبوده. بسیار در مقام دفع او می‌بوده‌اند. از ملازمت ایشان نمی‌رفته. شیخ[۳] فرمودند ما را عزیمتِ ترکستان است. به ملاحظهٔ آنکه شاید او به جانب دیگر رود. او گفته من نیز در ملازمت شما می‌رَوم. به جانب ترکستان روان شده‌اند. در راه مردی عزیزی بوده او را تنکوز شیخ می‌گفته‌اند. به منزل ایشان نزول کرده‌اند. او را ضعیفه‌ای بوده است بسیار مسلّط. خدمتهایی که به زنان تعلق می‌دارد از آش پختن و نان ساختن، او نمی‌کرد. تنکوز شیخ خود در مقامِ آش پختن شده. هیزمْ تر بوده‌ست و آتش نمی‌درگرفته[۴]. شیخ سرِ خود نزدیک به آتش‌دان[۵] و خاکستر آورده بوده‌اند و اهتمام می‌نموده که آتش روشن شود. ضعیفهٔ شیخ آمده و لگد[۶] بر سرِ شیخ زده. بر وجهی که روی و محاسن او به خاکسترها رسید.[۷] شیخ بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته. بعد از طبخ و فراغت از خوردنِ طعام، سایر واقعات و مشکلات شیخ خاوند طهور به خلوت بیان فرموده و جواب مشکلات ایشان گفته.[۸] در آخر گفته این مرد مناسب صحبت شما نیست و اشارت به شیخ محمد خلوی کرده. من[۹] او را فردا هدیه خواهم داد. از آن هدیهْ شما مرتبهٔ او معلوم خواهید کرد. چون [ص ۱۵۰] در مقامِ رفتن شده‌اند. شیخ تَبُراکی[۱۰] به شیخ محمد خلوی داده‌اند. او در قبول تردّد می‌کرد. شیخ خاوند طهور فرموده‌اند تَبُراک شیخ بی حکمتی نخواهد بود، قبول کنید. بعد از فرمودن ایشان قبول کرده است و به جانب بخارا متوجه[۱۱] شده‌اند. به جایی رسیده‌اند که دو راه بوده است. یکی به جانب خوارزم و یک به جانب بخارا شیخ خاوند طهور گفته‌اند: ما را[۱۲] بیش از این صحبت نیست تو می‌باید که به جانب خوارزم روی و او را به آن جانب[۱۳] روان ساختند وخود به جانب بخارا روان شده‌اند. او را گفته‌اند عطیهٔ شیخ اشارت است به آنکه پیشِ تو اصحاب عقول ناقصه جمع خواهد شد. هم چنانکه به آواز تَبُراک اطفال و کنیزکان و بی‌عقلان جمع می‌شوند.

این سخن را به آن تقریب می‌فرمودند که اولیا و ارباب کمال بر جفا و سوءِ خُلق ازواج بسیار صبر و تحمّل می‌کرده‌اند. فرموده‌اند اگر کسی اضطرار و احتیاج خود که در اوّل به زنان داشت[۱۴] یاد آورَد باید که به هیچ وجه از جفای ایشان ملول و غمگین نشود و برجفای ایشان صبر نماید.

۵۶۳ / ضعیفه‌ای[۱] به شرف اختصاص ملازمت مشرف شده بود. ازو[۲] اظهار ملالت کردند و فرمودند: بسیار بَد خُلق است، همه کسْ را می‌رنجاند. هیچ کس از خواری و دشنام او خارج نیست و به‌حسب صورت از معنی لِیَسْکُنَ اِلَیْهَا [۷/۱۸۹] نصیبی ندارد.

۵۶۴ / می‌فرمودند: شیخ بهاءالدین عمر می‌گفتند ضعیفه که [ص ۱۵۱] مدت بیست سال کما بیش با کسی باشد دیگر مصاحبت و اختلاط به‌موجب مروّت است، میل طبعی نمی‌ماند. حضرت ایشان فرمودند: خصوصاً وقتی که به‌حسب خلقت بی تکلّفتر باشد. به مصاحبت و اختلاط میل طبیعی هیچ نمی‌ماند. دیگر مصاحبت و معاشرت[۱] به موجب مروّت و کرم است.

۵۶۵ / در وقت انبساط الطاف فرموده یکی از ملازمان را پرسیدند: وقتی که کدخدا شوی چه نوع زنی خواهی خواست؟ او گفت: سبز[۱] شیرینی. حضرت ایشان تبسّم فرمودند و گفتند: غلط کرده‌ای، ندانسته‌ای که بعد از چند گاه شیرینی‌ها می‌رود و سبزی[۲] می‌ماند.

۵۶۶ / هم در محل مطایبه و انبساط می‌فرمودند: بد بایستنی کدخدایی است.[۱]

۵۶۷ / پیشتر از انتقال به دو سال به یکی از اولاد به رسم نصیحت گفتند: فرزندان خود را گویید با مردم به ادب زندگانی کنند و چنین اعتقاد کنند که هر کس را از دل به حق سبحانه راهی است و سرّی که [اگر][۲] او[۳] شخص را به‌سبب ترک ادب ردّ کند آن شخص مردودِ دنیا و آخرت شود[۴].

۵۶۸ / این ابیات مثنوی بر زبان مبارک ایشان بسیار می‌گذشت:

از ادب پُر نور گشتست این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
بی‌ادب خود را نه تنها ساخت[۱] بَد — بلکه آتش در همه آفاق زد
که گهی زین قوم شوم بی‌ادب — اندرین عالم بیفتاد دست[۲] لهب

۵۶۹ / می‌فرمودند: منقول است که شیخ ابواسحاق کلابادی ـ قدس اللّه روحه ـ [ص ۱۵۲] پیغامبر را ـ صلی اللّه علیه و سلم ـ به خواب دیده‌اند که ایشان را دستهٔ گلی[۱] یا دستهٔ[۲] ریحانی داده‌اند و فرمودند: مادام که[۳] تازه باشد و خشک نشده[۴] احادیث مرا شرح نویس. چون از خواب بیدار شده‌اند دستهٔ گل حاضر بوده. ایشان به‌موجب فرمودهٔ *معانی الاخبار* نوشتند.

فرمودند: از احادیث *معانی الاخبار* است: مَنْ اَلْقیٰ جِلْبابَ الْحَیاءِ فَلاٰغِیْبَةَ لَهُ، و حضرت شیخ ـ قدس سرّه ـ در این لفظِ فَلاٰ غِیْبَةَ لَهُ دو معنی فرموده‌اند، یعنی هر که رفع جلباب حیا کرد و مظهر فسق خود شد او را غیبت رواست. چون غیبت کسر است و شاید که به‌سبب کسر منزجر شود و ترک معصیّت کند. امّا در صورتی که اخفا و سرّ فسق خود می‌کند و راضی نیست به اظهار عیب غیبت و کسر او روا نیست. حاصل آنکه در غیبت که محرّم است اخفا و عدم رضا به اظهار شرط داشته‌اند.[۵] وقتی که رفع جلباب کرد[۶] و حیا و شرم از پیش برداشت در این اظهار فسق رضا و اذن است[۷] به ذکر مساوی و قبایح او فَلاٰغِیْبَةَ لَهُ یعنی حقیقت غیبت که مشروط بود به اخفا و ستر و عدم رضا به اظهار نماند.

۵۷۰ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین گفتند در وقتی که بعضی مردم بر سبیل خوص به حضرت خواجه علاءالدین عطار رسانیده بوده‌اند [ص ۱۵۳] که او را داعیهٔ شیخی شده است و خدمت سیّد شریف را می‌خواهد که مریدِ خود سازد و در حین آمدن از سمرقند به جانب چغانیان بر استرِ سیّد سوار شده و خدمت سیّد مرکب او را سوار شده‌اند. به‌سبب استماع این نوع سخنان حضرت ایشان متغیر شدند و می‌خواستند به‌موجب غیرت و غضب به این فقیر معامله کنند. چنین دیده شد که روح شیخ ابومنصور ماتریدی حاضر شدند و این فقیر را پیش امام محمد علی حکیم ترمذی بردند و به همراهی ایشان پیش حضرت رسالت ـ صلی اللّه علیه و سلم ـ رفتم و به این سبب هیچ نوع تصرّف از خدمت خواجه ظاهر نشد و ایشان را به‌سبب این حالت غیرت عظیم شد و چند روز بیمار شدند.

۵۷۱ / می‌فرمودند: حضرت خواجه پارسا ـ قدس اللّه روحه ـ در وقت سفر حجاز به چغانیان رفته بوده‌اند. در حین[۱] توجه و عزیمت به جانب هری خدمت خواجه حسن عطار به بعضی امرای میرزا شاهرخ و به میرزا بایسنقر[۲] حضرت ایشان را سفارش نوشته‌اند. حضرت خواجه از این صورت بسیار متغیّر شده‌اند و فرموده: باکی نیست، بابای ایشان نیز گاهی این چنین‌ها می‌کردند.

۵۷۲ / می‌فرمودند: شخصی[۱] پیش یکی از بزرگان رفت و گفت: می‌خواهم وعظ

گویم، به چه نیّت گویم؟ آن بزرگ فرمود: در معصیت نیّت سود نمی‌دارد. حضرت ایشان فرمودند: از اینجا معلوم می‌شود [ص ۱۵۴] که مرتبهٔ سخن بسیار بلند است.

۵۷۳ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم در بلخ بوده‌اند. حافظ عرب از ماوراءالنهر به بلخ رفته، خدمت سیّد قاسم ارمغانی[1] طلبیده‌اند. حافظ عرب گفته: ارمغانی[2] این است که یوزه فروشی کنی[3] به که شیخی کنی.

۵۷۴ / می‌فرمودند[1]: حافظ عرب مجذوب بود. از مصر آمده بوده است. در اصل مالکی مذهب بوده. وقتی کلمه [ای] بر زبانِ او جاری شده که در آن مذهبْ کفر بوده است. پدر او گفته: قُل استغفراللّٰه! مادر او دست بر دهان او مانده که مگوی. به‌سبب آنکه بعد از توبه و رجوع در مذهبِ مالک می‌کُشته‌اند و مادر او فرموده که اختیار مذهبِ امامِ شافعی کرده. حافظ عرب شیخ بایزید[2] عشق را دیده بوده است و در ملازمت حضرت خواجه بهاءالدین نیز بوده.

فرمودند: سرای ملک آغا که مدرسهٔ خانیم[3] عمارت اوست، به حافظ عرب عقیدت و نیاز بسیار داشته. در پیش میرتیمور، حافظ را طلبیده و به امیر تیمور و حافظ در یک طبق طعام خورد و از حافظْ قرآن شنیده‌اند و از آن مجلس که بیرون آمده در راه قریب به بازار کرنج‌کوبان از آب مستعمل حمام که در آن راه است ـ چنانچه خردان در کنار جوی دهن بر آب می‌مانند و آب می‌خورند ـ آب خورده است. مردم اضطراب کرده‌اند و گفته که این آب مستعمل حمام است نمی‌شاید خورد[4]. حافظ گفته: من حالا طعامِ میرتیمور [ص ۱۵۵] و خانیم[5] خورده‌ام آن طعام را این نوع آب لایق است. به تقریب ظلم حکام و بی‌احتیاطی ایشان در طعام و شراب[6] دایمی این سخن فرمودند.

۵۷۵ / می‌فرمودند: شیخ ابوعثمان حیری از شیخ خود شیخ ابوحفص حداد استجازه کرد که خلق را وعظ و نصیحت گوید. شیخ فرموده‌اند: باعث چیست؟ ابوعثمان گفت: باعثْ شفقت. اجازت فرمودند. بعد از اشتغال به وعظ فقیری در آن مجلس جامه طلبید. شیخ ابوعثمان فی‌الحال جامهٔ خود را دادند. حضرت شیخ ابوحفص فرمودند: آنچه گفته بودی دروغ گفتی.[1] اگر شفقت به نسبت برادران[2] مؤمن بودی بایستی صبر می‌کردی تا فضیلت احسان ایشان را بودی. اگر میسّر نشدی بعد از آن اقدام می‌بایست[3] نمودی.

۵۷۶ / می‌فرمودند: از احادیث *معانی الاخبار* است: اِنَّ الْمَيِّتَ يَؤْذِيْهِ فِي قَبْرِه مَا يُؤْذِيه فِي

بَیِّتِهِ. این حدیث را به دو نوع تفسیر فرموده‌اند: یکی آنکه انسان[۱] در دارِ دنیا به‌سبب اعمال[۲] ناشایست ملائکه را ایذا می‌کردند[۳] و می‌رنجانیدند[۴]. بعد از فوت ملائکه او را ایذا می‌کنند. معنی دیگر آنکه آدمی از هر چه متأذی می‌شود و می‌رنجد در دار دنیا از آن نیز در قبر متأذی خواهد شد[۵]. حضرت ایشان فرمودند: باید که علاقه و انس از ماسویٰ به کلی قطع کند و چنان باشد که اینجا هیچ چیز سبب اندوه و تشویش او نشود تا آنجا در راحت باشد.

۵۷۷ / [ص ۱۵۶] در فوتِ مولانا خواجه علی ـ رحمه الله ـ حضرت ایشان فرمودند: در مهمات[۱] بسیار ممّد بود. زمانه بر نهجی است که اگر مثل او چهل پنجاه کس مرا ممّد[۲] باشند هنوز کم است.

هر نبی اندرین راه درست — معجزه بنمود و همراهان بجست
زانکه انبوهی جمعی کاروان — رهزنان[۳] را بشکند تیغ و سنان
حاصل آن آمد که یار جمع باش — همچو بُتگر از حجر یاری تراش

۵۷۸ / خدمت مولانا علاءالدین سنکفینی ـ رحمه اللّه ـ از دانشمندان بود. قریب به صد سال عمر یافته بود. در مصیبت خدمت مولانا خواجه علی در مجلس انبوهی مردم پیش حضرت ایشان آمد و گفت: ابن عباس ـ رضی اللّه عنه ـ گفته: در فوت پدر من عباس، اعرابی مرا سخنی گفت که به آن خوبی از هیچ کس سخنی نشنیدم. گفت: عباس رفت و یافت بهتر از تو یعنی حضرت حقّ سبحانه. تو نیز سعی و اهتمام نمایی که بهتر از عباس یابی[۱]. حالا نیز مولانا خواجه علی را حقّ سبحانه که بهتر از همه است یافته‌اند[۲]. الحمدللّه که شما نیز بهتر از مولانا خواجه علی یافته‌اید. امید چنان است که اولاد مولانا خواجه علی به نظر عنایت و عاطفتِ شما با همه مرادات برسند.

۵۷۹ / حضرت ایشان از مولانا محمد تابادکانی[۱] ـ که از خلفای خدمت شیخ زین الدین خوافی است[۲] و به سمرقند آمده بودند در سنهٔ ست و ستین و ثمانمائة، و در محلهٔ [خواجه[۳]] کفشیر به شرف [ص ۱۵۷] ملازمت[۴] مشرف شده ـ پرسیدند که از اکابر طریقت منقول است که فرموده‌اند که منتهی را اصلاح ذات البین بهتر است از ضبط ما بین النفسین. فرمودند: وقتی که محتاج[۵] به ضبط منتهی نباشد بلکه هنوز در سلوک باشد.

خدمت مولانا محمد فرمودند: غالباً مراد از ضبط گونه مضبوطاً خواهد بود نی[۶] معنی مصدری.

۵۸۰ / [و در وقت ترغیب اصحاب به دوام مواظبت و تشویق ایشان می‌خواندند:

اگرچه دولت وصلش به چون[۱] منی نرسید درین امید بمیرم که خوش تمناییست]

۵۸۱ / می‌فرمودند که: روزی به سبب[۱] احتساب به خدمت سیّد عاشق مکروهی و محنتی رسیده بوده است. یکی از موالی سمرقند به خدمت سیّد گفته است حق سبحانه فرموده است: یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُم لَا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَیْتم [۱۰۵/۵] وقتی که شما را اهتدا هست از ضلالت غیر متضرر نیستید. خدمت سیّد به او هیچ نگفته‌اند و گذشته‌اند. به مردمی که همراه ایشان بوده‌اند گفته‌اند: معنی آیت نمی‌دانند و نصیحت می‌کند. امر معروف و نهی منکر در اهتدا داخل است یعنی بعد از اهتدا و اتباع جمیع احکام به ضلالت غیر متضرر نیستند.

۵۸۲ / می‌فرمودند: وعظِ دو کس مرا در سمرقند بسیار خوش [آمده][۱] بود. یک وعظ خدمت سیّد عاشق و دیگر وعظ مولانا ابوسعید تاکندی[۲]. و فرمودند: دایم اثرِ گرسنگی و خشکی لب از خدمت سیّد ظاهر بود. این دو[۳] بیت بر زبان شریف ایشان بسیار می‌گذشت:

هرگه که دل به عشق دهی خوش دَمی بوَد در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

۵۸۳ / می‌فرمودند: سید قاسم گفتند به حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس سره ـ [ص ۱۵۸] در باورد ملاقات کردیم. از ایشان پرسیدیم که از اهلِ حال‌اید یا از اهل مقام؟ گفتند: از اهلِ حال. سیّد استحسان می‌کردند و می‌گفتند: مرد منصف بود، نگفت که از اهلِ مقام. حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه ـ می‌فرمودند که به‌سبب اخلاص و نیاز و عقیدت تمام به حضرت خواجه ـ قدس‌الله تعالی روحه‌العزیز ـ مرا از این سخن سیّد کراهتی و تشویشی شد. چون بسی عالی‌جناب بود[۱] سکوت بایستی کرد.

۵۸۴ / می‌فرمودند: اوّل بار که به هری رفتم به زیارتگاه رفته بودم[۱]. دو سه روز

باشیدم. بعد از مراجعت به دهی[۲] مولانا شمس‌الدین محمد سنوجردی[۳] رسیدم. ایشان وعظ می‌فرمودند. در وعظ بسیار می‌گریستند. گوش داشتم که سبب گریهٔ ایشان چیست؟ فرمودند: میرزا شاهرخ را پادشاهِ مسلمان می‌گویند. شنیدم که دیوانِ گهرشاد بیگم[۴] را به کنیزکی متهم کرده بوده‌اند. فرموده که از مناره انداخته‌اند. حال خالی از آن نیست که به موجب شریعت ثابت شده[۵] یا نی. اگر ثابت شده دُره می‌باید یا رَجم. و اگر ثابت نشده چرا بی جهت مسلمانی را می‌کشند. بعد از اثبات از مناره انداختن در شریعت نیست. به‌سبب آنکه این حکم به موجب شریعت واقع نشده بود بسیار متألم شده بودند و می‌گریستند. به تقریب آنکه سلاطین و حکّام با وجود دعوی اسلام[۶] چرا مخالفت فرمان می‌کنند، به امرا این سخن می‌گفتند.[۷]

۵۸۵ / از خالِ [ص ۱۵۹] خود ـ خواجه ابراهیم ـ نقل می‌فرمودند که در مدرسهٔ میرایکه[۱] تیمور می‌بودم. حضرت[۲] سیّد شریف نیز آنجا می‌بودند. در زمستان سرد سحرگاه[۳] پای به کفش به ملازمت حضرت خواجه علاءالدین عطار به مدرسهٔ اولاد صاحبِ *هدایه* می‌آمدند. مرا نیز همراه می‌آوردند. بسیار می‌نشستیم تا فرصت[۴] اجازت در آمدن می‌شد.[۵] حضرت ایشان فرمودند: در سحرها ملازمان خواجه طبخها به تکلّف می‌کرده‌اند مثل کُرَنْج و مرغ مزعفر[۶] و بعض تکلّفات دیگر.[۷] مولانا بهاءالدین جانی[۸] گاهی حاضر می‌بوده. در سحری که این طعامها آورده‌اند در خاطر آورده که در سحر مردم درویش را این چه تکلّف است و چرا باید که این مقدار تکلّف کنند؟ حضرت خواجه را اشراف شده فرموده‌اند: مولانا بهاءالدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت.

۵۸۶ / گاهی به نسبت بعضی میهمانان تواضع و الطاف می‌فرمودند و می‌گفتند: مخادیم اینجایی ما می‌آیند و به‌سبب بعض موانع خدمت لایق[۱] نمی‌شود. و قصّهٔ سلطان محمود غزنوی و فقیر گلخن تاب را بیان می‌فرمودند.

۵۸۷ / به تقریب بی‌رعایتی امرا و ارکان دولت می‌فرمودند: بسیار خاطرِ ما[۱] مشغول بود که کارخانهٔ سلطنت معمور و مضبوط باشد. هر چند سعی نمودیم و همت داشتیم یک روز بر موجب همت ما نرفتند بایستی که بر وجهی زندگانی می‌نمودند که همهٔ دلها را به

ایشان میَل تمام می‌شد. هیچ در غم مسلمانان نشدند. بی حمیّت و عصبیتِ دین و ملّت [ص ۱۶۰] کار دنیا و آخرت مضبوط نمی‌شود. امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ برای رعایت دینْ پسرِ خود را چنان حدّ زد که در اثنای حدّ مُرد. بعد از مفارقت روح چند دُره دیگر که باقی بود زدند. سلطنت و امارت به حقیقت آن است که بر وجهٔ[2] فرمان خدا و رسول باشد.

۵۸۸ / می‌فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین بعضی را در نسبت محبّت تربیت می‌فرمودند. جمعی که می‌دانسته‌اند که او در این نسبت است بر او حسد می‌برده‌اند و آن جماعت را غیرت عظیم می‌شده. دانشمندی را در این نسبت تربیت می‌فرموده‌اند. او را[1] گفته بودند که وقتی که پیش اصحاب می‌نشینی به این طریق مشغول مباشید که غیرت اصحاب سبب فقدان نسبت جمعیت است و کاری تعیین فرموده‌اند که در میان اصحاب به این طریق مشغول باشید و در وقت خلوت و تنهایی به طریقی که سابق مقرر شده مشغول باشید.[2]

۵۸۹ / می‌فرمودند: از میرزا سلطان ابوسعید التماس نمودم که فقیری را از اخراجات معاف دارید. در جواب گفت: مرا مال و جریب بخشیدن آسان‌تر است از بخشیدن اخراجات. پرسیدند[1]: چرا؟ گفت: به‌سبب آنکه در بخشیدن اخراجات[2] به نسبت باقی رعایا ظلم می‌شود و بار و محنتِ او بر مردم می‌افتد. گفتم: این بار به فرمودهٔ خدا و رسول است یا باری است که شما پیدا ساخته‌اید؟ به خلاف شریعت تحمیل مکنید تا به نسبت هیچ کس ظلم واقع نشود.

فرمودند: حضرت خواجه پارسا التماس نموده بودند که [ص ۱۶۱] اخراجات ایشان را معاف دارند. حکّامِ آن وقت این نوع جواب داده بوده‌اند. ایشان فرموده‌اند[3] این باری نیست که از صاحبِ شریعت واقع شده باشد، ظلمی است که از شما واقع شده، ما از خود دفع می‌کنیم. اگر رعایا از خود دفع نتوانند کرد ما را ملامتی به حسب شریعت و گناهی نیست.[4]

۵۹۰ / حکّام به ظلم صریح کسی را کشته بودند. حضرت ایشان از وقوع این امر بسیار بسیار متغیّر و متألم شدند و فرمودند: به‌سبب آنچه از این جماعت صادر شده باید که همهٔ کاینات «المنتقم» گویند.

۵۹۱ / به تقریب آیت وَ مٰارَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰه رَمَی [۱۷/۸] می‌فرمودند: وقتی که آثار افعال عباد بر وجهی است که از طوق بشر بیرون است مثل اثر رمی آن حضرت ـ صلی اللّٰه علیه و سلم ـ آن فعل مستند به حق است سبحانه.

۵۹۲ / می‌فرمودند: بعضی گفته‌اند که بیت‌الحرام دلِ مؤمن است و بعضی گفته‌اند دلِ عارف است که غیر حقّ سبحانه حرام است که بر وی گذرد[۱].

۵۹۳ / می‌فرمودند: شیخ ابوالحسن خرقانی ـ قدس اللّٰه روحه ـ می‌فرمودند: خاک قدم آن کس توتیای دیدهٔ بوالحسنو[۱] که خود را به ریا بر این طایفه[۲] بسته باشد. زیرا که اگر بلند همت نبودی خود را از این طایفه بزرگوار نداشتی[۳].

۵۹۴ / می‌فرمودند که اکابر طریقت ـ قدس اللّٰه ارواحهم ـ کسی را خدمت می‌فرمایند که به کمال قابلیت و استعداد متصف باشد تا به واسطهٔ خدمت از نسبت و حال مجموع بهره‌مند شود و عالمی ازو منوّر گردد.

۵۹۵ / می‌فرمودند: بعضی اکابر از [ص ۱۶۲] خانوادهٔ خواجگان ـ قدس‌الله تعالی ارواحهم ـ فرموده‌اند که خاطر را پیش از ورود نفی می‌باید کرد. حضرت ایشان فرمودند: معنی آن است که از اسباب و مقدمات خاطر می‌باید احتراز کرد تا خاطر نیاید.[۱] وقتی که کسی خود را از اسباب و مقدمات[۲] محترز داشت گویا خاطر را پیش از ورود نفی کرده.

۵۹۶ / می‌فرمودند: از سخنان خواجه عبدالله انصاری است ـ قدس سره ـ از صغر سن یاد دارم: نیکی را نیکی خرخاری است، بدی را بدی سگ ساری است، بدی را نیکی آدمی ساری است[۱]، درویشی خاککی است[۲] بیخته آبکی[۳] برو ریخته، نه کفِ پا را از آن دَردی نه پشتِ پا را از آن گردی.

۵۹۷ / [می‌فرمودند: شیخ حسین اندقی[۱] تقریر و تعبیر نیکو داشت. پیش خدمت مولانا نظام‌الدین آمده. دأب ایشان آن بود که در مخاطبات مردم را «تو» می‌گفته‌اند. شیخ حسین را از این صورت به خاطر آمده گفته: شما مردم را چرا تحقیر می‌کنید؟[۲] ایشان فرموده‌اند: در این لفظ تعظیم تُست نه تحقیر. به جهت آنکه تو خود را درویش می‌داری و درویشانْ اهلِ توحیدند و لفظ «شما» مشعر به کثرت است و این لفظ دال بر وحدت. باید که تو را از آن لفظ تشویش شود نه از این لفظی که دال بر وحدت است.][۳]

۵۹۸ / می‌فرمودند: کسی[۱] فعلی شنیع کرده بود و پیش من بر وجهی آمده بود که از آن هیچ شرم نمی‌داشت.[۲] با او نتوانستم نشست. به خانه رفتم[۳]. کتاب مثنوی حاضر بود، گشادم.[۴] این مصراع بر آمد:

در چهی[۵] افتادگان را غور نیست

بعد از آن از این ولایت برفت و هیچ نوع دولت[۶] نیافت و هیچ حضور ندارد.[۷]

۵۹۹ / به تقریب تهیای لشکر و سرانجام جیبه و زره می‌فرمودند: معلوم است که حمایت جیبه چه مقدار خواهد بود. حصن حصین عصمت و عنایت حقّ است سبحانه.

۶۰۰ / می‌فرمودند: اکابر طریقت ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ کسی را که متخلّق است به اخلاق نبوی ـ صلی اللّه علیه و سلم ـ «عالم» می‌گویند، اگرچه از علوم ظاهر[۱] هیچ نداند. و آن کس را که متخلّق نیست به اخلاق آن حضرت «عامی» می‌گویند، اگرچه [ص ۱۶۳] جمیع علوم ظاهری بر وجهٔ کمال حاصل کرده باشد.

۶۰۱ / می‌فرمودند: از ملّای روم پرسیدند که عقل چیست و حق چیست؟ گفتند عقل آن است که به هیچ وجه از وجوه آرام نگیرد تا او را اطلاع نشود بر حقّ سبحانه. و حق آن است که به هیچ وجه مدرک عقل نشود یعنی بالکنه.

۶۰۲ / می‌فرمودند: حقیقتِ استعاذه حسنِ رجوع است به حقّ سبحانه و تعالی و التجا به او در جمیع احوال.

۶۰۳ / در معنی شُکر می‌فرمودند که شُکر[۱] به رؤیت و وجود منعم باید نه به وجود نعمت. از این جهت که سبب وصول به منعم است و مذکّر و منبّه از این نعمت آگاه به منعم می‌شود و در این حال شکر او به رؤیت منعم است نه به وجود نعمت.

امام غزالی ـ قدس‌الله سره ـ چنین تمثیل فرموده که کسی را محبوبی است در بغداد و محبّ در دیار مشرق است، و او را قوّتِ رفتن و زاد راه و راحله نیست و علی‌الدوام به آتش شوق و محبت سوزان است. ناگاه محبوب برای او اسب و زاد راه و اسباب وصول فرستاد[۲] و حمد و شکر محبّ به‌سبب وجود اسب و مصالح راه نیست، بلکه تمام همت او مصروف محبوب است و حمد و شکر او مر محبوب راست.

۶۰۴ / می‌فرمودند: علمای حقانی بذل جهد و سعی می‌نمایند که به قول و فعل ایشان مردم آگاه شوند و آنچه خلاصه و مقصود است اشتغال نمایند. جایی که از این نوع مردم خالی است آنجا می‌روند و مردم را دلالت می‌کنند [ص ۱۶۴] به وقوف و آگاهی. علمای ظاهر نیز اگر این نوع عمل نمایند بسیار حق[۱] است. لیکن همت ایشان مصروف وظایف امرا و حکام است. هر جا جیفه بیشتر می‌رسد آنجا می‌باشند. طبیبان نیز همین نوع‌اند. سالها تکمیل علمی[۲] می‌کنند. بعد از آن ملازمِ عوانی و میری[۳] می‌شوند. اگر شفقت اسلام داشتندی بایستی که جایی بودندی که اضطرار و احتیاج مردم بیشتر است. پیش از انتقال به مدّت بیست روز این سخن فرمودند. به تقریب آنکه در این شهر طبیب نیست و هیچ کس را شفقت اسلام سبب آمدن این ولایت نشد.

۶۰۵ / می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی بسیار مرد دلیر بود. در وعظ می‌گفت: دانشمند و عالم به تعجیل نماز می‌گزارد، تحمّل ندارد که امام سلام باز دهد. به اضطراب تمام از مسجد بیرون می‌آید. جامه‌های صوف می‌پوشد، [به] خانهٔ علیکه و فیروزشاه می‌رود مانندِ سگ. باز گفت[۱]: استغفراللّه! استغفراللّه! اگر فردای قیامت ـ آمنا به و صدقنا ـ حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان ازو[۲] نیامده چرا اطلاق نام او بر این جماعتی نافرمانان[۳] کردی؟ چه گویم؟ بلکه مگسْ سگِ سگانْ[۴] مثل شاهرخ و علیکه و فیروز شاه که قوّت سبعیّت و درندگی دارند. این جماعت را آن قوّت نیست. آنچه ایشان به سبعیّت پیدا ساخته‌اند و مرداری که جمع کرده [اند][5] ایشان بر او جمع آمده‌اند.

۶۰۶ / می‌فرمودند: فرق است میانِ عبادت و عبودیت. [ص ۱۶۵] عبادت عبارت است از ادای وظایف بندگی و آن مشروط است به وجود اوقات و عبودیت عبارت از دوام آگاهی است به حقّ سبحانه، و این عبودیت در هیچ وقت ساقط نیست.

۶۰۷ / به تقریب سخن بعضی اکابر که «اصحبوا مع الله[۱]» فرموده‌اند: در میانِ تُرکان مَثل است که نماز را قضا هست صحبت را قضا نیست.[۲]

۶۰۸ / در میان[۱] اصحاب حضرت خواجه ـ قدس‌الله ارواحهم ـ محافظت بین النفسین مهم می‌بوده است. جمعی مردم عزیز از اصحاب ایشان که در بخارا بودند و جمعی دیگر که

اصحاب ایشان را دیده بودند بر وجهی بوده‌اند که معلوم نمی‌شد که به این طریق مشغول باشند. مقصود حضرت ایشان آن بود که تعمّل و تکلّف این معنی ایشان را حاصل بود.

۶۰۹ / می‌فرمودند: خواجه احمد مظفر ـ قدس‌الله سره ـ فرموده‌اند آنچه حق سبحانه دوستانِ خود را به ریاضات و مجاهدات کثیره عنایت فرموده مرا در چار بالش ریاست کرم کرده. صاحبِ کشف *المحجوب* فرموده: بعضی گمان برده‌اند که سخن خواجه احمد مظفر از قبیل دعوی و مفاخرت است، لیکن نه چنان است. از قبیل تحدّث به نعم است. و از شیخ ابوسعید ابوالخیر منقول است که فرموده‌اند: آنچه دوستان حق سبحانه به مجاهدات کثیره یافتند احمد مظفر در چار بالش ریاست یافت. این سخن گواهی بود بر صدق حالِ ایشان.

۶۱۰ / می‌فرمودند: خدمت [ص ۱۶۶] سیّد قاسم گفتند که در باورد خدمت خواجه بهاءالدین ـ قدس‌الله روحه ـ را ملاقات کرد[1]. ایشان می‌فرمودند: هر کس به ولایتی و جایی که می‌رود می‌باید که خود را در مرتبه‌ای دارد که از آن پست‌تر نباشد. اگر مردم او را در مرتبهٔ بلندتر دارند به نسبت او ترقی باشد و اگر ندارند و خواهند که[2] او را به مرتبهٔ پست‌تر برند نیابند و تنزل نکرده باشد. حضرت ایشان فرمودند: بنابراین دهقانی اختیار کرده‌ایم که رعیتی را محنت بسیار لازم است.

۶۱۱ / می‌فرمودند: سیّد قاسم می‌گفتند: خطِ خوب هم فضل است و هم هنر یعنی کسب.

۶۱۲ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفتند: دو شخص بودند توأمان. پُشتهای ایشان بر هم چفسیده و ایشان علی الدوام شُکری می‌گفتند. کسی ایشان را گفت: اضطرار حالِ شما به این وجه، شما را چه محل شُکر است؟ گفتند: ابتلا و محنت زیادت از این ممکن است. شاید بلای بدتر از این پیش آید. در این سخن بودند که یکی از این دو مُرد. گفت: این بلا بدتر از آن. حال بریدن و جدا ساختن ممکن نی و مُرده کشیدن تا به چه وقت توان؟ معلوم شد که حالِ سابق بسیار بسیار[1] مُحلِ شُکر بوده است.

۶۱۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا رکن‌الدین خوافی می‌فرموده‌اند: بدایتِ شیخ بهاءالدین عمر و نهایتِ رکن‌الدین علاءالدوله.[1] حضرت ایشان فرمودند: این سخن

پیش خدمت خواجه فضل‌الله [ص ۱۶۷] نقل کردم بسیار[۲] در قهر شدند و استبعاد کردند، لیکن هیچ دلیلی بر استحالت این واقع نیست. بلکه حدیث: مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ دلیل جواز است. و از حضرت خواجه نیز منقول است که فرموده‌اند: بدایتِ بهاءالدین و نهایتِ سلطان بایزید. سخن حضرت خواجه نیز بی‌جهت نخواهد بود. لیکن حسن عقیده به سلف بعضی را سبب شده که دُور می‌دارند، امّا بر بنای حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست. همهٔ سلف بر همهٔ متأخرین مفضّل نبودند.

۶۱۴ / می‌فرموده‌اند: مقصود از درویشی و توجه و مراقبه آن است که مستعد اتصاف به اوصاف و اخلاق[۱] الهی شود. چون کسی به حسب جبلّت و خلقت نیک خُلق است بی کُلفت تعمّل[۲] درویش است.

به تقریب شیخ عطا[۳] که ساکن خانقاه ابواللیث بود این سخن فرمودند. و استحسانِ طَور او می‌کردند. فرمودند: از اخلاق بهرهٔ تمام داشت. در آن خانقاه بعضی به درویش مشهور بودند لیکن در خُلق هیچ نوع مانندِ او نبودند.

۶۱۵ / می‌فرمودند: زمانِ تأثّر از عوارضْ زمانِ جدایی است از حق سبحانه. باید که[۱] به سعی و اهتمام چنان کنند که از عوارض متأثّر نشوند. در بعضی روزها[۲] چنین فرمودند که زمانِ تأثّر از اعراض نفسانیْ زمانِ انقطاع و جدایی است از [ص ۱۶۸] حق سبحانه. اهتمام باید کرد که نسبت حضور غایب نشود. نسبت حضور و آگاهی نوری است که در دلِ آدمی به هر سخن و به هر سبب به ملاحظهٔ عداوت و خصومت باید دور نشود. تبدیل انوار به سرگین گاو وظیفهٔ عاقل نیست.

۶۱۶ / می‌فرمودند: خدمت امیر سید قاسم ملازمت مجانین می‌داشته‌اند. می‌گفتند: در رُوم شنیدم که مردی مجنونی است بسیار خوشحال، نامِ او ملّا جانی. به دیدنِ او رفتم. چون او را دیدم، شناختم. پیشتر به او مصاحب بودیم و آشنایی و خصوصیت داشتیم. پیش او نشستم و پرسیدم که مرا می‌شناسی؟ به زبان ترکی رُوم گفت: می‌دانم میر سیّد[۱]. پرسیدم که: تو را چه حال و چه قصد شد؟ گفت: یکی چیزی آمد و مرا از همه خلاص ساخت و بیاسودم.[۲] حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه ـ فرمودند: چندین کرت از سیّد این سخن شنیدم. هر وقت که آن لفظ ترکی رُوم راکه معنی آن «بیاسودم» است، می‌گفتند

آب از چشم سیّد می‌ریخت و می‌گریستند. بسیار متأثر شده بودند. هر وقت که یاد می‌کردند همان[۳] حالت می‌شد.

۶۱۷ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: در سبزوار دیوانه‌ای بود. به دیدنِ او رفتم. در خاطر[۱] آمد که بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مرد. و من پیشتر بابا محمود را دیده بودم. فی‌الحال گفت: چندان می‌زنم[۲]، چندان می‌زنم[۲]، چندان می‌زنم[۳] که بابا محمود تو را آب برد.

۶۱۸ / [ص ۱۶۹] شخصی در مجلسِ شریف در خواب می‌رفت. او را ملامت و عتاب کردند. گفتند: این حال تو از یکی از چهار نوع خالی نیست. یا فی‌الواقع خواب است به‌سبب آنکه شب خواب نرفته؛ یا آن است که طبیعت را از این مجلس ملالی است، آمدی[۱] به مجلس ندارد[۲] و به ضرورت ملالت خواب می‌آید؛ یا آنکه چنین می‌نمایی، می‌خواهی که طریقهٔ خود را به این نوع پوشی؛ یا آنکه به حقیقت[۳] تو را استغراق است در بحر جمعیت[۴] و از تدبیر بدن و ضبط احوال ظاهری عاجز است. اگر به‌سبب بیداری بسیار خواب می‌آید نشستن به این طریق مهم نیست، می‌باید جایی خواب رفتن[۵]. و اگر طبیعت را آمدی نیست و از اهل مجلس منسلخ است هم سهل است. اگر احوال خود را به این نوع می‌پوشی تو مبتدایی. بر تو این است که به تکلّف سعی و اهتمام نمایی که ملکه حاصل کنی[۶]. محل آن نیست که در مقام ستر باشی. اگر می‌گویی که مرا استغراق است و ضبط خود نمی‌توانم کرد، غلط کرده‌ای. همچنین نیست. قسم اخیر را دو کرت اعاده فرموده‌اند ــ قدس‌الله روحه العزیز ــ.

۶۱۹ / می‌فرمودند: صاحبِ *مرصاد* گفته است: هر که قدمی برمی‌دارد یکی از سه راه پیدا می‌شود: یا سوی بهشت، یا به جانب دوزخ، یا به نزد حق تعالی. دو راه اوّل به اعتبار موافقتِ شریعت و مخالفتِ او، و راه اخیر به اعتبار اخلاص. وقتی که باعث عمل ارادهٔ وجه باقی باشد نه حصولِ لذات بهشتی.

۶۲۰ / [ص ۱۷۰] می‌فرمودند: تحصیل مقاصد به مباشرت اسباب می‌باید[۱]. أُطلُبُوا الْاَشْیاء مِن اَسبَابِها و ادْخُلو الاَ بْیات مِن اَبْوابِهَا.

۶۲۱ / می‌فرمودند: پیش ملّای روم گفته‌اند:

پیش خدمت خواجه فضل‌الله [ص ۱۶۷] نقل کردم بسیار[۲] در قهر شدند و استبعاد کردند، لیکن هیچ دلیلی بر استحالت این واقع نیست. بلکه حدیث: مَثَلُ اُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ دلیل جواز است. و از حضرت خواجه نیز منقول است که فرموده‌اند: بدایتِ بهاءالدین و نهایتِ سلطان بایزید. سخن حضرت خواجه نیز بی‌جهت نخواهد بود. لیکن حسن عقیده به سلف بعضی را سبب شده که دُور می‌دارند، امّا بر بنای حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست. همهٔ سلف بر همهٔ متأخرین مفضّل نبودند.

۶۱۴ / می‌فرموده‌اند: مقصود از درویشی و توجه و مراقبه آن است که مستعد اتصاف به اوصاف و اخلاق[۱] الهی شود. چون کسی به حسب جبلّت و خلقت نیک خُلق است بی کُلفت تعمّل[۲] درویش است.

به تقریب شیخ عطا[۳] که ساکن خانقاه ابوالليث بود این سخن فرمودند. و استحسانِ طَور او می‌کردند. فرمودند: از اخلاق بهرهٔ تمام داشت. در آن خانقاه بعضی به درویش مشهور بودند لیکن در خُلق هیچ نوع مانندِ او نبودند.

۶۱۵ / می‌فرمودند: زمانِ تأثّر از عوارضْ زمانِ جدایی است از حق سبحانه. باید که[۱] به سعی و اهتمام چنان کنند که از عوارض متأثّر نشوند. در بعضی روزها[۲] چنین فرمودند که زمانِ تأثّر از اعراض نفسانیْ زمانِ انقطاع و جدایی است از [ص ۱۶۸] حق سبحانه. اهتمام باید کرد که نسبت حضور غایب نشود. نسبت حضور و آگاهی نوری است که در دلِ آدمی به هر سخن و به هر سبب به ملاحظهٔ عداوت و خصومت باید دور نشود. تبدیل انوار به سرگین گاو وظیفهٔ عاقل نیست.

۶۱۶ / می‌فرمودند: خدمت امیر سید قاسم ملازمت مجانین می‌داشته‌اند. می‌گفتند: در رُوم شنیدم که مردی مجنونی است بسیار خوشحال، نامِ او ملّا جانی. به دیدنِ او رفتم. چون او را دیدم، شناختم. پیشتر به او مصاحب بودیم و آشنایی و خصوصیت داشتیم. پیش او نشستم و پرسیدم که مرا می‌شناسی؟ به زبان ترکی رُوم گفت: می‌دانم میر سیّد[۱]. پرسیدم که: تو را چه حال و چه قصد شد؟ گفت: یکی چیزی آمد و مرا از همه خلاص ساخت و بیاسودم.[۲] حضرت ایشان ـ قدس اللّه روحه ـ فرمودند: چندین کرت از سیّد این سخن شنیدم. هر وقت که آن لفظ ترکی رُوم را که معنی آن «بیاسودم» است، می‌گفتند

آب از چشم سیّد می‌ریخت و می‌گریستند. بسیار متأثر شده بودند. هر وقت که یاد می‌کردند همان[3] حالت می‌شد.

۶۱۷ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: در سبزوار دیوانه‌ای بود. به دیدنِ او رفتم. در خاطر[1] آمد که بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مرد. و من پیشتر بابا محمود را دیده بودم. فی‌الحال گفت: چندان می‌زنم[2]، چندان می‌زنم[2]، چندان می‌زنم[3] که بابا محمود تو را آب برد.

۶۱۸ / [ص ۱۶۹] شخصی در مجلسِ شریف در خواب می‌رفت. او را ملامت و عتاب کردند. گفتند: این حال تو از یکی از چهار نوع خالی نیست. یا فی‌الواقع خواب است به‌سبب آنکه شب خواب نرفته؛ یا آن است که طبیعت را از این مجلس ملالی است، آمدی[1] به مجلس ندارد[2] و به ضرورت ملالت خواب می‌آید؛ یا آنکه چنین می‌نمایی، می‌خواهی که طریقهٔ خود را به این نوع پوشی؛ یا آنکه به حقیقت[3] تو را استغراقی است در بحر جمعیت[4] و از تدبیر بدن و ضبط احوال ظاهری عاجز است. اگر به‌سبب بیداری بسیار خواب می‌آید نشستن به این طریق مهم نیست، می‌باید جایی خواب رفتن[5]. و اگر طبیعت را آمدی نیست و از اهل مجلس منسلخ است هم سهل است. اگر احوال خود را به این نوع می‌پوشی تو مبتدایی. بر تو این است که به تکلّف سعی و اهتمام نمایی که ملکه حاصل کنی[6]. محل آن نیست که در مقام ستر باشی. اگر می‌گویی که مرا استغراقی است و ضبط خود نمی‌توانم کرد، غلط کرده‌ای. همچنین نیست. قسم اخیر را دو کرت اعاده فرموده‌اند ـ قدس‌الله روحه العزیز ـ.

۶۱۹ / می‌فرمودند: صاحبِ *مرصاد* گفته است: هر که قدمی برمی‌دارد یکی از سه راه پیدا می‌شود: یا سوی بهشت، یا به جانب دوزخ، یا به نزد حق تعالی. دو راه اوّل به اعتبار موافقتِ شریعت و مخالفتِ او، و راه اخیر به اعتبار اخلاص. وقتی که باعث عمل ارادهٔ وجه باقی باشد نه حصولِ لذات بهشتی.

۶۲۰ / [ص ۱۷۰] می‌فرمودند: تحصیل مقاصد به مباشرت اسباب می‌باید[1]. اُطلُبُوا الْاَشْیاء مِن اَسبَابِها و ادْخُلو الاَبْیَات مِن اَبْوابِهَا.

۶۲۱ / می‌فرمودند: پیش ملّای روم گفته‌اند:

گر در یمنی که با مَنی پیشِ منی

مُلّا فرموده‌اند: کلّا، بَل دست به دست و زانو به زانو.

۶۲۲ / می‌فرمودند: خدمت سیّد عاشق می‌گفتند: به هر که عقیده داشتیم که بَد است بَد بُود و به هر که عقیدهٔ نیکی داشتیم بعد از تحقیق و تفحص او نیز بَد بوده.

۶۲۳ / می‌فرمودند: شیخ سفیان ثوری با شیخ فضیل عیاض ملاقات کرد. ساعتی صحبت داشتند. شیخ سفیان فرمود: ارجاء صحبتها این صحبت است. شیخ فضیل فرمودند: بدترین صحبتها این صحبت است. جهت آنکه شما در این صحبت خواستید که با حسن وجوه باشید. تکلّف بسیار کردید که اعمال و اقوال شما پسندیده و مناسب من باشد. من نیز به همین وجه زندگانی کردم. زمان تکلّف و گرفتاری به خود و به غیر بدترین ازمنه است. شیخ سفیان را پسندیده افتاد و دانست که مقصود شیخ فضیل چیست.

۶۲۴ / به تقریب سخنان مولانا محمد تابادکانی[1] به نسبت شیخ محیی‌الدین اعرابی و حضرت خواجه پارسا ـ قدس‌اللّه روحها ـ فرمودند: خدمت شیخ زین‌الدین در رسالهٔ خود نوشته‌اند: منتهی در کلمهٔ ذکر باید که لا موجود اِلاّالله ملاحظه کند. هر نوع توجیهی که سخنِ شیخ[2] او دارد سخنان اکابر همان نوع توجیه دارد. اگر این سخن توجیه ندارد. باید که در سخن شیخ خود نیز طعن کند.

۶۲۵ / می‌فرمودند: حافظ کپنکی اینجای ما آمده بود. می‌گفت: خدمت سیّد عاشق می‌گفتند: شیخی را هفتاد شرط است. [ص ۱۷۱] من گفتم: خدمت سیّد بسیار گفته‌اند: شیخی را یک شرط است. او را به‌سبب کمال عقیده بسیار بسیار[1] دشوار آمد که خلافِ سخنِ شیخِ او چگونه گویند. آخر کار من گفتم: شما شنوید که کدام[2] است؟ این شرط اعراض از خدا و رسول خداست. هرچه خواهند خورند و هرچه خواهند گیرند، به هیچ وجه تابع[3] احکام نباشند و مشایخ روزگار به این[4] عمل می‌نمایند گویا این را شرط داشته‌اند.

۶۲۶ / فقیری به طریق رابطه مشغول بود. به‌سبب کمال تأثّیر و قلّت و ضیق[1] حوصله اقوال و افعال که موجب آن نسبت بود ازو صادر می‌شد.

حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ روزی قصّهٔ شبانی که در وقت موسی[۲] با حق تعالی راز می‌گفت و مناجات می‌کرد و عتابِ حضرت موسی[۲] با او، بیان فرمودند و به جانب آن فقیر[۳] التفات نموده فرمودند: مقتضای بعضی احوال گفتنی[۴] نیست.

۶۲۷ / می‌فرمودند: شخصی را در تاشکند قاضی ساخته بودند. کسی به قاضی نوشته بود: رضا به قضا اگرچه واجب است لیکن رضا به قضای شاش که به حقیقت مقضی است[۱] یُخْشٰی عَلَیْهِ اْلکُفْرُ.

۶۲۸ / می‌فرمودند که در ولایتی که سادات باشند می‌خواهیم که[۱] نباشیم[۲]. رعایت و احترام ایشان از ما به طریقهٔ مناسب گاهی واقع نمی‌شود. و حضرت امام اعظم در مجلسی مراراً می‌خاستند و می‌نشستند. سبب ظاهر نبود[۳]. پرسیدند که جهتِ خاستن چیست؟ گفتند: در میان اطفال فرزندِ علوی هست. [ص ۱۷۲] هر وقت که او را می‌بینم برای تعظیم و احترام او می‌خیزم.

۶۲۹ / می‌فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین به نسبتِ خواجه پارسا و خواجه عصام‌الدین التفات بسیار داشتند[۱] و طریقهٔ تعظیم و احترام مرعی می‌فرموده‌اند. کرتی در مجلس حضرت خواجه این دو عزیز را خنده غلبه کرده است و به هیچ وجه نتوانسته‌اند که خود را از خنده نگاه دارند. حضرت خواجه در آن واقعه مدارا و مسامحه نموده‌اند و هیچ نگفته‌اند.[۲]

حضرت ایشان فرمودند: خواجه مولانا از خدمت خواجه عصام‌الدین نقل کرده که حضرت خواجه خاطر مصروف گردانیدند و استدعا[۳] نمودند که طریقه قبول کنم. من قبول نکردم و می‌گفته‌اند: عجب از خواجه که از ما این توقع کردند. حضرت ایشان در این نقل تردّد کردند و فرمودند: خدمت خواجه عصام‌الدین بسیار متواضع و نیازمند بوده‌اند. ترفّع و تکبّر[۴] در این مرتبه چون بوده باشد! یکی از ملازمان گفت: آنچه از خدمت خواجه عصام‌الدین واقع شده دور نیست که به‌سبب تواضع و کسر نفس واقع شده باشد. یعنی ما خود را قابل و مستعد التفات حضرت خواجه ندانستیم.

۶۳۰ / می‌فرمودند: منقول است: مردم در نوروز بیرون آمده بودند و طعامها ساخته. از آن طعام پیش حضرت امیرالمومنین علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ فرستادند ایشان تناول فرمودند و آن [ص ۱۷۳] فعل ایشان را آن قدر ننهادند که اجتناب نمایند از طعام.

حضرت ایشان فرمودند: اجتناب از طعام نوعی از[1] اعتبار است.

۶۳۱ / می‌فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرموده‌اند که هر نوع ایذا و زجر و الم که به نسبت فقیری واقع شود می‌باید که صبر کند و متوجه الیه او حضرت حق سبحانه باشد و در آن حضرت گریزد و هر خواری و تهمت و هر فعل شنیع که به نسبت او واقع شود و به او نسبت کند به ملاحظهٔ نهی: فَلاتُزَکُّوآ [اَنْفُسَکُمْ[1]] [۳۲/۵۳] در مقام عُذر و تزکیه نفس خود نشود مگر آنکه به حسب شریعت قتل او واجب آید. در آن وقت به عذر و توجیه آن مشغول گردد. چون ابقای حیات فرض است.

۶۳۲ / می‌فرمودند: در ترجمهٔ *عوارف* آورده است: متشبّه محقّ است و متشبّه مبطل[1]. محقّ[2] آن است که به حسن عقیده و خلوص نیّت طریقهٔ اتباع اکابر[3] صوفیه اختیار کرده و جمیع اعمال ظاهری و سیرتهای[4] پسندیدهٔ ایشان را مرعی می‌دارد و مقصود او کمال حقیق است، و متشبّه مبطل آن است که جاه و عزّت آن طایفه بزرگوار دیدهٔ خود را در مقام متابعت و مشابهت می‌دارد، جمیع اعمال ظاهری و اخلاق پسندیده به جای می‌آرد و مقصود او عزّت و ترتّب جاه است.

۶۳۳ / می‌فرمودند: در رفتن[1] بخارا مرا به شیخ سراج[2] ملاقات شد و شبی در منزل ایشان باشیدم. بعد از اجازت و رفتن به جانب بخارا شیخ به مظنّه آنک ما را از صحبت ایشان نسبتی حاصل [ص ۱۷۴] شده برای حفظ نسبت چنین تعلیم فرمودند: از اینجا که می‌روید تا فرسخی[3] رعایت و محافظت نسبت کنید تا غایب نشود و از آنجا نیز همچنان اهتمام نمایید در محافظت نسبت تا درخت تودی[4] که بر سر راه است در فلان موضع، از آنجا نیز اهتمام نمایید تا بخارا به همین دستور تمام اوقات و ازمان به محافظت و رعایت مصروف گردانید.

۶۳۴ / می‌فرمودند: صوفیهٔ مشرقیه بر آن بوده‌اند که اظهار شکوی مطلقاً قادح صبر است. فامّا اکثر بر آنند که اظهار شکوی به غیر قادح صبر است نه اظهار شکوی به حق تعالی. و قصّهٔ حضرت ایوب و مناجات: رَبَّهٗٓ اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّوَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ [۸۳/۲۱] و کریمهٔ: اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً [۴۴/۳۸] دلیل واضح است بر قول ثانی. و بعضی

گفته‌اند در حین ابتلا صبر و عدم شکوی به حق تعالی مذموم است و مقاومت است به قهر الهی و تضرّع و زاری که موجب عجز و بندگی است پسندیده و محمود است.

۶۳۵ / می‌فرمودند: مولانا نظام‌الدین گفتند: کتابی مطالعه می‌کردم از بعضی سخنان مرا گریه آمد. گفتم: نظام‌الدین باز مبتدی شدی!

۶۳۶ / می‌فرمودند: خدمت مولانا رکن‌الدین خوافی می‌فرمودند: بدایتِ شیخ بهاءالدین عمر از نهایتِ شیخ رکن‌الدین علاءالدوله ارفع است. من از ایشان نشنیدم لیکن چنین نقل می‌کردند.

۶۳۷ / این بیت بسیار بر زبان مبارک[۱] می‌گذشت:

آب کم جو تشنگی آور بدست　　　تا بجوشد آب از بالا و پست

۶۳۸ / [ص ۱۷۵] این مصراع گاهی خوانده می‌شد:

می‌کشم بار تو بر جان و چرا می‌نکشیم[۱]

۶۳۹ / می‌فرمودند: وقتی مرا در مدرسهٔ مولانا قطب‌الدین مرض حصبه شده بود هر چند می‌خواستم که خاطر جمع سازم، نمی‌توانستم. از این جهت بسیار بسیار متألم بودم. خاطر می‌خواست که شخصی پیدا شود که مرا مددی کند. شخصی بود که خود را بسیار کلان می‌داشت، به عیادتِ من آمد و جمعیت خاطر را در بیماری[۱] بسیار بسیار آسان داشت و گفت در حین[۲] بیماری خاطر زودتر جمع می‌شود. مرا این سخن او بسیار بسیار دشوار نمود و از بی‌دردی و بی‌وقوفی او بسیار متألم شدم و بعد از رفتن او بسیار گریستم. حافظی بود در آن مدرسه، *قرآن* می‌خواند. آواز *قرآن* خواندن او می‌شنیدم. چون *قرآن* خواندن بس کرد کسی را گفتم او را طلب. حافظ آمد و پیش من *قرآن* خواند. آن تفرقهٔ من فی‌الجمله کمتر شد. بعد از چندگاه او مَرد که [دل][۳] نگاهداشتن و جمعیت را آسان می‌داشت بیمار شد و در بیماری علایی[۴] بسیار گفت.

۶۴۰ / می‌فرمودند: شیخی بود در سیرام[۱]. نام او غریب شاه. شیخ دو پسر داشت. پسر کلان او بسیار کَرَخْ[۲] بود، و پسر دیگر[۳] او سولخ[۴] خواجه نام داشت. بسیار مرد نیک بود. مرا سرفه بود. بسیار صعب شده بود.[۵] شبی بعد از نماز خفتن آمد و تربزکی آورد و بسیار

مبالغه کرد که شما رغبت[۶] فرمایید. عقیدهٔ من آن است که شما را نفع خواهد بود[۷]. من از آن تربزک خوردم. سرفهٔ من دفع شد.

۶۴۱ / دیوانه‌ای بود بابا شیخ احمد نام، نزدیک دروازهٔ گازرستان منزل داشت. روزی حضرت ایشان می‌خواستند که به محلهٔ ماترید روند. نزدیک به محلهٔ[۱] او رسیده بودند. فرمودند هیچ خوش نمی‌آید مرا از پیش این دیوانه گذشتن و به جانب دیگر میل فرمودند. و از آن راه نرفتند و گفتند: دیوانگی او به‌سبب غلبهٔ نور است یا غلبهٔ ظلمت. اگر از قسم اوّل است او را مجذوب گویند و اگر از قسم ثانی است او را مجنون گویند. به هر تقدیر ایشان را حجابی نیست، همه چیزها مکشوف ایشان است. قسم ثانی اگرچه ملحق به حیوانات هست لیکن چون ایشان را زبانی هست از پیش گذشتن هیچ مصلحت نیست.

۶۴۲ / می‌فرمودند: من از تاشکند پیش خدمت مولانا نظام‌الدین به سمرقند آمده بودم. پدر من کسی پیش ایشان فرستاد که من دختر برادر خود [را][۱] چندین سال است که برای او نگاه داشته‌ام، اگر حالا نمی‌آید و این نسبت قبول نمی‌کند برادر من می‌رنجد. در این باب الحاح بسیار کرده بودند. خدمت مولانا نظام‌الدین نصیحت بسیار فرمودند. در آخر گفتند: ما نمی دانیم اگر کسی را درماندگی و اضطرار به مرتبه‌ای باشد که نتوان خود را هیچ [جا][۲] قرار دادن و به هیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذور است.

به تقریب ترک تحصیل موالی این سخن را به کرات بیان می‌فرمودند.

۶۴۳ / می‌فرمودند، مشایخ طریقت ـ قدس‌اللّه اسرارهم ـ مریدان را از سه سفر منع می‌فرموده‌اند. از سفرِ یمن، از سفرِ خراسان و از حج عن الغیر. از سفر یمن به‌سبب آنکه آنجا حُسن و جمال بسیار است. شاید [ص ۱۷۶] که حفظ بصر و حفظ دل نتوانند و منجر به تفرقه شود. و منع از سفر خراسان به‌سبب آنکه آنجا رباط و خانقاهی برای فقرا نساخته‌اند و وظیفهٔ مناسب نمی‌بوده است. اگر آنجا رَوَند به ضرورت محتاج به کسب و طلب شوند و این نیز سبب تفرقه شود. و منع از قسم اخیر به‌سبب آنکه عمده و رکن طریقت نفی ماسوی است و تخلیص عمل[۱] لوجهه سبحانه و آن صورت منافی و ضدّ این معنی است.

این سخن سابقاً نوشته شده. به جهت آنکه بسیار یاد می‌کردند و فی‌الجمله تفاوتی در تقریر سابق[۲] بوده است نوشته شد.

۶۴۴ / به همین تقریب حضرت ایشان فرمودند[۱]: خدمت مولانا یعقوب می‌گفتند: من چندگاه در هری بودم. از خانقاه خواجه عبدالله انصاری طعام می‌خوردم. به‌سبب آنکه در شروط [وقوف][۲] او توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده بوده‌اند. حضرت ایشان فرمودند: و از اوقاف مدرسهٔ غیاثیه نیز می‌شاید خورد[۳]. به‌سبب آنکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته‌اند و مردم صالح و اهل ورع در مدرسهٔ غیاثیه می‌بوده‌اند[۴] و از اوقافِ او اجتناب ننموده‌اند.

۶۴۵ / می‌فرمود[ند]: شیخ بشر حافی ـ قدس‌اللّه روحه ـ به‌سبب کمال ورع و زهد از لذایذ اطعمه اجتناب تمام داشتند و حضرت شیخ معروف ـ قدس‌اللّه سره ـ تناول می‌فرمودند. کسی پیش ایشان گفت: حکمت چیست که شیخ بشر اجتناب کلی دارند [ص ۱۷۷] و شما ارتکاب می‌نمایید؟ ایشان فرمودند: اَمَّا اَخِی بِشرٌ فَقَبَضَهُ الْوَرَعُ و اَمَّا اَنَا فَبَسَطَنِي اَلْمَعْرِفَةُ. امام حجةالاسلام ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرموده‌اند: اگر این سخن شقی شنود گوید: معروف کرخی با وجود کمالات اجتناب ننمود من خود چرا اجتناب نمایم. و اگر سعید شنود گوید: بشر حافی با وجود انواع طاعات و ریاضات و اتصاف به انواع کمالات ترک لذایذ کرد و ارتکاب ننمود، من با وجود نقصان اعمال و احوال چون ترک نکنم[۱].

۶۴۶ / می‌فرمودند: اگر کسی از اصحاب سلوک بر موجب حال و طریقت عمل نکند و اتباع مقتضای طبیعت کند آن کس را شقی حالی می‌گویند و کسی که بر موجب حال و طریقت باشد این طایفه او را سعید حالی می‌گویند. می‌تواند بود[۱] شقی حالی سعید گردد و سعید حالی شقی. چون احوال متبدّل است.

۶۴۷ / شنیدند که بعضی از اصحاب به جماعت حاضر نمی‌شدند و نماز تنها می‌گزارند. فرمودند: سهل می‌کنند باید که به جماعت حاضر شوند. منقول است که امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌اللّه عنه ـ به موضعی رسیدند که نماز جمعه می‌گزاردند و حال آنکه شرایط جمعه آنجا موجود نبود. ایشان نیز موافقت کردند و نماز گزاردند[۱]. کسی پرسید که اینجا شرایط

جمعه[2] نبود شما چرا موافقت کردید؟ ایشان فرمودند: اِیّاکَ وَ مَا یَسْبِقُ اِلَی الفَهْمِ اِنْکارُهُ و اِنْ کَانَ عِنْدَکَ اعْتذارُهُ فَلَیْسَ [ص ۱۷۸] کُلُّ سَامِعٍ نُکْرًا یَطیقُ اَنْ یَسْمَعُهُ عُـذْراً. و بعد از گزاردن نماز شرایط بیان فرمودند.

۶۴۸ / می‌فرمودند: فرزندان[1] ارباب سلوک و ریاضت به‌سبب آن ضعیف و نحیف‌اند که خاطر ایشان توجه تامّ به قضای شهوت ندارد. اگرچه[2] به مقتضای جبلّت مباشر نکاح می‌شوند لیکن چون در مقام ضبط خاطر و حفظ نسبت‌اند نفس را کمال شغل به شهوت نیست. وقتی که انهماکی می‌باشد شهوت[3] بسیار و قوی می‌باشد. در این صورت فرزند نیز قوی می‌باشد.

۶۴۹ / می‌فرمودند: نوشیروان عادل روزی به قصد شکار بیرون آمده بود. از لشکر خود جدا افتاد و تشنگی بر او غالب شد. به دیهی رسید. از خانه‌ای آب طلبید. دختری بیرون آمد و شربتی بیرون آورد. نیشکر فشرده و چند برگ نی بر روی قدح[1] شربت مانده. نوشیروان گرفت و خورد. پرسید: این شربت از چند نی[2] حاصل شده است؟ گفت: از یک نی[3]. گفت: چرا برگِ نی بر روی شربت مانده؟ گفت: دیدم که بسیار تشنه‌ای، ترسیدم که اگر به یک بار این شربت سرد خوری تو را مرض شود. برگ ماندم[4] تا مانع خوردن شود[5] و به تأخیر و تأنّی آشامی[6]. نوشیروان پرسید: خراج این دیه چند است؟ گفت: فلان مقدار. نوشیروان را به خاطر آمد که خراج این [ده[7]] کم است، زیاده باید ساخت[8]. بعد از چندگاه [ص ۱۷۹] باز نوشیروان به همان طریق به همین دیه رسید. باز از همان خانه آب طلبید. بعد از مدتِ مدید[9] همان دختر بیرون آمد. نوشیروان گفت: چرا دیر بیرون آمدی؟ گفت: در آن کرت که آب طلبیده بودی یک نی[10] فشرده بودم و آورده و در این سه چهار نی[11] آب ساختم. تأخیر به این سبب است. نوشیروان گفت: چون بود که در آن نوبت یک نی یک قدح شربت شد و در این کرت[12] سه چهار نی یک قدح شربت می‌شود؟ آن دختر گفت: ظاهراً پادشاه را ظلمی و باری به نسبت رعیّت در خاطر آمده که برکت نمانده. وقتی که پادشاه در مقام ترحّم و عنایت است در همه چیزها برکت بسیار می‌باشد و وقتی که در مقام ظلم[13] و بی‌رحمی است در هیچ چیز برکت نمی‌ماند.

به تقریب آنکه سایر محصولات مثل سابق حاصل نمی‌شود[۱۴]، اگرچه در وقت سبزی خوب می‌نماید به حضور امرا و ارکان دولت این سخن را می‌فرمودند. قدس سرّه.

۶۵۰ / می‌فرمودند: در میانِ مردمِ هری ادب و حیا بسیار است. جماعتی ایتام در هری هرگز بلندتر از شتالنگ برهنه نمی‌دارند. طریقهای ایتام سمرقند سهل است. فرمودند: در بیرون دروازهٔ فیروزآباد آبی است، بر کنارهٔ آب درختان‌اند[۱]. گاهی در آن سایه‌ها می‌نشستم. خُردان و اطفال ایشان ــ که در سن شش و هفت سالگی بودند ــ هرگز برهنه در آب نمی‌درآمدند. به ازار [ص ۱۸۰] می‌درآمدند.[۲] در این شهر این طور ادب و رعایت نیست. از این جهت مردم هری سمرقندیان را منکرند و به عدم حیا و برودت نسبت می‌کنند. و در میان مردم[۳] هری رسم است که وقتی که طعام در پیش دارند می‌باید که هر کس که می‌گذرد بی آنکه طلبند[۴] و مَردمی کنند[۵] رَوَد و از آن طعام خورد. اگر احیاناً کسی نرود و شرکت نکند می‌رنجند و خواری می‌کنند. فرمودند: روزی در بیرون فیروزآباد می‌رفتم. جمعی از مردم در سر راه نشسته بودند و طعامی در پیش داشتند. مولانا سعدالدین و جمعی که می‌رفتیم هیچ‌کس غیر من[۶] شرکت نکرد. من از آن طعام اندکی گرفتم و گذشتم. این طریقهای ایشان مستحسن است.

۶۵۱ / به تقریب آنکه در امتثال امرِ اکابر و اجتناب از آنچه مکروه ایشان است سعی و اهتمام می‌باید نمود، فرمودند: حضرت خواجه بهاءالدین را ــ قدس‌اللّه روحه ــ مریدی بوده است مولانا شمس‌الدین نام، خواهرزادهٔ خدمت مولانا سیف‌الدین مناری[۱]. حضرت خواجه[۲]، مولانا شمس‌الدین را فرموده‌اند: رَوید و آب در جوی بربندید. مولانا شمس‌الدین مردِ ضعیف و طالب علم بوده و قوّتِ آب بربستن نداشته. رفته و بعد از مّدت آمده و گفته: آب نتوانستم آورد. حضرت ایشان را بسیار غضب شده، فرموده‌اند: شمس‌الدین اگر گلوی خود می‌بُریدی و خون خود می‌ریختی بهتر می‌بود از این خبر که آورده‌ای. [ص ۱۸۱] و ایشان را ازو ثقلی و کراهتی شده. به همین سبب مولانا شمس‌الدین را عارضهٔ بیماری پیدا شده و نتوانسته که آنجا[۳] باشد. به ضرورت به ولایت فرکت آمده. خدمت مولانا سیف‌الدین ــ که خال ایشان باشند ــ او را[۴] فرموده‌اند که پیش خدمت خواجه علاءالدین عطار[۵] روید تا شما را شفاعت کنند. شاید که به برکت التفات ایشان

آن غبار[۶] مرتفع گردد[۷]. مولانا شمس‌الدین آنجا نرفته‌اند. پیش خدمت پارسا رفته‌اند و عرضِ حالِ خود کرده‌اند. ایشان فرموده‌اند پیش خالِ خود روید، این مهم از ایشان کفایت می‌شود. مراجعت نموده پیش ایشان آمده‌اند. ایشان فرموده‌اند: ما شما را گفته بودیم که پیش خدمت خواجه علاءالدین روید، شما چرا نرفتید؟ حالا شما را آنجا می‌باید رفت. باز مولانا شمس‌الدین را روان ساخته‌اند. کرت ثانی[۸] نیز[۹] رفته‌اند به بخارا پیش خواجه پارسا.[۱۰] خدمت خواجه همان جواب اوّل فرموده‌اند. این کرت به فرکت آمده‌اند و خال خود را ندیده‌اند. او را نسیان به مرتبه‌ای غالب شد که جمیع معلومات از خاطر او محو شده تا غایتی که نام فرزندان[۱۱] و خویشان خود را فراموش کرده. و میان او و خدمت خواجه عمادالملک بسیار خصوصیت و مودّت بوده. نام ایشان نیز فراموش کرده بوده است. ایشان را «آتا[۱۲]» می‌گفته[۱۳]. حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ فرمودند: [ص ۱۸۲] حفظ خواطر مشایخ و امتثال امر و ترجیح اشارات ایشان بر جمیع مرادات خود لازم و واجب است.

۶۵۲ / می‌فرمودند: حضرت خواجه را مولانا سیف‌الدین مناری و مولانا سیف‌الدین بالاخانه و مولانا سیف‌الدین خوارزمی مرید بوده‌اند[۱]. مولانا سیف‌الدین خوارزمی را فی الجمله شائبهٔ تجلّی بوده است. کرتی حضرت خواجه را استدعا کرده[۲] و ملازمان حضرت خواجه مقرر داشته بوده‌اند که آخر دعوت حلوا یا پالوده یا شیرینی[۳] یا از میوه‌ها چیزی[۴] حاضر می‌گردانیده‌اند و حضرت ایشان آن را دم دعوت می‌گفته‌اند. القصّه حضرت خواجه به دعوت او را خواند.[۵] مولانا سیف‌الدین در آخر دعوت از اینها هیچ[۶] نیاورده. حضرت خواجه فرموده‌اند: مولانا سیف‌الدین دعوتِ شما بی دم شد. او را از این سخن کراهتی[۷] شده. ایشان فرموده‌اند: شما را دوازده هزار دینار شود. و او را دایم در خاطر می‌آمده که اگر او را[۸] دوازده هزار دینار شود بسیار خوب باشد.[۹] او را به اندک مدتی دوازده هزار دینار شده و به‌سبب ثقل و کراهت خاطر حضرت خواجه از ملازمت و شرفِ صحبت دُور افتاد و به تجارت مشغول می‌بوده. کرتی در راه مرو و ماخان در زمین می‌غلطیده و می‌گفته: خوش عالمی است بی شیخی. حضرت ایشان فرمودند: بسیار آدمی بی لطف بوده که از مفارقت و دوری متألم و متأثر نبوده.

۶۵۳ / از فقیری پرسیدند که در روزی که به خدمت مولانا علی مدرس آنچه در باب همت منقول است گفته می‌شد حاضر بودی؟ آن فقیر گفت: آری[1] بودم. فرمودند که برای ترغیب گفتیم، چونکه می‌دیدیم که تمام اصحاب در باب امداد سلطنت شعاری بسیار سُست بودند ترغیب کردیم.

۶۵۴ / فرمودند: اکابر مقرر داشته‌اند که هم چنانکه تحدی و معارضه با *قرآن* ممکن نیست معارضه با همّت ممکن نیست. اگر کسی معارضه کند البته مغلوب گردد تا غایتی که فرموده‌اند: اگر کافری علی الدوام خاطر خود مرتبط امری دارد بنابر تأثیر همّت[1] او میسّر است. ایمان و عمل صالح در تأثیر همت شرط نداشته‌اند. آیت: اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ [۲۷/۶۲] عمومی دارد.

این سخن در وقتِ آمدن میرزا سلطان محمود و هجوم باغیان می‌فرمودند.[2]

۶۵۵ / می‌فرمودند: اصلی است مقرر پیش خلفای حضرت خواجه عبدالخالق[1] ـ قدس‌اللّٰه ارواحهم ـ که هر وقت خواهند که ظفر به مرادات یابند حفظ نسبت خود می‌کنند. و از جمله شرایط حفظ آن است که کاری نکنند که سبب کراهت خاطری شود. و حضرت ایشان فرمودند: چندین جزئیات را خاصیت است اگر چنانچه این نسبت شریف را این خاصیت باشد چه عجب.

۶۵۶ / می‌فرمودند: سلطان محمود غزنوی[1] ایاز را به کمال عنایت[2] و الطاف مخصوص گردانید و حشمت و مرتبهٔ او بلند شد. ایاز عمارت بسیار رفیع بنا فرمود و انواع تکلّف و زینت در آن عمارت رعایت کرد و هر روز که از پیش سلطان مراجعت می‌نمود به آن عمارت تنها می‌درآمد. از خدم و حشم او هیچ کس را مجال نبود که در آن عمارت در آید. دوازده کس از امرای سلطان[3] اتفاق کردند و به‌موجب حسد و عداوت پیش[4] سلطان نمودند که ایاز عمارت بسیار عالی بنا فرموده و زر و جواهر بسیار جمع آورده در آن عمارت گذاشته. هر روز که پیش سلطان می‌رود آنجا تنها می‌درآید. سلطان [جمع کثیری را[5]] فرستاد تا رفتند و آن موضع را دیدند و تفحص نمودند. عمارت بسیار عالی و رفیع دیدند، در آن محکم قفل. آن در[6] گشادند و در آمدند[7]. غیر از پوستین و چاروق ایاز هیچ چیز نبود. ایاز را طلبیدند و از این حال پرسیدند. گفت: چون به عنایت و الطاف سلطان

حال من در آن مرتبه شد که امرا و همهٔ اهل عالم بر من حسد می‌برند. و به سبب[۸] التفات سلطانی مرا همه چیز بسیار و به حدّ کمال میسّر شد. ترسیدم که ناگاه به خاطر آید و گمان برم[۹] که همه از آنِ من است و مرا استحقاق آن همه هست و خود را فراموش کنم. آنچه [ص ۱۸۳] فی‌الحقیقت از آنِ من است همان چاروق و پوستین است. من به این شهر آمدم با خود این آوردم و بس. دیگر همه الطاف و عنایت سلطان است. هر طرف که نظر کنم سلطان و عنایت سلطان بینم.

آنجا که ایازست فزون از نمدی نیست   باقی همه الطافِ خداوندِ جهان است[۱۰]

۶۵۷ / می‌فرمودند: هم چنانکه حکما بی گفت و زبان امورِ سماویه و غیر آن از هم دیگر معلوم می‌کردند، جماعتی از کبرای متقدمین که بی‌واسطهٔ زبان امورِ حقیقه از یک‌دیگر به مجالست معلوم می‌کردند، ایشان را «برخیان» می‌گفتند. و جمعی که بعد از ظهور دین محمدی ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ بر این وصف‌اند ایشان را «اویسیان» می‌گویند.

۶۵۸ / می‌فرمودند[۱]: از عزیزی پرسیدند: پیر پرورده بهتر یا خدا پرورد؟ گفت: پیر پرورد خدا پرورده.

۶۵۹ / می‌فرمودند: در مدرسهٔ مولانا قطب‌الدین می‌بودم. خادم آن مدرسه از کوهستان بود. مرد بسیار نیک بود. شبها بسی[۱] پگاه می‌خاست. شمع روشن می‌ساخت[۲] و بر در حجره‌ها می‌رسید و صاحبِ حجره را بیدار می‌ساخت[۳]. می‌گفت: از راه دور آمده‌اید و محنتِ غُربت اختیار کرده، سهل باشد که شب دراز به خواب گذرد. اگر نخاستندی بعد از ساعتی باز می‌آمد و همین نوع نصیحت می‌کرد. اگر نمی‌خاستند قُبَیل[۴] صبح می‌آمد و اهتمام بسیار [می[۵]]نمود و همه را بیدار می‌ساخت[۶]. حضرت ایشان فرمودند: که مرا داعیهٔ سفرِ هری بود. مولانا سعدالدین کاشغری بسیار مبالغه می‌نمودند که مروید، و من می‌گفتم می‌رَوَم. روزی پیر خادم آمد و گفت: شما به هری نمی‌توانید رفت و شما را در این حجره می‌باید بود. و در آن حجره اشارت کرد. دانشمند [ی[۷]] می‌بود. من پرسیدم: تو این کرامات از کجا می‌گویی؟ گفت: من در خواب دیدم که شیخ خاوند طهور آمدند و شما را در این حجره ساکن گردانیدند[۸]. بعد از چند روز آن دانشمند رفت و در آن حجره به ضرورت بایست ساکن شد[۹]. به جهت آنکه غیر آن حجره خالی نبود.

۶۶۰ / بعضی اوقات این بیتِ مولانا ناصر بخاری [را[1]] می‌خواندند:

عــزّت نگــاه‌دار کــه یک رنگ وحــدیتم
در کثرت است این همه تلوین خوب و زشت

۶۶۱ / می‌فرمودند: جماعت مردم که به صالح نامان این شهر مصاحب بوده‌اند نمک[1] از همه رفته است. اگر تفحص نمایند همه را به این نوع می‌یابند. ظاهراً به‌سبب آن خواهد بود که ملازمت به اخلاص نکرده‌اند.

۶۶۲ / می‌فرمود[ند]: همّت جمع خاطر است بر امر واحد.

۶۶۳ / [خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی می‌گفتند: در ایام[1] حیات حـضرت خواجه جمعی از ملازمان[2] را خاطر مصروف بوده که حضرت خواجه ایشان را اجازت ارشاد[3] فرمایند. حضرت ایشان را بر خاطر این جماعت اشرافی شده، بسیار در غضب شده‌اند و گفته‌اند[4]: در این وقت همه مرا تشویش می‌دهند. این امر به دست من نیست. هر وقت حقّ سبحانه شما را به آن حالت مشرف گرداند آن حالت حـاکـم است شما را خواهد فرمود[5] و اگر در آن مرتبه عنایت نفرماید اجازت من نفع نمی‌کند.]

۶۶۴ / می‌فرمودند که گاهی با وجود آنکه اسباب حصول شئ معدوم است انشراح صدری هست و دل گواهی می‌دهد بر حصول آن چیز و آن علامت[1] خوب است بـر حصول مقصود.

۶۶۵ / بعضی ایام اصحاب را نصیحت می‌فرمودند و می‌گفتند: موجب طریقه معلوم همه شده، [ص ۱۸۴] اگر عدم رعایت به‌سبب بی‌اعتقادی است اختیار این طریق چرا بود؟ مشهور است:

در کفر اگر صادق نه‌ای زنّار را رسوا مکن[1]

و اگر غرض رمانیدنِ[2] مردم است آن نیز بسیار سهل است و این مقصود حاصل خواهد شد.

۶۶۶ / در وقتی که میرزا سلطان محمود به نواحی سمرقند آمده بودند به رسم مخالفت به دو سه روز پیشتر از محاصره و جنگ حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ این[1] مکتوب عنایت نموده فرستادند:

«بعد از رفع[۲] نیاز عرضه داشت این فقیر به ملازمان[۳] مخدوم زادهٔ خود آنکه: سمرقند را بلدهٔ محفوظه اکابر گفته و نوشته‌اند[۴]. قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی‌نماید. حقّ سبحانه به این نفرموده است.[۵] شریعت حضرت محمد رسول‌اللّه ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ این چنین نیست[۶]. تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست. این فقیر از غایت هواخواهی به نسبت به خدمت شما وظیفهٔ خدمتکاری پیش برده درخواست بسیار کردم در حدّ[۷] قبول نیفتاد. به سخن مردم قصد این ولایت‌کردن [و][۸] خدمت این فقیر را قبول نی‌کردن عجب می‌نماید. حال آنکه من خدمت شما می‌کنم. مردم هوای خود پیش می‌برند. در سمرقند مردمِ عزیز بسیارند، صلحا بسیارند، فقرا و مساکین بسیارند. ایشان را بیش از این به تنگ آوردن مناسب نیست. مبادا که دلی درد کند تا دلی دردمند چه کند. صلحا و مؤمنان[۹] که تنگ شوند باید ترسید[۱۰]. ملتمس این فقیر را ـ که خدمت[۱۱] بی‌غرض است[۱۲] ـ [ص ۱۸۵] قبول کنید. مدد یکدیگران کنید که حقّ سبحانه راضی باشد. همه یک دل و یک همّت شده کارها را که در مقام نقص است تمام گردانید. حقّ سبحانه را بندگان هستند که حق سبحانه از کمال عنایت که به ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان و ایذا و محنت رسانیدن به ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است.[۱۳] در صحاح احادیث این سخن مقرر شده است.

به پیش جسم چو خاکسترم میا گستاخ   که هست در تگ[۱۴] او آتشی و دریایی»

۶۶۷ / احمد مشتاق حاکم بلخ بود. وقتی[۱] که نزاع و خصومت بود میان پادشاه خراسان[۲] و پادشاه سمرقند[۳]، از بلخ [لشکر خود را][۴] فرستاده بود و شتران فقرا و رعایا [را][۵] از ولایت ماوراءالنهر[۶] به رسم نهب و غارت برده و خاوندان مال[۷] مکتوب شریف حضرت ایشان برای تحصیل اموال خود التماس نمودند. از جمله آنچه نوشته شده بود، این بود:

«معلوم ضمیر منیر خواهد بود که کمال و جمال اخروی را برای اندک متاعی ازین عالم از دست دادن وظیفهٔ اذکیا و ارباب همّت نیست. دیگر آنکه امثال این نوع مردم را گناهی نیست.[۸] برای گناه دیگران تعرّض به این مردم کردن عجب می‌نماید. معلوم است که آهی

که از دردمندان برآید آن را آثار[۹] عجیبه هست که دفع آن در قوّت هیچ پادشاه نیست. والسّلام.»

۶۶۸ / فقیری گفت به مقتضای طریقه و موجب نسبت رابطه بسیار متألم و مضطرب بودم. روزی حضرت [ایشان][۱] [ص ۱۸۶] ایستاده بودند و جمع[۲] مردم دادخواه عرض مهم و بیان اضطرار خود می‌کردند. خصوصیت آن مکان بر وجهی بوده که جایی ایستادن غیر جای دادخواهان نبود. من نیز رفتم و در میان جماعت[۳] دادخواه ایستادم. آنچه جواب قضیهٔ آن جماعت بود به ایشان گفتند. بعد از آن پیش این فقیر آمدند و گفتند: در واقعه و ابتلای حسین منصور بعد از اتفاق مردم و هجوم ایشان همه سنگ می‌انداختند و او را سنگسار می‌کردند. شبلی رسید و برگ گلی به سوی او انداخت. او آهی بسیار دردناک کشید. شبلی در مقام اعتذار گفت: آن برگِ گل بود. او گفت: برگِ گل را می‌بینی موافقتِ با اعدا را نمی‌بینی. شما نیز در میان بیگانگان و دادخواهان چرا ایستادید؟

۶۶۹ / می‌فرمودند: میرزا برای موافقت برادران و مصلحت مُلک مبلغها خرج کردند و می‌کنند و مع‌هذا مغول و ازبک مسلمانان را می‌بَرد. اگر چنانچه شریعت را به جدّ گیرند همهٔ کارهای ایشان بروجه احسن سرانجام می‌شود[۱]. با وجود اهمال شرایع و قوانین عدل گواه باشید که هرگز سرانجام نخواهد شد.

۶۷۰ / می‌فرمودند: درویش احمد سمرقندی گفت: وقتی به رسم[۱] نیاز به مزار کازرون رفتم، به عقیده و نیاز برای من چیزها آوردند. من قبول کردم. در آن شب مرا تَب شد. در آن وقت حالت من تجرید بود. به خاطر رسید که سبب بیماری همین چیزهاست. کسی[۲] حاضر نبود. آتش [ص ۱۸۷] پیدا ساختم. همه را سوختم. فی‌الحال تب ساکن شد و صحت یافتم.

۶۷۱ / یک سخن از حضرت ایشان به مقتضای وقت بسیار شنیده شد. هر وقتی به عبارتی[۱] از برای تیمّن و تبرّک هر بار که مسموع شد نوشته شد[۲]. سبب[۳] تکرار[۴] واقعات و حکایات این صورت است. اگر اصحاب نیاز نویسند و مکرّر نگویند حاکم‌اند.

۶۷۲ / روز یکشنبه غرّهٔ محرم سنهٔ ثمانین و ثمانمائة[۱] فرمودند: در کیفیت ضعف و پیری

متأمّل[۲] بودم. کتاب تفسیر گشادم. این آیت برآمد: اَوَلَمْ یَرَوْا اَنّٰا نَأتِی الاَرضَ نَنْقُصُهٰا مِنْ اَطْرٰافِهٰا [۴۱/۳۱]. چنین تفسیر کرده بودند: اِنّٰا نَأْتِی اَی نَـنْقُصُّ اَرْضَ الْجَسَـدِ فَـنَقُصُّهٰا بِضَعْفِ الْقُویٰ و الْجَوارِحِ. فرمودند: حسبِ حالِ من آمد.

۶۷۳ / می‌فرمودمد: بعضی نسبتها قابل و شایستهٔ آن است که در تحت نفی داخل باشد[۱].

۶۷۴ / می‌فرمودند: از تعلقِ مشیّت به امری که مستحسن شریعت نیست ترسان می‌باید بود که علامتِ خذلان هست.

۶۷۵ / می‌فرمودند: مردی بود مراقب. گاه گاه ملازمت شیخ بهاءالدین عمر می‌داشت. دستار بی‌فش[۱] می‌بست. روزی حضرت شیخ به رسم نصیحت فرمودند: اگرچه بستن دستار به آن طریق نیز مروی است لیکن در این قطار بودن بهتر است.

۶۷۶ / می‌فرمودند: هر کس که محافظت نسبت می‌کند نسبت من با او باقی است. کمال اهتمام به نسبت همه مرعی داشته‌ام. حفظ و نگاهداشت بر ایشان است. دَرِ فیض بسته نیست. حرمان و بی‌بهره گی به‌سبب عدم نگاهداشت است.

۶۷۷ / در آیهٔ کریمهٔ لَهٰا مٰا کَسَبَتْ وَ عَلَیْهٰا مَا اکْتَسَبَتْ [۲/۲۸۶] می‌فرمودند: در جانب خیر «کسب» گفته و در جانب شر «اکتساب»، به‌سبب آنکه نفس در خیرات بر سبیل مَیل و شعف اقدام ندارد، به خلاف شرور که مَیل نفس آنجا بر سبیل افراط و شره است. برای این نکته اختیار [ص ۱۸۸] کرده است در جانب خیر لفظ «کسب» را و در جانب شر صیغهٔ «اکتساب» را. چون بنای اعمال به حسب لُغت دال است بر[۱] عملی که مَیل و شره باشد. و بعضی گفته‌اند نفس به حقیقت مایل به شرور نیست و آنچه واقع و صادر است بنا بر عوارض است. پس در جانب شر بنای اکتساب که دال بر تکلّف و تعمّل است مناسب باشد نه لفظ کسب[۲].

۶۷۸ / می‌فرمودند: اتّم انوار نوری است که به آن[۱] فرق کنند میانِ صور مرئیه نوم[۲] و وقایع.

۶۷۹ / روزی خدمت مولانا قاسم ـ رحمه‌الله تعالی ـ برای مهمی پیش حضرت میرزا سلطان ابوسعید رفته بودند. بعد از آمدن حضرت ایشان پرسیدند که میرزا چه گفتند؟ ایشان بعضی سخنانی که آنجا مذکور شده بوده است به عرض رسانیدند. از جمله گفتند

میرزا خوابی دیده بوده‌اند. آن خواب را گفتند و تعبیر پرسیدند. چنین خواب دیده‌اند که ضعیفه‌ای است[۱] بسیار به جمال، او را حمایلی است، بر وی طومارها و تعویذها. میرزا او را کنار گرفته‌اند. این تمیمه و تعویذ او در وقت کنار گرفتن سینهٔ میرزا [را] درد کرده است. حضرت ایشان ــ قدس اللّه روحه ــ پرسیدند که شما چه جواب گفتید؟ خدمت مولانا قاسم گفتند: تعبیر ندانستم. این مقدار گفتم که زنان را دنیا می‌گویند خوب خواهد بود. حضرت ایشان فرمودند: بایستی که چنین تعبیر می‌کردید که ضعیفهٔ جمیله ملک و پادشاهی است، [ص ۱۸۹] تعویذ و تمیمهٔ او عدل است. زیرا که تعویذ و تمیمه چیزی است که سبب حفظ و صیانت صاحبِ[۲] اوست و هم‌چنین است عدل به نسبتِ مُلک. چنانچه گفته‌اند: اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَ لاَ یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ. فرمودند: میرزا مُلک و پادشاهی را به مَیل[۳] تمام اختیار کرده‌اند لیکن قواعد و قوانین عدل که به مثابهٔ تعویذ و تمیمه است ایشان را درد می‌کند و حال آنکه سبب زینت و بقای جمال ملک و پادشاهی عدل است. هم چنانکه تمیمه و تعویذ سبب صحت و عافیت است و حرز صاحبِ اوست.[۴]

۶۸۰ / فقیری گفت: در مجلس شریف بی‌آنکه زبان و قول در میان باشد مهتد شده بودم به نسبت خوبی. و حضرت ایشان بی‌قول و زبان تقویت و تأیید آن نسبت می‌کردند. به‌سبب دوام مواظبت روز به روز طریقهٔ اخلاص و نیاز[۱] در ازدیاد بود. بعد از دو سه سال که موجب و مقتضای وی بیشتر ظاهر شد حضرت ایشان ترک تأیید و تقویت کردند و بیرون از حدّ و اندازه در مقام خطاب و عتاب شدند. آن فقیر را آلام و محنت بسیار شد و از تدبیر کار خود عاجز شد. به خاطر آمد که [آنچه][۲] از مجلس شریف حاصل شده بود بیقین و تحقیق معلوم حضرت ایشان بود و در تأیید[۳] و ازدیاد آن نیز مدت مدید عنایت و الطاف[۴] ارزانی فرمودند. اگر آن نسبت مهم بود چرا بر موجب آن نمی‌روند و اگر در طریق و روش دخلی نداشت چرا از حفظ و مداومت بر آن منع نفرمودند، بلکه چرا تقویت تأیید کردند؟ و به‌سبب [ص ۱۹۰] قهر و غضب و اعراض[۵] آن حضرت و به‌سبب کثرت الم و محنت خود آن خاطر به مرتبه‌ای غلبه کرد که به خاطر آمد که فردای قیامت ــ آمنّا به وصدّقنا ــ در محشر اکبر و مجمع انبیا و رسل از حضرت ایشان می‌پرسم که تفویض اختیار خود کرده بودم و مدت مدید اوقات مصروف آن

نسبت می‌شد. اگر حفظ و نگاهداشت آن مهم بود چرا بر موجب آن نرفتند و اگر عبث بود چرا منع نفرمودند، بلکه چرا تأیید و تقویت کردند؟ و این خاطر متمکن شد. چون اضطرار از حد گذشت روزی به حجرهٔ حضرت ایشان رفتم تا الم و درماندگی خود به عرض رسانم. در ملازمات آن حضرت یک کس بود، او را برای مهم فرستادند. بعد از آن فرمودند: در محشر اکبر و مجمع انبیا و رسل چرا مخاصمه می‌کنی؟ منتّ‌دار که آنجا من مخاصمه نکنم. نسبتی و کاری که سبب الم و تشویش تو شده است من تو را کی فرمودم؟ تو خود اختیار کرده‌ای، تدبیر آن خود می‌دانی. بعد از آن به رسم عنایت و نصیحت فرمودند: در امورْ صبر می‌باید کرد. عقیدهٔ مرید چنان می‌باید که احوال و اطوار او پیش مقتدا معلوم است. همه چیز قابل عرض و استفسار نمی‌باشد. بلکه چنان باید که بی‌قول و [۶] زبان جواب مشکلات و حالات خود در مجلس معلوم کند. فرمودند: سهل باشد که شیخ[۷] در دیار مشرق باشد و مرید در مغرب[۸] یا عکس و او احوال مرید خود نداند.

۶۸۱ / بعضی اوقات [ص ۱۹۱] این مصراع می‌خواندند:

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شُوم

۶۸۲ / به تقریب[۱] اَلْمَرْءَ مَعَ مَنْ اَحَبَّ این بیت بر زبان شریف می‌گذشت:

برادر و پدر و اصل و فرع من عشق است   که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی[۲]

۶۸۳ / می‌فرمودند: درویشی بود از مریدانِ شیخ اسحاق ختلانی؛ در عقبِ خیابان نزدیکِ جوی نو منزل داشت[۱] در راهی که به مزار خواجه عبدالله انصاری می‌روند[۲]. زین‌العابدین نام داشت؛ سیّد بود؛ پیش او رفتم. در بالای خانه‌ای می‌باشید. بیرون آمد و برکنار جوی رفت و طهارت ساخت. منقبض[۳] بود. وقتی که به خانه رفت و نشست[۴] استجازه کردم که پیشِ شما می‌توان آمد؟ اجازت داد. پیشِ او رفتم و به رسم نیاز معامله بر روی طاقیه خود ماندم[۵] و بُردم. قبول کرد. هوا به غایت گرم بود و من از شهر آمده بودم و بسیار گرم یافته[۶] و عرق کرده. و در آن وقت مرا بسیار زود زود[۷] ریزانده‌گی[۸] می‌شد. گفتم: من ترکستانیم و رسمِ ولایت ما چنین می‌باشد که معامله‌ای که پیش عزیزی می‌برند به رسم نیاز[۹] بر روی طاقیه می‌مانند و می‌برند. طاقیه از این نیازمند

می‌باشد و معامله را آن عزیز قبول می‌کند. من نیز رسم ولایت خود رعایت کردم. مضایقه در طاقیه نیست، اما به‌سبب آنکه بسیار عرق کرده‌ام می‌ترسم که هوا دریابد[۱۰] و بیمار شوم. اگر طاقیه را عنایت فرمایید خوب باشد. از این سخنِ من بسیار منبسط شد و در مقام سخن و حکایت در آمد.[۱۱] [ص ۱۹۲] از هر نوع سخن می‌گفت. از احوالِ سید محمد قاینی پرسیدم که او مهدی هست یا نی؟ گفت: او متعین نیست.[۱۲] در میانِ جماعت شیخ اسحاق دایر است. گفت: بعد از رفتن سیّد محمد قاینی از هری و رسیدن به ولایت ری آنجا دیهی فتح کرد و پیشِ من فتحنامه فرستاده است. آن خط را ظاهر کرد. برصدرِ نامه نوشته بود: «من الهادی الی‌الله محمد بن عبدالله.[۱۳]» حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودند: سیّد قاینی را در عصر میرزا شاهرخ سه چهار کرت بند کردند به‌سبب ادعا و اظهار این معنی.

۶۸۴ / می‌فرمودند: بسیار متعجب بودم که چرا خدمت شیخ بهاءالدین عمر برای دفع منکرات به میرزا شاهرخ ملاقات نمی‌کنند. در ملاقات ایشان بسیار منکرات مرفوع می‌شد. سِرّ این بر من ظاهر نبود و حالا نیز معلوم نیست. بر سبیل اعتراض نمی‌گویم لیکن متشبه است. بالفرض اگر نبی‌ای از انبیا دانستی که به سعی او منکری دور می‌شود برای دفع منکر نمی‌رفت؟! هر آینه با وجود رتبت نبوت و شرف آن خواهد رفت.

۶۸۵ / به تقریب انقیاد و تسلیم احکام شرعی می‌فرمودند: از اکابر دین منقول است: اگر کسی حق را از بایزید بسطامی قبول می‌کند و از کنیزکی خود قبول نمی‌کند مسلمان نیست. زیراکه سخن حق فی ذاته عزیز است و واجب‌القبول. وقتی که گفتند و تنبیه کردند باید قبول کرد. چون از بایزید قبول می‌کنی و از کنیزک نی؟ معلوم می‌شود که پیشِ [ص ۱۹۳] او محترم و مقبول بایزید است نه سخنِ حق. اگر سخنِ حق عزیز بودی بایستی که از کنیزک نیز قبول کردی.

۶۸۶ / فرمودند: خالِ من به نسبت مردی[۱] بخیلی گفته بود:

نوشته‌اند بر اطرافِ گردهٔ خوانش　　　حدیثِ لاتَتَعَرَّضْ کلامِ لاتَنْظُرْ

۶۸۷ / خدمت مولانا حسام‌الدین بخاری ـ قدس‌سره ـ نبیرهٔ دختری داشتند[۱]، بسیار

بسیار از اسباب دُور و پیش ارباب قلوب موجبات رَدّ او نامحصور. روزی به مجلس شریف آمده بود. بعد از آنکه از مجلس بیرون آمد حضرت ایشان فرمودند: پدر او بسیار بی‌فهم بود. با وجود خدمت مولانا حسام‌الدین ملازمت کسانی می‌کرد که عُشر عشیر ایشان نبودند. آن‌چنان کس را ناچار فرزند این چنین باشد.

۶۸۸ / حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه ـ به نسبت خویشان به مقدار عفاف و کفاف مایحتاج تعیین فرموده بودند و عنایت و رعایت بسیار تجویز نمی‌فرمودند[۱]. و خاطر شریف آن حضرت می‌خواست که اموال و املاک که اسباب استغنا و طغیان است آن جماعت را میسّر و محصّل نگردد. روزی به فقیری گفتند: خویشان را به مقدار ضروری رعایت می‌باید کرد. رعایت خویشان زیادت از قدر ضرورت هنر نیست.[۲] بعد از اندک استغنا تشویش و ایذا بسیار می‌رسانند.[۳] خصوصاً بنی اعمام که در همهٔ اعصار عداوت و خصومت ایشان مقرر و محقق بوده است. و این صورت که حضرت ایشان فرمودند به تجربه [ص ۱۹۴] مراراً معلوم شده و حسد و عداوت اقارب هزار مقدار اَباعد[۴] است، بلکه بیشتر و این صورت در همهٔ ازمان معلومِ اولوالالباب بوده است. بنابر آن اَلاَ قَارِبُ کَالْعَقَارِبِ گفته‌اند. بَلْ کَالّضبیٰ وَ الْاَفاعِی. حضرت حق سبحانه و تعالی به محض فضل و عنایت[۵] خود از ملاقات و رؤیت ایشان مصون و محفوظ دارد. آمین رب العالمین! اَللّٰهُمَّ اِنّا نَجْعَلُکَ فی بخورهم و نعوذبک من شُرورِهِم یَا قَادِر یا قَهَّارُ.

۶۸۹ / می‌فرمودند: شارح *هدایه* به تقریبی فرموده است که عقل را سه جزء است، یکی تدبیرات موافق و ثلثاه التغالی.

۶۹۰ / می‌فرمودند: در تعرض و تعریض لئام و سفها تجاهل و تغافل اولی است و به‌موجب صبر و حلم عمل نمودن و صمت و سکوت آوردن. و خواندند[۱]:

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بَل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

۶۹۱ / می‌فرمودند: خدمت خواجه عمادالملک به دیدن[۱] پدر کلانِ من ـ خواجه داوود ـ آمده بودند. من خُرد بودم. از دور نشسته بودم. چنین گفتند که از شیخ ابوالحسن عشق شنیدم که می‌گفتند: درویشی کار آسان است. آیینه‌ای است، روی او طرفِ[۲] ملک و

پشتِ او جانب[۳] ملکوت. نی، باید[۴] روی او را جانب[۵] ملکوت ساخت[۶] و پشت او را طرف[۷] ملک.

۶۹۲ / می‌فرمودند: منقول است که شیخ رکن‌الدین علاءالدوله ـ قدس سرّه ـ با اصحاب نشسته بودند. ایشان را واردی دریافت. از برای حفظ و صیانت آن به خلوت خود در آمدند. فی‌الحال جمعیت نماند. بی‌توقف بیرون آمدند. آن حال عود نموده. دانستند که آن موهبت از [ص ۱۹۵] برکات جمعیت اصحاب بوده‌ست و الاّ بایستی که در خلوت زایل نشدی و در مجلس اصحاب عود ننمودی.

هر نبیّی اندرین راه درست — معجزه بنمود و همراهان بجُست
زانک انبوهی جمع کاروان — دشمنان[۱] را بشکند تیغ و سنان
حاصل آن آمد که یار جمع باش — همچو بتگر از حجر یاری تراش

۶۹۳ / می‌فرمودند: از بعضی اکابر معقول است که فرموده‌اند: إِذَا ارْتَفَعَتِ الْغَفْلَةُ فَأَنْتَ ذَاکِرٌ وَ إِنْ سَکَتت.

و به همین تقریب ابیات شیخ عطار که در *مصیبت‌نامه* مذکور است بر زبان شریف بسیار می‌گذشت:

ها بیفکن واو را آزاد کن — دم مزن بی‌ها و واوش یاد کن
گر به های هو اشارت می‌کنی — ور ز واوِ او عبادت می‌کنی
بندهٔ حرفی نیاید از تو کار — جهد کن تا از رَهت خیزد غبار

۶۹۴ / در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائة حضرت ایشان در ولایت کش تشریف داشتند. به موضعی که آن را ایدرو می‌گویند و از جُمله مزارع و املاک حضرت ایشان بود. در آن صحرا نَی کلکی[۱] افتاده بود. برداشتند و به کارد خود قلم تراشیدند و دوات طلبیدند و به رسم امتحانِ قلم این بیت نوشتند:

غلام آنچنان عشقم که چون در دل کند منزل
ز لوح سینه در ساعت نقوش ماسوی سوزد

۶۹۵ / در رجب سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائة در ولایت شاش در موضع فرکت تشریف

داشتند. [ص ۱۹۶] ضعیفه‌ای بسیار سال یافته در غایت پیری و کراهت منظر نزدیک به منزل[۱] شریف آمد و نشست. حضرت ایشان فرمودند: مهم چیست؟ و چرا آمدی؟[۲] گفت: آمدیم تا جمالِ شما ببینیم. حضرت ایشان به جانب یکی از اصحاب التفات فرمودند و بر سبیل مطایبه و مزاح ـ آهسته چنانچه او نشنید ـ فرمودند: ما چه بینیم!

۶۹۶ / هم درین منزل فرکت با اصحاب نشسته بودند. شخصی از مردم بازار که همت و سعی او مصروف تحصیل دنیا بود و برای حصول این مقصود علی‌الدوام از وطن و اهل و اولاد دور، در مقابل حضرت ایشان از دُور ایستاده بود. به فقیری ـ که نزدیک ایشان نشسته بود ـ التفات فرمودند واشارت به آن شخص[۱] کرده گفتند: اَللّٰهُمَّ هٰذا مُنْکَرٌ وَ اَنا لَهُ مُنْکِرٌ. و فرمودند: کسی که همّت او مقصود است بر جمع حطامِ دنیا[۲]، منکر و مبغوض است.

۶۹۷ / در معنی حدیث لا اُحْصی ثَناءَ عَلَیکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِکَ می‌فرمودند: برطبق آیت وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ [۸/۱۷] است، یعنی در مقام بقا باللّٰه هیچ چیز مستند به ایشان نیست. اگرچه ظاهراً از ایشان صادر است.

۶۹۸ / می‌فرمودند که در اموالِ ما برکت هست. وقتی که در تاشکند می‌بودیم سی[۱] من گندم به سنگ تاشکند مدت شش ماه بر[۲] می‌داشت. ماه رمضان در فصل ثور بود. استاد حسن درودگر مرد به قوّت بود. سفرهٔ نان برداشته از جوی که مقابل ایوان شرقی است و تنگتر است به تشویش می‌گذشت. [ص ۱۹۷] برکت عظیم بود. حالا نیز برکت هست. گندمی را که هزار[۳] من تخمین کنند هزار چهار صد هزار پانصد می‌آید.[۴]

۶۹۹ / می‌فرمودند که شیخ بهاءالدین عمر دو سه ملازم داشتند که برای مهمات مردم ودفع بعض شرور پیش امرای میرزا شاهرخ می فرستادند. هیچ کدام موزونیت نداشتند. در آخر معلوم شد که مردم نیکو نبوده‌اند. به‌سبب آشنایی امرا و حکام بسیار امور سهل از ایشان صادر می‌شد. در بازارها و راهها اسب به تعجیل می‌راندند. مردم ایشان را ایلچی شیخ می‌گفتند.

۷۰۰ / به تقریب آنکه در خراسان رسم میهمانی و خدمت قلیل است، می‌فرمودند: ما و مولانا سعدالدین کاشغری روزی به دیدن شیخ بهاءالدین عمر رفتیم. در آن روز هوا

به غایت صافی بود. خدمت ایشان خواستند که بسطی کنند. ما را گفتند: پیش مولانا محمد[1] جلال روید که برای شما طعامی سازد. و این مولانا محمد[2] جلال برادر طریقت ایشان[3] و شیخ مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولّی نخورده‌ام. بنا بر فرمودهٔ شیخ رفتیم. مولانا محمد[4] جلال در آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقع شده ماهی گرفته بود. مقدار بیست مثقال بوده باشد. آن را کباب ساخت و پیش مولانا سعدالدین و من آورد[5]. بعد از آن زمان مدید به مراقبه مشغول شد. به مولانا سعدالدین اشارت کردم که بیرون آییم و برخاستیم و بیرون آمدیم.

۷۰۱ / می‌فرمودند: دولت و سعادت به حقیقت [ص ۱۹۸] آن است که به موافقت فرمان خدا و رسول حاصل شود.[1]

۷۰۲ / [بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه دارندهٔ رقعهٔ نیاز، الم فرزند اسیر خود پیش ملازمان خواهد گفت. التماس آنکه اگر آزادی پیش کسی بی‌جهت شرعی گرفتار باشد با التفات خاطر شریف خلاص شود. والسّلام.]

۷۰۳ / [بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه دارندهٔ رقعهٔ نیاز احوال این فقیر می‌داند، به عرض خواهد رسانید. التماس آنکه خاطر شریف ملتفت احوال این فقیر دارند که وقت مُردن از نسبت عزیزان ـ علیهم الرحمه والرضوان ـ جدایی نشود. والسّلام.]

۷۰۴ / به نسبت بعضی ظَلَمه و اصحابِ ترفّع و تکبّر می‌گفتند: در[1] هر یک ده فرعون[2] می‌توان دید.

۷۰۵ / در حدیث طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ می‌فرمودند: علم مذکور مفسّر است به علمِ توحید. و پیش بعضی به مبانی اسلام و بعضی به علم حال و مقام و وقت وسعت[1] نیز تفسیر کرده‌اند.

۷۰۶ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین بعضی از ایام که از مسجد می‌آمدند می‌گفتند: آه بار مسلمانی و عبادت مرا بیمار ساخت و[1] مرا کُشت. مقصود ایشان آن بوده است که مردم را انقیاد احکام شرعی[2] به‌موجب میل و محبت نیست، به ثقل[3] و تکلّف و کراهتِ نفس است. این نسبت و حال ایشان مرا بیمار ساخت. اگر به موجب میل و محبت بودی سبب رَوح و راحت می‌شد. چنانچه از بیان معنی کلام بعضی اکابر ـ که پیشتر

نوشته شد ـ معلوم می‌شود. و آن سخن آن است که اِذا صَفَتِ الْمَوَدَّةُ سَقَطَتِ التَّکالیفُ.

۷۰۷ / روزی به رسمِ نصیحت با اصحاب می‌گفتند: شما طریقه قبول کرده‌اید. عمل به‌موجب طریقه و سعی و اهتمام فرض وقت شما است. استقامت و ثبات قدم پسندیده و محمود است. مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ [۱۴۳/۴] وصف منافقان است. مشهور است که:

در کفر اگر صادق نه‌ای زنّار را رسوا مکن

بعد از قبول طریقه همهٔ مرادات خود را بر طرف می‌باید کرد. هنر آن است که خود را فدای طریقه کنید. منقول است که شیخ شبلی ـ قدس‌اللّٰه روحه العزیز[1] ـ [ص ۱۹۹] می‌گذشت. دید که دُزدی را بر دار کشیده‌اند. رفت و روی خود بر قدمِ او مالید و گفت: در هر کاری که می‌ورزید، رفت.[2]

۷۰۸ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام از احوال و عوارض مردم زود متأثر می‌شدند. روزی ایشان را درد شکم شد و بسیار اظهار الم و محنت کردند. در آخر تفحص نمودند. پسر ایشان آش آرد و سیبچهٔ[1] خام بسیار خورده بوده است و او را درد شکم بوده است.[2] ایشان از آن کیفیت متأثر شده‌اند.

۷۰۹ / بعضی ایام به رسم عتاب ونصیحت می‌فرمودند: مرا مُلاّی مکتبدار مسازید. مادام که در حضور من باشید رعایت طریق نمایید و در غیبتِ من هر چه خواهید گویید و آنچه از مجلس حاصل کرده باشید غایت مسازید. مرغِ لاهوتی که بر سر شماست میرانید. اگر بالفرض[1] مرغکی بر سر کسی نشسته باشد صد نوع اهتمام و احتیاط می‌نماید که نپرد. با وجود قلت قدر و قیمت آن و شما در صیانت و محافظت نسبت که اعز من الکبریت الاحمر است هیچ نوع اهتمام ندارید و طریقهٔ اکابر پیش شما عزیز نیست. شما را نسبتهای خوب به آسانی به‌دست آمده است. محنت و سرگردانی و رنج طلب نکشیده‌اید. به این سبب قدر آن نمی‌دانید.

۷۱۰ / در بعضی روزها به رسم عتاب می‌فرمودند: اگر باشیدن شما اینجا برای رمانیدن[1] مردم است این مقصود حاصل خواهد شد و اگر برای مقصود حقیق باشیده‌اید اعمال و اطوار [ص ۲۰۰] خود را مناسب طریقه سازید. حیف باشد که عمر عزیز به لهو و عبث[2] مصروف شود. اگر شما را قابلیت آن بود که دانشمند شوید و مردم از برکات علم

شما منتفع شوید آن‌چنان امر عظیم ترک کردید برای امر بهتر. حالا اطوار خود را باید که ملایم مقصود سازید. وظیفهٔ من گفتن و تنبیه است، باقی حاکم‌اید.

بانگ دو کردم اگر در دیه کس است[۳]

۷۱۱ / می‌فرمودند: گفتهٔ بعضی اکابر است:

نَقِّلْ فُؤادَکَ حَیْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَویٰ   مَـــا الْحُبُّ اِلاَّ لِـلْحَبیبِ الْاَوَّلِ

۷۱۲ / می‌فرمودند: در طفولیت که به مکتب می‌رفتم و می‌آمدم[۱] دلِ من همه وقت به حق سبحانه حاضر و آگاه می‌بود و در آن وقت مرا عقیده چنان[۲] بود که همهٔ مردم خُرد و بزرگ بر این وجه‌اند. بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی بوده است مختص به بعضی و به ریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را حق سبحانه این مرتبه عنایت می‌فرموده است.

۷۱۳ / می‌فرمودند: خدمت مولانا سعدالدین کاشغری همه وقت سخن قطب می‌گفت و تمنّای دیدن و استفاده و استفاضه می‌کرد و در وقتی که در هری بودیم شبی مرا اطلاع و اشرافی شد که مولانا سعدالدین با خود فکر دیدن قطب داشت. در آخر با خود گفت که مرا طریقه‌ای معلوم شده است به همین طریق به مقصود می‌توان رسید. بعد از دو سه روز در بازار ملک همراه[۱] می‌رفتیم. به دوکانی آش‌پزی رسیدیم. گفتیم در آییم و آش خوریم. در اثنای آش خوردن باز آغاز کرد که خوش باشد که قطب را ببینیم و مستفید شویم. من [ص ۲۰۱] گفتم: دو سه شب پیشتر[۲] با خود مقرر ساخته بودید که طریقه معلوم شده و اشتغال به آن سبب تأثّر و جمعیت است و احتیاج به قطب و ملاقات قطب نداریم. حالا باز چرا تمنا می‌کنید؟ چون این سخن گفتم خاموش و ساکت شد و بعد از آن دیگر ازین باب هیچ نمی‌گفت[۳].

۷۱۴ / می‌فرمودند: ملاّزاده فرکتی با ملاّزاده سیرامی به حمام رفته بوده‌اند. ملاّزاده سیرامی در گرم‌خانهٔ حمام بسیار نشسته است. بعد از آمدن از حمام ملاّزاده فرکتی به رسم مزاح و مطایبه می‌گفت: اینجا می‌دانسته است که ماوی و مزار او جهنم است. بنابر آن ورزش می‌کند و در گرم‌خانه بسیار می‌نشیند.

۷۱۵ / بعضی اوقات به رسم مسامحه و انبساط سخنان که اشعار به مطایبه و مزاح

می‌داشت، می‌فرمودند. از جمله گفتند که: کاکا شیرازی به حضور میردیوانه یارئی[۱] به وصف مراقبه نشسته بوده است. میر نیز به همان صورت نشسته. بعد از آن مجلس میر می‌گفته با ما خیره چشمی کرد ما نیز خیره چشمی کردیم.

۷۱۶ / یکی از اصحاب عارضهٔ اسهال و زحمتِ[۱] شکم داشت. فرمودند. اوّل، تخم اسفغول[۲] صاف می‌باید داد تا بقیهٔ مواد زودتر دفع شود. بعد از آن چهار تخم خورد. اگر چنانچه قبض مطلوب است تخم خرفه بریان باید ساخت و به سه تخم دیگر آمیخته داد.[۳] زردهٔ تخم‌مرغ نیم برشت غذای مناسب است.

۷۱۷ / یکی از ملازمان پادشاه شکایت می‌کرد که قاضی گواهی[۱] مرا تعدیل می‌کند[۲]. فرمودند: قضات اسلام برای حفظ شریعت و صیانت اموالِ مسلمین در هیچ وقت تعدیل و موجبات شریعت ترک نکرده‌اند. منقول است که خواجه عبده در قضیه گواهی داده بوده‌اند. قاضی خواسته که سِرّاً ایشان را تعدیل کند. پیش پسر ایشان خواجه محمدبن عبده[۳] فرستاده [ص ۲۰۲] و پرسیده که گواهی ایشان شایستهٔ قبول هست یا نی[۴]؟ اِیشان فرموده‌اند: من پیشتر از ایشان چیزی دیده بودم که سبب عدالت ایشان در آن وقت مرفوع بود حالا نمی‌دانم. آنچه من دیده‌ام آن است که من طفل بودم و ایشان را باغی [بود][۵] که باغبان داده بودند بعد از رسیدن انگور مرا همراه خود به باغ بُردند و بی‌اذن و اجازت باغبان انگور می‌خوردند و مرا نیز انگور می‌دادند.

۷۱۸ / می‌فرمودند: حضرت خواجه پارسا را در حین توجه و مراقبه غیبت می‌شده است، و حضرت خواجه علاءالدین عطار[۱] را وقوف و آگاهی تمام می‌بوده است، و طریق ثانی را اتمّ و اکمل گفته‌اند. خدمت مولانا نظام‌الدین را اکثر اوقات قبض می‌بوده است و ایشان را نیز غیبت می‌شده. خدمت خواجه علاءالدین فرموده‌اند که گوسفندی کشته‌اند و آش بغرا فرموده‌اند[۲]. در وقت بغرا انداختن مولانا نظام‌الدین را پهلوی خود نشانده‌اند و تافته به دست ایشان داده و خاطر شریف مصروف ساخته‌اند که آن غیبت و ذهول از ایشان دور شود. در اول شروع غیبت شده و تافته از دستِ ایشان افتاده. بعد از التفات تمام و صرف خاطر مولانا نظام‌الدین را بسط و آگاهی تمام شده و انواع سخنان فرموده‌اند. به این تقریب[۳] فرمودند: درویشی و فنا[۴] بی‌خودی و کرختی نیست، بلکه

[ص ۲۰۳] کمال وقوف و آگاهی است.

۷۱۹ / می‌فرمودند: در اوّل[۱] مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم. خانه‌ای داشتیم که درِ آن خانه در کوچه بود و زمینِ خانه از کوچه بسیار پَست بود. در باران آب و لای می‌درآمد. سحرها به مسجد می‌رفتم[۲]. آنجا نماز می‌کردم[۳]. اکثر شبها مردمی بودند که با زنان[۴] جنگ کرده بودند و به مسجد آمده احوال همدیگر می‌گفتند. من می‌شنیدم. در آن زمستان جامه‌های من بسیار تنگ بود. نصف اسفل بدنِ[۵] من هیچ گرم نشد.

۷۲۰ / می‌فرمودند: ما پنج سال در هری باشیدیم،[۱] هیچ ندانستیم[۲] که چرا باشیدیم؟ یکی از صوفیان هری می‌گفت: شخصی[۳] می‌خواهم که گویم فصّ حکمت، صد جیغ از نهادش برآید.

یک صوفی‌نمای بی‌معنی از ولایت خراسان[۴] آمده بود؛ این سخن را به تقریب او نقل می‌فرمودند.

۷۲۱ / می‌فرمودند. تجرید ارباب سلوک[۱] از برای حصول تفرید و توحید است.

۷۲۲ / می‌فرمودند: خدمت سیّد قاسم می‌گفتند: بابو[۱]! تُوتِ سمرقند بسیار خوب است ولیکن به نسبت چشم مضرّ است.

۷۲۳ / می‌فرمودند: بزرگان نوشته‌اند که ابتلا به شداید و محن مظهر حقیقت انسانی است.[۱]

۷۲۴ / به بعضی اصحاب بر سبیل نصیحت فرمودند: معلوم است که [ص ۲۰۴] شما را از من چیزی طلبیدن چه مقدار دشوار خواهد بود. از این سبب که مرا طاقت آن نیست که ذلّ احتیاج و سؤال شما را بینم. نمی‌خواهم که هیچ وقت از شما واقع[۱] شود.

۷۲۵ / به بعضی از فرزندان[۱] فرمودند: مضایقهٔ دنیا و منع از شما به‌سبب آن نیست که دنیا از شما دریغ داریم، بلکه به‌سبب حفظ و صیانت شماست از دنیا. و دریغ است که اوقات شما به آن مصروف شود.

۷۲۶ / می‌فرمودند: آنچه ما اصحاب را می‌فرماییم امتثال نمی‌کنند. می‌گویم که در حجره‌های خود باشید و سوار مشوید. نمی‌توانند صبر کرد. مثلِ ایشان مثلِ آن کسی

است که پیش استاد مصوّر رفت که بر دستِ من صورت شیر تصویر کن. استاد سوزن برداشت و آغاز تصویر کرد. طاقتِ زخم و الم نیاورد. از استاد پُرسید که این کدام جای شیر است؟ گفت: سر شیر است. گفت: این شیر را بی سر ساز! باز آغاز کرد. باز طاقتِ الم و محنت سوزن نیاورد. پرسید که این کدام جای است؟ گفت: گردنِ شیر است. گفت: این شیر را بی گردن ساز! باز آغاز کرد. باز طاقت نیاورد. پرسید: کدام جای شیر است که می‌سازی؟ گفت: پشتِ شیر. گفت: این شیر را پُشت مساز[1]! باز استاد آغاز کرد. باز دستِ استاد گرفت. گفت: کدام جای شیر است؟ گفت: دست و پای شیر. گفت: این شیر را دست و پا مباش[2]! استاد در قهر شد[3] و سوزن را شکست و گفت: هیچ‌کس شیر بی [ص ۲۰۵] سر، بی‌گردن، بی‌پشت، بی‌سینه، بی‌دست و پای ندیده[4] است؟ شما نیز دعوی دارید که ما از طور خود گذشته‌ایم و هر چه می‌فرمایید امتثال می‌نماییم و در وقت امتثال می‌گویید که غیر از این صورت هر چه فرمایید امتثال نماییم[5]. حال شما مانند حال اوست.

۷۲۷ / بعضی مردم تمنای مرگِ من می‌کنند و آن را بسیار داشته‌اند. بعد از وقوع معلوم می‌شود. این [بیت][1] خواندید:

گفت یکی: خواجه سنایی بمُرد مرگ چنین خواجه نه کاریست خُرد

۷۲۸ / می‌فرمودند: روزی در مسجدی که نزدیک بازار مسگران است، نماز گزاردم. چون خواستم که بیرون آیم کفش من بُرده بوده‌اند. به بازار کهنه فروشان رفتم و کفش به پنج عدلی خریدم. قریب به دو ماه پوشیدم. این سخن را به تقریب آن فرمودند که در سال ست [و] سبعین و ثمانمائة[1] یکی از فقرا کفش کیمخت خریده بود. او را پرسیدند: این کفش به چند خریدی؟ او گفت: به بیست و سه دینار. حضرت ایشان فرمودند: به این مبلغ فقرا را بسیار آشِ ماش و کُرُنْج می‌توان داد.

۷۲۹ / پسر ملاّزاده فرکتی خواجه ملاّ نام گرفت: به عرض حضرت ایشان رسانیدم: در ایامی که ملازم مولانا مسافر بودم و مرا در بازار سرّاجان به بیع و شرا مشغول کرده بودند، بعضی ایام به ملازمت خدمت خواجه عبدالرحمان بن خواجه عبدالعزیز خوارزمی

ـ رحمها الله ـ می‌رفتم. خدمت ایشان را اشرافی تمام بود از افعال و اقوال. آنچه در بازار و غیره [ص ۲۰۶] از من صادر شده بود که پسندیده نبود تنبیه می‌فرمودند. من از بعضی مردم شنیده بودم که این اطلاع و اشراف بر امور مرتبه‌ای نیست و اعتباری ندارد. به همین سبب من دیگر ملازمت ایشان نکردم. حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه ـ متغیّر شدند و فرمودند: مرتبه‌ای نیست پیش ابلهان و نادانان، پیش مردم دانا از مراتب رفیعه[1] است. و از این سخن بسیار متعجّب شدند.

۷۳۰ / می‌فرمودند که: در اوایل[1] که به هری رفتم مولانا محمود حصاری که از خلفای خدمت شیخ زین‌الدین خوافی بودند. با بعضی اصحاب پیش خدمت شیخ *رسالهٔ* ایشان را می‌خواندند. روزی آمدند که سبق خوانند. در وقتی که پیش خدمت شیخ می‌رفتند من نیز همراه رفتم. خدمت شیخ در بالا خانه متوجه نشسته بودند.[2] از در آمدن این جماعت واقف نشدند. بعد از ساعتی مولانا محمود و شریکان ایشان می‌خواستند که به سُرفیدن و بلند سخن گفتن خدمت شیخ متنبّه[3] شوند. به این صورت خدمت شیخ واقف نشدند. بعد از این در خانه[4] را به خشونت و عنف گشادند و پوشیدند. به این صورت نیز متنبّه[5] نشدند. مولانا محمود گفت: به این صورتها نشد، می‌باید باطناً متوجه شد. اندک لحظه‌ای متوجه شدند. خدمت شیخ متنبّه[6] شدند و چشم گشادند[7] و فرمودند: برای سبق[8] آمده‌اید؟ بخوانید. حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه ـ فرمودند: مرا این معاملهٔ مولانا محمود حصاری [ص ۲۰۷] و اصحاب ایشان بسیار بسیار ناخوش آمد که برای خواندن سبق عزیزی را چرا مشوّش سازند و فرمودند که توجهٔ باطنی و تشویش[9] وی بیشتر است[10] و مؤثرتر است از تشویش ظاهری.

۷۳۱ / می‌فرمودند: روزی [که][1] خدمت شیخ زین‌الدین، مولانا عبدالرحیم رومی و مولانا محمود حصاری را اجازت فرمودند و هر یک را به ولایتِ ایشان[2] فرستادند، به رسم ارشاد من بودم. رحمهم‌الله.

۷۳۲ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین شنیده‌اند که میرزا الغ بیگ از خواجه ابوالفضل پرسیده‌اند که: در این شهر کسی بوده است به درویشی منسوب، مولانا نظام‌الدین نام، شما می‌دانید چه نوع است؟ خواجه ابوالفضل گفته است: جوگی است. خدمت ایشان مردم را به نام می‌گفته‌اند، فرموده‌اند: ابوالفضل را خیلی عقل [بوده][1] که به

جوگی تعبیر کرده است، نگفته است گلگیر[۲] است. از صورت تقریر چنین معلوم می‌شد که مقصودِ خواجه ابوالفضل ازین تعبیر سرّ و حفظِ ایشان نبوده است از تعرض میرزا الغ بیگ، بلکه مقصود تحقیر و اظهار عدم عقیدهٔ خود بوده است.

۷۳۳ / می‌فرمودند که شیخ رکن‌الدین علاءالدوله فرمودند: آنچه از منافع چیز خوردن در آخر معلوم شد اگر اوّل معلوم می‌بود در ترکِ طعام مبالغه نمی‌کردم. حضرت ایشان فرمودند: این سخن را اهلِ بطالت دلیل نسازند. مقصود آن است که استقامت و اعتدال در تقلیل طعام [ص ۲۰۸] بر وجهی مبالغه ننمایند که سبب ضعف و بی قوتی شود.

۷۳۴ / شخصی از جمله خویشان اهتمام[۱] داشت که به یکی از خویشان نزدیک ایشان نسبتی کند. حضرت ایشان به این نسبت راضی نبودند. به عرض[۲] رسیده بوده است که اکثر مردم به آن نسبت راضی‌اند. در منزل شادمان یکی از فرزندان را به فقیری از جُمله ملازمان طلبیدند به خلوت. روز آخر وقت نماز دیگر بود و آفتاب نزدیک به غروب. اشارت به آفتاب کردند و فرمودند که عمر من به آنجا رسیده است و شما را معلوم خواهد شد که او این نسبت را برای خویشی من و بعض فواید دُنیوی می‌کند و بعد از من هیچ نوع رعایت نخواهد کرد. می‌باید که به این نسبت راضی نشوید و جمعی که در این [باب][۳] سعی و اهتمام دارند نصیحت فرمایید و الاّ پشیمان شوند و پشیمانی سود ندارد.

۷۳۵ / می‌فرمودند: اکابر طریقت ـ قدس‌الله تعالی ارواحهم ـ فرموده‌اند: اگر از مریدی قولی و فعلی صادر شود که نُه احتمال صواب داشته باشد و یک احتمال خطا، می‌باید بر احتمال خطا حمل کرد و به موجب عتاب و مؤاخذه می‌باید نمود از برای تهذیب و تکمیل[۱] او. و اگر از بیگانه‌ای امری صادر شود که نُه احتمال خطا داشته باشد و یک احتمال صواب، باید بر صواب حمل کرد؛ بنابر حُسن عقیده به برادر مؤمن و به جهت آن نیز که تهذیب و تکمیل او مهمّ نیست و اجنبیّت او مانع است و [ص ۲۰۹] سبب رنجش و عداوت می‌شود و اشتغال به مالایعنی.

۷۳۶ / هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت ندارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند، خصوصاً در طعام که شهوت او بیخ همهٔ شهوتهاست. و اثر احوال طعام از حلّ و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود و

هرگاه که اخلاق مبدّل شود و دیو طبیعت مسلمان گشت و به جای متابعت هوا در وی مطاوعت خدای جلّ و علا پدید آمد بعضی از حظوظ حقوق گردد، پس آن‌گاه او را از مضیق ضرورت به فضای سعت راه دهند و اهل تصوّف این مرتبه را مقامِ سعت خوانند و اتساع و تبسّط که مشایخ طریقت را ـ قدس‌الله ارواحهم ـ در نهایات بوده است اشارت به وصول به این مقام است. و مع‌هذا طریق سعت طریق مخوف و پُر آفت است و مزلّهٔ اقدام سالکان است. علمِ سعت علم غامض است.

چندین هزار رونده را به تصور این مقام قدم لغزیده است و طریق طلب و اجتهاد بر ایشان منقطع شده و به طریق قهقری به قدم اوّل بازآمده. امن و سلامت در طریق ضرورت است. منقول است من تفسیر حضرت خواجه پارسا ـ قدس سرّه ـ.

۷۳۷ / می‌فرمودند: ابوهریره ـ رضی‌الله عنه ـ از حضرت رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ استجازهٔ نکاح کرد و گفت: من شخصی‌ام که مرا شهوت غالب است و می‌ترسم که از من امری که مستحسن شریعت [ص ۲۱۰] نباشد صادر شود. مرا دستوری دهید که نکاح کنم. آن حضرت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ سر مبارک در پیش افکندند و هیچ نگفتند. باز به وقت فرصت[۱] به همین نوع استجازه کرد. ایشان باز همین سر مبارک در پیش افکندند و هیچ نگفتند. همچنین تا چهار بار پرسید. بعد از چهارم [بار][۲] فرمودند: جَفَّ القلمُ بما انت لاقٍ یعنی اگر نکاح مقرّر باشد البته واقع خواهد شد. حضرت ایشان ـ قدس‌الله تعالی روحه ـ فرمودند: آداب اهل طریقت آن است که در امتثال این تقاضا صبر کنند و نپرسند و اگر مضطر[۳] شوند و پرسند صحت و سکوت اکابر را اجازت و رضا دانند و اعادهٔ سؤال و تکرار استفسار را جرأت و ترک ادب شمرده‌اند. لیکن حسن ظن به کبار صحابه ـ رضوان‌اللّه علیهم اجمعین ـ موجب آن است که گفته شود: مقصود ابوهریره ـ رضی‌اللّه عنه ـ از اعاده و تکرار تعلیم اُمّت بوده باشد که از برای صیانت و حفظ دین و ملّت سعی و اهتمام در تحقیق امور مهم است.

۷۳۸ / می‌فرمودند: طفل صغیر را اگر در مجلس پادشاهی یا دانشمندی حاضر می‌سازد با وجود حشمت و[۱] پادشاهی و کمال تکبّر و ترفع دانایی میل کنند و می‌خواهند که با او سخن گویند و با او مشغول می‌شوند. بنابرآن که قریب العهد است به

پروردگار جلّ جلاله و قُرب مسخّر[۲] است. هیچ کس را چاره نیست از تذلّل و خضوع و انکسار به نسبت اهل قُرب.

۷۳۹ / [ص ۲۱۱] کرم و الطاف[۱] حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ حدّ و نهایت نداشت. همه وقت محنت و زحمت اختیار می‌کردند و فراغت و راحت را ایثار و تخصیص[۲] خدّام و اصحاب می‌نمودند. کرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان به ولایت کش می‌رفتند. روز بیگاه شد و به ضرورت شب در میان کوه توقف نمودند. خیمه برای حضرت ایشان ملازمان همراه[۳] بُرده بودند. خیمه را نشاندند. بعد از نماز شام باران ریختن گرفت[۴]. حضرت ایشان فرمودند: در طهارت این خیمه تردّد است. من آنجا نمی‌باشم، اصحاب آنجا باشید[۵]. و در این باب الطاف نموده مبالغه فرمودند. به موجب امر فقرا آنجا در آن خیمه باشیدند و آن شب به تمام باران می‌ریخت و سیلها روان شد. چون صباح شد و نماز بامداد گزاردند به بعضی عنایت نموده چنین[۶] فرموده‌اند: ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند. و آنچه در باب خیمه فرموده‌اند سرّی بوده است تا اصحاب بی تردّد باشند. جَزَاهُمُ اللّٰهُ عَنْ سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ خَيْراً.

۷۴۰ / یکی از اصحاب چنین نقل کرد که: در ملازمت حضرت ایشان در فصل تابستان به مزرعه‌ای که آن را «بُزا وَرد» می‌گویند، رفته بودیم. مزارعان و خادمان آنجایی خرگاهی برای حضرت ایشان[۱] آورده بودند. چون چاشتگاه می‌شد و گرمی هوا [ص ۲۱۲] به غایت می‌رسید حضرت ایشان اسب می‌طلبیدند و می‌فرمودند: می‌خواهیم که شد کارها را ببینیم، و سوار می‌شدند و به صحرا می‌رفتند. چند روز آنجا توقف شد. هر روز چاشتگاه[۲] به همین دستور سوار می‌شدند. در آخر معلوم شد که حضرت ایشان به ملاحظهٔ آنکه فقرا و خادمان به فراغت در خرگاه خواب روند[۳] و استراحت نمایند، سوار می‌شده‌اند و هیچ امری دیگر باعث سواری نبوده است و در چرهای آن موضع در چاشتگاه[۴] آن مقدار سایه می‌بوده است که سرِ خود را در آن سایه می‌مانده‌اند و اکثر بدن شریف حضرت ایشان در آفتاب می‌بوده است. به ملاحظهٔ راحت و فراغت ملازمانْ حضرت ایشان[۵] چند روز متعاقب این رنج و محنت اختیار می‌فرموده‌اند.

۷۴۱ / می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفت: یکی از اکابر در وقت نزع می‌گفته: نی هنوز! نی هنوز! نی هنوز! پرسیدند که سبب این سخن چیست؟ گفتند: شیطان آمده بود و در خاک می‌غلطید و می‌گوید که ایمان به‌سلامت بُردی و من نتوانستم که کاری کنم. من می‌گویم: نی هنوز. یعنی تا یک نفس باقی است وهم هست. حضرت ایشان ـ قدس‌الله روحه ـ فرمودند: شیطان می‌خواست که در نفسِ اخیر ایشان را به خود مشغول گرداند و به آن فعل و قول مشغول گردانید و الاّ چه محل آن بود که در آن زمانِ اخیر «نی هنوز» گویند و سبب نیز بیان کنند، لیکن به خدمت مولانا نظام‌الدین نگفتم. احترام و تعظیم ایشان را که شیطان مقصود خود حاصل کرد.

۷۴۲ / حضرت ایشان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ به کرّات می‌فرمودند که: ولادت[۱] ایشان در رمضان سنهٔ ست ثمانمائة بوده است؛ و انتقال حضرت ایشان به جوار رحمت در سلخ ربیع الاول سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمائة بوده. و حضرت ایشان در همین ماه در ربیع‌الاوّل فرمودند: اگر پنج ماه دیگر حیات باقی باشد هشتاد و نه سال تمام می‌شود. روز چهارشنبه بیستم ربیع‌الاوّل تحویل حوت بود. در این روز حضرت ایشان از منزلِ[۲] محلهٔ کفشیر[۳] به عزیمت کمانگران روان شدند و به باغ محله[۴] قوچنان نزول فرمودند. شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه از راه مصر متوجهٔ [ص ۲۱۳] کمانگران شدند. به‌سبب کثرت ضعف آن شب در مصر توقف شد.[۵] صباح جمعه به جانب کمانگران متوجه شدند و هر جا[۶] به‌سبب عارضهٔ اسهال و بسیاری ضعف توقف می‌شد. نماز خفتن شنبه آنجا رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند. از صباح جمعه تا آخر روز ضعف در ازدیاد بود. این فقیر در چاشتگاه در مواجههٔ حضرت ایشان نشسته بودم. چشم گشادند و پرسیدند که کیست؟ که نشسته است؟ کسی که نزدیک ایشان بود نام این فقیر گفت.[۷] [کفِ][۸] یمین مبارک خود را دراز کردند و به این فقیر دریافتند. چنین معلوم شد که آن مصافحه به رسم وداع بود. جزاهم اللّه عنا و عن سائرالمسلمین خیرا. نماز دیگر جمعه بیست و نهم ربیع‌الاوّل بسیار ضعف مستولی شد.[۹] ابتدای مرض غرّه محرّم خمس و تسعین و ثمانمائة[۱۰] بود در ولایت نسف. در این مدّت عارضهٔ اسهال تنزل نکرد. در این مدت سه ماه استفسارِ اوقاتِ صلاة مفروضه می‌نمودند و سعی و اهتمام داشتند که نماز در اوّل وقت

گزارده شود؛ خصوصاً در ایام ضعف و اشتداد[۱۱] مرض بسیار اهتمام می‌نمودند که نباید[۱۲] که فوت شود. پرسیدند که: نماز شام شده است؟ چون به عرض رسانیدند که شده، نماز شام به طریق ایما و اشارت گزاردند. پیش از تحقّقِ وقت نماز خفتن ضعف مستولی شد. چنانچه بعد از تحققِ وقت[۱۳] مجالِ ایما و اشارت نماند و بعد از [ص ۲۱۴] لحظه‌ای به حظایر قدس انتقال فرمودند. قدس سره العزیز[۱۴]. إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.[۱۵] [۲/۱۵۶]

تمّت الکلمات القدسیه لحضرت الانسیه قطب الاقطاب و زبدة اولی الالباب خواجه ناصرالدین عبیدالله ـ قدس اللّه تعالی روحه العزیز ـ التی جمعها سیّد السادات و سند السعادات الامیر عبد الاوّل ـ رَوح‌الله رُوحه ـ بلاتغییر و تحریف و تبدیل. جَزَاهُمُ اللّهُ عَنا وَ عَنْ سَائِرِ الْمُسلِمِینَ خَیْراً لجزاء. علی یدی اضعف عبادالله و احوجهم الی لقا ناصرالدین بن قوام‌الدین عفاالله غفرله و الوالدیه و احسن الیهما و الیه فی البلدة الفاخره بخارا ـ صانها الله تعالی عن الآفات و البلا ـ فی محرّم الحرام سنه ست و اربعین و تسعمائة.

این نسخه مقابله کرده شد به نسخهٔ مصححهٔ معتمد علیها و چنین مسموع شد که تصحیح خدمت مولانا شیخ است که از کبار اصحابِ حضرت خواجه بوده‌اند ـ قدس‌الله تعالی اسرارهم ـ کتبه فقیر فاتر و حقیر قاصر بندهٔ کمترین مسکینان ناصر ستر عیوبه و غفر ذنوبه.

اختلافِ نُسخ

نشانه‌های نُسخ مورد استعمال:

گا: گنج‌بخش (الف)، اسلام‌آباد، مؤرّخ ۹۴۶ ه، ش ۵۸۶۶
دا: دانشگاه تهران، مؤرّخ ۹۹۸ ه، ش ۸۶۳۲
نو: نوشاهیه، اسلام‌آباد، مؤرّخ ۱۰۰۵ ه
ند: ندوةالعلما، لکهنو، مؤرّخ ۱۰۹۱ ه، ش ۱۷۲
گب: گنج‌بخش (ب)، اسلام‌آباد، سدهٔ ۱۱ ه، ش ۱۲۷۸۸
علامتِ ـ معادلِ کسر است.
علامتِ + معادلِ اضافه است.

۱. ند: + و به نستعین. ۲ـ ند: + و آله و صحبه

۱ / ۱. حاشیهٔ گا: بقول لا آله، ند: + بقول لا آله الا اللّٰه. ۲. ند: شغف. ۳. ند: حاصل. ۴. ند: ـ سعی.

۲ / ۱. متن گا: ناظرالی الله، حاشیهٔ گا: ناظری

۳ / ۱. ند: ـ و. ۲. ند: و می‌فرمودند. ۳. ند: ـ باشد.

۴ / ۱. ند: بایستهای. ۲. ند: مطلوب. ۳. ند: و. ۴. ند: شغف. ۵. ند: + در. ۶. گا: ... این کلمه می‌فرمودند: این نوع تعبیر. ۷. گا: او. ۸. ند: نمانده باشد.

۵ / ۱. گا: عنهما. ۲. متن گا: مستغفرند، حاشیهٔ گا: مستغفرانند.

۶ / ۱. ند: «می‌فرمودند سلطان بایزید است». کاتب «است» زاید دانسته و در حاشیه چنین تصحیح کرده است: می‌فرمودند: سلطان بایزید قدس‌الله روحه فرموده‌اند. ۲. در حاشیهٔ گا در تفسیر این قول از *نقد النصوص فی نقش الفصوص* جامی نقلِ قول شده است. ← تعلیقات.

۷ / ۱. ند: شهود ذاتی. در گا «ی» به جای کسرهٔ اضافه به کار رفته و آقای نجیب مایل هروی به مصحح تذکر داده‌اند که این نوع «ی» در نگارشهای خراسانی تا سدهٔ یازدهم به وفور دیده می‌شود و امروزه نیز در زبان نوشتار عدّه‌ای از خراسانیان کاربرد و استعمال دارد. ۲. حاشیهٔ گا: زایل. ۳. ند: + را.

۸ / ۱. نسخهٔ دا از اینجا شروع می‌شود. ۲. دا، ند: حموی. ۳. دا: آن مقدار قدرت. ۴. دا، ند: مادامی. ۵. دا: کنند. ۶. دا: دارند. ۷. دا: شرحی و بیانی. ۸: دا: ـ «به‌سبب مانعی».

۹ / ۱. دا: راضی. ۲. دا: مقرره، ند: ندارد. ۳. دا: می‌گریسته، ند: گریسته‌اند. ۴. دا، ند: چون کنم. ۵. دا: سخن. ۶. دا: ـ ترا. ۷. دا: باشد. ۸. دا: به حقیقت.

۱۰ / ۱. ـ مسکنةٍ ۲. دا: ـ خضوع. ۳. ند: می‌فرمودند. ۴. دا: ـ حضرت. ۵. ند: به هر. ۶. گا: از آن او نیست.

۱۱ / ۱. گا، دا: متضمن. ۲. گا. ـ [که].

۱۲ / ۱. گا، دا: ـ [رضی الله عنه]. ۲. گا: عنهما، دا: کرم‌اللّٰه وجهه. ۳. دا: اعمال

۱۳ / ۱. گا، دا: ـ [علی نَفْسِکَ]. ۲. دا: ـ نیست.

۱۴ / ۱. گا: استغفار که در حدیث. ۲. دا: احوال آن حضرت است.

۱۶ / ۱. حاشیهٔ گا: صعب. ۲. ند: ـ «می‌فرمودند که». ۳. دا: به اعمال نمی‌باشد. ۴. دا: صادر می‌شود. ۵. ند: فهم.

۱۷ / ۱. دا: ـ «بعضی سخنان ... بعضی بر». ۲. ند: از برای. ۳. گا: ـ [است]. ۴. دا: ـ اصلی ۵. دا، ند: مرآت‌اند. ۶. دا: شریعت ۷. دا: ـ آن. ۸. ند: ـ «این بیت». ۹. دا، ند: سخن. ۱۰. حاشیهٔ

گا: ور. ۱۱. ند: گرباد نبودی سر زلفش که ربودی.

۱۸ / ۱. دا، ند: ـ وجود. ۲. ند: نیست. ۳. حاشیهٔ گا: به این.

۱۹ / ۱. حاشیهٔ گا: مستولی است. ۲. دا، ند: ـ ثابت. ۳. دا، ند: به تشریف اضافت. ۴. ند: تجلی شهود. ۵. ند: استیلا که احاطه دارد. ۶. ند: مرآت مظهر. ۷. حاشیهٔ گا: «یعنی حجاب است. منه قدس سرّه.» ۸. حاشیهٔ گا: «یعنی زیرا ایشان را از کمال مشاهده مانع نمی‌آید. منه قدس سرّه.»

۲۰ / ۱. گا: اتصال. ۲. جزای موعود.

۲۱ / ۱. حاشیهٔ گا، دا: طاعات. دا، ند: بالنقد.

۲۲ / ۱. دا: کرم‌اللّه وجهه. ۲. دا، ند: + پسندیده و. ۳. دا: ـ ابواب. ۴. دا: ـ با. ۵. دا: ـ حکم. ۶. دا: ـ آن. ۷. گا: موجود. ۸. دا: به مادون. ۹. ند: اصلی.

۲۳ / ۱. دا: آن شخص که ملهم شده، ند: مشرف شده است.

۲۴ / ۱ـ۲. ند: عبودیت.

۲۶ / ۱. دا: ـ «از غیر». ۲. دا: نسبتی، ند: نسبت. ۳. دا، ند: داخل. ۴–۵. دا: باشند. ۶. گا: یکی را. ۷. دا: بهاءالحق والدین. ۸. دا: مشرف ساخته بوده‌اند. ۹. دا: مهتد. ۱۰. دا: در وقتی که اصحاب می‌نشینند. ۱۱. گا: اتحاد نسبی، ند: اتحاد و نسبتی. ۱۲. گا، ند: ـ [بوده]، از دا نقل شده است. ۱۳. ند: ـ اکابر. ۱۴. در اصل: وقتی که کسی؛ دا: به کسی. ۱۵. گا: اتحاد نسبی.

۲۷ / ۱. دا: ـ آن است ۲. دا: می‌نمایند. ۳. دا: می‌شوند. ۴. دا: به نسبت. ۵. ند: منتفی.

۲۸ / ۱. دا: همهٔ اصحاب. ۲. دا: نظر کردند. ۳. گا: عصا بیگانه. ۴. ند: ـ خود. ۵. دا: روزی با. ۶. گا، ند: ـ [ه را]. از دا نقل شده است. ۷ـ۸. دا: بیگانه. ۹. دا: ـ سهو. ۱۰. دا: ـ نسبت. ۱۱. دا: + خود.

۲۹ / ۱. گا: + که، دا: ـ می‌فرمودند. ۲. گا: ـ [در]. ۳. دا: ـ «که حضرت ... که]». ۴. دا: صفای باطن. ۵. گا: ـ [را]. ۶. دا: می‌گفتند. ۷. ند: بسیار بسیار. ۸. گا: ـ [حیات و]. ۹. دا: شد. ۱۰. ند: + نیز. ۱۱. گا: نسبی. ۱۲. ند: + آن.

۳۰ / ۱. دا: صادر نشد. ۲. دا، ند: + بود. ۳. ند: امور. ۴. حاشیهٔ گا: صحبت. ۵. ند: می‌نماید. ۶. دا: نمی‌دانند. ۷. گا: صحبت. ۸. دا: ـ ندارید. ۹. دا، ند: ارزن خواره.

۳۱ / ۱. دا: ـ «سبب ... توجه و». ۲. دا، ند: مختلف

۳۲ / ۱. دا: ـ بی‌محبت.

۳۳ / ۱. ند: یکی از. ۲. دا: + کس ۳. ند: می‌بینند. ۴. دا: آن. ۵. دا: ـ می‌گویند. ۶. گا: ـ [او]. ۷. ند: بسیار عزیز است.

۳۴ / ۱. گا، ند: ـ [است]. از دا نقل شده است.

۳۵ / ۱. گا: تربیت.

۳۶ / ۱. گا: + از. ۲. گا: ـ [شده]. ۳. دا: از سرای. ۴. گا: اشتراء. ۵. ند: نسبت. ۶. حاشیهٔ گا: اغیار. ۷. دا: ـ معنی.

۳۷ / ۱. دا: ـ «برای آن است ... چون». ۲. ند، دا: شود.

۳۸ / ۱. دا: ـ «بر سبیل استبعاد». ۲. متن گا: شنیده‌ایم، حاشیهٔ گا: شنیده شد. ۳. دا: و. ۴. دا: ـ باز. ۵. ند: ـ «باز استبعاد ... واقع بود». ۶. دا: ـ خاطر. ۷. دا: حقیق. ۸. گا: ـ [بیت]. ۹. دا، ند: بر

۳۹ / ۱. دا: ـ «و ادب». ۲. حاشیهٔ گا: دولتمند می‌شود، دا: سعادتمند شود، ند: سعادتمند می‌گردد.

۴۰ / ۱. گا: طور. ۲. دا: + الله. ۳. دا: داشتند. ۴. گا: گفته.

۴۱ / ۱. دا: + حاضر. ۲. گا: ـ [و]. ۳. ند: ـ به. ۴. حاشیهٔ گا: انهماک، دا: ـ «عظیم داشته ... کنند احوال». ۵. ند: پیش مردم پیش از وقت. ۶. گا: ـ [ی]. ۷. ند: به تکمیل. ۸. ند: ـ به. ۹. ند: + آنکه

۴۳ / ۱. ند: می‌شود. ۲. نسخهٔ نو از اینجا شروع می‌شود. ۳. دا: ـ اتباع.

۴۴ / ۱. نسخهٔ گب از اینجا شروع می‌شود. ۲. دا: اجری. ۳. دا: اجر و اتباع.

۴۵ / ۱. گا: ـ مبتدی. ۲. دا: ـ نسبت. ۳. دا: مصروف.

۴۶ / ۱. دا: + گفته‌اند.

۴۷ / ۱. دا، ند: مشغولیت. ۲. گا: ـ [اعمال]. ۳. دا: ـ «درین صورت معذورید.» ۴. دا: انفاس عزیز را. ۵. دا: ـ بسیار. ۶. دا: گیرم که جان زتن بردم شحنهٔ اجل.

۴۸ / ۱. ند، نو: ـ «از سخنان ... قدس سرّه.» ۲. گا، دا: ـ [دل]. ۳. دا: وجه.

۴۹ / ۱. حاشیهٔ ند: + از سخنان شیخ جنید است قدس‌الله روحه.

۵۰ / ۱. ند، نو: + این سخن در کتاب ... ۲. دا: + و توفیق. ۳. دا: ـ «و اثر.»

۵۱ / ۱. دا، نو: دولت. ۲. گا، نو: ـ [قدس‌الله ارواحهم]. ۳. دا: بهاء الحق والدین. ۴. دا، ند، نو: ـ اشارت ۵. دا: ـ معنی. ۶. دا: مندرج است.

۵۲ / ۱. دا، گب: ـ «می‌فرمودند.» ۲. به عکس. ۳. دا: هیچ چیز از ممکنات حضور او را کرده. ۴. گب: برادر خورد (کذا) طریقت شیخ اختیار. ۵. دا: ـ ریسمان. ۶. حاشیهٔ گا، دا، ند، گب: شمال.

۵۳ / ۱. گا: عنهما. ۲. دا: + سلام. ۳. گب: + سلام. ۴. دا، ند، گب: بنابراین ایشان را ارباب طریقت.

۵۴ / ۱. دا، ند، گب: میسّر: ۲. ند: رسیدیم. ۳. گا، ند: ـ [علیه]. ۴. دا، ند، گب: ـ و. ۵. گب: ـ جمله. ۶. ند: + رحمةالله علیه. ۷. دا، ند، گب، نو: ـ حضرت. ۸. دا، ند، گب، نو: ـ می ۹. نو: می‌باشد. ۱۰. گب: راه نیابد به آن. ۱۱. ند: + رحمةالله. ۱۲. گب: آنیم، نو: آنم. دا: ـ «و متفحص‌ایم». ۱۳. گا، ند: ـ [واقع]. دا: ـ «که بر سر راه است» ۱۴. دا: همچنین، تو: همین نوع، گب: همین. ۱۵. گب، ند: ـ به ۱۶. گب: افعال.

۱۷. گا: ـ [آن را]. ۱۸. دا: + جهت.

۵۵ / ۱. ند: ـ حیّ. ۲. دا، نو، ند، گب: ـ و. ۳. گب. ـ ضعیف.

۵۶ / ۱. ند: نفع. ۲. دا: به او رسد. ۳. دا: اوقات ضایع می‌کند. ۴. ند: هیچ خبر. ۵. نو: ـ انوار. ۶. گب: ـ تعیین. ۷. گب: نمی‌بودند. ۸. دا، ند، گب: طور. ۹. دا، نو: ـ عدم.

۵۷ / ۱. دا، ند: از برای. ۲. گب: و حضور آگاهی. ۳. ند: بود. ۴. دا: ـ «وکتاب می طلبیدند.»

۵۸ / ۱. نو، گب: انجذاب. ۲. گب، نو: ـ به.

۵۹ / ۱. گب: و می‌فرمودند که اکابر طریقت قدس‌اللّٰه ارواحهم به تقریب ... ۲. دا: استواء حقیق شمس

۶۰ / ۱. حاشیهٔ گا: الطَلَل: پُشته اَطلال، [جمع] مهذب. الراسی: کوه بیخ‌آور، الرواسی جمع، مهذب. ۲. دا، ند، گب: ـ که. ۳. ند: فاضل، دا: به شغل تفاضیل.

۶۱ / ۱. ند: چنانکه. ۲. ند، گب: ـ فوت. ۳. دا: قوت نور بصر و سمع وصف ذاتی.

۶۲ / ۱. گب: و می‌فرمودند به نسبت ... ۲. حاشیهٔ گا: داشته باشد. ۳. دا، ند، گب: ـ ذاتی.

۶۳ / ۱. گب: از. ۲. گب: + را. ۳. گب: به ازین. ۴. دا، ند، گب: می‌فرمودند. ۵. گب: بردند. ۶. دا، ند: تمکّن. ۷. ند، گب: به اثر و ثمره و نتیجه، دا: به اثر و نتیجهٔ خدمت برابر نخواهد بود.

۶۴ / ۱. گب: دَرد. ۲. دا: فرمودند این بیت بساطی است که.

۶۵ / ۱. دا: می‌فرموده‌اند، گب: می‌فرمودند. ۲. دا: که آوازها ذکر می‌آید و غیر ذکر هیچ چیز نمی‌شنود.

۶۶ / ۱. دا: ـ «آنگاه فرمودند که»، گب، ند، نو: ـ «آنگاه». این کلمه فقط در حاشیهٔ گا آمده است. ۲. گب: عرصه، دا: عهد. ۳. گا: باغستان. ۴. نو: + بوده است. ۵. گب: نمی‌باید حرام خورد. ۶. ند: پس‌خوردن.

۶۷ / ۱. گب: +کوچه. ۲. گا: ـ [از]، فقط در ند آمده است. ۳: دا: در بازار آوازها و حکایت ذکر شنوده می‌شد. ۴. ـ تا غایتی ... شنوده می‌شد.» ۵. گب: بعضی مردم را نصیحت می‌فرمودند و می‌گفتند که. ۶. ند، گب: ملکه. ۷. گب: کمالیت. ۸. گب: ـ به من، دا، ند، نو: به ما. ۹. گب: + «نه از برای اخروی.» ۱۰. دا: غنیمت شمرد.

۶۸ / ۱. گب: ریسمان سفته. ۲. گب: استاد لعبت باز گل مُل تعبیه می‌کند. ۳. گب: کسب. ۴. گب: احوال. ۵. گب: با تمام.

۶۹ / ۱. ند: + انوار. ۲. گب: در. ۳. گب: چشم مبارک.

۷۰ / ۱. دا: دام. ۲. ند: دانسته است. ۳. گب: نداند.

۷۱ / ۱. دا: قوم. ۲. گب: خواهد شد. ۳. گب: پیغامبر آن شب. ۴. ند: بیرون رفت از میان ایشان. ۵. دا: آن پیغامبر مناجات کرد. ۶. گب: بت تراشی می‌کرد. گا: می‌ترشید.

۷۲ / ۱. دا: ـ «به فرغانه». ۲. حاشیهٔ گا: سلا مکن، سلا تکن. دا: سلا مکن، گب، ند: سلا تکنت، نو: سلا تکینت. ۳ـ۴. گب: بابا. ۵. ند، گب: آن مرد را. ۶. [...] از دا نقل شده است. ۷. گا: ـ بر. گب: به صورت حال من نظری کند. ۸. دا، ند، نو: از فلان روز است که ترا می‌بینم. ۹. دا: تا این زمانت ۱۰. دا، ند: می‌خواهمت. ۱۱. ند: سیرکردن. ۱۲. دا، نو: آن نکند. ۱۳. دا: ارواح و اشباح هیچ چیز نیستند. ند: هیچ چیز نه نسبت است.

۷۳ / ۱. ند: ازار. ۲. گب: رساند. ۳. ند: در نسبت و جمعیت.

۷۴ / ۱. گب: ـ در. ۲. گب: او، دا: آن حوض. ۳. ند، نو: ازین صحبت بیرون آمدن. ۴. دا: سخنان بیهوده.

۷۵ / ۱. دا: + سخن می‌گفت و. ۲. دا: شئ. ۳. دا: به صورت شخصی کریهی ظاهرشدن. ۴. دا: اعمال. ۵. نو: + گردن. ۶. دا: ـ «و مغتاب له ... جمالی لطیفی.» ۷. دا: ثواب.

۷۶ / ۱. گب: طریقهٔ خواجه‌ها و صحبت: ۲. گب: احوال و افعال.

۷۷ / ۱. ند: + کرده؟ ۲. «حاصل» خط خورده و «حامل» نوشته است.

۷۸ / ۱. متن گا: معاشرند، حاشیهٔ گا: عشرت‌اند، نو: معاشرند. ۲. ند: ـ اولیاء. ۳. متن گا: معاشر، حاشیهٔ گا: عشرت. نو: معاشر. ۴. نو: تغیّر. ۵. ند: در متن «خرید» و در حاشیه «مرید».

۷۹ / ۱. دا: چون. ۲. ند، دا: + قدس‌الله سرّه، نو: + غجدوانی. ۳. دا: ـ تلقین. ۴. دا: خواجه تغییر بفرموده و گفته‌اند.

۸۰ / ۱. ند، گب: + را. ۲. دا: طریقهٔ مشایخ خود نداند مقتدایی را نشاید.

۸۱ / ۱. دا: چون. ۲. ند، گب: + اند. ۳. نو، گب: ـ جمیع.

۸۲ / ۱. گا: ـ ذکر. ۲. دا، گب: طرق. ۳. ند: عبدالاوّل است نام او. ۴. گب، نو: ـ هستی. ۵. حاشیهٔ گا، نو، گب: + اسم. ۶. دا: توهم. ۷. گب: هستی خاص. ۸. دا: ـ به جهل.

۸۳ / ۱. ند: + او. ۲. گب: کند

۸۴ / ۱. گب: می‌فرمودند که حضرت جوانی و فرصت را غنیمت داشته‌اند. ۲. گب: ـ وسیلهٔ. ۳. دا: اوصاف و اخلاق. ۴. دا، ند، نو: سخا. ۵. گب: مکنونات، دا: مخلوقات.

۸۵ / ۱. دا: می‌باید دل را از ماسوی صیانت کرد. نو: صیانت یابد. ۲. دا: برای. ۳. ند: چیزی. ۴. دا: ازو

۸۶ / ۱. ند: مستولی شد. ۲. گب: + احوال. ۳. ند: چنانکه از شیخ حسین منصور حلّاج ـ رحمه‌الله ـ واقع است. نو: واقع است.

۸۷ / ۱. حاشیهٔ گا: و آنچه. ۲. دا: بهاء الحق و الدین. ۳. گب: ـ «برای ظهور». ۴. دا، نو، گب: ـ ذکر. ۵. دا: ـ اوقات، در حاشیهٔ گا آمده است. ۶. دا، نو، ند، گب: تحصیل جمعیت. ۷. ند، گب: مواجید و مواهب، نو: مواجید موهبت. ۸. ند، نو: می‌فرمودند. ۹. دا: تحقیقات و توحیدات مشغول بودند.

۸۸ / ۱. گب: چون صفای سبب حقیقت است مبارک. دا، ند: ... مبارک است. ۲. ند: + است. ۳. گب: + عاجله. ۴. گب: وصلهٔ

۹۰ / ۱. گا، دا: «نباشد» هم دارد.

۹۱ / ۱. دا، ند: ـ «او را». ۲. دا، ند: + است. ۳. دا: ـ نی. ۴. ند، گب، نو: پیش من، دا: او در چشم من. ۵. ند: سینه‌های برهنه. ۶. دا: او را برگردانیده‌اند. ۷. ند، گب، نو: فرموده‌اند.

۹۲ / ۱. [که] فقط ند دارد. ۲. دا، ند: ـ خدمت ۳. دا، ند، نو: بوده‌اند. ۴. ند: + از ایشان. ۵. گب، نو: ظلمتی خفی است. ۶. نو، گب: بطلانی است خفی. ۷. گب، ند: فرموده‌اند. ۸. گب، ند: ـ فرمودند. ۹. دا، ند، گب: ـ الرحمه. ۱۰. دا، ند، نو: می‌فرموده‌اند. ۱۱. گب: فرمود.

۹۳ / ۱. ند: ـ «می فرمودند».

۹۴ / ۱. دا، ند، گب: ـ مناسبتی.

۹۵ / ۱. گب: پیش آمدی. ۲. گا، گب: ـ [را]. ۳. دا، نو، ند، گب: فرح. ۴. دا، ند: سبب حزن و اندوه آن است. ۵. نو، گب: واقعهٔ. ۶. ند: ـ غم. ۷. حاشیهٔ گا: چون یوماً من الایام آن ذات استعداد قبول حزن و اتصاف اندوه داشت و ملاک و مشاهد ... الخ

۹۶ / ۱. بدلِ گا: میسّر. نو: ـ حاصل. دا: + است.

۹۷ / ۱. ند: + را. ۲. گب: + مبتدیان را. ۳. حاشیهٔ گا، نو: به واسطه. دا: واسطه. ۴. نو: دارد.

۹۸ / ۱. ند: در متن «خاطر» و در حاشیه «باطن»

۹۹ / ۱. ند: خوردان. ۲. ند: + ایشان. ۳. نو، ند، گب: ـ «که». ۴. گا: ایستاد. ۵. گب: + کند. ۶. ند: که

۱۰۰ / ۱. نو، دا، نو: مرا واردی. ۲. نو، گب: + شیخ. ۳. دا: + فرمودند که. ۴. دا، نو، ند، گب: او. ۵. دا، نو، ند، گب: ـ من.

۱۰۱ / ۱. دا: حاضر بود. ۲. گب: که. ۳. ند: افتاده. ۴. گب: بیخود. ۵. ند: این. ۶. دا: ساختند.

۷. ند، گب: ـ همه. ۸. گب: ـ دقایق. ۹. گب: آداب را، دا: ادب. ۱۰. دا، گب: گردد، نو: شود.

۱۰۳ / ۱. دا: + از. ۲. ند: + اند. ۳. دا، ند، گب: مکان.

۱۰۴ / ۱. ند: مبتدی را می‌نشانند.

۱۰۵ / ۱. ند: شرابی. ۲. دا: + او را.

۱۰۶ / ۱. نو، ند: ـ در. ۲. ند: + می‌بودن. نو، ند: غاری. ۳. گب: دُور

۱۰۷ / ۱. گب: نالهٔ. ۲. گب: نود و نه. ۳. ند: تأثیر او نگذشت. گب: تأثیر نکرد و نگذشت. ۴. نو، گب: بزد. ۵. گب: ـ من. ۶. نو، ند: ـ محبوب. ۷. نو: نمی‌شد.

۱۰۸ / ۱. حاشیهٔ گا، دا: ادب. گب: قواعد و آداب.

۱۰۹ / ۱. گب: + دل. ۲. نو: ـ نعم. ۳. حاشیهٔ گا: منقص، نو: منقص. ۴. دا: لذایذ. ۵. حاشیهٔ گا: گردانیدند، متن گا: کردند، گب: کردند.

۱۱۰ / ۱. نو: اخروی.

۱۱۱ / ۱. ند: ـ را. ۲. دا: ... نیم تار موست بس است.

۱۱۲ / ۱. دا: ـ بسیارست ۲. حاشیهٔ گا، دا، ند: مسلمین، گب: مسلمانی

۱۱۳ / ۱. گب: + کردند و. ۲. ند: بقا. ۳. دا: می‌شوید، نو: شوید. ۴. ند: به غیر از. ۵. متن گا: به طرف، حاشیهٔ گا: به طریق، متن ند: به طریق، حاشیهٔ ند: به طرف، نو: به طریق.

۱۱۴ / ۱. گب: کاشکی ما را در شب ظالمی حبس می‌کرد و روز غل می‌کرد و کار می‌فرمود. ۲. دا: برویم.

۱۱۵ / ۱. گا، نو: ـ [و]. ۲. گب: سازد. ۳. دا، نو: دان. ۴. دا، نو: دان. ۴. دا: مراد. ۵. دا: سعادت. ۶. دا: ـ «جزو راضی ... در نقصان». ۷. ند: + را.

۱۱۶ / ۱. دا: عقیدهٔ تمام. ۲. ند: فقر، گب: فقیری. ۳. دا: در تو نشود. نو: ـ «هیچ نوع». گب: نشوی. ۴. دا: غیبت. ۵. دا: افعال محبوب را. ۶. نو، گب: ـ «همه ... بینید».

۱۱۷ / ۱. گا: ـ [قدس‌الله سره]. ۲. دا: «یا در تفسیر خود». ۳. ند، دا: بر حضرت حق سبحانه. گب، نو: بران.

۱۱۸ / ۱. از اینجا عبارتِ نسخهٔ گب با بند ۱۵۹ خلط شده است. ۲. دا: منتقل می‌شود.

۱۲۰ / ۱. دا: ـ «بحق سبحانه».

۱۲۱ / ۱. دا، نو، ند: + تر. ۲. نو، ند: + دوست‌تر می‌دارم. ۳. دا: بماندم. ۴. دا، نو، ند: دوست‌تر دارد. ۵. ند: آن درویش. ۶. متن گا: آمدم. ۷. نو، ند: + تر، دا: بیشتر دوست. ۸. ند: پرسیدند. ۹. دا: ـ «و خود ... می‌داشتم». ۱۰. ند: با وجود مرا. ۱۱. ند: ناشایست بُود، دا، نو: با وجود مرا اعمال ناشایسته بسیار بود. ۱۲. متن گا: نبود. ۱۳. نو، ند: اختیار. ۱۴. ند: ـ ملازمت. ۱۵. نو، ند:

+ تر. ۱۶. دا، ند: عجب باشد. ۱۷. ند: فرمودند. ۱۸. دا: این زیادتی محبت است و تفضیل نیست. ۱۹. ند، نو، دا: + و نشاید. ۲۰. دا: + تر. ۲۱. نو، ند: شیخ خود را از امام اعظم دوست‌تر می‌دارم. ۲۲. نو: ـ «آن کس».

۱۲۲ / ۱. حاشیهٔ گا: لیکن. ۲. حاشیهٔ گا: پُرسهای (پُرسه‌های). ۳. ند: خدمت مولانا. ۴. نو: ـ «به نیازمندی».

۱۲۳ / ۱. گا: ـ [می‌فرمودند: ... یکی به قوت]، و به جای آن چنین آمده است «می‌فرمودند که در حین نشستن به تخت و اقتدار ... الخ» که با کلمات آغازین بند ۱۲۴ خلط شده است. ۲. نو: بی‌تکلّف. ۳. نو، ند، گب: می‌گردد.

۱۲۴ / ۱. دا: مهم. ۲. دا: ترتّب تأثر و امتثال.

۱۲۵ / ۱. دا: سلطان.

۱۲۶ / ۱. دا: ـ ما. ۲. دا: می‌گذرد. ۳. دا: ایشان تابع نمی‌شوند. نو: تابع نمی‌شوند.

۱۲۷ / ۱. دا: طغیان شهوت

۱۲۸ / ۱. دا: می‌داشتند. ۲. نو: پانزده. ۳. دا: در آخر وعظ می‌فرمود که ابیات امیر قاسم می‌خواندند. ۴. حاشیهٔ دا این توضیح را دارد: قریه‌ای است که حضرت مولانا یعقوب چرخی ـ قدس سرّه ـ در آنجا آسوده‌اند. ۵. ند: نسبت. ۶. نو: در خاطر می‌گذشت. ۷. دا: ـ «یانی». ۸. دا: ـ «با یکدیگر». ۹. دا: ـ «این سخنان می‌فرمودند».

۱۲۹ / ۱. نو: متأثر. ۲. دا: مختلف، نو: متخلف. ۳. دا: ـ «و بعضی ... ممکن نیست». ۴. نو. کار. ۵. دا: ـ «بیمار باشد». ۶. دا: باشد.

۱۳۰ / ۱. دا: گردد، نو: شود.

۱۳۱ / ۱. دا، نو: خواطر

۱۳۲ / ۱. دا: ـ عظیم. ۲. نو: ـ «با وجود ایشان».

۱۳۳ / ۱. دا: ـ خاطر. ۲. دا: دادن. ۳. دا: خدا و رسول به ایشان نتوان گفتن.

۱۳۵ / ۱. دا: +ایشان. ۲. بوی ناخوشی و بیماری ایشان. ۳. دا: داشتن. ۴. دا: زودتر رود. ۵. دا: بعد از فارغ شدن او کسی پیش او فرستادم. ۶. دا: ماند. ۷. ند، نو: ـ [از دنیا]، از دا نقل شده است. ۷. ند: در جمع ساختن خاطر و تشویش بسیار خود را بر معتقد خود می‌داشتند.

۱۳۶ / ۱ـ۲. دا، نو: ـ قید. ۳. نو، ند: ـ [ازو]، از دا نقل شده است. ۴. ند: + این طایفه. ۵. نو: + خود را. ۶. دا: مرا سخن گفتن نمی‌شاید و پای دراز کردن. ۷. دا: بودند

۱۳۷ / ۱. نو: بر

۱۳۸ / ۱. ند: ـ [سنة].

۱۴۴ / ۱. نو: به خانه فقری نمی‌توانند کرد.

۱۴۸ / ۱. نو:... محمد اسدالله فرمودند. ۲. دا، نو: نشانند. ۳. دا، نو: نشدند ۴. نو، ند: ـ نشانیده. ۵. نو: + بسیار. ۶. دا: مریدان. ۷. دا: باشند.

۱۴۹ / ۱. دا: می‌شد. ۲. دا: هنود، نو: هنودِ جوگیه. ۳. دا: ـ «به خدمت شیخ ... نفی کرده‌اند.» نو: کرده‌اند. ۴. ند: کثیر حال.

۱۵۱ / ۱. نو، دا: ـ «سنین». ۲. دا: نمی‌ماند. ۳. نو: + از پیشِ من.

۱۵۲ / ۱. گب: کسانی. ۲. نو، دا: می‌گفته‌اند.

۱۵۳ / ۱. ند: چنین فرمودند شنیده شده. ۲. دا، نو: ـ حاصل.

۱۵۴ / ۱. دا، ند: حضرتِ شیخ. ند: پیدا شده بود. ۳. دا: ـ «این صورت را معلوم کرده‌اند و». ۴. گب: ـ را. ۵. دا: کونین و مکان و هر چه در عالم هست.

۱۵۵ / ۱. نو، ند: ـ «اند». ۲. ند: + کتاب

۱۵۶ / ۱. دا: ـ حموی ۲. گب: آن است. ۳. دا: + آن است

۱۵۷ / ۱. نو، گب: سعدی برمسی. دا: سراج پرمسی. ند: ـ پیرمسی. ۲. نو، ند: مادر یا مادر کلان. ۳. نو، گب: سعدی. دا: شیخ سراج. ۴. نو، ند: بوده‌اند. ۵. دا، ند: باغی و درختستانی بوده در وقت زردآلو. ۶ـ۷. نو، گب: سعدی. ۸. گب: ـ [به باغبان]. ۹. دا: فرموده‌اند، دا: می‌کرده‌اند. ۱۰. نو، گب: سعدی. ۱۱. ند، دا: بیشتر. ۱۲. نو، گب: سعدی. ۱۳. نو: دوم هفتم. ۱۴. نو: سعدی.

۱۵۸ / ۱. گب: شیخ اسحاق. ۲. ند: فرموده‌اند. دا: ـ فرمودند. ۳. گب: ـ آنکه. ۴. حاشیهٔ ند: + و دنیوی، دا: ضرر دنیوی. ۵. دا، ند: ـ حال.

۱۶۰ / ۱. دا: از کلمات معنویه محروم‌اند.

۱۶۱ / ۱. ند: فرموده‌اند.

۱۶۲ / ۱. دا: حقیقت استعاذه.

۱۶۳ / ۱. گب: به عمل. ۲. دا، ند: وجه. ۳. دا، ند: ـ است.

۱۶۴ / ۱. ند: ـ را. ۲. دا، ند: نگویند. نو: اهل شهود نگویند.

۱۶۵ / ۱. دا، نو، ند: جمعی. ۲. دا، ند: قدر. ۳. دا: ـ «از چاهی کشد و».

۱۶۶ / ۱. دا: مضطر

۱۶۷ / ۱. دا، ند: ـ مدت. ۲. دا: می‌رفته بودیم. ۳. نو، گب: آنجای شیخ ۴. ند: فقط یکبار «اندک» دارد.

۱۶۸ / ۱. گب: ـ اللطیف.

۱۶۹ / ۱. نو، گب: آنجای. ۲. نو، ند، گب: ـ «خوافی».

۱۷۰ / ۱. ند: + خدمت. ۲. گب: ـ [سمرقندی ... درویش احمد].

۱۷۱ / ۱. ند: روایات

۱۷۳ / ۱. دا: به حصول، ند: بر حصول

۱۷۵ / ۱. ند: + آن

۱۷۶ / ۱. گب: ـ [می‌فرمودند]. ۲. نو، گب: رفتم. ۳. نو، گب: رسیدم. ۴. نو، گب: بازرگانانی. ۵. ند: «بی» و «با» هر دو را دارد. ۶. گب: سرای. ۷. دا: ـ طریقهٔ. ۸. گب: به. ۹. دا: + چرخی. ۱۰. گب: بسیار است. ۱۱. دا: چهل روز. ۱۲. ند: خدمت بهاءالدین عمر نگاهداشتند. ۱۳. نو، دا، ند: گفتند. ۱۴. دا، ند: شنیدن. ۱۵. دا، نو، ند: کرده‌ام و. ۱۶. دا: بسیار در غضب شدند. ۱۷. گب: بسیار از غضب ایشان به‌سبب آن شده بود. ۱۸. ند: گفتن. ۱۹. دا: سهل می‌باشد که پیش از دو ماه دغدغهٔ آمدن کند و آن کس را نبینند. ۲۰. ند: عنایات. ۲۱. دا: کراهتی شد، ند: پیدا شد. ۲۲. دا: می‌گیرد. ۲۳. نو، ند: می‌گیرید. دا: ـ «دست حضرت خواجه می‌گیرد.»

۱۷۷ / ۱. ند: رسیدیم. ۲. دا: نیمی از. نو، ند: نیمی. ۳. دا: گمان بردیم که شب آنجا ۴. دا: ازین پای به آن پای نه نشستند و خواب نکردند. نو، گب: نه نشستند. ۵. ند: بی‌آرام و جمعیت. ۶. دا: آش آرد به رُب. ۷. گب: ـ [آن را]. ۸. دا: کاسهٔ بزرگتر را پیش ایشان نهاد. ۹. دا، نو، گب: رغبت فرمودند. ۱۰. نو، ند، گب: ـ [چنان]. ۱۱. دا: احتیاج به طهارت نشد. ۱۲. دا: ـ «به مزار مراجعت نموده». ۱۳. ند: بایستی. ۱۴. نو، دا، گب: باری را می‌برداريد. ۱۵. دا، گب: ـ نی.

۱۷۸ / ۱. دا: ـ «و توانم بود»: ۲. دا: بوی کباب جگر بریان می‌بوییدم. ند: می‌شنیدیم. ۳. نو: ـ «و جدا شدند.»

۱۷۹ / ۱. گب: ـ «و فراغت». ۲. نو، گب: + طاعت

۱۸۰ / ۱ـ۳. گب: ـ [در مدرسهٔ ... ایشان]. ۲ـ۳: نو: ـ [در مدرسهٔ ... انصاری را]. ۳. دا: ـ «و ولایتی».

۱۸۱ / ۱. نو، دا، ند: ـ «ژنده فیل». ۲. گب: احمد جامی. ۳. دا: ـ «مناقب شیخ جام». ۴. ند: گفته‌اند.

۱۸۴ / ۱. گب: مردمان. ۲. دا: و از بعضی به آنکه امور بروجه احسن ظاهر نمی‌شود.

۱۸۵ / ۱. در گب این بند با بند ۱۹۲ و ۱۹۴ خلط شده است.

۱۸۸ / ۱. دا: ـ «به تقریب ... گفته‌اند» و به جای آن: «می‌فرمودند: هر که ...» الخ.

۱۸۹ / ۱. ۱ـ۲. گب: ـ اعمال. ۳. دا، گب: می‌گردد.

۱۹۰ / ۱. دا: ـ مجتمع. ۲. ند: آید

۱۹۱ / ۱. ند: تمام

۱۹۲ / ۱. ند: ذکر هر آینه. دا: ـ ذکر. ۲. گب: ـ [بعضی اوقات ... این ذکر].

۱۹۳ / ۱. گب: جاه داشته. ۲. گب، نو: ... فرستاده بود و از سمرقند خواننده. ۲. گب: ـ ولایت. ۴. گب: موافق با کسی. ۵. گب: مابین.

۱۹۴ / ۱. ند: + امیر. دا: خدمت امیر قاسم. ۲. نو، ند: آنچه پیدا می‌ساختند. دا: آنچه پیدا می‌کردند. ۳. گب: ـ جایی. ۴. دا: ـ «و یا کسی». ۵. نو، دا، ند: است.

۱۹۵ / ۱. نو، دا، گب: ـ اول. ۲. گب: یعقوب نظام‌الدین. ۳. ند: گفتند. ۴. دا، گب: ـ گفت. ۵. نو، دا، گب: ـ آمد. ۶. ند، گب: کردم.

۱۹۶ / ۱. نو، گب: غلام پیری در عقب. ۲. گب: و در کوچه رفتند.

۱۹۷ / ۱. دا، نو: بودند.

۱۹۸ / ۱. دا: شخصی پیش آمد. ۲. گب: ـ «از وی اندک ... با من گفت.» ۳. دا: راست می‌گویی و همچنین خواهد بود.

۱۹۹ / ۱. ند: در. دا: ازو پیکری ظاهر شد. ۲. دا، ترکی ایستاده سوار.

۲۰۱ / ۱. دا، نو، گب: کوزلوک.

۲۰۲ / ۱. دا، نو، گب: کوزلوک: ۲. گب: اوروس. ۳. دا: ـ «حاضر بودند». ۴. دا: + تمام. ۵. دا: در اندرون، ند: در درون. ۶. نو: ند، نو: دُرّی، دا: دُرّی بیرون آورده. ۷. ند: نهاده. ۸. ند: در درون؛ دا: دست در خرقه؛ نو: در درون در آورده. ۹. گب: اوروس. ۱۰. گب: کوزلوک .

۲۰۳ / ۱. دا: امّا. ۲. دا: هفده واسطه بیش نبود. ۳. ند: + صلاح. ۴. نو: جدّ علما؟

۲۰۴ / ۱. ند: طریقه. ۲. گب، ند: ـ [فرمودند].

۲۰۵ / ۱. دا: نهاده‌اند. ۲. نو، گب: کی

۲۰۶ / ۱. دا: + در. ۲. دا، گا: دوست، نو، گب: دوستی. ۳. نو، دا، گب: ـ [در آن عالم]. ۴. دا: یک. ۵. دا، ند: معنوی حاصل است.

۲۰۷ / ۱. دا، گب: ـ [منقول است]. ۲. ند: احمد، سایر نسخ محمد

۲۰۸ / ۱. نو، ند: دقّ، دا: ذق. ۲. گب: کلاه، نو: کمالات. ۳. ← ۱. ۴. در حاشیهٔ ند این بیت اوحدی نقل شده است:

خواهی اطلس بپوش، خواهی دلق　　　با خدا باش در میانهٔ خلق

۲۱۰ / ۱. ند: خاطر. ۲. حل مشکلات است و عبور از مقامات. ۳ گب: و می‌فرمودند امام تستری. ۴. ند: ـ در غیر ۵. گب: ـ «است». دا: ـ «شرایط».

۲۱۱ / ۱. دا، نو، ند: متفق‌اند. ۲. نو، ند، گب: ـ [را]. ۳. دا: ـ طریقت. ۴. گب: ـ «و خضوع مرید ... انقیاد».

۲۱۲ / ۱. ند: از ارباب. ۲. نو، ند: باشند. ۳. نو، دا، ند: مثل. ۴. گب: ـ «و الاّ ... مشغول باشند».

۲۱۳ / ۱. گب: چشمی به چشمی. ۲. دا: ـ «می‌باشد». ۳. دا: به کسانی که ایشان علی‌الدوام دل خود را به حقّ سبحانه حاضر و آگاه دارند.

۲۱۴ / ۱. نو، ند: می‌رفتیم. ۲. نو، ند: می‌رسیدیم. ۳. نو، ند: می‌بودیم. ۴. دا، ند: اکثر شبها خدمت شیخ می‌بودند. ۵. نو، دا، گب: گفتم.

۲۱۶ / ۱. ند: احوال و اقوال؛ نو: اعمال و اقوال. ۲. ند: شعر کمال و دیگری؛ دا: شعر کمال است و دیگری موزون خواند.

۲۱۷ / ۱. ند: تواند بود؛ دا: می‌تواند که. ۲. دا: هیچ علاقه نباشد. ۳. دا: ـ را. ۴. گب: ـ «میل و محبت».

۲۱۹ / ۱. ند: کمال نزاهت. نو: نزاهت. ۲. گب: ـ آن.

۲۲۰ / ۱. گب: ـ اصحاب.

۲۲۳ / ۱. ند: فرموده‌اند. ۲. دا، گب: نیست. ۳. نو، دا، ند: دایم.

۲۲۴ / ۱. دا: + ایشان. ۲. گب. ـ «ادریس و» و به جای آن: او را. ۳. گب: صورت.

۲۲۵ / ۱. گب: محبت. ۲. دا: توکّل کرده بود و در ...

۲۲۶ / ۱. دا: ـ «که شیخ ...فرموده‌اند». ۲. ند: شنودن. ۳. دا: + این نقل از حضرت شیخ ابویوسف همدانی می‌کردند ـ قدس‌الله روحه ـ.

۲۲۷ / ۱. دا: از من چه بی‌ادبی واقع شده که شما درش مرا نگفتید. ۲. دا، ند، نو: منزل. ۳. گب: تعلّم کردن.

۲۲۸ / ۱. نو، گب: ـ ایشان. ۲. دا: می‌شود.

۲۲۹ / ۱. ند: ـ من. ۲. گب: توانستی از منکری نهی کردی. ۳. دا: من نیز در جایی.

۲۳۰ / ۱. دا: ایام حجاب را از عمر نتوان شمردند؛ ند: ایام حجاب از عمر نتوانم شمرد.

۲۳۱ـ۲۳۳ / ۱. در نسخه‌های ند و دا این سه بند با یکدیگر خلط شده است. ند: صحبت اجنبی مفرّق نسبت جمعیت است. قُرب عهد مسخر است. علاقهٔ خاطر موجب تمثّل است. می‌فرمودند که دیدن و ملاحظهٔ چیزی به نظر استحسان موجب علاقهٔ خاطر است. دا: جمال ... موجب تمثیل است. صحبتِ اجنبی مفرّق نسبت جمعیت. هر یک ازین سخنان به تقریب می‌فرمودند و می‌گفتند دیدن و ملاحظهٔ چیزی به نظر استحسان موجب علاقهٔ خاطر است.

۲۳۴ / ۱. دا: در وقت تناول هر لقمه. ۲. دا: به اسباب و طرق دیگر نیز می‌کنند.

۲۳۵ / ۱. دا: رفتم. ۲. ند: ـ «علاءالدین». ۳. ند: چقانیان. ۴. ند: ـ حضرت. ۵. ← ۳. ۶. دا،

نو، ند: باشیدم. ۷. دا: + در حیات بودند، با هم بودیم. بعد از فوت ایشان تا سه روز بودیم و به جانب ... ۸. ند: ـ «نقل ایشان».

۲۳۶ / ۱. گب: ـ «به حسب سال کلانم امّا». ند، دا، نو: خوردم. ۳. گب، دا: طالب. ۴. ند: شما را به واسطهٔ صحبت.

۲۳۷ / ۱. حاشیهٔ دا: نکرد.

۲۳۸ / ۱. گب، نو: سجده‌های. ۲. دا، ند: مذاق. ۳. دا: + اصحاب را به رسم نصیحت فرمودند.

۲۳۹ / ۱. گب، ند: قنبر. ۲. گب: امیرشاه. ۳. گب: وعظ گفتن گفت. ۴. دا: گفتن. ۵. گب، نو: + تمام. ۶. متن ند: حفظ، حاشیهٔ ند: حظ. دا: حفظ. ۷. دا: نفس.

۲۴۰ / ۱. ند: معاملات با اولیا خلایق را بسیار مشکل است. ۲. گب: ـ معاملهٔ. ۳. دا: زحمت پیش آید.

۲۴۲ / ۱. ند: + آن؛ گب، نو: ـ که

۲۴۳ / ۱. دا، ند: ـ «صورت نبی دید». ۲. گب: ـ «ودین». دا: شریعت پیغامبر ـ علیه من الصلوة اتمها و من التحیا ایمنها ـ.

۲۴۵ / ۱. دا: که مردم فهم نکنند.

۲۴۶ / ۱. دا: مجلس. ۲. نمی‌بودند.

۲۴۷ / ۱. دا: نمی‌باشد. ۲. ند: پسندیده نباشد. ۳. دا: سری باشد که من آن را ندانم وحکمتی. ۴. ضعیفه پیش حضرت خواجه علاءالدین به دعوتی آمد. ۵. دا، ند: ادب.

۲۴۸ / ۱. دا، ند: ـ «می‌فرمودند»؛ گب: ـ «نقل است». ۲. دا: + شیخ خود. ۳. دا: و از آن استغفار نکرده. ۴. ند: ـ هیچ. ۵. دا: + خود فرمودند.

۲۴۹ / ۱. ند: بر

۲۵۰ / ۱. ند، نو: کرده بوده‌اند.

۲۵۱ / ۱. گب، نو: تمامی. ۲. نو، دا: رعایت

۲۵۵ / ۱. دا: امیر

۲۵۶ / ۱. دا: + البته سفرکند.

۲۵۷ / ۱. دا: حقیقت.

۲۵۹ / ۱. نو، دا: مولانا محمّد بورستانی ۲. ند: ـ «عمر»؛ نو: شیخ حافظ و شیخ حافظ عمر. ۳. نو: بورستانی

۲۶۱ / ۱. ـ دا: «ذکر به حقیقت ... بعضی فرموده‌اند». ۲. گب: ـ فرموده‌اند.

۲۶۲ / ۱. ـ «یا مذّل».

۲۶۳ / ۱. گب: بسیار. ۲. گب، نو: راه ۳. دا: مرکبان. ۴. ند: طغاره. ۵. گب: او. ۶. دا: شمایان. ۷. دا: + دیگر.

۲۶۴ / ۱. گب: ـ «به تقریب». ۲. گب: به هجوم. ۳. گب، نو: طغیان. ۴. ند: ـ سخنی. ۵. گب: تدبیر نیست و نمانده است.

۲۶۶ / ۱. ند: زیرا که حق عزیز و واجب‌القبول است. هر کس گوید باید قبول کرد. ۲. دا: ـ «و از کنیزک خود ... قبول کند.»

۲۶۷ / ۱. ند، نو، گب: ـ [معلوم ... اینهاست].

۲۶۸ / ۱. ند، دا: ـ غافل. ۲. دا: آن چیزاست.

۲۷۰ / ۱. گب: + ترمذی. ۲. دا، نو، ند: رکنی عظیم. ۳. گب: بر روی حوض؛ دا: به روی آب؛ نو: حوض آب. ۴. گب: دل خود را نگاه دارند.

۲۷۱ / ۱. دا: مثل انگور و خربزه

۲۷۲ / ۱. دا، نو، ند: ـ «ترمذی». ۲. گب: ـ «خواسته‌اند... حاضر بوده‌اند». ۳. دا، نو: ـ «عطار». ۴. دا: بیرون آمده‌اند. ۵. دا: در عقب مولانا محمّد. ۶. دا: + از مجلس بیرون می‌روید. ایشان فرموده‌اند. ۷. دا: در کتاب.

۲۷۳ / ۱. گب: ـ «عطار». ۲. دا: خلوتی. ۳. ند: ـ «علاء الدین».

۲۷۵ / ۱. دا: خدمت شیخ به خانهٔ ملّا.

۲۷۷ / ۱. ند: بعضی اکابر. ۲. دا: از

۲۷۸ / ۱. دا: + رعایا و

۲۷۹ / ۱. دا: شیخ ... را در بخارا دیده بودم و به ایشان ملاقات. ۲. دا: ـ «شبها بسیار ... نمی‌گشتند.» ۳. دا: مولانا سراج هروی. ۴. دا: + آثار. ۵. گب، دا: ـ و. ۶. ند: ضیاء الدین. ۷. دا: نسبت.

۲۸۰ / ۱. نو: بر. ۲. ند: ـ عالم. ۳. دا: ـ «در آن عالم».

۲۸۳ / ۱. گب: شیخ صباحی پیش شیخ بهاءالدین عمر در آمدند. ۲. نو، گب: نظر، ۳. نو، گب: می‌کردند.

۲۸۴ / ۱. ند: عجب از رسول خدا که چنان طعام می‌خورد.

۲۸۵ / ۱. ند: درین کلام اکابر که از صوفیه منقول است. ۲. گب: مشک و بهی.

۲۸۶ / ۱. گب: ـ «قدس‌الله ... بهاءالدین». ۲. دا: نبوت نبی. ۳. گب: ـ «ارشاد و هدایت ... پس آنچه».

۲۸۷ / ۱. دا، گب: ثیاب . ۲. ند: ـ مثنوی. ۳. متن دا: مسطور، حاشیهٔ دا: مقدور.

۲۸۸ / ۱. ند: + وله. ۲. دا، ند: زاد دانشمند آثار قلم

۲۹۲ / ۱. گب: دشمنان. ۲. ند: او را ذلیل اعتقاد کنید؛ گب، نو: ـ «بی‌حرمت».

۲۹۴ / ۱. نو، گب: مرید باید که غیر کمال شیخ

۲۹۶ / ۱. گب: ـ «از هیچ‌کس ... او را». دا: در واقعه دید که اگر حل مشکل خود می‌خواهی پیش فلان یساول رو که در میان ملازمان پادشاه است مشکل تو از وی حل می‌شود. ۲. ند: ـ جماعت. ۳. دا: + همان یساول روی. ۴. ند: دور. ۵. گب: مرتبه

۲۹۷ / ۱. دا: پادشاه. ۲. دا: ایستاده. ۳. دا، ند: اعتبار. ۴. دا: دولت.

۲۹۸ / ۱. دا: ـ «نوشته‌اند که». ۲. ند: دولت. ۳. دا: کنجی نشینم و. ۴. گب: متردّد. ۵. ند، گب: از چه مگر فعل. ۶. دا، نو، ند: ـ «از مسلمانی». ۷. ند: کردم. ۸. ند: نمودم.

۳۰۲ / ۱. ند: شیخ محمّد حلاج را مشایعه کردند. ۲. دا: وقتی؛ نو، ند، گب: فرصتی. ۳. دا: ملافوت شده. ۴. نو: تقماق؛ ند: تخماق و تقمان؛ گب: تقمان. ۵. گب: بخارا را ویران و خراب ساخته و محاصره کرده. ۶. در حاشیهٔ گا این بیت نقل شده است:

بی‌ادب خود را نه تنها ساخت بد　　　بلکه آتش در همه آفاق زد

۳۰۳ / ۱. دا: ـ «عذر گویید». نو: عذر کنید. ۲. دا: ضعف و پیری، گب: کلانی و ضعف سال.

۳۰۴ / ۱. ند: دانشمندی بود متق. ۲. ند: + که. ۳. دا: شیخ برهان‌الدین. گب، ند: شیخ زادهٔ شیخ برهان‌الدین. ۴. ند: ـ بنا. ، دا: بنیاد. ۵. دا: + مقرر که

۳۰۶ / ۱. گا: ـ [در]، از گب نقل شده است.

۳۰۷ / ۱. دا، ند: مظهر کمالات، نو: مظهر بعضی از کمالات، گب: مظاهر بعضی از کمالات.

۳۰۸ / ۱. ند: ـ را. ۲. ند: بودند. ۳. گب: رسیدند. ۴. در متن ند «صلاح‌الدین» بوده که کلمهٔ «صلاح» خط خورده است. در حاشیهٔ ند «مصلحت» و «مصلح» آمده است. در گب اصلاً این جمله نیامده و چنین نقل شده است: به ملازمت حضرت شیخ پرسیدند. ۵. ند: ـ شیخ، ۶. ند: از کجایی.

۳۰۹ / ۱ـ۴. حاشیهٔ گا، دا، نو، ند: نگینه. ۵. ند: + باشد و. ۶. ند: بندهٔ ارادت.

۳۱۰ / ۱. دا: فهم کنند

۳۱۱ / ۱. پدر کلان؛ نو: ـ «مادر». ۲. دا: + در مجلس تو. ۳. دا: ـ «با شیخ برهان». ۴. ند: ـ شما؛ دا: من اینها نمی‌دانم. ۵. دا: می‌رود. ۶. دا، ند: برخاسته. ۷. دا: به غایت. ۸. دا، ند: شده‌اند. ۹. دا: مرتبهٔ. ۱۰. ند: + داعیهٔ، دا: ایشان را شیخ برهان می‌گویند ملاقات ... ۱۱. دا: ـ «از ساکنان ... برهان است». ۱۲. این زمان سیّد دانستند.

۳۱۲ / ۱. حاشیهٔ گا، متن ند: دانند، متن گا: دارند؛ دا: شمرند. ۲. دا: دانند. ۳. نو، ند: ندا آمد به گوش.

۳۱۴ / ۱. گا: مهیّا. ۲. دا: ـ «درین زمانه ... اولی است.»

۳۱۵ / ۱. حاشیهٔ گا: +این سخنان. ۲. دا، ند: +این

۳۱۶ / ۱. حاشیهٔ گا: هرمسی. ۲. حاشیهٔ گا: + «و این جرأت است و گستاخی». که نظر مصحح و مقابل نسخه است. ۳. حاشیهٔ گا: به خواب دیده. ۴. حاشیهٔ گا: عجب. ۵. دا: ـ را.

۳۱۷ / ۱. دا، ند: ـ «که گفتند». ۲. حاشیهٔ گا: حالی. ۳. گا: طرف. ۴. حاشیهٔ گا: که نظر کنم به جانب؛ دا: صرف نظر به جانب دیگر کنم. ۵. دا: ـ «لقمه‌ای». ۶. ند: ـ «دیگر»؛ دا: و از کسی هم نشنیده. ۷. دا، نو، ند: حدیثی آورده. ۸. دا: + لا یلتقبان

۳۱۸ / ۱. دا: میر مزید. ۲. نو: رفیقان.

۳۲۱ / ۱. گا، نو: شد. ۲. دا: نخواهد شد.

۳۲۲ / ۱. دا: نصرت. ۲. دا: + فی‌الحال. ۳. گا: باغستان. ۴. دا: ـ «با جمعی». ۵. گا: باغستان.

۳۲۳ / ۱. ند: عبیداللّه. ۲. حاشیهٔ گا: چوپان مرد بسیار قوت است. ۳. دا: ـ بر. ۴. دا: یاد می‌دارم. ۵. ند: ستیزه ۶. ند: ـ معارضه.

۳۲۴ / ۱. دا، نو: دارد

۳۲۵ / ۱. ند: ـ آنکه.

۳۲۶ / ۱. دا: ـ «من آنجا». ۲. دا: چون‌که می‌روید در بخارا. ۳. دا: ظاهر سازند. ۴. ند: + خان. ۵. دا: ـ «به دیدن میرزا».

۳۲۷ / ۱. دا، نو، ند: ابویزید. ۲. ند: ـ کتاب. ۳. دا: می‌کردند. ۴. دا: می‌شمرند. ۵. ند: نیست؛ دا: طاعت نی. ۶. ند: اوصاف.

۳۲۸ / ۱. دا، ند: اوزبک؛ نو: از اوزبک. ۲. دا: نظر بر دو نوع است. ۳. ند: ـ نظر. ۴. ند: طریقه‌ای است مشهور آنکه. ۵. دا: میهمانی حضرت خلیل. ۵. ند: گفته. ۶. حاشیهٔ گا: «وی گبر است» و «من گبرم»، متن گا: من گبر؛ نو: من گبرم. ۷. دا: «گران آمد» بود که خط خورده است و «کرا نکرد» ساخته‌اند. ند: کرای آن نکند.

۳۲۹ / ۱. گا: ـ [از]. ۲. دا، ند: پسر خود را هر چند. ۳. دا، ند: می‌کرده، او ممتنع ... ۴. دا: ملاقات. ۵. دا: ایشان به سروشان رفته‌اند. ۶. حاشیهٔ گا: ایشان با اصحاب فرمودند که او بیگانه است؛ ند: ـ «فرمودند که تو بیگانه‌ای». ۷. گا، نو: می‌شوم. ۸. حاشیهٔ گا، دا، نو، ند: شد. ۹. متن گا: کلان، حاشیهٔ گا: کاملان. ۱۰. دا: ـ بسیار.

۳۳۰ / ۱. دا: + مردم. ۲. نو، ند: ـ آن. ۳. گا، نو: ـ [می‌باید].

۳۳۲ / ۱. ند: طمغای. ۲. گا: داشتیم. ۳. ند: خواهیم. ۴. ند: تمامی طمغا، دا: تمامت تمغاگذشتند.

۳۳۴ / ۱. ند، نو: بلایی. ۲. نو: مصیبتی. ۳. ند: + نیاز. ۴. ند: + حاصل.

۳۳۵ / ۱. ند: ـ می. ۲. روید؛ دا: نروید، حاشیهٔ گا: مروید. ۳. ند، نو: ـ که.

۳۳۶ / ۱. نسخهٔ بدل گا، نو، ند: باغیان. ۲. حاشیهٔ گا: وهمت به آن مصروف. ۳. گا: ـ [که]. ۴. دا، نو: نگوییم. ۵ـ۶. ند: طویله

۳۳۷ / ۱. دا: قتلوق. ۲. ند: عزیز، دا: عزیز وصالحی. ۳. ند: +او. ۴. گا: در متن «مسلمانان» و در حاشیه «مسلمین». ۵. دا: ـ «به این نوع محاصره باشد». ۶. دا: نکرده‌ام. ۷. نسخه بدل گا: به جای «گفتند» «مذکور شد». دا: ـ «این سخن ... گفتند».

۳۳۸ / ۱. دا: + نیز. ۲. دا: ندا کرد؛ ند: ندا دادند.

۳۳۹ / ۱. نو، ند: + بسیار؛ دا: سخنان این طایفه را خوب ... ۲. دا: سخنی. ۳. دا: + در مخاطبات. ۴. دا: ـ «از این صورت». ۵. حاشیهٔ گا: مردم را چرا؛ دا: چرا مردم را. ۶. حاشیهٔ ند: + لفظِ ؛ دا: لفظِ «تو». ۷. دا: + هیچ. ۸. ند: سبعین؛ دا: ستعین (کذا). ۹. گا: ـ [سربرهنه] . ۱۰. نو، ند: ساخته برده‌اند؛ دا: خواسته‌اند و برده. ۱۱. ند: گذشته‌اند؛ دا: میرزا الغ بیگ آمده، ایشان برنخاسته‌اند. ۱۲. گا، دا، نو: ـ [که من]. ۱۳. دا: + که میرزا به ایشان کرده.

۳۴۰ / ۱. گب: + باغستانی. ۲. ند: + آمده. ۳. دا: + کس. ۴. دا: + بسیار. ۵. ند: ـ «درین باب». ۶. نو: + ترکی. ۷ـ۸ ند: برچه.

۳۴۱ / ۱. متن گا: آشین‌بردن طبل فقرن؛ نو: اشین بیردورم و طابلین ققارم.

۳۴۲ / ۱. دا: + مواضع. ۲. دا: + ایشان. ۳. دا: ـ ترحم.

۳۴۳ / ۱. دا، ند: + قدس‌سرّه / قدس‌اللّه روحه. ۲. نو، دا: ـ «بعد از انتقال ایشان». ۳. ند: نفس خود را. ۴. دا: ـ «و به آنچه ... مشغول بود». ۵. ند: با یک غلام خادم ایشان حاضر بود. ۶. نو، ند: ـ «حاضر»؛ دا: ـ «کسی دیگر حاضر نبود». ۷. دا، ند: امرار. ۸. دا، نو، ند: کارهای. ۹. ند: جمعی از؛ دا: جمیع. ۱۰. حاشیهٔ گا، دا، نو: به آن.

۳۴۴ / ۱. گا: ـ [ور پیش ... یمنی].

۳۴۵ / ۱. ند، نو: خواجه. ۲. نو، ند: فرزندان. ۳. ند: ـ پیش.

۳۴۷ / ۱. دا: شین‌الدین. ۲. ند: ـ محض. ۳. ند: + قاسم.

۳۴۸ / ۱. دا: ـ مرو. ۲. دا: ـ «دهی از». ۳. حاشیهٔ گا: قوالان. ۴. نو: نائی. ۵. دا، نو: انکار. ۶. نو: این کار. ۷. دا: همه دست و پای را... ۸. دا: ـ «و به خواب مشغول شدند». ۹. دا: خواجه پارسا. ۱۰. ند: کف پای. ۱۱. نو: پایهای.

۳۴۹ / ۱. ند: ملّا خواجه علی جاگردیزی. ۲. ند: گردیزگی.

۳۵۰ / ۱. ند: شده‌اند؛ دا: شود. ۲. دا، ند: باشند. ۳. دا، ند: شوند.

۳۵۱ / ۱. دا: +کردن. ۲. ند: در متن «توانیم رسیدن» و در حاشیه «رسیده باشیم». دا: توانیم رسید. ۳. دا: +امر.

۳۵۲ / ۱. دا: + خاطر. ۲. حاشیهٔ گا، دا، ند، نو: شد.

۳۵۳ / ۱. دا: هشتم. ۲. نو: ـ «و ثمانمائة». ۳. دا: بوده باشد. ۴. ند: که؛ نو: آیا ز بهر ... ۵. دا: ورطهٔ

۳۵۶ / ۱. دا: ـ «بسیار بسیار». ۲. نو: ـ «وغارت امیر تیمور». ۳. حاشیهٔ گا: سنوجردی؛ دا، نو: صنوگردی. ۴. گا: مرغایی.

۳۵۷ / ۱. دا: ـ «در اوایل». ۲. ند: ـ مذهب. ۳. دا: ـ مذهب. ۴. دا: واثنین بی‌شیئین. ۵. دا: می‌دان که اهل سلوک. ۶. دا، ند، نو: این حال. ۷. نو: می‌گذارد.

۳۵۸ / ۱. دا: + و می‌گفت ۲. ند: دیوار ما پرجه‌ای.۳. دا: ادبی از آداب؛ نو: ادب. ۴. ند، دا: نبوده باشند.

۳۵۹ / ۱. نو: یکی. ۲. ند: «گفت» به «گفتند» تبدیل شده است؛ دا: گفتند. ۳. نو: +ما. ۴. ند: + مراد.

۳۶۰ / ۱. دا: + داشت. ۲. دا: ـ «به رسم ... بود». ۳. حاشیهٔ گا: ملالت.

۳۶۱ / ۱. گا: ـ [ایشان]. ۲. گا، نو: گردند.

۳۶۳ / ۱. گا: ـ [می‌فرمودند].

۳۶۴ / ۱. دا: دیها، نو: دیهها. ۲. ند، دا: یکدیگر

۳۶۵ / ۱. ند: فتوحی؛ نو: فتح. ۲. نو: جد و اهتمام. ۳. دا: ندارند. ۴. دا: نیست.

۳۶۶ / ۱. ند: کنند. ۲. ند: بینند. ۳. ند: شناسند. ۴. ند: + جمعیت. ۵. ند: نبرند. ۶. دا: ـ «و ترک خلوت کرده». ۷. ند: + بدین سبب. ۸. دا: تحقیق.

۳۶۸ / ۱. گا: در متن «به خیالش» و در حاشیه «به جنابش».

۳۶۹ / ۱. دا: ـ «عطار». ۲. گا: ـ [را]. ۳. گا: ـ [وقت]. ۴. دا: + واسحار. ۵. حاشیهٔ گا، نو: داشته بودند.

۳۷۰ / ۱.ند: + بسم‌الله.

۳۷۳ / ۱. دا: + به یک بار

۳۷۴ / ۱. دا، ند: به جایی. ۲. دا: + مطلقاً. ۳. دا: ـ تحصیل.

۳۷۵ / ۱. دا: ـ رمضان. ۲. حاشیهٔ گا: تذرو. ۳. دا: + انصاری. ۴. ← ۲. ۵. ند: ـ «از آن روزنها». ۶. دا: صورت؛ نو: ـ سورة. ۷. دا: کم. ۸. گا: طعام. ۹. ند: ـ امثال.

۳۷۶ / ۱. دا، ند: اضطرار. ۲. دا: طریقهٔ

۳۷۷ / ۱. ند: ـ کرد. ۲. ند، دا: ـ اگر. ۳.دا: نمی توان گفت.

۳۷۹ / ۱. ند: راست. ۲. دا: اجزای.

۳۸۰ / ۱. ند: این نیز. ۲. دا: + شاشی؛ نو: رشیدالدین شاشی. ۳. دا: ـ «و بسیار... می‌گذشت».

۳۸۱ / ۱. دا: ـ «می‌فرمودند...است». ۲. دا: عین.

۳۸۲ / ۱. ند: این بیت نیز بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت؛ دا: و نیز بر زبان مبارک می‌گذشت. ۲. دا، نو، ند: جان. ۳. دا: من کهٔ این عمارتم گر تو خراب خواهیم؛ نو: من که این عمارتم گر تو خراب خواهیم؛ ند: من که این عمارتم گر تو خراب خواهیش.

۳۸۳ / ۱. دا، ند: بودند. ۲. دا، ند: نبودند. ۳. گا: ـ [المُلک]. ۴. ند، دا: ـ هیچ.

۳۸۴ / ۱. ند: اکسیر. ۲. دا: بر طرف. ۳. دا: سخن می‌گویند. ۴. دا: پادشاهان ۵. دا: ـ «هیچ ... آید». ۶. دا: + که این

۳۸۵ / ۱. دا: دین و دولت.

۳۸۶ / ۱. دا، ند: ـ همه.

۳۸۸ / ۱. ند، دا: ـ را. ۲. دا: + بر ایشان هم. ۳. دا: او نیز پریشان و سرگردانی. ۴. دا: ـ «و اسحاق را... ساخت»؛ نو: اسحاق او را. ۵. دا: سر و روی مرا دست مالیده‌اند. ۶. ند: خواهد شد. ۷. دا: رونق خواهد یافت. ۸. دا: ـ زراعت. ۹. دا: می‌گرفته‌اند. ۱۰. دا: + آن جماعت. ۱۱. ند: شده بوده است؛ دا: واقع شده.

۳۸۹ / ۱. دا، ند: تقریباً پیشتر.

۳۹۰ / ۱. دا، ند: مبلغ کلّی. ۲. نو، ند: مخالفت؛ دا: حضرت ایشان فرمودند مخالفت.

۳۹۱ / ۱. دا، ند: اطلاع به کویها و محلها وخانه‌ها؛ نو: کویها و ...

۳۹۲ / ۱. نو، ند، گب: + نماز شام ۲. حاشیهٔ گا: سنوجرد. ۳. دا: + صنوگردی؛ گب: + صنوگردی، ایشان را ملازمت کردم. ایشان را مولانا شمس الدین محمّد ابوبکر نیز می‌گفتند؛ نو: + صنوگردی، ایشان را مولانا شمس الدین محمّد ابوبکر نیز می‌گفتند. ۴. ند: بوده بودند. ۵. ند: مرا؛ دا: فردایش. ۶. ند: خوش. ۷. دا: آمدیم. ۸. ند: ـ مسجد.

۳۹۳ / ۱. ند: نسبت. ۲. گا، دا، نو: ـ [منقول است]، در حاشیهٔ ند آمده است. ۳. نو، ند: ـ «شب»؛ دا: «و بعد از گفت و گوی شب»، و به جای آن چنین آمده است: «و به مسجد آمده و شب آنجا بوده». ۴. ند: ـ شما. ۵. دا: خاتون گفت. ۶. دا: ـ «و امام ... دادند».

۳۹۴ / ۱. دا: مسافحه (کذا).

۳۹۵ / ۱. ند: ـ نصرت. ۲. نو، ند: + از. ۳. دا: + رسول و مواظبت سنّت.

۳۹۶ / ۱. ند: ضورت. ۲. دا: فقط یک بار «بسیار است» دارد.

۳۹۷ / ۱. گا، دا: ـ [امّا]. ۲. دا، ند: ـ علامت.

۳۹۸ / ۱. حاشیهٔ ند: «مولانا محمود حصاری» هم دارد. ۲. نو، دا: بی‌مذاق.

۳۹۹ / ۱. دا: + در وقتی که. ۲. نو: علی‌آباد. ۳. دا، ند: ـ بود. ۴. دا: ـ «روز عید». ۵. ند: بگریستم. ۶. دا: ما راهگذریم؛ ند: راهگذریم. ۷. ند: آمدنم ؛ دا: + از؛ نو: + من. ۸. دا: و به فقیری می‌دادم.

۴۰۰ / ۱. دا، نو، ند: کیل.

۴۰۲ / ۱. گا: ـ [که].

۴۰۳ / ۱. دا: تعلق به خدمت شیخ داشته. ۲. دا: ـ بسیار. ۳. گا: کلان. ۴. دا: ـ «و ملازمان حضرت خواجه». ۵. ند: نکرده. ۶. گا، نو: ـ [که].

۴۰۴ / ۱. دا: شخصی. ۲. دا: کسی.

۴۰۵ / ۱. دا: صاحب القلوب.

۴۰۶ / ۱. گا: ـ [ی]. ۲. دا: ـ «از خیر ... واقع است». ۳. ند: موافقت. ۴. ند: کند. ۵. نو: کشتی. ۶. نو: نا. ۷. دا: ـ رضا.

۴۰۷ / ۱. ند: + مشوق و . ۲. ند: بعضی. ۳. ند: باز. ۴. دا، ند: درنیایند. ۵. دا، ند: عنایت. ۶. دا: ـ «در دنیا». ۷. گا: ـ [و].

۴۰۸ / ۱. دا: ـ «آن مثل». ۲. دا، ند: ـ گفتند؛ نو: کنند. ۳. ند: ـ بعضی. ۴. ند: ـ صحبت. ۵. دا: ـ دوام. ۶. دا، ند، گب: ـ «وقتی که ... آگاهی». ۷. گا، نو: ـ [است].

۴۰۹ / ۱. ند: نیز مذکور شود؛ نو: نیز گرفته شد. ۲. دا، ند: ـ شاید. ۳. گا: نسبتی.

۴۱۰ / ۱. نو: راحتی. ۲. نو، ند: + در آب.

۴۱۱ / ۱. دا: پادشاهان. ۲. ند، نو: خلوت. ۳. نو: نمی‌دارد.

۴۱۲ / ۱. دا: دانشمندان را حاضر کرده‌اند. ۲. دا، نو، ند: چنگیزی. ۳. دا: ـ «در آن مجلس». ۴. ند: نیز حاضر؛ دا: حاضر ساخته‌اند. ۵. دا: به مجلس. ۶. گا، دا، نو: ـ [اند]. ۷. دا: ـ «و از حق ... گفته‌اند». ۸. دا: ـ «و هارون». ۹. دا، نو: آن دو. ۱۰. دا: میرزا فرموده بوده. ۱۱. دا: + ازو. ۱۲. دا: در عزل کوشیدید. ۱۳. دا، ند: + عصام الدین. ۱۴. دا، ند: خاقی. ۱۵. گا، نو: ـ [ماو]. ۱۶. حاشیهٔ گا: بودند. ۱۷. دا، نو: + حاضر ساخته بودند. ۱۸. نو، دا، ند، گب: پادشاه.

۴۱۴ / ۱. دا، ند: برنخیزید. ۲. دا، نو، ند: کسر. ۳. ند: برخاستن. ۴. دا: تَرک ناخاستن. ۵. ند: در متن «کبر» و در حاشیه «کسر». ۶. گا، نو: ـ [حدیث]. ۷. گا: نمود.

۴۱۵ / ۱. ند: ... حضرت ایشان چند گاه بر اسب ...؛ دا: ... حضرت ایشان یک روز اسب

سفید و جامه‌های سفید پوشیده بود؛ نو: چند ماه. ۲. ند: ـ دیگر. ۳. دا، نو، ند: در بعضی.

۴۱۶ / ۱. نو، دا: + او. ۲. نو: ـ «چنانچه ... می‌گذاردند». ۳. ند: برای ظلم و دفع نامشروع. ۴. گا، نو: مهمی. ۵. دا: میرزا.

۴۱۸ / ۱. ند: ـ همت. ۲. ند: ـ همه. ۳. نو: بلکه می‌باید که اعمال و اقوال کسی از اسباب مغفرت باشد و اعمال و افعال او همه استغفار بود.

۴۱۹ / ۱. ـ «غجدوانی». ۲. ند: برای این، دا: پیش شما برای. ۳. گا: ـ را. ۴. دا: غرض

۴۲۰ / ۱. گا: ـ [که]. ۲. دا: + رعایت. ۳. ند، نو: + دیگر. ۴. ند: + در جواب. ۵. دا، نو، ند: فرق است میان آزموده و ناآزموده.

۴۲۳ / ۱. دا: می‌افروخت. ۲. دا: + لطافت او بوده. ۳. دا: + خوب و.

۴۲۴ / ۱. دا: اگر. ۲. دا: ـ «و این بسیار مشکل است». ۳. دا: + داشته باشد کسب کند.

۴۲۵ / ۱. ند: + قدره

۴۲۶ / ۱. گا: ـ [و]. ۲. ند: حکومت و سلطنت.

۴۲۹ / ۱. گا: ـ [آن است]. ۲. ند: خوب رُو. ۳. ند: شده باشد. ۴. دا، نو: + به این ملاحظه. ۵. دا، نو: + شرعاً. ۶. نو، دا: رضی اللّٰه عنه.

۴۳۱ / ۱. دا، نو، ند: طریق.

۴۳۳ / ۱. ند: برآرد.

۴۳۴ / ۱. دا، نو، ند: واقع شده. ۲. گا: ـ [چون ایشان ... آمدند]. ۳. دا، نو، ند: منویسید. ۴. دا: نمی‌توانم کرد. ۵. گا: ـ [علی]. ۶. دا: + نمی‌توانیم. ۷. ند: فیاض. ۸. دا: ـ «خدمت مولانا ... اولی است». ۹. ند: قضیه. ۱۰. نو، ند؛ دا: حنّانه. ۱۱. گا: ـ [حضرت خضر]. ۱۲. ند: احوال موسوی که. ۱۳. دا، ند: می‌بودند. ۱۴. نو: آن.

۴۳۵ / ۱. در دا عبارت این بند پس و پیش شده است.

۱. نو، ند، گب: + این سخن را پیش از انتقال به بیست روز فرمودند؛ تقریباً. قدس اللّٰه روحه.

۴۳۶ / ۱. ند: + مقرر است و. ۲. دا: یعنی البته موهبت مترتب است بر کسب. ۳. نو: نی.

۴۳۸ / ۱. گا: ـ [رفته]. ۲. گا: ـ [شده]، نو: شده باشد. ۳. نو: + مدت. ۴. دا، ند: صد و سی و سه، نو: صد و سی.

۴۴۰ / ۱. ند: قفس.

۴۴۲ / ۱. ند: + کرد. ۲. نو، ند، گب: ـ «عالم چو ... صدا است» و در حاشیهٔ گا و متن دا آمده است.

۴۴۳ / ۱. ند: + جمله. ۲. گا: در متن «ملّاجان» و در حاشیه «ملّاجانی». ۳. نو: مولانا.

۴۴۵ / ۱. دا، نو، ند: سرخود. ۲. دا: زرد سرخ شدند و.

۴۴۶ / ۱. ند: صاحب تصرف. ۲. نو، ند: + معانی و

۴۴۷ / ۱. ند: خواهش. ۲. دا: می‌باشد. ۳. نو: ـ «چه شود».

۴۴۸ / ۱. دا: به منزله. ۲. گا: ایشان را. ۳. دا: رعایا و مساکین‌اند. ۴. ند: پاشیده.

۴۴۹ / ۱. دا: پاره. ۲. نو: ـ جهت.

۴۵۰ / ۱. نو: از سر راه تو نظر کن ...

۴۵۱ / ۱. دا: ـ من

۴۵۲ / ۱. دا، نو، ند: + که. ۲. ند: زایل.

۴۵۳ / ۱. مصحّح و مقابل نسخهٔ گا پس از «ارض» کلمهٔ «ضین» را اضافه نموده است که شاید منظور او «ارضین» باشد، در دا هم «ارضین» آمده است. نو، ند، گب: به ارضی.

۴۵۵ / ۱. ند: + است.

۴۵۶ / ۱. گا: حدیثی. ۲. دا، نو، ند: + بر من. ۳. ← ۲. ۴. دا: + و من خود پروردگار جفاکار نیستم. ۵. دا: ـ «اگر دعا... کرده باشم». ۶. دا: ـ «چنین شنیده‌ام». ۷. ند: خواند. ۸. دا، نو، ند: + والمسلمین و المسلمات.

۴۵۷ / ۱. دا، ند: + و تأثیر. ۲. نو، ند: + او و

۴۵۸ / ۱. دا: ـ «در هری».

۴۵۹ / ۱. ند: عنایات. ۲. ند: ملازمان. ۳. دا: مسلمات. ۴. دا: گفت. ۵. گا، نو: + به عنایت شما. ۶. نو: + ما.

۴۶۳ / ۱. دا، نو، ند: مصالحه. ۲. دا، ند: ـ ساز. ۳. دا: به خاطرت.

۴۶۴ / ۱. دا، نو، ند: پادشاهان. ۲. گا: غایت. ۳. ند: ـ امر. ۴. ند: ادب.

۴۶۶ / ۱. دا: بعضی از

۴۶۸ / ۱. ند: ـ مقام. ۲. نو، ند: مثل بینایی و شنوایی. ۳. ند: ـ گفتن. ۴. ند: ـ «حیات دل». ۵. ند: ـ سبب.

۴۶۹ / ۱. نو: می‌گفته‌اند.

۴۷۰ / ۱. ند، نو: نقل می‌کردند.

۴۷۳ / ۱. ند،نو: ـ شرف. ۲. ند، نو: رسیده شد، دا: مشرف شدم. ۳. حاشیهٔ گا، ند: لمحه

۴۷۴ / ۱. دا، نو، ند: ـ امر. ۲. دا، ند: + طعام. ۳. دا، نو، ند: و آن. ۴. ند: ـ طعام. ۵. نو: سفره جمع ساخته‌ام. ۶. ند: ـ خور. ۷. دا، نو، ند: فقط یک بار «چنین» دارد. ۸. حاشیهٔ گا: + «این کار

دولت است. اکنون تا کرا رسد. هر که را حق سبحانه و تعالی به آن دولت رساند که حضور و شهودش به حق سبحانه و تعالی مسلّم شده علاقهٔ معنوی مانع اشغال صوری و اشغال صوری مانع از علاقهٔ معنوی نشود. او مجاز است و اشارت تربیت و تکمیل طالبان به اوست. اجازت و اشارت چه حاجت است. مولانا محمّد قاضی قدس سرّه.»

۴۷۶ / ۱. ند: دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش. ۲. ند: یعنی.

۴۷۷ / ۱. گا: در حین، نو: در چین، ند: در چنین. آنچه در متن ضبط کرده‌ام تصحیح قیاسی است.

۴۷۸ / ۱. نو، ند: + وقتی. ۲. دا: متوجه.

۴۷۹ / ۱. دا، ند: ـ «گفته‌اند». ۲. دا، نو: + اللّه

۴۸۰ / ۱. گا: ـ [از]. ۲. ند: به جانب. ۳. ند: در.

۴۸۱ / ۱. ند: ـ پسر. ۲. ند: محمّد. ۳. دا: خاتون. ۴. ند: فرستاد. ۵. دا، ند: ـ ما. ۶. ند: + فقیری. ۷. حاشیهٔ گا: فقری، ند: ـ کسی. ۸. دا، ند: سعادت. ۹. ند: + بایزید. ۱۰. گا: خواتون.

۴۸۲ / ۱. ند: ـ ابیات. ۲. نو: تُرا. ۳. دا: ـ بسیار. ۴. دا: ـ موافق.

۴۸۴ / ۱. دا، نو، ند: مشغول.

۴۸۶ / ۱. دا، ند: + را. ۲. ند: + را.

۴۸۷ / ۱. دا: قال. ۲. دا: العلیم.

۴۸۸ / ۱. گا: ـ [رباعی]. ۲. ند: هر کجا که رود رخت در آنجا ...

۴۸۹ / ۱. ند: ما یرید من الخلق. دا: ما یرید الی الخلق.

۴۹۰ / ۱. نو: ـ «تنها نه ... جفا»

۴۹۱ / ۱. ند: + و بندگی. ۲. ند: + دیگر.

۴۹۳ / ۱. دا، نو: + به نسبت فقیری.

۴۹۵ / ۱. دا: ـ «و این ... خواندند».

۴۹۶ / ۱. دا، نو، ند: خود ناوه. ۲. نو: ـ «بودند».

۴۹۷ / ۱. دا: ـ «دفع الم»؛ نو: دفع از الم.

۵۰۰ / ۱. دا: از طریقهٔ حیات.

۵۰۱ / ۱. گا: و مردمی. ۲. ند: التماس. ۳. دا: ـ «و می‌فرمودند عزیزانی ... داشتند.»

۵۰۲ / ۱. دا، ند: بود. ۲. ند: است.

۵۰۳ / ۱. ند: ـ تعمل.

۵۰۶ / ۱. گب: + و در این سخن بسیار مسامحه است.

۵۰۸ / ۱. ند، نو: + و روی خود گردانیده، دا: ـ «و جواب سلام نگفته‌اند. از آن جانب ... نگفته‌اند». ۲. گا، دا، ند: ـ [بی‌ادبی]. ۳. ند: ـ «تو نمی‌دانی ... ماست». ۴. ند: به ملاحظه که او از اهل بیت است.

۵۱۰ / ۱. دا: ـ «چنانچه ... ثمانمائة که»؛ نو: در سنهٔ سبعین و ثمانمائة. ۲. دا: هفتاد و سه؛ نو: هفتاد سال.

۵۱۳ / ۱. دا، ند: و هم از.

۵۱۴ / ۱. نو: به عرض رسانید. ۲. دا: ـ «درویش عزیز».

۵۱۵ / ۱. نو: نسب. ۲. ند: ـ «بن»؛ دا: امّا محمّد حنیف.

۵۱۷ / ۱. دا، نو، ند: تبرید.

۵۱۸ / ۱. دا: اضطرار. ۲. دا، ند: گشته. ۳. دا: یکی سخن می‌پرسند؛ نو: می‌پرسیدند.

۵۱۹ / ۱. ند: «نوشته‌اند» خط خورده است. ۲. ند: + هُوَ اِنکِسارُ القَلبِ وَ اِخباتُه وَ تَواضُعُهُ وَ ذِلَّتُهُ

۵۲۰ / ۱. گا: ـ [و].

۵۲۱ / ۱. دا، نو: + و عادت. ۲. گا: ـ [تشویش و]، از ند نقل شده است.

۵۲۲ / ۱. دا: ـ تأثر.

۵۲۳ / ۱. دا: ـ «کاشغری». ۲. دا: + خواجگان و.۳. گا: باغستان. ۴. گا: ـ[را]. ۵. دا، نو: اجزای وجود من همه ...

۵۲۴ / ۱. ند: + شیخ و. ۲. دا: خالی‌است. ۳. ند: + به معنی؛ نو، دا: معنی مرید.

۵۲۵ / ۱. دا: ـ «هیچ چیز دافع ... باید که».

۵۲۶ / ۱. ند: «ایشان» هم دارد. ۲. دا: + رضی اللّٰه عنه. ۳. دا: بذل فرمودند. ۴. دا: + خود، نو: بخش عیال گذاشتی. ۵. دا: + آن را. ۶. دا: + اکبر. ۷. دا، نو، ند: ـ «تمام مال خود را بذل فرمودند.»

۵۲۷ / ۱. دا، ند: + دیگر از.

۵۳۰ / ۱. ند: + ولایت. ۲. دا: گیاه کنب سبز. ۳. دا: می‌آورد. ۴. گا، نو، دا: ـ [و]. ۵. گا: ـ [کرد].

۵۳۱ / ۱. نو، دا: بهتر. ۲. ـ «سمنانی»، نو: سخنانی. ۳. دا، ند: مبالغه و اهتمام. ۴. حاشیهٔ گا: + «می‌فرمودند این سخن را ارباب بِطلان و بطالت سند نسازند. مقصود ایشان از این سخن آن است که ارباب ریاضات و مجاهدات در تقلیل طعام مبالغه ننمایند. چندانی که مورث ضعف شود و از ورزش نسبت این طایفه باز مانند که موجب ترقیات در مدارج قُرب است نه آنکه هر سالکی تقلیل طعام نکند. مولانا محمّد قاضی.»

۵۳۲ / ۱. دا: که کتاب فصوص را. ۲. دا: آورده. ۳. دا: ـ «و می‌باید سوختن». نو: سوخت.

۵۳۳ / ۱. دا، ند: متألم. ۲. گا: ـ [این مرد]. ۳. دا، نو، ند: + و آب. ۴. دا: + نمی‌درآیی. ۵. ند: می‌گریند.

۵۳۴ / ۱. دا: ـ «قتلق شاه». ۲ـ۳. ند، ملّا مولانا، دا: مولاناکلان. ۴. دا: مشوش. ۵. دا، نو: به سال؛ ند: + بسیار. ۶. ند: جوان و خردسال، دا: جوان خردسال. ۷. ← ۲ و ۳. ۸. دا، نو، دا: بر پای.

۵۳۵ / ۱. گا، دا: ـ [شیخ ابواسحاق]. ۲. گا: کارزون. ۳. دا: ـ مردم. ۴. نو: سیّد گفت. ۵. دا: گیل. ۶. گا، نو: ـ [می‌فرمودند]. ۷. ند: اسپانی، نو: اسبابی، دا: آسیابی؟.

۵۳۷ / ۱. گا: فرمودند. ۲. دا: ـ اندیشهٔ. ۳. نو: ـ «هر که به کسی همنشینی می‌کند».

۵۳۸ / ۱. دا: ظّل. ۲. دا، نو، ند: ـ ما، در حاشیهٔ گا آمده است.

۵۳۹ / ۱. گا: ـ [اند]. ۲. دا: ـ عید. ۳. نو: شیخی. ۴. دا: ـ «و بعضی جزئیات دیگر». ۵. گا: ـ [را]. ۶. در دا دنبالهٔ عبارت تا آخر بند چنین آمده است: «و چون شیخ او دانست که مخالف هوای او واجب است از رفتن بازار منع فرمود. آنچه هر یک به آن مأمور شده‌اند موجب طریق به نسبت ایشان آن است.» ۷. نو: منع کرده بود. ۸. حاشیهٔ گا، دا، نو، ند، گب: گریزان. در متن گا همان «گزیده» با فتح اوّل ضبط شده است. صاحب *برهان قاطع* ذیل «گزیدن» نوشته است: «وبه معنی بریدن و ترسیدن و قطع کردن و واهمه نمودن هم به نظر آمده است.» و ذیل «گزیده» چنین آورده است: «و به فتح اوّل، به معنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن باشد هم به نظر آمده است.» ۹. ند: مرید خود، دا: ـ مرید. ۱۰. ند: به رفتن بازار و باشیدن. ۱۱. دا: ـ «به‌سبب آن که ... میل دارد». ۱۲. در دا دنبالهٔ عبارت تا آخر بند چنین آمده است: «مشوش وقت یکدیگر می‌شوند. این در طریق فتور عظیم است. یحتمل که منجر ... الخ». ۱۳. ند: از بازار و از رفتن بازار. ۱۴. ند: عبارت «و شیخ محیی الدین ... نقض عهد اللّه» پس از عبارت «... به نسبت هر یکدیگر بود» (خاتمهٔ بند) آمده است. ۱۵. ند: فرزند مولانا

۵۴۰ / ۱. ند: سیّد قاسم

۵۴۱ / ۱. دا: شیخ محیی الدین قدس اللّه روحه. ۲. دا: ـ پای. ۳. دا: + بسیار. ۴. ند: می‌فرمودند.

۵۴۲ / ۱. دا: ـ «و گفتم من هم».

۵۴۴ / ۱. ند: + صادق. ۲. دا، نو، ند: جعفر

۵۴۷ / ۱. دا، ند: می‌شوند.

۵۴۸ / ۱. ند: + نموده او را. ۲. گا: نیست.

۵۴۹ / ۱. دا، ند: ـ «که برای برادر می‌خواهی».

۵۵۰ / ۱. ند: معاینه. ۲. دا: می‌کردم. ۳. ند: در. ۴. دا: +ماتریدی. ۵. ند: می‌رفتم، دا: می‌رویم. ۶. دا: آمدند. ۷. دا: کراهتی. ۸. دا: ـ «به ملازمت ایشان».

۵۵۲ / ۱. دا، ند: کرده‌اند. ۲. دا: آورند.

۵۵۳ / ۱. ند، دا: صورت. ۲ و ۳. دا: مجاهدات / ریاضات. ۴. گا: ـ [و]. ۴. دا: عدم قبول استعداد.

۵۵۴ / ۱. ند: ـ «می‌فرمودند».

۵۵۵ / ۱. دا: از «می‌فرمودند» تا آخر بند ندارد.

۵۵۸ / ۱. ند: جلال الدین. ۲. ند: می‌گفتند. ۳. گا: ـ [کرد]. ۴. ند: وقت. ۵. ند: + آنها، دا: + رعایا.

۵۵۹ / ۱. ند: +سایر. ۲. حاشیهٔ گا: +«این حدیث در تفسیر قاضی در آیت: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمان وُدّا مذکور است.» ۳. دا: حق. ۴. متن گا: آسمان، حاشیهٔ گا، دا، ند: سمٰوات. ۵. حاشیهٔ گا: + «و این سخن در شرح *اربعین* که امام فخرالدین رازی نوشته‌اند، مذکور است.» ۶. گا: شآمت.

۵۶۰ / ۱. دا: ـ «باکی نیست ... آسمان افتد». ۲. ند: + بد.

۵۶۱ / ۱. دا: ـ «ملازمت و».

۵۶۲ / ۱. دا، ند: ندارد. ۲. ند: خلوتی، گب: حلوایی. در این بند هر جا کلمهٔ «خلوی» آمده است در نسخه‌های دا و ند به جای آن «خلوتی» ضبط شده است. ۳. دا: + خاوند طهور. ۴. دا، نو، ند: در نمی‌گرفته. ۵. دا: + برده. ـ «و خاکستر آورده بوده‌اند». ۶. ند: ـ لگد. ۷. دا: محاسن شیخ خاکستر آلوده شد. ۸. دا: ـ «و جواب مشکلات ایشان گفته». ۹. دا، ند: و گفته من. ۱۰. در حاشیهٔ گا این کلمه چنین توضیح داده شده است: یعنی طبل خرد. ۱۱. دا: روان. ۱۲. دا، نو، ند: + به تو. ۱۳. دا: به جانب خوارزم. ۱۴. دا: که به زنان دارد.

۵۶۳ / ۱. ند: ضعیفهٔ خود، دا: ضعیفه بود. ۲. ند: حضرت ایشأن ازو، دا، نو: روزی حضرت ایشان ازو

۵۶۴ / ۱. دا: مباشرت.

۵۶۵ / ۱. نو: سبزی. ۲. دا، ند: سبزیها.

۵۶۶ / ۱. حاشیهٔ گا: بدبایستنی است کداخدایی (کذا). دا: بدبایستنی است کدخدایی.

۵۶۷ / ۱. دا: فرزندان. ۲. گا: ـ [اگر]. ۳. ند: آن. ۴. ند، دا: + نعوذ باللّٰه.

۵۶۸ / ۱. دا، نو، ند: داشت. ۲. دا، نو، ند: بیفتادی.

۵۶۹ / ۱. ند: ـ «دستهٔ گلی». ۲. دا: ـ دستهٔ. ۳. دا: + این گُل. ۴. دا: ـ «و خشک نشده». ۵. دا: به جهت اخفا و عدم رضا است. ۶. دا، نو: + و مظهر فسق شد، غیبت او روا باشد. معنی دیگر آنکه اظهار فسق رضا ... ۷. ند: رضا داده است.

۵۷۱ / ۱. ند: وقت. ۲. ند: ... شاهرخ و امرای میرزا ...

۵۷۲ / ۱. دا: شیخ ابوالحفض.

۵۷۳ / ۱. حاشیهٔ گا: راه آورد، دا: المعانی. ۲. دا: المعانی. ۳. نو: ـ «کنی».

۵۷۴ / ۱. گا: می‌فرمود. ۲. نو: بازید. ۳. نو، ند: خانم. ۴. دا: این آب را نمی‌توان خَورد. ۵. ← ۳. ۶. ند: شرب.

۵۷۵ / ۱. دا: دروغ بوده؛ نو: گفته. ۲. دا، ند: برادر. ۳. ند، دا: ـ می‌بایست.

۵۷۶ / ۱. گا: ایشان. ۲. دا، نو، ند: + و اعمال. ۳. نو: می‌کرد. ۴. نو: می‌رنجانید. ۵. دا، ند: می‌شود. ۶. ند: ایذا، دا: ـ اندوه.

۵۷۷ / ۱. دا: + ما. ۲. دا، ند، نو: مددکار. ۳. در بند ۶۹۲ «دشمنان» آمده است.

۵۷۸ / ۱. ند: + یعنی حقّ سبحانه تعالی و تقدّس. ۲. گا: یافت‌اند، دا: یافت. ند: یافته‌اند.

۵۷۹ / ۱. ند: در متن «شادکانی» و در حاشیه «تابادکانی»؛ نو، دا: تبادکانی. ۲. نو: بوده. ۳. گا: ـ [خواجه]. ۴. نو: + ملاقات. ۵. نو، ند: وقتی که منتهی محتاج باشد. ۶. نو: نه، ند: به.

۵۸۰ / ۱. دا: به خوان.

۵۸۱ / ۱. دا: به جهت.

۵۸۲ / ۱. گا، نو: ـ [آمده]. ۲. ند: تاشکندی، دا: تاتکندی، نو: تاتکندوی. ۳. ند: ـ دو.

۵۸۳ / ۱. نو: بودند.

۵۸۴ / ۱. دا: ـ «رفته بودم». ۲. نو: دیه. ۳. دا، نو، ند: صنوگردی. ۴. دا، نو، ند: ـ «بیگم». ۵. دا: به شریعت واقع شده. ۶. دا: واقع. ۷. ند: مسلمانی. ۸. دا: ـ «به امرا ... گفتند».

۵۸۵ / ۱. دا، ند: میرایکو، نو: میرایکی. ۲. ند، گب: میر. ۳. دا، ند: پگاه. ۴. ند، نو: + و، دا: ـ «فرصت». ۵. دا: + بعد از آن در می‌آمدیم. ۶. دا، نو، ند: ـ «مزعفر» و در بین سطور گا آمده است، دا: مرغ و بریان. ۷. دا: ـ «و بعضی تکلفات دیگر». ۸. دا، ند، نو: اندجانی.

۵۸۶ / ۱. ند: + واقع

۵۸۷ / ۱. ند: ها، دا: ـ ما. ۲. دا، نو، ند: وفق.

۵۸۸ / ۱. دا: ـ «جمعی که ... او را». ۲. ند: ـ «و در وقت ... مشغول باشید».

۵۸۹ / ۱. ند: پرسیدم. ۲. دا: ـ «پرسیدند چرا ... اخراجات» و به جای آن: «زیرا که به نسبت...». ۳. دا: حضرت خواجه فرموده. ۴. نو: ما را به حسب شریعت گناهی نیست.

۵۹۲ / ۱. گا: گذر.

۵۹۳ / ۱. ند، نو، گب: بوالسنو، حاشیهٔ گا: من است. ۲. دا: طریق. ۳. حاشیهٔ گا: ندانستی.

۵۹۵ / ۱. دا: تا بر خاطر چیزی نیاید. ۲. نو، دا: ـ مقدمات.

۵۹۶ / ۱. حاشیهٔ گا، دا، نو، ند: ستاری است. ۲. حاشیهٔ گا: خاکی است. ۳. حاشیهٔ گا: آبی است.

۵۹۷ / ۱. دا: خلوتیْ. ۲. دا: + و مردم را «تو» می‌گویید. ۳. حاشیهٔ گا، نو، ند، گب: + «این سخن سابقاً نوشته شد [← ۳۳۹]. به‌سبب آنکه بعضی عبارات در تعبیر اوّل نبود ثانیاً نوشته شد. و حضرت ایشان این سخن را بسیار بسیار یاد می‌کردند. آنچه شنیده شد بخصوص نوشته شد.»

۵۹۸ / ۱. دا: شخصی. ۲.دا: ـ «از آن هیچ شرم نمی‌داشت» و به جای آن: «گویا هیچ کاری نکرده». ۳. دا: در آمدم. ۴. دا: کتاب مثنوی را گشادم. ۵. دا: جهان. ۶. دا: حضور. ۷. دا: ـ «و هیچ حضور نداشت» و به جای آن: «و همیشه بدحال بود».

۶۰۰ / ۱. نو: ظاهری.

۶۰۳ / ۱. دا: ـ «در معنی شکر می‌فرمودند که شکر». ۲. دا: ناگاه برای او اسپ و اسباب وصول فرستادند.

۶۰۴ / ۱. دا، ند، نو: خوب. ۲. گا: عملی. ۳. دا: ـ میری.

۶۰۵ / ۱. ند: هی‌هی سگ. باز گفتند؛ دا: فقط «هی سگ» دارد و ـ «باز گفت»؛ نو: هی سگ، باز گفت. ۲. دا: + در وجود. ۳. ند: نافرمان، دا: نافرمانی. ۴. دا: . ۵. گا: ـ [اند].

۶۰۷ / ۱. نو: + است، می‌فرمودند در میان ... ۲. دا: ـ «به تقریب ... قضا نیست».

۶۰۸ / ۱. دا: می‌فرمودند در میان.

۶۱۰ / ۱. دا، ند: کردم. ۲. دا: ـ «مردم او را ... خواهند که».

۶۱۱ / ۱. نو: ـ «یعنی کسب».

۶۱۲ / ۱. دا: ـ «بسیار بسیار».

۶۱۳ / ۱. ند، گب، دا، نو: بدایت شیخ بهاء الدین عمر از نهایت رکن الدین علاءالدوله ارفع است. ۲. دا: ـ بسیار، ند: + بسیار.

۶۱۴ / ۱. دا: ـ اخلاق. ۲. ند: تعمل. ۳. حاشیهٔ گا: عطار

۶۱۵ / ۱. گا: باینکه. ۲. دا: اوقات.

۶۱۶ / ۱. ند: + قاسم، دا: ـ میر سیّد. ۲. حاشیهٔ گا: + «می‌فرمودند که ترا چه شد؟ فرموده است که سرگردان بودم. هر چیز مرا به هر طرف می‌کشید و متفرق می‌ساخت. ناگاه چیزی آمد

و مرا از آن همه در ربود. دینکلام دینکلام یعنی بیاسودم بیاسودم. مولانا محمّد قاضی قدس سرّه.» ۳. گا: در متن «آن» و حاشیهٔ «همان».

۶۱۷ / ۱. دا: خاطرم. ۲. ند، دا: می‌زم؛ دا: فقط دو بار «چندان می‌زنم» دارد.

۶۱۸ / ۱. حاشیهٔ ند: «میل آمدی» و «آمدی» به «آمدن» تبدیل شده است. ۲. دا: «آمدی به مجلس ندارد». ۳. ند: به حقیقت. ۴. دا: شهود. ۵.ند، دا: رفت. ۶. دا، ند: شود.

۶۲۰ / ۱. دا: باشد.

۶۲۴ / ۱. دا: تبادکانی. ۲. دا: ـ شیخ.

۶۲۵ / ۱. دا: ـ بسیار. ۲. دا: + شرط. ۳. ند: مانع. ۴. ند، دا: + نوع.

۶۲۶ / ۱. ند: ضعف، دا: ـ «و ضیق». ۲. ند: + علیه‌السلام. ۳. ند: به جانب من. ۴. دا، ند: ظاهر کردنی.

۶۲۷ / ۱. ند: ـ «است»، دا: مقتضی

۶۲۸ / ۱. دا: + آنجا. ۲. دا: + به‌سبب آنکه. ۳. دا: ـ «ظاهر نبود».

۶۲۹ / ۱. حاشیهٔ گا: داشته‌اند. ۲. دا: ـ «و هیچ نگفته‌اند». ۳. دا: التماس. ۴. دا: + ایشان

۶۳۰ / ۱. دا: ـ از

۶۳۱ / ۱. گا: ـ [انفسکم].

۶۳۲ / ۱. ند: در متن «مبطل» آمده، اما خط خورده است و در حاشیه «محق» آمده است. ۲. دا: مشتبه محق. ۳. ند: ـ فرسخی. ۴. ند: اخلاق.

۶۳۳ / ۱. ند: زمین. ۲. دا، ند: سراج الدین. ۳. ند: بخارا، دا: وایکنی. ۴. دا: توتی

۶۳۷ / ۱. ند: + ایشان، دا: + شریف ایشان.

۶۳۸ / ۱. پس از این بند، در حاشیهٔ گا و متن نو بندی آمده است که پیش ازین ذیل شماره ۴۹۶ نقل شده است و به خاطر پرهیز از تکرار در متن نیاورده‌ایم. عبارتِ حاشیهٔ گا چنین است: «مذکور شد سابقاً. می‌فرمودند که حضرت خواجه بهاءالدین قدس سرّه با جمعی بام مسجد می‌اندودند. خود ناوه گِل برداشته بر بام می‌بردند. و این [...] می‌خواندند.» نو: «می‌فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس اللّه تعالی روحه با جمعی بام مسجد می‌اندوده‌اند. خود ناوهٔ گل برداشته بر بام می‌برده‌اند و آن مصراع که بالا نوشته شد می‌خوانده‌اند.»

۶۳۹ / ۱. ند: ـ «در بیماری». ۲. ند: چنین. ۳. ند و گا: ـ [دل]. ۴. نو، ند: آلای.

۶۴۰ / ۱. دا: سرای نام. ۲. دا: کرخت. ۳. دا: خُرد. ۴. ند: سونج. ۵. دا: بسیار ضعیف شده بودم. ۶. ند: + از این تربزک. ۷. ند: نفع رساند، دا: نفع خواهد کرد.

۶۴۱ / ۱. دا، نو: منزل.

۶۴۲ / ۱_۲. گا: ـ [را].

۶۴۳ / ۱. ند: اعمال. ۲. نو: ثانی.

۶۴۴ / ۱. دا: ـ «به همین تقریب حضرت ایشان فرمودند» و به جای آن: «می‌فرمودند». ۲. گا: ـ [وقوف]، نو: شرط وقف. ۳. نو: خوردن. ۴. دا: می‌باشیده‌اند.

۶۴۵ / ۱. دا: کنم.

۶۴۶ / ۱. نو: که

۶۴۷ / ۱. دا: کردند. ۲. دا: + موجود

۶۴۸ / ۱. دا: ـ فرزندان. ۲. دا: اگر. ۳. ند: نطفه، دا: ـ شهوت و به جای آن: «بسیار قوی می‌باشد.»

۶۴۹ / ۱. دا: ـ قدح. ۲. دا، ند: نیشکر. ۳. ند: نیشکر. ۴. ند: نهاده ماندم، دا: برگ را مانده‌ام. ۵. دا: ـ «تا مانع خوردن شود.» ۶. دا: بخوری. ۷. گا، نو: ـ [ده]. ۸. دا: بسیار کم است، بیش ازین باید گرفت. ۹. دا: مدتی. ۱۰. ند: نیشکر. ۱۱. دا: + فشرده‌ام، یک قدح شربت شد. نوشیروان گفت: چرا چنین است؟ دختر گفت: ظاهراً ... ۱۲. ند: نوبت. ۱۳. ند: + و طمع. ۱۴. دا: مثل سابق نیست.

۶۵۰ / ۱. ند: درختان بید، دا: درختان پیداست. ۲. دا، ند: ـ «و به ازار می‌درآمدند.» ۳. دا، ند: ایتام. ۴. دا: طلب نمایند. ۵. دا: ـ می‌کنند. ۶. دا: + به ایشان.

۶۵۱ / ۱. ـ «مناری». ۲. دا: + روزی. ۳. دا، نو، ند: در بخارا. ۴. دا: ـ «که خال ... او را». ۵. دا: ـ «عطّار». ۶. ند: + کدورت. ۷. متن گا: + شود. حاشیهٔ گا، ند، دا: گردد، نو: دفع گردد. ۸. دا: دوم. ۹. دا: + پیش خدمت مولانا خواجه پارسا. ۱۰. ند: + آمده‌اند، نو: ـ «به بخارا پیش خواجه پارسا». ۱۱. نو: فرزند. ۱۲. نو، دا: اتی. ۱۳. ند: + است. نو، دا: + اند.

۶۵۲ / ۱. دا: ـ «مرید بوده‌اند». ۲. دا: کرتی حضرت خواجه را طلبیده. ۳. دا: شرینه. ۴. دا: ـ «یا از میوه‌ها چیزی». ۵. دا، ند، نو: به دعوت او رفته‌اند. ۶. دا: چیزی، نو: ازین چیزها هیچ. ۷. دا: + ثقلی. ۸. نو، ند: مرا. ۹. دا: ـ «و او را دایم... خوب باشد.»

۶۵۳ / ۱. ند، نو: + حاضر

۶۵۴ / ۱. دا، ند: + مطلوب. ۲. نو: این سخن در وقت هجوم باغیان می‌فرمودند.

۶۵۵ / ۱. نو: + غجدوانی.

۶۵۶ / ۱. حاشیهٔ گا: غازی. ۲. ند: عنایات. ۳. دا: میرزا. ۴. ند: به. ۵. گا: ـ [جمع کثیری را]، دا: سلطان آنها را. ۶. دا: را. ۷. دا: دیدند که. ۸. ند: ـ سبب. ۹. دا: ـ «گمان برم». ۱۰. دا، ند: این بیت را ندارند.

۶۵۸ / ۱. «می‌فرمودند» در اینجا از لحاظ مفهوم زائد به نظر می‌رسد.

۶۵۹ / ۱. ند: بسیار. ۲. ند: می‌کرد. ۳. دا: می‌کرد. ۴. ند: قبل از. ۵. گا: ـ [می]. ۶. دا: می‌کرد. ۷. گا: ـ [ی]. ۸. دا: ساختند. ۹. ند، دا: بایست بود.

۶۶۰ / ۱. گا: ـ [را].

۶۶۱ / ۱. دا: حضور.

۶۶۳ / ۱. دا: ـ ایام ۲. دا: + حضرت خواجه. ۳. دا: + اشارت. ۴. دا: + چرا. ۵. دا: ـ «شما را خواهد فرمود».

۶۶۴ / ۱. ند: چیز.

۶۶۵ / ۱. نو: ... رسوا مکن زنّار را. ۲. گا: در متن «رمیدن» و در حاشیه «رمانیدن».

۶۶۶ / ۱. ند: ـ این. ۲. دا: + دعا و. ۳. دا: به نسبت. ۴. دا: ـ «نوشته‌اند». ۵. دا: به این راضی نیست. ۶. گا: است. ۷. ند: درجهٔ. ۸. گا: ـ [و]. ۹. دا: فقرا و صلحا. ۱۰. دا: ـ «باید ترسید». ۱۱. دا: خادم. ۱۲. دا، نو، ند: + خالصاً لوجه الله سبحانه. ۱۳. ند: حق سبحانه کمال عنایت به ایشان دارد. قصد محاربه و ایذا و محنت رسانیدن با تشویش محاربه با خود گفته است. دا: قصد و محاربه و ایذا به ایشان رسانیدن و نیز با خود رسانیدن است. ۱۴. ند: ته.

۶۶۷ / ۱. دا، ند: در وقتی. ۲. دا: ـ «پادشاه خراسان». ۳. ند: میان آن و پادشاه سمرقند. ۴. گا، ند ـ [لشکر خود را]. ۵. گا: ـ [را]. ۶. دا: ـ «از ولایت ماوراءالنهر». ۷. ند: ـ مال. ۸. دا: ـ «دیگر آنکه ... گناهی نیست». ۹. ند: اثر.

۶۶۸ / ۱. گا: ـ [ایشان]. ۲. دا: جمعی از، ند: جمعی. ۳. گا: جماعتی.

۶۶۹ / ۱. ند: می‌گردد.

۶۷۰ / ۱. ند: طریق. ۲. ند: + پیش من.

۶۷۱ / ۱. ند: به عبارت دیگر. ۲. ند: می‌شده است. ۳. ند: ـ سبب. ۴. گا: مکرر.

۶۷۲ / ۱. ند: سنه ست و ثمانین و ثمانمائة ۸۸۶. ۲. دا: متألم.

۶۷۳ / ۱. نو: باشند.

۶۷۵ / ۱. ند: خوش.

۶۷۷ / ۱. ند: + اعمال. ۲. نو: ـ «نه لفظ کسب».

۶۷۸ / ۱. دا: + نور. ۲. ند:

۶۷۹ / ۱. گا: ضعیفه است. ۲. ند: ـ نوم. ۳. ند: تمثیل. ۴. نو: ـ «حرز صاحب اوست».

۶۸۰ / ۱. دا، ند: نیازمندی. ۲. گا: ـ [آنچه]. ۳. ند: + و تقویت. ۴. دا: ـ الطاف. ۵. ند: ـ اعراض. ۶. ند: ـ و. ۷. ند: پیر. ۸. دا: شیخ در دیار مغرب و مرید در مشرق.

۶۸۲ / ۱. ند: ـ تقریب، نو: + حدیث. ۲. ند: که خویش عشق نماند بخویشی نسبی، دا: که خویش عشق نماند بخویشی و نسبی.

۶۸۳ / ۱. نو، ند: ـ «منزل داشت». ۲. ند: می‌رود. ۳. ند: بسیار منقبض. ۴. دا، ند: وقتی که آمد و نشست. ۵. ند: نهادم. ۶. ند: گرمی یافته بودم. ۷. دا: ـ «زود زود». ۸. ند: ریزندگی. ۹. گا: + و. ند: ـ به رسم نیاز. ۱۰. حاشیهٔ گا، نو: نیابد. ۱۱. دا: سخن و عنایت شد. ۱۲. دا: گفت معلوم نیست. ۱۳. نو: + انصاری.

۶۸۶ / ۱. ند: مر.

۶۸۷ / ۱. حاشیهٔ گا: نبیره داشتند.

۶۸۸ / ۱. می‌فرمودند. ۲. دا: زیاده از آن هنری نیست. ۳. ند: بعد از آنکه استغنا شد ایذا و تشویش می‌رسانند. ۴. دا: اعدا. ۵. دا: کرم.

۶۹۰ / ۱. دا: خواندند.

۶۹۱ / ۱. نو: پیش. ۲ و ۳. دا: به طرف. ۴. دا: ـ «نی، باید». ۵. دا: به جانب. ۶. دا: ساز. ۷. دا: به جانب.

۶۹۲ / ۱. گا: دربند ۵۷۷ «رهزنان» آمده است.

۶۹۴ / ۱. دا: در آن صحرا کلک.

۶۹۵ / ۱. نو: مجلس. ۲. دا: کجا بودی.

۶۹۶ / ۱ دا: ـ «به آن شخص». ۲. ند: ـ دنیا.

۶۹۸ / ۱. حاشیهٔ ند: سه. ۲. دا، نو، ند: ـ «بر». ۳. دا: سی. ۴. دا: پنجاه شصت من می‌برآید. نو: هزار چهارصد من هزار پانصد من می‌آید. ند: هزار چهارمن و هزار بیست من می‌آید.

۷۰۰ / ۱ و ۲. دا: ـ «محمد». ۳. دا، نو، ند: + بود. ۴ ← ۱. ۵. دا: پیش مایان آورد.

۷۰۱ / ۱. دا: رسول باشد.

۷۰۴ / ۱. نسخه بدل گا: از. ۲. دا: در هرده فرعونی.

۷۰۵ / ۱. دا، ند، نو: وسیعه.

۷۰۶ / ۱. دا: ـ « مرا بیمار ساخت و». ۲. ند: ـ شرعی . ۳. ند: شغل، دا: ـ ثقل.

۷۰۷ / ۱. نو: + در راه. ۲. دا، نو: می‌ورزید، رفت، ند: در هر کاری که می‌ورزید کمال گرفت.

۷۰۸ / ۱. را. ند: سفچه. ند: ـ «و او را درد شکم بوده است.»

۷۰۹ / ۱. دا: هر آینه بالفرض اگر.

۷۱۰ / ۱. ند: رهانیدن. ۲. دا: بازی. ۳. گب: این مصراع را ندارد.

۷۱۲ / ۱. دا: به مکتب آمد شد می‌کردم. ۲. نو: آن.

۷۱۳ / ۱. دا: ـ می‌آمدم. ۲. نو: + شما. ۳. نو: گفتند.

۷۱۵ / ۱. دا: ـ یارئی.

۷۱۶ / ۱. ند: درد. ۲. دا: اسبغول. ۳. دا: به سه تخم دیگر می‌باید داد.

۷۱۷ / ۱. ند: گواهان. ۲. ند: ـ «می‌کند». ۳. ند: خواجه عبده، دا: خواجه محمد عبده. ۴. دا: ـ «یانی». ۵. گا: ـ [بود].

۷۱۸ / ۱. دا: ـ «عطار». ۲. دا: می‌پخته‌اند، نو: پخته‌اند. ۳. دا، نو: + حضرت ایشان. ۴. دا: ـ «وفنا».

۷۱۹ / ۱. دا، ند: اوایل. ۲. ند: می‌رفتیم. ۳. حاشیهٔ گا: می‌گزاردم، ند: می‌گزاردیم. ۴. دا: + خود. ۵. دا: ـ بدن.

۷۲۰ / ۱. ند: باشیدم. ۲. ند: ندانستم. ۳. ند: «سخنی» هم خوانده می‌شود. ۴. ند: ازهری.

۷۲۱ / ۱. دا، نو، ند: یعنی سیر الی اللّه، نو: ارباب همت یعنی سیر الی اللّه.

۷۲۲ / ۱. دا: ـ بابو.

۷۲۳ / ۱. پس ازین در گا چنین آمده است: «می‌فرمودند جمعی مردم که به صالح نامان این شهر مصاحب بوده‌اند نمک از همه رفته است. اگر تفحص نمایند همه را برین نوع می‌یابند. ظاهراً به‌سبب آن خواهد بود که ملازمت به اخلاص نکرده‌اند.» چون این مطلب قبلاً ذیل شمارهٔ ۶۶۱ نقل شده است، در این محل در متن نیاورده‌ایم.

۷۲۴ / ۱. نو: ظاهر.

۷۲۵ / ۱. ند: در متن «مریدان» و در حاشیه «فرزندان».

۷۲۶ / ۱. دا: مباش، نو: بی‌پشت ساز. ۲. ند: گو مباش، دا: مساز. ۳. دا: ـ «استاد در قهر شد». ۴. دا: دیده. ۵. ند: ـ «و در وقت ...امتثال نماییم.»

۷۲۷ / ۱. گا: ـ [بیت].

۷۲۸ / ۱. ند: در سال سبعین و ثمانمائة ۸۷۰.

۷۲۹ / ۱. دا: علیه.

۷۳۰ / ۱. دا: اول بار. ۲. دا: متوجه می‌بودند. ۳. دا: واقف. ۴. دا: بالاخانه. ۵. ۶. ← ۳. ۷. دا: ـ «چشم گشادند». ۸. ند: + خواندن. ۹. نسخهٔ گب بعد ازین افتادگی دارد. ۱۰. دا: ـ «بیشتر است.»

۷۳۱ / ۱. گا، نو: ـ [که]. ۲. ند: در متن «به ولایتی» و در حاشیه «ولایت ایشان».

۷۳۲ / ۱. گا، دا، نو: ـ [بوده]. ۲. حاشیهٔ گا، دا، نو، ند: کول گیر.

۷۳۴ / ۱. ند: + تمام. ۲. دا: + ایشان. ۳. گا: ـ [باب].

۷۳۵ / ۱. دا، ند: ـ «و تکمیل».

۷۳۷ / ۱. دا: باز وقت دیگر. ۲. گا، ند: ـ [بار]. ۳. نو: مضطرب.

۷۳۸ / ۱. دا، ند، نو: + عظمت. ۲. ند: مخرج (کذا).

۷۳۹ / ۱. ند: التفات. ۲. دا: ـ حس. ۳. دا: ـ «ملازمان همراه». ۴. ند: باران گرفت. ۵. ند: باشیدند. ۶. دا: ـ چنین. ۷. دا، ند: عنه و.

۷۴۰ / ۱. ند: ـ «برای حضرت ایشان». ۲. دا: ـ «چاشتگاه». ۳. دا: در خرگاه باشند. ۴. ند: ـ «در چاشتگاه». ۵. دا: ـ «به ملاحظهٔ ... حضرت ایشان».

۷۴۲ / ۱. نو: + حضرت. ۲. نو: ـ منزل. ۳. دا ـ کفشیر، ند: خواجه کفشیر. ۴. دا: محله. ۵. ند: در مصر بودند، دا: در راه توقف کردند. ۶. ند: «هرجا» یکبار آمده است. ۷. ند: ـ «نام این فقیر گفت» و به جای آن: «همین فقیر بود». ۸. گا، دا: ـ [کف]. ۹. دا ـ «غاز دیگر... مستولی شد». ۱۰. دا: ـ «سنه خمس و تسعین و ثمانمائة». ۱۱. شدت. ۱۲. حاشیهٔ گا، نو: نشاید، دا: مبادا نماز فوت شود. ۱۳. ند: ـ «ضعف مستولی... تحقق وقت». دا: «پیش از تحقق وقت خفتن بعد از وقت خفتن». (کذا). ۱۴. دا: + و نور مرقده و طال فیضه. ۱۵. نو، دا، ند: ـ «انا للّه... راجِعون».

۷۱۳ / ۱. دا: ـ می‌آمدم. ۲. نو: + شما. ۳. نو: گفتند.

۷۱۵ / ۱. دا: ـ یارئی.

۷۱۶ / ۱. ند: درد. ۲. دا: اسبغول. ۳. دا: به سه تخم دیگر می‌باید داد.

۷۱۷ / ۱. ند: گواهان. ۲. ند: ـ «می‌کند». ۳. ند: خواجه عبده، دا: خواجه محمد عبده. ۴. دا: ـ «یانی». ۵. گا: ـ [بود].

۷۱۸ / ۱. دا: ـ «عطار». ۲. دا: می‌پخته‌اند، نو: پخته‌اند. ۳. دا، نو: + حضرت ایشان. ۴. دا: ـ «وفنا».

۷۱۹ / ۱. دا، ند: اوایل. ۲. ند: می‌رفتیم. ۳. حاشیهٔ گا: می‌گزاردم، ند: می‌گزاردیم. ۴. دا: + خود. ۵. دا: ـ بدن.

۷۲۰ / ۱. ند: باشیدم. ۲. ند: ندانستم. ۳. ند: «سخنی» هم خوانده می‌شود. ۴. ند: ازهری.

۷۲۱ / ۱. دا، نو، ند: یعنی سیر الی اللّه، نو: ارباب همت یعنی سیر الی اللّه.

۷۲۲ / ۱. دا: ـ بابو.

۷۲۳ / ۱. پس ازین در گا چنین آمده است: «می‌فرمودند جمعی مردم که به صالح نامان این شهر مصاحب بوده‌اند نمک از همه رفته است. اگر تفحص نمایند همه را برین نوع می‌یابند. ظاهراً به‌سبب آن خواهد بود که ملازمت به اخلاص نکرده‌اند.» چون این مطلب قبلاً ذیل شمارهٔ ۶۶۱ نقل شده است، در این محل در متن نیاورده‌ایم.

۷۲۴ / ۱. نو: ظاهر.

۷۲۵ / ۱. ند: در متن «مریدان» و در حاشیه «فرزندان».

۷۲۶ / ۱. دا: مباش، نو: بی‌پشت ساز. ۲. ند: گو مباش، دا: مساز. ۳. دا: ـ «استاد در قهر شد». ۴. دا: دیده. ۵. ند: ـ «و در وقت ...امتثال نماییم.»

۷۲۷ / ۱. گا: ـ [بیت].

۷۲۸ / ۱. ند: در سال سبعین و ثمانمائة ۸۷۰.

۷۲۹ / ۱. دا: علیه.

۷۳۰ / ۱. دا: اول بار. ۲. دا: متوجه می‌بودند. ۳. دا: واقف. ۴. دا: بالاخانه. ۵. ۶. ← ۳. ۷. دا: ـ «چشم گشادند». ۸. ند: + خواندن. ۹. نسخهٔ گب بعد ازین افتادگی دارد. ۱۰. دا: ـ «بیشتر است.»

۷۳۱ / ۱. گا، نو: ـ [که]. ۲. ند: در متن «به ولایتی» و در حاشیه «ولایت ایشان».

۷۳۲ / ۱. گا، دا، نو: ـ [بوده]. ۲. حاشیهٔ گا، دا، نو، ند: کول گیر.

۷۳۴ / ۱. ند: + تمام. ۲. دا: + ایشان. ۳. گا: ـ [باب].

۷۳۵ / ۱. دا، ند: ـ «و تکمیل».

۷۳۷ / ۱. دا: باز وقت دیگر. ۲. گا، ند: ـ [بار]. ۳. نو: مضطرب.

۷۳۸ / ۱. دا، ند، نو: + عظمت. ۲. ند: مخرح (کذا).

۷۳۹ / ۱. ند: التفات. ۲. دا: ـ حس. ۳. دا: ـ «ملازمان همراه». ۴. ند: باران گرفت. ۵. ند: باشیدند. ۶. دا: ـ چنین. ۷. دا، ند: عنه و.

۷۴۰ / ۱. ند: ـ «برای حضرت ایشان». ۲. دا: ـ «چاشتگاه». ۳. دا: در خرگاه باشند. ۴. ند: ـ «در چاشتگاه». ۵. دا: ـ «به ملاحظهٔ ... حضرت ایشان».

۷۴۲ / ۱. نو: + حضرت. ۲. نو: ـ منزل. ۳. دا ـ کفشیر، ند: خواجه کفشیر. ۴. دا: محله. ۵. ند: در مصر بودند، دا: در راه توقف کردند. ۶. ند: «هرجا» یکبار آمده است. ۷. ند: ـ «نام این فقیر گفت» و به جای آن: «همین فقیر بود». ۸. گا، دا: ـ [کف]. ۹. دا ـ «غاز دیگر... مستولی شد». ۱۰. دا: ـ «سنه خمس و تسعین و ثمانمائة». ۱۱. شدت. ۱۲. حاشیهٔ گا، نو: نشاید، دا: مبادا نماز فوت شود. ۱۳. ند: ـ «ضعف مستولی... تحقق وقت». دا: «پیش از تحقق وقت خفتن بعد از وقت خفتن». (کذا). ۱۴. دا: + و نور مرقده و طال فیضه. ۱۵. نو، دا، ند: ـ «انا للّٰه... راجِعون».

جدول تطبیقی صفحات ملفوظات در نسخه‌های مورد استعمال

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۱	۲	نسخه افتادگی دارد	نسخه افتادگی دارد	۲	نسخه افتادگی دارد
۲	۲	«	«	۲	«
۳	۲	«	«	۳	«
۴	۳	«	«	۳	«
۵	۳	«	«	۴	«
۶	۴	«	«	۵	«
۷	۴	«	«	۵	«
۸	۵	۱	«	۶	«
۹	۵	۱	«	۷	«
۱۰	۵ـ۶	۱	«	۷	«
۱۱	۶	۲	«	۸	«
۱۲	۶	۲	«	۸	«
۱۳	۷	۲	«	۹	«
۱۴	۷	۳	«	۹	«
۱۵	۷	۳	«	۹	«
۱۶	۷	۳	«	۱۰	«
۱۷	۷	۳	«	۱۰	«
۱۸	۸	۴	«	۱۱	«

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۱۹	۸	۴	نسخه افتادگی دارد	۱۱	نسخه افتادگی دارد
۲۰	۹	۵	〃	۱۲	〃
۲۱	۹	۵	〃	۱۲	〃
۲۲	۹	۵	〃	۱۳	〃
۲۳	۱۰	۶	〃	۱۳	〃
۲۴	۱۰	۶	〃	۱۴	〃
۲۵	۱۱	۶	〃	۱۴	〃
۲۶	۱۱	۶	〃	۱۴	〃
۲۷	۱۲	۷	〃	۱۶	〃
۲۸	۱۲	۸	〃	۱۶	〃
۲۹	۱۳	۸	〃	۱۷	〃
۳۰	۱۴	۹	〃	۱۸	〃
۳۱	۱۵	۱۰	〃	۱۹	〃
۳۲	۱۵	۱۰	〃	۱۹	〃
۳۳	۱۵	۱۰	〃	۱۹	〃
۳۴	۱۶	۱۰	〃	۲۰	〃
۳۵	۱۶	۱۱	〃	۲۱	〃
۳۶	۱۶	۱۱	〃	۲۱	〃
۳۷	۱۷	۱۲	〃	۲۲	〃
۳۸	۱۷	۱۲	〃	۲۲	〃
۳۹	۱۸	۱۳	〃	۲۳	〃
۴۰	۱۸	۱۳	〃	۲۳	〃
۴۱	۱۸	۱۳	〃	۲۳	〃
۴۲	۱۹	۱۳	〃	۲۴	〃
۴۳	۱۹	۱۳	۱	۲۴	〃
۴۴	۱۹	۱۴	۱	۲۵	۱
۴۵	۱۹	۱۴	۱	۲۵	۱
۴۶	۲۰	۱۴	۱	۲۵	۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۴۷	۲۰	۱۴	۱	۲۶	۱
۴۸	۲۱	۱۶ مؤخر	۲	۲۷	۲
۴۹	۲۱	۱۵_۱۶مؤخر	۲	۲۷	۲
				در حاشیه مکرر آمده	
۵۰	۲۱	۱۶	۳	۲۸	۳
۵۱	۲۲	۱۶	۳	۲۸	۳
۵۲	۲۲	۱۷	۴	۲۹	۴
۵۳	۲۳	۱۷	۴	۲۹	۴
۵۴	۲۳	۱۷	۴	۳۰	۴
۵۵	۲۴	۱۸	۵	۳۱	۶
۵۶	۲۵	۱۹	۵	۳۱	۶
۵۷	۲۵	۱۹	۶	۳۲	۶
۵۸	۲۵	۱۹	۶	۳۲	۶
۵۹	۲۵	۱۹	۶	۳۲	۶
۶۰	۲۶_۲۵	۱۹	۶	۳۲	۷
۶۱	۲۶	۲۰	۶	۳۳_۳۲	۷
۶۲	۲۶	۲۰	۷	۳۳	۷
۶۳	۲۶	۲۰	۷	۳۳	۷
۶۴	۲۷	۲۱_۲۰	۷	۳۴	۸
۶۵	۲۷	۲۱	۷	۳۴	۸
۶۶	۲۷	۲۱	۸	۳۵_۳۴	۸
۶۷	۲۸	۲۲	۸	۳۵	۹
۶۸	۲۹	۲۲	۹	۳۶	۱۰
۶۹	۲۹	۲۳	۹	۳۶	۱۰
۷۰	۲۹	۲۳	۹	۳۶	۱۰
۷۱	۲۹	۲۳	۹	۳۷	۱۰
۷۲	۳۰_۲۹	۲۳	۱۰	۳۷	۱۱
۷۳	۳۰	۲۴	۱۰	۳۸	۱۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۷۴	۳۱	۲۴	۱۱	۳۹	۱۲
۷۵	۳۱	۲۵	۱۱	۳۹	۱۲، ۲۸
۷۶	۳۱	ندارد	۱۱	۴۰	۲۹
۷۷	۳۲	ندارد	۱۲	۴۰	۲۹
۷۸	۳۲	ندارد	۱۲	۴۱	ندارد
۷۹	۳۳	۲۵	۱۲	۴۱	ندارد
۸۰	۳۳	۲۵	۱۳	۴۱	۳۰
۸۱	۳۳	۲۶	۱۳	۴۲	۳۰
۸۲	۳۳	۲۶	۱۳	۴۲	۳۰
۸۳	۳۴	۲۷	۱۴	۴۳	۳۱
۸۴	۳۴	۲۷	۱۴	۴۳	۳۱
۸۵	۳۴	۲۷	۱۴	۴۳	۳۱
۸۶	۳۵	۲۷	۱۴	۴۴	۳۲
۸۷	۳۵	۲۸	۱۵	۴۴	۳۲
۸۸	۳۶	۲۹	۱۶	۴۶	۳۳
۸۹	۳۶	۲۹	۱۶	۴۶	۳۳
۹۰	۳۷	۲۹	۱۶	۴۶	۳۳
۹۱	۳۷	۲۹	۱۶	۴۶	۳۳
۹۲	۳۷	۳۰	۱۷	۴۷	۳۴
۹۳	۳۸	۳۰	۱۷	۴۸	۳۵
۹۴	۳۸	۳۰	۱۷	۴۸	۳۵
۹۵	۳۸	۳۰	۱۷ـ۱۸	۴۸	۳۵
۹۶	۳۹	۳۱	۱۸	۴۹	۳۶
۹۷	۳۹	۳۱	۱۸ـ۱۹	۴۹	۳۶
۹۸	۴۰	۳۲	۱۹	۵۰	۳۶
۹۹	۴۰	۳۲	۱۹	۵۰	۳۶
۱۰۰	۴۰	۳۲	۱۹	۵۰	۳۷
۱۰۱	۴۱	۳۳	۲۰	۵۱	۳۸

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۱۰۲	۴۲	۳۳	۲۰	۵۲	۳۸
۱۰۳	۴۲	۳۴	۲۱	۵۲	۳۸
۱۰۴	۴۲	۳۴	۲۱	۵۳	۳۸_۳۹
۱۰۵	۴۲	۳۴	۲۱	۵۳	۳۹
۱۰۶	۴۲	۳۴	۲۱	۵۳	۳۹
۱۰۷	۴۳	۳۴	۲۱	۵۳	۳۹
۱۰۸	۴۳	۳۵	۲۲	۵۴	۳۹
۱۰۹	۴۳	۳۵	۲۲	۵۴	۴۰
۱۱۰	۴۴	۳۵ مؤخر	۲۲	۵۵	۴۰
۱۱۱	۴۴	۳۵ مقدم	۲۲	۵۵	۴۰
۱۱۲	۴۴	۳۶	۲۳	۵۵	۴۰
۱۱۳	۴۴	۳۶	۲۳	۵۵	۴۱
۱۱۴	۴۵	۳۷	۲۳	۵۶	۴۱
۱۱۵	۴۵	۳۷	۲۳	۵۶	۴۲
۱۱۶	۴۶	۳۸	۲۴	۵۷	۴۲
۱۱۷	۴۷	۳۸	۲۵	۵۸	۴۳
۱۱۸	۴۷_۴۸	۳۹	۲۵	۵۹	۴۴
۱۱۹	۴۸	۳۹	۲۵	۵۹	۱۲
۱۲۰	۴۸	۳۹	۲۶	۶۰	۱۳
۱۲۱	۴۹	۴۰	۲۶	۶۰	۱۳
۱۲۲	۵۰	۴۱	۲۷	۶۲	۱۵
۱۲۳	۵۰	۹۸	۸۷	۱۴۳	۹۵
۱۲۴	ندارد	۴۲	۲۸	۶۳	۱۵
۱۲۵	〃	۴۲	۲۸	۶۳	۱۵
۱۲۶	〃	۴۲	۲۸	۶۳	۱۵
۱۲۷	〃	۴۲	۲۸	۶۳	۱۵
۱۲۸	〃	۴۲	۲۸	۶۴	۱۶
۱۲۹	〃	۴۴	۳۰	۶۶	۱۸

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۱۳۰	ندارد	۴۵	۳۱	۶۸_۶۷	۱۹
۱۳۱	״	۴۵	۳۱	۶۸	۱۹
۱۳۲	״	۴۶	۳۱	۶۹	۲۰
۱۳۳	״	۴۶	۳۲	۶۹	۲۰
۱۳۴	״	۴۷	۳۳	۷۰	۲۱
۱۳۵	״	۴۷	۳۳	۷۰	۲۲_۲۱
۱۳۶	״	۴۸	۳۴	۷۲	۲۳
۱۳۷	״	۴۹	۳۴	۷۳	۲۳
۱۳۸	״	۴۹	۳۵	۷۳	۲۳
۱۳۹	״	۴۹	۳۵	۷۳	۲۳
۱۴۰	״	۴۹	۳۵	۷۳	۲۴
۱۴۱	״	۴۹	۳۵	۷۴	۲۴
۱۴۲	״	۵۰	۳۶	۷۴	۲۴
۱۴۳	״	۵۰	۳۶	۷۴	۲۴
۱۴۴	״	۵۰	۳۶	۷۵	۲۵
۱۴۵	״	۵۰	۳۶	۷۵	۲۵
۱۴۶	״	۵۱	۳۶	۷۵	۲۵
۱۴۷	״	ندارد	۳۶	۷۵	۲۵
۱۴۸	״	۵۱	۳۷	۷۶	۲۵
۱۴۹	״	۵۱	۳۷	۷۷	۲۶
۱۵۰	״	۵۲	۳۸	۷۷	۲۷
۱۵۱	״	۵۲	۳۸	۷۸	۲۷
۱۵۲	״	۵۳	۳۹	۷۸	۲۸
۱۵۳	״	۵۳	۳۹	۷۹	۴۴
۱۵۴	״	۵۴	۴۰	۸۰	۴۵
۱۵۵	״	۵۵	۴۱	۸۱	۴۵
۱۵۶	״	۵۵	۴۱	۸۲	۴۶
۱۵۷	״	۵۵	۴۲	۸۲	۴۶

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۱۵۸	ندارد	۵۶	۴۲	۸۳	۴۷
۱۵۹	«	ندارد	۴۳	۸۴	۴۷
۱۶۰	«	۵۷	۴۳	۸۴	۴۷
۱۶۱	«	۵۷	۴۳	۸۴	۴۸
۱۶۲	«	۵۷	۴۳	۸۴	۴۸
۱۶۳	«	۵۷	۴۳	۸۴	۴۸
۱۶۴	«	۵۷	۴۴	۸۵	۴۸
۱۶۵	«	۵۷	۴۴	۸۵	۴۸
۱۶۶	«	۵۸	۴۴	۸۶	۴۹
۱۶۷	«	۵۸	۴۵	۸۶	۴۹
۱۶۸	«	۵۹	۴۵	۸۷	۵۰
۱۶۹	«	۵۹	۴۵	۸۷	۵۰
۱۷۰	«	۵۹	۴۵	۸۷	۵۰
۱۷۱	«	۵۹	۴۶	۸۷	۵۰
۱۷۲	«	۵۹	۴۶	۸۷	۵۰
۱۷۳	«	۵۹	۴۶	۸۸	۵۰
۱۷۴	«	۵۹	۴۶	۸۸	۵۱
۱۷۵	«	۶۰	۴۶	۸۸	۵۱
۱۷۶	«	۶۰	۴۶	۸۸	۵۱
۱۷۷	«	۶۲	۴۸	۹۱	۵۳
۱۷۸	«	۶۳	۴۹	۹۳	۵۵
۱۷۹	«	۶۳	۵۰	۹۳	۵۵
۱۸۰	«	۶۴	۵۰	۹۴_۹۳	۵۵
۱۸۱	«	۶۴	۵۰	۹۴	۵۶
۱۸۲	«	۶۴	۵۱	۹۴	۵۶
۱۸۳	«	۶۴	۵۱	۹۵_۹۴	۵۶
۱۸۴	«	۶۴	۵۱	۹۵	۵۶
۱۸۵	«	۶۴	۵۱	۹۵	۵۶

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۱۸۶	ندارد	۶۵	۵۱	۹۵	۵۷
۱۸۷	〃	۶۵	۵۱	۹۵	۵۷
۱۸۸	〃	۶۵	۵۲	۹۶	۵۷
۱۸۹	〃	۶۵	۵۲	۹۶	۵۷
۱۹۰	〃	۶۵	۵۲	۹۶	۵۷
۱۹۱	〃	۶۵	۵۲	۹۶	۵۷
۱۹۲	〃	۶۵	۵۲	۹۶	۵۸
۱۹۳	〃	۶۶	۵۳	۹۷	۵۸
۱۹۴	〃	۶۶	۵۳	۹۸	۵۹
۱۹۵	〃	۶۷	۵۴	۹۸	۵۹
۱۹۶	〃	۶۷	۵۴	۹۹	۶۰
۱۹۷	〃	۶۷	۵۴	۹۹	۶۰
۱۹۸	〃	۶۷	۵۵	۱۰۰	۶۰
۱۹۹	〃	۶۸	۵۵	۱۰۰	۶۰_۶۱
۲۰۰	〃	۶۸	۵۵	۱۰۰	۶۱
۲۰۱	〃	۶۸	۵۵	۱۰۱	۶۱
۲۰۲	〃	۶۸	۵۶	۱۰۱	۶۱
۲۰۳	〃	۶۹	۵۶	۱۰۱_۱۰۲	۶۲
۲۰۴	〃	۶۹	۵۶	۱۰۲	۶۲
۲۰۵	〃	۶۹	۵۷	۱۰۲	۶۲
۲۰۶	〃	۷۰	۵۷	۱۰۳	۶۲
۲۰۷	〃	۷۰	۵۷	۱۰۳	۶۳
۲۰۸	〃	۷۰	۵۸	۱۰۴	۶۳
۲۰۹	〃	۷۱	۵۸	۱۰۴	۶۴
۲۱۰	〃	۷۱	۵۸	۱۰۴	۶۴
۲۱۱	〃	۷۱	۵۹	۱۰۵	۶۴
۲۱۲	〃	۷۱	۵۹	۱۰۵	۶۵
۲۱۳	〃	۷۲	۵۹	۱۰۶	۶۵

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۲۱۴	ندارد	۷۲	۶۰	۱۰۶	۶۵
۲۱۵	«	۷۲	۶۰	۱۰۷	۶۶
۲۱۶	«	۷۳	۶۱	۱۰۷	۶۶
۲۱۷	«	۷۳	۶۰	۱۰۷	۶۶
۲۱۸	«	۷۳	۶۱	۱۰۸	۶۶
۲۱۹	«	۷۳	۶۱	۱۰۸	۶۷
۲۲۰	«	۷۳	۶۱	۱۰۸	۶۷
۲۲۱	«	۷۴	۶۱	۱۰۸	ندارد
۲۲۲	«	۷۴	۶۲	۱۰۹	۶۷
۲۲۳	«	۷۴	۶۲	۱۰۹	۶۷
۲۲۴	«	۷۴	۶۲	۱۰۹	۶۷ـ۶۸
۲۲۵	«	۷۴	۶۲	۱۰۹	۶۸
۲۲۶	«	۷۵	۶۲	۱۱۰	۶۸
۲۲۷	«	۷۵	۶۳	۱۱۰	۶۸
۲۲۸	«	۷۵	۶۳	۱۱۰	۶۹
۲۲۹	«	۷۵	۶۳	۱۱۱	۶۹
۲۳۰	«	۷۵	۶۳	۱۱۱	۶۹
۲۳۱	«	۷۶	۶۴	۱۱۱	۶۹
۲۳۲	«	۷۶	۶۴	۱۱۱	۶۹
۲۳۳	«	۷۶	۶۴	۱۱۱	۶۹
۲۳۴	«	۷۶	۶۴	۱۱۲	۶۹
۲۳۵	«	۷۶	۶۴	۱۱۲	۷۰
۲۳۶	«	۷۷	۶۵	۱۱۳	۷۰
۲۳۷	«	۷۷	۶۵	۱۱۴	۷۱
۲۳۸	«	۷۷	۶۵	۱۱۴	۷۱
۲۳۹	«	۷۸	۶۵	۱۱۴	۷۱
۲۴۰	«	۷۸	۶۶	۱۱۵	۷۲
۲۴۱	«	۷۸	۶۶	۱۱۵	۷۲

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۲۴۲	ندارد	۷۸	۶۷	۱۱۵	۷۲
۲۴۳	«	۷۹	۶۷	۱۱۶	۷۳
۲۴۴	«	۸۰	۶۸	۱۱۷	۷۴
۲۴۵	«	۸۰	۶۸	۱۱۷	۷۴
۲۴۶	«	۸۰	۶۹	۱۱۸	۷۴
۲۴۷	«	۸۱	۶۹	۱۱۸	۷۵
۲۴۸	«	۸۱	۷۰	۱۱۹	۷۶
۲۴۹	«	۸۲	۷۱	۱۲۱	۷۷
۲۵۰	«	۸۳	۷۱	۱۲۱	۷۷
۲۵۱	«	۸۳	۷۱	۱۲۱	۷۷
۲۵۲	«	۸۳	۷۲	۱۲۲	۷۸
۲۵۳	«	۸۳	۷۲	۱۲۲	۷۸
۲۵۴	«	۸۴	۷۲	۱۲۲	۷۸
۲۵۵	«	۸۴	۷۲	۱۲۲	۷۸
۲۵۶	«	۸۴	۷۲	۱۲۳	۷۹
۲۵۷	«	۸۴	۷۳	۱۲۳	۷۹
۲۵۸	«	۸۴	۷۳	۱۲۳	۷۹
۲۵۹	«	۸۵	۷۳	۱۲۳	۷۹
۲۶۰	«	۸۵	۷۳	۱۲۴	۸۰
۲۶۱	«	۸۵	۷۳	۱۲۴	۸۰
۲۶۲	«	۸۵	۷۴	۱۲۵	۸۰
۲۶۳	«	۸۵	۷۴	۱۲۵	۸۰
۲۶۴	«	۸۶	۷۴	۱۲۵	۸۱
۲۶۵	«	۸۶	۷۵	۱۲۶	۸۱
۲۶۶	«	۸۷	۷۵	۱۲۶	۸۲
۲۶۷	«	۸۷	۷۶	۱۲۷	۸۲
۲۶۸	«	۸۷	۷۶	۱۲۷	۸۲
۲۶۹	«	۸۷	۷۶	۱۲۷	۸۲

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۲۷۰	ندارد	۸۷	۷۶	۱۲۷	۸۲
۲۷۱	«	۸۸	۷۶	۱۲۸	۸۳
۲۷۲	«	۸۸	۷۷	۱۲۸	۸۳
۲۷۳	«	۸۹	۷۷	۱۲۹	۸۴
۲۷۴	«	۸۹	۷۸	۱۳۰	۸۵
۲۷۵	«	۸۹	۷۸	۱۳۰	۸۵
۲۷۶	«	۹۰	۷۸	۱۳۱	۸۵
۲۷۷	«	۹۰	۷۹	۱۳۱	۸۵
۲۷۸	«	۹۰	۷۹	۱۳۱	۸۶
۲۷۹	«	۹۰	۷۹	۱۳۲	۸۶
۲۸۰	«	۹۱	۸۰	۱۳۲	۸۷_۸۶
۲۸۱	«	۹۱	۸۰	۱۳۳	۸۷
۲۸۲	«	۹۲	۸۱	۱۳۴	۸۸
۲۸۳	«	۹۲	۸۱	۱۳۴	۸۸
۲۸۴	«	۹۲	۸۱	۱۳۵_۱۳۴	۸۸
۲۸۵	«	۹۳	۸۲	۱۳۵	۸۹
۲۸۶	«	۹۳	۸۲	۱۳۶	۸۹
۲۸۷	«	۹۴	۸۳	۱۳۶	۹۰
۲۸۸	«	۹۴	۸۳	۱۳۷	۹۰
۲۸۹	«	۹۴	۸۳	۱۳۷	۹۰
۲۹۰	«	۹۴	۸۳	۱۳۷	۹۰
۲۹۱	«	۹۴	۸۳	۱۳۷	۹۱
۲۹۲	«	۹۵	۸۴	۱۳۸	۹۱
۲۹۳	«	۹۵	۸۴	۱۳۸	۹۱
۲۹۴	«	۹۵	۸۴	۱۳۸	۹۱
۲۹۵	«	۹۵	۸۴	۱۳۸	۹۱
۲۹۶	«	۹۵	۸۵	۱۳۹	۹۲
۲۹۷	«	۹۷	۸۶	۱۴۰	۹۳

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۲۹۸	ندارد	۹۷	۸۶	۱۴۱	۹۴
۲۹۹	ندارد	۹۸	۸۷	۱۴۲	۹۵
۳۰۰	۵۱	۹۸	۸۸	۱۴۳	۹۵
۳۰۱	۵۱	۹۸	۸۸	۱۴۳	۹۶
۳۰۲	۵۱	۹۹	۸۸	۱۴۳	۹۶
۳۰۳	۵۲	۹۹	۸۹	۱۴۴	۹۶
۳۰۴	۵۲	۹۹	۸۹	۱۴۵	۹۷
۳۰۵	۵۳	۱۰۰	۹۰	۱۴۵	۹۷
۳۰۶	۵۳	۱۰۰	۹۰	۱۴۶	۹۸
۳۰۷	۵۳	۱۰۰	۹۰	۱۴۶	۹۸
۳۰۸	۵۴	۱۰۱	۹۰	۱۴۶	۹۸
۳۰۹	۵۴	۱۰۱	۹۱	۱۴۷	۹۹
۳۱۰	۵۵	۱۰۲	۹۲	۱۴۸	۱۰۰
۳۱۱	۵۵	۱۰۲	۹۲	۱۴۸	۱۰۰
۳۱۲	۵۷	۱۰۳	۹۳	۱۵۰	۱۰۱
۳۱۳	۵۷	۱۰۳	۹۳	۱۵۰	۱۰۲
۳۱۴	۵۷	۱۰۴	۹۴	۱۵۰	۱۰۲
۳۱۵	۵۸	۱۰۴	۹۴	۱۵۱	۱۰۲
۳۱۶	۵۸	۱۰۴	۹۴	۱۵۱	۱۰۲
۳۱۷	۵۹_۵۸	۱۰۵	۹۵	۱۵۲	۱۰۳
۳۱۸	۵۹	۱۰۵	۹۵	۱۵۳	۱۰۴
۳۱۹	۵۹	۱۰۵	۹۶	۱۵۳	۱۰۴
۳۲۰	۶۰	۱۰۶	۹۶	۱۵۴	۱۰۴
۳۲۱	۶۰	۱۰۶	۹۶	۱۵۴	۱۰۴
۳۲۲	۶۰	۱۰۶	۹۶	۱۵۴	۱۰۴
۳۲۳	۶۱	۱۰۷	۹۷	۱۵۵	۱۰۵
۳۲۴	۶۱	۱۰۷	۹۸	۱۵۶	۱۰۶
۳۲۵	۶۲	۱۰۸	۹۸	۱۵۶	۱۰۶

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۳۲۶	۶۲	۱۰۸	۹۸	۱۵۷	۱۰۷
۳۲۷	۶۳	۱۰۹	۹۹	۱۵۸	۱۰۸
۳۲۸	۶۴	۱۱۰	۱۰۰	۱۵۹	۱۰۹
۳۲۹	۶۵	۱۱۰	۱۰۰	۱۶۰	۱۰۹
۳۳۰	۶۵	۱۱۱	۱۰۱	۱۶۱	۱۱۰
۳۳۱	۶۶	۱۱۱	۱۰۱	۱۶۱	۱۱۰
۳۳۲	۶۶	۱۱۱	۱۰۲	۱۶۱	۱۱۱
۳۳۳	۶۶	۱۱۲	۱۰۲	۱۶۲	۱۱۱
۳۳۴	۶۷	۱۱۲	۱۰۳	۱۶۲	۱۱۲
۳۳۵	۶۷	۱۱۳	۱۰۳	۱۶۳	۱۱۲
۳۳۶	۶۷	۱۱۳	۱۰۳	۱۶۳	۱۱۲
۳۳۷	۶۸	۱۱۳	۱۰۴	۱۶۴	۱۱۳
۳۳۸	۶۸	۱۱۳	۱۰۴	۱۶۴	۱۱۳
۳۳۹	۶۹	۱۱۴	۱۰۴	۱۶۴	۱۱۳
۳۴۰	۷۰	۱۱۵	۱۰۶	۱۶۷	۱۱۵
۳۴۱	۷۱	۱۱۶	۱۰۶	۱۶۷	۱۱۶
۳۴۲	۷۱	۱۱۶	۱۰۶	۱۶۷	۱۱۶
۳۴۳	۷۱	۱۱۶	۱۰۷	۱۶۸	۱۱۶
۳۴۴	۷۲	۱۱۷	۱۰۸	۱۶۹	۱۱۷
۳۴۵	۷۲	۱۱۷	۱۰۸	۱۶۹	۱۱۷
۳۴۶	۷۳	۱۱۷	۱۰۸	۱۷۰	۱۱۸
۳۴۷	۷۳	۱۱۷	۱۰۹	۱۷۰	۱۱۸
۳۴۸	۷۳	۱۱۸	۱۰۹	۱۷۰	۱۱۸
۳۴۹	۷۴	۱۱۹	۱۱۰	۱۷۱	۱۱۹
۳۵۰	۷۵	۱۱۹	۱۱۰	۱۷۲	۱۱۹
۳۵۱	۷۵	۱۱۹	۱۱۰	۱۷۲	۱۲۰
۳۵۲	۷۵	۱۱۹	۱۱۰	۱۷۲	۱۲۰
۳۵۳	۷۶	۱۲۰	۱۱۱	۱۷۳	۱۲۰

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۳۵۴	۷۶	۱۲۰	۱۱۱	۱۷۳	۱۲۱
۳۵۵	۷۶	۱۲۰	۱۱۱	۱۷۴	۱۲۱
۳۵۶	۷۶	۱۲۰	۱۱۱	۱۷۴	۱۲۱
۳۵۷	۷۷	۱۲۰	۱۱۲	۱۷۴	۱۲۱
۳۵۸	۷۷	۱۲۱	۱۱۲	۱۷۵	۱۲۲
۳۵۹	۷۸	۱۲۲	۱۱۳	۱۷۶	۱۲۳
۳۶۰	۷۸	۱۲۲	۱۱۳	۱۷۶	۱۲۳
۳۶۱	۷۹	۱۲۲	۱۱۴	۱۷۷	۱۲۳
۳۶۲	۷۹	۱۲۳	۱۱۴	۱۷۷	۱۲۴
۳۶۳	۷۹	۱۲۳	۱۱۴	۱۷۸	۱۲۴
۳۶۴	۸۰	۱۲۳	۱۱۴	۱۷۸	۱۲۴
۳۶۵	۸۰	۱۲۳	۱۱۴	۱۷۸	۱۲۴
۳۶۶	۸۰	۱۲۴	۱۱۵	۱۷۹	۱۲۵
۳۶۷	۸۱	۱۲۴	۱۱۵	۱۷۹	۱۲۶
۳۶۸	۸۱	۱۲۵	۱۱۶	۱۸۰	۱۲۶
۳۶۹	۸۱	۱۲۵	۱۱۶	۱۸۰	۱۲۶
۳۷۰	۸۲	۱۲۶	۱۱۷	۱۸۱	۱۲۷
۳۷۱	۸۲	۱۲۶	۱۱۷	۱۸۱	۱۲۷
۳۷۲	۸۳	۱۲۶	۱۱۷	۱۸۱	۱۲۷
۳۷۳	۸۳	۱۲۶	۱۱۷	۱۸۲	۱۲۸
۳۷۴	۸۳	۱۲۶	۱۱۸	۱۸۲	۱۲۸
۳۷۵	۸۳	۱۲۷	۱۱۸	۱۸۲	۱۲۸
۳۷۶	۸۴	۱۲۷	۱۱۸	۱۸۳	۱۲۹
۳۷۷	۸۵	۱۲۸	۱۱۹	۱۸۴	۱۲۹
۳۷۸	۸۵	۱۲۸	ندارد	ندارد	ندارد
۳۷۹	۸۵	۱۲۸	۱۱۹	۱۸۴	۱۲۹
۳۸۰	۸۵	۱۲۸	۱۱۹	۱۸۴	۱۳۰
۳۸۱	۸۵	۱۲۸	۱۱۹	۱۸۴	۱۳۰

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۳۸۲	۸۶	۱۲۸	۱۲۰-۱۱۹	۱۸۴	۱۳۰
۳۸۳	۸۶	۱۲۸	۱۲۰	۱۸۵	۱۳۰
۳۸۴	۸۶	۱۲۹	۱۲۰	۱۸۵	۱۳۰
۳۸۵	۸۶	۱۲۹	۱۲۰	۱۸۶	۱۳۱
۳۸۶	۸۷	۱۲۹	۱۲۱	۱۸۶	۱۳۱
۳۸۷	۸۷	ندارد	۱۲۱	ندارد	۱۳۱
۳۸۸	۸۷	۱۲۹	۱۲۱	۱۸۶	۱۳۱
۳۸۹	۸۸	۱۳۰	۱۲۲	۱۸۷	۱۳۳
۳۹۰	۸۹	۱۳۱	۱۲۲	۱۸۸	۱۳۳
۳۹۱	۸۹	۱۳۱	۱۲۳	۱۸۸	۱۳۳
۳۹۲	۸۹	۱۳۱	۱۲۳	۱۸۸	۱۳۴
۳۹۳	۹۰	۱۳۱	۱۲۳	۱۸۹	۱۳۴
۳۹۴	۹۰	۱۳۲	۱۲۴	۱۹۰	۱۳۵
۳۹۵	۹۱	۱۳۲	۱۲۴	۱۹۰	۱۳۵
۳۹۶	۹۱	۱۳۳	۱۲۵	۱۹۱	۱۳۶
۳۹۷	۹۲	۱۳۳	۱۲۵	۱۹۱	۱۳۶
۳۹۸	۹۲	۱۳۳	۱۲۵	۱۹۱	۱۳۶
۳۹۹	۹۲	۱۳۴	۱۲۵	۱۹۲	۱۳۷
۴۰۰	۹۳	۱۳۴	۱۲۶	۱۹۲	۱۳۷
۴۰۱	۷۶حاشیه‌و۹۳	۱۳۴	۱۲۶	۱۹۲	۱۳۷
۴۰۲	۹۳	۱۳۴	۱۲۶	۱۹۳	۱۳۸
۴۰۳	۹۴	۱۳۵	۱۲۷	۱۹۴	۱۳۸
۴۰۴	۹۵	۱۳۶	۱۲۸	۱۹۵-۱۹۴	۱۳۹
۴۰۵	۹۵	۱۳۶	۱۲۸	۱۹۵	۱۳۹
۴۰۶	۹۵	۱۳۶	۱۲۸	۱۹۵	۱۳۹
۴۰۷	۹۶	۱۳۷	۱۲۸	۱۹۶	۱۴۰
۴۰۸	۹۷	۱۳۷	۱۲۹	۱۹۷	۱۴۱
۴۰۹	۹۷	۱۳۸	۱۳۰	۱۹۷	۱۴۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۴۱۰	۹۸	۱۳۹	۱۳۱	۱۹۹	۱۴۲
۴۱۱	۹۹	۱۳۹	۱۳۱	۱۹۹	۱۴۳
۴۱۲	۹۹	۱۳۹	۱۳۱	۲۰۰	۱۴۳
۴۱۳	۱۰۰	۱۴۱	۱۳۲	۲۰۱	۱۴۴
۴۱۴	۱۰۰	۱۴۱	۱۳۳	۲۰۱	۱۴۵
۴۱۵	۱۰۱	۱۴۱	۱۳۳	۲۰۲	۱۴۵
۴۱۶	۱۰۱	۱۴۲	۱۳۴	۲۰۳	۱۴۶
۴۱۷	۱۰۲	۱۴۲	۱۳۴	۲۰۳	۱۴۶
۴۱۸	۱۰۲	۱۴۲	۱۳۴	۲۰۳	۱۴۶
۴۱۹	۱۰۳	۱۴۳	۱۳۵	۲۰۴	۱۴۷
۴۲۰	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۵	۱۴۸
۴۲۱	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۶	۱۴۸
۴۲۲	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۶	۱۴۸
۴۲۳	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۶	۱۴۹
۴۲۴	۱۰۵	۱۴۴	۱۳۷	۲۰۶	۱۴۹
۴۲۵	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۴۹
۴۲۶	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۴۹
۴۲۷	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۴۹
۴۲۸	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۵۰
۴۲۹	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۵۰
۴۳۰	۱۰۷	۱۴۷_۱۴۶	۱۳۹	۲۰۹	۱۵۱
۴۳۱	۱۰۷	۱۴۷	۱۳۹	۲۰۹	۱۵۱
۴۳۲	۱۰۷	۱۴۷	۱۳۹	۲۰۹	۱۵۱
۴۳۳	۱۰۸	۱۴۷	۱۳۹	۲۱۰	۱۵۲
۴۳۴	۱۰۸	۱۴۷	۱۴۰	۲۱۰	۱۵۲
۴۳۵	۱۱۰	۱۴۹	۱۴۲	۲۱۳	۱۵۴
۴۳۶	۱۱۱	۱۵۰	۱۴۲	۲۱۴	۱۵۵
۴۳۷	۱۱۱	۱۵۰	۱۴۲	۲۱۴	۱۵۵

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۳۸۲	۸۶	۱۲۸	۱۱۹-۱۲۰	۱۸۴	۱۳۰
۳۸۳	۸۶	۱۲۸	۱۲۰	۱۸۵	۱۳۰
۳۸۴	۸۶	۱۲۹	۱۲۰	۱۸۵	۱۳۰
۳۸۵	۸۶	۱۲۹	۱۲۰	۱۸۶	۱۳۱
۳۸۶	۸۷	۱۲۹	۱۲۱	۱۸۶	۱۳۱
۳۸۷	۸۷	ندارد	۱۲۱	ندارد	۱۳۱
۳۸۸	۸۷	۱۲۹	۱۲۱	۱۸۶	۱۳۱
۳۸۹	۸۸	۱۳۰	۱۲۲	۱۸۷	۱۳۳
۳۹۰	۸۹	۱۳۱	۱۲۲	۱۸۸	۱۳۳
۳۹۱	۸۹	۱۳۱	۱۲۳	۱۸۸	۱۳۳
۳۹۲	۸۹	۱۳۱	۱۲۳	۱۸۸	۱۳۴
۳۹۳	۹۰	۱۳۱	۱۲۳	۱۸۹	۱۳۴
۳۹۴	۹۰	۱۳۲	۱۲۴	۱۹۰	۱۳۵
۳۹۵	۹۱	۱۳۲	۱۲۴	۱۹۰	۱۳۵
۳۹۶	۹۱	۱۳۳	۱۲۵	۱۹۱	۱۳۶
۳۹۷	۹۲	۱۳۳	۱۲۵	۱۹۱	۱۳۶
۳۹۸	۹۲	۱۳۳	۱۲۵	۱۹۱	۱۳۶
۳۹۹	۹۲	۱۳۴	۱۲۵	۱۹۲	۱۳۷
۴۰۰	۹۳	۱۳۴	۱۲۶	۱۹۲	۱۳۷
۴۰۱	۷۶حاشیه‌و۹۳	۱۳۴	۱۲۶	۱۹۲	۱۳۷
۴۰۲	۹۳	۱۳۴	۱۲۶	۱۹۳	۱۳۸
۴۰۳	۹۴	۱۳۵	۱۲۷	۱۹۴	۱۳۸
۴۰۴	۹۵	۱۳۶	۱۲۸	۱۹۴_۱۹۵	۱۳۹
۴۰۵	۹۵	۱۳۶	۱۲۸	۱۹۵	۱۳۹
۴۰۶	۹۵	۱۳۶	۱۲۸	۱۹۵	۱۳۹
۴۰۷	۹۶	۱۳۷	۱۲۸	۱۹۶	۱۴۰
۴۰۸	۹۷	۱۳۷	۱۲۹	۱۹۷	۱۴۱
۴۰۹	۹۷	۱۳۸	۱۳۰	۱۹۷	۱۴۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۴۱۰	۹۸	۱۳۹	۱۳۱	۱۹۹	۱۴۲
۴۱۱	۹۹	۱۳۹	۱۳۱	۱۹۹	۱۴۳
۴۱۲	۹۹	۱۳۹	۱۳۱	۲۰۰	۱۴۳
۴۱۳	۱۰۰	۱۴۱	۱۳۲	۲۰۱	۱۴۴
۴۱۴	۱۰۰	۱۴۱	۱۳۳	۲۰۱	۱۴۵
۴۱۵	۱۰۱	۱۴۱	۱۳۳	۲۰۲	۱۴۵
۴۱۶	۱۰۱	۱۴۲	۱۳۴	۲۰۳	۱۴۶
۴۱۷	۱۰۲	۱۴۲	۱۳۴	۲۰۳	۱۴۶
۴۱۸	۱۰۲	۱۴۲	۱۳۴	۲۰۳	۱۴۶
۴۱۹	۱۰۳	۱۴۳	۱۳۵	۲۰۴	۱۴۷
۴۲۰	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۵	۱۴۸
۴۲۱	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۶	۱۴۸
۴۲۲	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۶	۱۴۸
۴۲۳	۱۰۴	۱۴۴	۱۳۶	۲۰۶	۱۴۹
۴۲۴	۱۰۵	۱۴۴	۱۳۷	۲۰۶	۱۴۹
۴۲۵	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۴۹
۴۲۶	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۴۹
۴۲۷	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۴۹
۴۲۸	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۵۰
۴۲۹	۱۰۵	۱۴۵	۱۳۷	۲۰۷	۱۵۰
۴۳۰	۱۰۷	۱۴۶_۱۴۷	۱۳۹	۲۰۹	۱۵۱
۴۳۱	۱۰۷	۱۴۷	۱۳۹	۲۰۹	۱۵۱
۴۳۲	۱۰۷	۱۴۷	۱۳۹	۲۰۹	۱۵۱
۴۳۳	۱۰۸	۱۴۷	۱۳۹	۲۱۰	۱۵۲
۴۳۴	۱۰۸	۱۴۷	۱۴۰	۲۱۰	۱۵۲
۴۳۵	۱۱۰	۱۴۹	۱۴۲	۲۱۳	۱۵۴
۴۳۶	۱۱۱	۱۵۰	۱۴۲	۲۱۴	۱۵۵
۴۳۷	۱۱۱	۱۵۰	۱۴۲	۲۱۴	۱۵۵

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۴۳۸	۱۱۱	۱۵۰	۱۴۲	۲۱۴	۱۵۵
۴۳۹	۱۱۱	۱۵۱	۱۴۳	۲۱۴	۱۵۵
۴۴۰	۱۱۱	۱۵۱	۱۴۳	۲۱۵	۱۵۵
۴۴۱	۱۱۱	۱۵۱	۱۴۳	۲۱۵	۱۵۶
۴۴۲	۱۱۲	۱۵۱	۱۴۳	۲۱۵	۱۵۶
۴۴۳	۱۱۲	۱۵۱	۱۴۳	۲۱۵	۱۵۶
۴۴۴	۱۱۲	۱۵۱	۱۴۴	۲۱۵	۱۵۶
۴۴۵	۱۱۲	۱۵۱	۱۴۴	۲۱۶	۱۵۶
۴۴۶	۱۱۳	۱۵۲	۱۴۴	۲۱۶	۱۵۷
۴۴۷	۱۱۳	۱۵۲	۱۴۴	۲۱۶	۱۵۷
۴۴۸	۱۱۳	۱۵۲	۱۴۵	۲۱۷	۱۵۷
۴۴۹	۱۱۴	۱۵۳	۱۴۵	۲۱۷	۱۵۸
۴۵۰	۱۱۴	۱۵۳	۱۴۵	۲۱۸	۱۵۸
۴۵۱	۱۱۴	۱۵۳	۱۴۵	۲۱۸	۱۵۸
۴۵۲	۱۱۴	۱۵۳	۱۴۶	۲۱۸	۱۵۸
۴۵۳	۱۱۵	۱۵۴	۱۴۶	۲۱۹	۱۵۹
۴۵۴	ندارد	۱۵۴	۱۴۶	۲۱۹	۱۵۹
۴۵۵	۱۱۵	۱۵۴	۱۴۷	۲۱۹	۱۵۹
۴۵۶	۱۱۵	۱۵۴	۱۴۷	۲۲۰	۱۶۰
۴۵۷	۱۱۶	۱۵۵	۱۴۷	۲۲۰	۱۶۰
۴۵۸	۱۱۶	۱۵۵	۱۴۷	۲۲۰	۱۶۰
۴۵۹	۱۱۶	۱۵۵	۱۴۸	۲۲۱	۱۶۱
۴۶۰	۱۱۷	۱۵۵	۱۴۸	۲۲۱	۱۶۱
۴۶۱	۱۱۷	۱۵۶	۱۴۸	۲۲۱	۱۶۱
۴۶۲	۱۱۷	۱۵۶	۱۴۹	۲۲۲	۱۶۱
۴۶۳	۱۱۷	۱۵۶	۱۴۹	۲۲۲	۱۶۲
۴۶۴	۱۱۷	۱۵۶	۱۴۹	۲۲۲	۱۶۲
۴۶۵	۱۱۸	۱۵۷	۱۴۹	۲۲۲	۱۶۲

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۴۶۶	۱۱۸	۱۵۷	۱۴۹	۲۲۳	۱۶۲
۴۶۷	۱۱۸	۱۵۷	۱۵۰	۲۲۳	۱۶۳
۴۶۸	۱۱۸	ندارد	۱۵۰	۲۲۳	۱۶۳
۴۶۹	۱۱۹	۱۵۷	۱۵۰	۲۲۴	۱۶۳
۴۷۰	۱۱۹	۱۵۷	۱۵۰	۲۲۴	۱۶۳
۴۷۱	۱۱۹	۱۵۷	۱۵۰	۲۲۴	۱۶۴
۴۷۲	۱۱۹	۱۵۷	۱۵۱	۲۲۴	۱۶۴
۴۷۳	۱۱۹	۱۵۸	۱۵۱	۲۲۴	۱۶۴
۴۷۴	۱۲۰	۱۵۸	۱۵۱	۲۲۵	۱۶۴
۴۷۵	۱۲۱	۱۵۹	۱۵۲	۲۲۶	۱۶۵
۴۷۶	۱۲۱	۱۵۹	۱۵۲	۲۲۶	۱۶۵
۴۷۷	۱۲۱	۱۵۹	۱۵۲	۲۲۶	۱۶۶
۴۷۸	۱۲۱	۱۵۹	۱۵۳ مؤخر	۲۲۷مؤخر	۱۶۶مؤخر
۴۷۹	۱۲۲	۱۶۰	۱۵۳مقدم	۲۲۷مقدم	۱۶۶مقدم
۴۸۰	۱۲۲	۱۶۰	۱۵۳	۲۲۷	۱۶۶
۴۸۱	۱۲۲	۱۶۰	۱۵۳	۲۲۷	۱۶۶
۴۸۲	۱۲۳	۱۶۱	۱۵۴	۲۲۹	۱۶۷
۴۸۳	۱۲۴	۱۶۱	۱۵۵	۲۲۹	۱۶۸
۴۸۴	۱۲۴	۱۶۱	۱۵۵	۲۳۰	۱۶۸
۴۸۵	۱۲۴	۱۶۲	۱۵۵	۲۳۰	۱۶۹_۱۶۸
۴۸۶	۱۲۴	۱۶۲	۱۵۵	۲۳۰	۱۶۹
۴۸۷	۱۲۴	۱۶۲	۱۵۶	۲۳۰	۱۶۹
۴۸۸	۱۲۵	۱۶۲	۱۵۶	۲۳۱	۱۶۹
۴۸۹	۱۲۵	۱۶۲	۱۵۶	۲۳۱	۱۷۰
۴۹۰	۱۲۵	۱۶۳	۱۵۶	۲۳۱	۱۷۰
۴۹۱	۱۲۵	۱۶۳	۱۵۶	۲۳۱	۱۷۰
۴۹۲	۱۲۶	۱۶۳	۱۵۷	۲۳۲	۱۷۰
۴۹۳	۱۲۶	۱۶۳	۱۵۷	۲۳۲	۱۷۰

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۴۹۴	۱۲۶	۱۶۳	۱۵۷	۲۳۲	۱۷۱
۴۹۵	۱۲۶	۱۶۳	۱۵۷	۲۳۲	۱۷۱
۴۹۶	۱۷۵،۱۲۶	۱۶۴ مؤخر	۱۹۶،۱۵۷	۲۳۳ مؤخر	۱۷۱
۴۹۷	۱۲۶	۱۶۳ مقدم	۱۵۷	۲۳۲ مقدم	۱۷۱
۴۹۸	۱۲۶	۱۶۴	۱۵۸	۲۳۳	۱۷۱
۴۹۹	۱۲۶	۱۶۴	۱۵۸	۲۳۳	۱۷۱
۵۰۰	۱۲۷	۱۶۴	۱۵۸	۲۳۳	۱۷۱
۵۰۱	۱۲۷	۱۶۴	۱۵۸	۲۳۴	۱۷۲
۵۰۲	۱۲۷	۱۶۴	۱۵۸	۲۳۴	۱۷۲
۵۰۳	۱۲۷حاشیه	ندارد	۱۵۸	۲۳۴	۱۷۲
۵۰۴	۱۲۷	۱۶۵	۱۵۹	۲۳۴	۱۷۲
۵۰۵	۱۲۷	۱۶۵	۱۵۹	۲۳۵	۱۷۲
۵۰۶	۱۲۸	۱۶۵	۱۵۹	۲۳۵	۱۷۲
۵۰۷	۱۲۸	۱۶۵	۱۵۹	۲۳۵	۱۷۳
۵۰۸	۱۲۸	۱۶۵	۱۵۹	۲۳۵	۱۷۳
۵۰۹	۱۲۹	۱۶۶	۱۶۰	۲۳۶	۱۷۴
۵۱۰	۱۲۹	۱۶۶	۱۶۰	۲۳۶	۱۷۴
۵۱۱	۱۲۹	۱۶۶	۱۶۰	۲۳۶	۱۷۴
۵۱۲	۱۲۹	۱۶۶	۱۶۰	۲۳۷	۱۷۴
۵۱۳	۱۲۹	۱۶۶	۱۶۰	۲۳۷	۱۷۴
۵۱۴	۱۲۹	۱۶۶	۱۶۱	۲۳۷	۱۷۴
۵۱۵	۱۳۰	۱۶۷	۱۶۱	۲۳۷	۱۷۵
۵۱۶	۱۳۰	۱۶۷	۱۶۱	۲۳۸	۱۷۵
۵۱۷	۱۳۰	۱۶۷	۱۶۱	۲۳۸	۱۷۵
۵۱۸	۱۳۰	۱۶۷	۱۶۱	۲۳۸	۱۷۵
۵۱۹	۱۳۰	۱۶۷	۱۶۲	۲۳۸	۱۷۵
۵۲۰	۱۳۱حاشیه	۱۶۷	۱۶۲	۲۳۹	۱۷۶
۵۲۱	۱۳۱	۱۶۸	۱۶۲	۲۳۹	۱۷۶

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۵۲۲	۱۳۱	۱۶۸	۱۶۲	۲۳۹	۱۷۷
۵۲۳	۱۳۱	۱۶۸	۱۶۳	۲۳۹	۱۷۷
۵۲۴	۱۳۲	۱۶۹	۱۶۳	۲۴۰	۱۷۷
۵۲۵	۱۳۲	۱۶۹	۱۶۳	۲۴۰	۱۷۸
۵۲۶	۱۳۲	۱۶۹	۱۶۴	۲۴۱	۱۷۸
۵۲۷	۱۳۳	۱۷۰	۱۶۴	۲۴۲	۱۷۸
۵۲۸	۱۳۴	۱۷۰	۱۶۵	۲۴۲	۱۷۹
۵۲۹	۱۳۴	۱۷۰	۱۶۵	۲۴۳	۱۷۹
۵۳۰	۱۳۴	۱۷۱	۱۶۵	۲۴۳	۱۷۹
۵۳۱	۱۳۵	۱۷۱	۱۶۶	۲۴۴	۱۸۰
۵۳۲	۱۳۵	۱۷۱	۱۶۶	۲۴۴	۱۸۰
۵۳۳	۱۳۵	۱۷۲	۱۶۷	۲۴۵	۱۸۱
۵۳۴	۱۳۷	۱۷۳	۱۶۸	۲۴۶	۱۸۲
۵۳۵	۱۳۸	۱۷۴	۱۶۸	۲۴۷	۱۸۳
۵۳۶	۱۳۹	۱۷۵	۱۶۹	۲۴۹	۱۸۴
۵۳۷	۱۳۹	۱۷۵	۱۷۰	۲۴۹	۱۸۴
۵۳۸	۱۴۰	۱۷۵	۱۷۰	۲۵۰	۱۸۵
۵۳۹	۱۴۰	۱۷۶	۱۷۰	۲۵۰	۱۸۵
۵۴۰	۱۴۲حاشیه	ندارد	۱۷۲	۲۵۳_۲۵۲	۱۸۷
۵۴۱	۱۴۲	۱۷۷	۱۷۲	۲۵۳	۱۸۷
۵۴۲	۱۴۲	۱۷۷	۱۷۳	۲۵۳	۱۸۷
۵۴۳	۱۴۲	۱۷۷	۱۷۳	۲۵۳	۱۸۸
۵۴۴	۱۴۳	۱۷۸	۱۷۳	۲۵۴	۱۸۸
۵۴۵	۱۴۳	۱۷۸	۱۷۳	۲۵۴	۱۸۸
۵۴۶	۱۴۳	۱۷۸	۱۷۴	۲۵۴	۱۸۸
۵۴۷	۱۴۳	۱۷۸	۱۷۴	۲۵۴	۱۸۹
۵۴۸	۱۴۳	۱۷۸	۱۷۴	۲۵۵	۱۸۹
۵۴۹	۱۴۴	۱۷۹	۱۷۴	۲۵۵	۱۸۹

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۵۵۰	۱۴۴	۱۷۹	۱۷۴	۲۵۵	۱۸۹
۵۵۱	۱۴۵	۱۸۰	۱۷۵	۲۵۶	۱۹۰
۵۵۲	۱۴۵	۱۸۰	۱۷۵	۲۵۷	۱۹۱
۵۵۳	۱۴۵	۱۸۰	۱۷۶	۲۵۷	۱۹۱
۵۵۴	۱۴۶	۱۸۱	۱۷۶	۲۵۸	۱۹۲
۵۵۵	۱۴۶	۱۸۱	۱۷۷	۲۵۸	۱۹۲
۵۵۶	۱۴۶	ندارد	۱۷۷	۲۵۹	۱۹۲
۵۵۷	۱۴۶	ندارد	۱۷۷	۲۵۹	۱۹۲
۵۵۸	۱۴۷	۱۸۱	۱۷۷	۲۵۹	۱۹۲
۵۵۹	۱۴۷	۱۸۲	۱۷۷	۲۵۹	۱۹۳
۵۶۰	۱۴۸	۱۸۲	۱۷۸	۲۶۰	۱۹۳
۵۶۱	۱۴۸	۱۸۳	۱۷۸	۲۶۱	۱۹۳
۵۶۲	۱۴۸	۱۸۳	۱۷۹	۲۶۲	۱۹۴
۵۶۳	۱۵۰	۱۸۵ مؤخر	۱۸۰ مؤخر	۲۶۴	۱۹۶ مؤخر
۵۶۴	۱۵۰	۱۸۵ مقدم	۱۸۰ مقدم	۲۶۴	۱۹۶ مقدم
۵۶۵	۱۵۱	۱۸۵ پس‌از ۵۷۸	۱۸۱	۲۶۵	۱۹۶ پس‌از ۵۷۸
۵۶۶	۱۵۱	۱۸۵	۱۸۱	۲۶۵	۱۹۷
۵۶۷	۱۵۱	۱۸۲ پس‌از ۵۷۵	۱۸۱	۲۶۰ پس‌از ۵۷۵	۱۹۷
۵۶۸	۱۵۱	۱۸۲ پس‌از ۵۷۵	۱۸۱	۲۶۱ پس‌از ۵۷۵	۱۹۷
۵۶۹	۱۵۱	۱۸۶	۱۸۱	۲۶۵	۱۹۷
۵۷۰	۱۵۲	۱۸۶	۱۸۲	۲۶۶	۱۹۸
۵۷۱	۱۵۳	۱۸۷	۱۸۳	۲۶۷	۱۹۹
۵۷۲	۱۵۳	۱۸۷	۱۸۳	۲۶۷	۱۹۹
۵۷۳	۱۵۴	۱۸۷	۱۸۴	۲۶۷	۲۰۰
۵۷۴	۱۵۴	۱۸۷	۱۸۳	۲۶۷	۱۹۹
۵۷۵	۱۵۵	۱۸۸	۱۸۴	۲۶۹	۲۰۰
۵۷۶	۱۵۵	۱۸۹	۱۸۵	۲۶۹	۲۰۱
۵۷۷	۱۵۶	۱۸۹	۱۸۵	۲۷۰	۲۰۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۵۷۸	۱۵۶	۱۸۹	۱۸۵	۲۷۰	۲۰۱
۵۷۹	۱۵۶	۱۹۰	۱۸۶	۲۷۱	۲۰۲
۵۸۰	ندارد	۱۹۱	۱۸۷	۲۷۲پس‌ازبند۵۹۹	۲۰۳
۵۸۱	۱۵۷	۱۹۰	۱۸۶	۲۷۱	۲۰۲
۵۸۲	۱۵۷	۱۹۰	۱۸۷	۲۷۲	۲۰۳
۵۸۳	۱۵۷	۱۹۱	۱۸۷	۲۷۲	۲۰۳
۵۸۴	۱۵۸	۱۹۱	۱۸۷	۲۷۳	۲۰۴
۵۸۵	۱۵۹_۱۵۸	۱۹۲	۱۸۸	۲۷۴	۲۰۴
۵۸۶	۱۵۹	۱۹۲	۱۸۹	۲۷۵	۲۰۵
۵۸۷	۱۵۹	۱۹۲	۱۸۹	۲۷۵	۲۰۵
۵۸۸	۱۶۰	۱۹۳	۱۸۹	۲۷۵	۲۰۶
۵۸۹	۱۶۰	۱۹۳	۱۹۰	۲۷۶	۲۰۶
۵۹۰	۱۶۱	۱۹۴	۱۹۰	۲۷۷	۲۰۷
۵۹۱	۱۶۱	۱۹۴	۱۹۰	۲۷۷	۲۰۷
۵۹۲	۱۶۱	۱۹۴	۱۹۰	۲۷۷	۲۰۷
۵۹۳	۱۶۱	۱۹۴	۱۹۱	۲۷۷	۲۰۷
۵۹۴	۱۶۱	۱۹۴	۱۹۱	۲۷۷	۲۰۷
۵۹۵	۱۶۱	۱۹۴	۱۹۱	۲۷۸	۲۰۷
۵۹۶	۱۶۲	۱۹۵	۱۹۱	۲۷۸	۲۰۸
۵۹۷	ندارد	۱۹۵	۱۹۱	۲۷۸	۲۰۸
۵۹۸	۱۶۲	۱۹۵	۱۹۲	۲۷۹	۲۰۹
۵۹۹	۱۶۲	۱۹۵	۱۹۲	۲۷۹	۲۰۹
۶۰۰	۱۶۲	۱۹۵	۱۹۲	۲۷۹	۲۰۹
۶۰۱	۱۶۳	۱۹۶	۱۹۲	۲۸۰	۲۰۹
۶۰۲	۱۶۳	۱۹۶	۱۹۳	۲۸۰	۲۰۹
۶۰۳	۱۶۳	۱۹۶	۱۹۳	۲۸۰	۲۰۹
۶۰۴	۱۶۳	۱۹۶	۱۹۳	۲۸۱	۲۱۰
۶۰۵	۱۶۴	۱۹۷	۱۹۴	۲۸۱	۲۱۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۶۰۶	۱۶۴	۱۹۷	۱۹۴	۲۸۲	۲۱۱
۶۰۷	۱۶۵	۱۹۷	۱۹۴	۲۸۲	۲۱۱
۶۰۸	۱۶۵	۱۹۸	۱۹۴	۲۸۲	۲۱۱
۶۰۹	۱۶۵	۱۹۸	۱۹۵	۲۸۳	۲۱۲
۶۱۰	۱۶۶_۱۶۵	۱۹۸	۱۹۵	۲۸۳	۲۱۲
۶۱۱	۱۶۶	۱۹۹	۱۹۵	۲۸۴	۲۱۲
۶۱۲	۱۶۶	۱۹۹	۱۹۶	۲۸۴	۲۱۲
۶۱۳	۱۶۶	۱۹۹	ندارد	۲۸۴	۲۱۳
۶۱۴	۱۶۷	۱۹۹	«	۲۸۵	۲۱۳
۶۱۵	۱۶۷	۲۰۰	«	۲۸۶	۲۱۴
۶۱۶	۱۶۸	۲۰۰	«	۲۸۶	۲۱۴
۶۱۷	۱۶۸	۲۰۰	«	۲۸۷	۲۱۵
۶۱۸	۱۶۹	۲۰۱	«	۲۸۷	۲۱۵
۶۱۹	۱۶۹	۲۰۱	«	۲۸۸	۲۱۶
۶۲۰	۱۷۰	۲۰۱	«	۲۸۸	۲۱۶
۶۲۱	۱۷۰	ندارد	«	۲۸۸	۲۱۶
۶۲۲	۱۷۰حاشیه	ندارد	«	۲۸۸	۲۱۶
۶۲۳	۱۷۰	۲۰۲جابه‌جاشده	«	۲۸۹	۲۱۶
۶۲۴	۱۷۰	۲۰۲	«	۲۸۹	۲۱۷
۶۲۵	۱۷۰	۲۰۲	«	۲۸۹	۲۱۷
۶۲۶	۱۷۱	۲۰۳	«	۲۹۰	۲۱۷
۶۲۷	۱۷۱	۲۰۳	«	۲۹۰	۲۱۸
۶۲۸	۱۷۱	۲۰۳	«	۲۹۰	۲۱۸
۶۲۹	۱۷۲	۲۰۳	«	۲۹۱	۲۱۸
۶۳۰	۱۷۲	۲۰۴	«	۲۹۲	۲۱۹
۶۳۱	۱۷۳	۲۰۴	«	۲۹۲	۲۱۹
۶۳۲	۱۷۳	۲۰۴	«	۲۹۲	۲۱۹
۶۳۳	۱۷۳	۲۰۵	«	۲۹۳	۲۲۰

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۶۳۴	۱۷۴	۲۰۵	ندارد	۲۹۳	۲۲۰
۶۳۵	۱۷۴	۲۰۶	۱۹۵ـ۱۹۶	۲۹۴	۲۲۱
۶۳۶	۱۷۴	ندارد	۱۹۶	۲۹۴	ندارد
۶۳۷	۱۷۴	۲۰۶	۱۹۶	۲۹۴	ندارد
۶۳۸	۱۷۵	۲۰۶	۱۹۶	۲۹۴	ندارد
۶۳۹	۱۷۵حاشیه	ندارد	۱۹۶	۲۹۵	۲۲۱
۶۴۰	۱۷۵	۲۰۶	۱۹۷	۲۹۵	۲۲۱
۶۴۱	۱۷۵حاشیه	۲۰۶	۱۹۷	۲۹۶	۲۲۲
۶۴۲	۱۷۵	۲۰۷	۱۹۷	۲۹۶	۲۲۲
۶۴۳	۱۷۵	ندارد	۱۹۸	۲۹۷	۲۲۳
۶۴۴	۱۷۶	۲۰۷	۱۹۸	۲۹۸	۲۲۳
۶۴۵	۱۷۶	۲۰۸	۱۹۹	۲۹۸	۲۲۴
۶۴۶	۱۷۷	۲۰۸	۱۹۹	۲۹۹	۲۲۴
۶۴۷	۱۷۷	۲۰۸	۱۹۹	۲۹۹	۲۲۴
۶۴۸	۱۷۸	۲۰۹	۲۰۰	۲۹۹	۲۲۵
۶۴۹	۱۷۸	۲۰۹	۲۰۰	۳۰۰	۲۲۵
۶۵۰	۱۷۹	۲۱۰	ندارد	۳۰۱	ندارد
۶۵۱	۱۸۰	۲۱۱	۲۰۱	۳۰۲	۲۲۶
۶۵۲	۱۸۲حاشیه	۲۱۲	۲۰۳	۳۰۴	۲۲۸
۶۵۳	۱۸۲ «	۲۱۳	۲۰۳	۳۰۵	۲۲۹
۶۵۴	۱۸۲ «	۲۱۳	۲۰۴	۳۰۶	۲۲۹
۶۵۵	۱۸۲ «	ندارد	۲۰۴	۳۰۶	۲۲۹
۶۵۶	۱۸۲	۲۱۳	۲۰۴ناقص‌الاخر	۳۰۷	۲۳۰
۶۵۷	۱۸۳	۲۱۴	نسخه افتادگی دارد	۳۰۸	۲۳۱
۶۵۸	۱۸۳	۲۱۴	«	۳۰۸	ندارد
۶۵۹	۱۸۳حاشیه	۲۱۴ـ۲۱۵	«	۳۰۸	۲۳۱
۶۶۰	۱۸۳ «	۲۱۵	«	۳۰۹	۲۳۲
۶۶۱	۱۸۳، ۲۰۳	۲۱۵	۲۰۵ناقص‌الاول	۳۰۹	۲۳۲

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۶۶۲	۱۸۳	۲۱۵_۲۱۶	۲۰۵	۳۰۹	۲۳۲
۶۶۳	ندارد	۲۱۶	ندارد	۳۱۰	ندارد
۶۶۴	۱۸۳	۲۱۶	۲۰۵	۳۱۰	۲۳۲
۶۶۵	۱۸۳	۲۱۶	۲۰۵	۳۱۰	۲۳۲
۶۶۶	۱۸۴	۲۱۶	۲۰۵	۳۱۰	۲۳۳
۶۶۷	۱۸۵	۲۱۷	۲۰۶	۳۱۲	۲۳۴
۶۶۸	۱۸۵	۲۱۸	۲۰۷	۳۱۳	۲۳۵
۶۶۹	۱۸۶	۲۱۸	۲۰۷	۳۱۳	۲۳۵
۶۷۰	۱۸۶حاشیه	ندارد	۲۰۸	۳۱۴	۲۳۶
۶۷۱	۱۸۶	ندارد	۲۰۷	۳۱۴	۲۳۵
۶۷۲	۱۸۷	۲۱۹	۲۰۸	۳۱۴	۲۳۶
۶۷۳	۱۸۷	۲۱۹	۲۰۸	۳۱۴	۲۳۶
۶۷۴	۱۸۷	۲۱۹	۲۰۸	۳۱۴	ندارد
۶۷۵	۱۸۷	۲۱۹	۲۰۸	۳۱۴	۲۳۶
۶۷۶	۱۸۷	۲۱۹	۲۰۹	۳۱۵	۲۳۶
۶۷۷	۱۸۷	۲۱۹	۲۰۹	۳۱۵	۲۳۷
۶۷۸	۱۸۸	۲۲۰	۲۰۹	۳۱۵	۲۳۷
۶۷۹	۱۸۸	۲۲۰	۲۰۹	۳۱۶	۲۳۷
۶۸۰	۱۸۹	۲۲۱	۲۱۰	۳۱۷	۲۳۸
۶۸۱	۱۹۰	۲۲۲	۲۱۲	۳۱۹	۲۴۰
۶۸۲	۱۹۱	۲۲۲	۲۱۲	۳۱۹	۲۴۰
۶۸۳	۱۹۱	۲۲۲	۲۱۲	۳۱۹	۲۴۰
۶۸۴	۱۹۲	ندارد	۲۱۳	۳۲۱	۲۴۱
۶۸۵	۱۹۲	ندارد	ندارد	ندارد	ندارد
۶۸۶	۱۹۳	۲۲۳	۲۱۳	۳۲۱	۲۴۲
۶۸۷	۱۹۳	۲۲۳	۲۱۳_۲۱۴	۳۲۱	۲۴۲
۶۸۸	۱۹۳	۲۲۴	۲۱۴	۳۲۲	۲۴۲
۶۸۹	۱۹۴	۲۲۴	۲۱۵	۳۲۳	۲۴۳

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۶۹۰	۱۹۴	۲۲۴	۲۱۵	۳۲۳	۲۴۳
۶۹۱	۱۹۴	۲۲۵	۲۱۵	۳۲۳	۲۴۳
۶۹۲	۱۹۴	ندارد	۲۱۵	۳۲۳	۲۴۴_۲۴۳
۶۹۳	۱۹۵	۲۲۵	۲۱۶	۳۲۴	۲۴۴
۶۹۴	۱۹۵	۲۲۵	۲۱۶	۳۲۴	۲۴۴
۶۹۵	۱۹۵	۲۲۵	۲۱۶	۳۲۵	۲۴۵
۶۹۶	۱۹۶	۲۲۶	۲۱۷	۳۲۵	۲۴۵
۶۹۷	۱۹۶	ندارد	۲۱۷	۳۲۵	۲۴۵
۶۹۸	۱۹۶	۲۲۶	۲۱۷	۳۲۶	۲۴۶
۶۹۹	۱۹۷	ندارد	۲۱۷	ندارد	۲۴۶
۷۰۰	۱۹۷	۲۲۶	۲۱۸	۳۲۶	۲۴۶
۷۰۱	۱۹۷	۲۲۷	۲۱۸	۳۲۷	۲۴۷
۷۰۲	ندارد	ندارد	۲۱۸	ندارد	۲۴۷
۷۰۳	ندارد	ندارد	۲۱۸	ندارد	۲۴۷
۷۰۴	۱۹۸	۲۲۷	ندارد	ندارد	۲۴۷
۷۰۵	۱۹۸	۲۲۷	۲۱۹	۳۲۷	۲۴۷
۷۰۶	۱۹۸	۲۲۷	۲۱۹	۳۲۷	۲۴۸
۷۰۷	۱۹۸	۲۲۷	۲۱۹	۳۲۸	۲۴۸
۷۰۸	۱۹۹	۲۲۸	۲۲۰	۳۲۸	۲۴۸
۷۰۹	۱۹۹	۲۲۸	۲۲۰	۳۲۹	۲۴۹
۷۱۰	۱۹۹	۲۲۸	۲۲۰	۳۲۹	۲۴۹
۷۱۱	۲۰۰حاشیه	ندارد	ندارد	ندارد	ندارد
۷۱۲	۲۰۰	۲۲۹	۲۲۱	۳۳۰	۲۵۰
۷۱۳	۲۰۰	۲۲۹	۲۲۱	۳۳۰	۲۵۰
۷۱۴	۲۰۱حاشیه	ندارد	ندارد	ندارد	ندارد
۷۱۵	۲۰۱	۲۲۹	۲۲۲	۳۳۱	۲۵۰
۷۱۶	۲۰۱	۲۳۰	۲۲۲	۳۳۱	۲۵۱
۷۱۷	۲۰۱	۲۳۰	۲۲۲	۳۳۱	۲۵۱

بند	گا	دا	نو	ند	گب
۷۱۸	۲۰۲	۲۳۰	۲۲۳	۳۳۲	۲۵۲
۷۱۹	۲۰۳	۲۳۱	۲۲۳	۳۳۳	۲۵۲
۷۲۰	۲۰۳	۲۳۱	۲۲۴	۳۳۳	۲۵۳
۷۲۱	۲۰۳	۲۳۲	۲۲۴	۳۳۳	۲۵۳
۷۲۲	۲۰۳	۲۳۲	۲۲۴	۳۳۴	۲۵۳
۷۲۳	۲۰۳	۲۳۲	۲۲۴	۳۳۴	۲۵۳
۷۲۴	۲۰۳	۲۳۲	۲۲۴	۳۳۴	۲۵۳
۷۲۵	۲۰۴	۲۳۲	۲۲۴	۳۳۴	۲۵۴
۷۲۶	۲۰۴	۲۳۲	۲۲۴	۳۳۴	۲۵۴
۷۲۷	۲۰۵	۲۳۳	۲۲۵	۳۳۵	۲۵۵
۷۲۸	۲۰۵	۲۳۳	۲۲۵	۳۳۵	۲۵۵
۷۲۹	۲۰۵	۲۳۳	۲۲۶	۳۳۶	۲۵۵
۷۳۰	۲۰۶	۲۳۴	۲۲۶	۳۳۷	۲۵۶
۷۳۱	۲۰۷	۲۳۵	۲۲۷	۳۳۸	نسخه افتادگی دارد
۷۳۲	۲۰۷	۲۳۵	۲۲۷	۳۳۸	«
۷۳۳	۲۰۷	۲۳۵	۲۲۸	۳۳۸	«
۷۳۴	۲۰۸	۲۳۵	۲۲۸	۳۳۸	«
۷۳۵	۲۰۸	۲۰۷،۲۳۷	ندارد	۳۴۰	«
۷۳۶	۲۰۹	ندارد	ندارد	ندارد	«
۷۳۷	۲۰۹	۲۳۶	۲۲۹	۳۳۹	«
۷۳۸	۲۱۰	۲۳۷	۲۲۹	۳۴۰	«
۷۳۹	۲۱۱	۲۳۷	۲۳۰	۳۴۱	«
۷۴۰	۲۱۱	۲۳۸	۲۳۰	۳۴۲	«
۷۴۱	۲۱۲حاشیه	ندارد	ندارد	ندارد	«
۷۴۲	۲۱۲	۲۳۹	۲۳۱	۳۴۳	«

تعلیقات

۱. کلیهٔ تعلیقات به ترتیب بندهای تصحیح انتقادی مصحح است. عدد سمت راست خطِ موربْ شمارهٔ بند و عدد سمت چپ خطِ موربْ شمارهٔ صفحه است.

۲. در خاتمهٔ هر تعلیقه اسامی مآخذ و ارجاعات شرقی به ترتیب الفبایی عناوین ذکر شده است و به دنبال آن اسامی منابع و ارجاعات غربی با برگردان فارسی در داخل قلاب <> آمده است.

خطبهٔ کتاب / **الحمد لولیه** ... ستایش شایستهٔ ولی اوست و صلوات بر فرستادهٔ او.

۱ / ۱۴۲ **از احادیث *نوادرالاصول* است** ... *نوادرالاصول فی معرفة اخبار الرسول* تألیف ابوعبدالله محمد ترمذی، کتابی است در احادیثِ نبوی. رک. *کشف‌الظنون*، ج ۲، ص ۱۹۷۹.

۱ / ۱۴۲ **حضرت خواجه محمد علی حکیم ترمذی.** ابوعبدالله محمدبن علی‌بن حسن‌بن بشر مؤذن حکیم ترمذی، عارف و محدثِ قرن ۳ ه و مؤلف *نوادرالاصول فی معرفة اخبارالرسول*. در ترمذ می‌زیست و همانجا در ۲۵۵ ه وفات یافت. در احادیث و روایاتِ اخبار ثقه بود و لقب «حکیم اُمّت» و «حکیم الاولیاء» داشت. افکار او در حلقهٔ نقشبندیان بسیار اثر داشته است. خواجه بهاءالدین نقشبند و مولانا نظام‌الدین خاموش به روحانیت او توجه داشته‌اند. اقوال حکیم ترمذی در متونِ نقشبندیه همچون *قدسیه* و *فصل‌الخطاب* و *تفسیر قرآن* از تألیفات خواجه محمد پارسای بخارایی؛ *انیس الطالبین و عدة‌السالکین* صلاح بخاری؛ و *ملفوظات احرار* نقل شده است.

رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۵۳۳ ـ ۵۲۴ ؛ *الحکیم الترمذی و اتجاهاته الذوقیه* تألیف دکتور وجیه احمد عبدالله، دارالمعرفة الجامعیة، اسکندریه، مصر، ۱۹۸۹ م؛ *طبقات الصوفیه*، ص ۳۰۶؛ *قدسیه* (تعلیقات)، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۴؛ *کشف المحجوب*، ص ۱۷۷ به بعد؛ *ملفوظات احرار*، بند ۱، ۴۲۲، ۵۵۰، ۵۷۰؛ *نفحات الانس*، ص ۱۱۹ ـ ۱۱۸؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۵، ش ۳۸۳۸؛ <*فهرست دانشگاه تاشکند*>، ص ۲۱.

۱ / ۱۴۲ **جددوا ایمانکم** ... (ایمان خود را با گفتن کلمهٔ لااله‌الّاالله تازه نمایید).

در مسند *احمد حنبل*، ج ۲، ص ۳۵۹ آمده است: قال رسول الله (ص) : جددوا ایمانکم. قیل یا رسول الله و کیف نجدد ایماننا؟ قال: اکثروا من قول لااله‌الّاالله.

نیز ر.ک. *الجامع الصغیر*، ج ۱، ص ۱۴۳؛ *قدسیه*، ص ۴۴.

۲ / ۱۴۲ **سهل بن عبدالله تستری.** ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری (م ۲۷۳ ه) از ائمهٔ صوفیه بود. خالِ او محمد بن سوار نام دارد.

رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۳۲۳ ـ ۳۰۴؛ *طبقات الصوفیه*، ۱۳۶ ـ ۱۳۳؛ محمد علی شیخ، «سهل‌بن عبدالله شوشتری»، مجلهٔ *دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی*، دانشگاه تهران، ج ۲۴، ش ۳ و ۴ (پیاپی ۱۰۰ ـ ۹۹)، مرداد ۱۳۵۸، ص ۲۰۳ ـ ۱۸۸؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۳، ش ۲۰۰۹.

۲ / ۱۴۲ **الله معی** ... (خداوند با من است و ناظر و شاهد بر من است.)

در *تذکرةالاولیاء*، ص ۳۰۵ و *نفحات الانس*، ص ۶۶ در ضمنِ تلقیناتِ محمد بن سوار به سهل تستری این قول نقل شده است.

۳ / ۱۴۲ **انما یخشی ...** (فاطر ۳۵:۲۸) (از خدای دانایان ترسند.) *کشف الاسرار*، ج ۸، ص ۱۷۲.

۴ / ۱۴۳ **الفقیر یحتاج ...** (فقیر به همه چیز نیاز دارد.)

۴ / ۱۴۳ **الفقیر لایحتاج ...** (فقیر جُز به خداوند نیازمند نیست.)

از حسین بن منصور حلاج پرسیدند فقر چیست؟ گفت: فقیر آن است که مستغنی است از ماسوی اللّه و ناظر است به اللّه. *تذکرةالاولیاء*، ص ۵۸۸.

از خواجه بهاءالدین نقشبند سؤال کردند که از «الفقیر لایحتاج الی [کذا] اللّه» مراد چیست؟ خواجه فرمودند: مراد از این نفی احتیاج به نسبت سؤال است. *انیس الطالبین*، ص ۲ـ۱۶۱.

۵ / ۱۴۳ **و ماکان اللّه ...** (الانفال ۸: ۳۳)

و خدای بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و [تا آنگاه که] تو درمیان ایشان [باشی] و نیست خدای عذاب کردن ایشان را تا ایشان آمرزش می‌خواهند. *کشف‌الاسرار*، ج ۶، ص ۳۹.

۶ / ۱۴۴ **سلطان بایزید.** سلطان العارفین ابویزید بسطامی از اکابر مشایخ بود. نام وی طیفور بن عیسی بن سروشان است. در ۲۶۱ ه وفات یافت. قبر او در بسطام از توابع شاهرود، ایران واقع است و مصحح به زیارت آن نائل آمده است.

رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۲۱۰ ـ ۱۶۰؛ *سلطان العارفین بایزید بسطامی* تألیف عبدالرفیع حقیقت، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۶۶، *طبقات الصوفیه*، ص ۱۰۹ ـ ۱۰۴؛ *نفحات الانس*، ص ۵۵ـ۵۴.

۶ / ۱۴۴ **لوائی ارفع ...** (پرچم من بلندتر از پرچم محمد است.)

اکابر مشایخ در تأویل این قولْ سخن بسیار دارند. خواجه احرار می‌گوید: «آنچه به خاطر می‌رسد این است که تعبیر از توجه باطنی واندیشهٔ قلبی به «لوا» کرده باشند. چنانکه شیخ عطار می‌فرماید که یک روز سلطان محمود غزنوی به ایاز گفت که فکر تو بهتر است یا فکر من؟ ایاز گفت: فکرِ من. سلطان گفت: این از کجا معلوم شد؟ ایاز گفت: فکر و اندیشهٔ تو منم و فکر و اندیشهٔ منْ تو و یقینْ تو بهتر از من.

تو ایاز اندیشی و من شاه دین   فکر من بهتر ز فکرِ تو یقین

همیشه فکر و اندیشهٔ اُمّتْ پیغمبر است و فکر و اندیشهٔ پیغمبر نیز اُمّت است و پیغمبر یقین ارفع است از اُمّت.» *سلسلةالعارفین*، ص ۲۳۲ـ۲۳۱.

برای تأویلات دیگر رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۲۰۷؛ *شرح شطحیات* از روزبهان بقلی شیرازی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۹۸۱ م چاپ عکسی، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۲.

۶ / ۱۴۴ **الولایة افضل ...** (ولایت برتر از نبوت است.)

عبدالرحمن جامی می‌گوید: «ولایتْ باطنِ نبوت است. نبی از راه ولایت ـ که باطن وی است ـ از حق عطا و فیض می‌ستاند و از راه نبوت ـ که ظاهر وی است ـ به خلق افاضه می‌کند و می‌رساند و آنچه منقول است از بعضی از اولیاءاللّه که ولایت از نبوت فاضلتر است، مراد آن است که جهتِ ولایتِ نبی از جهتِ نبوتِ او فاضلتر است، نه آنکه ولایتِ ولیِ تابعْ فاضلتر است از نبوتِ نبی متبوع.» قال الشیخ [ابن عربی] رضی‌اللّه عنه، «إذا سمعت أحداً من أهل‌اللّه أو ینقل إلیک عنه إنّه قال، «الولایة أعلی من النبوة»، فلیس یرید ذلک القائل إلاّ ما ذکرنا». و هوان ولایة النبی أعلی من نبوته. «أو یقول إن الولی فوق النبی و الرسول» فانّه یعنی بذلک «فی شخص واحد» و هو أن الرسول من حیث أنّه ولی اتمُّ من حیث أنّه نبی او رسول، لا أنّ الولی التابع له أعلی منه.» ← *نقدالنصوص فی شرح نقش الفصوص*، به اهتمام ویلیام چیتیک، تهران، ۱۳۹۸ ه، ص ۲۱۴.

ملک حسین پادشاه هرات از خواجه بهاءالدین نقشبند پرسید که بعضی از مشایخ گفته‌اند: الولایة افضل من النبوة، کدام ولایت است که از نبوت فاضلتر است؟ خواجه فرمودند: ولایتِ همان نبی فاضلتر است از نبوت. *انیس الطالبین*، ص ۱۲۰، ۱۳۹.

نیز رک. *کشاف اصطلاحات الفنون*، ج ۲، ص ۱۵۲۹؛ *تعلیمات مجددیه* از حسین علی، شرقپور، ۱۹۶۵ م، ص ۱۷۹.

۷ / ۱۴۴ **کمال‌الاخلاص ...** (بسزا اطاعت نمودنِ او، صفتها را از او زدودن [است].)

رک. *جامع الاسرار و منبع الانوار*، ص ۵۱، ۱۳۹؛ *نهج‌البلاغه*، خطبهٔ ۱ : ۳ـ۴، ترجمهٔ سیّد جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۷۰، (چ ۲)، ص ۲.

۸ / ۱۴۴ **فتبارک اللّه ...** (المؤمنون ۲۳ : ۱۴) (با آفرین خدای اللّه تعالی که نیکو نگارترِ همهٔ نگارندگانست و نیکو آفریدگارتر همهٔ آفرینندگان است.)

رک. *کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۴۱۴.

۸ / ۱۴۴ **سعدالدین حمویه.** شیخ سعدالدین حُمُّویی. نام وی محمدبن المؤیّد بن ابی‌بکربن ابی‌الحسن بن محمد حُمُّویه و از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری بوده است. در شصت و سه سالگی به سال ۶۵۰ ه از جهان برفت. قبر وی در بحرآباد (بُحیرآباد) از قرای جوین واقع است. پنجاه و یک رسالهٔ کوچک و بزرگ از تألیفاتِ او برشمرده‌اند که معروفترین از آنها *سَجَنْجَل الارواح* و *محبوب القلوب* است.

رک. *المصباح فی التصوف*، سعدالدین حمویه، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۲؛ *نفحات الانس*، ص ۴۳۳ ـ ۴۳۱.

۸ / ۱۴۴ **محیی‌الدین اعرابی.** شیخ محیی‌الدین محمدبن علی‌بن‌العربی (۶۳۸ ـ ۵۶۰ ه)، از قائلان به وحدت وجود است. مصنفات بسیار دارد که از آن جمله از *فصوص الحکم* و *فتوحات المکّیه*، در *ملفوظات احرار* مکرر نقلِ قول شده است (رک. فهرست اعلام کتاب). نقشبندیان متقدم بسیار تحت تأثیر افکار او بوده‌اند، اما نقشبندیان متأخر شبه‌قاره به نظریهٔ وحدتِ شهود گرایش پیدا کرده‌اند.

محیی‌الدین بن عربی، چهرهٔ برجستهٔ عرفان اسلامی، محسن جهانگیری، دانشگاه تهران ۱۳۵۹؛

Hamid Algar, "Reflections of Ibn, Arabi in early Naqshbandi Tradition", *Journal of Islamic Research*, Ankara, vol.5, No.1, Jan.1991, pp.1-20.

لازم به تذکر است که در *ملفوظات احرار* در مواضع متعدد (رک. فهرست اعلام کسان: ذیل محیی‌الدین عربی / اعرابی) نام او محیی‌الدین «اعرابی» یا «ابن اعرابی» آمده است و ما همین ضبط را در متن حفظ کرده‌ایم، چنانکه در دیگر متون کهن نیز «اعرابی» و «ابن اعرابی» دیده می‌شود. مثلاً علاءالدوله سمنانی (م ۷۴۶ ه) گوید: «و بعضی بزرگان خود واقعاتی نوشته‌اند که مبتدیان را مطالعهٔ آن بس مضر باشد، مثل محیی‌الدین **اعرابی**.» ← *چهل مجلس*، ص ۳. رکن‌الدین مسعود معروف به بابا رکنا شیرازی (م ۷۶۹ ه) می‌سراید:

ابن اعرابی محمد محیی دین — حاتمی نسبت بُد آن شیخ انام

← *نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص*، به اهتمام رجب علی مظلومی، تهران، ۱۳۵۹.

از میان متأخران عبدالواسع نظامی در *مقامات جامی* (رک. ص ۹۲، ۱۰۳، ۱۲۴، ۲۲۳، ۲۵۴) محیی‌الدین **اعرابی** آورده است، و اخیراً آقای محمد خواجوی رسالهٔ شمس‌الدین محمد بن حمزه فناری را به‌عنوان ترجمه و متن شرح *رباعی شیخ اکبر محیی‌الدین* **اعرابی** در ۱۳۷۰ در تهران منتشر کرده است.

۹ / ۱۴۴ **فخرالدین رازی.** ابوعبداللّه محمدبن الحسین الرازی (۶۰۶ ـ ۵۴۴ ه) از علمای کلام اسلام است و مصنفات بسیار دارد. بروکلمان فهرست موضوعی آثار او را آورده است.

<*بروکلمان*> ضمیمهٔ اوّل، ۹۲۴ ـ ۹۲۰، ۱: ۶۶۹ ـ ۶۶۶.

۹ / ۱۴۵ **ایشان [ابن‌عربی] به امام [رازی] نوشته‌اند.** رک. *رسائل ابن‌عربی*، مقدمه، صفحهٔ هیجده، پاورقی.

۹ / ۱۴۵ **وجه‌اللّه ...** (وجه خداوندی در هر موجودی است و از این وجه است که موجودات تحقق می‌یابند.)

۱۰ / ۱۴۵ **فتارة بنعته ...** پس گاهی با توصیف خداوند سبحان به چشم پوشی و بخشش و گذشت و بزرگواری و هر صفتی که شایستهٔ پروردگاری او باشد، و گاهی با توصیف تو به ذلت و بیچارگی و نیازمندی و فروتنی و سرافکندگی و به هر صفتی که شایستهٔ بندگی باشد.

۱۲ / ۱۴۵ **علی زین‌العابدین.** علی‌بن الحسین (ع) (۹۴ ـ ۳۸ ه) امام چهارم شیعیان.
رک. زندگانی *علی بن الحسین*، جعفر شهیدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۵.

۱۳ / ۱۴۶ **لا احصی ...** (من ثناء تو را احصا نتوانم کرد، تو آنی که برخود ثنا گفته‌ای.)
رک. *کشف المحجوب*، ص ۴۳۲.

از احادیث صحّاح است بدین عبارت: ان رسول (ص) کان یقول فی‌آخره و تره «اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک و بمعافاتک من عقوبتک و اعوذ بک منک، لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک.»

رک. *ابن ماجه* (دعا) ۳، (اقامه) ۱۱۷؛ *ابی داوود* (صلاة) ۱۴۸ (وتر) ۵؛ *احمد حنبل* ج ۱، ص ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰، ج ۶، ص ۵۸؛ *ترمذی* (دعوات) ص ۷۵، ۱۱۲؛ *مسلم* (صلاة) ص ۲۲۲؛ *موطا* (مس القرآن) ص ۳۱؛ *نسائی* (قیام اللیل) ص ۵۱.

۱۳ / ۱۴۶ **و ما رمیت ...** (الانفال ۸ : ۱۷) (و نه تو انداختی آنگه که انداختی.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۴، ص ۱۳.

۱۴ / ۱۴۶ **انّه لیغان ...** (همانا قلبِ من پوشیده می‌شود.) این حدیث به دو گونه روایت شده است: انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفراللّه فی الیوم مائة صره؛ و : انه لیغان علی قلبی حتی استغفراللّه فی‌الیوم سبعین مرّة.

رک. مسند *احمد حنبل*، ج ۴، ص ۲۱۱، ۲۶۰؛ *الجامع الصغیر*، ج ۱، ص ۱۰۳، مسلم، ج ۸، ص ۷۲؛ *نهایة ابن‌اثیر*، ج ۳، ص ۱۸۰؛ و نیز: *احادیث مثنوی*، ص ۱۳۹؛ *رسائل ابن‌عربی*، تعلیقات، ص ۲۰۳، *کشف المحجوب*، ص ۴۰۳، ۵۰۷ ـ ۵۰۶.

۱۵ / ۱۴۶ **و اصبر ...** (الکهف ۸ : ۲۸) (شکیبایی کن خویشتن را با ایشان که خداوندِ خویش را می‌خوانند.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۵، ص ۶۷۴.

۱۶ / ۱۴۶ **اذا صفت ...** (هنگامی که مودت زلال شود، کلفتها ازبین می‌رود.)

۱۷ / ۱۴۶ **و من یطع الرسول...** (النسآء ۴ : ۸۰) (هرکه فرمان بُرد رسول را، خدای را فرمان بُرد.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۲، ص ۵۸۷.

۱۷ / ۱۴۶ **ان الذین ...** (الفتح ۴۸ : ۱۰) (ایشان که بیعت می‌کنند باتو، بیعت با اللّه می‌کنند.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۹، ص ۲۰۳.

۱۷ / ۱۴۷ **گر عشق نبودی ...**

از سروده‌های شرف‌الدین بوعلی قلندر پانی‌پتی هندی (م ۷۲۴ ﻫ) است که به صورتهای مختلف ضبط شده است :

الف) *ریاض العارفین* (هدایت) ص ۱۴۸:

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی و شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخسارهٔ معشوق به عاشق که نمودی

ب) *تذکرهٔ مخزن الغرایب* ج ۲، ص ۷۶۵ مصراع اول بیت دوم:

گر یار نبودی سر زلفش که گشودی؟

ج) دیوان *سیّد شرف‌الدین بوعلی قلندر*، به اهتمام میرطاهر، تهران، ۱۳۶۰، ص ۶۵:

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
گر عشق نبودی به خدا کس نه رسیدی حسن ازلی پرده ز رخ بر نگشودی
ای بوعلی این هردو جهان پاک بسوزی آندم که برآری ز دلِ سوخته دُودی

۱۸ / ۱۴۷ **ان اللّه ...** (العنکبوت ۲۹ : ۶) (که اللّه بی‌نیاز است از همه جهانیان.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۷، ص ۳۶۳.

۱۹ / ۱۴۷ **فرمودند که معنی سخن قدسیه ...**

رک. *قدسیه* (چاپ طاهری)، ص ۶۵، ۸۸.

۲۰ / ۱۴۷ **عبادت.** احرار گوید : حقیقتِ عبادت، خضوع وخشوع و شکستگی و نیازی است که از شهود عظمت حقّ سبحانه بر دلی ظاهر شود. رک. *فقرات* (تاشکند) ورق ۱۰۶ ب.

۲۲ / ۱۴۷ **سائل العلماء ...** (از دانشمندان بپرس و با حکیمان درآمیز و با بزرگان همنشینی کن.)

در *نهج‌البلاغه* و کتب صحّاح این حدیث نیامده است، اما مؤلفِ *انیس‌الطالبین* گوید که «حضرت رسول (ص) ابی‌جحیفه را فرمود: سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء» و خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی در کتاب *نوادرالاصول* این حدیث را شرح کرده است. *انیس‌الطالبین*، ص ۶۵.

۲۳ / ۱۴۸ **انه من ...** (همانا هرکس مرا در جایی یاد کند من او را در جایی بهتر از آن یاد خواهم کرد.)

۲۳ / ۱۴۸ **ابوبکر قفّال شاشی.** امام ابوبکر محمدبن علی‌بن اسماعیل شاشی معروف به قفّال

الکبیر (۳۶۵ ـ ۲۹۱ هـ) از فقهای شافعی و سرآمدِ علمای اصول در ماوراءالنهر بود. تألیفاتِ متعدد دارد، ازجمله: *دلایل‌النبوة*، *محاسن‌الشریعة* (و به ضبط مؤلفِ *سلسلةالعارفین* : *شاهدالنبوة*، *دلایل‌القبله*). خواجه محمد النامی ـ جدّ بزرگ پدری احرار ـ از اصحابِ وی بوده است. ابوبکر عبداللّه‌بن احمد مروزی (م ۴۱۷ هـ) نیز از فقهای شوافع خراسان بوده و او را «قفّال الصغیر» می‌گویند.

رک. *اسرارالتوحید* (تعلیقات)، ج ۲، ص ۶۴۷؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۶۷ ـ ۳۶۶؛ *سلسلةالعارفین*، ص ۱۰۳ ـ ۹۷؛ *سیر اعلام النبلاء*، ذهبی، بیروت، ۱۴۰۳ هـ ج ۱۷، ص ۲۸۳ـ۲۸۵.

۲۶ / ۱۴۹ **بهاءالدین.** خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی (۳ ربیع‌الاول ۷۹۱ ـ محرم ۷۱۷ هـ) مولد و مدفنِ او قصر عارفان ـ یکی از دیهات بخارا ـ است. وی سرسلسلهٔ نقشبندیه است. چندین کتاب در احوال و سخنان و مناقبِ او به رشتهٔ تحریر در آمده است. از جمله: *انیس الطالبین وعدةالسالکین* از صلاح بن مبارک بخارایی؛ *قدسیه* از خواجه محمد پارسای بخارایی؛ *مقامات شاه نقشبند* از ابوالحسن محمد باقر که هر سه به چاپ رسیده است (رک. فهرست منابع).

۲۶ / ۱۴۹ **نسبت، بار.** علی کاشفی گوید: «لفظ «نسبت» و لفظ «بار» دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ بسیار واقع شده است. گاهی که «نسبت» گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه و معهودهٔ این طایفهٔ علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکهٔ نفس کسی را اراده کنند و گاهی «بار» گویند و گرانی بی نسبتی خواهند. چنانکه گویند: فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت. وقتی که به کسی ملاقات کنند که به طریقهٔ ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبتِ او متأثر شوند و اگرچه آن کس از اهل سکوت یا اهل علم و تقوی باشد، زیرا که نسبت این عزیزانْ فوق همهٔ نسبتهاست و هرچه غیر آن است بارِ خاطر ایشان است. و گاهی لفظ «بار» گویندو از آن مرضی و عرضی اراده کنند. چنانکه گویند: فلانْ بارِ فلانی برداشت یا فلان بار بر فلان انداخت. مرادِ ایشان رفع مرض یا حوالهٔ عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حوالهٔ عرض مخصوص به طبقهٔ خواجگان است.» رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۲.

۲۸ / ۱۵۰ **احمد یَسوی.** خواجه احمد یَسوی یکی از خلفای چهارگانه خواجه یوسف همدانی (م ۵۳۵هـ) است. مولد و مدفن او یَسی شهری از بلاد تُرکستان است. وی صاحب‌کرامات و مقامات و سرحلقهٔ مشایخ تُرک می‌باشد و اکثر مشایخ تُرک را در طریقتْ انتساب بدوست و تُرکان او را «آتا [یعنی پدر] یَسوی» می‌گویند. خواجه عبدالخالق غجدوانی از خلفای اوست.

رک. رشحات، ج ۱، ص ۱۹ ـ ۱۷، سمریه، ص ۲۰۲ به کمک فهرست اعلام؛ *لمحات*، ص ۳۹ به بعد؛ *نفحات الانس*، ص ۳۸۲؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۲، ش ۸۱۰ ـ ۸۰۹.

۲۹ / ۱۵۰ **ابوبکر واسطی.** نام وی محمد بن موسی معروف به ابن فرغانی است. از قدمای اصحابِ جنید و نوری است. از علمای مشایخ قوم بوده، هیچ کس در اصولِ تصوف چون وی سخن نگفته است. عالم بوده به اصول و علوم ظاهر. در جوانی از عراق به مرو رفت و همانجا پیشتر از ۳۲۰ هـ درگذشت. تربت وی همانجاست.

رک. *تذکرةالاولیاء*، ۷۴۸ ـ ۷۳۲؛ *طبقات‌الصوفیه*، ۴۳۵ ـ ۴۳۳؛ *نفحات*، ص ۱۸۰ـ۱۷۹.

۲۹ / ۱۵۰ **حضور و آگاهی.** در اصطلاح متصوّفه «حضور» مقامِ وحدت را گویند. حضور دل است به خدای تعالی هنگامِ غیبت از خَلق. حضور رسیدن دل است به حق و دیدنِ او در همه احوال.

شرح *اصطلاحات تصوف*، ج ۴، ص ۲۳۱ ـ ۲۲۵ ذیل «حضور».

۳۰ / ۱۵۰ **روز بیعت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌اللّه‌عنه بر منبر بر آمدند.**

مولانا در مثنوی زیر عنوان «قصهٔ آغاز خلافت عثمان رضی‌اللّه‌عنه و خطبهٔ وی در بیان آنکه ناصح فعّال به فعل به از ناصح قوّال به قول» به مطلع:

قصّهٔ عثمان که بر منبر برفت   چون خلافت یافت بشتابید تفت

۳۴ بیت آورده است. مثنوی، ج ۴، بیت ۵۲۰ ـ ۴۸۷. استاد فروزانفر در *مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی*، ۱۳۲ ـ ۱۳۱ می‌گوید که این واقعه در *البیان والتبیین*، طبع مصر، ص ۲۷۲ و *عیون الاخبار*، ج ۲، ص ۲۳۵ آمده است، اما *محاضرات* راغب، ج ۱، ص ۸۳ و *اللؤلوالمرصوع*، ص ۵۷ آن را از موضوعات شمرده است. لیکن طبری و ابن‌الاثیر در حوادثِ خلافتِ عثمان بدین مطلب اشاره نکرده‌اند. راقم این تعلیقه گوید که ابن واضح یعقوبی در *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، تهران، ۱۳۶۲ (چ ۲)، ج ۲، ص ۵۴ نیز این واقعه را آورده است.

۳۳ / ۱۵۱ **«خدمت» مولانا ...** کلمهٔ «خدمت» در آغاز نامهای افراد مرادفِ جناب و حضرت است، عنوانی خطابی آمیخته به اعزاز و اکرام که در قرن نهم هجری رایج بوده است. دهخدا در *لغتنامه*، به‌ذیل مادّهٔ «خدمت» و طاهری عراقی در تعلیقات *قدسیه*، ص ۱۱۱، شواهد این کلمه را از متون دورهٔ تیموری مانند *انیس‌الطالبین*، *نفحات*، *تکملهٔ نفحات* از لاری، *رشحات*، *روضات الجناتِ* اسفزاری، *حبیب السیر* آورده‌اند. در *ملفوظاتِ احرار* این عنوان

معمولاً برای بزرگان معاصر و زنده به کار رفته است و برای بزرگانِ درگذشته از کلمهٔ «حضرت» استفاده شده است.

۳۳ / ۱۵۱ **نظام‌الدین.** مولانا نظام‌الدین خاموش، از اصحابِ خواجه علاءالدین عطار است، امّا خواجه بهاءالدین نقشبند را نیز در اوان تحصیلاتِ خود در صحبت یکی از دانشمندان در نواحی بخارا دیده‌بود. مولانا را لطافت به حدّ کمال بود. او از اوصاف و احوال و اخلاقِ مردم بسیار زود متأثر می‌شد و دعوی بیرنگی می‌کرد. میرزا الغ‌بیگ (حکـ: ۸۵۳ـ۸۵۰) به او بی‌ادبی کرده بود. بعد از آن به میرزا شکست و تشویش بسیار رسید. احرار به ملازمتِ او رسیده بود. در شاش میزبانِ او می‌بود. امّا عجبا که مرگِ نظام‌الدین در پی معارضهِ معنویی که بین احرار و او رخ داد، واقع شد. رک. *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۶، ۵۹، ۱۰۹؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۰۲ـ۱۹۰؛ *روضات‌الجنات*، ج ۱، ص ۲۱۲، ۳۱۳؛ *سلسلة‌الذهب*، ج ۱، ص ۱۶۴؛ *سلسلة العارفین*، ص ۲۱۶ ـ ۲۰۶؛ *نفحات*، ص ۴۰۷ـ۴۰۴.

۳۳ / ۱۵۱ **اعزّ من ...** (کمیابتر از کبریت احمر است.)

۳۵ / ۱۵۲ **فاصدع ...** (الحجر ۱۵ : ۹۴) (سخن شکاف و باز نه.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۵، ص ۳۳۶.

۳۵ / ۱۵۲ **ما علی الرسول ...** (المائده ۵ : ۹۹) (نیست بر پیغامبر فرستاده مگر رسانیدن پیغام.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۳، ص ۲۳۸.

۳۶ / ۱۵۲ **رجال ...** (النور ۲۴ : ۳۷) (مردانی که مشغول ندارد ایشان را بازرگانی و نه ستد و دادی از یاد خدا.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۵۳۰.

۳۸ / ۱۵۲ **علاءالدین غجْدُوانی.** از اصحابِ خواجه بهاءالدین نقشبند بود. مولد او ده غجْدُوان و قبر او در فیل مزره است که دهی در جنوب بخاراست. در شانزده سالگی به صحبت امیرکلان واشی ـ که از کبار اصحاب امیر کلال بوده ـ رسیده و پس از وفاتِ واشی با خواجه محمد پارسا و پسرش ابونصر پارسا مصاحبت داشته است. ابونصر پارسا (م ۸۶۵ ه) در فوت غجْدُوانی گفته بود: «خواجه علاءالدین علیه الرحمه در همسایگی ما بودندو ما در سایهٔ حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم. این زمان ایشان به جوار رحمت حق سبحانه رفتند. اکنون محل آن است که ترسیم.»

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۱؛ *ملفوظاتِ احرار*، بند ۴۱۸؛ *نفحات*، ص ۴۰۴.

۳۸ / ۱۵۳ **المجاز ...** مجاز راهِ حقیقت است.

۳۸ / ۱۵۳ **غازی بدست پور ...** رک. *کلیات شمس یا دیوان کبیر*، ج ۱، ص ۲۲ با اندک اختلاف، مصرع چهارم بدین‌گونه آمده است:

آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا

۴۰ / ۱۵۳ **رحم الله ...** (خدا بیامرزد کسی را که اندازهٔ خویش را بداند و از راه به در نرود.)

جامی در *سلسلة الذهب*، ج ۱، ص ۹۳ بیست و دو بیت در توضیح این قول نظم کرده است، آنجا که می‌گوید:

فرخ آنکس که وار خود بشناخت	کارِ خود را بوارِ خود پرداخت
شد بحکمت بلند آوازه	گام بیرون نزد ز اندازه

۴۰ / ۱۵۳ **ربّ اغفرلی** (الاعراف ۷ : ۱۵۱) (خداوند من! بیامرز مرا.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۳، ص ۷۳۶.

۴۱ / ۱۵۳ **قُرب مسخر است.** مولانا محمد قاضی سمرقندی گوید: نزد اساطین مکاشفه و عظمای مشاهده مقرر است که قریب بعید است و لهذا انبیاء ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ به این جهت تسخیر نفوس امّت کرده‌اند. و سّر آنکه اطفال در باطن کبریا متصرف‌اند، همین است. چه طفل قریب العهد مِن ربّ و شعف قلوب به‌نوباوه می‌تواند که از همین جهت باشد. منقول است که حضرت نبی ـ صلی الله علیه و سلم ـ نوباوه در چشم خود می‌مالیدند و می‌فرمودند که هذا قریب العهد من ربّی. رک. *سلسلة العارفین*، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۳.

۴۳ / ۱۵۴ **جنید.** سیّد الطایفه ابوالقاسم جنید بغدادی (م ۲۹۷ ه) از اکابر صوفیه است.

رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۴۵۱ ـ ۴۱۶؛ *طبقات الصوفیه*، ص ۲۰۲ ـ ۱۹۶؛ *کشف المحجوب*، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۱.

۴۳ / ۱۵۴ **الایمان بطریقتنا ...** (ولایت ایمان آوردن به راه ماست.)

رک. *عوارف المعارف*، ص ۶۶

۴۵ / ۱۵۴ **جمع الجمع.** دراصطلاح صوفیان، شهود خلق است قائم به حق. مقامی است تمامتر و کاملتر از «جمع»، چه جمع شهود اشیاء است به خدای و تبرّی از حول و قوهٔ غیر است مگر خدای؛ و «جمع الجمع» استهلاک کلی و فنا از ماسویٰ الله است و آن مرتبهٔ احدیت است.

رک. شرح *اصطلاحات تصوف*، ج ۴، ص ۶۷ ـ ۶۵.

۴۶ / ۱۵۴ **مامن نبی ...** (هیچ پیامبری نیست مگر اینکه همانندِ او در میان اُمتّش هست.)

سیوطی در *جامع‌الاحادیث*، طبع عباس احمد صقر و احمد عبدالجواد، دمشق، ب ت، ج ۵، ص ۷۴۶، شمارهٔ مسلسل ۱۹۵۹۳ به استناد *تاریخ ابن عساکر* راوی این حدیث را أنس ـ رضی‌الله عنه ـ دانسته و مضمونِ کامل حدیث را چنین آورده است: مامن نبی الاّ له نظیر فی اُمّتی

و ابوبکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی‌بن ابی‌طالب نظیری و من سره ان ینظر الی عیسی‌ابن مریم فلینظر الی ابی‌ذر الغفاری.

۴۶ / ۱۵۴ **لکّل موسی ...** هر موسی را فرعونی باشد.

۴۷ / ۱۵۴ یکی از اصحاب را دیدند که به مطالعه و مقابله مشغول است ...

به یقین معلوم نیست که وی چه کسی بوده است. از اصحاب احرار مولانا سیّد حسن گاهی اوقات مقابله و تصحیح کتب می‌کرد. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۶.

۴۸ / ۱۵۵ **اللّه من غیر مشاهدة ...** (هرکس نام خدا را بی آنکه او را دیده باشد بر زبان آرد شاهدی دروغگو است.)

خواجه محمد پارسا گوید: بزرگان چنین گفته‌اند: من عبر من غیر مشاهدة فهو زور. رک. *فصل الخطاب*، ص ۱۴۶.

۴۹ / ۱۵۵ **اللّه من غیر مشاهدة ... مُفْتَر ...** (هرکس کلمهٔ اللّه را او را نادیده بر زبان آرد مفتری مشاهدت است.)

۴۹ / ۱۵۵ **وقوف قلبی.** احرار گوید: «وقوف قلبی» عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است به حق سبحانه بر آن وجه که دل را بایستی غیر حق سبحانه هیچ نباشد، عزت و عظمت هیچ چیز در دل نماند غیر حق سبحانه؛ و خوف و هیبتِ غیرْ از دل رود و محبت و عظمت خوف و هیبت آن حضرت بر دل مستولی گشته، دل را از مزاحمت و عزت و خوف و عظمت غیر نجات یافته، بجُز حق سبحانه را دوست ندارد و از غیر او اندیشه نکند.» رک. *فقرات*، (کراچی)، ص ۱۳۹ ـ ۱۳۸. و نیز :*اُنسیه*، ص ۲۱، ۲۹؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۵۰؛ *قدسیه*، (مقدمه)، ص ۶۴ و (متن) ص ۲۹، ۳۵.

۵۰ / ۱۵۵ **و سبیل المکاسب.** (مکاسب نزد جنید با همان شروط است که کارهای مذهبی نزدیک کننده به خدا بدان مشروط است.)

این سخن در تعرّف (باب ۳۰، مکاسب) ص ۸۵ آمده است و ابوابراهیم اسماعیل مستملی در شرح آن گوید: و سبیل المکاسب عند جنید علی ماسبق من الشرط سبیل الاعمال المقربة الی‌اللّه و یشتغل العبد بها علی حسب ما یشتغل من اتیان ماندب الیه من النوافل. و مذهب جنید ـ رضی اللّه عنه ـ آن است که کسب کردن فریضه نیست، اما طاعت است همچون نماز و روزهٔ نوافل. و معنی این سخن آن است که ترکِ کسب بنده را زیان ندارد، لکن کسب کردن او را بهتر از دست بداشتن. و به کسب به خدا تقرّب افتد، چون شرایط آن به‌تمامی به جای آرد، چنانکه یاد کردیم. اما آنکه فریضه نمی‌داند از بهر آن است که کسب کردن نزدیک این طایفه نه از بهر جمع دنیاست لکن از بهر صلاح وقت است تانفس به او قائم باشد و نزدیک این طایفه صلاح نفس

جستن فریضه نیست، اما موافقتِ حق جُستن فریضه است، اگر نفس را صلاح باشد و اگر نباشد. رک. شرح *التعرف*، ج ۳، ص ۱۱۰۹.

۵۳ / ۱۵۶ **کنا نر اللّه ...** (ما در آنجا به دیدار حق بودیم.)

۵۴ / ۱۵۶ **بُخارا.** شهر مهم و تاریخی ماوراءالنهر که اکنون در ازبکستان قرار دارد. دربارهٔ تاریخ و جغرافیای این شهر که قرنها مرکز تمدنِ اسلامی بوده است، مطالبی بسیار نوشته‌اند. بارتولد در *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۶۲ ـ ۵۹ منابعی دربارهٔ بخارا برشمرده است.

۵۴ / ۱۵۷ **غُجْدُوان.** نرشخی آن را غِجدوان و غُجدوان و سمعانی غُجدوان خوانده است. موضعش در شش فرسخی بخارا بوده و ازلحاظ بازرگانی اهمیت بسیار داشته است. این روستا تاکنون نام غجدوان را حفظ کرده و از طریق خرقان رود یا کلکان رود مشروب می‌شود. در کتب معاصر این ناحیه (تومن) گاه به نام روستا (تومن غجدوان) و گاه به نام نهر (تومن خرقان رود) خوانده می‌شود. رک. *الانساب*، ج ۱۰، ص ۱۷؛ *تاریخ بخارا*، ص ۹۴ بدون ضبط اعراب؛ *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۲۸۶ ـ ۲۷۹.

۶۰ / ۱۵۸ **رواسی، اطلال.** در *مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء* تألیف محمود بن عمرالزنجی السجزی، چاپ محمدحسین مصطفوی، تهران، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۳۲، ۲۰۶ این دو کلمه به ترتیب چنین معنی شده‌اند: الرّاسخ: کوه بیخ‌آور والرّاسی والرّاسیئة ایضاً، الرواسخ والرواسی والراسیات جمع. الطّلل: کالبد تن و نشان سرای که از پس بیرانی [ویرانی] مانده بود، الاطلال و الطلول جمع. نیز ← بخش اختلاف نسخ.

۶۱ / ۱۵۸ **مقام تمکین.** تا وقتی که بنده در راه سلوک است «صاحبِ تلوین» است چه پیوسته از حالی به حالی دیگر ترقی کند و از صفتی به صفت دیگر انتقال پذیرد و چون واصل شد و اتصال حاصل گردید به «مقام تمکین» رسد... تمکین صفت اصحابِ حقایق بوَد. مادام که بنده اندر راه بوَد صاحبِ تلوین بوَد، چون برسد صاحب تمکین بوَد ... هجویری می‌گوید: تمکین عبارت است از اقامت محققان اندر محل کمال و درجتِ اعلا. شرح *اصطلاحات تصوف*، ج ۳، ص ۲۰۴ ـ ۱۹۹.

۶۳ / ۱۵۹ **خدمت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد.**

رک. *انیس الطالبین*، ص ۳۸؛ *دیوان سیّد شرف الدین بوعلی قلندر*، ص ۱۶ با اندک اختلاف: «وحدت و رای کنگرهٔ کبریا کشد.»

۶۳ / ۱۵۹ **جبلت القلوب ...** (آفرینش دلها بر دوستی آنکس است که بدو نیکویی کند.) (هجویری)

در برخی متون حدیثِ نبوی تلقی شده است. رک. *کشف المحجوب*، ص ۱۸۰؛ در ترجمه

و شرح فارسی *شهاب الاخبار*، ص ۴۱۱ این کلمات نیز بدان اضافه شده است: و بُغْضِ مَنْ أَساءَ الیها.

۶۴ / ۱۵۹ **بساطی.** سراج الدین بساطی سمرقندی (م ۸۱۵ ها)، شاعر فارسی‌گوی و شاگرد فخرالدین عصمت بخارایی بود. میرزا خلیل سلطان (م ۸۱۴ ه) فرزند میرانشاه نوهٔ تیمور مربّی او بود.

رک. *مجالس النفائس*، ص ۱۳، ۱۸۸؛ اسماعیل حاکمی، «معرفی چند نسخهٔ خطّی از دیوان بساطی سمرقندی»، *یادگارنامهٔ حبیب یغمایی*، تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۱؛ <فهرست ازبکستان>، ج ۲، شماره مسلسل ۱۱۰۰ شمارهٔ نسخه ۱۵۹/۷۱؛ <دایرةالمعارف ایرانیکا>، ج ۴، ص ۱۷.

۶۵ / ۱۵۹ **عبدالخالق.** عبدالخالق غجدوانی. پدر او عبدالجمیل از بازماندگان امام مالک بود. نخست در ملاطیه (ترکیه) زندگی می‌کرد، بعد همراه متعلقان خود به دیار ماوراءالنهر افتاد و به بخارا آمد ودر روستای غجدوان (رک. تعلیقه بند ۵۴) ساکن شد. عبدالخالق همانجا متولد گشته و نشو و نما یافته است. در مبادی حال در شهر بخارا به تحصیل علوم اشتغال داشته است. در بیست و دوسالگی در بخارا به صحبت خواجه امام ابویعقوب یوسف همدانی (م ۵۳۵ ه) رسید و خلیفهٔ چهارم او شد. سال رحلت وی را ۵۷۵ ه و ۶۱۷ ضبط کرده‌اند. مدفن او در غجدوان است. از آثار فارسی او *صاحبیه* در *مقامات خواجه یوسف همدانی* به کوشش سعید نفیسی در مجلّهٔ *فرهنگ ایران زمین*، تهران، ۱۳۳۲، ج ۱، ص ۱۰۱ ـ ۷۰ چاپ شده است. وی *وصیّت‌نامه*‌ای در آداب طریقت برای مرید خود خواجه اولیاء کبیر نوشته است که قسمتهایی از آن در *رشحات*، ج ۱، ص ۳۸ ـ ۳۶ و مجموعهٔ رسائل سلوک طریقهٔ نقشبندیه طبع مطبع مفید دکن (هند) نقل و چاپ شده است. نسخه‌های خطّی *وصیّت‌نامه* نیز در دست است. از جمله نسخهٔ کتابخانهٔ گنج بخش، اسلام آباد، ش ۳۶۵۰. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۸ ـ ۳۴؛ *سمریه*، ص ۲۰۷؛ *فرهنگ سخنوران*، ص ۳۷۶؛ *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۱۲۱۶؛ *مهمان‌نامهٔ بخارا*، ص ۶۱؛ *نفحات الانس*، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۳؛ سعید نفیسی، «مقامات عبدالخالق غجدوانی و عارف ریوگری»، در *فرهنگ ایران زمین*، ج ۱، ص ۱۰۱ ـ ۷۰، ج ۲، ص ۱۸ ـ ۱؛ <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*>، ج ۳، ص ۲۱۸۴؛ *گفتار خواجه عبدالخالق غجدوانی*، خطّی، ش 1494/IV؛ همان، ج ۳، ص ۲۱۸۷؛ *ذکر واقعات خواجه عبدالخالق غجدوانی*، خطّی، ش 2323/II؛ همان ج ۸، ص ۵۹۲۵؛ *مقامات خواجه عبدالخالق غجدوانی* خطّی، ش 9013/III.

۶۵ / ۱۵۹ **خلوت در انجمن.** ملک حسین پادشاه هرات از خواجه بهاءالدین نقشبند

پرسید: خلوت در انجمن چه باشد؟ فرمودند: خلوت درانجمن به ظاهر با خلق و به باطن با حقّ سبحانه و تعالی ... آنچه حقّ سبحانه می‌فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لابیع عن ذکرالله اشارت به این مقام است.

رک. *انیس‌الطالبین*، ص ۱۲۰؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۴۳ ـ ۴۲؛ *قدسیه* (مقدّمه)، ص ۵۹ ـ ۵۷؛ *نفحات الانس*، ص ۳۹۱.

۶۵ / ۱۵۹ **خواجه اولیاء.** خواجه اولیاء کبیر خلیفهٔ دوم خواجه عبدالخالق غجدوانی است. بخاری الاصل است و در مبادی حال در بخارا به تحصیل علوم اشتغال داشته است. مشهور است که وی در مسجد سر صرافان در بازار بخارا یک چلّهٔ خاطر برآورده که در آن مدت چهل شبانه‌روز هیچ خاطری مزاحم او نشده است. خواجه احرار این امر را از خواجه اولیاء بغایت غریب و عظیم می‌داشت و می‌پسندید و می‌گفت معنی چلّهٔ خواطر نه آن است که مطلقاً هیچ خاطری نمی‌آمده، بلکه مراد آن است که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی او نمی‌شده است همچنان‌که خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمی‌شود. قبر خواجه اولیاء در بخارا بر خاکریز حصار نزدیک برج عیار واقع است.

رشحات، ج ۱، ص ۵۴ ـ ۵۱؛ *نفحات*، ص ۳۹۰ ـ ۳۸۵.

۶۶ / ۱۵۹ **کلّم الناس ...**(با مردم به اندازهٔ خود ایشان سخن گو.)

از احادیث نبوی است و مضمون آن به اختلاف روایت شده است:

الف) حدیث مروی از حضرت علی (ع): حدثوا الناس بما یعرفون و دعوا ماینکرون اتریدون ان یکذب الله و رسوله. رک. *بخاری*، ج ۱، ص ۲۴.

ب) مروی از ابن عمر (رضی): نحن معاشرالانبیاء امرنا ان تکلّم الناس علی قدر عقولهم.

احادیث مثنوی، ص ۳۸؛ کتاب *فیه مافیه*، ص ۳۰۶ ـ ۳۰۵ (حواشی و تعلیقات).

۶۶ / ۱۵۹ **عمر باغستانی.** شیخ عمر باغستانی از ده باغستان ـ از کوه‌پایه‌های تاشکند ـ است. مادر احرار به دو واسطه از اعقاب او بوده است و نسب شیخ عمر به شانزده واسطه به عبدالله بن عمر خطاب (رض) می‌رسد. و از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری (م ۶۹۸ ه) بوده، سه سالی که حسن بلغاری در بخارا بوده شیخ عمر در صحبت و ملازمت او کسب کمالات می‌کرده است. فرزند او شیخ خاوند طهور (← تعلیقه بند ۸۵) نیز از عرفاست. قبر پدر و پسر در تاشکند واقع است.

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۶۹؛ *رشحات*، ص ۳۷۰ـ۳۶۸؛ *لمحات*، ص ۳۴۲ـ۳۴۱؛ مقالهٔ احمد طاهری عراقی دربارهٔ باغستانی در <*اسلام انسکلوپیدسی*>، ج ۱، ص ۴۵۰ـ۴۴۹.

۶۶ / ۱۵۹ **شاش.** خرابه‌های موسوم به «تاشکند کهنه» امروز محل شهری را نشان می‌دهد که اعراب آن را «شاش» و ایرانیان «چاچ» می‌گویند ودر قرون وسطی از بزرگترین بلاد ماورای سیحون بوده است. چاچ را «بنکت» نیز می‌گفتند شاید این تصحیف اسم «بیکث» باشد. یاقوت هم این نام را یاد کرده است.

رک. *ترکستان نامه*، ج ۲، ص ۱۲۸۲ به کمک فهرست اعلام؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۵۱۱ به بعد؛ *معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۷۴۶.

۶۸ / ۱۶۰ **زکوة رقیقه وجه خاص قلب است.** در *فقرات* (کراچی)، ص ۱۳۱، به‌جای کلمه زکوة، «ذکر» آمده است.

۶۹ / ۱۶۰ **سیّد قاسم.** امیر سیّد قاسم انوار تبریزی (م ۸۳۷ هـ) از مریدان شیخ صدرالدین علی یمنی (رک. *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۳۳۵) بود. مدتی در ماوراءالنهر و خراسان اقامت داشته است. قبرش در خرجرد جام (خراسان) واقع است. جامی می‌نویسد: «اهل روزگار در قبول و انکار وی [سیّد قاسم] دو فرقه‌اند. و از وی دو اثر مانده است: یکی *دیوان اشعار* مشتمل بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب به وی می‌دارند و مرید وی می‌شمارند. این فقیر [جامی] بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده، اکثر ایشان از ربقهٔ دین و اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون به شرع و سنّت داخل. و می‌شاید که منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سیّد ـ قدس سرّه ـ غالب بوده، و نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلّیه طی کرده بوده.» *نفحات الانس*، ص ۵۹۰.

خواجه احرار در سمرقند و خراسان مکرر به خدمتِ سیّد قاسم رسیده بود و قبل از اینکه به حلقهٔ ارادت یعقوب چرخی درآید، می‌خواست مرید سیّد شود. اگرچه مرید وی نشد، اما همیشه وی را می‌ستود و می‌گفت: من به همه عمر خود کسی کلانتر از حضرت سیّد قاسم تبریزی ندیدم. به صحبت هرکس از مشایخ زمان که درمی‌آمدم نسبتی ظاهر می‌گشت و کیفیتی حاصل می‌شد که آخر گذاشتنی بود، اما در صحبت سیّد قاسم نسبتی ظاهر می‌شد که آخرالامر آن را می‌بایست گرفت. *رشحات*، ج ۱، ص /۴۱۷.

خان آرزو می‌گوید : آن همه هنگامه و جذب وجود در سلسهٔ نقشبندیه به برکت انفاس سیّد بود که در کار خواجه احرار کرده بودند. *مجمع النفایس*، برگ 303a ذیل شرح حال قاسم انوار. قاسم انوار این غزل را برای احرار سروده است. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۶ـ۱۲۵:

ای صبح سعادت ز جبین تو هویدا   این حُسن چه حسنست ؟ تقدس و تعالیٰ
من بندهٔ آن بادهٔ نابم که دمادم   درهر نفسی تازه کند جودت ما را

از عـــــربدهٔ مـــــا درِ مـــیخانه نـــبستی | جان بندهٔ حسـن تـو زهـی حسـن مـدارا
از کـــعبه و بُـــتخانه مگـــویید بـه عـاشق | وز جــنّت و فـردوس مگـو مست لقـا را
امـــروز اگـر فـرد شـوی مـردِ خـدایـی | فـــردا مـــطلب نسـیه مشـو عـاشقِ فـردا
ای هادی جان و دل و دین رحمت عـامت | بـــر قـــاسم بـیچاره تـو از لطـف بـبخشا
دانـــند رقـــیبان کـــه ره دور و دراز است | از کـــــوچهٔ مـــقصود بـــه بـــازار تمـــنا
در کوی تـو پسـتیم زهـی منصبِ عـالی | بـــا روی تـو مسـتیم زهـی مقصد اقـصا
چون نسبت مـا بـا تـو درسـتست نگـویم | دیگــــر ســـخن از مـــرتبهٔ آدم و حـــوا

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۷ ـ ۶، ۱۱ ـ ۱۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۲۵ ـ ۴۱۷، ۷۰۹ به‌کمک فهرست اعلام؛ *روضات الجنات*، ج ۲، ص ۸۶؛ *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۳۲۲؛ *روضة الصفا*، ج ۶، ص ۶۹۴؛ *سلسلة العارفین*، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۱، ۴۱۹؛ *فرهنگ سخنوران*، ص ۴۶۲؛ *کلیات قاسم انوار*، ص ۲؛ *مجالس النفائس*، ص ۶، ۱۸۳؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جز ۱، ص ۳۱۶؛ *ملفوظاتِ احرار* به کمک فهرست اعلام ذیل «قاسم، سیّد»؛ *منشأ انشا*، ج ۱، ص ۱۶۶؛ *نفحات الانس*، ص ۵۹۳ ـ ۵۹۰؛ *هفت اقلیم*، ج ۳، ص ۲۱۵.

۶۹ / ۱۶۰ **سیّد قاسم در وقت شنیدن بانگ نماز بسیار متأثر می‌شدند.** سیّد قاسم طبعی رقیق داشت و درحال رقّت قطرات اشک از چشمان او می‌ریخت. چندین واقعه راجع به رقّت طبع او نقل شده است. رک. *نفحات الانس*، ص ۵۹۳ ـ ۵۹۱.

۷۲ / ۱۶۱ **صاحبِ *کشف المحجوب*.** ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، عـارفِ قـرن پنجم هجری. مرقد او در لاهور، پاکستان مرجع خلایق است و کتاب او ـ *کشف المحجوب* ـ در میان آثار عرفانی اسلامی اعتبار و منزلت خاصی دارد. برگزیده‌ترین تحـقیقات راجـع بـه هجویری و *کشف المحجوب* به شرح زیرند:

۱. مقدمهٔ والنتین ژوکوفسکی به زبان روسی بر تصحیح متن فارسی *کشف المحجوب*، لنینگراد ۱۳۴۴ هـ / ۱۹۲۶ م.

۲. مقدمهٔ خانم دکتر اسعاد عبدالهادی قندیل بر تعریب *کشف المحجوب*، قاهره ۱۳۹۴ هـ / ۱۹۷۴ م؛ بیروت ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م.

۳. مقدمهٔ حکیم محمد موسی امرتسری بر ترجمهٔ اردوی *کشف المحجوب*، از ابوالحسنات سیّد محمد احمد قادری، لاهور ۱۳۹۸ هـ / ۱۹۷۸ م.

راقم این سطور در طی مقاله‌ای منابعی دربـارهٔ هـجویری را مـعرفی کـرده است: عـارف نوشاهی، «منابع فارسی دربارهٔ هجویری و *کشف المحجوب* او در شبه قارهٔ پاکستان و هند» مشکوة، مشهد، ش ۳۲، پاییز ۱۳۷۰، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۰.

۷۲ / ۱۶۱ **صاحبِ *کشف المحجوب* آورده است.**
رک. *کشف المحجوب*، ص ۳۰۱، *نفحات الانس*، ص ۲۸۸.

۷۲ / ۱۶۱ **فَرْغانه.** ناحیهٔ کوهستانی درکنار مرزهای شمالی افغانستان و شوروی سابق. اکنون جزو خاک جمهوری ازبکستان است. بلدهٔ اخسیکت از توابع ناحیهٔ فرغانه بوده است.
رک. *ترکستان نامه*، ج ۲، ص ۱۲۸۶ به کمک فهرست اعلام؛ *معجم‌البلدان*، ج ۳، ص ۸۸۰ ـ ۸۷۸؛ مقالهٔ بارتولد و سپولر دربارهٔ فرغانه در <*دایرةالمعارف اسلام*>، ج ۲، ص ۷۹۰ ـ ۷۹۳.

۷۲ / ۱۶۱ **سلاتَک.** بارتولد از قریه‌ای به نام سلات یاد کرده است که در نزدیکی اخسیکت در وادی فرغانه واقع بوده. شاید همان سلاتَک باشد. *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۳۵۳.

۷۲ / ۱۶۱ **اوتاد.** به فتح اول در لغت جمع وَتَد است به فتح واو و تاء یعنی میخ‌ها. و در اصطلاح صوفیان چهار مردی هستند که منزل آنان بر چهار منزل ارکان عالم است و خدای تعالی این چهار جهت ـ مشرق و مغرب و شمال و جنوب ـ را به آنان محفوظ می‌دارد.
شرح اصطلاحات تصوف، ج ۲، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۳.

۷۲ / ۱۶۱ **اوزکند.** یکی از شهرهای ماوراءالنهر که در عهد قراخانیان [قره خطائیان] پایتخت ماوراءالنهر بوده است. در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری اوزکند پایتخت فرغانه بوده است. اعراب آن را «اوزجند» می‌خوانند.
← *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۳۵۴ به بعد و ج ۲، ص ۱۲۵۸ به کمک فهرست اعلام؛ *معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۴۰۴.

۷۲ / ۱۶۱ **باب عمر.** نام وی عمر است. به فرغانه بود. مردی صاحب کرامات بود.
← *طبقات الصوفیه*، ص ۵۸۹؛ *نفحات الانس*، ص ۲۸۸؛ حامد الگار، «باب» در <*دایرةالمعارف ایرانیکا*>، ج ۲، ص ۲۷۸.

۷۲ / ۱۶۱ **به فرغانه رطبی ممکن نبود.** مراد «فرغانه»، فرغانهٔ ترکستان است نه فرغانهٔ عراق، چه «باب» در فرغانهٔ ترکستانْ «بزرگ» را گویند و دیگر آنکه در این فرغانه است که رطب ممکن نبود.

رک. *حاشیهٔ عبدالغفور لاری بر نفحات الانس جامی* که بوزجانی در *رشحات القدس شرح نفحات الانس*، ورق ۳۰۷ر نقل کرده است.

۷۵ / ۱۶۲ **درویش احمد سمرقندی.** کنیت وی ابوالمیامن و لقبش جمال‌الدین و نامش احمد بن جلال‌الدین محمد سمرقندی است. اگرچه به حسب ظاهر، مرید شیخ زین‌الدین خوافی است و ازو در رجب ۸۲۱ هـ اجازت نامه‌ای نیز دریافت کرده بود، اما به حسب حقیقتْ مشربِ

اهل توحید وجود بر وی غالب بوده و تولاّ به خاندان خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه می‌نموده و پیش از سفر خراسان و حجاز و ماوراءالنهر به صحبت خواجه علاءالدین عطار بسیار می‌رسیده و از برکات مجلس شریف ایشان لذّت می‌برده. زین‌الدین خوافی وی را در مقصوره مسجد جامع هرات به وعظ گفتن منصوب کرده بود و نه تنها خود به مجلس وی حاضر می‌شد، بلکه اهل شهر را نیز برای شنیدن وعظ وی ترغیب می‌کرد. تمام علما و عرفای هرات به مجلس وعظ او حاضر می‌شدند و کسی را برو مجال اعتراض نبود. بعد از مدتی خوافی ازو رنجید و او را تکفیر کرد و مردم را از شرکت در مجلس وعظ او تنفیر و منع نمود. درویش سمرقندی پیش خواجه احرار شکایت بُرد و ازو کمک خواست. احرار او را در مسجدی دیگر به وعظ مشغول کرد. آنجا کار او رونق گرفت. از این کار، خوافی از احرار رنجش پیدا کرد.

قبر سمرقندی در هرات واقع است. کاشفی در *رشحات* دو رقعهٔ او ـ که نثر آنها بسیار پخته و استوار است ـ نقل کرده است. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۸۶ ـ ۱۷۳؛ *رشحات القدس*، ورق ۵۵۲؛ *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۲۰۷؛ *سلسلة العارفین*، ص ۳۷۹؛ *لطایف الطوایف*، ص ۱۹۰؛ *مقصد الاقبال سلطانیه*، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۷؛ *ملفوظاتِ احرار*، به کمک فهرست اعلام ذیل «درویش احمد سمرقندی».

۷۷ / ۱۶۲ **شب خوش است ...** درنسخه‌های گا و ند و نو «شب» و در نسخهٔ گب «شبی» آمده است. بیت معروف حافظ شیرازی است که در چاپهای متداول *دیوان* او (رک. قزوینی، ص ۱۶۵؛ خانلری، ج ۱، ص ۴۹۴) «شبی خوش ...» ضبط شده است.

۷۸ / ۱۶۲ **اولیاء عشرت و اولیاء عزلت.** خواجه محمد پارسا می‌گوید : «چنانکه اهل تلوین و اهل تمکین را به ندما و وزرا تشبیه فرموده‌اند، ولی عزلت و ولی عشرت را هم به ندیم و وزیر تشبیه کرده‌اند. ولی عزلت اشرف است، به نسبت حال؛ و ولی عشرت افضل است، به حسب کمال.» رک. *قدسیه*، ص ۴۷، ۶۱.

یعقوب چرخی در ضمن مباحث «قطب الابدال» و «قطب الارشاد» می‌گوید: «طایفهٔ اول را عزلتیان گویند و طایفهٔ دوم را عشرتیان گویند و قطب الارشاد از عشرتیان است و او افضل است از قطب‌الابدال. در تفسیر *عین‌المعانی* شمس‌العارفین الغزنوی السجاوندی صاحب وقوف قرآن ـ رحمةالله علیه ـ آورده است که عزلتیان از یک وجه افضل‌اند از عشرتیان و عشرتیان از وجه دیگر. یعنی بینها عموم و خصوص من وجه است و عزلتیان به منزلهٔ ندمای ملوک‌اند و عشرتیان به منزله وزرایند. ظاهر به خلق و باطن به حق‌اند. و اگر از عزلتیان کسی گناهی کند عذر او را قطب عشرتی خواهد تواند خواست تا عفو شود ... و اولیاء عزلتیان همیشه بوده‌اند و هستند و خواهند بود ...» رک. *ابدالیه*، ص ۲۴ ـ ۲۰، ۲۸ ـ ۲۶؛ *نی‌نامه*، ص ۴۴ـ۴۱.

۷۹ / ۱۶۳ **شیخ یوسف همدانی.** خواجه ابویعقوب یوسف همدانی (۵۳۵ ـ ۴۴۰ هـ) از فقها و صلحا بود. درابتدا به بغداد رفت و در مجالس شیخ ابواسحاق شیرازی شرکت کرد. از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع نمود. بعد از آن تَرکِ همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش گرفت. مزار وی در محلی معروف به بیرام علی در ۳۰ کیلومتری شمال مَرْوْ کنونی به‌نام «خواجه یوسف زیارتگاه» واقع است. در کتابخانهٔ آکادمی علوم ازبکستان تاشکند *رسالهٔ شیخ الشیوخ خواجه ابویوسف* [کذا] *همدانی* (ش 2323/I) موجود است. عبدالخالق غجدوانی رساله‌ای در مناقب او تألیف کرده که نسخهٔ آن نیز در همان کتابخانه (ش 3001/II) نگهداری می‌شود و سعید نفیسی این رساله را در مجلهٔ فرهنگ *ایران* زمین، ش ۱، ص ۱۰۱ ـ ۷۰ به چاپ رسانیده است. رتبة *الحیاتِ* همدانی به کوشش محمد امین ریاحی در تهران، ۱۳۶۲ و ترجمهٔ ترکی به قلم نجدت طوسون در استانبول، ۱۹۹۸ منتشر شده است.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۵ ـ ۱۳؛ مقدمهٔ ریاحی بر رتبة *الحیات*؛ *نفحات الانس*، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۰؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۳، ش ۲۱۷۶.

۸۱ / ۱۶۳ **شیخ یوسف همدانی فرموده‌اند ذکر خاص الخاص لاهُوَ الاّ هُوْ است.** مجدالدین بغدادی (م ۶۰۷ هـ) گوید: مشایخ در تربیت مریدان بر دو ذکر مشهور توافق داشته‌اند. خواجه یوسف و ابونجیب سهروردی «لااله‌الاالله» را برگزیدند و پیروان ابوسعید ابوالخیر «الله» را. تحفة*البرده*، خطّی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران، به نقل از مقدمهٔ ریاحی بر رتبة *الحیات*، ص ۲۶.

۸۱ / ۱۶۳ **لاهُوَ اِلاّ هُوْ** (هیچ نیست مگر او.)

۸۲ / ۱۶۳ **حضرت ایشان ... در تحقیق ذکر و درجات آن چنین نوشته‌اند.** احرار گوید: در میانِ بدایت و نهایت بسی چیزها می‌باشد که اهل ذکر را وقوفی بدان هست، لیکن مقصود کلّی آن است که دل از مزاحمت غیرخالص شده با حقّ سبحانه آرامد بر وجه تکلّف او از میان رود. آگاهی بی مزاحمت شعور به آگاهی میسّر شود، از آنجا به آن مرتبه ترقی کند که در همهٔ کارها ایشان در میان نمانند، همهٔ اعمال [که] از ایشان می‌آید هیچ کدام ایشان را از شهود حقّ سبحانه مانع نیاید و هستی ایشان به تمامی به تاراج رفته است. از ایشان جُز نام هیچ نیست. *فقرات*، (کراچی)، ص ۴۲.

۸۲ / ۱۶۳ **وجود فنا هرگز به وجود عدم و وجود بشریت عود نکند.** این سخن از خواجه بهاءالدین نقشبند است و خواجه محمد پارسا آن را تفسیر کرده است. *قدسیه*، ص ۶۲، ۸۸؛ نیز: *سراج الصالحین*، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۰.

۸۳ / ۱۶۴ **مازاغ البصر ...** (النجم ۵۳ : ۱۷) (چشم [رسول] کژ نشد و از راست دیدن درنگذشت.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۹، ص ۳۴۸.

۸۵ / ۱۶۴ **خاوند طهور.** فرزند شیخ عمر باغستانی است. عالم به علوم ظاهری و باطنی و در سایهٔ تربیت و عنایت پدر خود به درجات عالیهٔ اهل ولایت رسیده بود و از صحبت بعضی مشایخ تُرک کسب فواید کرده بود. ذوق شعری نیز داشت و رسائل عرفانی دارد که احرار در *ملفوظات* (رک. بند ۱۲۱، ۴۸۸ ـ ۴۸۶) از آن نقلِ قول کرده است.

وفاتِ او در حدود ۷۵۵ ه اتفاق افتاده است. (*ملفوظاتِ احرار*، بند ۴۳۸) مزار او در تاشکند واقع است. او فرزندی به نام خواجه داود داشت. رسائلی در شرح حال او در دست است. از جمله: ترجمهٔ *حال* حضرت شیخ *خاوند طهور* تألیف محمد جان اورضایف، خطی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، ش 8190؛ *مقاماتِ امیرکلال* تألیف امیرحمزه، همانجا، خطّی، ش 97 و 7222/11. در این کتاب نیز شرح حال خاوند طهور آمده است.

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۷۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۰؛ *ملفوظاتِ احرار*، به کمک فهرست اعلام، ذیل «خاوند طهور»؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۳، ش ۲۳۰۹، ج ۵، ش ۴۱۳۶، ج ۷، ش ۵۵۶۷.

۸۶ / ۱۶۴ **منصور.** حسین بن منصور حلاج بیضاوی (م ۳۰۹ ه).

۹۱ / ۱۶۶ **شیخ شاه.** نام او شیخ شاه یا شیخ محمد شاه است. در فراه (افغانستان) متولد شد و در هرات اقامت گزید. احرار و جامی بر ملاقاتِ او می‌رفته‌اند. از مشایخ متورّع بود و مجالس طرب و موسیقی را دوست نداشت. یک بار برسر همین مسأله بر جامی اعتراض کرد. از راه هرموز به مکّه می‌رفت که در راه درگذشت.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۵۸؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۷۸؛ ج ۲، ص ۵۶۲؛ *مقصدالاقبال سلطانیه*، ص ۸۸، *نفحات*، ص ۴۵۷ ـ ۴۵۶.

۹۱ / ۱۶۶ **بهاءالدین عمر.** خواهرزاده و مرید شیخ شاه (← سطور بالا) بُود. سلسلهٔ طریقت او به علاءالدوله سمنانی می‌رسد. در عصر خود از سایر اکابر سلسلهٔ سمنانی امتیازی تمام داشت. خانقاه او در قریهٔ جَغاره (یا چَغاره، جقاره) ـ که در نیم فرسنگی جنوب هرات برلب‌هریرود واقع است ـ بُود. بهاءالدین در ۸۴۴ ه برای گذاردن حج از هرات به حرمین شریفین رفت. جمعی کثیر از علما و مشایخ هرات همراه او بودند. شاهرخ، ابوالقاسم بابر، میرزا سلطان محمد و دیگر اعیان هرات به او ارادت داشتند. او برای کفایت مهمات مردم و حل مناقشات سیاسی از نفوذ روحانی خود استفاده می‌کرد. در سالهایی که احرار در هرات زندگی می‌کرد هر هفته دو سه بار به خدمت او می‌رسید. بهاءالدین عمر در ۱۷ ربیع‌الاوّل ۸۵۷ ه وفات یافت و در جانب شمال عیدگاه محلّه خیابان هرات مدفون گردید. ابوالقاسم بابر بر قبر او عمارات عالیه فرمود که در دورهٔ فترت شیبانی و صفوی خراب شدو در ۱۳۳۸ مزار او ترمیم

شد. خلفِ او نورالدین محمد نیز از افراد ذی علم بود.

رک. *خیابان*، ص ۷۹؛ *رسالهٔ مزارات هرات* (تعلیقات)، ص ۵۰، ۱۰۸، ۱۸۹؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۴۲۹ ـ ۴۲۵؛ *روضات الجنات*، ج ۲، ص ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۵، ۴۴۶؛ *روضة الصفا*، ج ۱، ص ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۴۵، ۷۴۸، ۷۷۱، ۷۸۶؛ *مطلع سعدین*، ۲/۲، ص ۷۴۱، ۷۳۳، ۸۳۳؛ ۲/۳، ص ۹۳۵، ۹۴۱، ۹۸۴، ۱۰۴۵، ۱۲۳۳؛ *مقامات جامی*، ص ۱۹۴؛ *مقصد الاقبال السلطانیه*، ص ۸۸، ۱۰۸؛ *ملفوظاتِ احرار*، به کمک فهرست اعلام، ذیل «بهاءالدین عمر»؛ *نفحات*، ص ۴۵۶.

۹۲ / ۱۶۶ **علاءالدین عطّار.** محمد بن محمد بخارایی. از کبار اصحاب و دامادِ بهاءالدین نقشبند بود. خواجه نقشبند در ایام حیاتِ خود تربیت بسیاری از طالبان را به او محول کرد و پس از وفات خواجه نقشبند همهٔ اصحاب او با عطّار تجدید بیعت کردند. خواجه محمد پارسا رسالهٔ *قدسیه* را به فرمایش او تألیف کرد. فرزند او خواجه حسن عطّار نیز از بزرگان وقت بود. عطّار در ۲۰ رجب ۸۰۲ ﻫ درگذشت. قبر او در قریهٔ نوچغانیان واقع است. خواجه محمد پارسا *مقامات* او را نگاشته است و نسخهٔ خطّی آن در آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، ش 2520/II موجود است.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۵۸ ـ ۱۳۹؛ *ملفوظاتِ احرار*، به کمک فهرست اعلام، *نفحات*، ص ۳۹۶ ـ ۳۹۴؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۳، ش ۲۴۲۰.

۹۲ / ۱۶۶ **خواجه پارسا.** محمد بن محمد پارسای بخارایی. حدود ۷۴۹ ﻫ در بخارا متولد و در ۸۲۲ ﻫ در مدینهٔ منوّره فوت شد. از خلفای بزرگ خواجه نقشبند بود. خواجه بدو عنایت بسیار داشته و درحقّ او گفته است: «مقصود از ظهورِ ما وجودِ او [پارسا] است ... هرکه را آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند.» ازمیان تألیفاتِ متعدد او *فصل‌الخطاب*، *تحقیقات* و *قدسیه* به‌طبع رسیده است.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۱۱ ـ ۱۰۱؛ *قدسیه*، مقدمهٔ احمد طاهری عراقی، تهران، ۱۳۵۴؛ *قدسیه*، مقدمهٔ ملک محمد اقبال، راولپندی، ۱۳۵۴؛ *نفحات*، ص ۴۰۰ ـ ۳۹۷.

۹۲ / ۱۶۶ **مولانا یعقوب.** مولانا یعقوب چرخی. شرح حال او را مصحح در مقدمهٔ *ملفوظاتِ احرار*، ص ۳۸ ـ ۳۷ آورده است.

۹۳ / ۱۶۶ **انما یرید الله ...** (الاحزاب ۳۳ : ۳۳) (می‌خواهد اللّه که از شما ببرد همهٔ تاشها* و ناخوشها ای خاندانِ رسول و پاک کند شما را پاک کردنی.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۸، ص ۳۴.

* کلفی باشد که بر روی و اندام مردم پدید آید و آن را عوام «ماه‌گرفت» خوانند. (*برهان قاطع*)

خواجه محمد پارسا در *فصل‌الخطاب*، ص ۳۸۲ به بعد بحثی مفصّل در تفسیر این آیه کرده است.

۹۶ / ۱۶۷ **اهل تمکین را تغیّر نیست.** اهل تمکین حال ایشان از تغیّر برگذشته باشد و ایشان محو باشند اندر وجود عین. ایشان را نه هیبت بود و نه انس و نه علم و نه حس. کسانی که اوصاف بشریت از آنها زایل شده باشد «اهل تمکین»اند.

رک. ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ص ۹۸؛ شرح *اصطلاحات تصوف*، ج ۲، ص ۱۸۷.

۹۶ / ۱۶۷ **کلّ یوم ...** (الرحمٰن ۵۵ : ۲۹) (هر روزْ او در کاری است.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۹، ص ۴۰۳.

۱۰۰ / ۱۶۸ **به این تقریب سخن مثنوی را نقل فرمودند.** این مضمون در مثنوی مولوی بدین صورت آمده است:

پیش از عثمان یکی نسّاخ بود — کو بنسخ وحی جدّی می‌نمود
وحی پیغمبر چو خواندی در سبق — او همان را وانبشتی بر ورق
پرتو آن وحی بر وی تافتی — او درون خویش حکمت یافتی
عین آن حکمت بفرمودی رسول — زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
کانچ می‌گوید رسولِ مستنیر — مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر

مثنوی معنوی، دفتر ۱، ابیات ۳۳۳۲ ـ ۳۳۲۸.

۱۰۲ / ۱۶۸ **از فتوحات نقل می‌فرمودند.**

رک. *فتوحات المکیه*، ج ۷، ص ۱۷۸ ـ ۸۵.

۱۰۲ / ۱۶۸ **الحمدلله رب العالمین** (الفاتحه ۱ : ۲) (ستایش نیکو و ثنا بسزا خدای را، خداوندِ جهانیان و دارندهٔ ایشان.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۲.

۱۰۲ / ۱۶۹ **اتمم کما اتم ربّک.** کامل کن آن گونه که خدای تو کامل کرد.

۱۱۱ / ۱۷۰ **بیت سنایی**

بدین صورت نیز ضبط شده است:

بهرچ از راه دُور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۱، ص ۵۱. مولوی این بیت را تفسیر کرده است. *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، ص ۱۰۸.

۱۱۷ / ۱۷۲ **حضرت خواجه پارسا در فصل‌الخطاب یا در تفسیر خود نوشته‌اند.** مصحح به این دو کتاب مروری داشته است. امّا این مطلب به دست نیامد. در *ملفوظاتِ احرار*، بند ۳۸۷ همین مطلب به استناد فتوحات *المکیه* نقل شده است.

۱۱۷ / ۱۷۲ **مَن ادّعی المعرفة ...** (هرکه دعوی معرفت کند و پیش اغنیا متذلل نباشد او در دعوی کاذب است.)

آن غنایی که مشایخ مرآن را فضل نهند بر فقر، مرادشان نه آن بُوَد که عوام مرآن را غنا خوانند که این غنا یافتِ نعم بود وآن یافت منعم. *کشف المحجوب*، ص ۲۶ ـ ۲۵.

۱۱۷ / ۱۷۲ **یا ایهاالناس ...** (فاطر ۳۵ : ۱۵). (ای مردمان شما درویشان‌اید و با نیاز فراالله و الله اوست آن بی‌نیاز نکونام ستوده.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۸، ص ۱۷۰.

۱۱۷ / ۱۷۲ **من تواضع ...** (کسی که برای ثروتمندان فروتنی کند دوسوم دین خود را از دست‌داده است.)

۱۱۸ / ۱۷۲ **ابو حفص حداد.** نام او عمروبن سلمه است، ساکن یکی از دههای نیشابور بود. رفیق احمد خضرویه و بایزید و شاگردِ عبدالله مهدی باوردی و پیرِ بوعثمان حیری بود. در ۲۶۴ یا ۲۶۵ یا ۲۶۷ ه درگذشت. رک. *طبقات الصوفیه*، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۳؛ *نفحات الانس*، ص ۵۷ـ۵۶.

۱۱۹ / ۱۷۲ **شاه کرمانی به دیدنِ شیخ ابوحفص حداد نیشابوری آمد.**

در *طبقات الصوفیه*، ص ۱۱۴ و *نفحات*، ص ۵۶ نیز این واقعه آمده است، اما با این تفاوت که: «باحفص به حج می‌رفت، به بغداد آمد، جنید پذیره آمد... و این مکالمه بین جنید و ابوحفص اتفاق افتاد.»

۱۱۹ / ۱۷۳ **ادبت اصحابک ...** (یاران خود را اخلاقِ شاهان آموخته‌ای؟)

۱۱۹ / ۱۷۳ **الظاهر ...** ظاهر عنوان باطن است.

۱۲۱ / ۱۷۳ **زین‌الدین ابوبکر تایبادی.** در علوم ظاهری شاگردِ مولانا نظام‌الدین هروی بود. از روحانیت شیخ‌الاسلام احمد نامق جامی نیز تربیت یافته بود. خواجه نقشبند برای ملاقات او به هرات سفر کرد و دربارهٔ او گفت: «وی [تایبادی] از ورزشِ شریعت به مقامات عالیهٔ ارباب طریقت و حقیقت رسیده است.» وفات تایبادی در سلخ محرّم ۷۹۱ ه اتفاق افتاد. نسبت وی به تایباد است که امروزه در صد وچهل و چهار کیلومتری جنوب مشهد در مرز ایران و افغانستان در خاک ایران واقع است و تلفّظ محلی آن طیبّات می‌باشد.

رک. *تذکرهٔ هزارمزار*، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۰؛ *ریاض الجنة*، ج ۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۶۶؛ *شدّالازار*، ص ۱۲۰ ـ ۱۱۹؛ *نفحات الانس*، ص ۵۰۰ ـ ۴۹۸؛ برای برخی نامه‌های تایبادی رک. *اسناد*

و *مکاتبات تاریخی ایران* (از تیمور تا شاه اسماعیل)، ص ۳ ـ ۱، «دو مکتوب تاریخی از یک سفینهٔ کهن سال ... رقعه‌ای که شیخ زین‌الدین ابابکر تایب آبادی به مولانا عبدالرحمن جامی نوشته»، *ارمغان*، تهران، سال ۱۷، ش ۴ (تیرماه ۱۳۱۵)، ۳۱۹ ـ ۳۱۸؛ *سالنامهٔ دنیا*، تهران، ج ۱۶، ص ۴۱ ـ ۴۰.

۱۲۲ / ۱۷۴ **خواجه عصام‌الدین.** در جاه و جلال و علم و کمال از سایر علمای ماوراءالنهر ممتاز بود و مدتی مدید در آن ولایات به منصب شیخ‌الاسلامی سرافراز بوده و همّت بر تقویت ارکان شریعت می‌گماشت. در زمانِ اُلغ بیگ (حک : ۸۵۳ ـ ۸۵۰ ه) شیخ‌الاسلام سمرقند بُود و با او قرب داشت. در عهد شیخ‌الاسلامی او اُلغ بیگ به مولانا نظام‌الدین اهانت کرده بود و چون خواجه از شفاعت خویشتن داری کرد موجب رنجِ خاطرِ مولانا شد و قهر و غیرت مولانا، خواجه را به مرگ کشاند. خواجه محمد پارسا یک بار در هرات از کتابخانهٔ خواجه عصام‌الدین استفاده کرده بود.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۳۶ ـ ۳۵؛ *رشحات*، ص ۱۰۷، ۲۰۱؛ *روضة الصفا*، ج ۶، ص ۴۹۸، ۶۷۱، ۶۸۸؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۲۱ ـ ۴۲۰؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۱، ص ۱۷۶.

۱۲۲ / ۱۷۴ **خواجه عصام‌الدین را فرزندی ... بوده است.**

خواجه عصام‌الدین را فرزندی به نام خواجه مولانا بود که مانند پدر خود تا سالها به شیخ‌الاسلامی ماوراءالنهر منصوب بوده است. میرزا ابوالقاسم بابر در هرات او را مورد لطف و انعام قرار داد. خواجه مولانا در ۱۱ شوال ۸۷۶ ه در مدرسهٔ امیر چقماق شامی در هرات درگذشت. مولانا نظام‌الدین از خواجه مولانا نیز رنجیده بود، چون اهانتی که به نظام‌الدین شده بود به‌واسطهٔ او بوده است. و همین خواجه مولانا پیوسته احرار را غیبت می‌کرد و همیشه درصدد تهمت و اهانت او می‌بود.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۴؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۹۵، ج ۲، ص ۵۴۴؛ و نیز قیاس شود در مطلع سعدین، ج ۲، ۳/۲، ص ۳۰۵ با «برهان الشریعة والدین شیخ‌الاسلام خواجه مولانا» زنده در سال ۸۷۰ ه.

۱۲۸ / ۱۷۵ **شیخ زین‌الدین.** شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی (خواف بخشی از شهرستان تربت حیدریه در استان خراسان). وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و از اوّل تا آخر توفیق استقامت بر جادّهٔ شریعت و متابعت سنّت یافته است. نسبت وی در طریقت به شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری است و ازو اجازتِ ارشاد دریافته بود. مریدان و شاگردان بیشمار داشت. مسافرتی به حجاز و مصر و شام نمود. شاهرخ میرزا در ۸۱۲ ه او را به سفارت سیستان

فرستاد. *منهج‌الرشاد لنفع‌العباد* از نگاشته‌های فارسی اوست. در شوال ۸۳۸ ﻫ به مرض طاعون درگذشت. قبر او در جوار عیدگاه هرات واقع است.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۳ ـ ۱۲؛ *خیابان*، ص ۸۱؛ *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۸۸ (متن)، ص ۵۲ و ۱۸۹ (تعلیقات)؛ *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۷؛ *روضة‌الصفا*، ج ۶، ص ۵۹۵؛ *فهرست مشترک پاکستان*، ج ۳، ص ۲۰۴۶ ـ ۲۰۴۵؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۳، ج ۲، جزء ۲، ص ۶۷۸؛ *مقصدالاقبال سلطانیه*، ص ۸۰؛ *نفحات الانس*، ص ۴۹۵ ـ ۴۹۳؛ ه.ت. نوریس، «*مرآت‌الطالبین* به‌قلم زین‌الدین خوافی هروی»، ترجمهٔ آزرمیدخت مشایخ فریدنی، تحقیقات تاریخی، تهران، ش ۴ و ۵ (۱۳۶۹ ش)، ص ۹۸ ـ ۸۱؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۴، ش ۳۴۰۴.

۱۲۸ / ۱۷۵ **مسجد جامع.** منظور مسجد جامع هرات است که بانی آن سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری است و تاریخ بنای آن بر روی ایوان به خط کوفی سنهٔ ۵۹۷ ﻫ ثبت شده است. اسفزاری این مسجد را دیده و می‌گوید: اکنون که سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائة می‌گذرد روز به‌روز آثار معموری و آبادانی و رواج امور شریعت و مسلمانی در تضاعف و تزاید است. *روضات‌الجنات*، ج ۱، ص ۳۵ ـ ۳۰؛ نیز : *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۱۷۲ (تعلیقات).

۱۲۸ / ۱۷۵ **در مجلس وعظ او ... حاضر بودی.** ← *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۴؛ *نفحات‌الانس*، ص ۴۹۴.

۱۲۸ / ۱۷۵ **ابوعثمان حیری.** سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور حیری نیشابوری (م ربیع‌الاول ۲۹۸ ﻫ). اصل وی از ری است. با ابوحفص حداد صحبت داشته است. قبر وی در نیشابور است. رک. *طبقات الصوفیه*، ص ۲۴۰؛ *نفحات‌الانس*، ص ۸۵.

۱۲۸ / ۱۷۵ **هلغتو.** در قدیم دهی از محال حصار در نزدیکی چغانیان بوده. امروزه جزو توابع دوشنبه، تاجیکستان شده است. قبر و مسجد یعقوب چرخی در همانجا واقع است. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۷۳۷ به کمک فهرست اعلام.

۱۲۸ / ۱۷۵ **دروازهٔ ملک.** شهر بند هرات مشتمل بر پنج دروازه بوده و دروازهٔ ملک از طرف شمال بود. رک. *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۷۷؛ *مطلع سعدین*، ج ۲/۲، ص ۷۹۸، ج ۳/۲، ص ۱۴۸۶ (تعلیقات).

۱۲۸ / ۱۷۶ **مولانا سعدالدین.** مولانا سعدالدین کاشغری در اوایل به تحصیل علوم اشتغال داشته و کتب متداوله را خوانده، بعداً به خدمت مولانا نظام‌الدین رسیده و سالها در صحبت و ملازمت او بوده است. سفری به حجاز نیز کرده و به خراسان رفته و در هرات به صحبت مشایخ می‌رسیده است. احرار او را در هرات و سمرقند چندبار دیده بود. وفات کاشغری روز

چهارشنبه ۷ جمادی الاخر ۸۶۰ ه اتفاق افتاد. قبر او در خیابان، هرات واقع است. از آثار او رساله‌ای به فارسی در دست است. مولانا علاءالدین از خلفای او بُود.

رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۵۹؛ *خیابان*، ص ۹۵ تصویر مزار او؛ *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۵۲ (تعلیقات)؛ رشحات، ج ۱، ص ۲۳۲ ـ ۲۰۵؛ *روضات الجنات*، ج ۲، ص ۱۸۳؛ *روضة الصفا*، ج ۶، ص ۸۰۱؛ *سلسلة الذهب*، ج ۱، ص ۱۶۴؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۳۰ روایتی دربارهٔ اعتقاد کاشغری به احرار؛ *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملک تهران*، ج ۷، ص ۳۷۵؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳: ص ۱۱۰۲؛ *مقصدالاقبال سلطانیه*، ص ۹۰؛ *نفحات‌الانس*، ص ۴۱۰ ـ ۴۰۸؛ *نی نامه* (مقدمه)، ص ۱۱۴ استاد خلیلی کتابی به نام *مسلک‌العارفین* را در شرح اقوال و معارفِ کاشغری ذکر نموده است. شاید اشارهٔ او به *مسلک* [یا مسالک] *العارفین* تألیف محمدبن اسعد بخاری نقشبندی باشد که نسخهٔ آن در موزهٔ بریتانیاست ← *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*، ج ۲، ص ۱۳۸۵.

۱۲۹ / ۱۷۶ **یضلّ به کثیرا** ... (البقره ۲ : ۲۶). فراوانی را بی‌راه می‌کند از رسیدن به معنی حکمت آن و فراوانی را به آن راه می‌نماید. رک. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۱۱۶.

۱۳۰ / ۱۷۷ مضمون این بند قیاس شود با : *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۱۰۳.

۱۳۰ / ۱۷۷ **امن یجیب** ... (النمل ۲۷ : ۶۲) (انباز بهٔ یا آن کس که پاسخ می‌کند بی‌چارهٔ مانده را آنگه که خواند او را.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۷: ص ۲۳۶.

۱۳۱ / ۱۷۷ **شیخ محیی‌الدین ... نوشته‌اند که حضرت خلیل اللّه به کمال همت دفع تأثیر آتش کرد.** قیاس شود با این گفتهٔ ابن عربی: واما اهل النار مآلهم الی النعیم ولکن فی‌النار اذلابد لصورة النار بعد انتهاء مدةالعقاب أن تکون برداً سلاماً علی‌من فیها. وهذا نعیمهم فینعم أهل النار بعد استیفاء الحقوق نعیم خلیل‌اللّه حین ألق فی‌النار فإنه علیه‌السلام. تعذب برؤیتها و بما تعود فی علمه انها صورة تؤلم من جاورها من الحیوان. *فصوص الحکم*، ج ۱، ص ۱۶۹.

۱۳۱ / ۱۷۷ **قلنا یا نار ...** (الانبیاء ۲۱ : ۶۹). (گفتیم ای آتش! سرد گرد و سلامت بر ابراهیم.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۲۶۰.

۱۳۵ / ۱۷۸ **مولانا مسافر.** عزیزی از سلسلهٔ مشایخ تُرک و مرادِ خواجه عمادالملک بوده، و احرار در ابتدای احوال با وی مصاحبت داشته است. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۶ ـ ۳۸۳.

۱۳۵ / ۱۷۹ **رکن‌الدین خوافی.** مولانا رکن‌الدین محمد خوافی از مریدانِ شیخ زین‌الدین محمد بن علی کلاه است. جامع فنون صوری و حاوی علوم معنوی بوده و سالها در هرات به تدریس مشغول بوده. علما و اشراف و امرای خراسان از صحبت او استفاده می‌کردند. وی چند **بار به حج رفت. در ۲۷ شوال ۸۳۴ ه در هرات وفات یافت و در حظیرهٔ عبداللّه انصاری مدفون شد.**

رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۸؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۸؛ *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۸۶؛ *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۲۱۳؛ *روضة الصفا*، ج ۶، ص ۷۰۱؛ *مطلع سعدین*، ج ۲/۲، ص ۶۳۶؛ *مقصدالاقبال سلطانیه*، ص ۷۹ ـ ۷۸.

۱۳۶ / ۱۷۹ **ذوالنون مصری.** ابوالفیض ثوبان (یا فیض) بن ابراهیم (م ۲۴۵ یا ۲۴۸ ه) شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی داشته و *موطا* از وی استماع داشته و فقه خوانده بود. رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۱۵۹ ـ ۱۳۷، *طبقات الصوفیه*، ص ۱۴ ـ ۱۱؛ *نفحات*، ص ۳۱ ـ ۲۸.

۱۳۶ / ۱۷۹ **مادامی که شیخ ذوالنون در قید حیات بود هرگز سخن نگفت و پای خود دراز نکرد.** دربارهٔ ادب نگهداشتن سهل تستری پیش ذوالنون ← *تذکرةالاولیاء*، ص ۳۰۷.

۱۳۷ / ۱۷۹ **شیخ محیی‌الدین ... نوشته است در زمان تستری هیچ کس در روی زمین از وی اعلم بالله نبود.** قیاس شود با سخن ابن عربی در *الفتوحات المکیه*، ج ۱۱، ص ۳۶۵ که در مقامِ سهل بن عبدالله تستری نقل شده است.

۱۳۸ / ۱۷۹ **حسین منصور ابراهیم خواص را در بادیه دید.** هجویری گوید: «حسین بن منصور به کوفه اندر خانهٔ محمدبن حسن‌العلوی نزول کرده بود. ابراهیم خواص به کوفه اندر آمد. چون خبر وی بشنید نزدیک وی اندر آمد. حسین گفت: یا ابراهیم اندر چهل سال که بدین طریقت تعلق داری ازین معنی تورا چه چیز مسلّم شدست؟ گفت: طریق توکّل مرا مسلّم شدست. حسین گفت: ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین‌الفنا فی التوحید. عمر اندر عمران باطن ضایع کردی، فنا کجاست اندر توحید.» رک. *کشف المحجوب*، ص ۲۵۸. خواجه محمد پارسا همین حکایت را در *فصل الخطاب*، ص ۱۱۶ و *تفسیر قرآن* (ضمن تفسیر سورهٔ تکاثر)، ورق ۱۴۲ آورده است.

۱۳۸ / ۱۷۹ **ابراهیم خواص.** ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل خواص (م ۲۹۱ ه ری)، وی از اهل عسکر است. یگانه در طریق توکّل و تجرید و یگانهٔ مشایخ در وقت خویش. از اقران جنید و نوری بوده. وی را در سیاحت و ریاضتْ مقامات و حکایتهای عجیب است. رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۶۰۹ ـ ۵۹۹؛ *طبقات الصوفیه*، ص ۳۵۱ ـ ۳۴۸؛ *نفحات الانس*، ص ۱۴۰ ـ ۱۳۸.

۱۳۸ / ۱۷۹ **أُرَوِّض نفسی ...** (از سی سال پیش نفس خود را به توکّل تمرین می‌دهم.)

۱۳۸ / ۱۷۹ **اذا افنیت ...** (پس تو عمر خویش را در تربیت نفسِ خود گذراندی، پس کی به فناء فی‌الله خواهی رسید؟)

۱۳۹ / ۱۷۹ **چون ابراهیم خواص از دنیا برفت ...**

انصاری گوید : چون وی [ابراهیم خواص] برفت از دنیا، جنید گفت که بساط توکّل در زمین برنوشتند. رک. *طبقات الصوفیه*، ص ۳۴۸.

۱۴۰ / ۱۷۹ **به تقریب خرقه پوشانیدن / الباس خرقه**

هجویری گوید : خرقه کردن جامه اندر میان این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ بزرگ حاضر بودند، این کرده‌اند. رک. *کشف المحجوب*، ص ۵۴۲؛ و نیز *تاریخ خانقاه در ایران*، ص ۴۵۷ ـ ۴۵۰، فرهنگ لغات عرفانی، ۳۵۱ ـ ۳۴۵.

۱۴۰ / ۱۸۰ **حالی به او همراه سازند.** «حال» به اصطلاح صوفیه عبارت از واردی است که نازل شود بر دل به محض موهبت حق سبحانه کـه صـاحب دل را در آمـدن و رفـتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۳۷.

۱۴۳ / ۱۸۰ **خمروا آنیتکم.** (ظرفهای خود را سرپوش کنید.)

حدیث نبوی است که بدین صورت آمده است: خَمِّرو الآنية. رک. *بخاری* (بدءالخلق)، ص ۱۱، ۱۶ و غیره، *احمد حنبل*، ج ۲، ص ۳۶۳ و غیره.

۱۴۶ / ۱۸۰ **علم و دانش حجاب اعظم است.** «العلم حجاب الاکبر» قولِ معروف است. و انصاری گوید: علم عارف را پای بند است، لکـن عـارفِ بی عـلم دیـو است. رک. *طبقات الصوفیه*، ص ۴۸.

۱۴۸ / ۱۸۱ **مولانا محمد اسد.** در *ملفوظات احرار* نسخهٔ دیوان هند، ورق 44a نام او مولانا شمس‌الدین محمد اسد آمده است.

۱۴۹ / ۱۸۱ **خواجه یوسف.** علی کاشفی می‌گوید : ایشان [حسـن عـطار] را از صـلبیهٔ حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین فرزند بزرگوار بوده است، خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاءالدین عمر قدس اللّٰه تعالیٰ سرّه مراسلات و مفاوضات واقع بوده است.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۶۴؛ و نیز *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۷۴ که فقط نام او آمده است.

۱۴۹ / ۱۸۱ **خواجه حسن عطار.** فرزند خواجه علاءالدین عطار. جذبهٔ قوی داشت و به صفت جذبه هرگاه درهرکه می‌خواسته تصرّف می‌کرد. درهمهٔ ماوراءالنهر و خراسـان کـیفیت تصرّف او در طالبان و زایران اشتهار تمام داشت. دخترِ خواجه بهاءالدین نقشبند در حبالهٔ نکاح او بود و از بطن او خواجه یوسف عطار و خواجه محمد عطار زاده شدند. مکتوباتِ خـواجـه محمدبن حسن عطار در مرقّع میرعلی شیر نوایی،خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، ش 2178 آمده است. خواجه حسن در ۱۰ ذی الحجه ۸۲۶ هـ در شیراز درگذشت و نعش او را از شیراز به چغانیان که مدفن والد اوست نقل کـردند. رک. *حـبیب السـیر*، ج ۴، ص ۶، ۲۰۴؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۶۴ ـ ۱۵۸؛ *نفحات*، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۱؛ <*فهرست ازبکستان*>، ج ۱، ش ۵۳۶.

۱۴۹ / ۱۸۱ **مقرر و محقّ است که حضرت خواجه بهاءالدین و خلفای ایشان به این حبس [حبس نفَس] می‌فرموده‌اند.** اما خواجه محمد پارسا گوید: و گفته‌اند بازداشتن نفَس در وقت ذکر، سبب ظهور آثار لطف است و مفید شرح صدر و اطمینان دل است و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفَس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطهٔ بسیاری از فواید دیگر. و حضرت خواجه ما [بهاءالدین نقشبند] ـ قدس الله روحه ـ در ذکر بازداشتن نفَس را لازم نمی‌شمردند. رک. *قدسیه*، ۳۵ ـ ۳۴.

۱۵۰ / ۱۸۲ **هجیرا.** کلمهٔ عربی است به ضبط هِجّیر و به معنی داب و عادت. رک. *تاج العروس* زبیدی و *صحاح اللغه* جوهری ذیل مادّهٔ «هجر». و مفهوم جُمله «هجیرا کدام است» چنین است که در هنگام ذکر کدام اسم ورد زبان است.

در متون عرفانی فارسی نیز این کلمه به همین مفهوم آمده است. مثلاً خواجه یوسف همدانی گوید : دو آیت از کتاب کریم هجیرای خویش گرداند. یکی آیت ذّم کنندهٔ مقام چهارپایان را و یکی مدح کنندهٔ مقام آدمیان را ← *رتبةالحیات*، ص ۳۰؛ و نیز *فصل الخطاب*، ص ۵۰۶.

۱۵۱ / ۱۸۲ **کانها بنت ...** مثل اینکه دختر نه ساله است.

۱۵۳ / ۱۸۳ **ابو علی فارمدی.** فضل بن محمد، در قرن پنجم می‌زیست. شیخ الشیوخِ خراسان بود. شاگردِ امام ابوالقاسم قشیری و مرید ابوالقاسم گرکانی طوسی و ابوالحسن خرقانی است و به خدمت ابوسعید ابوالخیر نیز رسیده است. رک. *نفحات*، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۳.

۱۵۳ / ۱۸۳ **فهوا بعد غیر ...** پس او دُور و نارسنده است.

۱۵۴ / ۱۸۳ **علی لالا.** شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی. پدر او شیخ سعید پسرعمّ حکیم سنایی است. در زمانی که شیخ نجم‌الدین به خوارزم آمده بود، علی لالا به خدمت او رسید و به سلوک مشغول شد. و می‌گویند علی لالا به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و از صد وبیست وچهار شیخ کاملِ مکمّل خرقه داشته است و به هندوستان رفت و صحبت ابوالرضا رتن دریافت. در ۶۴۲ هـ درگذشت. رک. *مصنفات فارسی سمنانی*، ص ۴۶۴ به‌کمک فهرست اعلام؛ *نفحات*، ص ۴۳۹ ـ ۴۳۷.

۱۵۴/ ۱۸۳ **نجم‌الدین کبری.** شیخ ابوالجناب‌احمدبن‌عمرخیوق. در اوان جوانی که به تحصیل علوم مشغول بود با هرکه مناظره و مباحثه می‌کرد بروی غالب می‌آمد. بدین سبب به «طامة الکبری» ملقّب شد. وی را «شیخ ولی تراش» نیز گفته‌اند. به سبب آنکه در غلباتِ وجد نظرش بر هرکه می‌افتاد به مرتبهٔ ولایت می‌رسید. در سال ۶۱۸ هـ به دست تتاریان در خوارزم کشته شد. از آثار او *آداب الصوفیه*، ترجمهٔ *الاصول العشره*، *الی الهائم الخائف من لومه لائم*، *اقرب الطرق الی الله* (ترجمهٔ میر سیدعلی همدانی)، *السایر الحایر*، *فوائح الجمال و*

فواتح‌الجلال در ایران به طبع رسیده است. رک. *مصنفات فارسی سمنانی*، ص ۴۶۴ به کمک فهرست اعلام، *نفحات*، ص ۴۲۷ ـ ۴۲۲.

۱۵۴ / ۱۸۳ **رباعی سعدالدین حموی**

← *المصباح فی‌التصوف*، ص ۳۹.

۱۵۵ / ۱۸۳ **چهارصد از مصنفاتِ حسین منصور مطالعه کردم.** شاید مقصود از «مصنفات» اقوال او باشد نه کتاب. چون وی به این تعداد کتاب تصنیف نکرده است.

۱۵۷ / ۱۸۴ **سراج‌الدین پیرمسی.** شیخ سراج‌الدین کلال، مولد او پیرمس ـ دهی در قصبهٔ وابکنی در حوالی بخارا ـ است. در اوایل مرید امیرحمزه فرزند کلال بوده، بعداً به خواجه نقشبند پیوست. سعدالدین کاشغری در مبادی احوال به صحبت پیرمسی رسیده بود. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۲۷؛ *نسمات القدس*، ص ۹۱.

۱۵۷ / ۱۸۴ **شیخ محمد حلاج.** وی غیر از خواجه محمد حلاج بلخی مریدِ خواجه علی رامیتنی است. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۷۳؛ بلخی تقدّم زمانی دارد.

۱۵۸ / ۱۸۴ **ابواسحاق کلابادی.** ابی‌بکر محمد بن ابراهیم کلابادی بخاری (م ۳۸۰ یا ۳۸۵ یا ۳۹۰ ه). از فقهای حنفی بود. رک. *معجم‌المؤلفین*، ج ۸، ص ۲۱۲، ۲۲۲؛ <براکلمان> ذیل ۱، ص ۳۶۰.

۱۵۸ / ۱۸۴ **مشایخ و اکابر متقدم مریدان را از سه سفر منع فرموده‌اند.** کلابادی گوید: سمعت کثیراً من مشائخنا یقولون: کان الشیوخ یهجرون الفقیر لثلاث: إذا حجّ عن غیره بمال و إذا أتی خراسان و إذا دخل الیمن. رک. *تعرّف*، باب ۶۷، ۱۴۷. و مستملی در شرح آن می‌افزاید: قالوا من أتی خراسان لم یأته الا للرفق و لیس بها مباح فیطیب مطمعه و اما الیمن ففیه طرق الی الفسق کثیره. رک. *شرح التعرف لمذهب التصوف*، ج ۴، ص ۱۱۴۶.

مولانا محمد قاضی این سخن احرار را نقل کرده: «می‌فرمودند که خدمت مولانا یعقوب [چرخی] فرموده‌اند که [در] شهر هرات جُز در سه موضع چیزی نمی‌توان خورد: در خانقاه خواجه عبداللّه انصاری که در بازار ملک است؛ و مدرسهٔ غیاثیه؛ و خانقاه ملک. دیگر جای که در وقف او تردد نباشد، نیست و لهذا اکابر ماوراءالنهر مریدانِ خود را از سفر هرات منع فرموده‌اند، چه حلال در آنجا کم است.» *سلسلة العارفین*، ص ۲۰۱.

۱۶۱ / ۱۸۵ **موافقت با اخوان در طعام افضل است از اتمام صوم نافله.** صلاح بخاری گوید: شیخ ابوالقاسم گرکانی در کتاب خود *اصول‌الطریقه و فصول‌الحقیقه* ذکر کرده است که فضل موافقت برادران در کاری که معصیت نباشد کمتر از روزهٔ نوافل نیست. *انیس‌الطالبین*، ص ۶۹.

۱۴۹ / ۱۸۱ **مقرر و محقّ است که حضرت خواجه بهاءالدین و خلفای ایشان به این حبس [حبس نفَس] می‌فرموده‌اند.** اما خواجه محمد پارسا گوید: و گفته‌اند بازداشتن نفَس در وقت ذکر، سبب ظهور آثار لطف است و مفید شرح صدر و اطمینان دل است و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفَس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطهٔ بسیاری از فواید دیگر. و حضرت خواجه ما [بهاءالدین نقشبند] ـ قدس اللّه روحه ـ در ذکر بازداشتن نفَس را لازم نمی‌شمردند. رک. *قدسیه*، ۳۵ ـ ۳۴.

۱۵۰ / ۱۸۲ **هجیرا.** کلمهٔ عربی است به ضبط هِجِّیرٰ و به معنی داب و عادت. رک. *تاج العروس* زبیدی و *صحاح اللغه* جوهری ذیل مادّهٔ «هجر». و مفهوم جُمله «هجیرا کدام است» چنین است که در هنگام ذکر کدام اسم ورد زبان است.

در متون عرفانی فارسی نیز این کلمه به همین مفهوم آمده است. مثلاً خواجه یوسف همدانی گوید : دو آیت از کتاب کریم هجیرای خویش گرداند. یکی آیت ذّم کنندهٔ مقام چهارپایان را و یکی مدح کنندهٔ مقام آدمیان را ← *رتبةالحیات*، ص ۳۰؛ و نیز *فصل الخطاب*، ص ۵۰۶.

۱۵۱ / ۱۸۲ **کانها بنت ...** مثل اینکه دختر نه ساله است.

۱۵۲ / ۱۸۳ **ابو علی فارمدی.** فضل بن محمد، در قرن پنجم می‌زیست. شیخ الشیوخِ خراسان بود. شاگردِ امام ابوالقاسم قشیری و مرید ابوالقاسم گرکانی طوسی و ابوالحسن خرقانی است و به خدمت ابوسعید ابوالخیر نیز رسیده است. رک. *نفحات*، ص ۳۷۵ ـ ۳۷۳.

۱۵۳ / ۱۸۳ **فهوا بعد غیر ...** پس او دُور و نارسنده است.

۱۵۴ / ۱۸۳ **علی لالا.** شیخ رضی الدین علی لالاء غزنوی. پدر او شیخ سعید پسرعمّ حکیم سنایی است. در زمانی که شیخ نجم‌الدین به خوارزم آمده بود، علی لالا به خدمت او رسید و به سلوک مشغول شد. و می‌گویند علی لالا به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و از صد وبیست وچهار شیخ کاملِ مکمّل خرقه داشته است و به هندوستان رفت و صحبت ابوالرضا رتن دریافت. در ۶۴۲ ه درگذشت. رک. *مصنفات فارسی سمنانی*، ص ۴۶۴ به‌کمک فهرست اعلام؛ *نفحات*، ص ۴۳۹ ـ ۴۳۷.

۱۵۴/ ۱۸۳ **نجم‌الدین کبری.** شیخ ابوالجناب‌احمدبن‌عمرخیوقی. در اوان جوانی که به تحصیل علوم مشغول بود با هرکه مناظره و مباحثه می‌کرد بروی غالب می‌آمد. بدین سبب به «طامة الکبری» ملقّب شد. وی را «شیخ ولی تراش» نیز گفته‌اند. به سبب آنکه در غلباتِ وجد نظرش بر هرکه می‌افتاد به مرتبهٔ ولایت می‌رسید. در سال ۶۱۸ ه به دست تتاریان در خوارزم کشته شد. از آثار او *آداب الصوفیه*، ترجمهٔ *الاصول العشره*، *الی الهائم الخائف من لومه لائم*، *اقرب الطرق الی‌اللّه* (ترجمهٔ میر سیدعلی همدانی)، *السایر الحایر*، *فوائح الجمال و*

فواتح‌الجلال در ایران به طبع رسیده است. رک. *مصنفات فارسی سمنانی*، ص ۴۶۴ به کمک فهرست اعلام، *نفحات*، ص ۴۲۷ ـ ۴۲۲.

۱۵۴ / ۱۸۳ **رباعی سعدالدین حموی**

← *المصباح فی‌التصوف*، ص ۳۹.

۱۵۵ / ۱۸۳ **چهارصد از مصنفاتِ حسین منصور مطالعه کردم.** شاید مقصود از «مصنفات» اقوال او باشد نه کتاب. چون وی به این تعداد کتاب تصنیف نکرده است.

۱۵۷ / ۱۸۴ **سراج‌الدین پیرمسی.** شیخ سراج الدین کلال، مولد او پیرمس ـ دهی در قصبهٔ وابکنی در حوالی بخارا ـ است. در اوایل مرید امیرحمزه فرزند کلال بوده، بعداً به خواجه نقشبند پیوست. سعدالدین کاشغری در مبادی احوال به صحبت پیرمسی رسیده بود. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۰ ـ ۱۲۷؛ *نسمات القدس*، ص ۹۱.

۱۵۷ / ۱۸۴ **شیخ محمد حلاج.** وی غیر از خواجه محمد حلاج بلخی مریدِ خواجه علی رامیتنی است. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۷۳؛ بلخی تقدّم زمانی دارد.

۱۵۸ / ۱۸۴ **ابواسحاق کلابادی.** ابی‌بکر محمد بن ابراهیم کلابادی بخاری (م ۳۸۰ یا ۳۸۵ یا ۳۹۰ ه). از فقهای حنفی بود. رک. *معجم‌المؤلفین*، ج ۸، ص ۲۱۲، ۲۲۲؛ <براکلمان> ذیل ۱، ص ۳۶۰.

۱۵۸ / ۱۸۴ **مشایخ و اکابر متقدم مریدان را از سه سفر منع فرموده‌اند.** کلابادی گوید: سمعت کثیراً من مشائخنا یقولون: کان الشیوخ یهجرون الفقیر لثلاث: إذا حجّ عن غیره بمال و إذا أتی خراسان و إذا دخل الیمن. رک. *تعرّف*، باب ۶۷، ۱۴۷. و مستملی در شرح آن می‌افزاید: قالوا من أتی خراسان لم یأته الا للرفق و لیس بها مباح فیطیب مطعمه و اما الیمن ففیه طرق الی الفسق کثیره. رک. *شرح التعرف لمذهب التصوف*، ج ۴، ص ۱۱۴۶.

مولانا محمد قاضی این سخن احرار را نقل کرده: «می‌فرمودند که خدمت مولانا یعقوب [چرخی] فرموده‌اند که [در] شهر هرات جُز در سه موضع چیزی نمی‌توان خورد: در خانقاه خواجه عبداللّه انصاری که در بازار ملک است؛ و مدرسهٔ غیاثیه؛ و خانقاه ملک. دیگر جای که در وقف او تردد نباشد، نیست و لهذا اکابر ماوراءالنهر مریدانِ خود را از سفر هرات منع فرموده‌اند، چه حلال در آنجا کم است.» *سلسلة العارفین*، ص ۲۰۱.

۱۶۱ / ۱۸۵ **موافقت با اخوان در طعام افضل است از اتمام صوم نافله.** صلاح بخاری گوید: شیخ ابوالقاسم گرکانی در کتاب خود *اصول‌الطریقه* و *فصول‌الحقیقه* ذکر کرده است که فضل موافقت برادران در کاری که معصیت نباشد کمتر از روزهٔ نوافل نیست. *انیس‌الطالبین*، ص ۶۹.

۱۶۵ / ۱۸۵ **در *مرصادالعباد* مذکور است.** *مرصادالعباد*، ص ۱۱۰ ـ ۱۰۹ از قولِ شیخ محمد کوف نیشابوری نقل شده است.

۱۶۶ / ۱۸۶ **علاءالدوله ... در ایام وزارت پیش پادشاه ...**، علاءالدوله سمنانی درحدود ۶۷۲ هـ به ملازمت سلطان روزگار ارغون درآمد و در شعبان ۶۸۵ هـ خدمت او را ترک کرد و به درویشی گروید. *مصنفات فارسی سمنانی*، مقدمهٔ مصحح، نه ـ یازده.

۱۶۷ / ۱۸۶ **هفته‌ای دو سه بار به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتیم.** احرارگوید: پنج سال در هری بودم؛ هر هفته یا در دوهفته یک بار به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتم. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۸.

۱۶۷ / ۱۸۶ **امیر فیروز شاه.** امیر جلال‌الدین فیروز شاه بن ارغون شاه. به صدق نیّت و صفای عقیدت ملازمتِ اهل اللّه می‌نمود و همیشه سرانجام مهمات سادات و علما و مشایخ و فقرا و رعایا بر ذمّت همت خود لازم شناخت. بسیار بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباط و حوض در هر ولایت و کشور بنیاد نهاد و به اتمام رسید. در ۸۴۸ هـ درگذشت و در گنبد مدرسه‌ای که خودش ساخته بود، در راه خیابان نزدیک پُل انجیل هرات مدفون شد.رک. *حبیب السیر*، ج ۳، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۵؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جز ۲، ص ۷۵۴، ۸۴۲ ـ ۸۳۷.

۱۶۸ / ۱۸۶ **یوثرون القلیل ...** (خوراک اندک لطیف و نیکو را بر خوراک کثیف بسیار ترجیح می‌دهند.)

۱۷۱ / ۱۸۷ **نماز تهجد به بعضی روایتها شش رکعت است ...** حضرت رسول اکرم (ص) گاهی یازده رکعت (به شمول سه رکعت نماز وتر) و گاهی سیزده رکعت (به شمول سه رکعت نماز وتر) می‌خوانده است. فقها تعداد بیش از بیش هشت رکعت و تعداد کم از کم دو رکعت نوشته‌اند. یعقوب چرخی بر دوازده رکعت با شش سلام تأکید دارد. رک. *ابوداود*، ج ۲، ص ۵۳؛ *اُنسیه*، ص ۳۴؛ *بخاری*، ج ۱، ص ۲۸۷.

۱۷۶ / ۱۸۷ **چهل دُختران.** دیهی در نزدیکی هرات در سر راه هرات به سمرقند است. در عصر تیموری سرکار دوّم بادغیس بُود. به قول اسفزاری: قصبهٔ معموره دارد با بازار و مردم بسیار و منزل نزه است. از آثار خیرات ... علی‌شیر در وی رباطی است عالی به خشتِ پخته ساخته و این چهل دختران مزاری است متبرک و مردم آن بادیه به نیّت روان شدن حاجات به آنجا توسل می‌جویند... رک. *روضات*، ج ۱، ص ۱۴۵.

۱۷۶ / ۱۸۷ **چَغانیان.** جغرافی دانان عرب «صَغانیان» ضبط کرده‌اند. ولایت بزرگی در ماوراءالنهر در نزدیکی ترمذ بوده است و اکنون جزو خاک جمهوری ازبکستان می‌باشد. رک. *احسن التقاسیم*، ج ۱، ص ۷۰؛ *اُنس المهج*، ص ۱۲۹؛ *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۴؛

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۶۸؛ *معجم‌البلدان*، ج ۳، ص ۳۹۴ـ۳۹۳؛ <*دایرةالمعارف اسلام*>، ج ۲، ص ۱ ذیل ČAGHANIYĀN؛ <*دایرةالمعارف ایرانیکا*>، ج ۴، ص ۶۱۴ ذیل ČAĞANĪĀN.

۱۷۶ / ۱۸۸ **[مولانا یعقوب]کیفیت ملاقات به حضرت خواجه بهاءالدین گفتند.** رک. *انسیه*، ص ۱۲ به بعد.

۱۷۶ / ۱۸۸ **واقعهٔ ملاقات و مرید شدن احرار به مولانا یعقوب چرخی.** رک. *نفحات الانس*، ص ۴۰۳.

۱۷۶ / ۱۸۸ **[خواجه بهاءالدین] فرمودند که ما بی اشارت کسی را قبول نمی‌توانیم کرد.** درویشی دیگر نیز به خدمت خواجه رسیده بود. خواجه به او گفت: امشب منتظریم تا از ارواح عزیزان اشارت به ردّ می‌شود یا به قبول، به آن عمل کنیم. ما مأموریم. انیس الطالبین، ص ۲۱۵ـ۲۱۲.

۱۷۸ / ۱۸۹ **بعد از فوت حضرت صدیق اکبر...امیرالمؤمنین عمر... منکوحهٔ ایشان را در نکاح خود آوردند.** از منابع تاریخی این واقعه تأیید نمی‌شود. اسماء دختر عُمیْس که همسر حضرت ابوبکر بود پس از وفات او در نکاح حضرت علی آمد. حضرت عمر، عاتکه دختر زید بن عمر و بن نفیل را که قبلاً همسر عبداللّه بن حضرت ابوبکر بود، پس از شهادت عبداللّه در غزوهٔ طائف، در ۱۲ ه در نکاح خود در آورد. *الفاروق*، ص ۳۹۱.

۱۸۰ / ۱۹۰ **شرح منازل السایرین.** شرحهای معروف عبارت‌اند از: شرح عفیف‌الدین تِلِمْسانی (م ۶۹۰ ه) و شرح کمال الدین عبدالرزاق کاشی به سال ۷۳۱ ه. *نفحات الانس*، ص ۴۸۳، ۵۶۹، ۸۷۲.

۱۸۰ / ۱۹۰ **خواجه عبداللّه انصاری.** ابواسماعیل عبداللّه بن ابی منصورمحمد انصاری هروی ملقب به شیخ‌الاسلام. (شعبان ۳۹۶ ه قهندز ـ ۴۸۱ ه هرات).

رک. *شیخ‌الاسلام عبداللّه الانصاری الهروی: مبادئه و آراؤه الکلامیه والروحیه* تألیف محمد سعید عبدالمجید الافغانی، جامعه الازهر شریف، قاهره، ب.ت. (پس از ۱۳۸۸ ه)؛ مقدمهٔ سرور مولایی بر طبقات الصوفیه؛ *نفحات الانس*، ص ۳۳۶.

۱۸۲ / ۱۹۰ **ارءیت من اتخذ ...** (الفرقان ۲۵ : ۴۳). (دیدی آن مرد که خویشتن را به خدایی گرفت؟) رک. *کشف الاسرار*، ج ۷، ص ۲۱.

۱۸۳ / ۱۹۰ **بابُو.** در لغت به معنی پدر، بابا، بزرگ قلندران و درویشان است که در اوایل اسما برای شفقت یا مجرد تلقیب افزایند و گویند: بابا فلان. «و بدانک پدر شیخ ما ابوسعید، ابوالخیر بودست و او را در میهنه بابو بوالخیر گفتندی.» *اسرار التوحید*، ج ۱، ص ۱۶ ـ ۱۵؛

تذکرةالاولیاء، ص ۸۰؛ *فرهنگ فارسی معین*، ج ۱، ص ۴۳۰ ذیل «بابو».

در شبه قارهٔ هند و پاکستان نیز به معنی پدر استعمال می‌شود و نظایر آن در ادبیات زبان اُردو موجود است. رک. قاضی عبدالودود، «یادداشتهای ودود»، *خدابخش لائبریری جرنل*، پتنا، هند، ش ۶۲، ص ۴۳۳.

امروزه در شبه قاره کارکنان اداری و افراد خوش لباس را احتراماً «بابو» می‌گویند.

۱۹۲ / ۱۹۱ **ذکر اللسان ...** (ذکر زبان هذیان و ذکر قلب وسوسه است.)

هجویری گوید: ذکر اللسان غفلة و ذکر القلب قربة. رک. *کشف المحجوب*، ص ۲۴۵. و نیز *اُنسیه*، ص ۳۰.

۱۹۳ / ۱۹۲ **سمرقند.** رک. به مقدمهٔ مصحح بر *ملفوظات احرار*، ص ۳۲.

۲۰۳ / ۱۹۴ **و اما الجدار ...** (الکهف ۱۸ : ۸۲) و اما آن دیوار آنِ دو نارسیدهٔ پدر مرده بود در آن شارستان و زیر آن دیوار آن دو یتیم را گنجی بود و پدر ایشان مردی نیکمرد بود. *کشف الاسرار*، ج ۵، ص ۷۱۳.

۲۰۳ / ۱۹۴ **در تفسیر قاضی مذکور است.** *انوار التنزیل*، ج ۱، ص ۵۷۱.

۲۰۴ / ۱۹۴ **و اذا ...** (النسآء ۴ : ۸۶) و هرگه که شما را بنوازند بنواختی بازنوازید آن نوازنده را بنواختی نیکوتر از آن. *کشف الاسرار*، ج ۲، ص ۶۱۳.

۲۰۷ / ۱۹۵ **تلک خیالات ...** (اینها خیالاتی است که تنها مبتدیانِ طریقت بدان تربیت می‌شوند.)

نجم‌الدین ابوبکر رازی گوید: به حقیقت اطفال طریقت را در بدایت جُز به شیر وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طلب از صورت و معنی وقایع تواند بود. چنانک شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز می‌گفت به تعجب که در خدمت شیخ احمد [نه محمد] غزالی ـ رحمة الله علیه ـ بودم. بر سفرهٔ خانقاه با اصحاب طعام می‌خورد. در میانهٔ آن از خود غایب شد. چون باز آمد، گفت: این ساعت پیغمبر را ـ علیه السلام ـ دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد. خواجه امام یوسف فرمود: تِلک خیالاتٌ تُربّی اطفالُ الطریقة. گفت: آن نمایشهایی باشد که اطفالِ طریقت را بدان پرورند. رک. *مرصادالعباد*، ص ۲۹۷.

۲۰۸ / ۱۹۵ **امام مالک.** شاید ابوعبدالله مالک بن انس (م ۱۷۹ ه) پیشوای مذهبِ مالکیه منظور است.

۲۰۸ / ۱۹۵ **حق تعالی را در لباس دلق ...**، اوحدی مفاد این بند را چنین منظوم ساخته است:

خواهی اطلس بپوش، خواهی دَلَق   باخدا باش در میانهٔ خَلَق

رک. بخش اختلاف نُسخ.

۲۱۰ / ۱۹۵ ***رسالهٔ قشیریه.*** از امهات متون عرفانی است، تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هَوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قُشَیْری (ربیع الاوّل ۴۶۵ ـ ۳۸۶ ﻫ) به سال ۴۳۸ ﻫ به زبان عربی.

رک. مقدمهٔ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بر ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، تهران، ۱۳۶۱.

۲۱۲ / ۱۹۶ **ملامتیه.** فرقه‌ای از صوفیان که به عمد کارهایی انجام می‌دهند تا خَلق آنها را سرزنش کنند و از این طریق غرور و کبر را در خود می‌کُشند تا به وادی هلاکت نیفتند. رک.فرهنگ *اصطلاحات عرفانی*، ص ۷۴۳.

۲۱۳ / ۱۹۶ **اصحبوا ... (با خدا همراه باشید و اگر نتوانید پس با همراهان خدا همراهی کنید.)** چرخی این قول را از ابویوسف همدانی دانسته است. رک. *اُنسیه*، ص ۲۷؛ و احرار نیز در این مورد توضیحاتی دارد. *فقرات* (کراچی)، ص ۲۱۲.

۲۱۶ / ۱۹۷ **اولیا موزون می‌باشند.** احرار گوید: سخنی مشهور است که ولی ناموزون نمی‌باشد یعنی مجموع افعال و حرکاتِ او پسندیده و موزون و دلپذیر است. چنانچه درین ابیات که از حضرت خواجه بهاءالحق والدین قدس اللّه سرّه منقول است، که بسیار بر زبان مبارک ایشان می‌گذشته است. اشعار این است:

سه نشان بوَد ولی را، ز نخست آن بمعنی — که چو روی او ببینی دلِ تو به او گراید
دویم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی — همه را ز هستی خود به حدیث می‌رباید
سیم آن بوَد بمعنی ولی اخصّ عالم — که ز هیچ عضو او را حرکاتِ بد نیاید

موزون به این معنی است نه آنکه اشعار موزون خواند. رک. *افادات احرار*، خطّی، دانشگاه تهران، ش ۵۸۶۱، ص ۸۸.

ابیاتی که از خواجه بهاءالدین منقول شده است در *انیس‌الطالبین*، ص ۷۲ و *روضةالریاحین*، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۷ نیز آمده است.

۲۲۱ / ۱۹۷ **تخلیه.** به اصطلاح عرفا رهایی یافتن از رذایل اخلاق و موانع سلوک است. یکی از مراحل سیر و سلوک است. رک. فرهنگ *اصطلاحات عرفانی*، ص ۲۳۰.

۲۲۲ / ۱۹۷ **مولانا عبدالرزاق.** شاید مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی (۸۸۷ـ۸۱۶ ﻫ) نگارندهٔ *مطلع سعدین و مجمع بحرین* منظور است.

۲۲۵ / ۱۹۸ **خضر علیه‌السلام ... از وی [ابراهیم خواص] صحبت خواست.** رک. *طبقات‌الصوفیه*، ص ۳۴۹.

۲۲۷ / ۱۹۸ **احمد حنبل.** ابوعبدالله احمد حنبل (۲۴۱ ـ ۱۶۴ ه) پیشوای مذهب حنبلی. رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۲۶۲ ـ ۲۵۶.

۲۲۷ / ۱۹۸ **احمد حنبل یکی از شاگردانِ خود را درس نگفت.**

رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۲۶۰.

۲۲۹ / ۱۹۹ **سیّد عاشق.** به صفت زهد و دینداری و علم و پرهیزکاری موصوف بود و در باب امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام می‌فرمود. بنابرآن میرزا الغ بیگ منصب احتسابِ سمرقند را بدان جناب عنایت کرد. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۳۶ ـ ۳۵.

۲۳۰ / ۱۹۹ **از ... بایزید ... پرسیدند سالِ شما چند است؟**

رک. *کشف المحجوب*، ص ۴۲۹؛ *فصل الخطاب*، ص ۱۷۳.

۲۳۰ / ۱۹۹ **حجاب.** در اصطلاح عرفا، مانع میانِ عاشق و معشوق. فرهنگ *اصطلاحات عرفانی*، ص ۳۱۱.

۲۳۵ / ۱۹۹ **مصاحبت مولانا یعقوب با علاءالدین عطّار.** رک. *اُنسیه*، ص ۱۵ ـ ۱۴.

۲۳۵ / ۱۹۹ **بَدَخشان.** منطقهٔ کوهستانی در آسیای میانه بر ساحل چپ مسیر علیای رود پنج (آمودریا). اکنون قسمتی از آن در افغانستان و قسمتی دیگر در تاجیکستان است. لعل بدخشی در سراسر عالم شهرت دارد.

رک. ترکستان*نامه*، ج ۱، ص ۱۷۱؛ *دایرةالمعارف فارسی* (مصاحب)، ج ۱، ص ۳۹۵؛ <*دایرةالمعارف اسلام*>، ج ۱، ص ۸۵۱.

۲۳۶ / ۲۰۰ **فرکت**. یکی از دیهات سمرقند و پرنکنث کنونی در جمهوری ازبکستان. در متون قدیم نام آن فَرَنْکَد، فرنکث، افرینکث، فرونکث و فرنکنت نیز آمده است.

رک. ترکستان*نامه*، ج ۱، ص ۲۳۲؛ معجم *البلدان*، ج ۳، ص ۸۸۵ ذیل «فرنکد».

۲۳۶ / ۲۰۰ **عماد الملک.** شیخی بوده فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همشیرهٔ احرار در عقد او بوده است.

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۶۶؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۳.

۲۳۶ / ۲۰۰ **وجودِ معنوی.** در اصطلاح صوفیه عبارت از ولادتِ ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیمهٔ طبیعت و احکام وی. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲۳۷ / ۲۰۰ **تغایی مَن ...** یعنی خواجه ابراهیم خالِ احرار که در بند ۲۳۸ مذکور شده است.

۲۳۸ / ۲۰۰ **خواجه ابراهیم.** از مردم شاش و خالِ احرار بود. عالم و عارف و فاضل و کامل بوده و از اذواق و مواجید عرفانی نصیب تمام داشته است. در اوایل در سمرقند مصاحبِ سیّد شریف جرجانی بوده و در مدرسهٔ ایکی تیمور ازو استفادهٔ علوم متداوله می‌کرده است.

هردو به اتفاق به خدمت خواجه علاءالدین عطّار رسیده‌اند. خواجه ابراهیم، احرار را به نیّت تحصیل علوم از تاشکند به سمرقند بُرده بود.

رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۱۲؛ *ملفوظات احرار*، بند ۵۸۵.

۲۳۸ / ۲۰۰ **سیّد شریف.** میر شریف‌الدین علی بن محمد جرجانی (۸۱۶ ـ ۷۴۰ هـ شیراز). یکی از علمای نامدار، تألیفات او در مدارس علوم دینی کشورهای اسلامی تدریس می‌شود. او از صحبتهای عرفانی شیخ زین‌الدین علی کلا وخواجه علاءالدین عطّار استفاده کرده بود و با سعدالدین تفتازانی مجـالس علمی داشته است. شاه شجاع او را در دارالشفاء شیراز به تدریس گماشت و میر از ۷۷۹ تا ۷۸۹ هـ در آنجا مشغول به تدریس بوده است. چون تیمور شیراز را فتح کرد میر را در سال ۷۹۰ هـ به سمرقند بُرد. میر تا وفات تیمور در سمرقند ماند و بعداً به شیراز برگشت. پسرِ او سیّد نورالدین محمد (م ۸۳۸ هـ) نیز از فضلا بوده است..

رک. بزرگان *نامی پارس*، ج ۱، ص ۴۷۷ ـ ۴۶۹؛ *خوارق عـادات احـرار*، ص ۱۲۸؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۹۰ ـ ۱۸۶؛ *روضـة الصـفا*، ج ۶، ص ۱۶۱؛ *سـلسلة العـارفین*، ص ۴۲۳ ـ ۴۲۲؛ *طرایق الحقایق*، ج ۲، ص ۶۸۹؛ *ظفرنامهٔ* یزدی، چاپ کلکته، ج ۲، ص ۷۰۵؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۲، ص ۶۲۶، ۶۸۲؛ *نفحات الانس*، ص ۳۹۴.

۲۳۸ / ۲۰۰ **اسماعیل آتا.** از کبار خلفا و اصحاب سیّد آتا (رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۷ ـ ۲۵) بود. سلسلهٔ روحانی او به پیشوای مشایخ تُرک خواجه احمد یَسوی (*رشحات*، ج ۱، ص ۱۹ ـ ۱۷) می‌رسد. اسماعیل اتا در نواحی خرزیان می‌بوده است که قصبه‌ای است میان سیرام و تاشکند و موالی آن دیار نسبت به وی معترض بوده‌اند و همیشه غیبت و مذّمت وی می‌کرده‌اند، امّا آتا به خاطر نمی‌آورد.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۸ ـ ۲۷؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۷ ـ ۴۶.

۲۳۹ / ۲۰۰ **مدرسهٔ امیر فیروز شاه.** خواندمیر در *خلاصة الاخبار* (تألیف در ۹۰۵ ـ ۹۰۴ هـ) می‌نویسد: مدرسه و خانقاه امیر فیروز شاه دربرابر هم ساخته شده. اگرچه خانقاه از حلیهٔ زیب و زینت عاری است اما مدرسه در غایت زینت است و حالا دونفر از موالی در آن بقعه به درس و افاده قیام می‌نمایند واز اوقاف آن بهره می‌برند. رک. فصلی از *خلاصة الاخبار*، ص ۱۶.

۲۴۳ / ۲۰۲ **مولانا فصیح اعلا.** فصیح‌الدین محمد بن محمدبن علا در علم و دینداری و فضل و پرهیزکاری از سایر اکابر خراسان امتیاز تمام داشت. همواره به درس و فتوی مـی‌پرداخت. شاهرخ چند بار ازو التماس قبول مناصب شرعیه نمود، اما او قبول نکرد؛ معذالک شاهرخ اکثر قضایای شرعی را به استصواب او فیصل می‌داد. عمر او از هشتاد سال متجاوز بود که در نیمهٔ جمادی الآخر ۸۳۷ هـ درگذشت و در گازرگاه (هرات) در پایین مرقد خواجه عبداللّه انصاری مدفون گشت.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۱ با ضبط «فصیح علا»؛ *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۸۷ (متن)، ۷۲ ـ ۷۱ (تعلیقات)؛ *مقصد الاقبال سلطانیه*، ص ۷۹ با ضبط «فصیح علا».

۲۴۴ / ۲۰۲ **شیخ مودود.** خلیفهٔ شیخ‌علی‌شیخ بوده و بعد از وی طالبان را هدایت و تربیت می‌کرد. سلسلهٔ طریقت او به احمد یَسوی می‌رسد، بدین طریق: شیخ مودود مریدِ شیخ‌علی‌شیخ مریدِ المین بابا مریدِ صدر اتا مریدِ زنگی اتا مریدِ حکیم اتامریدِ احمد یسوی.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۰.

۲۴۷ / ۲۰۳ **آغا.** کلمهٔ ترکی به معنای خاتون، بی‌بی، سیّده، بانو، خانم و بیگم. و «آقا» که کلمهٔ مغولی است برای خواجه، مهتر، برادر بزرگ و ... به‌کار می‌برند.

رک. *لغتنامهٔ دهخدا*، ذیل مادّه.

۲۴۸ / ۲۰۳ **روزی ... عبدالله انصاری [را] به طریق سهو پای بر مصلای شیخ ابوالحسن خرقانی ...**

رک. *تذکرة‌الاولیاء*، ص ۶۵۵ به اختصار این واقعه آمده است؛ مقدمهٔ مولایی بر *طبقات‌الصوفیه*، ص ۶۱ ـ ۵۷ برای روابط انصاری و خرقانی.

۲۴۸ / ۲۰۳ **ابوالحسن خرقانی.** علی بن جعفر (م ۴۲۵ ه). انتساب او در عرفان به ابویزید بسطامی است و از روحانیت بسطامی در سلوک تربیت شده است. تذکره‌نویسان او را «قطب وقت» و «غوث روزگار» نوشته‌اند. قبر او در قلعهٔ نو (نام جدید خرقان) از توابع شاهرود، ایران واقع و معمور است. مصحح در ۱۳۷۴ به زیارت آن مشرف شده است.

رک. *احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، اقوال اهل تصوّف دربارهٔ او*، به ضمیمهٔ منتخب نورالعلوم، به اهتمام مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۶۳؛ *تذکرة‌الاولیاء*، ص ۷۱۶ ـ ۶۶۱؛ *نفحات الانس*، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۳؛ *نورالعلوم از شیخ ابوالحسن خرقانی همراه با شرح احوال و آثار و افکار او*، به کوشش و نگارش عبدالرفیع حقیقت، تهران، ۱۳۵۹.

۲۴۹ / ۲۰۴ **مقصود از خلقتِ انسان تعبّد است.** اشاره به مضمون آیهٔ ۵۶ سورة‌الذاریات: و ماخلقت الجن و الانس الاّ لیعبدون. (جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.)

۲۵۲ / ۲۰۴ **بوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی ... پیشِ جوان مرد قصاب رفته‌اند.** منظور از جوان‌مرد قصاب قطعاً ابوالعباس قصاب است که از مردم آمل طبرستان بود و بوسعید حدود یکسال یا بیشتر در خانقاه او در آمل به مجاهده و سلوک پرداخته و آشنایی بوسعید با خرقانی از دوران اقامت آن دو در خانقاه بوالعباس قصاب آغاز شده بوده است. مقدمهٔ شفیعی کدکنی بر *اسرارالتوحید*، ص ۳۸، ۳۹. و در *اسرارالتوحید*، ج ۱، ص ۱۴۴ آمده است: شیخ بلحسن با فرزندان و جمع، جمله، به وداع شیخ بوسعید بیرون آمدند و به وقت وداع

شیخ بوسعید را گفت: راه تو بسط و گشایش است و راه ما بر قبض و حزن.

۲۵۳ / ۲۰۴ **ابوسعید به زیارت و ملازمت شیخ ابوالحسن رفته‌اند.**

در *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۷ ـ ۱۲۶ نیز این واقعه آمده است اما در آنجا به جای اسم ابوالحسن، نام شیخ ابوحفص حداد آمده است که اشتباه است، چون حداد در ۲۷۰ یا ۲۶۷ هـ درگذشته بود.

۲۵۵ / ۲۰۵ **شاهرخ.** شاهرخ میرزا پسر چهارم تیمور و نخستین تاجدار خانوادهٔ تیموری است. در ۷۷۹ هـ در سمرقند متولد شد و در ۲۵ ذیحجه ۸۵۰ هـ در فشاورد (ولایت رَی) درگذشت. قبر او در سمرقند است.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴؛ *روضة‌الصفا*، ج ۶؛ *ظفرنامهٔ* شامی؛ *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، جلد دوم جز اوّل مربوط به وقایع شاهرخ است.

۲۵۵ / ۲۰۵ **در وقتی که میرزا شاهرخ برای دفع اسکندر رفته بود.**

شاید اشاره به عصیان امیر اسکندر بن امیر قرایوسف در مملکت آذربایجان باشد که شاهرخ در اوایل سال ۸۲۳ هـ برای دفع او رفته بود.

رک. *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۱، ص ۳۲۰.

۲۵۹ / ۲۰۵ **فخرالدین لُورستانی.** پس از تحصیل علوم ظاهری در یکی از مدارس مصر، پیش شیخ شیءاللّه ـ که در آن وقت در مصر به ارشاد متعیّن بود ـ رفته و به سلوک مشغول گشته. پس از وفات وی به صحبت شیخ محیی‌الدین طوسی در طوس رسید، اما مقصود خود را نیافت و مدتی در خراسان به جستجوی مرد کاملی پرداخت، بالاخره به خدمت شیخ حافظ در قریهٔ اَبَرده رسید و ازو تربیت یافت. بعد از ارتحال او به ولایت جام رفته در جوار تُربت شیخ‌الاسلام جام اربعین نشست و مشایخ جام را به هیچکس از مشایخ وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت به وی. مولانا عبدالرحمن جامی او را در خُردسالی در خرجرد جام دیده بود. لورستانی پس از ۸۲۰ هـ از خراسان به حرمین رفت و در مصر درگذشت. قبر وی در قرافه است نزدیک به قبر امام شافعی و به آنجا به «سیدی فخرالدین» مشهور است.

رک. *نفحات الانس*، ص ۴۵۵ ـ ۴۵۴.

۲۵۹ / ۲۰۵ **شیخ حافظ عمر.** یعنی شیخ حافظ بهاءالدین عمر اَبَرْ دهی. در نسخه‌های *ملفوظات احرار* نسبت مکانی او «در دیه» آمده است، اما جامی «اَبَرْ ده» نوشته است که دهی در خراسان است. وی مرید اخی علی قتلق شاه بود و خانقاه قتلق شاه در «ویرانی» (دیهی در خراسان) واقع بود. حافظ عمر در حین سفر حجاز به خانقاه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در بغداد رسید واز آنجا به مدینه منوره رفت و پس از زیارتِ روضهٔ نبوی به خراسان

بازگشت. فخرالدین لُورستانی از مریدان او بُود.

رک. *نفحات الانس*، ص ۴۵۳ ـ ۴۵۱.

۲۶۵ / ۲۰۷ **رَبّه انی ...** (الانبیاء ۲۱ : ۸۳) (آواز داد) خداوندِ خویش را که گزند رسید به من و تو بخشاینده‌تر بخشایندگانی.

رک. *کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۲۷۵.

خواجه پارسا گوید: بعضی از بزرگان در قصهٔ ایوب ـ علیه‌السلام ـ که گفت: انی مسنی و انت ارحم الراحمین؛ گفتند این نه زبان شکایت بُود، بلکه زبان شکر بُود. دانسته بود که بلا از حق مراولیا را تحفه و عطاست. چون محنت را به نعمت برداشت گفت: و انت ارحم‌الراحمین و نگفت: انت اقهرالقاهرین. *تفسیر قرآن*، ذیل آیهٔ جزاوهم عند ربهم ... ربّه، ورق ۳۷

۲۶۵ / ۲۰۷ **انا وجدناه ...** (صٓ ۳۸ : ۴۴). (ما او را شکیبا یافتیم نیک بنده‌ای.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۸، ص ۳۴۵.

۲۶۸ / ۲۰۷ **سلطان العارفین ... فرموده‌اند مدت سی سال از حق سبحانه غافل و غایب بودم.** عطّار قولِ بایزید را چنین نقل می‌کند: خدای را سی سال عبادت می‌کردم. چون خاموش شدم بنگریستم حجابِ من ذکر بود. *تذکرة‌الاولیاء*، ص ۱۸۸.

۲۶۹ / ۲۰۷ **و لا تاکلوا ...** (البقره ۲: ۱۸۸) (مال یکدیگر مخورید در میان خویش بگزاف و بناشایست.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۵۱۱.

۲۷۰ / ۲۰۸ **ابوالقاسم حکیم.** ابوالقاسم اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی (م ۱۰ محرّم ۳۴۲ هـ چاکردیزه، سمرقند).از عرفا و متکلمین ماوراءالنهر بوده و با ابوبکر ورّاق صحبت داشته است. کتاب *السوادالاعظم* از نگاشته‌های اوست.

رک. *شرح تعرّف*، ج ۱، ص ۲۳۷؛ *طبقات الصوفیه*، ص ۳۱۹؛ *نفحات الانس*، ص ۱۲۵.

۲۷۰ / ۲۰۸ **یکی از مشایخ عصر ... مصلاّی خود بر روی حوض ... انداخته.**

رک. *شرح تعرّف*، ج ۱، ص ۲۳۷؛ *فصل‌الخطاب*، ص ۱۲۸؛ و برای نقد این داستان رک. تعلیقات شفیعی کدکنی بر *اسرارالتوحید*، ج ۲، ص ۶۷۶.

۲۷۲ / ۲۰۸ **ماوراءالنهر.** یاقوت گوید که توران نام همهٔ ماوراءالنهر است و آن بلاد هیاطله باشد. (*المشترک*). ابوالفدا حدود ماوراءالنهر را چنین ترسیم نموده است: حدّ غربی آن حدود خوارزم است و حدّ جنوبی رود جیحون از بدخشان تا آنجا که به حدود خوارزم پیوندد، چه جیحون تقریباً از مشرق به مغرب جریان دارد. اگرچه گاهگاهی به جانب جنوب یا شمال می‌گردد و حدّ شرقی و شمالی آن برای من روشن نشده است. *تقویم‌البلدان*، ص ۵۵۶.

ماوراءالنهر سرزمینی بوده است در شمال رود جیحون (آمودریا) بین رود سیحون (سیردریا)

و جیحون شامل بخارا، سمرقند، خجند، اسروشنه و ترمذ. قسمتی از این سرزمین اکنون جزو جمهوری ازبکستان می‌باشد. *لغتنامهٔ دهخدا*، ذیل «ماوراءالنهر». و نیز رک. *ترکستان نامه*، ج ۲، ص ۱۲۹۳ به کمک فهرست اعلام.

۲۷۲ / ۲۰۸ **امام ابومنصور.** ابومنصور محمد بن محمدبن محمود ماتریدی سمرقندی (م ۳۳۳ ه چاکردیزه، سمرقند)، پیشوای گروه کلامی ماتریدیه اهل سنّت. به گفتهٔ ابوطاهر خواجه سمرقندی، اکثر بلاد اعظم مثل روم و بخارا و بلخ و خوارزم و سمرقند و فرغانه و مجموع هندوستان و ترکستان و کاشغر همه ماتریدیه‌اند. رک. سمریه، ص ۱۷۷ ـ ۱۷۶. نیز *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۲۲۱.

۲۷۲ / ۲۰۸ **شهاب‌الدین سیرامی.** اطلاعاتی بیشتر دربارهٔ او در دست نیست. جامی و کاشفی در شرح حال یعقوب چرخی به استناد قول احرار از سیرامی یاد نموده‌اند. اما کاشفی می‌گوید چرخی و خوافی پیش سیرامی در «مصر» هم سبق بوده‌اند. در *ملفوظات احرار*، بند ۵۳۲ فقط از سفرِ سیرامی به مصر سخن به میان آمده است.

رشحات، ج ۱، ص ۱۲۰؛ *نفحات الانس*، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۳، ۸۴۰؛ مصحح *نفحات* نسبتِ شهاب‌الدین را نادرست «سیرافی» ضبط کرده است.

۲۷۲ / ۲۰۸ **مسجد جامع (سمرقند).** امیرتیمور گورگان در ۱۴ رمضان ۸۰۱ ه بنیاد آن طرح انداخت. از سنگ تراشان آذربایجان و فارس و هندوستان و دیگر کشورها دویست نفر در ساختمان مسجد مشغول به کار شدند و پانصد نفر در کوهها به بریدن سنگ و روان داشتن به‌شهر پرداختند و جهت جمع آلات نود وپنج زنجیر فیل کوه‌پیکر که از هند به سمرقند رسیده بود، همه را به‌کار درآوردند. چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هریک به طول هفت گز برافراخته شد و سقف و فرش از تخته‌های سنگ تراشیده و پرداخته شد. ارتفاع از فرش تا پوشش تقریباً نه گز است. و در هر رکن از ارکان چهارگانه مناری ساخته شد.

رک. *ظفرنامهٔ* یزدی، ج ۱، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۴.

۲۷۳ / ۲۰۹ **نورالدین خلوی.** شیخ العالم، العارف المجاهد شیخ نورالدین خلوی / خلوتی از خلفای سلسلهٔ شیخ نجم‌الدین کبری است. در بخارا فوت کرد و بر دروازهٔ آهنگران در اندرون حصار شهر بخارا مدفون شد. خواجه نقشبند (م ۷۹۱ ه) در مجلس ترحیم او شرکت کرد.

رک. *تاریخ ملّازاده*، ص ۷۴؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۹۸.

در خراسان دیگر خلوتیان هم بوده‌اند. ازجمله: سیف‌الدین خلوتی (م ۷۸۳ ه) و مریدِ او ظهیرالدین خلوتی (م ۸۰۰ ه) که قبر هردو در مزارِ خلوتیان گازرگاه هرات واقع است. مزار خلوتیان در شمالِ مجلس بر سر پُل انجیل از راه قدیم گازرگاه، پهلوی قریهٔ دولت خوانه

[دولتخانه؟] معروف است و در آن محوطه چند قبر متعلق به خواجگان خلوتی‌اند.

رک. *تاریخ ملازاده*، ص ۳۹؛ *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۴۹ (متن)، ۶۷ (تعلیقات)؛ *نفحات الانس*، ص ۵۰۲.

خلوتیان خراسان ازنظر تاریخی با خلوتیان عثمانی همدوره‌اند. بنیانگذار سلسلهٔ خلوتیهٔ عثمانی شخصی به نام عمر خلوتی است که در لاهیجان زاده شد و در ۸۰۰ هـ در تبریز وفات یافت. رواج این سلسله در کشور عثمانی و ممالک همجوار آن حتی یوگوسلاوی سابق بوده است.

رک. مقالهٔ F. De Jong در <*دایرةالمعارف اسلام*>، ج ۴، ص ۹۹۳ ـ ۹۹۱ ذیل «KH ALWATIYYA».

۲۷۴ / ۲۰۹ **درویش مبارک.** بابا شیخ مبارک بخاری، از کبار اصحاب امیرحمزه (م ۸۰۸ هـ) فرزند امیرکلال بود. او را نباید با شیخ مبارک کرمینی مریدِ امیرکلال یکی دانست. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۸۴ ـ ۸۳.

۲۷۵ / ۲۰۹ **صدرالدین قونیوی.** شیخ ابوالمعالی صدرالدین محمدبن اسحاق قونیوی. جامع علوم ظاهری و باطنی بود. قطب‌الدین شیرازی و فخرالدین عراقی از شاگردان او بودند. *مفتاح الغیب* و *نفحات الهیّه* از تألیفات اوست. میان وی و مولانا جلال‌الدین رومی اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده است. قونیوی در ۶۷۳ هـ وفات یافت و در قونیه مدفون است. این مصحح در ۱۳۷۳ به زیارت قبر او نایل آمده است. *نفحات*، ص ۵۵۶ ـ ۵۵۴.

واقعهٔ خدمت کردن صدرالدین و مولانای رومی به تفصیل در *مناقب العارفین*، ج ۱، ص ۳۰۵ آمده است.

۲۷۶ / ۲۰۹ **یا ایهاالذین ...** (المائده ۵ : ۸۷) ای ایشان که بگرویدند حرام مکنید این پاکها که اللّه شما را حلال کرد و از اندازه در مگذارید.

رک. *کشف الاسرار*، ج ۳، ص ۲۰۶.

۲۷۶ / ۲۰۹ **صاحبِ *احقاف* ...** به دو معنی تفسیر کرده.

احقاف نام کتابی است در تفسیر *قرآن مجید* از امام ابوالقاسم. رک. *لمحات*، ص ۷، ۱۹. و این شاید همان ابوالقاسم عبداللّه بن احمد بن محمد بلخی بغدادی معتزلی (م ۳۱۹ هـ) مؤلفِ تفسیر دوازده جلدی باشد. *معجم المؤلفین*، ج ۶، ص ۳۱.

۲۷۹ / ۲۱۰ **مدرسهٔ میرزا الغ بیگ.** اُلغ بیگ (۸۵۳ ـ ۷۹۶ هـ) فرزند میرزا شاهرخ این مدرسه را در ۸۲۳ هـ در سمرقند تأسیس نمود که به درون شهر در ارگ عالی واقع است. این مدرسه دوطبقه بوده، امّا در ایام خرابی سمرقند به دست اُزبکان طبقهٔ فوقانی آن خراب شد.

قاضی‌زادهٔ رومی در همین مدرسه تدریس می‌کرد. برای مدرسه رک. سمریه، ص ۱۵۶؛ برای شرح حال اُلغ بیگ و زمان وی؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳: صفحات مختلف.

۲۷۹ / ۲۱۰ **صاین‌الدین.** خواجه صاین‌الدین علی بن محمد تُرکه خجندی اصفهانی (م ۱۴ ذیحجه ۸۳۵ هـ هرات) از علمای معروف است. گرایش به تصوف داشت و چندین اثر در این زمینه به عربی و فارسی به یادگار گذاشته است. از جمله: *مفاحص*، شرح *قصیدهٔ ابن فارض*، شرح *فصوص الحکم*. مولانا شیخ با تصحیف نامِ او می‌گوید: [خواجه احرار] می‌فرمودند: خواجه ضیاءالدین ترکه که مصنفِ *مفاحص* و چندین از مصنفات‌اند در تصوّف ازجهت قضای [از] شیراز به هرات آمد. مبلغ سی هزار تنکچه یا دینار کبکی از خواجه بابی سمرقندی قرض کرده بهرِ کس داده‌اند و نشانِ قضا گرفته و پیش از رسیدن به شیراز نقل کرده‌اند و به همان سبب خواجه بابی مفلس شده است. ← *خوارق عادات احرار*، ص ۱۱۰.

رک. *تاریخ ادبیات ایران*، ج ۴، ص ۴۹۱ ـ ۴۸۹؛ *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۹؛ *مطلع سعدین*، ج ۲: جزء ۲، ص ۶۴۳ ـ ۶۴۲؛ چهارده *رسالهٔ فارسی* ابن ترکه، به تصحیح سیّد علی بهبهانی و سیّد ابراهیم دیباجی، تهران، ۱۳۵۱. *اطوار ثلاثه*، رساله‌ای از صاین‌الدین تُرکه، به تصحیح حسین داوودی، در مجلّه *معارف*، تهران، دورهٔ نهم، شماره ۲، مرداد ـ آبان ۱۳۷۱، ص ۷۷ ـ ۴۵.

۲۸۱ / ۲۱۱ **صدرالدین قونیوی در خواب دیدند که.**

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۲؛ *مناقب العارفین*، ج ۱، ص ۳۳۴ ـ ۳۳۳.

۲۸۴ / ۲۱۱ **سلیمان نبی ... کسب زنبیل بافی اختیار کردند.** مستملی گوید: سلیمان علیه‌السلام از برگ خرما زنبیل بافتی. رک. *خلاصهٔ شرح تعرف*، ص ۲۴۲؛ *شرح التعرف*، ج ۳، ص ۱۱۰۴؛ عطّار به گونهٔ دیگری روایت دارد و می‌گوید چون سلیمان سلطنت و عظمت خود را به پاره‌ای سنگ یعنی انگشتر خود بسته می‌دید از آن چشم‌پوشی کرد و زنبیل بافی اختیار نمود.

من ندارم پادشاهی، ملک و کار　　　می‌کنم زنبیل بافی اختیار

رک. *منطق‌الطیر*، (طبع رنجبر)، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۲؛ *مأخذ قصص ... مثنویهای عطّار نیشابوری*، ص ۱۳۳.

۲۸۵ / ۲۱۱ **العالم ...** (دانشمند به تو سرکه و حنظل می‌چشاند و عارف به تو مشک و عنبر می‌بویاند.)

۲۸۶ / ۲۱۲ **مقصود از وجود بهاءالدین ...** خواجه بهاءالدین در مرض اخیر، در غیبت

خواجه محمد پارسا، در حضور اصحاب و احباب درحقِ پارسا گفت: مقصوداز ظهورِ ما وجودِ اوست. او را به هر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده‌ام. اگر مشغول می‌شود جهانی از او منوّر می‌گردد. رک. *نفحات*، ص ۳۹۷.

۲۸۷ / ۲۱۲ **سّرِ من از نالهٔ من دور نیست.** نیکلسون به اختلاف ضبط کرده است:

سّرِ من از نالهٔ من دور نیست　　لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست　　لیک کس را دید جان دستور نیست

رک. مثنوی معنوی، دفتر ۱، ب ۸ ـ ۷.

۲۸۸ / ۲۱۲ **زاد عالم چیست؟ آثارِ قلم.** نیکلسون چنین ضبط کرده است:

زادِ دانشمند آثارِ قلم

رک. مثنوی معنوی، دفتر ۲، ب ۱۶۰.

۲۹۰ / ۲۱۳ **قل هوالله احد** (الاخلاص ۱۱۲ : ۱).

(بگو اوست آن خدای یگانه.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۱۰، ص ۶۶۰.

۲۹۲ / ۲۱۳ **میرزا سلطان ابوسعید**

رک. مقدمهٔ راقم سطور بر *ملفوظات احرار*، ص ۵۶.

۲۹۳ / ۲۱۳ **والذین ...** (النور ۲۴ : ۳۹) (و ایشان که کافر شدند کردارهای ایشان که می‌کنند راست چون گورابی است.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۵۳۰.

۲۹۹ / ۲۱۳ **ادخال ...** (خرسندی به دلِ مؤمن دادن بهتر از عبادت تمام جنّ وانس است.) ضبط دیگر چنین است: ادخال السرور فی قلب المؤمن من یوازی عمل (اعمال) الثقلین. رک. *جامع الصغیر*، ج ۱، ص ۹۵؛ *الترغیب و الترهیب*، ج ۵، ص ۷۲ ـ ۷۰؛ و چنین نیز آمده است: اِن من موجبات المغفرة ادخال السرور علی اخیک المؤمن. شرح *شهاب الاخبار*، ص ۳۷۳.

۳۰۲ / ۲۱۶ **سیف‌الدین بالاخانه.** از علمای بخارا بوده، مولانا سیف الدین خوشخوان او را به خواجه نقشبند راهنمایی کرد. مدتی در ملازمتِ خواجه ماند، امادر آخر مقهور او شد. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۴ ـ ۱۳۲.

۳۰۸ / ۲۱۷ **خُجَنْد.** در قدیم جزء ولایت فرغانه بوده و امروز جزء جمهوری تاجیکستان است. در زمان استیلای کمونیزم بر تاجیکستان، نام آن شهر را به لنین‌آباد تبدیل کردند.

رک. *ترکستان‌نامه*، ج ۲، ص ۱۲۷۰ به کمک فهرست اعلام؛ *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۴۰۵ ـ ۴۰۴.

۳۰۸ / ۲۱۷ **خوارزم.** ناحیه و ولایتی واقع در قسمت سفلای جیحون (آمودریا)، جمهوری ازبکستان که از ایام بسیار قدیم اهمیت فراوان در تمدن آسیای مرکزی داشته است. خیوه یا خیوق که مولد شیخ نجم‌الدین کبری است و زمخشر از بلاد معروف این ولایت‌اند.

رک. *ترکستان‌نامه*، ج ۲، ص ۱۲۷۲ به کمک فهرست اعلام؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۴۸۸ ـ ۴۷۴، *دائرةالمعارف فارسی* (مصاحب)، ج ۱، ص ۹۱۹.

۳۱۱ / ۲۱۸ **شیخ برهان.** احرار در این ملفوظ ازو به نامِ شیخ برهان پدرِ مادرِ شیخ ابوسعید آبریز نام بُرده است و در جای دیگر (بند ۳۷۱) به نام شیخ برهان الدین پدرِ کلان شیخ ابوسعید یاد کرده است که منظور از هردو یکی است. وی از اولاد و احفادِ بابا آبریز ـ از کبار اصحاب عمر باغستانی ـ است. جذبهٔ قوی داشته است و مریدِ باب ماچین است. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۶.

۳۱۱ / ۲۱۸ **ابوسعید آبریز.** به شیخ ابوسعید شیخان معروف بُود و در محلهٔ کفشیر سمرقند می‌نشست. بزرگی و مجذوبی و مستقیم‌الاحوالی بود. احرار وی را بسیار معتقد بُود، او نیز با احرار ارادت و اخلاص تمام داشت. چون ابوسعید در ۸۹۴ ﻫ وفات یافت احرار بسیار ملول شد. قبر او در محلهٔ کفشیر در همان محوطه واقع است که یک سال بعد احرار در آنجا مدفون گشت. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۹ ـ ۳۷۸؛ *سلسلةالعارفین*، ص ۴۳۳؛ سمریه، ص ۱۸۹.

۳۱۱ / ۲۱۹ **محلهٔ کفشیر.** محله یا قریه‌ای در سمرقند که مسکن و مدفن احرار می‌باشد. در قرن ۱۳ ﻫ به طرف جنوب شهر سمرقند به قدر سه فرسخ از شهر دور افتاده بُود. رک. سمریه، ص ۱۸۴، ۱۸۶.

۳۱۱ / ۲۱۹ **قاضی‌زاده.** صلاح الدین موسی بن محمد رومی معروف به قاضی زاده روم (م حدود ۸۴۰ ﻫ) در مدرسهٔ اُلغ بیگ، سمرقند درس می‌داد. جامی از شاگردان اوست. در تأسیس رصدخانهٔ اُلغ بیگ نیز همکاری داشته است. رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۳۴؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۲۳۶،ج ۲، ص ۳۷۷.

۳۱۱ / ۲۱۹ **لَتی خورده بودند.** لَت خوردن مجازاً به معنی سیلی خوردن است (*لغتنامه دهخدا*). یکی از معانی لَت، گُرز و عمود نیز است. محمد بن وصیف دبیر رسائلِ دربارِ یعقوب لیث صفاری (۲۵۳ ﻫ) در مدح او سروده است:

بلنام آمد رتبیل و لَتی خورد بلنگ لتره شد لشکر رتبیل و هبا گشت کنام

رک. تعلیقات حبیبی بر *طبقات الصوفیه*، ص ۶۵۶.

۳۱۶ / ۲۲۰ **همته دون ...** (همت او پایینتر از مقام اوست.)

۳۱۷ / ۲۲۰ **الشریعة ...** (قانونِ شریعت گفته‌های من است، طریقت راه کردار من است، و حقیقت احوالِ من است.) این گفتار در کتب احادیث نیامده است چنانکه خود احرار هم تصریح نموده است.

۳۱۷ / ۲۲۰ **شرح *شهاب‌الاخبار* که نام آن *ضوءالاخبار* است.** *شهاب‌الاخبار* تألیف ابوعبدالله محمد بن سلامة بن جعفربن علی بن ابن حکمون قضاعی شافعی (م ۴۵۴ هـ مصر) است، در کلماتِ قصار حضرت رسول‌اکرم (ص) با حذف سلسلهٔ اسناد. خود قضاعی برای نشان دادن سندهای احادیث این کتاب *مسندالشهاب* ساخته بود. چندین شرح بر این کتابِ متداول نگاشته شده است که یکی از آنها *ضوءالشهاب* تألیف سیّد ضیاءالدین فضل‌الله راوندی است، امّا دربارهٔ *ضوءالاخبار* اطلاعاتی بیشتر به دست نیامد.

رک. ترجمه و شرح فارسی *شهاب‌الاخبار*، مجهول المؤلف، بەاهتمام محمد تقی دانش پژوه، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹؛ *ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب یا مختصر فصل‌الخطاب* از ابن‌القضاعی، بەاهتمام محمد شیروانی، تهران، ۱۳۴۳؛ *شرح فارسی شهاب‌الاخبار*، با مقدمهٔ جلال‌الدین حسینی اُرموی، تهران، ۱۳۶۱؛ <*بروکلمان*>، ۱ : ۵۸۵.

۳۱۷ / ۲۲۰ **اشتری اسامه ...** ابوسعید خدری گوید: اسامه پسر زید پسر ثابت نوزادی را به صد دینار و به مدّت یک ماه خریداری کرد. من از پیامبر شنیدم که می‌گفت آیا از اسامه در شگفت نیستی که یک ماهه خریداری می‌کند. اسامه همانا بلندآرزو است. سوگند به کسی که جانِ من به دست اوست چشمان من بر هم نمی‌زند مگر گمان می‌کنم که دو پلک من دیگر به هم نخواهد رسید تا خدا جانِ مرا بگیرد و چشمها را باز نمی‌کنم تا بر هم نهم مگر آنکه خدا جان مرا بگیرد و لقمه‌ای به دهان نگذارم مگر به اندیشهٔ آن که هنوز نجویده خواهم درگذشت.

غزالی گوید: پیغمبر خدای ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ می‌فرماید اسامه زید را: اَمَا تَعْجَبُونَ مِنْ اُسَامَةَ الْمُشْتَرِی اِلیٰ شَهْرَینِ، اِنَّ اُسَامَةَ لَطویل اَلاَمَل، والله ما وَضْعتُ قَدَماً، فَظَنَنتُ اَنّی اَرْفَعُها وَلالَقَمْتُ لُقْمَةً فَظَنَنْتُ اَنّی اسیغها حَتّی یُدرِکَنی الْموتُ وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهْ اِنَّما تُوعَدُونَ لَآتٍ وَمَااَنْتُمْ بِمُعجِزینَ. اسامه چیزی به سلم تا به دوماه خریده بود. رسول ـ صلوات الله علیه ـ می‌فرماید از اسامه عجب نمی‌دارید که تا به دو ماه خریداری می‌کند. اسامه دراز امل است. رک. *منهاج‌العابدین*، ص ۶۸.

۳۱۸ / ۲۲۰ **به تقریب عدم رضای امیر مزید.**

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۲۳.

۳۱۸ / ۲۲۰ **هر کرا ...**

رک. *مثنوی معنوی*، ج ۲، ۲ ۲۱۶۵.

۳۲۱ / ۲۲۱ **میرزا سلطان محمود.** از میان یازده پسر سلطان ابوسعید، میرزا سلطان محمود دومین فرزند او بود. در ۸۵۷ ه متولد شد. در حین حیاتِ برادرِ اعیانی خود سلطان احمد حاکم سمرقند، به اغوای احمد مشتاق و دیگران در ولایات ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و غیره عَلَمِ سلطنت برافراشت. وی با سلطان حسین میرزا نیز مکرراً جنگ و صلح داشته است. پس از وفات سلطان احمد (شوال ۸۹۹ ه) بـه سمـرقند شـتافت و اعـلام حکـومت کـرد. وی در ربیع‌الاخر ۹۰۰ ه درگذشت. او یکی از مخالفان خواجه احرار بود و پس از استیلا بر سمرقند به اخلاف احرار نیز آزار رسانید.

رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۹۸ ـ ۹۶؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۵۶ به بعد.

۳۲۱ / ۲۲۱ **در وقتی که میرزا سلطان محمود به سمرقند آمده بودند.** پس از قتل ابوسعید (۲۲ رجب ۸۷۳ ه) پسر ارشد او سلطان احمد برتخت سمـرقند نشست. سـفر مـذکور سلطان محمود ظاهراً در ماه رمضان ۸۷۳ ه صورت گرفت. در آن موقع وی بـه اتـفاق امـیر یارعلی مغول وامیر قنبرعلی و جمعی دیگر از هرات به سمرقند رفت و مـهمان بـرادرش شـد و چندگاهی میان هر دو برادر موافقت دیده شد، آخرالامر محمود سرکشی کرد و شکست خورد.

رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۹۷؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۲۳ در آنجا آمده است که احرار این سخن را در طی نامه خطاب به میرمزید نوشته بود هنگامی که او به شهر سبز رفته بود؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۸۳.

۳۲۴ / ۲۲۲ **و ماخلقت ...** (الذاریات ۵۱ : ۵۶). (نیافریدیم پری و آدمی را مگر پرستید و مرا خوانید.) رک. کشف *الاسرار*، ج ۹، ص ۳۲۱.

۳۲۴ / ۲۲۲ **کُلّ ...** (هرکس را آن میسّر شود که از بهر آن آفریده‌اند.)

حدیث صحیح است بدین کلمات: اعملوا فکل میسر لما خلق له.

رک. *احمد حنبل*، ج ۱، ص ۶؛ *بُخاری*، ج ۳، ص ۱۳۹، ج ۴، ص ۹۳؛ ترجمه و شرح *فارسی شهاب الاخبار*، ص ۴۶۲، ۴۹۰؛ ترک *الاطناب*، ص ۳۸۹؛ مسلم، ج ۸، ص ۴۷.

۳۲۶ / ۲۲۲ مفاد این بند در *خوارق عادات احرار*، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۴ نیز آمده است.

۳۲۶ / ۲۲۳ **حسام‌الدین شاشی.** فرزند حمیدالدین شاشی و مریدِ امیر حمزه کلال. میرزا اُلغ بیگ به زور او را قاضی (بخارا) منصوب کرده بود. احرار در *فقرات* نیز به ملاقات با او اشاره کرده است و جامی در *نفحات الانس* عیناً این مطلب را از *فقرات* گرفته است. غـلام سرور لاهوری سالِ وفات او را ۸۱۹ ه نوشته است که قطعاً اشتباه است، زیرا احرار نُه سال پس از آن یعنی در ۸۲۸ ه به خدمت شاشی رسیده بود.

رک. *خزینةالاصفیا*، ج ۱، ص ۵۵۹؛ *خوارق عادات احرار*، ص ۱۱۴؛ رشحات، ج ۱،

ص ۸۲ ـ ۸۰؛ *سلسلة العارفین*، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۷؛ *فقرات*، (کراچی)، ص ۱۹۶؛ *نفحات الانس*، ص ۴۱۶.

۳۲۶ / ۲۲۳ **حمیدالدین شاشی.** پدرِ حسام‌الدین شاشی، از علمای بزرگ بخارا بود. خواجه نقشبند و او یکدیگر را احترام می‌گذاشتند. شاشی در ۷۸۱ ه وفات یافت و در بخارا در جانب شرقی قبرِ خواجه نمدپوش مدفون شد. از *فقرات* و *سلسلة العارفین* چنان برمی‌آید که احرار در ۸۲۸ ه پدر و پسر هر دو را در بخارا دیده بود. امّا به گمان بنده این سهو کتابت است و در دو مأخذ مذکور عبارت «حسام‌الدین شاشی و حمیدالدین شاشی» را باید «حسام‌الدین شاشی ولد حمیدالدین شاشی» خواند، چنانکه اختلاف نسخ *نفحات الانس*، ص ۴۱۶ نیز نشان می‌دهد.

رک. *ابدالیه*، ص ۱۱؛ *انیس‌الطالبین*، ص ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۲۴، ۳۲۷؛ *تاریخ ملّازاده*، ص ۶۲؛ رشحات، ج ۱، ص ۸۰؛ *سلسلة العارفین*، ص ۲۸۷؛ *فقرات*، ص ۱۹۶؛ *مقامات شاه نقشبند*، ص ۱۸۹؛ *نفحات الانس*، ص ۴۱۶.

۳۲۷ / ۲۲۳ **ابوزید دَبّوسی.** ابوزید عبد [یاعبید] اللّٰه بن عمر بن عیسی دَبّوسی (دبوس شهرکی میان بخارا و سمرقند) از فقهای حنفی است. در ۴۳۰ ه یا ۴۳۲ ه درگذشت و در بخارا درمزار قضاة سبعه مدفون شد. از تألیفات او *الامد الاقصی* (خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، ش 3129/II) و *تقویم الادّله فی الاصول* (خطّی، همانجا، ش 3157) و ... در دست است.

رک. *اعلام* زرکلی، ج ۴، ص ۱۰۹؛ *تاریخ ملّازاده*، ص ۵۷؛ *هدیةالعارفین*، ج ۱، ص ۶۴۸؛ <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*>، ج ۳، ص ۲۱۱۰، ج ۴، ص ۳۰۴۶.

۳۲۷ / ۲۲۳ **مقصد اسنی.** امام غزالی و ابن عربی نیز کتابی بدین عنوان دارند. رک. *کشف الظنون*، ج ۲، ص ۱۸۰۵، ج ۴، ص ۵۴۶.

۳۲۸ / ۲۲۴ **بیگانه‌ای میهمان خلیل شد.**

رک. *فوائد الفؤاد*، ص ۲۰۷.

۳۲۹ / ۲۲۴ **پدر سلطان بایزید را سروشان نام بود.** سروشان جدِّ بایزید بود نه پدر او. تعلیقات شفیعی کدکنی بر *اسرارالتوحید*، ج ۲، ص ۶۹۰.

۳۳۲ / ۲۲۵ **پیش میرزا سلطان ابوسعید گفتم که تمغای فلان کس را معاف دارید.**
مقدمهٔ راقم سطور بر *ملفوظات احرار*، ص ۵۸ ـ ۵۷.

۳۳۲ / ۲۲۵ **نور سعید.** امیر نور سعید یکی از تربیت یافتگان سلطان ابوسعید بود، امّا در ۸۶۵ ه از سلطان سرپیچی کرد. احرار اورا تنبیه و نصیحت کرد که ازدایرهٔ بندگی سلطان قدم بیرون ننهد، امّا او راه بغاوت را ادامه داد.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۸۰؛ *روضات الجنات*، ص ۲۴۹ ـ ۲۴۸؛ *روضة‌الصفا*، ج ۶، ص ۸۵۱؛ *مطلع السعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۲۳۰.

۳۳۶ / ۲۲۵ **در وقت هجوم یاغیان و محاصرهٔ سمرقند.** شاید اشاره به هجوم سلطان محمود میرزا به سمرقند باشد که پس از قتل ابوسعید (۸۷۳ ه) رُخ داد.

رک. *ملفوظاتِ احرار*، بند ۳۲۱، ۶۶۶

۳۳۷ / ۲۲۶ **قتلق تیمور.** همروزگارِ ملک شمس‌الدین کرت و در ۶۶۸ ه زنده بود، و باید وی غیر از تغلق تیمور حاکم بلاد ترکستان شرقی باشد.

رک. *روضة‌الصفا*، ج ۵، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۴، ۳۷۷، ۵۲۳؛ *نسب نامهٔ خلفا و شهریاران*، ص ۴۰۹.

۳۳۹ / ۲۲۶ **میرزا اُلغ بیگ ایشان را طلبیده است ...** مولانا نظام الدین در قضیهٔ سوء ادب، خواجه عصام‌الدین شیخ‌الاسلام سمرقند را مقصّر می‌دانست و ازو بسیار دلخور بود. عصام‌الدین یکی از منصوبان و مقربان اُلغ بیگ بود و به نظر نظام‌الدین می‌توانست برای نجاتِ او تلاش کند امّا خویشتن‌داری کرد.

رک. *اُلغ بیگ و زمان وی*، ص ۱۹۲؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۵؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۲۱.

۳۴۰ / ۲۲۷ **بار چه ...** (همه نیک، ما بَد، همه گندم، ما کاه.) این ضرب المثل در *رشحات*، ج ۱، ص ۲۱ منسوب به حکیم آتا و در *قدسیه* (حواشی)، ص ۷۴ منسوب به مشایخِ ترک است.

۳۴۱ / ۲۲۸ **آشین ...** (یعنی آش وی می‌دهم و طبل وی می‌زنم.) رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۷.

۳۴۲ / ۲۲۸ **خرزیان.** قصبه‌ای است میان سمیرام و تاشکند. رک. *لمحات*، ص ۱۴۰.

۳۴۳ / ۲۲۸ **لکّل مقام مقال.** (هر مقام سخنی دارد.)

۳۴۴ / ۲۲۹ **گر دَر یمنی.**

منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر است. ضبط دیگر چنین است:

گر دَر یَمَنی چو بامنی پیش منی   گر پیش منی چو بی منی دَر یَمَنی

رک. امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۹۲.

۳۴۵ / ۲۲۹ **شیخ عمادالملک به دیدن پدر کلان ...**

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۶۶.

۳۴۶ / ۲۲۹ **هر که مرا یاد کند ...** مطابق است با آیهٔ کریمه: (فاذکرونی اذکرکم) (البقره ۲ : ۱۵۲).

ص ۸۲ ـ ۸۰؛ *سلسلة العارفین*، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۷؛ *فقرات*، (کراچی)، ص ۱۹۶؛ *نفحات الانس*، ص ۴۱۶.

۳۲۶ / ۲۲۳ **حمیدالدین شاشی.** پدرِ حسام‌الدین شاشی، از علمای بزرگ بخارا بود. خواجه نقشبند و او یکدیگر را احترام می‌گذاشتند. شاشی در ۷۸۱ ه‍ وفات یافت و در بخارا در جانب شرقی قبرِ خواجه نمدپوش مدفون شد. از *فقرات* و *سلسلة العارفین* چنان برمی‌آید که احرار در ۸۲۸ ه‍ پدر و پسر هر دو را در بخارا دیده بود. امّا به گمان بنده این سهو کتابت است و در دو مأخذ مذکور عبارت «حسام‌الدین شاشی و حمیدالدین شاشی» را باید «حسام‌الدین شاشی ولد حمیدالدین شاشی» خواند، چنانکه اختلاف نسخ *نفحات الانس*، ص ۴۱۶ نیز نشان می‌دهد.

رک. *ابدالیه*، ص ۱۱؛ *انیس الطالبین*، ص ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۲۴، ۳۲۷؛ *تاریخ ملّازاده*، ص ۶۲؛ رشحات، ج ۱، ص ۸۰؛ *سلسلة العارفین*، ص ۲۸۷؛ *فقرات*، ص ۱۹۶؛ *مقامات شاه نقشبند*، ص ۱۸۹؛ *نفحات الانس*، ص ۴۱۶.

۳۲۷ / ۲۲۳ **ابوزید دَبّوسی.** ابوزید عبد [یاعبید] اللّٰه بن عمر بن عیسی دَبّوسی (دبوس شهرکی میان بخارا و سمرقند) از فقهای حنفی است. در ۴۳۰ ه‍ یا ۴۳۲ ه‍ درگذشت و در بخارا درمزار قضاة سبعه مدفون شد. از تألیفات او *الامد الاقصی* (خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، ش 3129/II) و *تقویم الادّله فی الاصول* (خطّی، همانجا، ش 3157) و ... در دست است.

رک. *اعلام* زرکلی، ج ۴، ص ۱۰۹؛ *تاریخ ملّازاده*، ص ۵۷؛ *هدیة العارفین*، ج ۱، ص ۶۴۸؛ <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*>، ج ۳، ص ۲۱۱۰، ج ۴، ص ۳۰۴۶.

۳۲۷ / ۲۲۳ **مقصد اسنی.** امام غزالی و ابن عربی نیز کتابی بدین عنوان دارند. رک. *کشف الظنون*، ج ۲، ص ۱۸۰۵، ج ۴، ص ۵۴۶.

۳۲۸ / ۲۲۴ **بیگانه‌ای میهمان خلیل شد.**

رک. *فوائد الفؤاد*، ص ۲۰۷.

۳۲۹ / ۲۲۴ **پدر سلطان بایزید را سروشان نام بود.** سروشان جدِّ بایزید بود نه پدر او. تعلیقات شفیعی کدکنی بر *اسرارالتوحید*، ج ۲، ص ۶۹۰.

۳۳۲ / ۲۲۵ **پیش میرزا سلطان ابوسعید گفتم که تمغای فلان کس را معاف دارید.** مقدمهٔ راقم سطور بر *ملفوظات احرار*، ص ۵۸ ـ ۵۷.

۳۳۲ / ۲۲۵ **نور سعید.** امیر نور سعید یکی از تربیت یافتگان سلطان ابوسعید بود، امّا در ۸۶۵ ه‍ از سلطان سرپیچی کرد. احرار اورا تنبیه و نصیحت کرد که ازدایرهٔ بندگی سلطان قدم بیرون ننهد، امّا او راه بغاوت را ادامه داد.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۸۰؛ *روضات الجنات*، ص ۲۴۹ ـ ۲۴۸؛ *روضة‌الصفا*، ج ۶، ص ۸۵۱؛ *مطلع السعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۲۳۰.

۳۳۶ / ۲۲۵ **در وقت هجوم یاغیان و محاصرهٔ سمرقند.** شاید اشاره به هجوم سلطان محمود میرزا به سمرقند باشد که پس از قتل ابوسعید (۸۷۳ هـ) رُخ داد.

رک. *ملفوظاتِ احرار*، بند ۳۲۱، ۶۶۶

۳۳۷ / ۲۲۶ **قتلق تیمور.** همروزگارِ ملک شمس‌الدین کرت و در ۶۶۸ هـ زنده بود، و باید وی غیر از تغلق تیمور حاکم بلاد ترکستان شرقی باشد.

رک. *روضة‌الصفا*، ج ۵، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۴، ۳۷۷، ۵۲۳؛ *نسب نامهٔ خلفا و شهریاران*، ص ۴۰۹.

۳۳۹ / ۲۲۶ **میرزا اُلغ بیگ ایشان را طلبیده است ...** مولانا نظام الدین در قضیهٔ سوء ادب، خواجه عصام‌الدین شیخ‌الاسلام سمرقند را مقصّر می‌دانست و ازو بسیار دلخور بود. عصام‌الدین یکی از منصوبان و مقربان اُلغ بیگ بود و به نظر نظام‌الدین می توانست برای نجاتِ او تلاش کند امّا خویشتن‌داری کرد.

رک. *اُلغ بیگ و زمان وی*، ص ۱۹۲؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۹۶ ـ ۱۹۵؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۲۱.

۳۴۰ / ۲۲۷ **بار چه ...** (همه نیک، ما بَد، همه گندم، ما کاه.) این ضرب المثل در *رشحات*، ج ۱، ص ۲۱ منسوب به حکیم آتا و در *قدسیه* (حواشی)، ص ۷۴ منسوب به مشایخِ ترک است.

۳۴۱ / ۲۲۸ **آشین ...** (یعنی آش وی می‌دهم و طبل وی می‌زنم.) رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۷.

۳۴۲ / ۲۲۸ **خرزیان.** قصبه‌ای است میان سمیرام و تاشکند. رک. *لمحات*، ص ۱۴۰.

۳۴۳ / ۲۲۸ **لکّل مقام مقال.** (هر مقام سخنی دارد.)

۳۴۴ / ۲۲۹ **گر دَر یمنی.**

منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر است. ضبط دیگر چنین است:

گر دَر یَمَنی چو بامنی پیش منی — گر پیش منی چو بی منی دَر یَمَنی

رک. امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۹۲.

۳۴۵ / ۲۲۹ **شیخ عمادالملک به دیدن پدر کلان ...**

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۶۶.

۳۴۶ / ۲۲۹ **هر که مرا یاد کند ...** مطابق است با آیهٔ کریمه: (فاذکرونی اذکرکم) (البقره ۲ : ۱۵۲).

۲۲۹ / ۳۴۸ **حضرت خواجه ... فرمودند ما این کار نمی‌کنیم و انکار نمی‌کنیم.** خواجه نقشبند در جای دیگر به وضوح گفته است که در طریقهٔ ما ذکر جهر و رقص نیست. رک. *انیس الطالبین*، ص ۲۰۴.

احرار گوید: از طایفهٔ صوفیه بعضی اختیار سماع کردند و فواید آن را درنظر آوردند و ازجمله فواید یکی آن است که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی ـ که موجب فتور اعمال و قصور احوال بوَد ـ طاری شود. پس متأخرین مشایخ به جهت [رفع] آن عارضه و دفع آن حادثه استماع اصوات طیّبه و الحان متناسبه و اشعار مهیّجه [و] مشوّقه که مشروع بوَد کرده‌اند. و منتسبان خود را به وقت حاجت تحریص نموده‌اند تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سَرِ شدّتِ شوق و حدت شعف روی به معاملات آرند ... بعضی ترک سماع کردند و غوابل آن را در نظر آوردند... ازجمله غوابل آن یکی آن است که بیشتر جمعیتها که درین ایام مشاهده می‌شود بنای آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت است نه بر قاعدهٔ صدق و مودت ... [چون] مرید هنوز از شائبهٔ هوا ... صافی نگشته است و بر امانت او دل قرار نیافته و متمکن نگشته، محتمل است از مشاهدهٔ منکرات و محرمات ـ که اکثر مجالس سماع درین زمان از آن خالی نیست ـ ... از سبیل مستقیم و صراط قویم منحرف شود. رک. *سلسلة العارفین*، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۲.

۲۳۰ / ۳۴۹ **خواجه علی چاکردیزگی.** نسبتِ او به چاکردیزه است که محله‌ای است در سمرقند. (رک. سمریه، ص ۲۱۳ به کمک فهرست اعلام.) وی از شاگردانِ میرشریف جرجانی بود. (رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۸.) عبدالحیّ گوید، دختر خواجه عمادالملک را حضرت ایشان [احرار] به حضرت مولانا خواجه علی چاکردیزگی ـ که از بزرگ زاده‌های سمرقند بودند [و] مقبول و وکیل مهماتِ آن حضرت [احرار] بودند، نسبت کرده بودند. (*نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۵). به گمان من، عبدالحیّ، خواجه علی چاکردیزگی را با خواجه علی تاشکندی اشتباه کرده است. چون تاشکندی وکیل مهماتِ احرار بود. (*رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۲) و چاکردیزگی شخصی بی‌بهره بود.

۲۳۰ / ۳۵۱ **کلوا ...** (الاعراف ۷: ۳۱) (می‌خورید و می‌آشامید و به گزاف مروید و اندازه درمگذرانید.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۳، ص ۵۹۱.

۲۳۰ / ۳۵۲ **لا تنکر ...** (باطل را هم انکار مکن، زیرا که آن نیز جزیی از مظاهر اوست.) شعر از شیخ ابومدین مغربی (م ۵۹۰ ه) است. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۲۰؛ *نفحات‌الانس*، ص ۵۳۰، ۸۹۰.

۳۵۵ / ۲۳۱ **شیخ در فتوحات نوشته.** شیخ گوید: لاتدرک حقیقته بدقیق فکر و لانظر، بل بعلم موهوب من علوم الکشف، و نتائج المجاهدات المصاحبة للهمم، فان مجاهدة بغیر همة غیر منتجة شیئا و لامؤثرة فی‌العلم ... رک. فتوحات *المکّیه*، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳۵۶ / ۲۳۱ **فضل‌اللّه رادکانی.** سیّد غیاث‌الدین فضل‌اللّه، منسوب به رادکان که امروزه نام یکی از دهستانهای بخش حومهٔ شهرستان مشهد است و مرکز آن رادکان می‌باشد (رک. *لغتنامهٔ دهخدا*، ذیل «رادکان»). از خوشنویسان بود و دربارهٔاو آمده است که نام موضع بشرتو (از توابع هرات) را همیشه مشرتو می‌نوشت و هرکه به‌جای حرف میم لفظ با بر زبان می‌آورد دو لبِ او می‌گشاد. وفاتش ۲۲ جمادی‌الاخر ۸۶۷ ﻫ درهرات روی نمود و به گورستان مصرخ در جوار امیرحسینی مدفون شد.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۶۱؛ *روضة‌الصفا*، ج ۶، ص ۵۴۳؛ *ملفوظات احرار*، بند ۳۵۷.

۳۵۶ / ۲۳۱ **غارت امیرتیمور در خراسان.** امیرتیمور (۸۰۷ ـ ۷۳۶ ﻫ) در ۷۸۲ ﻫ به خراسان حمله کرد. برای وقایع جنگهای او رک. *روزنامهٔ غزوات هندوستان*؛ *ظفرنامهٔ* شامی؛ *ظفرنامهٔ* یزدی؛ *عجایب المقدور فی اخبار* تیمور؛ *مطلع سعدین و مجمع بحرین*.

۳۵۶ / ۲۳۱ **شمس‌الدین محمد صنوجردی.** هرسال از صنوجرد (سنوجرد، سنوگرد) پای پیاده به زیارتِ مرقدِ خواجه سلیم دستجردی به هرات می‌رفت و از او استمداد و استفاضه می‌کرد. پسرِ او مولانا قوام‌الدین و نوهٔ او مولانا ناصر هروی نام دارد.

رک. *مقصد الاقبال سلطانیه*، ص ۶۶؛ *نسمات القدس*، ص ۷۶.

۳۵۷ / ۲۳۱ **مولانا حاجی محمود مجلّد.** اطلاعات دربارهٔ او بسیار اندک است. از *ملفوظات احرار* بر می‌آید که اصلش از مشهد بود و به هرات رفته بود. در *سلسلة‌العارفین* آمده که شاهرخ او را به کار صحافی گماشته بود (ص ۳۶۵) و داستانی نقل کرده است. ظاهراً گازرگاهی در *مجالس‌العشاق* برمبنای همین واقعه، عشقبازی احرار به شیخ ابوسعید شاگردِمحمود مجلّد را بیان کرده است. شخصی به نام مولانا حاجی محمد (زنده در ۹۰۴ ﻫ) نیز در هرات بوده است که در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و مدتی کتابدار امیرعلی شیرنوایی بوده است.

رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۳۴۸.

۳۵۹ / ۲۳۲ **و اعبد ...** (الحجر ۱۵ : ۹۹). (و خداوند خویش را پرست تا آنگه که به تو آید آن روز که همه خَلق بی‌گمانند در آن روز.). رک. *کشف الاسرار*، ج ۵، ص ۳۳۶.

۳۶۳ / ۲۳۳ **المحن ...** (دشواریها گوهر مردان را آشکار می‌کنند.)

۲۲۹ / ۳۴۸ **حضرت خواجه ... فرمودند ما این کار نمی‌کنیم و انکار نمی‌کنیم.** خواجه نقشبند در جای دیگر به وضوح گفته است که در طریقهٔ ما ذکر جهر و رقص نیست. رک. *انیس الطالبین*، ص ۲۰۴.

احرار گوید: از طایفهٔ صوفیه بعضی اختیار سماع کردند و فواید آن را درنظر آوردند و ازجمله فواید یکی آن است که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی ـ که موجب فتور اعمال و قصور احوال بوَد ـ طاری شود. پس متأخرین مشایخ به جهت [رفع] آن عارضه و دفع آن حادثه استماع اصوات طیّبه و الحان متناسبه و اشعار مهیّجه [و] مشوّقه که مشروع بوَد کرده‌اند. و منتسبان خود را به وقت حاجت تحریص نموده‌اند تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سَرِ شدّتِ شوق و حدت شعف روی به معاملات آرند ... بعضی ترک سماع کردند و غوابل آن را در نظر آوردند... ازجمله غوابل آن یکی آن است که بیشتر جمعیتها که درین ایام مشاهده می‌شود بنای آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت است نه بر قاعدهٔ صدق و مودت ... [چون] مرید هنوز از شائبهٔ هوا ... صافی نگشته است و بر امانت او دل قرار نیافته و متمکن نگشته، محتمل است از مشاهدهٔ منکرات و محرمات ـ که اکثر مجالس سماع درین زمان از آن خالی نیست ـ ... از سبیل مستقیم و صراط قویم منحرف شود. رک. *سلسلة العارفین*، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۲.

۲۳۰ / ۳۴۹ **خواجه علی چاکردیزگی.** نسبتِ او به چاکردیزه است که محله‌ای است در سمرقند. (رک. سمریه، ص ۲۱۳ به کمک فهرست اعلام.) وی از شاگردانِ میرشریف جرجانی بود. (رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۸.) عبدالحیّ گوید، دختر خواجه عمادالملک را حضرت ایشان [احرار] به حضرت مولانا خواجه علی چاکردیزگی ـ که از بزرگ زاده‌های سمرقند بودند [و] مقبول و وکیل مهماتِ آن حضرت [احرار] بودند، نسبت کرده بودند. (*نسبنامهٔ احرار*، ص ۱۳۵). به گمان من، عبدالحیّ، خواجه علی چاکردیزگی را با خواجه علی تاشکندی اشتباه کرده است. چون تاشکندی وکیل مهماتِ احرار بود. (*رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۲) و چاکردیزگی شخصی بی‌بهره بود.

۲۳۰ / ۳۵۱ **کلوا ...** (الاعراف ۷: ۳۱) (می‌خورید و می‌آشامید و به گزاف مروید و اندازه درمگذرانید.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۳، ص ۵۹۱.

۲۳۰ / ۳۵۲ **لا تنکر ...** (باطل را هم انکار مکن، زیرا که آن نیز جزیی از مظاهر اوست.) شعر از شیخ ابومدین مغربی (م ۵۹۰ ه) است. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۲۰؛ *نفحات‌الانس*، ص ۵۳۰، ۸۹۰.

۳۵۵ / ۲۳۱ **شیخ در فتوحات نوشته.** شیخ گوید: لاتدرک حقیقته بدقیق فکر و لانظر، بل بعلم موهوب من علوم الکشف، و نتائج المجاهدات المصاحبة للهمم، فان مجاهدة بغیر همة غیر منتجة شیئا و لامؤثرة فی‌العلم ... رک. فتوحات *المکّیه*، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳۵۶ / ۲۳۱ **فضل‌اللّه رادکانی.** سیّد غیاث الدین فضل‌اللّه، منسوب به رادکان که امروزه نام یکی از دهستانهای بخش حومهٔ شهرستان مشهد است و مرکز آن رادکان می‌باشد (رک. *لغتنامهٔ دهخدا*، ذیل «رادکان»). از خوشنویسان بود و دربارهٔاو آمده است که نام موضع بشرتو (از توابع هرات) را همیشه مشرتو می‌نوشت و هرکه به‌جای حرف میم لفظ با بر زبان می‌آورد دو لبِ او می‌گشاد. وفاتش ۲۲ جمادی‌الاخر ۸۶۷ ه درهرات روی نمود و به گورستان مصرخ در جوار امیرحسینی مدفون شد.

رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۶۱؛ *روضة‌الصفا*، ج ۶، ص ۵۴۳؛ *ملفوظات احرار*، بند ۳۵۷.

۳۵۶ / ۲۳۱ **غارت امیر تیمور در خراسان.** امیرتیمور (۸۰۷ ـ ۷۳۶ ه) در ۷۸۲ ه به خراسان حمله کرد. برای وقایع جنگهای او رک. *روزنامهٔ غزوات هندوستان*؛ *ظفرنامهٔ* شامی؛ *ظفرنامهٔ* یزدی؛ *عجایب المقدور فی اخبار* تیمور؛ *مطلع سعدین و مجمع بحرین*.

۳۵۶ / ۲۳۱ **شمس‌الدین محمد صنوجردی.** هرسال از صنوجرد (سنوجرد، سنوگرد) پای پیاده به زیارتِ مرقدِ خواجه سلیم دستجردی به هرات می‌رفت و از او استمداد و استفاضه می‌کرد. پسرِ او مولانا قوام‌الدین و نوهٔ او مولانا ناصر هروی نام دارد.

رک. *مقصد الاقبال سلطانیه*، ص ۶۶؛ *نسمات القدس*، ص ۷۶.

۳۵۷ / ۲۳۱ **مولانا حاجی محمود مجلّد.** اطلاعات دربارهٔ او بسیار اندک است. از *ملفوظات احرار* بر می‌آید که اصلش از مشهد بود و به هرات رفته بود. در *سلسلة‌العارفین* آمده که شاهرخ او را به کار صحافی گماشته بود (ص ۳۶۵) و داستانی نقل کرده است. ظاهراً گازرگاهی در *مجالس‌العشاق* برمبنای همین واقعه، عشقبازی احرار به شیخ ابوسعید شاگردِمحمود مجلّد را بیان کرده است. شخصی به نام مولانا حاجی محمد (زنده در ۹۰۴ ه) نیز در هرات بوده است که در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و مدتی کتابدار امیرعلی شیرنوایی بوده است.

رک. حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۳۴۸.

۳۵۹ / ۲۳۲ **و اعبد ...** (الحجر ۱۵ : ۹۹). (و خداوند خویش را پرست تا آنگه که به تو آید آن روز که همه خَلق بی‌گمانند در آن روز.). رک. *کشف الاسرار*، ج ۵، ص ۳۳۶.

۳۶۳ / ۲۳۳ **المحن ...** (دشواریها گوهر مردان را آشکار می‌کنند.)

احرار در جای دیگر گوید: ابتلا به رنج مظهر حقیقت انسانی است. رک. *ملفوظات*، بند ۷۲۳.

حضرت علی (ع) می‌فرماید: فی تقلّب الاحوال علم جواهرالرجال. رک. *نهج‌البلاغه* (قصارالحکم) ص ۲۱۷.

۳۶۹ / ۲۳۴ مضمون این ملفوظ در *خوارق عادات احرار*، ۱۲۶ نیز آمده است.

۳۷۵ / ۲۳۵ **گازرگاه.** محلهٔ قدیم در هرات که مزار خواجه عبداللّه انصاری در آنجا واقع است. رک. *گازرگاه* از فکری سلجوقی، کابل، انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۵۵.

۳۷۵ / ۲۳۵ **تذر.** برای نگارندهٔ این سطور مفهوم این کلمه روشن نیست، قیاس شود با کلمهٔ «تجر» به فتح اول و ثانی بر وزن شرر، خانهٔ زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد. رجوع شود به *برهان قاطع*، ذیل واژهٔ «تجر». و محمد معین توضیح داده است که در پارسی تجر و تزر اصلاً به کاخِ زمستانی اطلاق می‌شده ... و هم در معنی خانهٔ زمستانی به خانهٔ تابستانی تبدیل یافته. رک. *برهان قاطع*، ج ۱، ص ۴۷۲.

۳۷۶ / ۲۳۶ **فقیری را ...** منظور از «فقیری» میرعبدالأوّل گردآورندهٔ ملفوظات است.

۳۷۶ / ۲۳۶ **لسان الحال ...** (زبان حال گویاتر از زبان گفتار است.) لسان الحال افصح من اللسان المقال نیز می‌گویند. *منهاج‌العابدین*، ص ۴۱.

۳۷۶ / ۲۳۶ **هوائی له ...** (عشق من در گرو اوست. خواه وفا کند خواه جفا. آبشخور او گواراست خواه زلال باشد و خواه کور. من هر امر خود را بدو واگذار کرده‌ام. بخواهد مرا زنده می‌دارد و بخواهد نابود می‌کند.)

۳۷۶ / ۲۳۶ **وفا کنیم و جفاها کشیم.**

رک. *دیوان حافظ* (قزوینی، غنی)، ص ۲۷۱؛ (خانلری)، ج ۱، ص ۷۸۶ ملامت به جای «جفاها».

۳۷۹ / ۲۳۶ **رشید شاشی.** شرح حال او به‌دست نیامد. ظاهراً او غیراز ابومحمدبن محمد رشیدی سمرقندی شاعر قرن پنجم است. (← *لباب‌الالباب*، عوفی، طبع برون، ج ۱، ص ۱۷۶.) در ملفوظات احرار (نسخهٔ شفیع) ورق ۱۲۵ نام او رشیدالدین شاشی آمده است.

۳۸۱ / ۲۳۷ **بدر شاشی.** فخرالزمان بدرالدین محمد چاچی از شاعران قرن هشتم است که در هند و پاکستان شهرت یافته. ولادت او در چاچ اتفاق افتاد. او ظاهراً در اوان جوانی به هندوستان رفت و به دربار سلطان محمد شاه‌بن تغلق (۷۵۲ ـ ۷۲۵ هـ) پیوست. سال وفاتش منحصر است به دو سال ۷۵۲ ـ ۷۴۵ هـ.

رک. *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۳، جز ۱، ص ۸۶۸ ـ ۸۵۲.

۳۸۳ / ۲۳۷ **قل اللهم ...** (آل عمران ۳ : ۲۶). (گوی بار خدایا دارنده و خداونده پادشاهی.) رک. کشف *الاسرار*، ج ۲، ص ۶۹ ـ ۶۸.

۳۸۵ / ۲۳۷ **در وقت مطالبه و تحمیل ده یازده.** از سیاق گفتار معلوم می‌شود که «ده یازده» نوعی از مالیات بوده که حکمرانان ماوراءالنهر از رعیّت می‌گرفته‌اند. این نوع مالیات در ۸۸۰ ه بر رعیّت و مردم ندار زده شد. رک. *ملفوظات*، بند ۵۲۷.

ده یازده. محمد امین ریاحی در طی مقاله «حساب سود و زیان در زبان فارسی» مندرج در *نامهٔ شهیدی* به‌اهتمام علی‌اصغر محمدخانی، تهران ۱۳۷۴، ص ۳۴۴ ـ ۳۳۴ این اصطلاح و اصطلاحات مشابهی (ده دوازده) را از متون کهن مانند *مفتاح‌المعاملات* محمدبن ایوب طبری ریاضی‌دان قرن پنجم، *بستان‌العارفین* شمس‌الدین عمر سمرقندی و *قابوسنامه*، *جوامع‌الحکایات* عوفی و *التذکرة فی‌الحساب فی ترجمة التبصره* و غیره استخراج و ارائه کرده‌اند و به نظر ایشان در طول قرنها سود معمولی و احتمالاً شرعی ده یازده یعنی ده درصد بوده است.

۳۸۷ / ۲۳۸ **شیخ در فتوحات نوشته.** احرار همین مطلب را به خواجه محمد پارسا نیز منسوب داشته است. *ملفوظات*، بند ۱۱۷.

۳۸۸ / ۲۳۸ مضمون و مفاد این ملفوظ در *خوارق عادات احرار*، ص ۶۵ نیز آمده است.

۳۸۹ / ۲۳۸ **قدس سرّه ...** (مقدس بدارد خداوند روح عزیز او را و روح اسلاف و گذشتگان او را و دراز بدارد عمر فرزندان او را.)

۳۹۰ / ۲۳۹ **الصبر ...** (شکیبایی کلید گشایش است.)

به عنوان حدیث پیغامبر اکرم (ص) چنین ضبط شده است: الصبر مفتاح‌الفرج و فی‌الصلوة شفا. کشف *الاسرار*، ج ۱، ص ۴۱۶.

۳۹۱ / ۲۳۹ **ابواسحاق کازرونی.** ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی (۴۲۶ ـ ۳۵۲ ه). انتساب شیخ در تصوف به شیخ ابوعلی حسین بن محمد فیروزآبادی الأکّار بوده و در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه به صحبت بسیاری از اهل حدیث رسیده بود و از همه روایت حدیث و آثار داشت. قبر او در شیراز است. محمود بن عثمان در ۷۲۸ ه کتابی ارزشمند به نام *فردوس المرشدیه فی الاسرار الصمدیه* در شرح حال او نگاشته است.

رک. *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه*، به‌انضمام روایت ملخص آن موسوم به *انوارالمرشدیه فی اسرار الصمدیه*، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۳، و نیز *نفحات‌الانس*، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۰.

۳۹۲ / ۲۳۹ **صنوگرد** یا سنوجرد. قریه‌ای در بلوک گداره از توابع هرات. *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۱۸.

۳۹۳ / ۲۳۹ **امام ابویوسف قاضی.** یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی (م ۱۸۲ ه) از فقهای نامدار حنفی و شاگرد امام ابوحنیفه. هارون الرشید او را قاضی‌القضاة بغداد منصوب کرده بود. رک. *تاریخ بغداد*، ج ۱۴، ص ۲۴۲ به بعد.

۳۹۴ / ۲۴۰ **خواجه عبداللّه انصاری فرموده‌اند فتوت آن است ...**

خواجه انصاری تعریفی جامع از فتوت بدین شرح کرده است: فتوت به جوانمردی و آزادی زیستن است و اخلق و واحق و واخود. آنچه واحق است به توان خود در بندگی بکوشی و آن را پاداش و جزا نجویی و از خود بنه‌پسندی. و واخلق: به عیب که از خود دانی نیفکنی و برخود فضل دهی، و برادران خود را به از آن خواهی که خود را و عیب ایشان را عذر و تأویل جویی و جرم به سوی خود افکنی و تسویلِ نفس خود و آرایش وی بنه‌پذیری. *طبقات الصوفیه*، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۷.

۳۹۵ / ۲۴۰ **ان تنصروا ...** (محمد ۴۷ : ۷) (اگر خدای را یاری دهید خدای شما را یاری دهد.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۹، ص ۱۷۴.

۳۹۵ / ۲۴۰ **من کان ...** (هرکه از آنِ خدا باشد، خدا از آنِ اوست.)

از احادیث صحیح نیست.

۳۹۵ / ۲۴۰ **رب تال ...** (چه بسا قرآن خوانی که قرآن نفرین کند او را.)

سلسلة‌الذهب، ج ۱، ص ۹۱ ـ ۸۴؛ شرح *فارسی شهاب الاخبار*، ص ۱۱۵.

۳۹۷ / ۲۴۰ **[اما] انی اذا صائم ...** ([پس] من درحال روزه هستم.)

رک. *بخاری* (کتاب الصوم)، ص ۲، ۹، ۲۱، ۵۱ و غیره؛ ترجمهٔ *احیاء علوم دین*، ج ۳، ص ۲۰۴؛ *شمائل النبی*، ترمذی، ترجمهٔ دامغانی، ص ۱۱۳.

۴۰۰ / ۲۴۱ **پیر تاج کل.** پیر تاج تولمی (از توابع فومن، گیلان) مرید مجدالدین اسماعیل سیسی بود. مردی تاجر بوده و دانا و مشرب بلندی داشته. به خدمت مولانا محمد مغربی نیز رسیده بود. آخر حال کار پیرتاج به الحاد کشید و در همان حال از دنیا برفت. گویند که تا شاه قاسم انوار به صحبت پیر تاج رسید متهم گشت به واسطهٔ مصاحبت وی. خواجه احرار پسر پیر تاج را دیده بود و او نیز از الحاد پدرش حکایت می‌کرد. *روضات الجنان*، ج ۲، ص ۱۰۱ ـ ۹۹.

۴۰۰ / ۲۴۱ **شرف‌الدین یزدی.** شرف الدین علی یزدی، صاحبِ ظفرنامه (تألیف ۸۲۸ ه). وفاتش در تفت یزد در سال ۸۳۴ ه اتفاق افتاد و در خانقاهی که مسکنش بود مدفون شد. رک. *حبیب‌السیر*، ج ۴، ۱۶ ـ ۱۵.

۴۰۲ / ۲۴۱ **لاراد لما قضیت.** (قضای تو را ردّ کننده‌ای نیست.)

۴۰۲ / ۲۴۲ **علاءالدوله بر این سخن شیخ اعتراض کرده.** علاءالدوله سمنانی با برخی آراء ابن‌عربی ــ به ویژه نظریهٔ وجود مطلق ــ اختلاف داشته است و در آثار خود همچون العروة لاهل الخلوة و الجلوة و چهل مجلس و حواشی فتوحات مکّیه به ردّ افکار او پرداخته است. اما در اواخر حیاتِ خود ــ در سالهای ۷۳۵ ــ ۷۱۵ هـ ــ نظرِ او دربارهٔ ابن عربی ملایمتر شد.

رک. مقدمهٔ نجیب مایل هروی بر *چهل مجلس*، ص ۲۲ ــ ۲۰؛ مقدمهٔ نجیب مایل هروی بر العروة ...، ص ۳۷ ــ ۳۵.

۴۰۵ / ۲۴۲ **صاحبِ *قوْت القلوب*.** أبی‌طالب محمد بن أبی‌الحسن علی‌ابن عباس المکّی (م ۳۸۶ هـ)، مؤلفِ *قوْت القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق‌المرید الی مقام‌التوحید*، به زبان عربی، یکی از امّهاتِ متون متصوفه است.

۴۰۶ / ۲۴۲ **قتلِ عام و غرق سفینه.**

رک. سورهٔ کهف، آیات ۷۱ و ۷۴.

۴۰۷ / ۲۴۳ **نقل کرده‌اند که جمعی را بعد از نجات از دوزخ.** خواجه محمد پارسا به استناد *نوادرالاصول* (اصل ۱۰۳) حدیثی از رسول اکرم (ص) نقل کرده است بدین عبارت: یدخل قوم النار حتی اذا صاروا فحما اخرجوا فادخلوا الجنّة فیقول اهل الجنّة من هولآء؟ فیقال الجهنمیون. *تفسیر خواجه پارسا*، ورق ۱۹۲.

۴۰۷ / ۲۴۳ **(هولآء جهنمیون).** (ایشان اهلِ دوزخ‌اند.)

۴۰۷ / ۲۴۳ **هولآء عتقاء اللّه** (اینان آزاد شدهٔ خدایند.)

۴۰۸ / ۲۴۳ **نماز را قضا هست صحبت را قضا نیست.** نوایی این مثل را از قول قاسم انوار نقل کرده است. رک. *مجالس النفائس*، ص ۱۸۳ و کاشفی از خواجه محمد پارسا این بیت نقل کرده است:

نماز را بحقیقت قضا بوَد لیکن　　　زمان صحبتِ ما را قضا نخواهد بُود

رشحات، ج ۱، ص ۱۱۳.

۴۰۹ / ۲۴۴ **اسماعیل فرکتی.** فرزند سیف‌الدین مناری و از اصحاب و مقبولان احرار بود. در خدمت احرار چهار نفر به نام مولانا اسماعیل بوده‌اند، این اولین است. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۱ـ۶۴۷؛ *سلسله‌نامهٔ خواجگان نقشبند*، ۱۳الف.

۴۱۲ / ۲۴۵ **اُلغ بیگ در وقتی که خانهٔ چینی ساخته بوده‌اند.** اُلغ بیگ در ۸۳۲ هـ در حوالی سمرقند در دامنهٔ کوهک در لب جوی آب رحمت رصد بربست و در پایانِ تل رصد چهارباغ خوب و چینی خانه آراسته کرده، اکثر اوقات در آنجا می‌بوده است. در ۸۵۲ هـ لشکر

اوزبک به نواحی سمرقند رفته ... باغات خاصهٔ اُلغ بیگ را ویران ساخت. چینی خانه‌ای که ازار دیوار چینی آن را از خطا به مدت چند سال آورده بودند اوزبکان به زخم چماق و گُرز درهم شکستند.

چینی خانه رواقی است که در عمارتها سازند و طاقهای مختصر نزدیک به هم به طرح غریب در آن ترتیب دهند و ظروف چینی و شیشه‌های الوان در آن گذارند برای خوشآیندگی و آرایش آن مکان. رک. سمریه، ص ۱۵۷؛ *لغتنامهٔ دهخدا*، ذیل «چینی خانه»؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۹۵۸.

۴۱۲ / ۲۴۵ **فقولاله ...** (طٰه ۲۰ : ۴۴). (گویید او را سخنی نرم به مدارا.)*کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۱۱۶.

۴۱۳ / ۲۴۵ **له الحکم ...** (القصص ۲۸ : ۷۰، ۸۸). (و او راست کار بر گزاردن و نهاد نهادن و کار راندن و همه را می با او خواهند بُرد.)*کشف الاسرار*، ج ۷، ص ۳۱۸.

۴۱۳ / ۲۴۵ **سعدالدین حموی ... فرموده‌اند.** اگرچه حموی در *المصباح فی التصوّف*، حروف را بسیار تأویل کرده است امّا تأویل «حُکم» در آن دیده نمی‌شود.

۴۱۳ / ۲۴۵ **له حیات.** (زندگی هر موجود از او (خدا) است.)

۴۱۴ / ۲۴۶ **انا واتقیاء ...** (من و پرهیزکارانِ امّتِ من از تکلّف بیزاریم.)

در کتب صحاح بدین الفاظ نیامده است. در *بخاری* (اعتصام) ۳ چنین ضبط شده است: قال نهینا عن‌التکلّف. در تفسیر خواجه *پارسا* ذیل سورهٔ همزه، ورق ۱۸۰، *لسان العرب*، ج ۹، ص ۳۰۷؛ *نامه‌های عین‌القضاة*، ج ۱، ص ۴۱۴، مطابق متنِ *ملفوظات* آمده است.

۴۱۶ / ۲۴۶ **خواجه ابوالولید.** ابوالولید احمد بن ابی الرجاء از قریهٔ آزادان ـ که متصل به هرات است ـ بوده. از شاگردان امام احمد حنبل است و بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است. در ۲۳۲ ه وفات یافت و در قریهٔ آزادان مدفون شد. در آن مقام ـ یعنی قبر وی ـ روزهای چهارشنبه جمعیت تمام دست می‌دهد. شاهرخ میرزا مادامی که در هرات می‌بود، هر چهارشنبه به مزار او می‌رفت. برف و باران او را مانع نمی‌شد و بی عذر مرض هرگز آن را ترک نمی‌کرد.

رسالهٔ مزارات هرات، ص ۱۴ ـ ۱۳ (متن)، ۱۳۰ (تعلیقات)؛ *فصلی از خلاصة‌الاخبار*، ص ۲۴ ـ ۲۳؛ *نفحات الانس*، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۵.

۴۱۸ / ۲۴۷ **ابوسعید** ← ابوسعید آبریز، بند ۳۱۱.

۴۱۸ / ۲۴۷ **خواجه ابونصر.** خواجه حافظ‌الدین یا برهان‌الدین ابونصر محمد فرزند محمد پارسا بخارایی (م ۸۶۵ ه بلخ) پایهٔ علوم شریعت و طریقت را به والد خود رسانیده بود و به

همراه او به حجاز سفر کرد. مقبرهٔ او در بلخ نمونهٔ زیبای معماری اسلامی بوده اما اکنون ویران شده است. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۱۳ ـ ۱۱۱؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۰۵۵، ۱۰۸۷؛ *نفحات الانس*، ص ۴۰۱.

۴۱۹ / ۲۴۷ **صوفی محمد دانشمند.** خلیفهٔ خواجه احمد یَسوی بود. سالها بر مسند ارشاد بوده است و خلق را به حق دعوت نموده. خواجه احرار می‌گفت که صوفی محمد دانشمند مرد بسیاردان و متشرّع و متّقی بوده است. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۲۰.

۴۲۰ / ۲۴۷ **عمرِ عبدالعزیز.** عمربن عبدالعزیز (۱۰۱ ـ ۶۳ هـ) هشتمین خلیفهٔ اُموی.

۴۲۰ / ۲۴۷ **اویس قرنی.** از تابعین بوده و می‌گویند حضرت رسول اکرم (ص) دربارهٔ او پیشگویی کرده و فرموده: اویس القرنی خیرالتابعین باحسان. رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۲۹ ـ ۱۹.

۴۲۵ / ۲۴۸ **من تواضع ...** (هر کس برای خدا فروتنی نماید، خداوندش بلند دارد.)

در کتب حدیث کلمه «قدره» نیامده است. *ترجمه و شرح شهاب‌الاخبار*، ص ۲۷۲؛ *جامع‌الاحادیث*، ج ۹، ص ۳۱۱؛ *شرح شهاب‌الاخبار*، ص ۱۴۱.

۴۲۸ / ۲۴۹ **لیس کمثله** (شوریٰ ۴۲ : ۱۱). (مانند نیست او را هیچ چیز.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۹، ص ۲.

۴۲۹ / ۲۴۹ **امام حجةالاسلام [در باب سماع] فرموده‌اند.**

رک. *کیمیای سعادت*، ج ۱، ص ۴۷۸.

۴۳۰ / ۲۴۹ **فقیری** ← ۴۳۱

۴۳۱ / ۲۵۰ **فقیری**

اشاره به گرد آورنده و محرّر *ملفوظات* ـ میرعبدالاوّل ـ است.

۴۳۲ / ۲۵۰ **صراط مستقیم** (الفاتحه ۱ : ۶). (راه راست و درست.) *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۲.

۴۳۳ / ۲۵۰ **جف القلم ...** کنایه است به پایان یافتن سخن دربارهٔ چیزی. ضبط دیگر چنین است: جف القلم بماانت لاق. *ملفوظات احرار*، ب ۷۳۷.

احمد حنبل، ج ۱، ص ۳۰۷؛ ج ۲، ص ۱۹۷؛ *بخاری*، ج ۳، ص ۱۵۴، ج ۴، ص ۹۲.

۴۳۳ / ۲۵۰ **در مثنوی مذکور است.**

رک. *مثنوی معنوی*، دفتر ۵، بیت ۳۱۳۴ ـ ۳۱۳۱:

پس قلم بنوشت که هر کار را / لایق آن هست تأثیر و جزا
کژ روی جف القلم کژ آیدت / راستی آری سعات آیدت

۴۳۴ / ۲۵۰ **علی مدرس.** در *سلسلةالعارفین*، ص ۲۲۱ به جای علی مدرس، مولانا علی طوسی آمده است. برای طوسی ← مقدمهٔ راقم سطور بر *ملفوظات احرار*، ص ۵۱.

۴۳۴ / ۲۵۰ **در حدیث آمده که امیرالمؤمنین ابوبکر... با اصحاب نماز می‌گزاردند.** رک. *تاریخ الطبری*، به اهتمام ابوالفضل ابراهیم، بیروت، ج ۳، ص ۱۹۷، در آنجا سندِ حدیث نیز ذکر شده است.

۴۳۴ / ۲۵۰ **امیرالمؤمنین علی ... در صلح حدیبیه عهدنامه می‌نوشتند.**

رک. *تاریخ الطبری*، ج ۲، ص ۶۳۶ ـ ۶۳۴.

۴۳۴ / ۲۵۱ **هذا ماقضی ...** (این فرمان رسول‌الله است.)

۴۳۴ / ۲۵۱ **خواجه بهاءالدین ... فرموده‌اند در قصّهٔ ابوهریره.**

رک. *انیس الطالبین*، ص ۱۵۶؛ و نیز *گلستان سعدی*، به اهتمام فروغی، تهران، ۸۷ ـ ۸۶.

۴۳۴ / ۲۵۱ **زُرغبا...** (کمتر دیدار کن تا عزیز باشی.)

حدیث موضوعی است. رک. *احادیث معنوی*، ص ۲۱۰؛ ترجمه و شرح *فارسی شهاب‌الاخبار*، ص ۷۶؛ *الجامع الصغیر*، ج ۲، ص ۲۶؛ *حلیةالاولیاء*، ج ۳، ص ۳۲۲؛ شرح *شهاب الاخبار*، ص ۳۰۸؛ *کنوزالحقایق*، ص ۱۶۷؛ *نهایهٔ* ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۱۴۶.

۴۳۴ / ۲۵۱ **ما اتاکم ...** (الحشر ۵۹ : ۷). (هرچه شما را دهد رسول، آن را می‌گیرید.) *کشف‌الاسرار*، ج ۱۰، ص ۳۱.

۴۳۴ / ۲۵۱ **ان سألتک ...** (الکهف ۱۸ : ۷۶) (دیگر نپرسم از هیچیز که تو کنی، پس ازین با من یار مباش.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۵، ص ۷۱۱.

۴۳۴ / ۲۵۱ **هذا فراق ...** (الکهف ۱۸ : ۷۸) (این است وقت فراق میانِ من و تو.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۵، ص ۷۱۲.

۴۳۵ / ۲۵۱ **ما عبدت ...** (تو بندگی نکردی بلکه خداوند بندگی کرد.)

۴۳۵ / ۲۵۱ **خذلهم الله.** (خداوند بدبختشان کناد.)

۴۳۸ / ۲۵۲ **خواجه داوود.** فرزند شیخ طهور و پدر مادری احرار است. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۵ـ ۳۷۳.

۴۳۹ / ۲۵۲ **صاحبِ *کشف المحجوب* گفته است.**

رک. *کشف المحجوب*، ص ۲۵۲؛ و نیز *فصل الخطاب*، ص ۴۲.

۴۴۱ / ۲۵۲ **اطلبوا ...** (خواستهای خود را نزدیک خوبرویان (نیکدلان) بخواهید.)

ضبط دیگر چنین است: أُطْلُبوا الخیرَ عندَ الحِسانِ الوجوهُ.

رک. ترجمه و شرح *فارسی شهاب الاخبار*، ص ۴۵۲؛ شرح *شهاب الاخبار*، ص ۳۱۴؛ *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۵۱۵؛ *کشف المحجوب*، ص ۴۶۸.

۴۴۲ / ۲۵۳ عالم چو کوه جمله اعمال ما صداست.
قیاس شود با این بیت مولوی:

این جهان کوه است و فعل ما صدا — باز می‌گردد صداها را ندا

مثنوی معنوی، ج ۱، ب ۲۱۵.

۴۴۳ / ۲۵۳ ملاّ ناصر بُخاری. ظاهراً همان شاعر درویش صفت بخارایی قرن هشتم هجری.

رک. *تذکرةالشعراء*، ص ۳۰۴ ـ ۳۰۳؛ *ریاض‌العارفین*، ص ۲۵۲؛ *هفت اقلیم*، ج ۳، ص ۴۳۲ ـ ۴۳۰.

۴۴۴ / ۲۵۳ علاءالدوله بر این سخن فتوحات نوشته‌اند. جامی گوید: شیخ علاءالدوله به بزرگی و کمال ابن عربی در بسیاری از حواشی *فتوحات* اعتراف نموده است. چنانکه در خطاب به وی نوشته که: «ایهاالصدیق و ایهاالمقرب و ایهاالولی و ایهاالعارف الحقانی» و این حواشی حالا به خط وی برکنار *فتوحات* موجود است. رک. *نفحات الانس*، ص ۵۵۳ ـ ۵۵۲.

مولانا شیخ از قول احرار گوید: حضرت شیخ علاءالدوله به بعضی از سخنان شیخ محیی‌الدین انکار داشته‌اند و در بعضی تحسین فرموده‌اند. بر آن سخنِ شیخ که مکر الهی به نسبت عوام بسط نعم است با وجود ارتکاب معاصی و مناهی و به نسبت خواص ابقای حال است با وجود ترک ادب، شیخ را تحسین می‌فرموده‌اند و می‌گفته‌اند: صدقت ایهاالصدیق. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۰۷.

۴۴۴ / ۲۵۳ صدقت ... (درست گفتی ای دانشمندِ فاضلِ آگاه، از جمله فقیران من دانشمندی بود دارای مکاشفات جهانی همراه با نافرمانیهای شرعی.)

۴۴۶ / ۲۵۳ بعثت ... (فرستاده شده‌ام برای آنکه اخلاق نیک را رواج دهم.)

ضبط دیگر چنین است: بعثت لاتمم حُسن الاخلاق. رک. *احمد حنبل*، ج ۲، ص ۳۸۱؛ *الموطا* (حسن الخلق)، ص ۸.

۴۴۷ / ۲۵۳ حضرت نبی دُعا کردند ... دعای پیغامبر این بود: اللهم أعزّ الاسلام بأحب الرجلین إلیک: عمر بن الخطاب أو عمروبن هشام. *اسدالغابه*، ج ۴، ص ۱۴۷.

۴۵۱ / ۲۵۴ ان من اعظم ... (از بزرگترین شکل جهاد گفتن سخنی درست نزد پادشاهی سختگیر و حاکمی نادُرست است.) ضبط‌های دیگر چنین است: أفضل الجِهادِ کلمةُ عَدْلٍ عندَ سُلطان جائر او امیر جائر. رک. ابی داود (ملاحم)، ص ۱۲۴؛ أفضل الجِهادِ کلمةُ حقٍّ عند امیرٍ جائرٍ. و نیز ترجمه و شرح فارسی *شهاب الاخبار*، ص ۸۱۵؛ *کشف الاسرار*، ج ۸، ص ۴۸۴.

۴۵۴ / ۲۵۵ **هر که مرا یاد کند.** البقره، ۲ : ۱۵۲.

۴۵۵ / ۲۵۵ **و اذ قال ...** (البقره ۲ : ۳۰). آنگه که گفت خداوندِ تو فریشتگان را من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از پس شما در رسیده.

رک. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۱۳۱.

۴۵۵ / ۲۵۵ **یا داود ...** (ص ۳۸: ۲۶). (گفتیم ای داود ما ترا خلیفه و پس روِ حکم خویش کردیم در زمین.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۸، ص ۳۳۱.

۴۵۶ / ۲۵۵ **فقد جفانی.** (همانا به من جفا کرده است.)

۴۵۶ / ۲۵۵ **اللهم ...** پروردگارا! مرا و پدر و مادرِ مرا و استادِ مرا و همهٔ مردان و زنان مؤمن زندگان و مُردگانش را ببخش. پروردگارا! مرا دانشی سودمند و کرداری پسندیده ارزانی دار.

۴۶۰ / ۲۵۶ **صاحبِ *تعرّف* نقل کرده.** کلاباذی گوید: وسئل القحطبی عن الروح فقال: لم یدخل تحت ذل کن و معناه عنده أنه لیس إلا الاحیا و الحی والاحیا صفة المحیی. رک. *تعرف* (باب ۲۳ فی الروح)، ص ۶۸. و نیز رک. *شرح التعرف*، ج ۲، ص ۸۵۸؛ *نفحات الانس*، ص ۷۵۲ (تعلیقات).

۴۶۱ / ۲۵۶ **فاستقم ...** (هود ۱۱ : ۱۱۲). (می‌پای و یکسان می‌باش بر راستی و درستی چنانکه فرمودند ترا.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۴، ص ۴۴۴.

۴۶۱ / ۲۵۶ **اهدنا الصراط ...** (الفاتحه ۱: ۶). (راه نمون باش ما را به راه راست و درست.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۲.

۴۶۱ / ۲۵۶ **شیّبتنی ...** (سورهٔ هود مرا پیر کرد.)

عن ابی جحیفة قال قالوا: یارسول‌اللّه قد شِبْتَ. قال شیبتنی هود و اخواتها. وفی روایة: شیبتنی هود و الواقعه و المرسلات و عم یتساءلون و اذا لشمس کورت. رک. *مصابیح السنة*، ج ۳، ص ۴۱۲۴؛ و نیز *شمائل النبی*، ترمذی، ترجمهٔ دامغانی، ص ۴۶.

هجویری گوید: گفت پیغمبر شیبتنی سورة هود. شنیدن سورهٔ هود مرا پیر گردانید. و گویند این از آن بود که اندر آن سوره حاصل است فاستقم کما امرت و آدمی عاجز است از استقامت به امور حق از آنچ بنده بی توفیق حق هیچ چیز نتوان کرد. چون گفت فاستقم کما امرت متحیّر شد که گفت این چگونه خواهد بود که من به حکم این امر قیام توانم کرد از رنج دل قوت از وی بشد. رنج بر رنج زیادت شد. روزی اندر خانهٔ خود برخاست و دستها بر زمین نهاد و قوّت کرد تا ابوبکر (رض) گفت: این چه حالت است یا رسول‌اللّه! و تو جوان و تندرست؟ گفت: سورهٔ هود مرا پیر کرد یعنی سماع این امر بر دلم چندان قوت کرد که قوتم ساقط شد. *کشف المحجوب*، ص ۵۱۵.

۴۶۳ / ۲۵۶ **خواجه علی.** مولانا خواجه علی تاشکندی، از قدمای اصحاب و اجلهٔ وکلای احرار بود. وقتی احرار از نخستین سفر خراسان به تاشکند بازگشت و به زراعت مشغول شد، خواجه علی به خدمت او رسید و ملازمت او اختیار نمود. چون احرار از تاشکند به سمرقند نقلِ مکان کرد تمام مهمات دُنیوی بر ذمّه اهتمام خواجه علی نهاد. برای کفایت مهماتِ مردم او از جانب احرار برای پادشاه و حکام رقعات می‌نوشت. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۴ ـ ۶۳۱.

۴۶۶ / ۲۵۷ **و قولوا ...** (البقره ۲ : ۸۳). (ومردمان را نیکویی گویید و نماز به هنگام به پای دارید.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۲۴۲.

۴۷۲ / ۲۵۸ **النار ...** (آتش به طبیعت خود پوستِ مردمانِ یکتاپرست را نمی‌پذیرد.)

۴۷۳ / ۲۵۸ **لا اله الّا اللّه** (الصّافات ۳۷ : ۳۵) (خدایی نیست مگر اللّه.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۸، ص ۲۶۶.

۴۷۳ / ۲۵۸ **مولانا قاسم.** مولانانورالدین قاسم از خادمان قدیم و مقبولان و محبوبان احرار بود و از بس که در متابعت و پیروی احرار خود را فنا کرده بود، دوستانْ او را سایهٔ احرار می‌گفتند. در ۸۹۱ هـ درگذشت و خواجه احرار در نماز جنازهٔ او حاضر شد و جای قبر او را در محوطهٔ ملایان سمرقند جلوی قبر مولانا علی عران مقرر نمود. احرار از وفات او بسیار متأثر گشت. جامی و کاشفی از ارادتمندان مولانا قاسم بودند. رک. *خوارق عادات احرار*، (استانبول) ص ۱۱۴ ـ ۱۱۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۶۰۳ ـ ۵۹۷؛ *سلسلة العارفین*، ص ۳۲۱ ـ ۳۲۰؛ <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*>، ج ۱، ص ۳۵۶. معرفی نسخهٔ مرقّع نوایی که در آن رقعات مولانا قاسم نیز آمده است.

۴۷۶ / ۲۵۹ **گفتهٔ سیّد قاسم است.** در کلیات اشعار قاسم انوار (چاپ نفیسی) نیامده است.

۴۸۰ / ۲۵۹ **سیر زاهد.**

رک. *مثنوی معنوی*، دفتر ۵، بیت ۲۱۸۰ ترتیب مصراعها برعکس است.

۴۸۱ / ۲۵۹ **آورده‌اند که پسر شاه بلخ ...** رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۳۴۸؛ *کشف المحجوب*، ص ۱۴۹.

۴۸۱ / ۲۵۹ **احمد خضرویه.** ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی (م ۲۴۰ هـ). با بوتراب نخشبی صحبت داشته و حاتم اصم و ابراهیم ادهم را نیز دیده بود. رک. *طبقات الصوفیه*، ص ۹۹ـ۹۸.

۴۸۱ / ۲۶۰ **بسطام.** آبادیی است حدود ده کیلومتری شرق شاهرود ایران. قبر بایزید بسطامی و آثار مسجد و حجره منسوب به او هنوز پابرجاست و مصحح در ۱۳۷۴ به دیدار این آثار نائل آمده است.

۴۸۲ / ۲۶۰ **شکر قشلاق.** یکی از خانه‌های احرار در شکر قشلاق بود. *خوارق عادات احرار*، ص ۷۴.

۴۸۲ / ۲۶۰ **ما طبیبانیم ...**

رک. مثنوی معنوی، دفتر ۲، ب ۲۷۰۸ ـ ۲۷۰۰. مصراعهای ۱، ۸، ۱۳، ۱۵، ۱۷ به اختلاف ضبط شده است.

۴۸۳ / ۲۶۰ **سلمان.** حضرت سلمان فارسی (م ۳۵ یا ۳۶ ه) صحابی رسول‌الله (ص).

۴۸۳ / ۲۶۰ **هذا الذی ...** (همین است که ترا به چهارمین انداخته است.)

۴۸۴ / ۲۶۱ **هذا عبد ...** (این بنده‌ای است که خداوندش فروگذارده و پست داشته و از درگاهش رانده است.)

۴۸۵ / ۲۶۱ **حفظت ...** (چیزی را برگرفتی و چیزهای را فراموش کردی.)

مصراعی است از ابی‌نواس، مصراع اوّل بیت چنین است: فقل لمَنْ یدّعی فی العلْم فلسفةً *دیوان ابی‌نواس*، طبع احمد عبدالمجید الغزالی، بیروت، ۱۴۰۴ ه، ص ۷.

۴۸۷ / ۲۶۱ **مَا وَحدالواحد ...** (هیچکس خدا را به یگانگی نفهمیده و آنان نیز که خواستند موحّد باشند منکر شده‌اند.)

این بیت منسوب به خواجه عبدالله انصاری است. رک. کشف *الاسرار*، ج ۱، ص ۵۸۲، ج ۲، ص ۵۰۸.

۴۸۹ / ۲۶۱ **ما یرید ...** (خدا از مردم چه می‌خواهد؟ آن می‌خواهد که هستند.)

رک. بخش اختلاف نسخ *ملفوظات* احرار.

۴۹۵ / ۲۶۲ **همه را بیازمودم ...** رک. *کلیات شمس*، ج ۲، ص ۱۳۱.

۴۹۶ / ۲۶۲ **حضرت خواجه بهاءالدین بام مسجدی می‌اندودند ...** صلاح بخاری گوید: درآن فرصت که حضرت خواجه ما ـ قدس الله روحه ـ در قصر عارفان به عمارتِ مسجد مشغول بودند بر سر مبارک خود بر بام مسجد گل می‌کشیدند و این بیت می‌خواندند:

بجان بکنم کار تو چرا نکنم   بسر بکشم بار تو چرا نکشم

رک. *انیس الطالبین*، ص ۱۰۶.

۵۰۴ / ۲۶۴ **افضل ایمان ...** (بهترین باور مرد آن است که بداند هرجا که باشد خدا با اوست.)

در *سلسلة العارفین*، ص ۳۲۵ به طور حدیث نبوی نقل شده است.

۵۰۵ / ۲۶۴ **أنا اقّل ...** (من به دو سبب یعنی دو صفت از خدا کمترم و آن دو صفت عبارت‌اند از: وجوب ذاتی و قِدم ذاتی.)

سمنانی در ضمن مسئله رؤیت جسمانی باری تعالی از برخی بزرگان نقل قول کرده و می‌گوید: و بزرگی دیگر نیز گفته است که أنا اقَلّ من ربی بسنتین [کذا]. ازین سخنان را که مردمان می‌شنوند انکار می‌کنند و محال می‌پندارند و من می‌دانم که به یقین که ایشان که نوشته‌اند در واقعه دیده‌اند و این عجب نیست از سالک؛ امّا می‌بایست که شرح آن نیز نوشتندی تا خَلق در تشویش نیفتادندی و هم این سخن را از من بعضی سؤال کرده‌اند. *چهل مجلس*، ص ۱۶۳.

۵۰۶ / ۲۶۴ **من ارتکب ...** (کسی که گناهی مرتکب شود که آدمی را از شهادت محروم می‌دارد پس هرچه را به نام صوفی دریافت دارد برای او حرام خواهد بود.)

۵۰۷ / ۲۶۴ **یکی از احفاد خدمت مولانا یعقوب ...** مولانا یعقوب چرخی پسری داشته که در هفده سالگی رخت از جهان بربست. پسر دیگر وی یوسف نام داشت. در قرنهای متأخر یکی از نبایر او سیّد محمود در هند بوده و بیدل عظیم آبادی (م ۱۱۳۳ هـ) او را دیده بود. همچنین خواجه عبدالرحیم حصاری نیز از اخلاف چرخی بوده است.

مقدمهٔ استاد خلیلی، *نی‌نامه*، ص ۱۰۵؛ *نسبنامهٔ احرار* (استانبول)، ص ۱۰۷.

۵۱۰ / ۲۶۵ **واقعهٔ وبا در سنه اربعین و ثمانمائة بوده است.** دربیان تاریخ وبا (طاعون) از احرار یا عبدالأوّل سهو واقع شده است. تاریخ ابتدای وبا در هرات ۷ رجب ۸۳۸ هـ و تاریخ انتهای وبا ۱۵ ذی‌القعده ۸۳۸ هـ است. در این وبا بسیاری از زُبدگان هرات به سرای باقی شتافتند. بار دیگر در شعبان ۸۶۶ هـ در هرات و اطراف آن وبا ظاهر شد.

رک. *حبیب‌السیر*، ج ۴، ص ۱۳ ـ ۱۲؛ *روضات الجنات*، ج ۲، ص ۹۴ ـ ۹۲؛ *مجمل فصیحی*، ج ۲، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۷؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۲، ص ۶۸۲ ـ ۶۷۷؛ ج ۲، جزء ۳، ص ۱۲۵۹.

۵۱۲ / ۲۶۵ **مقولات عشر.** اصطلاح منطق است. حکماء جواهر و اعراض ده‌گانه را «مقولات عشر» گویند نه مقوله عرض و یک مقوله جوهر باشد. رک. *فرهنگ معارف اسلامی*، ج ۴، ص ۳۴۸ ـ ۳۴۷.

۵۱۴ / ۲۶۵ **ان احسنتم ...** (الاسراء ۱۷ : ۷). (اگر نیکویی کنید نیکویی خود را کنید.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۵، ص ۵۰۵.

۵۱۵ / ۲۶۵ **محمد بن حنیفه (یا حنفیه).** فرزند حضرت علی (ع) از بطن خوله دختر جعفر از قبیلهٔ بنی حنیفه زاده شد. او را ابن‌الحنفیه نیز می‌گویند. رک. *نهایة الارب فی معرفة انساب العرب* از قلقشندی، بیروت، ۱۴۰۵ هـ، ص ۱۴۳.

۵۱۸ / ۲۶۶ **شبلی.** ابوبکر جعفر یونس (م ۳۳۴ هـ). مولد و مدفن او بغداد است. شاگرد

جنید است. عالم و فقیه و مذکّر بود و مجلس می‌کرد.

رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۶۳۸ ـ ۶۱۴؛ *طبقات الصوفیه*، ص ۴۴۹ ـ ۴۴۸؛ *نفحات الانس*، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۳.

۵۱۹ / ۲۶۶ **اللّهم ...** (خداوندا! من به تو پناه می‌برم از دلی بی خشوع.)

۵۲۳ / ۲۶۷ **عشق آمد ...** این رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر است.

۵۲۴ / ۲۶۷ **مرید آن است که او را هیچ اراده نباشد.** هجویری قولی از ابوعلی‌بن محمد قاسم رودباری نقل کرده و می‌گوید: المرید لایرید النفسه الاّ ما اراداللّه له والمراد لایرید من الکونین شئیا غیره. مرید آن بود که هیچ چیز نخواهد مر خود را الاّ آنک حق تعالی وی را خواسته باشد. و مراد آنک هیچ چیز نخواهد از کونین بجُز حق تعالی. پس راضی به ارادت حق تارک ارادت باید تا وی مرید باشد و محبّ را خود ارادت نباشد تا وی را مراد باشد ... *کشف المحجوب*، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۷.

۵۲۶ / ۲۶۷ **قصهٔ بذل صدیق اکبر و عمر.** پیغمبر اکرم (ص) از ابوبکر (رض) پرسید: ماذا اَبْقَیْتَ لاِهْلِکَ؟ یا: ماخلّفْتَ لعیالِکَ؟ ابوبکر (رض) جواب داد: اللّه و رسولهٌ. رک. *احیاء علوم‌الدین*، ج ۱، ص ۲۵۳؛ *صفة الصفوة* ابن جوزی، بیروت، ج ۱، ص ۲۴۱؛ فصل الخطاب، ص ۳۱۲؛ *کشف المحجوب*، ص ۳۷ ـ ۳۶، ۴۰۶.

۵۲۶ / ۲۶۷ **بیّن ...** (این دو کلمهٔ شما فرق درجهٔ شما را بیان می‌کند.)

در اصل جُمله ناقص است. غزالی چنین ضبط کرده است: بَینَکُما مابَینَ کَلِمَتَیکُما یعنی فرق میانِ شما فرق میانِ دو سخن شماست. رک. *احیاء علوم‌الدین*، ج ۱، ص ۲۵۳؛ ترجمهٔ *احیاء علوم‌الدین*، (ربع عبادات)، ص ۴۶۸.

۵۲۷ / ۲۶۸ **در مکتوب سلطنت شعاری ...** این مکتوبِ احرار باید خطاب به سلطان احمد میرزا باشد. چون در ۸۸۰ ه حکومتِ سمرقند در دست او بود. در این نامه، احرار اجازهٔ سفر مبارک خواسته است که اشاره به سفر حج است. ما در مقدمه (ص ۴۵) راجع به این سفر مطلبی نوشته‌ایم.

۵۲۸ / ۲۶۸ **اللّهم خیر ...** (خدایا بهترین را برای من برگزین و بهترین را برای من معیّن کن.)

ضبط دیگر چنین است: اللّهم خرلی و اخترلی، اللّهم خرلی و اختر. رک. *شرح شهاب الاخبار*، ص ۷۷۱؛ *فهارس علل حدیث*، ص ۲۸.

۵۲۹ / ۲۶۸ **«و الاقربین» که در آیت واقع شده است.**

رک. البقره ۲ : ۱۸۰، ۲۱۵؛ النساء ۴ : ۱۳۵؛ الشعراء ۲۶ : ۲۱۴.

۵۳۱ / ۲۶۹ مضمون این ملفوظ در *خوارق عادات احرار*، ۱۰۸ نیز آمده است.

۵۳۲ / ۲۶۹ اکابر مصر اتفاق کرده بودند که کتابِ *فصوص* را سوزند.

شبیه همین مطلب در مقدمهٔ *لطایف اشرفی* ـ مجموعهٔ ملفوظات سید اشرف جهانگیر سمنانی (حدود ۷۰۹ ـ ۲۸ محرم ۸۰۸ ه) ـ ذیل عنوان «در بیان فوائد علم و مطالعه کتب صوفیه و استماع کلمات مشایخ و شرایط و آداب استماع آن» آمده است. گردآورندهٔ ملفوظات نظام غریب یمنی می‌نویسد: حضرت قدوة الکبری (سمنانی) تقریباً می‌فرمودند که در بخارا علمای ظاهر و فضلای باهر به جهت سوختن *فصوص* فتوی نوشته بودند. نزدیک بود که امروز و فردا بسوزند. هم درین روزها دانشمندی فاضل و عالم عامل ـ که به لباس فصاحت آراسته و کیاس بلاغت پیراسته و فنون علو ورزیده و قانون رسوم سنجیده بود ـ آمده. چنانچه هریک از علمای بخارا و فضلای شهر به استقبال او درآمدند و به تعظیم تمام در شهر آوردند. قضیهٔ استفتاء به ایشان عرض نمودند. فرمودند که من این کتاب را ندیده‌ام و چیزی را که ندیده باشم و به معانی او نرسیده چگونه در سوختن او حکم کنم؟ کتاب از جایی تردّد کرده به ایشان نمودند. چند روز به تفکّر شافی و تدقّق صافی در مطالعه درآوردند. علمای شهر باز باعث شدند و اجازت سوختن *فصوص* خواستند. فرمودند: معانی را که در ضمیر خود تصویر می‌کنم در سمیر تدویر به آن نمی‌رسد که وی را بسوزند و حقایق که در فکر من نمی‌رسد چگونه فرمایم که بسوزند. رک. *لطایف اشرفی*، چاپ دهلی، ۱۲۹۸ هق، به استناد *مجلّه دانش*، شمارهٔ ۸، ص ۱۲۱.

در قرن نهم هجری در هرات نیز تدریس آثار ابن عربی قدغن بود. شیخ‌الاسلام احمد تفتازانی و علمای زمانی همه حکم کرده بودندکه مصنفاتِ شیخ محیی‌الدین ابن عربی را درس نگیرید. چون جامی این خبر را شنید کسی را پیش تفتازانی فرستاد که چنین مسموع شده که کلمات شریفه و مصنفات لطیفهٔ حضرت شیخ ابن عربی را نسبت به‌خلاف شرع داده‌اند. طریق این است که مجلسی سازند و جمیع علما جمع شوند و سخنان شیخ را بیان کنیم. اگر در آن یک‌سر موی خلاف شرع یافته شود بر من تاوان باشد. چون تفتازانی این سخن را شنید معذرت گفت که ما می‌دانیم که سخنان حضرت شیخ معقول و موافقِ شرع‌اند. غایتاً ما را قوّتِ ادراک آنها نیست. این عُذر را جامی قبول نمود و این غزل گفت:

زد شیخ شهر طعنه باسرار اهل دل   اَلْمَرْءُ لایَزالُ عَدُوٌّ لِما جَهِلْ

رک. *نسمات القدس*، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۱.

۵۳۳ / ۲۶۹ **کمال خجندی.** از عرفا و شعرای فارسی بوده. پدرِ احرار او را در شاش دیده بوُد و با او رفت و آمد داشته است. وفات وی در ۸۰۳ ه اتفاق افتاد، قبر او در تبریز واقع است.

رک. *روضات الجنان*، ج ۱، ص ۵۰۰؛ *نفحات الانس*، ص ۶۱۱ ـ ۶۰۹.

۵۳۴ / ۲۷۰ **علی قتلق شاه.** سلسلهٔ طریقت او به یک واسطه ـ شیخ عبدالله غرجستانی ـ به شیخ علاءالدوله سمنانی می‌رسد. رک. *نفحات الانس*، ص ۴۴۹، ۴۵۱.

۵۳۵ / ۲۷۰ **نعمت‌الله.** شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۸۳۴ ـ ۷۳۱ هـ) از عرفای معروف ایران است. رک. مجموعه در ترجمهٔ *احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی*، به تصحیح و مقدمه ژان اوبن، تهران، ۱۳۶۱.

۵۳۵ / ۲۷۰ **به همین احرام آنجا رفتن ترکِ ادب باشد.** درویشان برای حفظ احترام بزرگان و پیشوایان وقتی پیش آنان می‌رفتند لباس کهنه را تبدیل می‌کردند. چنانچه دانشمندی که در فتح آباد بخارا ساکن بود، یک بار او را در آخر روز در شهر بخارا با یکی از درویشان بهاءالدین نقشبند ملاقات شد. درویش به دانشمند گفت: چرا به صحبت خواجهٔ ما نمی‌شتابی؟ دانشمند او را عُذر گفت که روز بیگاه است و در خاطر او گذشت که برای ملاقات حضرت خواجه احرام علیحده می‌باید. رک. *انیس الطالبین*، ص ۹۹.

۵۳۷ / ۲۷۱ **تفرید خاطر.** خواجه عبدالله انصاری گوید: تفرید، دل از علایق بریدن است و کمر بندگی برمیان بستن و حلقهٔ خدمت در گوشِ وفا کردن و خواستِ خود فدای خواستِ ازلی کردن، نفْس فدای رضا و دلْ فدای وفا و جشْم فدای بقا کردن. رک. *شرح اصطلاحات تصوف*، ۴ ـ ۳، ص ۱۴۲؛ *فرهنگ لغات عرفانی*، ص ۲۴۹.

۵۳۹ / ۲۷۲ **الذین ...** (البقره ۲ : ۲۷). (ایشان که می‌شکنند پیمان خدا که دریشان گرفت از پس محکم بستن پیمان او.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۱۱۶. وعیدِ چنین افراد در بقیهٔ آیه آمده است، یعنی کسان «الخاسرون» زیانکارند.

۵۳۹ / ۲۷۳ **فقد ...** (همانا عهد خدا را شکسته باشد.)

۵۳۹ / ۲۷۳ **مولانازاده فرکتی.** در ابتدا مرید مولانا نظام‌الدین بود، چون او درگذشت به ملازمت احرار در آمد. رک. *رشحات*، ص ۵۷۰، ۷۱۴ به کمک فهرست اعلام؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۲۰.

۵۳۹ / ۲۷۳ **ملاّزاده سیرامی.** یکی از بزرگان سیرام به نام نورالدین ادعای طیّ «طریق رابطه» کرد. ملاّ زاده سیرامی که ضعف چشم داشت، چون شنید که نورالدین به این طریقه مشغول است، او را تکفیر کرد. نورالدین در پاسخ برای ملاّ زاده بیتی از سیّد حسینی نوشت.

زان روی که چشم تست اَحول　　　معبودِ تو پیر تست اوّل

رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۰۹.

۵۴۶ / ۲۷۴ **عین‌القضاة همدانی.** ابوالفضایل عبدالله بن محمد میانجی (مقتول ۵۲۵ هـ) از مصاحبان احمد غزالی بود. مصنفات او مملو از شرح دقایق و کشف حقایق است. رک. *نفحات الانس*، ص ۴۱۸ (متن)، ۸۴۳ (تعلیقات).

۵۴۶ / ۲۷۴ **فاذکرونی ...** (البقره ۲ : ۱۵۲). (مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم.) رک. کشف*الاسرار*، ج ۱، ص ۴۱۳.

۵۵۰ / ۲۷۵ **مسجد شیخ ابومنصور.** مسجد شیخ ابومنصور ماتریدی در سمرقند به درون شهر قریب به دروازهٔ شهر به نزدیکی دیوار قلعه به طرف شرقی شهر در میانهٔ قبرستان موضع چاکردیزه واقع بوده است ودر بالای سر مزار شیخ است. در زمان قدیم هر بلایی و وبایی که در سمرقند نازل می‌شد عابران و عالمان و زاهدان شهر درین مسجد جمع شده دعا می‌کردندو آن وبا و بلا دفع می‌شد. سمریه، ص ۱۵۴.

۵۵۰ / ۲۷۵ **مولانا ابوسعید.** از کبار اصحاب خواجه علاءالدین عطار بود. پس از وفاتِ عطار به خدمت پسر او خواجه حسن عطار رسید. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۶۸ ـ ۱۶۷.

۵۵۳ / ۲۷۶ **طَه ما انزلنا ...** (طه ۲۰ : ۱ ـ ۲) (طه =ای مرد پاک راست راه! قرآن بر تو نه از برای آن فرو فرستادیم تا تو رنجور تن باشی بی خواب.)*کشف الاسرار*، ج ۶، ص ۹۳.

۵۵۸ / ۲۷۶ **جلال قاینی.** جلال بن محمد بن عبید قاینی از علمای بزرگ و وعاظ بود. اجازهٔ حدیث را از شمس الدین محمد جزری (۷۵۱ ـ ۸۳۳ هـ) و خرقهٔ طریقت را از شیخ زین‌الدین خوافی دریافته بود. مدتی در هرات به امر احتساب شرعی پرداخت. در وبای ۸۳۸ هـ درگذشت. مدفن او در جغرتان درنواحی هرات واقع است. از آثار مکتوب او *نصایح شاهرخی* که به سال ۸۱۳هـ تألیف کرده و *تبیان الکبائر* (خطّی، دانشگاه تهران، ش ۵۹۲۷/۳) قابلِ ذکر است.

رک. بزرگان *قائن*، ج ۱، ص ۱۲۰ ـ ۱۱۳؛ حبیب *السیر*، ج ۴، ص ۱۳؛ *روضات‌الجنات*، ج ۱، ص ۳۰۸؛ *فرایـد غـیاثی*، ج ۲، ص ۵۵۳ ـ ۵۵۲؛ *مـجمل فـصیحی*، ج ۲، ص ۲۷۵؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۲، ص ۶۸۰؛ *مقصدالاقبال سلطانیه*، ص ۸۲.

۵۵۹ / ۲۷۷ **اذا احَبّ اللّه ...** هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد به جبرییل می‌گوید من فلانی را دوستدار شده‌ام پس تو هم او را دوست بدار. پس او نیز وی را دوست خواهد داشت و در میان اهل آسمان فریاد می‌زند که: خدا فلانی را دوست دارد شما هم او را دوست بدارید. پس اهل آسمان نیز او را دوست خواهند گرفت. سپس دوستی او را مردم زمین هم القا می‌کنند.

رک. *انوارالتنزیل*، ج ۱، ص ۵۹۰ (سورهٔ مریم، آیهٔ ۹۶)؛ *احمد حنبل*، ج ۲، ص ۲۶۷؛ *بُخاری* (بدءالخلق)، ص ۶، (ادب) ص ۴۱، (توحید) ص ۳۳؛ مسلم (بـر)، ص ۱۵۷؛ *مـوطا* (شعر)، ص ۱۵.

هجویری نیز به اختلاف چنین ضبط کرده است: اذا احب اللّه العبد قال لجبرئیل یا جبرئیل انّی احّب فلاناً فاحبّه فیحبه جبرئیل. ثم جبرئیل لاهل السماء ان اللّه قد احبّ فلاناً فاحبّه فیحبه اهل السماء ثم یصنع له القبول فی الارض فیحبه اهل الارض و فی لبغض مثل ذلک. کشف *المحجوب* (باب المحبّة)، ص ۳۹۳.

۵۵۹ / ۲۷۷ **ان الذین ...** (مریم ۱۹ : ۹۶). (ایشان که بگرویدند و کارهای نیک کردند، دوست دارد رحمان ایشان را به دلها.) رک. کشف *الاسرار*، ج ۶، ص ۶۸.

۵۵۹ / ۲۷۷ **ما رآه ...** آنچه را مؤمنان نیکو بدانند خدا نیز آن را نیکو می‌داند. ضبط دیگر چنین است: ما رأی المسلمون حسناً فهو عنداللّه حسن. رک. مستدرک حاکم نیشابوری (کتاب معرفة*الصحابه*، ابوبکر)، ج ۳، ص ۷۸. و امام فخرالدین رازی نیز در شرح *اربعین* این حدیث را آورده است.

۵۶۱ / ۲۷۷ **یا نوح قد ...** (هود ۱۱ : ۳۲) (ای نوح با ما بازپیچیدی و این پیچیدن با ما فراوان و دراز کردی. بیار یک راه آنچه می وعده دهی ما را اگر می راست گویی.) رک. کشف *الاسرار*، ج ۴، ص ۳۷۴ ـ ۳۷۳.

۵۶۲ / ۲۷۸ **از عمّ خود خواجه شیخ محمد شنیدم.** پدر بزرگ احرار ـ خواجه شهاب الدین شاشی ـ را دو پسر بوده است، یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود. اوّلی عمّ احرار است و دوّمی پدر احرار. رک. رشحات، ج ۲، ص ۳۸۷.

۵۶۲ / ۲۷۸ **شیخ محمد خلوی / خلوتی.** در منابع مختلف نام وی بدون هیچ گونه جزئیات آمده است. در *مجمل فصیحی*، ج ۳، ص ۷۷ فقط تاریخ وفاتِ او ۲۸ جمادی‌الاول ۷۵۱ ه درج شده است. در نفحات الانس، ص ۵۰۴ شیخ سیف الدین خلوتی (م ۸۳۲ ه) را مرید شیخ محمد خلوتی نوشته‌اند. در *مقصد الاقبال سلطانیه*، ص ۴۳ مولانا نظام‌الدین عبدالرحیم (م ۷۳۸ ه) را از معاصران محمد خلوتی دانسته‌اند. و در همان مأخذ، ص ۱۳۶ نشانی قبر خواجه (نه شیخ) محمد خلوتی در سر پُل گازرگاه هرات داده شده است. از منابع مذکور به دست می‌آید که شیخ محمد خلوتی در اواسط قرن هشتم زنده بوده و خاوند طهور نیز در همین روزگار می‌زیسته است. چون احرار شیخ محمد خلوتی را ملازمِ خاوند طهور گفته است، ظاهراً منظور همین شخص است که در منابع مذکور یاد شده است.

۵۶۲ / ۲۷۸ **تنکوز شیخ.** از کبار خاندان آتا یسوی بوده و شیخ خاوند طهور (قرن ۸ ه) با وی صحبت داشته و از وی مستفید شده است. رک. رشحات، ج ۲، ص ۳۷۰.

۵۶۳ / ۲۷۹ **لیسکن الیها** (الاعراف ۷ : ۱۸۹). (ترجمهٔ آیه با سیاق آن چنین است: اللّه او است که بیافرید شما را از یک تن و آن یک تن را جفت آفرید هم از وی آن را تا آرام گیرد با وی.) رک. کشف *الاسرار*، ج ۳، ص ۸۱۱.

۵۶۵ / ۲۷۹ **یکی از ملازمان را پرسیدند.** این ملازم، مولانا لطف‌الله ختلانی خواهرزادهٔ مولانا برهان‌الدین بوُد. خُتلانی برای احرار مطایبه‌ها می‌گفت و انبساط خاطر او را فراهم می‌آورد. رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۰۰؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۶۱۴.

۵۶۸ / ۲۷۹ **این ابیات مثنوی بر زبان مبارک ...**

رک. *مثنوی معنوی*، ۱ : ۸۰، ۹۱. بیت: که گهی زین قوم... در چاپ نیکلسون نیامده است.

۵۶۹ / ۲۷۹ **معانی‌الاخبار.** نامِ دیگر آن *بحرالفواید* است. رک. *کشف الظنون*، ۱: ۲۲۵؛ <*بروکلمان*>، ذیل، ج ۱، ص ۳۶۰؛ خواجه محمد پارسا در *فصل الخطاب*، ص ۳۵۸ واقعهٔ تألیف *معانی‌الاخبار* را آورده است.

۵۶۹ / ۲۸۰ **من القی ...** (ای هرکه چادر شرم از روی خود بینداخت وی را غیبت نباشد.) (*ترجمهٔ احیاء* ...) رک. *شرح شهاب الاخبار*، ص ۱۶۸؛ *ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین* (ربع مهلکات)، ص ۳۱۲.

۵۷۱ / ۲۸۰ **خواجه پارسا در وقت سفر حجاز ...** خواجه پارسا در محرّم ۸۲۲ ه به نیّت طواف بیت‌الله الحرام و زیارت نبیّه علیه‌الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمد و از راه نسف و چغانیان و ترمذ و بلخ و هرات به قصد دریافت مزارات متبرکه روان شد. رک. *نفحات الانس*، ص ۳۹۷.

۵۷۱ / ۲۸۰ **میرزا بایسنقر.** غیاث‌الدین بایسنقر (۲۱ ذیحجه ۷۹۷ هرات ـ ۷ جمادی‌الاولی ۸۳۷ هرات) فرزند شاهرخ. شاهزادهٔ دانش پرور و هنردوست بود و حسن رعایت به حال اهل فضل و هنر را بر خود واجب می‌دانست.

رک. *حبیب السیر*، ج ۳، ص ۶۵۸ به کمک فهرست اعلام؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۲، ص ۶۵۲ و به بعد.

۵۷۴ / ۲۸۱ **بایزید عشقی.** خواجه بهاءالدین نقشبند او را در باوَزد دیده بود. *خوارق عادات احرار*، (پتنا)، ۱۰۵.

محمد هاشم کشمی (سدهٔ ۱۱ ه) اطلاعات مفیدی دربارهٔ بایزید عشق و سلسلهٔ عشقیه و برخی از بستگان این سلسله ارائه داده است. او می‌نویسد: «طریقهٔ شطاریه منسوب است به شیخ بایزید عشق قدس‌الله روحه که درحدود نیف و سبعمائة برفته از دنیا. میرعبدالاوّل از حضرت پیر بزرگوار خود خواجه عبیدالله المشتهر به خواجه احرار قدس الله سرّه نقل می‌کند که حافظ عرب که مجذوبی بوده از مصر آمده بوده است و شیخ بایزید عشق را آنجا دیده است و در ملازمت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدس‌سره نیز بوده. انتهی کلامه. شیخ مختارالدین عشق که معاصر حضرت خواجه بزرگ بهاءالحق‌والدین نقشبند نورالله مضجعه

بوده مرید شیخ بایزید مذکور است و این شیخ بایزید عشق را گویند تربیت از روحانیتِ سیّد قیام‌الدین و سیّد بهاءالدین مغربی یافته است و این دو بزرگ به تحقیق مشایخ این سلسه مریدان بی‌واسطهٔ حضرت سلطان‌العارفین ابویزید بسطامی‌اند رحمهم‌الله سبحانه. شیخ الیاس عشق که در عهد حضرت خواجه احرار قدس سرّه در کوه نور می‌بوده، هم نبیرهٔ شیخ خداقلی عشق است و هم خلیفهٔ شیخ محمد عشق، و شیخ محمد خلیفهٔ شیخ خداقلی مذکور و شیخ خداقلی مرید والد خود شیخ ابوالحسن عشق، وی مرید شیخ مختارالدین مزبور، این طریقه را شطّاریه نیز می‌نامند. مروّج این سلسله در هندوستان شیخ عبدالله شطّار بوده که ذکر او با دیگر مشایخ این طریقه در کتاب *صفحات* [*صفحات الانوار من مقامات الاخیار*] ان شاءالله مرقوم گردد و شیخ عبدالله مرید شیخ محمد عارف عشق بوده، وی مرید شیخ محمد عشق مزبور.» *طُرق‌الوصول فی شریعة الرسول*، ورق ۲۰ ب.

۵۷۴ / ۲۸۱ **سرای ملک آغا.** دختر امیرتیمور بود و در لشکرکشی تیمور به هند به سال ۸۰۰ ﻫ او را همراهی کرد. رک. *ظفرنامهٔ* شامی، ص ۳۳۹ به کمک فهرست اعلام، بویژه ص ۹۵.

۵۷۶ / ۲۸۱ **ان المیّت.** (میّت را درگور همان چیز می‌آزارد که در خانه‌اش می‌آزارد.)

۵۷۷ / ۲۸۲ **هر نبی ...**

رک. *مثنوی معنوی*، دفتر ۶، ب ۵۱۸.

۵۷۷ / ۲۸۲ **زانکه انبوهی ...**

رک. *مثنوی معنوی*، دفتر ۲، ب ۲۱۵۱ ـ ۲۱۵۰ با ترتیب برعکس و اختلاف کلمات آمده است.

۵۷۹ / ۲۸۲ **مولانا محمد تابادکانی.** شمس الدین محمد تابادکانی (تبادکانی)، از سالکان و زاهدان بود. از آثار مکتوب او مخمس *قصیدهٔ* برده و شرح *منازل السائرین* عبدالله انصاری مشهور است. تابادکانی در ۸۹۱ ﻫ وفات یافت و درهرات مدفون شد. میرعلی شیرنوایی در جنوب مزار او خانقاهی ساخت و مولانا حمیدالدین پسر محمد تابادکانی را قائم مقام پدرش کرد. حمیدالدین در ۸۹۲ فوت کرد.

رک. *رشحات القدس*، ورق ۵۵۳؛ *روضة‌الریاحین*، ص ۱۲۶؛ *روضة‌الصفا*، ج ۷، ص ۲۶۱؛ *مجالس‌العشاق* (چاپی)، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۱؛ *مجالس‌النفائس*، ص ۲۷، ۲۰۲، در همین تذکره، ص ۵۵ ذکری از مولانا محمد تابادکانی به میان آمده است که موردنظر ما نیست؛ *مقامات جامی*، ص ۱۱۴.

۵۸۱ / ۲۸۳ **یا ایهاالذین ...** (المائده ۵ : ۱۰۵). (ای ایشان که بگرویدند! برشما بادا تنهای

شما نگزاید و زیان ندارد شما را بیراهی هرکه گم گشت از راه چون شما براه راست بودید.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۳، ص ۲۳۹.

۵۸۲ / ۲۸۳ **هرگه که دل ...** دیوان حافظ (خانلری) ج ۱، ص ۱۶۲

۵۸۳ / ۲۸۳ **باوَرْد.** باورد یا ابیوَرْد در تقسیم قدیم جغرافیایی در ولایت نسا از توابع بلوک میعد بوده و امروزه در جمهوری ترکمنستان واقع است.

رک. *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۶۷؛ *دایرةالمعارف فارسی* (مصاحب)، ذیل «باوَرد»؛ *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۳۷۷.

۵۸۴ / ۲۸۳ **زیارتگاه.** یکی از قرای هرات. اسفزاری دربارهٔ او می‌نویسد: از قرای این شهر [هرات] چندین قریه هست که با شهرها و ولایتها برابری می‌کند و از آنجمله دارالعباده «زیارتگاه» است که همیشه مجمع اولیای عظام و منشأ علمای اعلام بوده و هست. در وی دو هزار دکان است از همه نوع. و اکثر ساکنان او اصحاب علم و انتباه‌اند و اهل القری اهل اللّه. چنانچه شنوده می‌شود که در هر شبانروزی هفتصد ختم کلام‌اللّه در آن بقعه مدینه اشتباه از زن و مرد آنجا خوانده می‌شود و روزهای جمعه که مردم اجتماع می‌نمایند از غلبه و ازدحام حکم مصر جامع می‌کرد و بیشتر چنان بود که مردم در مسجد نمی‌گنجیدند و در میان کوی و بازار صفوف جماعت متصل به صف می‌آراستند. تا در این فرصت از فواصل مبرّات حضرت سلطان مسجد جامع در غایت سعت و نزاهت ساخته و پرداخته‌اند. *روضات‌الجنات*، ج ۱، ص ۸۳ـ۸۲.

۵۸۴ / ۲۸۴ **گهرشاد بیگم.** گوهرشاد آغا همسرِ شاهرخ میرزا، بانویی هنردوست بود. مدرسه ومقبره و مسجد جامع گهرشاد بیگم در هرات و مسجد جامع گوهرشاد در مشهد از بقّاع خیر اوست که به یادگار مانده است. او در ۹ رمضان ۸۶۱ ه به دست عدّه‌ای شریر کُشته شُد. *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۱۴۴ ـ ۱۱۴۲.

۵۸۴ / ۲۸۴ **از مناره انداخته‌اند.** در روزگار تیموریان معمول بوده است که برای مجازاتْ مجرمان را از مناره می‌انداختند. مثلاً وقتی مُلاّ تُرک مدرّس در سمرقند بین عامةالناس مقبول شد به امیرتیمور خبر رساندند که مُلاّ تو را تکفیر کرده است. تیمور او را پیش خود طلبید و پُرسید که تو مرا تکفیر کرده‌ای؟ مُلاّ جواب داد: من تو را تکفیر نکرده‌ام، کسی که تورا مسلمان می‌گوید او را تکفیر کرده‌ام. تیمور در غضب شد و دستور داد که او را از مناره بیندازند. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۰۶ ـ ۱۰۵.

۵۸۵ / ۲۸۴ **میرایکه تیمور.** ظاهراً یکی از امرای امیرتیمور بود.

ظفرنامهٔ شامی، ص ۳۳۳ به کمک فهرست اعلام؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۹۶۳، ۹۶۷ به ضبط «میرایدکو تیمور».

۵۸۵ / ۲۸۴ **صاحبِ *هدایه*.** برهان الدین علی‌ابن ابی‌بکر مرغینانی حنفی (م ۵۹۳ ه) در سمرقند مدفون است. کتاب او *هدایه* به عربی در فروع بین علمای حنفی بسیار مقبول است. شاعری در وصف *هدایه* چنین گفته است:

ان الهدایه کالقرآن قد نسخت — ماصنفوا قبلها فی‌الشرع من کتب
فاحفظ قواعدها و اسلک مسالکها — یسلم مقالک من زیغ و من کذب

رک. سمریه، ص ۱۷۷؛ *کشف الظنون*، ج ۱، ص ۲۰۳۱ و به بعد.

۵۸۵ / ۲۸۴ **مولانا بهاءالدین جانی. از علمای متقی بود. نسبت او «اندجانی» نیز آمده است.**

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۸۷؛ بخش اختلاف نسخ؛ *ملفوظات احرار*، بند ۵۸۵.

۵۸۶ / ۲۸۴ **قصّهٔ سلطان محمود غزنوی و فقیر گلخن تاب.**

رک. *منطق‌الطیر* (گوهرین)، ص ۱۵۹.

۵۹۱ / ۲۸۶ **و ما رمیت ...** (الانفال ۸: ۱۷). (و نه تو انداختی آنگه که انداختی ولکن خدای انداخت.) رک. *کشف الاسرار*، ج ۴، ص ۱۳.

۵۹۲ / ۲۸۶ **بعضی گفته‌اند که بیت‌الحرام دلِ مؤمن است.** در *شرح اصطلاحات تصوف*، ج ۲، ص ۳۵۲؛ *فرهنگ لغات عرفانی*، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۵ منابع این گفتار آمده است.

۵۹۶ / ۲۸۶ **از سخنانِ خواجه عبدالله انصاری است ...** در *مناجات خواجه عبدالله انصاری*، به خط عمادالحسنی، نشر انجمن دوستداران کتاب، تهران، ۱۳۳۳، بدون شماره‌گذاری صفحات، این سخن نقل شده است.

۵۹۷ / ۲۸۶ **شیخ حسین اندقی.** وی را نباید با خواجه ابومحمد حسن‌بن حسین انداق خلیفهٔ خواجه یوسف همدانی (۵۳۵ ـ ۴۴۰ ه) اشتباه کرد، چه انداق موردنظر ما در قرن نهم می‌زیست. اندق دهی است بر ده فرسخی بخارا، و انداق دهی است بر سه فرسخی سمرقند. در *ملفوظات احرار*، نسخهٔ دیوان هند، لندن، ورق 158 ب به جای اندق، خلوتی آمده است.

رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۵؛ *معجم‌البلدان*، ج ۱، ص ۳۷۱، ۳۷۴.

۵۹۸ / ۲۸۷ **در چهی ...** *مثنوی معنوی*، دفتر ۱، ب ۳۸۱۸.

۶۰۵ / ۲۸۸ **علیکه.** امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش (م ۱۷ جمادی الاول ۸۴۴ ه) از امرای شاهرخ بود. درویش احمد سمرقندی علیکه را «درنده صفت» و صاحبِ *مطلع سعدین* او را به غایت کریم طبع و حامی مظلومان و دافع ظلم گفته است. سن او به هنگام مرگ از نود گذشته بود و در گنبد مدرسه‌ای که در سر خیابان، هرات ساخته بود، مدفون شد.

رک. *حبیب‌السیر*، ج ۳، ص ۵۶۲؛ ج ۴، ص ۷؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۲، ص ۶۹۷، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۲۵، ۷۳۶.

۶۰۹ / ۲۸۹ **احمد مظفر.** ابواحمد مظفر بن احمد حمدان نوقانی، از عرفای قرن پنجم؛ هجویری او را با القاب «رئیس اولیاء و ناصح اهل صفا» یاد می‌کند. هجویری و ابوسعید ابوالخیر صحبت او را دریافته بودند.

رک. *اسرار التوحید*، ج ۱، ص ۴۴، ۱۱۵، ۱۹۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ج ۲، ص ۷۲۵ ـ ۷۲۴؛ *کشف‌المحجوب*، ص ۲۱۲.

۶۱۳ / ۲۹۰ **مثل امتّی ...** (مثل اُمّتِ من همان باران است.)

رک. *احمد حنبل*، ج ۳، ص ۱۳۰؛ *ترمذی*، ج ۵، ص ۱۵۲؛ *مصابیح السُّنّة*، ج ۴، ص ۴۹۳۱.

مسئلهٔ بدایت و نهایت که در این ملفوظ به میان آمده است متوجهٔ این حدیث می‌باشد: مثل امّتی مثل‌المطر لایدری اوّله خیر ام آخره. رک. ترجمه و شرح *فارسی شهاب الاخبار*، ص ۸۵۲.

۶۱۶ / ۲۹۰ **دینکلادم ...**

(بیآسودم، بیآسودم.)

۶۱۷ / ۲۹۱ **سبزوار.** دو شهر بدین نام در خراسان بزرگ واقع است. یکی اسفزار قدیم که اکنون سبزوار خوانده می‌شود و درخاک افغانستان در ۱۲۰ کیلومتری هرات واقع است. دومّی در اُستان خراسان در خاک ایران است. رک. *دایرة‌المعارف فارسی* (مصاحب)، ج ۱، ص ۱۳۷، ص ۱۲۵۷. و نیز *جغرافیای حافظ ابرو*، ص ۴۱ ـ ۴۰؛ ۱۲۵ ـ ۱۱۲.

۶۱۷ / ۲۹۱ **بابا محمود.** بابا محمود طوسی از مجذوبان طوس بود و ارادت به شیخ عبداللّٰه غَرجِستانی (← *نفحات*، ۴۴۹) داشت. مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی (م ۷۹۱ هـ) او را در طوس دیده بود و هر سال یکی از خواص خود را به ملازمت بابا محمود می‌فرستاد که سخنان وی را می‌نوشت و پیش تایبادی می‌بُرد، اگرچه آن سخنان بر طریقهٔ ارباب عقل نمی‌بود، امّا تایبادی معنی و مقصود آن را می‌دانست.

رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۲۴؛ *نفحات الانس*، ص ۴۵۰، ۵۰۰ ـ ۴۹۹.

۶۱۹ / ۲۹۱ **صاحبِ مرصاد گفته است.**

رک. *مرصادالعباد* (باب اوّل، فصل سوم)، ص ۳۳.

۶۲۰ / ۲۹۱ **اطلبوا ...** (هرچیز را از علّت آن بخواهید و هرخانه را از درِ آن درآیید.)

در متن *ملفوظات احرار* «ادخلوالابیات من ابوابها» آمده است. جمع بیت به معنی خانه بیوت است نه ابیات، چنانکه در *قرآن* مجید نیز آمده است: ولکن البرّ من اتقی و أتوا البیوت من ابوابها. البقره ۲ : ۱۸۹.

۶۲۳ / ۲۹۲ **سفیان ثوری.** یکی از مجتهدان پنجگانه، در ورع و تقوی به نهایت رسیده بود،

از اقرانِ ابراهیم ادهم و فضیل عیاض (م ۱۸۷ هـ) می‌باشد. رک. *تذکرةالاولیاء*، ۲۳۱ ـ ۲۲۲.

۶۲۳ / ۲۹۲ **فضیل عیاض.** از ائمهٔ دین و شرع بود. در ۱۸۷ هـ درگذشت.

رک. *طبقات‌الصوفیه*، ص ۳۲، ۳۶؛ *نفحات‌الانس*، ص ۳۴ ـ ۳۳.

۶۲۶ / ۲۹۳ **قصّهٔ شبانی و حضرت موسی.**

رک. مثنوی معنوی، دفتر ۲، ب ۱۷۲۰ به بعد.

۶۲۷ / ۲۹۳ **یخشی ...** (بیم کافر بودن دارد.)

۶۲۹ / ۲۹۳ **خواجه مولانا.**

رک. *ملفوظات احرار*، بند ۳۴۳.

۶۳۱ / ۲۹۴ **فلاتزکوا ...** (النجم ۵۳ : ۳۲). (خویشتن را بی‌گناه مدانید و مخوانید.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۹، ص ۳۵۰.

۶۳۲ / ۲۹۴ **در ترجمهٔ عوارف آورده است.**

رک. *عوارف المعارف* (الباب السابع: فی ذکر المتصوف و المتشبه به)، ص ۶۶؛ *عوارف‌المعارف* (ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی)، ص ۲۶.

۶۳۳ح ۳/ ۳۵۴ **وابکنی.** یا وابکنه، محلی در سه فرسخی بخارا. ابن بطوطه نیز بر سر راه خوارزم ـ بخارا از آن یاد می‌کند. امروزه وافکند نام دارد.

رک. ترکستان *نامه*، ج ۱، ص ۲۸۵؛ معجم*البلدان*، ج ۴، ص ۸۷۲.

۶۳۷ / ۲۹۵ **آب کم جو ...**

رک. مثنوی معنوی، دفتر ۳، ب ۳۲۱۲.

۶۴۰ / ۲۹۵ **سیرام.** شهری در ماوراءالنهر؛ محل شهر اسبیجاب کنونی با شهر سیرام قدیم که در هشت میلی خاوری چمکنت در کنار رودخانهٔ اریس (بدم رود) از شعبه‌های جانب راست سیحون واقع بود، مطابقت دارد.

رک. ترکستان *نامه*، ج ۲، ص ۹۳۵ ـ ۹۳۴؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۵۱۵.

۶۴۱ / ۲۹۶ **دروازهٔ گازرستان.** یکی از دروازه‌های سمرقند که به دروازهٔ حضرت خواجه احرار نیز معروف بوده است. رک. سمریه، ص ۱۷۵.

۶۴۱ / ۲۹۶ **محلّهٔ ماترید.** یکی از محلّه‌های سمرقند بوده است.

۶۴۴ / ۲۹۷ **مدرسهٔ غیاثیه.** این مدرسه را ملک غیاث‌الدین کرت (م ۷۳۰ هـ) ساخته بود که از مشاهیر مدارس بود. این مدرسه در شمال مسجد جامع هرات در مشرق گنبد ملک غیاث‌الدین واقع بود. در ۱۳۲۳ عمارت آن از ریشه برداشته شد و به طرز جدید ساخته شد و

مدرسهٔ مسجد جامع هرات را نیز بدانجا منتقل کردند. رک. *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۹۳ ح، ۱۷۸ (تعلیقات)؛ *فصلی از خلاصة الاخبار*، ص ۱۴؛ *مطلع سعدین*، ج ۱، ص ۹۳.

۶۴۴ / ۲۹۷ **اوقافِ مدرسهٔ غیاثیه.** ملک غیاث‌الدین بانی مدرسه اوقافی جهت عمارت این مدرسه و وظایف امام و خطیب و حفّاظ و مؤذنان و قاریان مسجد جامع وابستهٔ مدرسه کرده‌بود. رک. *مطلع سعدین*، ج ۱، ص ۹۳.

۶۴۵ / ۲۹۷ **بشر حافی.** ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن حافی، اصل او از روستاهای مرو بوده، امّا مقیم بغداد شده و همانجا (۱۰ محرم ۲۲۷ ه) درگذشته است. امام احمد حنبل در فتنهٔ مخلوق گفتن قرآن پیش او رفته و ازو استمداد برای تقویت اهل سنّت کرد. رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۱۳۲ ـ ۱۲۸؛ *طبقات الصوفیه*، ۸۶ ـ ۸۵؛ *نفحات الانس*، ص ۴۵.

۶۴۵ / ۲۹۷ **شیخ معروف.** شیخ معروف بن علی کرخی، از اجلّهٔ مشایخ قدیم است، به ورع و زهد و فتوت معروف. در ۲۰۰ ه از دنیا برفت، قبر او در بغداد است. رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۳۲۹ـ۳۲۴؛ *طبقات الصوفیه*، ۳۹ ـ ۳۸؛ *نفحات الانس*، ص ۳۵.

۶۴۵ / ۲۹۷ **امّا اخی ...**، برادرم بشر را ورع به حالت قبض درآورد و مرا معرفت به حالت بسط آورد. رک. *احیاء علوم‌الدین*، ج ۳، ص ۱۰۵؛ «إن أخی بشراً قبضه الورع و أنا بسطتنی المعرفة.»

۶۴۵ / ۲۹۷ **امام حجةالاسلام فرموده‌اند ...** رک. *احیاء علوم‌الدین* (ربع مهلکات)، ج ۳، ص ۱۰۵؛ ترجمهٔ *احیاء علوم دین*، ج ۳، ص ۲۰۴.

۶۴۷ / ۲۹۸ **ایاک ...** (از واژه‌هایی که نزد شنونده انکارپذیر است پرهیز داشته باش، هرچند تفسیر عذرآور آن را داشته باشید. زیرا که هر شنوندهٔ ناهنجار طاقت شنیدن پوزش آن را ندارد.)

۶۴۹ / ۲۹۸ **نوشیروان عادل روزی به قصد شکار ...** محمد بن محمد غزالی طوسی در *نصیحةالملوک* (به تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۰) این حکایت را آورده است.

۶۵۰ / ۲۹۹ **دروازهٔ فیروزآباد.** شهربندی هرات بر پنج دروازه مشتمل بُود و دروازهٔ فیروزآباد بر جانب جنوب بود. رک. *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۷۷.

۶۵۱ / ۲۹۹ **مولانا شمس الدین.** شمس الدین فرکتی خواهرزادهٔ سیف الدین مناری. جوانی طالب علم بوده و در ملازمت خواجه بهاءالدین نقشبند به سر می‌برد. امّا به علّت ترکِ ادب ـ چنانچه احرار بیان کرده است ـ ازنظر خواجه نقشبند افتاد. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۷.

۶۵۱ / ۲۹۹ **سیف‌الدین مناری.** قریهٔ منار در ولایت فرکت است. مولانا سیف‌الدین علوم

ظاهری را پیش مولانا حمیدالدین شاشی خوانده بود، بعداً به خدمت خواجه نقشبند رسید و مرید او شد و بسیار محبوبِ او بوده است. قبرش در فرکت است. رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۶۷؛ *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۰ به بعد؛ *سلسلة العارفین*، ص ۴۴۱.

۶۵۲ / ۳۰۰ **حضرت خواجه را مولانا سیف‌الدین مناری و مولانا سیف‌الدین بالاخانه و مولانا سیف‌الدین خوارزمی مرید بوده‌اند.** خواجه بهاءالدین نقشبند مرید دیگر نیز به اسم سیف‌الدین خوش خوان بخاری داشته است. مناری و بخاری از مقبولانِ خواجه بودند، اما بالاخانه و خوارزمی مقهور و مردود شدند. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۰.

۶۵۲ / ۳۰۰ **ماخان.** ده ماخان از توابع مرو بوده و تا روزگار شاهرخ میرزا معمور بوده و مزارع بسیار و غلّه خوب داشت. رک. *جغرافیای تاریخی خراسان*، ص ۱۶۲؛ *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۱۷۴ ح.

۶۵۴ / ۳۰۱ **در وقت آمدن میرزا سلطان محمود.** رک. تعلیقهٔ بند ۳۲۱.

۶۵۵ / ۳۰۱ **خلفای خواجه عبدالخالق.** خواجه عبدالخالق غجدوانی (رک. تعلیقهٔ بند ۶۵) چهار کس را از اصحاب خلیفهٔ خود تعیین کرده بود یعنی: خواجه احمد صدیق، خواجه اولیاء کبیر، خواجه سلمان کرمینی، خواجه عارف ریوگروی. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۵۰ و به بعد.

۶۵۶ / ۳۰۱ **داستان سلطان محمود غزنوی و پوستین ایاز.** رک. *مثنوی معنوی*، دفتر ۵، ب ۱۸۵۷ و به بعد؛ *مصیبت نامهٔ* عطار، ص ۱۳۹.

۶۵۷ / ۳۰۲ **برخیان.** در آثار علاءالدوله سمنانی کلمه‌ای ناآشنا به ضبطهای مختلف: برخانا، ترخان، ببرخان، ترحان به مفهوم «واصل» آمده است که قابل سنجش با «برخیان» می‌باشد. رک. *چهل مجلس*، ص ۸۴؛ *عروةالوثقی*، ص ۴۸۲، ۵۶۷ (تعلیقات).

۶۶۶ / ۳۰۳ **در وقتی که میرزا سلطان محمود به نواحی سمرقند آمده بودند.** رک. تعلیقهٔ بند ۳۲۱.

۶۶۶ / ۳۰۳ **حضرت ایشان ... این مکتوب عنایت نموده فرستادند.** در *خوارق عادات احرار*، ص ۲۴ ـ ۲۳ فقط چند جُمله از این مکتوب درج شده است و مؤلف می‌گوید که احرار این نامه را برای میرمزید فرستاده بود؛ *رقعات احرار* (استانبول) ورق ۱۲۶ پ ـ ۱۲۵ پ با برخی اضافات، در حالی که در ابتدای نسخهٔ استانبول آمده است که تمام رقعات این مجموعه خطاب به سلطان ابوسعید نوشته شده است؛ در فقرات (کراچی)، ۱۰۱ ـ ۱۰۰ متن این مکتوب بدون هیچ عنوان آمده است.

۶۶۶ / ۳۰۴ **در صحاح احادیث این سخن مقرر شده است.** اشاره به این حدیث نبوی است: وَإِنَّ مَنْ عَادَى لِلّٰهِ وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَ اللّٰهَ بِالْمُحَارَبَةِ. رک. *ابن ماجه* (فتن) ۱۶؛ و همچنین به این

حدیث نیز توجه شود: مَن أذَلَّ لی وَلِیًّا فقداسْتَحَلَّ محاربتی. رک. *احمد حنبل*، ج ۶، ص ۲۵۶.

۶۶۷ / ۳۰۴ **احمد مشتاق.** امیر بلخ بُود. سلطان حسین بایقرا (حک: ۹۱۲ ـ ۸۷۸ ه) فتنهٔ او را دفع کرده بود. رک. *حبیب السیر*، ج ۴، ص ۱۶۱ و به بعد؛ *روضة‌الصفا*، ج ۷، ص ۷۶ و به بعد؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۳۸۷ که فقط نام او آمده است.

۶۶۷ / ۳۰۴ **مکتوب شریف حضرت ایشان.** متن این مکتوب در *رقعات احرار* (استانبول)، ورق ۱۲۴ پ، *فقرات* (کراچی)، ص ۹۸ ـ ۹۷ نیز آمده است.

۶۶۸ / ۳۰۵ **واقعهٔ حسین منصور و شبلی.** رک. *تذکرةالاولیاء*، ص ۵۹۲.

۶۶۹ / ۳۰۵ **میرزا برای موافقت برادران.** ظاهراً اشاره به سلطان احمد میرزا پسر ابوسعید است.

۶۷۲ / ۳۰۶ **اولم ...** (الرعد ۱۳ : ۴۱) (نمی‌بینید که فرمانِ ما می‌آید به زمین شهرشهر، پاره پاره، از سوی سوی، از کفر می‌کاهیم و در اسلام می‌افزاییم.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۵، ص ۲۱۰.

و ترجمهٔ ساده چنین است: (آیا هنوز ندانسته‌اند که ما از اطراف این سرزمین می‌کاهیم.) *قرآن مجید*، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۶۷.

۶۷۲ / ۳۰۶ **چنین تفسیر کرده بودند.** در تفاسیر معروف از ابن‌عباس، بیضاوی، سیوطی، فخر رازی، نسفی چنین تفسیر نشده است. احتمالاً احرار تفسیری دیگر در دست داشته است.

۶۷۲ / ۳۰۶ **انا ناتی ...** «انا ناتی» به معنی «ان نقص» است. (ما از زمینِ تن با کاستن از نیروی اندامهای آن می‌کاهیم.)

۶۷۷ / ۳۰۶ **لهاما ...** (البقره ۲ : ۲۸۶). (هر تن راست آنچه به کردار کند از نیکی و بر هر تن است از بدی آنچه کند.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۷۷۶.

۶۷۹ / ۳۰۷ **الملک ...** (مُلک با کفر بپاید و با ستم نپاید.) (طوسی) رک. *سیرالملوک (سیاست‌نامه)* از خواجه نظام‌الملک طوسی، به تصحیح هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۵.

۶۸۰ / ۳۰۷ **فقیری گفت.** منظور محرّر *ملفوظات* ـ عبد الاوّل ـ است.

۶۸۱ / ۳۰۸ **این مصراع می‌خواندند، بر دوست ...** این مصراع از رباعی عبدالخالق غجدوانی برگرفته شده است. رباعی این است:

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شُوم / در جنگ چو آهنیم و در صلح چو موم
اندر تهِ کوه غجدوان منزلِ ماست / شمشیر دو رویه می‌زنیم تا درِ رُوم

رک. *فرهنگ ایران زمین*، ج ۱، ص ۷۷.

۶۸۲ / ۳۰۸ **المرء ...** (مرد با آن کس باشد که او را دوست گیرد.) (ترجمهٔ هجویری) حدیث صحیح است. رک. *احمد حنبل*، ج ۱، ص ۳۹۲ و غیره؛ *بخاری* (ادب)، ص ۹۶؛ *ترمذی* (زهد)، ص ۵۰؛ *الدارمی* (رقاق)، ص ۷۱؛ *مسلم* (برّ)، ص ۱۶۵. و نیز *کشف‌المحجوب*، ص ۴۰۴.

۶۸۳ / ۳۰۸ **شیخ اسحاق ختلانی.** از خلفای کبار و دامادِ امیر سیّد علی همدانی (م ۷۸۶ ه) بود و همیشه با او در سفرها بوده و منظور نظر او شده. ختلانی بیش از پنجاه سال در مقام شیخی و ارشاد به‌سر بُرده و به تربیت جمعی کثیر مشغول بوده است. بر او اتهام زدند که مرید خود سیّد نوربخش را «مهدی» خوانده است، شاهرخ میرزا با شنیدن این خبر و بدون تحقیق امرِ واقع دستور قتل او را صادر کرد و در ۸۲۷ ه در بلخ کشته شد. رک. *روضات‌الجنان*، ج ۲، ص ۲۵۰ ـ ۲۴۳.

۶۸۳ / ۳۰۸ **خیابان.** محلهٔ قدیمی در هرات که بسیاری از بزرگان دین وادب همچون فخر رازی و جامی در آنجا آسوده‌اند. رک. *خیابان* از فکری سلجوقی، [هرات]، ۱۳۴۳؛ *رسالهٔ مزارات هرات*، ص ۴۰ (تعلیقات).

۶۸۳ / ۳۰۹ **سیّد محمد قاینی.** سیّد محمد نوربخش قاینی (۷۹۵ ه‍ قاین ـ ۱۴ ربیع‌الأوّل ۸۶۹ ه‍ سولقان)، از مریدان شیخ اسحاق ختلانی بودو مدعی «مهدی» شد و مدتی در زندان به‌سر بُرد. پس از وفات شاهرخ (۸۵۰ ه) به ری رفت و در ده سولقان ـ که او آباد کرده بود ـ ساکن شد و همانجا درگذشت. *سلسلةالاولیاء* و *صحیفه‌الاولیاء* از تألیفات اوست. پیروانِ او ـ که نوربخشی خوانده می‌شوند ـ در ایران و مناطق شمالی پاکستان فعالیّت دارند. رک. *تحقیق در احوال و آثار سیّد محمد نوربخشی اویسی قهستانی*، به کوشش دکتر جعفر صدقیان‌لو، تهران، ۱۳۵۱؛ *روضات‌الجنان*، ج ۲، ص ۲۵۰ ـ ۲۴۷؛ *مقالات مولوی محمد شفیع*، ج ۲، ص ۴۴ ـ ۱؛ *مجالس‌النفائس*، ص ۹۶؛ محمد شفیع، «نوربخشیان»، ترجمهٔ سیّدمحمد مهدی، *معارف*، تهران، دورهٔ نهم، شماره ۳، آذر ـ اسفند ۱۳۷۱، ص ۱۰۸ ـ ۷۷.

۶۸۶ / ۳۰۹ **لا تتعرض / لا تنظر.** (دست درازی نکن / نگاه نکن.)

۶۸۸ / ۳۱۰ **الاقارب ...** (نزدیکان همچون کژدُم‌اند، بلکه مانند سوسمار و افعی باشند.)

۶۸۸ / ۳۱۰ **اللّهم ...** ضبط دیگر چنین است: اللهم اعوذ بک من شرورهم و ادرءبک فی نحورهم ... الآخره (یعنی: خدایا درتو گریزم و از شر ایشان و [کذا] دست بر سینهٔ ایشان زنم.) رک. *ترک‌الاطناب*، ص ۷۷۲.

۶۹۰ / ۳۱۰ **تیغ حلم ...** رک. *مثنوی معنوی*، ج ۱، ص ب ۳۹۸۹.

۶۹۲ / ۳۱۱ این مضمون در *خوارق عادات احرار*، ص ۱۰۸ نیز آمده است.

۶۹۲ / ۳۱۱ **هر نبی** ... رک. مثنوی معنوی، دفتر ۶، ب ۵۱۸.

۶۹۲ / ۳۱۱ **زانک انبوهی** ... رک. مثنوی معنوی، دفتر ۲، ب ۲۱۵۱ ـ ۲۱۵۰.

۶۹۳ / ۳۱۱ **اذا ارتفعت** ... (اگر از غفلت برآیی پس تو در ذکر هستی هرچند خاموش باشی.)

۶۹۳ / ۳۱۱ **ابیات شیخ عطّار که در مصیبت *نامه* مذکور است.** این ابیات در *مصیبت نامه*، چاپِ نورانی وصال، تهران، ۱۳۵۶ نیامده است اما در *رشحات*، ج ۲، ص ۴۸۰ مذکور است که روزی احرار این ابیات را خوانده بود.

۶۹۴ / ۳۱۱ **کش.** در زمان تیمور به شهر سبز (تلفّظ محلی: شَرِ سبیز) نامگذاری شد و تاکنون همین نام را دارد. زمانی شهر عمدهٔ سُغد بوده، در عهد سامانیان دوران انحطاط را می‌پیموده و محتملاً سبب آن اعتلای مقام سمرقند و بخارا بوده است. رک. *البلدان*، ص ۲۹۹؛ ترکستان *نامه*، ج ۱، ص ۳۱۰ ـ ۳۰۹؛ ج ۲، ص ۱۲۹۰ به کمک فهرست اعلام.

۶۹۶ / ۳۱۲ **اللّهم** ... (خدایا این بَد است و من منکر آنم.)

۷۰۲ـ۷۰۳ / ۳۱۲ **دو رقعهٔ احرار.** این دو رقعه در پایان *ملفوظات احرار* نسخهٔ «گا» نیز مرقوم شده است.

۷۰۵ / ۳۱۳ **طلب** ... (طلب دانش بر هر مرد و زنِ مسلمان واجب است.)

رک. *احادیث مثنوی*، ۲۰۹؛ ترجمه و شرح *فارسی شهاب الاخبار*، ص ۱۴۷ بدون اضافه «مسلمه»؛ *الجامع الصغیر*، ج ۲، ص ۴۶؛ *مصابیح السنّة*، ج ۱، ش ۱۶۵.

۷۰۵ / ۳۱۳ **مقام.** به اصطلاح صوفیه عبارت است از مرتبهٔ مراتب و منازل که تحت قدم سالک درآید و محل اقامت واستقامت او گردد و زوال نیابد. رک. *رشحات*، ج ۱، ص ۳۳۸.

۷۰۷ / ۳۱۴ **مذبذبین** ... (النسآء ۴ : ۱۴۳). (مترددان‌اند میان کفر و ایمان.) رک. کشف *الاسرار*، ج ۲، ص ۷۲۹.

۷۱۰ / ۳۱۵ **بانگ دو کردم** ... مصراع اوّل چنین است: بس کنم خود زیرکان را این بس است.

رک. مثنوی معنوی، دفتر ۴، ب ۲۷۷۰.

۷۱۱ / ۳۱۵ **نقل** ... قلب خود را هرجا می‌خواهی بفرست، امّا عشق جُز برای محبوب اوّل نخواهدبود. این مضمون را شاعران فارسی نیز آورده‌اند، مثلاً فخرالدنی گرگانی گوید:

زجانش خوشتر آمد مهر رامین چه خوش باشد به دل یار نخستین

ویس و رامین، به اهتمام ماگالی تودوا ـ الکساندر گواخاریا، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۶۷.

و سعدی شیرازی فرماید:

کهن شود همه کس را به روزگار ارادت　　مگر مرا که همان عشق اوّل است و زیادت

کلیات سعدی، به اهتمام مظاهر مصفّا، تهران، ۱۳۴۰، ص ۳۵۵.

۷۱۳ / ۳۱۵ **قُطب** ... از قطب تعبیرهای گوناگون شده است. عبدالرزاق کاشانی (*اصطلاحات*، ص ۱۶۷) گوید: قُطب در عالم وجود به منزلهٔ روح است در بدن. و مولوی (مثنوی، دفتر ۵، ب ۴۶ ـ ۲۳۴۵) گوید:

قطب آن باشد که گِردِ خود تَنَد　　گردش افلاک گردِ او بوَد
او چو عقل و خلق چون اجزای تن　　بستهٔ عقل است تدبیر بدن

و قطب غیر از «غوث» است. رک. فرهنگ *لغت عرفانی*، ص ۶۴۱.

۷۱۳ / ۳۱۵ **بازار مَلک.** در اندرون شهربند هرات در قرن نهم هجری چهار بازار بوده است که از هر درِ آن تا به چهارسو یک بازار به نام همان دروازه منسوب بود. بازار مَلک منسوب به دروازهٔ ملک بود. جامی در ستایش این بازار گوید:

شام رمضان خوشست و گلگشت هرات　　با نعرهٔ تکبیر و خروش صلوات
خوبانش بتازگی ز بازار مَلَک　　چون آب خضر روان شده در ظلمات

رک. *روضات الجنات*، ج ۱، ص ۷۸، ۴۳۸؛ *نی نامه*، ص ۱۰۷ ح (مقدّمه)

۷۱۷ / ۳۱۶ **خواجه عبده.** در *سلسلةالعارفین*، ص ۳۸۵ به جای خواجه عبده، خواجه عبدالله بیرون آمده که مزارِ او در سمرقند است. در سمرقند مزار دونفر معروف است، یکی خواجه عبدی برون و دیگر خواجه عبدی درون فرزند عبدی برون. برون از بزرگان صدرِ اسلام بود و از جزیرهٔ عرب به سمرقند مهاجرت کرد. منظور احرار در این ملفوظ عبدی درون است که حکایت انگور خوردن پدرِ او درمنابع دیگر نیز نقل شده است. رک. سمریه، ص ۱۹۰.

۷۱۸ / ۳۱۶ **آش بغرا.** بَغرا یکی از خوانین ترکستان است و آن را بغراخان گفتندی و آش بغرا منسوب بدوست... از فرهنگ *انجمن آرای ناصری* در *غیاث اللغات* نوشته که بغرا بالفتح نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغراخان پادشاه خوارزم است و آنچه نان باشد که مثل لیموی کاغذی بلکه خردتر از آن از آرد نخود گلوله‌هاساخته آش از آن درست می‌سازند. رک. فرهنگ *آنندراج*، ذیل مادّهٔ «بغرا»؛ *برهانِ قاطع*، مادّهٔ «بغرا».

۷۱۹ / ۳۱۷ **شاهرخیه.** نام شهری که به جای بناکت ساخته شد. بناکت را مغولان ویران کردند. تیمور در ۷۹۴ هـ آن را از نو بنا و احیاء کرد و به افتخار فرزند خویش ـ شاهرخ ـ شاهرخیه نامید. روایت دیگر این است که در ۸۱۸ هـ شاهرخ آن را دوباره آباد و به نام خود موسوم کرد. خرابه‌های این شهر در ازبکستان موجود است. رک. *ترکستان نامه*، ج ۱، ص ۳۸۰؛ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۵۱۳؛ *دایرةالمعارف فارسی* (مصاحب)، ج ۱، ص ۴۴۹ ذیل «بناکت»؛ *مطلع سعدین*، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۴۴۸ (تعلیقات).

۷۲۳ / ۳۱۷ رک. تعلیقات بند ۳۶۳.

۷۲۶ / ۳۱۸ **قصّهٔ مصوّر و کسی که پیش او برای تصویر کردن شیر بر دست رفت.**
مثنوی معنوی، دفتر ۱، ب ۳۰۰۱ ـ ۲۹۸۱ آنجا که می‌گوید:

این حکایت بشنو از صاحب بیان　　　در طـریق و عـادتِ قـزوینیان

۷۲۷ / ۳۱۸ **بعضی مردم تمنای مرگِ من می‌کنند.**
خواجه مولانای سمرقندی کسی را مأمور به قتل احرار کرده بود. رک. مقدمهٔ راقم سطور بر ملفوظات احرار، ص ۶۲.

۷۲۷ / ۳۱۸ **گفت یکی خواجه ...**
رک. *کلیات شمس*، ج ۲، ص ۲۶۴، به جای «یکی» کسی آمده است.

۷۲۸ / ۳۱۸ **عدلی.**
سکه‌ای که در ماوراءالنهر متداول و رایج بوده است و در متون دیگر ماوراءالنهر قرن نهم نیز ذکر آن به میان آمده است. مثلاً «به کابل می‌روم که سه هزار دینار عدلی دارم.» رک. *انیس الطالبین*، ص ۳۶۲ و غیره.

۷۲۸ / ۳۱۸ **یکی از فقرا کفش کیمخت خریده بود.**
مولانا شیخ گوید که یکی از مریدان مولانا سعدالدین [کاشغری] پوستینی بسیار به تکلّف برای کاشغری آورده بود، چون احرار آن را دید اظهار دلسوزی و نصیحت کرد. رک. *خوارق عادات احرار*، ص ۱۲۳.

۷۳۶ / ۳۲۱ **منقول است من تفسیر خواجه پارسا.**
تفسیر خواجه پارسا، ذیل آیهٔ کلاّ لوتعلمون علم‌الیقین ... (۱۰۲ : ۵) ورق ۱۱۵.

۷۳۷ / ۳۲۱ **جف القلم ...** (قلم قضا به آنچه تو بدان رسیدی پایان یافته است.)
بوهریره از رسول علیه‌السلام دستوری خواست که خود را خصی بکند، رسول علیه‌السلام وی را از آن نهی کرد و گفت قلم به قَدَر خشک شد، یعنی آنچه تو خواهی دیدن و با تو در

قیامت کنند. خدای تعالی بر لوح پیدا نکرد. رک. *احادیث مثنوی*، ص ۳۸؛ *بخاری*، ج ۳، ص ۱۵۴؛ ج ۴، ص ۹۲؛ ترجمه و شرح *شهاب الاخبار*، ص ۴۱۴.

۷۳۹ / ۳۲۲ **جزاهم اللّه ...** (خداوند از سوی همهٔ مسلمانان به وی پاداش دهاد.)

۷۴۲ / ۳۲۳ **واقعهٔ وفات احرار.** در *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۷ ـ ۶۵۵ این واقعه با توضیحات بیشتر نقل شده است.

۷۴۲ / ۳۲۳ **محلهٔ قوچنان.** محله‌ای در سمرقند بوده. رک. سمریه، ص ۴۷، ۵۰، ۸۱، ۱۸۴. نام آن به صورت قوجنان و قوجیان و قوچیان نیز ضبط شده است. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۵۶.

۷۴۲ / ۳۲۳ **از راه مصر متوجه کمانگران شدند.** مصر ظاهراً دهی در حوالی سمرقند بوده است. کشمی گوید که محمد زاهد وَخشی، احرار را در مصرک دید که موضعی قریب شهر سمرقنداست. رک. *نسمات القدس*، ص ۱۵۲.

۷۴۲ / ۳۲۴ **اناللّه ...** (البقره ۲ : ۱۵۶) (ما آنِ خداوند خویشیم و ما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.) رک. *کشف‌الاسرار*، ج ۱، ص ۴۱۴.

منابع

۱. کتابشناسی کتب فارسی، عربی، تُرکی، اُردو، انگلیسی، روسی، آلمانی، و مجلاّت که در مقدمه و تعلیقات مورد استفاده و مراجعه مصحّح بوده است.
۲. این فهرست بر حسب عناوین کتب تهیه شده است.
۳. علامتِ «ج» برای جلد، علامتِ «چ» برای چاپ و علامتِ «ب‌ت» برای بدون تاریخ است.

فارسی

رسالهٔ *ابدالیه*، یعقوب چرخی، تصحیح و تعلیقات و پیشگفتار از محمد نذیر رانجها، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۸ق/ ۱۹۷۸م.

احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ (چ ۳).

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمهٔ علی نقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ۲ بخش.

احیاء علوم‌الدین، ابوحامد محمد غزالی، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ / ۱۴۰۰ ق، ج ۳ (آغاز ربع عادات).

اخبارالاخیار فی اسرارالابرار، عبدالحق محدث دهلوی، گمبت خیرپور [پاکستان]، فاروق اکیدمی [و] سکهر [پاکستان]، مکتبهٔ نوریهٔ رضویه، ب ت، چاپ عکسیِ چاپ هند.

اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید میهنی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶، ۲ بخش.

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (از تیمور تا شاه اسماعیل)، عبدالحسین نوایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.
افادات احرار، عبیداللّه احرار، خطّی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۵۸۶۱.
اکبرنامه، ابوالفضل علّامی، به تصحیح مولوی آغا احمد علی و مولوی عبدالرحیم، کلکته. انجمن آسیایی بنگاله، ۱۸۷۷ م، ج ۱.
امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ (چ ۳) ج ۳.
رسالهٔ اُنسیه، یعقوب چرخی، تصحیح و ترجمه [به اُردو] و مقدمه محمد نذیر رانجها، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، [و] دیره اسماعیل خان، مکتبهٔ دائرهٔ ادبیات، ۱۳۶۲ ش/ ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۳م.
انشای جامی، نورالدین عبدالرحمان جامی، [هندوستان]، مطبع نول‌کشور، ب ت، چاپ سنگی.
انفاس نفیسه، نگاشتهٔ شخصی که در قرن ۱۱ هـ می‌زیسته است و نادرست به عبیداللّه احرار منسوب شده است، بخارا، ۱۳۲۷ق، بر حاشیهٔ *مقامات حضرت خواجه نقشبند*.
انیس الطالبین و عُدَّةُ السالکین، صلاح بن مبارک بُخاری، به تصحیح خلیل ابراهیم صاری اوغلی، پایان‌نامه برای دریافت درجهٔ دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، به سال ۱۳۵۸، نسخهٔ تایپ شده در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات مذکور، به شمارهٔ ت ۲۵۴ ص، ۲۹۷/۸۷۷، پ.د. این پایان‌نامه به کوشش توفیق هـ سبحانی، از طرف سازمان انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۷۱ طبع شده است و مصحح از همین چاپ استفاده کرده است.
بدایع الوقایع، زین‌الدین محمود واصفی، به تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ـ۱۳۴۹ (چ ۲)، ۲ جلد.
بزرگان نامی پارس، محمدتقی میر، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۸، ج ۱.
البلدان، احمد بن ابی‌یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی، ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
بیان سلسلهٔ خواجگان، احمد کاسانی، خطّی، کتابخانهٔ گنج بخش، اسلام‌آباد، ش ۹۰۹۴.
تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌اللّه صفا، تهران، فردوسی، ۱۳۶۳ (چ ۴)، ج ۱/۳؛ ۱۳۶۳ (چ ۲)، ج ۴.
تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳ (چ ۲).
تاریخ خانقاه در ایران، محسن کیانی (میرا)، تهران، کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۶۹.

تاریخ رشیدی، میرزا حیدر دوغلات، خطّی، دانشگاه پنجاب، لاهور، بدون تاریخ، شمارهٔ APEL 9 49 عکس این نسخه نزد دکتر محمد سلیم اختر در اسلام‌آباد می‌باشد؛ میکروفیلم، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۳۲۱۸ از روی نسخهٔ دکتر قریب (کتابخانهٔ دانشسرای عالی).

تاریخ زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری، تهران، نشر نو، ۱۳۶۵، ج ۲.

تاریخ ملّازاده (در ذکر مزارات بخارا)، احمد بن محمود المدعو به معین الفقرا، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۳۹.

تاریخ‌نامهٔ هراة، سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، به تصحیح محمد زبیرالصدیق، به اهتمام محمد اسداللّه، تهران، کتابفروشی خیام، چاپ عکسی از روی چاپ کلکته ۱۳۶۲ ق / ۱۹۴۳ م.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۶۳ (چ ۲)، ۲ ج.

تجارب‌الملوک (ترجمهٔ *بابرنامه* ظهیرالدین محمد بابر)، عبدالرحیم خانخانان، بمبئی، به اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب، ۱۳۰۸ ق.

تحایف قدسیه، مثنوی، سرودهٔ پیر کمال لاهوری، خطّی، کتابخانهٔ نوشاهیه، ساهن پال، ضلع *مَنْدی بهاءالدین*، پاکستان.

تحفةالاحرار، عبد الرحمان جامی، [در مثنوی *هفت اورنگ*]، به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی، تهران، سعدی، ب ت [۱۳۵۱؟].

تذکرةالاولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام محمد استعلامی، تهران، زوّار، ۱۳۴۶.

تذکرةالشعرا، دولتشاه سمرقندی، از روی چاپ براون با مقابلهٔ نسخ معتبر خطّی قدیمی، به تحقیق و تصحیح محمد [لوی] عباسی، طهران، بارانی، ب ت [۱۳۳۷].

تذکرهٔ همایون و اکبر، بایزید بیات، به سعی و تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، انجمن سلطنتی آسیایی بنگال، ۱۳۶۰ ق/ ۱۹۴۱ م.

ترجمهٔ و شرح *فارسی شهاب‌الاخبار* [از ناشناس، قبل از ۵۶۷ ه برای خواجه زکی صائن احمد حنفی]، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

ترک الاطناب فی شرح الشهاب یا مختصر *فصل الخطاب*، [ترجمهٔ *فارسی شهاب الاخبار* تألیف ابو عبداللّه محمد قضاعی مغربی]، ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی، به کوشش محمد شیروانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

ترکستان نامه (ترکستان در عهد هجوم مغول)، و.و. بار تولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، آگاه، ۱۳۶۶ (چ ۲)، ۲ ج.

تصوف و ادبیات تصوف، یوگنی ادوارد ویچ برتلس، ترجمهٔ سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

تفسیر جزیی از قرآن کریم، خواجه محمد پارسا بخارایی، عکسی، دانشگاه تهران، ش ۶ـ۲۷۵، اصل نسخه در کتابخانهٔ مراد مُلّا، ترکیه، شم ۷۲، به خط عبدالرحمن بن احمد الجامی، مورخ ۴ ربیع‌الاوّل ۸۴۸ هـ در هرات.

تقویم البلدان، ابوالفدا، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

جامع‌الاسرار و منبع الانوار، به انضمام رسالهٔ نقد النقود فی معرفة الوجود، حیدر آملی، با تصحیحات و دو مقدمه: هنری کربین و عثمان اسماعیل یحیی، ترجمهٔ فارسی مقدمه‌ها از سیّد جواد طباطبایی، تهران، انجمن ایرانشناسی فرانسه و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸(چ ۲).

جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله خوافی (حافظ ابرو)، تصحیح و تعلیق غلام‌رضا ورهرام، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰.

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ (چ ۳).

جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، هرات، به‌کوشش مایل هروی، تهران، ۱۳۴۹.

جمرات الشوق، محمد سعید بخارایی، خطّی، گنج بخش، اسلام‌آباد، شم ۱۲۵۲۸.

چهل مجلس یا رسالهٔ اقبالیه، امالی رکن‌الدین ابوالمکارم احمد بن محمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، تحریر امیر اقبالشاه بن سابق سجستانی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران، ادیب، ۱۳۶۶.

حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی المدعوبه خواند امیر، زیرنظر محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۲ (چ ۳)، ج ۳؛ ج ۴.

حسنات العارفین، محمد دارا شکوه، با تصحیحات و مقدمهٔ مخدوم رهین، [تهران]، ب ت.

حضرات القدس، بدرالدین سرهندی، مقدمه، تحقیق، تصحیح محبوب الهی، لاهور، محکمهٔ اوقاف پنجاب، ۱۹۷۱ م.

حورائیه، عبیدالله احرار، خطّی، اکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 507، ب ت. مصحح عکس این نسخه را نزد خود دارد.

خردنامهٔ اسکندری، عبدالرحمان جامی، [در مثنوی هفت اورنگ]، به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران، سعدی، ب ت [۱۳۵۱].

خزینة الاصفیا، غلام سرور لاهوری، لکهنو، مطبع ثمرهند، ۱۸۷۳ م، ج ۱.

خلاصه الاخبار ← *فصلی از خلاصه الاخبار*

خوارق عادات احرار، مولانا شیخ [احمد]، خطّی، کتابخانهٔ عمومی شرقی خدابخش، پتنا، شم H.L.2480؛ خطّی کتابخانهٔ بایزید، استانبول، شم 3624.

دانشنامهٔ جهان اسلام (حرف ب جزوهٔ اوّل)، زیرنظر احمد طاهری عراقی [و] سیّد مصطفی

میرسلیم [و] نصرالله پورجوادی، تهران، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۶۹.

دائرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلام حسین مصاحب، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵، ج ۱؛ ۱۳۵۶، ج ۲.

دیوان حافظ، شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی [و] قاسم غنی، تهران، زوّار، ب ت؛ چاپ دیگر: به تصحیح و توضیح پرویز ناتل‌خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.

دیوان کامل جامی، عبدالرحمن جامی، ویراستهٔ هاشم رضی، تهران، پیروز، ۱۳۴۱.

دیوان کبیر ← *کلّیات شمس*.

رتبة الحیات، ابویعقوب یوسف همدانی، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، توس، ۱۳۶۲.

ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه*، ابوالقاسم قشیری، [ترجمهٔ ابوعلی حسن بن احمد عثمانی] با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ (چ ۲).

رسالهٔ مزارات هرات، شامل سه حصّه [۱) *مقصد الاقبال سلطانیه*، امیر سیّد عبدالله الحسینی معروف به اصیل‌الدین واعظ هروی؛ ۲) تألیف عبیدالله بن ابوسعید هروی؛ ۳) تألیف اخندزاده ملّا محمد صدیق هروی معلّم حفّاظ]، به تصحیح و مقابله و حواشی و تعلیقات فکری سلجوقی، کابل، مطبعهٔ دولتی، ۱۹۶۷ م.

رسائل ابن عربی، ده رسالهٔ مترجم شیخ اکبر محیی‌الدین ابی‌عبدالله حاتمی طائی اندلسی مشهور به ابن‌عربی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، تهران، مولیٰ، ۱۳۶۷.

رشحات عین الحیات، فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدمه و تصحیحات و حواشی و تعلیقات علی‌اصغر معینیان، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۶، ۲ ج.

رشحات القدس فی شرح نفحات القدس، درویش علی بوزجانی، خطّی،کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (بهارستان) تهران، شم ۲۹۶۳، نیمهٔ اوّل.

رقعات عبیدالله احرار، خطّی، کتابخانهٔ اسعد افندی، جامع سلیمانیه، استانبول، شم 1688.

تذکرهٔ روز روشن، مظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیهٔ محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، تهران، رازی، ۱۳۴۳.

روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، با تصحیح و حواشی و تعلیقات محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۹ـ۱۳۳۸، ۲ بخش.

روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلائی تبریزی معروف به ابن‌الکربلائی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، ۲ ج.

روضة الریاحین، درویش علی بوزجانی، با مقدمه و تعلیقات [و] به کوشش حشمت مؤید، تهران، ۱۳۴۵.

تاریخ *روضة الصفا*، میر محمد بن سیّد برهان‌الدین خواوند شاه الشهیر به میرخواند، تهران، مرکزی، [و] خیام [و] پیروز، ۱۳۳۹، ج ۷،۶،۵.

ریاض الانشا، عمادالدین محمود گاوان ملقب به صدرجهان، به تصحیح و تحشیهٔ شیخ چاند بن حسین، به اهتمام غلام یزدانی، حیدرآباد، دکن، مجلس مخطوطات فارسیه، ۱۹۴۸ م.

تذکرهٔ *ریاض العارفین*، رضاقلی‌خان هدایت، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، محمودی، [۱۳۴۴].

ریاض الفصحا (تذکرهٔ هندی گویان)، غلام همدانی مصحفی، مرتّبه مولوی عبدالحق، اورنگ آباد دکن، انجمن ترقی اردو، ۱۹۳۴ م.

ریحانة الادب *فی تراجم المعروفین بالکنیه و اللّقب یا کنی و القاب*، محمدعلی مدرس، تهران، خیّام، ۱۳۶۹ (چ ۳)، ج ۱.

زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین، عبدالحق محدث دهلوی، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ خیریه، مرشدآباد، پشاور.

زبدة المقامات (برکات *الا حمدیه الباقیه*)، محمد هاشم کشمی، کانپور، نول کشور، ۱۸۹۰م.

سراج الصالحین ملقب به *معراج الکاملین*، بدرالدین بن عبدالسلام بن سیّد ابراهیم حسینی کشمیری متخلص به بدری، به تصحیح سید سراج‌الدین، اسلام‌آباد، ۱۳۷۶.

سفینة الاولیاء، محمد دارا شکوه، لکهنو، مطبع نول کشور، ۱۸۷۸ م.

سلسلة الاحرار (در *کلیات باقی باللّه*)، خواجه محمد باقی ملقب به باقی‌باللّه، به تدوین ابوالحسن زید فاروقی و برهان احمد فاروقی، لاهور، ب ت.

سلسلة الذهب، عبدالرحمان جامی، [در مثنوی *هفت اورنگ*] به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران، سعدی، [۱۳۵۱ ؟]، دفتر اوّل.

سلسلة الصدیقین، احمد کاسانی، خطّی، گنج بخش، اسلام‌آباد، شم ۱۴۰۱.

سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین، مولانا محمد قاضی سمرقندی، خطّی، گنج بخش، اسلام‌آباد، شم ۵۹۵۱.

سمریه، ابوطاهر سمرقندی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۳؛ چاپ اوّل؛ قندیه و سمریه، به کوشش ایرج افشار، مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری، تهران، ۱۳۷۰. چاپ دوّم.

سنوات الاتقیا، بدرالدین سرهندی، خطّی، کتابخانهٔ شخصی الیف‌اللّه عثمانی، سرگودها (پاکستان)، به خط شیخ محمد یسین پانی پتی، مورخ غرهٔ ذیقعده ۱۲۶۲ ه عکس این نسخه را

نزد دکتر ساجداللّه تفهیمی استاد گروه فارسی دانشگاه کراچی دیده‌ام و از همان عکس استفاده شده است.

شرح *اصطلاحات تصوف*، صادق گوهرین، تهران، زوّار، ۸ـ۱۳۶۷، ج ۴ـ۱.

شرح *التعرف لمذهب التصوف* (*نورالمریدین و فضیحة المدّعین*)، ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، تهران، ۱۳۶۳، ج ۱؛ ۱۳۶۵، ج ۳؛ ۱۳۶۶، ج ۴.

شرح *فارسی شهاب الاخبار*، شارح نامعلوم، با مقدمه و تصحیح و تعلیق جلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ (چ ۲).

شرح *فصوص الحکم*، *خواجه محمد پارسا*، به تصحیح جلیل مسگرنژاد، تهران، ۱۳۶۶.

شمائل النبی، ابوعیسی محمدبن‌عیسی ترمذی، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، تهران، نی، ۱۳۷۲.

طبقات شاهجهانی، محمد صادق کشمیری همدانی، خطّی، لندن، موزهٔ بریتانیا، ش OR 1673 عکسی از این نسخه نزد دکتر محمد اسلم خان استاد گروه فارسی دانشگاه دهلی است و از همان عکس استفاده شده است؛ چاپ: طبقهٔ عاشره، ۱۹۹۰ م، ترتیب و تصحیح محمد اسلم خان، دانشگاه دهلی، بخش فارسی، دهلی، طبقهٔ تاسعه، ۱۹۹۳ م.

طبقات الصوفیه، تقریرات خواجه عبداللّه انصاری هروی، با تصحیح و حواشی و تعلیقات و فهارس و فرهنگ و فوائد دستوری عبدالحیّ حبیبی قندهاری، به اهتمام و کوشش حسین آهی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲؛ چاپ دیگر: مقابله و تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، توس، ۱۳۶۲.

طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی «معصوم علی شاه» «نایب الصدر»، به تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، سنائی، ب ت، ج ۲.

طُرق الوصول فی شریعة الرسول، محمد هاشم کشمی، خطّی، کتابخانهٔ خیریه، مرشدآباد، پیشاور، بدون تاریخ.

طریقهٔ خواجگان نقشبند، شیخ احمد سرهندی، خطّی، گنج بخش، اسلام‌آباد، شم ۴۷۴۳.

ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، به تصحیح و تحشیهٔ محمد الهداد، کلکته، ۱۸۸۷ م، ج ۱؛

ظفرنامه، نظام شاهی، نظام‌الدین عبدالواسع، به تصحیح فلیکس تاور، پراگ، ۱۹۳۷.

عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی، خطّی، کتابخانهٔ ملک، تهران، شم ۵۳۲۴.

العروة لاهل الخلوة و الجلوة، احمد بن محمد بن احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، تهران، مولیٰ، ۱۳۶۲ / ۱۴۰۴ ق.

عمل صالح الموسوم به *شاهجهان‌نامه*، محمدصالح کنبو، ترتیب و تحشیهٔ غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح وحید قریشی، لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۷۲ م.
الفاورق، شبلی نعمانی، ترجمهٔ والدهٔ سردار اسدالله خان، کویته، مکتبهٔ جدید، ب ت.
فرهنگ *سخنوران*، ع [عبدالرسول] خیامپور، تبریز، ۱۳۴۰.
فرهنگ *لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، جعفر سجادی، تهران، طهوری، ۱۳۷۰ / ۱۹۹۱ م.
فرهنگ *معارف اسلامی*، جعفر سجادی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۳، ج ۴.
فصل الخطاب لِوصل الاحباب، خواجه محمد پارسا بخارایی، تاشکند، ۱۳۳۱ ق.
فصلی از خلاصة الاخبار، خواندمیر، با مقدمه و حواشی و تعلیقات گویا اعتمادی، [کابل،] ۱۳۴۵ (ج ۲).
فقرات، *عبیدالله احرار*، خطّی، موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، ش N.M.1974-108، مورخ ربیع‌الآخر ۱۰۹۰ هـ؛ نسخهٔ دیگر: آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، ش 507، دومین رساله در مجموعه، ب ت.
فوائد الفواد، ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیا بدایونی، جمع و تدوین امیرحسن علاسجزی، به تصحیح محمد لطیف ملک، لاهور، محکمه اوقاف مغربی پاکستان [و] ملک سراج‌الدین و پسران، ۱۳۸۶ ق / ۱۹۶۶ م (ج ۱).
فهرست الفبایی کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی [مشهد]، محمد آصف فکرت، استدراک و پیوست محمد وفادار مرادی، مشهد، کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.
فهرست *کتابهای چاپی فارسی*، خانبابامشار، تهران، مؤلف، ۱۳۵۱، ج ۲؛ ۱۳۵۲، ج ۳.
فهرست *کتب عربی و اردو مخزونه کتب خانه آصفیه سرکار عالی* [حیدرآباد دکن]، مؤلف نامعلوم، حیدرآباد، مطبع اختردکن، ۱۳۳۲ ، ج ۱.
فهرست *مخطوطات شفیع* (به فارسی و اردو و پنجابی) در کتابخانهٔ مرحوم پروفسور دکتر مولوی محمد شفیع [لاهور]، محمدبشیر حسین، با پیوستی مشتمل بر یادداشتهای آن دانشمند فقید راجع به نسخ مزبور گردآوردهٔ احمد ربانی، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۳۵۱ / ۱۳۹۲ق / ۱۹۷۲ م.
فهرست مشترک *نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان*، احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۴/۱۳۶۳ م، ج ۳؛ ۱۳۶۵/ ۱۹۸۶ م، ج ۷؛ ۱۳۶۶

/۱۹۸۷ م، ج ۸؛ ۱۳۶۹ / ۱۹۹۰ م، ج ۱۱؛ ۱۳۷۰ / ۱۹۹۱ م، ج ۱۲.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۸، ج ۱؛ ۱۳۴۹، ج ۲/۱؛ ۱۳۵۱، ج ۵.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه [ترکیه]، توفیق ﻫ سبحانی، [رشت،] دانشگاه گیلان، ۱۳۶۸.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ مغنیسا [ترکیه]، توفیق سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ همدرد کراچی، خضر عباسی نوشاهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۸ / ۱۴۰۹ ق/۱۹۸۸ م.

فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملی پاکستان کراچی، عارف نوشاهی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲/ ۱۴۰۴ ق/۱۹۸۳ م.

فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد لکهنو، گروه مؤلفان، دهلی، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند (خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران)، ۱۳۶۶ /۱۴۰۶ ق.

فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال، تهیه و تنظیم [و نشر] مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند (خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران)، دهلی، ۱۹۸۶/۱۳۶۴ م.

فهرست نسخه‌های خطی [فارسی] کتابخانهٔ گنج‌بخش، احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۹۸/۱۳۵۷ ق/۱۹۷۸م، ج ۲؛ ۱۴۰۲/۱۳۶۱ ق/۱۹۸۲م، ج ۴.

فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ج ۱۶.

*فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک** *وابسته به آستان قدس* [رضوی، مشهد]، زیر نظر ایرج افشار [و] محمدتقی دانش‌پژوه، با همکاری محمدباقر حجتی [و] احمد منزوی، [مشهد،] آستان قدس، ۱۳۶۳، ج ۵؛ ۱۳۶۹، ج ۷.

کتاب فیه و مافیه، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ (چ ۵).

قدسیه (کلماتِ بهاءالدین نقشبند)، محمد بن محمد پارسای بخارایی، مقدمه و تصحیح و تعلیق از احمد طاهری عراقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴؛ چاپ دیگر: *رسالهٔ قدسیه*،... با مقدمه و تحشیه

* کتابخانهٔ ملک واقع در بازار بزرگ، تهران.

و تصحیح و تعلیقات ملک محمد اقبال، راولپندی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۵/۱۳۵۴ق/۱۹۷۵ م.

کتابخانه‌های پاکستان، محمدحسین تسبیحی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۷ ق/۱۹۷۷ م، ج ۱.

قندیه و سمریه، [قندیه از] محمد بن عبدالجلیل سمرقندی، به کوشش ایرج افشار، تهران، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۷۰؛ و نیز ← سمریه.

کشف‌الاسرار وعدةالابرار معروف به *تفسیر خواجه عبدالله انصاری*، تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ (چ ۴)، ۱۰ ج.

کشف‌المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی، تصحیح و.ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، تهران، طهوری، ۱۳۵۸ / ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹م (چ ۱)، چاپ عکسی از روی چاپ لنینگراد.

کلّیات شمس یا *دیوان کبیر*، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ (چ ۲)، ج ۱.

کلّیات قاسم انوار، با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی، تهران، سنایی، ۱۳۳۷.

کیمیای سعادت، ابو حامد محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ (چ ۳)، ج ۱.

گلزار ابرار، محمد غوثی ماندوی، خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۱۲۷۹۹.

لطایف الطوایف، فخرالدین علی صفی، با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تراجم اعلام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۶۲ (چ ۴).

لمحات من نفحات الانس، محمد عالم صدیق علوی، پیشگفتار و فهارس محمد نذیر رانجها، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان [و] لاهور، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی، ۱۳۶۵ / ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۶ م. چاپ فاکسی‌میل.

مآثر الامرا، صمصام‌الدوله شاه نوازخان، به تصحیح مولوی عبدالرحیم و مولوی میرزا اشرف علی، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۹۰ م، ج ۲.

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳.

مآخذ قصص و تمثیلات مثنویهای عطار نیشابوری، فاطمه صنعتی‌نیا، تهران، زوّار، ۱۳۶۹.

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی رومی، به تصحیح رینولدا.نیکلسون، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

مجالس العشاق، کمال‌الدین حسین گازرگاهی، منسوب به سلطان حسین بایقرا، لکهنو، مطبع نول‌کشور، ۱۳۱۴ ق / ۱۸۹۷ م؛ خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۷۳۰.

تذکرهٔ *مجالس النفائس*، میر نظام‌الدین علیشیر نوایی، [ترجمه‌های فارسی از سلطان محمد فخری هراتی و حکیم شاه محمد قزوینی] به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، منوچهری، ۱۳۶۳.

مجمع الفضلا، محمد عارف بقایی بخارایی، خطّی، دانشگاه تهران، شم ۶۵۴۶، به قلم محمد انور مورخ ۱۳ جدی ۱۳۳۰ در کابل برای سعید نفیسی.

مجمع النفائس، سراج‌الدین علی‌خان آرزو، خطّی، دانشگاه پنجاب، لاهور، شم SPP/I/4539، عکسی از این نسخه نزد دکتر خانم زیب‌النسا سلطان علی، در تهران موجود است و بنده از همان عکس استفاده کرده است.

مجمل فصیحی، فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، به تصحیح و تحشیهٔ محمود فرخ، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۴۰، ج ۲.

مجموعهٔ *رسائل نقشبندیه*، خطی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۸۶۳۲.

مخزن الغرایب، تذکره، احمد علی‌خان هاشمی سندیلوی، به اهتمام محمد باقر، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۹۶۸ م، ج ۱؛ ۱۹۷۰ م، ج ۲.

مرآت الادوار و مرقات الاخبار مشهور به *تاریخ لاری*، مصلح‌الدین لاری، خطّی، آستان قدس رضوی، مشهد، شم ۴۱۵۵، مورخ ۱۲۵۵ ه.

مرصاد العباد، نجم‌الدین ابوبکر رازی معروف به دایه، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ (چ ۲).

مزارات هرات ← *رسالهٔ مزارات هرات*

المصباح فی التصوف، سعدالدین حمویه، با مقدمه، تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، تهران، مولیٰ، ۱۳۶۲ / ۱۴۰۳ ق.

مصنفات فارسی علاءالدوله سمنانی، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.

مصیبت‌نامه، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح نورانی وصال، تهران، زوّار، ۱۳۵۶ (چ ۲).

مطلع سعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به تصحیح محمد شفیع، لاهور، مطبع برقی گیلانی، ۱۳۶۵ ق / ۱۹۴۶ م، ج ۱/۲؛ ۱۳۶۸ ق / ۱۹۴۹ م (چ ۲)، ج ۲/۲ـ۳.

مقامات باقیه احمدیه ← *زبدة المقامات*

مقامات جامی، نظام‌الدین عبدالواسع نظامی، به تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱.

مقامات حضرت خواجه نقشبند، ابوالمحسن محمد باقر بن محمد علی، بخارا، ۱۳۲۷ ق.

مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالامال خاقانیه، اصیل‌الدین عبدالله واعظ، [به انضمام رسالهٔ مزارات هرات، عبیدالله بن ابوسعید هروی]، به کوشش مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.

مکتوبات *امام ربانی*، احمد سرهندی، حواشی و شرح نور احمد امرتسری، تصحیح و نظر ثانی محمد سعید احمد نقشبندی، لاهور، مکتبهٔ سعیدیه، ب ت، ج ۳.

ملفوظات عبیدالله احرار، تحریر و تدوین عبدالاول نیشابوری، کلیه ارجاعات به بندهای تصحیح انتقادی چاپ حاضر است.

مناقب العارفین، شمس‌الدین احمد افلاکی عارفی، به کوشش تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ (چ ۲).

منتخب *التواریخ*، عبدالقادر بداؤنی، به تصحیح ویلیام ناسولیس و احمدعلی، کلکته، ۱۸۶۵ م.

تذکرهٔ منتخب *اللطائف*، رحم علی‌خان ایمان، با مقدمهٔ تاراچند، به اهتمام محمد رضا جلالی نائینی [و] امیرحسن عابدی، تهران، ۱۳۴۹.

منشأ *الانشا*، نظام‌الدین عبدالواسع نظامی، جمع ابوالقاسم شهاب‌الدین احمد خوافی متخلص به منشی، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، تهران، دانشگاه ملی ایران، ۱۳۵۷، ج ۱.

منشآت، حسین بن معین‌الدین میبدی، خطّی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۷۵۰۰، در مجموعه‌ی مورخ ۱۰۸۷ هـ. [چاپ: به تصحیح نصرت‌الله فروهر، تهران، ۱۳۷۶، ازین چاپ استفاده نشده است.]

منطق‌الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، به اهتمام صادق گوهرین، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۲؛ چاپ دیگر: به اهتمام احمد رنجبر، تهران، اساطیر، ۱۳۶۹ (چ ۲).

منهاج العابدین، امام محمد غزالی، ترجمهٔ عمر بن عبدالجبار سعدی ساوی، تصحیح احمد شریفی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران، ۱۳۵۹ / ۱۴۰۰ ق.

مهمان‌نامهٔ بخارا، فضل‌الله بن روزبهان خنجی، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.

نامه‌ها، عبدالرحمان جامی، تهیه و مقدمه و توضیح از عصام‌الدین اورونبایف و اسرار رحمانوف، دوشنبه، دانش، ۱۹۸۹ م.

نامه‌های دستنویس عبدالرحمان جامی از مرقع علیشیر نوایی، تهیه و تنظیم از عصام‌الدین ارونبایف، تاشکند، فن، ۱۹۸۲ م.

نامه‌های عین‌القضات همدانی، به اهتمام علی نقی منزوی [و] عفیف عسیران، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، [۱۹۶۹]، بخش اول.

نسبنامهٔ *احرار*، عبدالحیّ بن ابوالفتح، خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۴۹۶؛ خطّی، استانبول، سلیمانیه، اسعد افندی، شم ۱۶۸۸.

نسبنامهٔ *خلفا و شهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام*، زامباور، ترجمهٔ محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶.

نسمات القدس من حدایق الانس، محمد هاشم کشمی، خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۱۰۴۷۰.

نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰.

نقشی از مولانا خالد نقشبندی و پیروان طریقت او، تحقیق و تصحیح و ترجمهٔ مهیندخت معتمدی، تهران، پاژنگ، ۱۳۶۸.

نی‌نامه یعنی *رسالهٔ نائیه* مولینا چرخی و *رسالهٔ نائیه* مولینا جامی، با مقدمه و تحشیه و تعلیق [خلیل‌الله] خلیلی، [کابل، ۱۳۷۷ ق].

والدیه، عبیدالله احرار، خطّی، انستیتیو خاورشناسی آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 507 در مجموعه‌ی ب ت.

تذکرهٔ *هزار مزار*، ترجمهٔ *شدّالازار* (مزارات شیراز)، عیسی بن جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیهٔ نورانی وصال، شیراز، کتابخانهٔ احمدی، ۱۳۶۴.

هفت اقلیم، امین احمد رازی، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، تهران، علی اکبر و ادبیه، ب ت.

یادداشتهای مولوی محمد شفیع راجع به تیمور و عهد وی، جمع و ترتیب وزیرالحسن عابدی، به سعی و اهتمام احمد ربانی، لاهور، مجلس ترقی ادب، [۱۳۸۵ ق / ۱۹۶۵ م].

عربی

احیاء علوم‌الدین، ابی حامد محمد بن محمد غزالی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۶ م.

اسدالغابه فی معرفة الصحابه، عزالدین‌بن‌الاثیر ابی‌الحسن علی‌بن‌محمد الجزری، تحقیق و

تعلیق محمد ابراهیم البنا [و] محمد احمد عاشور [و] محمود عبدالوهاب فـاید، ب م، دارالشـعب، [۱۹۷۰ م]، ج ۴.

الانساب، ابی سعد عبدالکـریم بـن محـمد بـن مـنصور تـمیمی سمـعانی، حـیدرآبـاد دکـن، دائرةالمعارف العثمانیه، ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م، ج ۱۰.

انس المهج و روض الفرج، ابی عبدالله محمد بن محمد عـبدالله بـن ادریس مـعروف بـه ادریسی، طبع بالتصویر عـن مخـطوطتی حکـیم اوغـلی ۶۸۸ و حسـن حسـینی ۱۲۸۹ مکـتبة السلمیانیه فی استانبول، فرانکفورت، معهد تاریخ العربیه و الاسلامیه فی اطار جامعة فرانکفورت، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۴ م.

الاعلام، خیرالدین الزرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹ م (چ ۸).

انوار التنزیل و اسرار التأویل، قاضی ناصرالدین ابی‌الخـیر عبدالله بن عمر البـیضاوی، بـه تصحیح H.O. Fleisher، در Osnabruck (آلمان)، ۱۹۶۸ م (چ ۲).

ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون ....، اسماعیل باشا بغدادی، به تصحیح محمد شرف‌الدین بالتقابا، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م، ج ۱ و ۲ که بـه‌عنوان ج ۳ و ۴ کشف‌*الظنون* منتشر شده است.

تاریخ بغداد، ابی‌بکر احمد بن علی الخطیب البغدادی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ب ت، چاپ عکسی، ج ۱۴.

تاریخ الطبری ـ تاریخ الامم و الملوک، ابی جعفر محمد بن جریر الطبری، به اهتمام ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارسویدان، ب ت، ج ۲، ۳.

الترغیب و الترهیب من الحدیث الشریف، زکی‌الدین عبدالعظیم عبدالقوی المـنذری، بـه اهتمام مصطفی محمد عمارة، قاهره، دارالحدیث، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.

التعرف لمذهب أهل التصوف، ابوبکر محمد الکلاباذی، دمشـق، دارالایـمان، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۶ م.

جامع الاحادیث، امام سیوطی، جمع و ترتیب عباس احمد صقر و احمد عبدالجواد، دمشق، ب ت.

الجامع الصغیر فی احادیث البشر النذیر، جلال‌الدین عبدالرحمان بـن ابی‌بکـر سـیوطی، قاهره، شرکة مکتبه و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، ۱۳۷۳ ق / ۱۹۵۴ م.

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ابی‌نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م.

ریاض الجنّه، محمد حسن حسینی زنوزی، تحقیق علی رفیعی، قم، مکتبة آیـةالله العـظمی المرعشی النجفی، ۱۴۱۲ ق / ۱۳۷۰ ش، القسم الاول من الروضة الرابعه.

شَدّ الازار فی حَطّ الاوزار عن زوّرالمزار، معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه محمد قزوینی و عباس اقبال، [شیراز،] انتشاراتِ نوید، ۱۳۶۶، چاپ عکسی از روی چاپ طهران ۱۳۲۸.

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ابی‌فلاح عبدالحیّ بن عماد حنبلی، مکتبه القدسی، قاهره، ۱۳۵۱ ه‍، ج ۷.

الشقایق النعمانیه فی علماء الدولة العثمانیه، عصام‌الدین ابی‌الخیر احمد الشهیربه طاش کوپری‌زاده، تحقیق احمد صبحی فرات، استانبول، جامعهٔ استانبول، ۱۴۰۵ ق.

کتاب *عوارف المعارف*، عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۳ ق / ۱۹۸۳ م (چ ۲).

الفتوحات المکّیه، محیی‌الدین‌بن عربی، تحقیق و تقدیم عثمان یحیی، قاهره، المکتبة العربیه، ۱۴۰۵ ق/۱۹۸۵ (چ ۲)، ج ۲؛ ۱۴۰۱ ق/ ۱۹۸۱ م، ج ۷؛ ۱۴۰۷ ق/ ۱۹۸۷ م، ج ۱۱.

فصوص الحکم، محیی‌الدین بن عربی، به تعلیق ابوالعلا عفیفی، تهران، الزهرا، ۱۳۷۰ (چ ۲).

فهرس المخطوطات الفارسیه التی تقنیها دارالکتب [قاهره] *حتی عام* ۱۹۶۳ م، مؤلف مجهول، قاهره، دارالکتب، ۷ـ۱۹۶۶ م، ۲ ج.

فهرس المخطوطات الترکیه العثمانیه التی اقتنتها دارالکتب القومیه [قاهره] *منذ عام* ۱۸۷۰ *حتی نهایة* ۱۹۸۰ م، مؤلف مجهول، قاهره، الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۹۸۷ م، القسم الاوّل.

کتاب *کشاف اصطلاحات الفنون*، محمد اعلی بن علی التهانوی، به تصحیح مولوی محمد وجیه [و] مولوی عبدالحق [و] مولوی غلام قادر، به اهتمام الویس اسپرنگر و ولیم ناسولیس، تهران، خیام، ب ت، چاپ عکسی از روی چاپ انجمن آسیایی بنگال، کلکته ۱۸۶۲ م، ۲ ج.

کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، مصطفی بن عبدالله معروف به حاجی خلیفه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م، ۲ ج، این کتاب با دو ذیل *ایضاح‌المکنون* و *هدیة العارفین* در شش جلد منتشر شده است.

کنوز الحقایق فی حدیث خبر الخلایق، عبدالروف المناوی، قاهره، مصطفی البابی الحلبی، ۱۹۵۴ م.

لسان العرب، ابی‌الفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری، بیروت، دار صادر، ب ت، ج ۱.

المستدرک علی الصحیحین، ابی عبدالله الحاکم النیسابوری، باشراف عبدالرحمن المرعشلی، بیروت، دار المعرفة، ب ت، چاپ عکسی.

مصابیح السنّة، ابی محمد الحسین بن مسعود ابن محمد الفراء البغوی، تحقیق یوسف عبدالرحمان المرعشلی و محمد سلیم ابراهیم سماره و جمال حمدی الذهبی، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م.

کتاب معجم *البلدان*، شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، طهران، اسدی، ۱۹۶۵ م، طبع تصویری.

معجم *المؤلفین*، عمر رضا کحاله، بیروت، مکتبه المثنی و دار احیاالتراث العربی، ب ت، ج ۶ و ۸.

نزهة *الخواطر و بهجة المسامع و النواظر*، عبدالحیّ بن فخرالدین حسنی، حیدرآباد، دائرةالمعارف العثمانیه، ۱۳۹۶ ق / ۱۹۷۶ م، ج ۴ و ۵.

هدیة *العارفین* (اسماء المؤلفین و آثار المصنفین من کشف *الظنون*) اسماعیل باشا بغدادی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ق / ۱۹۹۰ م، ج ۱ـ۲ که به عنوان ج ۵ و ۶ کشف *الظنون* چاپ شده است.

تُرکی

(به الفبای عربی)

بابرنامه، ظهیرالدین محمد بابر، به اهتمام آ.س.بیورج، چاپ عکسی از روی نسخهٔ خطّی سالار جنگ حیدرآباد، لندن، لوزاک، ۱۹۷۱ م.

حدائق الشقائق، مجدی محمد افندی، به اهتمام عبدالقادر اوزجان، استانبول، دارالدعوة، ۱۹۸۹ م. این کتاب ذیل *شقائق النعمانیه* است.

رسالهٔ والدیه ترجمه سی، عبیدالله احرار، ترجمه ظهیرالدین محمد بابر، به اهتمام اکمل ایوبی، علی گره، دانشگاه اسلامی علی گره، ۱۹۶۸ م.

(به الفبای لاتینی)

<اسلام انسکلوپیدسی>

İslâm Ansiklopedisi, İstanbul, Milli Egitim Basimevi, 1964, 4 cilt.

<فهرست مخطوطات موزهٔ مولانا>

Mevlânâ Müzesi Yazmalar Kataloğu, Abdülbaki Gölpinarli, Ankara, Türk Tarih Kurumu Basimevi, 1971, vol. II.

<نسایم المحبة من شمایم الفتوة>

Nesâyimü'l-Mahabbe Min Şemâyimi'l-Fütüvve, Ali Şîr Nevâyî, Hazirlayan Kemal Eraslan, İstanbul, Istanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi, 1979.

اُردو

آثار الصنادید، سیّد احمدخان، به اهتمام خلیق انجم، دهلی، اردو اکادمی دلّی، ۱۹۹۲ م.

اُردو دائرهٔ معارف اسلامیه، لاهور، دانشگاه پنجاب، ۱۳۹۵ ه / ۱۹۷۵ م، طبع اوّل، ج ۱۱.

بَرّ صغیرمین تصوّف کی نادر مخطوطات پر جنوبی ایشیائی علاقائی سمینار منعقده ۱۹۸۵ کی مقالات، با ضمیمه موسوم به هندوستان کی کتابخانون مین مخطوطات تصوّف فارسی و عربی، پتنه، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، ۱۹۹۲ م.

تذکرهٔ خوش معرکهٔ *زیبا*، سعادت‌خان ناصر، به تصحیح مشفق خواجه، لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۷۰ م.

خواجه عبیدالله احرار نقشبندی، تق انور علوی کاکوری، کاکوری (ضلع لکهنو)، کتب‌خانهٔ انوریه، تکیه شریف کاظمیه، ۱۴۰۶ ه / ۱۹۸۶ م.

مرآة التصوف (تصوف پر اهم مخطوطات کی جُزوی فهرست)، محمود حسن قیصر امروهوی، زیرنگرانی محمد حسین رضوی، علی گره، مولانا آزاد لائبریری علی گره مسلم یونیورستی، فروری ۱۹۸۵ م.

مقالات مولوی محمد شفیع، مرتّب احمد ربّانی، لاهور، مجلس ترقی ادب، ۱۹۷۲ م، ج ۲.

مجلّه‌ها

برهان، دهلی، دسامبر ۱۹۸۴ م، ص ۲۸ـ۹، ژانویه ۱۹۸۵ م، ص ۳۲ـ۱۷، فوریه ۱۹۸۵ م، ص ۲۸ـ۱۷، تق انور علوی کاکوری، «امیرالامرا رئیس الاولیا حضرت خواجه عبیدالله احرار نقشبندی ـ ایک مطالعه».

دانش، اسلام‌آباد، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، ش ۲، تابستان ۱۳۶۴، نامهٔ وحید اشرف، ش ۸، زمستان ۱۳۶۵، ص ۱۲۵ـ۱۰۴، وحید اشرف، «آتهوین صدی هجری مین ایران اور هندوستان مین ابن‌عربی کی افکار پر ردّ عمل.»

فرهنگ *ایران زمین*، تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ج ۱، ۱۳۳۲، ص ۱۰۱ـ۷۰، «رسالهٔ صاحبیه» با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی،؛ ج ۲، ۱۳۳۳، ص ۱۸ـ۱؛ «مقامات عبدالخالق غجدوانی و عارف ریوگری» به تصحیح سعید نفیسی.

نسخه‌های خطّی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد [دانشگاه تهران]، دفتر یازده و دوازده، ۱۳۶۲.

Islami Araştirmalar (Journal of Islamic Research) <مجلّهٔ تحقیقات اسلامی>, Ankara, vol. 5, No. 1, January 1991, pp. 1-20, Hamid ALGAR, "Reflections of Ibn 'Arabî in early Naqshbandî tradition".

Navo <نوایی>, Taskent, No, I, 1991, pp. 7-8, A. Urinboev, "Humanitarian ideas in action".

کتب انگلیسی

<بابرنامه>

Bābur Nāma (Memoirs of Bābur), Zahirud din Muhammad Bābur Pādshah Ghāzi, Tr. Annette Susannah Beveridge, Delhi, 1979 (reprint).

<فهرست دیوان هند>

Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Hermann Ethe, Revised and Completed by Edward Edwards, Oxford, 1903, 1932, 2 volms.

<فهرست ریو>

Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Charles Rieu, London, 1966 (reprint), volm. 2.

<فهرست نسخه‌های خطّی دانشگاه اسلامی علی‌گره>

Catalogue of Manuscripts in the Maulana Azad Library Aligarh Muslim University Aligarh, M.H.Razvi and M.H.Qaisar Amrohi, Aligarh, 1985, vol. I, Part II, Habib Ganj Collection.

<دائرةالمعارف ایرانیکا>

Encyclopaedia Iranica, Edited by Ehsan Yarshater, London and New York, 1987, vol. II, 1990, vol. IV.

<دائرةالمعارف اسلام>

The Encyclopaedia of Islam, (New edition), Leiden, 1979, vol. I, 1965, vol. II, 1978, vol. IV, supplement, Fascicules 1-2, 1980.

<تاریخ تصوف در هندوستان>

A History of Sufism in India, Athar Abbas Rizvi, Delhi, 1975, 2 volms.

<نقشبندیان>

Naqshbandis: Historical Developments and Present Situatión of a Muslim Mystical Order, Proceedings of the Sevres Round Table 2-4 May 1985, Istanbul-Paris, 1990.

مجموعهٔ مقالاتی ارزنده دربارهٔ نقشبندیه است، راقم این سطور بـه‌خصوص از مـقالهٔ زیـر استفاده کرده است:

Hamid ALGAR, “A brief History of the Naqshbandi Order”, pp. 3-44.

<ادبیات فارسی، استوری>

Persian Literature, A. Bio-Bibliographical Survey, C.A. Storey, London, 1935, vol. I, part II.

<ادبیات تُرکی>

Turkish Literature, A Bio-Bibliographical Survey, H.F. Hofman, Utrecht, 1969, section III, part I.

روسی

برخی عنوانهای کتب به زبان و خط انگلیسی نیز چاپ شده است، اما کتابها به زبان روسی است.

<اسناد سمرقند قرن ۱۵ـ۱۶ م>

Samarkandskie Dokumenty XV-XVI, O.D.Cexovic, Moscow, 1974.

<الغ‌بیگ و زمان وی>

Ulug Beg i Ego Vermya, V.V.Bartold, Moscow, 1964 (reprint).

<فهرست ازبکستان>

<فهرست نسخه‌های خطی عربی، فارسی و ترکی موجود در آکادمی علوم ازبکستان>، از مؤلفان مختلف، تاشکند، ۱۹۵۲ـ۷۵ م، دورهٔ ده‌جلدی.

<فهرست تاجیکستان>

<فهرست نسخه‌های خطّی عربی و فـارسی مـوجود در آکـادمی عـلوم تـاجیکستان>، دوشنبه، ۱۹۶۸، ج ۲.

<فهرست دانشگاه تاشکند>

A Descriptive Catalogue of the Persian, Arabic, Turkish Manuscripts Preserved in the Library of Middle Asiatic State University, A.A. Semenov, Taschkent, 1935.

<فهرست نسخه‌های خطی فارسی و تاجیکی در انستیتو آسیایی، مسکو>
مسکو، ۱۹۶۴ م، ج ۱.
<فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی در مجموعهٔ لنینگراد انستیتو شرق‌شناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی> او.پ. شبچگلووا، مسکو، ۱۹۷۵ م، ج ۱.

فرانسه

<مخطوطات افغانستان>
Manuscrits D'Afghanistan, S.De Laugier De Beaurecueil, Caire, 1964.

آلمانی

<بروکلمان، ذیل اوّل>
Geschichte Der Arabischen Litteratur, C. Brockelmann, Leiden, E.J.Brill, 1937, Esster Supplementband.

ضمیمه

فهرست کتابهایی است که به نحوی مربوط به احرار است امّا مصحح بـه آنهـا دسـترسی نداشت یا از مآخذ دستِ دوم می‌باشند و مصحح استفاده نکرده است. اطلاعاتِ کتابشناختی برخی کتابها نیز مشکوک است و نیاز به رؤیت مستقیم کتابها / نسخه‌ها دارد. در داخل دو کمان مأخذ اطلاع را ذکر نموده‌ام.

فارسی

احوال بزرگان، شاه غلام‌علی دهلوی، خطّی، کتابخانهٔ جی معین‌الدیـن، لاهـور (*مـقامات مظهری*، چاپ محمد اقبال مجددی، لاهور، ۱۹۸۳ م، ص ۱۷۱).
احوال حضرت مولانا محمد قـاضی [سمرقندی]، خطّی، موزهٔ بـریتانیا، شم Add 26267 <فهرست ریو، ۲:۸۵۹>.
بدایة السالکین، مؤلف ذکر نشده، خطّی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۵۸۷۷، سومین رساله در مجموعه‌ای مورخ سـدهٔ ۱۱ هـ (*فـهرست نسـخه‌های خـطی کـتابخانهٔ مـرکزی...*، ۱۶:۱۱۸).

بیان سنن رواتب مشائخ نقشبندیه تا عبید نقشبندی، خطّی، بنیاد خاورشناسی، مسکو، شم C 2210، مورخ ۱۱۳۳ ه <فهرست نسخه‌های فارسی و تاجیکی>، از میکلوخه، به زبان روسی، ۱: ۸۰>.

تاریخ ابوالخیرخانی، مسعود بن عثمان کوهستانی، خطّی، دانشگاه لنینگراد، شم 852 <*دائرةالمعارف ایرانیکا*، ۱:۶۶۹>.

تاریخ خواجه عبیدالله احرار، مؤلف نامعلوم، خطّی، دوشنبه، شم 548/I <*تاریخ تصوف در هند*، اطهر عباس رضوی، ۲:۱۷۶>.

(*تاریخ سلسلهٔ نقشبندیه*)، ابوالمحسن محمد باقر بن محمد علی مؤلفِ *مقامات حضرت خواجه نقشبند*، در ۹۴۷ ه تألیف شده است. خود مؤلف بدان هیچ عنوانی نداده است، شباهتی با *رشحات عین الحیات* دارد. «مقصد» چهارم این کتاب در شرح احوال و سخنان و کرامات احرار است، خطّی، دیوان هند لندن، شم 1426، ۲۷۷ ورق. <*فهرست اته* ۶۳۶>. به نظر مصحح، اته در تاریخ تألیف اشتباه کرده است، چون همین مؤلف *مقامات خواجه نقشبند* را در ۱۰۶۴ یا ۱۰۸۴ ه نوشته است و میان این دو تاریخ (۹۴۷ ه و ۱۰۸۴ ه) بسیار فاصله است.

تذکرة الاتقیاء و مسیرة الاصفیاء و لذیذة الازلیاء، محمد امین بن محمد عظیم مرغینانی نقشبندی، خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 9037. تذکره‌ای است متأخر و در آن از *خزینة الاصفیاء* غلام سرور لاهوری استفاده شده است. <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*، ۸:۶۰۰۴>.

تذکرهٔ عبیدالله احرار، مؤلف ناشناخته، خطّی، گنجینهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ آزاد، دانشگاه اسلامی علی گره، شم ۸۱/۲۲؛ ۲۶ ورق، ب ت، (*مرآة التصوف*، ۱۱۵).

تذکرهٔ نقشبندیه به طریق نظم، محمد طاهر بن محمد طیب، قرن ۱۲ ه، خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 855/III، مورخ ۱۳۱۱ ه <فهرست، *آکادمی علوم ازبکستان*، ۲:۱۵۲۹>.

خلاصة الاحباب، محمد افضل سهروردی، به سال ۱۱۶۶ ه، خطّی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شم ۷۹۱۴، ورق ۲۱۱ پ ـ ۲۱۲ ر، شرح حال احرار دارد.

رشحات القدس فی شرح نفحات الانس، درویش علی بوزجانی، خطّی، ورق ۴۵۱ـ۴۵۸؛ نیمهٔ اول این کتاب را در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، تهران، شم ۲۹۶۳ دیده‌ام، اما نیمهٔ دوم کتاب که شرح حال احرار را دربرمی‌گیرد مفقود است و اوراق مذکور در نیمهٔ دوم می‌باشند. در ابتدای نیمهٔ اوّل اشاره به اوراق مذکور شده است.

روضة السالکین، علی بن محمود ابیوردی، قرن ۱۰ ه، روضهٔ دهم دربارهٔ احرار است،

خطّی، کتابخانه گنج‌بخش، اسلام‌آباد، شم ۴۰۴۹، مصحح این نسخه را دیده است. نسخه‌های دیگر: بوهار، کتابخانهٔ ملی، کلکته، شم ۱۷۶، مورخ ۹۴۸ ه (*نسخه‌های خطی* ۵۶۸:۵)؛ کتابخانهٔ عارف حکمت، مدینه، شم ۵۶۱ (همان)؛ دیوان هند، لندن، شم 632/10 <*استوری*، ۹۶۴:۱>.

زبدةالحقایق، محمد موسی بن عیسی دهبیدی، ۱۲۵۳ ه، خطّی، بنیاد خاورشناسی، فرهنگستان علوم ابوریحان بیرونی، تاشکند، شم 3808، رسالهٔ ششم در مجموعه؛ نسخهٔ دیگر نیز همانجا، شم ۹۰۴۴. (*نسخه‌های خطّی*، ۱۷۳:۹، ۱۸۶).

سلسلهٔ علیه حضرات خواجگان نقشبند، عباداللّٰه بن سلطان علی بلخی، ۱۲۱۴ ه، خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 1974 <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*، ۲۷۱۷:۳>.

سلسله‌نامهٔ خواجگان نقشبند، محمد بن حسین بن عبدالله قزوینی، در اسامی مریدان احرار، ورق ۱۴ـ۱۰، خطّی، لاله‌لی (Laleli)، استانبول، شم 1381. عکس آن به لطف آقای نجدت طوسون در دست مصحّح است.

ظوایر السرایر، محمد عمربن ابراهیم چمکنی پشاوری، ۱۱۱۲ ه، خطّی، مجموعهٔ شیرانی، دانشگاه پنجاب، لاهور، شم ۳۳۹۲/۳۸۸. (رؤیت)

عمدة المقامات، محمد ملقب به فضل‌اللّٰه سرهندی، ۱۱۲۶ ه، لاهور، ب ت، ص ۸۲ـ۷۷، شامل شرح حال و ملفوظات احرار، *رشحات عین الحیات* و *نسمات القدس* جزو منابع مؤلف بوده است.

مجموع التواریخ تألیف ملاّ سیف‌الدین بن ملاّ شاه عباس اخسیکندی، مریدِ مولانا اعظم سیّد میر جلیل متوفی ۸۴۰ ه. تکمیل از نور (نوروز) محمد بن ملاّ سیف‌الدین. این کتاب به ذکر وفات مخدوم اعظم احمد کاسانی متوفی ۹۴۶ ه به پایان می‌رسد. خطّی، انستیتو شرق‌شناسی لنینگراد، شم 963. در برگ 95b-97a عنوان «باب در واقعه [وفات] عبیدالله احرار، در برگ 97a-98b «بابِ در آمدن خواجه عبیدالله احرار به شاش و مدرسه کردن»، و در برگ 98b-99a «باب در بیان خواب دیدن خواجه عبیدالله احرار» آمده است. <*فهرست نسخه‌های خطّی تاجیکی و فارسی انستیتو شرق‌شناسی کتابخانهٔ لنینگراد در زمینهٔ تاریخ، تذکره و جغرافیا*> تألیف تاگرجان‌اف، چاپ ۱۹۶۲، ص 159-153.

مختصر الولایة، سیّد محمد سمرقندی، نسخهٔ عکسی دکتر حامد الگار، استاد دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، ایشان در نامهٔ خود مورخ ۱ دسامبر ۱۹۹۱ م. به این مصحح اطلاع داده‌اند.

مزارات ولایت سمرقند و عدد مواضع آنها، تألیف میر محمد نسفی، جمع و تدوین محمد صدیق بن امیر مظفر حشمت، سدهٔ ۱۳ ه، خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 79/xix. <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*، ۶۹۷:۱>.

مقامات خواجه احرار، خواجه عبدالحق، خطّی، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شم 3735/II؛ به قلم میرعبدالله سمرقندی، ۱۰۸۶ هـ. <*فهرست آکادمی علوم ازبکستان*، ۵۹۷۷:۸>، سرآغاز این کتاب با *ملفوظات احرار* به تدوین عبدالاوّل نیشابوری یکی است.

مقامات خواجه احرار، خطّی، تاشکند، شم 8537، اطلاعات بیشتری داده نشده است. <*تاریخ تصوف در هند*، ۱۷۷:۲>.

پاره‌ای از مقامات خواجه احرار، خطّی، بنیاد خاورشناسی فرهنگستان علوم ابوریحان بیرونی، تاشکند، شم 3808، مورخ ۱۲۵۳ هـ، اولین رساله در مجموعه. (*نسخه‌های خطّی*، ۱۷۳:۹).

مقامات عبیدی، خطّی، موزهٔ سالار جنگ، حیدرآباد دکن، شم Tas-235/1-3، سدهٔ ۱۱ هـ، در مجموعه، ورق ۱ـ۴. <*فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزهٔ سالار جنگ*، ۲۷۸:۸>.

منقبت *خواجه عبدالله* [کذا] *احرار* و خواجه *بهاءالدین* (منظوم)، شاعر نامعلوم، آغاز: بشنو ای سالک خداآگاه / شائق وصف اولیاء اللّه، خطّی، ندوة العلماء، لکهنو، شم ۳۱۸. (*فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة العلماء*، ۴۶۹).

عربی

ارغام المرید فی شرح النظم العتید لتوسل المرید (برجال الطریقه النقشبندیه الخالدیه الضیائیه)، محمد زاهد بن حسن دُوزْجَوی، سدهٔ ۱۴ هـ، استانبول، حسین حلمی، ۱۴۰۴ ق / ۱۹۸۴ م طبع عکسی از روی طبع استانبول ۱۳۲۸ ق فی مطبعه بکرافندی، ص ۶۶ـ۶۴.

الانوار القدسیه فی مناقب السادة النقشبندیه، یاسین بن ابراهیم سنهوتی نقشبندی، مصر، ۱۳۴۴ ق، ص ۱۷۵ـ۱۵۷.

تراجم المشایخ الاحراریه المجددیه، میرزا مقصود دهبیدی، خطّی، کتابخانهٔ عارف حکمت، مدینه (*نسخه‌های خطی*، ۴۸۱:۵).

تراجم المشایخ المذکورین فی السلسله المجددیه، خلیل صاحب افندی، خطی، عارف حکمت، مدینه (همانجا).

جامع کرامات الاولیاء، یوسف بن اسماعیل نبهانی (۱۳۵۰ـ۱۲۶۵ هـ)، تحقیق و مراجعة ابراهیم عطوه عوض، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ هـ / ۱۹۸۹ م، ۲۵۸:۲.

الحدائق الوردیه فی حقائق أجلاء النقشبندیه، عبدالمجید بن محمد الخانی الخالدی النقشبندی، ۱۳۰۶ هـ، دمشق، عبدالوکیل دروبی (ناشر)، ۱۳۰۸ هـ، ص ۱۷۴ـ۱۵۶ در شرح حال احرار و اولاد و مریدان او.

الضوء اللامع لاهل القرن التاسع، شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمان سخاوی، ۹۰۲ ه، بیروت، دار مکتبه الحیاة، ب ت، ۵: ۱۲۰: «عبیدالله بن محمود الشاشی مات فی سلخ ربیع‌الاول او مستهل الثانی سنه خمس و تسعین و ترجمته عندی بخط بعض الاحدین عنه ممن أخذ عنی کما فی حوادثها او فی حوادث التی بعدها مع موت یعقوب.»

الطریقه النقشبندیه و اعلامها، محمد احمد درنیقه.

الکواکب السائره بأعیان المئته العاشره، نجم‌الدین غزی (م ۱۰۱۶ ه)، به اهتمام جبرائیل سلیمان جبور، بیروت، ۱۹۴۵ م.

تُرکی

(الف. به خط عربی)

فتوح المجاهدین لترویج قلوب المشاهدین (*ترجمهٔ نفحات الانس* جامی)، محمود بن عثمان بن علی الشهیر به لامعی (م ۹۳۸ ه)، استانبول، ۱۲۸۹ ه، ص ۴۴۴ شرح حال احرار؛ ص ۴۵۸ شرح حال فرزندان احرار. معلوم است که مترجم بر مطالبِ جامی اضافاتی نموده است.

قاموس الاعلام، ش. سامی، استانبول، مهران مطبع سی، ۱۳۱۱ ه، ۴:۳۰۹۸ «عبدالله [کذا] احرار»، ۴:۳۱۱۹ «عبیدالله احرار».

لغات تاریخیه و جغرافیه، احمد رافعت، استانبول، ۱۳۰۰ ه، ۵:۲۶.

مرآة المقاصد، احمد رفاعی.

(ب. به خط لاتینی)

Turkiya Gazetesi, *Islâm Âlimleri Ansiklopedisi*, Istanbul, vol. 13, pp. 107-137.

Turkiya Gazetesi, *Islâm Tarihi Ansiklopedisi*, Istanbul, vol. 10, pp. 94-100.

روسی

J.M.Rogers در مقالهٔ Aḥrār چاپ شده در <*دائرةالمعارف ایرانیکا*> ۱: ۶۷۰ـ۶۶۷ به منابع زیر اشاره کرده است:

M. Aydarov, "Svyatiye, chtimiye tuzemtsami, preimushchestvenno sartami Turkestanskogo kraya: Khodzha Akhrar i ego ucheniki, Sheykh Khasan-Shashi i Sheykh Makhmud Sogdi (legenda)," with additions by P.A.Komarov in

Sbornik materialov dlya statistiki Syr-Dar'yinxkoĭ oblasti VI, Tashkent, 1870, pp. 3-90.

O.D.Chekhovich, "K voprosu o gramotakh Khodzhi Akhrara," Istoricheskie Zapiski Akademii Nauk SSSR 29, Moscow, 1949, pp. 236-43.

R.N.Nabiyev, "Iz istorii politichesko-ekonomicheskoĭ zhizni Maverannakhra xv v. (zametki o Khodzha Akhrare)," in Veliky Uzbeksky poet, Tashkent, 1948, pp. 25-49.

I.E.Pletnëv and Yu.Z.Shvab, "Arkhitekturny ansambl'u mazara Khodzha Akhrara v Samarkande," in Srednyaya Aziya v drevnosti i Srednevekov'e, ed. B.G.Gafurov and B.A.Litvinsky, Moscow, 1977, pp. 160-64.

N.I.Veselovsky, "Pamyatnik Khodzhi Akhrara v Samarkande," in Vostochnie zametki. Sbornik statei i issledovanii professorov i prepodavateleĭ fakul'teta vostochnykh yazykov Imp. S.-Peterburgskogo Universiteta, St. Petersburg, 1895, pp. 321-35.

V.L.Vyathin, "Iz biografii Khodzhi Akhrara," Turkestanskiye Vedomosti, Tashkent, 1904, no. 147.

Idem, "O Khodzhe Akhrara," Turkestanskie Vedomosti, Tashkent, 1898, no. 3.

انگلیسی

John P. Brown, *The Darvishes or Oriental Spiritualism*, Edited with an Introduction and Notes H.A.Rose, London, 1968, pp. 435-46.

J.M.Rogers, "Central Asian Waqfiyyas of the Fifteenth and Sixteenth Centuries. The Endowments of Khwāja Ahrār," in International Seminar on Social and Economic Aspects of the Muslim Waqf, ed. Gabriel Baer, Jerusalem,in Press. <دائرةالمعارف ایرانیکا ۱: ۶۷۰>.

ژاپنی

مقالهٔ «وقفیهٔ خواجه احرار» نوشتهٔ Kawamoto Masatowo، 1989.

مقالهٔ «خواجه احرار و ابوسعید (شیخ و حاکم دورهٔ تیموری)»، نوشتهٔ Kawamoto Masatowo 1986.
(مجلهٔ آینده ۱۸:۱۶۷، ۱۶۹).[1]

فرانسه

مقالهٔ «دستنویسهای خواجه عبیدالله احرار» در مجلّه *Cahiers d'Asie Centrale*، تاشکند، [۱۹۹۸ م].[2]

۱. مجله *آینده* اطلاعات مذکور را از فهرستی به نام *Books and Articles on Oriental Studies* ناشر The Toho Gakkai در ژاپن، نقل کرده است.
۲. مجلّه *بخارا*، تهران، ش ۱۳ و ۱۴، مرداد ـ آبان ۱۳۷۹، ص ۴۷ـ۴۴.

پیوستها

ملفوظات احرار

رُقعات احرار

خوارق عادات خواجه عبیدالله احرار

ملفوظات احرار

به تحریر و تدوین ملا محمد امین کرکی

به تصحیح عارف نوشاهی

پیشگفتار

اینک مجموعه‌ای دیگر از *ملفوظات احرار* مورد بحث ماست.اگرچه نامِ صاحبِ ملفوظات در متن یا در نسخه‌ای که از این پس به‌عنوان «نسخهٔ شفیع» یاد خواهد شد نیامده، امـا قـرایـنی وجود دارد که به یقین می‌توان گفت صاحبِ ملفوظات همان خواجه عبیداله احرار است. قراین مذکور به‌شرح زیر است:

الف) مشابهت مضامین و محتویات مجموعهٔ مورد بحث با *ملفوظات احرار* به تحریر و تدوین میرعبدالاوّل نیشابوری و رشحات *عین‌الحیات* کاشفی. قیاس شود بین:

تحریرکرکی / شمارهٔ بند	*تحریرعبدالاوّل* / شمارهٔ بند
سائل العلماء.../ ۷۳	۲۲
گر دَر یمنی که با منی .../ ۱۱۰	۶۲۱،۳۴۴
تجلیات حـق سـبحانه بـه‌منزلهٔ نگـینه است / ۱۲۰	۳۰۹
ادّبنی ربّی ... / ۶۰	۴۴۳

تحریر کرکی / شمارهٔ بند	رشحات / شمارهٔ صفحه طبع تهران
قال علی: لوکشف .../ ۶۱	۴۴۴
اصحبوامع الله .../ ۶۳	۴۴۴
شیخ ابوالسعود می‌گفته‌اند ... / ۱۳۰	۴۶۵
امیر قاسم به سمرقند آمده بودند / ۱۳۲	۴۲۲
یاران ما همیشه سبوح وقدوس می‌گویند / ۱۳۷	۴۷۵
در حدیث واقع است شیبتنی سورة هود / ۱۳۸	۴۴۱
لااله‌الّاالله بر مذهب بعضی / ۱۳۹	۴۳۷
جبرئیل فرمود که لود نوت نمله / ۱۳۹	۴۴۳

ب). یکسانی سبک گفتاری این مجموعه با *ملفوظات احرار* به‌تحریر و تدوین عبدالاوّل.

ج). همجواری این مجموعه با *ملفوظات احرار* به تحریر و تدوین عبدالاوّل در یک مجموعهٔ رسائل خطّی (رک به بحث «نسخهٔ خطّی»).

گردآورندهٔ ملفوظات

نام محرر و تدوین‌کنندهٔ ملفوظات در نسخهٔ شفیع ذکر نشده است. اما در کتابخانهٔ خانقاه پُهلواری هندوستان نسخهٔ خطّی *ملفوظات احرار* موجود است که در تعیین نام گردآورنده به ما کمک می‌کند. بر ظهر ورق اوّل نسخهٔ پهلواری چنین یادداشت شده است: «ملفوظ حضرت خواجه عبیدالله احرار نقشبندی، جامع ملّا محمد امین کرکی قدس سرّهما». و در دیباچهٔ همان نسخه این عبارت سُست نیز آمده است: «اما بعد این مجموع منتخب است که از ملفوظات حضرت خواجه عبدالله [کذا] احرار مرید ایشان ملا محمد امین کرکی مجموع آن را نوشته.[1]» مصحح از عبارت مذکور چنان استنباط دارد که مجموعهٔ اصلی و کامل *ملفوظات احرار* را یکی از مریدان او به نام محمد امین کرکی تحریر و تدوین کرده و نسخهٔ پُهلواری گزیدهٔ آن است، ولی انتخاب کننده نام خود را نیاورده است.

در میان مریدان احرار ما دو کس را به نام محمد امین می‌شناسیم. یکی محمد امین بلغاری که

۱. احرار، *ملفوظات*، نسخهٔ پهلواری، ص ۲.

میان سالهای ۹۰۲ ـ ۸۹۷ هجری درگذشته است[1]. و دیگری مولانا محمد امین[2]. اما نسبت "کرکی" با هیچکدام نیامده است.

در نسخهٔ پهلواری ۴۱ ملفوظ یا بند آمده است که به همان ترتیب نزولی در نسخهٔ شفیع نیز آمده است و این امر اصالت نسخهٔ شفیع را تأیید می‌کند.

بندهای مشترک هر دو نسخه بدین قرار است:

بند نسخهٔ پهلواری	بند نسخهٔ شفیع	بند نسخهٔ پهلواری	بند نسخهٔ شفیع
۱	۳	۲۲	۱۰۵
۲	۳۴	۲۳	۱۰۶
۳	۳۵	۲۴	۱۰۸
۴	۳۷	۲۵	۱۱۳
۵	۳۸	۲۶	۱۱۵
۶	۳۹	۲۷	۱۲۰
۷	۴۰	۲۸	۱۲۵
۸	۴۱	۲۹	۱۳۳
۹	۴۲	۳۰	۱۳۳
۱۰	۴۳	۳۱	۱۳۶
۱۱	۴۵	۳۲	۱۳۷
۱۲	۴۶	۳۳	۱۴۳
۱۳	۴۷	۳۴	۱۴۷
۱۴	۵۶	۳۵	۱۴۸
۱۵	۶۱_۶۰	۳۶	۱۵۳
۱۶_۱۷	۷۵	۳۷	۱۵۴
۱۸	۷۹	۳۸	۱۵۵
۱۹	۸۶	۳۹	۱۵۶
۲۰	۹۲	۴۰	۱۵۹
۲۱	۱۰۴		

۱. ابن الکربلایی، *روضات الجنان و جنات الجنان*، تهران ۱۳۴۴، ج ۱، ص ۴۱۷ ـ ۴۱۶ و نیز برای نام او ج ۱، ص ۵۴، ۳۸۰، ج ۲، ص ۱۵۰، ۲۰۶. ابن الکربلایی دربارهٔ محمد امین بنغاری نوشته است: او اوقات خود را به نوشتن صرف می‌کرد و به خط او چند کتاب و رسالهٔ عرفانی موجود است. قبر او در تبریز واقع است.

۲. محمد قاضی سمرقندی، *سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین*، خطّی، گنج‌بخش، اسلام‌آباد، ش ۵۹۵۱، ص ۴۱۲، مولانا محمد امین به اتفاق سمرقندی به خدمت احرار رسیده بود.

نسخهٔ خطّی

این نسخهٔ خطّی قبلاً در کتابخانهٔ مرحوم مولوی محمد شفیع، لاهور، ش ۱۵ / ۳۱۷، خط نسخ، بدون تاریخ، احتمالاً قرن ۱۱ هـ. موجود بوده است. این نسخه در مجموعه‌ای قرار دارد که در آن از برگ ۱ تا ۲۳۴ *ملفوظات احرار* به تحریر و تدوین عبدالاول و از برگ ۲۳۵ تا ۲۷۷ *ملفوظات احرار* [به تحریر و تدوین محمد امین کرکی] استنساخ شده است.[۱]

پس از وفات مولوی محمد شفیع (م ۱۹۶۳ م) این نسخه به کتابخانهٔ ملّی پاکستان، اسلام‌آباد منتقل شد. عکس این نسخه به لطف دوستان دانشمند محمد اقبال مجدّدی و خلیل الرحمان داودی، لاهور به دستم رسید که بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنم.

متن *ملفوظات* براساس نسخهٔ شفیع آماده شده و مصحح آن را به ۱۶۴ بند تقسیم کرده است و بندهایی که در نسخهٔ پهلواری (بدون شمارهٔ ثبت و تاریخ و ترقیمه) آمده با نسخهٔ مزبور مقابله شد. عکس نسخهٔ پهلواری هم به لطف آقای محمد اقبال مجددی فراهم شده است.

---

۱. بشیر حسین، محمد، *فهرست مخطوطات شفیع*، لاهور، ۱۹۷۲ م، ص ۲۷۳ در فهرست این دو تحریر *ملفوظات* از یکدیگر تفکیک نشده و به عنوان یک کتاب و یک نسخه معرفی شده است.

[illegible] باسمه سبحانه [illegible]

می فرمودند که تعین اول اختصاص حق سبحانه بنسبت
حقیقت محمدیه هر کمالی که متصور می تواند بود حقیقت
محمدیه مشتمل بر آنست ظهور حضرت صلی الله علیه و سلم
بصفت نبوت حق است محتجب است باین صفت
دوست داشتن صاحب جمال آینه را از آنجهت است
که جمال خود را بر وجه احسن در آن مشاهده می کند رسول
آینهٔ حق است سر این که حق سبحانه متجلی بصفت
نبوت رسول است اگر کسی نداند چه توان کرد اعتقاد
ما اینست که هر کمالی که هست هر کرا باشد خواه محمدی
و خواه غیر محمدی پرتویست از آفتاب کمالات حقیقت
محمدی که بر وتافته و بوصف نبوت یا ولایت همت
تعین یافته

می فرمودند که علوم و معارف اگر نباشد گو مباش الحمد
بودنش ناگزیر است توجه بجناب احدیت است

برگ اول ملفوظاتِ احرار، نسخهٔ شفیع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین

اما بعد این مجموعه منتخب است که از ملفوظات حضرت خواجه عبید الله

احرار مریدان ایشان ملا محمد امین کرکی مجموعه را نوشته میفرمودند

که در صحبت این طایفه مراقبه و توجه کردن نیک نیست بلکه منتظر آن باشند

که ایشان بچه صفت ظاهر میشوند و سعی کنند که خود را موافق آن صفت

سازند میفرمودند که ریاضات همه آن نیست که کسی روزه دارد

یا نماز گزارد ریاضت آنست که نسبت خود را نگاه دارد و از اموری که

منافی آن نسبت است هر چه مراد نفس است منافی نسبت است میفرمودند

مردم گفته اند که فتح اول قبول دل است ذکر را فتح دوم را تمثیل میکردند

تا آنکه کسی در بیابان تنها باشد گرسنه و او را از هیچ جنس طعام داشته خورده

ملفوظاتِ احرار به تدوین ملا محمد امین

نسخهٔ پهلواری

باسمه سبحانه

۱ / می‌فرمودند که تعیّن اوّل احتجاب حق سبحانه است به حقیقت محمدیه. هر کمالی که متصور می‌تواند بود حقیقت محمدیه مشتمل بر آن است ظهورِ حضرت صلی الله علیه و سلم به صفت نبوّت حق است، محتجب است به این صفت. دوست داشتن صاحب جمال آیینه را از آن جهت است که جمالِ خود را بر وجه احسن در آن مشاهده می‌کند. رسول آیینهٔ حق است. سرّ اینکه حق سبحانه محتجب به صفتِ نبوّت رسول است اگر کسی نداند چه توان کرد؟ اعتقاد ما این است که هر کمالی که هست هر کرا باشد خواه مهدی و خواه غیر مهدی، پرتوی است از آفتابِ کمالاتِ حقیقتِ محمدی که بروتافته و به وصف نبوت یا ولایت همت تعیّن یافته.

۲ / می‌فرمودند که علوم و معارف اگر نباشد گو مباش؛ آنچه بودنش ناگریز است توجه به جناب احدیت است [۲۳۵ پ] بر وجهی که یک لحظه از ناگزیر خود خالی نباشد به مرتبه‌ای که گنجای چیزی دیگر در خاطر متصوّر نبود.

بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

از این مراقبه‌ها چه حاصل؟ چیزی شنیده‌اند و خود را بر آن شنیده گماشته به هیچ کار نمی‌آید. تبر را کار می‌باید فرمود. شاخهایی که در درخت نمی‌باید که باشد می‌باید برید.

چون تحقّق به مراقبه نتیجه‌اش این است و نیستِ مراقبه حکم تبری دارد که بر سرِ صاحبش می‌زنند.

۳ / می‌فرمودند که در صحبت این طایفه مراقبه و توجه کردن نیک نیست بلکه منتظرِ آن باشد[1] که ایشان به چه صفت ظاهر می‌شوند. نوعی[2] کنند که خود را مرآت آن صفت سازند.

۴ / می‌فرمودند که طایفه [ای] که خدا را مرده[1] خواب می‌بینند مردمِ بلند و عزیزالوجودند پیوسته در مقامِ اجتهادند که علاقهٔ حبیّ و نسبتِ باطنی [۲۳۶ ر] ایشان گسسته نشود. چه به توسط حبّ محبوب را در دلِ محبّ ظهور حاصل است. هرگاه که علاقهٔ حبیّ منقطع شود آن ظهور نمی‌ماند و این معنی را مناسبتی به مرگ هست، بنابرین خدا را خواب می‌بینند که مرده است.

۵ / می‌فرمودند که زبان مرآتِ رُوح و روح مرآتِ غیب [است]. هویت سخن از غیب هویت قطع این مراتب کرده به زبان می‌رسد و از آنجا لباسِ لفظی پوشیده خود را بر مستعدان جلوه می‌دهد.

۶ / می‌فرمودند اگر به دولت حضور و شهود مشرف نشدید باری چنان کنید که این ادراکات را در خود توانید گنجانیدن. بلکه این ادراکات بهتر است از بعضی حضورها؛ چه یقینی که ازین ادراکات حاصل می‌شود درانـدرونِ دل و جان متمکّن می‌گردد بروجهی که هیچ چیز ازالهٔ آن نمی‌تواند کردن. بعضی حضورها از آن جمله است[۲۳۶ پ] که به اندک چیزی زایل می‌شود.

۷ / می‌فرمودند که مردم گفته‌اند که تجلّی ذاتی مخصوصِ حضرت رسالت است ـ صلی الله علیه و سلم ـ رَبِّ اَرِنِی اَنْظُر اِلَیْکَ [۱۴۳:۷]مقوّی این معنی است، زیرا که غلبه و استیلای شهود ذاتی از طلبِ رؤیت مستغنی می‌گرداند و بعضی را ازین اُمّت به واسطهٔ کمالِ متابعت ازین معنی نصیبی هست.

۸ / از راه مرحمت و شفقت می‌فرمودند که در حینی که نسبت شمایان غایب می‌شود می‌باید که ارتباط شمایان به من قویتر شود، زیرا که امر عظیمی از شمایان فوت شده است. حال آنکه در آن وقت در جنگ می‌شوید لاجرم نسبتِ خود را زود نمی‌یابید[1].

۹ / می‌فرمودند: هرگاه که از طریقهٔ ملالتی حاصل شد دفع ملالت می‌بایدکردن، زیرا که با وجود ملالت اشتغال منتج نیست [۲۳۷ ر]؛ دفع آن به مطالعه[۱] است یا به کسب دنیا به قدر ضرورت یا آنکه به مردم مناسب به قدر اختلاطی کند یا آنکه سیر کند. و اصحابِ خواجه ـ قدس سره ـ دفع ملال به آن می‌کرده‌اند که یکدیگر را خادمی می‌کرده‌اند. اگر چنانچه دل از طریقه متأثر شده است در حین اشتغال به کسب دنیا یا به مطالعه به حکمِ ضدّیت دل را رجوع بر سبیل ذوق به حقّ سبحانه حاصل می‌شود. دیگر آنکه حقیقت این‌کس به اشتغال به این امور مصون و محفوظ است. ستر خود بسی مهم است. خود را به هیچ وجهی از مؤمنین ممتاز نمی‌باید گردانید.

۱۰ / سخنِ شیخ ابوبکر قفّال شاشی را بسی استحسان می‌کردند. سخنِ ایشان این است که فرموده‌اند: آنان که حضور مع اللّه دارند هر چند که بر روی زمین می‌روند هم فی عداد الذین هم فی الملکوت‌الاعلی. «ملکوت اعلی» را بعضی به آن تفسیر کرده‌اند که ذاتِ حق باشد [۲۳۷ پ] و بس، هیچ چیزی دیگر نباشد.

۱۱ / می‌فرمودند: اولیای معاشر و خواص کسانی‌اند که ایشان را از اذواقِ طورِ نبوّت بهرهٔ تمام است و مصالح عالم منوط و مربوط به وجودِ شریف ایشان.

۱۲ / می‌فرمودند که مولانا نظام الدین فرمودند که یک‌باری چنان واقع شد که به ماه اشارت کردم ماه دو پاره شد.

۱۳ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین گفتند که یک‌باری شخصی را ـ که به این فقیر بازگشتی بود ـ قین می‌کردند. متوجه او شدم که متألم نشود. آن شخص می‌گفته که هر چوبی که به من می‌رسید خیال می‌کردم که بر جامهٔ من می‌رسید اصلاً متأذی نشدم.

۱۴ / حضرت ایشان می‌فرمودند که شقِ قمر از خصایصِ نبی است ـ صلی الله علیه وسلم ـ چیزی که خاصهٔ نبی است از دیگری واقع نمی‌شود ولیکن از خواص آیت [۲۳۸ ر] خاصهٔ نبی صادر می‌شود.

۱۵ / باز فرمودند که خدمت ملاّ فرمودند که برسر درغاتی رسیدم، طهارت ساختم. آنجا نشسته بودم که شخصی آمده است و آب شخصی را دزدیده و آن شخص آمده است

و خیال کرده است که آبِ او را من دزدیده‌ام. مرا برداشته بر آب زد، فی‌الحال افتاد و مُرد.

۱۶ / باز فرمودند که خدمت ملّا فرمودند که یک‌بار شخصی که به من بازگشتی داشت، آمد و از شخصی دیگر شکایت بسیار کرد و اظهارالم کرد. بر دیوارخطّی کشیدم آن شخص افتاد و مُرد.

۱۷ / [می‌فرمودند] ستر بعضی اعمال حسنهٔ خود هم‌چنان‌که منتهی را واجب است مبتدی را نیز واجب است. اما نسبت به منتهی به‌واسطهٔ آنکه کمال در اتّصاف است به اوصاف محبوب و محبوبِ حقیقی ظاهر است به صفات خود و باطن است به حقایق. اما نسبت به مبتدی به واسطهٔ آنکه چون مردم [۲۳۸ پ] بر احوال وی مطلع می‌شوند احوال وی به غارت می‌رود.

۱۸ / [می‌فرمودند] دلت به هر چه گرفتار است آن چیز در تو به وصف الوهیت تصرف کرده ترا اسیر و بندهٔ خویش گردانیده است. بر تو باد که به کلمهٔ لا آن چیز را از تختِ الوهیت انداخته دلِ خود را به حق سبحانه گرفتار گردانی. حق سبحانه در هر فردی از افراد انسانی به وصف الوهیت تجلی کرده است، زیرا که همهٔ افراد انسانی در مقام تنزیه خودند از نقائص و می‌خواهند که دیگران معتقد و محبٌّ ایشان باشند و این اثرِ تجلّی حق سبحانه است در اینها به وصف الوهیت. ذاکر به کلمهٔ لا آله الّا الله می‌باید که حسّ الوهیت را که از مجالی [کذا] ظاهر است از مجالی اسقاد [کذا] کرده ردّ کند به ذاتی که اوست سزاوار به این وصف.

۱۹ / [می‌فرمودند] شاید که در آیات و احادیث دانسته باشی که رعایتِ حقِ پدر و مادر که سبب تولّد است در عالمِ جسمانی چگونه می‌باید [۲۳۹ ر] کردن، از اینجا توان دانست که با پیر خود که سببِ تولد در عالمِ روحانی است چگونه معامله‌ای می‌باید کرد. آورده‌اند که شیخی مرید خود را از برای کاری فرستد در راه تکبیر آرند، چون است که مرید ثواب جماعت دریابد یا آنکه امتثالِ امر شیخ کند؟ گفته‌اند امتثال امر شیخ کند.

۲۰ / می‌فرمودند: ما را محتسب مسازید که ما را مجال احتساب نمانده است. رقیب و نگاهبانِ خود نسبتِ خود را می‌باید ساخت. یعنی چیزی که سبب فتور می‌شود در حضور مع‌اللّه از آن چیز اعراض می‌یابد که بالکلّیه. احتیاج به تنبیه دیگری می‌باید که نباشد.

۲۱ / سخنِ خواجه عبدالخالق[۱] است: هر که در خنده است دلِ او مرده است. مُردن دل عبارت از غافل‌شدن است از حق سبحانه. کسی که در حینی که ذوقی دارد به خدا مشغول است وقتی که ذوق ندارد مشغول نیست خَر است بلکه از خَر [۲۳۹ پ] کمتر است. هیچ خَری نیست که جَو بیند و دهن دراز نکند. خود را درنسبت بندگی می‌باید درآورد. نوعی می‌باید کرد که در هیچ وقتی این کس را غفلتی واقع نشود. کار تو این است ترا با ذوق چه کار است؟

۲۲ / می‌فرمودند که گاهی چنان است که مردم از عقیده و تصورِ خود متأثر می‌شوند. یک‌باری به فرکت می‌رفتم. تُرکی بود از سیرام، در طریقهٔ مردم لطافتی داشت. اسب خود را نزدیک به من راند و از من سخن پرسید. من گرانتر جواب گفتم. او را عقیده آن شد که مرا کراهتی شد. [در] واقع مرا کراهتی نشده بود. به فرکت که رفتم بیمار شد. مولانا اسمعیل گفت که شما کرم کرده بر سرِ وی روید که اگر تدارک حال وی نمی‌کنند جزم آخر می‌شود. بر سرِ وی می‌رفتم. بعضی چیزها گفتم، نیک شد و برخاست. یک‌بارِ دیگر دو کسی از کسان این فقیر بر در خانه آمدند. قاضی عبدالله نیز همراه آنها بود. مرا خبر کردند. بنابر آنکه [۲۴۰ ر] مهمی بود دیرتر به در آمدم. هر دو کس در گریه افتاده بودند. قاضی عبدالله را تعجبی عظیم شده بود. آن دو کس را عقیده شده بود است که من از ایشان رنجیده‌ام.

۲۳ / می‌فرمودند که مقصودْ معرفت است. معرفت موقوف افتاده است بر تجلّی حقّ سبحانه به. جمیع اوصاف در عین عبد، از جمله اوصافْ وصفِ اختیار است. پس مقرر شد که آدمی مختار است در مختار بودن مجبور، همچنان در سمیع بودن و بصیر بودن مجبور است. عین‌القضات گفته است که همچنان که آتش در احراق اختیار ندارد آدمی نیز در مختار بودن اختیار ندارد. در بدایت حال بنابر استیلای طبیعت وصف اختیار اکثر در اموری مصروف می‌شود که موجب بُعد می‌شود. کمال در آن است که وصف اختیار را صرف در چیزی کنی که سبب قُرب شود و آن آن است که چیزی که خلافِ کتاب و سنّت است [۲۴۰ پ] نکنی. از اینجا معلوم می‌شود که علم بنده حقیقتاً علم حق است سبحانه. مادام که حق سبحانه نمی‌خواهد بنده را عالِم به ذاتِ خود نمی‌گرداند. آنکه خواجه پارسا گفته

است که در آیت وَلاٰ یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ الّا بِمٰا شآءَ [۲:۲۵۵] اشارت و دلالت است بر آنکه اگر حق سبحانه خواهد خود را در مرتبهٔ واحدیت می‌داند به این معنی است. ازین سخنِ حضرت ایشان این معلوم می‌شود که مرتبهٔ خلیفه را مرتبهٔ واحدیت گویند.

۲۴ / می‌فرمودند که مردم گفته‌اند که طریق استفاضه در طواف مزارات اکابر ـ قدس اللّه تعالی ارواحهم اللّه ـ متلبّس می‌شوند به لباس بشری تا که میان ایشان و این کس مناسبتی حاصل شود. بعد از آن به قدر استعداد فیض می‌رسانند. دیگر آنکه حقیقت این کس را به‌واسطهٔ آنکه مناسبتی ارواح مقدسهٔ ایشان هست از نسبت ایشان متأثر می‌شود بی‌آنکه ارواح [۲۴۱ ر] مقدسهٔ ایشان متلبس به صورتی شود. خدمتِ مولانا نظام‌الدین ـ رحمه‌الله ـ سبقِ دوم را بیشتر اعتبار می‌کردند.

۲۵ / می‌فرمودند که خدمت ملّا در شاش روزی طوافِ دو مزارکردن گفتند: یکی را نسبتِ جذبه غالب است و یکی را نسبتِ علمیه.

۲۶ / می‌فرمودند که همچنین نیست که مردم بی‌دانش به مرتبهٔ ولایت برسند. سلطان ابویزید ـ قدس سره ـ ملازمتِ شخصی می‌کرد که او را هیچ نوع دانشی نبود. روزی به سلطان گفت که بیا مرا مسئله‌ای از مسائل شرعی بیاموز که من طواف عرش می‌کردم، به یک بار روح حضرت رسول ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ ظاهر شد و من در کنگره‌ای از کنگره‌های عرش پنهان شدم. بنابر آنکه از شرع او عاری بودم شرمنده شدم.

۲۷ / می‌فرمودند که شیخ عمر ـ رحمه الله ـ فرمودند که معنی تصرف [۲۴۱ پ] آن است که یکی را با یکی به حسب روحانیت مناسبتی است ولیکن به واسطهٔ اعراض این مناسبت پوشیده‌شده است. هرگاه که به صدق و نیاز در صحبت او می‌نشینند این مناسبت ظاهر می‌شود. می‌فرمودند که تصرف در آنچه فرمودند منحصر نیست.

۲۸ / می‌فرمودند: اصحابِ صفّه ـ رضی الله عنهم ـ در مرآت محمدی ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ می‌دیدند آنچه می‌دیدند. لیکن قوّت ایشان در آن مرتبه نبود که آنچه مشهودِ ایشان بود در حضورِ رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ، در غیبت نیز باقی ماند. لاجرم از زن و فرزند و از اموال و جهات بالکلّیه اعراض کردند و ملازمِ صفّهٔ مبارک شدند. هنادید قریش گفتند که ما ایمان می‌آریم به شرط آنکه در مجالسی که ما باشیم آنها

نباشند که ازایشان بوی پشم تر و بوی عرق می‌آید، ما طاقت آن نداریم. حضرت رسول ـ صلی الله علیه وعلی آله و سلم ـ [۲۴۲ ر] راضی نشدند و باز هنادید قریش گفتند که در یک مجلس جمع شویم ولیکن در حین سخن گفتن مخاطبْ ما شویم. حضرت رسول ـ علیه الصلوة والسّلام ـ به این راضی شدند بنابر آنکه ایمان را پیش ایشان قدری بود. هنادید قریش گفتند که ما را خطی می‌باید. حضرت امیرالمؤمنین را ـ کرم الله وجهه ـ امر کردند به اینکه خطی نویسند. فی الحال جبرئیل نازل شد و این آیت را فرود آورد که وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ وَ لَاتَعْدُ عَیْنٰاکَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ لٰا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنٰا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کٰانَ اَمْرُهُ فُرُطاً.[۲۸:۱۸] می‌فرمودند: شرف ارادهٔ وجه باقی بر وجهی است که پیغامبری را حق سبحانه مسخر ایشان گردانید و حضرت رسول ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ بعد از نزولِ این آیت تا یکی از اصحابِ صفّه در مجلس شریف ایشان [۲۴۲ پ] بود به هیچ‌کس سخن نمی‌کردند و به هیچ‌کس دیگر نظر نمی‌کردند و تا یکی از ایشان در مجلس می‌بود نمی‌برخاستند.

۲۹ / می‌فرمودند که یکی از فقرای صحابه بر وجهی بود که صحابی‌ای را ـ رضی الله عنهم ـ از وی ننگ می‌آمد. حضرت رسول ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ این را دانستند و گفتند که از وی چه ننگ می‌دارید که وی یکی از اغنیا بوَد، از جهتِ عزتِ اسلام خود را این چنین خوار ساخته است.

۳۰ / می‌فرمودند که مردم عشقیه را با این خانواده تعصّب گونه‌ای می‌بوده است. یک بار شیخ ابوالحسن عشق به خانهٔ یکی از مریدان خود ـ که در جوارِ خدمت مولانا نظام‌الدین رحمه الله بوده است ـ آمده است. به خانه که در آمده است بینی خود را آن طرف و این طرف کشیده است و گفته است که از اینجاها هیچ بوی مَردی نمی‌آید. این سخن را به خدمت مولانا نظام‌الدین ـ رحمه الله ـ رسانیده‌اند و خدمت [۲۴۳ ر] ایشان فرموداند که فقیر ابوالحسن [را] زکام شده است و دماغش از جاه پر شده است.

۳۱ / می‌فرمودند که یک بار در هری خوابی دیدم که خود را در دهی دیدم و در آن ده به شیخ زین‌الدین ملاقات کردم و ایشان تواجدی کردند که مرا از تواجد ایشان بسیار

است که در آیت وَلاٰ یُحیطُونَ بِشَّیءٍ مِنْ عِلْمِهِ الّا بِمٰا شآءَ [۲:۲۵۵] اشارت و دلالت است بر آنکه اگر حق سبحانه خواهد خود را در مرتبهٔ واحدیت می‌داند به این معنی است. ازین سخنِ حضرت ایشان این معلوم می‌شود که مرتبهٔ خلیفه را مرتبهٔ واحدیت گویند.

۲۴ / می‌فرمودند که مردم گفته‌اند که طریق استفاضه در طواف مزارات اکابر ـ قدس اللّه تعالی ارواحهم اللّه ـ متلبّس می‌شوند به لباس بشری تا که میان ایشان و این کس مناسبتی حاصل شود. بعد از آن به قدر استعداد فیض می‌رسانند. دیگر آنکه حقیقت این کس را به‌واسطهٔ آنکه مناسبتی ارواح مقدسهٔ ایشان هست از نسبت ایشان متأثر می‌شود بی‌آنکه ارواح [۲۴۱ ر] مقدسهٔ ایشان متلبس به صورتی شود. خدمتِ مولانا نظام‌الدین ـ رحمه‌الله ـ سبقِ دوم را بیشتر اعتبار می‌کردند.

۲۵ / می‌فرمودند که خدمت ملّا در شاش روزی طوافِ دو مزارکردن گفتند: یکی را نسبتِ جذبه غالب است و یکی را نسبتِ علمیه.

۲۶ / می‌فرمودند که همچنین نیست که مردم بی‌دانش به مرتبهٔ ولایت برسند. سلطان ابویزید ـ قدس سره ـ ملازمتِ شخصی می‌کرد که او را هیچ نوع دانشی نبود. روزی به سلطان گفت که بیا مرا مسئله‌ای از مسائل شرعی بیاموز که من طواف عرش می‌کردم، به یک بار روح حضرت رسول ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ ظاهر شد و من در کنگره‌ای از کنگره‌های عرش پنهان شدم. بنابر آنکه از شرع او عاری بودم شرمنده شدم.

۲۷ / می‌فرمودند که شیخ عمر ـ رحمه الله ـ فرمودند که معنی تصرف [۲۴۱ پ] آن است که یکی را با یکی به حسب روحانیت مناسبتی است ولیکن به واسطهٔ اعراض این مناسبت پوشیده‌شده است. هرگاه که به صدق و نیاز در صحبت او می‌نشینند این مناسبت ظاهر می‌شود. می‌فرمودند که تصرف در آنچه فرمودند منحصر نیست.

۲۸ / می‌فرمودند: اصحابِ صفّه ـ رضی الله عنهم ـ در مرآت محمدی ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ می‌دیدند آنچه می‌دیدند. لیکن قوّت ایشان در آن مرتبه نبود که آنچه مشهودِ ایشان بود در حضورِ رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ، در غیبت نیز باقی ماند. لاجرم از زن و فرزند و از اموال و جهات بالکلّیه اعراض کردند و ملازمِ صفّهٔ مبارک شدند. هنادید قریش گفتند که ما ایمان می‌آریم به شرط آنکه در مجالسی که ما باشیم آنها

نباشند که ازایشان بوی پشم تر و بوی عرق می‌آید، ما طاقت آن نداریم. حضرت رسول ـ صلی الله علیه وعلی آله و سلم ـ [۲۴۲ ر] راضی نشدند و باز هنادید قریش گفتند که در یک مجلس جمع شویم ولیکن در حین سخن گفتن مخاطبْ ما شویم. حضرت رسول ـ علیه الصلوة والسّلام ـ به این راضی شدند بنابر آنکه ایمان را پیش ایشان قدری بود. هنادید قریش گفتند که ما را خطی می‌باید. حضرت امیرالمؤمنین را ـ کرم الله وجهه ـ امر کردند به اینکه خطی نویسند. فی الحال جبرئیل نازل شد و این آیت را فرود آورد که وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیْدُونَ وَجْهَهُ وَ لَاتَعْدُ عَیْنٰاکَ عَنْهُمْ تُرِیْدُ زِینَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا وَ لٰا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنٰا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنٰا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کٰانَ اَمْرُهُ فُرُطاً.[۲۸:۱۸] می‌فرمودند: شرف ارادهٔ وجه باقی بر وجهی است که پیغامبری را حق سبحانه مسخر ایشان گردانید و حضرت رسول ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ بعد از نزولِ این آیت تا یکی از اصحابِ صفّه در مجلس شریف ایشان [۲۴۲ پ] بود به هیچ‌کس سخن نمی‌کردند و به هیچ‌کس دیگر نظر نمی‌کردند و تا یکی از ایشان در مجلس می‌بود نمی‌برخاستند.

۲۹ / می‌فرمودند که یکی از فقرای صحابه بر وجهی بود که صحابی‌ای را ـ رضی الله عنهم ـ از وی ننگ می‌آمد. حضرت رسول ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ این را دانستند و گفتند که از وی چه ننگ می‌دارید که وی یکی از اغنیا بوَد، از جهتِ عزتِ اسلام خود را این چنین خوار ساخته است.

۳۰ / می‌فرمودند که مردم عشقیه را با این خانواده تعصّب گونه‌ای می‌بوده است. یک بار شیخ ابوالحسن عشق به خانهٔ یکی از مریدان خود ـ که در جوارِ خدمت مولانا نظام‌الدین رحمه الله بوده است ـ آمده است. به خانه که در آمده است بینی خود را آن طرف و این طرف کشیده است و گفته است که از اینجاها هیچ بوی مَردی نمی‌آید. این سخن را به خدمت مولانا نظام‌الدین ـ رحمه الله ـ رسانیده‌اند و خدمت [۲۴۳ ر] ایشان فرموداند که فقیر ابوالحسن [را] زکام شده است و دماغش از جاه پر شده است.

۳۱ / می‌فرمودند که یک بار در هری خوابی دیدم که خود را در دهی دیدم و در آن ده به شیخ زین‌الدین ملاقات کردم و ایشان تواجدی کردند که مرا از تواجد ایشان بسیار

خوش آمد. بعد از آنکه ایشان از تواجد فرود آمدند من رفتم و طهارتی ساختم. باز به در خانهٔ شیخ آمدم که پیش ایشان در آیم به یک بار دیدم که امیر قاسم ـ رحمه الله ـ رسیدند بر خرِ بلندی سوار و مرا گرفتند و در عقبِ خود سوار ساختند. در راه کلانی در آمدند و مرا به شهر رسانیدند. در راه می‌دیدم که راهکهای خُرد خُرد از راه کلان جدا می‌شد. بعضی مردمی که من با ایشان عقیده داشتم در آن راهکهای خُرد بودند. و این خواب به درویش احمد سمرقندی گفتم. درویش احمد سمرقندی گفت که الحمدللّه که در دیه [۲۴۳ پ] شیخ زین‌الدین نمانده‌اید ولیکن آن‌کس که شما را به شهر آورده است امیر قاسم نیست، بلکه کسی است که کارخانهٔ توحید حقیقتاً از آنِ اِوست. بنابر آنکه امیرقاسم را به آن حضرت ـ علیه الصلوة و السلام ـ نسبتی هست از حیثیت نَسَب و ازین حیثیت که او مدّعی توحید است در صورت وی ظاهر شده‌اند.

۳۲ / می‌فرمودند که در او [ا] ئل طلب که مرا اضطرابی و درماندگی بود، حضرت عیسی را ـ علیه الصلوة و السلام ـ خواب دیدم. فرمودند: غم مخورا ما مربّی تو خواهیم بود. تعبیر ظاهری این خواب آن است که ما را تجردی و انقطاعی باشد. اما من به این تعبیر راضی نیستم. تعبیر دیگر آن است که حضرت عیسی ـ علیه الصلوة و السلام ـ مظهر اسمِ «المحّیی» بودند، مُرده‌ها را زنده می‌گردانیدند. احیا دو نوع است، احیایی است به حسب جسمانیت و احیایی است به حسب روحانیت. اکابر ـ قدس الله [۲۴۴ ر] ارواحهم ـ گفته‌اند احیایی که به حسب روحانیت است اقوی است و آن عبارت از آگاهی دل است به حق سبحانه بر سبیل ذوق. به التفات خاطر عزیزان ما را چنان ساخته‌اند که در مجالسِ ما بعضی مردم را این معنی دست می‌دهد بلکه مردم بسیار را این معنی حاصل شد و مذاق ادراکات این مردم نیز حاصل شد. شاید که از این جهت ما را مناسبتی به حضرت عیسی ـ علیه الصلوة و السّلام ـ باشد.

۳۳ / می‌فرمودند که خدمت مولانا یعقوب ـ علیه الرحمه ـ فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین ـ قدس سره ـ می‌فرمودند که ریاضات و مشقاتی که ما در این طریق کشیده‌ایم حالا کسی نمی‌بینم که او را طاقت آن ریاضات باشد. خدمت مولانا یعقوب ـ رحمه الله ـ می‌فرمودند که من نیز همین می‌گویم که آنچه ما در این طریق

کشیدیم در این زمان کسی نمی‌بینم که او را مجال آن ریاضات [۲۴۴ پ] باشد. حضرت ایشان می‌فرمودند که من نیز همین می‌گویم که آنچه من کشیدم در این زمان کسی[۱] نمی‌بینم که او را طاقت آن باشد.

۳۴ / فرمودند[۱] که ریاضت[۲] همه آن نیست که کسی روزه دارد یا نماز گزارد. ریاضت آن است که نسبت خود را نگاه دارد از اموری که منافی آن نسبت است. هر چه مرادِ نفس است منافی نسبت است.

۳۵ / می‌فرمودند: مردم گفته‌اند فتح اول قبولِ دل است مر[۱] ذکر را. فتح دوم را تمثیل می‌کردند به آنکه کسی در بیابانی باشد گرسنه و او را از هیچ کس چشمداشت خوردنی نباشد با وجود[۲] این او را هیچ نوعی اضطرابی نشود. خود را مثل آن گرسنه یابد که در خانه خوردنی دارد فی الحال که به خانه می‌رود خوردنی مهیاست.

۳۶ / می‌فرمودند که مردمی که در صحبت ما قبولِ نسبت می‌کنند تدبیر کار ایشان آن است که از مرادات [۲۴۵ ر]خود بالکلّیه تهی شوند و هر چه ما را خوش می‌آید خود را بر آن دارند و این معنی بی پاسبان میسر نیست. سخن را گشاده و روشن گفتم؛ والسّلام.

۳۷ / می‌فرمودند که مردم در صحبت ترقی می‌کنند اگرچه ترقی خود را فهم نمی‌کنند. تخمی که در زمین می‌اندازند هر روز ترقی می‌کند تا به مرتبهٔ کمال می‌رسد، اگرچه ترقی هر روزهٔ او ظاهر نمی‌شود.

۳۸ / می‌فرمودند که دلی که طالب انجذاب است به جناب الهی در همان[۱] آن منجذب است.

۳۹ / می‌فرمودند که نظرِ اولیا نه[۱] بر گرفتاری دل است به حق سبحانه، بلکه اولیا گرفتار مردمی‌اند که دل ایشان گرفتار به حق است.

۴۰ / می‌فرمودند که مقصود از خلقت[۱] ظهورِ دَردی است که به واسطهٔ دور افتادگی حقیقت انسانی[۲] را عارض می‌شود. بعضی اسرار لاهوتی موقوف است به ظهورِ [۲۴۵ پ] این چنین دَرد.

۴۱ / می‌فرمودند که شیخ محیی‌الدین[۱] گفته است که جمیع ماسوی را به منزلهٔ بدن انسانی فرض کن. آدمیان را به منزلهٔ چشم دان[۲]. آنها که حقیقت ایشان قبول محبت کرده است به منزلهٔ مردمک چشم.

۴۲ / می‌فرمودند که اضطرابِ مُرغی که در قفص[1] است علامت آن است که او منجذب است به فضایی که پیش از گرفتاری به قفص[1] آنجا بوده است و مقرّ اصلی خود را فراموش نکرده است.

۴۳ /می‌فرمودند که فراست عبارت از آن است که بر احوال باطنی مطلع شوند به‌واسطهٔ اوضاع و هیآت بدنی. و این را خواجگان[1] ـ علیهم الرحمه و الرضوان ـ از قبیل کرامت[2] شمرده‌اند و بعضی مردم از قبیل کرامت[2] نشمرده‌اند.

۴۴ / می‌فرمودند که بعد از صافی گردانیدن حقیقت [۲۴۶ ر] انسانی از کدورات طبیعت آنچه محاذی اوست در وی منعکس می‌شود. آنچه محاذی حقیقت انسانی است جُز ذات باری تقدس و تعالی هیچ نیست، اصل کار دُورکردن زنگ است از روی آیینه. با وجود تمتعاتِ بهیمی مراقبه نافع نیست.

۴۵ / می‌فرمودند: جذب و تصرّف از هر جا که ظاهر است از آنِ[1] آن حضرت است جلّ ذکره. جاذب و متصرّف حقیقت اوست. جذبی که به توسط مظاهر است در محل زوال است. بنابراین انبیاء ـ علیهم الصلوة و السلام ـ خلق را به ذاتی خواندند[2] که ذات و صفات او را هیچ نوع زوالی نیست.

۴۶ / می‌فرمودند که اضطرار را خاصیّتی است که حقیقت انسانی را مجرد می‌گرداند. آنچه از حقیقت مجرده صادر می‌شود از حق است سبحانه. سِرِّ[1] یُجِیبُ الْمُضطَرَّ إِذا دَعاهُ [۶۲:۲۷] این است.

۴۷ / [۲۴۶ پ] می‌فرمودند که نهایت حضور[1] مشاهده است یا فنا و نیستی. آنچه فهم می‌شود از سخنِ بعضی از اکابر این است که نهایت حضور[2] مشاهده باشد، لیکن نهایتْ فنا و نیستی می‌نماید، زیرا که گرفتارِ حضور و مشاهده نیز گرفتارِ غیر است.

۴۸ / می‌فرمودند که هرگاه که خواستم که یکی را نسبتی حاصل شود کسوتِ وجود می‌پوشم و با او ملایمت می‌کنم و خود را به نسبت او به وصفِ محبوبی ظاهر می‌گردانم تا که او را این نسبت حاصل می‌شود. این را دائم پیش نمی‌توان بُرد علی الخصوص که ما را انواع کارهای دیگر است. تدبیر کار طایفه‌ای که قبولِ این نسبت کردند آن است که خود را ملایم سازند تا که به توسط آن آنچه مقصود است ایشان را حاصل باشد. طریق

ملایمت آن است که حضرت ـ صلی الله علیه وعلی آله و سلم ـ به نسبتِ امیرالمؤمنین عمر ـ رضی اللّه عنه ـ فرمودند: ایمانِ تو درست نمی‌شود مادام که [۲۴۷ ر] مرا از خود دوستتر نمی‌داری. تا برسد کار به آنجا که این نسبت در وی تصرف کند و از آنجا ترقی کند به درجه‌ای که او در نسبت خود متصرف گردد. هر جا که باشد و در هر کاری که باشد اعمال نسبت خود تواند کرد. در این طریق دانشِ سیّد شریف* و مولانا سعدالدین* دخل ندارد.

۴۹ / می‌فرمودند: که سرِّ توجهٔ مرید با جسدِ پیر آن است که صورت پیر متضمن حقیقت اوست. و حقیقت[۱] متضمن جمعیت است. سنّتِ الهی برین رفته است که مرید به توسط توجه به صورت پیر از جمعیت او متأثر است.

۵۰ / می‌فرمودند: تکرارِ کلمهٔ لاآله الاالله از برای ازالهٔ تصرّفات کونیه است که آله طبیعه اشارت به آن است، به این معنی که به واسطهٔ تصرفِ حبِّ الٓهی در باطن تصّرف هر چه مسمّی بالغیر است از ساحت سینه رخت برگیرد یا آنکه متصرف به تصرفات [۲۴۷ پ] کونیه جُز یک ذات نبیند. این کار بس بلند است تا کرا این دولت ارزانی دارند از این مرتبه ترقی کند به آنجا که مشرف به تجلّی ذاتی گردد. ذات من حیث هی مشهودِ او شود. در این[۱] مرتبه ذکرِ وی «اللّه اللّه» شود. از اینجا ترقی کند به آنجا که ظاهر تصوّر مجموع جُز یک ذات نبیند. در این مرتبه ذکرِ وی «لاهوالّاهو» شود. تمثیل این معنی را از بعضی محققان و امام غزالی به طریق استحسان نقل می‌کردند. مثلاً پادشاهی در روز عید امر کرد که دو هزار کس یا سه هزار کس همه به لباس وی ظاهر شوند. چنانچه به حسب لباس هیچ نوع امتیاز نباشد. هر کدام از اینها که دیده شود می‌گویی که این نیست مگر وی.

۵۱ / می‌فرمودند که فلانی که پیش ما می‌آید فی‌الحال خود را مراقب گیرد. بدی این را هیچ ندانست. ما که پیش مردم می‌رفتیم مراقبه نمی‌کردیم، خدمت می‌کردیم چرا که آدمی را [۲۴۸ ر] مراقبه کردن پیشِ این طایفه رسوا می‌سازد که از آن رسواتر نباشد.

۵۲ / می‌فرمودند که مذهب صوفیه این است که چیزِ یار خود را بی طلب می‌توان

---

* اشاره به میرشریف جرجانی و سعدالدین تفتازانی است که هر دو از دانشمندان علوم عقلی بوده‌اند.

گرفت، وقتی که داند که او خوش وقت می‌شود. ما براینیم که نمی‌باید گرفت زیرا تبدّلِ احوال مقرر است.

۵۳ / می‌فرمودند: که به اهل رسوم و عادات و به مردمی که ادنی را براعلی ترجیح کرده‌اند مجالست نمی‌باید کرد. زیرا که تأثر از صحبت امری است مقرر. مجالست با مردم مجوز است وقتی که این کس را قوت آن باشد که خود را از مردم جدا تواند گردانید یا آنکه خود را ضدّ اهل رسوم گردانیده باشد تا که به حکم ضدّیت نسبت او قوی شود. وقتی که اعتقاد کرده‌اید که سعادت در ارتباط قلبی و پاسبانی دل و حفظ حقیقت است اشتغال به چیزی که این نسبت را ضعیف می‌گرداند [۲۴۸ پ] شقاوت است از آن در می‌باید گذشت. این طریقه طریقهٔ مردمِ کلان است، آسان اعتقاد نمی‌باید کرد. مقتضیات نسبت را دانستن کار کُلی است. ناخوش آمدن از تحقیرِ مردم و از بی‌تکلفی در لباس و سخن گفتن و سخن شنیدن و مجالست با مردمی که در این نسبت نیستند همه از جمله رسوم و عادات است، در می‌باید گذشت.

۵۴ / می‌فرمودند: که معتقد ما این است که مردم طریقهٔ خود را در طریق کسب و زراعت پنهان کنند. بعضی مردم طریق کسب را مانع دانسته دست از کسب بازداشته‌اند و طریق عزلت و انقطاع اختیار کرده‌اند، چونکه این طریقه معتقد ما نیست کار ایشان پیش نمی‌رود.

۵۵ / می‌فرمودند که کسی که پیش بیمار می‌نشیند می‌باید که همتِ او مصروف بر آن باشد که در دلِ بیمار اندیشهٔ غیر خدا نیاید.

۵۶ / می‌فرمودند که [۲۴۹ ر] از جمله خواص محبّت[1] آن است که محبّ را امتثالِ امرِ محبوب و باز داشتن خود از آنچه محبوب نهی کرده است، دشوار نمی‌آید[2].

۵۷ / می‌فرمودند: که خواجه محمد پارسا ـ رحمه اللّه ـ فرموده‌اند که بویی از مسلمانی به مشامِ تو نرسد تا چنان نشوی که با هر که نشینی همگی تو در وی رسد، تو نمانی او ماند و بس. یا آنکه همگی او در تو رسد او نماند تو مانی و بس. یا آنکه همگی او و تو در خدا رسد نه تو مانی و نه او.

۵۸ / می‌فرمودند: من این طریق را از کتبِ صوفیه نگرفته‌ام، بلکه از خدمت مردم

گرفته‌ام. نه آنکه مرا آموخته باشند، بلکه خدمت را خاصیّت این است. مقصود اصلی و نهایت کار آنکه آن حقیقتی که در عین بنده متعیّن شده که مقوم اوست متحلی به حلیهٔ کمالی شود که انبیاء ـ علیهم الصلوة و السلام ـ آورده‌اند و کمال را در آن فرموده‌اند. اگر او را واقفِ [۲۴۹ پ] این اسرار گردانید محض عنایت است و اگر واقف نگردانند او به نهایت خود رسیده است. این را بدایتی است و نهایتی. بدایتش متخلّق به اخلاق است، نهایتش آنکه عارض حقیقت مقومه محبت مفرطی شود که هر چه برو اسم غربت مطلق می‌شود [کذا] از پیش بصیرت برخیزد.

همچو نابینا مبر هر سوی دست　　　با تو در زیر گلیم است هر چه هست

۵۹ / می‌فرمودند: آنچه بر ما در این مدّت ظاهر شده است این است. نهایت کار و مقصود اصلی این است که بیان کرده شد اگر غیر این تصور کرده شود جُز خیال و حسبان هیچ نیست.

۶۰ / ادّبنی ربی فاحسن تأدیبی بان اعطانی المحبّة الجامعة لجمیع خصایص النعوت المرضیة والخصال الحمیدة زیرا که به سطوت سلطنت محبت که قطب دائرهٔ توحید است چه چیز ماند از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرفوع [۲۵۰ ر] نگردد و چه چیز ماند از خصال مرضیه و اوصاف و اخلاق حمیده که حاصل نشود چه بعد از حصول محبت محبّ بر مجموع دقایق حضرت محبوب مطلع شده خود را جُز در مراضی و ملایمات محبوب صرف نمی‌کند. «فاحسن تأدیبی» اشارت به حصول این می‌تواند که باشد.

استادِ تو عشق است چو آنجا برسی　　　او خود بزبان حال گوید چون کُن[1]

۶۱ / قال علی ـ کرم الله وجهه ـ: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. می‌فرمودند که معنی‌ای که مناسب استعمال «لو» است [آن کلمه‌ای است که معنی وی امتناع ثانی است از برای امتناع اوّل]* که هیچ‌کس بخاطرنیامده و آن این است که یقین همیشه در تزاید است، زیرا که «کشف غطا» هرگز نیست. پیش اربابِ تحقیق ـ قدس اللّه ارواحهم ـ

* در اصل عبارت نامفهوم بوده و کلمات داخل کروشه از *رشحات*، ج ۲، ص ۴۴۴ نقل شده است.

معلوم شده که حقیقت من حیث هی هرگز نمی‌شود مگر از پس پردهٔ اوصاف. چون حقیقت همیشه در کَون و استتار باشد کشف غطا متصّور [۲۵۰ پ] نباشد پس یقین لاجرم در تزاید باشد.

۶۲ / می‌فرمودند: هر که از خوادی و دشنام مردم خوش وقت و مسرور نمی‌شود هرگز بویی از معانی مردم به مشامِ جانِ او نخواهد رسید، زیرا لافاعل فی الوجود الااللّه امری مقرر است. چون محبّ ظاهربین به صور مجموع جُز محبوب نبیند و نداند چگونه از خوادی و دشنامی که از مظاهر ظاهر است خوش وقت و مسرور نباشد.

۶۳ / اصحبوا مع اللّه فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله. مراد از صحبت اینجا حضور و آگاهی است که لازمِ صحبت است. پس بر محبان منعطش سزاوار آن است که حضور و آگاهی خود را از غیر منقطع گردانیده مقتصر بر ذات حق سبحانه گردانند. اگر استعداد این موهبت ندارند باید که حضور و آگاهی خود را حصر بر کسی کنند که حضورش به ذات باری جلّ شأنه مسلّم شده باشد و از مزاحمت شعور به وجود اعتبار به کلی رسته تا به واسطهٔ کمال توجه به او و احضار [۲۵۱ ر] ذات شریفش به پرتوی از باطن شریف او مشرف گردانیده از مزاحمت شعور به وجود غیر به تمامی خلاص گردانند. بعد از حصول حضور و آگاهی باید که حضور و آگاهی را از خود سلب کرده به حق سبحانه مضاف و منسوب دارد، زیرا که در خلقت انسانی مجموع اوصاف را دخلی هست که خَلَقْتُ بِیَدیَّ [۳۸: ۷۵] اَیْ بِالاَوْصافِ الْمُتَقابِلَةِ الْجَلالِ وَ الْجَمالِ و از جمله اوصاف حق است سبحانه حضور ذاتی. پس آنچه ظاهر است در افراد انسانیه از حضور و آگاهی پرتوی است از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر افراد انسانیه تافته و منور گردانیده. کمالِ بنده جُز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده داند که حق سبحانه او را به منزلهٔ ناودانی گردانیده که آب حیات حضور ازو جاری است. آنچه حضرت خواجه عبدالله انصاری ـ قدس الله روحه ـ فرموده‌اند در رسالهٔ خود *منازل السائرین* در باب التحقیق التحقیق تلخیص مصحوبک من الحق ثم بالحق [۲۵۱ پ] ثم فی‌الحق اشارت به این می‌تواند که باشد.

۶۴ / کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ [۹: ۱۱۹] آنچه اهم طالبان است وصول است. آن است که بر

وفق امر کونوا کینونت را با صادقان که از خود به تمامی گسسته‌اند و از وحشت التفات به مادون حق رسته و توجه ایشان به کعبهٔ توحید درست گشته شعار خود ساخته صرفِ رغبت از مجموع لذات و مألوفات کرده ظاهراً و باطناً، قلباً، قالباً جز به ایشان نیازمند نه، حقّ سبحانه عنایت فرموده به دید جمال مقصود از مرایای این صافی بصیرتان مشرف گرداند. بمنه و کرمه.

۶۵ / از انفاس قدسیهٔ خواجه محمد علی حکیم ترمذی است ـ قدس اللّه روحه ـ: زندگی دل را درجات است. زندگی دل حاصل نمی‌شود مگر به اقتصاد. اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه. ذکر در نوم آن است که ذاکر در خواب بیند که به ذکر مشغول است. بعضی از کبرای طریقت ـ قدس الله تعالی ارواحهم ـ این چنین ذکر [۲۵۲ ر] را که در خواب دیده شود موجب ترقی نمی‌گویند. زیرا که ترقی مقرر شده است که منوط به عملی است که ناشی از علم باشد. آنچه در خواب دیده می‌شود عملی نیست پس موجبِ ترقی نباشد. می‌فرمودند: استهلاک و استغراق نیز می‌گویند که موجبِ ترقی نیست. زیرا کـه ترقی مبتنی به دوام عمل است. زمان استغراق و استهلاک به حقیقت زمان بازماندن است از عمل. پس اهم طالبان وصول آنکه خود را متصرف استغراق و استهلاک نکنند دست در اعمال زنند که موجبِ ترقیات مالانهایه است. چه معلوم است که استغراق و استهلاک از احکام آن موطن است که در این موطن به طریق استحال ظاهر شده است که اگر در این موطن ظاهر نشدی در آن موطن به طریق اکمل ظاهر می‌شد. از اینجا فرموده‌اند که اهل الاحوال یتبرءون عن الاحوال ای عند الموت.

۶۶ / اگر در صحبت اهل جمعیت طالبی را که حقیقتش قابل تأثر [۲۵۲ پ] و انجذاب است به پرتوی از انوارِ جمعیت ایشان مشرف گردانیدند و در خود اثر تصرف جذبه که عبارت از آرام دل است به حق سبحانه بر سبیل ذوق یافت باید که همگی همت مصروف بر حفظ و نگاهداشت این نسبت باشد مسراً و علانیتاً، کاری کند که در خـارج ایـن صحبت نیز اموری که منافی این نسبت است در خود راه ندهد. ملازمت این صحبت را که سبب حصول این نسبت است لازم وقت خود شمرده سعی دراز کند که با ایـن نسـبت شریف که حقیقتِ ذکر است از دست نرود. بعد از حصول این نسبت اگر به تمام همت و

سعی در حفظ و نگاهداشت این نسبت کرده نشود و اهمالْ جائز دارد و همچون کودکان فوری این نسبت شریف را از دست دهد خطری بس عظیم است که پیش از حصول این نسبت نیست. اللهم لا تجعلنی منهم بحرمة محمد صلی الله علیه و سلم. مثل او مثل آن‌کس است که به حمام در آید بنابر فوایدی [۲۵۳ ر]که حمام راست. اگر چنانچه در خارج حمام حفظِ حرارت مکتسبه نکند، به انواع لباس و هوای مخالف به خود راه دهد از فواید حمام محروم ماند بلکه موجب مرضی عظیم شود چنانکه نزد اطبّا مقرر است.

۶۷ / آدمی این چنین می‌باید که در رفتن و نشستن و گفتن و در حین سکوت و سواری و پیاده‌رفتن و سائر مشغولیها مشغول به حق سبحانه باشد و ذهن او را جولانی درین ادراکات باشد.

۶۸ / از جهت فرط احتیاجی که حضرت موسی را ـ علیه السلام ـ به آتش بود دل ایشان از غیر آتش خالی شده بود. بنابر وقایعی که ایشان را واقع بود حق سبحانه به صورت نار متجلّی شد. از اینجا معنی المجاز قنطرة الحقیقة را توان دانست. زیرا که طلب حضرت موسی ـ علیه السلام ـ آتش را از جهت احتیاج مجاز بود لیکن به سبب این به حقیقت که عبارت از تجلی حق است مشرف شدند.

۶۹ / [۲۵۳ پ] به همین تقریب گفته شد که شیخی که مرید خود را اوّل مشغول به حرف وصوت می‌گرداند هم غرض این است که به سبب کمال اشتغال به این حقیقتش از غیر این یکتا شود تا در مرآت یکتایی جمال یکتا بیند. یعنی حق سبحانه در وی با جذبه متجلی شود.

غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد
تا او به آن اُستا شود شمشیر گیرد در غزا[1]

۷۰ / حضرت خواجه عبدالخالق ـ قدس الله روحه العزیز ـ فرموده‌اند خلق در خلق. یعنی روندهٔ راه می‌باید که ظاهر خود را به وصفی از اوصاف از مردم ممتاز نگرداند و به حسب باطن همیشه مشغول بامحبوب خود باشد تا او را موافقتی با محبوب حقیقی حاصل آید. زیرا که حق سبحانه حیثیت ظهوری دارد که از آن حیثیت با جمیع اشیا مقارنتی

بی‌تکیّف دارد و حیثیت بطونی دارد که از آن حیثیت به هیچ نوع مدرک نمی‌شود. هم از این جهت [۲۵۴ ر] است که خانوادهٔ خواجگان ـ قدس الله ارواحهم ـ به حسب ظاهر مخالطت با خَلق می‌کنند و به حسب باطن پیوسته با حق سبحانه‌اند. ایشان را ملامتیه می‌گویند.

و به این تقریب فرمودند که شیخ شهاب‌الدین ـ قدس سرّه ـ فرموده‌اند: ملامتیه آن طایفه‌اند که وصف حسن خود را به وصفی که مقابل آن است پوشیده می‌دارند تا ارایی واقع نشود و شک نیست که ملامتیه به این معنی فروتر است، زیرا که در این مرتبه دید خود، وصف حسن خود و وصفی که مقابل آن است باقی است.

۷۱ / می‌فرمودند که وجودِ خواطر مانع حضور به حق سبحانه نیست چنانچه خَس و خاشاکی که بر روی آب است مانع جریان آب نیست.

چون بغایت می‌رسد این جُو، روان غم نیاید در درونِ عارفان

حق سبحانه و تعالی دایماً با وجود خود حاضر است هر گاه که حق سبحانه به محض عنایت خود بنده را به پرتوی از این وصف مشرف گرداند آن را وجود می‌گویند. [۲۵۴ پ] فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلاَّ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا [۵۳ / ۲۹] اَیْ لاتُکَلِّفْ عَلَی الذِّکْرِ مَنْ اَعْرَضَ عَنِ الذِّکْرِ وَاْستَغْنیٰ عَنْهُ لِوِجْدانِ الْمَذْکُورِ.

۷۲ / اگر در مقابله آنکه دلت را با حق سبحانه انجذابی و کششی پیدا می‌شود [ترا به کوی] او بَرند که دیده‌هایت و مغزهایت در زمین فرو ریزد، در مقابله آن نعمت اگر شکر نگویی، احمق. از اینجا توان دانست که صحبت با این مردم چه نوع می‌باید داشت.

۷۳ / سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء. «حکما» آنهایند که تهذیب و تنقیه حقیقت خود از هر چه نابایستنی است کرده‌اند و دلِ خود را از ربس تعلقات کونیه پاک و آزاد گردانیده‌اند. و «کبرا» آنهایند که از مضیق آراستن خود رسته‌اند و حقایق ایشان از محبّت حق سبحانه پُرشده است.

مراد به «حکما» آنهایند که طریق تصفیه و ترقی به معارج حقیقیه و کیفیت وصول بنده را به حق سبحانه دانند. مراد به «کبرا» آنهایند که به تجلیات ذات از خود و هر چه

وصمت غیریت می‌پذیرد بر گوشه‌ای رفته مشهود سرشان جز حق سبحانه هیچ نباشد.

۷۴ / تمکین این معنی ندارد که متغیر نشود به تغیّرات، بلکه تمکین [۲۵۵ ر] آن است که محبوب نشود. نقل عن بعض‌العارفین انه قال: بقاء هواجس و وساوس شیطانی پیش از بلوغ به مرتبهٔ فنا شرک است. اما بعد از آنکه سالک به مرتبهٔ فنا رسید بقاء هواجس و وساوس شیطانی شرک نیست. از این سخن معلوم می‌شود که سالک را بعد از بلوغ به مرتبهٔ فنا هواجس و وساوس می‌بوده است اما به وجود اینها محجوب نمی‌شده.

۷۵ / الدرجة الثانیة الذکر الخفی و هو الخلاص من‌الفتور و ابتقاء مع الشهود و لزوم المسامرة فسر الشیخ الظلمانی لزوم المسامرة بالتزام الحضور لان المسامرة عنده ورود خطابات علی‌القلب و هو لایکون الّا بالحضور.

و می‌فرمودند که دل دایماً متکلم است. هرگاه که موانع شهود مرتفع شود و در نظر شهودِ مشهود جُز محبوب حقیق نماند بالضرورت دل با او در سخن آید و ازو شنود. مسامره پیشِ ما عبارت ازین است.

و می‌فرمودند که آگاهی [۲۵۵ پ] به حق سبحانه ملتزمِ مشاهده نیست، زیرا که مشاهده عبارت از این است که آنچه مشهود است به منزلهٔ محسوس باشد و این نتیجهٔ محبت مفرط است و مشاهده نیز ملتزم مسامره[۱] نیست، زیرا که می‌تواند بود که مشاهده باشد و خطاباتِ الهی بر دل واقع نشود.

۷۶ / و معنی «جمع» را تمثیل می‌کردند به اینکه ظاهر به مجموع اوصاف متکثره در این کس روح است که امر واحد است. هرگاه که یقینی در این معنی حاصل شود مرتبهٔ جمع است و در این حین شهود کثرت اوصاف روح مانع از شهود روح نیاید.

۷۷ / می‌فرمودند که حکمت در ذکر اوصاف الهی در کلام مجید آن است که ترا به‌واسطهٔ تذکر از آن اوصاف انجذابی به جناب الهی شود و هرگاه به این وصف[۱] آراسته شدی به مرتبهٔ انسانیت رسیدی و تفاوت میان اِنسان و غیر وی به محبت است.

۷۸ / [۲۵۶ ر] فرمودند که امیر تیمور به ملازمتِ مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی رسیده بود. طَبَقِ ماهیچه‌ای حاضر آورده بودند و او بی‌تکلف نمی‌توانسته است خوردن. شیخ فرموده: پلشت خور تا بیاسایی.

۷۹ / و می‌فرمودند: همهٔ علوم و ادراکات نور است، اما نوری که سبب سعادت ابدی می‌گردد عبارت از آگاهی دل است به جناب حق سبحانه و این آگاهی به جناب حق سبحانه پرتوی است از تجلّی ذاتی. حصول این دولت بی واسطه نمی‌باشد.

۸۰ / می‌فرمودند که پیشِ این طایفه به وصفِ خوب وجود ظاهر شدن خود را هلاک ساختن است.

۸۱ / می‌فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا گفته‌اند: تجلّی ذاتی مخصوص به حضرت رسالت است ـ علیه الصلوة و السلام ـ و امّت را به واسطهٔ متابعتِ آن حضرت از این مرتبهٔ شریفه نصیبی تمام است. بعضی سؤال کرده‌اند که [۲۵۶ پ] از اینجا فضیلتِ این امّت بر انبیاء لازم می‌آید. بعضی جواب گفته‌اند که این مرتبه بالاصاله از آنِ ایشان نیست، بلکه به تبعیت است. فضیلت وقتی لازم می‌آید که این مرتبه مقتضای استعداد ایشان باشد.

۸۲ / می‌فرمودند: کسی می‌خواهم که غم و اندوه این کار او را باشد و ادراک و عقیدهٔ صحیحه و استقامت در اعمال و نزاهت و طهارت نیز او را حاصل باشد. این چنین کس را فی‌الحال به نهایت این طریق ترغیب می‌کنم.

۸۳ / می‌فرمودند که تَرکِ گوشت خوردن تزهداً جایز نیست. اگر مقصود آن باشد که گوشت خوردن عادت نشود، روزی که نان جو و گوشت به شبهه پیش آمد تواند از گوشت به شبهه احتراز کردن نیک است.

۸۴ / می‌فرمودند که طریقهٔ ما این است که هر که ما را لت کند [۲۵۷ ر] سر خود را پیش می‌داریم.

۸۵ / می‌فرمودند که گاهی طریق خود را گم می‌کردم؛ گاهی به طواف مزارات می‌رفتم و گاهی خود را به ذکر مشغول می‌داشتم. هرچند می‌کردم نسبت خود را نمی‌یافتم. بالاخر پیش خَسی می‌نشستم و به نیاز و مسکنت تمام خود را متوجهٔ این خَس می‌گردانیدم. به برکت توجه به خَس نسبت خود را می‌یافتم.

۸۶ / می‌فرمودند که لطافت این نسبت[۱] بر وجهی است که نفس توجه و ارادهٔ این کس مانع می‌آید که این نسبت حاصل شود. می‌فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است[۲] که سگی را بی‌جهت بدگویی[۳]، این نسبت غایب می‌شود.

۸۷ / نقل کردند حضرت ایشان از حضرت خواجه علاءالدین غجدوانی ـ علیه الرحمه والرضوان ـ که حضرت ایشان فرمودند که من شانزده ساله بودم که به صحبت [۲۵۷ پ] حضرت امیرکلال واشی مشرف شدم و مرا تلقین ذکر خواجگان ـ علیهم الرحمه و الرضوان ـ کردند و فرمودند که این طریقه را چنان اخفا می‌باید کردن که مردمی که پهلوی این کس نشسته باشند می‌باید که اطلاع نیابند. و من بسی در فکر شدم و فرمودند که اگر دانی که مردم مطلع می‌شوند بالشتی پیدا ساز و بر آن تکیه کرده مشغول شو تا مردم را اطلاعی نشود. چندگاه بر این وجه مشغول بودم و اثر ضعف در من بسی ظاهر شد و مادرِ من یک روز مرا گرفت و گفت که تو بیماری و بیماری خود را بر من عرضه کن؛ و من گفتم که من هیچ گونه بیماری ندارم؛ و مادر من سینهٔ خود را گشاد و گفت که اگر تو جهتِ ضعفِ خود را نمی‌گویی شیری که از اینجا خورده‌ای من بحل نمی‌کنم. چون ضرورت شد قصهٔ حال را برو عرض کردم و طریقه‌ای که دانسته بودم آن را نیز تقریر کردم و مادر من فی الحال به آن طریق مشغول [۲۵۸ ر] شد و من قوی مضطرب شدم و به پیشِ حضرت امیر رفتم. واقعه را عرض کردم و حضرت امیر ـ رحمة الله ـ فرمودند که ما اجازت کردیم که مادرت به این طریق مشغول باشد. چندگاه به این مشغول بود. روزی برادرِ من به صحرا رفت و مادرِ من مرا طلبید و گفت که دیگ را پاک بشوی. دیگ را شسستم و گفت در دیگ آب ریز و گرم کن. در دیگ آب ریختم و گرم کردم. بعد از آن طهارت ساخت و دو رکعت نماز گزارد و مرا پیشِ خود طلبید و به آن طریق که معلوم بود مشغول شد تاآن وقت که به رحمتِ حق پیوست.

۸۸ / در حالتی که نان می‌خوردند فرمودند که این نان بسی بامزه است و چگونه بامزه نباشد و حال آنکه مظهرِ اسمِ «القیوم» است همچنانکه مزارعان مظاهرِ اسمِ «الرزّاق» [اند].

۸۹ / می‌فرمودند که صاحب الحرمانین نمی‌باید بود. به این معنی [۲۵۸ پ] که شخصی را نه از معانی و احوالِ درویشان نصیبی باشد و نه ایمان و گرویدگی به ایشان. و در عظم شأن این طایفه ـ که صوفیه‌اند ـ می‌فرمودند که گفته‌اند: الصوفی غیر مخلوق ای معدوم مطلق مسلوب الذات و النعوت.

۹۰ / می‌فرمودند که صاحبِ *مواقف* در موقعی چنین آورده که حق تعالی مرا گفت که گور به وجود تنگ مگردان به عمل. مراد به این نه ترکِ عمل است چه حثّ براتیان به اعمال صالحه در کتاب و سنّت بسیار است و حدیث موی اعمالکم ترد الیکم دلالت می‌کند بر آنکه اعمال جواهر است. پس اگر حسن است در ازای آن صور حسنه در عالم برزخ و معاد معبّر به حور و قصور و غلمان قرین شخص است و اگر قبیح، قبیح معبّر به زقوم و حمیم و سائر عذاب الیم، و بعضی بر آن‌اند که اعمال اعراض‌اند و صور حسنه و قبیحه که قرین عامل است در برزخ و معاد مخلوق به ازای آن اعراض [۲۵۹ ر]. و به هر حال سخن صاحبِ *مواقف* اشارت به این است که سالک در حین مباشرت عمل باید که فانی از خود و از جمیع اوصاف باشد تا گور برو تنگ نشود. چه در این حین هیچ فعل و صفت مستند به او نیست، بلکه مستند به حق است و بر این تقدیر هر چند اعمال از ظاهر شود موجب ضیق عالم برزخ برو نمی‌شود. اما بر تقدیر عدم فنا و بقای عین ذرّه‌ای از اعمال صالحه فضلا عن غیرها موجب ضیق و تنگی برزخ است و من شهدنی لم یذکرنی و من ذکرنی لم یشهدنی مؤیدِ این است چه شهود مقصود بی‌تلاشی و استهلاک ذات و اوصاف سالک متصور نیست. پس در حین اتصاف عبد به صفت ذاکریت شهود صورت‌پذیر نخواهد بود همچنانکه در حین شهود نیز اتصاف به صفت ذاکریت.

۹۱ / می‌فرمودند که جهت فضیلتِ قُربِ فرایض بر قُربِ [۲۵۹ پ] نوافل یحتمل که بقای عین عبد باشد در صورت قرب ثانی و فنای کلی در مادهٔ اوّل چه حدیث «فبی یسمع و بی یبصر» مشعر به بقای شائبه از شوائبِ عین است و هو نقص بخلاف ان الله ینطق علی لسان عمر که مشعر به فنای کلی عین عبد و اوصاف اوست. فهم من فهم.

۹۲ / می‌فرمودند که حمد و شکر پیش اکابر محققین مثل امام غزالی عبارت از التذاذ محبّ است از حصول اسبابی که موجبِ وصول به محبوب است.

۹۳ / می‌فرمودند که آنچه می‌گویند که عارف را همّت نیست دو دلیل دارد: یکی گفتنی و دیگر ناگفتنی. گفتنی آن است که همّت از جمله اوصاف است و به ثبوت شئ مرشئ را فرع ثبوت مثبت له است. عارف مسلوب الذات و الصفات است، پس چگونه او را همت باشد مگر که مجبور باشد همچون انبیا و بعضی از کمل اُولیا.

۹۴ / می‌فرمودند که رؤس [۲۶۰ ر] طریقهٔ خواجگان ملامتیه است. و ملامیته طایفه‌ای‌اند که ظاهر خود را بر وجهی می‌دارند که ساتر نسبت حبّی ایشان است. و صورت ایشان نه همچو نقش قلب صورت‌پرستان درویشان است. نه آنکه حاشا از ایشان چیزی که مخالف شریعت باشد ظاهر شود، و این دو بیت خواندند:

پیداست حالِ مردم رند آنچنان که هست
خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست
می‌خواره داشت چیزی و ما را گمان [که] نیست
زاهد نداشت چیزی و ما را گمان که هست

۹۵ / می‌فرمودند که مولانا حسام‌الدین می‌گفتند که هیچ لباسی نسبت خواجگان را انفس از اشتغال به مطالعه نیست و مرا به این کار مبالغه می‌کردند، واقع نشد.

۹۶ / می‌فرمودند که بزرگانی که ما به خدمت ایشان رسیدیم دو چیز به ما روانه ساختند. یکی آنکه هر چه نویسم جدید باشد نه قدید، دیگر آنکه هر چه گویم [۲۶۰ پ] کس را مجالِ مخالفت نباشد و الحال یشهد علی صدق المقال.

۹۷ / می‌فرمودند که در کریمهٔ وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ [۹۹:۱۶] مفسّران «یقین» را عبارت از موت داشته‌اند و محققان مرتبهٔ حق الیقین اراده کرده‌اند که نهایتِ مراتبِ عبادت است و مقامِ سقوط تکالیف و مجاهدات. و این سقوط کنایت از عنایت حق است به بنده. چه در حین عابد و معبود یکی و هیچ عملی این سان بعید نیست. چنانچه افعال صادره از حضرت موسی و پیغمبر ما ـ علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ـ به خود نسبت فرموده در این دو آیت که: وَ مٰا کُنْتَ بِجٰانِبِ الطُّورِ اِذْ نٰادَیْنٰا [۴۶:۲۸] و مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی [۱۷:۸] که معنی دیگر به خاطر می‌آید اما گفتن نمی‌شاید.

۹۸ / می‌فرمودند که کسی را نفس قوی باشد و فهم صافی از مجرد این سخنان مقصود [۲۶۱ ر] فرا می‌تواند گرفت. اما اگر آهن قابلیت سیر مال کدورات بشریت شده باشد و بلغم طبیعت شهوت بر او مستولی گشته هرگز مغناطیسِ محبت جذبِ او نخواهد کرد؛ چه از بدیهات است اینکه تأثیر فاعل در منفعل مسبوق به تأثیر منفعل است در فاعل.

۹۹ / می‌فرمودند که مرا تعجبی است از اینکه گفته‌اند: منگر که می‌گوید بنگر که چه می‌گوید. بایستی همچنین گفتندی: بنگر که می‌گوید منگر که چه می‌گوید.

۱۰۰ / روزی یکی از اصحاب به صحبت حضرت ایشان در آمده که سخنی دنیاوی داشته‌اند. از راه شفقت فرموده‌اند: سخنی می‌گویم شنو. از شرایط شیخی آن است که شیخ مریدان خود را در محلی که با عوام صحبت می‌دارد یا به مردمی که دست در دنیای او زده‌اند پیش خود نگذارد والا فقد اساء فی حقه. از شرایط مرید نیز این است که علی الدوام به طریقه مشغول [۲۶۱پ] باشد. اگر خواهد که شیخ مستفید شود یا آنکه مشکلی که داشته باشد که خواهد حل شود در محلی بیاید که خلوت باشد یا آنکه صحبتی باشد که همه داخل طریقه باشند. بعد این سخن گفتند: برخیز ازین خانه بیرون آی.

۱۰۱ / می‌فرمودند که نوعی کنید که در هر زمان نسبت باطنی مجدّد شود.

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

* * *

هر گه که دل بعشق دهی خوش دَمی بوَد

۱۰۲ / می‌فرمودند که خدمت مولانا نظام‌الدین قدس سره فرمودند که خدمت خواجه علاءالدین قدس سره امر کرده بودند که خدمت سیّد شریف گاهی به ما مجالستی کنند. یک روز خدمت امیر نشسته بودند. به طرفِ ما نگه افتادند. دستار ایشان از سر ایشان افتاد، سر و گردن ایشان را مالیدم. به‌حال خود آمدند. پرسیدم که شما را چه شد؟ گفتند مدتی بود که [۲۶۲ ر] مرا آرزوی آن بود که دلِ من از نقوش علمیه خالی شود، نمی‌شد. این زمان در صحبت شریفِ شما آنچه تمنّای من بُود میسّر شد.

۱۰۳ / خواجه عمادالملک می‌گفتند که سیّد شریف گفتند: مرا به برکتِ ملازمتِ خدمت خواجه علاءالدین چیزهای نیک میسر شده بود، نسبت مُلاّیی منحوس نماند.

۱۰۴ / می‌فرمودند: حضرت حق سبحانه عالم را چنان آفریده است که احبا در هر چه نظر کنند او را بینند و دشمنان محجوب باشند و این از کمال غیرتِ اوست.

۱۰۵ / می‌فرمودند که[1] حق سبحانه را معیّتی با جمیع اشیا هست ولیکن تأمل در وی و بحث از وی نافع نیست. می‌باید که این کس را معیتی به آن حضرت باشد. آنچه نافع است این است.

۱۰۶ / می‌فرمودند که جمال حقایق به مردمی که در مقام جدل و انکارند اصلاً ظاهر نمی‌شود.

۱۰۷ / [۲۶۲ پ] می‌فرمودند که حضرت سلطان ابویزید ـ قدس سره ـ فرموده‌اند: پاکا خداوندی که روزی پنج بار از پیشگاه عزت به پایگاه مذلّت مرا می‌اندازد. و این را مردم به آن [مفهوم] آورده‌اند که حق سبحانه سلطان را روزی پنج بار از مرتبهٔ فرق می‌آرد و این معنی سوء ادب است به نسبت حق سبحانه و کلامِ سلطان را به این حمل کردن نیک نیست، بلکه معنی کلامِ سلطان آن است که حق سبحانه روزی پنج بار به نسبت من عنایت می‌کند از پیشگاه عزت به پایگاه مذلّت ـ که مقام عبودیت است ـ می‌آرد. هیچ مقامی برتر از مقامِ عبودیت نیست. ردّ انبیا به مقام صحو از برای تکمیل عبودیت است. سرّ این آن است که پیش آن حضرت چیزی می‌باید بُردن که نداشته باشد و آن تقید به وصفِ عبودیت است که در خزینهٔ او نیست. تقید به وصف عبودیت اصلاً مرتفع نمی‌شود.

۱۰۸ / می‌فرمودند که هیچ چیز حقیقتِ [۲۶۳ ر] انسانی را آنچنان صافی نمی‌سازد که بلا و محنت و مشقت و بالخاصیه اینها رافع حجاب غلیظ‌اند. از اینجاست که فرموده‌اند: ان اشدّ البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل و الامثل. و ما معتقدِ این طریقه‌ایم و هیچ کس از یاران ما بر این عقیده نیستند.

۱۰۹ / می‌فرمودند که هرگاه محبّت به نهایت رسید وجودِ ظلّی محبوب محبّ را از وجود عینی او مستغنی می‌گرداند. چنانکه مجنون با لیلی گفت: شغلتنی حبّک عنک. و در این مقام محبّ را آنچه از وجود عینی محبوب حاصل می‌شد از وجود ظلّی او حاصل است. از اینجاست که خلفای راشدین که در حُبّ نبی متمکن بودند در غیبت نبی اضطراب نمی‌کردند.

۱۱۰ / در منزل ماترید در وقت سحر از راه عنایت و شفقت می‌فرمودند که هرگاه که ما را وسیلهٔ جمعیت خود ساختی چنان می‌باید کرد که ما را از تو کراهتی نشود. وقتی که ما را [۲۶۳ پ] کراهتی شد ترا اصلاً جمعیت نمی‌ماند. دیگر آنکه دائم زانو به زانو نشستن لازم نیست. هر جا که هستی ما را با خود نگاهدار. طریقهٔ مردم این است. کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ [۹:۱۱۹] را دو معنی است. یکی آنکه کینونت به حسب جسم باشد، و دیگر آنکه کینونت به‌حسب روح باشد. و سخن ملاّی روم رحمه الله که گفته است آنکه گفته‌اند: گر

دَر یمنی که با منی پیش منی، نیک نیست. مرید با شیخ می‌باید که دایماً زانو به زانو نشیند، حقایق و معارف شنود. اضطراب اصحاب مردم را در تشویش می‌دارد. صدیقان بسیار عزیزالوجود و مردم بلندند. دائم زانو به زانو نشستن کی دست دهد. رمح صدوق می‌گویند آن نیزه را که آنچه در نیزه می‌باید او را باشد. صدیق آن کسی است که آنچه حقیقت انسانی را می‌باید به آن متصف باشد.

۱۱۱ / می‌فرمودند که فراشی بر خود می‌باید گرفت و دل را از خس و خاشاک تعلقات کونیه پاک می‌باید ساخت تا قابل [۲۶۴ ر] نزول سلطان جذبه گردد. هر گاه که سلطان جذبه در تختِ دل نشست جنود طبیعیه مقهور شد نفس و شیطان برگوشه‌ای رفت کار تمام شد. این زمان حکم مر جذبه راست هر جا که بُرد بُرد. اصل کار مبتنی بر جذبه است هر چه گاه که جذبه در دل نزول کرد دل را اتصالی با حق سبحانه شد بروجهی که اگر اوّلین و آخرین جمع شوند او را از شهود حق سبحانه جدا نمی توانند کرد.

۱۱۲ / می‌فرمودند که کار این است که خود را در ذکر مستغرق گردانی. تعیّنی که بر این مرتّب می‌شود چیزی دیگر است، از کتب أخذ نمی توان کرد. خدمت امیر قاسم با وجود آن کمال آرزوی استغراق در ذکر داشت.

۱۱۳ / می‌فرمودند: طریق خلاصی از گرفتاری به خواطر ردیه و مقتضیات[۱] طبیعیه به یکی از سه چیز است: یکی آنکه عملی از اعمالِ خیر بر خود گیرد[۲] از ریاضات؛ و دیگر آنکه حول و قوّت خود را از میان بردارد و بداند که [۲۶۴ پ] او از آن جمله نیست که خود را ازین بلّیه خلاص تواند ساخت. بر سبیل نیاز و تضرع[۳] هر چه تمامتر رجوع به حق سبحانه کند تا حق سبحانه او را از این بلّیه خلاص کرامت کند[۴]. و دیگر آنکه مستمد از باطن و همّت شیخ باشد. فرمودند که بحث در این است که کدام یک[۵] اولی است از این سه وجه؟ فرمودند: استمداد از همّت شیخ اولی و اتمّ است، زیرا که این شخص خود را از توجه به جناب الهی عاجز دانسته، شیخ را وسیلهٔ این توجه و وصول به جناب الهی گردانیده است. پس مناسب این است که مستمد از همّت او باشد.

۱۱۴ / می‌فرمودند: تکلّف کردن در لباس کارِ زنان است. صوفیه که اختیار جامهٔ خَلَق کرده‌اند دو جهت است: یکی قطع مناسبت از خَلَق تا که ایشان را هیچ نوع مناسبتی با

مردم نماند؛ دیگر تکلّف در لباس مقتضی نان می‌شود که کسب کنند یا آنکه از مردم طلب کنند. طلبْ مذموم است و کسبْ شاغلِ وقت.

۱۱۵ / [۲۶۵ ر] می‌فرمودند که اگر بالفرض مرا صد هزار سال حیات باشد و در این مُدّت تدارک آن گناهانی که بعد از کدخدایی واقع شده است کوشم از عهدهٔ یک گناه بدر نیایم. کدخدایی به حقیقت پُشت به طرفِ خداکردن است. مقصود کلّی آن است که لطیفهٔ مدرکه را اقبالی باشد به حقّ سبحانه: از تو باید که همیشه اقبال آید تا مقبل باشی.

۱۱۶ / می‌فرمودند که طریقهٔ خواجگان ـ قدس الله ارواحهم ـ این است که اگر از جایی به جایی می‌روند در راه رعایت حفظ نسبت خود کرده هر چه واقع می‌شود به آن حاضر می‌باشند. از خواطر و از دیدن و شنیدن و هر چه از سائر جوارح واقع می‌شود و تأثیر هر یک را در خود مشاهده می‌نمایند. آنچه موجب استغفار است استغفار می‌کنند و آنچه موجب شُکر است شُکر می‌گویند و هیچ را از بدو نیک از مقتدای خود پنهان نمی‌دارند.

۱۱۷ / [۲۶۵ پ] می‌فرمودند که اگرچه تراگهی در صحبت ما خاطر جمع می‌شود بی آنکه تو کاری کنی، امّا آنان که در صحبت نیستند پیوسته جان می‌کنند برای آنکه خاطر ایشان جمع شود، ولیکن خاطر ایشان جمع نمی[شود] با وجود از تو بهترند. بندگی عبارت از این تکلّف و تعمّل است. گفته‌اند که دل آنجا که قدم، قد[م] آنجا که دل، یعنی همه جا دل [به] خدا می‌باید که حاضر باشد. می‌باید که ذکر مالک این کس شود. اگر چنانچه آن نباشد آنکه دیگر مالک این کس شود آن است که دل [بی] تکلّف این کس حاضر باشد به حقّ سبحانه.

۱۱۸ / می‌فرمودند که طریقهٔ خواجگان را ـ قدس الله تعالی ارواحهم ـ مردم چندان ادراک نکرده‌اند. مثلاً شخصی را تعلیمِ ذکر کردند. او می‌خواهد که همه جا آن را پیش برد. در بعضی اوقات طریقهٔ خود را می‌باید گذاشت و به مراد معتقد خود می‌باید بود. حاصل آنکه طریقهٔ این برگزیدگان پاسبانی است و خود را در مراد دیگری گم‌کردن است. در این معنی بسیار [۲۲۶ ر] مبالغه می‌نمودند.

۱۱۹ / اللهم خرلی و اخترلی، خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره گفته‌اند هر دو

طلب خیر است. فاما «واخترلی» طلبِ خیری است که در هر وقت محبوب حق سبحانه باشد. لفظ «تا» را به این معنی دلالتی هست. محبوب حق سبحانه را در هر وقت ادراک‌کردن بسیار مشکل است. پس مراد خود را در مراد دیگری گم می‌باید ساخت. تا به‌وسیلهٔ این ترقی کند به عالمی که جُز مراد حق سبحانه هیچ مرادی دیگرش نماند.

۱۲۰ / می‌فرمودند که تجلیاتِ حق سبحانه به منزلهٔ نگینه است. دل که محلِّ تجلّی است به منزلهٔ خاتم. تصرف خاتم[۱] در نگینه جایز نیست، بلکه خاتم را نگینه می‌باید بود. همچنین تجلّیات حق سبحانه[۲] تابع خود نمی‌توان ساخت. خود را چنان می‌باید ساخت که تجلّیات گوناگون آسمانی را مظهر[۳] باشد. کمال در این است.

۱۲۱ / «فناء مطلق» عبارت از آن است که مقتضیات رحمت رحیمی را مانند کمالات علمیه و عملیه که مخصوص به مؤمنین است [۲۶۶ پ] و عین عبد مظهر آن است دانند که ظاهر به آن اوصاف جُز حق سبحانه نیست. کمال بنده جُز این نی که او را قابلیت قبول مظهریت تجلّی ذات جمیع صفات هست. مثلِ او مثلِ ناودانی است که آب ازو جاری است. اما ظهور ذات به اوصاف کمالیه در مظاهر کامله به حسب تفاوت استعدادات مظاهر است. در قبول تجلی کمال تجلی ذات به جمیع صفات مخصوص به حقیقت حضرت نبی خاتم صلی الله علیه و سلم است. دیگران را استعداد قبل این تجلی به قدر مناسبت و متابعت مر آن حضرت است ـ علیه من التحیات اتمها و من التسلیمات ایمنها ـ آنچه خدمت خواجه پارسا در آیت وَلاٰ یُحِیطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِٓ اِلاّ بِمٰا شٰآءَ: [۲:۲۵۵] فرموده، که اگر حق سبحانه می‌خواهد خود را در مرتبهٔ واحدیت می‌داند، بنابراین نکته است و الّا صفات از ذات هرگز منفک نیست. در مرتبهٔ فنای مطلق که کمل را می‌باشد ذات خود را در مرآت آن مظاهر بی‌رنگ و بی [۲۶۷ ر] صفت مشاهده می‌کند، چه در این مرتبه ایشان را از ذات و فعل و صفت هیچ [بهره] نیست که اگر باشد فنای مطلق صحیح نباشد چنانکه گفته‌اند:

ما را ز ذات و فعل و صفت هیچ بهره نیست
جُز آنکه تو بصورت ما آمدی برون

و محو چیزی از چیزی منافی ثبوت نیست. مثلاً پادشاهی غلام خود را به انواع خلعتهای

می‌نوازد هر چند تلبّس غلام به آن خلعتها ثابت است، اما اگر گویند که این خلعتها از آنِ غلام نیست بلکه از پادشاه است، راست است. و پیش طایفهٔ دیگر فنای مطلق ملحق شدن به مهیمن است که از غایت شوق و پیمانی که ایشان را بـه حـق سـبحانه است از آفرینش عالم و آدم خبر ندارند. حشرنااللّٰه فی زمرة اللاحقین بهم و والمحبین لهم. آمـین. آنچه از سخنان مردم معلوم می‌شود این است. اعتراف به حقیقتِ آن می‌باید نمود. عدم اعتراف موجب خوف سلب این عطیه است نعوذ باللّٰه من سخط و سوء [۲۶۷ پ] ... هر چند این سخنان صادر از نهایت اذواق و مواجید این طایفه است، اما یک بار گفتن لااله الااللّٰه مرا که واحد مذکور باشم به از این است. و نسبت به آن طایفه نیز سخن همـین است.

۱۲۲ / قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُم [۶:۹۱] در معنی این آیت حضرت شیخ محیی‌الدین ـ قدس سره ـ چنین فرموده اند: «قُلِ اللّٰهُ» یعنی خود را مستعد شهود ذاتی گردان. «ثُمَّ ذَرْهُمْ» هم اشارت به کثرت آسمانی است، یعنی خود را از قابلیت قبول تجلیات آسمانی در گـذران. حضرت امام حجت‌الاسلام چنین فرموده‌اند: «قُلِ اللّٰهُ» یعنی تکرار این کلمه مـی‌باید کردن، «ثُمَّ ذَرْهُمْ» یعنی هر چه غیر این است می‌باید گذاشت.

۱۲۳ / سئل العلی ـ کرم الله وجهه ـ عن الحقیقه، قال: محوالموهوم و محوالمعلوم و المراد من الموهوم ماسوی الله و المراد من المعلوم هو الله تعزز و تقدس.

۱۲۴ / می‌فرمودند که حضور و جمعیت خوب است، لیکن نیاز خوش [۲۶۸ ر] چیزی است.

۱۲۵ / می‌فرمودند که کار را محبوب می‌باید ساخت نه حضور و جمعیت را. زیرا که جمعیت و حضور عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست.

۱۲۶ / می‌فرمودند که معراج بر دو نوع است. معراج صوری و معراج معنوی، و معراج معنوی بر دو قسم است. قسم اوّل انتقال‌کردن است از مذمومه به صفات مرضیهٔ حمیده، قسم دو[م] انتقال‌کردن است از ماسویٰ به حق سبحانه.

۱۲۷ / می‌فرمودند که ما را هیچ عیبی نیست بجُز آنکه دُنیا پیدا می‌سازیم. اگر نیک در نگری این نوع دنیا پیدا کردن ما را دلیل است بر حقیقت طریقهٔ خواجگان ـ قدس الله ارواحهم ـ.

۱۲۸ / می‌فرمودند که چند روزی که من در حیاتم، سعی بلیغ نمی‌کنید و خدا بین نمی‌شوید. کی خواهید شد؟ این فرصت را غنیمت نمی دارند. پشیمان خواهند شد؛ سود نخواهد داشت.

۱۲۹ / [۲۶۸ پ] بیان طریقهٔ خواجگان ـ قدس الله ارواحهم ـ می‌کردند و می‌فرمودند که طریقهٔ ایشان این است که مثلاً اگر کسی از برای آنکه غله را آب دهد با شرکا نزاع و جنگی واقع شود، می‌باید که به حسب ظاهر نزاع و جنگ ازو ظاهر باشد، امّا به حسب باطن هیچ نزاعی نباشد. و به او جفا رسانند، از جفای ایشان خوش وقت شود، دیگر ایشان رامعذور دارد و از نسبت غافل نشود.

۱۳۰ / می‌فرمودند که شیخ ابوالسعود ـ رحمة الله ـ می‌گفته‌اند که باگوشت قدید میایید با گوشت جدید بیایید. شیخ محیی‌الدین الاعرابی ـ قدس الله سره العزیز ـ می‌گفته‌اند که مقصود شیخ ابوالسعود از این سخن همت آموختن بود مریدان خود را. با گوشت قدید میایید یعنی به اسرار و معارف مردم پیش من میایید، بلکه به چیزی بیایید که آن خاصهٔ شما باشد و از پیشگاه دل شما سر بر زده باشد.

۱۳۱ / می‌فرمودند که حمد را [۲۶۹ ر] بدایتی است و نهایتی. بدایتِ حمد آن است که در مقابلهٔ نعمتی که داده است حمد می‌گوید، از برای آنکه می‌داند که حمد نعمت را زیاده می‌سازد. نهایتِ حمد آن است که مثلاً حق سبحانه قوتی داد که به آن قوت قیام به حق عبودیت می‌نماید از نماز و روزه و حج و غیرها. در مقابلهٔ این حمد می‌گوید، بلکه نهایت آن است که داند که حامد جُز حق سبحانه نیست و حمد از آنِ اوست سبحانه و او را در آن هیچ حق نیست. کمال بنده جُز در آن نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه فعل است و نه صفت و به این اندیشه خود را مسرور گرداند که مظهر صفت خود گردانیده است و در عین عبد حامد خود است سبحانه.

۱۳۲ / و می‌فرمودند که خود را به شی‌های نیک مسرور می‌باید گردانید. به این تقریب می‌فرمودند که حضرت امیر قاسم به سمرقند آمده بودند و من مریض بودم. در مدرسهٔ مولانا قطب الدین [۲۶۹ پ] مولانا سعدالدین کاشغری آمدند که خدمت امیر آمده‌اند نمی‌روید؟ این فقیر را قوت رفتن نبود، گفتم که شما روید، مرا قوت نیست. بعد از

چند روز فی‌الجمله قوتی در خود یافتم. به خانقاه شیخ ابواللیث رفتم. خدمت امیر به حمام آمده بودند. یک کس از آن کسان که تخت روان ایشان را می‌برداشته است غایب بود. من به جای او برداشتم. بار بر من افتاد. من دوتاه شدم. نزدیک بود که بینی من بر زمین رسد. اندیشهٔ خوبی را در خود راه دادم. مرا قوتی عظیم پیدا شد. قدِ خود راست کردم. چنانکه تا مدرسهٔ امیر شاه ملک بُردم.

۱۳۳ / می‌فرمودند که زنگ از آیینه چون مرفوع شود محاذی او جُز ذات هیچ نیست.

بقدر آیـنه حُسـنِ تـو مـی‌نماید روی　　　دریغ آینهٔ[۱] مـا نهـفته در زنگ است

۱۳۴ / می‌فرمودند ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند. چون به این عالم آوردند و محبوس قفص ناسوتی گردانیدند به‌واسطهٔ تعلق به ابدان مشغول محتاج الیه [۲۷۰ ر] به ابدان شدند از مسکن و خوردن و لباس و غیره و بعضی را با وجود ایـن اشتغال میل و اضطراب رسیدن به مقر اصلی خود غالب آمد و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان به مقر اصلی نشد. از کجا معلوم که مقصودْ حصول این اضطراب نیست. اگرچه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده‌اند.

۱۳۵ / می‌فرمودند که نهایتْ حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی. آنچه فهم می‌شود از سخن بعضی از اکابر این است که نهایتْ حضور و مشاهده باشد، لیکن نهایتْ فـنا ونیستی می‌نماید. زیرا که گرفتار حضور مشاهده نیز گرفتار غیر است.

۱۳۶ / می‌فرمودند که کلام را جمالی است بر آنکه حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانند. از اینجاست که حق سبحانه انبیا را به جذب و تصرف نـفرستاد و بـه کـلام فرستاد.

۱۳۷ / می‌فرمودند که یاران ما همیشه «سبوح و قدوس» می‌گویند. اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملایم طبع ایشان نیست می‌گویند [۲۷۰ پ] به هم بر می‌آیند و متغیّر می‌شوند اگر سبوح و قدوس گفته این تغیّر را از خود دور می‌کردند که به امثال ایـنها متغیّر نمی‌شدند بهتر می‌بود.

۱۳۸ / می‌فرمودند که در حدیث واقع است که شیبتنی سورة هود. بنابرآن است که در آن سوره امر به استقامت واقع شده است که فَاسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ [۱۱:۱۱۲] و استقامت امر

بسیار صعب است، زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و احوال مثل خوردن و گفتن و غیرهما. بروجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است در مجموع افعال واقع نشود. طرفین که افراط و تفریط است محفوظ باشد. از اینجاست که فرموده‌اند که کار استقامت دارد، ظهور خوارق عادات را اعتباری نیست.

یـا ربم مُـلک اسـتقامت ده کاستقامت ز صد کرامت بـه

۱۳۹ / لا اله الّا الله. بر مذهب بعضی «اللّه» اسم است مر ذات را من حیث هی. براین تقدیر معنی [۲۷۱ ر] چنان می‌تواند بود که «آله» مرتبهٔ الوهیت است، یعنی ذات مع الصفات نیست مگر ذات به حیثیت لا آله الّا اللّه به نسبت بعضی نتیجه جُز ذات معری از صفات نمی‌دهد. این معانی را از خود نیز دور نمی‌باید داشت، زیراکه در زمان خلق دل از اغیار مشهود نیز جز ذات هیچ نیست و این به نسبت مبتدیان خواجه عبدالخالق ـ رحمة الله علیه ـ میسّر است. فهم من فهم.

بانگ دو کردم اگر در ده کس است

حضرت جبرئیل فرمود که لَو دَنوتُ اَنْمُلَةً لاحترقت یعنی اگر نزدیک شوم مقدار سر انگشتی از مقام خود ـ که ذات مع الصفات است ـ «لاحترقت» می‌سوزم، یعنی من نمی‌مانم چیزی دیگر می‌شوم.

۱۴۰ / می‌فرمودند که یقینی که حاصل می‌باید کرد که هیچ آبی نبرد و هیچ آتشی نسوزد و هیچ بادی پر گرد نسازد. مثلاً کسی را یقینی شد به گندم، هیچ چیز تعیّن او را زایل نمی‌تواند ساخت. به خلاف آنکه کس گندم را به تکلّف در دهن خود حاضر می [۲۷۱ پ] سازد که به سبب کثرت اشغال ازو ذهولی شود.

۱۴۱ / تهجد آن نمازی را می‌گویند که در شب باشد و مسبوق به خواب باشد. شیخ محیی‌الدین فرموده‌اند که تهجد را بر این وجه گزارد که اولِ شب خواب رود، از خواب برخیزد و نماز گزارد، باز در خواب شود و باز برخیزد و نماز گزارد.

۱۴۲ / می‌فرمودند که پیشِ ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است. سخن شیخ محیی‌الدین ـ قدس الله روحه ـ مؤید این است که گفت در تجلی‌ای با

ابوالحسین نوری جمع شدم. مرا تقبل کرد و سیراب شد. من گفتم که تو فرموده [ای] که تشنهٔ توحید از غیر سیراب نشود. خجل شد. من گفتم که دون از اعلی چون سیراب شود از غیر سیراب نشده است. و غیر از این سخنان اربابِ تحقیق بسیار است که دلالت می‌کند بر ترقی بعدالموت.

۱۴۳ / و هم شیخ می‌فرماید که در تجلی با جنید جمع شدم. از من مستفید شدند و اظهار حسرت [۲۷۲ ر] کرد از نایافت من. من گفتم: نعم السلف انتم و نعم الخلف نحن. این نیز مقرر است که سابقین از لاحقین مستفید می‌شده‌اند.

زنده است کسی که در دیارش ... ماند خلقی بیادگارش

۱۴۴ / می‌فرمودند که شیخ ابوطالب مکّی ـ قدس سره ـ فرموده‌اند جهدی کن که ترا هیچ بایستی نماند. چون چنین کردی کار تمام شد. دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مقامات ومواجیداین طایفه غم نیست.

تو در افکن خویش قسم تور دوست [کذا]
خواه ماتم باش، خواهی سور باش

۱۴۵ / می‌فرمودند که یارانِ ما می‌باید که یکی از دو کار ارتکاب کنند، یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول کنند و به زراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را نگاهدارند. چنانکه طریقهٔ فقرای خانوادهٔ خواجگان است ـ قدس الله اسرارهم ـ یا آنکه خود را در افکنند و از شدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست دیگری گم کنند تا به سعادت عظمی ـ که فنا [۲۷۲ پ] فی‌اللّه است ـ مشرف شوند.

۱۴۶ / ولوا قبل صدیق الی‌اللّه الف الف سنه ثم اعرض عنه لحظة فما فاته منه اکثر؛ همانا که تحقیق این سخن آن است که این طایفهٔ بزرگوار ـ قدس الله اسرارهم ـ به مقامی می‌رسند که در یک نفس‌زدن کسب کمالات ماتقدم می‌کنند، چنانکه حکایتی منقول است که: پیش خلیفه جماعتی از این مردم را خوض کردند که ایشان زندیق‌اند و مردم را گمراه می‌سازند می‌باید که این مذهب متلاشی شود. خلیفه ایشان را طلبید. بی توقف حکم کشتن کرد. جلاد آمد که سر ایشان را بزنند. هر یک سر خود پیش وی داشتند که

اول مرا سر زن. خلیفه از این حرکت ایشان متعجب شد. قاضی را طلب کرد و گفت که اینها چه نوع مردم‌اند؟ قاضی بعد از مصاحبت با ایشان گفت که اگر اینهای [ز] ندیق‌اند در عالم صدیق نیست و اگر در عالم صدیق هست اینهایند. خلیفه از اینها پرسید که هر یک خود را چرا پیش می‌انداختید که اوّل مرا بکش؟ یکی از ایشان گفت که ما همه در مقام ایثاریم و به این [۲۷۳ ر] مقام نیز رسیده‌ایم که در یک نفس کسب کمالات ماتقدم می‌کنیم، پس هر یک خود را پیش می‌انداختیم و کسب کمالات ماتقدم را که در آن یک نفس است بر آن دیگر ایثار می‌کردیم، پس آنچه در این نفس فوت شود از وی میسر باشد از آنچه دریافته است آن را در زمان گذشته؛ و این را تمثیلی است و آن است که یکی صد دینار دارد که تجارت می‌کند. تجارت کرده کرده صد هزار دینار شد. آنچه محصول اوست از صد هزار دینار بیشتر است از آنچه محصول او بود در زمان گذشته، پس در این زمان از کسب باز ایستد مافات او اکثر بود.

۱۴۷ / می‌فرمودند که کار نه آن است که توجه و مراقبه کنند و ذکر گویند، بلکه کار آن است که همهٔ کارها راتابع یک مقصود سازند و ادراک خاص در مجموع پیدا کنند.

۱۴۸ / می‌فرمودند که هر که به نسبت این کس چیزی گوید که از آن چیز نقصان لازم آید در کاری این کس را البته ناخوش می‌آید و آدمی در این [۲۷۳ پ] مجبور است. کار آن است که این ناخوشی را از خود دور می‌باید کرد و این جُز با رجوع با حق سبحانه میسّر نیست. به ذکر و مراقبه نمی‌شود. سلوک پیش ارباب طریقت معبّر به این است.

۱۴۹ / می‌فرمودند که در خدمت امیر قاسم هیچ نبود از آنچه مردم به نسبت ایشان می‌گفتند. یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند به سرِّ قضا و قدر و دانسته بودند که ایشان باشند، چاره نبود. بر این وجه‌اند که این چنین مردم ناخوش گرد ایشان باشند چاره نبود از آن مردم؛ یا آنکه همچنانکه در سرهای دیوارِ باغها خار می‌گیرند از برای آنکه سگی یا چیز ندرآید ایشان نیز در گرد خود این چنین مردم جمع کرده بودند از جهت حفظ حقیقت خود از غیر.

۱۵۰ / می‌فرمودند که از صحبت امیر قاسم هرگز خوش نمی‌آمد که کسی برخیزد لیکن مردم را نمی‌گذاشتند که بسیار نشینند. این فقیر را هرگز نمی‌گفتند که برخیز. من بسیار

می‌درآمدم؛ هر دو [۲۷۴ ر] سه روز یکبار می‌درآمدم اما هر روز به ملازمت ایشان نمی‌رفتم.۱

۱۵۱/ می‌فرمودند که ذاکر به کلمهٔ لا آله الّا اللّه اگر مبتدی است ملاحظهٔ وی لا معبود الّاالله است. اگر متوسط است ملاحظهٔ وی لا مقصود الّااللّه است. متوسط کسی است که او را بایستی غیر حق سبحانه نباشد و اگر منتهی است ملاحظهٔ وی لاموجود الّا اللّه است. منتهی کسی است که مشهود او جُز حق سبحانه نباشد.

۱۵۲/ می‌فرمودند که مدتی مدید بر این وجه می‌باید بود که مردم را ازین کس تنگ آید تا به‌واسطهٔ اختلاط ایشان نسبت این کس غایب نشود.

۱۵۳/ می‌فرمودند که جذبه عبارت از اقبالِ دل است به حق سبحانه بی‌کلفت.

۱۵۴/ می‌فرمودند که عالم مثال عالمی است که مظهر اسم «المصوّر» است یعنی اجسام را و حقایق غیبیه را که منزّه است از جسم در [۲۷۴ پ] صورت جسم می‌نماید، حتی حقیقت حق سبحانه که منزّه است از جسمیت و جسمانیت در صورت جسم می‌شود. کما قال رسول الله ـ صلی الله علیه وعلی آله و سلم ـ : رأیت اللّه فی صورت امرد. هر که اعتقاد کند که این صورت خدای است کافر می‌شود. اعتقاد صحیح آنکه اعتقاد کند که خاصیت این عالم آن است که چیزی را که منزّه از جسمیت و جسمانیت است در صورت جسم می‌نماید، چونکه مقصود حقیقی اقبالِ دل است به حق سبحانه بر سبیل ذوق. طایفه‌ای به همگی خود متوجه به این معنی شده‌اند و خود را از گرفتاری به کشف و کرامات گذرانیده‌اند. بعضی از اکابر گفته‌اند هرگاه که دل را بایستی غیر حق سبحانه نماند آنچه می‌بایست شد آنچه اینجا میسّر نشد آنجا میسّر خواهد شد.

۱۵۵/ می‌فرمودند که آدمی این چنین می‌باید که از جهت محرومی از شهود و حضور دایماً اندوهگین باشد با آنکه او را سرور و فَرجی باشد که ناشی [۲۷۵ ر] از آگاهی به آن حضرت است بروجهی که از سرور و فَرج از درجات بهشتی فارغ گردد یا آنکه حقیقت وی از غم و شادی از هر دو مجرد باشد.

۱۵۶/ می‌فرمودند که مادام که توحید حُبّی حاصل نشود حقایق و معارف اصلاً روی ننماید. توحید حُبّی یکتا شدن دل است که ناشی از محبّت است.

۱۵۷/ می‌فرمودند که شیخی کسی را مسلّم است که خود را در نظر مریدان محبوب تواند ساخت.

۱۵۸/ می‌فرمودند که کسی را می‌باید که یکی از دو قوت باشدِ: یا اینکه تواند که در دیگری تصرف کند بروجهی که تمام در خود گم سازد؛ یا آنکه خود را در دیگری گم سازد.

۱۵۹/ می‌فرمودند که دلی را که حق سبحانه به‌محض عنایت بی‌علّت به وصف محبت آراسته گرداند لاجرم این چنین دل به‌قدر محبت آگاه است به آن حضرت جلّ ذکره. هرگاه که محبت او قویتر شود آگاهی او به جایی می‌رسد که گوییا پیشِ [۲۷۵ پ] محبوب نشسته است. مشاهده عبارت از حصول این دولت است و محبّ در غلبات محبت چنان می‌شود که هرچند در خود نظر کند غیر از محبوب هیچ نبیند. آن بزرگ[۱] که لیس فی حبی سوی الله گفته است، در این مقام است.

۱۶۰/ ابن‌فارض حواس ظاهره را رسل گفته است به نسبت دل، به تقریب آن می‌فرمودند که موجودی از موجودات رسول است، زیرا که هر موجودی از موجودات حامل چیزی‌اند که آن را طایفه‌ای فهم می‌کنند. حتی شیطان نیز رسول است. در وی چیزی هست که از آنِ او نیست، بلکه از پیشگاه است. این مقدار هست که قبول آنچه از وی ظاهر است سببِ بُعد می‌شود از حق سبحانه و مخالفت آن سبب قُرب. اگر چه حق سبحانه شیطان را مظهرِ چیزی گردانیده است که قبول آن سبب بُعد می‌شود، لیکن به محض عنایت امر به مخالفت نیز کرده و آن را سبب قرب گردانیده إِنَّ الشَّيطَٰنَ لَكُم عَدُوٌّ فَٱتَّخِذُوهُ عَدُوًّا [۳۵:۶] طایفه‌ای علی‌الدوام مراقب‌اند که آنچه از پیشگاه می‌رسد به واسطه است یا بی واسطه. آنچه بی واسطه است در قبول آن رجوع به شرع می‌کنند اگر موافق است قبول می‌کنند اگر مخالف است به‌ادب ردّ می‌کنند و می‌گویند: خدایا! خداوندا! تو خود را به مکر ستوده‌ای، می‌ترسم که این چیز مکر الٰهی نباشد. آنچه به من عنایت می‌کنی می‌باید که از مشکوة شرع محمدی باشد ـ صلی الله علیه و علی آله و سلم ـ، زیرا که هر چه از جانب او می‌رسد همه خیر و صواب است و آنچه به واسطه است اگر به واسطهٔ مَلک است قبول می‌کنند. هر چه از جانب نفس و شیطان است ردّ می‌کنند، زیرا که دشمنی نفس و شیطان به آیت و حدیث ثابت شده است.

۱۶۱/ می‌فرمودند که در غلبات انتظاری که ناشی از محبت است، در حسّ بصر غیر از محبوب چیزی دیگر نمی‌ماند. اتحاد بصر و بصیرت این معنی دارد و این خود به تجربه معلوم است که هر که انتظار کسی می‌کشد [۲۷۶ پ] در غلبهٔ انتظار هر که پیدا می‌شود منتظرالیه خود خیال می‌کند، علی‌الخصوص که این انتظار ناشی از محبت باشد.

۱۶۲/ می‌فرمودند که کار مراقبه نیست کار صبر کردن است بر مخالفتِ نفس.

۱۶۳/ می‌فرمودند: خدمت مولانا عبدالرزاق که به سمرقند آمدند هم چنین مشهور شد که خدمت ایشان به هر که می‌دریابند آن کس می‌اُفتد. من خُردسال بودم، خدمت مولانا سعدالدین مبالغهٔ بسیار کردند که به ملازمت ایشان رویم. هر چند عذر گفتم قبول نکردند؛ به ضرورت به ملازمت خدمت ملّا رفتیم. چون به در خانه رسیدیم جمعی پیش خدمت ملّا نشسته بودند و حلوا می‌خوردند. خدمت مولانا عبدالرزاق برخاستند. چند قدم پیش آمدند و مرا در کنار گرفتند. مدتی مرا در کنار خود داشتند. هر چند کردند من نیفتادم. می‌فرمودند که ولیکن [؟] کتف چپ [۲۷۷ ر] من سست شده بود. بعد از آن خدمت ملّا مرا گذاشتند و بر جای خود نشستند. مرا بالا گذرانیدند. دیدم که دو چشم خود را بر من دوختند. هر زمان که طرف ایشان نظر می‌کنم دو چشم خود را بر من دوخته‌اند. چونکه من خردسال بودم بسیار شرمنده شدم. آخرالامر در خاطر خود گذرانیدم که چه قصّه است. من خود برای مُلّا نیامده‌ام خود را تمام خلاص ساختم هر چند کردند که در من تصرف کنند نتوانستند.

اختلافِ نُسخ

● «په» علامت اختصاری نسخهٔ پهلواری.

● اختلاف به‌ترتیب بندهاست.

۳-/ ۱. په: باشند. ۲. په: سعی

۴ /۱. در اصل: امرده

۸ /۱. در اصل: یابیدمی

۹ /۱. در اصل: مطالم

۲۱ /۱. در اصل: عبدالخالقیان

۳۳ /۱. در اصل: کسی کسی

۳۴ /۱. په: می‌فرمودند ۲. په: ریاضات

۳۵ /۱. په: ـ مر. ۲. په: این حال

۳۸ /۱. په: + وقت و آن دم منجذب است

۱/۳۹. در اصل: ـ نه

۴۰ /۱. در اصل: خلعت؛ په: غفلت. ۲. په: انسان

۴۱ /۱. په: + بن‌العربی. ۲. په: ـ «دان»

۴۲ /۱. په: قفس

۱/۴۳. په: حضرت خواجگان. ۲. په: کرامات

۴۵ /۱. په: ـ آن. ۲. په: خوانند.

۴۶ /۱. په: ـ سرّ

۴۷ /۱ و ۲. اصل : + و

۴۹ /۱. در اصل: + و

۵۰ /۱. در اصل: درین درین

۵۶ /۱. در اصل: محنت. ۲. پهـ: نیاید

۶۰ /۱. در پهـ این بیت به‌عنوان بند مستقل و با سر آغاز «می‌فرمودند که» آمده است.

۶۱ /۱. در پهـ این بند با بند ۷۵ به این صورت که عبارت عربی بند ۶۱ با متن فارسی بند ۷۵ با هم ادغام شده است.

۶۹ /۱. در اصل: تا گردد او استاند [کذا] و شمشیر گیرد در غزا. آنچه در متن آورده‌ایم از *ملفوظات احرار* به تحریر و تدوین عبدالاوّل، بند ۳۸ نقل کرده‌ایم. در *کلیات شمس*، چاپ فروزانفر ج ۱ ص ۲۲ بدین صورت ضبط شده است:

عشق که با انسان بود شمشیر چوبین آن بود   چون عشق با رحمان فتد شمشیر گردد زابتلا

۷۵ /۱. پهـ: «مشاهد نیز مشاهده نیست».

۷۷ /۱. در اصل: بوصف

۸۶ /۱. پهـ: + شریف؛ ۲. پهـ: ـ «نفس توجه و ارادهٔ این کس مانع می‌آید که این نسبت حاصل شود. می‌فرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است کـه»؛ ۳. اصـل: پـرگویی، پـهـ: هرگویی

۱۰۵ /۱. پهـ: + حضرت

۱۱۳ /۱. پهـ: مقتضای؛ ۲. اصل: کرد؛ ۳. پهـ: + از؛ ۴. پهـ: فرماید؛ ۵. پهـ: ـ یک

۱۲۰ /۱. اصل: ـ خاتم. ۲. اصل: ـ نگینه می‌باید بود، همچنین تجلیات حق سبحانه. ۳. پهـ: مظاهر.

۱۳۳ /۱. پهـ: کاینه

۱۵۰ /۱. اصل: هر دو روز را سه روز یکبار می‌درآمدم، اما هر روز به مـلازمت ایشـان می‌رفتم.

۱۵۹ /۱. پهـ: به‌جای «آن بزرگ» «بایزید» آمده است.

رُقعات احرار

به تدوین و تصحیح عارف نوشاهی

پیشگفتار

شواهد و اسنادی از مکاتبات احرار با معاصران در دست است؛ از آن جمله:

الف) امیر علیشیر نوایی در *نسایم المحبة من شمایم الفتوة* می‌نویسد: خواجه احرار با رقعات وحی آثار خود مرا مشرف می‌ساخت و به کفایت مهمات مردم مأمور می‌کرد. من این رقعات را با تزیینات و جداول مجلّد کرده‌ام و به‌طور تبرّک نگهداشته‌ام. امید این است که از برکت این نامه‌ها ذوق طلب این کار نصیبم شود.[1]

ب) فخرالدین علی کاشفی در *رشحات عین‌الحیات* می‌نویسد: چون حضرت ایشان [یعنی احرار در ۸۵۵ هـ] به التماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند به کوچ سمرقند آمدند تمام مهمات دُنیوی بر ذمّهٔ اهتمام مولانا خواجه علی نهادند و زِمام امور به کف با کفایت او دادند و تصرّفِ مولانا در مهمات به مرتبه‌ای رسید که روزی بودی که از قِبَل حضرت ایشان بیست رقعه به

1. Ali Şir Nevâyi, *Nesâyimü'l-Mahabbe min Şemâyimi'l-Fütüvve*, ed. Kemal Eraslan, Istanbul 1979, p. 257.

اصل عبارت به زبان ترکی بدین‌گونه است:

«Ve bu hakîr bile iltifâtlari kōp bar üçün vahy âsâr rik'.alari bile müşerref kilip işlerge mem'ur kilular irdi. Ol rukalarni murakka yasap mücelled kilip cedvel ve tekellüfat bile teberrük yosuni bile asrapmin.»

پادشاه زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و هیچ احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رُقعهٔ مولانا تجاوز نمودی و در امتثالِ امر تکاسل فرمودی.[۱]

همین نویسنده دربارهٔ مکاتبهٔ احرار و جامی می‌نویسد: میانِ حضرت مخدوم [یعنی جامی] و حضرت ایشان [یعنی احرار] چهار کرت ملاقات واقع شده است ... و مخفی نمانَد که پیش از ملاقات و بعد از آن میانِ حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و مراسلات بسیار واقع شده است.[۲]

کوششی که در جمع و تدوین ملفوظات احرار به خرج داده شده متأسفانه در گردآوری نامه‌ها و رقعات او به عمل نیامده است و بجز یک دو نفر به این کار نپرداخته‌اند. امیر علیشیر نوایی ۱۲۸ یا ۱۳۴ نامهٔ احرار را که خطاب به او بوده در مرقّعی گردآورده است (رک. دنبالهٔ پیشگفتار) و ۱۴ رقعهٔ احرار خطاب به سلطان ابوسعید در مجموعه‌ای دیگر جای داده شده است (رک. دنبالهٔ پیشگفتار).

مجموعهٔ حاضر

مصحّح در ایامی که به تصحیح *ملفوظات احرار* مشغول بوده، به منابعی دست یافته که به طور پراکنده رقعات احرار را در بردارند. برای شناخت شخصیت احرار و درک اوضاع سیاسی و اجتماعی ماوراءالنهر در سدهٔ نهم هجری این رُقعات بسیار مهم به نظر آمد. مصحح این رقعات را در مجموعه‌ای گرد آورده است. در این مجموعه ۴۲ رُقعه جمع‌آوری و بر حسب نام مکتوب الیه تنظیم شده است. رقعاتی که نامِ مکتوب الیه آنها مشخص نیست در پایان مجموعه جای داده شده است. در برخی از منابع علّت تحریر رقعه نیز بیان شده که ما در ابتدای رُقعه آورده‌ایم. مآخذ هر رقعه را در انتهای آن درج کرده‌ایم. اگر یک رقعه در چند منبع نقل شده بود و اختلافاتی در املای آنها وجود داشته، در پاورقی اختلافات نیز ضبط نموده‌ایم.

منابع رقعات

منابع رقعات احرار را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد، یکی منابعی که مصحح بدان دسترسی داشته و از آنها استفاده کرده و دیگری منابعی که در دسترس مصحح نبوده است.

منابعی که مصحّح در دست داشته و مورد استفاده واقع شده به ترتیب الفبایی به این‌قرار است:

---

۱. فخرالدین علی کاشفی، *رشحات عین الحیات*، به کوشش علی اصغر معینیان، تهران، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۶۳۴ـ۶۳۳.
۲. همانجا، ج ۲، ص ۲۴۸ ـ ۲۴۷.

۱. تاریخ رشیدی، میرزا حیدر دوغلات، خطّی، دانشگاه پنجاب، لاهور، شمارهٔ 49APEL9، رقعهٔ ۲۵

۲. رشحات عین *الحیات*، فخرالدین علی کاشفی، به اهتمام علی اصغر معینیان، تهران، ۱۳۵۶، رقعهٔ ۲۶

۳. رقعات *احرار*، خطی، گنجینهٔ اسعد افندی، جامع سلیمانیه، استانبول، شمارهٔ 1688 در مجموعه، برگ 121b تا 128a، در پایان نسبنامهٔ *احرار* تألیف عبدالحیّ بن ابوالفتح قرار دارد. این مجموعه به قلم حافظ صالح بن صنع الله ارزنجانی در ۱۲۴۴ هکتابت شده و به تصریح کاتب رقعات احرار خطاب به سلطان ابوسعید است.

۴. *روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، به کوشش محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۳۹، رقعهٔ ۱۷.

۵. *فقرات*، عبیدالله احرار، نسخهٔ خطّی انستیتوی خاور شناسی ابوریحان، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، بدون تاریخ، شمارهٔ 507 رقعات ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱.

۶. *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به کوشش محمد شفیع، لاهور، ۱۹۴۹ م، رقعهٔ ۱۷.

۷. *ملفوظات احرار*، به تحریر و تدوین میرعبدالاوّل نیشابوری، به کوشش عارف نوشاهی، تهران ۱۳۸۰، رُقعات ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۳۵.

۸. *نامه‌ها*، عبدالرحمان جامی، به کوشش عصام‌الدین اورون بایف و اسرار رحمانوف، دوشنبه، ۱۹۸۹ م، شمارهٔ رُقعات ۱۶،۱۸،۱۹.

۹. *نوایی*، مجلّه، تاشکند، ۱۹۹۱ م، رقعهٔ ۱۶.

۱۰. یادداشتهایی که در پایان *ملفوظات احرار* نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، اسلام آباد، شمارهٔ ۵۸۶۶ صفحهٔ ۴۵۶ ـ ۴۵۵ آمده است، رقعات ۲۳، ۲۴، ۲۹ تا ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۴۲.

منابعی که در دسترس مصحّح نبوده

۱. مرقّع *علیشیرنوایی*، نسخهٔ خطّی در انستیتوی خاورشناسی ابوریحان، آکادمی علوم ازبکستان، تاشکند، شمارهٔ 2178. یکی از مهمترین مجموعه‌های رقعات احرار است.[۱] در آن

---

۱. برای اطلاعات بیشتر در بارهٔ این مرقّع، رجوع کنید به:

الف) <*فهرست نسخه های خطّی آکادمی علوم ازبکستان*>، ج ۱، شمارهٔ ۳۵۶.

ب) A. A. Semenov, "Dva avtografa Khodzhi Akhrara," *Epigrafika Vostoka*, 1951, pp. 51-57

ج) مقدمهٔ عصام‌الدین اورونبایف، *نامه‌های دستنویس عبدالرحمن جامی از مرقّع علیشیر نوایی*، تاشکند، ۱۹۸۲ م.

←

۱۲۸ یا ۱۳۴ رُقعهٔ احرار به خط او محفوظ شده است. جای رقعات احرار درمرقّع بدین قـرار است:

شمارهٔ مسلسل رُقعات	شمارهٔ برگ نسخه
۱۳ ـ ۲۸	۳ الف
۴۱ ـ ۴۲	۵ ب
۴۹ ـ ۶۳	۸ ب ـ ۷ الف
۲۷۸ ـ ۲۷۱، ۲۹۲ ـ ۲۸۰، ۳۳۸ ـ ۲۹۴	۲۴ ب ـ ۱۸ الف
۴۴۷ ـ ۴۴۸	۳۳ الف
۴۹۷ ـ ۵۰۷	۳۸ ب ـ ۳۸ الف
۵۴۱ ـ ۵۶۱	۴۱ ب ـ ۴۰ الف

۲. *رقعات احرار*، در همان کتابخانه،ش 296.[۱]

۳. *رقعات احرار*، نسخهٔ خطّی انستیتو خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان، دوشنبه، ش 146/II.[۲]

۴. *رقعات احرار*، در همان کتابخانه، ش 215 / VI.[۳]

۵. *رقعات احرار*، نسخه خطّی انستیتو خاورشناسی آکـادمی عـلوم شـوروی، لنـینگراد، ش C-326.[۴]

رفع اشتباه

هرمان اته در معرفی *خلاصة‌المعارفِ* آدم بن اسماعیل بنوری (م ۱۰۵۳ ها) می‌نویسد که مؤلف

←

د) مقدمه عصام‌الدین ارونبایف، *نامه‌ها*[ی] عبدالرحمن جامی، دوشنبه، ۱۹۸۹م، این مقدمه به‌زبان اُزبکـی است. شفیقه یارقین آن را به فارسی برگردانده و در مجلّهٔ *آینده*، تهران، سال ۱۹، ش ۶ ـ ۴، ۱۳۷۲، ص ۳۴۷ ـ ۳۳۹ منتشر کرده است.

ه) A. Urinboev, "Humanitarian ideas in action," *Navo*, Tashkent, 1991, No. I, pp. 7-8.

مصحح در فوریهٔ ۱۹۹۵ م آقای ارونبایف را در تهران دیده است. ایشان خبر دادند که *مرقّع نوایی* به کوشش ایشان آمادهٔ چاپ شده است.

۱. <*فهرست نسخه های خطی آکادمی علوم ازبکستان*>، ج ۱، ش ۳۶۰.

۲.۳. <*فهرست نسخه‌های خطّی آکادمی علوم تاجیکستان*>، ج ۱، ش ۲۵۷ ـ ۲۵۶.

۴. ج. م. روجرز در مقالهٔ «احرار» در <*دایرة‌المعارف ایرانیکا*> ج ۱، ص ۶۶۹، به این نسخه اشاره کرده است.

در این کتاب نامه‌های عرفانی احرار را نقل کرده است.[۱] نامه‌های مذکور در واقع از شیخ احمد سرهندی (م ۱۰۳۴ ها) است. هرمان اته از لقب «حضرت ایشان» که معمولاً برای احرار به کار می‌رود و در *خلاصة‌المعارف* برای شیخ سرهندی استعمال شده، دچار سهو شده است.

رسالهٔ خطّی مکاتبات و افادات المتفرقه البدیعه من ناصرالدین در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۵۸۷۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۴۳ مضبوط است.[۲] مصحح این نسخه را بررسی کرده است. این در واقع قسمتی از *فقرات* احرار است و نه نامه‌های او.

فهرست رُقعات

شماره	نام مکتوب‌الیه
۱ تا ۱۴	سلطان ابوسعید
۱۵	سلطان احمد میرزا
۱۶	امیر علیشیر نوایی
۱۷ تا ۲۱	عبدالرحمان جامی
۲۲ تا ۲۴	میر عبدالاوّل نیشابوری
۲۵	مولانا محمد قاضی سمرقندی
۲۶	مولانازاده اتراری مولانا محمد عبدالله
۲۷	خواجه عبدالقدوس محمد عبدالله
۲۸	خواجه محیی‌الدین عبدالحق
۲۹ تا ۳۰	ظاهراً به فرزند خود
۳۱ تا ۳۳	ظاهراً به سلاطین
۳۴ ـ ۳۵	به امرا
۳۶	یکی از خویشاوندان
۳۷ تا ۴۲	نامعلوم

---

1. Ethe Hermann, *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, Oxford, 1903, No. 1891.

۲. محمد تقی دانش‌پژوه، *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ج ۱۶، ص ۱۱۶.

اکابر صوفیه قدس الله [illegible] ... [illegible]

آنست که در صحبت اضعیفه [illegible] کنند مدعی باید احتیاط با مراعات

حین تضاعیف کرده التماس آنکه درویش [illegible] طریقه اجتناب بر صحبت

اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین اجتناب فرمایند و ملاحظه ما [illegible]

نکنند والسلام

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه این صحبت شاد فرزند فرو قوی شرمنده

سبب آنکه خدمت مناسبه از من چیزی [illegible] او نیامد [illegible]

امیدوار به الطاف الهی آنکه من بعد خدمت مناسب اگر حق سبحانه خواسته باشد

بیاید التماس آنکه خاطر او پریشان نباشد [illegible]

خدمت میرم دعا و نیاز این فقیر را پیش مادر کلان و مادر خود

رسانند و خواهران را از این فقیر پرسند والسلام الفقیر عبید الله

میرم و نوردیده دعا این فقیر را قبول کرده دعا و نیاز بخدمت

امیر و مادر خود و خواهران خود رسانند بخوانند مشغول باشند

والسلام الفقیر عبید الله

خدمت امیر از این فقیر دعا و نیاز مندی قبول فرموده دعا و نیاز

این فقیر را به متعلقان کرم فرموده رسانند تخصیص فرزندان

امید چنان است که [illegible] بشرف ملازمت مشرف گردانند والسلام الفقیر عبید الله

خدمت امیر از این فقیر تحیت قبول فرموده چنانکه [illegible]

رقعاتِ احرار در آخر ملفوظاتِ او

کتابخانهٔ گنج‌بخش، اسلام‌آباد، ش ۵۸۶۶

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

رقعه‌هایی که حضرت ایشان به حضرت خاقان سلطان ابوسعید میرزا نوشته‌اند. در *رشحات* و جمعها مذکور نشده بود. هر یک در نسب از بحر عرفان [؟] تبرکاً و تیمناً در ذیل این سواد کمسکیةالختام[1] آورده شد.

[۱]

رُقعه

حضرت سلطان نبی را صلوات‌الله و سلامه علی نبینا و علیه. علوّ همت اقتضای آن کرد که موانع قریب به رحمت حق سبحانه که عبارت از ادای وظایف عبودیت است قلباً و قالیاً سرّاً و روحاً به وصف نیاز و انکسار بردارند. این معنی بی‌تسخیر نفوس شریرهٔ جنّ و انس میسّر نمی‌شود و حصول این قدرت جُز از حق سبحانه میسّر نی ـ لاجرم ازدانش و کمال معرفت به‌وصفی از حق سبحانه طلبیده فرمود که رَبِّ اغْفِرْلِي وَهَبْ لِي مُلكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعدِي [۳۵/۳۸] هر آن صاحب همتی که طلب این سعادت در نهاد او مستور[2] است به ضرورت همه آن خواهد کرد که سبب یافت این‌چنین قوتی کرد. تسخیر نفوس شریره بعضی به قهر است و بعضی به کرم. التماس از آن حضرت آنکه به‌وصف کرم بعضی

۱. در اصل: الختطام

۲. در اصل: مسطور

مسخّر گردانند تا خلق از صحبت خلاص شوند. اگر به‌کرم تسخیر میسّر بشود به‌ضرورت مباشرت به آنکه اسباب قهر را در تحت فرمان در آرند به‌شرطی که در مباشرت آن اسباب بنیان صاحب شریعت علیه من‌الصلوة اتمّها و من‌التحیات ایمنها ناظر باشند، چه مقصود کلی اعزاز صاحب شریعت است صلی‌الله تعالی و سلم. و شریعت او آنچه فهم می‌شود از طریقهٔ ملازمان جانبین آن است که رخصت شرعی منظور نیست.

مثنوی[۱]

گر گشایم بحثِ این را من بساز　　تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوقِ نکتهٔ عشق از من می‌رود　　نقشِ خدمت نقش دیگر می‌شود

وقوف بر حدّ خود نگاهداشت ادب از لوازم ارباب فقر است. زیاده بر این ابرام است و تصدیع. والسّلام.

[۲]

رُقعه

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه دارندهٔ رقعه نیاز به‌موجب اشارت عالی متوجهٔ آستان بوسی شده است. یقین که به نسبت او عنایت بر وجهی خواهند فرمود که سبب خجالت او عاجلاً و آجلاً دنیا و آخرت نباشد و اگر عنایت کرده او را کاری خواهند فرمود التماس آن است که عنایت خود را با او همراه سازند. لایحمل عطایا الملک الاّ مطایا الملک. چونکه به‌محض عنایت بی علّت مظهر توفیق نصرت دین محمد رسول‌الله صلی‌الله تعالی علیه و سلم شده امید از الطاف بی‌نهایت حق سبحانه آنکه عن‌قریب به جزای إِن تَنصُرُوا اللّٰهَ یَنصُرْکُمْ [۷/۴۷] مشرف شده و اعدای صوریه و معنویه مقهور گشته حقیقت از مرحمت التفات به‌غیر مقصود حقیق نجات یافته گرفتار شهود و حضور اقدس از چه و چون گردد. بمنّه و کرمه رزقنا‌الله و ایّاکم الجهاد من ارباب هوا. والسّلام.

---

۱. در اصل: رباعی؛ ابیاتی از مثنوی مولوی، دفتر ۳، بیت ۱۳۸۶ ـ ۱۳۸۵.

[۳]

رُقعه

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقیر آنکه خدمت دارندهٔ رقعه نیاز کرم کرده این فقیر را به‌صحبت خود مشرف گردانیده بودند. قوی خوشوقت شدیم از آن‌جهت که والد والده منتظر بودند نتوانستیم راضی شویم که ایشان را در اینجا توقف شود. ایشان را و متعلقان ایشان را به‌حسب ضرورت زمان مهمات خواهد. التماس آنکه به التفات خاطر شریف مهمّات ایشان بر نهج خیر سرانجام شود. یقین آن است که خدمت شما را محبت به اهل بیت به درجه‌ای است که کمال اهتمام خدمت شما به مهمات ایشان پیش از ملتمس با فـقیران است. والسّلام.

[۴]

رُقعه

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقیر آنکه گرفتاری این فقیر به‌خود از حد تجاوز کرده. رهایی از این بلیّه جُز به التفات خواطر شریف احرار چونکه میسّر نیست، التماس آنکه به تسلیط همم قاهره این را نجات میسّر شود. والسّلام.

[۵]

رُقعه

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقیر آنکه دارندهٔ رقعهٔ نیاز را گرچه گناه عظیم است کیل گناهی راه او رو آورده است. [کذا] آیینهٔ جمال عفو و کرم آن‌حضرت است. التماس آنکه در آیینه جریمه و جمال کمال عفو خود دیده او را ایمن گردانند. الطاف و عنایات بیشتر از پیشتر به نسبت او ارزانی فرموده شود. او خودپرستی نیست که خود را آورده باشد. عجز و شکستگی جمال کمال آثار سلطنت که در شکست او ظاهر است آورده است. یقین که ملتمس مبذول خواهد بود. والسّلام.

[۶]

رُقعه

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقر آنکه استیلا بر اعدا جز به حسن التجا و افتقار به حق سبحانه باید که به‌خاطر نیاورند. همتی برگمارند که [اعدای] معنوی[۱] مقهور گردند آنگاه کار بر اعدای صوری آسان خواهد بود. این معنی جزبه‌رعایت شریعت محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم چونکه میسّر نیست آنکه التماس ترویج شریعت لازمهٔ وقت خود گردانیده شود. والسّلام.

[۷]

رُقعه

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقیر آنکه پادشاهان مظاهر اخلاق الٰهی‌اند، اظهار حاجت و بایست خود برنهجی باید کرد که بی‌ادبی مؤدی نشود. حاجات و بایست جز آن نیست که چنان همت داشته شود که تمامت مسلمین در راحت باشند و توانند که همه به مقصود خود به‌حقیقت ادای وظایف بندگی به وصف شهود که متضمن اشارت نبوی است ـ علیه من‌الصلوة‌اتمّها و من‌التحیات ایمنها ـ که: الاحسان ان تعبدالله کانک تراه مشرف شوند. باقی مرادات و حاجات را حضرت دارند[ۀ][۲] رقعهٔ نیاز که این فقیر را به‌جای مردم دیده‌اند هر چه دیده به عرض خدام آن حضرت خواهد رسانید. یقین که از برای یافت سعادت دارین خود و کافهٔ مسلمین به شرف اجابت مشرف خواهند گردانید. والسّلام.

[۸]

رُقعه

عرضه‌داشت این فقیر آنکه چونکه بندگان حق سبحانه از دانستن طریق اکتساب سعادت دارین عاجزند حق سبحانه به‌محض عنایت به تبیین طریق موصل به سعادت

---

۱. در اصل: معنویه؛ ۲. در اصل: دارند

دارین به ارسال انبیاء صلوات‌الله‌علیهم اجمعین و به انزال کتب مقرر فرموده با این اهل این سعادت همه ازین معلوم کرده تمسّک به حبل متین کتاب و سنّت کند. امثال ما فقیران را دانشی که مهتد به مصالح ملکی توانیم بود هیچ نیست، جز آنکه التماس از مخدوم زاده می‌کنم که در تحصیل مقاصد تمسّک جز به طریقهٔ مستقیمهٔ سیّدالمرسلین علیه من‌الصلوات والسّلام نکند و همیشه استمداد همت از آن حضرت علیه من‌الصلوات و من‌التحیات ایمنها کنند.

[۹]

رُقعه

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه فقیر را از اخبار کاذبه و صادقه چندان فکری نیست. ماشاءالله کان و ما لم‌یشا لم‌یکن. امید آن است که حق سبحانه به‌محض عنایت به‌موجب سبقت رحمی علی غضبی و بحکم منه یبدا و الیه یعود همه آن کند که هیچ محنتی[1] و مکروهی صوری و معنوی.[2] همیشه رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلنَا مَا لَاطَاقَةَ لَنَا [۲/۲۸۶] گفته فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَومِ الكَافِرِينَ [۲/۲۸۶] می‌گویم. وظیفه جُز التجا و اظهار افتقار به دوام هزار حول و لاقوت فکر و اندیشهٔ خود باید که هیچ نباشد. والسّلام.

[۱۰]

رُقعه[3]

معلوم ضمیر منیر خواهد بود که کمال و جمال اخروی را [برای] اندک متاعی ازین عالم از دست دادن وظیفهٔ ازکیا و اربابِ[4] همّت نیست. دیگر آنکه امثال این نوع مردم را گناهی

---

۱. در اصل: محبتی.
۲. جُملهٔ ناتمام به‌نظر می‌رسد.
۳. این رُقعه را میر عبدالاوّل در *ملفوظات* (بند ۶۶۷) با این توضیح نقل کرده است:
«احمد مشتاق حاکمِ بلخ بُود، وقتی که نزاع و خصومت بود میان پادشاه خراسان و پادشاه سمرقند، از بلخ [لشکر خود را] فرستاده بود و شترانِ فقرا و رعایا [را] از ولایت ماوراءالنهر به رسم نهب و غارت بُرده و خاوندانِ مال مکتوب شریفِ حضرت ایشان برای تحصیلِ اموالِ خود التماس نمودند، از جُمله آنچه نوشته شده بود، این‌بود» سپس متن نامه را نقل کرده است.
۴. در اصل: از باب

نیست. برای گناه دیگران تعرض به این مردم کردن عجب می‌نماید. معلوم است آهی که از دردمندان برآید آن را آثار عجیبه است که دفع آن در قوّت هیچ پادشاهی نیست.

[۱۱]

رُقعه

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقیر آنکه آنچه عنایت فرموده از دارندهٔ رقعه نیاز ارسال فرموده شده بود، رسید. در مقابله آنچنان عنایت جُز آنکه می‌گویم جزاءکم‌الله عنا جزاء هیچ نمی‌توانیم گفت. همیشه از حق سبحانه می‌طلبم که نعمت سلطنت و حکومت خلافت آن حضرت خلد ظلال عاقبته که حق سبحانه به‌محض فضل به‌نسبت آن حضرت عنایت فرموده است وسیلهٔ سعادت حقیق گردد تا آثار شکر آن عنایت بر چهرهٔ روزگار چون آفتاب ظاهر شده مسلمین همه منور باشند.

معروض می‌گردد که آنچه از خواجه علی به ملازمان رسانیده آمدن پیش این فقیر ازو ظاهرنشده است، لیکن در افواه عوام از آیندگان خراسان این نوع حکایات دروغ بوده است. این نوع فقیر را تأثر امثال آن حکایات معلوم ملازمان خواهد بود که چندی بوده باشد. اگرچه تنزیه خود و کسان خود از امثال این تعاریض مناسب الایش مایان[۱] نیست از آنچه ظاهر نبود این مقدار جرأت کرده می‌شود و ما ابری نفسی [۱۲/۵۳] و مازکیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است. نهیِ فلاتزکوا [۳۲/۵۳] نیز واقعه است. التماس آنکه ملازمان بر خاطر نیاورند که این فقیر بر تقدیری که خواجه علی امثال حکایات بی‌معنی بیاورد[۲] به نسبت ملازمان آن حضرت تصدیق توانم کرد. خصوصاً که به نسبت آن حضرت سابقهٔ عنایت ایشان به نسبت این فقیر بی‌هیچ سبب بوده باشد. بر ضمایر منیرهٔ ملازمان آن حضرت باید که چون آفتاب روشن باشد که این فقیر حکایت صلح به هیچ‌وجه ترک نمی توانم کرد. اگرچه از جانبین انواع جفا واقع شود. و التماس آنکه از این جهت ملامت بسیار واقع شود، چه یقینِ این فقیر آن است که در صلح رحمت از مسلمین بر می‌خیزد و در مشاجرت و مخالفتْ خلق زحمت می‌کند. با وجود این چنین

۱. در اصل: مایایان

۲. در اصل: نیارد

یقین چون توانم ازین حکایتْ خود را تهی ساخت؟ امید از الطاف بی‌نهایت حق سبحانه آنکه پادشاهی این عالم را وسیلهٔ سلطنت حقیق گرداند، یعنی آزادگی از التفات به‌غیر حق سبحانه بمنّه و کرمه. والسّلام.

[۱۲]

رُقعه[۱]

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این فقیر به ملازمان مخدوم‌زادهٔ خود آنکه سمرقند را بلدهٔ محفوظهْ اکابر گفته و نوشته‌اند. قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی‌نماید. حق سبحانه به این نفرموده است. شریعت حضرت محمد مصطفی[۲] صلی‌الله تعالی علیه و سلم این‌چنین نیست. تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست؟ این فقیر از غایت هواخواهی نسبت به خدمت شما وظیفهٔ خدمتکاری پیش برده درخواست بسیار کردم در حد[۳] قبول نیفتاد. به سخن مردم قصد این ولایت کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب می‌نماید. حال آنکه من خدمت شما می‌کنم مردم هوای خود پیش می‌برند. در سمرقند مردم عزیز بسیارند، صلحا بی‌شمارند،[۴] فقرا و مساکین بسیارند و ایشان را بیش ازین به‌تنگ آوردن مناسب نیست؛ مبادا که دلی درد کند. تا دل دردمند چه کند. صلحا[۵] که تنگدل[۶] شوند بباید ترسید. ملتمس این فقیر را که ـ خدمت بیغرض است ـ خالصاً لوجهه سبحانه[۷] قبول کنید. به مدد همدیگر آن[۸] کنید که حق سبحانه[۹] راضی باشد. همه یکدل و یکجهت[۱۰] شده کارها که در مقام نقص است تمام

---

۱. در *ملفوظات* (بند ۶۶۶) این رقعه با این توضیح نقل شده است «در وقتی که میرزا سلطان محمود به نواحی سمرقند آمده بود به‌رسم مخالفت به دو سه روز پیشتر از محاصره و جنگ حضرت ایشان قدس‌الله روحه‌العزیز این مکتوب عنایت نموده فرستادند.» و در *رشحات*، ج ۲، ص ۷ ـ ۵۲۶ نیز این توضیح آمده است: «چون خبر توجه سلطان محمود میرزا به محاربه برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصره سمرقند به حضرت ایشان رسیده است این رقعه به میرزا سلطان محمود نوشته‌اند.»

۲. *رشحات*: شریعت رسول‌الله.

۳. *رشحات*: حیز

۴. *ملفوظات*: صلحا بسیارند؛ *رشحات*: «صلحا بی‌شمارند».

۵. *ملفوظات*: + مؤمنان

۶. *ملفوظات*: تنگ

۷. *ملفوظات*: ـ «خالصا لوجهه سبحانه»

۸. *ملفوظات*: مدد یکدیگران

۹. *رشحات*: + به آن

۱۰. *ملفوظات*: یک همت

گردانند[۱]. حق سبحانه را بندگان هستند که حق سبحانه از کمال عنایت که با ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان، ایذا و محنت رسانیدن را با ایشان[۲] قصد و محاربه و جفا با خود گفته است. در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است.

به پیش چشم تو[۳] خاکسترم میا گستاخ — که هست در ته او آتشی و دریایی

یقین که امتثال[۴] امر قُولاَ لَهُ قَوْلاً لَّیِّناً [۲۰/۴۴] در رسانیدن مرعی خواهند داشت. تأمّل در کلمهٔ لَّعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشَیٰ [۲۰/۴۴] فرموده همگی همت بر تأثر از تبلیغ به توسط همم قاهرهٔ مؤثره مرعی خواهد بود. نگاهداشت ادب سلطنت و حکومت موجب تأثر است.[۵]

[۱۳]

رُقعه

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه بر ضمیر منیر روشن خواهد بود که در چیزی که حق سبحانه به آن راضی نبوده است هر چند ارباب هوا خواسته‌اند که آن کار را پیش برند بندگان حق سبحانه را در رحمت به حسن‌التجا به حق سبحانه توجه و عرض نیاز به حضرت محمد رسول‌الله صلی‌الله تعالی علیه و سلم و انبیاء ـ صلوات الرحمن علیهم ـ و اولیا ـ قدس اللّه تعالی اسرارهم ـ به تخصیص روحانیت حضرت خواجهٔ جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی و خلفای ایشان ـ قدس‌الله تعالی ارواحهم ـ آن کار را ارباب هوا پیش نتوانسته‌اند و به مراد نرسیده‌اند. رسیدن به مراداتِ بسیار همهٔ دوستان را اثر و برکت و روحانیتِ آن عزیزان بود و نجات از همهٔ بی‌ناموسیها[۶] نیز از آنجا بود ـ قدس‌الله تعالی ارواحهم و رضی‌الله تعالی عنهم ـ. اگر این زمان و درین وقت و درین واقعه که خدمت شما تردّد گرفته‌اید و دانسته‌اید که حسن[۷] التجا به حق سبحانه و توجه به

---

۱. *ملفوظات و رشحات*: گردانید
۲. *رشحات*: ـ «ایذا و محنت رسانیدن را با ایشان»
۳. *ملفوظات*: به پیش جسم چو، *رشحات*: به پیش چشم چو
۴. در اصل: امثال
۵. *ملفوظات و رشحات*: ـ «یقین که امتثال ... موجب تأثر است.»
۶. در اصل: بی‌ناموسیها
۷. در اصل: حق

روحانیت آن پاکان را اثری نیست و آن بزرگان را قوتی نیست یا آن بزرگان را با این کاری که در شریعت روا نیست راضی شده‌اید خدمتْ شما پیش می‌توانید برد. ترک مکنید تا ببینیم از پردهٔ غیب چه ظاهر می‌شود. امیدوار هستیم که همچنانکه به‌محض عنایت چندان بار نموده بودند حالا نیز نمایند، بلک دیده شده بر بسیار لشکر و شوکت و کثرت سواد اگر شما اعتماد کرده‌اید، اینجا غیر فقیری و اظهار بی‌قوتی هیچ نیست. لاحول و لا قوة الاّ بالله می‌گوییم و منتظر می‌باشیم که با این همه درخواست می‌کنیم که رو به درگاه حق سبحانه از سر این قصه گذرند و مخدوم‌زاده را گذرانند و درخواست قبول کنید. از روزی که حق سبحانه پرسد که برای آنکه پرسیدی سبب رحمت بندگان من چرا شدی؟ اندیشید. مردانه پای همت بر مرادات عاجله مانید. از خدمتکار این فقیر اندیشید. این درخواست را خدمت به اخلاص دانید. والسّلام.

[۱۴]

رُقعه

بعد از رفع نیاز التماس این فقیر از آن حضرت آنکه خالصاً لوجهه سبحانه به‌موجب آیهٔ کریمهٔ مَن يُطِعِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَد فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا [۷۱/۳۳] نعمت سلطنت را ــ که بهترین اسباب قُرب است به رحمت حق سبحانه ــ وسیلهٔ یافتِ سعادت دارین گردانید. این چنین باری را از برای حق سبحانه کشیدن انسب به حال شماست.

هر که کارد قصد گندم باشدش[۱] کاه خود اندر تبع[۲] می‌آیدش[۳]

در چنین وقتی یقین که نهایت سعادت صوری و معنوی را و فضایل دنیوی و اخروی به آن توان حاصل کرد. یقین که تقصیر و تأخیر از ارباب همت مجوز نخواهد بود. همگی آن خواهد کرد که شریعت محمد ــ صلی‌الله تعالی علیه و سلم ــ معظم شود و دین و ملت را نصرتی چنان شود که می‌باید ولایق به مقام عبودیت است. تربیت مسلمین و دفع شر ظلمه از تمامت برایا در اطراف باشد تا[۴] بندگان حق سبحانه و تعالی به‌فراغ تمام [به] وظایف بندگی قیام توانند نمود. والسّلام.

---

۱. در اصل: بایدش
۲. در اصل: ربیع
۳. مثنوی معنوی، دفتر ۲، بیت ۲۲۴۴.
۴. در اصل: ما

تمام شد رقعات حضرت خواجه عبیدالله‌احرار قدس‌الله تعالی اسرارهم، علی ید عبدالضعیف والنحیف حافظ صالح‌بن صنع‌الله‌الارزنجانی غفرالله تعالی ذنوبهما و ستر عیوبهما آمین، یامعین.

[۱۵]

[ظاهراً به سلطان احمد میرزا]

میرعبدالاوّل در توضیح این نامه می‌نویسد:

«در سنهٔ ثمانین و ثمانمائة [۸۸۰ هـ] به نسبت رعایا و فقرا تحمیل ده یازده واقع شده بود. حضرت ایشان در مکتوب سلطنت شعاری التماس بخشش چنین نوشته بودند.»

آنچه از دنیا پیدا ساخته بودیم به ملاحظهٔ آن بود که اگر اجازت سفر مبارک[۱] شود فقرا و مساکین را فی‌الجمله خرجی باشد. بعضی به‌دست مولانا عادل است و بعضی اشتر و بعضی اسب و بعضی گوسفند هست. پیش آن جماعت که هست خواهند گفت. اگر بر مسلمانان ترحم فرمایند ما نیز در قطار ایشان باشیم. اگر مسلمانان را محنتی باشد باری ما از ایشان جدا نباشیم. والسّلام.

مأخذ: *ملفوظات احرار*، بند ۵۲۷.

[۱۶]

به امیر علیشیر نوایی

الفقیر عبیدالله

بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر آنکه این فقیر را آرزوی آنکه به‌شرف ملاقات یک کرت مشرف شوم بسیار است. نمی‌دانم که این سعادت چگونه و کی میسر شود.

شنیده می‌شود که خدمت شما را به‌سبب وقایع گاهی از ملازمت آن حضرت[۲] ملالت می‌شود. التماس آنکه برای آنکه مسلمین را مددی کنند، خاطر شریف در بارِ ملازمت دارند. امید آن است که به‌سبب آنکه خاطر فقیری از باری نجات یابد و فَرَجی به دلِ او

---

۱. یعنی سفرِ حرمین شریفین

۲. ظاهراً اشاره به سلطان حسین بایقراست که نوایی در ملازمت او بوده است.

رسد گشادی در دل چنان ظاهر شود که در عین تفرقهٔ صوری ذوق و شهود و حضور به حق سبحانه زیاد شود. غمِ مسلمین خوردن در این وقت که کسی را غم ایشان نیست بهترین اعمال می‌نماید. والسّلام.[۱]

مآخذ: اصل نامه در *مرقع علیشیر نوایی* مضبوط است و عکس آن در مجلّه *<نوایی>*، شمارهٔ ۱، ص ۸ به‌چاپ رسیده است و مصحح از روی عکس رونویسی کرده است. این نامه در *نامه‌های جامی*، ص ۳۲۰ نیز نقل شده است.

[۱۷]
به مولانا جامی

جمعی امرای سمرقند بی‌اجازت به این ولایت آمده‌اند و کوچهای ایشان در خراسان مانده و پیوسته مشوّشِ اوقات این فقیرند که در این باب چیزی نویسد و اگرچه این صورت به‌حسب عرف نیک نمی‌نماید ــ چه بی‌رخصت آمده‌اند ــ امّا ایشان نظر بر تقصیر و قصور آن جماعت نفرمایند.

مآخذ: ۱) *مطلع سعدین*، ج ۳/۲، ص ۱۳۹۸، مصحّح از روی همین مأخذ رونویسی کرده است. ۲) در *روضات‌الجنّات* ج ۲، ص ۷ ـ ۳۳۶، این رقعه به اختلاف کلمات و جُملات نقل شده است، بدین شرح: «جمعی از امرای سمرقند بی‌اجازت حضرت اعلی[۲] بدین جانب آمده و کوچها و متعلقان ایشان در خراسان مانده و مشوّشِ اوقات این فقیر می‌شوند که در این باب جهت ایشان چیزی نویسد. هرچند به‌حسب عرف این صورت مستحسن نیست ــ چون بی‌رخصت آمده‌اند ــ التماس از خدمت مولوی[۳] آنکه چون حضرت اعلی را نسبت بدیشان کمال ارادت و اعتقاد حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر قصور و تقصیر آن جماعت نکنند.»

---

۱. مضمون نامهٔ احرار با مضمون نامهٔ عبدالرحمان جامی به نوایی مرتبط است. جامی در آن نامه می‌نویسد: «قُرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف انفاس و اوقات است به مصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عوّانان، و اگر ناگاه از ممر این شغل عیاذبالله طبع لطیف را گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید تحمّل آن گرانی را در کفهٔ حسنات وزنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی را در جمعیت اسباب سعادات دخلی تمام ...» *نامه‌های جامی*، ص ۶۰ـ۵۹.

۲. ظاهراً اشاره به پادشاه وقت خراسان است.

۳. مقصود از مولوی در اینجا جامی است.

[۱۸]

به مولانا جامی

الفقیر عبیدالله

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه این فقیر در آن وقت که به مرو رسیده بودم در زمانی که احتیاج به مدد بود از خواجه عبدالخالق مدد بسیار یافته شرمنده شده بودم. مکافات آن نیکی از این فقیر تا غایت نیامده بود. این زمان که حق سبحانه به‌محض عنایت به‌سبب بندگان خود حضرت شما را مقرر کرد مکافات آن نیکی که نسبت هوا خواهان از او واقع شد از خدمت شما التماس کرده او را به عنایت بی‌نهایت حضرت شما سپارش می‌کنم. یقین که آنچه خیر دارین اوست به‌موجب عنایت و کرم مرحمت به‌نسبت او ارزانی خواهند داشت. امید از الطاف بی‌نهایت حضرت حق سبحانه آنکه مزید قدرت بر اعدای صوری و معنوی به‌توفیق ترویج و تعظیم شریعت محمد رسول‌الله صلی اللّه علیه و آله و سلم ارزانی دارد تا به‌بعد دیده شود آنچه هیچ کس ندیده است از الطاف صوریه و معنویه. والسّلام.

مأخذ: *نامه‌های جامی*، ص ۳۱۹.

[۱۹]

[به جامی]

الفقیر عبیدالله

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه التماس از خدمت شما آن است که گاهی خود را به‌شرف ملازمت مولانا علی شیر[۱] خلد ظلاله عاطفته رسانیده [دعای] این فقیر را به‌خاطر شریف ایشان به یاد آورده التماس کنند که خالصاً لوجهه سبحانه هیچ دغدغه و فکری نکنند در رسانیدن آنچه می‌باید رسانید. پیش حضور سلطنت شعاری[۲] چه فایده [! چه باید] رسانیدن، آنچه خیر مسلمین است به حقیقت خیر دارین آن حضرت است. والسّلام.

۱. یعنی امیر علیشیر نوایی

۲. اشاره به سلطان حسین بایقراست.

مأخذ: اصل نامه در مرقّع میرعلیشیرنوایی مضبوط است. عکس آن در *نامه‌های جامی*، ص ۳۲ چاپ شده و در صفحهٔ ۳۲۰ ـ ۳۱۹ رونویسی شده است.

[۲۰]

به مولانا جامی

بعد از رفع نیاز عرضه‌داشت این بیچارهٔ گرفتار آنکه گاهی می‌خواهم که گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت به ملازمان آن آستان اندکی اعلام کنم، لیکن می‌ترسم که از خرابی‌ای که حال این فقیر راست، موجب ملالت آن بار یافتگان نشود. ذکر الوحشة وحشة به هر حال که هست. آرزوی آن می‌باشد که نظر به خرابی این درمانده بکنند طریقهٔ ترحم که از اخلاق کرام است، نسبت به این ضعیف مرعی دارند. سبب گرفتاری خود جُز آن نمی‌دانم که:

هر که را دیو از کریمان وابرد ‌‌ ‌ بی‌کسش سازد سرش را واخورد

والسّلام والاکرام.

مأخذ: *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۸.

[۲۱]

به مولانا جامی

عرضه‌داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است، هر چند با خود می‌گویم

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

لیکن هوای آنکه خود را بر آن آستان بیند بسیار است. امید از الطاف بی‌نهایت حق سبحانه آنکه به‌محض عنایت این فقیر بی‌بال و پر و بی‌همت را به‌محض عنایت قدمی روزی گرداند تا هر چه گونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان بوسی توانم شد. والسّلام.

مأخذ: *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۹ ـ ۲۴۸.

[۲۲]

به میر عبدالاوّل[1]

زمان غیبت از مادون حق سبحانه به‌شهود حق سبحانه به حقیقت زمان وصول و شهود و وجود است. زیاده از آن نیست که به حکم اِنَّما الاَعمالُ بِخَواتیمِهَا ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از بالغان به این مقام عالی نشمرده‌اند. ظهور این معنی مقدمهٔ فناست و مُبشّرِ است به‌ظهور تباشیر صبح سعادت، وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور به‌وجودِ غیری، بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود. اشارت آن بزرگ به اینکه فرموده است که سالک می‌تواند بود که متّصف شود به اوصاف حقّ سبحانه فهُو بَعْدُ غَیرُ وَاصِلٍ این معنی خواهد بود، چه از وصل مقصود شهود ذاتی است بی‌مزاحمت شعور به وجودِ کثرتی. مرتبهٔ اتصاف به اوصاف مرتبهٔ تجلیات صفات است کـه بی‌کـثرتی از وجهی متعذّر است. مخدوما! این نسبت به‌حقیقت نسبت اهل بیت است و مُسمّاست بـه سلسلة‌الذهب لنفاسته بسیار عزیز است اَعزُّ مِنَ‌الکِبْریتِ الاَحْمَر درین چند گاه که حق سبحانه و تعالی خدمت شما را به توسط هر چه بوده باشد گرفتار مصاحبتِ این درمانده گردانیده فایده‌ای اگر مجرد شنیدن آن الفاظ ـ که در خلال مجالس می‌گذشت ـ بوده باشد برای کشیدن آن بارها ـ که شما کشیدید ـ هیچ است. اگرچه به نسبت دیگـران بسـیار صعب است، خصوصاً که به حسب ذوق به شاهد حقّ سبحانه غیبت از مادون اگر میسّر شده باشد. یقین این فقیر آن است که این معانی که نوشته شد پیش شما اظهر من‌الشمس است. باری مقصود کلّی جُزین نیست که حقیقت انسانی را گرفتاری به این چنین حضور و شهود و وصول و وجود به‌محض عنایت میسّر شود، اگر نیل این مرتبهٔ عُلیا به‌ذکر است خوش دولت است و اگر به‌صحبت است نیز کمال سعادت است. کسانی راکه وجدان این نسبت به توسط صحبت میسّر است باید که صحبت را حصر نکنند در آنکـه همـیشه به‌چشم ناظر باشند چنان کنند که صحبت دایمی شود از صورت به معنی عبور کنند تـا

---

۱. در فقرات نسخهٔ تاشکند چنین آمده است: از برای خدمت سیادت مآبی مرتضوی انتسابی امیر عبدالاوّل قدس سرهما نوشته‌اند.

همیشه واسطه در نظر باشد به توسط آن آنچه مقصود است همیشه حاصل حقیقت انسانی باشد. این معنی بی‌نگاهداشت شرایط میسّر نیست. شرایط اکثر مبیّن شده است اینجا تکرار حاجت نیست. معظمش از مرادات خود تهی شدن است و به مراد دیگری بر پای بودن بی‌کراهت و این معنی بی‌مقدمهٔ شعور به مراد دیگری میسّر نیست، جان باید کند تامراد بی‌گفت، بلکه بی‌ایما و اشارت معلوم شود. طریق مجادله درین طریق شوم و نامبارک است، احتراز از آن با بلغ وجوه از ضرورات است. تحصیل این سعادت به ذریعهٔ ذکر بسیار مبارک است و اَحکَم و اَوثق است. طریقهٔ ذکر این خانواده معلوم شما شده است. آن طایفه‌ای که به صحبت این معنی را یافته‌اند یقین باید کرد که در آخر ایشان را اشارت به ذکر لا آله اِلّا الله می‌فرمایند. در اشارت به ذکر مقاصدی چند هست که بی‌آنکه به ذکر مشغول شوند میسّر نیست. اگرچه به آنچه نوشته شده است یقین و مقرر شده است. به همگی بر آن شوید که شهود و حضور و وجود مثل وصف ذاتی شود تا هیچ چیز حقیقت سرّ و روح را محجوب نگرداند. چون کار به اینجا رسید که هیچ چیز در هیچ وقت از حقّ محجوب نتواند گردانید او را از بالغان شمرده اشارت به صحبت و تربیت دیگران می‌کنند. امید آن است که حق سبحانه شما را به‌محض عنایت همچنانکه استقامت و تمکین به نسبت عقاید صحیحه میسّر گردانیده به‌موجب عقیده استقامت را در عمل در آنچه مرضی آن حضرت است و انتها از آنچه نامرضی است آسان گردانیده سلوک طریقه‌ای که موجب وصول و وجود است آسان گردانیده حقیقت شما را از همه به سیر آورده گرفتار خود گردانیده. کار این است، غیر این همه هیچ. این چون میسّر است بُعد و قُرب علی السوّیه است.

مأخذ: *فقرات* (تاشکند)، برگ 61 a - 62 b.

[۲۳]

[ظاهراً به میرعبدالاوّل]

خدمت امیر ازین فقیر دعا و نیازمندی قبول فرموده دعا و نیاز این فقیر را به همهٔ متعلقان کرم فرموده رسانند، به‌تخصیص به فرزندان. امید چنان است که بزودی به شرف ملازمت مشرف گردانند. والسّلام. الفقیر عبیدالله.

مأخذ: *ملفوظات احرار*، نسخهٔ خطّی، گنج‌بخش، شمارهٔ ۵۸۶۶، یادداشتهای پایان نسخه.

[۲۴]

[ظاهراً به میرعبدالاوّل]

خدمت امیر ازین فقیر تحیّت قبول فرموده چنان کنند که والدهٔ خواجه یحیی و خواجه عبدالباقی توقف کنند که این فقیر را نیز مجال بیش ازین باشیدن نیست. بی‌طاقت شده‌ایم. والسّلام. الفقیر عبیدالله.

مأخذ: *همان*.

[۲۵]

به مولانا محمد قاضی سمرقندی

میرزا حیدر دوغلات دربارهٔ این نامه می‌نویسد:

«ایشان [مولانا محمد قاضی] را بعد از تحصیل علوم داعیهٔ سلوک راه خدا شده است. به این داعیه ایشان عزیمت خراسان کرده‌اند. چون از سمرقند برآمده‌اند قطب‌الاقطاب قدوهٔ اصحاب اولی‌الالباب ناصرالدین عبیدالله قدس سره در منزلی بوده‌اند. حضرت ایشان را ملازمت کرده‌اند. ایشان پرسیده‌اند کجا می‌روید؟ گفته‌اند: به خراسان. دیگر پرسیده‌اند که همین به داعیهٔ تحصیل یا داعیهٔ دیگر هست؟ طالب علمی که همراه ایشان بوده گفته است که ایشان را داعیهٔ درویشی بیشتر است. گفته‌اند که ساعتی توقف فرمایند و طرف باغ رفته‌اند. بعد از ساعتی ممتدی آمدند و دو خط برآورده. یک خط سپارش بوده است که خدمت مولانا را با پسر مولانا سعدالدین کاشغری که خواجه کلان باشد سپارش نموده‌اند و خط دیگر طریقهٔ سلوک و ورزش نسبت شریفهٔ این طبقه علیه را نوشته‌اند و به مولانا داده‌اند که نسخهٔ آن این است.»

حقیقتِ عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه بر دل ظاهر شود و ظهور این چنین سعادتی موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت محمد رسول‌الله علیه من صلوات اتمها و من‌التحیات ایمنها [است].

متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت است. این معنی بی‌تحصیل علوم دینی متعذر است. به ضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دین‌اند، برای این غرض می‌باید کرد. از مجالست علما که علوم را وسیلهٔ معاش دنیوی و حصول جاه گردانیده‌اند، محترز باید بود، مگر آنکه علمای متقی یافت نشوند، به ضرورت ازین نوع مردم باید مقصود خود حاصل کرد. از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و بی‌تحاشی هر چه باشد گیرند و خورند، پرهیز باید کرد. از شنیدن معارف و توحید که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود. تحصیل از برای ظهور انوار معارف حقیقت که باز بسته به متابعت حضرت محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم باشد، باید کرد. والسّلام.

مأخذ: *تاریخ رشیدی*، ص ۳۸۰ ـ ۳۷۹؛ مجموعهٔ *رسائل*، خطّی، مخزن رشید افندی، کتابخانهٔ سلیمانیه، استانبول، شماره ۴۷۴، ورق 73a.

[۲۶]

به مولانازاده اتراری

کاشفی در توضیح این رقعه می‌نویسد: «راقم این حروف به خط مبارک حضرت مخدومی، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس‌الله سره السامی دیده است که بر ظَهْر کتابی این کلمات نوشته بودند: خدمت خواجه عبیدالله ادام‌الله بقاء به مولانازاده اتراری مولانا محمد عبدالله به دمشق نوشته بودند که:

بعد از عرض نیازمندی التماس آنکه همت بدان دارند که در آخر حیات از آلایشی که تعبیر از آن به آلایش کردن موجب حیا باید که باشد، نجاتی حاصل شود. والسّلام.»

مأخذ: *رشحات*، ج ۲، ص ۶۴۱.

[۲۷]

به خواجه عبدالقدوس محمد عبدالله[۱]

هر کرا حق سبحانه به‌محض عنایت از نزد خود به سه قدرت مشرف گرداند همهٔ سعادت

۱. در حاشیهٔ *فقرات* (تاشکند)، برگ 115 a چنین آمده است: به فرزند بزرگوار خود خواجه عبدالقدوس محمد عبدالله قدس‌الله تعالی سرهما نوشته‌اند.

دنیا و آخرت به او عنایت فرمود. یکی آنکه قادر گردانید بر آنکه تن خود را به‌عبادت فرض و نقل مشغول گرداند. چنانکه هیچ عبادتی به‌حسب اوقات ازو متروک نگردد. در وقتِ نمازْ نماز و در وقتِ رازْ راز و در وقتی که کسب نفقهٔ حلال باید کرد از برای خود یا عیال کسب و در وقتی که حج باید کرد حج و در وقتی که خدمت بندگان خدا باید کرد خدمت. قدرت دیگر آنکه تواند که التفات خود را از دنیا و اغراض او و جاه و ناموس و رعونت و سایر گرفتاریها کنده دارد. و دیگر آنکه حقّ سبحانه قدرتی از نزد خود کرامت کند و به‌آن قدرت دل و سرّ خود را از هر ذکر و اندیشهٔ غیر حق سبحانه تهی تواند کرد و یاد خداوند سبحانه بر دل او چنان غالب آید که در غلبهٔ ذکر آن حضرت خود را و غیر خود را فراموش کند و همیشه نظر دل و سرّ او مقصور بود بر شهود و حضور آن حضرت. طایفه‌ای را که این حال بر دوام باشد نهایت سعادت همراه ایشان است.

فرزند دلبند! همّتی دار که زودتر از آنچه دانستن آن بر تو فرض است و بی آن قطع این طریق میسّر نیست از اعتقاد صحیحه و دانستن علم احکام خداوند خود را فارغ گردانی و به دوام عبادت صوری و معنوی مشغول گردی. به امید آنکه حق سبحانه اعتبار و تعظیم و دید غیر خود را از دل و سرّ تو دور گردانیده، همگی ترا به همگی آنچه مقصود از توست مشغول گرداند.

خداوندا! به عزّت آنان که ایشان را به‌محض عنایت از اعتبار و تعظیم غیر و دید خود خلاص گردانیدی بنده‌زادهٔ حقیر و ضعیف خود را ــ که جز عنایت و رأفت و رحمت تو امیدی و پناهی پدر گرفتار او ندارد ــ از همه گرفتاریها خلاص و آزاد گردان. بمنّه و کرمه.

مأخذ: *فقرات* (تاشکند)، برگ 115 a - 116 a.

[۲۸]
به خواجه محیی‌الدین عبدالحق

غیر حق هر ذرّه کان مقصود تست　　تیغِ لا برکش که آن معبود تست

فرزند[۱] و نور دیده همگی همّت بر آن دار که تو را هیچ بایستی در دل به‌غیر حق سبحانه

---

۱. در حاشیهٔ *فقرات* (تاشکند) برگ 116 b چنین آمده است: مراد حضرت خواجه محیی‌الحق و الحقیقه ــ والدین عبدالحق‌اند، سلمه‌الله و ابقاه.

هیچ نباشد. هرچه غیر حق سبحانه دل تو را به‌خود مشغول گرداند به لا اله الّا الله گفتن آن چیز را از دل دور کرده چنان کن که آن چیز را دشمن خود دانی. همیشه از حق سبحانه به‌نیاز تمام آن خواهی که به‌غیر خود به هیچ‌چیز گرفتار نگرداند. طهارت پاک‌ساز، در خلوتی نماز گزار، سر بر زمین نهاده از حقّ سبحانه طلب کن که تو را در دل بندگان خاص خود راه دهد. سعادت جزین مدان که بندگان حق سبحانه تو را در دل خود جای داده از حق سبحانه طلبند که محبّت خداوند را در دل تو جای شود.

ترا یک بنده بس در هر دو عالم — که برناید ز جانت بی‌خدا دم
اگر تو یاد داری پاس انفاس — بسلطانی رسانندت ازین پاس
تو مباش اصلا کمال اینست و بس — تو ز خود گم شو وصال اینست و بس

مأخذ: *فقرات*، نسخهٔ تاشکند، برگ، 116 a - 117 a.

[۲۹]

ظاهراً به‌فرزند خود

خدمت میرم! دعا و نیاز این فقیر را پیش مادر کلان و مادر خود رسانند و خواهران را از این فقیر پرسند. والسّلام. الفقیر عبیدالله.

مأخذ: *ملفوظات احرار*، خطّی، گنج‌بخش، شمارهٔ ۵۸۶۶، یادداشتهایی که در آخر نسخه‌آمده است.

[۳۰]

ظاهراً به فرزند خود

میرم و نورِدیده! دعای این فقیر را قبول کرده دعا و نیاز به خدمت امیر و مادر خود و خواهران خود رسانند. به خواندن مشعول باشید. والسّلام. الفقیر عبیدالله.

مأخذ: *همانجا*.

[۳۱]

ظاهراً به‌یکی از سلاطین

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه دارندهٔ رقعهٔ نیاز، الم فرزند اسیر خود پیش ملازمان خواهد گفت. التماس آنکه اگر آزادی پیش کسی بی‌جهتِ شرعیه گرفتار باشد با التفات خاطر شریف خلاص شود. والسّلام.

مأخذ: ۱) *ملفوظات احرار*، بند ۷۰۲؛ ۲) یادداشتهایی که در پایان *ملفوظات احرار* نسخهٔ خطّی گنج‌بخش، شمارهٔ ۵۸۶۶ آمده است.

[۳۲]

ظاهراً به یکی از سلاطین

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه به‌ضرورت متوجه به‌جانب شاهرخیه شدیم. امیدوار هستیم که لطیفه‌ای شود که مراجعت ازین طرف آب واقع شود. التماس آنکه مراعات مهمات و سایر متعلقان چنان کرده شود که موجب کرم و شفقت است. والسّلام.

مأخذ: *ملفوظات*، خطی، گنج بخش، شمارهٔ ۵۸۶۶، یادداشتهایی که در پایان نسخه آمده است.

[۳۳]

به یکی از پادشاهان

بر ضمیر منیر خبیر روشن خواهد بود که دریافت سعادت صوری و معنوی به مقدار تهی شدن است از مرادات عاجله.

مأخذ: *ملفوظات احرار*، بند ۴۲۷.

[۳۴]

به یکی از حکّام

میرعبدالاّول می‌نویسد:

«یکی از احفاد خدمت مولانا یعقوب [چرخی، متوفی ۸۵۱ ه‍] از حضرت ایشان التماس

نمودند که به یکی از حکّام سفارش نویسند. مکتوب شریف عنایت فرمودند. از جمله سخنان این نوشته شده بود که:

احسان و الطاف به‌نسبت ایشان دریغ مدارید که یافتِ مدد از اکابر اولیاء ـ قدس‌الله ارواحهم ـ به رعایت کسانی که با ایشان نسبت صوری یا معنوی یا هر دو داشته باشند مقرر شده است.»

مأخذ: *ملفوظات احرار*، بند ۵۰۷.

[۳۵]

به امرا

میر عبدالاول در توضیح این رقعه می‌نویسد:

[خواجه احرار] می‌فرمودند: امرا در مقام تحمیل بوده‌اند و مبلغی کلّ می‌طلبیده‌اند به‌خلاف شریعت. بی‌خاصیت است من اینجا نمی‌باشم، به صحراها می‌روم. حالا خط می‌نویسم که بعد از رفتن صحرا به امرا رسانند. این دو سخن می‌نویسم: یکی، الصبر مفتاح الفرج. دویم، مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد. والسّلام.

مأخذ: *ملفوظات احرار*، بند ۳۹۰.

[۳۶]

به یکی از خویشاوندان

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه از خدمت شما و فرزند خود قوی شرمنده‌ام. سبب آنکه خدمت مناسب از من به نسبت والدهٔ او نیامد. او در تشویش است. امید از الطاف الهی آنکه مِن بعد خدمت مناسب ـ اگر حقّ سبحانه خواسته باشد ـ بیاید. التماس آنکه خاطر او پریشان نباشد.

مأخذ: *ملفوظات*، خطّی، گنج بخش، شم ۵۸۶۶، یادداشتهایی که در پایان نسخه آمده است.

[۳۷]

[مکتوب‌الیه نامعلوم]

غیر حق هر ذرّه کان مقصود تست تیغِ لا برکش که آن معبود تست
ناگزیر تو منم ای حلقه‌گیر یک نفس غافل مباش از ناگزیر

مقصود آنکه اشتغال به مقتضای رسوم و عادات از نسبت معنویه ـ که انجذاب باطن است ـ در هر نفس به حق سبحانه دُور نیندازد. اگرچه اعتماد این فقیر به خدمت شما درین طریق به‌سبب صدق عقیده بیش از آن است که غم و شادی اهل زمانه را در شما تأثیری باشد. زیرا کسی که مزّهٔ فراغت دل از غیر حق سبحانه یک‌بار دریافته باشد آن ذوق او را نمی‌گذارد که التفات به زخارف این عالم کند. کسی که به‌عنایت حق سبحانه ذوقِ انقطاع باطن از نقوش کاینات و انجذاب درون به آن حضرت به کرّات دریافته باشد او چون تواند که آن ذوق را فراموش کند. می‌دانم که آتش دوری در باطن شما بیش از آن است که شرح آن در قلم آید. باشد که با قرب اوقات ملاقات میسّر گردد.

مأخذ: *فقرات* (تاشکند)، برگ 59 a - 58 b.

[۳۸]

[مکتوب‌الیه نامعلوم]

... اکابر صوفیه قدس‌الله‌ارواحهم ... گفته‌اند: نهایت ایثار آن است که درجات اخرویه را ایثار کند. درین باب اقتدا به امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله‌عنه کرده.[۱] التماس آنکه در وقت

---

۱. اشاره به واقعه‌ای است که خود احرار چنین بیان کرده است: می‌فرمودند: رئیس اهل ایثار حضرت امیرالمؤمنین حسین‌اند ـ رضی‌الله عنه ـ روزی میانِ ایشان و امیرالمؤمنین حسن ـ رضی‌اللّه عنهما ـ اندک نقار خاطری واقع شد. از آن مجلس به کدورت برخاسته‌اند به خانه‌ها که رفته‌اند هر دو نادم شده‌اند چرا که فعلی واقع شد که خاطر برادر در بار شد. امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه برخاسته‌اند که به استعذار روند. چند قدم که رفته‌اند به‌خاطر ایشان آن حدیث آمده که حضرت صلی‌الله علیه و سلم فرموده‌اند که هرگاه که در میان دو برادر مؤمن رنجش شود فضیلت آن راست که سبقت به عذر نماید. گفت ایشان برادر کلان‌اند فضیلت ایشان را باشد، برگشته‌اند و به‌جای خود نشسته بوده‌اند که امیرالمؤمنین حسن رضی‌اللّه عنه به عذرخواهی آمده‌اند. امیرالمؤمنین حسین رضی‌اللّه عنه گفته‌اند من می‌خواستم به استعذار روم تذکر آن حدیث مرا منع آمد و
←

دعاوی[؟] طریقهٔ ایثار را بر متابعت اهل بیت رضوان‌الله علیهم اجمعین اختیار فرمایند. ملاحظهٔ ما و مصلحت ما نکنند. والسّلام.

مأخذ: یادداشتهایی که در پایان *ملفوظات* احرار، نسخهٔ خطّی گنج‌بخش، ش ۵۸۶۶ آمده است.

[۳۹]

[ظاهراً به یکی از پادشاهان عصر]

همیشه آرزو و منتهای همت هواخواهان آن است که حق سبحانه به‌محض عنایت به نهایت سعادتِ دارین ـ که دوام اقبال است ـ به همگی [همت] خود به آن حضرت جلّ ذکره و اعراض از آنچه مرضی آن جانب نیست عزّ سُلطانه به‌توسط محبت ذاتی که آزادی تمام بی او میسر نیست عن‌قریب مشرف گرداند. بمَنّه تا با ضاءَت این نور از ظلمات گرفتاری به دید غیری و درماندگی به‌محبت سرابی همهٔ مسلمانان نجات یافته از همه بیزاری جسته رو به درگاه بی‌نیازی به‌موجب النّاسُ علی دین ملُوکِهم توانند آورد. یقین این ضعیف آن است که آن حضرت را چون آفتاب روشن است که این ضعیف را غیر آرزوی ظهور این نور هیچ نیست. التماس آنکه خالصاً لوجهه سبحانه همچنانکه به مقتضای همّت عالی همیشه در بر آوردن آرزوی مرادات حاجتمندان میان بسته‌اند در بر آوردن آرزوی این فقیر نیز به همگی همت اقدام فرمایند تا آنچه دیگران را در خیال نگذشته است نقد میسر شود تا هواخواهان از بار انتظار حصول مرادات خلاص شوند و امن کلی از فتنهٔ اهل شر به زودی میسّر شود.

مأخذ: *فقرات* (تاشکند)، برگ 84 a - 85 a.

[۴۰]

[مکتوب‌الیه نامعلوم]

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته. ملتمس این فقیر از تمامت دوستان آنکه خالصاً

←

خواستم که فضیلت شما را باشد نه مرا. (مولانا شیخ، *خوارق عادات احرار*، خطّی، گنجینهٔ بایزید، استانبول، شماره 3624، ص ۱۴۸ ـ ۱۴۷).

لوجهه سبحانه به همگی همّت ملتفت برآن داشتند که حق سبحانه به‌محض عنایت بی‌علّت از گرفتاری بندگی غیر خود آزادی کرامت فرماید و به تمامی این فقیر را گرفتار بندگی خود گردانیده ازین فقیر هیچ نگذارد اَشتَهِی عَدماً لا اَعُوُدُ ابداً. پیر شدم هنوز از خود نجاتی میسّر نشد. دشوار باشد که ازین عالم این درمانده را برند. بار گران خودی را ازین فقیر به‌محض عنایت بیردارند. چونکه مقرر شده است که کندهٔ وجود خودی بی استیلای آتش درد دوری و حرقت تأسف از حرمان دوام شهود به ذهول از وقوف و شعور به خود میسّر نیست. التماس می‌کنم که خواطر شریفهٔ دوستان مصروف بر آن باشد که حق سبحانه این فقیر را از خواب گران بی‌دردی بیداری کرامت کرده به دردی که موجب گداز باشد گرفتار گرداند.

درد تو باید دلم را درد تو — لیک نی در خورد من در خورد تو
درد چندانی میدانی فرست — ناتوانم هر چه میدانی فرست
کفر کافر را و دین دیندار را — ذرّهٔ دردت دلِ عطّار را

معلوم باشد که آنچه مقصود است از عالم انسان است. آنچه مقصود از انسان است دوام گرفتاری به درد دوری است، چه در مرآت درد دوری چیزی ظاهر است که از غیر آدمی از هیچ چیز ظاهر نیست. چیزی که در خزاین قُدسیان موجود نتوانست شد در مرآت درد خاکیان ظاهراست و جمال با کمال معشوقی جز درین مرآت ظاهر نتوان دید. امید از الطاف بی‌نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر را و همهٔ دوستان را به‌سبب مواظبت بر طریقهٔ سنیّهٔ بزرگواران خواجگان ـ که به حقیقت مقصود آفریدن نگاهداشت آداب این طریق است ـ حقیقت انسانی از کثافت موانع خلاص شده متذکر از گم شدهٔ خود شده به سوزی و گدازی مشرف شود که سبب حصول و وصول به آنچه مقصود از کارگاه خاکیان است شود.

بی‌دلی را که عشق بنوازد — جان او جلوه‌گاه خود سازد
دل او را ز غم به‌جان آرد — تن او را ز غصّه بگدازد
بخودش آنچنان کند مشغول — که به معشوق هم نپردازد

گر گشایم بحث این را من بساز | تا سؤال و تا جواب آید دراز
ذوق نکتهٔ عشق از من می‌رود | نقش‌خدمت‌نقش‌دیگرمی‌شود[۱]

مأخذ: *فقرات* (تاشکند) برگ 82 a - 84 a.

[۴۱]

[مکتوب‌الیه نامعلوم]

مقصود کلّی از وجود انسانی چونکه ادای وظایف بندگی است که به حقیقت عبارت از حقیقت ذکر است که نسیان غیر خداوند است و این معنی بی‌اعراض کلّی و اقبال کلّی میسّر نیست. کلمهٔ لا اله الّا الله از برای تحصیل این معنی مقرر شده. اشتغال به این معنی بی‌آنکه مزاج بدنی از انحراف مذموم مصون باشد میسّر نیست. پس لازم آنکه از حق سبحانه طلبند که مزاج شریف از تصرّف انحراف مذموم مصون باشد. لیکن طلب این معنی باید که اعمال و اسباب مُزِیله و دافعهٔ این انحراف باشد. به‌شرط آنکه دل از تأثیر اسباب خالی باشد. اعتماد کلی بر تأثیر حق سبحانه درین اسباب باشد تا به سبب سلامت مزاج و دوام ارتباط دل به حقیقت ذکر به توسط اشتغال به‌ذکر دل را قابلیت قبول انحراف محمود ـ که ناشی از استیلای محبت آن حضرت است جَلّ ذکره ـ حاصل شود تا هر چه سبب الم دیگران است سبب فرح و ذوق شود. چه شهود اوصاف و آثار محبوب موجب حلاوت عظیمه است.

گر بگویم شرح این بی‌حد شود

التماس آنکه تقصیر این فقیر را از رسیدن به شرف ملازمت عفو فرموده معذور دارند، چه معلوم است. والسّلام.

مأخذ: *فقرات* (تاشکند)، برگ 66 a - 66 b.

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر ۳، بیت ۶ـ۱۳۸۵.

[۴۲]

[مکتوب‌الیه نامعلوم]

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه دارندهٔ رقعهٔ نیاز احوال این فقیر می‌داند، به‌عرض خواهد رسانید. التماس آنکه خاطر شریف ملتفت احوال این فقیر دارند که در وقت مُـردن از نسبت عزیزان ـ علیهم‌الرحمة و الرضوان ـ جدایی نشود. والسّلام.

مأخذ: ۱) *ملفوظات احرار*، بند ۷۰۳؛ ۲) یادداشتهایی که در پایان *ملفوظات*، نسخهٔ خطی گنج بخش، ش ۵۸۶۶ آمده است.

* * *

خوارقِ عادات خواجه عبیدالله احرار

جمع و تدوین

مولانا شیخ

(یکی از مریدانِ احرار)

تصحیح و تعلیقات

عارف نوشاهی

پیشگفتار

خوارق عادات خواجه عبیدالله احرار تألیف مولانا شیخ از جمله چهار کتابی است که مریدانِ بیواسطهٔ احرار دربارهٔ او تحریر و تدوین کرده‌اند. سه کتاب دیگر عبارت‌اند از: *ملفوظات احرار* به تحریر و تدوین عبدالاوّل نیشابوری (م ۹۰۵ ه)؛ *سلسلة‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین* تألیف محمد قاضی سمرقندی (م ۹۲۱ ه)؛ رشحات *عین‌الحیات* تألیف فخرالدین علی کاشفی (م ۹۳۹ ه). به‌لحاظ تاریخ تدوین، *خوارق عادات* ـ که در سالهای ۹۱۶ ـ ۹۱۵ ه تدوین شده ـ بعد از هر سه کتاب قرار می‌گیرد.

مؤلفِ کتاب

در تمام منابع عصری و متأخر نام مؤلف *خوارق عادات* «مولانا شیخ» یاد شده است (رجوع کنید به دنبالهٔ پیشگفتار). فقط در *خوارق عادات* نسخهٔ پتنا نام او «مولانا شیخ احمد» ضبط شده است.[1] وی از کبار اصحاب احرار بود و احرار او را به انجام امور دُنیوی خود گماشته بود.[2] همشیره‌زادهٔ احرار در عقد مولانا شیخ بود.[3] در *خوارق* واقعهٔ آتش‌سوزیی که در ۹۱۵ ه در سمرقند اتفاق افتاد، نقل شده است[4] و مولانا محمد قاضی سمرقندی در *سلسلة‌العارفین* نگاشتهٔ

۱. *خوارق عادات احرار*، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، شم H.L. 2480، ص ۲؛ مجدی محمد افندی در *حدائق الشقائق* (تُرکی)، به کوشش عبدالقادر اوزجان، استانبول، ۱۹۸۹م، ص ۲۷۲ از «مولایی شیخ» یاد کرده است که از اصحاب احرار بوده است.

۲. فخرالدین علی کاشفی، *رشحات عین‌الحیات*، تهران، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۶۱۸ـ۶۱۷.

۳. عبدالحی، *نسبنامهٔ احرار*، نسخهٔ خطّی گنج‌بخش، اسلام‌آباد، ش ۴۹۶، ص ۱۲۸ـ۱۲۷.

۴. *خوارق*، نسخهٔ خطّی بایزید، استانبول، شم 3624، ص ۷۱، «به تاریخ نهصد و پانزده از هجرت بود که در سمرقند شبی آتش افتاد.» اما در نسخهٔ پتنا، ص ۵۸ چنین آمده است: «در تاریخ نهصد و یازده از هجرت در سمرقند شبی آتش افتاده.»

۹۱۶ ه مولانا شیخ را با دعای طول عمر یاد کرده است.[۱]

با درنظر داشتن دو مأخذ مزبور می‌توان به یقین گفت که مولانا شیخ در ۹۱۶ ـ ۹۱۵ ه در قید حیات بوده است. به قولِ کِشْمی، مولانا شیخ در اواخر سلطنت شیبک‌خان در سمرقند از جهان برفت.[۲] شیبک‌خان در ۹۰۵ ه جلوس کرد و در اوایل شعبان ۹۱۶ ه در جنگ با شاه اسماعیل اوّل صفوی در محمودآباد مرو زیر سُمِ ستوران پایمال و کُشته شد.[۳] بدین لحاظ وفات مولانا شیخ در بین ماههای محرم و شعبان ۹۱۶ ه اتفاق افتاده و در محوطهٔ ملایان محلهٔ کفشیر سمرقند مدفون شد.[۴]

یادِ مولانا شیخ در منابع کهن

الف) فخرالدین علی کاشفی در ۹۰۹ ه *رشحات عین‌الحیات* را تألیف کـرده و در آن هـنگام مولانا شیخ به قید حیات بوده است. ترجمهٔ او در *رشحات* چنین آمده است:

«مولانا شیخ ادام‌الله تعالی ظلال افاضة، از کبار اصحاب حضرت ایشانند و سالها حل عقد امور دنیوی آن حضرت مفوض به ایشان بوده.

از بعضی از اعزه استماع افتاده که چون شب خدمت مولانا به منزل خود می‌روند زمانی به اهل بیت خود می‌نشینند و طعامی تناول می‌کنند و چون مردم ایشان سر بـه بـالین مـی‌نهند خدمت مولانا تخفیفه بسته تا دم صبح روی به قبله می‌نشینند و به اهتمام تمام نسـبتی را کـه از حضرت ایشان فرا گرفته‌اند می‌ورزند.

از سخنان خدمت مولانا شیخ مدظلّه چنان معلوم می‌شد که به حبس نفس و نفی و اثبات مأمور بودند و مؤید این معنی است آنکه روزی در خلوتی به تقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته می‌شود با ملاحظه نفی غیر و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی، بی‌آنکه نفس کوتهی کند یا دل به خفقان آید، یا اثری در بشر ظاهر شود.

روزی در محلهٔ خواجه کفشیر در محوطهٔ ملایان در حجرهٔ یکی از طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان می‌گذشت و هر کس نقلی می‌کرد و خدمت مولانا شیخ خاموش بودند. به‌خاطر افتاد که چه باشد ایشان نیز

---

۱. محمد قاضی سمرقندی، *سلسلةالعارفین و تذکرةالصدیقین*، نسخهٔ خطّی گنج‌بخش، اسلام‌آباد، ش ۵۹۵۱، ص ۹.

۲. محمد هاشم کشمی، *نسمات‌القدس من حدایق الانس*، نسخهٔ خطّی گنج‌بخش، اسلام‌آباد، ش ۱۰۴۷۰، ص ۹۶.

۳. *جهانگشای خاقان*، به کوشش اللّه دتا مضطر، اسلام‌آباد، ۱۳۶۴، ص ۳۸۰ـ۳۷۹.

۴. محمد هاشم کشمی، ص ۹۶.

درین باب سخنی گویند، بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی ایشان ذکر نکردید، اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گویید، فرمودند که در مبادی حال که به‌ملازمت حضرت ایشان رسیدم و به تعلیمی فائز گشتم جان بسیار می‌کندم و ریاضت عظیم می‌کشیدم تا اندک اندک آثار و نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و به‌التفات حضرت ایشان روز به روز قوت می‌یافت. تا بعد از چندگاه به‌قدر جمعیّت خاطری دست داد و فی‌الجمله نسبت آگاهی حاصل شد. ناگاه حضرت ایشان مرا به‌کفایت بعضی از مهمات دنیوی مثل زراعت و غیر آن امر فرمودند و به سبب شغل به‌امور دنیا و فتور در عمل باطن، آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا از این جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام دریافت. گفتم روم و درددل خود به عرض حضرت ایشان رسانم. فرصت نگاهداشتم و در خلوتی خود را به حجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه‌ای از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم. فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس‌اللّه تعالی ارواحهم خلوت در انجمن اصلی کلی است و بنای کار و بار ایشان بر این است، و این اصل مأخوذ است از آیهٔ کریمهٔ: رجالٌ لاتُلهیهِم تِجارَة و لا بَیعٌ عَن ذِکْرِ اللّه، نسبت شریفهٔ این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آن است که محبوب مستور باشد. محب غیور کی روا دارد که محبوب بی‌پرده باشد. این نسبت را بی‌پرده ورزیدن دأب این طایفه نمی‌باشد. از آن چاره نیست که این نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع کنند. من به باطن تضرع کردم که از جمع بین‌الامرین عاجزم، درین محل فرمودند که همتی دارید و حمله آرید، باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید و کارها برآید و مقارن اینحال التفاتی کردند که آنچه به تعمل و تکلف گاهگاه میسّر می‌شد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل به آن مطمئن گشت و خاطر از تردد خلاص یافت و دیگر در همهٔ اشغال و احوال و نوم و یقظه نصب‌العین شد. و الحمدللّه علی ذالک.»[1]

ب) مولانا محمّد قاضی سمرقندی در ۹۱۶ ﻫ *سلسلة‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین* را تألیف نمود.او در دیباچهٔ کتاب می‌نویسد که احرار قبل از وفات (۸۹۵ ﻫ) به او به تدوین وقایعی که میان احرار و خواجه مولانا واقع شده بود اشارتی کرده بود، امّا:

«این معنی در تأخیر افتاد. تا آنکه در تاریخ سته عشر و تسعمائة از خلص اصحاب حضرت خواجهٔ ما ـ قدس سره الذی ـ شرف بنظر قبوله و استصعد بخدمته طول عمره اعنی جناب طهارت مآب ذخرالاسلاف و فخرالاخلاف ذوالعلم النافع و العمل الرافع خدمت مولانا شیخ طالت حیوته و طابت اوقاته و لازال فی حفظه من اللّه واق و غیر علی‌الدهر باق به این فقیر

۱. فخرالدین علی کاشفی، ج ۲، ص ۶۲۰ـ۶۱۷.

به مثل آن صورتی که در دل قرار یافته بود و در خاطر فاتر متمکن گشته اشارت فرمودند و این اشارت را به موجب ادب بر خود لازم دید. چه رعایت و انقیاد یار پیش قدم از جمله واجبات است.»[۱]

ج) در دیباچه‌ای که پس از وفات مولانا شیخ (م ۹۱۶ ه) بر *خوارق عادات احرار* افزوده شده، نام او چنین آمده است: «خدمت منظور نظر شریف و محظور خاطر لطیف این حضرت با رفعت اعنی مولانا شیخ رحمة‌اللّه علیه و اسکنت فی جوار القربة.»[۲]

مؤلف در *خوارق* گاهگاهی دربارهٔ خود مطالبی نوشته و از ملازمت احرار یاد کرده است. مثلاً:

- « در مبادی احوال که فقیر به ملازمت آن حضرت رسیدم ...».[۳]
- « یک بار دیگر در جایی با موالی نشسته بودند. فقیر در گوشه نشسته مشاهدهٔ جمال با کمال آن حضرت می‌کردم ...».[۴]
- « شبی حضرت ایشان در شکر قشلاق ـ که یکی از منازل آن حضرت بود ـ تشریف داشتند و امیرترخان به ملازمت آمده پیش حضرت ایشان نشسته بودند. فقیر در خدمت مشغول بودم ...».[۵]
- «بعد از نقل مولانا حسین در زمانی که فقیر تعزیت مولانا حسین به حضرت ایشان رسانیدم...».[۶]
- «روزی به حجرهٔ حضرت ایشان درآمدم. در پیش ایشان یکی از خردان بود. فرمودند: پیش موالی رویم، و بیرون آمدند. در راه فقیر گفتم...».[۷]
- «فقیر را در صغر سن تعلیق شده بود که غیر از نکاح فضولی صورتی نداشت و هیچ‌کس خبردار نبود. در حین عقد به تمامی از خاطر پوشیده شده. کس فرستادند آن حضرت که احتیاج به عقد فضولی نبوده باشد؟ آن زمان متذکّر شدم و گفتم: آری هست. و عقد فضولی کرده شد.»[۸]

مولانا شیخ تا واپسین روز زندگی احرار در خدمت او بوده و هنگامی که احرار یک روز قبل از وفات در حضور خویشاوندان وصیت خود را کرد مولانا شیخ نیز آنجا حضور داشت و به قول او مخاطب احرار در وصیّت شخص او (یعنی مولانا شیخ) بوده است. او می‌نویسد:

«روز پنجشنبه‌ای که روز جمعه‌اش آن حضرت انتقال فرمودند، وصیّت خواستند که بکنند.

---

۱. محمد قاضی سمرقندی، ص ۹ـ۸.
۲. مولانا شیخ، نسخهٔ استانبول، ص ۲.
۳. همان، ص ۷۳.
۴. همان، ص ۷۳.
۵. همان، ص ۹۰ـ۸۹.
۶. همان، ص ۱۱۹.
۷. همان، ص ۱۲۳.
۸. همان، ص ۷۴.

حضرت امیرعبدالاوّل و حضرت امیرعبداللّه در یک طرف نشسته بودند و حضرت خوجه کلان در طرف دیگر نشسته بودند و بعضی خوجه‌های دیگر در مقابله بودند وفقیر در عقب ایشان بودم. سر مبارک خود برداشته پرسیدند که اینجا کیانند؟ یکی گفت: امیران‌اند و خواجگان. پرسیدند که دیگر کیست؟ گفت: فلان کس است که در قفای شما نشسته است. فرمودند که این طرف آید آنجا چه می‌کند؟ فقیر که آمدم مقابلهٔ پای ایشان نشستم. بنیاد وصیّت کرده گفتند که ... از اوّل وصیّت تا آخر مخاطبْ فقیر بودم. به ناگاه به خاطر من گذشت که خواجگان و امیران را به خاطر نیاید که این همه با او می‌گویند. از کمال اشرافی که داشتند مطلع شده روی مبارک خود را تُرش کرده فرمودند که حالا نیز بر همانیم، هر کرا هر چه به خاطر آید گو می‌آی. و هیچ‌کس ندانست که آن حضرت چرا این چنین فرمودند. اما جهت آن بود که به خاطر فقیر رسیده بود.»[۱]

د) *ملفوظات احرار* به تدوین عبدالاوّل نیشابوری، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، اسلام‌آباد، ش ۵۸۶۶، مؤرّخ محرّم ۹۴۶ ه با نسخه‌ای که مولانا شیخ تصحیح کرده بود، مقابله شده است و اختلافات در حاشیهٔ نسخهٔ گنج بخش ضبط شده است. کاتبِ نسخه ناصر نامی در ترقیمه چنین می‌نویسد: این نسخه مقابله کرده شد به نسخهٔ مصححهٔ معتمد علیها و چنین مسموع شد که تصحیح خدمت مولانا شیخ است که از کبار اصحاب حضرت خواجه بوده‌اند.»[۲]

ه) عبدالحیّ بن ابوالفتح حسینی (زنده ۹۸۲ ه) در *نسبنامهٔ احرار* می‌نویسد:«پسرِ چهارم حضرت میرعبداللّه، خواجه ظهیرالدین‌اند و به خواجه خُرد مشهورند. دختر حضرت ملّا [کذا] شیخ را در عقد خود درآورده بودند. حضرت ملّا شیخ از کبار اصحاب حضرت ایشان [یعنی احرار] اند و حضرت ایشان همشیره زادهٔ خود را به خدمت ملاشیخ نسبت کرده بودند. از ایشان یک پسر و یک دختر بود. پسر خواجه عبدالواحد نام، دختر در عقد خدمت میر خُرد بودند.»[۳]

چگونگی تألیف

خوارق که در این کتاب بیان شده به تصریح عبارت دیباچه «معلوم کرده و جمع کردهٔ» مولانا شیخ است. به گمان مصحّح اجلْ مولانا شیخ را فرصت نداد که خوارق را ترتیب و تدوین نموده دیباچه یا خاتمه‌ای بر آن نویسد و شخصی بعد از وفات مولانا شیخ یادداشتهای او را با دیباچه‌ای مختصر ارائه کرده است. رجوع شود به دیباچهٔ کتاب.

---

۱. مولانا شیخ، نسخهٔ استانبول، ص ۷۵ـ۷۴؛ و نیز صفحات ۵۴ و ۹۷ که مؤلف از خود یاد کرده است.
۲. *ملفوظات احرار*، نسخهٔ گنج‌بخش، ش ۵۸۶۶، ص ۲۱۴.
۳. عبدالحیّ، ص ۱۲۸ـ۱۲۷.

مولانا شیخ «منظور نظر و مخطور خاطرِ» احرار بود و آرزو داشت هر چه در سفر و حضر از احرار سر می‌زند آن را همان گونه به جمع و تحریر آورد. امّا این امر به سهولت میسّر نبود، چنانکه او می‌نویسد: «روزی به حجرهٔ ایشان درآمدم در پیش ایشان یکی از خُردان بود. فرمودند: پیش موالی رویم؛و بیرون آمدند. در راه فقیر گفتم: من از دو جهت بسیار متألم‌ام. طریقِ ایشان آن بود که امر غریبی که به سمع شریف ایشان می‌رسید لبِ بالای خود را می‌گزیدند. آنچنان کردند و پرسیدند که از چه جهت؟ گفتم: یکی از جهت بی‌حافظگی و بی‌استطاعتی خود که مرا آن قوّت و حالت نیست که آنچه از شما واقع می‌شود و بر زبان مبارک شما می‌گذرد در مجالس و سواریها همه را حفظ کرده به همان ترتیب توانم نوشت و دیگر از جهت بی‌پروایی مردمی که این قوّت و حالت دارند و در این باب مساهله می‌کنند. حضرت ایشان فرمودند که: ملّایان ما عالی جناب‌اند، این چیزها که از ما صادر می‌شود پیش ایشان عظمتی و قدری ندارد. «آب در خانه تیره می‌باشد» گفته‌اند. اگر هیچ چیز را ننوشتندی قصّهٔ خوجه مولانا را خود می‌شد نوشتن. در این سخن بودند که نزدیک به درِ محوطه رسیدند و موالی خبر یافته به استقبال ایشان بیرون آمدند. به فقیر اشارت فرمودند که سکوت کن. و نیز فرمودند که صاحبِ *کشف المحجوب* از عزیزی شنوده که در ولایت ما این مقدار عدد جوز به یک علی می‌فروشند. او این سخن را نوشته است. بنابرین آنچه دیده شده بود و شنوده شد، به‌قدر وسع نوشته شد و می‌شود.»[1]

نظم و ترتیب کتاب

اگرچه مطالب کتاب در فصول و بابهای مشخصّی بیان نشده است، ولی در تمام کتاب نظم منطق وجود دارد. مطالب کتاب بدین ترتیب بیان شده است: وقایع ایام کودکی احرار، روابط او با پادشاهان و امیران، مخالفان او، دنیا داری او، ظهور او و نیاکانش، همشیره‌های او و خوارق و اولاد آنان، شرح حال و مناقب پسران احرار، واقعهٔ شهادت خواجه محمّد یحیی فرزند احرار؛ تنها عنوانی که به قلم مؤلف در بخش پایانی کتاب دیده می‌شود این است: «ذکر بعضی اصحاب حضرت ایشان و بعضی سخنان که در خلال مجالس شریف مسموع این ضعیف بود.»[2]

مآخذ کتاب

برخی از وقایع که در این کتاب نقل شده مؤلف به چشم خود دیده است و بعضی دیگر از قول مریدان و ملازمان و معاصران احرار با عنوانهای «نقل است» و «منقول است» و «نقل کردند»

۱. مولانا شیخ، نسخهٔ استانبول، ص ۱۲۴ـ۱۲۳.
۲. *همان*، ص ۱۱۰.

بیان کرده است. در بعضی موارد مؤلف نامِ راوی را ذکر کرده و در مواردی فقط به نوشتن «عزیزی» یا «درویشی» یا «یکی از مخصوصان» یا «یکی از مخلصان» اکتفا کرده و نقل قول نموده است.

نام راویان بیواسطه و بواسطه

در اینجا نام راویانی که نام و نسبت آنان به صراحت آمده است به ترتیب الفبایی و با شمارهٔ بندها ذکر می‌شود:

ابوبکر قزوینی، مولانا، از موالی سمرقند (بند ۳۰)؛
ابوالحسن مجرد (مولانا ـ)، یکی از شاگردان خواجه کلان فرزند احرار (بند ۱۱۵)؛
ابونصر [پارسا]، یکی از احفاد خواجه (بند ۵۵)؛
احرار (مرضعهٔ ـ) (بند ۲)؛
اسماعیل ثالث (مولانا ـ)، از مریدانِ احرار (بند ۱۲۰)؛
پهلوان هندو، از ملازمان احرار (بند ۲۷ـ۲۶)؛
جلال الدین حافظ (مولانا –) از کبار اصحاب احرار (بند ۳)؛
حاجی منشی (مولانا ـ)، از کبار اصحاب احرار (بند ۶۰)؛
حسن بچه (ملّا ـ)، از ملازمان میرزا سلطان محمود (بند ۶۷)؛
خُرد شهر سبزی (مولانا ـ) از موالی سمرقند (بند ۱۱۱)؛
خلیل‌اللّه خواجگی (شیخزاده ـ)، از خاصان احرار (بند ۴۵ـ۴۴)؛
درویش سرپلی (مولانا ـ) (بند ۱۷)؛
درویش سقا، از ملازمان احرار (بند ۵۲)؛
درویش محمّد ترخان (میرـ) (بند ۱۰)؛
سلطان احمد (میرزا ـ)، پادشاه سمرقند. (بند ۱۴)؛
عبدالعزیز تاشکندی (حافظ ـ) (بند ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹)؛
عبداللّه (مولانا ـ)، امام مدرسهٔ احرار (بند ۱۳۰)؛
عبدالوهاب (مولانا ـ)، پسر عمّ احرار (بند ۶۴)؛
علی (خواجه ـ)، از امرای میرزا سلطان احمد (بند ۳۷)؛
قلی (میرزا ـ)، از کوکلتاشان میرزا عمر شیخ (بند ۳۶)؛
لطف‌اللّه (مولانا ـ)، از مقبولان احرار (بند ۸۶)؛
محمّد (مولانا ـ)، شاید همان مؤلف *سلسلة العارفین* باشد (بند ۳۳)؛

محمّد امین (میر ـ)، در ملازمتِ احرار بوده (بند ۶۶)؛
محمّد برندق (امیر ـ)، در ملازمت احرار بوده (بند ۴۰، ۴۱)؛
محمّد بیگ قوچین (میر ـ)، از مقربان سلطان ابوسعید (بند ۱۱)؛
محمّد شکر قشلاق (مولانا ـ)، میزبانِ احرار بوده (بند ۴۷)؛
محمّد یحیی (والدهٔ خواجه ـ)، یعنی همسرِ احرار (بند ۹۰)؛
موسی (مولانا ـ)، از خاصانِ احرار (بند ۷۶)؛
میرکلان طبیب (مولانا ـ)، از دانشمندان عصر احرار (بند ۱۱۴، ۱۲۷)؛
هلال (مولانا ـ)، از مخلصان احرار (بند ۲۳).

بررسی و تحلیل کتاب

این کتاب در خوارق و کرامات و وقایع زندگی احرار و خویشاوندان و خلفای او و ملفوظات احرار می‌باشد؛ امّا در خلالِ «خوارق عادات» بسیاری از خصوصیات اخلاق و روانی احرار نیز بیان شده است. ما اجمالاً به برخی از خصوصیات او اشاره می‌کنیم.

اموال و املاک احرار

دربارهٔ تموّل و غنای احرار در *رشحات* به تفصیل یاد شده است.[1] در *خوارق* نیز بدان اشارات رفته است:

- «چند جفت گاو و جزوی دنیایی که مرا هست» (بند ۷).
- «بعد از گرفتن شهرخیه میر سیّد یوسف اوغلاقچی و جمعی از امرا و دیوانیان که ایمان به طریق ایشان [احرار] نداشتند ... مقرر کرده‌اند که تاشکند و سیرام و اندکان که گرفته می‌شود مواضع آن حضرت را جریب می‌کشیم.» (بند ۱۳).
- «بعد از انتقال حضرت ایشان قدس سره ازین عالم، امیر عبدالعلی ... املاک حضرت ایشان که در ولایت بخارا بوده در مقام جریب کشانیدن و مال حواله کردن شده.» (بند ۱۵).
- «یکی از اصحاب حضرت ایشان ضبط مزارع آنجایی [دیزق] آن حضرت می‌نمود.» (بند ۳۷).
- «بیرک ترکمان که یکی از ارکان دولت بوده ... باغِ ماترید حضرت ایشان را طلبیده.» (بند ۲۸).
- «روزی حضرت ایشان در باغ ماترید در آمدند.» (بند ۷۶، نیز ۷۷). این باغ متعلق به احرار بود.

---

۱. فخرالدین علی کاشفی، ج ۲، ص ۴۰۶ ـ ۴۰۳.

● «مولانا سیف‌الله ... به ضبط مواضع آنجایی [قرشی] حضرت ایشان مشغول بود.» (بند ۳۸).

● «نقل کرد خدمت شیخزاده خلیل‌اللّه خواجگی ... در زمانی که فقیر ضبط مواضعی ـ که در شیراز تعلق به آن حضرت داشت ـ می‌کردم...» (بند ۴۴).

● «فقیر [مولانا محمّد شکر قشلاقی] کس به شیراز فرستادم و مزارعان مواضعی که تعلق به حضرت ایشان داشت همه را جمع کردم.» (بند ۴۷).

● «روزی که حضرت ایشان به دیه دایج ـ که مِلک ایشان است و در سغد سمرقند است ـ می‌رفتند.» (بند ۵۱).

● «یک بار حضرت ایشان به شهرخیه رفتند ... روزی حضرت ایشان سوار شده به سیر زراعت آنجایی رفته بودند.» (بند ۶۶).

● «احمد نامی بود که ضبط مواضع تاشکند تعلق بدو داشت و خاطر آن‌حضرت ازو دربار شده بود.» (بند ۷۴).

● «یکی از موالی در پیش حضرت ایشان نشسته بود و جمع کثیری از سرکار داران از ولایت آمده بودند. در پیش آن‌حضرت محاسبهٔ محصولات هر یک می‌کردند و می‌پرسیدند که هر یک کس چه مقدار غلّه جمع کرده‌اید. بعضی چهل هزار من، بعضی سی هزار من. از ده هزار من هیچ‌کس کم نگفت. و از باغات و پالیز نیز مبلغها تفصیل داشتند.» (بند ۷۸).

● «یکی از اشرفان را صوفی پسری بود که گاهی از خرمنهایی که تعلق به حضرت ایشان می‌داشت چیزی می‌دزدیده است.» (بند ۸۱).

● «شبی حضرت ایشان در شکر قشلاق ـ که یکی از منازل آن حضرت بود ـ تشریف داشتند.» (بند ۱۱۰).

مصرفِ اموال و املاک احرار

علی کاشفی می‌نویسد: «حضرت ایشان [احرار] از ابتدای حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده‌اند.»[۱] در *خوارق عادات احرار* نیز چند واقعه بیان شده که حکایت از صرفِ اموالِ احرار در کارهای خیریه و رفاه مسلمانان و اعانت مظلومان می‌کند. مثلاً:

● «سلطان محمّد رومی ... مبلغ سیزده‌هزار اشرفی و رخت بسیار ... فرستاده و حضرت ایشان آن نذر قبول کرده در عمارات خیر مثل پل قرشی و غیره صرف نمودند.» (بند ۱۲).

---

۱. کاشفی، ج ۲، ص ۴۰۶.

● یک بار میرزا سلطان احمد از جهت بی‌خرجی بسیار عاجز آمده بود و می‌خواست از طریق مالیات «ده یازده» بر مردم مخارج خود را تأمین کند. احرار در آن موقع مبلغ ده هزار تنکهٔ سفید برای کمک به میرزا فرستاد (بند ۱۴).

● موقعی که سلطان ابوسعید قلعهٔ سمرقند را محاصره کرده بود «مسلمانان از جهت معاش و غیره بسیار در تشویش شدند. حضرت ایشان از جهت رفاهیّت مسلمین خط نوشته کسان فرستادند که از بیرون غلّه و امثال این چیزها ـ که مردم را احتیاج است ـ بیاورند.» (بند ۲۰).

● «در زمانی که میرزا عمر شیخ در تاشکند بودند اندیشه‌های ناخوش به خاطر آورده بوده که بر مسلمانان تحمیل کند و زر حواله نماید. حضرت ایشان به تاشکند رفتند. به جهت تخلیص مسلمین دویست و پنجاه هزار دینار به او دادند که تا یک سال آن مسلمانان از تحمیلات خلاص باشند. یک بار دیگر مبلغ هفتاد هزار دینار دادند به جهت رفاهیّت مسلمین.» (بند ۲۲).

● «وقتی خبر آمد که سلاطین قزاق و خان همه اتفاق کرده‌اند که آمده ولایت را تازند و خراب سازند، به جهت تسکین ایشان و رفاهیّت و صیانت اطفال و عیال مسلمین و اموال ایشان مبلغ پنجاه شصت هزار دینار را از اموالِ حلال خود برای ایشان سوغات فرستادند.» (بند ۲۵).

● «یکبار اوزبکان آمده ولایت تاشکند را خراب ساخته عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده رفته بودند. حضرت ایشان به تاشکند رفته مقدار هزار جامه کرباس به مردمی که اسیران داشتند فرمودند که به وکلای ایشان بدهند تا آن مردم‌اسیران خود را خلاص سازند.» (بند ۶۸).

احرار موضعی به نام اوجاکت در راه تاشکند ـ فرکت وقف مزار مولانا سیف‌الدین مناری کرده بود(بند ۸۳) و دانشمندی را در یکی از مواضع که متعلق به خودش بوده آب و زمین داده بود که زراعت کند (بند ۸۵). آخرین وصیّت احرار نیز دربارهٔ کارهای خیریه است (بند ۹۲).

عطوفت و ملایمت احرار

ما در سطور بالا نوشته‌ایم که احرار برای کمک و اعانت مسلمانان و مظلومان و اسیران چه اقدامی کرده است. غیر از اعانت به عامهٔ مردم، وی نسبت به آنان احترام و عطوفت ابراز می‌داشت. وی شخصی را که قصد جان او کرده بود بعد از اعتراف و اقرار جرم، عفو کرد (بند ۵۹). ملّا حسن بچّه مسلمانان را غیبت می‌کرد که باعث غضب احرار شده بود، امّا چون ملّا به بد زبانی خود اعتراف کرد، احرار او را عفو کرد (بند ۶۷).

شیخ‌زاده الیاس یکی از مخالفان احرار بود، امّا روزی «حضرت ایشان [احرار] را گذر بر خرمن شیخزاده الیاس افتاده، تواضع نموده فرود آمده‌اند و پاره‌ای باد کرده‌اند» (بند ۷۰). احرار از صفات ظاهری و باطنی فرزند بزرگ خود خواجه کلان بسیار تعریف می‌کرد و با کمال

فروتنی می‌گفت: «مرا به نسبت این فرزند خود هیچ آرزویی نمانده است غیر آنکه در خلوت حضرت شیخ عمر باغستانی یک چلّه نشیند و خدمت *طبخ او را* من *می‌کرده باشم*» (بند ۱۱۰). احرار مریدان خود را مثل فرزندان تصوّر می‌کرد (بند ۴۶).

وصیّت احرار

مهمترین مطلبی که در این کتاب آمده و منابع عصری از بیان آن خالی می‌باشند، وصیتی است که احرار یک روز قبل از وفات در حضور مؤلف کتاب کرده است (بند ۹۲). احرار نیز در وصیّت خود نیّت و توجه خود را به امور خیریه و تعلیم و تدریس معطوف داشته و می‌گوید: «ما بر خود گرفته بودیم که در رباط میر رباطی عمارت کنیم. پاره‌ای از خشت و غیره سرانجام شده بود و زمینی که در مقابلهٔ مسجد نگارین خریده شده بود مدرسه‌ای عمارت بکنیم که در آن مدرسه درسِ تفسیر و حدیث و فقه و مصنّفات امام غزالی گویند و پنجاه هزار دینار را مستغل خریده وقف مسجد بازار سوزن‌فروشان کرده شود که مدرس و موالی و امام و مؤذن را خیر بیشتر رسد. اگر به مرمت حاجت شود مرمت کرده شود و مستغلات آن در زمان حیات ما جمع کرده پیش ما می‌آورند وقف آن مدرسه باشد ... می‌باید این چنینها کرده شود» (بند ۹۲).

مریدان و خلفای احرار

بخشی از این کتاب به شرح حال خلفای احرار اختصاص دارد. در این بخش شرح حال شش تن از خلفای احرار درج شده است. علاوه بر آن در سرتاسر کتاب روایاتی با ذکر نام مریدان و ملازمان و خاصان احرار نقل شده است. جمعاً نام ۲۷ تن از مریدان و ملازمان احرار به دست می‌آید که در اینجا به ترتیب الفبایی و شمارهٔ بند ذکر می‌شود:

استاد احمد چرمگر (۱۲۳)، امین الدین (۷۷)، مولانا برهان الدین (۱۴۱)، پهلوان هندو (۲۶)، مولانا جلال الدین حافظ (۳)، مولانا جعفر (۱۳۶)، مولانا حاجی منشی (۶۰)، مولانا حسین ترک (۱۴۳)، شیخزاده خلیل اللّه خواجگی (۴۴، ۱۹۶)، درویش سقا (۵۲)، مولانا سلطان (۵۸)، مولانا شهاب (۸۳)، صفایی (۱۲۴)، میر عبدالاوّل (۲۹، ۳۴، ۹۲، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۸)، امیر عبداللّه (۹۲)، عماد الدین کاغذگر (۷۵)، مولانا فضل‌اللّه (۱۲۱)، مولانا لطف‌اللّه (۸۶، ۱۴۷)، مولانا محمّد زعفرانچی (۳۱)، مولانا محمّد قاضی (۷۲ـ۷۱)، خواجه مصطفی رومی (۱۲)، مولانا موسی (۴۶، ۷۶)، نجیب درودگر (۱۶۳)، نورالدین (۶۱)، نورالدین قاسم (۱۲۹)، مولانا هلال (۲۳، ۷۰).

بزرگان و مشایخ معاصر احرار

در این کتاب از بسیاری از دانشمندان و عارفان مشایخ مشهور و گمنام که در عصر احرار یا چندی پیشتر زندگی می‌کردند یاد شده است. بدین سبب *خوارق عادات احرار* برای شناخت رجال ماوراءالنهر در سده‌های ۸ و ۹ ه بسیار سودمند است. نام رجال مذکور در اینجا به ترتیب الفبایی با ذکر شماره بند آورده می‌شود:

شیخ آبریز (۱۰۲)، شیخ آذری (۱۸۷)، مولانا ابوالحسن مجرّد (۱۱۵)، خواجه ابوالقاسم شیخ ابواللیثی (۱۱۱)، ابونصر پارسا (۱۷۷)، مولانا احمد تبریزی (۱۱۰)، شیخ احمد سود خوار (۱۶۴)، امیر احمد منجم خوارزمی (۱۱۹)، بایزید عشق (۱۵۶)، شیخ برهان‌الدین ساغرچی (۱۰۲)،شیخ برهان الدین قلج (۱۵۴)،حسام الدین پارسا (۱۹۸)، حسام‌الدین شاشی (۱۷۶،۱۷۴)، مولانا خُرد شهرسبزی (۱۱۱)، درویش احمد سمرقندی (۱۹۱)، رکن‌الدین خوافی (۲۰۸)، شیخ زین الدین [خوافی] (۱۷۲)، زین الدین کوی عارفی (۱۵۳)، سعدالدین تفتازانی (۲۰۸)، میر شریف جرجانی (۲۰۸)، ضیاء الدین ترکه (۱۶۶)، عبد الرحمان جامی (۷۹، ۸۰)، مولانا عبدالعزیز (۹۵)، علاءالدین عطّار (۲۰۳)، مولانا علاء الدین کرمینه‌ای (۱۶)، خواجه علی چاکردیزگی (۲۰۸)، خواجه فضل الله شیخ ابولیثی (۱۴۲)، قاسم انوار (۱۹۷ و غیره)، خواجه محمّد پارسا (۲۰۵)، صوفی محمّد دانشمند (۱۷۸)، شیخ محمّد سوکانی (۲۰۲)، ملا محمّد شیرازی (۷)، محمّد علی تابادکانی (۱۳۱)، محمّد علی خوارزمی (۲۰)، مطهر قاری خوارزمی (۱۱۷)، مولانا میر علی سرپلی (۱۴۰)، مولانا میر کلان (۱۱۴)، مولانا نظام الدین (۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵)، شیخ نور الدین بصیر و پسر او (۱۵۳)، نورالدین سیرامی (۱۶۴)، یعقوب چرخی (۲۰۴، ۲۰۵)، یوسف اوبهی (۲۰۸).

نکات تاریخی

در این کتاب دربارهٔ چگونگی ارادت و مخالفت پادشاهان و امیران با احرار، رفتار و حکمرانان با رعیّت و کشمکشهای امیرانِ ماوراءالنهر برای به دست آوردن قدرت سیاسی اطلاعات مهمّی آمده است. ما فقط به چند مورد با ذکر شمارهٔ بند اشاره می‌کنیم :

ملاقات احرار با سلطان ابوسعید در مرو و اجازت خواستن سلطان برای خروج به عراق و منع احرار (۱۱)، جنگ سلطان محمّد رومی با پادشاه فرنگ (۱۲)، کوششهای صلح احرار میان امرای میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ (۱۳)، بد رفتاری امیر عبدالعلی با ملا زمان احرار پس از وفات او (۱۵، ۱۷)، مکاتبت سلطان ابوسعید با احرار در هنگام خروج به عراق (۱۹)، جنگ امیر مزید به نیابت سلطان ابوسعید با میرزا جوگی (۲۰)، لغو تمغای ولایت ماوراءالنهر از

سلطان ابوسعید به سفارش احرار (۲۱)، جنگ امیر مزید و امرای میرزا سلطان احمد با سلطان محمود (۲۸، ۳۰)، جنگ میرزا احمد با میرزا عمر شیخ و سلطان محمود در شهرخیه و تاشکند (۳۱).

فواید اجتماعی

در این کتاب فواید و نکات جالب اجتماعی نیز دیده می‌شود. مثلاً مؤلف نام برخی از افراد را با ذکر کسب و پیشه آنان یا نامِ بازارهای پیشه وران سمرقند برده است. بدین ترتیب ما با برخی از طبقات و اصناف اجتماعی قرن نهم ـ دهم هجری ماوراءالنهر آشنا می‌شویم. فهرستی از این پیشه‌ها و طبقات مردم بدینگونه است.

امام مسجد و مدرسه (۹۲، ۱۳۰)، بزّاز (۱۶۳)، تمغاچی (۲۱)، جرّاح (۱۶)، چرمگر (۱۲۳)، خطیب (۲۰)، درودگر (۱۶۳)، دهقان (۴۷)، دیوانی (۱۳)، روزنامچی (۹۴)، زعفرانچی (۳۱)، ساغرچی (۱۰۲)، سپاهی گری (۳۵)، سرکاردار (۱۵)، سودخوار (۱۶۴)، سوزن فروش (۹۲)، صحّاف (۸۴)، صرّاف (۸۴)، طبیب (۳۵، ۱۲۷)، عطّار (۸۴، ۱۶۲)، عملدار (۲۶)، غسّال (۱۶۷)، غلام (۲۰)، قاری (۱۱۶)، قاضی (۱۹)، قصّاب (۴۳)، کاغذفروش (۸۴)، کاغذگر (۷۵)، ماسه‌کش [؟کش] (۴۷)، محتسب (۵۴، ۱۲۸)، مدرّس (۹۲)، مرضعه (۲)، مصوّر (۱۲)، مفتی (۷۰)، موالی (۹۲)، مؤذّن (۹۲)، منجّم (۱۱۹)، واعظ (۵۸)، هزار اسپی؟ (۳۹).

انواع پوشیدنیها و جامه‌ها

از موارد جالب که در این کتاب دیده می‌شود اسامی انواع لباسها است. مثلاً: پوستین (۶۷)، پوستینی (۱۹۱)، جامه‌های سبز (۳۶)، جامه‌های سفید به طریقهٔ اعراب آستین گشاده (۳۴)، جامهٔ عزا (۱۱)، جامهٔ کرباس (۶۸)، جبان (۲۴)، جبّهٔ الاچه (۶)، جکمنی (۱۱۸)، دستار بی‌فش (۸۸)، دستار معقد (۳۴)، طاقیهٔ بارانی (۱۱)، طاقیهٔ سبز بلخ (۱۱)، فرجی (۴۶)، فوطه (۳۶)، قباد (۴۶)، کپنک (۱۱،۱۸،۱۵۷)، کسوت اهل عراق (۷)،گلیم (۶۷)، معجر (۹۴)، مله (۱۹).

چند نکتهٔ جالب

در این کتاب بعضی نکات جالب دیده می‌شود. مثلاً: گندم در چاهها نگهداری می‌شد (۴۷)، مقیاس فاصله فرسنگِ مغولی بوده (۶۴)، چوبها را در آب می‌انداختند و از محلی به محل دیگر انتقال می‌دادند (۹۹)، برای آب‌کشی از پستی به بلندی ناوها را بر هم چسبانیده آب می‌آوردند

(۶۷)، در ارک سمرقند کوک‌سرا نام مقامی بود که مخصوصاً برای زندان و مجازات کردن سلاطین مخلوع ساخته بودند (۱۱۷)، برای مجازات در چشم میل می‌کشیدند (۱۱۷)، و از منار می‌انداختند (۱۵۷)، هر سال در خانقاه حضرت شیخ نورالدین در روز مخصوص اجتماع مردم می‌شد و مردم اوباش و مست نیز درمی‌آمدند و رقص و سماع می‌کردند (۱۵۵).

زبان و بیان

اگرچه نویسندهٔ کتاب از منشیان روزگار نیست و موضوع کتاب، یعنی نقلِ قول از دیگران نیز اقتضا می‌کرد که مؤلف کلمات و بیان دیگران را حفظ کند؛ با وجود این نثر کتاب نمونهٔ خوبی از محاوره و لهجهٔ فارسی ماوراءالنهر است. به این قطعه نثر توجه فرمایید:

«نقل کرد خدمت شیخزاده خلیل‌الله خواجگی ـ که از اولاد اسماعیل اتایند و از مخصوصانِ آن حضرت بودند ـ در زمانی که فقیر ضبطِ مواضعی که در شیراز تعلق به آن حضرت داشت می‌کردم در یک سال مرا چند مرض شد. ضیقِ نفس و سرفهٔ عظیم و تزحّر بسیار. هر چند در مقام معالجه شدند هیچ سود نداشت و زحمت زیاده می‌شد. یکی را به ملازمت حضرت ایشان فرستادم که فقیر را این چنین عارضه‌ها شده و احوال بسیار تنگ است. پاره‌ای داروها فرستاده گفته‌اند که آب بسیار کلان است وگرنه به پرسش با هم می‌رفتیم. آن شخص آمده گفت که ایشان نتوانستند آمدن. از این جهت مرا یأس کلّی شد. آن شب همهٔ اولاد جمع شده جزم کردند که من خواهم رفت. از جهتِ سرفه و ضیقِ نفس سر به بالین نمی‌شد ماندن و از جهتِ تزحّر هر زمان بیرون می‌بایست رفتن .... بعد از چند روز که آب خُرد شد یکی آمد که حضرت ایشان رسیدند. به تعجیل بیرون آمدم. ایشان فرود آمدند. بر من گریه مستولی شد. گریان [ایشان را] دریافتم. فرمودند که شیخم همچنین تهمتها بر ما مکنید. ما مردم فقیریم. معذور دارید که از جهت کلانی آب شما را نتوانستم پرسید.» (بند ۴۴).

مؤلف در بعضی موارد جمع «ما» را «مایان» (بند ۱۰۵) و جمع «شما» را «شمایان» (بند ۱۰) و «شماها» (اختلاف نسخ شمارهٔ ۱۰۷۱) و گاهی «ایشانان» (بند ۱۹) هم به‌کار برده است. «چه گویان» (بند ۲۶) به‌جای «چگونه» و «این روز» (اختلاف نسخ شمارهٔ ۹۳۱) به‌جای «امروز» به‌کار رفته است. فعل متعدی «داناندن» (ص ۱۸۶) نیز در این کتاب دیده می‌شود.

نسخه‌های خطّی و روش تصحیح

مصحّح در تهیّه و تصحیح متن عکس دو نسخهٔ خطی را در دست داشته است:

الف) نسخهٔ استانبول، کتابخانهٔ بایزید، ش ۳۶۲۴، با رمز «اس». این نسخه را میرک به سال

۹۸۲ هـ در سمرقند به خط نستعلیق ریز و خوش کتابت کرده است و سرلوحی و جدولهای طلایی دارد، این نسخه در ۸۲ برگ می‌باشد و هر برگ ۱۵ سطر دارد. مُهرِ «محمّد حسین» و مهری دیگر با سجع او «خاک نعلین محمّد سرمهٔ چشم حسین ۱۲۴۵» در پایان نسخه دیده می‌شود. در تصحیح این نسخه را اساس قرار داده‌ام. نسخهٔ کم غلطی است. البته کاتب بعضی کلمات را باید با تاء قرشت می‌نوشت که با طاء حطی نوشته است، مانند: طبعیت به‌جای تبعیت (اصل نسخه ص ۱۸، ۱۳۶) فطور به‌جای فتور (ص ۱۰۸) طل به‌جای تل (ص ۶۰). همچنین کاتب خاوند را خواوند (ص ۸۵ ـ ۸۴) و برخاستم را برخواستم (ص ۳۴) و تقریباً در تمام نسخه خواجه را خوجه کتابت کرده است که این یکی مطابق تلفظ ماوراءالنهر است. در این نسخه استعمال بی‌مورد «واو» عطف و «که» موصول زیاد دیده می‌شود که از زیبایی و چُستی جُملات کاسته است. در این گونه موارد مصحّح با کمک نسخهٔ پتنا ـ که به دور از استعمال این دو حرف است ـ واو عطف و که موصول که بی‌مورد به نظر رسید، بدون ذکر در بخش اختلافاتِ نسخ حذف کرده است. کاتب نسخهٔ استانبول در چند جا جملات را از قلم انداخته است. به نظر مصحّح علّت این سهو بودن کلمات مشابهه در دو سطر پشت سر هم نسخهٔ منقول عنه است که چشم کاتب را فریب داده و ازو در نقل یک سطر کوتاهی شده است. مصحّح این‌گونه قلم افتادگیها را به کمک نسخهٔ پتنا تکمیل کرده است. در نسخهٔ «اس» در صفحهٔ ۱۳۸ ـ ۱۳۷ عبارتی بی‌ربط و مکرر آمده که مصحّح آن را حذف کرده است. این نسخه را در سفری به استانبول دیدم و عکس تهیّه کردم.

ب) نسخهٔ پتنا (هند)، کتابخانهٔ عمومی شرقی خدابخش، ش H.L.2480، با رمز «پت». بدون نام کاتب و تاریخ کتابت، به خط نستعلیق ریز و خوانا، در ۶۶ برگ. روی برگ اوّل یادداشتی بدین عبارت آمده است «عرض شد سنهٔ ۹۶۹ بدارالسلطنه کابل». در این نسخه به‌نُدرت سهو قلم دیده می‌شود. عبارات این نسخه نسبت به نسخهٔ استانبول پُخته‌تر و رساتر است. مصحح با کمک این نسخه قلم‌افتادگیهای نسخهٔ استانبول را تکمیل کرده و نسخه بدلها را در بخش اختلافاتِ نسخ آورده است. در اینجا باید نسبت به مسئولان کتابخانهٔ عمومی شرقی خدابخش که عکس نسخه را در اختیار مصحّح گذاشتند و خانم آزرمیدخت جلیل‌نیا که در ضبط اختلافات این نسخه دقّت مبذول داشته‌اند مراتب سپاس و امتنان خود را ابراز دارم.

علاوه بر نسخه‌های «اس» و «پت» دو نسخهٔ دیگر نیز وجود دارد که مصحّح نتوانسته آنها را به دست آورد:

ج) تاشکند، انستیتو شرقشناسی ابوریحان، آکادمی علوم فرهنگستان، ش 8237/I، نستعلیق، کاغذ نازک، جدولهای قرمز و آبی، با تصحیحات در حاشیه، بدون تاریخ، احتمالاً قرن

۱۱ هجری، در مجموعه از برگ ۱ تا ۹۲، ۱۵ سطر.[۱]

د) همانجا، ش 9730، نستعلیق هراتی، کاغذ سمرقندی، عبارات عربی با اعراب، به قلم محمّد باقی، به دستور عبدالله بهادرخان شیبانی، برگهای ۱ تا ۶ و ۱۷ تا ۴۳ مفقود بوده که بعداً درقرن ۱۳ ه/ ۱۹ م نوشته و بر آن افزوده شده است، ۱۰۷ برگ.[۲]

توجه به رسالهٔ *خوارق عادات احرار*

محمّد هاشم کشمی در تألیف *نسمات القدس* به این رساله توجه داشته و آن را جزو منابع خود قرار داده است، بویژه در تکملهٔ تراجم مریدان احرار به این رساله اعتنا کرده است و در شرح حال مولانا حافظ جلال الدین به این رساله استناد کرده و می‌نویسد: «مولانا شیخ در جمع خویش می‌نویسد که او از کبار [اصحاب] حضرت خواجه بود ...».[۳]

---

۱. آ.آ. سیمنف <*فهرست نسخه‌های خطی آکادمی علوم ازبکستان*>، تاشکند، ۱۹۶۷ م، ج ۸، ص۴۱۹ ـ ۴۱۵، فهرست نویس نام کتاب را *مقامات خواجه عبیدالله احرار* و نام مؤلف را محمّد قاضی‌بن‌برهان‌الدین بن خواجه محمّدرضا نوشته است که درست نیست.

۲. همان، ج ۸، ص۴۲۰ ـ ۴۱۹. در اینجا از دوست هستانی خود آقای دکتر مارک اسموژسکی ـ کـه در دانشگاه تهران با بنده هم درس بوده است ـ تشکّر می‌کنم که به کمک ایشان توانسته‌ام از منابع روسی زبان استفاده کنم.

۳. محمّد هاشم کشمی، ص ۱۰۲.

اند حضرت ایشان گفته اند که مردم دهها نیز این نوع سخنان با می گفتند
چون گذران باب آن عزیز مصر بوده اند تا بنیاد نما که گفته اند ثنا کرده
که حضرت ایشان معترف شده فرموده اند که آنچنانست که شما میگویید
و کان بوده اید لیکن تشهیر این شرط نیست و در آخر حیات برات
آنحضرت میگفتند که کمالی که عبدالوهاب جاکنی برده بوده اند نیست
حضرت ایشان از طرف پدر نبیرهٔ حضرت خواجه شهاب الدین بوده
که از ایشان خوارق عادات بسیار منقول است حضرت ایشان میفرموده اند
که زن ما را با مجذوبی مصاحبت بسیاری بوده است و ایشان بتجارت
مشغول بوده اند در کنز سوز با شما برفته اند و هر جا که از قطاع الطریق
و امثال آن مردم قصد ایشان میکرده اند آن مجذوب را یاد کرده میطلبیده
اند جانجی فی الحال حاضر شده دفع آن مردم میکرده اند و جد اعلای ایشان از
خواجه احراری میگفته اند که از خلفای حضرت شیخ بزرگوار شیخ ابو بکر
تعالی قدس الله سره العزیز می بوده اند و در زمانی که حضرت شیخ در قید حیات
در رو همان پدر خواجه احمد ی بوده اند و ایشان از شیخ بسر بوده مشارالیه پسر خورد
آن عزیز بوده اند در وقتی که حضرت شیخ خلیفه بدین جانب نموده اند
حضرت مشارالیه را از پدر ایشان طلبیده همراه آورده اند و در زمان حیات
حضرت شیخ در ملازمت بوده اند و بعد از حیات [illegible] تولیت شیخ

صفحه‌ای از خوارق عادات، نسخهٔ پتنا (هند)

همه را حفظ کرده بودم آن بیت توانم نوشت و یکی از جهت بی‌پروایی
مردمی که گویا این حقیقت و حالت دارند و درین باب گرته
روزی که از سری بملازمت حضرت مولانا یعقوب رسیدم احوال
شیخ زین الدین از من پرسیدند گفتم بمجلس قایق و وقایع فلان
مشغولند ایشان با حسن دیگر رفته نشسته بودند که ناگاه ایشان را
غیبتی شد و ساعتی برین جمله بودند بعد از آن سر خود برداشته
این بیت خواندند: بیت: چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گویم. میفرمودند شیخ
ابوحفص حداد بخانقاه سلطان ابوسعید ابوالخیر آمده بوده‌اند در ضیافت
ایشان سلطان بسیار تکلف کرده‌اند و مبالغه نموده‌اند در زمان
رفتن وی بطرف حضرت سلطان کرده گفته‌اند اگر شما بخانقاه ما
آیید ما طریق مهمانداری بشما آموزیم حضرت سلطان را توهم شده که
بعضی ... خدمت واقع است بعد از آن فرموده‌اند ما را از رعایت
شما خوش آمده بود و میخواستیم که چند روز در منزل شما باشیم چون که
در ضیافت مبالغه بسیار واقع شد بضرورت می‌باید رفت

اگر شما بخانقاه ما آیید ما را اینقدر که داشته باشیم هیچ نخواهیم افزود که
ما را توانایی بیش ازین نبود. بتقریب بعضی مهمانان میفرمودند قصهٔ
گلخنی مشهور است که سلطان محمود شبی بسر وقت گلخنی رسیده خود را
در خاکستر کرده بود و از پیش سلطان بیرون آورده صحبت و سلطان
صحبتی داشت و در حین خواستن گفته که منزل ما را دیدی هرگاه که
میل آمدن شود هیچ مانعی نیست ... از اول که من تحصیل
رفتم بملازمت خدمت مولانا حسام الدین شاشی رسیدم ایشان
دانسته‌اند که مرا نسبتی بحضرت شیخ خاوند طهور هست و حضرت
شیخ به نسبت والد ایشان که خدمت مولانا حمید الدین شاشی‌اند
حقوق بسیار داشته‌اند بحق گذاری آن نسبت در مقام تفقد
و رعایت من شده در مدرسه که تعلق بایشان داشت حجره تعیین
فرموده‌اند و مبالغه بسیار بمطالعه نموده فرمودند هیچ لباسی
و بستری این طریقه را بهتر از تحصیل نیست و در آن اثنا حضور
من بمرتبه‌ای بود که بهیچ وجه سر خود را بمطالعه نمیتوانستم. بخدمت
خدمت ما بدیدن میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بودند مرا در چشم ایشان خوش:



صفحه‌ای از خوارق عادات احرار، نسخهٔ استانبول

[خوارق عادات احرار]

۱ / بیان خوارق عاداتی که از حضرت قطب الارشاد مقتداء العرفا و الزهاد غوّاص بحار انتباه خوجه[۱] احرار خواجه ناصرالدین[۲] عبیداللّه قدس‌سرّه وافاض علینابرّه آنچه معلوم کرده[۳] و جمع کردهٔ خدمت منظور نظر شریف و مخطور خاطر لطیف این حضرت با رفعت اعنی مولانا شیخ[۴] رحمة اللّه علیه واسکنت فی جوار القربت بود، این است که در قلم آورده شد[۵]. ان‌شاء اللّه العزیز.

۲ / منقول است از مرضعهٔ حضرت ایشان که در زمانی که ایشان را شیر می‌دادم یک روز هر چند که[۶] کردم شیر مرا نخوردند؛ به والدهٔ حضرت ایشان گفتم: خوجه شیر مرا نمی‌خورند. ایشان فرمودند که[۷] غالباً جایی چیزی به شبهه خورده‌ای؟ گفتم: به خانهٔ فلان کس[۸] رفته بودم، چیزی آوردند نتوانستم که نخورم. فرمودند که [3] دو سه روز روزه‌دار، شاید که باز شیر ترا بخورند. به فرمودهٔ ایشان سه روز روزه داشتم. به تشویق بسیار شیر مرا خوردند[۹]. او می‌گفته که امثال این[۱۰] چیزها در آن سن از ایشان بسیار دیده شده است.

۳ / منقول است از مولانا جلال‌الدین حافظ ـ که از کبار[۱۱] اصحاب حضرت ایشان

بوده و صاحب اشراف و کشف بود[۱۲] ـ می‌گفته‌اند[۱۳] که در زمانی که والدۀ حضرت[۱۴] خواجه کلان را دفن کرده از سر قبر برگشتند حضرت ایشان بر سر قبر رفته متوجه ایستادند و من معاینه دیدم که ملکین آمدند. حضرت ایشان را که به آن هیئت ایستاده دیدند به یک دیگر نظر کردند و بازگشتند.

۴ / حضرت ایشان می‌فرمودند: گاهی حافظ جلال‌الدین خوشحال می‌شد. به طرفِ من دیده زارزار می‌گریست. می‌گفتم: چرا می‌گریی؟ می‌گفت: این چنین حالی و ذوقی که شما به فقیر عنایت کرده‌اید از ذوقِ آن گریه می‌آید.

۵ / می‌فرمودند که حافظ بسیار وقت[۱۵] چنان می‌کرد که در دو رکعت نماز[۱۶] تمام قرآن را ختم می‌کرد و می‌نشست.

۶ / روزی خدمت مولانا خوجه[۱۷] علی[۱۸] جبّۀ الاچه بسیار به تکلّف پوشیده پیش حضرت ایشان آمدند. حضرت ایشان در آن [4] جامه تیز تیز دیدند. ساعتی[۱۹] نشستند و به منزل خود رفتند و بیمار شد[ند]. و فقیر علی‌الصباح مولانا را عیادت کرده آمدم؛ پرسیدند[۲۰]: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از پیش مولانا خوجه علی. دیروز که از اینجا رفته‌اند مریض شده[۲۱] حالا بسی تشویش[۲۲] دارند. فرمودند: بارِ آن جامه‌اش بود که گرانی کرده است. چند روز مریض بودند و به استغفار صحت یافتند، دیگر آن جامه را نپوشیدند.

۷ / روزی فقیر از حجره بیرون آمدم. دیدم پیری عزیز در کسوت اهل عراق ایستاده‌اند. پرسیدند که[۲۳] حضرت ایشان هستند؟ گفتم: نی، به جایی رفته‌اند. نماز دیگر بود که آن‌حضرت آمدند و با ایشان ملاقات کردند. بعد از نماز شام به جماعت خانه در آمده[۲۴] تا نماز خفتن نشستند. بعد از نماز خفتن آن عزیز به فقیر گفتند: عجب حالی‌است که با وجود همۀ علایق آزاده و مجردش می‌یابم. این همه با او و او با هیچ ازینها نی. فقیر این سخن را به عرض حضرت ایشان[۲۵] رسانیدم. متبسّم شده فرمودند: چند جفت گاو و جزوی دنیایی که مرا هست برداشته پیش او برم. آن عزیز را ملّا محمّد شیرازی می‌گفته‌اند، از اصحاب خوجه صاین الدین[۲۶] [5] و خوجه صدر الدین ترکه[۲۷] می‌بوده‌اند. چند گاه در ملازمت بودند. باز[۲۸] به ولایت شیراز مراجعت نمودند. بعد از چند وقت باز آمده به شرفِ ملازمت مشرف شدند. مدتی باشیدند. روزی که ا زحضرت

ایشان اجازه طلبیدند سر خود را برهنه کرده در پیشِ آن حضرت ایستادند. حضرت پیشانی[۲۹] ایشان بوسیده در کنار مبارک کشیده[۳۰] اجازه فرمودند.

۸ / یکی از اصحاب نقل کرد که روزی حضرت ایشان فرمودند که من خود را چنان می‌بینم که هر کس از افراد مردم طنابی بر میانِ من بسته‌اند و به هر جانب می‌کشند.[۳۱] به هر طرف که می‌افتم همه به آن طرف می‌افتند. و این غیر[۳۲] از اشارات به قطبیت چیزی نیست.

بیت

الحـــق آن شـــاه مســـند ارشـاد　　خـبر از حـال خـویشتن مـی‌داد
حالش این بود بلکه صد چندین　　رَغم[۳۳] ظاهر پرست صورت بین

۹ / نقل کرد عزیزی[۳۴] که، در محلی که سلطان ابوسعید[۳۵] قزاق بودند و[۳۶] از ترکستان به تاشکند آمدند، من خواب دیدم که جمعی از مردم عزیز آسیای دو سنگه عمارت کرده‌اند و بر سر آسیا ایستاده می‌گویند که آب را [6] به این آسیا می‌باید گشاد[۳۷]. یکی از آن عزیزان می‌گوید[۳۸]: نی، به این آسیا می‌باید گشاد[۳۹]. هر چند می‌گفتند آن عزیز به جانب ایشان نمی‌آمدند[۴۰]. آخرالامر آن عزیز گفت[۴۱] که حاجت نزاع نیست، آب را بگشایم به هر آسیا که روان گردد برود.[۴۲] همه گفتند: نیک می‌فرمایند.[۴۳] بعد از گشادن آب آمد و به همان آسیا که عزیز می‌گفت[۴۴] درآمد و آن دیگر خشک ماند. من این واقـعه را بـه جماعتی گفتم.در همان چند روز میرزا سلطان ابو سعید آمد و سمرقند را بگرفت. شهرتی کرد[۴۵] که در تاشکند عزیزی بوده[۴۶] که به همّت ایشان ایـن فـتح شـده. مـیرزا کس می‌فرستد که ایشان را بیارند.[۴۷] روزی که ایشان آمدند میرزا و مردم شهر سمرقند[۴۸] همه به استقبال ایشان رفتند. مایان نیز رفتیم. از دور که پیدا شدند دیدم که آن عزیز که با همهٔ عزیزان مخالفت کرده بودند در مادهٔ آسیا همان ایشانند.[۴۹] با جماعتی که آن خواب را گفته بودم گفتم: همان[۵۰] ایشانند که[۵۱] در خواب دیده بودم.

۱۰ / نقل کرد عزیزی از[۵۲] میر درویش محمّد ترخان که در زمان سلطنت میرزا سلطان ابوسعید، امیر احمد حاجی در کمال و نهایت عظمت بود و مایان در غایت افلاس[7] و مذلّت. روزی حضرت ایشان به مایان گفتند: میران خیلی غم مخورید که نوبت شمایان

نیز[۵۳] نزدیک رسیده[۵۴]. بعد از واقعه میرزا از مردمی که آمدند تحقیق کرده شد. بعد از سخن حضرت ایشان به اندک روزی واقعهٔ میرزا واقع شده بوده، موجب زیادتی عقیدهٔ یاران[۵۵] شد.

۱۱ / نقل کرد[۵۶] شخصی از میرمحمّد بیگ قوچین ـ که از مقربان سلطان ابوسعید بود و همشیرهٔ او در عقد[۵۷] میرزا بود ـ گفته: در آن زمان که حضرت ایشان به دیدن میرزا به مرو آمده اجازهٔ سفر عراق کردند، بعد از مبالغهٔ بسیار[۵۸] میرزا در رفتن و منع آن‌حضرت از رفتن، من ایشان را وسیلهٔ نجات خود از آن سفر ساخته بودم و شخصی دیگر نیز در این امر با من شریک بود. من در ملازمت ایشان روان شدم. آن شخص فسخ آن عزیمت کرده باز متوجهٔ عراق شده بود. از من پرسیدند که فلان کس نیامد. من گفتم: نی. ایشان فرمود که می‌رود که مال و عیال مردم بگیرد و اسیر کند، معلوم خواهد شد. اندک راهی که رفتند باران گرفت. کپنک و طاقیهٔ بارانی طلبیدند. ملازمان کپنک و طاقیهٔ[۵۹] سبز بلخ آوردند. در وقتی که می‌پوشیدند فرمودند که جامهٔ [8] عزا پوشیدیم. همان روز من از میرزا مأیوس شدم و واقعهٔ میرزا موجب زیادتی عقیدهٔ من شد.

۱۲ / نقل کرد[۶۰] که سلطان محمّد رومی را دشمن قوی از پادشاهان فرنگ بر سر او لشکر آورده بود و او غافل و بی‌استعداد[۶۱] بوده، بسی متحیّر شده. با وجود ضعف و قلّت لشکر نتوانسته که اِبا کند. بالضرورت با او[۶۲] مقابله شده بوده. نزدیک بوده[۶۳] که منهزم شود[۶۴] که ناگاه عزیزی جامه‌های سفید پوشیده بر اسب سفید و زینت[۶۵] سفید سوار پیدا شده و در عقب او جمع کثیر همه مصوّر به صورت آهو رسیده‌اند و بر پادشاه تعظیم و التفات نموده متوجه لشکر کفار شده‌اند. در طرفة العین لشکری به آن شوکت[۶۶] و ازدحام را درهم شکسته و نصرت پادشاه روم کرده غایب شده. غنیمت بسیار به‌دست لشکر اسلام افتاده[۶۷]. صورتِ آن عزیز در خاطر پادشاه روم متمکّن شده بود. در آن ایام خوجه مصطفای رومی ـ که او را به جهت تجارت حضرت ایشان[۶۸] فرستاده بودند ـ رسیده و کتابت شریف آن‌حضرت رسانیده. پادشاه اوصاف آن حضرت از او پرسیده. خوجه مصطفا اوصاف آن حضرت [9] بیان کرده. صورت و اوصاف آن حضرت را به صور و اوصاف آن عزیز که نصرت لشکر او کرده بوده موافق یافته؛ جزم او شده که آن

عزیز حضرت ایشان بوده‌اند. مبلغ سیزده‌هزار اشرفی و رخت بسیار[۶۹] و مرد رومی مصوّر ـ که از معتمدان او بوده ـ همراه خوجه مصطفا فرستاده[۷۰] و حضرت ایشان آن نذر قبول کرده در عمارات خیر مثل پل قرشی و غیره صرف نمودند. آن شخص چند وقت در ملازمت بود و دایم به مجلس شریف آمده می‌نشست و مشاهدهٔ صورت مبارک آن‌حضرت می‌کرد. بعد از اجازهٔ او معلوم شد که او مصوّر [بوده.] غرض پادشاه از فرستادن او این بوده که تصویر صورت مبارک حضرت ایشان کرده بَرَد تا یقین او شود که آن عزیز حضرت ایشان بوده‌اند یا کس دیگر. چون آن مصوّر صورت مبارک ایشان تصویر کرده[۷۱] بُرده تمام تردّد او[۷۲] رفع شده و به یقین دانسته که آن عزیز حضرت ایشان بوده‌اند.

۱۳ / آخر[۷۳] بار که حضرت ایشان[۷۴] به کمانگران تشریف بُردند، با قنبرعلی نام ملازمِ میرزا عمر شیخ که در شهرخیه بود به جهت مصالحت آمده بود. هر چند حضرت ایشان در باب صلح مبالغه [10] نمودند. امرای میرزا سلطان احمد به صلح راضی نشدند[۷۵]. حضرت ایشان[۷۶] فرمودند که[۷۷] ایشان اصلاح[۷۸] ما را خود قبول نکردند.[۷۹] اگر زنده باشیم تفرّج خواهیم کرد و اگر مُردیم روح ما تفرّج خواهد کرد. بعد از واقعهٔ آن‌حضرت به‌اندک وقتی متوجه شهرخیه و تاشکند شدند. میرزا عمر شیخ در شهرخیه معتمدی را گذاشته خود بیرون شده و آن معتمد نتوانسته شهرخیه را نگاهداشتن. حاصل شهرخیه ایشان را میسّر شده. بعد از گرفتن شهرخیه میرسیّد یوسف اوغلاقچی و جمعی از امرا و[۸۰] دیوانیان که ایمان به طریقِ ایشان نداشتند می‌گفته‌اند: مانع گرفتن ولایات وجود شریف حضرت خواجه بود وگرنه همان وقت این ولایات میسّر می‌شد. و مقرر کرده‌اند که تاشکند و سیرام و اندکان که گرفته می‌شود مواضع آن حضرت را جریب می‌کشیم و از قرار جریب مال حواله می‌کنیم. همهٔ خزاین مملو می‌شود. و از شاهرخیه متوجه تاشکند شده‌اند. بعد از رسیدن به تاشکند شاه بیک‌خان گریخته به تاشکند درآمده. روزی که در صدد جنگ شده‌اند و به در قلعه رفته‌اند، خواجه علی[۸۱] نام که یکی از ارکان دولت بوده [11] کشته شد. مجرد کشته شدن او لشکر[۸۲] برهم زده شده و گریخته‌اند و قریب پنج شش هزار کس میرزا از امرا و لشکری در آب پرک رفته و هلاک شده‌اند و

میرزا به معدودی چند[۸۳] خراب شده آمدند. بعد از فرار در راه بعضی از معتقدین به خواجه‌های دیوانیان[۸۴] می‌گفته‌اند که خواجه‌ها دههای حضرت ایشان را جریب ناکشیده می‌روند.

مردمی[۸۵] که از قلعه بیرون آمده در عقب لشکر می‌آمده‌اند، قلیلی بوده‌اند، امّا مردم لشکری می‌گفته‌اند که هر خس و خاری در نظر ما سواری می‌نمود و در گوشهای ما به‌غیر از آواز تیر و شمشیر آوازی نمی‌آمد. امیر درویش محمّد ترخان مرد[۸۶] منصف و معتقد بود. در زمانی که مخدوم زاده‌ها به دیدن او رسیدند، گریسته می‌گفت: این باری بود که از روح ایشان ـ قدس اللّه سره العزیز ـ به ما رسید که به سخن حضرت ایشان عمل نکردیم. و بعد ا زگرفتن شاهرخیه از بعضی بدبختان سخنان نامناسب واقع شد.

۱۴ / منقول است از میرزا سلطان احمد ـ رحمة اللّه علیه ـ که می‌گفته‌اند: یک بار از جهت بی‌خرجی بسیار عاجز آمدیم.[۸۷] با امرا مشورت[۸۸] کردیم که بر مردم ده یازده اندازیم، و براین قرار یافت. مرا به‌خاطر رسید که [12] اگر به حضرت ایشان عرض اضطرار نکنیم و احتیاج ما معلوم نشود منع خواهند فرمود. امیر درویش محمّد[۸۹] را به ملازمت آن‌حضرت فرستادیم که به عرض رسانند. امیر درویش محمّد[۹۰] در رفتن بود که شخصی از ملازمان درآمد که از پیش حضرت ایشان خدمت[۹۱] مولانا زاده آمدند واز برای شما از حضرت ایشان پاره‌ای[۹۲] خرجی آورده‌اند و می‌گویند که[۹۳] حضرت ایشان فرمودند: شاید که میرزا را به خرجی احتیاج شده باشد.[۹۴] چون شمردند مبلغ ده هزار تنکهٔ[۹۵] سفید بود و میرزا فرمودند[۹۶] که اگر کسی باشد که[۹۷] کرامت و خوارق عاداتی که از آن حضرت به نسبت[۹۸] فقیر واقع شده جمع کنند[۹۹] دفترها خواهد شد.

۱۵ / منقول است که[۱۰۰] بعد از انتقالِ حضرت ایشان قدس سره از این عالم، امیرعبدالعلی با وجود آنکه در حین حیات خدمتکاریها می‌کرد و حضرت ایشان دربارهٔ او التفات نموده از مهلکه‌ها خلاص ساخته بودند، همین که ایشان از این‌عالم انتقال فرموده‌اند[۱۰۱] املاک حضرت ایشان که در ولایت بخارا بوده در مقام جریب کشانیدن و مال حواله کردن شده. سرکارداران گریخته به محله آمده بودند. هم در این اثنا [۱۳] خبر بیماری امیر عبدالعلی آمد و عزیزی گفت که امیر عبدالعلی مُرد. پرسیده شد که از کجا

می‌گویید؟ فرمودند[۱۰۲] که شب در خواب دیدم که حضرت ایشان و خدمت مولانا قاسم سوار ایستاده‌اند و جمع[۱۰۳] کثیری در پیش ایشانند و من نیز ایستاده‌ام و شمشیری در میانِ من است. به‌ناگاه ماری در غایت کلانی و بزرگی[۱۰۴] در پیش حضرت ایشان انداختند. هرگاه که آن[۱۰۵] مار در حرکت می‌آمد[۱۰۶] مردم در مقام گریختن می‌شدند و من دست به شمشیر بُردم که او را بکشم. حضرت ایشان فرمودند که حاجت نیست سر او بریده شده است. بعد از چهار روز خبر فوت امیر عبدالعلی آمد.

۱۶ / نقل کرد عزیزی که در همان زمان که امیرعبدالعلی با ملازمان حضرت ایشان[۱۰۷] مال حواله کرده بود و سرکارداران به سمرقند آمده بودند مرا با یکی از ملازمان به جهت مهم[۱۰۸] جناب خواجه یحیی[۱۰۹] به بخارا فرستادند. به کرمینه رسیدیم. در منزل مولانا علاءالدین بودیم[۱۱۰]. عزیزی بود که آبِ طهارتِ میهمانانْ او مهیّا می‌کرد. سحر پگاه آب طهارتِ مایان حاضر کرد. مایان طهارت ساختیم. بعد از زمانی او به خواب رفت واز خواب بیدار شد [14] و گفت: خواب غریبی دیدم. پرسیدم[۱۱۱] که چه نوع خواب دیدی؟[۱۱۲] گفت: دیدم[۱۱۳] که حضرت ایشان ـ قدس سرّه العزیز ـ سوار آمدند. فقیر را و شخص دیگر را فرمودند که کلندها گیرید. کلندها گرفتیم. به سرعت متوجه بخارا شدند و ما[۱۱۴] در سر جلاو ایشان به اندک فرصتی به بخارا رسیدیم. به زیر منارهٔ بخارا آمدند[۱۱۵] و ما دو کس را فرمودند که[۱۱۶] این منار را اندازید. چند کلند زدیم، منار افتاد. این خواب راکه گفت من گفتم: کار امیر عبدالعلی نشد. عزیزی که همراه بود گفت: این چنین مگو که[۱۱۷] کسی نشنود. آنگاه به بخارا رفته مراجعت کرده مهم خود را ساخته[۱۱۸]. به رباط ملک رسیده بودیم. سواری از عقب به سرعت آمده[۱۱۹] گذشت و گفت که امیر را ریشی برقفای سر شده[۱۲۰] و مرا از برای معروف جرّاح فرستاده‌اند. به تاتکند که رسیدیم ملّا[۱۲۱] معروف را گرفته می‌رفت. درهمان دو سه روز امیرعبدالعلی[۱۲۲] به همان مرض مُرد و مشاهدهٔ این امر سبب زیادتی عقیدت شد به آن حضرت.

۱۷ / نقل کرد[۱۲۳] مولانا درویش سرپلی که بعد از تشویش امیرعبدالعلی[۱۲۴] به ملازمان ایشان ـ قدس سره العزیز ـ در بخارا[۱۲۵] خواب [15] دیدم که آن حضرت بر در مسجد جمعه سرپل سوار ایستاده‌اند و من در سر جلاو ایشانم. به ناگاه امیرعبدالعلی را دست و

گردن بسته آوردند و مرا فرمودند که این سگ را بردار و بر زمین زن که او به کسانِ من در مقام تعرّض شده است. مرا چنان قوتی شد[۱۲۶] که بر بالای سر خود برداشته چنان بر زمین زدم که تا نصف او بر زمین فرو رفت و لگد چندی زدم[۱۲۷]. اتفاقاً[۱۲۸] در همان چند روز ریشی در عقب سر او بر آمد و مُرد.[۱۲۹]

۱۸ / منقول است[۱۳۰] در زمانی که میرزا سلطان ابوسعید به ترکستان آمده[۱۳۱] بوده خوابی دیده که بارگاه عالی آورده‌اند و جمع کثیر از مردم می‌خواهند که این بارگاه را بر پا سازند و میرزا را در آنجا در آرند[۱۳۲]. هرچند سعی می‌کردند نمی‌توانستند برپا ساخت. آخر از میان آن اعزّه عزیزی به صورت معین خاطر شریف مشغول گردانیده آن بارگاه را برپا ساخت. [و میرزا را در آنجا آورده نشاند. بعد از تنبیه[؟] این صورت را حکایت کرده که به این صورت عزیزی آن بارگاه را بر پا ساخت.[۱۳۳]] از مردمی که حضرت ایشان را دیده بوده‌اند گفته‌اند که[۱۳۴] به این صورت که شما نقل می‌کنید حضرت خوجه عبیدالله‌اند[۱۳۵] و در تاشکندند و میرزا عبداللّٰه نام شخصی را که به میرزا قرابتی داشته[۱۳۶] کپنک پوشانیده درویش عبداللّٰه نامیده فرستاده بود به جهت تحقیق آن صورت. [16] پیشتر از آنکه خود به تاشکند رسد او کتابت کرده که به همان صورت‌اند که شما دیده‌اید. میرزا آمده ایشان را دیده و ملازمت کرده.

۱۹ / نقل کرد درویشی که[۱۳۷] در زمانی که میرزا سلطان ابوسعید به نواحی ری رسیده بودند از آنجا کتابتها به حضرت ایشان رسیده بوده که تا به فلان فتح شد[۱۳۸] و دیگر ولایات نیز فتح خواهد شد. حضرت ایشان فرموده‌اند که معلوم خواهد شد و در جواب کتابت او نوشته که[۱۴۰] که زنهار از رَی مگذرید.[۱۴۲]. اگر مقصود عراق است میسّر خواهد شد. و میرزا از شعف[۱۴۱] که داشته‌اند «مگذرید»[۱۴۲] را «بگذرید» خوانده‌اند واز آنجا گذشته‌اند. روزی[۱۴۳] مولانا نعمت قاضی از عراق آمده عرض نیازمندی[۱۴۴] میرزا کرده می‌گریست در پیش آن حضرت و می‌گفت که من پیش میرزا رسیدم که گریه کنان می‌گفتند: ملّا نعمت هرچگاه که پیشِ حضرت ایشان رسید بندگی[۱۴۵] من به عرض رسانیده بگویید[۱۴۶] همچنان که دولت و سلطنت مرا سبب حضرت ایشان بودند زوال دولت مرا نیز سبب بی‌فرمانی آن حضرت شد، از من عفو فرمایند.[۱۴۷]

۲۰ / می‌فرمودند که این همه تشویش که میرزا[۱۴۸] سلطان ابو سعید در مخالفتِ نور سعید کشید به سبب[۱۴۹] سخن کلانی بود که با من گفت. در محلی که [17] به هری به دیدن او رفتم گفتم: فکرِ نور سعید بکنید که[۱۵۰] ایشان تربیت‌کردهٔ شمایند. در[۱۵۱] مقابلهٔ من گفت: من فکر ایشان کرده‌ام، در[۱۵۲] مُشت منند که[۱۵۳] اگر بر آسمان می‌روند از آسمان کشیده فرود می‌آرم، اگر در زمین[۱۵۴] می‌درآیند از زمین کشیده بیرون می‌آرم. من سکوت کردم. معلوم شد که شخصی فرستاده بوده که ایشان را بکشد، خبردار شده او را گرفته و کشته‌اند ومیرزا جوگی را پادشاه برداشتند[۱۵۵]. میرزا سلطان ابوسعید امیر مزید را با سی‌هزار کس به سمرقند فرستاد که فکر ایشان بکنند. روزی که عزیمت کرده متوجه شهرخیه شد به جهت استجازه پیش حضرت ایشان آمد و از پیش حضرت ایشان بر آمده[۱۵۶] پیش شیخ خادم رفته و از پیش شیخ بر آمده[۱۵۷] بابا چالاک نام غلامی بود در دروازهٔ فیروزه به ملازمت او رسیده و به در رفته. این همه مسموع آن حضرت شده، به خاطر شریف آن حضرت پسند نیفتاده. در کنار جول دیزق میان اینهاو ایشان جنگ شده. به هفت‌هزار کس لشکر امیرمزید را شکسته[۱۵۸]. در عقب لشکر بعد از چند روز آمدند.امیرمزید با امرا و لشکر که در شهر بود بیرون آمده در پُشتهٔ کوهک ایستادند و جنگ ممتد شده. بالآخره امیرمزید و امرا منهزم شده اکثر یَره‌دار شده به شهر در آمدند. [18] نوعی شد که ایشان برگشتند به شهرخیه رفتند و میرزا سلطان ابوسعید را بایست به سمرقند آمد. یکبار آمد و بر سر شهرخیه رفت، نتوانست گرفت. به صلاح باز گشت. بعد از رفتن میرزا باز آمده قلعهٔ سمرقند را محاصره کردند و مسلمانان[۱۵۹] از جهت معاش و غیره بسیار[۱۶۰] در تشویش شدند. حضرت ایشان از جهت رفاهیّت مسلمین خط نوشته کسان فرستادند که از بیرون غله و امثال این چیزها که مردم[۱۶۱] را احتیاج است بیارند و مردم دیگر نیز به تبعیت کسان ایشان رفت و آمد کردند. در میان مردم سودا و رفاهیت شده و غرض حضرت[۱۶۲] ایشان جُز این نبود. میرزا در سمرقند ابوسعید نام شخصی را حاکم گذاشتند،[۱۶۳] رفته بود[۱۶۴]. به اتفاق او خواجه مولانا و مسافر[۱۶۵] و جمع کثیری از ارباب حسد عرضه داشتی کرده برای میرزا فرستاده‌اند که خواجه این مردم را آورده‌اند که می‌خواهند شهر[۱۶۶] را به ایشان بدهند و همه روز کسان ایشان و غیره رفت و آمد

می‌کنند و خط‌ها می‌برند. عرضه داشت به خط مولانا محمدعلی خوارزمی ـ که مردِ[۱۶۷] دانشمند و حافظ و متّقی بود و خطابت سمرقند مفوّض به او بود و میرزا بدو بسیار معتقد بوده‌اند ـ[۱۶۸] در حین عرضه داشت نوشتن او را طلبیده‌اند و تکلیف کرده که این عرضه داشت می‌باید به خط شما باشد.[۱۶۹] چرا که در تصدیق کردن میرزا دخل عظیم [19] دارد و نتوانسته که از امر ایشانان[۱۷۰] تجاوز کند. آن کتابت را نوشته و حکایات زبانی که به میرزا رسیده در میرزا تغییر عظیمی شده و همه را تصدیق کرده[۱۷۱] با لشکر سوار شده دویم بار به سمرقند آمده‌اند[۱۷۲]. امرا و اکابر پیش رفته حدیث خواجه‌ها[۱۷۳] نیز گفته‌اند و میرزا را[۱۷۴] تُندتر ساخته. روزی که به شهر نزول فرمود[۱۷۵] حضرت ایشان قدس سره به استقبال پاره راهی به طرف دشت عباس رفتند. آن روز اسب سیاهی سوار بودند. بعد ازملاقات دیده‌اند که بسیار متغیّر است. می‌فرمودند که پاره[ای] راه که آمده شد به او گفتم: میرزا شما این چنین اعتقاد کنید که آنچه ما کرده‌ایم[۱۷۶] همه از جهت دولتخواهی شما و رفاهیت مسلمین کرده‌ایم. هیچ جوابی نگفت. بعد از زمانی باز همین سخن گفتم. هیچ جوابی نگفت.[۱۷۷] نوبت سیم که گفتم او[۱۷۸] جواب نگفت. در طرفی که من می‌رفتم بلندی بود. به خاطر آوردم که به آن بلندی برآیم و بگویم که اینک من تنها و تو با این همه لشکر، بینم که تو با من چه می‌توانی کرد. به مجرد آنکه این صورت به خاطر من رسید بی آنکه از من چیزی واقع شود اسب من جَست و بر بالای بلندی ایستاد [20] جلاو کشیده ایستادم و آنچه به خاطر رسیده بود گفتم. این زمان[۱۷۹] بی‌طاقت شده گریان شد و به عذر مشغول گشت[۱۸۰] که به‌سبب استماع بعضی سخنان مرا تغییری شده بود، عنایت کرده عفو فرمایند. برگشتم. می‌گریست و عذر می‌گفت. همراه [آمد] تا [به] منزل شریف ایشان فرود آمد و از آنجا سوار شده به شهر رفت و ابوسعید ازین امور خبر نداشته و می‌خواسته که به میرزا در خلوت از ایشان سخنان رساند[۱۸۱]. میرزا به او گفته‌اند که ابوسعید بسی از ملازمان نیک من مثل قباد و ملک اسلیم و محمدخازن و غیر اینها به ملازمان حضرت ایشان تعرضات کردند و سخنان گفتند، همه هلاک شدند، تو نیز ملازمِ نیک منی و مرا از تو می‌باید ترک این گفت و گوی بکنی وگرنه تلف خواهی شد. باجود این متنبه نشده و بس نکرده در همان چند[۱۸۲] روز به مرضی غریب مبتلا شد. روزی که

میرزا از ایپار قوروغ عزیمت شهرخیه کردند امیر مزید را به اجازه پیش حضرت ایشان فرستاده بود. آن حضرت فرمودند ما نیز رویم و میرزا را بینیم. همراه امیر مزید رفته‌اند. به قرابولاق که رسیده‌اند سواری به تعجیل می‌آمده. امیر مزید [او را][۱۸۳] طلبیده پرسیده که[۱۸۴] به چه کار می‌روی؟ [21] گفته[۱۸۵] که میرزا فرستاده‌اند که اطبّا همه بیایند[۱۸۶] و تشخیص مرض ابوسعید[۱۸۷] بکنند. سلطان حسین ارغون از امیر مزید نقل کرد که میر مزید گفت که من به حضرت ایشان که رسیدم پرسیدند که آن شخص به چه کار می‌رفته است؟[۱۸۸] من گفتم: میرزا فرستاده‌اند که اطبّا[۱۸۹] تشخیص مرضِ ابوسعید بکنند. ایشان[۱۹۰] فرمودند که [او را][۱۹۱] فکر گور و کفن می‌باید کردن، اطبّا چه کار کنند؟ حضرت ایشان[۱۹۲] که به میرزا ملاقات کردند[۱۹۳] میرزا را اجازه فرموده مراجعت نمودند. پاره[ای] راه به بدرقهٔ آن حضرت رفتم. فقیر را نیز اجازه فرمودند.بعد از رجوع به خاطر آمده که ابوسعید را بینم که چه حال دارد که[۱۹۴] ایشان خود همچنین فرمودند. به خانهٔ او آمدم، دیدم که ابوسعید میانِ خود[۱۹۵] بسته و موزه بر پا کرده[۱۹۶] نشسته است. پرسش اوکردم. گفت می‌خواستم که به ملازمت میرزا بروم. بعضی گفتند امروز دیگر صبر بکنید. مرا تعجّبی شد که ایشان آنچنان فرمودند[۱۹۷]. او دعوی صحّت می‌کند چون خواهد شد؟ صباح میرزا متوجهٔ شهرخیه شدند و او را به شهر آوردند. بعد از آوردن به شهر مُرده است و آن عرضه داشتی که به کتابت مولانا محمد علی خوارزمی می‌بود بعضی از معتقدان برای حضرت ایشان فرستاده دیده‌اند خطِ مولانا محمدعلی است. [22] روزی مولانا محمدعلی به محله آمده به تقریبی این عرضه داشت را بیرون آورده‌اند که این چنین چیزها از ما نوشته به[۱۹۸] میرزا فرستاده‌اند او گفته که این عرضه داشت[۱۹۹] به تکلیف خواجه مولانا و ابوسعید و بعضی دیگر من نوشته‌ام. از محله که به شهر رفته در میان دو کتف او ریشی ـ که او را غلبیلک گویند ـ پیدا شده و به همان مُرده.[۲۰۰]

۲۱ / منقول است در محلی که حضرت ایشان به دیدن میرزا سلطان ابوسعید[۲۰۱] به مرو رفته بودند جناب خوجه یحیی نیز در ملازمت حضرت ایشان رفته بودند و میرزا بـه رسم نیاز[۲۰۲] تمغای ولایات ماوراءالنهر را ـ که هر سال[۲۰۳] مبلغها حاصل[۲۰۴] می‌شده ـ بخشیده بودند. امیر جانی را ـ که حاکم ولایت سمرقند بود ـ از استماع این قصّه تـغییر

عظیمی شده و بعضی سخنان نامناسب به نسبت ایشان ازو صادر شده[۲۰۵] که بعضی به سمع شریف رسیده. بعد از چند روز به مرض عجیبی مبتلا شده. خدمت مولانا حاجی منشی را میرزا[۲۰۶] از هری به ملازمت ایشان[۲۰۷] فرستاده بودند و در هر دو سه روز ایشان را به جهت معالجه طلبیده می‌بردند. هر بار که می‌آمدند ایشان[۲۰۸] می‌پرسیدند که میرتمغاچی چونند؟ هر چند پسر خود را به استغفار فرستاد فایده نکرد[۲۰۹] و به همان مرض مُرد.

۲۲ / منقول است[۲۱۰] [23] در زمانی که میرزا عمر شیخ در تاشکند بودند اندیشه‌های ناخوش به خاطر آورده بوده که بر مسلمانان تحمیل کند و زر حواله نماید. حضرت ایشان به تاشکند رفتند. به جهت تخلیص مسلمین دویست و پنجاه هزار دینار به او دادند که تا یک سال آن مسلمانان از تحمیلات خلاص باشند[۲۱۱]. یک بار دیگر مبلغ هفتادهزار دینار دادند به جهت رفاهیت مُسلمین. بعد از چند وقت باز به خاطر رسانیده که بر مسلمانان تحمیلی واقع شود.

۲۳ / مولانا هلال ـ که یکی از مخلصان بود ـ نقل کرد که یک روزی حضرت ایشان از تاشکند به طرف فرکت می‌رفتند. مولانا عبدالوهاب ـ که عمّ‌زادهٔ حضرت ایشان بود و پیش عمر شیخ[۲۱۲] بسی قرب داشت ـ همراه بود و من در عقب می‌رفتم. به من گفتند که این مردم را بگوی که نزدیک من[۲۱۳] نیایند که مرا با عبدالوهاب سخنی است. من گفتم، هیچ کس ملتفت نشد و همچنین می‌رفتندکه به ناگاه گوزنی از دور نمایان شد. همه[۲۱۴] به طرف او تاختند. مولانا عبدالوهاب مانده بود[۲۱۵] و فقیر. حضرت ایشان[۲۱۶] به مولانا عبدالوهاب فرمودند که رَو به عمر شیخ بگوی که اگر از این فکر و اندیشه‌ها می‌گذرد گذرد و الّا من او را می‌کشم. ابوسعید و قباد و ملک‌اسلیم و محمد خازن اینها همه کشتهٔ من‌اند و چندان دیگر را کشته‌ام [24] که مرا از گورستانها گذشتن شرم می‌آید و مولانا عبدالوهاب را از لب آب پرک گردانیدند.

قصّهٔ قباد و ملک اسلیم چنان بوده که در محلّی که سلطان ویس نامی ـ که یکی از اولاد سلطان ابوسعید میرزا بود ـ مخالفت کرده به ترکستان رفته بودند، قباد وملک اسلیم را به جهت محافظت تاشکند، میرزا فرستاده بودند[۲۱۷] به خدمت مولانا خواجه علی و بعضی

از اصحابِ آن حضرت که آنجا بوده‌اند بی‌ادبیها کرده تشویشها رسانیده‌اند. این خبر که به آن حضرت[۲۱۸] رسید، متغیّر شده فرموده‌اند: اگر سرهای ایشان را در پلاش آبهٔ حمام نبینم چه کرده باشم. بعد از چند روز سلطان ویس آمده تاشکند را گرفته و هر دو را کشته. سرهای ایشان را در پلاش آبهٔ حمام انداخته‌اند.[۲۱۹]

۲۴ / منقول است که روزی آن حضرت بیرون رفته بودند[۲۲۰] و هوا گرمی کرد. قبای ملهٔ پر بخیه داشتند که سرهای آستین او پاره شده بود. به فقیر[۲۲۱] گفتند که این چپّان ما را اندازید تا ساعتی تکیه کنم[۲۲۲]. بعد از آن گفتند عجب چپّانی است این که عالمی تیغ و تبر بر او می‌زنند جزم می‌کنیم که ما[۲۲۳] در شیو این چپّان مردیم تا نظر می‌کنیم همه مرده‌اند و ما زنده‌ایم.

۲۵ / نقل است که[۲۲۴] از سلاطینِ قزاق محمد[۲۲۵] نامی بود که خالِ خود را به ملازمت حضرت ایشان فرستاده بود. [25] چند وقت در ملازمتِ ایشان بود. در زمانی که او را اجازه می‌فرمودند کتابتی از برای سلطان نوشتند[۲۲۶]. در کتابتْ[۲۲۷] «محمدخان» نوشتند. یکی از اصحاب گفت او «سُلطان» است[۲۲۸]. حضرت ایشان تبسم[۲۲۹] فرمودند و گفتند که از کجا دانستید که تا رفتن این خط او «خان» نخواهد شد. پیش از رسیدن این خط کداخانی ـ او خان آن زمان بوده ـ[۲۳۰] بر سر او لشکر کشیده آمده. کداخان[۲۳۱] کشته شد و او خان شده. بعد از رسیدن خط و خال او پرسیده که حضرت خوجه نی‌نی توک تابتینک؟ گفته که او شول تنگری کیم ایشتیب سان اوزی لا. و معلوم نشد که بر او به چه نوع ظاهر شده باشد که به این نوع تعبیر کرده[۲۳۲] و سوغاتی[۲۳۳] برای او فرستاده‌اند، قریب به ده هزار دینار بوده باشد. وقتی خبر آمد که سلاطین قزاق و خان[۲۳۴] همه اتفاق کرده‌اند که آمده ولایت را تازند و خراب سازند، به جهت تسکین ایشان و رفاهیت و صیانت اطفال و عیال مسلمین واموال ایشان مبلغ پنجاه شصت هزار دینار را[۲۳۵] از اموال حلال خود برای ایشان سوغات فرستادند و کتابتها نوشته فرستادند و درخواست کردند که ازین[۲۳۶] خیال درگذرند. در خواست حضرت ایشان را شنوده از سر آن اندیشه در گذشتند.

۲۶ / نقل کردِ یکی از مخلصان[26] از پهلوان هندو ـ که او نیز از[۲۳۷] مخلصان بود ـ گفت:

در اوّل بار که به شرف ملازمت آن حضرت مشرف شدم، عمارتی[۲۳۸] داشتند که[۲۳۹] جمعی بر بام آن عمارت خاک می‌برآوردند. من نیز با ایشان[۲۴۰] موافقت کردم[۲۴۱]. جوال کلانی[۲۴۲] خاک پُر می‌ساختند که آن را می‌برآوردم. به جهت آن، حضرت ایشان[۲۴۳] مرا «پهلوان» می‌گفتند[۲۴۴]. خویشان من عملدار بودند. با من جنگ می‌کردند که چه گویان [؟] ملازمت ایشان می‌کنی؟ مرا کیفیتی شده بود که آش و نان ایشان[۲۴۵] نمی‌توانستم خوردن که اگر آش بُغرا می‌پختند به صورت جغز می‌جوشید، اگر ماهیچه بود به‌صورت[۲۴۶] مار حرکت می‌کرد؛ اگر نان می‌آوردن مثل هیزمی که از سرگین گاو سازند می‌نمود.[۲۴۷] به آخر[۲۴۸] به عرض آن حضرت رسانیدم. فرمودند: چیز حلال بخور چنان کرده[۲۴۹] آن حال بر طرف شده.

۲۷ / منقول است که پهلوان هندو[۲۵۰] استعداد قوی داشته. در ملازمت ایشان[۲۵۱] که افتاده به اندک[۲۵۲] وقتی در طریقهٔ ذکر به درجه‌ای ترقی نموده[۲۵۳] که از همه چیز خبردار بوده و همه وقت[۲۵۴] آواز ذکر می‌شنوده. روزی پیش آن حضرت آمده شکایت کرده که گوش[۲۵۵] از آواز ذکر پُر شد[۲۵۶]. ایشان در غضب شده فرموده‌اند: آواز ذکر نیاید آواز خر بیا گو. مدتی به گوش او آواز خر می‌آمده و ذوق و حالی[۲۵۷] که داشته از او زایل[27] شده و کار او به جنون انجامیده، شبها شمشیر بسته می‌گشته که من حضرت[۲۵۸] ایشان را می‌کشم که حالات مرا چرا به من نمی‌دهند؟ و می‌گفته که[۲۵۹] من دانسته‌ام[۲۶۰] که ایشان چرا کلان شده‌اند. استعداد قوی داشته‌اند[۲۶۱] که حالات مردم[۲۶۲] کشیده می‌گرفته‌اند و خود را کلان می‌ساخته‌اند. این سخن به حضرت ایشان رسیده تبسم نموده فرموده‌اند که حضرت شیخ محیی‌الدین مثل این سخن در بعضی مصنفات خود نوشته‌اند و فرموده[۲۶۳] که بعضی از استعدادات قوی را این حالت هست. دیگر آن حالات او[۲۶۴] میسّر نشده، اما بالاخره در جول دیزق به قطّاع طریق جنگ کرده به درجهٔ شهادت مشرف شده[۲۶۵].

۲۸ / نقل کرد پهلوان هندو که در زمانی که امیر مزید و جمعی از امرای میرزا سلطان احمد مخالفت کرده سلطان محمود را از حصار طلبیده آوردند؛ روزی که به شهر نزدیک رسیده‌اند بیرک ترکمان ـ که یکی از ارکانِ دولت بوده ـ زانو[۲۶۶] زده باغِ ماترید حضرت ایشان را طلبیده. وامیر عبدالطاهر و خدای داد[۲۶۷] سخنانی که مناسب جناب

آن حضرت[۲۶۸] نبوده گفته‌اند. به دو آب که رسیده‌اند اسب عبدالطاهر به سر رفته افتاده؛ گردن عبدالطاهر شکسته و بیرک ترکمان وخدای داد[۲۶۹] در جنگ گرفتار شدند و خدای داد[۲۷۰] را ریش تراشیده [28] گردِ شهر گردانیده کلاه دولت پوشانیده کُشته اند. بیرک ترکمان را که پیش ایشان آورده‌اند لطف نموده[۲۷۱] فرموده‌اند که میر غم مخورید که تشویشی نخواهد بود. بعد چند وقت اجازه گرفته او را فرستاده‌اند.

۲۹ / منقول است آن[۲۷۲] روز میرزا سلطان احمد بر بالای دروازهٔ شیخزاده بودند. حضرت ایشان جناب میر عبدالاوّل و مولانا جعفر راپیشِ میرزا فرستاده‌اند که تا مهم کفایت نشود پیشِ من میایید.

۳۰ / نقل کرد[۲۷۳] از مولانا بوبکر قزوینی که از[۲۷۴] موالی مشهور سمرقند بودند و یکی دیگر از موالی سمرقند که ما هر دو بر بالای دروازه پیش میرزا ایستاده[۲۷۵] بودیم. در حین جنگ که حضرت ایشان بر اسب جرده‌ای سوار پیدا شدند و هیچ کس همراه ایشان نبود. ما دو کس فرود آمدیم. یکی از ما اسب را نگاه داشت و دیگری به مدد ایشان بر بالای دروازه برآمد. حضرت ایشان پیش میرزا متوجه نشستند بر وجهی که قطر[ه]های عرق از جبینِ مبارک ایشان[۲۷۶] چکیدن گرفت و به یک بار بادی از این طرف پیدا شد و بر روی لشکر اعدا زد. لشکر ایشان روی به گریز نهاده. در چرها افتاده. اکثر هلاک گشتند و افگار و شکسته به جانب حصار متوجه شدند[۲۷۷]. امیر مزید را چند زخم منکر رسیده بود. حضرت ایشان برخاسته فرود آمدند.[29] ما یان ایشان را سوار ساختیم و باز بر بالای دروازه بر آمدیم. آن روز تابیگاه لشکر شهر غنیمت می‌درآوردند. بعد از مراجعت سلطان محمود به حصار میر مزید اندک وقتی همراه بوده[۲۷۸] به میرزا. او از[۲۷۹] آنجا گریخته به میرزا ابابکر مُلحق شده. بعد از اندک فرصتی کُشته شده. می‌گویند[۲۸۰] در اوّل مخالفت که میر مزید به شهر سبز رفت حضرت ایشان برای او کتابتی فرستادند. در آن کتابت این بیتها نوشته بودند[۲۸۱]:

بیت

یارگان پنج روزه یافتی رو[۲۸۲] ز یاران کُهن بر تافتی
هر کرا دیو از کریمان وا برد[۲۸۳] بی کسش باید سرش را وا خورد

و این[۲۸۴] نیز نوشتهٔ بودند که اگر مقصود غارت و تاراج مسلمین است حاصل شده گیرید و اگر مطلوب حصول سمرقند است آن میسّر نخواهد شد، زیرا که در سمرقند بسی مردم عزیز هستندکه به زبان حال می‌گویند:

بیت[۲۸۵]

به پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ　　　که هست در ته او آتشی و دریایی

۳۱ / نقل کرد عزیزی از مخلصان حضرت ایشان که در زمانی که میرزا سلطان احمد بر سر میرزا عمر شیخ و سلطان محمودخان به ولایت شهرخیه و تاشکند رفته بود، مولانا محمد زعفرانچی که یکی از ملازمان و معتقدان بود کوچ و فرزندان خود را از آن دیه به شهر آورد. من پرسیدم که جهت کوچ آوردن [30] چیست؟ داب حضرت ایشان و معتقدان ایشان این بود که از مکاشفات و واقعات تعبیر به «خواب» می‌کردند[۲۸۶]. گفت: خوابی مهیب دیده‌ام با تو بگویم. گفت: خوابی دیده‌ام که در مولکت[۲۸۷] ـ که از دیهای شهرخیه است ـ بوده‌ام. ناگاه سواری پیدا شد. دیدم که حضرت ایشانند. شمشیری بر میان بسته‌اند. مرا گفتند: سوار شو! اینها می‌خواسته‌اند که دیهای مرا جریب کشند. ببین که من با ایشان چه می‌کنم. رسیدند به شاهرخیه. هر کدام از امرا که پیش آمدند سرهای ایشان را بریدند. جمع کثیری را گردن زدند و لشکر ایشان را درهم شکستند. به واسطهٔ این[۲۸۸] کوچِ خود را به شهر آوردم. الحق هر کرا که او[۲۸۹] دیده بود که سر او را بریدند، بعضی در جنگ تاشکند کُشته شدند و بعضی دیگر در آب پرک هلاک گشتند و میرزا سلطان احمد به شکستِ عجب به شهر در آمد.

۳۲ / و نیز نقل کرد همان عزیز[۲۹۰]: در زمانی که میرزا سلطان احمد متوجه اندکان شده بر سر میرزا عمر شیخ رفت، باز مولانا[۲۹۱] کوچ خود را به شهر آورد. گفتم: آن نوبت آنچنان خواب دیده بودی باز چه نوع خواب دیده‌ای؟ گفت: حضرت[۲۹۲] ایشان را دیدم. همراه[۲۹۳] جنازهٔ میرزا سلطان احمد می‌آمدند و روز جمعه بوده است که نماز جنازهٔ میرزا گزارده‌اند.[31] چنان شد که پیش از رفتن میرزا احمد به اندکان خبر فوت میرزا عمر شیخ رسیده به شادی تمام رفته‌اند. بعداز رفتن میرزا را عارضه‌ای شده. به فرزندانِ

میرزا عمر شیخ صلح کرده، گشته‌اند و در موضع مینک بولاق که رسیده‌اند میرزا فوت شده‌اند و همانجا بوده که خبر فوت عمر شیخ رسیده بوده.

بیت

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری   شادی مکن که با تو[۲۹۴] همین ماجرا رود

می‌فرمودند[۲۹۵] روزی که نعش میرزا را آورده[۲۹۶] نماز گزاردند روز جمعه بود.

۳۳ / و نیز از مولانا محمد منقول است که بعد از واقعهٔ میرزا سلطان احمد به خواب دیدم که به ملازمت ایشان می‌رفته‌ام و حضرت ایشان در ماترید بوده‌اند. به لب آب بخارا رسیدم،[۲۹۷] دیدم که حضرت ایشان می‌آیند و جمع کثیر همراه ایشان[۲۹۸] همه جامه‌های سفید پوشیده‌اند. بر ایشان سلام کردم. پرسیدم که میرزا سلطان احمد رفتند. بعدهُ[۲۹۹] که پادشاه خواهد شد؟ فرمودند که میرزا سلطان محمود. من گفتم که او را کسِ بد است می‌گویند به تخصیص به فرزندان و ملازمانِ حضرت ایشان[۳۰۰]. گفتند: هله! اگر بدی کند نماز سلطان احمد در روز جمعه گزاردیم. نماز او را در روز شنبه [32] خواهیم گزارد. و همان نوع شد که نماز او در روز شنبه گزارده شد.

۳۴ / نقل کرد عزیزی از مخلصان حضرت ایشان که در زمانی که میرزا سلطان محمود پادشاه سمرقند شد بنیاد ناخوشی داشت؛ متردد بودیم؛ به خواب دیدیم حضرت ایشان را که با جمع کثیر همه جامه‌های سفید پوشیده به طریقهٔ اعراب آستینهای گشاده و دستار[۳۰۱] معقد بسته آمده به منزل فقیر فرود آمدند. به همان دستور که در زمان حیات و نزولِ آن حضرت خدمت می‌کردم به خدمت[۳۰۲] مشغول شدم. بعد از خدمتکاری در مقام سواری شدند.فقیر به بدرقهٔ ایشان در رکاب می‌رفتم. از ایشان پرسیدم که این شخص چندگاه پادشاه خواهد بود؟[۳۰۳] فرمودند: هشت ماه خواهد بود. من گفتم اگر او[۳۰۴] هشت ماه پادشاه خواهد بود کم کسی زنده خواهد ماند.[۳۰۵] فرمودند: شش ماه باش گو. این واقعهٔ آن عزیز در آخر ماه ششم بود و در آن ایام بر مؤمنان[۳۰۶] از خاص و عام ده یازده حواله می‌خواست کند و پانصد هزار دینار بر ملازمان و چوپانان حضرت ایشان رقم زده و در مقام حواله کردن بودند و در همان روزها کس فرستاد که به خانهٔ جناب امیر عبدالاوّل خواهم رفت .[33] ایشان در مقام ضیافت شده تهیهٔ اسباب

فرمودند[۳۰۷] کردن. به محله آمد و به دستور سابق بر سر مزار آمده پیش صفهٔ مزار رفته سر خود بر صفه رسانیده. در دلش وهمی افتاده به اضطراب بازگشت و به خانهٔ جناب امیر عبدالاوّل آمده. زمانی باشید و سوار شد. همان صباح یا روز دیگر تب کرده،[۳۰۸] بعد دو سه روز نقل کرد. خدمت امیر احمد حاجی بعد[۳۰۹] نقلِ او از پیش او بیرون آمده گفته:[۳۱۰] مسلمانان میرزا را دعا کنید که ده یازده را بخشیدند. آن روز بر مسلمانان عیشی بوده و تاریخ او فوت شد:[۳۱۱]

تاریخ

ده یازده از سرِ غلامان کم شد

۳۵ / صلاح‌الدین طبیب پیش جناب خواجه یحیی حکایت کرد که من پیش او در آمدم. اضطراب کرده می‌گفت که دروازهٔ قلعه را بندید که خانیکه[۳۱۲] آمد. بعد از آن گفت: دروازهٔ ارک را بندید که از آن[۳۱۳] در آمد. بعد از آن[۳۱۴] گفت: در خانه را بندید که رسید. در را که بستند گفت: از روزن[۳۱۵] در آمد. گفت و رفت. هر چند من گفتم: مخدوما لا آله الا اللّه گویند. او همان می‌گفت. جناب[۳۱۶] تبسّم کرده فرمود:[۳۱۷] محمد رسول الله فرمودند گفتن[۳۱۸] یا به همان لا اله الا اللّه اکتفا کردید؟

۳۶ / نقل کرد میرزا قلی نامی از کوکلتاشان[۳۱۹] میرزا عمر شیخ که در زمانی که[34] ملازمِ میرزا بودم مرا ملالتی از ملازمت شد. به خاطر آوردم که ملازمتِ آن حضرت اختیار کنم و از این‌طور[۳۲۰] خود[۳۲۱] توبه کنم. درآن ایام حضرت ایشان به شاهرخیه تشریف آورده بودند[۳۲۲] و در نمازگاه[۳۲۳] نزول کرده بودند. به همین عزیمت رفتم. ایشان سوار شده بودند. به یکی از ملازمان ملاقات کردم. پُرسید که به چه مهم آمده‌ای؟ گفتم: می‌خواهم که در ملازمتِ این حضرت[۳۲۴] باشم و تَرکِ سپاهی گری بکنم. سخنی[۳۲۵] چند به من گفت که من از خود و عزیمتِ خود مأیوس شده[۳۲۶] بی حضور از پیش او برخاستم و ملازمت میرزا می‌کردم. چند سال برین گذشت. آخرالامر مرا عارضه‌ای شد که قریب[۳۲۷] هفت ماه امتداد یافت و ضعف و مرض من به مرتبه‌ای رسید که با بخته آب در حلق من می‌چکانیدند. شب جمعه بود که ضعف من قویتر شد و جزمِ من شد که درین[۳۲۸] شب می‌میرم. به خاطر رسید که طهارت سازم و فوطه در گردن خود اندازم و

پیشِ آن حضرت توبه کنم تا به توبه مُرده باشم و به کسان خود فرمودم که مرا طهارت کردند[۳۲۹] و فوطه در گردنِ من انداختند و به زاری و نیاز تمام توبه کردم. بعد از زمانی مرا خواب بُرد. دیدم مَردِ عزیزی جامهٔ سبزی پوشیده و عصا در دست آمد و مرا [35] گفت که تُرا می‌طلبند. برخاستم و همراه او روان شدم. به منزلی رسیدم[۳۳۰]. مرا بر بالای بامی برآورد و گفت: تو اینجا باش، رَوَم و گویم که آوردم او را. بعد از زمانی آمد که ترا می‌طلبند. با او رفتم. دیدم که دو مَرد عزیز آنجا نشسته‌اند. یکی بلندتر از یکی. آن شخص که همراه من بود، گفت: ایشان را می‌شناسی؟ گفتم: نمی‌شناسم. گفت: آنکه مقدّم نشسته‌اند حضرت خوجه بهاءالدین‌اند و آن دیگر حضرت خوجه عبیداللّه‌اند. حضرت خوجه بهاءالدین پرسیدند از من که: توبه کردی؟ من گریه‌کنان گفتم: خواجم توبه کردم. دو نوبت پرسیدند، من گفتم توبه کردم[۳۳۱] و گریه می‌کردم. حضرت خوجه به حضرت خوجه بهاءالدین گفتند: هژده سال است که او در مقامِ توبه و انابت بود. بیدار شدم. دیدم که هیچ اثر رنج و تشویش در من نیست و کسانِ من نیز در تعجب شدند، پرسیدند چه می‌شود؟[۳۳۲] گفتم: مرا بخشیدند. فردایش دو دیگ حلوا فرمودم[۳۳۳] پختند و صد جامه کرباس به فقرا دادم؛ و حساب کردم از زمانی که به عزمِ توبه عزیمتِ ملازمتِ ایشان در شهرخیه کرده بودم[۳۳۴] تا این زمان هژده سال راست بود[۳۳۵] و این سبب زیادتی عقیدهٔ مردم ما شد[۳۳۶] به آن حضرت.

۳۷ / نقل کرد یکی از امرای میرزا سلطان احمد [36] خوجه علی[۳۳۷] نام که حاکم دیزق بوده:[۳۳۸] یکی از اصحاب حضرت ایشان ضبط مزارع آنجایی آن حضرت می‌نمود و مرد راست و صالح بود لیکن از باب دهقانی و ضبط آن عاری بود. حضرت ایشان آن شخص را عذر گفتند و خدای داد قلماق نامی را به ضبط آن موضع تعیین فرمودند. مرا به خاطر رسید که مرد صالح [و] راستی را دور کردن و به جای او قلماق دزدی را گذاشتن چه معنی داشته باشد؟ وقتی که حضرت ایشان به دیزق آمدند سیر آنجا می‌کردند، من در ملازمت ایشان بودم. آن معنی در خاطرِ من متمکن شده بود. به یک بار حضرت ایشان به طرف من دیده فرمودند که خدمت میر دُزد به کفایت به از راستِ بی‌کفایت است که[۳۳۹] هم برای خود کفایت می‌کند و هم برای ما. بسیار شرمنده شدم و این سبب زیادتی عقیدهٔ من

شد.[۳۴۰]

۳۸ / منقول است[۳۴۱] در زمانی که حکومت قرشی به امیر ترخان تعلق گرفت[۳۴۲] شیرعلی نامی از کسانِ خود[۳۴۳] به حکومت آنجا فرستاده بود. مولانا سیف‌الله نیز به ضبط مواضع آنجایی حضرت ایشان مشغول بود. روزی این شیرعلی به سبب اندک چیزی بسیار متألم و آزرده ساخته مولانا سیف الله را[۳۴۴] و این خبر که به حضرت ایشان معلوم شده[۳۴۵] بسی متغیّر شده‌اند. همان روز به مرض عظیم[۳۴۶] [37] مُبتلا شده بعد از دو روز مُرده.

۳۹ / منقول است: علی هزار اسپی ـ که میرزا بابرکلان او را در بلخ گذاشته بوده‌اند[۳۴۷] ـ او را درویش نام برادری بوده که مذاقِ اهل تصوف خیلی داشته؛ از برای حضرت ایشان مکتوبی نوشته و این بیت را تعریضاً نوشته:

بیت

بی‌ذوق را چه حال دهی و چه معرفت	بی‌دیده را چه میل کشی و چه توتیا

بعد از استماع این صورت ایشان[۳۴۸] متغیّر شده‌اند واثر غضب از ایشان[۳۴۹] ظاهر شده. در آن وقت میرزا سُلطان ابوسعید متوجه بلخ شده و امرا را به استجازهٔ سفر بلخ پیش حضرت ایشان فرستاده. چون شهر اسلام بود اجازه نفرموده‌اند. بی اجازه به بلخ رفته وشکست به جانب[۳۵۰] میرزا واقع شده. نزدیک آمده که تمام معدوم شوند. درین حین میرزا متنبّه شده استعذار نموده استغفار خواسته‌اند. نظر کرده‌اند دیده‌اند هزار اسپی بر سر بلندی ایستاده به جانب او رفته‌اند. با وجود آنکه به میرزا کس کم بوده بر او ظفر یافته او را گرفته و لشکر او را بر هم زده و او را قتل فرمود. ولایت بلخ را گرفته[۳۵۱] و برادر او را کشته. چه مقدار خرابی واقع شده به واسطهٔ آن بی ادبی که برادرِ شومِ او کرده.[۳۵۲] بیت

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد	[38] بلکه آتش درهمه آفاق زد

۴۰ / نقل کردند[۳۵۳] از امیر محمد برندق که گفته: در اوایل که به شرف صحبت و ملازمت آن حضرت مشرف شدم از بس که آن حضرت اسبان خوب سوار می‌شدند مرا به خاطر رسید که مردم درویش را این چنین اسبان مناسب باشد؟ روزی از مسجد جمعه سوار

شده به محله می‌رفتند فقیر در ملازمت بودم. بعد از فرود آمدن دست مرا گرفتند و گفتند: میر شما را چه کار است به اینکه ما اسبان خوب سوار شویم،[۳۵۴] حضرت حقّ جلّ ذکره ما را این چنین ساخته،[۳۵۵] چه می‌باید کرد؟ بسیار شرمنده شدم و این سبب زیادتی عقیدهٔ من گشت. و همین خاطر و کشف بعینه بلا تفاوت از امیر احمد قونغرات نیز منقول است.

۴۱ / منقول است[۳۵۶] از امیر احمد[۳۵۷] برندق که می‌گفته به یکی از احفادِ حضرت ایشان که: هر چه[۳۵۸] حضرت بابای شما می‌خواسته‌اند خدای تعالی آن‌چنان می‌کرده. بیت

کان للّه بوده اندر مامضی[۳۵۹]   تا که کان اللّه بیش آید جزا

ماصدق حضرت ایشانند.[۳۶۰]

۴۲ / نقل کرد فقیری که شیخ‌زاده خلف نامی بود از مریدان و اصحاب اسماعیل[۳۶۱] اتا، که امیر ترخان و امرای میرزا سلطان احمد سخن او را به قدر می‌شنوده‌اند،[۳۶۲] به امیر ترخان گفته که در فلان موضع قلعه‌ای است می‌باید[39] عمارت کرد. میر ترخان به سخن او مسلمانان را به عمارت قلعه تکلیف کرده، در تشویش ساخته. جمع کثیر پیش حضرت ایشان آمده[۳۶۳] استغاثه نموده گفتند: خواجم! دو سه بار ازین قلعه عیال و اطفال و اموال ما به اسیری و تاراج رفته است، حالا به سخن شیخ‌زاده خدمت امیرترخان باز تکلیف به عمارت آن قلعه[۳۶۴] می‌کنند. حضرت ایشان متغیّر شده فرمودند که من نه از برای ترخان خط می‌نویسم و نه از برای خلف. برای میرزا کتابت کردند که اینان را منع کنید. ازین امر میرزا حکم فرمودند[۳۶۵] که مسلمانان را این تکلیف نکنند[۳۶۶]. مرا اضطرابی واقع[۳۶۷] شد. رفته به امیرترخان و خلف گفتم که مردم آمده پیش حضرت[۳۶۸] ایشان از شمایان استغاثه نمودند و ایشان تُند شده این عتاب فرمودند و برای میرزا خط نوشته به آن مردم دادند. میر ترخان هیچ نگفت. خلف[۳۶۹] گفت: من مرید خواجه نیستم که ازینها ترسم. بعد چند روز خلف بیمار شد. شنیدم که بر شیو حلق[۳۷۰] چیزی ریخته و او را ضعیف و خراب ساخته. به پرسش او رفتم، دیدم نشسته و به هیچ وجهی نمی‌تواند کرد. درشیو گلوی او مادّه‌ای ریخته که[۳۷۱] هیچ چیز نمی‌تواند

خوردن و سخن نیز[۳۷۲] نمی‌تواند گفتن. همین مقدار گفت که بد کردم و توبه کردم، از پیش او باز گشتم. سحری بود که به ملازمت آن حضرت [40] رسیدم و پرسیدند که از کجا می‌آیی؟ گفتم از دیه شیخ زاده خلف. فرمودند: چه قصّه است[۳۷۳] که درین شب آمده‌ای؟ گفتم: خلف خراب است، استعذار و استغفار بسیار می‌کند، عنایت کرده از او عفو فرمایید و گرنه می‌میرد. حالت و کیفیت او را گفتم. همان روز یا روز دیگر متوجه شیراز شده. شبی[۳۷۴] در شیراز باشیدند و از آنجا به شکر قشلاق آمده شب دیگر[۳۷۵] آنجا بودند واز آنجا به انداک[۳۷۶] آمدند که خانهٔ خلف آنجا بود. صباح فقیر التماس کردم که اگر عنایت کرده شیخ‌زاده خلف را پرسید به برکت قدم شریف ملازمان امید است که او را صحت شود. کرم نموده به پرسش او رفتند. او نزدیک به هلاک رسیده بود. آن حضرت التفات نموده[۳۷۷] گفتند: او را زود به شهر برید. گفتم: او را نمی‌توان جُنبانید، چه نوع بریم؟ فرمودند بر دو مرکب[۳۷۸] بار کنید و برید. آنچنان کردیم و در راه که می‌رفتیم از درون گلوی او شق شده خو ن و ریم بسیار رفت. بعد آنکه به شهر رفت[۳۷۹] به جرّاحان رجوع کردیم[۳۸۰] که نشتر زنند تا مادّه درست دفع شود.[۳۸۱] جرّاحان گفتند که[۳۸۲] شاهرگ است نمی‌توان نشتر زد. همان روز از بیرون نیز شق شده و چرک بسیار رفت و به یُمن همّت آن حضرت صحت یافت و این سببِ زیادتی عقیدهٔ مردم شد.

۴۳ / نقل کرد درویش دیگری که [41] روزی حضرت ایشان به استاد علاءالدین قصّاب درغضب شده فرمودند: سیلی بر قفای تو خواهم زدن که خراب خواهی شد. در همان دو سه روز به ضبط گوسفندان ایشان به طرف کش رفت. بعد از چند روز کسی آمده خبر آورد که در قفای سر او ریشی بر آمده است و ورم عظیم کرده که نمی‌تواند تکیه کرد. فقیر را فرمودند که تو برو و ازو خبری گیر. به فرمودهٔ ایشان متوجه شهر سبز شده[۳۸۳] در موضعی که آن را[۳۸۴] قوزوم انداق[۳۸۵] می‌گویند یافتم. دیدم که قفای سر او مقدار[۳۸۶] خربزهٔ خُردی ورم کرده و سوراخ شده و هر بار که دهن او را می‌گشایند قریب به یک ونیم کاسه[۳۸۷] چرک و خون ازو می‌رود. فقیر از حیات او مأیوس شدم. به ضرورت آنجا[۳۸۹] چند روز بایست بود. به خاطر[۳۹۰] فقیر رسید که رجوع به آن حضرت بکند. چون[۳۹۱] به او گفتم متنبّه شده استغفار و استعذار بسیار کرد و استغفار

نموده. شبها خواب نمی‌توانست رفت، بالضرورت بیدار بود و تضرّع و زاری می‌نمود. بعد از چند روز اثر عفو ظاهر شده پوست قفای سر او پست شدن گرفت و چرک و خون رفتن برطرف شد و صحت یافت و مشاهدهٔ آن حال سبب زیادتی عقیدهٔ[۳۹۲] بسی مردم شد[۳۹۳].

۴۴ / نقل کرد خدمت شیخ‌زاده خلیل‌الله خواجگی که از اولاد[42] اسماعیل آتایند و از مخصوصانِ آن حضرت بودند: در زمانی که فقیر ضبط مواضعی که در شیراز تعلق به آن حضرت داشت می‌کردم در یک سال مرا چند مرض شد. ضیق نفس و سرفهٔ عظیم و تَزَحُّر بسیار. هر چند در مقام معالجه شدند هیچ سود نداشت و زحمت زیاده می‌شد. یکی را به ملازمت حضرت ایشان فرستادم که فقیررا این چنین عارضه‌ها شده واحوال بسیار تنگ است. پاره‌ای داروها فرستاده گفته‌اند که آب بسیار کلان است و گرنه به پرسش با هم می‌رفتیم.[۳۹۴] آن شخص آمده گفت که ایشان نتوانستند آمدن. ازین جهت[۳۹۵] مرا یأس کلی شد. آن شب همهٔ اولاد جمع شده جزم کردند که من خواهم رفت. از جهت سرفه و ضیق نفس سر به بالین نمی‌شد ماندن و از جهت تَزَحُّر هر زمان بیرون می‌بایست رفتن. تا سحر حال این چنین بود و همه تا آن و زمان بیدار بودند. حال چون نفسِ آخر می‌نمود توجّه به آن حضرت کرده شد. به یک بار خواب برین مردم غلبه کرده همه در خواب شدند، مرا نیز خواب بُرد. در واقعه[۳۹۶] دیدم که کسی آمده که آن حضرت آمدند و مرا حالِ[۳۹۷] جُنبیدن نبود. حضرت ایشان درآمدند و چهل کس دیگر همراه بود. مرا پُرسش کردند و روی مبارک به طرف آن مردم کرده گفتند که[۳۹۸] از زحمت او هر کسی چیزی بردارید [43] و برخاستند. بیدار شدم. در خود ازین مرضها هیچ اثر ندیدم. برخاستم و از دریچهٔ خانه بیرون آمدم.

در بیرون حوضی بود. ترنم‌کنان گردِ آن حوض می‌گشتم. آن جماعت بیدار شده جزم کرده‌اند که من بیرون آمده در حوض افتادم. به اضطراب بیرون آمده مرا به این کیفیت دیده همه متعجب شدند. بعد از چند روز که آب خرد شد یکی آمد که حضرت ایشان رسیدند. به تعجیل بیرون آمدم. ایشان فرود آمدند. برمن گریه مستولی شد. گریان ایشان را[۳۹۹] دریافتم. فرمودند که شیخم همچنین تهمتها بر ما مکنید، ما مردمِ فقیریم، معذور

دارید که از جهت کلانی آب شما را نتوانستم پرسید.[۴۰۰]

۴۵ / نقل کرد خلیل‌الله خواجگی که بابا شوقی می‌گفتند: مجذوبی بود در سیرام، فقیر و برادر که در[۴۰۱] پیش او رفتیم به ما نانِ گرمی داد. و هر کس که پیش او می‌آمد مُشتِ خَسی گرفته پیش او می‌انداخت. در فکر بودیم که به مردم خس و خاشاک دادن او[۴۰۲] چه معنی داشته باشد. در اوّل بار که به ملازمت آن حضرت رسیدیم این بیت خواند:[۴۰۳]

چیست دنیای دنی مشتی[۴۰۴] ازین خاشاک و خس
موج دریای عطایش بر کران انداخته

آن شبهه از ما یان رفع شد.

۴۶ / و نیز ایشان [44] نقل کردند که یکبار از شهر به محله به ملازمت رفتم. به درِ حجره‌ای که در غیر محوطهٔ موالی بود رسیدم. حضرت ایشان فرجی خود را بر کتف مبارک خود مؤرب انداخته بیرون آمدند و بشرهٔ مبارک ایشان برافروخته و این بیت را می‌خواندند:

مَستم، خرابم، بیخبر، رَو محتسب را کُن خبر
هم محتسب را، هم ترا، من چاشتی آورده‌ام

بعده[۴۰۵] نشستند و فرمودند که شیخم پایهای مرا بمال. فقیر پایهای مبارک ایشان را از شیو قبای ایشان می‌مالیدم. درین حین خدمت خواجه عبدالرزاق و مولانا عبدالوهاب آمدند و از التفاتِ آن حضرت به فقیر، ایشان را به خاطر چیزی رسیده و رشک آمده. روی مبارک را به طرف آنها کرده این بیت خواندند:

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد   فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد
برادر و پدر و اصل و نسل من عشق است   که خویشِ عشق بماند نه خویشی پدری

در همان حین جناب خواجه یحیی نیز آمدند و حضرت به طرف ایشان دیده فرمودند: خواجه تصوّر مکنید که تنها شما فرزندِ ما نااید[۴۰۶]، به‌موجب فرمودهٔ حضرت خواجه عبدالخالق اینها نیز فرزندان ما یند.

۴۷ / نقل فرمودند[۴۰۷] مولانا محمدشکر قشلاقی که روزی حضرت ایشان به شکر قشلاق آمدند. در غایت [45] غضب و تُندی به طرف[۴۰۸] فقیر دیده فرمودند که آش میز که آشِ ترا نمی‌خوریم. معلوم شُد که محمد کاو نامی از شیراز و خوجه حسن خوشایی و حاجی محمد شیرازی آمده از فقیر شکایت کرده گفته‌اند که مولانا درویش ماسه کس [کذا: کش] را دستها بر پس پشت بسته پای برهنه از سربند قرایتبا تا آنجا[۴۰۹] در خارستانها دوانیده. حضرت[۴۱۰] سوار شده بیگاه را به شکر قشلاق آمدند. جهت غضب این بوده. روز دیگر بازار[۴۱۱] شیراز بود. فقیر کس به شیراز فرستادم و[۴۱۲] مزارعان مواضعی که تعلق به حضرت[۴۱۳] ایشان داشت همه را جمع کردم[۴۱۴]. حضرت ایشان از آن مردم پرسیدند که آنچه این سه کس می‌گویند[۴۱۵] در حقِ او واقع است یا غیر واقع؟ همه گفتند که خلاف گفته‌اند[۴۱۶]. درین مُدّت که او بر سر ما مشرف است این نوع[۴۱۷] چیزی ازو ندیده‌ایم و نشنیده. محمد[۴۱۸] کاو [و] حاجی محمد شیرازی و خوجه حسن برخاستند که خواجم ما بد کردیم و تهمتی در حقّ او کردیم. حضرت ایشان فرمودند که از دیروز چندانی به من تشویش رسید[۴۱۹] که در مدّت حیات خود نکشیده بودم. محمد کاو دهقان کلانی بود. پرسیدند[۴۲۰] که چند چاه گندم داری، وقتِ مردن کفن نیابی. در محلی که مُرد به کفنِ گدایی دفن کردند و حاجی محمد را گفتند کور شوی. در همان چند روز[۴۲۱] کور شد [46] و خوجه حسن را گفتند که در دنیا و آخرت رسوا شوی. بعد چند روز دختر او را به یکی گرفتند که انواع رسوایی و بی‌ناموسی بدو رسید و آنچه از دنیایی بود[۴۲۲] بر سر آن رفت و گوشهای او نیز کر شد و محتاج گشت. تا[۴۲۳] چند وقت به آن رسوایی بود.

۴۸ / نقل است که روزی خواجه سیّد احمد دیوانِ میرزا سلطان احمد چیزی نقل کرده از کسان و ملازمانِ حضرت ایشان و بی‌حُرمتانه می‌گفته که عجب گلی شکفته از کسان ایشان و آن سقیفه‌ای بوده به ملازمان آن حضرت. این سخن که به حضرت ایشان رسیده بسیار متغیّر شده‌اند. شبی خوجه دیوان از شاودار به شهر می‌رفته، در راه کشته‌اند[۴۲۴]. بعد از وقوعِ آن امر حضرت ایشان از موالی پرسیدند که هرچگاه که از پیشگاه امری هلاک[۴۲۵] یکی واقع شود بی‌واسطه و بی آنکه به حسب شریعت سببی که موجب قتل[۴۲۶] او شود ازو ظاهر باشد اشتغال به آن امر باید کرد یا اهمال باید کرد؟ هیچ

یک از اموالی متصدی به جواب نشدند چون پیش همه معلوم بود که سببِ قتل او چه شد.
۴۹ / منقول است که[۴۲۷] بغداد نام میری داشت. میرزا اولوغ بیگ[۴۲۸] او را [با] چندی از امرا به لشکر ترکستان[۴۲۹] فرستاده بود. به تاشکند که رسیدند به دیدنِ ما آمد و بحث از قضا و قدر کردن گرفت. هر چند جوابها گفته شد قبول نکرد. حاجی محمد نام پسری داشت که گاه گاه[47] پیش ما می‌آمد. او دُورتر نشسته بود. پدر[۴۳۰] او که با ما این چنین بحث می‌کرده او دست برهم می‌زده و می‌گفته: دریغ از پدرم که مُرد. بعد از برخاستن و رفتن به گُلشن نام موضعی ـ که در نواحی تاشکند است ـ آنجا[۴۳۱] رفته قضا رسیده و مرده.
در زمانی که حضرت ایشان به کوچ در فاراب بودند همان پسر بغداد آمده. برای حضرت[۴۳۲] ایشان مکتوبی نوشته بود که خداوندا برای خدای بر ما مگیر[۴۳۳]! خدایا ببخشای و عفو فرمای[۴۳۴]. بیت

رسمی است که مالکان تحریر　　　آزاد کُنند بندهٔ پیر

پیر شدم و فقیر، باقی عنایت در دست ملازمان است.
۵۰ / این بیت حضرت مولانا را می‌خواندند:

از ادب پُر نور گشتست[۴۳۵] این فلک　　　و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک

۵۱ / نقل کرد یکی از اصحاب که روزی حضرت ایشان به دیه دایج ـ که مِلک ایشان است و در سُغد سمرقند است ـ می‌رفتند. قلندری در راه پیش آمده گفته که ای دنیادار چند دُنیا جمع می‌کنی؟ این نوع بی‌ادبی کرده نسبت به آن حضرت. ایشان[۴۳۶] هیچ نگفته‌اند و به دایج رفته‌اند. شب آنجا بودند و صباح[۴۳۷] به شهر فرستادند. در راه همانجا[۴۳۸] که آن قلندر پیش آمده بود در گورستان جماعتی گور می‌کندند. پرسیدم [48] چه کسی مُرده است؟ گفتند دیروز حضرت ایشان که گذشتند قلندری آمده افتاد و مُرد او را گور می‌کنیم. ملاحظهٔ این امر سبب مزید عقیدهٔ من گشت.[۴۳۹]
۵۲ / نقل کرد یکی از ملازمان که او را درویش سقا می‌گفته‌اند،[۴۴۰] در زمانی که میرزا عبدالّله لشکر کشیده بود و به ترکستان می‌رفت[۴۴۱] بر سر میرزا سلطان ابوسعید، فقیر

در ملازمتِ آن حضرت بودم که خدمت اسبان تعلق به من داشت و لشکر میرزا در قوروغ تاشکند فرود آمده بود. شخصی براتی آورد که ملازمان ایشان چند مَن جَو بدهند. ایشان در حرم بودند. آن شخص اضطراب کرد. من گفتم ایشان در حرم‌اند بیرون آیند. اوقچین چندی بر من زد که فریاد من به ایشان رسیده[۴۴۲] بیرون آمدند و رنگ ایشان متغیّر شده بود. پرسیدند که چه قصّه است؟ گفتم براتی آورده و جو می‌طلبد. فرمودند که جو او را بار کرده ببر، جو را بار کرده [تا] باورد همراه رفتم. بدانجا[۴۴۳] که رسید همین مقدار گفت که «عزیز کیشی نینک سی دور هیچ نما دیما کز لار»*[۴۴۴] و افتاد و مُرد و سرکار میرزایش نیز بر هم خورد به اندک روز.[۴۴۵]

۵۳ / نقل است[۴۴۶] که همین درویش سقا را به تَرکِ ادبی رانده بودند. دیوانه‌وار می‌گشته و از کسی چیزی قبول نمی‌کرده. به صحرا رفته[۴۴۷] پشت واره [49] خَسی آورده و فروخته وجه معاش خود می‌ساخته[۴۴۸]. روزی در راهی پُشت واره خسی می‌آورده که آن حضرت پیش آمده‌اند و پرسیده که بهای این[۴۴۹] خَس چند است؟ گفته که سلطانم بهای این خس راکس نمی‌داند، به جهت آنکه هر قارخسی که از زمین زده گرفته‌ام[۴۵۰] به یاد شما بوده است. به همین سخن او را باز در ملازمت راه داده‌اند و در ملازمتِ ایشان نقل کرده.[۴۵۱]

۵۴ / نقل کردند یکی از مخصوصان آن حضرت که در زمانی که یونس‌خان و میرزا عمر شیخ و شیخ جمال بعد از نقلِ میرزا سلطان ابوسعید آمده [و] سمرقند را محاصره کرده بودند، خواجه مولانا برغم حضرت ایشان مولانا میر امام و مولانا سیف‌اللّه محتسب را به جهت مصالحت می‌فرستاده‌اند. مولانا میر امام را حضرت ایشان[۴۵۲] طلبیده آورده‌اند. در محلی که پیش ایشان درآمده‌اند ایشان فرموده‌اند[۴۵۳] که بیایید ای درویش مخلصم بیایید ای درویش بی‌ریایم، روید پیش یونس خان و میرزا عمر شیخ میانِ ایشان و میرزا سلطان احمد مصالحت بکنید. مولانا میر امام و مولانا سیف‌اللّه را فرستاده‌اند. روزی که آمده‌اند آن حضرت را طلبیده آورده‌اند که در پیش ایشان جواب پرسند.[۴۵۴] بعد از آمدن مولانا میر امام باز همان نوع سخنان که [50] در زمان فرستادن می‌گفت،

* مرد بسیار عزیزی است، [در حق او] چیزی نتوان گفت.

گفت. آخر که از مولانا میرامام جواب[۴۵۵] پرسیدند، مولانا میر امام گفتند که خـان و میرزا عمر شیخ و شیخ جمال گفتند که میرزا و امرای ایشان در پیشِ حضرت خوجه عهد کرده سوگند خورند و حضرت خوجه کس خود را فرستند هر نوع که فرمایند آنچنان کنیم. خوجه مولانا[۴۵۶] از شنودن این سخن بسیار متغیّر شدند. روی به طرف میرزا و امرا کرده گفت که: میرزا وامیران حالا می‌باید عهد کرد و سوگند خورد ولیکن نقض این عهد و سوگند می‌باید کرد، علاج آن بر من. به مجرد این سخن گفتن [مویهای] محـاسنِ مبارک آن حضرت یکی‌یکی شد و رنگ رخسارهٔ ایشان بـرافـروخته گشت. گـفتند چیزی که در میان مسلمین محل اعتماد بود عهد و سوگند بود. آن را نیز عـلاجی بـوده. پس[۴۵۷] کار مشکل شد. بعد از عهد برخاستند و به تغیّر تمام سـوار شـدند و همـه[۴۵۸] دانستند که آن سخنْ حضرت ایشان را بسیار ناخوش آمده. روز دیگر به استعذار آمد و در مسجد مدرسه درآمد و مردم را گفت: شمایان بروید که ما به آن[۴۵۹] حضرت خوجه سخن داریم. حضرت ایشان فرمودند که مردم دور شدند. بنیاد سوگند کرده گفت که باللّه الطالب الغالب که غرض من آن نبود شما را به خاطر رسد و من سکوت کردم و هیچ نگفتم. باز گفت: باللّه الطالب الغالب المهلک المدرک الحیّ الذی لایموت. باز من هیچ نگفتم. گفت عجب حال است. من پسرِ خواجه عصام‌الدین و نبیرهٔ شیخزادهٔ برهان‌الدین [51] باشم. این سوگند را خودم[۴۶۰] و شما باور نکنید. باز من هیچ نگفتم. این زمان برخاست و رفت و بیمار شد. دیگر هر چند اصحاب گفتند که او را[۴۶۱] می‌باید پرسید قبول نکردند، چندانی که نتوانست در شهر بودن. و به جانب بلخ و خراسان رفت و رسید به آنچه رسید.

۵۵ / منقول است از یکی از احفاد خواجه ابونصر[۴۶۲] که روزی که خبر آمدن خواجه مولانا به بلخ رسید که خوجه مولانا می‌آیند خواجه عبدالملک به استقبالِ خالِ خـود خوجه مولانا به همهٔ اکابر بلخ بیرون آمده‌اند. بعد از ملاقات اوّل سخنی که گفت با مردم این بود که به اتفاق همهٔ حکما و اطبّا مقرر است که هر چگاه که طاعون بر پسِ کـسی برآید او زنده نمی‌ماند. مرا سه نوبت طاعون بر پسِ گوش برآمـده و مـن نـمرده‌ام[۴۶۳]. کرامتِ من بیشتر [باشد] یا کرامتِ آن شیخ؟ اشارات به حضرت ایشان کرده. همهٔ آن مردم در یکدیگر دیده، حکم به جنون او کردند. چند روزی در بلخ بـیش نـتوانست

بودن[۴۶۴] و متوجه هرات شد و در هرات رسید [به] آنچه رسید.

۵۶ / منقول است که خوجه عبدالملک پسر حضرت خوجه ابونصر بعد از رفتنِ خوجه مولانا از بلخ به سمرقند آمده بوده‌اند. بعضی سخنان از پسر و مخصوصانِ خوجه مولانا شنیده بسیار متغیّر شده‌اند. در حین تغیّر گفته‌اند که این شیخ روستایی را می‌رسد که به تغایی[۴۶۵] ما این چنین کند و سخن نامناسب نیز[۴۶۶] [52] خیلی گفته. بعد از مراجعت به بخارا بزودی بر ایشان[۴۶۷] مرضی واقع شده به همان مرض نقل کرده‌اند.

۵۷ / نقل است روزی در مجلسی در هرات که بسی از اکابر وامرای هرات[۴۶۸] بوده‌اند پسر خدمت شیخ بهاءالدین عمر بر سبیل مُباهات و تحقیرِ[۴۶۹] حضرت ایشان می‌گفته که حضرت خواجهْ شیخِ ما را بسیار می‌پالیده‌اند. خدمت امیر یوسف عطّار بوده‌اند گفته‌اند که نه تنها شیخ شما را می‌پالیده‌اند[۴۷۰] بسیاری از مشایخ[۴۷۱] را آن حضرت پالیده‌اند.

۵۸ / منقول است که یکی از مخصوصانِ خواجه مولانا، نعمت واعظ بوده که در مجالس غیبتِ حضرت ایشان می‌کرده واز نظم و نثر چیزهای نامناسب در حقِ آن حضرت می‌گفته. او نیز مفلوج شد، برنهجی[۴۷۲] که وعظ نمی‌توانست گفت و زبان او کلالت عظیم پیدا کرد که سخنِ او مفهوم نمی‌شد. آخرالامر به مکّه رفت. خدمت مولانا سلطان ـ که یکی از اصحاب حضرت ایشان بودند ـ فرمودند که در محلی که او به مکّه رفت فقیر در مکّه بودم. روزی در حرم نشسته بود. بعد از برخاستن جامه‌های او همه تر و بی‌نماز شده و ریگهای آن موضع همه تر بوده که نشسته بود.[۴۷۳] حال او به اینجا رسید و خواری و مذلّت بسیار کشید.

۵۹ / نقل است[۴۷۴] که عبدالرزاق نام شخصی بود که کار او همیشه قطع طریق بود. به بدی و دلیری شهرت عظیم [53] داشت. خوجه مولانا به او مبلغ کثیر زر وعده کرده که اگر تو حضرت خوجه را بکشی این مبلغ را بر تو رسانم. او نیز قبول کرده که آنچنان بکند. او می‌گفته که سه نوبت حضرت ایشان تنها مرا پیش آمدند، هرچند سعی کردم که دست به کمان و تیر و شمشیر بُرده قصد ایشان کنم نتوانستم و حضرت ایشان از پیشِ من نظرکنان گذشتند. بالاخره به کسان میرزا عمر شیخ گرفتار شده به تاشکند[۴۷۵] آورده‌اند و

حضرت ایشان آنجا تشریف داشته‌اند. میرزا حکم به کشتن او کرده‌اند. خبر به حضرت ایشان رسیده که عبدالرزاق را گرفته آورده‌اند و[۴۷۶] میرزا حُکم به کشتنِ او کرده‌انـد. حضرت ایشان فرموده‌اند اگر او براستی آنچه به امر خوجه مولانا قبول کرده بگوید ما او را خلاص سازیم. هر چه بوده همه را اقرار کرده و اعتراف نموده او را طلبیده تـوبه داده خلاص کرده‌اند.

۶۰ / از خدمت[۴۷۷] مولانا حاجی منشی ـ که یکی از کبارِ اصحاب حضرت ایشان بودند ـ نقل کردند که در محل خلوتی گفتم به آن حضرت که فقیر را در مادّهٔ خـوجه مـولانا تعجّبی است که هر کس به ملازمان شما اندک انحرافی و ناخوشی پیدا مـی‌کرد بـزودی سرنگون می‌شد. خوجه مولانا و عداوت او بسیار دراز کشید. حضرت ایشان تـبسّم کرده فرمودند که عمر جعلی دارد مُردن از این زندگی بهتر است. همان روزها او را مرضی شد که به فُضلات خود مثل جُعَل مشغولی می‌کرد که مرض مشخص شود.[۴۷۸]

۶۱ / نقل کرد یکی [54] از مُخلصان که روزی از محوطهٔ تاشکند تخت روان حـضرت ایشان را مولانا موسی و نورالدین برداشته به طرف مزار شیخ بزرگوار شیخ ابوبکر قفّال شاشی می‌بُردند و من درعقب ایشان می‌رفتم. از در مـزار کـه در آمـدند صُـفهٔ بـلند گشاده[ای] بود؛ درو قبر چند کس آن حضرت بود و قبر حافظ جـلال‌الدیـن در آن صُفّه[۴۷۹] بود. بر آن اهل قبور[۴۸۰] سلام کردند. بعد از آن طرفِ من نظر کرده گفتند که اینها می‌خندند. ظاهراً بر ما می‌خندند که چه درماندهٔ دُنیا شده. بعد از آن فرمودند اینها همه مثل شمایان خدمت ما کردند، به اندک بی‌ادبی همه رفتند.

۶۲ / یکی از کبار اصحاب درحضور آن حضرت به یکی از خردان عتاب و خـطاب بسیار کردند. حضرت ایشان[۴۸۱] ایستاده بودند هیچ نگفتند. بعد دو سه روز آن عزیز نقل کردند. فقیر خبر نقل آن عزیز راکه رسانیدم فرمودند: او از نسبت بیرون آمده بود. به خاطرِ تو نیست آن روز که در پیش من[۴۸۲] بر آن شخص چه غضبی راند و چه دشنامها داد. همان روز مُرده بود.

۶۳ / نقل است که[۴۸۳] مولانا حسین تُرک مریض بودند. حضرت ایشان به رباط خوجه رفته بودند و مرضِ مولانا حسین صعب شد. به فقیر گفتند که می‌خواهم که دیدار مبارک

آن حضرت را بینم. کس فرستاده شد. نماز پیشین آن کس آنجا [55] رسیده نماز پیشین گزارده‌اند. بعد آن سوار شده نماز دیگر گزارده بیرون می‌آمدند که به محلّه تشریف آوردند. مسافت پنج فرسنگ است.

۶۴ / نقل کردند مولانا عبدالوهاب پسرعمّ آن حضرت که: در زمانی که ایشان به شاش آمده بودند به ناو نام موضعی رفته بودند که مسافت میان او و محلّه حضرت شیخ بزرگوار شیخ ابوبکر قفّال[۴۸۴] دو فرسنگ مغولی است و آفتاب نزدیک به غروب رسیده بود که آنجا روان شدند.[۴۸۵] من بسیار در فکر شدم که چون توانم[۴۸۶] رسید و اسبِ من راهوار نبود. پاره راهی که آمده شد فرمودند که اسبِ تو یورغه نبوده است؟ گفتم: نی. فرمودند: جلاو او را بکش شاید یورغه رود. آنچنان کردم. ناگاه یورغه شد. تا زمانی که یورغه بود هر چند می‌آمدند آفتاب بلندتر می‌شد. تا به محلّه نرسیدم آفتاب ننشست.

۶۵ / نقل کردند یکی از اصحاب که روزی حضرت ایشان به اوج بتپا [؟] رفته بودند. نماز دیگر گزارده سوار شدند به شادمان آمدند[۴۸۷]. وقت نماز دیگر باقی بود. مسافت مابین از مغولی فرسنگ بیشتر است و آن روز بر اسب سیاه سوار بودند.

۶۶ / نقل کرد میرمحمد امین که یک بار حضرت ایشان به شهرخسیه رفتند. فقیر در ملازمت بودم. در آن زمان مرض قلابی در میان مردم بسیار بود. روزی حضرت ایشان سوار شده به سیر زراعت[۴۸۸] آنجایی رفته بودند و من در منزل پیش موالی بودم. [56] به ناگاه مرا تب محرق شد. همه جزم کردند که مرض قلابی است. از من متنفر[۴۸۹] شدند و در مرض قلابی خون کم کردن بسیار[۴۹۰] مفید [؟] می‌بوده. بعد از زمانی[۴۹۱] حضرت ایشان آمدند[۴۹۲] و به پرسش فقیر تشریف آوردند[۴۹۳]. فرمودند که بینی خود را مالید شاید که خون برآید. آنچنان کردم، پاره‌ای از بینی من خون رفت[۴۹۴] و تبِ من دُور شد. مشاهدهٔ این حال سبب زیادتی عقیدهٔ مردم[۴۹۵] شد به ایشان[۴۹۶].

۶۷ / نقل است که ملاّحسن بچه ـ که ملازمِ میرزا سلطان‌محمود بود ـ می‌گفت: از شرِّ زبان بدِ من همهٔ مردم[۴۹۷] در الم و تشویش بودند[۴۹۸] حتی که حضرت خواجه نیز. امیر مزید و غیره از من چیزها[۴۹۹] رسانیده، خاطر شریف آن حضرت را در بار ساخته بودند. ایوب ترکمان را با من شفقتی بود. گفت که امرا همه از تو رنجیده‌اند که تو شکایت حضرت

ایشان پیش میرزا بسیار می‌کرده‌ای. در روزی که همهٔ امرا پیش میرزا باشند بگویی که به عرض امرا رسیده است که من شکایتِ حضرت ایشان به ملازمان بسیار می‌کرده‌ام، عنایت کرده به امرا بگویید که او[۵۰۰] شکایت کسی پیش من نمی‌کند. به میرزا که گفتم سکوت کرد و هیچ نگفت. من بسیار متغیّر شدم که مُدت مدید ملازمت او کرده باشم این مقدار نتوانست گفتن که به شمایان غلط رسانده‌اند.[۵۰۱] با خود جزم کردم که یکی از دو کار [57] می‌کنم یا آنکه از پی تحصیل و ملاّیی می‌روم یا ملازمِ آن حضرت می‌شوم. به یکی از دوستان این صورت را مشورت کرده گفتم.[۵۰۲] او گفت: دیگر دوستی داری که با او نیز مشاورت بکنی؟ گفتم: مولانا محمدشکر[۵۰۳] نیز از دوستان من است. گفت با او نیز مشاورت بکنید. با او که این صورت گفتم، گفت: نام ترا پیشِ ایشان نمی‌توان برد، چه امکان آنکه تو ملازمِ ایشان شوی.[۵۰۴] من[۵۰۵] در غضب شده گفتم: نامِ من حسن است. نامِ حسن پیش ایشان می‌توان گفت. برخاستم و بدر آمدم. هر چند کس فرستاد برنگشتم. پیش آن دوست خود آمده گفتم که می‌دانی حضرت ایشان کجایند؟ گفت: در تل کلاغان‌اند. گفتم: کسی پیدا ساز که او مرا آنجا ببرد. گفت: من ببرم لیکن من در باغ[۵۰۶] نمی‌درآیم. گفتم: من حضرت ایشان را ولی اعتقاد کرده‌ام. اگر عقیدهٔ من راست است از ایشان نمی‌ترسم. اگر خلاف واقع است خود چرا ترسم؟ به همراهی او به تل کلاغان رفتم. به درِ باغ که رسیدیم گفت سخن همان است که گفته بودیم. او بر در باغ ماند من در آمدم. خدمت مولانا برهان‌الدین پیش آمدند. گفتم مرا پیش حضرت ایشان ببرید. عذر فرمودند. گذشتم.[۵۰۷] دیدم در جایی مردم نشسته‌اند و حضرت ایشان نیز تشریف دارند.[۵۰۸] سلام کردم. علیک فرمودند. گفتند: غلط [58] نکرده باشم که تو حَسن میرزا سلطان محمود نباشی. گفتم: آری. در دیگچه چیزی می‌پختند. فرمودند مرا نزله شده است که[۵۰۹] شرحه و شلغم می‌باید پخت و خورد. به فقیر در مقام خطاب و عتاب شدند. فرمودند که تو به حمایت سلطان محمود مسلمانان را غیبت و شکایت می‌کنی. اگر من رعایت میرزایی تو نمی‌کردم و می‌گذاشتم همان روز که مخالفت کرده بدر رفت او را گرفته تلف می‌کردند. او چه مقدار کس است که ازو این همه حساب باید گرفت. هر چند ایشان تُندی می‌کردند من تواضع نموده ساکت بودم. آن دیگچه را

برداشته نزدیک ایشان آوردند. فرمودند: در یک کاسه بیشتر کشیده در پیش این مرد حرام خور بنهید که بخورد شاید که در وقت غیبت کردن شرم دارد. و در کاسهٔ دیگر پاره‌ای کشیده پیش ایشان نهادند. چون غضب و عتاب نمودند از آش اندکی خوردم و کاسه را گذاشتم. فرمودند که به نوکر او بدهید که جُز حلال در گلوی او نمی‌رود. باطناً من تواضع نمودم و پاره‌ای از تُندی تنزل نمودند. گفتم: مخدوما سرشت و طینتِ من برنهجی واقع است که من به زبانِ بد و نفسِ شُوم خود بس نمی‌توانم آمد[۵۱۰]. اگر از من چیزی واقع شده باشد از ملازمان حضرت ایشان[۵۱۱] [59] متوقع عفوم. حضرت ایشان منبسط شده فرمودند: با این اعترافی که تو کردی اگر چیزی هم واقع شده بود مرتفع شد. اگر تو نیز مثل بعضی مردم سوگند دروغ می‌خوردی کسی با تو چه می‌کرد. بعد از آن به خدمت مولانا قاسم فرموده‌اند که بُزغاله و گوسفندی از دایج آورده بودند هر دو را فرمایید بکشند و پزند و شما نیز پالوده را نیک می‌پزید.[۵۱۲] برخاستند و مایان را اجازهٔ سیر باغ فرمودند و خود به حرم رفتند و در آن باغ تلِّ بلندی بود[۵۱۳]. بر بالای آن تل که برآمده شدم دیدم که چند تر ناو بر هم جسفانیده آب آورده آن باغ را عمارت کرده‌اند. باز به خاطر شُومِ من آمد که چندینی از زمینها هست که بی این تشویش آب به آنجا می‌آرند[۵۱۴]. این همه محنت[۵۱۵]کشیدن چه جهت داشته باشد؟ با خود گفتم که باز برای خود کاری پیدا کردی؛ و به منزل آمده نشستم. حضرت ایشان بیرون آمده پیش موالی آمدند. پرسیدند که سیرِ باغ کرده شد؟ گفتم: آری. فرمودند که شاید اعتراضی هم به خاطر آمده باشد؟ نتوانستم انکار کرد. گفتم: آری. حضرت ایشان فرمودند که در صغر سن حضرت رسالت را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ به خواب دیده بودم که بر پایین این تل ایستاده بودند و به من گفتند که مرا بر بالای این تل برداشته برآر. من ایشان را بر بالای این تل برداشته برآوردم، بر سر [60] تل که فرود آوردم فرمودند که ترا خیلی قوّت بوده است می‌باید که ترویج و تقویتِ شریعتِ ما کنی. به ضرورت این باغ را نزدیک به این تل عمارت کرده شد. و دو شب مرا آنجا نگاه داشتند و شبها پوستین مبارک خود را می‌دادند که می‌پوشیدم. آن نیز عنایت کردندکه[۵۱۶] باز پوستین خود را خواهم پوشید. فقیر عرض احوال کرده، تلخیص خود از ملازمت میرزا التماس کردم. فرمودند: دوات و

قلم بیارید تا کتابت نویسم. من گفتم: روزی که از پیش میرزا برآمدم میرزا را اندک عارضه‌ای بود. فرمودند که ما رویم به پرسش میرزا. من گفتم: پس حاجت به کتابت نخواهد بود. من نیز در ملازمتِ ایشان پیش میرزا آمدم و مرا از ملازمت میرزا خلاص ساختند. بعد از چندگاه از حصار کس فرستاده مرا از حضرت ایشان طلبیده بُردند. این بیت به زبان ایشان می‌گذشت:

گــلیم بختِ کــسی را کـه بـافتند سـیاه　　　بیُمن و همّتِ مردان سفید نتوان کـرد[۵۱۷]

۶۸ / نقل است: یکبار اوزبکان آمده ولایت تاشکند را خراب ساخته عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده رفته بودند. حضرت ایشان به تاشکند[۵۱۸] رفته مقدار هزار جامه کرباس به مردمی که اسیران داشتند [61] فرمودند که وکلای ایشان بدهند تا آن مردم اسیران خود را خلاص سازند. شخصی به خاطر آورده که من نیز می‌روم و می‌گویم که اسیر دارم و ازین کرباس گرفته به اوزبک می‌روم و تجارت می‌کنم. به عرض حضرت ایشان که رسیده که این[۵۱۹] شخص نیز اسیران داشته است. حضرت ایشان تکذیبِ او نکرده‌اند اما گفته‌اند که کسی که اسیر ندارد و ازین کرباس می‌گیرد این کرباس او را آواره خواهد ساخت. با وجود[۵۲۰] آن شخص متقاعد نشده است و از کرباس گرفته به اوزبک رفته سودا کرده چیز بسیار می‌آورده که شبی در چول راه غلط کرده و از همراهان جدا شده به آنچه داشته در آن چول[۵۲۱] غایب شده، هر چند طلب کرده‌اند ازو و نه از اشیای او هیچ اثر ظاهر نشده.[۵۲۲] این امر سبب زیادتی عقیدت بسیار مردم شده.

۶۹ / نقل کرد درویشی از ملا حسن قوتور رومی که گفت مرا به خاطر آمده بود که از حضرت ایشان اجازهٔ سیر طلبیده خود را به ملازمتِ شیخ‌زاده الیاس ـ که در کوه تون ساکن بودند ـ رسانم. این دغدغه در خاطر من محکم شده بود. به ناگاه ایشان به جانب فقیر[۵۲۳] دیده این بیت خواندند:

تو کوه کـجا روی بمـن بـاش　　　کامروز معاذ در جبل نیست

[62] فقیر را خجالت عظیم از آن عزیمت شد و فسخ آن عزیمت کردم.

۷۰ / منقول است: حضرت ایشان را گذر بر خرمنِ شیخ‌زاده الیاس افتاده، تواضع نموده

فرود آمده‌اند و پاره‌ای یاد کرده‌اند. چون این خبر[۵۲۴] به شیخ‌زاده رسید فرموده که او حریف خود را می‌شناسد. آخرالامر کتابتی به امیر ترخان نوشته به جهت معارضه و نزاعی که میان اصحابِ او و میان مولانا شیخ محمد مفتی واقع شده بود. این آیت[۵۲۵] اقتباس کرده که اَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِیْنَ کَالْمُجرِمِیْنَ مٰالَکُم کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ [۳۵/۶۸]. صباحی امیر ترخان در ماترید آن کتابت را آورده به حضرت ایشان نموده[۵۲۶] و ایشان را تغیّر عظیمی[۵۲۷] شده چنانکه مویهای محاسن مبارک ایشان راست ایستاده و بشرهٔ ایشان افروخته شده. مولانا هلال ــ که یکی از مخلصان بود ــ او و مولانا محمد قاضی در اوّل به ملازمت شیخ‌زاده رفته بودند. نقل کرد که من در بیرون نشسته بودم. مولانا محمد از پیش آن حضرت برآمده گفت[۵۲۸] که کار شیخ ما و تو نشد. همان روز یا روز دیگر ایشان سوار شده به کمان گران رفتند. در راه به مولانا محمد قاضی به تُندی فرموده‌اند که این شیخِ تو[۵۲۹] چه تصوّر کرده است؟ چندان از این نوع شیخان مثلِ مورچه در ته [63] پای من مالیده شده هلاک گشته‌اند، یکی دیگر اوباش‌گو هنوز در کمان گران بودند که خبرِ فوتِ شیخ آمد.

۷۱ / حضرت ایشان بسیار می‌خواندند که رحم‌الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره. و این بیت نیز بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت:

ای من غلام آنکه کند پـای را دراز   حدّ گلیم خویش و ازان نگذراندش

۷۲ / منقول است که بعد از نقل شیخ‌زاده پسری داشت ابوالحسن نام، او نیز دکّان شیخی گشاده به سمرقند آمد. مولانا محمد قاضی[۵۳۰] را به خاطر آمده که عزا رسانند. به دیدن او رفته، اوّلاً نشناخته.[۵۳۱] بعد از شناختن گفته که او مریدِ پدر ما بُود،[۵۳۲] پیشِ کسی مرید شده که خرابی مُلک به‌سببِ اوست. مغول را[۵۳۳] در ولایت درآورد که عیال و اطفال و اموال مسلمانان تاراج و اسیری رفت[۵۳۴]. امثال این سخنان بی‌مزه بسی گفته. این سخن به جناب حضرت خواجه کلان رسیده[۵۳۵] فرموده‌اند که شیخ‌زاده را محبّتِ پدر کشش می‌کند. بعد از مراجعت از سمرقند به پدر بزودی ملحق شده.[۵۳۶]

۷۳ / منقول است: روزی درویش امین را میرزا سلطان‌احمد به استغفار و استعذار از

جهت امیر یوسف پیش حضرت ایشان فرستاده بود که او هرگز پیشِ من شکایتِ ملازمانِ ایشان[۵۳۷] نمی‌کند. شنوده شد که [64] پیش آن حضرت[۵۳۸] بد نموده‌اند. حضرت ایشان فرموده‌اند که این چنین خواهد بود. اما نعوذبالله از آن زمان که دل فقیری به ردّ یکی بر پا شود آن زمان دیگر هیچ کس در میان نمی‌تواند درآمد.

۷۴ / منقول است: احمد نامی بود که ضبط مواضع تاشکند تعلق بدو داشت و خاطر آن حضرت ازو در بار شده بود. روزی ایشان[۵۳۹] سوار شده به طرفی رفته‌اند و او در عقبِ ایشان می‌رفته. به یکی فرموده‌اند که چه می‌کند در عقبِ[۵۴۰] من آمدن؟ رود فکرِ گور و کفن خود کند. آن شخص به او[۵۴۱] گفته که مصلحت آمدن تو نیست. عقب گشته و به شهر مراجعت کرده و در همان روز مُرده.

۷۵ / منقول است: عمادالدین نامی کاغذ گرِ آن حضرت بود که همه سرکار کاغذگری تعلق به او داشت و ملاّ محمد نامی[۵۴۲] را به او شریک ساختند. بعد اندک روزی به او بد شد و به چیزهای نامناسب نسبت کرد و افترای بسیار در حقِ او کرد. بعد چند روز[۵۴۳] به بلیّه‌ای مبتلا شد که هیچ کس علاج آن نمی‌دانست. می‌پرسیدند که چه تشویش است شما را؟ جواب[۵۴۴] و سخنِ او نیک مفهوم نمی‌شد. این مقدار معلوم می‌شد که می‌گفت: زبان من سر من می‌خورد.

۷۶ / مولانا موسی[۵۴۵] ـ که یکی از مخصوصانِ حضرت ایشان بود ـ می‌گفت: مرا دغدغه‌ای بود که [65] مثلِ من کس چُست و چابکی کم باشد. روزی حضرت ایشان در باغ ماترید در آمدند. اثر ضعفی در ایشان[۵۴۶] نیز ظاهر بود. فقیر در ملازمت بودم. به طرفِ من دیده گفتند که اعتقاد تو به[۵۴۷] آن است که کسی به چُستی و چالاکی تو نیست، توانی که به مایان بدوی؟[۵۴۸] تواضع کرده گفتم مرا چه حدّ آن. فرمودند: نی اعتقاد تو همچنین است، بدو و خود نیز دوان شدند. هر چند سعی کردم به هیچ وجه به ایشان نتوانستم رسید.[۵۴۹]

۷۷ / نقل کرد عزیزی به همین نوع که روزی در باغ ماترید حضرت ایشان از حرم بیرون آمدند. امین‌الدین و یکی دیگر از خادمان در شیو بغل ایشان درآمده برداشته می‌رفتند و مردم جوان نیز در ملازمت بودند تا چه به خاطر جوانان رسیده باشد. فرمودند:

گذارید.[۵۵۰] گذاشتند. به یک بار به طرف بیشان باغ روان شدند. جوانانی که در ملازمت بودند همه روان شدند. هر چند سعی نمودند هیچ کدام به ایشان نتوانسته‌اند رسیدن.[۵۵۱]
۷۸ / نقل کرد نیز همین عزیز[۵۵۲] که یکی از موالی در پیش حضرت ایشان نشسته بود و جمع کثیری از سرکارداران از ولایت آمده بودند. در پیش آن حضرت محاسبهٔ محصولات هر یک می‌کردند و می‌پرسیدند که هر یک[۵۵۳] کس چه مقدار غلّه جمع کرده‌اید[۵۵۴]. بعضی چهل‌هزارمن، بعضی سی‌هزارمن.[۵۵۵] [66] از ده هزار من هیچ کس کم نگفت. و از باغات[۵۵۶] و پالیز نیز مبلغها تفصیل داشتند. به یک بار حضرت ایشان به غضب[۵۵۷] به جانب آن مولانا[۵۵۸] نظر کرده تُند شُده[۵۵۹] فرمودند که مرا با این همه چیزی که در تصرّف من است عشر عشیرآن علاقه که ترا با جامه‌ها خود است نیست. من دُنیا دارم.[۵۶۰] و بسی عتاب کردند و این بیت خواندند:

چیست دنیا از خدا غافل شُدن[۵۶۱] نی قماش و نُقره و فرزند و زن

بعد از برخاستن ازو پرسیده شد که جهت غضب چه بود؟ گفت در زمانی که هر کس محصولات خود عرض می‌کردند به خاطر من رسید که این همه محاسبات دُنیا ایشان را غافل[۵۶۲] و مشغول نمی‌ساخته باشد؟ به‌مجرد خطور این خاطر[۵۶۳] حضرت ایشان در غضب شدند و این همه عتاب کردند.
۷۹ / منقول است: در اوّل بار که حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی از خراسان به ملازمتِ حضرت ایشان به سمرقند آمده بودند همین نوع مجلسی که مذکور شده بود گذشته[۵۶۴] و حضرت مولانا را همین نوع چیزی به خاطر خطور[۵۶۵] کرده بود. به‌یک بار مولانا را غیبتی شده، دیده‌اند که قیامت قائم شده، خلایق در حشرگاه، هر کسی به طرفی می‌روند و از پی نجات خود سعی می‌نمایند. [67] حضرت مولانا[۵۶۶] هم خواسته‌اند که به جانبی روند. ناگاه شخصی دست بر حضرت مولانا[۵۶۷] زده و مبلغ کثیری[۵۶۸] دعوی کرده و مبالغه نموده که می‌باید ادای این دین کرد. چنانکه هر چند سعی نموده‌اند که گذارد نگذاشته و عاجز ساخته؛ که در این اثنا حضرت ایشان پیدا شده‌اند و در مقام درخواست و شفاعت گشته‌اند که مولانا را گذار. او گفته که شما کفیل می‌شوید این مبلغ

را من می‌گذارم. حضرت ایشان گفته‌اند[۵۶۹] که بگذارید که ما کفیل شدیم. دست از دامنِ مولانا بازداشته و گذاشته[۵۷۰]. چون[۵۷۱] ایشان را افاقتی شده حضرت ایشان به‌جانب مولانا دیده فرموده‌اند که آن مقدار می‌باید دنیا[۵۷۲] کسی را که کفیل مردم تواند شد. از مشاهدهٔ این حال مولانا را انفعال[۵۷۳] و سبب زیادتی عقیده و گرفتاری به حضرت ایشان گشته.

۸۰ / و نیز منقول است از حضرت مولانا[۵۷۴] که در زمانی که حضرت ایشان به التماس میرزا ابوسعید سُلطان[۵۷۵] از سمرقند به صوب مرو عنان تافته تشریف مقدم ارزانی داشته شتافته‌اند حضرت مولانا از دیار خراسان عزیمت ملازمت حضرت[۵۷۶] ایشان غنیمت شمرده به مرو آمده شرف ملازمت یافته. روزی که میرزا خواسته‌اند که به ملازمت حضرت [68] ایشان برسند التماس از حضرت[۵۷۷] ایشان نموده‌اند که این روز هر نوع مبالغه که در اظهار اخلاص و نیاز و عقیده و اختصاص نمایند عفو فرمایند. التماسِ میرزا به مرتبهٔ قبول و درجهٔ وصول موصول گشته. از شهر مرو فی‌الحال به استقبال بیرون آمده حکم فرموده‌اند که جمیع خلایق مرو از خُرد و کلان و پیر و جوان بیرون آیند. چون به‌جانب حضرت ایشان توجه نموده و به سعادت ملازمت مستعد گشته از مسافت بعید پیاده شده. همه ارکان دولت و اعیان حشمت و وزرا و صدور و سادات و اعالی و اشراف و اهالی مأمور به امر عالی‌شان واجب الاذعان شده در رکاب حضرت ایشان روان شدند. و غیر از حضرت ایشان و مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی سوار نبودند زیرا که التماس بندگان میرزا قبول نموده بودند. درین حال مولانا را به‌خاطر رسیده که آیا این[۵۷۸] همه تعظیم و اجلال هیچ تغیّر در تأثیر حال[۵۷۹] کرده باشد؟ درین اثنا نظر به جانب مولانا نموده فرموده‌اند که فنا جز این نیست که این چنین چیزها تأثیر بکند و متغیّر نگرداند. و این واقعه را حضرت مولانا در کتاب *سلسلةالذهب* به نظم آورده:[۵۸۰]

خواجهٔ بندگان کارآگاه [69] قبلهٔ مُقبلان عبیدالله[۵۸۱]
تافت ازالتماس شاه جهان از سمرقند سوی مرو عنان[۵۸۲]
شاه و گردن‌کشان لشکرِ شاه که همی سودشان بعرش کلاه
سربسر در رکاب او بودند برکابش[۵۸۳] جبین همی سودند

کـرد نـاگـه بـاین شکسـته نـدیٰ — کـه نـباشد فـنا جـز ایـن معنیٰ
کین[۵۸۴] همه های و هوی گوناگـون — نـبرد مـرد را ز خـود بـیرون
خـواجـه مـی‌رانـد بـارگی بشـتاب — چون فرشته که راند ابرِ خوشاب[۵۸۵]
این چـنین نـعره‌ها ز پـیش و ز پس — نکـند ذرّه‌ای اثـر در کس
الحـق آن شـاه مسـند ارشـاد — خـبر از حـال خـویشتن مـی‌داد
حالش این بـود بـلکه صـد چـندین — رغـم ظـاهرپرست صـورت بـین
مـن هـم از ذوق مـی‌کنم سخنی — ورنـه وصـفش نـه حـدّ همچو مـنی
همـچو اویـی سـزد مـعرّفِ او — همچو اویی درین جـهان خـود کـو؟

۸۱ / منقول است: یکی از اشرفان[۵۸۶] را صوفی نام پسری بود که گاهی از خرمنهایی که تعلق به حضرت ایشان می‌داشت چیزی می‌دزدیده است. مـی‌گفته کـه روزی پـدرم اطراف خرمن را مُهر کرده.[۵۸۷] در فکر شدم که چون کنم که پارهٔ گندم توانم[۵۸۸] دزدیده. به‌خاطر آوردم که از کنار خرمن خود را در میان خرمن انداخته پارهٔ گندم از میان[۵۸۹] بر می‌دارم و در کنار [70] خرمن می‌اندازم. چنان کردم. گندم که گرفته بـودم بـه جـایی گذاشته در خواب شدم. دیدم که حضرت ایشان می‌آیند و عصای با سنین[۵۹۰] در دست دارند و به من که رسیدند به غضب تمام نظر کرده فرمودند که اگر توبه می‌کنی بُکن وگرنه می‌زنم با این عصا که از پشت تو بدر می‌آید.[۵۹۱] من توبه کردم و ایشان عفو کردند. به همان دیگر دُزدی نکردم.

۸۲ / نقل است که در تصرّف همان مشرف آسیای ملک بـوده.[۵۹۲] روزی حـضرت ایشان[۵۹۳] به سر آن آسیا رسیدند. او جماعتی را انداخته جُوی آسیا را می‌کَنْد. ایشان[۵۹۴] پرسیدند که اینها چه کسانند؟ گفت:[۵۹۵] بعضی مزدورند و بعضی برای خاطر ما آمده مدد می‌کنند. پرسیدند: روز چه وقت است. گفتند: نیم روز است[۵۹۶]. همه را اجرت نیم روزه دادند و اجازه فرمودند و به زبان مبارک ایشان رفت که[۵۹۷] این آسیا ویران شود کـه مسلمانان تشویش نکشند. بعد الی الیوم دیگر آن آسیا نگشت و ویران شد.

۸۳ / نقل کردند یکی از اصحاب حضرت ایشان که روزی آن حضرت از تاشکند سوار شده به فرکت می‌رفتند و به او جاکت نام موضعی کـه وقـف مـزار حـضرت مـولانا سیف‌الدین مناری کرده بودند نزول فرمودند. مولانا شهاب[۵۹۸] نـامی از مـلازمان آن

حضرت بود که اکثر [71] اوقات پیاده در سر جلاو آن حضرت می‌رفت. به‌خاطر او رسیده که همیشه من در سر جلاو پیاده می‌روم. ایشان[۵۹۹] در مقام عتاب شده فرمودند تو بر من منّتی داری که[۶۰۰] در سر جلاو تو می‌روم. مرا حضرت حق سبحانه چنان قدرتی و قوتی داده است که اگر خواهم پادشاهانِ[۶۰۱] عالم را در سر جلاو خود دوانم بلکه تا پادشاه خطای را با وجود آنکه از دین بیگانه است. از پیاده رفتن تو و امثال تو منّت خواهم کشید.

۸۴ / به تاریخ نهصدو پانزده از هجرت بود که در سمرقند[۶۰۳] شبی آتش افتاده. بازار عطّاران و صرّافان و کاغذفروشان و صحّافان و غیره ـ که نزدیک به مسجد حضرت ایشان است ـ به تمامی سوخت و تا تابدانهای یک کتف خانه‌های میرزا که به چند مرتبه ازان مسجد بلندتر بود[۶۰۴] و هر بازاری که در سه طرف آن مسجد بود همه سوخت. و همهٔ مردمی که آنجا بودند جزم کردند که از مسجد[۶۰۵] اثری نماند و حالا[۶۰۶] آنکه مسجد سالم بود. در آخر به یک تابدان آن[۶۰۷] مسجد آتش رسیده ودرگرفته بوده که شخصی فریاد کرده که خوجم خوجه عبیدالله مسجد سوخت. به مجرد فریاد آن شخص گوییا آبی بر آتش زدند آتش از تابدان دُور شد و آتش[۶۰۸] بازار نیز تسکین یافت و فرو نشست وگرنه وهم بود که سمرقند به تمامی سوختی به آن نوع که آن[۶۰۹] آتش برافروخته بود. [72] و مشاهدهٔ این صورت سبب اقرار و ایمان بسی از منکران شد.

۸۵ / منقول است دانشمندی را حضرت ایشان در یکی از مواضع ـ که متعلق به ایشان داشته بوده ـ آب و زمین داده‌اند[۶۱۰] که زراعت بکنند[۶۱۱] و محصول آن را به تمام[۶۱۲] صرفِ معاش خود سازند. می‌گفته‌اند روزی حضرت ایشان به آن موضع تشریف آوردند و من بی‌طهارت به مجلس شریف ایشان آمدم. درین حین بانگ نماز گفتند. مرا دغدغه‌ای در خاطر پیدا[۶۱۳] شد که اگر طهارت سازم همه[۶۱۴] دانند که من بی‌طهارت به مجلس شریف ایشان[۶۱۵] آمده‌ام، اگر طهارت نسازم چون نماز گزارم؟[۶۱۶] فی‌الحال حضرت ایشان برخاستند و گفتند: شاید بعضی مردم طهارت نداشته باشند. و این سبب مزید یقین و عقیدهٔ من شُد.

۸۶ / نقل کردند خدمت مولانا لُطف‌الله ـ که یکی از مقبولانِ حضرت ایشان بودند ـ

گفتند که روزی در پیش آن حضرت نشسته بودم، فضایل[۶۱۷] و مناقب مولانای روم[۶۱۸] بسیار فرمودند. فقیر باطناً بسیار متأسف شدم که دریغ که به شرف ملازمت آن عزیزان مشرف نشدیم. به مجرد خطور این خاطر حضرت ایشان فرمودند که روزی حضرت مولانای روم در پیش یکی فضایل و مناقبِ شمس تبریز[73] بسیار گفته‌اند. آن شخص آهی زده. حضرت مولانا پرسیده‌اند که از فوت کدام نعمت این چنین کردید؟ آن عزیز گفته که از آنکه به شرف ملازمت و دیدار او مشرف نشدیم. حضرت مولانا را غیرت شده فرموده‌اند که به روان پدرم که اگرچه او را ندیده‌ای، امروز[۶۱۹] در پیش کسی نشسته‌ای که هزار همچو شمس تبریز به هر تار موی او معلّق است. ازین حکایت مرا خجالت عظیم شُد.

۸۷ / در مبادی احوال که فقیر به ملازمت آن حضرت رسیدم شبی در حجره نشسته بودند و موالی نیز بودند. به طرف فقیر التفات نموده نظر مبارک افکندند[۶۲۰] و به‌صورت عجب ظاهر شدند. بعد از لحظه‌ای چنان در نور مضمحل شدند که هر چند ملاحظه می‌کردم غیر از نور محض در نظر من چیزی نمی‌نمود.

۸۸ / یک بار دیگر در جایی با موالی نشسته بودند. فقیر در گوشه نشسته مشاهدهٔ جمال با کمال آن حضرت می‌کردم و زمانی به صورت پیرانی که در غایت جمال و نورانیت باشند ظاهر شدند که از هر تار موی محاسن مبارک ایشان نوری ظاهر می‌شد و لحظه‌ای به‌صورت[۶۲۱] میرزاد[ه]های صاحب جمال که در غایت جمال باشند با دستارهای بی‌فش و جامه‌های نفیس مناسب آن طایفه ظاهر می‌شدند. در یک زمان به چند صورت ظاهر [74] شدند.

۸۹ / یک بار دیگر در خانه نشسته بودم و سر بر زانو نهاده، به یک بار سر را از زانو برداشتم. به تمام[۶۲۲]، دیوار و سقف خانه را مملو از صورت مبارک ایشان دیدم که به ترتیب ظاهر شده بودند و از کتف مبارک بالا مدتِ مدید برین نوع[۶۲۳] ظاهر بودند و فقیر مشاهدهٔ جمال بی‌مثال آن حضرت می‌کردم.[۶۲۴]

۹۰ / و همچنین والدهٔ شریفهٔ عفیفهٔ حضرت خواجه یحیی قدس‌سرّه حکایت کرد که در اوایل که من به خانهٔ ایشان آمدم هرچگاه که از پیشِ من ایشان[۶۲۵] بیرون می‌رفتند[۶۲۶]

در محلی که می‌درآمدند به‌صور مختلفه ظاهر می‌شدند. من وهم می‌کردم که کس بیگانه نباشد. آخرالامر ازیشان درخواستم که به من این نوعها مکنید که من می‌ترسم. بعده دیگر آن نوع پیش نیامدند[۶۲۷].

۹۱ / فقیر را در صغر سن تعلیق واقع شده بود که غیر از نکاح فضولی صورتی نداشت و هیچ کس خبردار نبود. در حین عقد به تمامی از خاطر پوشیده شده[۶۲۸]کس فرستادند آن حضرت که احتیاج به عقد فضولی نبوده باشد؟ آن زمان متذکّر شدم و گفتم: آری هست. و عقد فضولی کرده شد.

۹۲ / روز پنجشنبه‌ای که روز جمعه‌اش آن حضرت انتقال فرمودند وصیّت خواستند که بکنند. حضرت امیرعبدالاول و حضرت امیرعبدالله در یک طرف نشسته بودند و حضرت خوجه کلان در طرفِ دیگر نشسته بودند و بعضی [75] خواجه‌های دیگر در مقابله بودند و فقیر در عقب ایشان بودم. سر مبارک خود برداشته پرسیدند که اینجا کیانند؟ یکی گفت: امیران‌اند و خواجگان. پرسیدند که دیگر کیست؟ گفت فلان کس است که در قفای شما نشسته است. فرمودند که این طرف آید، آنجا چه می‌کند؟ فقیر که آمدم مقابلهٔ پای ایشان نشستم. بنیاد وصیت کرده گفتند که ما بر خود گرفته بودیم که در رباط میر رباطی عمارت کنیم. پاره‌ای از خشت و غیره سرانجام شده بود و زمینی[۶۲۹]که در مقابلهٔ مسجد نگارین خریده شده بود مدرسه‌ای عمارت بکنیم که در آن مدرسه درسِ تفسیر و حدیث و فقه و مصنّفاتِ امام غزالی گویند و پنجاه هزار دینار را مستغل خریده وقف مسجد بازار سوزن‌فروشان کرده شود که مدرس و موالی و امام و مؤذن را خیر بیشتر رسد. اگر به مرمّت حاجت شود مرمّت کرده شود و مستغلات آن در زمان حیات ما جمع کرده[۶۳۰] پیش ما می‌آوردند وقف آن مدرسه باشد همچنانکه در زمان حیات مخصوص ما بود، بعد از ممات نیز ثواب و ثمرات آن عاید به ما باشد. می‌باید این چنینها کرده شود. و از اوّلِ وصیت تا آخر مخاطبْ فقیر بودم. به ناگاه به خاطر من گذشت که خواجگان و امیران را به خاطر نیاید که این همه با او می‌گویند. از کمال اشرافی که داشتند مطلع شده روی مبارک [76] خود را[۶۳۱] تُرش کرده فرمودند که حالا نیز برهمانیم، هر کرا هر چه به‌خاطر آید گو می‌آی. و هیچ کس ندانست که آن حضرت چرا

این چنین فرمودند. اما جهت آن بود که به خاطر فقیر رسیده بود.

۹۳ / نقل کرد یکی از اصحاب که یک باری حضرت ایشان از قرشی مـی‌آمدند. شب در صدر جهان ـ نام موضعی ـ باشیدند. صباح که متوجهٔ شهر شدند خالی از انقباضی نبودند. خدمت مولانا لطف‌الله نزدیک به ایشان رسیده به وصف انبساط ظاهر شـدند. حضرت ایشان [۶۳۲] فرمودند شاید که تصوّر تو آن باشد که مرا شناخته‌ای؟ فامّا [۶۳۳] هیچ کس مرا نشناخته است. آنچه بر من کشف می‌شود اگر ظاهر سازم دمار از کارخانهٔ عالم برآید. و این ابیات خواندند:

هر کسی از ظّنِ خـود شـد یـارِ مـن	وز درونِ مـــن نجُست اسرارِ مـــن
سرّ مـــن از نــالهٔ مـــن دور نـیست	لیک کس را دید جان دستور نـیست

۹۴ / یک بار دیگر از دیه شادمان متوجهٔ شهر بودند و خالی از قبضی نبودند و لیکن لبهای مبارک ایشان می‌جُنبید. غالباً قرآن می‌خواندند و می‌خواستند که به ماترید بروند. ملاّ محمد روزنامچی می‌گفتند، مرد ندیم‌پیشه بود، [۶۳۴] در مقام ندیمی شده گفت که فلان چیز را می‌گویند که مقوّی باه است. حضرت ایشان فرمودند: گذارید ملاّ محمد! کار [77] به اینجا رسید، می‌باید معجر [۶۳۵] پوشید و در پهلوی زن نشست. و فرمودند با وجـود آنکه گاهی پنج ماه و شش ماه در تاشکند می‌باشیم و یک ماه و دو ماه در قرشی و بخارا و مواضع دیگر می‌باشیم و می‌گردیم اگر عدد غسلهای ما را به عدد ایام هر سـال [۶۳۶] توزیع کنند شاید که مساوی بیرون آید و در آن زمان غالباً که سن شریف ایشان هشتاد سال بوده باشد.

۹۵ / نقل است: مولانا عبدالعزیز نام عزیزی بودند در موضع خجاکت تاشکند که بسیار متقی و دانشمند بوده‌اند [۶۳۷] و اکثر اوقات [۶۳۸] به مطالعهٔ فقه و تفسیر و حدیث می‌گذشته. روزی کتاب *صحیح بُخاری* در مطالعهٔ ایشان بوده. حدیث: وعن علی ـ کرم‌الله وجهه ـ قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم [۶۳۹] یخرج رجل مـن مـاوراءالنهـر [۶۴۰] یـقال له الحارث حراث علی مقدمته رجل یقال له منصور یوطّی ـ و یمکّن ـ لآل محمد کما مکنت قریش محمداً صلی‌الله علیه و سلم نصرته و اجَابَته و احبّه علی کل مسلم و مسلمة رواه

ابو داود من کتاب *المشکوة*[۶۴۱] مطالعه کرده‌اند. بر خاطر ایشان ریخته که ما صدقِ این حدیث حضرت ایشان‌اند و حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم از خروج و ظهور ایشان خبر داده‌اند و از خجاکت به ملازمت حضرت ایشان به سمرقند آمده‌اند. روزی آن حضرت در حضور موالی نشسته بوده‌اند که این قصّه به عرض [78] رسانیده‌اند. حضرت ایشان گفته‌اند: ما مردم دهقانیم، این نوع سخنان به ما نمی‌باید گفت. چونکه در آن باب آن عزیز مصّر بوده‌اند ثانیاً و ثالثاً که گفته و مبالغه نموده[۶۴۲] نقل می‌کرده که حضرت ایشان معرّف شده فرموده‌اند که آنچنان که شما می‌گویید و گمان بُرده‌اید، لیکن تشهیرِ این شرط نیست و در آخر حیات به‌کرّات آن حضرت می‌گفتند که گُمانی که عبدالعزیز خجاکتی بُرده واقع است.

۹۶ / حضرت ایشان[۶۴۳] از طرف پدر نبیرهٔ حضرت خواجه شهاب‌الدین‌اند[۶۴۴] که از ایشان خوارق عادات بسیار منقول است. می‌فرموده‌اند[۶۴۵] که پدر کلان ما را با مجذوبین مصاحبت بسیار بوده[۶۴۶]. ایشان به تجارت مشغولی داشته‌اند[۶۴۷]. در سفرها تنها می‌رفته‌اند و هرچگاه که از قطّاع‌الطریق و امثال آن مردم که قصد ایشان می‌کرده‌اند آن مجذوبین را یاد می‌کرده می‌طلبیده‌اند جماعتی فی‌الحال حاضر شده دفع آن[۶۴۸] می‌کرده‌اند. و جدّ اعلای ایشان را خواجه احمد اخی می‌گفته‌اند که از خلفای حضرت شیخ بزرگوار شیخ ابوبکر قفّال ـ قدس‌الله سره العزیز ـ می‌بوده‌اند و در زمانی که حضرت شیخ در بغداد بوده‌اند در وثاق خوجه محمد[۶۴۹] پدر خوجه احمد نامی[۶۵۰] بوده‌اند و ایشان را پنج پسر بوده و مشارالیه پسر خُرد آن عزیز بوده. در وقتی که [79] حضرت شیخ عزیمت اینجانب نموده‌اند خدمت مشارالیه را از پدر ایشان طلبیده همراه آورده‌اند و زمان حیات حضرت شیخ در ملازمت بوده‌اند. بعد از حیات الی‌یومنا هذا تولیت و شیخی مزار حضرت شیخ بزرگوار تعلق به این خاندان و آبای ایشان داشته‌اند[۶۵۱].

۹۷ / می‌فرمودند که پدر کلان ما را سه پسر بوده. خواجه محمد و خواجه محمود و خواجه احمد. در زمانی که عمکِ ما شیخ و متوّلی مزار بوده‌اند حاکمی در ولایت شاش بوده. درختی از درختهای مزار طلبیده که به من دهید. ایشان فرموده‌اند[۶۵۲] این درخت

خداوندی[۶۵۳] دارد از ایشان باید طلبید. او را خوش نیامده، کسان فرستاده فرموده‌اند که آن درخت را بریده‌اند. همان شب آن حاکم نقل کرده.

۹۸ / می‌فرمودند که پدر کلان فقیر در مرض اخیرْ عمک و پدر مرا گفته‌اند: محمد و محمود روید و فرزندانِ خود را بیارید. عمک من خوجه اسحاق را آورده‌اند و پدر من مرا آورده‌اند. اوّل خوجه اسحاق را در بغل خود گرفته گفته‌اند: محمد این فرزندِ تو درویش خواهد شد و چنان و چنین خواهد بود،[۶۵۴] تا آخر حیات همه را گفته‌اند. بعد از آن مرا طلبیده گرفته‌اند و دستهای مرا به دستهای خود اندازه کرده‌اند و آنچه ما را واقع شده و خواهدشد همه را گفته‌اند و فرموده‌اند آن فرزندی که من از حق سبحانه و تعالی طلبیده‌ام[۶۵۵] این فرزند است. بعد از آن [80] روی به‌طرف عمّ من کرده‌اند که[۶۵۶] محمد! ترا به‌خاطر نیامده باشد که فرزند مرا این چنین‌ها نگفتند و فرزند او را گفتند. هر کدام که ایشان را آنچنان که گفتم خواهند شد.[۶۵۷]

۹۹ / می‌فرمودند: پدر کلان مرا داعیهٔ عمارت شد و در آن زمان در شاش چوبِ عمارتی کم به هم می‌رسید.[۶۵۸] به امیر قنبر سایلاغی این قصّه حکایت کرده‌اند. او گفته که من چوبها دارم تراشانیده به آب پرک انداخته از برای شما بفرستم. آن مقدار چوب که در کار بود فرستاد.[۶۵۹] آن عمارت به اتمام رسیده بود که او به شاش آمده در منزل ایشان فرود آمد. او را در همان خانه که به چوبهای او عمارت یافته بود درآوردند. از اوّل مجلس تا آخر که در آن خانه بود من متفحص بودم که اصلاً[۶۶۰] به سقف آن خانه نظر نکرد که مبادا به‌خاطر ایشان چیزی آید. به مروّت او[۶۶۱] کسی، کم دیده‌ام.

۱۰۰ / منقول است که حضرت ایشان را بعد از تولدْ پدرِ کلان و مادرِ کلان پرورده کلان ساخته‌اند و از خُردی ایشان وی[۶۶۲] را خدمت می‌فرموده‌اند و نسبت به همه کس بی‌تفاوت. می‌فرموده‌اند: با وجود آنکه شش تغایی داشتم که همه از من کلان‌تر بودند، پدر کلان من اکثر خدمتها که از دست من می‌آید[۶۶۳] به من می‌فرمودند و به دیگران نمی‌فرمودند. روزی خواجه عمادالملک میهمان ایشان شده بودند. تا بیگاه ایشان در [81] پیش مهمان بودند. بعد از برخاستن مرا فرمودند تو در پیش ایشان باش. بعد از برخاستنِ ایشان خواجه[۶۶۴] عمادالملک این بیت برخواندند:

یا ربم مُلک استقامت ده کاستقامت ز صد کرامت بهْ

این بیت را از ایشان یاد دارم.

۱۰۱ / می‌فرمودند که روزی خدمت خوجه عمادالملک در معرفت گرم شده گفته‌اند که صد همچو باب ماچین را گله گله می‌رانیم. به‌سبب این بی‌ادبی ایشان را عارضه‌ای شده و به‌همان مرض نقل کرده‌اند. سبب آنکه وصیّت کرده‌اند که مرا در چهارباغ من [؟] گذارید همان تعصّب بود که مزار ایشان مقابلِ مزار باب ماچین شود.

۱۰۲ / می‌فرمودند: شیخ برهان‌الدین ساغرچی مردِ تُند بوده‌اند و به حضرت شیخ عمر باغستانی ـ قدس سره ـ معاصر بوده‌اند. با آنکه از شیخ آبریز ـ که یکی از اصحاب حضرت شیخ عمر بوده‌اند ـ لَت خورده بوده در سمرقند و سبب اشتهار شیخ برهان‌الدین به الحاد و زندقه کوفتِ خاطر شیخ آبریز شده بوده. و آنچنان بوده که پدر شیخ برهان‌الدین در سمرقند پیشِ شیخ آبریز آمده نیازمندی بسیار کرده بود که مرا یک پسر است و مُدّت مدید است که به طرف عربستان رفته است و نمی‌آید و مرا آرزوی دیدار [82] او خراب ساخته است. ایشان گفته‌اند: شما فقرای مزار شاه را سیر سازید ما فرزند شما را طلبیم. پدر شیخ بسیار متموّل و خوش وقت بوده خرج بسیار کرده. اکابر[۶۶۶] و فقرا و علما را ضیافت کرده. بعد از ضیافت شیخ آبریز برخاسته و روی به‌طرف عربستان کرده سه نوبت فریاد کرده گفته‌اند که: شیخ برهان‌الدین بیا که پدرت ترا می‌طلبد. و همان زمان تاریخ نوشته‌اند که کدام روز و چندم کدام ماه و چه وقت است آنجا. در آن زمان شیخ برهان‌الدین به وعظ مشغول بوده‌اند که آوازِ شیخ آبریز به گوش ایشان رسیده. به یاران آنجایی[۶۶۷] گفته‌اند که ما را می‌طلبند. وعظ تمام کرده‌اند[۶۶۸] و آنجا نیز تاریخ نوشته‌اند. بعد آمدن شیخ ملاحظهٔ تاریخ نموده‌اند موافق بوده که یک روز تفاوت نکرده.[۶۶۹] والد شیخ برهان‌الدین هر چند گفته که شیخ آبریز مردم عزیزند به دیدن ایشان بروید، نرفته‌اند و گفته‌اند ایشان[۶۷۰] را اگر از ما می‌باید به دیدنِ[۶۷۱] ما خواهد آمد. این سخن که به شیخ آبریز رسیده گفته‌اند که آنچنانکه از عربستانش آوردیم به خطای[۶۷۲] می‌توانیم فرستاد. به اندک فرصتی مردم و اکابر سمرقند را از شیخ برهان‌الدین کوفتی شده و شهرت به الحاد و زندقه یافته‌اند و نتوانسته‌اند بودن و عزیمت خطای کرده‌اند.

۱۰۳ / می‌فرمودند: روزی که شیخ متوجه خطای شده [83] از سمرقند بیرون آمده‌اند[۶۷۳] اهل سمرقند سنگها بر شیخ می‌انداخته‌اند. اتفاقاً یکی از آن مردم هژده عدد سنگ بر شیخ انداخته، شیخ به‌طرف او دیده گفته‌اند که هی خر! هر هژده را انداختی. به این صورت از شهر بیرون شده‌اند. بعد از رسیدن تاشکند متوقع آن بوده‌اند که حضرت شیخ[۶۷۴] عمر قدس سرّه به دیدن ایشان بروند. روزی چند گذشته حضرت شیخ نرفته‌اند. به‌ضرورت خدمت شیخ برهان‌الدین قصد زیارت ایشان کرده آمده‌اند و شیخ برهان‌الدین اسب توپچاق سیاه داشته[۶۷۵] که خاطر ایشان را به او علاقه‌ای بوده. بر آن اسب سوار شده آمده‌اند و حضرت شیخ عمر به اصحاب خود گفته بوده‌اند که اگر ناگاه اسب شیخ برهان‌الدین را تشویشی شود گذارید که هرچه شود، شود. بعده[۶۷۶] که شیخ آمده فرود آمده‌اند کسی پیش ایشان درآمده که شیخ فرودآمد. نزدیک که به در خانه رسیده‌اند ایشان گفته‌اند که درآیند. بعد از درآمدن حضرت ایشان از نظر شیخ غایب شده بوده‌اند. مدّت مدید ایستاده‌اند. بعد از آن حضرت ایشان[۶۷۷] خود را ظاهر ساخته به شیخ برهان‌الدین دریافته‌اند. بعد از زمانی اسب شیخ بیمار شده و ملازمانِ شیخ اسب را کُشته‌اند. چون بیرون آمده‌اند معلومِ شیخ شد که اسب مرده است. [84] اندکی خاطر شیخ مشوّش شده. حضرت شیخ[۶۷۸] فرموده‌اند به اصحاب خود که باین سر راه بیرون آیند شاید کسی را اسب فروختنی بوده باشد. به‌راه که رسیده‌اند و دیده[۶۷۹] ترکی اسبی به رنگِ اسبِ خدمت شیخ ولیکن به‌صورت و سیرت از اسبِ شیخ بهتر گذارنیده به‌طرف شهر می‌برد. ازو پرسیده‌اند که اسب را می‌فروشی؟ گفته که می‌فروشم. بهای اسب را مشخص[۶۸۰] کرده، به نود دینار مقرر شده است. و اسب را که آورده‌اند پرسیده‌اند که به چند مقرر شده؟ اصحاب گفته‌اند: به نود دینار. ایشان فرموده‌اند که در تاک خانه[۶۸۱] چند پُلی گذاشته شده بود احتیاط بکنید. شخصی درآمده و آن پُلها را بیرون آورده شمرده‌اند. همان نود دینار بیرون آمده. زر اسب را داده‌اند و شیخ را بر آن اسب سوار ساخته[۶۸۲] روان کرده‌اند.

۱۰۴ / می‌فرمودند: حضرت شیخ عمر از اقطاب بوده‌اند. ریاضتی که در آن جوانی داشته‌اند تا آخر به همان وتیره ریاضت می‌کشیده‌اند و این صورت از کم کسی از اکابر

منقول است. والدهٔ حضرت خواجهٔ ما فرزند خواجه داوند و خواجه داود پسرِ حضرت شیخ خاوند طهور و شیخ خاوند طهور پسرِ حضرت شیخ عمر ـ قدس‌الله تعالی اسرارهم ـ[۶۸۳] وجهٔ تسمیهٔ خاوند طهور آن است که حضرت شیخ عمر ـ قدس‌الله سره‌العزیز ـ [85] بعد از تولّد ایشان به دو کس از اصحاب خود فرموده‌اند که او را به مزار حضرت شیخ زین‌الدین کوی عارفانی بُرده در مقابلهٔ[۶۸۴] حضرت شیخ گذارید و هر چه ببینید و شنوید به ما گویید. ایشان را که آنجا برده‌اند و گذاشته دیده‌اند که دو کبوتر سفید[۶۸۵] از قبر حضرت شیخ بیرون آمده[۶۸۶] سه نوبت «طهور، طهور، طهور» گفته‌اند و غایب شده. اصحاب ایشان را آورده‌اند و آنچه دیده و شنوده حکایت کرده‌اند. از آن جهت ایشان را «طهور» نام نهاده‌اند و خاوندی ایشان را[۶۸۷] جهتِ آن بوده که والدهٔ ایشان از سادات و خاوندزاده‌های ترمذ[۶۸۸] بوده‌اند.

۱۰۵ / حضرت خواجهٔ ما را ـ قدس‌سرّه‌العزیز ـ دو همشیره بود از ایشان خُرد. هر دو مستجاب‌الدعوة و ولیّه بوده‌اند. از هر یک کرامات و خوارقِ عادات بسیار منقول[۶۸۹] است و از جملهٔ کراماتی که از همشیرهٔ آن حضرت واقع است آن است که در حین نزع همشیرهٔ خُرد در وقتی که روح مفارقت کرده روی ایشان را پوشیده‌اند. ایشان سر به سجده نهاده گفته‌اند: خداوندا او از من خُرد است، او می‌رود، من زنده باشم، مرا تحمّل آن نیست اوّل مرا بر. آنگاه او را ـ فی‌الحال در ایشان اثرِ حیات ظاهر شده در حرکت آمده چشم گشاده‌اند و از آن مرض نیک شده و همشیرهٔ کلان ایشان نقل کرده‌اند و بعد از یک ماه [86] ایشان نیز نقل کرده‌اند و هر دو در یک قبر مدفون‌اند.

۱۰۶ / دیگر[۶۹۰] از جملهٔ خوارق عاداتی که از همشیرهٔ خُرد ایشان منقول است آن است که در اوایل طلب و مشغولی شبی ایشان را داعیهٔ طواف مزار حضرت شیخ بزرگوار شیخ ابوبکر قفّال شاشی شده. از درِ مزار که درآمده‌اند دیده‌اند که شخصی در سر راه ایشان ایستاده؛[۶۹۱] توقف نموده‌اند. آن شخص دُور نمی‌شده. آخر عورتی که همراه ایشان بوده پیشتر رفته گفته که حضرت بیجکا به مزار می‌روند از راه دور شوید. او گفته که من فلان کسم و قبر فلان کس در جوار من واقع است و او را عذاب بسیار می‌کنند و من به‌جهت او در تشویشم، به بیجکا[۶۹۲] بگویید که عنایت کرده به ایشان[۶۹۳] بگویند که مرا ازین

تشویش خلاص بکنند. ایشان قبول کرده‌اند و او از سر راه غایب شده. طوافِ مزار کرده گشته‌اند [۶۹۴] و از کمال شغل و استغراقی که داشته‌اند التماس آن شخص از ضمیر ایشان محو شده. [۶۹۵] صباح که حضرت ایشان آمده‌اند گفته‌اند که شب به مزار می‌رفتید فلان کس از شما چه التماس کرده بود؟ آن زمان متذکر شده عرضِ التماس او کرده‌اند. به‌عنایت و التفات خاطر شریف حضرت ایشان آن تشویش و عذاب معلوم شده که ازآن شخص رفع شده و نجات یافته. [۶۹۶]

۱۰۷ / نقل کردند: [۶۹۷] یکی از فرزندان ایشان که [87] شبی پیش حضرت ایشان رفته بودند. عجوزه‌ای که در خدمت ایشان می‌بود در خانه تنها مانده بود. از جملهٔ ملازمان شخصی را دغدغهٔ او شده در آن خانه می‌خواسته درآید و قصدِ او کند؛ [۶۹۸] و من در خانه‌ای ـ که مقابل آن خانه بود ـ تکیه کرده بودم؛ واقف شدم [۶۹۹] و آن شخص را [۷۰۰] دشنام کرده و از خانه [۷۰۱] بدر کردم و ایشان در آن نیم شب به تعجیل تمام از پیش حضرت ایشان آمده گفتند که اینها را می‌باید با یکدیگر عقد کرد تا در فسق و فجور نیفتد و همان زمان آن عورت را به آن کس عقد کرده دادند.

۱۰۸ / نقل کرد [۷۰۲] یکی از ملازمان که روزی امیر سلطان در موضع سیستان که در کنار چول دیزق است با هفت هزار کس به امیر مزید که با سی کس [۷۰۳] بر سر تاشکند می‌رفته مقابله شده بوده‌اند و هم بر امیر سلطان غالب شده می‌خواسته که فرار نماید. در آن حین حضرت بیجکای خُرد در تاشکند در خانه تنها [۷۰۴] نشسته بوده‌اند. عورتی که در ملازمت ایشان می‌بوده در بیرون خانه بوده می‌گفته که آواز ایشان آمد که هی امیر سلطان اگر برمی‌گردی می‌زنم که سرت می‌پرد. او را تعجبی شده که با که این عتاب می‌کنند. و آنچنان بوده که امیر سلطان که در مقام فرار شده آنجا بر ایشان ظاهر شده عتاب کرده او را قوتی بخشیده‌اند که به هفت هزار کس [88] به [۷۰۵] سی‌هزار کس غالب آمده [۷۰۶] و خراب ساخته و امیر مزید گریخته و به سمرقند آمده و بسیاری از لشکر او کُشته شده و مردم تاشکند از آن بلیّه خلاص شده‌اند [۷۰۷].

و هر یک همشیره‌های حضرت ایشان را پسران و دختران بودند که نسبت [۷۰۸] کرده بودند. به مقتضای شباب بعضی چیزها از ایشان واقع شده که سبب غضب حضرت

ایشان شده. هر چند همشیره‌های حضرت[۷۰۹] ایشان گفته‌اند که اینها را لت کنید نکرده‌اند و دو فرزند ایشان به غضب آن حضرت نقل کرده‌اند و یکی را که لت کرده بودند زنده ماند. فرزند همشیرهٔ کلان را خوجه عبدالکریم نام بود. در آن زمان به‌آن حضرت خَلقاً و خُلقاً کسی مثل او مشابه نبوده و در سن بیست و دو سالگی نقل کرده‌اند و در حین مرض از آن حضرت التماس طریقهٔ حضرت خوجگان ـ علیهم‌الرحمة و الرضوان ـ کرده و داخل طریقهٔ آن بزرگواران[۷۱۰] شده و در زمان نزع اضطراب می‌کرده که حضرت خوجه بهاءالدین آمدند و مرا خیزانیدند. حضرت ایشان بسیار متألم شده‌اند و فرموده‌اند که ما این‌چنین هم نخواسته بودیم فایده نکرد و پسر او هم در بیست و دو سالگی نقل کرد.[۷۱۱] تیری گذرا واقع شده. نعوذ بالله.

۱۰۹ / و از حضرت ایشان منقول است که می‌گفته‌اند که هرچگاه که من به خود[۷۱۲] رجوع می‌کنم فرزند عبدالکریم را [89] حاضر در[۷۱۳] خود می‌یابم. غالباً او نیز همچنین حالی دارد. جوانی در غایت قبول بوده و فرزند همشیرهٔ خُرد، بعد اندک فرصتی در شیو گلو ریشِ طاعون برآورده مریض شد. و در حین نزع از غایت الم که آن حضرت را شُده نتوانستن نشستن. بیرون آمده‌اند و والدهٔ ایشان به تلقین کلمهٔ شهادت کرده‌اند و روی و چشم ایشان پوشیده‌اند و برخاسته و بر روی جای نماز رفته به نماز مشغول شده‌اند و با وجود آنکه همشیره‌های حضرت ایشان به‌جزم و یقین دانسته‌اند که فرزندان از بار خاطر آن حضرت رفتند از کمال اعتقاد و اخلاص و ارادتی که داشتند به حضرت ایشان قولاً و فعلاً از هیچ یک چیزی واقع نشد که مبنی از شکایت بوده باشد. هر دو از اوتاد بودند.

۱۱۰ / و مخدوم زادگان حضرت خوجه محمد عبدالله خواجه کلان و حضرت خواجه محمد یحیی خواجه خُرد به مرتبهٔ کمال رسیده بودند و مستجاب‌الدعوة بودند، بلکه از ارباب تمکین و خوارق عادات از هر یک ظاهر است و مبیّن. شَبی حضرت ایشان در شکر قشلاق ـ که یکی از منازل آن حضرت بُود ـ تشریف داشتند و امیر ترخان به ملازمت آمده پیش حضرت ایشان[۷۱۴] نشسته [90] بودند. فقیر در خدمت مشغول بودم، حضرت ایشان تعریف خواجه کلان[۷۱۵] بسیار می‌کردند و توصیف آن جناب به صفات

ظاهری و باطنی نمودند و فرمودند که حالا در ربع مسکون این نوع فرزندی [کم]کسی را باشد. و نیز فرمودند که مرا به نسبت این فرزند خود هیچ آرزویی نمانده است غیر آنکه در خلوت حضرت شیخ عمر باغستانی یک چلّه نشیند و خدمت طبخ او را[۷۱۶] من می‌کرده باشم. فقیر گفتم: در علم ظاهری و دانشمندی چنان‌اند که دانشمند[ی] مولانا احمد نام از تبریز آمده بوده. او می‌گفت که من به همهٔ ممالک رسیده‌ام و به همهٔ دانشمندان و اهالی و افاضل مصاحبت کرده‌ام؛ به‌طریقهٔ حضرت خواجه کلان کسی ندیده‌ام. ایشان در آن مقدار فرصت که موالی سه یا چهار خط مطالعه کنند یک صفحهٔ منصّف مقرمد مطالعه می‌کنند و جُزو را بر زمین می‌گذارند و مجموع حاصل[۷۱۷] تقریر می‌کنند و هر شبهه و اعتراضی که وارد است می‌کنند. حضرت ایشان متبسّم شده فرمودند: آن همه که می‌بینی از آنِ من است.

۱۱۱ / منقول است از مولانا خُرد شهر سبزی ـ که یکی از موالی مقرر سمرقند بودند[۷۱۸] ـ می‌فرمودند که در اوانِ تحصیل ملازمتِ درسِ جناب خوجه ابوالقاسم شیخ‌ابواللیثی ـ که یکی از مشاهیر عالم و نادرهٔ [91] بنی‌آدم بودند ـ می‌کردیم. معلوم می‌شد درسی که می‌فرمودند مطالعه نمی‌کرده‌اند.[۷۱۹] و برین مدتی گذشت. فقیر را به ملازمان ایشان خصوصیتی بوده[۷۲۰] گستاخی کرده سبب مطالعه ناکردن پرسیدم. فرمودند که چون پُرسیدی بگویم؛ جهت آن است که درین اوقات به ملازمت حضرت خواجه کلان[۷۲۱] رسیده می‌شود و گفت و گوی علمی بسیار[۷۲۲] می‌شود. جناب ایشان به تقریب آیتی از تفاسیر مثل *تفسیر کبیر* و *تفسیر قاضی* و *کشّاف* و *مدارک* و غیره آن مقدار سخن می‌کنند که[۷۲۳] عاجز می‌شویم؛ به واسطه آن درین ایام همهٔ مطالعه‌ها را گذاشته به مطالعهٔ تفاسیر مشغولی می‌کنیم که در مجلس ایشان عاجز[۷۲۴] نباشیم. و نیز فرمودند که ما و خویشانِ[۷۲۵] ما مثل جناب[۷۲۶] خوجه عبدالواحد و خوجه عبداللطیف و خوجه خاوند و غیر هم که در مجلس[۷۲۷] حاضریم گاهی گفت و گوی علمی به علم عربیّت می‌کشد. به یکدیگر نظر می‌کنیم که این خود فنِ ماست. در اینجا دَمی می‌زنیم. جناب ایشان در آن فن سخن و حکایت می‌گفتند[۷۲۸] که ماها را خجالتی می‌شد[۷۲۹] از دانشهای خود. برین قرار می‌یافت[۷۳۰] که این ورای طریق مطالعه و طور عقل است. غیر آنکه از مبدأ فایض شود چیز دیگر نمی‌تواند بود.

۱۱۲ / و نیز منقول است لُغاتِ قبایلِ عرب چنان معلومِ جناب ایشان بود که اگر عربی پیش ایشان آمدی و گفتی که من از آن قبیله‌ام، ایشان [92] می‌فرمودند که تو از آن قبیله نیستی بلکه از آن قبیلهٔ دیگری، چرا که لُغتِ تو موافقِ لُغتِ آن قبیله است. او معترف می‌شد، چنانکه واقع شد که چند نوبت اعراب آمدند و گفتند که ما از آن قبیله‌ایم. ایشان فرمودند که شما از قبیلهٔ دیگرید. معترف شدند و گفتند این غیر از کرامات چیز دیگر نمی‌تواند بود.

۱۱۳ / نقل است که روزی موالی[۷۳۱] به حجرهٔ آن حضرت درآمده بودند. حضرت ایشان کتابی را گشاده فرمودند: شب تا به سحر مطالعه می‌کردیم[۷۳۲] ولیکن[۷۳۳] این سخن را ندانستیم و عبارت را خواندند. هرکس را آنچه به‌خاطر رسید گفتند و در حیّز قبول نیفتاد و آن شبهه که شده بُود آنچنان ماند. کتاب را پوشیده در پیشِ خود گذاشته‌اند. بعد از زمانی حضرت[۷۳۴] خوجه کلان درآمدند. حضرت ایشان فرمودند که پیشِ خوجه نیز آن عبارت[۷۳۵] را خوانیم.[۷۳۶] همین که عبارت را خواندند. خوجه گفتند این سخن مبتنی بر قصّه‌ای است و آن قصّه به عرض رسانیده‌اند. آن شبهه به‌کلّی رفع شد. بعد از ساعتی موالی برخاستند و خوجه نیز بیرون آمدند. خدمت مُلّا محمد قاضی پیش ایشان مانده،[۷۳۷] آن حضرت گفته‌اند که این چنین فرزند کم کس راست و کم کسی را بوده است.

۱۱۴ / خدمت مولانا میرکلان[۷۳۸] که مرد دانشمند بود و بسیاری از اعزّه را دریافته و ملازمت کرده بود و اعلم علمای زمان خود بود[93] در سمرقند می‌گفته که من حضرت ایشان را یعنی خوجه احرار را[۷۳۹] ملازمت نکرده‌ام اما سبب اعتقاد من به آن حضرت چند چیز است. از آنها یکی فرزندی جناب خوجه کلان است که این چنین فرزند نمی‌باشد کسی را مگر قطبی را.

۱۱۵ / منقول است[۷۴۰] از خدمت مولانا ابوالحسن مجرّد که یکی از تلامذهٔ جناب خوجه کلان بودند و صحیح امام بُخاری و غیره پیش گذرانیده بودند. خدمت[۷۴۱] ایشان گفته‌اند که در زمانی که[۷۴۲] که نفس اخیر ایشان منقطع شد[۷۴۳] و روی مبارک ایشان پوشیده بودیم. یکی از فرزندان ایشان نعره زد.[۷۴۴] ایشان در حرکت آمدند. روی مبارک ایشان

گشادیم. فرمودند که مرا از خواب که بیدار ساخت؟[۷۴۵] در آن حال مرا فرمودند: حدیثی ازین کتاب خوانید. یک نوبت گشادم[۷۴۶] قصهٔ معراج بدر[۷۴۷] آمد. به ملاحظهٔ آنکه[۷۴۸] خاطر شریف ملول نشود، پوشیدم.[۷۴۹] باز گشادم، همان حدیث گشاده شد. بار سیم گشادم همان حدیث گشاده شد. بعده[۷۵۰] حدیث را خواندم. از غایت المی که داشتم اعرابی را غلط خواندم. به‌طرف فقیر تیز نظر کرده سر مبارک را جنبانیده به‌رحمت حق رفتند ـ رحمهم‌الله ـ. در نظر این فقیر در اواخر حیات که رحلت فرمودند تمام مصوّر به‌صورت حضرت ایشان ـ قدس سره‌العزیز ـ [94] می‌نمودند.

۱۱۶ / همان شبی که جناب خواجه کلان نقل کردند خواب دیده شد که اجتماع عظیمی است و همهٔ مردم عزیز حاضرند. در بالاخانهٔ گنبدی که همهٔ سقف و دیوارهای او کاشی چینی ابلق بوده جماعتی نشسته بودند. همه به‌صورت سپاهیان شمشیرها بسته و دست بر شمشیرها داشتند.[۷۵۱] و فقیر در صُفّه‌ای[۷۵۲] که پیش از صفِ اخیر بُود نشسته بودم. از یکی پُرسیدم که این چه اجتماع است؟ گفت: قطب از عالم رفت و یکی را قطب می‌خواهند بردارند اما در آنجا قطبیّت بر کسی قرار نگرفت.

۱۱۷ / از جمله کرامات آن جناب آن است که میرزا بایسنغر ـ که پسر میرزا سلطان محمود بود ـ بعد از پادشاهی پدر پادشاهی سمرقند به او قرار گرفت و برادری خُردتر از خود داشت[۷۵۳] میرزا سلطان علی نام و او در ولایت اوراتیبا ـ که از توابع سمرقند است ـ بود[۷۵۴] و امرای میرزا سلطان احمدی که ملازمِ میرزا بایسنغر بودند مثل امیر درویش محمد ترخان و غیره از امرای حصاری که ملازم میرزا بایسنغر بودند مثل امیر شیخ عبدالله برلاس و غیره در کوفت شده به میرزا بایسنغر مخالفت کردند و امرای میرزا را با میرزا بایسنغر گرفتند و میرزا سلطان علی را آورده پادشاه برداشتند و میرزا بایسنغر را [95] به نگاهبانان سپرده در مقام محافظت گشتند بلکه در خیال تلف شدند. چنانکه کوک سرا نام مقامی بود در ارک سمرقند که معهود از برای همین نوع معامله به‌پادشاهان بود، آنجا بُرده بودند. میرزا بایسنغر[۷۵۵] را به جانب خوجه کلان اعتقاد و اخلاص چنانچه می‌باید بود. در آن حال به جانب خوجه کلان[۷۵۶] متوجه شده استمداد[۷۵۷] طلب نموده. چون خبر میرزا به این نوع به ایشان رسیده[۷۵۸] در مقام حمایت و تخلیص او

گشته‌اند و به‌یکی از محبّان و مخلصان خود که سیّد بزاز[۷۵۹] می‌گفتند ـ که از اولاد مطّهر قاری خوارزمی[۷۶۰] بودند ـ به او[۷۶۱] گفته‌اند که در خانهٔ شما میهمانی خواهدآمد، حاضر باشید. در آن وقت[۷۶۲] میرزا را قوتی حاصل شده و پاسبانان را غفلتی[۷۶۳] شده که میرزا را از چنان مقامی که خلاصی از آن[۷۶۴] از محالاتِ عقلی است[۷۶۵] نجات یافته بیرون آمده با وجود صغر سن به دیوار فصیل ارک رسیده از آنجا فرود آمده با یک ملازم به فصیل شهر آمده؛ از آنجا نیز فرود آمده[۷۶۶] به محلهٔ خواجه کفشی ـ که حالا محلهٔ خواجه می‌گویند که منزل شریف خوجه آنجاست ـ در آن شب راست به خانهٔ سیّد بزاز آمده[۷۶۷] و سیّدزاده همان ساعت به عرض ایشان رسانیده، ایشان آمده میرزا را دیده‌اند[۷۶۸] و به سیّد بزاز[۷۶۹] گفته‌اند که میرزا را گرفته در آن شب به‌باغ خود برند[۷۷۰] تا بالفعل[۷۷۱] شهرتی نکند. در شهر صباح [96] شهرتی[۷۷۲] و غوغایی شده که میرزا بایسنغر غایب شده‌اند،[۷۷۳] اما هیچکس را باور نیامده و همهٔ مردم[۷۷۴] جزم کرده‌اند که میرزا را تلف کرده‌اند. چون می‌دانستند که از چنان جایی خلاصی از محالات است.[۷۷۵] روز دیگر معلوم همه[۷۷۶] شده که میرزا در منزل خوجه‌اند و همهٔ امرا و اکابر مثل امیراحمد حاجی[۷۷۷] و خوجه ابوالمکارم و غیرهم به محلّه رفته[۷۷۸] میرزا را دیده‌اند و همهٔ خلق[۷۷۹] از پیر و جوان و خُرد و کلان شهر[۷۸۰] آمده میرزا را گرفته به‌جانب شهر روان شده‌اند و هجوم و غوغای عام شده. میرزا سلطان علی و امرای شهر مثل درویش محمد ترخان و غیره در ارک شهر محبوس گشته‌اند. روز دیگر ارک شهر را گرفتند بعضی از امرا گریخته بدر رفته‌اند و امیر درویش محمد ترخان گرفتار شده‌اند و میرزا سلطان علی نیز گرفتار شده.[۷۸۱] درویش محمد ترخان را کشته‌اند[۷۸۲] و میرزا سلطان علی را حال میرزا بایسنغر واقع شده، بالآخره به میل کشیدن قرار یافت. میل کشیدند. جناب مخدوم‌زادهٔ خرد خوجه محمد یحیی خاطر به جانب او مصروف داشتند. در چشم او[۷۸۳] کحل بینایی گشت که میل[۷۸۴] هیچ تأثیر نکرد. شب دیگر او گریخته به خانهٔ ایشان آمد و از آنجا به جانب بخارا رفت. آن همه تعصبات که میان آن دو مخدوم‌زاده واقع شد منشأ همین شد [97] به آنجاها کشید که هر دو مخدوم‌زاده به درجهٔ شهادت رسیدند.

۱۱۸ / در سال چهارم بعد از تعصبّات و معارضات که میان این دو مخدوم‌زاده واقع شد

فقیر خوابی دیدم. آنچنان دیده شد که طاق است در غایت بلندی و حضرت ایشان ـقدس سره العزیزـ بر اسب[۷۸۵] کمیتی نهایت خوبی سوارند و در بیرون طاق بر بالای خره که مقابل طاق است عنان کشیده متوجهند و عنان اسب[۷۸۶] را از طرف سواری من گرفته‌ام و از طرف دیگر ملاّشهاب ـکه یکی از مقبولان بودند ـ. و در مقابلهٔ آن طاق پُشته‌ای بود به بلندی آن طاق و مابین آن[۷۸۷] طاق و پشته زمینی بود مسطّح،[۷۸۸] به یک بار بر سر بلندی دو آتش درگرفت مقابل یکدیگر، یکی بر جانبِ یمین و یکی بر جانبِ شمال و آواز جناب خواجه محمد یحیی آمدن گرفت[۷۸۹] که الله الله آنچه پیش از چهار سال می‌خواستند حالا واقع می‌شود. هرچند ایشان اضطراب کرده الله الله می‌گفتند حضرت ایشان همان نوع متوجّه بودند که[۷۹۰] سر مبارک فرو بُرده سر بالا نمی‌کردند و فقیر را اضطرابی بود از آنکه تا چه چیز[۷۹۱] واقع شده[۷۹۲] باشد که این همه فریاد می‌کنند. و تعجّب[۷۹۳] با وجود آن محبتی که ایشان را با خوجه خُرد است این همه فریاد و جزع را می‌شنوند و هیچ ملتفت نمی‌شوند[۷۹۴]. بالآخره عنان اسب را [98] به ملاّ شهاب گذاشته روان شدم[۷۹۵] و در دست فقیر چیزی نبود که با آن محاربه توان کردن.[۷۹۶] بر ته آن بلندی که رسیدم خواستم که چند سنگی[۷۹۷] در بغل اندازم. سنگ نیز پیدا نشد. به نصف آن بلندی که رسیدم دیدم که بر سر آن بلندی سفیدار[ی] عظیم بوده و قریب به سر آن درخت سه شاخ[۷۹۸] در پهلوی او دمیده[۷۹۹] و شخصی بر آن سه شاخ تکیه کرده نشسته بود که به یک‌بار آن سه[۸۰۰] شاخ کنده شد و آن کس با شاخها بر زمین افتاد. جزم کردم که آن شخص هلاک شد. دیدم که به طرف آتشی که بر جانب یمین بود روان[۸۰۱] شد و آتشی که بر جانبِ یسار بود مُرد و[۸۰۲] بر سر بلندی که رسیدم هر چند خدمت خوجه و دو فرزند ایشان را طلبیدم نیافتم. خوجه محمد امین را دیدم که برهنه ایستاده‌اند و جامه‌های ایشان نزدیک به ایشان است و جکمنی در کتف فقیر بوده ایشان را در درون آن جکمن گرفته جامه‌های ایشان را پوشانیدم و دو کس خرد دیگر از احفاد آن حضرت مانده بودند و آتش به جانب یمین همچنان می‌سوخت و به روشنی آن اینها دیده می‌شد[۸۰۳] و قایلی می‌گفت که این آتش برغم ما افروخته شده این نیز به‌زودی خواهد مُرد. آنچنان شد و تعبیر این خواب بعد از تنبیه به‌خاطر می‌آمد که چونکه هر یک از

مخدوم‌زاده‌ها مستجاب [۹۹] الدعوة بودند هر یک را در حین معارضه و تعصّب خواست و اراده متعلق به انعدام آن دیگر شده بوده باشد و دعای هر یک به اجابت مقرون گشته. و از چیزهایی که مؤید این نوع تعبیر است یکی آن است که خدمت مخدوم‌زادهٔ خُـرد می‌گفتند که الله الله آنچه[۸۰۴] پیش ازین چهار سالی می‌خواستند حالا واقع می‌شود. و یکی دیگر آنچه شیخ[۸۰۵] خلیل‌الله نقل می‌کردند از جانب مخدوم‌زادهٔ کلان که فـرزندِ کلانِ خواجه خُرد[۸۰۶] خوجه محمد زکریا نام داشتند و دامادِ حضرت[۸۰۷] خوجه کلان بودند. فرزند ایشان را بسیار آزرده بودند، بعد از استماع این قصّه جناب حـضرت[۸۰۸] خوجه کلان در غضب شده متوجه محلّه شدند. فقیر در ملازمت ایشان بودم. به خـانهٔ فرزند خود رسیده ایشان را به‌طرف شهر فرستادند و خود به مزار آن حضرت در پیش صفّه رسیده ایستاده گفتند که اگر سرهای ایشان را اوزبکان نبرند هر خاک و خاکستری که باشد برین صفّه خواهم ریخت و برگشتند و همان نوع[۸۰۹] واقع شـد کـه ایشـان و فرزندان ایشان به‌طریقهٔ امیرالمؤمنین حسین ـ رضی‌الله عنه ـ به درجهٔ علیای شهـادت مشرف شدند و همان طریق[۸۱۰] که آن قایل گـفته بـود کـه آن[۸۱۱] آتش بـر غـم مـا افروخته‌اند آن نیز به‌زودی خواهد مُرد، واقع شد. جناب خوجه کلان [۱۰۰] به طریقهٔ امیرالمؤمنین حسین رضی‌الله عنه به مرتبهٔ[۸۱۲] عظمای شهادت رسیدند. قدس‌الله تـعالی اسرارهم و طول لاخلافهم اعمارهم.

۱۱۹ / مولانا امیر احمد منجّم که از نسل سادات خوارزم بودند و از مشاهیر عالم[۸۱۳] و مصاحبت و مخالطت با اهل فقر داشتند و از اطوار درویشان بهرهٔ تمام حاصل کرده بودند و به ملازمت جناب خوجه کلان بسیار مشعوف بودند می‌فرمودند که جناب خوجه کلان در خلأ و مَلأ طریقِ اتباع سُنن مرعی می‌داشتند و رعایت آداب طریق با وجود مرتبهٔ تکمیل چنان می‌نمود که شمه‌ای سهل نمی‌انگاشتند و مجالس شریف برنهجی بود که هیچ کس را دنیا و مافیها به‌خاطر نمی‌گذشت و ما صدق کریمهٔ لَایَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْواً وَلَا تَاْثِیماً اِلَّا قِیلاً سَلَاماً سَلَاماً [۲۶/۵۶] بود و اگر سخن فرمودندی قال‌الله و قال رسول‌الله بودی و اگر سکوت نمودندی عالمی از برکات فیوض آن آسودی. کدام خارق عادات به این اطوار برابری کند و چه کرامات[۸۱۴] همسری کند؟

بیت

طریقتش همه پیشهٔ نیکوان غلط گفتم اخلاقِ پیغمبران

بیان احوال خوجه خُرد خوجه محمد یحیی

۱۲۰ / نقل کردند مولانا اسماعیل ثالث که روزی پیش حضرت [۱۰۱] ایشان درآمدم. پیشانی مبارک بر بالین نهاده بودند. به یک بار سر مبارک بالا کردند و فرمودند: بزرگ بنده‌ای است خوجه محمد یحیی.

۱۲۱ / یک باری حضرت ایشان در شاش بودند و خدمت خوجه محمد یحیی در سمرقند بودند.[۸۱۵] خبر آمد که خدمت خوجه به خراسان رفتند. حضرت ایشان را الم عظیم شده خدمت امیر عبدالاول و مولانا فضل‌الله را به ملازمت ایشان[۸۱۶] روان ساختند. فقیر در ملازمت بودم. سحری[۸۱۷] متوجه نشسته بودند، آهی[۸۱۸] کشیده گریان شدند به‌جهت مفارقت خوجه.[۸۱۹]

۱۲۲ / منقول است که از کمال محبت که[۸۲۰] ایشان به جناب خُرد[۸۲۱] داشتند محافظت ایشان می‌نمودند و همشیره‌زاده‌های مقبول خود را به غضب مقتول گردانیدند.[۸۲۲] چون معلوم شد که اختلاط ایشان سبب تفرقهٔ جناب خوجه خواهد شد.

بیت

صد هزاران جان و دل تاراج یافت تا محمد یک شبی معراج یافت

۱۲۳ / یکی از اصحاب آن حضرت را استاد احمد چرمگر می‌گفتند. کار او در طریقهٔ ذکر به درجه‌ای رسیده بود که مدتی برین نهج بود که شب را از روز نمی‌دانست. پسری داشت به جناب خوجه ملازم. معلوم شد که ملازمتِ او مناسب نیست و باعثِ[۸۲۳] تفرقه است. به سبب ترک ادب [102] پسر آن مسلمان غارت یافت و آن همه احوال او به تاراج رفت.

۱۲۴ / شاعری بود که او را صفایی می‌گفتند که از جمله ملازمین بود. روزی در ملازمت بوده، امعان نظری به جناب خواجه کرده، به ناگاه نظر مبارک حضرت ایشان برو افتاد، او را اضطرابی شده، به‌خانهٔ خود رفته بیمار شده و روز دیگرش مُرده. خبر نقلِ او که به

حضرت ایشان رسیده فرموده‌اند که او دیروز مُرده بود. بیت

صد هزاران سر زتن ببریده شُد　　　تا کلیم‌الله صاحب دیده شد[۸۲۴]

۱۲۵ / حضرت ایشان را محبت بسیار بود به خوجه محمد یحیی.[۸۲۵] از کمال محبت می‌خواستند که در دنیا و آخرت عزیز و مکرم باشند. پیشتر از واقعهٔ هایلهٔ خدمت خوجه عزیزی به خواب دیده که حضرت ایشان دامن مبارک برزده[۸۲۶] و به سرعت تمام می‌روند. از روی گستاخی[۸۲۷] پرسیده که بدین سرعت و اضطراب کجا می‌روند؟[۸۲۸] فرموده‌اند که می‌رویم که خوجه محمد یحیی را به درجهٔ شهادت برسانیم. آن عزیز به کسان معتمد خود گفته بوده. بعد از واقعهٔ خدمت خوجه کسانِ او آن خواب را به مردم گفته‌اند.[۸۲۹]

۱۲۶ / واقعهٔ هایلهٔ خواجه محمد یحیی و فرزندان ایشان:

آن چنان بود که روز جمعه بوده که میرزا سلطان علی از شهر سمرقند به در[۸۳۰] آمده به باغ [103] میدان پیش شاه بیک خان رفته. صباح شنبه خدمت خوجه مع فرزندان و اکابر شهر به دیدن خان از شهر برآمده رفتند. بعد از دیدن خان[۸۳۱] نگذاشته که خواجه‌ها و قاضی و اکابر به شهر درآیند و آنچه به‌خاطر داشت به اموال و اسباب ایشان کرد و خوجه‌ها را چند روز نگاه داشت و خوجه‌های خُرد را زاولی فرمودند.

نقل کرد حافظ عبدالعزیز تاشکندی در زمانی [که] زاولی بر پای خوجه محمد زکریا انداخته بودند، من از پیشِ شاه بیک خان به ملازمت خواجه یحیی[۸۳۲] آمدم. ایشان به‌جهت خوجه محمد زکریا بسیار متألم بودند. می‌گریستند و می‌گفتند که مرا جزم شده است که خان مایان را می‌کشد. هرچند من مبالغه کردم که من در میان ایشانم[۸۳۳] این نوع سخن در میان ایشانان[۸۳۴] نیست. خدمت خوجه فرمودند: من خبری دارم که از آن جهت این سخن می‌گویم. حضرت ایشان در خلوات قصّهٔ امیرالمؤمنین حسین[۸۳۵] بسیار می‌گفتند و می‌گریستند و من نیز می‌گریستم. سِرّ و حکمت آن این زمان بر من ظاهر شده و حکمت آنکه مرا یحیی و او را زکریا نام نهاده بودند[۸۳۶] و هم چنانکه حضرت یحیی و

زکریا شهید شده‌اند ـ صلوات‌الرحمن علیهما ـ [104] ما یان نیز همچنان شهید می‌شده‌ایم. و چنانکه حضرت امیرالمؤمنین حسین و اولاد ایشان ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ شهید شدند ما یان نیز شهید می‌شده‌ایم.[۸۳۷] بعد از چند روز خدمت خواجه را با اولاد و همشیره‌ها و اتباع اجازه کرد که به جانب خراسان بروند و اوزبیکی نیز همراه ساخت. روزی که فقیر به موضع سر پل به ملازمت خدمت خوجه رسیدم در صدد بار کردن و روان شدن بودند. فقیر را در مقام اجازه شدند. گفتم: امشب[۸۳۸] در ملازمت می‌باشم. فرمودند که شما را تاتکند به کسِ معتمد روانه سازیم. پیش از رسیدن به تاتکند جماعت اوزبکان از طرف شهر رسیدند[۸۳۹] و پیش گذشتند. آن بیرحمان خود[۸۴۰] به‌جهت قتل حضرت خواجه‌ها آمده بوده‌اند. به تاتکند که رسیدند یکی گریه‌کنان آمد که این جماعت به جهت[۸۴۱] این قصّه آمده بوده‌اند. فقیر او را گفتم که ایشان را خبر کن شاید فکری توانند کردن و فقیر در پیش می‌رفتم. خدمت خوجه مخدوم‌زاده‌ها را گفته‌اند: گریزید. مخدوم‌زاده‌ها[۸۴۲] اسبان خود را گذاشته پنهان شده‌اند. از تاتکند گذشته خواستند فرود آیند. اسبان ایشان را آوردند. آن اوزبیک که همراه بود بُنیاد تُندی کرد که خان مرا عتاب خواهد کرد که چه کردی که پسران خوجه ترسیده گریخته‌اند؟ من چه گویم؟ می‌باید ایشان را پیدا کرد. فقیر را گفتند: شما همراه او [105] بروید و ایشان را پیدا سازید. با آن شخص همراه رفتم، هر چند طلبیدم، نیافتیم، آمدم. باز تُندی بیشتری کرد. خدمت خوجه خود رفته مردم آن دیه را گفتند که پیدا ساخته بیارید. مخدوم‌زاده‌ها در جایی که پنهان بوده‌اند شنوده‌اند که به جهت ایشان به خوجه درشتی می‌کنند[۸۴۳]. بیرون آمده پیش ایشان نشسته‌اند و نماز پیشین بود که آن جماعت که آمده گذشته بودند برگشته آمدند. اوزبیکی که همراه بود پیشِ آنها رفت که بینم اینها چه کسانند. ساعتی با یکدیگر ایستادند و به یکبار بر سر کوچها تاختند و خواجه‌ها را جدا ساختند و در میان گرفتند و فرمودند که کوچها را بار کنید و به طرف دشت خوجه کاروزن روان شوید[۸۴۴] که حُکم این‌چنین است که به راه دشت بیارید. خدمت خوجه از ایشان التماس می‌کردند ـ قدس سرّه ـ که ما را به شمشیر قتل کنید. آن جماعت می‌گفته‌اند که چرا این چنین‌ها به‌خاطر می‌آرید؟ ما شما را به شهر می‌بریم. فقیر گفتم: به آنچه اهمّ است مشغولی نمایید بهتر باشد

و آنچه مقدور[۸۴۵] و مقرر است تغییر نخواهد یافت. ایشان به نصیحت فرزندان مشغول شده فرمودند: همان فرض کنید که چندگاه دیگر پاره‌ای از اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود را به‌همین قوی و خرسند دارید که ما[106] و شما را موافقت به حضرت امیرالمؤمنین حسین و اولاد ایشان ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ خواهد شد. ایشان در روز جمعه دهم ماه محرّم رفتند و مایان در هفدهم می‌رویم و نیز امشب شب جمعه است. بعده[۸۴۶] هر یک از مخدوم‌زاده‌ها به فقیر فرمودند که آنچه از دنیایی از ما باقی ماند اسقاط صلوة ما بکنید و خدمت خوجه چند نوبت فرمودند که یا من‌لک‌الدنیا و الآخرة ارحم لیس له‌الدنیا و الآخرة. و در اوقات نماز[۸۴۷] به جماعت گزارده می‌شد و می‌رفتند تا زمانی که ماه برآمد، کوچها را فرود آوردند و خوجه‌ها را جدا کردند و بُردند و چه گویم که در زمان جدا کردن چه گذشت. فقیر به موافقت ایشان روان گشتم. مرا منع و زجر[۸۴۸] کردند. هر چند تضرّع نمودم که مرا نیز به دولت شهادت رسانید. گفتند: حکم نیست. پاره‌ای راه رفتیم مرا نیز جدا کردند و خواجه‌ها را بُردند و مهم ایشان را ساخته. بعد از ساعتی آمدند معلوم همه شد که ایشان را شهید کرده‌اند و هیچ‌کس را مجال دم زدن نبود. از هر که اندک آوازی بر می‌آمد شمشیر بر سر بود که دَم مزن. تا زمانی که روز شد گفتند: مخصوصانِ خواجه از میان این جماعت برآیند که[۸۴۹] این جماعت را تاراج می‌کنیم. نُه کس بودند که از میان برآمده[۸۵۰] برکنار نشستند، دیگران را تاراج کردند و بعضی را اسیر کردند. و این [107] مردم در[۸۵۱] صحرا ماندند و هوا گرم شد و بعضی از نارسیدگان و کلانان نیز از تشنگی به مرتبهٔ هلاکت رسیدند و همان نوع واقعه‌ای که بر اهل بیت حضرت سیّد کاینات واقع شده بود برین جماعت نیز چنان واقع شد. و پرسیده شد که خواجه‌ها را دفن کنیم؟ گفتند: تا حکم نشود نمی‌توان و گفتند: زود خوجه محمد امین را از آب آمو بگذرانید و او را نیز حکم کُشتن بود. مایان گفتیم اگر آنچنان کنیم چراغ آن عزیز به تمام می‌میرد. روز دیگر بعد از غارت و تاراج آن جماعت برگشتند. خدمت خوجه محمد امین را با چندی از ملازمان بدان جانب که گفته بودند فرستادند[۸۵۲] و این جماعت باقی بدان حال به دیهی از دیهای تاتکند ادریس نام آمدند. بیگاه روز ساربانی که همراه بود آمده خبر کرد که در فلان صحرا خواجه‌ها شهید کرده‌اند. کس فرستاده در

همان دشت ایشان را دفن کردند به امانت[۸۵۳] به همان جامه‌های خون‌آلود. نقل کردند که گریبان کرتهٔ خواجه محمد زکریا پاره شده، یمکن که خواسته‌اند که به شرف غرات مشرف شوند.[۸۵۴] در مقام منازعت شده باشند با قاتل.[۸۵۵] بعد از چند روز با احوالی که نتوان گفت این جماعت[۸۵۶] به قرشی رفتند و تا مدت سه ماه خواجه‌ها در آن دشت مدفون بودند. بعد از سه ماه لطیفه‌ای واقع [108] شد که آن مردم از قرشی آمده خواجه‌ها را آورده در صُفّهٔ مزار فایض‌الانوار حضرت ایشان دفن کردند. قدس‌الله تعالی اسرارهم. بیت:

ای کاشکی ز روز ازل نابدیدمی تادرد و داغ روز جدایی ندیدمی

۱۲۷ / و از جملهٔ کرامات خواجهٔ خرد آن است که مولانا میر کلان طبیب نقل کرد که مرا نوبتی داعیهٔ طلب غلبه کرد. چنانچه به هیچ‌چیز توجهی نماند و یک نوع ذوقی و کیفیتی حاصل بود که در حیّز تقریر نمی‌گنجید. به‌ناگاه فتوری در آن نسبت واقع شد. هرچند خواسته شد که آن نسبت باز میسّر گردد، نشد. روزی ازین واقعه بسیار ملول و متألم شدم که علامت بدبختی وردّ است و از خود به کلّی مأیوس گشته دیوانه‌وار بر سر کو برآمده ایستاده بودم که جناب خواجه محمد یحیی سوار با جمعی پیدا شدند. بر ایشان سلام کردم و بعد از جواب سلام فرمودند که سوار نمی‌شوید؟ به جانبِ محله می‌آمدند. فقیر سوار شدم و همراه ایشان متوجه محلّه شدم. در راه عنایت نموده حرف گویان گویان متوجه فقیر شده فرمودند: ازین که شخصی نسبتی را که به او ناگاه حاصل شده باشد کم کند و نیابد از خود مأیوس نمی‌باید شد[۸۵۷] و این را علاماتِ ردّ نمی‌باید دانست، به‌واسطهٔ کم‌ورزشی و بی‌مداومتی است، باکی نیست. به مداومت [109] و نیاز و عجز[۸۵۸] پیش آوردن امید است که باز میسّر گردد. مشاهدهٔ این حال سبب زیادتی عقیدت شد.[۸۵۹]

۱۲۸ / نقل کرد عزیزی که یک‌بار در ملازمت جناب[۸۶۰] خوجهٔ خرد به قرشی رفته بودم و در آن سفر خدمت مولانا شیخ سعید محتسب همراه بودند در وقت مراجعت به سمرقند نیم‌شبی که محل سواری نبودسوار شده متوجه شد. فصل بهار بود. اتفاقاً باران گرفت و هوا سردی پیدا کرد و به غایت تاریک شد و بیراهه می‌رفتند و به سرعت بسیار تعب به

ملازمان رسید و هر کس از جهت تشویش به خود گفت و شنودی داشت که چه محل سواری بود؟ بعد از سواری بیراهه چرا باید رفت؟ بعضی می‌گفتند کـه شـاید دریـنجا حکمتی باشد ما نمی‌دانیم[۸۶۱]. و نیز هر زمان جناب خوجه می‌فرمودند:[۸۶۲] تیزتر رفته شود. صبح بود که بر سر دو راه رسیدند که یک راه به طرف آب آمو می‌رفت. جماعتی پیدا شدند که به طرف آب می‌رفتند. در زمان گذشتن آن جماعت زنی فریاد برآورد[۸۶۳] که مسلمانان به فریادِ منِ ضعیف برسید. حـضرت[۸۶۴] خـوجه آن مـردم را طـلبیدند. ضعیفه‌ای بوده حُرّالاصل[۸۶۵] به تهمت بندگی گرفته می‌برده‌اند و مولانا شیخ سعید او را می‌دانسته است. او را دیده به شخصی که در ملازمت [110] مولانا[۸۶۶] بود گواهی دادند که او حُرّالاصل[۸۶۷] است. آن ضعیفه را از آن مردم خلاص ساخته همراه خود[۸۶۸] بـه جانب شهر بردند.[۸۶۹] معلوم شد که در نیم شب روان شدن و بیراه آمدن و سرعت نمودن برای خلاصی آن ضعیفه بوده که اگر یک لحظه تأخیر شدی آن جماعت به طرف آب آمو رفته بودند و آن ضعیفه در قید بندگی به ناحق می‌ماند. مشاهدهٔ این[۸۷۰] سبب زیادتی عقیدهٔ آن مردم گشت.

۱۲۹ / ذکر بعضی اصحاب ایشان و بعضی سخنان که در خلال مجالس شریف مسموع این ضعیف بود.[۸۷۱]

از آن جمله اجل اصحاب حضرت ایشان مولانا نورالدین قاسم بودند. اتحـاد و فـنای مولانا قاسم در حضرت ایشان به مرتبه‌ای بود که اثنینیت نمانده بود تا که در حرمهای ایشان محرم بودند. وکیل مطلق عام بودند در جمیع اموال و اشیای ایشان و در عـقد و طلاق. چنانچه به نسبت یکی از حرمهای ایشان که به حضرت ایشـان گـاهی بی‌ادبی می‌کرده‌اند چنان واقع شد که مولانا قاسم او را[۸۷۲] طلاق داده‌اند. از غایت اتحّاد که به آن حضرت داشتند خود را فدای آن حضرت کردند. حافظ عبدالعزیز تاشکندی نقل کرد که آن زمان که خدمت مولانا قاسم خود را فدا کردند[۸۷۳] چنان بود که آن حضرت در حرم ماترید تشریف داشتند و مرض آن [111] حضرت بسیار صعب شده بود. فقیر از پیش حضرت[۸۷۴] برآمدم و حالتی بسیار پریشان داشتم. خدمت مولانا قاسم را دیدم

مراقبه نشسته‌اند. به‌خاطر من گذشت که چه محل مراقبه است؟ اگر می‌توانید مرض ایشان را برخود گیرید. بعد از فقیر پیش ایشان[۸۷۵] درآمدند و بعد از برآمدن فرمودند که حافظ! مرض ایشان را بر خود گرفتیم. بعد از درآمدن در پیش حضرت ایشان چنان بود که فقیر و خدمت مولانا نورالدین قاسم و مولانازاده درآمدیم. روی مبارک خود به طرف خدمت مولانا نورالدین قاسم کرده فرمودند: قاسم مرا خدمت بسیار کرده‌ای، من خود می‌روم شاید که فرزندان من قدر ترا ندانند[۸۷۶] و رعایت تو چنانکه می‌باید کرد[۸۷۷] نکنند. پاره‌ای از دنیایی ما قبول کن که محتاج ایشان نشوی که مرا تحمل آنکه[۸۷۸] کسان خود را محتاج کسی بینم نیست[۸۷۹]. خدمت مولانا گریان شده گفتند که مرا بعداز شما حیات بهرِ[۸۸۰] چه می‌باید. همان زمان متغیّر شدند. مایان گریان شده، ایشان به محلّه روان شدند[۸۸۱] و در حین روان شدن مایان را خیر بادِ عجبی کردند و این مؤید نقل[۸۸۲] حافظ عبدالعزیز است. به محلّه رفتند و مریض شدند. حضرت ایشان را صحت شد. بعد از دو سه روز خدمت مولانا نقل فرمودند. یکی از مخلصان که او را شیخ[۸۸۳] محمد دیولی می‌گفتند [112] و ضبط آن مواضع تعلق بدو داشت در همان دو سه روز از مایان آمده[۸۸۴] شکرانه طلبید که حضرت ایشان را صحت شد. ازو پرسیده شد که از کجا می‌گویی؟ گفت[۸۸۵] من خواب دیدم که قُرص آفتاب در زمین بوده است و به دست هر یک از مردم عالم طنابی بوده و[۸۸۶] به آن قرص متعلق بوده‌اند. چند نوبت این قرص میل به‌عروج کرده، پاره‌ای بالا رفت. هرگاه که او میل کرده بالا می‌رفت نفیر و فغان از خلق می‌برآمد و به این طنابها کشیده فرود می‌آوردند. آخرالامر بر زمین قرار گرفت. همان نوع که دیده بود واقع شد.

۱۳۰ / حکایت کردند مولانا عبدالله امام مدرسهٔ حضرت ایشان که وظیفهٔ من آن بود که سحر پگاه می‌خاستم و مطالعه می‌کردم و باز اندک خواب کرده برخاسته طهارت کرده آنچه در نماز تلاوت می‌کردم تکرار می‌کردم. به همان دستور به‌خواب رفته بودم که شخصی بر اسب ابلق که طول او یک جریب[۸۸۷] باشد بلندی آن مناسب آن سوار است و قریب پنج شش هزار کس در پیش و پس او می‌دوند و در میان زمین و آسمان چنان می‌روند که پایهای ایشان بر زمین نمی‌رسد. پارهٔ این مردم با او رفتند و آن سوار ازین همه

مردم گذشت و غایب شد. از یکی پرسیدم که آن سوار چه کس بود؟ گفت: خدمت مولانا قاسم بودند.[113] بیدار شده طهارت ساخته بودم که از محلّه کسی آمد که مولانا قاسم نقل فرمودند. قدس سرّه.

۱۳۱ / نقل کردند حافظ عبدالعزیز که در وقتی که حضرت ایشان جهتِ تعیّنِ مدفنِ خدمت مولانا قاسم به محوطه آمدند فرمودند: بر جانبِ شرقی خدمت مولانا محمدعلی تابادکانی قبر کنند. باز گفتند: قبرِ خوجه شیخ احمد پایانِ[۸۸۸] او می‌شود، شاید که فرزندان او را به‌خاطر چیزی می‌رسد.[۸۸۹] فرمودند: اگر پهلوی خدمت مولانا علی گذاریم به خاطرِ مردم آید[۸۹۰] که عامی‌ای را در پهلوی آنچنان دانشمندی دفن کردن چه معنی داشته باشد. اخلاق و اوصاف حمیده و گذشتگی او به مرتبه‌ای بود که چهل مثلِ مولانا علی را بار بود. فرمودند: درین عالم بزرگی و عظمت او را کسی ندانست، در آن عالم معلوم خواهند کرد؛ و گریان شدند و همهٔ موالی گریستند.

۱۳۲ /نقل کرد مخلص دیگر که در زمان نقل خدمت مولانا قاسم من حاضر بودم. حضرت ایشان گریه می‌کردند و می‌گفتند: قاسم من دیگر با که قهر و جنگ کنم؟

روزی حضرت ایشان به جایی می‌رفتند. خدمت مولانا قاسم همراه بودند. دو راه پیدا شد. حضرت فرمودند: به این راه می‌باید رفت، خدمت مولانا فرمودند: به این راه روید و مبالغه نمودند. حضرت فرمودند: من ترا بهتر از تو می‌دانم یا تو خود را به از من می‌دانی؟ خدمت[۸۹۱] مولانا [114] گفتند: شما مرا به ازمن می‌دانید. فرمودند:پس چه می‌گویی؟ و به آن راه روان شدند.

۱۳۳ / نقل کردند حافظ عبدالعزیز که بعد از نقلِ خدمت مولانا قاسم حضرت ایشان به قرشی رفتند و خدمت مولانا جعفر همراه بودند. صباحی پیش حضرت ایشان درآمدند و گفتند: من امشب خدمت مولانا قاسم را به خواب دیدم که من از طرف محلّه به ماترید می‌رفته‌ام. به لبِ آب بخارا که رسیدم خدمت مولانا از طرف ماترید پیدا شدند و بر اسب سفیدی[۸۹۲] سوارند و جامه‌های فاخر[۸۹۳] دارند. ازیشان پرسیدم گو[۸۹۴] چه حال دارید؟ گفتند: این است که می‌بینی، برو و به همهٔ اصحابِ ایشان[۸۹۵] مژده رسان که همه را حال چنین خواهد بود. حضرت ایشان بعد از عرض این واقعه گریستند و همهٔ اصحاب نیز گریان شدند[۸۹۶].

۱۳۴ / و هم حافظ نقل کردند که برادرِ خدمت مولانا عبدالغفور لاری می‌گفتند: در زمانی که خدمت مولانا قاسم به هرات تشریف آوردند در منزل خدمت مولانا عبدالرحمان جامی نزول فرموده بودند. با یکدیگر نشستند. خدمت مولانا عبدالرحمان در پیش خدمت مولانا نورالدین قاسم تمام گم شدند. اهل مجلس را حیرتی شد که هرگاه مرید را حالْ این،[۸۹۷] شیخ و مقتدای ایشان خود چه نوع کسی خواهند بُود و سبب عقیدهٔ بیشتر به حضرت ایشان شد.

۱۳۵ / و دیگر از اصحاب [115] خدمت مولانا جعفر بودند و ایشان به مرتبهٔ کمال رسیده بودند بلکه از اهل تمکین بودند.

۱۳۶ / منقول است که خدمت مولانا جعفر کدخدا شده‌اند. شب زفاف مردم ایشان را به خانهٔ ایشان آورده‌اند با آنکه جمیله و عفیفه و آراسته به کمال صفات حمیده بود. خدمت مولانا[۸۹۸] که به خانه درآمده‌اند مردمی که بوده‌اند برآمده‌اند و خدمت مولانا به نمازگزاردن مشغول شده‌اند. چون نماز گزارده‌اند برروی جای نماز نشسته‌اند[۸۹۹] تا زمانی که صبح دمیده. خدمت مولانا را خیلی شکلی نبوده. آن عزیزه گفته‌اند که غریب حالی که شما با وجود این جمال به‌طرف ما نظر نکردید؟ خدمت مولانا سوگند خورده گفته‌اند که بالله به‌خاطر من نیامدید، معذور فرمایید. آن عزیزه را اخلاص و اعتقاد نوع دیگر شده به خدمت مولانا.

۱۳۷ / و نیز منقول است که حضرت ایشان خدمت مولانا و جناب امیر عبدالاوّل را از مجلس می‌فرموده‌اند که برخیزید. مردم را توهم می‌شده که حضرت ایشان را با این دو عزیز خوش نیست. اما حضرت ایشان می‌فرموده‌اند: عجب حالی است، هرگاه که این دو عزیز به مجلس می‌آیند دو[۹۰۰] دست خود را بر دو طرف روی من می‌گذارند که به طرفِ کَسِ دیگر منگر. و این هرگز میسّر شود. به واسطهٔ آن گاهی [116] ایشان را[۹۰۱] از مجلس می‌باید برخیزاند.[۹۰۲]

۱۳۸ / و دیگر از اصحاب جناب امیرعبدالاوّل بودند و سیّد صحیح النسب و دانشمند. حضرت ایشان فرزند خود را به خانهٔ ایشان فرستادند و ایشان را[۹۰۳] داماد خود ساختند. و با وجود همه نسبتِ فقر و درویشی در ایشان غالب بود و به مرتبهٔ کمال رسیده بودند.

۱۳۹ / نقل کردند حافظ عبدالعزیز که بعد از انتقالِ حضرت ایشان میرزا سلطان احمد به طواف مزار آمدند. جناب خوجه یحیی از جانب امیر عبدالاوّل التماس نمودند که شما به طریق نصیحت به میرزا پیش آیید که طریق حضرت ایشان این بود. بعد از طواف و قرآن خواندن جناب امیرعبدالاوّل در مقام سخن کردن و نصیحت شدند. چنان سخن فرمودند که از حضرت ایشان شنوده می‌شد کانّه که حضرت ایشان‌اند و میرزا در گریه شده. هر زمان خود را جمع می‌ساخت. بعد از برخاستن میرزا گفته‌اند که جناب میر تمام به صورتِ حضرت ایشان برآمده بودند که مرا یقین می‌شد که حضرت ایشان‌اند که نشسته‌اند.

۱۴۰ / نقل کردند عزیزی که روزی خدمت مولانا میرعلی سرپلی که از مشایخ زمان خود سرآمد بودند به محلهٔ حضرت ایشان به‌طواف مزار آمده بودند. بعد از طواف به منزل شریف جناب امیر عبدالاوّل [117] رفتند. فقیر نیز در ملازمت بودم. بعد از ملاقات احضار ماحضر کردند. چنانچه خالی از تکلّفی نبود. درین حین خدمت مولانا میرعلی سخن از تَرکِ علایق کرده[۹۰۴] خطاب به جناب میر کرده گفتند: تَرکِ تکلّفات و علایق می‌باید کرد. جناب میر تواضع نموده فرمودند: نیک می‌فرمایید. باز خدمت مولانا تکرار کردند. جناب میر سکوت کردند. به مجرد سکوتِ میر در مولانا اضطرابی شد؛ برخاستند. جناب میر مشایعت کرده برگشتند و فرمودند: ایشان را مولانا علی سرپلی می‌گویند از اعیان تومان، سرپُل موضعی است [از] تاتکند[۹۰۵]. کسی ازیشان پرسید که از ترک علایق چه می‌خواهید؟ فقیر چه خیال کرده است و این بیت فرمود:

چیست دنیا از خدا غافل شدن　　　نی قماش و نقره و فرزند و زن

۱۴۱ / دیگر از اصحاب حضرت ایشان خدمت مولانا برهان‌الدین بودند و ایشان دانشمند و متقی و در طریقهٔ فقر به مرتبهٔ کمال رسیده بودند و به شرف همخانگی به حضرت ایشان مشرف بودند. چنانچه خانه‌ای که حضرت ایشان با اصحاب[۹۰۶] صحبت می‌داشتند در محوطهٔ مزار منسوب به مولاناست که حجرهٔ مولانا برهان‌الدین می‌گویند و از جمله مطاف است.

۱۴۲ / نقل است که خدمت مولانا به جناب خوجه فضل‌الله شیخ [118] ابولیثی مصاحبت و اختلاط بسیار داشته‌اند و مخصوص به خوجه بوده‌اند. بعد از ترک گفت و گوی مُلاّیی، اختیارِ طریق فقر کرده.[907] روزی اتفاق صُحبت جناب[908] خوجه فضل‌الله به صحبت خوجه که آمده‌اند فرزندان خوجه و غیرهم در ملازمت خوجه بوده‌اند. در آن اثنا خوجه به مولانا فرموده‌اند: شما ترکِ درس و افادهٔ علمی کرده‌اید و ملازمت حضرت ایشان ـ علیه‌الرحمه و الرضوان ـ اختیار کرده‌اید کیفیات و حالاتی که میسّر شما شده به ما اعلام فرمایید. هر چند مولانا[909] تواضع نموده‌اند خواجه مبالغه فرمودند. خدمت مولانا شخصی از کسان خود را به ولایت حصار فرستاده بوده‌اند و این معلوم خوجه بوده، فرموده‌اند که از حالِ او به ما چیزی گویید و مبالغه کرده‌اند. خدمت مولانا گفته‌اند: آن شخص فلان روز از آنجا بیرون آمده متوجه این‌جانب شده، فلان روز به فلان موضع رسیده و به فلان جا رسیده و به دروازهٔ شهر رسید و از دروازهٔ شهر درآمد و به فلان کو رسید و از آنجا گذشت و به در حویلی رسید و درآمد و به درِ خانه رسید و نام آن شخص[910] گرفته آواز داده‌اند. جواب گفته، آن شخص درآمده است. از مشاهدهٔ این حال مردمی که در آنجا[911] بوده‌اند کیفیت غریب شده و سبب زیادتی عقیده به حضرت ایشان گشته [119] و به مولانا عقیدهٔ تمام شده.

۱۴۳ / و دیگر [از] اصحاب و ملازمینِ حضرت ایشان مولانا حسین تُرک بودند و مولانا حسین مطایبات شیرین داشتند. گاهی که حضرت ایشان را قبضی بودی مطایبات می‌کردند و حضرت ایشان را منبسط می‌ساختند. بعد از نقلِ مولانا حسین در زمانی که فقیر تعزیت مولانا حسین[912] به حضرت ایشان رسانیدم اظهار الم کرده فرمودند که مردی بود که در زمانِ قبض سبب بَسطِ ما می‌شد او نیز رفت و او را[913] به ما نگذاشتند. و آب از چشم مبارک ایشان روان شد. فرمودند که من در سربالین بسی از مردم عزیز بوده‌ام برین وجه که او رفت هیچ کس ندیده‌ام. فرمودند: در زمانی که به آخر رسیده بود به طرفِ من دیده این مصراع خواند که:

دردمندان توییم از حالِ ما غافل مباش

او را غیبتی شد و مُدتی از خود غایب بود. بعد از زمانی که به حال خود آمد مرا پرسید که ایشان کجایند؟ یکی گفت: پیشِ شما نشسته‌اند. آن مصراع را خواند که:

دوست در خانه و ما گردِ جهان می‌گردیم

و به همین ختم شُد. بعد آن فرمودند که الحمدلله که ما خدمت این‌چنین مردم می‌کنیم.

۱۴۴ / روزی حضرت ایشان قبضی داشتند، فرمودند: فلان کس [120] دیرگاه بیمار بوده و ما عیادتِ او نکردیم. مولانا حسین گفتند: عجب چیزی است مایان را گاهی این نوع واقع می‌شود، بسیار به‌خاطر می‌رسد که باشد آن کس بمیرد تاما را این شرمندگی نباید کشید. حضرت ایشان تبسم فرمودند و قبضِ ایشان به بسط انجامید و گاهی بعضی اعمال خود را که در زمان تحصیل و بی‌قیدیها واقع شده بود پیش آن حضرت کشف می‌کرد و آن حضرت را منبسط می‌ساخت و حضرت این بیتها می‌خواندند:

پیداست حال مردم رند آنچنان که هست
خرّم کسی که فاش کند هر نهان که هست
میخواره داشت چیزی و ما را یقین که نیست
زاهد نداشت چیزی و ما را گمان که هست

۱۴۵ / یک بار حضرت ایشان از قرشی می‌آمدند. موالی همه همراه بودند جمعی از ترک‌زاده‌های خُرد سال به جمال از عقب آمده فرود آمدند و بر حضرت ایشان[۹۱۴] سلام کردند. حضرت در محفه بودند، عنایت کرده به هر یک دریافتند و فرمودند سوار شوید. پرسیدند کجا می‌رفتید؟[۹۱۵] گفتند: امیر عبدالعلی به سمرقند آمده‌اند به دیدن ایشان می‌رویم. تا خیلی راه به ایشان لطف نموده سخنان می‌فرمودند و می‌پرسیدند. فقیر از یشان اضطرابی فهم کرده گفتم: غالباً میرزاده‌ها در مقامِ اجازه خواستن‌اند. حضرت اجازه فرمودند و به ملاّ [121] حسین ترک فرمودند: ازین هیئتهای موزونِ اینها نفس را خوش می‌آید. اینک مولانا جعفرِ ما مرد عالم و در غایت صلاح است. نفس آدمی را به او هیچ میل نمی‌شود. مُلاّ حسین خندان گفت:[۹۱۶] هله مخدوما نفس نیز عقلی دارد چه گویان به ایشان میل کند. حضرت تبسّم فرمودند و منبسط گشتند.

۱۴۶ / حضرت ایشان می‌فرمودند: هیچ وقت ملاّ حسین در سفر خاطر مرا به خود مشغول

نکرده است.هر جا که می‌رسد از برای خود و اسب خود جای و پوشش و خوراک فکر کرده پیش من می‌آیند. یکی را برادر و یکی را خواهر و یکی را فرزند می‌خواند و همه خدمتِ او می‌کنند. بی‌ملالْ آدمی است، آدمی این چنین می‌باید. حضرت ایشان با این چنین کسی رند که گرفتارِ نام و ناموس نبود و به عیوب خود معترف بود بسیار خوش بودند خصوصاً وقتی که موفق به توبه و استغفار می‌شدند.

۱۴۷ / و از جمله اصحاب و ملازمینْ خدمت مولانا لطف‌الله بودند که همشیره‌زادهٔ مولانا برهان[۹۱۷] می‌شدند. و خدمت مولانا نیز مطایبات شیرین داشتند و سببِ بسط حضرت ایشان می‌شدند. روزی حضرت پرسیده‌اند که اگر تأهّل کنی چه نوع کسی اختیار خواهی کرد؟ گفته‌اند: سبز شیرینی. حضرت فرموده‌اند: غلط کرده‌ای، به اندک فرصتی شیرینیها [122] خواهد رفت و سبزیها خواهد ماند.

۱۴۸ / روزی پیشِ حضرت ایشان مذکور می‌شد که در هر ولایتی چه چیز نیکو[۹۱۸] می‌شود. حضرت از خدمت مُلاّ پرسیدند که در ولایتِ تو چه چیز نیک می‌شود؟ مُلاّ گفت: آدمی ولایتِ ما خوب می‌شود. و حضرت ایشان تبسّم کرده فرمودند: بدبخت تو درین حضرت[۹۱۹] خراب خواهی شدن.[۹۲۰] خدمت ملاّ بعد از فراغِ تحصیل و توفیقِ انابت و مشغولی به آنچه از آن حضرت مأمور بودند حفظ قرآن کردند و تلاوت بسیار می‌کردند و در حفظ نسبت سعی عظیم داشتند و عبادت بسیار می‌کردند. هر چند ماندگی بر ملاّ غالب شدی تهجد ازیشان فوت نمی‌شد و سحر پگاه[۹۲۱] برمی‌خاستند.

۱۴۹ / نقل کرد عزیزی که مرا تردّد بود در نماز تهجد که قرأت کردن[۹۲۲] بلند افضل باشد یا پست؟ روزی به ملازمت ملاّ از شهر به محلّه می‌رفتیم؛ این در خاطر غلبه کرد که از خدمت مولانا سؤال بکنم. ناگاه خدمت مولانا متوجه فقیر شده گفتند: مخدوما در نماز تهجد قرأت بلند کردن اولیتر[۹۲۳] است زیرا که تابع نماز خفتن است و مقرر است[۹۲۴] که قرأت در نماز خفتن بلند می‌باید کرد.

۱۵۰ / حضرت ایشان ـ قدس‌الله سره‌العزیز ـ و اصحابِ ایشان [123] ـ رَوح‌الله ارواحهم ـ ما صدقِ حدیث شریف حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و آله و اصحاب وسلم ـ اند

که: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم.

۱۵۱ / روزی به حجرهٔ ایشان درآمدم. در پیش ایشان یکی از خُردان بود. فرمودند: پیش موالی رویم؛ و بیرون آمدند. در راه فقیر گفتم: من از دو جهت بسیار متألم‌ام. طریق ایشان آن بود که امر غریبی که به سمع شریف ایشان می‌رسید لب بالای خود را مـی‌گزیدند. آنچنان کردند و پـرسیدند کـه از چـه جـهت؟ گـفتم: یکـی از جـهت بی‌حـافظگی و بی‌استطاعتی خود که مرا آن قوّت و حالت نیست که آنچه از شما واقع می‌شود و بر زبان مبارک شما می‌گذرد در مجالس و سواریها همه را حفظ کرده و به همان ترتیب توانم نوشت و دیگر از جهت بی‌پروایی مردمی که این قوّت و حالت دارند و درین بـاب مسـاهله می‌کنند. حضرت ایشان فرمودند که ملاّیانِ ما عالی‌جناب‌اند. این چیزها که از ما صادر می‌شود پیش ایشان عظمتی و قدری ندارد «آب در خانه تیره می‌باشد» گفته‌اند، اگر هیچ چیز را ننوشتندی قصّهٔ خوجه مولانا را خود می‌شد نوشتن. درین سخن بودند که نزدیک به درِ محوطه [124] رسیدند و موالی خبر یافته و به استقبال ایشان بیرون آمدند. به‌فقیر اشارت فرمودند که سکوت کن؛ و نیز فرمودند که صاحبِ *کشف‌المحجوب* از عزیزی شنوده که در ولایت ما این مقدار عدد جوز به یک علی می‌فروشند. او این سخن را نوشته است. بنابراین آنچه دیده شده بود و شنوده شده به قدر وسع نـوشته شـد و می‌شود.

۱۵۲ / حضرت ایشان ـ قدس سرّه‌العزیز ـ می‌فرمودند: حضرت شیخ نورالدین بصیر قطب بودند. در حین تعداد اسامی اقطابی که پیش از ایشان بوده مـی‌گفته‌انـد: قـطب سیزدهم برادرم عبدالله مانک و قطب چهاردهم[۹۲۵] عبدالله مانک و این لفـظِ اخـیر را حضرت ایشان تکرار می‌فرموده‌اند. گوییا غرض از تکرار تنبیه بر قطبیت خود بـوده است و نیز این بیت می‌خواندند:

بهتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

۱۵۳ / و نیز می‌فرمودند که[۹۲۶] حضرت شیخ نورالدین بصیر را نسبت ارادت به حضرت شیخ زین‌الدین کوی عارفانی بوده و حضرت شیخ نورالدین اکمه بوده‌اند یعنی حدقهٔ

چشم نداشته‌اند. همین ابرو بوده. بعد از تولّدْ والدهٔ ایشان را [125] به‌خاطر رسید که از امور دنیوی خود هیچ کاری ازو بر نمی‌آید او را[۹۲۷] به قدم صاحبدلی[۹۲۸] رسانم که او را به امور و اعمال اخروی دلالت نماید و شیخ نورالدین را پیش شیخ زین‌الدین کوی عارفی گرفته رفته‌اند. ایشان که شیخ نورالدین را دیده‌اند فرموده‌اند حضرت حق سبحانه گنجی در ویرانه نهاده است و آفتابهٔ طهارت خود را[۹۲۹] بدیشان سپرده‌اند. مدتی آبِ طهارت و آفتابهٔ طهارت شیخ زین‌الدین می‌داده‌اند. شبی ایشان بر در صومعهٔ شیخ زین‌الدین تکیه کرده بودند و برف بسیار بر بالای ایشان باریده بوده که حضرت شیخ بیرون آمده‌اند، دانسته‌اند که شیخ نورالدین‌اند و ایشان نیز متنبّه شده برخاسته‌اند. شیخ گفته‌اند: فرزند کار خود[۹۳۰] تمام شد، امروز[۹۳۱] هر چه آید از آنِ تو.[۹۳۲] اتفاقاً آن روز شخصی شتری[۹۳۴] آورده. آن شتر[۹۳۵] را به ایشان داده گفته‌اند: شما و مادرِ شما سوار شوید و به سمرقند روید و هر جا که این شُتر خفتد منزل سازید.[۹۳۶] به اشارت شیخ همچنان کرده‌اند.

۱۵۴ / نقل است که ایشان را پسری بوده بسی دانشمند و نیازمند. اوصاف شیخ برهان‌الدین قلج بسیار شنوده‌اند.[۹۳۷] میل زیارت ایشان کرده. از حضرت والد خود [126] استجازه کرده که به شرف ملازمت ایشان نیز مشرّف شوند. حضرت والد ایشان گفته‌اند: او مردِ تُند است و شما مردم دانشمندید، ناگاه چیزی واقع نشود که سبب تشویش شما شود و شما در تشویش شوید.[۹۳۸] ایشان مبالغه نموده‌اند. به ضرورت اجازه فرموده‌اند. روزی که به شرف ملازمت ایشان مشرف شده‌اند حضرت شیخ به جهت احضار ماحضری به خانه رفته. کتابی بوده از شیخ[۹۳۹] آن را گرفته دیده‌اند و بر غلطی یا سهوی که در آن کتاب واقع بوده مطلع شده به ناخن خود[۹۴۰] خطّی کشیده‌اند.[۹۴۱] شیخ بیرون آمده آن خط را دیده‌اند و متغیّر شده. در حال پسر شیخ نورالدین[۹۴۲] مُرده‌اند و حضرت شیخ نورالدین را برین معنی اطلاعی شده.[۹۴۳] همهٔ مویهای مبارک ایشان بر اعضای ایشان راست ایستاده؛ گفته‌اند: برادرم برهان‌الدین کار خود را کرد. همان زمان شیخ برهان‌الدین نیز نقل کرده‌اند و تابوت هر دو را به یک بار بدر آورده‌اند.

۱۵۵ / منقول است که روز اجتماع که هر سال در خانقاه حضرت شیخ نورالدین می‌شده

بعضی مردم اوباش و مست نیز در می‌آمده‌اند. اصحاب به عرض ایشان رسانیده‌اند که درآمدن این [127] نوع مردم مناسب جناب شما نیست. ایشان فرموده‌اند که منع فرمایید. باز که محل اجتماع شده و صحبت،[۹۴۴] حضرت شیخ را وجد غالب شده رقص و سماع کرده این رباعی فرموده‌اند:

ای لطفِ تو امسال همان پار همان / در باغِ تو گل همان بود خار همان
ای با همه کس گشاده بادا درِتو[۹۴۵] / تا مست همان آید و هشیار همان

اصحاب دانسته‌اند که منع مرضی حضرت شیخ نبوده، دیگر منع نکرده‌اند.

۱۵۶ / می‌فرمودند که میانِ حضرت خوجه بهاءالدین ـ قدس سرّه ـ و خدمت شیخ بایزید عشق در بازار باورد ملاقات واقع شده. در یک طرف صفّهٔ بازار ایشان نشسته بوده‌اند متوجه که حضرت خوجه آنجا رسیده‌اند. ایشان نیز فرود آمده در مقابلهٔ شیخ متوجه نشسته‌اند. در زمان[۹۴۶] شیخ بایزید افتاده‌اند.

۱۵۷ / نقل است که ملاّی ترک در شهری مدرّس بوده‌اند. خدمت شیخ بایزید کپنکی می‌پوشیده‌اند. مدتی در سر جلاو ملاّ می‌رفته‌اند و ملاّ جامه‌های فاخر می‌پوشیده‌اند و هیچ متنبّه نمی‌شده‌اند که این چه کس است و غرض او چیست؟ روزی در وقت درس [128] یکی از موالی در سخنی بسیار مناقشه کرده. بعد از سوار شُدن نیز در ملازمت روان شده تحقیق همان سخن می‌کردند. خدمت ملاّ در غضب شده فرموده‌اند: هله ای بی‌فهم تا کی مرا تشویش می‌دهی؟ خدمت شیخ بایزید گفته‌اند: معلوم نیست که او بی‌فهم است یا شما، به جهت آنکه مدتی‌ست که من در سرجلاو تو می‌روم تو هیچ فهم نمی‌کنی[۹۴۷] که من چه کسم و از برای چه در سرجلاو تو می‌روم. خدمت ملاّ متنبّه شده تَرک همه کرده‌اند و درملازمت شیخ بایزید شده. مدتی درملازمت بوده. بعد از تکمیل ایشان را اشارت به ولایت سمرقند فرموده‌اند و به سمرقند که آمده‌اند مردم بسیار به ایشان رجوع کرده‌اند. این خبرها به امیر تیمور رسیده که این چنین شخصی پیدا شده و مردم بسیار به او رجوع کرده‌اند[۹۴۸] و شما را تکفیر می‌کرده است. میر تمر[۹۴۹] فرموده که کسی رفته او را بیارد. بعد از آوردن میر تمر[۹۵۰] فرموده‌اند[۹۵۱] که تو مرا تکفیر می‌کرده‌ای؟ ایشان گفته‌اند:[۹۵۲] من ترا تکفیر نکرده‌ام، کسی که ترا مسلمان می‌گوید

او[۹۵۳] را تکفیر کرده‌ام. امیر در غضب شده فرموده که او را از منار اندازید و مریدی که همراه او آمده است اگر ازو برگردد گذارید و اگر [129] برنگردد بردار کشید. از امیر مرید که[۹۵۴] این سخن شنیده فی‌الجمله مضطرب شده. خدمت مُلاّ چون اضطراب او را دیده‌اند[۹۵۵] از برای تنبیه او گفته‌اند: ما را که می‌اندازند در فکر نیستیم، ترا که می‌برکشند این همه اضطراب چیست. او متنبّه شده، هر چند مبالغه کرده‌اند که از شیخ خود برگرد تا کُشته نشوی او برنگشته و این بیت گفته:

گر برای تَرکِ تُرکم ارّه بر تارک نهند　　　تَرکِ تارک گیرم و هرگز نگیرم تَرکِ تُرک

آخر همان نوع که حکم شده به جای آورده‌اند و این سبب زوال دولت میر تمر شده.[۹۵۶]

۱۵۸ / می‌فرمودند که خواجه محمد پارسا را سه نوبت به خواب دیدم. یک نوبت آنچنان دیدم که شخصی می‌گوید که حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم و خواجه پارسا به خانهٔ پدر کلان شما آمده‌اند. میانِ من گشاده بوده، میانِ خود بستم[۹۵۷] که محل خدمت است. به خانه آمدم، دیدم که حضرت رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ و خواجه محمد پارسا و پدر کلان من همه به یک صورت‌اند و به هیچ نوع نمی‌توان فرق کردن مگر که پدر کلان من که به خدمت مشغول بودند. بار دویم دیدم که حضرت خوجه محمد پارسا درخانه نشسته بودند و مرا داعیهٔ دیدن ایشان شد. به آن خانه [130] درآمدم. ایشان برخاستند و مرا تعظیم کردند و بعد از نشستن در مقام تصرفِ من شدند. هر چند خواستند و سعی کردند، تصرفی در من نتوانستند کرد[۹۵۸]. بار سیم آنچنان دیدم که ایشان در خانه‌ای بوده‌اند. من در آن خانه درآمدم و بر ایشان سلام کردم. ایشان از بالای صُفّه به پایان آمده مرا بالا گذرانیدند[۹۵۹] و خود بر پایان صفّه ایستاده[۹۶۰] خوجه ابونصر را به من سپارش می‌کنند.

۱۵۹ / می‌فرمودند که حضرت شیخ علاءالدوله به بعضی از سخنان شیخ محیی‌الدین انکار داشته‌اند و در بعضی تحسین می‌فرموده‌اند. بر آن سخنِ شیخ که مکر الهی به نسبتِ عوام بسط نعم است با وجود ارتکاب معاصی و مناهی و به نسبت خواص ابقای حال است با وجود ترکِ ادب؛ شیخ را تحسین می‌فرموده‌اند و می‌گفته‌اند: صدقت ایها‌الصدیق، و

می‌گفته‌اند که یکی از اصحابِ مرا کشوف کـونیه بسـیار دست داده بـود و از اذواق و مواجید بسیار میسر شده و به آن نسبت [۹۶۱] اشتهار عظیم پیدا کرده و بسی از عورات امرا و اتراک پیشِ او می‌آمدند و این همه مفرق کشوف و حالات او نمی‌شد و این به نسبت او مکری بود از حق سبحانه. و بر آن سخنِ شیخ محیی‌الدین که: [۹۶۲] بعضی کبرا که [131] ناظرانِ لوح محفوظ‌اند و مطلع بر اسرارِ قضا و قدر، به هرچگاه که بینند و دانند که وقتی از اوقات مرآت دل ایشان به صدور فسق و معصیتی و تَرکِ ادبی که بر ایشان مقدّر است مکدّر خواهد شد در صدور و وقوع تعجیل می‌نمایند تا بزودی به صیقلِ اسـتغفار آن کدورت از وجهٔ مرآت دل زدایند که مشاهدهٔ آن امر مشوّشِ اوقات شریف ایشان نشود انکار داشته‌اند و می‌گفته‌اند: این سخن سبب دلیری و جرأت بطله می‌شود نمی‌بایست گفت و نوشت.

۱۶۰ / می‌فرمودند که روزی حالی بر دل شیخ علاءالدوله وارد شده، ایشان به سبب حفظ آن از میان اصحاب برخاسته‌اند و به صـومعه درآمـده فی‌الحـال آن حـال زایـل شـده دانسته‌اند که به برکتِ اصحاب بوده، بیرون آمده‌اند و در میان اصحاب نشسته‌اند. باز آن حال ایشان را میسّر شده. و به این تقریب می‌خواندند:

حاصل آن باشد [۹۶۳] که یار جمع باش — همچو بـتگر از حـجر یـاری تـراش
زانکـه انـبوهی و [۹۶۴] جمـع کـاروان — دشمنان را بشکند پشت و سـنان [۹۶۵]

۱۶۱ / می‌فرمودند که شیخ علاءالدوله گفته‌اند اگر [132] آنچه در آخر معلوم شد از فواید طعام خوردن در اوّل معلوم می‌شد در تقلیل طعام این مقدار مبالغه نمی‌نمودیم.

۱۶۲ / می‌فرمودند: در محلی که در شاش بودیم شبی بیرون آمده دیدیم [۹۶۶] که حاجی عطّار در میدان ایستاده است. پرسیدم که چه حال داری؟ اظهار الم بسیار کرد که مرا بر او رحم آمد. خواستم که سلطان جمعیت بر دل او نزول فرماید. آنچنان شد و جمعیت عظیم او را میسّر شد لیکن چون قدر آن ندانست و به شرایط و حقوق آن قیام نـنمود فـتوری و نقصانی در آن واقع شد.

۱۶۳ / نقل است که شبی ملاّ شیخ محمد بزّاز از شهر آمد. حضرت ایشان فرمودند که

امروز[۹۶۷] چه کار کردید؟ گفت: از ملا علی سرخسی پاره‌ای رخت خریدیم. پرسیدند که او در چه کار است؟ گفت: از آن زمان که خدمت[۹۶۸] ملاّ مسافر [که] شیخ و خسرِ ملاّ علی بودند[۹۶۹] نقل کرده‌اند او خود را در مقامِ حیرت گرفته است. فرمودند: آنکه از وی کلانتر بود به مقامِ حیرت نرسیده بود او خود چه داند! به این تقریب فرمودند: حیرت آن بود که نجیب درودگر داشت. و نجیب درودگر یکی از ملازمان حضرت ایشان بود[۹۷۰] و نمی‌دانست خود را[۹۷۱] که در زمین است یا در آسمان. اما از جهت بعضی [133] بی‌ادراکیها آن حالت باقی نماند.

۱۶۴ / می‌فرمودند که طریقهٔ رابطه راکم کسی به پایان توانست رساندن. در محلی که[۹۷۲] در تاشکند می‌بودیم شیخ احمد سودخوار می‌گفتند. او در طریقه به جایی رسیده بود که آنچه ما را می‌بایست بی‌آنکه به او گفته شود معلومِ او بود. هرچگاه که به بازار رفتی هر چه دربایست بود ناگفته می‌آورد.[۹۷۳] دیگری[۹۷۴] از ترکان سیرام نورالدین نام داشت. او نیز در طریقه خیلی ترقی کرده بود. ملاّزادهٔ سیرامی که در چشمش ضعفی داشت شنوده که او به این طریقه مشغول است. او را تکفیر کرده بود و او برای ملاّزاده این بیت سیّد حسینی نوشته بود:

زانروی که چشم تُست احول — معبود تو پیر تُست اوّل

آن دو کس را حق سبحانه پیش از آنکه در بوتهٔ امتحان درآیند بُرد. در آن قلاب سابق نقل کردند. اگر در بوتهٔ امتحان درآمدندی معلوم نبود که چه نوع بیرون می‌آمدند. شرایط و آداب این طریقه را مرعی داشتن در غایت صعوبت و اشکال است. گوییا غَریمٌ لاٰیَقْضی دَیْنَهُ در حقِ این طریقه است. آنچه فقیر می‌دانم از اعزه‌ای که مدّعی تکمیل این طریقه بودند، به اندک اندک بی‌ادبیها آنچه حاصل شده بود از دست دادند.

۱۶۵ / می‌فرمودند که [134] روزی ابوجهل حضرت رسالت را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ دیده گفته که زشت نقشی از بنی‌هاشم شگفت. به حضرت که رسیده گفته‌اند: راست گفته است. و حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله‌عنه ـ آن حضرت را به کمال حسن و جمال ستوده‌اند. ایشان را نیز فرموده‌اند: راست گفته است. سامعین را تعجبی

شده پرسیده‌اند. حضرت رسالت پناهی جواب گفته‌اند و آن جواب را مولانای روم نظم کرده‌اند:

گـفت مـن آیـینه‌ام یـزدان‌پـرست گبر و مؤمن در من آن بیند که هست

۱۶۶ / به تقریب آن سخن که آخر مایخرج من قلوب‌الصدیقین حُبّ‌الریاسة می‌فرمودند: خوجه ضیاءالدین ترکه[۹۷۵] که مصّنفِ *مفاحص* و چند[۹۷۶] از مصنّفات‌اند در تصوف؛ از جهت قضای شیراز به هرات آمده، مبلغ سی‌هزار تنکچه یا دینار کپکی از خوجه بابی سمرقندی قرض کرده بهرِ کس داده‌اند و نشان قضا گرفته و پیش از رسیدن به شیراز نقل کرده‌اند. به همان سبب خوجه بابی مفلس شده.

۱۶۷ / می‌فرمودند: حضرت خوجه بزرگ فرموده‌اند که از کوی غسّالان نمی‌باید گذشتن، زیرا که ادب ایشان آن است که هرچگاه که مردم متعین یا مالداری که بینند به خـاطر ایشان می[135]آید که هیچ باشد که او بمیرد و غسل او من می‌کرده باشم. بر مراد او رفتن مشکل و نارفتن منافی ایثار است و ایثار امرهم، پس از آنجا[۹۷۷] ناگذشتن بهتر باشد.

۱۶۸ / می‌فرمودند: در یکی از غزوات در مقابلهٔ امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ کافری بس قوی آمده بوده است. بسیار تشویش دیده‌اند تا بر او غالب آمده او را انداخته‌اند و بر سینهٔ او نشسته گفته‌اند: ایمان آر تا ترا نکشم. هر چند مبالغه کرده‌اند قبول نکرده است. شمشیر از غلاف کشیده می‌خواسته‌اند[۹۷۸] بُکشند. نصف شمشیر بیرون آمده بـوده کـه برروی مبارک امیر تُف کرده. حضرت[۹۷۹] امیر شمشیر در غلاف کرده. او را از آن[۹۸۰] تعجبی شده، پرسیده که با وجود این همه تشویشی که به تو رسید ایمان آر گفتی، نیاوردم و تُف بر روی تو کردم، شمشیر بیرون آورده در غلاف چرا کردی؟ امیر[۹۸۱] فرموده‌اند: آن زمان که بر روی من تُف نکرده‌بودی هر چه می‌کردم خالصاًلله بود و هوای نفس در میان نبود؛ بعد از آنکه بر روی من تُف کردی نفس مرا بد آمد و آن اخلاص نمـاند. بـنابرین متأمّل‌ام. کافر قابل و کلان بوده، گفته است دینی که درو این‌همه دقایق مرعی باشد بر حق نبوده دین ما برحق خواهد بود؟ [136]، گفته که ایمان عرضه کُن تا ایمان آرم. ایمان آورد و [به] تبعیت او کثیری از مشرکین ایمان آورده‌اند.

۱۶۹ / می‌فرمودند که در زمانِ خلافت امیرالمؤمنین عمر ـ رضی‌الله عنه ـ روزی امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ در پیش ایشان نشسته بودند که شخصی بر امیرالمؤمنین علی دعوی‌ای کرده[۹۸۲]. امیرالمؤمنین عمر گفته‌اند: یا اباالحسن! بر پهلوی او نشسته جوابِ[۹۸۳] او گویید. به مجرد این گفتن در بشرهٔ امیر[۹۸۴] تغیّری معلوم کرده. بعد از جواب دعوی او که آمده به جای خود نشسته‌اند. امیرالمؤمنین عمر پرسیده‌اند در حینی که من شما را گفتم: یا اباالحسن! در پهلوی او نشسته جواب دعوی او گویید، تغیّری در بشرهٔ شما دیدم. چونکه شریعت این بود، به سبب آن گفتم. وجهٔ تغیّر ندانستم. حضرت امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ فرموده‌اند: باعث[۹۸۵] تغیّر من آن نبود؛ این بود که در پیش مدّعی وقتی که شما مرا به کنیّت خوانده ابوالحسن گویید او بر من چون تواند دعوی کرد. زیرا که به کنیت یاد کردن موجب تعظیم است.[۹۸۶]

۱۷۰ / می‌فرمودند که روزی یکی [از] اصحاب[۹۸۷] دیگری را پیش حضرت صلی‌الله علیه و سلم مذمّت بسیار کرده است. بعد از چند روز باز آمده تعریف کرده.[۹۸۸] حضرت صلی‌الله علیه و سلم بعد از استماع فرموده‌اند: آن روز آنچنان گفتی و امروز[۹۸۹] این چنین می‌گویی. او گفته: [137] والله یا رسول الله آنچه آن روز گفتم همه راست و آنچه حالا گفتم هیچ کدام دروغ نیست ولیکن من مردی‌ام اگر به من احسان می‌کنند[۹۹۰] همهٔ اوصاف حمیدهٔ او می‌گویم. اگر بدی می‌کنند همهٔ اوصاف ذمیمهٔ او می‌گویم. منقول است که مورد ان من‌البیان‌السحر این است.

۱۷۱ / روزی حضرت ایشان در عقب دروازهٔ حرم نشسته بودند با موالی و در بسته بود. تُرک بچه‌ای که در سن پانزده ساله قریباً[۹۹۱] باشد در را گشاده درآمد. او را گفتند: سخنی که داری بگوی. عرض مقصود خود کرد به لفظ[۹۹۲] تُرکی بسیار واضح و مختصر. ایشان را از حُسنِ ادای او خوش آمد. گفتند: من مقصود تو ندانستم. باز گوی تا معلوم کنم. باز گفت و تقریر کرد. از تقریر سابق منقح‌تر و ملخص‌تر. گفتند: اضطراب مکن، ما ندانستیم. مقصود خود نیکو گوی. بار سیم که تقریر کرد از آن دو بار روشنتر. حضرت متبسّم شده فرمودند به موالی که حسن تقریر و ادای او را جمالی است که بی‌اختیار قلوب منجذب می‌شوند. دوات و قلم طلبیدند و به جهت او کتابت کردند.[۹۹۳]

۱۷۲ / می‌فرمودند: روزی که از هری به ملازمت حضرت مولانا یعقوب رسیدم احوالِ شیخ زین‌الدین از من پرسیدند. گفتم: به حل دقایق و وقایع طالبان مشغول‌اند. ایشان محاسن خود گرفته نشسته بودند که ناگاه ایشان را غیبتی شد و ساعتی برآن وجه بودند. بعد آن سر خود برداشته این بیت خواندند:

چـو غـلام آفـتابم همـه ز آفـتاب گـویم
نه شبم نه شب‌پرستم که حدیث خواب گـویم

۱۷۳ / می‌فرمودند: شیخ ابوحفص حداد به خانقاه سلطان ابوسعید ابوالخیر آمده بودند. در ضیافت ایشان سلطان بسیار تکلّف کرده‌اند و مبالغه نموده‌اند. در زمان رفتن روی به طرف حضرت سلطان کرده گفته‌اند: اگر شما به خانقاه ما آیید ما طریق مهمانداری به شما آموزیم. حضرت سلطان را توهم شده که تقصیری در خدمت واقع است. بعد آن فرموده‌اند: ما را از جای شما خوش آمده بود. می‌خواستیم که چند روز در منزل شما باشیم. چونکه در ضیافت مبالغهٔ بسیار واقع شد به ضرورت می‌باید رفت. [139] اگر شما به خانقاه ما آیید راتبه‌ای که داشته باشیم هیچ[۹۹۴] نخواهیم افزود که سالها توانید بودن. به این تقریب به بعضی مهمانان می‌فرمودند: قصّهٔ گلخنی مشهور است که سلطان محمود شبی به سر وقت گلخنی رسید. خمیری در خاکستر کرده بود آن را پیش سلطان بیرون آورده شکست و به سلطان صحبتی داشت و در حین برخاستن گفته که منزل ما را دیدید. هرچگاه که میل آمدن شود هیچ مانعی نیست.

۱۷۴ / می‌فرمودند: بار اوّل که من به بخارا رفتم به ملازمت خدمت مولانا حسام‌الدین شاشی رسیدم. ایشان دانستند که مرا نسبتی به حضرت شیخ خاوند طهور هست و حضرت شیخ به نسبت والد ایشان ـ که خدمت مولانا حمیدالدین شاشی‌اند ـ حقوق بسیار داشته‌اند بحق‌گذاری آن شده. بسی در مقام تفقّد و رعایت من شد. در مدرسه‌ای که تعلق به ایشان داشت حجره‌ای تعیین فرمودند و مبالغهٔ بسیار به مطالعه نموده فرمودند: هیچ لباسی و ستری[۹۹۵] این طریقه را بهتر از تحصیل نیست. و در آن زمان حالت و اضطراب من به مرتبه‌ای بود که به هیچ‌وجه من خود را به مطالعه نمی‌توانستم داشت.

خدمت ملاّ به دیدن میرزا الغ‌بیگ به سمرقند آمدند و مرا دردِ چشم شده بود. [140] چهل روز ایشان در سمرقند ماندند و مرا داعیهٔ ملازمت و ملاقات حضرت علاءالدین غجدوانی شد. به ملازمت ایشان رفتم. چند روزی که ملازمت ایشان کردم آن دغدغه و اضطراب از من رفع شد و خاطر قرار گرفت. بعد از رفتن خدمت مُلاّ از سمرقند اجازه طلبیدم که به خراسان می‌روم. اجازه فرمودند. بعد از بیرون آمدنِ من به یکی گفته‌اند که ما می‌خواستیم خوجه روح شوند ایشان روان شدند. حضرت ایشان خدمت مولانا حسام‌الدین را بسیار معتقد بوده‌اند. می‌فرمودند: اگر کسی که ذوق و حالی را که در میان صوفیّه مشهور است مصوّر و مجسّم بیند می‌بایست خدمت ملاّ را دیدن.

۱۷۵ / می‌فرمودند: ایشان را میرزا الغ‌بیگ در قضای بخارا شرکت فرموده بودند. بالضرورت ارتکاب آن امر فرموده بودند. در طاق مدرسه به آن شریک خود می‌نشستند. پنجره‌ای بود در مقابل ایشان، من[۹۹۶] بیرون پنجره ملاحظهٔ جمال و چشمهای ایشان می‌کردم.

۱۷۶ / می‌فرمودند: خدمت مولانا حسام‌الدین می‌گفتند که خدمت خوجه حسن به بخارا آمدند. به خاطر آمد که ایشان داماد خوجه بزرگ‌اند و پسر خدمت خوجه علاءالدین، ایشان را نبینم چون شود؟ [141] به ملازمت ایشان که رفتیم به ما دریافتند و ما را نمی‌گذاشتند[۹۹۷]. ایشان می‌ایستند و ما می‌ایستیم. آخر دانستند که ما نمی‌افتیم، گذاشتند. بعد از آن تبسّم کرده فرمودند: ای مسکین! ای مسکین! آنچه تو به خاطر آورده بودی، اگر دیگری به خاطر آورد چه خواستی کردن؟

۱۷۷ / می‌فرمودند: خدمت خوجه طاهر اوشی والدهٔ خوجه ابونصر را به یکی از خویشان خود نامزد کرده بوده‌اند. در وقتی که می‌خواستند که عقد کنند حضرت خوجه محمد پارسا ـ قدس سّره ـ به اوش رفته بودند. خوجه طاهر خواسته‌اند که این عقد در مجلس شریف حضرت خوجه واقع شود و فرزند خدمت خوجه طاهر را گفته‌اند: از طرف خود کسی را وکیل سازید. ایشان[۹۹۸] به جهت تیمّن و تبرّک حضرت خوجه پارسا را از قبل خود وکیل ساخته‌اند و خدمت خوجه طاهر در آن مجلس حاضر نبوده‌اند. در حین عقد که از حضرت خوجه پارسا پرسیده‌اند که موکلهٔ خود را به امور معیّنه به فلان کس

دادید؟ ایشان گفته‌اند:[۹۹۹] ما مؤکلهٔ خود را به جهت خود قبول کردیم. اهل مجلس را تعجّبی شده و خبر که به دختر رسیده دختر بی‌حضور شده و گفته که ایشان مردِ پیرند؛ و به خدمت خوجه طاهر که رسانیده‌اند که حضرت خوجه این چنین گفتند [142] ایشان گفته‌اند: ما نشنویم.[۱۰۰۰] فی‌الحال گوشهای ایشان بر وجهی گرفته که هیچ چیز نمی‌شنوده‌اند.[۱۰۰۱] به ضرورت راضی شده‌اند. بعد از رضا گوشهای ایشان گشاده است.[۱۰۰۲] بعد از تسلیم منکوحه ایشان درخواست می‌کرده‌اند که بس باشد. می‌گفته‌اند ما مردم پیریم از ما کاری نمی‌آید.

۱۷۸ / می‌فرمودند که صوفی محمد دانشمند مردم بسیار دان و متّقی بوده‌اند. حضرت سلطان خوجه احمد یسوی که آمده‌اند و مردم را به ذکر جهر مشغول گردانیده، ایشان را به خاطر رسیده که آمده سلطان را ازین امر منع فرمایند که بدعت است. از آنجا که متوجه شده‌اند اینجا معلومِ حضرت سلطان شده که ایشان به جهتِ احتساب می‌آیند. پیش از ملاقات در ایشان تصرّف کرده‌اند. در حین ملاقات کار ایشان را تمام کرده‌اند. حکیم اتا چونکه ملازمت و ریاضت بسیار کشیده بوده‌اند و صاحبِ کشف بوده‌اند دیده‌اند که کار صوفی محمد دانشمند را تمام کرده‌اند، متغیّر شده‌اند. سلطان را اشرافی شده به طرف او دیده گفته‌اند: فایده‌ای ندارد. کار تو پیش ایشان تمام خواهدشد. آنکه می‌گویند «حضرت سلطان یک و نیم مرید داشته‌اند» به این معنی است که مرید تمام صوفی محمدند و نیم مرید حکیم اتا که کار اتا [143] پیش صوفی محمد تمام شده است.

۱۷۹ / می‌فرمودند که در سفری تشنگی بر صحابی واقع شده و بسیار غلبه کرده. به حضرت صلی‌الله علیه و سلم از تشنگی شکایت کرده‌اند. حضرت رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند: روید، در آن عقب پشته[۱۰۰۴] غلام حبشی مشک آبی بار کرده می‌رود او را بیارید. رفته‌اند و آن غلام را آورده‌اند.[۱۰۰۵] حضرت صلی‌الله علیه و سلم آب او را طلبیده‌اند. گفته است: تا مرا مثلِ خود نمی‌سازند آب را نمی‌دهم. هر چند مبالغه فرموده چیزی داده‌اند راضی نشده. آخرالامر فرموده‌اند: آنچنان شو و همچنان مصوّر به صورت حضرت صلی‌الله علیه و سلم شده، آب را گرفته‌اند و همهٔ صحابی سیراب شده‌اند و همچنان مشک او پُر آب بوده. و آن غلامِ جهودی بوده. بعد آنکه به در خانهٔ جهود رسیده دیده‌اند که شخصی به صورت آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم بر اشتر او

سوار می‌آید. به تعظیم او مشغول شده است. هر چند می‌گفته که من غلام تـوام بـاور نمی‌کرده. بعد از عرض غلام به خوجهٔ خود آن صورت را، خوجهٔ او و جمعی از یهودان به شرف ایمان مشرف شده‌اند. و حضرت مولانای روم این قصّه را نظم کرده‌اند:[۱۰۰۶]

بیت

اشـتر و راویـهٔ مـن نـیست ایـن کو [۱۶۶] غلام حبشی زنگی جبین

و از بعضی[۱۰۰۷] اولیای امّت به سبب متابعت آن حضرت صلی‌الله علیه و سلم مثل این صورتی واقع است. چنانچه حضرت ایشان قدس‌سرّه می‌فرمودند: مثل این صورت از حضرت خوجه علی رامیتنی که مشهور به حضرت عزیزان‌اند واقع شده.

۱۸۰ / می‌فرمودند: روزی حضرت عزیزان در خوارزم در خانقاه نشسته بوده‌اند جمعی مردم عزیز مهمان ایشان شده‌اند و هیچ چیز نبوده که ماحضر حاضر سازند. ناگاه غلام سیاه دیگ مجّانی پخته از درِ خانقاه می‌گذرانیده او را طلبیده فرموده‌اند که مجّان خود را در طبقها کشیده پیش ما بیار. همچنان کرده[۱۰۰۸] و خدمت او پسند افتاده. بعد رفـتن مهمانان او را گفته‌اند: بطلب آنچه می‌خواهی. او گفته مرا[۱۰۰۹] به‌صورتِ خود سـازید. هرچند مبالغه کرده‌اند که چیز دیگر طلب و ازین مقصود بگـذر.[۱۰۱۰] او گـفته: مـرادِ من[۱۰۱۱] این است. آخرالامر او را گرفته به یکی از حجره‌های خانقاه درآمده‌اند و بعد از ساعتی بیرون آمده‌اند. اصحاب دیده‌اند دو خوجه بیرون آمدند هر چند خواسته‌اند که دانند که خواجه کدامند؟ ندانسته‌اند. آخر خوجه به دست مبارک خود اشارت کرده‌اند که این وی است. بعد آن چندان نزیسته.

۱۸۱ / می‌فرمودند: درین زمان چیزی که از [145]مراقبه و توجه اولی است آن است که اگر کسی را دست دهد ملازمتِ پادشاهی بکند. اگر[۱۰۱۲] نامشروعی و ظلمی بیند[۱۰۱۳] دفع تواند کرد و سبب سرور خاطر حزین درمانده‌ای و مظلومی شود.

۱۸۲ / نقل کرد یکی از اصحاب که حضرت ایشان فرمودند: پانزده سال است که در هیچ سحری از من استخاره[۱۰۱۴] فوت نشده است. اگر چیزی نباشد درین دنیا که در گرد من جمع آمده است خداوندا مرا از آن نجاتی ده و اعلام آن کن و اگر چیزی باشد آن پیش توست و یوماً فیوما در ازدیاد است.

۱۸۳ / می‌فرمودند: حضرت سُلطان خواجه احمد یسوی به عزیمت مزار پُر انوار حضرت شیخ بزرگوار شیخ ابوبکر قفّال ـ قدس الله سرّه العزیز ـ متوجه شاش شده‌اند. بـه دو فرسخی که رسیده‌اند در بلندی فرود[۱۰۱۵] آمده‌اند و ختم فرموده گفته‌اند که بیش ازین رفتن گستاخی است. و از همانجا مراجعت نموده‌اند و بعضی از اصحاب ایشان آنجا اقامت کرده لنگری ساخته قدمگاه ساخته‌اند.[۱۰۱۶]

۱۸۴ / می‌فرمودند که روزی اسماعیل اتا[۱۰۱۷] از نزدیکی مزار حضرت شیخ ابـوبکر می‌گذشته‌اند. بی‌ادبانه اصحاب گفته‌اند که مزار حضرت شیخ نزدیک است. بـر زبـان ایشان رفته که آلار ایمدی ایسکی سمان بولو بتور.[۱۰۱۸] [146] قدمی چند نگذشته بوده‌اند که بادی پیدا شده و پر کاه کهنه در چشم اتا انداخته. هر چند کرده‌اند که آن پر کاه را بیرون آرند[۱۰۱۹] نتوانسته‌اند. پیش حضرت شیخ عمر کس فرستاده عرض آن واقـعه کرده‌اند. ایشان فرموده‌اند: علاجی ندارد. چیزی[۱۰۲۰] واقع شده است. از آن جهت در چشم[۱۰۲۱] اتا نقصانی بوده است.[۱۰۲۲]

۱۸۵ / می‌فرمودند که شیخ محیی‌الدین در یکی از مصنفاتِ خود نوشته‌اند که واقعه‌ای دیدم. مجمع عظیم است و همهٔ انبیا و اولیا حاضرند و من در عقب امیرالمؤمنین علی واقع شده‌ام و منبری در پیشگاه این مجلس مانده‌اند. از ایشان پرسیدم که این اجتماع و ازدحام برای چیست؟ ایشان فرمودند که ترا می‌خواهند[۱۰۲۳] در مسند قطبی اجلاس کـنند. از آنکه مرا در مسند قطبی اجلاس می‌کرده‌اند آن مقدار حضور و سرور نشد که خود را در آن مجمع می‌دیدم و آنکه خود را در قفای امیرالمؤمنین علی مـی‌دیدم[۱۰۲۴] بـنابر آنکـه مناسبتی به ایشان بوده. آخرالامر مرا بر منبر برآوردند و بر مسند قطبی نشاندند و نـیز نوشته‌اند که قطب را دیدم که مبتلا بود به انکار خلق. بر حاشیهٔ آن نوشته که ارَادَ به نفسه یعنی مراد شیخ ازآن قطب خودشانند. خود[۱۰۲۵] مبتلا بوده‌اند به انکار خلق با وجـود کمال تشرع و تقوی.

۱۸۶ / می‌فرمودند که روزی پیش شیخ [147] بهاءالدین عمر درآمدم. ایشان خواستند که مرا معنی آن سخن

که همـه اوست هـر چـه هست یـقین　　　جان و جانان و دلبر و دل و دین[۱۰۲۶]

دانانند. دو سه بار تقریر و توضیح این فرمودند. مآل همه آن می‌شد که همه ازوست نه همه اوست. دیدند که به خاطر من فرود نیامد. بس کردند. فرمودند: غالباً به خاطر شما فرود نیامد. من سکوت کردم. چونکه تقریر افادهٔ آن معنی نمی‌کرد.

۱۸۷ / می‌فرمودند: در زمانی که در هری بودیم شهرتی شد که شخصی آمده است که او را شیخ آذری می‌گویند. ما و ملاّ سعدالدین پیش او رفتیم. اندک زمانی که سکوت کرده نشستیم بیطاقت شد و برخاست.

۱۸۸ / می‌فرمودند: رئیس اهل ایثار حضرت امیرالمؤمنین حسین‌اند ـ رضی‌الله عنه ـ. روزی میان ایشان و امیرالمؤمنین حسن ـ رضی‌الله عنهما ـ اندک نقار خاطری واقع شده. از آن مجلس به کدورت برخاسته‌اند. به خانه‌ها که رفته‌اند هر دو نادم شده‌اند. چرا فعلی واقع شد که خاطر برادر در بار شد؟ امیرالمؤمنین حسین ـ رضی‌الله عنه ـ برخاسته‌اند که به استعذار روند. چند قدم که رفته‌اند به خاطر ایشان آن حدیث آمده[۱۰۲۷] که حضرت صلی‌الله علیه و سلم فرموده‌اند: هرگاه که در میان دو برادر[۱۰۲۸] مؤمن رنجش شود فضیلت [148] آن راست که سبقت به عُذر نماید.[۱۰۲۹] گفته‌اند: ایشان برادر کلان‌اند فضیلت ایشان را باشد. برگشته‌اند و به جای خود نشسته بوده‌اند که امیرالمؤمنین حسن ـ رضی‌الله عنه ـ به عذرخواهی آمده‌اند. امیرالمؤمنین حسین ـ رضی‌الله عنه ـ گفته‌اند من می‌خواستم به استعذار بروم. تذکّر آن حدیث مرا مانع[۱۰۳۰] آمد و خواستم که فضیلت شما را باشد نه مرا. می‌فرمودند که طریقهٔ ایثار ازین فعل حضرت امیرالمؤمنین حسین ـ رضی‌الله عنه ـ مأخوذ شده است.

۱۸۹ / می‌فرمودند که روزی حضرت ملاّی روم در پیش سلطان ولد تعریف شمس تبریز بسیار کرده‌اند و فضایل[۱۰۳۱] بسیار گفته. سلطان ولد را اضطرابی شده که زود به ملازمت ایشان رفته به ایشان نیازمندی کند. بعد آنکه خدمت مُلاّ برخاسته‌اند خود را به ملازمت شمس تبریز رسانیده‌اند و تواضع و نیازمندی بسیار کرده‌اند. شمس تبریز پرسیده‌اند که سبب این‌همه نیازمندی و تواضع سلطان چیست؟ گفته‌اند: پیشِ خداوندگار بودم، چندان تعریف شما کردند که در من اضطرابی شده[۱۰۳۲] که کی به ملازمت شما توانم رسید. شمس تبریز گفته‌اند که آنچه پدر شما گفته‌اند هستم بلکه صد

چندان. با این همه قطره‌ای از دریای [149] پدر شما بیش نیستم. شمس تبریز که این سخن گفته‌اند باز سلطان را اضطراب شده که کی به ملازمت خدمت مُلاّ رسد. پیش ایشان که رسیده‌اند بیش از پیش تواضع و نیازمندی[۱۰۳۳] پیش برده‌اند. خدمت ملاّ نیز پرسیده‌اند که جهت این همه نیاز و تواضع چیست؟ سلطان ولد گفته‌اند: شمس تبریز را چندان تعریف کردید که من بی‌طاقت شدم. پیش ایشان رفتم و آنچه ایشان گفته بودند به عرض خدمت ملاّ رسانیده‌اند. خدمت ملاّ گفته‌اند: نور خود را دیده و نور خود را ستوده. حضرت ایشان می‌فرمودند: بعضی تصوّر کرده‌اند که معنی سخن خدمت ملاّ آن است که نوری که ما داریم نیز از آنِ اوست. مقصود آن است که او در خور بینش خود از ما می‌بیند. آنجا که حقیقتِ ماست کجا و بینش او کجا.

۱۹۰ / می‌فرمودند که خدمت شیخ صدرالدین به خواب دیده‌اند که حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ با اصحاب در منزلِ ایشان نشسته بوده‌اند که خدمت مولانا بیدار شده‌اند. حضرت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ به‌طرف امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله عنه ـ دیده فرموده‌اند: نیکو فرزندی داری که ما همه به او مفاخریم. بعد از آمدن حضرت ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ به حضرت مولانا[۱۰۳۴] توجه فرموده به جایی اشارت کرده که نشیند [150] روز دیگر مولانا به خانقاه شیخ صدرالدین آمده‌اند. شیخ ایشان را تعظیم می‌کرده که بلندتر نشیند. ایشان گفته‌اند: همانجا که سلطان ما از برای ما تعیین کرده‌اند نشینم. آمده[۱۰۳۵] در همانجا نشسته‌اند.

۱۹۱ / می‌فرمودند: مرا اوّل بار که به درویش احمد سمرقندی ملاقات شد در هری در سر چهار سوی میرزا علاءالدوله بود و من خُرد بودم و او مرد کلان و معتبر. با او سخنی گفتم. او جواب تُندی داد. من نیز جواب تُند گفتم و روان شدم. او را تعجبی شده که این چه کسی بوده باشد که با من این‌چنین معامله کرد. از بعضی پرسیده که جوانی که[۱۰۳۶] مرا در فلان جای پیش آمد و با من این نوع معامله‌ای کرد. گفته‌اند.[۱۰۳۷] اگر هست فلان کس است والاّ که را مجال آن است که با شما این نوع پیش آید. بعد از آن او را داعیهٔ اختلاط به ما یان شده. به حجرهٔ ما آمدن گرفت. ما و مولانا سعدالدین همخانه بودیم. می‌فرمودند که مولانا سعدالدین را معتقدان بسیار بودند. یکی از آنها پوستینی بسیار به تکلّف از برای

مولانا آورده بود. روزی درویش احمد به حجرهٔ ما آمد. دید کـه مـولانا سـعدالدیـن اینچنین پوستینی پوشیده‌اند. پرسیده که این پوستین را به چند می‌خرند؟ گفتند به این مبلغ خواهند خرید. حساب کرد که چه مقدار ماش و برنج می‌شود. به مولانا سعدالدین گفت: اگر مقصود دفع سرماست [151] به اندک ازین مبلغ پوستینی می توان خرید که دفع سرما شود. این مقدار ماش و برنج[۱۰۳۸] فقرا را برداشته کشتن چه معنی داشته باشد. و فرمود فروختن.

۱۹۲ / می‌فرمودند: در حین وعظ درویش احمد را معارف و حقایق حق سبحانه بر زبان او جاری می‌گرداند که مرا به‌خاطر می‌آمد چه خوش بودی که حضرت شیخ جنید و شیخ ابوالقاسم گرکانی و امثال این مردم در پای منبر او حاضر بودندی و شنودندی که چه نوع معارف و حقایق به زبان او جاری می‌شود.

۱۹۳ / می‌فرمودند که روزی وعظ می‌گفت. معارف و حقایق عجب[۱۰۳۹] بر زبان او جاری شد. منّت بسیار کرد و گفت که اگر من نمی‌بودم این نوع سخنان از که می‌شنودید؟ مرا قهر آمد. گوشهای خود محکم ساختم و سرخود در جیب کشیدم و گـفتم: مـن مـنّت[۱۰۴۰] نمی‌کشم و وعظ تو نمی‌شنوم. فی‌الحال او را حصر شدن گرفت و بنیاد جـنگ کـرد کـه اینچنین آب حیاتی را بر مسلمانان بستن چه معنی داشته باشد. هر چند ازینها گفت من گوشهای خود را نگشادم. نتوانست بالآخره[۱۰۴۱] وعظ گفتن و از منبر فرود آمد. بعد از فرود آمدن نیز همین سخن می‌گفت. من گفتم: منّت را از حدّ گذرانیدید.

۱۹۴ / می‌فرمودند: شیخ نجم‌الدین دایه و مولانای روم و شیخ صدرالدین معاصر بوده‌اند. [152] وقتی ایشان را با یکدیگر ملاقات افتاده در نماز شام خدمت نجم‌الدین را گفته‌اند که شما امامت کنید. ایشان در دو رکعت بعد از فاتحه، قُل یاایها‌الکافرون خوانده‌اند. بعد از فراغ نماز ملاّی روم ازیشان پرسیده‌اند که جهت تکرار «قُل یا» چه بود؟[۱۰۴۲] گفته‌اند: یکبار از برای شما[۱۰۴۳] و یکبار از برای ایشان خواندم.

۱۹۵ / می‌فرمودند که همهٔ اعضا تابع دل‌اند. هرچگاه که دل گرم است همه گرم‌اند و اگر سرد است همه سردند.

۱۹۶ / منقول است عزیزی ــ که مراد از آن خلیل‌الله خواجگی‌اند[۱۰۴۴] ــ گفته که سحری

در ولایت مرغینان[۱۰۴۵] پیش حضرت ایشان درآمدم. فرمودند: دوات و قلم بیارید. دوات و قلم آوردم. این ابیات نوشتند:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست / نه هر کس ریش تراشد قلندری داند
نه هر کسی که کُله کج نهاد و تند نشست / کلاه داری و آیین سروری داند

بعد از آن گفتند که خدمت امیر قاسم این غزل را برای فقیر گفته‌اند:

ای صبح سعادت ز جبین تو هویدا / این حُسن چه حُسن است تقدس و تعالیٰ
من بندهٔ آن بادهٔ نابم که دمادم / [153] در هر نفسی تازه کند جودت ما را
از عربدهٔ ما درِ میخانه نبستند[۱۰۴۶] / جان بندهٔ حُسنِ تو زهی حُسنِ مدارا
از کعبه و بتخانه مگویید به عاشق / وز جنت و فردوس مگو مستِ لقا را
امروز اگر فرد شوی مردِ خدایی / فردا مطلب نسیه، مشو عاشقِ فردا
ای هادی جان و دل و دین رحمت عامت / بر قاسم بیچاره ز لطفِ تو ببخشا[۱۰۴۷]
دانند رقیبان که ره دور و دراز است / از کوچهٔ مقصود به بازار تمنّا
در کوی تو بستیم زهی منصب عالی / با روی تو مستیم زهی مقصد اقصا
چون نسبتِ ما با تو درستست نگوییم / دیگر سخن از مرتبهٔ آدم و حوّا

۱۹۷ / و نیز می‌فرمودند که می‌خواستم که مریدِ خدمت امیرقاسم شوم. روزی که به این عزیمت پیش ایشان رفتم. چندی از مریدان ایشان[۱۰۴۸] نشسته چیزی می‌خوردند و ماه رمضان بود. به سبب همین مرید نشدم که مبادا بدین سبب[۱۰۴۹] مطعون شوم.

۱۹۸ / می‌فرمودند که در آن وقت که متوجه هرات بودم خدمت امیرقاسم در بلخ می‌بودند و من به ملازمت ایشان به بلخ نرسیدم.[۱۰۵۰] از وهم آنکه ناگاه در مقام تقیّد من نشوند. چند روزی که در آنجا بودم مولانا حسام‌الدین پارسا می‌گفتند، عزیزی بود از ملازمان حضرت خواجه علاءالدین عطّار ـ قدس‌سرّه ـ ملازمت ایشان می‌کردم. [154] بسیار اوقات[۱۰۵۱] مضبوط داشتند. در روزی ساعتی با مردم صحبت می‌داشتند. دیگر اکثر اوقات در مسجد و در خانه می‌بودند. چند نوبت به من مبالغه کردند که شما اجازه دهید که من طریقهٔ خواجه‌ها را پیشِ شما تقریر کنم.شاید که شما را به آن طریقه حاجت شود.

من سکوت کردم. بعده[۱۰۵۲] که از بلخ عزیمتِ هرات کردم تا قریب چهل دختران هر شب که خواب می‌رفتم می‌دیدم که خدمت امیر پایهای خود را به پایهای[۱۰۵۳] من پیچیده‌اند و نمی‌گذارند مرا راه رفتن. هر چند این چنینها واقع شد من متقاعد نشدم. بالآخر خواب دیدم که حضرت[۱۰۵۴] امیر بر مرکبی سوار شده‌اند و بر سر دو راهه‌ای ایستاده که من پیشِ ایشان رسیدم. به راهی که کلانتر بود مرا اشارت فرمودند و خود مراجعت نمودند.

۱۹۹ / می‌فرمودند: شیخ[۱۰۵۵] ابوسعید ابوالخیر به دیدن شیخ[۱۰۵۶] ابوحفص حداد آمده‌اند. در محلی که به خانهٔ ایشان درآمده‌اند خشتی که بر در آن خانه بوده است بوسیده‌اند. بعد از آن حضرت شیخ ابوحفص آن خشت را کنده بر بالای دَر در مقابلهٔ خود نشانده‌اند.

۲۰۰ / می‌فرمودند که رعایت آداب به اهل‌الله در غایت اشکال است. بسیار وقت باشد که در اوّل ملاقات به برکت مجلس ایشان به جمعیتی که بعد از ریاضت کثیره [155] مردم را میسّر نیست مشرف گردانند و به اندک بی‌ادبی زایل می‌شده باشد.

۲۰۱ / می‌فرموده‌اند: از سخنان مقرّر این طایفهٔ بزرگوار است که گاهی ادب عین بی‌ادبی است[۱۰۵۷] و این مبتنی بر تمیز اوقات است، و به مقتضای هر وقت قیام نمودن[۱۰۵۸].

۲۰۲ / می‌فرمودند: اوّل بار که من به ملازمت خدمت مولانا نظام‌الدین رسیدم در خانه بودند و جمعی موالی نشسته بودند در پیشِ ایشان و مذاکرهٔ علمی داشتند. من درآمدم. نزدیک به در نشستم. بعد از تمام شدن آن سخن روی به طرف[۱۰۵۹] من کرده فرمودند: نسبت سکونی و آرامی است. سکون و آرام بهتر یا قلق و اضطراب؟ باز خود فرمودند که[۱۰۶۰] صاحبِ این سکون و آرام از مرتبهٔ نفس و هوا گذشته است یا نی؟ اگر گذشته است سکون و آرام بهتر و اگر نگذشته است قلق[۱۰۶۱] و اضطراب. زیرا که آرام[۱۰۶۲] او جُز ملایم با نفس نخواهد بُود. به همین سخن من درمانده و گرفتار ایشان شُدم و ملازمت ایشان می‌کردم. بعد از بیرون آمدنِ من شیخ محمد سوکانی[۱۰۶۳] پیش ایشان درآمده است. به او گفته: پیش از درآمدنِ تو جوانکی خُردسال اینجا آمده بود، آنچنان نسبتی دارد که تمام امرا و سلاطین عالم مسخّرِ او خواهند بود. [156] و اکثر آن چیزها که درماندهٔ آنیم[۱۰۶۴] و مردم به ما درمانده‌اند، همه را گفته‌اند.

۲۰۳ / می‌فرمودند که پنج سال در هری بودم. هر هفته یا در دو هفته یک بار به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتم. درین مدّت مناسبتی که ما را به دهقانان و مظلومین بود معلوم نشده بود. صباحی پیشِ ایشان رفتم. چندی از رعایا و مظلومین نشسته اظهار تظلّم کرده می‌گریستند و شیخ نیز می‌گریستند. من درآمدم. پرسیدند که شب کجا بودید؟ گمان بُردند که شب در خانهٔ دهقان مظلومی بوده باشم که این مناسبت از آنجا بوده باشد.

۲۰۴ / می‌فرمودند که یکی ازین مردم که ما دیده‌ایم مثل خدمت خوجه علاءالدین و خدمت مولانا یعقوب و مولانا نظام‌الدین در آن ولایت افتادندی. دیگر که یاد آن مردم کردی؟

۲۰۵ / می‌فرمودند که تواضعِ خدمت مولانا یعقوب بیشتر بود از خدمت مولانا نظام‌الدین. با وجود آنکه[۱۰۶۵] خدمت خوجه علاءالدین و خدمت خوجه پارسا خدمت مولانا نظام‌الدین را از متمکنین اولیاء شمرده بوده‌اند. در آخر[۱۰۶۶] حیات به سبب ضعف و کلان سالی بعضی چیزها که به آن مقام مناسبتی چندان نداشت صادر ازیشان[۱۰۶۷] می‌شد.

۲۰۶ / می‌فرمودند: [157] روزی پیش ایشان در آمدم. چه نوع حرکتی از پسر ایشان صادر شده بود که از غایت الم به هر دو دست محاسن خود گرفته می‌کندند.

۲۰۷ / می‌فرمودند که شبی یکی آمد که خدمت مولانا الم بیحد دارند و می‌نالند. پیش ایشان رفتم. پرسیدم که جهت ناله چیست؟ گفتند: درین خانه بغرای خامی ترکی پخته بوده‌اند. دو سه کاسه از آن در جایی گذاشته بوده‌اند. این دیوانهٔ بدبخت گرسنه بود و آن دو سه کاسه آش را خورده و شکم او درد گرفته و مرا نیز تشویش ساخته.[۱۰۶۸]

۲۰۸ / می‌فرمودند که خدمت مولانارکن‌الدین خوافی بسیار دانا و کلان بوده‌اند. مولانا سعدالدین تفتازانی و امیر سیّد شریف را «سعد تفتازانی» و «شریف جرجانی» می‌گفته‌اند. مولانا خوجه علی چاکردیزگی ـ که از شاگردان میر سیّد شریف است ـ و مولانا یوسف اوبهی ـ که از شاگردان کلانِ مولانا سعدالدین‌اند ـ[۱۰۶۹] این سخن را شنیده‌اند بسیار بَد آمده. روزی خدمت مولانا رکن‌الدین به ایشان گفته‌اند که شمایان را از اینکه من می‌گفته‌ام بد می‌آمده.[۱۰۷۰] علم عربیّت هفت فن است. یکی از آنها سحر است. من آن را نیز مستحضرم و همهٔ فنون او را می‌دانم. ایشان بر سه فن چیزی نوشته‌اند

معلوم است که چه نوشته‌اند. اگر من «سعد تفتازانی» و «شریف [158] جرجانی» گویم چرا باید که شمایان[۱۰۷۱] را بد آید؟ و نیز مصنّفات و تحقیقاتِ امام غزالی را در نظر نمی‌آورده‌اند. با وجود آن همه کمالات در حین نزع سعی می‌کرده‌اند که کلمهٔ شهادت بر زبان ایشان جاری باشد.

۲۰۹ / می‌فرمودند: در زمان نزع حضرت امیرالمؤمنین حسن حضرت امیرالمؤمنین حسین پیش ایشان نشسته بوده‌اند. در ایشان اضطرابی دیده‌اند. گفته‌اند: جهت اضطراب چیست؟ نه که شما پیشِ حضرت رسول و پیش حضرت فاطمه و پیش حضرت امیرالمؤمنین علی می‌روید؟ ایشان گفته‌اند: راست می‌گویید. مرا در امری خوض می‌باید کرد که هرگز نکرده‌ام.

۲۱۰ / می‌فرمودند: یکی از اکابر شیخ جنید را ـ قدّس سّره ـ به خواب دیده پرسیده که حال شما چیست؟ ایشان فرموده:[۱۰۷۲] انهدمت العبارات و انقطعت الاشارات و ما نفعنا الاّرکعات صبیناها فی جوف اللیل فی زمان الحیات.

۲۱۱ / می‌فرمودند: کسی که او را در حالت[۱۰۷۳] نزع اضطرابی نشود کم است. آنچه از حضرت مولانای روم[۱۰۷۴] بعضی معتقدان ایشان نقل کرده‌اند که در زمانی که حضرت عزرائیل علیه‌السلام به قبض روح ایشان آمده بوده‌اند دورتر نشسته‌اند. حضرت ملاّ فرموده‌اند:

پیشترآ پیشترآ جانِ من   پیکِ درِ حضرت سلطان من

معلوم نیست که واقع بوده باشد؟[۱۰۷۵]

۲۱۲ / می‌فرمودند: [159] مولانا حمیدالدین شاشی در حین نزع اضطرابی می‌کرده‌اند. پرسیده‌اند که جهت اضطراب چیست؟ گفته‌اند: از ما درین وقت علمِ دل می‌طلبند و ما ورزشِ[۱۰۷۶] این طریقه نکرده‌ایم.

۲۱۳ / در[۱۰۷۷] معنی الفاظ که: «من غمض عنه طرفة عین لم یصل الیه ابدا» و از بعضی «لم یَصل الیه طول عمره» می‌فرمودند[۱۰۷۸] که هر کسی سخنی گفته، لیکن مراد آن می‌نماید که چون هر یک از انفاس می‌باید که به ذکر آن حضرت جلّ ذکره صرف گردد و

در هیچ نفسی غفلت بر دل طاری نشود پس تدارک به اوقات[۱۰۷۹] ممکن نخواهد بود. زیرا که آنچه می‌کنند مقتضای همان وقت است. و این بیت می‌خواندند:

اگـر تـو پـاس داری پـاس انـفاس   به سلطانی رسانندت از آن[۱۰۸۰] پـاس

۲۱۴ / می‌فرمودند:[۱۰۸۱] حضرت شیخ محیی‌الدین فرمودند: یکی از اکابر اولیا گفتند مرا در صحتِ آن حدیث ــ که حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمودند هـر[۱۰۸۲] کـه هفتاد هزار بار لااله‌الّاالله گوید و ثواب آن به کسی[۱۰۸۳] بخشد که اگر همه در دوزخ باشد نجات یابد ــ تردّدی بود. شبی در خانه‌ای[۱۰۸۴] مهمان شـدیم. صـغیره‌ای داشت، طـعام آورد.[۱۰۸۵] مایان به طعام خوردن مشغول شدیم. آن صـغیره دست بـه طـعام نـبرد و می‌گریست. ازو پرسیده شد که چرا چیزی نمی‌خوری و گریه می‌کنی؟ او گریان گفت که مادرم را[۱۰۸۶] [160] در پیشِ من عذاب می‌کنند و می‌سوزند، من چگونه چیزی بخورم؟ مرا بر حالِ او رحم آمد. هفتاد هزار بار لااله الّاالله گـفته بـودم و ثـواب آن بـه کـسی نبخشیده. به خاطر گذرانیدم که خداوندا ثواب این کلمه را[۱۰۸۷] به مادر او بخشیدم. به مجرد آنکه این صورت واقع شد آن صغیره خندان شد که مادرم خلاصی یافت. مرا آن شب دو چیز معلوم شد؛ یکی صحتِ آن حدیث، دویم[۱۰۸۸] کشفِ آن صغیره.

۲۱۵ / [می‌فرمودند:] یکی از اکابر حضرت شیخ محیی‌الدین آیت اِنْ تَتُوبٰآ اِلَی اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمٰا و اِنْ تَظاهَرٰا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلٰیهُ و جِبْرِیلُ وَ صٰالِحُ‌الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمَلائِکَةُ بَعدَ ذٰلِکَ ظَهِیرٌ [۶۶/۴] خوانده و گفته که نظر کن در کار این دوزن و قوت ایشان که حق سبحانه گفته که اگر شمایان تظاهر کنید بر وی[۱۰۸۹] به درستی که خدا مولای اوست و جبرئیل و صالح مؤمنین و ملائکه همه[۱۰۹۰] ممدوحان اویند. حضرت شیخ گفته‌اند که من مدتی[۱۰۹۱] متحیّر این آیت بودم.

۲۱۶ / یکی از همسبقان خدمت خوجه محمد زکریا می‌فرمودند[۱۰۹۲] که در سفر اخیر که حضرت ایشان به شاش رفته بودند روزی در میدان محوّطه نشسته بودند. فقیر همـراه خدمت خوجه پیش حضرت ایشان آمدم. سبق خدمت خوجه را پرسیدند و پـاره‌ای نصحیت کردند و گفتند: بلند همّت می‌باید بود و علوّ همت آن نیست که [161] کـسی

عبارات نیکو کند. همت عالی آن است که کونین در نظر او نیاید. دوات و قلم طلبیدند و آن[۱۰۹۳] حدیث نوشتند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هماحرامان علی اهل‌الله. و این بیت نیز نوشتند:

گر بی تو در بهشت برندم زنم ز آه   آتش در آن بهشت که گردد جهنمی

و این بیت را تکرار فرمودند و به یکی دادند که این کاغذ را به خواجه بدهند. و می‌گفت مرا آن نوشتهٔ حضرت ایشان بسنده بود.

۲۱۷ / این ابیات بر زبان مبارک آن[۱۰۹۴] حضرت[۱۰۹۵] بسیار می‌گذشت:

هر نفس زانفاس عمرت گوهریست   سوی حق هر ذرهٔ تو رهبریست
از قدم تا فرق نعمتهای اوست   عرضه ده بر خویش نعمتهای دوست
تا بدانی از که دُور افتاده‌ای   در جدایی بس صبور افتاده‌ای[۱۰۹۶]
حق ترا پرورده با صد عزّ و ناز   تو زنادانی بغیری مانده باز

تمّت الکتاب بعون الملک الوهاب ببلدهٔ محفوظه سمرقند. کتبه‌الفقیر میرک غفرذنوبه سنهٔ ۹۸۲.

اختلافِ نُسخ

اس: نسخهٔ استانبول
پت: نسخهٔ پَتنا

۱. پت: حضرت خواجه
۲. پت: ـ ناصرالدین
۳. پت: ـ کرده
۴. خدمت مولانا شیخ احمد
۵. پت: خواهد شد.
۶. پت: ـ که
۷. پت: ـ که
۸. پت: ـ کس
۹. پت: به تشویش باز شیر مرا خوردند.
۱۰. پت:این نوع
۱۱. اس: کبایر
۱۲. پت: ـ بود
۱۳. پت: می‌گفته
۱۴. پت: خدمت
۱۵. پت: ـ وقت
۱۶. پت: ـ نماز
۱۷. پت: ـ خوجه
۱۸. پت: علی کرته
۱۹. پت: مولانا ساعتی
۲۰. پت: صباح فقیر مولانا را عیادت کردم و آمدم، حضرت ایشان پرسیدند.
۲۱. پت: مریض شده‌اند.
۲۲. پت: مرض
۲۳. پت: ـ که
۲۴. پت: در آمدند
۲۵. پت: ـ ایشان
۲۶. پت: ضیاءالدین
۲۷. اس: تُرک
۲۸. پت: ـ باز
۲۹. پت: بر پیشانی
۳۰. پت: گرفته
۳۱. پت: ـ «به هر جانب می‌کشند.»
۳۲. پت: به غیر
۳۳. پت: زغم
۳۴. پت: عزیزی می‌فرمودند
۳۵. پت: میزاسلطان ابوسعید
۳۶. پت: ـ و
۳۷. پت: گشادن
۳۸. پت: عزیز دیگری می‌گوید.
۳۹. پت: گشادن
۴۰. پت: نمی‌رفتند.
۴۱. پت: گفتند.
۴۲. پت: «به هر آسیا که رود آن گردد.»

۴۳. پت: «همه گفتند آن چنان بکنیم.»
۴۴. پت: «آن عزیز می‌گفتند.»
۴۵. پت: گرفت
۴۶. پت: بوده‌اند
۴۷. پت: بیارید
۴۸. پت: ـ سمرقند
۴۹. پت: آن عزیز که با آن همه عزیزان مخالفت در مادهٔ آسیا کرده بودند ایشانند.
۵۰. پت: ـ همان
۵۱. پت: که من
۵۲. پت: ـ از
۵۳. پت: ـ نیز
۵۴. پت: رسیده است.
۵۵. پت: مایان
۵۶. پت: سخن حضرت ایشان نقل کرد.
۵۷. پت: نکاح
۵۸. پت: ـ بسیار
۵۹. اس: ـ «بارانی طلبیدند. ملازمان کپنک و طاقیه»
۶۰. پت: منقول است
۶۱. پت: بی راغ
۶۲. پت: به این حیرت
۶۳. پت: آمده
۶۴. پت: شوند
۶۵. پت: زینی
۶۶. پت: در طرفة‌العینی لشکریان شوکت
۶۷. لشکر اسلام را غنیمت بسیار به دست افتاده
۶۸. پت: آن حضرت
۶۹. پت: ورخت بسیار از مخمل و کمیخا و زربفت فرنگی
۷۰. پت: فرستاده بود
۷۱. پت:ایشان که تصویر کرده بود
۷۲. پت: تردد او تمام
۷۳. پت: در آخر
۷۴. پت: ـ ایشان
۷۵. پت: نمی‌شدند
۷۶. پت: ـ ایشان
۷۷. پت: هله
۷۸. پت: سخن
۷۹. پت: برونداگر
۸۰. پت: و بعضی
۸۱. پت: خواجه علی بای
۸۲. پت: ـ لشکر
۸۳. پت: ـ چند
۸۴. پت: دیوان
۸۵. اس: نقل کرد مردمی
۸۶. پت: مردی
۸۷. پت: بسیار در تشویش شدیم
۸۸. پت: مشاورت
۸۹. پت: ـ محمد
۹۰. پت: ـ محمد
۹۱. پت: ـ خدمت
۹۲. پت: پاره
۹۳. پت: ـ که
۹۴. پت: می‌بوده باشد
۹۵. پت: تنکچه
۹۶. پت: می‌فرموده‌اند
۹۷. پت: باشد که نویسد
۹۸. پت:این فقیر
۹۹. پت: ـ جمع کنند
۱۰۰. پت: ـ منقول است که
۱۰۱. پت: به گمان اینکه ایشان از این عالم انتقال فرموده‌اند چه خواهند کرد.
۱۰۲. پت: می‌گویی؟ فرمود
۱۰۳. پت: ـ جمع
۱۰۴. پت: نهایت بزرگی
۱۰۵. پت: این
۱۰۶. پت: می‌آید
۱۰۷. پت: ـ ایشان
۱۰۸. پت: مهمی
۱۰۹. پت: خواجه محمدیحیی
۱۱۰. پت: ـ بودیم
۱۱۱. پت: پرسیدیم
۱۱۲. پت: ـ خواب دیدی
۱۱۳. پت: خواب دیدم
۱۱۴. پت: مایان
۱۱۵. پت: رسیده

۱۱۶. پت: ـ که
۱۱۷. پت: ـ که
۱۱۸. پت: به بخارا رفته مهم کفایت کرده مراجعت کرده
۱۱۹. پت: سـواری بـه سرعت از عقب آمده
۱۲۰. پت: امیر را برقفای سرریشی شده
۱۲۱. پت: مولانا
۱۲۲. پت: ـ امیر عبدالعلی
۱۲۳. پت: نقل کردند
۱۲۴. پت: ـ به
۱۲۵. پت: که در بخارا بودند
۱۲۶. پت: او را بر
۱۲۷. پت: نیز زدم
۱۲۸. پت: ـ اتفاقاً
۱۲۹. پت: به زودی مرد
۱۳۰. پت: نقل کرد عزیزی
۱۳۱. پت: بوده است
۱۳۲. پت: در آرند و بنشانند
۱۳۳. اس: ـ «و میرزا را در آنجا...بر پاساخت»
۱۳۴. پت: ـ که
۱۳۵. پت: که
۱۳۶. که قرابتی به میرزا داشتند
۱۳۷. پت: درویشی نقل کرد
۱۳۸. پت: شهر فتح
۱۳۹. پت: فرمود معلوم خواهد شد
۱۴۰. پت: و در کتابتی که در مقابلهٔ کتابت او کرده بودند فرموده بودند.
۱۴۱. پت: از غایت شعف
۱۴۲. پت: نگذرید
۱۴۳. پت: روزی که
۱۴۴. پت: نیاز
۱۴۵. پت: نیاز
۱۴۶. پت: ـ که
۱۴۷. پت: + که خلاف فرمان حضرت ایشان کردم.
۱۴۸. پت: ـ میرزا
۱۴۹. پت: ـ به سبب
۱۵۰. پت: ـ که
۱۵۱. پت: او در
۱۵۲. پت: ایشان در
۱۵۳. پت: ـ که
۱۵۴. پت: و اگر بر زمین
۱۵۵. پت: برداشته
۱۵۶. پت: بیرون آمده
۱۵۷. پت: که بیرون آمده
۱۵۸. پت: شکسته خراب کردند و
۱۵۹. پت: مسلمانان بسیار
۱۶۰. پت: ـ بسیار
۱۶۱. پت: مسلمانان
۱۶۲. پت: ـ حضرت
۱۶۳. پت: شخصی را به حاکمی گذاشته بودند.
۱۶۴. پت: ـ رفته بود
۱۶۵. پت: مولانا مسافر
۱۶۶. پت: و می‌خواهند که شهر
۱۶۷. پت: مردی
۱۶۸. پت: و میرزا او را بسیار معتقد بود.
۱۶۹. پت: به خط شما می‌باید باشد.
۱۷۰. پت: ایشان
۱۷۱. پت: «کتابت کرده آن کتابت و حکایات زمانی که به میرزا رسیده میرزا را تغیر عظیمی شده و همه را تصدیق کرده»
۱۷۲. پت: آمد
۱۷۳. پت: خواجه‌های دیگر
۱۷۴. پت: او را
۱۷۵. پت: ـ می‌فرمود
۱۷۶. پت: این چنین اعتقاد مکنید آنچه ما کرده‌ایم.
۱۷۷. پت: ـ «بعد از زمانی باز همین سخن گفتم. هیچ جوابی نگفت.»
۱۷۸. پت: ـ او
۱۷۹. پت: ـ این زمان
۱۸۰. پت: شد
۱۸۱. پت: ابوسعید از این

امور خبر نداشته است به عرض میرزا در خلوت خواسته ازیشان سخنان رساند.
۱۸۲. پت: دو
۱۸۳. پت: + او را
۱۸۴. پت: ـ که
۱۸۵. پت: گفته است
۱۸۶. پت: میرزا فرموده‌اند اطبا همه بیایند.
۱۸۷. پت: امیر ابوسعید
۱۸۸. پت: گفت من که به حضرت رسیدم پرسیدند برای چه کاری می‌رفته است؟
۱۸۹. پت: اطبا همه آمده
۱۹۰. پت: حضرت
۱۹۱. پت: + او را
۱۹۲. پت: ـ ایشان
۱۹۳. پت: کرده
۱۹۴. پت: ـ که
۱۹۵. پت: خورا
۱۹۶. پت: موزه‌ها پوشیده
۱۹۷. پت: که حضرت ایشان همچنان فرمودند.
۱۹۸. پت: پیش
۱۹۹. پت: عرضه داشت را
۲۰۰. پت: به همان مرض به زودی مرده
۲۰۱. پت: ـ ابوسعید
۲۰۲. پت: به رسم نیاز به طلب خواجه
۲۰۳. پت: هر سال از آن
۲۰۴. پت: حاصل و واصل
۲۰۵. پت: شده بوده
۲۰۶. پت: ـ میرزا
۲۰۷. پت: حضرت
۲۰۸. پت: آن حضرت
۲۰۹. پت: + و بعد چند روز
۲۱۰. پت: ـ منقول است
۲۱۱. پت: یابند
۲۱۲. پت: میرزا عمرشیخ
۲۱۳. پت: ـ من
۲۱۴. پت: همه کس
۲۱۵. پت: ماندند
۲۱۶. پت: ـ ایشان
۲۱۷. پت: میرزا به تاشکند فرستاده بود.
۲۱۸. پت: به حضرت ایشان
۲۱۹. پت: سرهای ایشان را بریده در پلاش آبهٔ حمام انداخته بوده‌اند.
۲۲۰. پت: روزی بیرونها رفته بودند.
۲۲۱ اس: ـ به فقیر
۲۲۲. پت: ...انداز که ساعتی تکیه کنیم.
۲۲۳. پت: ـ ما
۲۲۴. پت: وقتی
۲۲۵. پت: سلطان محمد
۲۲۶. پت: می‌نوشتند
۲۲۷. پت: + شریف
۲۲۸. پت: + نه خان
۲۲۹. اس: ـ تبسم
۲۳۰. پت: کرای خانی که در آن وقت بوده
۲۳۱. پت: ـ کداخان
۲۳۲. پت: کرده است
۲۳۳. پت: سوغاتی که
۲۳۴. پت: خان و سلاطین قزاق
۲۳۵. پت: ـ را
۲۳۶. پت: از آن
۲۳۷. پت: که یکی از
۲۳۸. پت: حضرت عمارت
۲۳۹. پت: ـ که
۲۴۰. پت: به آن مردم
۲۴۱. پت: کرده
۲۴۲. پت: کلانی بود
۲۴۳. پت: حضرت ایشان
۲۴۴. پت: گفته بودند
۲۴۵. پت: ایشان را
۲۴۶. پت: به هیئت
۲۴۷. پت:ـ «اگر نان ... می‌نمود.»
۲۴۸. پت: ـ به آخر
۲۴۹. پت: کرده شد

۲۵۰. پت: از پهلوان هندوکه
۲۵۱. پت: حضرت
۲۵۲. پت: در اندک
۲۵۳. پت: ترقی کرده
۲۵۴. پت: از خود و از همه چیز در همه وقت
۲۵۵. پت: گوش من
۲۵۶. پت: کرشد
۲۵۷. پت: حالاتی
۲۵۸. پت: ـ حضرت
۲۵۹. پت: ـ که
۲۶۰. پت: دانستم
۲۶۱. پت: ـ که
۲۶۲. پت: مردم را
۲۶۳. پت: ـ و فرموده
۲۶۴. پت: او را
۲۶۵. پت: رسیده
۲۶۶. پت: ـ زانو
۲۶۷. پت: خدای دادکُرد
۲۶۸. جـناب مـلازمان آن حضرت
۲۶۹. پت: خدای دادکُرد
۲۷۰. پت: خدای دادکُرد
۲۷۱. پت: ـ لطف نموده
۲۷۲. پت: که آن
۲۷۳. پت: منقول است
۲۷۴. پت: که یکی از
۲۷۵. پت: ـ ایستاده
۲۷۶. پت: آن حضرت
۲۷۷. پت: هلاک اکثر گشتند و باقی منهزم گشتند، شکسته و افگار ... شدند
۲۷۸. پت: ـ همراه بوده
۲۷۹. پت: و از
۲۸۰. پت: ـ می‌گویند
۲۸۱. پت: بودند که
۲۸۲. پت: دل
۲۸۳. اس: کریما وا بود
۲۸۴. پت: و آن
۲۸۵. پت: ـ بیت
۲۸۶. پت: ـ «داب حضرت ایشان و ... می‌کردند.»
۲۸۷. خـوابی دیـدم کـه در ملکت
۲۸۸. پت: این من
۲۸۹. پت: ـ او
۲۹۰. پت: و نیز همان عزیز نقل کرد که
۲۹۱. پت: مولانا محمد
۲۹۲. پت: ـ حضرت
۲۹۳. پت: که همراه
۲۹۴. پت: برتو
۲۹۵. پت: ـ می‌فرمودند
۲۹۶. پت: آورده به شهر
۲۹۷. پت: که رسیدم
۲۹۸. پت: همراهند
۲۹۹. پت: بعداز ایشان
۳۰۰. پت: ملازمان شما
۳۰۱. پت: دستارهای
۳۰۲. پت: به خدمتکاری
۳۰۳. پت: پـــرسیدم ایـــن شخص چـند گـاه خـواهـد پـــادشاه بـــود و پـادشاهی خواهد کرد؟
۳۰۴. پت: ـ او
۳۰۵. پت:پادشاه باشد کسی کم زنده خواهد ماند.
۳۰۶. پت: مسلمانان
۳۰۷. پت: فرمودند
۳۰۸. تب کرد، به همان شب
۳۰۹. پت: بعد از
۳۱۰. پت: گفته‌اند
۳۱۱. پت: ... و این شده که
۳۱۲. پت: جانیکه
۳۱۳. پت: از آن نیز
۳۱۴. پت: بعداز لحظه
۳۱۵. پت: ... بستند از تابدان در آمد.
۳۱۶. پت: جناب خواجه
۳۱۷. پت: فرمودند
۳۱۸. پت: گفتن فرمودند
۳۱۹. پت: کوکلداشان
۳۲۰. اس: فطور
۳۲۱. پت: ـ خود
۳۲۲. پت: تشریف داشتند
۳۲۳. پت: نمازگاه آنجا
۳۲۴. پت: این عزیز

۳۲۵. پت: خبری
۳۲۶. پت: مأیوس شدم و
۳۲۷. پت: ـ قریب
۳۲۸. پت: ... جزم کردم که در این ...
۳۲۹.پت: ... فرمودم مرا طهارت دادند.
۳۳۰. پت: به منزل رسیدیم
۳۳۱. پت: ... توبه کردم، من گفتم.
۳۳۲. پت: کسان من نیز در تعجب پرسیدند از من که چه می‌شود؟
۳۳. پت: ـ فرمودم
۳۳۴. پت: ... ملازمت ایشان کرده بودم در شاهرخیه
۳۳۵. پت: هژده سال است
۳۳۶. پت: ـ ما شد
۳۳۷. پت: خوجه علی‌بای نام
۳۳۸. پت: که من حاکم دیزق بودم و
۳۳۹. پت: او
۳۴۰. پت: ... مزید اعتقاد من شد
۳۴۱. اس: نقل کرد که
۳۴۲. پت: ... حکومت ولایت قرشی تعلق به امیر ترخان گرفت.
۳۴۳. پت: خود را
۳۴۴. پت: ... به سبب اندک چیزی مولانا سیف‌الله را بسیار آرزده و متألم ساخته
۳۴۵. پت، رسیده
۳۴۶. پت: او به مرضی عظیم
۳۴۷. پت: گذاشته بوده‌اند و
۳۴۸. پت: حضرت
۳۴۹. پت: در ایشان
۳۵۰. پت: به طرف
۳۵۱. پت: قتل فرموده‌اند و ولایت بلخ را فتح کرده
۳۵۲. پت: او کرده آری
۳۵۳. پت: منقول است
۳۵۴. پت: می‌شویم
۳۵۵. پت: ساخته است
۳۵۶. پت: و نیز منقول است
۳۵۷. پت: امیرمحمد
۳۵۸. اس: ـ هرچه
۳۵۹. پت: کان لله بوده است در مامضی
۳۶۰. پت: ـ ماصدق ... ایشانند
۳۶۱. پت: ـ اسماعیل
۳۶۲. پت: می‌شنودند
۳۶۳. پت: جمعی کثیر آمده پیش حضرت ایشان
۳۶۴. پت: ... امیرترخان ما را تکلیف به عمارت آن قلعه و به بودن آنجا می‌کنند ...
۳۶۵. پت: فرموده
۳۶۶. پت: مکنید
۳۶۷. پت: ـ واقع
۳۶۸. پت: ـ حضرت
۳۶۹. پت: اما خلف
۳۷۰. پت: درشیو گلوی
۳۷۱. پت: ـ درشیو ... که
۳۷۲. پت: ـ نیز
۳۷۳. پت: بوده است
۳۷۴. پت: شب
۳۷۵. پت: ـ دیگر
۳۷۶. اس: با تدارک
۳۷۷. پت: فرموده
۳۷۸. پت: بر مرکبی
۳۷۹. پت: به شهر آورده شد.
۳۸۰. پت: رجوع کرده‌اند
۳۸۱. پت: که این ماده تمام دفع شود.
۳۸۲. پت: گفته‌اند
۳۸۳. پت: شدم
۳۸۴. پت: ـ آن را
۳۸۵. پت: قوزم انداق
۳۸۶. پت: برابر
۳۸۷. پت: یک کاسه
۳۸۸. پت: می‌رفت
۳۸۹. پت: ـ آنجا
۳۹۰. پت: آنجا ناگاه به خاطر

۳۹۱. پت: ـ چون
۳۹۲. پت: عقیده
۳۹۳. پت:گشت
۳۹۴. پت: وگرنه با هم به پرسش می‌رفتیم.
۳۹۵. پت: ـ از این جهت
۳۹۶. پت: ـ در واقعه
۳۹۷. پت: مجال
۳۹۸. پت: ـ که
۳۹۹. اس: ـ ایشان را
۴۰۰. پت: ... آب نتوانستیم شمار را پرسید.
۴۰۱. پت: ـ در
۴۰۲. پت: ـ او
۴۰۳. پت: خواندند که
۴۰۴. پت: ـ مشتی
۴۰۵. پت: بعد آن
۴۰۶. پت: فرزندید
۴۰۷. پت: کردند
۴۰۸. پت: به جانب
۴۰۹. پت: قراتیبا
۴۱۰. پت: حضرت از همانجا
۴۱۱. پت: روز دیگر روز بازار
۴۱۲. پت: ـ و
۴۱۳. پت: ـ به حضرت
۴۱۴. پت: جمع کردند
۴۱۵. پت: گفتند
۴۱۶. پت: نموده‌اند
۴۱۷. پت: ـ نوع
۴۱۸. پت: محمود
۴۱۹. پت: ... تشویش به من رسید
۴۲۰. پت: فرمودند
۴۲۱. پت: همان نزدیکی
۴۲۲. پت: ... و آنچه داشت از دنیایی ...
۴۲۳. پت: ـ تا
۴۲۴. پت: از جانب شاودار به شهر می‌آمد، جماعتی سر راه او گرفته او را کشته‌اند.
۴۲۵. پت: با هلاک
۴۲۶. اس: ـ قتل
۴۲۷. پت: می‌فرمودند
۴۲۸. پت: میرزا الغ‌بیک
۴۲۹. پت: به ترکستان لشکر
۴۳۰. پت: را
۴۳۱. پت: ـ آنجا
۴۳۲. پت: ـ حضرت
۴۳۳. پت: خدایا پذیر خدایا مگیر
۴۳۴. پت: و خدایا عفو فرمای
۴۳۵. پت: گشته
۴۳۶. پت: ... کرده، آن حضرت هیچ نگفتند ...
۴۳۷. پت: صباح مرا
۴۳۸. پت: نزدیک به همانجا
۴۳۹. پت: گشت به آن حضرت
۴۴۰. پت: می‌گفتند
۴۴۱. پت: ... لشکر ترکستان می‌رفت.
۴۴۲. پت: ... بیرون آیند. قچمین چندی زد. آواز من به ایشان رسیده ...
۴۴۳. پت: باورد
۴۴۴. اس: + گفت
۴۴۵. پت: ... نیز بزودی بر هم خورد
۴۴۶. پت: ـ نقل است که
۴۴۷. پت: به صحرا می‌رفته
۴۴۸. پت: ـ و فروخته و ... می‌ساخته
۴۴۹. پت: روزی در راهی پشت واره خسی بر پشت به آن حضرت پیش آمده. پرسیده‌اند بهای این ...
۴۵۰. پت: گفته‌اند: چون گفته از برای آنکه هر تیشه که زده‌ام.
۴۵۱. پت: در ملازمت نقل کرده رحمة‌الله
۴۵۲. پت: ـ حضرت ایشان
۴۵۳. پت: در محلی که آمده‌اند در حضور آن حضرت خواجه مولانا

گفته‌اند که ...
۴۵۴. پت: جواب آن مردم پرسند
۴۵۵. پت: ـ جواب
۴۵۶. پت: ـ خواجه مولانا
۴۵۷. پت: ـ پس
۴۵۸. پت: او و همه
۴۵۹. پت: ـ آن
۴۶۰. پت: این همه سوگند خورم
۴۶۱. اس: ـ او را
۴۶۲. پت: حضرت خواجه ابونصر
۴۶۳. پت: و من زنده‌ام
۴۶۴. پت: نتوانست باشیدن
۴۶۵. اس: طغایی. در تورک لغتی تألیف حسین کاظم قدری، استانبول ۱۹۲۸ م، ج ۲، ص ۱۴۸ تغای، تغایی و تغائی (مطابق پتنا)؛ کلمه‌ای است چاغاتایی به معنی دایی.
۴۶۶. پت: ... و سخنان نامناسب دیگر نیز ...
۴۶۷. پت: ـ برایشان
۴۶۸. پت: ... از اکابر هرات و امرا ...
۴۶۹. اس: تحقّر
۴۷۰. پت: ـ می‌بالیده‌اند

۴۷۱. پت: شیخها
۴۷۲. پت: بروجهی
۴۷۳. پت: ... آن موضع که نشسته بود همه‌تر بود
۴۷۴. پت: نقل کرد
۴۷۵. پت: او را به تا شکند
۴۷۶. اس: ـ «میرزا حکم ... آورده‌اند»
۴۷۷. پت: ـ از خدمت
۴۷۸. اس: مشخص نبود
۴۷۹. پت: صفه است
۴۸۰. پت: بر آن جماعت
۴۸۱. پت: ـ ایشان
۴۸۲. پت: ... که آن روز در پیش من ...
۴۸۳. پت: نقلی است که در وقتی که
۴۸۴. پت: ـ قفال
۴۸۵. پت: ... به غروب شده بود که از آنجا روان شدند
۴۸۶. پت: توانیم
۴۸۷. اس: ـ «نماز دیگر ... شادمان آمدند»
۴۸۸. پت: مواضع
۴۸۹. اس: متغیر
۴۹۰. پت: بسیار بسیار
۴۹۱. پت: ـ بعد از زمانی
۴۹۲. پت: به منزل آمدند
۴۹۳. پت: نمودند

۴۹۴. پت: از بینی من پاره‌ای خون رفت.
۴۹۵. پت: همهٔ مردم
۴۹۶. پت: به آن حضرت
۴۹۷. پت: همه کس
۴۹۸. پت: ... در تشویش بودند و رنجیده
۴۹۹. پت: ... حتی که به حضرت خواجه نیز امیر مزید و غیره از من خبرها ...
۵۰۰. اس: از
۵۰۱. پت: ... نمی‌توانست گفتن به امرا که غلط رسانیده‌اند به شمایان ...
۵۰۲. پت: «به یکی از دوستان مشاورت کرده عرض کردم.»
۵۰۳. پت: ملامحمدشکر
۵۰۴. پت: ... نمی‌توان برد چه امکان آنکه تو ملازم ایشان شوی.
۵۰۵. پت: من با او
۵۰۶. پت: لیکن تا در باغ
۵۰۷. پت: از او گذشتم
۵۰۸. پت: ... و آن حضرت نیز در آنجا نشسته‌اند.
۵۰۹. پت: گفته‌اند
۵۱۰. پت: ... به زبان و نفس شوم خود بس نمی‌آیم ...

۵۱۱. پت: ـ ایشان
۵۱۲. پت: می‌توانید پختن، پالوده بپزید.
۵۱۳. پت: طلی بود بلند
۵۱۴. پت: می‌آید
۵۱۵. پت: تشویش
۵۱۶. پت: که من
۵۱۷. پت: مگر به همت خاصان حق شود اسفید
۵۱۸. پت: رفتند
۵۱۹. پت: آن
۵۲۰. پت: ـ با وجود
۵۲۱. پت: ... از همراهان جدا افتاده، به آنچه می‌آورده در چون ...
۵۲۲. پت: ... نه از آن چیزها اثری و خبری نیافته‌اند. و مشاهدهٔ ...
۵۲۳. پت: ... آن حضرت به طرف این فقیر
۵۲۴. پت: این خبر که
۵۲۵. پت: آیت را
۵۲۶. پت: ... آورده نموده به حضرت ایشان
۵۲۷. پت: تغییری عظیم
۵۲۸. پت: آن حضرت بیرون آمده گفت: ملا هلال...
۵۲۹. پت: شیخ تو مرا
۵۳۰. پت: ملا محمد قاضی
۵۳۱. پت: خود نشناخته
۵۳۲. پت: رفته پیش
۵۳۳. پت: به
۵۳۴. پت: ... همه به اسیری و تاراج رفت.
۵۳۵. پت: این سخن به عرض جناب خدمت خواجه کلان
۵۳۶. اس: ـ ملحق شده؛ پت: به زودی به پدر ملحق شده
۵۳۷. پت: حضرت
۵۳۸. پت: حضرت او را
۵۳۹. پت: آن حضرت
۵۴۰. پت: قفای
۵۴۱. پت: ـ به او
۵۴۲. پت: ـ نامی
۵۴۳. پت: ـ بعد چند روز
۵۴۴. پت: ـ جواب و
۵۴۵. پت: نقل کرد مولانا موسی
۵۴۶. پت: آن حضرت
۵۴۷. پت: ـ به
۵۴۸. پت: توانی که به ما پاره‌ای بدوی
۵۴۹. پت: فقیر هرچند سعی می‌کردم... نمی‌توانستم رسیدن.
۵۵۰. پت: مرا گذارید
۵۵۱. پت: نتوانستند به ایشان رسید.
۵۵۲. پت: و نیز همین عزیز نقل کرد که
۵۵۳. پت: ـ یک
۵۵۴. پت: کرده‌اند
۵۵۵. پت: + و بعضی بیست هزار من
۵۵۶. پت: طواحسن و باغات
۵۵۷. پت: ـ به غضب
۵۵۸. پت: آن ملا
۵۵۹. پت: ـ تند شده
۵۶۰. پت: ـ من دنیا دارم
۵۶۱. پت: بُدَن
۵۶۲. پت: ذاهل
۵۶۳. پت: این خطور در خاطر
۵۶۴. پت: ـ گذشته
۵۶۵. پت: ... نوع خاطری خطور
۵۶۶. پت: ملا
۵۶۷. پت: دست در دامن حضرت ملا
۵۶۸. پت: کثیری بر ملا
۵۶۹. پت: فرموده‌اند
۵۷۰. پت: و ایشان را گذاشته
۵۷۱. پت: ـ چون

۵۷۲. اس: ـ دنیا؛ پت: مقدار دنیا می‌باید.
۵۷۳. پت: انفعال شدن
۵۷۴. پت: و نیز از حضرت مولانا مروی است.
۵۷۵. پت: میرزا سلطان ابوسعید
۵۷۶. پت: ـ حضرت
۵۷۷. پت: از ملازمان حضرت
۵۷۸. پت: با این
۵۷۹. پت: هیچ تأثیر در تغییر حال
۵۸۰. پت: + آورده‌اند چنانکه گفته‌اند.
۵۸۱. پت: + روحه‌الله روح اسلافه / طول‌الله عمر اخلافه
۵۸۲. پت: + خواجه می‌راند بارگی بشتاب / چون فرشته که راند ابر خوشاب
۵۸۳. پت: بر رکابش
۵۸۴. پت: که
۵۸۵. پت: ـ خواجه می‌راند بارگی به شتاب / چون فرشته که راند ابر خوشاب
۵۸۶. پت: مشرفان
۵۸۷. پت: انداخت
۵۸۸. اس: ـ توانم
۵۸۹. پت: از میان خرمن
۵۹۰. پت: بسنین
۵۹۱. پت: ... می‌زنم این عصا را که ... تو بیرون می‌آید.
۵۹۲. پت: آسیای ملکی داشتند
۵۹۳. پت: ـ حضرت ایشان
۵۹۴. پت: حضرت
۵۹۵. پت: او گفت
۵۹۶. پت: باشد
۵۹۷. پت: که باشد
۵۹۸. پت: شهاب‌الدین
۵۹۹. پت: ـ ایشان
۶۰۰. پت: که من
۶۰۱. پت: همهٔ پادشاهان
۶۰۲. پت: بلکه پادشاه خطای را که از دین بیگانه است.
۶۰۳. پت: در تاریخ نهصد و یازده از هجرت در سمرقند
۶۰۴. پت: مسجد آن حضرت که در آن بازار است و تابدانهای یک کتف خانقاه میرزا که به چند مرتبه از آن مسجد بلندتر بود سوخت.
۶۰۵. پت: مسجد خود
۶۰۴. پت: و حال
۶۰۷. پت: ـ آن
۶۰۸: آتشهای
۶۰۹. پت: ـ آن
۶۱۰. پت: داده بودند
۶۱۱. پت: بکنید
۶۱۲. پت: ـ به تمام
۶۱۳. پت: دغدغه شد
۶۱۴. پت: همه کس
۶۱۵. پت: حضرت ایشان
۶۱۶. پت: نماز چون گزارم؟
۶۱۷. پت: ایشان فضایل
۶۱۸. پت: حضرت ملای‌روم
۶۱۹. پت: این زمان
۶۲۰. پت: بر فقیر افکند
۶۲۱. پت: و زمانی در صورت
۶۲۲. پت: تمام
۶۲۳. پت: وجه
۶۲۴.پت: از آن صور می‌کردم.
۶۲۵. پت: ـ ایشان
۶۲۶. پت: می‌آمدند
۶۲۷. پت: دیگر به من آن نوع پیش نیامدند.
۶۲۸. پت: از خاطر من پوشیده شده بود.
۶۲۹. پت: دیگر در زمینی
۶۳۰. پت: و مستغلاتی که در زمان حیات ماحاصل آن را

جمع کرده
۶۳۱. پت: ـ را
۶۳۲. پت: ـ ایشان
۶۳۳. پت: ـ فامّا
۶۳۴. پت: مردی بود ندیم پیشه
۶۳۵. پت: دیگر معجر
۶۳۶. اس: ساله
۶۳۷. پت: ـ بوده‌اند
۶۳۸. پت: اوقات ایشان
۶۳۹. پت: ـ «و عن علی ... علیه و سلم»
۶۴۰. پت: وراءالنهر
۶۴۱. پت: ـ «کما مکنت ... کتاب *المشکوة*»
۶۴۲. پت: ـ «و مبالغه نمود»
۶۴۳. اس: نسبت ایشان و حضرت ایشان
۶۴۴. پت: بودند
۶۴۵. پت: حضرت ایشان می‌فرمودند
۶۴۶. پت: می‌بوده است
۶۴۷. پت: در اکثر
۶۴۸. پت: آن مردم
۶۴۹. پت: ـ خوجه محمد
۶۵۰. پت: ـ نامی
۶۵۱. پت: داشته است
۶۵۲. اس: ـ فرموده‌اند
۶۵۳. پت: خاوندی
۶۵۴. پت: شد
۶۵۵. پت: طلبیده بودم
۶۵۶. پت: گفته‌اند که
۶۵۷. پت: آنچنان که خواهند شد گفتیم.
۶۵۸. پت: کم حاصل بود
۶۵۹. پت: به جهت عمارت فرستاد.
۶۶۰. پت: به طرف
۶۶۱. اس: ـ او
۶۶۲. پت: ـ وی
۶۶۳. پت: می‌آمد
۶۶۴. پت: خدمت خواجه ...
۶۶۵. پت: ـ شیخ
۶۶۶. پت: همهٔ اکابر ...
۶۶۷. پت: ـ به یاران آنجایی
۶۶۸. پت: وترک وعظ کرده‌اند.
۶۶۹. پت: ـ «که یک روز تفاوت نکرده»
۶۷۰. پت: او
۶۷۱. پت: برای ما
۶۷۲. پت: خطایش
۶۷۳. پت: می‌رفته‌اند
۶۷۴. پت: ـ شیخ
۶۷۵. پت: ... ایشان کرده به دیدن ایشان آمده‌اند. و خدمت شیخ برهان‌الدین را اسب توپچاق سیاه ابرشی بوده
۶۷۶. پت: بعد آنکه
۶۷۷. پت: ـ حضرت ایشان
۶۷۸. پت: حضرت شیخ‌عمر
۶۷۹. پت: دیده‌اند که
۶۸۰. اس: سخن
۶۸۱. پت: این خانه
۶۸۲. پت: کرده
۶۸۳. اس: + که؛ پت: + می‌فرمودند
۶۸۴. پت: مقابلهٔ مزار
۶۸۵. پت: ـ سفید
۶۸۶. پت: بیرون آمده پیش ایشان آمده
۶۸۷. پت: از
۶۸۸. اس: ترمیذ
۶۸۹. پت: واقع
۶۹۰. پت: و
۶۹۱. پت: ... در آمده‌اند شخصی در سر راه دیده‌اند ایستاده ...
۶۹۲. پت: به حضرت بیجکا
۶۹۳. پت: به حضرت ایشان
۶۹۴. پت: آمده‌اند
۶۹۵. پت: شده بود
۶۹۶. پت: ... ایشان معلوم شده که آن تشویش و عذاب از آن شخص رفع شده و آن شخص نجات یافته

۶۹۷. پت: از آن جمله آن است که نقل کردند.
۶۹۸. پت: شخصی از جملهٔ ملازمان را دغدغهٔ قصد او شده در آن خانه می‌خواست که در آید.
۶۹۹. پت: ... واقف شدم آمده
۷۰۰. پت: ـ آن شخص را
۷۰۱. پت: ـ از خانه
۷۰۲. پت: از آن جمله آن است که نقل کرد.
۷۰۳. پت: کس لشکر
۷۰۴. پت: در خانه تنها در تا شکند
۷۰۵. پت: بر آن
۷۰۶. پت: غلبه کرده
۷۰۷. پت: یافتند
۷۰۸. پت: با هم نسبت
۷۰۹. پت: ـ حضرت
۷۱۰. اس: بزرگوار
۷۱۱. پت: ـ «وسپرا و هم ... نقل کرد.»
۷۱۲. پت: من هرچگاه به خود
۷۱۳. پت: به
۷۱۴. پت: آن حضرت
۷۱۵. پت: جناب خواجه کلان
۷۱۶. پت: ـ را
۷۱۷. پت: حاصل مجموع
۷۱۸. پت: سمرقندند
۷۱۹. پت: نمی‌فرمایند
۷۲۰. اس: ـ خصوصیتی بوده
۷۲۱. پت: به ملازمت و صحبت شریف جناب خواجه کلان
۷۲۲. پت: ـ بسیار
۷۲۳. پت: که ما
۷۲۴. پت: پر غافل
۷۲۵. پت: ـ ما
۷۲۶.پت: ـ جناب
۷۲۷. پت: مجلس ایشان
۷۲۸. پت: «جناب ایشان چندان سخن و حکایت در آن فن می‌کنند.»
۷۲۹. پت: می‌شود
۷۳۰. پت: می‌یابد
۷۳۱. پت: روز دیگر موالی
۷۳۲. پت: این کتاب را مطالعه می‌کردیم.
۷۳۳. پت: ـ ولیکن
۷۳۴. پت: جناب
۷۳۵. پت: ـ عبارت
۷۳۶. پت: ... خوانیم، ببینیم ایشان را چه به خاطر می‌رسد؟
۷۳۷. پت: مانده بودند
۷۳۸. پت: کلان طبیب
۷۳۹. پت: ـ یعنی خواجه احرار را
۷۴۰. پت: ـ منقول است
۷۴۱. پت: منقول است که
۷۴۲. پت: ـ که در زمانی که
۷۴۳.پت: در نفس آخر که نفس منقطع شد.
۷۴۴. پت: ... فرزندان ایشان بابا گفته، نعره زد.
۷۴۵. مرا که از خواب بیدار ساخت؟
۷۴۶. پت: کتاب را گشادم.
۷۴۷. پت: بیرون
۷۴۸. اس: به ملاحظهٔ ایشان که
۷۴۹. پت: کتاب را پوشیدم.
۷۵۰. پت: ـ بعده
۷۵۱. پت: ... سپاهیان و شمشیرها بر دستها داشتند.
۷۵۲. پت: در صفی
۷۵۳. برادری از خود خوردتر داشت.
۷۵۴. پت: ... اوراتیپای تابع سمرقند می‌بود.
۷۵۵. پت: ـ بایسنغر
۷۵۶. پت: ایشان
۷۵۷. پت: استمداد از ایشان

۷۵۸. پت: ... رسیده در وحشت شده
۷۵۹. پت: سیدزاده بزاز
۷۶۰. پت: سید مطهر قاری خوارزمی
۷۶۱. پت: ـ به او
۷۶۲. پت: ـ در آن وقت
۷۶۳. پت: کیفیتی
۷۶۴. پت: ـ از آن
۷۶۵. پت: بود
۷۶۶. اس: ـ «با یک ملازم ... فرود آمده»
۷۶۷. پت: در آن شب آمده‌اند و راست به خانهٔ سیدزاده آمده
۷۶۸. پت: ایشان آمده‌اند میرزا را دیده‌اند دلداری نموده‌اند.
۷۶۹. پت: سیدزاده
۷۷۰. پت: برده‌اند
۷۷۱. پت: بالفور
۷۷۲. پت: وحشتی
۷۷۳. پت: ... که این شب میرزا غایب شده‌اند.
۷۷۴. پت: ـ مردم
۷۷۵. پت: ... که خلاصی از چنان جایی از محالات است.
۷۷۶. پت: همه کس
۷۷۷. پت: و غیره و
۷۷۸. پت: به محله به منزل خواجه آمده و ...
۷۷۹. پت: و نیز همهٔ خلایق
۷۸۰. پت: ـ شهر
۷۸۱. پت: و امیر درویش محمدترخان و میرزا سلطان علی گرفتار شدند.
۷۸۲. پت: امیر درویش محمد ترخان کشته شد.
۷۸۳. پت: میل در چشم او...
۷۸۴. پت: ـ که میل
۷۸۵. اس: ـ اسب
۷۸۶. پت: راست
۷۸۷. پت: ـ آن
۷۸۸. پت: و پشته زمینی مسطح است.
۷۸۹. پت: ... خوجه محمد یحیی می‌آمد که
۷۹۰. پت: ـ که
۷۹۱. پت: ـ چیز
۷۹۲. پت: ـ شده
۷۹۳. پت: و تعجبی که
۷۹۴. پت: که حضرت ایشان راست با خواجه این همه فریاد می‌کنند و جزع می‌کنند ایشان هیچ ملتفت نمی‌شوند.
۷۹۵. پت: به ملاشهاب داده، دوان شدم.
۷۹۶. پت: محاربه کنم
۷۹۷. پت: سنگی چند
۷۹۸. پت: از
۷۹۹. پت: دمیده بوده
۸۰۰. پت: آن هر سه
۸۰۱. پت: دوان
۸۰۲. پت: و من
۸۰۳. پت: آن آتش این مجموع دیده می‌شود.
۸۰۴. اس: ـ آنچه
۸۰۵. پت: شیخ‌زاده
۸۰۶. پت: خدمت خواجه خرد
۸۰۷. اس: جناب
۸۰۸. پت: ـ حضرت
۸۰۹. پت: ـ نوع
۸۱۰. پت: نوع
۸۱۱. پت: این
۸۱۲. پت: به درجهٔ
۸۱۳. اس: ـ عالم
۸۱۴. پت: کرامات به این اخلاق
۸۱۵. پت: ـ بودند
۸۱۶. پت: ـ به ملازمت ایشان
۸۱۷. پت: ـ سحری
۸۱۸. پت: آه سختی
۸۱۹. پت: خدمت خوجه
۸۲۰. پت: که حضرت

۸۲۱. پت: خواجه خرد
۸۲۲. پت: ... مقتول به غضب گردانیدند.
۸۲۳. پت: منشأ
۸۲۴. پت: ـ «شاعری بود که ... دیده شد.» [تمام بند ۱۲۴]
۸۲۵. پت: ـ محمد یحیی
۸۲۶. پت: بر میان زده بودند
۸۲۷. پت: و به سرعت به طرفی می‌روند. آن عزیز گستاخی کرده.
۸۲۸. پت: می‌روید
۸۲۹. پت: آن خواب را کسان او
۸۳۰. پت: بیرون
۸۳۱. پت: ـ خان
۸۳۲. پت: خوجه محمد یحیی
۸۳۳. پت: آن کسانم
۸۳۴. پت: ایشان
۸۳۵. پت: حضرت امیرـ المؤمنین حسین
۸۳۶. پت: + همین بوده
۸۳۷. اس: ـ «و چنانکه حضرت ... می‌شده‌ایم.»
۸۳۸. پت: این شب
۸۳۹. پت: اوزبکان رسیدند از طرف شهر
۸۴۰. پت: ایشان خود
۸۴۱. پت: از برای ایشان
۸۴۲. پت: ایشان
۸۴۳. پت: خواجه به جهت ایشان درشتی می‌کنند.
۸۴۴. پت: کوچها را بار کنید. بار ساختند و به طرف دشت خواجه کاروزن روانه ساختند.
۸۴۵. پت: مقدر
۸۴۶. پت: بعد آن
۸۴۷. پت: نماز نماز
۸۴۸. پت: ـ و زجر
۸۴۹. پت: که ما
۸۵۰. پت: بیرون آمده
۸۵۱. پت: آن صحرا
۸۵۲. پت: فرستاده شد
۸۵۳. پت: ایشان را به امانت دفن کردند.
۸۵۴. پت: کرتهٔ خدمت خواجه پاره شده بود، ممکن که خواسته باشد که به فضلیت غرات مشرف شوند.
۸۵۵. پت: منازعت با قاتل شده باشند.
۸۵۶. پت: ـ به جانب
۸۵۷. پت: از خود نمی‌باید مأیوس شد.
۸۵۸. پت: نیاز و تضرع و عجز
۸۵۹. پت: عقیدهٔ فقیر شد به
۸۶۰. پت: ـ جناب
۸۶۱. پت: ـ ما نمی‌دانیم
۸۶۲. پت: می‌گفتند
۸۶۳. پت: فریاد زنی آمد
۸۶۴. پت: جناب
۸۶۵. پت: حورالاصل
۸۶۶. پت: ملا
۸۶۷. پت: حورالاصل
۸۶۸. پت: ـ خود
۸۶۹. پت: متوجه شدند
۸۷۰. پت: این امر
۸۷۱. پت: ـ «ذکر بعضی اصحاب ... این ضعیف بود.»
۸۷۲. پت: ـ او را
۸۷۳. پت: فدای ایشان کردند.
۸۷۴. پت: حضرت ایشان
۸۷۵. پت: حضرت ایشان
۸۷۶. پت: فرزندان من شاید که قدر تو ندانند.
۸۷۷. پت: ـ کرد
۸۷۸. پت: آن نیست که
۸۷۹. پت: ـ نیست
۸۸۰. پت: برای
۸۸۱. پت: مایان گریان بیرون آمدیم و خدمت ملا بعد از زمانی بیرون آمده به محله روان شدند.

۸۸۲. اس: ـ نقل
۸۸۳. پت: ملا شیخ
۸۸۴. پت: «آمده از مایان»
۸۸۵. پت: او گفت که
۸۸۶. پت: بوده است که
۸۸۷. پت: جریب نزدیک
۸۸۸. پت: پایان پایِ
۸۸۹. پت: چیزی به خاطر آید.
۸۹۰. پت: رسد
۸۹۱. پت: ـ خدمت
۸۹۲. پت: اسبی سفید
۸۹۳. پت: سفیدفاخر
۸۹۴. پت: که
۸۹۵. پت: آن حضرت
۸۹۶. پت: گریستند
۸۹۷. پت: حال این باشد
۸۹۸. پت: ملا
۸۹۹. پت: مردم به در آمده‌اند. خدمت ملا نماز گزارده بر روی جای نماز نشسته‌اند.
۹۰۰. پت: هر دو
۹۰۱. پت: ـ ایشان را
۹۰۲. پت: خیزانید
۹۰۳. پت: ـ ایشان را
۹۰۴. پت: علایق و تکلفات کرده
۹۰۵. پت: ـ «از اعیان ... تاتکند.»
۹۰۶. پت: ـ با اصحاب
۹۰۷. پت: ـ کرده
۹۰۸. پت: ـ جناب
۹۰۹. پت: خدمت ملا
۹۱۰. پت: شخص را
۹۱۱. پت: آن خانه
۹۱۲. پت: ـ حسین
۹۱۳. پت: را نیز
۹۱۴. پت: ـ ایشان
۹۱۵. پت: می‌روید
۹۱۶. پت: خندان شده گفتند
۹۱۷. پت: برهان‌الدین
۹۱۸. پت: خوب
۹۱۹. پت: ـ حضرت
۹۲۰. پت: خواهی خراب شد.
۹۲۱. پت: سحر بسیار پگاه
۹۲۲. پت: قرأت بلند کردن
۹۲۳. پت: افضل
۹۲۴. پت: گفته‌اند
۹۲۵. پت: ـ عبدالله
۹۲۶. پت: منقول است که
۹۲۷. پت: ـ او را
۹۲۸. پت: صاحبدولتی
۹۲۹. پت: ـ را
۹۳۰. پت: تو
۹۳۱. پت: این روز
۹۳۲. پت: تو ... باشد.
۹۳۳. پت: ـ اتفاقاً
۹۳۴. پت: شیری
۹۳۵. پت: شیری
۹۳۶. پت: این شیر خسبد منزل گیرید.
۹۳۷. پت: شنوده بوده‌اند
۹۳۸. پت: ـ «و شما در تشویش شوید.»
۹۳۹. پت: از شیخ
۹۴۰. پت: ـ خود
۹۴۱. پت: کشیده بودند.
۹۴۲. پت: ـ نورالدین
۹۴۳. پت: ... را اینجا بر این امر اطلاعی شده.
۹۴۴. پت: محل اجتماع و صحبت شده.
۹۴۵. پت: پیوسته از آن گشاده باشد در تو
۹۴۶. پت: بعد از زمانی
۹۴۷. پت: نمی‌فهمی
۹۴۸. پت: ـ «این خبرها به امیر تیمور ... رجوع کرده‌اند»؛ در حاشیهٔ نسخهٔ پت عبارت «و بعضی به امیر تیمور گفته‌اند که» آمده است.
۹۴۹. پت: تیمور
۹۵۰. پت: میر تیمور
۹۵۱. پت: پرسیده

۹۵۲. پت: فرموده‌اند
۹۵۳. پت: او
۹۵۴. پت: از امیر که مرید
۹۵۵. پت: ـ «خدمت ملا ... دیده‌اند.»
۹۵۶. پت: «و آنچنان که امیر گفته واقع شده و سبب زوال دولتِ میر این شده.»
۹۵۷. پت: من فوطهٔ خود بستم.
۹۵۸. پت: در من نتوانستند تصرفی کرد.
۹۵۹. پت: بالای صفه گذرانیدند.
۹۶۰. پت: و خود در پایگه ایستاده
۹۶۱. پت: و به سبب آن
۹۶۲. پت: که فرموده‌اند.
۹۶۳. پت: آمد
۹۶۴. پت: ـ و
۹۶۵. پت: بنیان
۹۶۶. پت: بیرون آمدم و دیدم
۹۶۷. پت: این روز
۹۶۸. پت: ـ خدمت
۹۶۹. پت: ـ «شیخ و خسر ملا علی بودند»؛ اس: + ملا علی
۹۷۰. پت: ـ «و نجیب درودگر ... بود.»
۹۷۱. پت: ـ خود را
۹۷۲. پت: ـ «در محلی که»
۹۷۳. پت: هر چه می‌بایست می‌آورد.
۹۷۴. پت: و یکی دیگر می‌بود.
۹۷۵. اس: ترک
۹۷۶. پت: چندینی
۹۷۷. پت: ـ «از آنجا»
۹۷۸. پت: می‌خواسته‌اند که او را
۹۷۹. پت: ایشان
۹۸۰. پت: ـ «از آن»
۹۸۱. پت: ایشان
۹۸۲. پت: دعوی آورده
۹۸۳. پت: جواب دعوی
۹۸۴. پت: ایشان
۹۸۵. پت: جهت
۹۸۶. پت: ـ «زیرا که به ... تعظیم است.»
۹۸۷. پت: یکی از صحابه
۹۸۸. پت: تعریف بسیار کرده است.
۹۸۹. پت: این روز
۹۹۰. پت: مردی‌ام که اگر یکی به من احسان می‌کند.
۹۹۱. پت: بوده
۹۹۲. پت: ـ لفظ
۹۹۳. در نسخهٔ «اس» بعد ازین عبارتی غیرمربوط آمده که قبلاً در صفحهٔ 123 نسخهٔ اساس نیز درج شده است. عبارت چنین است: «یکی از جهت بی‌حافظگی و بی‌استطاعتی خود که مرا آن قوت و حالت نیست که آنچه از شما واقع می‌شود و بر زبان مبارک شما می‌گذرد در مجالس و سواریها [138] همه را حفظ کرده به همان ترتیب توانم نوشت و یکی از جهت بی‌پروایی مردمی که این قوت و حالت دارند. و درین باب مکرر.»
۹۹۴. پت: ـ هیچ
۹۹۵. پت: ساتری
۹۹۶. پت: من از
۹۹۷. پت: نمی‌گذارند
۹۹۸. پت: وکیل‌ساز، چه ایشان
۹۹۹. پت: فرموده‌اند
۱۰۰۰. پت: نشنیدیم
۱۰۰۱، پت: نمی‌شنیده‌اند
۱۰۰۲. پت: گشاده شده است
۱۰۰۳. پت: مروی است
۱۰۰۴. پت: در عقب آن

پشته
۱۰۰۵. پت: آنچنان آورده‌اند.
۱۰۰۶. پت: + «و در آنجا می‌گویند که»
۱۰۰۷. پت: ـ بعضی
۱۰۰۸. پت: او آن چنان کرده
۱۰۰۹. پت: می‌خواهم مرا
۱۰۱۰. پت: مراد گذر
۱۰۱۱. پت: نی، مراد من
۱۰۱۲. پت: تا
۱۰۱۳. پت: ـ بیند
۱۰۱۴. پت: سحری استخاره از من
۱۰۱۵. اس: فرو
۱۰۱۶. پت: قدمگاه نامیده‌اند.
۱۰۱۷. پت: ـ امّا
۱۰۱۸. پت: درلار
۱۰۱۹. پت: هر چند سعی کرده‌اند که آن کاه را توانند بیرون آوردن.
۱۰۲۰. پت: ـ چیزی
۱۰۲۱. پت: در آن چشم
۱۰۲۲. پت: شده بوده است
۱۰۲۳. پت: می‌خواهند تو را
۱۰۲۴. اس: ـ می‌دیدم
۱۰۲۵. پت: چونکه
۱۰۲۶. اس: جان جانان دلبر و ...
۱۰۲۷. پت: ـ آمده
۱۰۲۸. اس: برابر
۱۰۲۹. پت: که نماید سبقت به غدر
۱۰۳۰. اس: ـ منع
۱۰۳۱. پت: فضایل ایشان
۱۰۳۲. پت: ـ «که من در اضطرابی شده»
۱۰۳۳. پت: نیاز
۱۰۳۴. پت: بعد از آمدن حضرت مولانا، حضرت ـ صلی اله علیه و سلم ـ»
۱۰۳۵. پت: ـ «نشینم. آمده»
۱۰۳۶. پت: جوانکی
۱۰۳۷. پت: آن مردم گفته‌اند
۱۰۳۸. پت: کرنج
۱۰۳۹. پت: عجیب
۱۰۴۰. پت: منت تو
۱۰۴۱. پت: ـ بالاخره
۱۰۴۲. اس: برای چه بود؟
۱۰۴۳. پت: شما خواندم
۱۰۴۴. پت: ـ که مراد ... خواجکی‌اند»
۱۰۴۵. پت: غینان
۱۰۴۶. پت: نیستی
۱۰۴۷. پت: بر قاسم بیچاره تو از لطف ببخشا
۱۰۴۸. پت: ـ ایشان
۱۰۴۹. پت: ـ «بدین سبب»
۱۰۵۰. پت: «به بلخ رسیدم و به ملازمت ایشان نرفتم.»
۱۰۵۱. پت: اوقاتی بسیار
۱۰۵۲. پت: بعد آنکه
۱۰۵۳. پای من
۱۰۵۴. پت: خدمت
۱۰۵۵. پت: حضرت شیخ
۱۰۵۶. پت: حضرت شیخ
۱۰۵۷. پت: + «و گاهی بی‌ادبی عین ادب است»
۱۰۵۸. اس: ـ نمودن
۱۰۵۹. پت: ـ به طرف
۱۰۶۰. پت: فرمودند ببنیم که
۱۰۶۱. اس: قلق و آرام
۱۰۶۲. اس: ـ آرام
۱۰۶۳. پت: ملاشیخ محمد سوکانی
۱۰۶۴. پت: درمانده‌ایم
۱۰۶۵. پت: می‌فرمودند با وجود آنکه
۱۰۶۶. پت: ـ آخر
۱۰۶۷. پت: از ایشان صادر
۱۰۶۸. پت: ـ «می‌فرمودند: روزی پیش ... مرا نیز تشویش ساخته.» نسخهٔ پت دو بند ۲۰۶ و ۲۰۷ را ندارد.

۱۰۶۹. اس: ـ «و مولانا یوسف اوبهی ... سعدالدین اند.»
۱۰۷۰. پت: «شمایان را بد می‌آمده از گفتهٔ من.»
۱۰۷۱. پت: شماها
۱۰۷۲. پت: «چیست حال؟ ایشان فرموده‌اند:»؛ اس: «حال شما و ایشان چیست؟ فرموده:»
۱۰۷۳. پت: در حین
۱۰۷۴. پت: ملای روم
۱۰۷۵. پت: واقع شده باشد
۱۰۷۶. اس: روش
۱۰۷۷. پت و اس: + می‌فرمودند
۱۰۷۸. پت: مروی است که
۱۰۷۹. پت: به مافات
۱۰۸۰. پت: این
۱۰۸۱. اس: ـ می‌فرمودند
۱۰۸۲. اس: ـ هر
۱۰۸۳. پت: به یکی
۱۰۸۴. پت: خانهٔ یکی
۱۰۸۵. پت: «طعامی حاضر ساخت.»
۱۰۸۶. پت: مرا
۱۰۸۷. پت: «خداوندا من ثواب آن را»
۱۰۸۸. پت: دیگر
۱۰۸۹. پت: بروی پس
۱۰۹۰. پت: ـ همه
۱۰۹۱. پت: «مدتی مدید من»
۱۰۹۲. پت: نقل کرد
۱۰۹۳. پت: این
۱۰۹۴. پت: ـ «مبارک آن»
۱۰۹۵. پت: حضرت ایشان
۱۰۹۶. پت: ـ «تا بدانی... صبور افتاده‌ای»

تعلیقات (خوارقِ عادات احرار)

برحسب بندها

۱۰ / **میر درویش محمد ترخان:** یکی از امیران معاصر احرار بوده که بـه او ارادت داشـته است. نامِ او در *رشحات*، ج ۲، ص ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵ آمده است.

۱۲ / **خواجه مصطفای رومی:** یکی از تجّار و کـارگران احـرار بـود. مـردی سـاده‌لوح و بی‌تکلّف بود. یک بار دیوانِ میرزا سلطان احمـد، میرک حسن به وسیلهٔ او پـیغام سـیاسی بـه عرض احرار رسانیده بود. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۷.

۱۳ / **امیر عبدالعلی:** وی برادر خُرد امیردوریش محمد ترخان بـود. بـعد از قـتل سـلطان ابوسعید (در ۸۷۳ ه) خواجه مولانا، امیر درویش محمد و دیگر امیران را تحریک کرده بود که من فتوی می‌دهم و شما بر مبنای آن می‌توانید تمام اموال خواجه احرار را سلب کنید. درویش محمد در این امر اتفاق کرد اما امیر عبدالعلی مخـالفت کرد و گفت: «این عزیز [یعنی احرار] بـه اعتبار ما و شما معتبر نشده است، بلکه به اعتبار معتبر حقیقت ـ که حق است سبحانه ـ معتبر گشته.» *رشحات*، ج ۲، ص ۵۴۵. اما از محتویات رسالهٔ *خوارق* چنان برمی‌آید که بعد از فوتِ احرار امیرعبدالعلی دست به همان کاری زد که در زمان حیات وی با آن مخالفت کرده بود.

۱۶ / **معروف جرّاح:** وی پسر محمد جرّاح، در هرات بوده است. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۴۷.

۱۷ / **درویش سرپلی:** درویش محمد سرپلی، در *رشحات*، ج ۲، ص ۴۱۵ از او روایتی نقل شده است.

۱۸ / **میرزا سلطان ابوسعید ... خوابی دیده:** اگرچه ابوسعید در پی رؤیایی با احرار ملاقات کرده بود اما در *رشحات*، ج ۲، ص ۵۲۰ـ۵۱۹ رویداد ملاقات به گونه‌ای دیگر گزارش شده است.

۲۳ / آب پرک: نام این رودخانه در *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۶ نیز آمده است.

۲۵ / **حضرت خواجه نی بی ... اوزی لا**: عبارت تُرکی است به این مفهوم: حضرت خواجه را چگونه یافتی، گفته که مانند خدا که بر تو ظاهر شده.

۲۶ / **جغز** یعنی قورباغه

۲۹ / **حضرت ایشان جناب میرعبدالاوّل ... را پیش میرزا فرستاده‌اند**: این واقعه در *رشحات*، ج ۲، ص ۵۲۹ نیز آمده است.

۳۰ / برخی از مطالب این بند قیاس شود با *ملفوظات*، بند ۳۱۸، ۳۲۱، ۶۶۶، *رشحات*، ج ۲، ص ۵۲۷.

۳۱ / **سلطان محمودخان**: وی خانی از خانان دشت قبچاق بود. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۲ و به بعد.

۳۴ / **ده یازده از سرِ غلامان کم شد**: این تاریخ وفات به تعمیه گفته شده است. یعنی از سرِ غلامان که حرف غین است و به حساب جمل عدد آن مساوی ۱۰۰۰ می‌باشد و از آن ده یازده یعنی ۱۱۰=۱۱×۱۰ را کم کنیم ۸۹۰ به دست می‌آید.

۳۵ / **خانیکه**: خانیکه لقبِ سلطان محمودخان بود. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۳۲.

۵۲ / **عزیز کیشی ... لار**: عبارت تُرکی است به این مفهوم: آدم مرد عزیزی است. هیچ چیز نمی‌شود گفت.

۵۷ / **یوسف عطار**: وی فرزند خواجه حسن عطار بود. میان او و شیخ بهاءالدین عمر مراسلات و مفاوضات واقع بوده است. *رشحات*، ج ۱، ص ۱۶۴ـ۱۶۳.

۶۰ / مضمون این بند در *رشحات*، ج ۲، ص ۵۴۸ آمده است.

۶۱ / **مولانا موسی**: وی از اخص خادمان و محرمان آستانهٔ احرار بود. فخرالدین علی کاشفی بار دوم در اوایل ربیع‌الاخر ۸۹۳ هـ به آستان بوسی خواجه عبیدالله احرار مشرف شد قصیده‌ای مشتمل بر مناقب احرار نظم کرد. مولانا موسی این قصیده را در خلوتی به نظر احرار رسانید. *رشحات*، ج ۲، ص ۴۸۶ـ۴۸۵.

۶۱ / **نورالدین**: نورالدین تاشکندی از جمله مقبولان و منظوران احرار بوده است. در ۸۴۰ هـ وفات یافت. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۳۸ـ۶۳۵.

۶۷ / **حضرت رسالت را به خواب دیده بودم ... فرمودند ... می‌باید که ترویج و تقویت شریعت ما کنی**: قیاس شود با *رشحات*، ج ۲، ص ۵۱۸: «مولانا ناصرالدین اتراری ... نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت به مدد ایشان قوت خواهد گرفت.»

۶۹ / این بیت از کمال خجندی است. در *رشحات*، ج ۲، ص ۶۲۲ به اختلاف ضبط شده است: در کوه چه می‌روی بمن باشد؛ و نیز اینکه احرار این بیت را برای مولانا ابوسعید اوبهی خواند که قصد ملازمت شیخ‌الیاس عشق را داشته است.

۷۰ / **حضرت ایشان را گذر بر خرمن شیخ‌زاده الیاس افتاده:** این واقعه در *رشحات*، ج ۲، ص ۳ـ۵۴۲ نیز آمده است.

۷۱ / **رحم‌الله امرء ...:** رک به: *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۴۰.

۷۹ / **اول بار که ... جامی از خراسان به ملازمت حضرت ایشان به سمرقند آمده بودند:** جامی در شب شنبه ۸ محرّم ۸۷۰ هـ برای دریافت صحبت احرار به سمرقند رفت. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۴۹.

۸۰ / **حضرت مولانا ... به مرو آمده شرف ملاقات یافته:** بین جامی و احرار در ۸۷۲ هـ در مرو ملاقات چهارم انجام شد. *رشحات*، ج ۲، ص ۲۴۷.

۸۱ / **حضرت مولانا در کتاب *سلسلة‌الذهب* به نظم آورده:** رک. *سلسلة‌الذهب*، صفحات ۱۶۱ـ۱۵۸ و نیز *مقامات جامی*، ص ۱۴۳.

۹۲ / **امیر عبدالاول و امیر عبدالله:** هر دو داماد احرارند. رک. مقدمهٔ *ملفوظات*، ص ۷۱؛

۹۶ / **خواجه شهاب‌الدین:** خواجه شهاب‌الدین شاشی جدّ پدری احرار بود. او را سه پسر بود که از آن میان خواجه محمود پدر احرار است. رک. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۸ ـ ۳۸۶ و مقدمهٔ *ملفوظات*، ص ۲۹

۹۶ / **خواجه احمد اخی:** در *رشحات*، ج ۲، ص ۳۶۶ نام او خواجه محمدالنامی آمده است و همانجا به اختلاف نسخ نیز توجه شود که نسبت او التامی و انعامی ضبط شده است.

۹۸ / مضمون این بند در *رشحات*، ج ۲، ص ۳۸۸ ـ ۳۸۷ نیز آمده است.

۱۰۰ / مضمون این بند قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۳۴۵.

۱۰۱ / **باب ماچین:** باب ماچین بزرگی بوده است از ماچین که به ولایت شاش رفته و در تاشکند ساکن شده، شیخ برهان‌الدین آبریز مرید او بوده است. و در قرن نهم هجری می‌زیسته است. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۶.

۱۰۲ / **شیخ آبریز:** از وی پرسیده‌اند که شما را آبریز چرا می‌گویند؟ فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گِل آدم می‌سرشت من آب بر آن گِل می‌ریختم، از آن روز باز مرا آبریز لقب کردند. *رشحات*، ج ۲، ص ۳۷۵.

۱۰۳ / **اسب توپچاق:** یعنی اسب فربه، توپچاق کلمهٔ ترکی است.

۱۰۳ / **پُلی:** یعنی سکّه‌های خُرد.

۱۰۵ / **حضرت خواجهٔ ما را دو همشیره بود:** خواجکا فرزند کلان احرار روایت می‌کند که عمهٔ او از نساء عارفات بود و به التفات احرار به درجات عالیه رسیده بود. *رشحات*، ج ۲، ص ۲۷۶؛ مقدمهٔ *ملفوظات*، ص ۲۹

۱۰۹ / **شیو:** یعنی زیر.

۱۱۰ / **صفحهٔ منصّف مقرمد:** یعنی صفحه‌ای دارای سطرهای تنگ و پُر تحریر.

۱۱۱ / **خره:** یعنی تل یا انبار خاک.

۱۲۱ / مضمون بند قیاس شود با *رشحات*، ج ۲، ص ۵۸۳.

۱۲۶ / **واقعهٔ هایلهٔ خوجه محمد یحیی و فرزندان ایشان:** این واقعه در *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۱ـ۵۸۸ به تفصیل آمده است و از نظر جملات و عبارات نیز شباهت با خوارق دارد.

۱۲۹ / **نورالدین قاسم:** رک به: *ملفوظات*، بند ۴۷۳ (متن و تعلیقات)؛ *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۷ـ۶۰۳.

۱۳۰ / **مولانا جعفر:** او در ۸۹۳ هـ وفات یافت. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۱۰ـ۶۰۸.

۱۳۸ / **امیر عبدالاول:** همان که *ملفوظات احرار* را تحریر و تدوین کرده است. رک. به مقدمهٔ مصحح بر *ملفوظات*، ص ۹۹.

۱۴۱ / **برهان‌الدین:** برهان‌الدین ختلانی در گذشتهٔ ۸۹۳ هـ. *رشحات*، ج ۲، ص ۶۱۴ـ۶۱۰.

۱۴۲ / **فضل‌الله شیخ ابولیثی:** احرار با او ملاقات کرده بود. *رشحات*، ج ۲، ص ۵۹۵.

۱۴۴ / **حضرت این بیت‌ها می‌خواندند:** قیاس شود با *ملفوظات احرار* به تدوین محمدامین، برگ ۲۶۰ ر.

۱۴۷ / **لطف‌الله:** رک به: *ملفوظات*، بند ۵۶۵، *رشحات*، ج ۲، ص ۶۱۷ ـ ۶۱۴.

۱۵۱ / **اگر هیچ چیز را ننوشتندی قصهٔ خوجه مولانا را خود می‌شد نوشتن:** مولانا محمد قاضی سمرقندی در سبب تألیف *سلسلة‌العارفین*، ص ۶ نیز این قول را نقل کرده است.

۱۵۷ / **این بیت گفته:** این بیت در تذکرهٔ *مخزن الغرایب*، ج ۲، ص ۲۵ نیز درج شده است.

۱۵۸ / **هر چند خواستند و سعی کردند تصرفی در من نتوانستند کرد:** رک به *ملفوظات*، بند ۴۴۴.

۱۶۰ / مضمون این بند قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۶۹۲.

۱۷۴ / مضمون این بند قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۳۲۶.

۱۷۵ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۳۹۸.

۱۷۸ / **صوفی محمد دانشمند:** خلیفهٔ سوم از خلفای اربعهٔ خواجه احمد یَسوی است و سالها بر مسند ارشاد بوده و خلق را به حق دعوت نموده است. *رشحات*، ج ۱، ص ۲۱ـ۲۰.

۱۷۹ / **علی رامیتنی:** خواجه علی رامیتنی در گذشتهٔ ۷۲۱ هـ خلیفهٔ دوم از خلفای محمود انجیر فَغنَوی بود. رشحات، ج ۱ به ص ۶۲.

۱۸۰ / قیاس شود با *رشحات*، ج ۱، ص ۶۹.

۱۸۴ / **آلار ایمدی ...:** عبارت ترکی است به این مفهوم: آنها اکنون کاه پوسیده شده‌اند. املای امروزی کلمهٔ سمان با صاد (صمان) است.

۱۹۰ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۱۹۰.

۱۹۱ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۷۲۸.

۱۹۲ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۱۲۸.

۱۹۸ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۳۴۹.

۱۹۹ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۲۵۳ و تعلیقاتِ آن بند.

۲۰۳ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۱۶۷.

۲۰۸ / قیاس شود با *ملفوظات احرار* (عبدالاوّل)، بند ۳۴۳.

فهرستها

در استفاده از فهرستهای زیر این موارد باید در نظر گرفته شود:

اعداد به شماره‌های بندها ارجاع شده به استثنای بخش **مقدمه** و **تعلیقات** که اعداد (با قلم درشت) به شمارهٔ صفحات آنها ارجاع شده است. بخشهای گوناگون متن با علامتهای اختصاری، همراه با اعداد، به ترتیب زیر مشخص شده است:

ـ متن اصلی ملفوظات بدون علامت اختصاری

ـ ح = بخش اختلاف نسخ ملفوظات (متن اصلی)

ـ خ = خوارق عادات خواجه عبیدالله احرار

ـ ر = رقعات احرار

ـ م = ملفوظات احرار (امین کرکی)

از سه متن اخیر (یعنی: خ، ر، م) فقط اعلامِ مکانها (اسامی خاص) و کتابها و اشخاص استخراج شده است.

ـ آیات قرآنی

ـ احادیث نبوی، کلمات مشایخ، جملاتِ عربی

ـ دعاها و جملات دعاییه

ـ اسماء الحسنی

ـ ابیات و مصراعهای فارسی و عربی

ـ کلمات ترکی

ـ امثال و مثل‌واره‌ها

- معارف و دین
- مفاهیم تصوف و نظام خانقاه
- آداب و رسوم اجتماعی
- پیشه‌ها و پیشه‌وران و طبقات اجتماعی
- خویشاوندیها و نسبتها و مدارج سن و سال
- آلات و ابزارهای عمومی
- آلات و کلمات جنگ
- ابزارها و اصطلاحات موسیقی
- اصطلاحات و مقادیر مالی
- عناصر طبیعی
- مکانها (در معنای عام)
- جانوران و پرندگان
- آزارها و مسائل وابسته به آن
- خوردنیها و نوشیدنیها و نظایر آن
- پوشیدنیها و آرایشها
- خوشبویها
- روییدنیها
- کلمات و اصطلاحات دربارهٔ تألیف، تعلیم و تکلّم
- برخی از افعال و کلمات و ترکیبات
- ادیان و فرق و طوایف
- مکانها (اسامی خاص)
- کتابها و رساله‌ها
- اشخاص

آیات قرآنی

ارء یت ... هوئه (الفرقان ۴۳:۲۵) ۱۸۲؛ ۴۱۹
الحمد ... العالمین (الفاتحه ۲:۱) ۱۰۲؛ ۴۰۹
الذین ... میثاقه (البقره ۲۷:۲) ۵۳۹؛ ۴۵۲
امن ... ادعاه (النمل ۶۲:۲۷) ۱۳۰، ۶۵۴؛ ۴۱۳
إن احسنتم ... لانفسکم (الاسراء ۷:۱۷) ۵۱۴؛ ۴۴۹
إن الذین آمنوا ... ودا (مریم ۹۶:۱۹) ۵۵۹ ح؛ ۴۵۴
إن الذین یبایعونک ... اللّه (الفتح ۱۰:۴۸) ۱۷؛ ۳۹۲
إن اللّه ... العالمین (العنکبوت ۶:۲۹) ۱۸؛ ۷۹۳
إن تنصروا ... ینصرکم (محمد ۷:۴۷) ۳۹۵؛ ۴۴۰
إن سألتک ... تصاحبنی (الکهف ۷۶:۱۸) ۴۳۴؛ ۴۴۴
إنااللّه ... راجعون (البقره ۱۵۶:۲) ۷۴۲؛ ۷۶۸
إنا وجدنه ... العبد (صّ ۴۴:۳۸) ۲۶۵، ۶۳۴؛ ۴۲۶
انما یخشی ... العلماوا (الفاطر ۲۸:۳۵) ۳؛ ۳۸۹
انما یرید ... تطهیرا (الاحزاب ۳۳:۳۳) ۹۳؛ ۴۰۸
او لم یروا ... اطرافها (الرعد ۴۱:۱۳) ۶۷۲؛ ۴۶۳
اهدنا ... المستقیم (الفاتحه ۶:۱) ۴۳۲، ۴۶۱؛ ۴۴۳
ربّ اغفرلی (الاعراف ۱۵۱:۷) ۴۰؛ ۳۹۷
ربّه ... الراحمین (الانبیاء ۸۳:۲۱) ۲۶۵، ۶۳۴؛ ۴۲۶
رجال ... اللّه (النور ۳۷:۲۴) ۳۶؛ ۳۹۶
طه ... لتشقی (طه ۱:۲۰ـ۲) ۵۵۳؛ ۴۵۳
فاذکرونی اذکرکم (البقره ۱۵۲:۲) ۵۴۶، ۴۳۵؛ ۴۵۳
فاستقم کما امرت (هود ۱۱۲:۱۱) ۴۶۱؛ ۴۴۶
فاصدع بما تؤمر (الحجر ۹۴:۱۵) ۳۵؛ ۳۹۶
فتبارک ... الخالقین (المؤمنون ۱۴:۲۳) ۸ مکرر؛ ۳۹۰
فقولا ... لیّنا (طه ۴۴:۲۰) ۴۱۲؛ ۴۴۲
فلاتزکوا انفسکم (النجم ۳۲:۵۳) ۶۳۱؛ ۴۶۰

فلاتصاحبنی (الکهف ۱۸:۷۶) ۴۳۴؛ ۴۴۴
قل اللهم مالک [الملک] (آل عمران ۳:۲۶) ۳۸۳؛ ۴۳۹
قل هو الله احد (الاخلاص ۱۱۲:۱) ۲۹۰؛ ۴۱۰
قلنا ... ابراهیم (الانبیاء ۲۱:۶۹) ۱۳۱؛ ۴۱۳
کلّ ... شأن (الرحمان ۵۵:۲۹) ۵۳۶
لا إله الاّ اللّه (الصافات ۳۷:۳۵ و سوره‌های دیگر) ۴۷۳؛ ۴۴۷
لها ... اکتسبت (البقره ۲:۲۸۶) ۶۷۷؛ ۴۶۳
له ... ترجعون (القصص ۲۸:۷۰) ۴۱۳؛ ۴۴۲
لیس ... البصیر (الشوری ۴۲:۱۱) ۴۲۸، ۴۸۷؛ ۴۴۳
لیسکن الیها (الاعراف ۷:۱۸۹) ۵۶۳؛ ۴۵۴
ماانکم ... فخذوه (الحشر ۵۹:۷) ۴۳۴؛ ۴۴۴
مازاغ ... طغی (النجم ۵۳:۱۷) ۸۳؛ ۴۰۶
ماعلی ... البلاغ (المائده ۵:۹۹) ۳۵؛ ۳۹۶
مذبذبین ... ذلک (النساء ۴:۱۴۳) ۷۰۷؛ ۴۶۵
من ... اللّه (النساء ۴:۸۰) ۱۷؛ ۳۹۲
و اذا ... منها (النساء ۴:۸۶) ۲۰۴؛ ۴۲۰
و اذ قال ... خلیفة (البقره ۲:۳۰) ۴۵۵؛ ۴۴۶
و اصبر ... ربهم (الکهف ۱۸:۲۸) ۱۵؛ ۳۹۲
و اعبد ... الیقین (الحجر ۱۵:۹۹) ۳۵۹، ۴۳۵؛ ۴۳۷
والاقربین (البقره ۲:۱۸۰ و سوره‌های دیگر) ۵۲۹؛ ۴۵۰
والذین ... کسراب (النور ۲۴:۳۹) ۲۹۳؛ ۴۳۰
و اما ... صالحا (الکهف ۱۸:۸۲) ۲۰۳؛ ۴۲۰
و قولوا ... الصلوٰة (البقره ۲:۸۳) ۴۶۶؛ ۴۴۷
و کلوا ... و لاتسرفوا (الاعراف ۷:۳۱) ۳۵۱، ۵۵۷؛ ۴۳۶
و لا ... بالباطل (البقره ۲:۱۸۸) ۲۶۹؛ ۴۲۶
و ما خلقت ... لیعبدون (الذاریات ۵۱:۵۶) ۳۲۴؛ ۴۳۳
و ما رمیت ... رمیت (الانفال ۸:۱۷) ۱۳، ۱۶، ۳۵۹، ۴۳۵، ۶۹۷؛ ۳۹۲
و ما رمیت ... رمی (الانفال ۸:۱۷) ۵۹۱؛ ۴۵۸
و ما کان ... یستغفرون (الانفال ۸:۳۳) ۵؛ ۳۸۹

هذا ... بینک (الکهف ۱۸:۷۸) ۴۳۴؛ ۴۴۴
هل ... الاحسان (الرحمان ۵۵: ۶۰) ۵۳۶
یا ایها الذین ... لاتعتدوا (المائده ۵:۸۷) ۲۷۶؛ ۴۲۸
یا ایها الذین ... اهتدیتم (المائده ۵:۱۰۵) ۵۸۱؛ ۴۵۶
یا ایها الناس ... الحمید (الفاطر ۳۵:۱۵) ۱۱۷؛ ۴۱۰
یا داود ... الارض (صٓ ۳۸:۲۶) ۴۵۵؛ ۴۴۶
یا نوح ... الصادقین (هود ۱۱:۳۲) ۵۶۱؛ ۴۵۴
یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا (البقره ۲:۲۶) ۱۲۹؛ ۴۱۳

احادیثِ نبوی، کلماتِ مشایخ، جُملاتِ عربی

اتمم کما اتم ربک ۱۰۲؛ ۴۰۹
إدب اصحابک بآداب الملوک ۱۱۹؛ ۴۱۰
إدخال السرور فی قلب المؤمن خیر من عبادة الثقلین ۲۹۹؛ ۴۳۰
إذا احب اللّه ... فی الارض ۵۵۹؛ ۴۵۳
إذا افنیت عمرک فی تهذیب نفسک فاین انت من الفناء فی اللّه ۱۳۸؛ ۴۱۴
إذا صفت المودة سقطت التکالیف ۱۶، ۷۰۶؛ ۳۹۲
اروض نفسی فی التوکل منذ ثلاثین سنة ۱۳۸؛ ۴۱۴
اشتری اسامه ... بها من الموت ۳۱۷؛ ۴۳۲
اصحبوا مع اللّه ۴۰۸، ۶۰۷
اِصحبوا مع اللّه و ان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع اللّه ۲۱۳؛ ۴۲۱
اطلبوا الاشیاء من اسبابها و ادخلوا الابیات من ابوابها ۶۲۰؛ ۴۵۹
اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه ۴۴۱؛ ۴۴۴
اعز من الکبریت الاحمر ۳۳، ۷۰۹؛ ۳۹۶
افضل ایمان المرء ان یعلم ان اللّه معه حیث کان ۵۰۴؛ ۴۴۸
الاقارب کالعقارب، بل کالضبی و الافاعی ۶۸۸؛ ۴۶۴
الحمد لولیه و الصلاة علی نبیه. خطبهٔ کتاب؛ ۳۸۸
اللّه معی، الله ناظری، الله شاهدی ۲؛ ۳۸۸
الله من غیر مشاهدة فهو شاهد زور ۴۸، ۲۶۱؛ ۳۹۸
الله من غیر مشاهدة فهو مفتر مشاهدة ۴۹؛ ۳۹۸
اللهم اغفرلی و الوالدی ... عملا صالحا ۴۵۶؛ ۴۴۶
اللهم انا نجعلک ... یا قهار ۶۸۸؛ ۴۶۴
اللهم انی اعوذبک من قلب یا یخشع ۵۱۹؛ ۴۵۰
اللهم خیّرلی و خرلی ۵۲۸؛ ۴۵۰
اللهم و فقنی لمحاب اعمالک ۴۱۰
اللهم هذا منکر و انا له منکر ۶۹۶؛ ۴۶۵
اما اخی بشر فقبضه الورع و اما انا فبسطنی المعرفة ۶۴۵؛ ۴۶۱

اما انی اذا صائم ۳۹۷؛ ۴۴۰
انا اقل من ربی لسببین ای بصفتین، و هما الوجوب الذاتی و القدم الذاتی ۵۰۵؛ ۴۴۸
انا نأتی ای ننقص ارض الجسد فننقصها بضعف القوی و الجوارح ۶۷۲؛ ۴۶۳
ان من اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر او حاکم جائر ۴۵۱؛ ۴۴۵
ان المیت یؤذیه فی قبره ما یؤذیه فی بیته ۵۷۶؛ ۴۵۶
انا و اتقیاء امتی براء من التکلف ۴۱۴؛ ۴۴۲
انّه لیغان علی قلبی ۱۴؛ ۳۹۲
انّه من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی فلا خیر منه ۲۳؛ ۳۹۳
ایاک و ما یسبق ... عذرا ۶۴۷؛ ۴۶۱
الایمان بطریقنا هذا ولایة ۴۳؛ ۳۹۷
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ۴۴۶؛ ۴۴۵
بین درجتیکما و بین کلمتیکما ۵۲۶؛ ۴۵۰
تلک خیالات نر بی بها اطفال الطریقة ۲۰۷؛ ۴۲۰
جبلت القلوب علی حبّ من أحسن الیها ۶۳؛ ۳۹۹
جدّدوا إیمانکم بلا اله الا اللّه ۱؛ ۳۸۸
جزاهم اللّه عنا و عن سائر المسلمین خیرا ۷۴۲؛ ۴۶۸
جف القلم بما انت لاق ۷۳۷؛ ۴۶۷
جف القلم بما هو کائن ۴۳۳؛ ۴۴۳
حفظت شیئاً، و غابت عنک اشیاء ← فهرست ابیات، ردیف الف
خمّروا آنیتکم ۱۴۳؛ ۴۱۵
ذکر اللسان هذیان و ذکر القلب وسوسة ۱۹۲؛ ۴۲۰
رب تال للقرآن و القرآن یلعنه ۳۹۵؛ ۴۴۰
رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره ۴۰؛ ۳۹۷؛ ۷۱ خ
زرغبا تزدد حبا ۴۳۴؛ ۴۴۴
سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبرا ۲۲؛ ۳۹۳
سبیل المکاسب عند الجنید ... عزوجل ۵۰؛ ۳۹۸
الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی ۳۱۷؛ ۴۳۲
شیبتنی سورة هود ۴۶۱؛ ۴۴۶
الصبر مفتاح الفرج ۳۹۰؛ ۴۳۹

صدقت ایها النحریر ... مخالفاتٍ شرعیه ۴۴۴؛ ۴۴۵
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة ۷۰۵؛ ۴۶۵
الظاهر عنوان الباطن ۱۱۹؛ ۴۱۰
العالم یذیقک الخل و الحنظل و العارف یشمک المسک و العنبر ۲۸۵؛ ۴۲۹
فتارة بنعته سبحانه ... بالعبودیة ۱۰؛ ۳۹۲
فقد جفانی ۴۵۶؛ ۴۴۶
فقد نقض عهد اللّه ۵۳۹؛ ۴۵۲
الفقیر یحتاج الی کلّ شی / الفقیر لایحتاج الاّ الی الله ۴؛ ۳۸۹
فهو بعد غیر واصل ۱۵۳؛ ۴۱۶
کانها بنت تسع سنین ۱۵۱؛ ۴۱۶
کل میسر لما خلق له ۳۲۴؛ ۴۳۳
کلم الناس علی قدر عقولهم ۶۶؛ ۴۰۱
کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه ۷؛ ۳۹۰
کنا نری اللّه فی ذلک المکان ۵۳۰
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ۱۳، ۶۹۷؛ ۳۹۲
لا رادّ لما قضیت ۴۰۲؛ ۴۴۰
لا موجود الاّ اللّه ۶۲۴
لا هو الاّ هو ۸۱؛ ۴۰۶
لسان الحال أنطق من لسال المقال ۳۷۶؛ ۴۳۸
لکلّ مقام مقال ۳۴۳؛ ۴۳۵
لکلّ موسی فرعون ۴۶؛ ۳۹۸
لوائی أرفع من لواء محمد ۶؛ ۳۸۹
ما رآه المؤمنون حسنا فهو عندالله حسن ۵۵۹؛ ۴۵۴
ما عبدت اذ عبدت و لکن اللّه ۴۳۵؛ ۴۴۴
ما من نبی إلا و له نظیر فی امته ۴۶؛ ۳۹۷
مایرید من الخلق ۴۸۹؛ ۴۴۸
مثل امتی مثل المطر ۶۱۳؛ ۴۵۹
المجاز قنطرة الحقیقة ۳۸؛ ۳۹۶
المحن تظهر جواهر الرجال ۳۶۳؛ ۴۳۷

المرء مع من احب ۶۸۲؛ ۴۶۴
الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم ۶۷۹؛ ۴۶۳
من ادعی المعرفة و تذلل للاغنیاء فهو مدع ۱۱۷؛ ۴۱۰
من ارتکب معصیة ... فهو له حرام ۵۰۶؛ ۴۴۹
من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له ۵۶۹؛ ۴۵۵
من تواضع غنیا لغناه ذهب ثلثا دینه ۱۱۷؛ ۴۱۰
من تواضع للّه رفعه اللّه ۴۲۵؛ ۴۴۳
من کان للّه کان اللّه له ۳۹۵؛ ۴۴۰
النار بطبیعتها لاتقبل جلود موحد لله ۴۷۲؛ ۴۴۷
وجه الله فی کل موجود و به تحققت الموجودات ۹؛ ۳۹۱
الولایة افضل من النبوة ۶؛ ۳۹۰
هذا الذی اخرک الی الرابع ۴۸۳؛ ۴۴۸
هذا عبد خذله اللّه و اهانه و طرده عن بابه ۴۸۴؛ ۴۴۸
همته دون منقبته ۳۱۶؛ ۴۳۲
هولآء جهنمیون ۴۰۷، ۴۵۲؛ ۴۴۱
هولاء عتقاء الله ۴۰۷، ۴۵۲؛ ۴۴۱
یخشی علیه الکفر ۶۲۷؛ ۴۶۰
یصحبها الهمم ۳۵۵
یؤثرون القلیل (ای: الطعام) اللطیف علی الکثیر الکثیف ۱۶۸؛ ۴۱۸

دعاها و جمله‌های دعاییه

تذکر: برای جمله‌های دعاییه مانند رحمة الله و رضی الله عنه و ... فقط به یک مورد (بند) اشاره شده است.

آمنا به و صدقنا (برای روز قیامت و آخرت) ۳۰۵، ۶۰۵، ۶۸۰
آمین رب‌العالمین ۶۸۸
اللهم اغفرلی و الوالدی ولاستادی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات. اللهم ارزقنی علماً نافعا و عملاً صالحا ۴۵۶
اللهم انا نجعلنک فی بخورهم و نعوذبک من شرورهم، یا قادر! یا قهار ۶۸۸
اللهم انی اعوذبک من قلب لا یخشع... ۵۱۹
اللهم وفقی لمجاب اعمالک ۴۱۰
جزاهم اللّه عنا و عن سائر المسلمین خیرا (برای خواجه احرار) ۷۳۹، ۷۴۲
خذلهم اللّه (برای ملاحده) ۴۳۵
رحمه اللّه (برای اولیاء الله) ۵۰
رحمة اللّه علیه (برای اولیاء اللّه) ۱۳۶
رحهم اللّه (برای اولیاء الله) ۹۲
رضوان اللّه علیهم اجمعین (برای اکابر صوفیه و اهل بیت) ۴۱۴
رضی اللّه عنه (برای صحابه و تابعین) ۵
رضی اللّه عنها (برای صحابیه) ۵۰۸
رضی اللّه عنهما (برای صحابه) ۵۱۵
صلوات الرحمان علیه (برای انبیا) ۱۳۱
صلوات الرحمان علیهم (برای انبیا) ۱۷
صل الله علیه و نسلم (برای حضرت محمد) ۵
علیه الرحمة (برای اولیاء الله) ۹۲
علیه السلام (برای انبیا و ملائکه) ۷۹، ۹۵
علیهم السلام (برای انبیا) ۱۵۶
علیهم الصلوة و السلام (برای انبیا) ۷۱
علیهما الصلوة و السلام (برای انبیا) ۴۳۴
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها (برای حضرت محمد) ۳
قدس اللّه ارواحهم (برای بزرگان صوفیه و اولیاء اللّه) ۴۵
قدس اللّه تعالی ارواحهم (ایضا) ۴
قدس اللّه تعالی روحه (ایضا) ۱۰۱
قدس اللّه تعالی سره العزیز و ارواح اسلافه و زاد فی اعمار اخلافه (برای خواجه احرار) ۳۸۹
قدس اللّه روحه (برای اولیاء الله) ۱
قدس اللّه روحه العزیز (ایضا) ۱
قدس اللّه سرهما (ایضا) ۲۵۲
قدس سره (ایضا) ۶
نعوذ باللّه ۵۵۹

اسماء الحسنی

آنحضرت سبحانه ۴۴
اللّه ۳، ۱۹ و جاهای دیگر
جلّ و علا ۵۱۷، ۷۳۶
حق تعالی ۸۳ و جاهای دیگر
حق سبحانه ۸ و جاهای دیگر
رحمانی (صفت) ۷
رحیمی (صفت) ۷
شافی ۱۲۹
عزّه جل جلاله و تقدس ۱۶۵
عزّوجلّ ۵۰
عزّ و علا ۴
غنی ۱۲۹، ۳۸۷
قادر ۶۸۸
قهار ۲۶۲، ۶۸۸
قیوم ۲۳۴
مالک الملک ۳۸۳
مذلّ ۲۶۲
مصوّر ۲۸۰
منتقم ۵۹۰
مهیمنی (صفت) ۷
وهاب ۱۵۰

ابیات و مصراعهای فارسی و عربی

۱. در مورد اشعار مسلسل مثنوی توجه به ردیف بیت اول بوده است.
۲. برای اختلاف کلمات در اشعار به قسمت اختلاف نسخ رجوع شود.

ردیف الف

بهر چه از دوست وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا
۱۱۱
دیوان سنایی، ۵۱

دانهٔ گوهر چه ریزی مُرغ ارزان‌خوار را ۳۰
مشکل حل و حل مشکل را ۱۶۰

خارج از امکان عقلی روز و شب کوشیده‌ام
تا ز دانش حاصل آمد علم نادانی مرا ۳۸۱
بدر شاشی

غازی بدست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد
تا او بآن اُستا شود شمشیر گیرد در غزا
عشقی که با انسان بود شمشیر چوبین آن بود
چون عشق با رحمان فتد شمشیر گردد زابتلا ۳۸
کلیات شمس، ۲۲/۱

دانی ز بهر چیست که فرزند از پدر
منّت ندارد ارچه دهد روز و شب عطا
یعنی درین سرا که محلِ حوادث است
در محنت وجود تو آوردهٔ مرا
۳۵۳

هوایی له فرض تعطف ام جفا
و مشو به عذب تکدر ام صفا
وکلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا
۳۷۶

عیب کار و هنر ما منمایید بما ۵۰۹
حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء ۴۸۵
دیوان ابی نواس، ۷

ت

آن دارد آن نگار که آنست هرچه هست
آن را طلب کنید حریفان که آن کجاست ۶۲

عالم چو کوه و جمله اعمال ما صداست ۴۴۲

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست
درون دیده اگر نیم موست بسیار ست ۱۱۱
بانگ دو کردم اگر در دیه کس است ۷۱۰
مثنوی مولوی، ۲۷۷۰/۴

تنها نه در ولایت خود می‌کشد جفا
هرجاکه هست عاشق مسکین جفاکش است ۴۹۰

آنجا که ایازست فزون از نمدی نیست
باقی همه الطاف خداوند جهان است ۶۵۶

هر نبی اندرین راه درست
معجزه بنمود و همراهان بجست ۵۷۷، ۶۹۲
مثنوی مولوی، ۶ / ۵۱۸

آب کم جُو، تشنگی آور بدست
تا بجوشد آب از بالا و پست ۶۳۷
مثنوی مولوی، ۳ / ۳۲۱۲

آنم که جهان چو حقه در مُشت منست
وین قوت حق ز قوت پُشت منست
این کون و مکان و هرچه در عالم هست
در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست ۱۵۴
سعدالدین حموی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
بربود مرا از من و پُر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامی‌ست ز من بر من و باقی همه اوست ۵۲۳
ابوسعید ابوالخیر

پیداست حال مردم رند آن چنانکه هست
خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست ۲۳۷

سرّ من از نالهٔ من دور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست ۲۸۷
مثنوی مولوی، ۱ / ۸۰۷

در چهی افتادگان را غور نیست ۵۹۸
مثنوی مولوی، ۱ / ۳۸۱۸

هر گه که دل به عشق دهی خوش دَمی بوَد
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست ۵۸۲
حافظ شیرازی

اگرچه دولت وصلش به چون منی نرسید
در این امید بمیرم که خوش تمناییست ۵۰۸

عزّت نگاه دار که یک رنگ وحدتیم
در کثرت است این همه تلوین خوب و زشت ۶۶۰
ناصر بخاری

د

ما وحد الواحد من واحد
اذ کلّ من وحدّه جاحد ۲۸۷
عبدالله انصاری

بی‌ادب خود را نه تنها ساخت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد ۳۰۲ح، ۵۶۸
مثنوی مولوی، ۱ / ۷۹

قضا دستی‌ست پنج انگشت دارد
چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهند دو نیز بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش ۴۷۶
سیّد قاسم

این طرفه که در حریم قُربش
آن پای نهد که سر ندارد
وین طرفه که در هوای وصلش
آن مرغ پَرد که پر ندارد ۱۳۳
گیرم که جانِ من ببرد شحنهٔ اجل
نقش خیال دلبرم از جان که می‌برد؟ ۴۷
هر کرا دیو از کریمان وا برد
بی‌کسش باید سرش را وا خورد ۳۱۸
مثنوی مولوی، ۲ / ۲۱۶۵

گفت یکی: خواجه سنائی بمرد
مرگ چنین خواجه نه کاری‌ست خُرد ۷۲۷
کلّیات شمس، ۲ / ۲۶۴، ۲۵۸

کسی در عشق فالِ بد نگیرد
اگر گیرد برای خود نگیرد ۴۹۴
غلام آن چنان عشقم که چون در دل کند منزل
ز لوح سینه در ساعت نقوش ماسوی سوزد
۶۹۴

از خروش کوس شاهی این ندا می‌آیدم
کین سرا هر پادشاهی را به نوبت می‌رسد ۳۱۲

مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد ۳۹۰

خدمت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد ۶۳

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد ۴۹۵
کلّیات شمس، ۲ / ۱۳۱

جُرعه‌نوشان بلا را شادکامی در غم است
ای خوشا آن دل که در وی سکّهٔ غم می‌زنند ۶۴

دل را به کسی بخش که دلدار بوَد
جان را به کسی ده که خریدار بوَد ۴۸۸
شیخ خاوند طهور

محبوب بجُز حبیب زیبا نبوَد
هر باغچه جای تماشا نبوَد
دل را به کسی مده که در عالم عشق
هر جا که رود رخت و راجا نبوَد ۴۸۸
شیخ خاوند طهور

راه به وحدت نبرد هر که نشد در طلب
جمله ذرات را از دل و از جان مرید ۷۸

خاص را در آستین جا کرده‌اید
عام را بر آستان یاد آورید ۵۵۲

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید ۷۷
حافظ شیرازی

ر

چو شَکّر می‌خوری با گُل درآمیز
که در ترکیب باشد نفع بسیار ۴۸۵

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر ۶۹۰
مثنوی مولوی، ۱ / ۳۹۸۹

نوشته‌اند بر اطراف گرده و خوانش
حدیث لاتنعرض کلام لاتنظر ۶۸۶

س

حالِ صورت این چنین و حال معنی خود مپرس ۵۳۰

ق

ما طبیبانیم و شاگردان حق
بحر قلزم دید ما را فانفلق
تا
دستمزدی می نخواهم از کسی
دستمزد ما رسد از حق بسی ۴۸۲
مثنوی مولوی، ۳ / ۲۷۰۰ـ۲۷۰۸

غم چو بینی در کنارش کش بعشق
از سر ربوه نظر کن در دمشق ۴۵۰
مثنوی مولوی، ۳ / ۳۷۵۳

خواهی اطلس بپوش خواهی دلق
با خدا باش در میانه خلق ۲۰۸ح

ک

از ادب پُر نور گشتست این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
تا

که گهی زین قومِ شومِ بی‌ادب
اندرین عالم بیفتادست لهب ۵۶۸
مثنوی مولوی، ۱ / ۸۰؛ ۱ / ۹۱

ل

از جملهٔ اماکن اعضای متّصل
خلوتگهی نیافت غم دوست غیر دل ۳۷۹
رشید شاشی

ای مشکل حل و حلّ مشکل
زانسوی ازل بهشت منزل ۱۵۳

نقل فؤادک حیث شئت من الهوی
ما الحب الاّ للحبیب الاوّل ۷۱۱

م

زاد عالم چیست؟ آثار قلم
زادِ صوفی چیست؟ انوار قدم ۲۸۸
مثنوی مولوی، ۲ / ۱۶۰

می‌کشم بار تو بر جان و چرا می نکشیم ۴۹۶، ۶۳۸

چون من خراب مست را در خانهٔ خود ره دهی
خود می‌ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم
۴۳۱

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ۶۸۱
عبدالخالق غجدوانی

با غم خوشیم و منّتِ شادی نمی‌کشیم ۴۲۳

وقف خیال تست دل، از پی آن خورم غمش
من کی این عمارتم کو تو خراب خواهیم
۳۸۲

ن

چون شدی بر بامهای آسمان
زشت باشد جستجوی نردبان
مثنوی مولوی، ۳ / ۱۴۰۲

زانکه انبوهی جمعی کاروان
رهزنان را بشکند تیغ و سنان
حاصل آن آمد که یار جمع باش
همچو بُتگر از حجر یاری تراش ۵۷۷، ۶۹۲
مثنوی مولوی، ۲ / ۲۱۵۰ـ۲۱۵۱

وفا کنیم و جفاها کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن ۳۷۶
حافظ

بچشم عاشقان باید جمال دلبران دیدن ۳۷۸

ها بیفکن، واو را آزاد کن
دم مزن بی‌ها و واوش یاد کن
تا

بندهٔ حرفی نیابد از تو کار
جهد کن تا از رَهت خیزد غبار ۶۹۳
مصیبت‌نامهٔ عطار

در کفر اگر صادق نه‌ای زنّار را رسوا مکن ۶۶۵، ۷۰۷

در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو
کز وجود اوست غمناکی تو ۴۳۰
مثنوی مولوی، ۲ / ۲۶۳ـ۲۶۴

و

مدتی کفچه زدی حلوا کو؟ ۴۷۰

ه

همت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد
آن سقف‌گاه را بجزین نردبان مخواه ۶۳
سیر زاهد هر مهمی یک روزه راه
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ۴۸۰
مثنوی مولوی، ۵ / ۲۱۸۰

یا ربم ملک استقامت ده
کاستقامت ز صد کرامت به ۳۴۵
لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته ۳۵۲
ابو مَدْیَن مغربی

ی

به پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ
که هست در تگ او آتشی و دریائی ۶۶۶
صحرا فراخ است ای پسر تو گوشه‌ای ما گوشه‌ای
هم چو ملخ از کشت شه تو خوشه‌ای ما خوشه‌ای
۴۹۲

برادر و پدر و اصل و فرع من عشق است
که خویش عشق بماند نه خویشی نسبی
(که خویش عشق نماند به خویشی و نسبی)
۶۸۲

یارگان پنج روزه یافتی
دل ز یاران کهن بر تافتی ۳۱۸
گر به صورت آدمی انسان بُدی
احمد و بوجهل هم یکسان بُدی ۹۰
مثنوی مولوی، ۱ / ۱۰۱۹

در خوبصورتی که نظر کرد آدمی
گر دل بدست او ندهد نیست مردمی ۳۸۰
رشید شاشی
گرچه بآخر آمدی ز اولیان مقدّمی ۴۹۳

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخنی خوب که گفتی که شنودی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق به عاشق که نمودی ۱۷
دیوان بوعلی قلندر پانی پتی، چاپ تهران، ص ۶۵

کجاست در همه عالم چنان سر اندازی
که عاشقی به خیالش ادا کند رازی ۳۶۸
شیخ خاوند طهور

گر در یمنی که با منی پیش منی
ور پیش منی که بی‌منی دَر یمنی ۳۴۴، ۶۲۱
ابوسعید ابوالخیر

کلماتِ تُرکی

آشین بیردم، طبلن فردم. ۳۴۱
بارچه یخشی بیزیمان، بارچه بغدای بیزسمان. ۳۴۰
دینکلادم، دینکلادم. ۶۱۶ / ح

امثال و مثل‌واره‌ها

۱. بعضی اقوال عرفا که به ضرب‌المثل می‌مانند، در این فهرست آورده نشده است. برای این دسته اقوال رجوع شود به فهرست احادیث و کلمات مشایخ ...

۲. برای برخی ضرب‌الامثال رجوع شود به فهرست ابیات و مصراعهای فارسی و عربی.

بد بایستنی کدخدایی است ۵۶۶

بی‌جمال دلبری نشاید و بی‌کمال رهبری مسلم نگردد ۴۸۶

چیزی خوردن به از ناخوردن است ۵۳۱

خندهٔ بسیار دل را می‌میراند ۴۶۸

فرق است آزمودن و ناآزمودن ۴۲۰

کسی که از آسمان افتد چنان نیست که از دل افتد ۵۶۰

گربهٔ زنده بهتر از شیر مُرده ۳۵۴

مدتی کفچه زدی حلوا کو ۴۷۰

نماز را قضا هست صحبت را قضا نیست (مثل مشایخ ترک) ۴۰۸، ۶۰۷

هرچه آری بری ۳۱۹، ۳۳۹

هرکه یک جا همه جا و هرکه همه جا هیچ جا ۱۸۸

معارف و دین

آخرت ۳۰۴، ۳۰۵، ۵۶۷
آداب شریعت ۳۶۹
آیات (قرآنی) ۱۰۰
آیة الکرسی ۲۹۰
آیه کریمه ۳۵ و جاهای دیگر، نیز ← کریمه
اتّباع ۵۸۱
اتّباع رسول ۳۹۵
اتّباع سُنت ۲۷۲، ۴۲۰
اجتناب مناهی ۳۹۵
اجتهاد ۳۶۵، ۷۱۲
احادیث ۱، ۵۶۸، ۵۷۶ نیز ← حدیث
احترام شریعت ۴۱۶
احتیاط در لقمه داشتن ۱۲۸
احرام ۵۳۵
احسان ۳۶۱، ۵۳۶، ۵۷۵
احکام ۶۲۵
احکامِ انبیا ۴۳۴
احکامِ شرعیه ۳، ۱۲۱، ۳۸۳، ۵۰۸، ۶۸۵، ۷۰۶
اخوت دینی ۴۰۴
اذکار ۱۹۲
ارسال رُسل ۱۷ نیز ← بعثت انبیا
از مناره انداختن (از برای مجازات زنا) ۵۸۴
استعاذه ۶۰۲
استغفار ← مفاهیم تصوف
استقامت ← مفاهیم تصوف
اسمای حسنی ۴۴۶، ۴۵۲
اصل و روایت ۱۲۱
اعتکاف ۳۷۵
اعراض از خدا و رسول ۶۲۵
اعزاز دین ۳۱۳
اعمال ۲۸۰
اعمال شرعیه ۱۵۶
افطار ۳۷۵، ۳۹۷
اقتدا (ـ در نماز) ۴۳۴
اقتصار بر نماز فرض ۸۷
اقربین ۵۲۹
اکابر دین ۶۸۵
اکتساب ۶۷۷
التماسِ دعا ۴۳
الحمد لله (کلماتیست برای اظهار شُکر خدا) ۳۱۱، ۴۶۹، ۵۴۰، ۵۷۸
الوهیت ۵۸
امام ۳۰، ۳۹۳، ۶۰۵
امامت (ـ در نماز) ۱۰۰، ۴۳۴
اُمّت ۷۱، ۴۵۴
امداد دین ۳۲۷
امر ۲۸۵
امر معروف ۶۶، ۵۰۸، ۵۸۱
انابت ۲۴۸، ۳۳۴
انبیا ۱۵۶ و جاهای دیگر
اهتدا ۵۸۱ و جاهای دیگر
اهل تفسیر ۳۶، ۴۶۶

اهل جنّت ۴۰۷
اهل ... ← مفاهیم تصوف
ایمان ۱، ۳۳، ۴۳، ۱۵۱، ۳۴۶، ۷۴۱

بانگ نماز ۶۹
بُت پرستیدن ۲۲۴
بدعت ۲۷۲
بَد مذهب ۲۴۸
برادر مؤمن ۴۱۴، ۷۳۵
بسم‌الله گفتن در وقت خوردن طعام ۳۶۹
بعثت انبیا ۱۷، ۳۴۳ ← نیز ارسالِ رُسل
بند کردن (از برای مجازات شرعی) ۶۸۳
بندگی ۱۱، ۲۰، ۲۴
به حلی طلبیدن ۴۱۲
بهشت ۴۰۷، ۴۵۲، ۶۱۹
بی‌جهت شرعی ۷۰۲ نیز ← نامشروع
بیعت ← مفاهیم تصوف
بیگانگان از دین ۳۱

پاکی ۵۳۴
پاکیزگی ۳۳۸
پیغامبر ۱۰۰، ۱۱۶

تابع ۱۲۱
تابع شریعت ۳۴۶
تأیید دین ۴۴۷
تبلیغ ۳۵
تحدث به نعم ۶۰۹
تَرکِ نماز ۳۱۴
ترویج شریعت ۴۱۶
تشهد نماز ۴۵۶
تصحیح عقیده ۳۴۶
تعبّد ۲۵، ۱۵۶، ۲۴۹
تعدیل (ـ کردن گواهی) ۷۱۷
تعزیر ۹۳، ۳۳۰
تعمیم حُکم ۴۵۱
تفسیر کردن ۴۶، ۵۷۶
تفضیل ۱۲۱
تقرباً سنگسار کردن ۲۴۸
تقویت شریعت ۳۲۷
تکفیر ۱۲۸
تلاوتِ قرآن ۳۹۵
توبه ۷۲، ۳۳۴، ۳۵۲، ۴۰۲، ۵۷۴
توحید ۲۵۷، ۳۵۷، ۴۸۷، ۷۲۱
توطن (مقابلِ هجرت) ۴۹۱
تهمت ۶۳۱

ثواب ۳۶، ۷۵

جدا شدن (ـ از منکوحه) ۱۷۸
جزای موعود ۲۰
جماعت (ـ نماز) ۶۴۷

حج ۱۵۶، ۱۵۷، ۳۳۸
حج بی‌رضای والده ۳۳۸
حج عن الغیر ۱۵۸، ۶۴۳
حدّ ۹۳، ۳۳۰
حدّ زدن ۵۸۷

حدیث (ـ نبوی) ۱۳، ۱۴، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۳۴، ۴۵۱، ۵۲۸، ۵۳۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۱۳، ۶۹۷، ۷۰۵
حدیثِ قدسی ۲۳، ۴۵۶
حساب قیامت ۲۷۷
حُسن ۴۶۶
حَسنات ۷۵
حُسن رجوع ۶۰۲
حُسن عاقبت ۳۸۶
حُسن عقیده ۶۱۳، ۷۳۵
حطام دنیا ۶۹۶
حفظ شریعت ۷۱۷
حقانی ۵۴۰
حقایق شرعیه ۳
حَکَم ۳۹۸
حلال ۵۸۵
حیات عقبی ۴۳۹

خلاف شریعت ۲۹۷، ۵۸۹
خلیفه ۳۹۳، ۴۵۵، ۵۴۴
خیرات ۵۲۸

درجات اخروی ۳۲۷
دُره زدن (حدّ شرعی) ۵۸۴
دعا ۴۵۶
دعوات مأثوره ۵۱۹
دعوی خدایی ۳۹۳
دفع بدع ۲۷۲
دفع ظلم ۴۱۶
دفع منکرات ۶۸۴
دوزخ ۴۰۷، ۴۵۲، ۶۱۹
دیانت (دِین) ۳۳
دین ۲۴۳، ۲۴۴
دینِ انبیا ۳۹۷
دیوانِ اعمال ۱۲
دیوانِ عمل ۷۵

ذکر ← مفاهیم تصوف
ذکرِ حضرت رسالت ۴۶۶

راوی ۴۵۱
رَجم ۵۸۴
رجوع ۹، ۲۴۸، ۳۵۲، ۵۳۷، ۵۷۴
رحمت ۵، ۸
رضا به قضا ۴۰۶، ۶۲۷
رفع بدع ۲۷۲
رفع نامشروع ۴۱۶
رکعت ۱۲، ۱۷۱
روایت ۱۲۱
روزه ۳۳، ۲۹۸
رؤیت (ـ حق تعالی) ۴۰۵

زکوٰة ۶۸، ۱۵۶
زنا ۱۰۵
زندیق ۲۴۸

سلام (ـ در نماز) ۱۷۱، ۶۰۵
سُنّت / سُنّت پیغامبر ۳۱، ۲۴۴، ۲۷۲، ۳۴۶، ۴۵۴، ۵۰۲

سَنَد (ـ حدیث) ۵۵۸
سُنن ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۳۶۹
سورهٔ فاتحه ۲۹۰
سوگند ۱۶۵

شرایط جمعه ۶۴۷
شرایع ۳۴۳
شرایع انبیا ۴۴
شریعت ۵، ۶۶، ۷۵، ۱۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۸۳، ۳۹۰، ۴۸۷، ۵۰۳، ۵۸۴، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۷۴، ۷۳۷
شریعتِ پیغامبر ۴۱۶
شریعتِ حضرت محمد ۶۶۶
شریعت نبی ۳۸۳
شفاعت ۳۹۴، ۶۵۱
شفقت ۵۷۵
شفقتِ اسلام ۴۰۴

صاحبِ شریعت ۵۸۹
صحاح احادیث ۶۶۶
صحتِ عقیده ۲۸۰
صدع ۳۵
صلوٰة (نماز) ۱۵۶، ۳۴۳
صلوٰة مفروضه ۷۴۲
صلوات بر رسول ۲۹۰، ۲۹۷
صوم ۱۵۶، ۳۴۳
صیانت اموال مسلمین ۷۱۷

ضبط عقاید ۲۷۲
ضرر دینی ۱۵۸

طاعات ۱۱
طواف ۵۳
طهارت ۱۷۹، ۳۳۴، ۳۳۸، ۴۰۹، ۴۵۶، ۵۳۴، ۷۳۹
طیّبات ۲۷۶

عبادات ۵۱، ۱۹۲
عبادت ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۱۰۳، ۱۸۲، ۳۲۴، ۳۵۹، ۴۹۱، ۶۰۶ و جاهای دیگر
عبودت ۲۰، ۲۴، ۶۰۶
عبودیت ۲۰
عذاب ۵، ۷۱، ۴۱۸
عَزْل ۴۱۲
عصمت ۲۸۷، ۴۰۲
عصیان ۶۰۵
عفو ۳۹۴
عقاید ۲۸۰
عقیده ۱۵۵
علم آخرت ۲۲۷
علمِ توحید ۷۰۵
علمِ شرایع ۴۱
علم لدنی ۲۲۵
علوم دینی ۳۳، ۲۱۲
علوم شریعت ۲۱۵
عید رمضان ۳۹۹

غیر تحیت ۱۷۱

فاتحه (سورهٔ ــ) ۴۳۲
فاتحه خواندن ۱۲۲
فرایض ۱۲۷
فرمانِ حق ۳۸۶
فرمان خدا ۳۸۳، ۵۸۷، ۷۰۱
فرمان رسول ۵۸۷، ۷۰۱
فسّاق ۴۲۹
فسق ۵۶۹
فَصل خصومت ۳۹۸
فعل مکروه ۲۹۱
فعل نامشروع ۳۵۲

قاضی ۳۹۳، ۳۹۸، ۶۲۷
قبر ۵۷۶
قبول ۴۳۸
قرآن خواندن ۶۳۹
قضا (مقابل قدر) ۴۰۶
قضا (ــ نماز) ۴۰۸، ۶۰۷
قضات اسلام ۷۱۷
قضا و قدر ۳۳۰، ۵۳۰
قل هو الله احد ۲۹۰
قواعد شرعی ۳۲۷
قولِ نامشروع ۳۵۲
قیامت ۱۶۶، ۳۰۵، ۴۷۷، ۶۸۰

کتاب (قرآن) ۲۷۲
کتب سماوی ۴۴
کتمان ذکر و فضائل آنحضرت ۴۶۶
کثرت صلاة ۳
کثرت عبادات ۴۲۰
کثیر الصلاة ۱۷۸
کرام الکاتبین ۵۴۳
کراهیت نماز در وقت استوا ۵۹
کریمه (آیهٔ کریمه) ۱۵، ۱۶ و جاهای دیگر
کسب ۶۷۷
کفّار ۳۱
کفر ۶۶، ۵۷۴
کلامِ نبوی ۵۵۹
کلمهٔ طیبه توحید ۳۴۳
کلمهٔ (کفر) ۵۷۴

گناه ۵۶۱

لقمهٔ حلال ۲۴۲
للّه (از برای خدا) ۱۵۸
لهو ۷۱۰

مباح ۴۲۹
مباحات ۱۲۷
مبانی اسلام ۷۰۵
مبتدع / مبتدعان ۱۲۱، ۵۰۲
متابعت حضرت رسالت ۵۴۷
متابعت شریعت ۲۳۹، ۳۸۶
متقی ۵۴۰
متهم کردن ۵۸۴
مجمع انبیا و رُسل ۶۸۰
محرّم (حرام شده) ۶۶
محرّمات ۲۷۶

محشر اکبر ۶۸۰
مدارا ۶۲۹
مذهب ۱۲۱، ۱۲۷، ۲۸۰، ۵۷۴
مُرتد ۱۰۰
مَرجع ۳۱۴
مرجعیت ۵۳۳
مسامحه ۳۹۴، ۶۲۹
مساهله و مداهنهٔ دینی ۵۴۰
مستجاب الدعوة ۴۳، ۴۴۷
مستحسن / مستحسنات ۴۲۹، ۶۷۴، ۷۳۷
مستحسنات دین ۱۵۸
مستحق عذاب و عقوبت ۲۴۸
مسجد ← نامهای مکانها
مسلمانی ۳۳ و جاهای دیگر
مشروعیت ۱۵۸
مصلاّ (جای نماز) ۲۴۸، ۲۷۰
معاصی ۵، ۱۶۵
معجزه ۵۷۷، ۵۹۲
معراج ۴۵۳
معصیت ۵۶۹، ۵۷۲
مغفرت ۵
مقبول ۳۳۸
مکروه ۶۵۱
ملائکه ۵۷۶
ملحد ۲۴۸
مناجات ۷۱
مناهی ۱۶۵
منکر ۶۹۶
منکرات ۶۸۴
منکری ۶۸۴
مؤاخذه ۷۳۵
مواسا ۳۹۴
مواظبتِ سُنّت ۳۹۵
موجباتِ شریعت ۷۱۷
مهدی ۶۸۳
مهر (ـ نکاح) ۱۷۸
میّت ۲۹، ۵۵

نامشروع / نامشروعات ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۳۲، ۵۰۳
نبوت ۳۲۷، ۴۳۴، ۶۸۴
نجات ۳۴۶
نشر مناقب و ذکر اوصاف آنحضرت (ص) ۴۶۶
نعوت آنحضرت (ص) ۴۶۶
نکاح ۱۷۸، ۴۸۱، ۶۴۸، ۷۳۷
نماز / نماز کردن / نماز گزاردن ۱۲، ۳۳، ۱۰۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۷۰، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۵۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۳۴، ۴۵۶، ۶۰۵، ۶۰۷، ۷۱۹، ۷۲۸
نمازِ اشراق ۳۶۹
نمازِ بامداد ۴۱۶، ۷۳۹
نماز به طریق ایما گزاردن ۷۴۲
نمازِ پیشین ۲۱۴
نماز تنها گزاردن ۶۴۷
نماز تهجد ۱۷۱، ۳۶۹
نمازِ جمعه ۴۰۳، ۶۴۷
نمازِ چاشت ۳۶۹
نمازِ خفتن ۱۷۷، ۶۴۰، ۷۴۲

نماز در اوّل وقت گزاردن ۷۴۲
نماز در وقت استوا ۵۹
نمازِ دیگر ۲۱۴، ۳۶۹، ۷۳۴
نمازِ شام ۳۷۵، ۷۴۲
نماز فوت شدن ۷۴۲
نماز مرفوع بودن ۵۹
نوافل ۶۳، ۸۷
نوافل عبادت ۶۰، ۵۵۹
نهی ۲۸۵
نهی منکر ۶۶، ۵۰۸، ۵۸۱

واجب ۴۰۶، ۶۳۱
واجب الاتباع ۴۳۴
وحی ۷۱، ۱۰۰، ۳۴۶، ۵۵۳
وضو ۱۷۱
وعده (مقابلِ وعید) ۵۶۱
وعید ۵۳۹، ۵۶۱
وقت نزع ۷۴۱
وقف ← مفاهیم تصوف

هجرت ۴۹۱
هشت بهشت ۲۰۶

یاد حق ۳۴۶

مفاهیم تصوّف و نظام خانقاه

آثار قلم ۲۸۸
آداب ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۹، ۲۴۷
آداب اهل طریقت ۷۳۷
آستانه ۲۹، ۲۵۳
آشنایی ۲۲۵
آگاهی ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۱۶۴، ۲۰۹، ۲۴۹، ۶۰۶، ۷۱۸؛ و نیز ← حضور
آگاهی دل ۲۴، ۴۸
آگهی ۱۹۲
آمدی ۶۱۸
آن حضرت (= حق تعالی) ۴
ابتدا ۵۱، ۸۷؛ و نیز ← بدایت
ابدال ۵۴۶
ابقای حال ۴۴۴
اتباع ۴۳۴
اتحاد نسبتی ۲۶
اتحاد نسبی ۲۶
اتساع ۷۳۶؛ و نیز مقام سعت
اتصال ۳۵۷
اتّم انوار ۶۷۸
اثبات ۲۶
اجتناب از طعام ۶۳۰؛ و نیز ← تقلیل طعام، قلت طعام
اجر موعود ۲۰
اجنبی ۲۶، ۲۸، ۴۱، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۴۶؛ و نیز ← بیگانه
اجنبیت ۱۴۱، ۱۴۸، ۷۳۵
احتیاط ۱۲۸
احدیت ۳۷
احراق باطن ۴
احسان ۵۳۶
احکام مشاهدات ۱۱
احوال ۲۵۹، ۳۴۰، ۳۷۲، ۴۵۸، ۵۱۷، ۵۴۸
اختلاط ۱۴۴، ۱۵۲
اختلاط به درویشان ۵۴
اخلاص ۷
اخلاق نبوی ۸۴
ادب ۳۹، ۱۰۰، ۱۱۲، ۲۵۱، ۲۶۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۳۴، ۴۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸؛ و نیز ← آداب، ترک ادب
اذکار ۱۱، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۸۷
اذواق ۵۴۸
اذواقِ طَور نبوت ۷۸
ارادت ۳۹
ارباب... نیز ← اصحاب؛ اهل
ارباب باطن و کمال ۲۸۹
ارباب جمعیت ۱۰۳
ارباب حشمت و غیرت ۳۰۵
ارباب ذوق ۲۲
ارباب سلوک ۲۷، ۳۵۷، ۶۴۸، ۷۲۱
ارباب طریقت ۵۳، ۱۰۴، ۳۱۰
ارباب عرفان ۱۴۲، ۲۸۵

ارباب فقر ۲۱۲
ارباب قلوب ۶۸۷
ارباب کشف ۴۰۲
ارباب کمال ۲۸۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۵۳۳، ۵۶۲
ارباب محبت ۳۲
ارباب مواجید ۱۴۱
ارباب همت ۱۳۲، ۱۳۳
ارباب هنر ۲۲۰
ارباب هوا ۴۲۹
ارتباط ۳۴۳
ارتباط سرّی ۳
ارداف نعم ۴۴۴
ارشاد ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۵۸، ۶۶۳، ۷۳۱
ارواح ۱۶۵، ۴۲۹؛ و نیز ← روح
ازل ۱۵۳
استدراج ۴۴۴
استعاذه ۱۶۲، ۶۰۲
استعداد ۲۸۳، ۵۳۴
استغراق ۳۶، ۱۳۱، ۱۷۷، ۶۱۸
استغفار ۵، ۱۴، ۴۰، ۴۱۸ و جاهای دیگر
استغنا ۶۸۸
استقامت ۱۷۶، ۱۸۸، ۳۴۵، ۴۶۱، ۵۲۳، ۵۵۸، ۷۰۷، ۷۳۳
استوا بر عرش ۱۹
استهلاک ۳۶
اسم خاص ۸۲
اشتغال صوری ۲۱۷
اشراف ۵۸۵
اشراف بر خواطر ۲۱۰
اشرف طُرق (طریقهٔ نقشبندیه) ۶۷
اصحاب ۱۵۰، ۴۷۴، ۷۳۹؛ و نیز ← ارباب ...، اهل ...
اصحاب تجرید ۱۳۱
اصحاب سلوک ۶۴۶
اصحاب طاعات ۳۹۲
اصحاب عقول ناقصه ۵۶۲
اصحاب مشاهده ۵۳
اصحاب نیاز ۶۷۱
اصلاح ذات‌البین ۵۷۹
اضداد ۵۴
اضطراب ۴۷، ۱۲۹
اطمینان خاطر ۸۷؛ و نیز ← جمعیت خاطر
اظهار شکوی ۶۳۴
اعتبار ۶۳۰
اعتدال ۷۳۳
اعتذار ۲۷۵
اعتراض ۲۱۸
اعتقاد ۱۱۶
اعتکاف ۳۷۵
اعلم باللّه ۱۳۷
اعمال ۱۱، ۱۲، ۵۰
اعمالِ باطنی ۶۰
اعونه ۲۵۴
افتقار ۱۰، ۶۸
اقوال ۵۴
التجا ۶۸
التذاذ ۷۷
التفات ۵۴

الوهیت ۵۸
امامت ۱۰۰
امام فعال ۳۰
امام قوال ۳۰
امتثال ۱۴۷
امر تکوینی ۴۶۰، ۴۶۴، ۵۳۰
امر معروف ۶۶
امساکِ نفس ۱۰۹
انانیّت ۴۰
انتظار ۳۱، ۱۴۵
انتقال ۷۴۲
انتها ۵۱، ۸۷؛ و نیز ← نهایت
انجذاب ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۸۷، ۱۲۰، ۱۴۱
انجذابِ آلهی ۱۵۱
انجذابِ باطن ۴
انحلال ۷۷
اُنس ۳۶۵
انسان ۹۰
انشراح صدری ۶۶۴
انغماس ۴۴۵، ۵۰۱
انفاس ۸۴، ۱۱۰
انقطاع ۸۲
انقطاع باطن ۲۲۸
انقطاع خاطر ۲۶
انقطاع صوری ۲۱۷
انقطاع معنوی ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۳
انقیاد ۵۸، ۲۱۱
انکسار ۶۸، ۱۴۵
انکشاف ذات ۴۳۵
انوار تفرید ۴۱
انوار قدم ۲۸۸
اوتاد الارض ۷۲
اوراد و اذکار ۳۷۲
اوراد و دعوات ۲۹۹
اوصاف ۷۷
اوصاف آلهی ۱۵۳
اوقات ۵۶، ۶۲، ۸۴، ۱۱۰، ۳۷۷؛ و نیز ← وقت
اوقات مضبوط بودن ۳۶۹، ۳۷۲
اوقاف ۱۵۸، ۶۴۴
اولوالالباب ۶۸۸
اولیا ۱۵۱، ۲۱۶، ۲۷۳، ۲۸۶، ۴۴۶، ۴۹۷، ۵۴۷، ۵۶۲
اولیاء الله ۳۲۳
اولیای حق سبحانه ۵۴۶
اولیاء عزلت ۷۸
اولیاء عشرت ۷۸
اهتمام ۵۴، ۶۲
اهل ....، نیز ← ارباب، اصحاب
اهل استقامت ۹۱
اهل اشراف ۲۱۰
اهل الله ۲۷، ۵۲۹
اهل بدعت ۲۸۰
اهل بطالت ۷۳۳
اهل تحقیق ۷، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۵۶
اهل تصوف ۷۳۶
اهل تفسیر ۳۶، ۴۶۶
اهل تقوی ۳
اهل تمکین ۹۶
اهل توحید ۳۳۹، ۵۹۷

اهل جمعیت ۵۲۱
اهل حال ۵۸۳
اهل حق ۱۵۵
اهل حقیقت ۴۸۷
اهل خرابات ۲۱۹
اهل رسوم ۵۲۱
اهل شهود ۱۶۴
اهل ظاهر ۵۲۱
اهل عرف و عادت ۲۷
اهل عشرت ۷۷
اهل علم ۱۴۲
اهل غفلت ۲۹۶
اهل فسوق و عصیان ۳
اهل قرب ۷۳۸
اهل کثرت ۳۳۹
اهل مشاهده ۴۹
اهل معرفت ۱۱۷
اهل مقام ۵۸۳
اهل وجود ۱۶۴
اهل وصول ۱۰۳
اهل یقین ۳۶۶
ایثار ۷۰، ۸۴؛ و نیز ← بذل
ایذا ۷۳

باب ۷۲
بابو (دأبِ سخنِ سیّد قاسم) ۱۸۳، ۲۴۲، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۷۲۲
بالغان ۲۰۹
بحر توحید ۱۳۱
بحر جمعیت ۶۱۸
بحر شهود ۴۱
بدایت ۵۱، ۶۱۳، ۶۳۶؛ و نیز ← ابتدا
بدایت حال ۵۴
بدمذهب ۲۴۸
بَذل ۷۰؛ و نیز ← ایثار
برادر طریقت ۵۲
برکت ۶۹۸
بسط ۲۵۲، ۴۶۱، ۷۰۰، ۷۱۸
بسط معرفت ۶۴۵
بطالت ۱۷۹
بطلان خفی ۹۲
بقا ۸۲
بقا بالله ۱۳
بقا بعد الفنا ۱۴، ۱۹
بندگان خاص ۱۹
بندگی ۱۱، ۲۰، ۲۴
بهاء ایمان ۱
بی‌پروا ۱۲۸
بیت العصا ۲۸
بی‌تأمّلی ۱۵۷
بی‌تکلفی ۲۶۰
بی‌حضور ۴۳۰
بی‌حضوری ۱۱۶، ۳۲۲
بی‌خودی ۷۱۸
بیداری ۷۱
بی‌دردی ۶۳۹
بی‌شعور ۱۳۵
بی‌شیخی ۶۵۲

بیع ۳۶
بیعت ۱۲۸، ۱۷۶، ۵۴۴
بیگانگان ۶۶۸
بیگانگی ۱۴۸، ۳۸۴
بیگانه ۲۸، ۴۱، ۳۲۹، ۴۳۰، ۷۳۵؛ و نیز ← اجنبی
بی‌وقوفی ۶۳۹

پاکی ۲۱۹
پیر پرورده ۶۵۸

تأثر ۵۲۲، ۷۱۳
تأثیر ۳۰، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۷
تأثیر همت ۵۵۵
تبسّط ۷۳۶
تبلیغ ۳۵
تجارت ۳۶
تجدید ایمان ۱
تجرد ۲۱۲
تجرید ۲۷، ۴۰۰، ۴۶۷، ۴۷۳، ۵۳۵، ۶۷۰، ۷۲۱
تجرید صوری ۲۱۷
تجلّی ۱۹، ۶۵۲
تجلیات صوری ۴۱۶
تجلی روح ۳۲۵
تحسین اخلاق ۹۷
تحصیل (علم) ۹۸، ۹۹
تخلیهٔ دل ۲۲۱
ترک ادب ۱۳۶، ۲۱۰، ۲۲۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۷۳، ۴۴۴، ۴۶۵، ۵۰۰، ۵۶۱، ۵۶۷، ۷۳۷
ترک طعام ۷۳۳
تسکین ۳۲۶
تسلّط ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۷، ۴۴۹
تسلیم ۲۱۱
تشویش ۷۳۰
تصحیح عقیده ۳۴۶
تصرف ۱۲۴، ۱۴۷، ۴۵۷
تصرف و تأثر ۲۸۵
تصفیه ۲۴۲
تصفیهٔ باطن ۸۷
تصفیهٔ حقیقت ۸۹
تصفیهٔ وجه خاص ۹
تطهیر ۹۳
تعبّد ۲۵، ۱۵۶، ۲۴۹
تعلیم و تلقین ۱۵۰
تعویذ ۶۷۹
تعیین ۵۶
تغیّر ۹۶، ۱۱۶
تفحص ۵۴؛ ـ نمودن ۲۸
تفرقه ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۳۳، ۲۵۵، ۳۵۲، ۵۲۲، ۵۵۴، ۶۳۹، ۶۴۳
تفرقهٔ خاطر ۸۷، ۱۲۷
تفرید ۴۶۷، ۷۲۱
تفرید خاطر ۵۳۷
تفضیل ۱۲۱
تقلیل طعام ۵۳۱، ۷۳۳؛ و نیز ← اجتناب ا طعام، ترک طعام، قلت طعام
تکبّر ۴۲۵
تکفیر ۱۲۸
تکلیف ۱۶

تکمیل ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۵۶
تلقین ۵۶، ۷۹، ۵۳۷
تمکین ۶۳؛ و نیز ← اهل تمکین، مقام تمکین
تمیمه ۶۷۹
تنبیه ۱۴۵، ۲۳۶
تنزّه ۲۲
تنهایی ۵۸۸؛ و نیز ← خلوت
تواضع ۸۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۴۵، ۲۷۵
توبه ۷۲
توجه ۳۱، ۳۶، ۵۰، ۶۷، ۸۲، ۱۴۹، ۲۲۱، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۴۵، ۴۷۳، ۵۰۱، ۷۱۸
توجه باطنی ۷۳۰
توحید ۲۵۷، ۳۵۷، ۴۸۷، ۷۲۱
توحید (در شریعت و طریقت) ۲۵۷
توکّل ۱۳۹، ۴۲۴
تهذیب اخلاق ۹۷
تهذیب و تکمیل ۷۳۵

ثبات ۱۸۸

جامه‌های پشمین ۲۷
جبروت ۱۴۴
جذبه ۲۶، ۵۱، ۱۷۶، ۳۵۸، ۵۲۳
جلال ۹۶، ۲۸۵، ۴۵۵
جمال ۱۰، ۳۸، ۵۸، ۹۶، ۲۳۱، ۲۸۵، ۳۸۷، ۴۵۵، ۶۹۵
جمال اخروی ۱۲۰
جمال مقصود ۷۸
جمع ۴۵، ۵۱۱
جمع الجمع ۴۵، ۵۱۱
جمع خاطر ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۶۶۲
جمع ساختن ۱۰۴، ۵۳۷
جمعیت ۲۶، ۲۸، ۵۴، ۶۷، ۷۳، ۸۷، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۷۹، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۴، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۸، ۴۰۹، ۵۲۲، ۶۳۹، ۶۹۲، ۷۱۳
جمعیت باطن ۹۸
جمعیت تأم ۱۷۷
جمعیت خاطر ۸۷، ۱۲۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۶۳۹
جوار اقدس ۱۶۵
جوار رحمت ۷۴۲
جوگی ۷۳۲
جهل ۸۲

چله ۲۱۴، ۴۰۳

حادث ۴۶۰
حال ۱۴۰، ۳۹۸؛ و نیز ← احوال
حُبّ ۵۵
حُبّ ذاتی ۸۷، ۴۵۲
حُبّ شعوری و خبری ۴۵۲
حبس نَفَس ۱۴۹، ۵۰۱
حجاب ۴۰، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۷۴، ۲۳۰، ۴۲۹، ۶۴۱
حجاب اعظم ۱۴۶
حجاب کُلّی ۹۹
حجاب ناموس ۴۰۷
حجره ۱۷۹، ۷۲۶
حج عن الغیر ۱۵۸

حرز ۶۸۰
حریفان ۶۲
حسّ مشترک ۵۵
حسن رجوع ۱۶۲
حصول یقین ۴۳۵
حضر نفس ۱۴۹
حضور ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۴۷، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۷۷، ۷۸، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۶۱، ۳۵۲، ۳۶۵، ۴۶۸، ۵۹۸؛ و نیز ← آگهی، جمعیت، حضوری
حضور دل ۲۴، ۴۸
حضور ... عبادت ۳۱۰
حضور مع الله ۱۹۲، ۴۰۸
حضوری ۲۵۱، ۲۵۵، ۵۴۸؛ و نیز ← آگهی، جمعیت، حضور
حظایر قدس ۷۴۲
حظ نفس ۲۳۹
حفظ بصر ۶۴۳
حفظ نسبت ۴۵، ۱۸۵، ۲۵۰، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۸۰
حفظ نظر ۱۵۸
حفظ نفس ۱۸۷
حقایق احکام شرعیه ۳
حقایق ذواتی ۴۴۱
حقیقت ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۱۶۳، ۲۹۶، ۵۰۳، ۵۱۶
حقیقت انسانی ۷۲۳
حقیقت ایمان ۱
حقیقة الحقایق ۳۰۷
حقیقت دل ۶۵
حقیقت ذکر ۴۲
حقیقت محمدی ۳۰۷
حقیقت وجود ۱۸
حق الیقین ۴۳۵
حُکم ۴۱۳
حکما ۲۲
حلم ۸۴
حمیّت ۶۶
حیات دل ۲۹

خادم ۱۷۴
خادمان ۷۳۹، ۷۴۰
خاشع ۵۱۹
خاص الخاص ۸۱
خاضع ۴، ۵۱۹
خاطر ۱۳۳، ۱۳۴
خاطر جمع ساختن ۶۳۹
خاطر را نفی کردن ۵۹۵
خانقاه ۲۹، ۱۶۹، ۵۱۲، ۶۴۳، ۶۴۴
ختم کردن در مزارات ۲۹۰
خدا پرورده ۶۵۸
خدّام ۷۳۹
خدمت ۶۳، ۱۷۴، ۳۶۱
خذلان ۶۷۴
خرقه ۲۰۲
خرقه پوشانیدن ۱۴۰
خرقه‌های مرقّع ۲۷
خشوع ۵۱۹
خشیّت ۳
خضوع ۵۱۹

خلوات ۴۸۱
خلوت ۵۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۴۸، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۳۷، ۵۳۷، ۵۸۸، ۶۹۲
خلوت در انجمن ۶۵
خلوتگه ۳۷۹
خلیفه ۱۳۶
خنده ۶۱
خوارق عادات ۲۰۲
خواری ۷۳

دارالقرار ۳۸۹
درجات ذکر ۸۲
درِ فیض ۶۷۶
درویش ۱۲۱، ۱۵۳، ۳۳۹، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۹۷
درویشان ۷۲، ۱۵۳، ۳۴۸، ۵۲۱، ۵۹۷
درویشی ۸۴، ۱۰۶، ۵۱۳، ۶۹۱، ۷۱۸، ۷۳۲
دستار ۹۰، ۱۲۸، ۶۷۵
دقایق احکام شرعیه ۳
دل ۶۴، ۸۵، ۹۷، ۱۰۸
دلق ۲۰۸
دوام اقبال ۱۷۲
دوری ۶۵۲؛ و نیز ← مفارقت
دولت ۵۹۸
دولتهای اخروی ۸۹
دولتهای عاجله ۸۹
دهقان / دهقانی ۵۶
دیوانگی ۶۴۱
دیوانه ۴۲۳، ۶۱۷، ۶۴۱

ذاکر ۸۲، ۱۹۲، ۲۶۱
ذاهل ۷، ۱۸، ۵۲
ذکر ۲۱، ۲۳، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۸۷، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۶۵، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۷۳، ۴۹۹، ۵۱۷
ذکرِ خاص الخاص ۸۱
ذکرِ زبان ۲۶۱
ذکرِ سرّی ۷۹
ذکر علانیه ۷۹
ذلّ ۱۰
ذهول ۷۱۸؛ و نیز: ذاهل

رابطه ۳۷، ۲۲۱
رباط ۱۵۸، ۱۷۶، ۶۴۳
رجوع ۵۳۷
رقص ۳۴۸
رُوح ۱۶۵، ۴۲۹، ۴۶۰
روحانیت ۹۹
روش گم کردن ۱۸۷
روشن ضمیر ۳۳۸

زاهد ۱۴۲، ۴۸۰
زاهدنُما ۴۸۰
زلفِ یار ۷۷
زیارت ۷۲

سالک ۱۹۲، ۳۵۲
سالکان ۷۳۶

سبق خواندن ۷۳۰
ستر ۵، ۹۱
سخاوت ۸۴
سخن قدسیه ۱۹
سخن گفتن ۶۱، ۲۴۶، ۲۵۸
سِرّ معیت ۲
سعادات سرمدی ۱۲۹؛ و نیز ← سعادت اخروی، سعادت سرمدی
سعادت اخروی ۱۰۹
سعادت سرمدی ۱۱۰
سعد اکبر ۸۹
سعی ۵۴، ۶۲
سعید ۶۴۵
سعید حالی ۶۴۶
سکوت ۳۰؛ و نیز ← صمت و سکوت
سلسلهٔ مشایخ ۸۰
سلطان جذبه ۹۷
سلف ۶۱۳
سلوک ۱۹۵، ۴۷۳، ۵۷۹
سماع ۳۴۸
سیر الی اللّه ۴۷۴
سیر فی اللّه ۲۶
سیر مستدیر ۲۴۱
سیر مستطیل ۲۴۱

شرا ۳۶
شرک ۱۹
شرکِ خفی ۱۹
شریعت ۱۶۳، ۵۰۳
شعف به حضرت حق سبحانه ۱
شقی ۶۴۵
شقی حالی ۶۴۶
شُکر ۶۰۳
شهباز دل ۴۴۰
شهوت ۷۳۶، ۷۳۷
شهود ۴۷، ۴۹، ۷۷، ۱۶۴، ۲۰۹
شهود اوصاف ۷۷
شهود ذات ۱۹
شهود ذاتی ۱۹، ۳۶، ۷۷
شیخ ۱۲۱، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۹۴، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۸۰
شیخِ مزار ۱۷۷
شیخی ۴۳۷، ۴۵۷، ۵۲۰، ۵۳۳، ۵۷۰، ۶۲۵
شیخی کردن ۲۰۰

صاحب جاه ۲۱۱
صاحب جمال ۷۵
صاحب وَلَه ۱
صاحب هجیر ۴۲۱
صالح ۱۴۲
صبر و تحمّل ۷۳
صحبت ۵۴، ۵۶، ۱۴۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۶۶، ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۸۵، ۶۰۷، ۶۲۳
صحبت به درویشان ۵۴
صراط مستقیم ۴۳۲، ۴۶۱
صرف خاطر ۷۱۸
صفا ۹۶
صفات ثمانیه ۱۵۳
صفات حُسنی ۷

صفات رحمانی و ... ۷
صفت ذاتی ۴۷
صفای احوال ۲۹
صفای فطری ۹۹
صمت / صمت و سکوت ۳۰، ۹۲، ۴۶۱، ۴۹۹
صور الهیه ۱۵۶
صوفی ۲۶۷
صوفی‌نما ۷۲۰
صولت ۲۶
صیانت و محافظت نسبت ۷۰۹
صیحه ۲۳۸

ضبط اموال و امساک ۵۳۵
ضبط خاطر ۶۴۸
ضبط ما بین النفسین ۵۷۹؛ و نیز ← محافظت بین النفسین

طاعات ۱۱
طراوت ایمان ۱
طریقت ۱۶۳، ۲۱۵، ۵۰۳
طریق سعت ۷۳۶
طریق ... گم کردن ۱۸۷
طریقه ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۱۲، ۲۵۰
طریقهٔ صحبت ۷۶
طغیان ۶۸۸
طلب ۳۱۰، ۴۳۹، ۴۴۰
طلب خیر ۵۲۸

ظلمت ۴۰، ۶۴۱
ظلمت خفی ۹۲
ظلمت نفس ۱۰۸
ظهور احوال ۵۳۴
ظهور محبت ۵۱

عارف ۸، ۲۸۵، ۳۰۹، ۴۸۰، ۵۹۲
عارفات ۱۵۱
عاقل ۱۲۰
عالم ۶۰۰
عالم اطلاق ۵۵۳
عالمان ۳
عالم بالا ۱۶۵
عالم صفات ۱۵۳
عالی‌همت ۱۹۴
عامی ۶۰۰
عبادات ۵۱
عبادت ۲۴، ۶۰۶
عبودت ۲۴، ۶۰۶
عبودیت ۲۰
عبور از مقامات ۲۱۰
عجز ۱۳۳
عدم استقامت ۱۵۵
عدم اشتغال ۲۱۲
عدم تنبیه ۵۶
عدم فتور ۳۶۵
عدم نگاهداشت نسبت ۶۷۶
عرش ۱۹
عزلت ۳۶۰
عزیز ۱۷۶، ۳۵۶، ۵۴۲، ۵۶۲

عزیزان ۵۰۱، ۵۲۲
عزیزان وقت ۳۵۴
عشرت ۷۸
عشق ۶۸۲
عصا ۲۸
عصمت ۲۸۷، ۴۰۲
عطش ۲۱
عقل ۶۸۹
عقیدت ۵۷۴، ۵۸۳
عالم سفلی ۱۶۵
علاقهٔ حبّی ۵۱
علاقهٔ خاطر ۲۳۲، ۲۳۳
علاقهٔ غیر حق ۱۲۰
علایق کونیه ۵۱
علم توحید ۷۰۵
علم حال ۷۰۵
علم سعت ۷۳۶
علم لدنی ۲۲۵
علم الیقین ۴۳۵
علو همتی ۱۵۳
عین الیقین ۴۳۵

غایب ۲۶۸
غایب بودن ۴۸۱
غفلت ۶۱، ۴۶۸
غلبهٔ حال ۲۸۵
غلبهٔ شهود ۵۳
غِیبت (= بدگویی) ۷۵، ۱۷۶، ۳۰۴، ۵۶۹
غَیبت (= غایب بودن) ۸۷، ۱۰۷، ۲۳۰، ۷۱۸
غیب الغیب ۱۸
غیر ۸۱
غیرت ۲۶، ۶۶، ۱۷۵، ۵۷۰، ۵۸۸
غیرت الهی ۱۳۳
غیر جنس ۱۹۰
غیر جنس ۵۵۴؛ و نیز ← اجنبی، بیگانه
غیر حق ۴
غیر هجیرا ۱۸۹

فانی ۷
فتح و گشاد ۳۶۵
فتوت ۳۹۴
فتور ۷۳، ۳۶۵، ۵۰۹، ۵۳۷، ۵۵۵
فتور نسبت ۷۳
فراغت ۱۷۹
فراق ۲۲۴
فرزندان (= مریدان) ۱۸۶
فرصت جمعیت ۶۷
فسّاق ۴۲۹
فقدان نسبت ۲۹، ۵۲۱
فقر ۸۴، ۱۲۹، ۱۴۴
فقرا ۱۵۸، ۳۷۴، ۶۴۳، ۷۴۰
فقر حقیقی ۳۰۹
فقری ۱۴۴
فقیر ۴، ۱۱۶، ۲۷۳، ۳۷۶
فقیری ۱۳۳، ۲۶۰
فنا ۸۲، ۹۲، ۳۰۲، ۴۷۳، ۷۱۸؛ و نیز ← نیستی
فیوضات ۹۶

قباپوشان (= مریدان) ۱۸۶
قبض ۲۵۲، ۴۶۱، ۷۱۸
قبض ورع ۶۴۵
قِدم ذاتی ۵۰۴
قُرب ۴۱، ۲۶۹، ۴۶۲، ۷۳۸
قُرب عهد ۲۳۲
قریب العهد ۷۳۸
قضا و قدر ۳۳۰، ۵۳۰
قُطب ۴۷۵، ۷۱۳
قطب وقت ۱۰۰
قفص ناسوتی ۴۴۰
قلب ۶۸، ۳۰۸
قلّت استعداد ۵۶
قلّت طعام ۱۲۷، ۳۹۶؛ و نیز ← اجتناب از طعام، تقلیل طعام
قلندر ۵۳۰، ۵۵۱
قوّت متخیّله ۵۵
قهر ۴۶۱
قید ۳۸

کاملان ۳۲۹
کبرا ۲۲، ۲۵۸
کثرت ۵۲، ۳۳۹، ۵۹۷
کثرت طعام ۱۲۷
کثیرالصلوة ۱۷۸
کثیف ۷۵
کرامات ۵۳۳
کرامت ۳۴۵
کرختی ۷۱۸
کرم ۸۴
کسان ۱۹۴
کسوت وجود ۱۱۲
کشف ۱۵۳
کشوف ۴۸۱
کشفهای صوری ۲۸۲، ۳۹۶
کلام ۴۶۱
کلفت ۱۶، ۱۷۲
کمال ۱۰
کمال اخروی ۱۲۰
کمال تنزه ۱۵۱
کمال توجه ۱۵۱
کمال فقر ۴
کمال و جلال ۶۶۷
کمال و جمالِ حق ۱۷

گرانی خاطر ۵۲۵
گره ۷۷

لطافت ۱۷۵، ۱۹۶، ۲۳۶
لُطف ۴۶۱
لطیف ۷۵
لقا ۲۰۶

ماسویٰ ۴، ۲۲، ۳۳، ۸۵، ۱۰۶، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۴۳۲، ۴۷۹، ۵۷۶، ۶۹۴
مبتدع ۱۲۱
مبتدعان ۵۰۲
مبتدی ۴۵، ۱۰۴، ۱۹۲، ۱۹۹، ۵۰۹، ۶۱۸، ۶۳۵

مبتدیان ۹۷، ۴۲۹
مبغوض ۶۹۶
متابعت ۱۲۱
متأثر ۶۹
متأخرین ۶۱۳
متجمل ۱۰
متخلق شدن ۸۴
متذلل ۴
متقدمین ۶۵۷
متنبّه شدن ۷۳۰
متوجه شدن ۷۳۰
متوجه نشستن ۷۳۰
متولی ۷۰۰
مجانین ۲۹۵، ۳۸۸
مجاور ۳۴۰
مجاهده ۴۳۹
مجذوب ۵۷۴، ۶۴۱
مجذوبان ۲۹۵، ۳۸۸
مجنون ۶۴۱
محافظت بین النفسین ۶۰۸؛ و نیز ← ضبط ما بین النفسین
محافظت نفس ۱۸۷
محبّ ۴، ۳۷، ۲۰۰، ۶۰۳
محبان ۴۷۹
محبت ۱۶، ۳۷، ۵۱، ۶۳، ۱۲۱، ۲۰۰، ۴۲۹، ۴۵۷، ۵۵۹
محبت ذاتی ۴۳۲
محبت ذاتیه ۵۱
محبت مؤمنین ۶۳
محبوب ۳۷، ۵۵، ۱۰۷، ۲۰۰، ۲۴۷، ۴۱۰، ۵۲۰، ۵۴۶، ۶۰۳
محتاج ۴
محرمِ سرّ ۴۸۱
محرمِ نفس ۴۸۱
محققان صوفیه ۴۰۵
محن ۸۹
مخصوصان ۴۱۵
مخلوقِ حق ۸
مخلوقِ عبد ۸
مذاق ۲۳۸
مذاق طریقهٔ صوفیه ۴۳
مذکور ۸۲، ۱۶۴، ۲۶۱
مرآت و مظهر ۱۹
مراقبه ۲۶، ۵۰، ۸۲، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۲۱، ۳۰۰، ۳۱۴، ۴۱۰، ۴۴۵، ۵۰۱، ۷۰۰، ۷۱۵، ۷۱۸
مرتبهٔ تمکین ۲۵۶
مرتبهٔ نبوت ۶
مرتبهٔ ولایت ۶
مرجعیت ۵۳۳
مردم بیگانه ۱۴۸
مردم عزیز ۳۵۷، ۶۶۶
مرشد ۲۱۱
مرغ لاهوتی ۷۰۹
مرید ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۹۴، ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۸۰، ۷۳۵
مریدان ۹۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۵۲۰؛ و نیز ← فرزندان، قباپوشان
مزامیر ۴۲۹

مستجاب‌الدعوة ۴۳
مستعدان ۲۰۹
مستغفر ۵
مسلوب العقل ۲۹۵
مشاهده ۱۰۷، ۱۱۷، ۲۰۶، ۴۳۹
مشایخ ۱۴۸، ۱۵۰، ۴۲۹
مشایخ بزرگ ۷۲
مشهود ۱۰۷
مصاحب ۲۶
مصاحبت ۴۵، ۲۱۳، ۲۲۵
مصافحه ۱۵۲، ۷۴۲
مضطرب ۷۳
مظهر کُل ۳۰۷
مظهر و مرآت ۱۷؛ و نیز ← مرآت و مظهر
معارف ۴۸۱
معاملات اولیا ۲۴۰
معاملات صوفیه ۱۶۸
معامله ۶۸۳
معتقد ۱۳۵
معرفت ۸۲، ۱۱۷، ۳۲۴، ۳۵۹، ۳۸۷، ۴۷۵
معیّتِ حبّی ۴۹۸
مفارقت ۶۵۲؛ و نیز ← دوری
مقام ۷۰۵
مقامات ۸۷
مقامِ بقا بالله ۶۹۷
مقامِ تمکین ۶۱، ۲۵۶، ۳۵۹
مقامِ توکّل ۲۲۵
مقامِ جمع / مقام جمع‌المجمع ۵۱۱
مقامِ رضا ۴۰۶
مقامِ سعت ۷۳۶؛ و نیز ← اتساع
مقامِ طبع ۱۹۵
مقامِ عزلت ۳۶۰
مقامِ کمال و تمکین ۴۶۸
مقامِ نبوت ۱۴
مقتدایی ۸۰
مقصود حقیقی ۹۸
مقولات عشر ۵۱۲
مقیّد ۳۹۸
مکّاره ۸۹
ملاّ ۲۶۷
ملازمان ۵۴، ۱۹۴، ۴۷۴، ۷۳۹
ملازمت ۲۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۷۳۹، ۷۴۰
ملاّیی ۵۱۳
ملکوت ۶۹۱
ملکه ۶۷
ملکهٔ اقتدار ۱۳۵
ملکهٔ صیانت خاطر ۲
منازل ۲۹، ۱۰۳
مناهی ۵
منبسط ۶۸۳
منتسبان ۱۹۳
منتهی ۵۷۹، ۶۲۴
منزل ۱۰۴
منقبض ۴۰۹، ۶۸۳
منکر ۶۹۶
مواجید ۸۷، ۲۵۹، ۳۴۰، ۵۱۷
مواهب ۸۷، ۱۴۱
موت دل ۶۱

مؤدب ۲
موزون ۲۱۶
موطن ۱۱
مَیل ۵۱

ناسوت ۴۴۰
نامحرم ۷۴
نایبِ حق ۲۵۸
نایب دل ۲۵۸
نایب مناب ۱۳۶
نزهت ۲۱۹
نسبت ۲۶، ۲۹، ۵۲، ۵۴، ۷۳، ۸۷، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۲۸، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۲۳، ۵۰۱، ۶۳۳، ۶۷۳، ۶۷۶
نسبتِ جذبه ۳۳
نسبتِ جمعیت ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۶۲، ۱۴۸، ۲۵۶، ۵۸۸
نسبتِ حبّی ۴۴، ۵۵، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۹۶
نسبتِ حضور و آگاهی ۵۷، ۶۱۵
نسبتِ خرقهٔ مشایخ ۸۰
نسبت خواستنی ۷۴
نسبتِ رابطه ۲۲۲
نسبتِ صمت و سکوت ۱۹۵
نسبتِ صوری ۱۶۰، ۵۰۷
نسبتِ عزیزان ۷۰۳
نسبتِ علمی ۳۳
نسبتِ گران ۱۹۷
نسبتِ محبت ۵۸۸
نسبتِ مسلمانی ۳۳
نسبتِ معنی ۱۴۷، ۱۶۰، ۲۸۵، ۵۰۷
نسبتِ نبوی ۵۱۵
نضارتِ ایمان ۱
نظر ۷۲، ۵۴، ۳۲۸
نظر بر قدم ۵۲، ۳۳۳
نظر ربوبیت ۳۲۸
نظر شریعت ۳۲۸
نظیر ۴۶
نعت تضرع و خشوع ۲۵
نعت تعظیم ۲۴
نعت حضور و آگاهی ۱۸۷، ۱۹۲، ۴۰۸
نعت خضوع و خشوع ۲۴۹
نفس ۹۶، ۶۷۷
نفس گُم کردن ۱۸۷
نفی ۲۶
نفی رؤیت ۱۸
نفی الصفات عنه ۷
نفی ماسوی ۶۴۳
نقوش کونیه ۱۹۰
نگاهداشت ۱۷۶، ۲۵۱، ۶۳۹
نگاهداشتِ نسبت ۶۷۶، ۶۸۰
نوافل ۶۳، ۸۷
نوافل عبادت ۶۰
نور ۶۴۱
نورانیت باطن ۹۸
نورانیت دل ۱۰۸
نهایات ۷۳۶
نهایت ۵۱، ۶۱۳، ۶۳۶
نهی منکر ۶۶

نیاز ۳۹، ۶۸، ۱۱۶، ۲۵۱، ۵۷۴، ۵۸۳، ۶۷۰، ۶۸۳
نیازمندی ۱۲۲، ۳۲۸، ۵۳۵
نیستی ۹۲؛ و نیز ← فنا

وارد ۱۰۰، ۳۶۷، ۶۹۲
واردات ۹۶
واقعات ۴۵۸
وجدان ۱۴۱
وجوب ذاتی ۵۰۵
وجود ۴۹، ۱۶۴
وجود استغفار ۵
وجود بشریت ۱۸، ۸۲
وجود شریعت ۵
وجود عدم ۸۲
وجود فنا ۸۲
وجود معنوی ۲۳۶
وجود نبوی ۵
وجه استعداد ۸۹
وجه باقی ۴، ۱۵
وجه خاص ۹
وحدت ۵۹۷
وحدت حقیقی ۸۱
وحدت ذاتی ۴۳۲
ورود ۵۹۵
وصف ذاتی ۶۱
وصول ۴۹
وصول به مقام ـ ۶۱
وصول حقیقی ۷۷
وصول دولت ۱۷۳
وظیفه (= طریقه) ۹۲
وظیفه (= مقرری) ۶۴۳
وقت ۲۶، ۶۷، ۱۱۵، ۷۰۵
وقف ۱۸۱، ۶۴۴
وقوف قلبی ۴۹، ۱۶۴
وقوف و آگاهی ۷۱۸
ولایت ۴۶۲
ولایت نبی ۲۸۶
ولی ۴۳، ۲۷۳
وهم ۷۴۱

هجرت ۴۹۱
هجیرا ۱۵۰، ۲۰۱، ۴۲۱؛ و نیز ← صاحب هجیرا، غیر هجیرا
هستی ۸۲
هستی حقیقی ۸۲
هستی موهوم ۸۲
هشت منزل ۱۵۳
همت ۶۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۳۲، ۶۵۳ـ۴، ۶۶۲
همصحبتان ۲۶
همنشینی ۵۶، ۱۴۱
هویت مطلقه ۱۸

یادداشت ۲۵۱
یقین ۱۶، ۳۵۹

آداب و رسوم اجتماعی

از مناره انداختن (برای مجازات) ۵۸۲
بند کردن ۲۴۸، ۶۸۳
حبس کردن ۱۱۴
خادمی کردن ۲۱۴
در پا افتادن ۵۳۴
دستار طلبیدن (برای تبرّک) ۱۲۸
دهن بر آب ماندن و آب خوردن ۵۷۴
رو بر زمین مالیدن (برای تعظیم) ۲۰۵
رو بر قدم مالیدن ۷۰۷
روی و محاسن بر کف پا مالیدن ۵۳۴
سلام / جواب سلام ۵۳
سنگسار کردن ۲۴۸
غُل انداختن ۱۱۴
فاتحه خواندن ۱۲۲
قیلوله ۳۶۹
کدخدایی ۵۲۵، ۵۶۶
گردْ زانو نشستن ۳۱۱
گردن بستن ۴۱۲
مصافحه ۱۵۲، ۷۴۲
نکاح ۱۷۸
نوروز ۶۳۰
وعظ گفتن ۲۳۹ و چند جای دیگر
هدیه ۲۷۸، ۵۶۲

پیشه‌ها و پیشه‌وران و طبقات اجتماعی

آبریز ۳۱۱
اُستا (= استاد) ۳۸
اُستاد (= بنّا) ۳۰۴
اُستاد (= معلّم، مرشد) ۹۹، ۲۱۵، ۴۶۹، ۵۴۰، ۷۲۶
اُستاد کامل ۶۸
امامت (پیش‌نماز بودن) ۱۰۰
ایلچی ۴۱۶، ۶۹۹

بازرگان ۱۷۶
باغبان ۱۵۷، ۳۱۱، ۷۱۷
بافنده ۵۲، ۳۲۳
بُت‌تراش ۷۱
بُت‌گر ۵۷۷، ۶۹۲

پادشاه ۵۴۹ (درینجا به مفهومِ منصب آمده است. در بندهای دیگر مکرر به مفهوم عادی یاد شده است.)

تجّار ۱۷۶
تجارت ← اصطلاحات مالی
تمغاچی ۱۶۹

جوگی ۷۳۲

حافظِ قرآن ۱۳۵، ۵۷۴، ۶۳۹

خادم مدرسه ۶۵۹
خان / خانان ۶۶

دادخواهان ۶۶۸
دانشمند ۲۷۹، ۳۰۴، ۵۲۶، ۵۴۰
درودگر ۶۹۸
درویش / درویشی ← مفاهیم تصوف
دُزد / دُزدان ۳۸۸، ۴۰۴؛ و نیز ← قطاع طریق ۷۰۷
دهقان ۵۶
دهقانی ۵۶، ۶۱۰
دیوان ۵۸۲

رعایا ۵۳۵ و جاهای دیگر

زراعت ۲۷۸، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۰۹، ۴۵۳، ۴۷۵
زنبیل‌بافی ۲۸۴
زهاد ۵۴۰

سرّاجان ۷۲۹

شبان ۶۲۶
شحنه ۴۷
شراب‌خواران ۱۹۸
شکار ۶۴۹
شیخی ← مفاهیم تصوف

طالب علم ۱۹۴، ۶۵۱
طبیب ۴۸۲، ۶۰۴

عَسس ۲۹۸
علما ۱۶۰، ۵۴۰
عمّال دیوان ۵۳۵
عوانی ۶۰۴

غربا ۵۰
غلام ۱۷۵، ۱۹۶، ۴۰۶، ۵۲۵

فالگیری ۴۹۴
فقرا ۵۰؛ و نیز ← مفاهیم تصوف به ذیل «فقیر»

قاضی ۳۹۳، ۳۹۸، ۶۲۷
قصّاب ۲۵۲
قضا ۲۷۰
قطّاع طریق ۳۸۸؛ و نیز ← دُزد

کاتبان ۱۰۰
کاه‌گِل کردن ۲۲۷
کتابت ۱۰۰
(کتاب‌سوزی) ۵۳۲
(کتاب‌فروشی) ۲۴۲
کرنج‌کوبی ۳۷۱
کرنج‌کوبان ۵۷۴
کلالی ۲۷۹
کمانگران ۷۴۲

کنیزک ۴۲۹، ۵۶۲، ۵۸۲، ۶۸۵
کول‌گیر ۷۳۲ح
کهنه‌فروشان ۷۲۸

گلخن تاب ۵۸۶
گِل‌گیر ۷۳۲

متولّی ۷۰۰
مجاور ۱۸۱
مجلّد ۳۵۷
مدرس ۲۷۹، ۳۹۹
مربّی ۲
مردم بازار ۱۷۶
مزدور ۳۰۴
مصوّر ۷۲۶
مکتب‌دار ۷۰۹
ملاّیی ۵۱۳
موالی ۹۱، ۱۹۵، ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۶۴، ۳۹۹، ۴۴۳، ۵۸۱، ۶۴۲
موسیقی و پیشه‌وران موسیقی ← اصطلاحات و ابزارهای موسیقی
میری ۶۰۴

وزارت ۱۶۶

همسایه ۵۰
هیزم (فروشی) ۲۶۳
یساول ۲۹۶
یوزه‌فروشی ۵۷۳

خویشاوندیها و نسبتها و مدارجِ سن و سال

آتا (در ترکی به‌معنی پدر) ۶۵۱
احفاد ۵۰۷
ازواج ۳۹۷، ۵۶۲
اطفال ۵۶۲
اناث ۶۶
اولاد ۳۶، ۵۰، ۱۶۹، ۱۸۱، ۳۹۴، ۴۱۹، ۵۶۷، ۵۷۸، ۵۸۵، ۶۹۶
اهل ۳۶، ۵۰، ۳۹۴، ۶۹۶

بابا ۵۷۱ نیز ← پدر
بابو ۱۸۳، ۲۴۲، ۳۷۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۷۲۲
برادر ۱۶۷، ۵۴۹، ۶۴۲، ۶۶۶
بنی اعمام ۶۸۸

پدر ۱۱۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۲۹، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۸۸، ۶۸۷
پدر کلان ۳۴۵، ۳۷۱، ۵۱۴، ۶۹۱
پدر مادر ۳۱۱
پسر ۵۳، ۷۲، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۸، ۴۰۹، ۴۷۷، ۴۹۲، ۵۸۷، ۷۰۸؛ و نیز ← پور
پور ۳۸؛ و نیز ← پسر
پیر ۵۲، ۷۲، ۱۵۷، ۴۶۹
پیره‌زنی ۱۶۵

تغایی (کلمهٔ ترکی؛ برادرِ مادر، دایی) ۲۳۷
جَدّ ۳۸۸
جوان ۱۵۱
جوان‌مرد ۲۵۲

خاتون ۱۷۸، ۳۹۳، ۴۸۱
خال ۲، ۹۱، ۲۳۸، ۳۷۷، ۵۸۵، ۶۵۱، ۶۸۶
خاوند (صاحب) ۶۶۷
خُرد / خُردان ۹۹
خُردسال ۱۵۷
خواهرزاده ۴۳، ۳۷۳، ۵۳۴، ۶۵۱
خویشان ۶۵۱، ۶۸۸

دُختر ۴۷۷، ۴۸۱، ۶۴۹
دختر برادر ۶۴۲

ذکور ۶۶

زن ۲۴۷
زنان ۶۷۹

شاگرد ۲۲۴، ۲۲۷

صاحب (مالک) ۱۷۵

ضعیفه (پیره‌زن و گاهی به‌معنی همسر) ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۵۱، ۱۹۶، ۲۴۷، ۳۹۳ (همسر)، ۴۷۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۶۷۹، ۶۹۴

عمّ ۳۸۸، ۵۶۲

عجوزه ۷۲
عیال ۵۲۶

فرزند ۱۱۵، ۱۸۶، ۲۲۸، ۳۵۳، ۳۷۳، ۳۸۸، ۵۰۸، ۵۶۷، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۸۷

کلان / کلانان ۲۳۶، ۴۰۳
کودکان ۷۲

مادر ۳۷۳
مادر کلان ۱۵۷
مخدوم‌زاده ۶۶۶
منکوحه ۱۷۸، ۴۲۹

نبیرهٔ دختری ۶۸۷
نسبت (خواستگاری) ۶۴۲، ۷۳۴

والده ۳۳۸
وَلد ۱۷۰

آلات و ابزارهای عمومی

آیینه ۸۵
ابریق ۱۷۹

تافته ۷۱۸
تغاره ۲۶۳؛ و نیز ← طغاره

چاه بریانگری (= تنور) ۳۵۸

حُقّه ۱۵۴

رکاب ۲۰۴

سفینه ۴۰۶
سوزن ۷۲۶

شیشه‌های شراب ۴۱۲

طبق ۷۲، ۳۷۱، ۵۷۴
طغاره ۲۶۳ح؛ و نیز ← تغاره

قدح ۶۴۹
قرابه ۴۱۲
قفص ۴۴۰
قفل ۵۵۰، ۶۵۶

کاسه ۱۰۵، ۱۷۷، ۲۶۳
کفچه ۴۷۰
کلید ۱۲۸، ۲۰۶
کوزه ۱۳۵، ۱۶۵، ۴۰۹

گهواره ۳۷۳

مرآت ۸۸
منبر ۳۰، ۲۷۲

ناوهٔ گِل ۴۹۶، ۶۳۸ح
نردبان ۶۳، ۱۱۴، ۱۹۲

ابزارهای موسیقی و آلات و کلمات جنگ در جای خود آمده است.

آلات و کلمات جنگ

پرِ تیر ۵۰۰

تازیانه ۱۰۷، ۴۴۸
تیر ۵۰۰
تیغ ۵۷۷، ۶۶۶، ۶۹۰، ۶۹۲

جنگ ۶۶۶
جیبه ۵۹۹

خصومت ۶۶۷

زره ۵۹۹
زین ۳۶۰

سنان ۵۷۷، ۶۹۲
سوار ۱۹۹

شمشیر چوبین ۳۸

غازی ۳۸
غزا ۳۸
غزوات ۱۳۱، ۵۱۵

فتحنامه ۶۸۳

قصد ۶۶۶

کارد ۶۹۴

لشکر ۵۹۹، ۶۴۹، ۶۶۷، ۶۹۰

محاربات / محاربه ۱۳۱، ۱۳۲، ۵۱۵، ۶۶۶
محاصره ۳۳۷، ۶۶۱
مناقشه ۱۸۱

نزاع ۱۳۲، ۱۸۱، ۶۶۷

ابزارها و اصطلاحات موسیقی

آواز ۴۴۲
آوازِ بم ۱۳۵
آوازهای خویش ۴۲۹
ابریشم ۴۲۹
اصوات حیوانات ۲۹

تَبُراک (تبوراک) ۵۶۲

چنگ ۱۹۳

خواننده ۱۹۳

دَف ۴۲۹

رباب ۴۲۹
رقص ۳۴۸

سماع ۳۴۸

شاهین (نوعی از رباب) ۴۲۹

صدا ۴۴۲

طبل ۳۴۱
طبل خُرد ۵۶۲ح

عَود ۱۹۳

قوّال ۳۴۸

کوس ۳۱۲

لُعبت ۶۸
لولیان ۲۶۰

مزامیر ۴۲۹
مغنیّه ۴۲۹

نایی (نی‌زن) ۳۴۸ح
نغمات موزون ۴۲۹
نَی ۴۲۹
نیّیی (نی‌زن) ۳۴۸؛ و نیز ← نایی

اصطلاحات و مقادیر مالی

اخراجات ۵۸۹
اکتساب ۶۷۷
اوقاف ۱۵۸، ۶۴۴
اوقافِ عامّه ۳۷۵

بیع ۳۶، ۲۱۲، ۳۴۳، ۷۲۹

تجارت ۳۶، ۲۴۲، ۳۸۸، ۶۵۱
تحمیل ۳۸۵، ۳۹۰، ۵۲۷
تمغا ۳۳۲

جریب ۵۸۹

حریفِ نسیه ۵۶

خراج ۶۴۹
خریدار ۴۸۸

ده یازده (نوعی از مالیات) ۳۸۵، ۵۲۷
دینار ۱۸۰، ۳۱۷، ۴۰۴، ۶۵۱، ۷۲۸

زر ۶۵۶

سکّه ۶۴
سنگ تاشکند ۶۹۸
سیر ۳۱۱

شرا ۳۶، ۲۱۲، ۳۴۳، ۷۲۹

طمغا ۳۳۲خ

عدلی (سکّه) ۷۲۸

فرسخ ۷۳، ۶۳۳

کسب ۵۰، ۱۹۴، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۷۵، ۶۱۱، ۶۷۷

مال ۵۸۹
مثقال ۷۰۰
محصولات (آنچه از زمین حاصل شود) ۶۴۹
مطالبه ۳۸۵
معامله ۶۸۳
معیشت ۲۴۲
مکاسب ۲۱۲
مَن ۶۹۸
میراث ۲۴۲

نسیه ۵۶
نفع بالنقد ۵۴، ۵۶

وقف ۱۸۱، ۳۶۴، ۶۴۴

عناصر طبیعی

آتش ۱۳۱، ۴۱۰، ۴۲۳، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۶۲، ۵۶۸، ۶۷۰
آهن ۳۸۴، ۶۹۰
آینه ۸۵
اکسیر ۳۸۴ح

باد ۶۷
باران ۷۱۹، ۷۳۹

توتیا ۵۹۳

جواهر ۳۵۰، ۶۵۶

حجر ۵۷۷، ۶۹۲؛ و نیز ← سنگ

خاک ۷۴۱
خاکستر ۵۶۲
خشت ۲۵۳

دُرّ ۲۰۲

سرگین ۶۱۵
سنگ / سنگها ۲۴۸، ۳۵۰، ۵۱۲، ۶۶۸
سنگریزه ۴۸۳
سنگ سیاه ۱۱۶

شمع ۱۷۹، ۶۵۹

صابون ۳۴۲

فصّه ۳۰۹

کبریت احمر ۳۳، ۷۰۹

لای ۷۱۹

مرآت ۸۸
مقناطیس ۳۸۴

نار ۱۳۱؛ و نیز ← آتش
نگین ۳۰۹

مکان (در معنای عام)

آب (به‌معنی حوض یا جوی) ۶۵۰
آتش‌دان ۵۶۲
آستان ۵۵۲
آستانه ۲۹، ۲۵۳
اماکن ۱۰۳
ایوان ۶۹۸

بادیه ۱۳۸، ۲۲۵
بازار ۵۲، ۶۵، ۶۷، ۱۹۳، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۳۳، ۳۵۶، ۴۱۶، ۴۲۳، ۵۳۹، ۵۵۱، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۲۹
باغ ۱۵۷، ۳۱۱، ۳۳۹، ۳۶۴، ۷۱۷، ۷۴۲
باغچه ۴۸۸
بالاخانه ۳۰۲، ۶۵۲، ۶۸۳، ۷۳۰
بام ۱۹۲، ۴۹۶
بامِ مسجد ۶۳۸ح
بلدهٔ محفوظه ۶۶۶
بوستان ۲۰۶، ۳۲۶
بیت‌العصا ۲۸

پایگاه ۲۴۳
پُل ۱۲۸

تذر / تذرو ۳۷۵، ۳۷۵ح

جوی ۵۷۴، ۶۵۱، ۶۸۳، ۶۹۸، ۷۰۰

چاه ۱۶۵، ۵۹۸
چَرها ۷۴۰
چشمه ۲۴۳
چهارسو (= چهارراه) ۱۹۸

حجره ← مفاهیم تصوف
حصن ۵۹۹
حمام ۲۷۳، ۴۱۲، ۵۳۳، ۵۷۴، ۷۱۴
حوض ۷۴، ۲۷۰، ۳۷۵، ۴۰۳

خانقاه ← مفاهیم تصوف
خانه ۵۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۴، ۲۲۷، ۲۶۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۳۲، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۳۱، ۵۲۵، ۵۹۸، ۶۴۹، ۶۸۳، ۷۱۹
خانه‌چینی ۴۱۲
خرگاه ۷۴۰
خلوتگه ۳۷۹
خیمه ۷۳۹

دار ۳۱۶، ۷۰۷
دَر ۶۵۶
درِ خانه ۷۳۰
درختستان ۱۵۷ح
درِ سرا ۱۷۵
درِ شهر ۲۹
درگاه ۲۶۴، ۲۶۵
دروازه ۲۷۱
دکان ۳۳۳
دوراه ۵۶۲

دهلیزِ خانه ۲۴۳
دیوار ۲۲۷، ۲۵۳
دیوار پارجه ۳۵۸
دیه / ده ۷۲، ۱۴۸، ۱۸۱، ۳۴۸، ۳۶۴، ۶۴۹،
۶۸۳، ۷۰۴، ۷۱۰

راه ۵۴، ۳۰۱، ۳۳۳، ۳۷۵، ۳۸۸، ۶۹۹
رباط ۱۵۸، ۱۷۶، ۶۴۳
روزن ۳۷۵

ستون خانه ۴۳۴
سرا ۱۷۵
سقفگاه ۶۳

شارع ۲۲۷
شهر ۱۳۲، ۱۸۰، ۲۱۴، ۳۹۱، ۳۹۲، ۷۳۲

صحرا ۳۹۰، ۴۹۲، ۷۴۰

طبیلهٔ خران / طبیلهٔ خرسان ۳۳۶

عمارت ۶۵۶

غار ۱۰۶

قبر ۵۷۶

کنگره ۶۳۰
کوچه ۱۹۶، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۹۱، ۴۱۶، ۵۵۱، ۷۱۹
کوه ۱۰۶، ۴۴۲، ۷۳۹

گرم‌خانهٔ حمام ۷۱۴

مجلس ۴۱، ۵۷، ۱۲۵، ۱۲۸، ۲۵۱، ۲۷۲، ۲۷۴،
۲۷۹، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۴، ۴۰۱،
۴۰۹، ۴۱۲، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۶۵، ۴۸۰، ۵۷۸،
۶۱۸، ۶۸۷، ۷۰۹، ۷۳۸
محلّه / محلاّت ۳۹۱، ۷۴۲
محکمه (جای حَکم کردن) ۲۷۰
مدرسه ۱۳۵، ۱۸۰، ۳۲۶، ۳۹۹، ۵۸۵
مزار / مزارات ۱۳۵، ۱۷۷، ۴۱۶، ۴۲۳، ۷۱۴
مزرعه ۷۴۰
مسجد / مساجد ۱۲۸، ۱۵۲، ۳۹۲، ۴۹۶، ۵۵۰،
۶۰۵، ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۲۸
مسکن ۳۲۷
مکان ۱۰۳
مکتب ۲۶۴، ۷۱۲
مناره ۵۸۲
منزل ۲۹، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۹۳،
۱۹۵، ۲۷۹، ۳۱۱، ۳۶۴، ۴۰۳، ۵۶۲، ۶۳۳،
۶۴۱، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۸۳، ۷۳۴، ۷۴۲
موضع ۵۴، ۱۰۳، ۶۳۳، ۶۴۷، ۶۵۶، ۶۹۴، ۶۹۵،
۷۴۰
میدان ۴۰۳

ولایت ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۴۶، ۲۷۲، ۴۹۰، ۵۳۳،
۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۵۱، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۹۴،
۷۲۰، ۷۳۱، ۷۳۹، ۷۴۲

یخدان ۳۱۱

جانوران و پرندگان

اسب ۳۳۹، ۳۶۰، ۴۱۶، ۴۴۸، ۵۲۷، ۶۰۳، ۷۴۰
اسب سفید ۴۱۵
استر ۵۷۰
اشتر ۵۲۷
اُلاغ ۲۶۳

باز سفید ۴۰۹
بره ۳۵۸
بَلا (موجود فوق الطاقة) ۲۰۲

حیوانات ۲۹، ۶۴، ۶۶، ۲۹۵، ۶۴۱

خر ۲۶۰، ۳۳۶، ۵۹۶
خرسان ۳۳۶
خوک ۶۶

دیو ۳۱۸، ۷۳۶

سگ ۶۴، ۱۲۱، ۵۹۶، ۶۰۵
سگِ گزنده ۲۶۴
شتران ۶۶۷
شهباز ۴۴۰
شیر ۳۵۴، ۷۲۶

غول راه ۲۸۲

گاو ۳۵۸، ۶۱۴
گُربه ۲۹، ۳۵۴
گوسفند ۱۶۷، ۳۵۸، ۵۲۷، ۷۱۸

ماهی ۲۰۲، ۲۴۳، ۷۰۰
مُرغ ۳۰، ۱۳۳، ۷۰۹؛ و نیز ← خوردنیها و نوشیدنیها
مَرْکَب ۲۶۳، ۵۳۰، ۵۷۰
مگسِ سگِ سگان ۶۰۵
ملخ ۴۹۲
موش ۴۴۹

آزارها و مسائل وابسته به آن

آبله ۳۹۹
اسهال ۷۱۶، ۷۴۲

بیمارداری ۱۳۵
پُرسهای / پُرسشها / پُرسیدن (=تیمارداری) ۱۲۲، ۱۲۲ح

تب ۱۳۵، ۵۳۵، ۶۷۰
تبِ سرما ۱۷۶

حصبه ۱۳۵، ۶۳۹

خشکی لب ۵۸۲

داروهای مانع تأثیر آتش ۵۳۳
درد ۶۷۹
(درد دندان) ۱۶۷
درد شکم ۷۰۸؛ و نیز ← زحمت شکم

ریز اندہ‌گی ۶۸۳

زحمت شکم ۷۱۶؛ و نیز ← درد شکم

سُرفه ۶۴۰

عرق ۶۸۳
عطسه ۱۰۲
عطش ۲۱
علایی گفتن در بیماری ۶۴۰

فلج / مفلوج ۲۴۲، ۳۱۱

گرسنگی ۲۸۲، ۵۸۲
گوش گران بودن ۴۱۲

لقوه ۳۱۱

مرض اخیر ۴۷۴

نسیان ۶۵۱

وبا ۵۱۰
ورم (پا) ۵۵۳

خوردنیها و نوشیدنیها و نظایر آن

آب ۷۴، ۱۳۵، ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۱۹، ۴۰۹، ۶۳۷، ۶۴۹، ۶۵۱، ۷۱۹

آبِ ایستاده ۲۸۹

آبِ روان ۲۸۹

آبِ سرد ۱۱۵

آبکی (تصغیر آب) ۵۹۶

آرد ۷۰۸

آش ۷۱۳

آش آرد ۱۷۷ح، ۷۰۸

آش آرد ترب ۱۷۷

آش بغرا ۷۱۸

آش پختن ۵۶۲

آش (گوسفند) ۱۶۷

آش ماش ۷۲۸

آشین (کلمهٔ ترکی به مفهومِ آش) ۳۴۱

اَرزن ۳۰

اسبغول ۷۱۶ح

اطعمه ۱۲۷، ۶۴۵

انگور ۷۲، ۲۷۱، ۷۱۷

بغرا ۷۱۸

بلغور ۱۶۹

پالوده ۶۵۲

تخم اسفغول ۷۱۶

تخم خرفه ۷۱۶

تربزک ۶۴۰

تشنگی ۶۴۹

توت / تود ۶۳۳

توتِ سمرقند ۷۲۲

چهارتخم ۷۱۶

حلاوت ۲۷۹

حلوا ۴۷۰، ۶۵۱

حنظل ۲۸۵

خربزه ۲۷۱ح

خل ۲۸۵

دعوت ۶۵۱

دعوتِ عظیم ۴۱۲

دکان آش‌پزی ۷۱۳

دُمِ دعوت ۶۵۲

رُب ۱۷۷ح

رسم چنگیز ۴۱۲

(رسم طعام خوردن مردم هری) ۶۵۰

رُطب ۸۲

زردآلو ۱۵۷

زردهٔ تخم‌مرغ نیم‌برشت ۷۱۶

سبزی ۵۶۵، ۶۴۹
سفچه ۷۰۸؛ و نیز ← سیب
سفره ۳۷۱، ۴۷۴، ۵۴۸
سفرهٔ نان ۶۹۸
سور ۱۹۳
سه‌تخم ۷۱۶
سیب ۱۶۷
سیبچهٔ خام ۷۰۸
سِیر ۳۸۴

شراب ۱۰۵، ۱۹۸، ۴۱۲، ۵۷۴
شربت ۶۴۹
شرینه ۶۵۲ح
شَکر ۴۸۵
شیرینی ۲۷۱، ۵۶۵، ۶۵۲
شیشه‌های شراب ۴۱۲

طبخ ۵۶۲، ۵۸۵
طعام ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۲۳۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۶۵، ۴۷۴، ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۸۵، ۶۳۰، ۶۵۰، ۷۰۰، ۷۳۶
طعامهای بتکلّف ۳۷۴
طعامهای بهشت ۲۸۴
طعامهای بی‌تکلّف ۳۷۴، ۵۲۱

عطش ۲۱

غذا ۷۱۶

قند ۳۵۸
قوْت ۲۴۳

کباب ۱۷۸ح، ۷۰۰
کُرَنْج (=برنج) ۵۸۵، ۷۲۸

گرسنگی ۲۸۲، ۵۸۲
گندم ۶۹۸
گوشت ۶۶، ۳۵۶، ۵۳۹
گوشت پاره ۶۴

لذایذ اطعمه ۲۸۷
لقمه ۱۲۸، ۲۳۴، ۲۴۲، ۳۱۷، ۴۷۴

ماش ۷۲۸
مُرغِ مزعفر ۵۸۵
مشتهیات ۲۰۶
میری سفید ۳۱۱
میوه ۲۷۱، ۶۵۱

نان ۳۱۵، ۴۶۵، ۵۳۹
نان ساختن ۵۶۲
نبات ۳۱۱
نفقه ۵۰
نمک ۲۷۹، ۶۶۱
نیشکر ۶۴۹
نیشکر فشردن ۶۴۹

پوشیدنیها و آرایشها

آستین ۵۵۲
احرام ۵۳۵
ازار ۶۵۰
اطلس ۲۰۸ح

بخیه ۲۴۲
بُرقع ۴۸۱
بستر ۱۳۵، ۱۷۸

پشمین ۲۷
پشمینه ۵۲۱
پوستین ۶۵۶

تاج ۲۹۷
تخت ۲۹۷
تخت شاه ۴۸۰
تعویذ ۶۷۹
تمیمه ۶۷۹

جامه ۱۰، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۱۷، ۳۱۵، ۳۷۵، ۵۲۵، ۵۷۵، ۷۱۹
جامهٔ خُلق و پشمینه ۵۲۱
جامه‌های پشمین ۲۷
جامه‌های صوف ۶۰۵
جلباب ۵۶۹

چاربالش ۴۰۹
چاروق ۶۵۶

حبل ۶۸
حجاب ۴۸۱
حمایل ۶۷۹

خرقه ← مفاهیم تصوف
خرگاه ۷۴۰
خُلق ۵۲۱
خیمه ۷۳۹

دستار ۹۰، ۱۲۸
دستار بستن ۶۷۵
دستار بی‌فش ۶۷۵
دلق ۲۰۸ح
دلق مصری ۲۰۸

رشته ۳۶۳
رشتهٔ باریک ۶۸
رقیقه ۶۸
ریسمان ۵۲

زنّار ۶۶۵، ۷۰۷
زینت ۱۰

سفره ← خوردنیها و نوشیدنیها

صوف ۶۰۵
طاقیه ۲۴۲، ۶۸۳

عصا ۲۸

قبا ۱۸۶

کسوت ۱۱۲، ۵۴۷
کفش ۲۸، ۷۲۸
کفش کیمخت ۷۲۸
کلاه ۲۰۸ح

گلیم سیاه ۵۲۶

لباس ۲۷، ۲۰۸، ۲۴۳، ۳۲۷
لباس فاخره ۲۸۷

مصالح (لوازم بافندگی) ۵۲
مصلاّ ۲۴۸، ۲۷۰
موزه ۲۱۷، ۴۴۹

نقاب ۴۸۱
نگار بستن ۴۸۱
نگین ۳۰۹
نگینه ۹۶
نمد ۶۵۶

خوشبویها

بهی ۲۸۵ح
عنبر ۲۸۵

مسک ۲۸۵
مشک ۲۸۵ح

روییدنیها

اُشنان ۳۴۲

برگِ نی ۶۴۹
برگ گُل ۶۶۸

درختان ۶۷، ۱۵۷، ۶۵۰
درختانِ بید ۶۵۰ح
درختِ تودی / توتی ۶۳۳
دستهٔ گل ۵۶۹

ریحان ۵۶۹

گُل ۴۸۵، ۵۶۹
گیاه سبز ۵۳۰
گیاه کنب سبز ۵۳۰ح

نَی ۶۴۹
نَی کلکی ۶۹۴

هیزم ۲۶۳، ۵۶۲

کلمات و اصطلاحات دربارهٔ تألیف و تعلیم و تکلّم

استخراج معانی ۵۱۹
امتحانِ قلم ۶۹۴

بحث علمی ۱۹۵

تحصیل ۹۹
ترکِ تحصیل ۶۴۲
تعلیم و تفهیم سبق ۹۹
تکمیلِ علمی ۶۰۴

جفر جامع ۵۴۴

خط (نامه) ۵۶۱، ۶۸۳
خط (نوشتن) ۶۱۱

دأب (در کلام) ۵۹۷
دوات ۶۹۴
رساله ۵۳۵

رُقعه ۵۱۴

زبان تُرکی روم ۶۱۶

سبق ← اصطلاحات خانقاهی

سخن ۴۴۲

صرف ۹۹

طومار ۶۷۹

فضل ۶۱۱

قراءت ۱۰۰
قلم ۱۰۰، ۴۳۳، ۶۹۴

کتاب ۵۷، ۱۵۵ح، ۲۴۲، ۲۸۸، ۶۳۵
کتابت ۱۰۰

لوح ۶۹۴

مطالعه ۴۷، ۳۲۶، ۵۳۲
مقابله ۴۷
مکتوب ۵۱۴، ۵۲۷، ۶۶۶، ۶۶۷

نامه ۶۸۳
نحو ۹۹، ۵۱۹

هنر ۶۱۱

برخی از افعال و کلمات و ترکیبات

مصحّح با در نظر گرفتن سیاق و سباق مضمونِ *ملفوظات* و مراجعه به سه فرهنگ با علایم اختصاری *آنندراج* (فرهنگ *آنندراج*)، دهخدا (*لغتنامهٔ دهخدا*) و معین (فرهنگ *فارسی*) برخی توضیحات را داخل کمان ( ) آورده است.

آبِ ایستاده ۲۸۹
آب بُردن ۶۱۷
آب در جوی بستن (آب در جوی روان کردن) ۶۵۱
آبِ روان ۲۸۹
آب ساختن (آب میوه گرفتن) ۴۴۹
آتشِ شوق و محبت ۶۰۳
آرامیده ۲۲، ۴۷
آزمودن ۴۲۰
آشامیدن ۱۱۵، ۶۴۹
آن (مال، متعلق به مِلک، معین) ۵۴۸
آنانان (جمع الجمع «آن») ۱۶۰
آنجا (اشاره به دُور) ۱۶۹
آه کشیدن ۶۶۸
احراق (نیک سوزاندن، اذیت رساندن. آنندراج. در متن «احراق باطن» آمده است، ظاهراً به مفهوم نفی باطن) ۴
احیا (بیداری) ۱۷۷
اختلاط (مصاحبت، ملاقات) ۳۲۹، ۳۵۴
از پای به پای دیگر نگشتن (در جایی نشستن و تکان نخوردن) ۱۷۷
استبعاد (بعید دانستن. معین) ۳۸
استحالت (محال شمردن. آنندراج) ۶۱۳
استنکاف نمودن (بزرگ‌مَنشی نمودن. آنندراج) ۲۹۶
اضطراب کردن (اضطراب ظاهر کردن) ۵۷۴
اظهارِ الم کردن ۱۸۰
اعتبار کردن (پنداشتن) ۲۹۲
اُفتادن (راه افتادن، رفتن) ۲۳۵
اِفتقار (نیازمند گردیدن، درویش گشتن. آنندراج) ۱۰
افشاندن، دست ۴۰۱
افشاندن، جامه ۱۴۰؛ و نیز ← فشاندن
انتقال (وفات) ۵۶۷، ۷۴۲
اندیشیدن ۱۱۵
انغماس (به آب فرو رفتن، آنندراج؛ شاید به معنی بر خود مسلّط بودن) ۴۴۵، ۵۰۱
اِنقِیاد (فرمانبرداری. آنندراج) ۵۸
انگاشتن ۳۲۶
اینجا (اشاره به نزدیک) ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۴۶، ۴۰۹
بابو (دأبِ کلامِ سید قاسم) ← اصطلاحات خانقاهی
بار آوردن (موجب زحمت شدن) ۳۰۳

باران ریختن گرفت (باران شروع شد) ۷۳۹
باشیدن (در جای بودن، اقامت کردن) ۵۲، ۲۳۵، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۹، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۸۴، ۷۱۰، ۷۲۰، ۷۳۹
بانگ (صدا) ۷۱۰
بانگ (اذان) ← اصطلاحات دینی
بایست (محتاج‌الیه. آنندراج) ۴، ۴۰۹، ۶۵۹
بایستن (محتاج‌الیه بودن، ضروری. آنندراج) ۱۲۸
بایستنی (ضروری و واجب‌العمل. آنندراج) ۴، ۵۶۶
ببریدن ۵۱۷
بخش (سهم) ۵۲۶
برآمدن (بالا رفتن) ۱۰۶، ۲۷۲
بربستن (بستن) ۶۵۱
برپا ایستادن ۵۴۱
بر پای دیگر نگشتن (تکان نخوردن و یک جا ایستادن) ۲۷۹
برخاستن (بلند شدن) ۴۱۴
برخورداری (بهره‌مندی. معین) ۳۲، ۷۳، ۷۶، ۵۰۰
بر دار کشیدن ۷۰۷
برداشتن (به‌دست آوردن محصولِ کِشت) ۴۳۳
برداشتن (در دست گرفتن و بلند کردن) ۵۳۳
بر سر گرفتن (به‌عهده گرفتن) ۴۱۶ و جاهای دیگر
برودت ۶۵۰
بَستن، دستار ۶۷۵
بَلا (امر فوق الطاقة، آنندراج) ۲۰۲
بلندان و سرفرازان ۱۳۲
بوسه دادن / بوسه کردن ۲۷۲
به تکلیف ـ ساختن (منصوب و مأمور کردن) ۳۹۸
به تنگ آوردن ۶۶۶
بهره‌مند ۱۷
به سهو ماندن / به غلطِ ماندن ۲۸
بی‌بهره گی ۶۷۶
بی‌تأملی (بی‌توجهی) ۱۵۶
بی‌تردّد (بدون دغدغهٔ خاطر) ۷۳۹
بی‌تکلّف (ساده) ۳۶۰، ۳۷۴
بی‌تکلّفی (سادگی) ۲۶۰
بی‌خواست (بدون اراده) ۵۳۹
بی‌رعایتی ۴۶۹
بی‌طاقت ۲۲۴
بی‌عاقبت (بی‌نتیجه، بی‌بهره) ۴۲۴
بی‌عمارت (بی‌رونق، ضدِ معمور) ۳۳۹
بی‌فهم ۶۸۷
بی‌قدر داشتن (حقیر و ذلیل دانستن) ۲۹۲
بی‌کس (بی‌یار و مددگار) ۳۲۷
بی‌لُطف (بی‌ذوق) ۶۵۲
بی‌گاه (بی‌وقت) ۳۴۵، ۵۳۵، ۷۳۹
بی‌گفت و زبان ۶۵۷
بیمارداری ۱۳۵
بی‌معنی (خالی از معنویت) ۷۲۰

پرانیدن ۷۰۹
پگاه (سحر) ۶۵۹
پوشاندن (متعدی پوشیدن) ۵۴۷
پوشانیدن (متعدی پوشیدن) ۱۴۰

پوشیدن (جامه و کفش پوشیدن) ۲۰۸، ۵۴۱، ۷۲۸
پوشیدن (در را بَستن) ۷۳۰
پیدا ساختن (به‌دست آوردن) ۳۷۵
پیدا شدن (به‌دست آمدن) ۱۹۴
پیدا کردن (به‌دست آوردن) ۲۸۴
پیش کشیدن (جلو انداختن، جلو آوردن و ظاهر کردن) ۲۰۲
پیغام کردن (پیغام دادن) ۴۸۱

تاسیده (کوفته. دهخدا) ۴۴۸
تبجیل (بزرگ داشتن. آنندراج) ۲۴۸
تحصیل اموال (گرفتن اموال) ۶۶۷
تحقیق (رسیدن، بر رسیدن. معین) ۲۲۵
تحمیلات (بار کردن، بار نهادن، جمع تحمیل. معین) ۴۴۹
تذر / ۳۷۵
تذرو ۳۷۵ ح
تراشیدن، قلم ۶۹۴
تردّد (شک) ۷۳۹
تشویش (رنج و محنت. آنندراج، پریشان ساختن. معین) ۳۵۸، ۴۷۴، ۵۰۸
تصویر کردن (نقاشی کردن) ۷۲۶
تعب (رنج و ماندگی. آنندراج) ۱۷۷
تعهد (تیمار داشتن. آنندراج) ۱۳۵، ۱۹۴
تفحص (جستجو، پرسش) ۱۷۵، ۱۹۶، ۱۹۹
تقیّد (خویشتن را بند کردن و بند شدن و به چیزی مقیّد شدن. آنندراج) ۳۸
تکلّف ۴۱۴
تمهید فراش کردن (گستردن جامهٔ خواب) ۱۷۸
تُندی (درشتی) ۱۷۶
تنزل فرمودن، در سخن (حرف زدن ساده و مطابق فهم مخاطب) ۴۸۱
توأمان (دوقلو، جمع توأم) ۶۱۲
توقف افتادن (برای اندک وقت در جای ماندن) ۱۷۶
تهی شدن (خالی شدن) ۷۶

جریمه (جُرم، گناه) ۲۴۸، ۴۴۹
جنگِ خانه (تعارضِ بین زن و شوهر) ۳۹۳
جیفه (مُردار بوگرفته. آنندراج) ۶۰۴

چاشت (نیمروز) ۳۶۹
چاشتگاه (وقت نیمروز) ۳۴۸، ۷۴۰، ۷۴۲
چفسیدن (چسپیدن؛ آنندراج) ۶۱۲
چیزهای دنیایی ۵۳۵

حریف نسیه ۵۶
حُقّه (ظرف باشد از چوب که در آن جواهرات و معاجین و عطر نهند. در هندوستان قلیان را نیز گویند. آنندراج) ۱۵۴
حلّی طلبیدن ۴۱۲
خادمی کردن (خدمت کردن، مالش اندام کسی بمشت) ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۷۵
خاستن (بلند شدن از زمین) ۴۱۴
خاستن (بیدار شدن از خواب) ۶۵۹
خاطر فرود نیامدن (مَیلِ خاطر به چیزی نبودن) ۳۲۶
خاطر مشغول شدن ۱۲۸
خاطر مشغول کردن (تشویق نمودن) ۳۲۶

خاطر مصروف فرمودن / گردانیدن ۱۲۲، ۵۴۸
ختم کردن در مزارات (فاتحه و قرآن خواندن در مزارات) ۲۹۰
خدمت (لقبی است به‌جای حضرت) ۴۱۲، ۴۳۸، ۵۷۳، ۶۶۶
خُرد (کوچک) ۲۳۶ و جاهای دیگر
خلاف کردن (اشتباه کردن) ۴۰۶
خندیدن ۱۱۵
خواری کردن (زیانکاری کردن، دشنام دادن و ... آنندراج) ۶۵۰
خواستن (منظور بودن) ۳۹۱
خوب نمودن (خوش آمدن) ۳۹۲، ۴۲۳
خوش وقت (شاد) ۵۳۴
خوص ۵۷۰
خون ریختن ۶۵۱
خیره‌چشمی (لجاجت. دهخدا) ۷۱۵

دأب (کار، عادت، خُو. آنندراج؛ به محاورهٔ عصری شبه‌قاره تکیهٔ کلام) ۵۹۷
داعیه (خواهش) ۲۷۴
دایر (متعلق، وابسته، متداول. معین) ۶۸۳
درآمدن (اندر آمدن) ۲۹، ۷۱۳، ۷۳۰
در بار ساختن (باعث زحمت شدن) ۱۹۷
در پا افتادن ۵۳۴
درشت گفتن ۴۱۲
در غضب شدن ۱۲۱
در قهر شدن ۶۱۳
درماندگان (محتاجان) ۲۹۹
درماندگی (بیچارگی) ۶۸۰
درماندن (درگیر شدن) ۳۷۳
در مقام ـ (به‌عنوان، به‌طور) ۶۶۸
در مقام ـ (در حالت ـ) ۱۵۴، ۵۶۲
در مقام ـ داشتن (مورد ـ داشتن) ۳۷۶
در مقام ـ درآمدن (در حالت ـ درآمدن) ۶۸۳
در مقام ـ شدن (در حالت ـ شدن) ۱۲۱، ۱۵۲، ۲۷۵، ۳۱۱، ۴۰۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۳۱
در وجود آمدن (سر زدن) ۲۹۸
دریافتن (واقع شدن) ۱۰۰
دریافتن (واصل شدن) ۷۴۲
دریغ داشتن ۱۵۶
دست دراز کردن ۱۷۶
دست‌رسایی (دسترسی) ۳۷۷
دلالت کردن (تشویق کردن) ۴۰۳
دل برتافتن (دل برکندن) ۳۱۸
دلیر ساختن (گستاخ کردن) ۴۰۲
دُمِ دعوت (دنبالهٔ ضیافت) ۶۵۲
دَنس (پلید. معین) ۲۸۹
دوختن بر چیزی (چسپیدن به چیزی) ۳۰۰

ذل ۱۰

راندن ۳۵۲، ۴۱۶
راه‌گذر (مسافر) ۳۹۹
رَبض ۴۵۰
رجوع شدن (گرویدن) ۵۳۳
رسیده شدن (به‌جای رسیدن) ۱۷۶
رگِ گردن غلیظ بودن (متکبّر بودن) ۲۹۶

رمانیدن (متعدیِ رمیدن، فرار دادن) ۶۶۵، ۷۱۰
رمیدگی (فرار) ۵۲۱
رمیدن (گریختن، احتراز کردن به سبب نفرت و کراهت. معین) ۷۳، ۷۶، ۴۳۲
رنجانیدن (متعدی رنجیدن) ۳۸۶، ۵۷۶
رنجش ۱۲۸
رنجیدن ۱۲۸، ۴۱۲، ۴۱۴
روان شدن ۵۴، ۱۷۶
ریختن ۵۳۳

زاد راه و راحله ۶۰۳

ساختن (کردن) ۱۴۰
ساکن شدن، تب (تب از بین رفتن) ۶۷۰
ساکن گردانیدن (کسی را مقیم و ساکن کردن) ۶۵۹
سال (سن و عمر) ۲۳۰
سال یافته (پیر) ۶۹۵
سبق خواندن (درس خواندن) ۷۳۰
سپَردن (راه رفتن، طی کردن. معین) ۷۲
سحرگاه ۵۸۵
سراندازی (سر خم کردن) ۳۶۸
سر پست ساختن (سر پایین انداختن) ۴۴۵
سر در پیش افکندن ۳۳۹، ۷۳۷
سُرخ و زرد شدن (خجل شدن) ۴۴۵، ۵۰۱
سُرفیدن (سرفه کردن. آنندراج) ۷۳۰
سرگردانی ۳۸۸
سلام باز دادن (پاسخ سلام دادن) ۶۰۵
سمت و سیما (صورت و هیئت) ۵۳۳
سنجیدن (وزن کردن) ۱۶۶

شایستن (لایق و درخور بودن. آنندراج) ۱۲۱، ۱۳۶، ۲۹۵
شتالنگ (استخوان پا، کعب. آنندراج) ۶۵۰
شُدکار (زمین شخم زده و بذر پاشیده شده) ۷۴۰
شکستن ۴۴۰
شنودن ۶۵، ۶۷، ۱۷۶
شَین (عیب و زشتی، ضدِ زَین. آنندراج) ۳۴۷

صدع ۳۵
صیحه (بانگ، آواز، فغان. آنندراج) ۲۳۸

طاقت نیاوردن (تحمّل نکردن) ۷۲۶
طلبیدن ۱۳۵، ۴۱۲، ۵۴۴
طَور ۲۲۳ و جاهای دیگر
طوق ۵۹۱
طهارت ساختن ۶۸۳

ظلمه (جمع ظالم، ستمکاران. معین) ۲۵۴، ۴۴۹

عالمگیر ۳۸۸
عُذر گفتن ۳۰۳
عرض کردن (ارائه نمودن، نشان دادن) ۴۸۱
عرضه کردن ← عرض کردن ۳۳۰
عزّت نگاهداشتن ۶۶۰
عفاف و کفاف (مقرری و روزی) ۶۸۸
علایی گفتن (در بیماری هذیان گفتن) ۶۳۹

غریبی‌ها (غُربت‌ها، سفرها) ۱۷۹
غضب ۱۲۱ و جاهای دیگر
غضب کردن ۱۲۱
غلط کردن (اشتباه کردن) ۵۶۵
غلطیدن ۶۵۲، ۷۴۱
غمناکی ۴۳۰

فاتحه خواندن (به اتمام رسانیدن. معین) ۱۲۲
فرود آمدن ۲۷۲
فشاندن ۱۴۰؛ و نیز ← افشاندن
فشردن ۶۴۹
فعلِ شنیع ۵۹۸، ۶۳۱
فوت شدن، نماز ۷۴۲

قصد کردن (عزم سفر کردن) ۵۳۵
قصد کردن (نیّتِ جنگ کردن) ۶۶۶
قطار (ردیف) ۵۲۷
قطار در دستار بودن ۶۷۵
قطع کردن (طی کردن) ۱۷۶
قهر کردن (در خشم شدن) ۳۶۶

کاشتن ۴۳۳
کَرّات (جمع کَرّت) ۲۹۶، ۴۶۵
کَرّت (دفعه، بار) ۱۰۰ و جاهای دیگر
کرم فرمودن ۱۴۸
کشیدن ۱۶۵
کلان (بزرگ) ۲۳۶ و جاهای دیگر
کنار گرفتن (بغل کردن) ۶۷۹
کوفتن ۱۷۵
کهنگی ۱

گذاشتن (محول کردن) ۴۳۴
گذشتن، از ـ (صرف‌نظر کردن) ۱۴۶، ۳۳۲
گردْ زانو نشستن ۳۱۱
گزرانیدن ۱۲۸
گَزیده (ترسیده و رنجیده) ۵۳۹ ← اختلاف نسخ
گشاده شدن، قفل ۵۵۰
گنجانیدن (متعدی گنجیدن) ۲۵۰
گنجایی ۲۵۰
گوش داشتن ۵۸۴

لَت خوردن (کُتک خوردن) ۳۱۱
لطیفه (نکته، سخن نازک) ۳۳۱
لغزیدن ۷۳۶

مالیدن ۳۸۴، ۵۳۳، ۵۳۴
ماندگی (خستگی) ۱۷۷
ماندن (به نظر رسیدن) ۵۴۰
ماندن (گذاشتن چیزی) ۵۷۴، ۶۴۹، ۶۸۳
مانند کردن (تشبیه دادن) ۷۶، ۷۷
مبالغه (اصرار) ۳۳۹، ۴۰۱، ۵۲۳
مبالغه کردن (اصرار داشتن) ۹۱
متعین ۶۸۳
متغیّر شدن (تبدیل شدن) ۷۴
متغیّر شدن (عصبانی شدن) ۵۷۰، ۵۷۱
مُتمشّی ۵۴۵
متوجه شدن (رفتن) ۷۴۲

مردِ شوخ ۴۰۹
مَردمی کردن (انسانیت کردن) ۶۵۰
مُرده‌کشیدن (زنده‌ماندن با تنِ خسته و بیمار) ۶۱۲
مُستکن (پوشیده) ۴۲۹
مصلحت (کار نیک) ۴۶۳
مصیبت (وفات) ۵۷۸
مظنّه (گمان، جای گمان) ۲۴۰
معامله کردن (به محاورهٔ عصری رفتار کردن) ۵۷۰
معرفت گفتن (سخنان با معرفت گفتن) ۳۵۷
معلوماتِ مقرر (اطلاعاتِ یقین و تعیین شده) ۹
مقابله (مقایسه و مطابقت کردن دو متن) ۴۷
مقابله (مقابل، روبه‌رو) ۲۵۳
مُقدّم (پیشوا) ۴۶۵
مقیّد (متأثر) ۳۹۸
مکاره و محن (رنج و سختی) ۸۹
مُکیَّف (کیفیت داده، با کیف) ۴۲۳
ملاحظه (روشن، عادت) ۲۷۱
ملازمت کردن (خدمت کردن) ۱۵۱، ۱۹۵ و جاهای دیگر
منّت داشتن (نذر داشتن، قول دادن) ۶۸۰
منزل ساختن (پست کردن، پایین آوردن) ۲۴۶ و جاهای دیگر
منسلخ ۶۱۸
مواجهه (روبه‌رو) ۷۴۲
مواظبت نمودن (پای‌بند بودن) ۲۶۲
موافقت (همراهی، شرکت کردن) ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۳
موطن ۱۱
مهم (کار) ۳۳۳، ۴۱۶، ۶۸۰، ۶۹۵
مهیا کردن ۲۴۸
میراندن (متعدی مُردن) ۴۶۸
مَیل دادن (ترغیب دادن) ۵۱

نابرخوردار (بی‌بهره) ۳۴۹
نابرخورداری (بی‌بهرگی) ۴۱۱
نالیدن ۱۰۷
نرسیدن (حق نداشتن) ۱۸۱
نزول فرمودن (فرود آمدن) ۴۸۲، ۷۴۲
نشاندن (متعدی نشستن) ۷۱۸؛ و نیز ← نشانیدن
نشاندن، خیمه ۷۳۹
نشانیدن (متعدی نشستن) ۱۴۸ نیز ← نشاندن
نشایستن (روا نبودن) ۳۲۸
نظر صرف کردن (دیدن) ۳۱۷
نظرها کردن (ظاهراً از سر تا پا دیدن) ۳۸۸
نقار (کینه، عناد. معین)ن ۱۵۴
نَقل (وفات) ۲۳۵، ۳۴۳، ۴۳۸
نماییدن ۱۵۳
نمک رفتن ۶۶۱
نوبت (دفعه، بار) ۱۶۷
نیازمندی (نذر و نیاز) ۳۲۸، ۵۳۵
نیمه‌راه ۱۷۷

واقعه (خواب) ۲۹۶، ۳۱۶، ۵۰۸
واقعه (رویداد) ۶۶۸

ورا (بالا) ۲۶۷
ورزش (تمرین) ۷۱۴
ورزیدن (اختیار کردن) ۷۰۷

هبا شدن (ضایع شدن) ۳۴۳
هجیرا (در دهخدا به این ضبط نیامده است، بلکه به گونه‌های: هجیر، هجیرة، هجیری و به مفهوم خوی، عادت، حال آمده است)
← مفاهیم تصوف
همگی ۱۲۹، ۲۶۲
همنشینی ۵۳۷

یافتِ مدد (رسیدن کمک) ۵۰۷
یک دل ۶۶۶
یک رنگ وحدت ۶۶۰
یک همت ۶۶۶

ادیان و فرق و طوایف
(مذهبی، عرفانی، سیاسی، اجتماعی)

آلِ‌عبا ۹۵ و نیز ← اهلبیت
آلِ محمد ۳۱
ازبک ← اوزبیک
اسلام ۴۰۴
اصحاب صُفّه ۳۶؛ ۲۸ م
اوزبکان ۶۷، ۴۲۸، ۴۴۴، ۵۸۳؛ ۶۸ خ
اوزبیک ۳۲۸، ۳۲۸ ح، ۶۶۹
اویسیان ۶۵۷
اهلِ الحاد ۳۵۷ و نیز ← ملاحده
اهلِ بدعت ۲۸۰
اهلبیت ۵۰۸ و نیز ← آلِ عبا
اهلِ تفسیر ۳۶، ۲۰۳
اهل سنّت و جماعت / سُنّی / سُنّیان ۲۸۰، ۳۵۷، ۴۰۶

برخیان ۶۵۷
بنی‌اسرائیل ۳۴۶
بنی‌حنیفه ۴۴۹
بنی‌هاشم ۱۶۵ خ
بیگانگان از دین ۳۱

ترسا ۲۰۵
تُرک / تُرکان ۱۰۱، ۶۰۷

جهود / جهودان ۳۰۸، ۵۲۳

حنبلی ۴۲۲

خراسانیان ۷ ح
خلفای راشدین ۲۸۱؛ ۱۰۹ م
خلوتیان ۴۲۷، ۴۲۸
خواجگان (نقشبندیه) ۲۶، ۳۳، ۴۹، ۵۱، ۷۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۷۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۲، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۰، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۹۵؛ ۱۲، ۳۸، ۷۷، ۳۹۴، ۴۰۵؛ ۷۰م؛ و ← نیز نقشبندیه

رافضیان ۲۸۰

زندیقان ۲۰۸

سادات ۹۳، ۱۶۰، ۵۰۸، ۶۲۸
سامانیان ۴۶۵
سلسلهٔ سمنانی ۴۰۷
سلسلهٔ شیخ نجم‌الدین کبری ۴۲۷
سلف ۴۱۴
سُنّی / سُنّیان ← اهلِ سنّت و جماعت

شافعیان ۴۲۹، ۵۷۴
شریفی ۷۲
شطاریه (عشقیه) ۴۵۵، ۴۵۶
شیبانی ۴۰۷

شیعه ۳۵۷

صحابه ۴۱۴
صدیقان ۲۰۸
صوفیه مشرقیه ۶۳۴

عشقیه ۴۵۵؛ ۳۰م
علوی ۶۲۸
عیسوی ۳۰۷

قراخانیان ۴۰۴
قره‌خطائیان ۴۰۴
قریش ۵۵۳

کافر / کفّار ۳۱، ۱۳۰، ۴۳۴

گبر ۱۱۸، ۳۲۸

ماتریدیه ۴۲۷
مالکی ۵۷۴؛ ۴۲۰
مجوس ۳۲۹
محمدی ۲۰۵ و نیز ← مسلمان
مسلمان/مسلمانان/مسلمین ۵۰، ۸۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۳۷ ح، ۳۵۷، ۳۸۴، ۵۲۷، ۶۸۵، ۶۶۹ و نیز ← محمدی
مشایخ تُرک ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۳۵
معتزله ۷، ۱۸، ۴۰۵
مغول ۳۲، ۶۲؛ ۶۶، ۶۶۹
ملاحده ۳۵۹، ۴۳۵ و نیز ← اهل الحاد
ملامتیه ۲۱۲؛ ۷۰ م، ۹۴ م، ۴۲۱
منافق ۲۹۴
موسوی ۳۰۸
مؤمنین ۶۳

نصاری ۴۶۶
نقشبندان ۳۱۹؛ و نیز ← خواجگان؛ نقشبندیه
نقشبندیه ۹، ۳۷، ۳۸، ۷۲، ۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۵
نوربخشی ۴۶۴
نوشاهیه ۷۶

هندو/هنود ۱۴۹، ۱۴۹ ح

مکانها (اسامی خاص)

آب آمو ۱۲۶خ، ۱۲۸ خ
آب بخارا ۳۳خ، ۱۳۳ خ
آب پرک ۱۳خ؛ ۲۳ خ، ۳۱ خ، ۹۹ خ؛ ۷۰۲
آب رحمت، جوی ۴۴۱، ۴۵۵
آذربایجان ۸، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۴۲۵، ۴۲۷
آزادان، قریهٔ ۴۵۶
آک محل ۷۴
آگره ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵ و نیز ← اکبرآباد
آمل طبرستان ۴۲۴
آناطولی ← ولایت آناطولی

ابرده ۴۲۵
اتک ۹۲
اجمیر ۷۵
اخسی ۱۰
اخسیکت ۴۰۴
ادریس (دیهی در تاتکند) ۱۲۶خ
ارزنه ۸۲
ارک سمرقند ۱۱۷خ؛ ۵۸۷
ارگ عالی (ارک سمرقند) ۴۲۸
اریس، رودخانهٔ ۴۶۰
ازادان ۴۴۲، ۴۵۶
ازبکستان ۵، ۳۲، ۵۹، ۱۰۱، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۶۷
اسبیجاب (سیرام) ۴۶۰
اسپانیا ۳۲
استانبول ۱۴، ۲۲، ۲۵، ۴۸، ۵۴، ۷۰، ۷۹، ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۴، ۴۰۶، ۴۶۲، ۴۶۳؛ ۲۵ر، ۳۸ر؛ ۵۴۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۸
اسروشنه ۴۲۷
اسفزار ۴۵۹
اسلام‌آباد (پاکستان) ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۳، ۷۸، ۸۲، ۹۰، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۴۰۰، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸
اشبیلیه ۳۲
اصفهان ۴۰۴
افغانستان ۳۸، ۴۱۰، ۴۲۲، ۴۵۹
اکبرآباد (آگرهٔ کنونی) ۷۴، ۷۵
انداق/اندق ۴۲۸
انداک ۴۲ خ
اندجان ۱۰، ۶۷
اندکان ۱۳خ، ۳۲خ، ۵۸۱
انطاکیه ۵۰
اوجاکت ۸۳ خ؛ ۵۸۳
اوج بتپا[؟] ۶۵خ

اُوجَیْن ۷۴
اوراتیبا ۱۱۷خ
اوزبک (منطقه) ۶۸ خ
اوزجند ۴۰۴
اوزگند ۷۲، ۴۰۴
اوش ۱۷۷ خ
اپیار قوروغ ۲۰خ
ایران ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۵۹

باخزر، توابع ۸۲
بادغیس ۴۱۸
بادیه ۴۱۴
بازار بخارا ۴۰۱
بازار جهودان (هری) ۵۲۳
بازار سراجان ۷۲۹
بازار سوزن‌فروشان ۹۲ خ
بازار صحافان ۶۶؛ ۸۴ خ
بازار صرافان ۶۶؛ ۸۴ خ
بازار عطاران ۶۶؛ ۸۴ خ
بازار کاغذفروشان ۶۶؛ ۸۴ خ
بازار کرنج‌کوبان ۵۷۳
بازار کهنه‌فروشان ۷۲۸
بازار مرو ۴۲۳
بازار مسگران ۷۲۸
بازار ملک (هری) ۴۱۷، ۴۶۶؛ ۷۱۳
بازار و کوچه‌های تاشکند ۵۵۱
بازار و کوچه‌های هری ۴۱۶
باغستان ۶۶
باغ ماترید ۲۸خ، ۷۶خ، ۷۷خ؛ ۵۸۱
باغ محلهٔ قوچیان ۶۴؛ ۷۴۲
باغ مولانا نظام‌الدین ۳۳۹
باغ میدان ۱۲۶خ
باوَرْدْ ۵۸۳، ۶۱۰؛ ۴۵۵، ۴۵۷؛ ۱۵۶خ
بحرآباد (بحیرآباد) ۳۹۰
بحرین ۴۲۵
بخارا ۱۰، ۱۳، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۶۳، ۷۸، ۷۹، ۹۴، ۱۰۷؛ ۵۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۷۹، ۳۰۲، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۵۱۴، ۵۶۲، ۶۰۸، ۶۳۳، ۶۵۱، ۶۵۱ح؛ ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۵؛ ۱۵خ، ۱۶خ، ۱۷خ، ۳۳خ، ۹۴خ، ۱۱۷خ، ۱۳۳خ، ۱۷۴خ، ۱۷۵خ، ۱۷۶خ؛ ۶۸۵
بدخشان ۲۳۵؛ ۴۲۲، ۴۲۶
بدم رود ۴۶۰
براق ۳۲۶
برج عیار ۴۱۰
بُزاوَرد ۷۴۰
بسطام ۴۸۱؛ ۳۸۹، ۴۴۷
بشرتو ۴۳۷
بصره ۴۳۹
بغداد ۳۹۳، ۶۰۳؛ ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۵، ۴۵۱، ۴۶۱؛ ۹۶خ
بلخ ۳۵، ۴۶، ۶۳، ۶۴، ۱۰۷، ۱۲۸، ۲۴۸، ۳۶۹، ۳۹۹، ۴۶۳، ۴۸۱، ۵۷۳، ۶۶۷، ۴۲۷، ۴۴۳، ۴۵۵، ۴۶۴، ۵۵۱؛ ۱۱خ، ۳۹خ، ۵۴خ، ۵۵خ، ۵۶خ، ۱۹۸خ

بمبئی ۱۳
بندقرایتبا ۴۷خ
بنکت ۴۰۲
بنکث ۳۲؛ نیز ← بیکث
بنگاله ۷۶
بهار، ایالت ۸۹
بیت‌الحرام ۵۹۲؛ ۴۵۵
بیرام علی ۳۷۲
بیشان‌باغ ۷۸خ
بیروت ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
بیکث ۳۲، ۴۰۲

پاکستان ۲، ۶، ۱۴، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۳۷، ۴۹، ۵۵، ۷۲، ۹۲، ۹۴، ۱۱۳، ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۳۸
پتنه ۸۹
پرنکنث ۴۲۲
پشاور ۲۴، ۷۰، ۸۲، ۱۱۳
پطربورغ ۸۷
پُل انجیل هرات ۴۱۸، ۴۲۷
پل دروازهٔ ملک (هری) ۱۲۸
پل قرشی ۶۰، ۵۷۱؛ ۱۲خ
پل گازرگاه ۴۵۴
پنجاب ۷۰
پیرمس ۴۱۷

تاجیکستان ۳۸، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۳۰
تاتکند ۱۶خ، ۱۲۶خ، ۱۴۰خ
تاشکند ۱، ۵، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲؛ ۳۹۲، ۴۰۹، ۴۳۸، ۵۵۱، ۶۲۷، ۶۴۲، ۶۹۸؛ ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۷، ۵۴۱، ۵۴۳؛ ۲۲ر، ۲۷ر، ۲۷ر(ح)، ۲۸ر، ۳۷ر؛ ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۷۰۳؛ ۹خ، ۱۳خ، ۱۸خ، ۲۲خ، ۲۳خ، ۳۱خ، ۴۹خ، ۵۹خ، ۶۱خ، ۶۸خ، ۷۴خ، ۸۳خ، ۱۰۳خ، ۱۰۸خ، ۱۶۴خ؛ ۷۰۳؛ و نیز ← شاش
تذر خواجه عبدالله (هری) ۳۷۵
تبریز ۵۰، ۸۸، ۴۵۱؛ ۱۱۰خ
تربت حیدریه ۴۱۱
تُرک (به معنی جای ترکان) ۱۰۹، ۳۴۰، ۴۰۸
ترکستان ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۱۰۷؛ ۳۵۰، ۵۶۲، ۶۸۳؛ ۳۹۴، ۴۲۷، ۴۶۶؛ ۹خ، ۱۸خ، ۲۳خ، ۴۹خ، ۵۲خ؛ ۶۸۹
ترکستان شرقی ۴۳۵
ترکمنستان ۴۵۷
ترکیه ۵، ۱۳، ۱۴، ۸۷، ۱۱۴
ترمذ ۱۰۴خ؛ ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۵۵
تفت ۴۴۰
تل رصد ۴۴۱
تل کلاغان ۶۷خ

توران ۴۲۶
تومن/تومن خرقان‌رود/تومن غجدوان ۳۹۹

جامع سلیمانیه ۱۴، ۲۲، ۷۹، ۱۱۴
جزیرهٔ عرب ۴۶۶
جغاره ۴۰۷
جغرتان ۴۵۳
جول دیزق ۲۰خ، ۲۷خ
جوی پیش مزار خواجه سرمد (هری) ۷۰۰
جوی مقابل ایوان شرقی (تاشکند) ۶۹۸
جوی نو (هری) ۶۸۳
جیحون (آمودریا) ۴۲۷، ۴۳۱

چاکردیزه ۴۱۹
چاچ ۳۲، ۴۰۲، ۴۳۸؛ و نیز ← شاش
چشمهٔ دو اربعین ۲۴۳
چشمهٔ ناوه‌دان ۶۶
چغانیان ۳۵، ۴۶، ۱۷۶، ۲۳۵، ۵۷۰، ۵۷۱؛ ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۵۵؛ نیز ← چقانیان
چقانیان ۲۳۵ح؛ نیز ← چغانیان
چماری ۷۰
چمکنت ۴۶۰
چمیاری ۷۰
چول دیزق ۱۰۸خ
چهارباغ ۴۴۱؛ ۱۰۱خ
چهارسو (چهارراه) سمرقند ۱۹۸
چهارسوی میرزا علاءالدوله ۱۹۱خ
چهل دختران ۱۷۶؛ ۴۱۸؛ ۱۹۸خ

حجاز ۵۷۱؛ ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۵۵
حدیبیه ۴۳۴
حرم ماترید (خانهٔ احرار) ۱۲۹خ
حرمین ۴۹
حصار ۱۲۸؛ ۴۳۳؛ ۲۸خ، ۳۰خ، ۱۴۲خ
حصار میرمزید ۳۰خ
حظیرهٔ عبدالله انصاری ۴۱۳
حیدرآباد ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۷۷، ۷۹

خانقاه ابوللیث ۶۱۴؛ ۱۳۲م
خانقاه امیر فیروزشاه ۲۳۹؛ ۴۲۳
خانقاه پُهلواری شریف (هند) ۸۸
خانقاه حضرت شیخ نورالدین ۵۸۷؛ ۱۵۵خ؛
خانقاه خواجه عبدالله انصاری ۶۴۴
خانقاه خواجه عبدالاوّل ۵۱۲
خانقاه سلطان ابوسعید ابوالخیر ۱۷۳خ
خانقاه شیخ ابواللیث ← خانقاه ابواللیث
خانقاه شیخ ابوبکر واسطی ۲۹
خانقاه شیخ صدرالدین ۱۹۰خ
خانقاه شیخ‌نورالدین عبدالرحمان اسفراینی ۴۲۵
خانقاه قتلق شاه ۴۲۵
خانقاه کاکوری ۱۴
خانقاه ملک ۴۱۷
خانهٔ چینی میرزا الغ بیگ ۴۱۲؛ ۴۲۱

ختلان ۴۳۳
خجاکت ۹۵خ
خجند ۳۰۸؛ ۴۲۷، ۴۳۰
خراسان ۷ح، ۱۵۸، ۲۱۴، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۵۶، ۶۴۳، ۶۶۷، ۷۰۰، ۷۲۰؛ ۵۶۲؛ ۱۱ر، ۱۷ر، ۷۹خ، ۸۰خ، ۱۲۱خ، ۱۲۶خ، ۱۷۴خ؛
خرجردجام (خراسان) ۴۰۲، ۴۲۵
خرزیان ۳۴۲
خرقان رود ۳۹۹
خطا ۸، ۴۰۲، ۴۴۲؛ ۸۳خ، ۱۰۲خ، ۱۰۳خ
«خواجه یوسف زیارتگاه» ۴۰۶
خوارزم ۱۰؛ ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۴۸، ۵۶۲؛ ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۶۰، ۴۶۶؛ ۱۱۹خ، ۱۸۰خ
خیابان (هری) ۴۱۸، ۴۲۴؛ ۶۸۳

دائیج ۶۱؛ و نیز ← دایج، دیه
دارالشفاء شیراز ۴۲۳
دارالعباده ۴۵۷
دامغان ۴۴۶
دامنهٔ کوه جنوبی سمرقند ۶۵
دایج، دیه ۶۱، ۶۹؛ ۵۱خ، ۶۷خ
دبوس ۴۳۴
دردیه ۲۵۹؛ ۴۲۵
دروازهٔ احرار (دروازهٔ گازرستان) ۶۶، ۴۶۰
دروازهٔ شیخزاده ۲۹خ، ۳۰خ
دروازهٔ فیروزباد (هری) ۶۵۰؛ ۴۵۵
دروازهٔ فیروزه ۲۰خ
دروازهٔ گازران ۶۶
دروازهٔ گازرستان (دروازهٔ احرار) ۴۶۰؛ ۶۴۱
دروازهٔ ملک (هرات) ۱۲۸؛ ۴۱۲، ۴۶۶
دشت خوجه کاروزن ۱۲۶خ
دشت عباس ۴۶؛ ۲۰خ
دشت قبچاق ۷۰۲
دکن ۷۹، ۷۷، ۴۰۰
دمشق ۴۹؛ ۴۵۰؛ ۳۹۷؛ ۲۶ر
دوآب ۲۸خ
دوشنبه ۵۵، ۴۱۲
دولت خوانه (قریهٔ) ۴۲۷
ده باغستان ۴۰۱
ده چرخ ۳۸
ده در خراسان ۱۸۱
ده در خوارزم ۳۴۸
ده در راه علی اتا ۲۴۴
ده نزدیک زیارتگاه (هری؟) ۱۴۸
ده شمس‌الدین محمد سنوجردی ۵۸۴
ده سولقان ۴۶۴
ده غُجْدُوان ۳۹۶
ده کمانگران ۶۴، ۶۵ و نیز ← کمانگران، محلهٔ کمانگران
دهلی ۱۵، ۷۶، ۹۲، ۴۵۱
دیره اسماعیل‌خان ۴۷۰
دیزق ۳۷خ؛ ۶۸۸
دیه ادریس ۱۲۶خ
دیه دایج ← دایج، دیه

رادکان ۴۳۷
راج گهات رودِ جَمَن ۷۴
رام‌پور ۵۴، ۹۱، ۱۱۴
راول‌پندی ۴۰۸
رباط خوجه ۶۳خ
رباط میر ۹۲خ؛ ۵۸۴
رصدخانهٔ الغ‌بیگ ۴۳۱
رودخانه اریس (بدم رود) ۴۶۰
رود جیحون (آمودریا) ۴۲۶
رود سند ۳۲
رود سیحون (سیر دریا) ۳۲، ۴۲۶
روستای غجدوان ۴۰۰
روضهٔ حضرت رسالت (مدینه) ۵۵۰
روم۸، ۸۴؛ ۶۱۶؛ ۴۲۷؛ ۱۲خ؛ ۱۶۵خ
ری ۶۸۳؛ ۴۲۵؛ ۱۹خ
ریوگروی ۴۶

زمخشر ۴۳۱
زیارتگاه (هری؟) ۱۴۸، ۵۸۴؛ ۴۵۷

سبزوار ۶۱۷؛ ۹۸، ۴۵۹
سرای (؟) ۵۳۳
سرپل ۴۵۴؛ ۱۷خ، ۱۲۶خ؛ ۱۴۰خ
سرهند ۲۲
سری‌نگر ۱۱۳
سعدی (قصبه) ۳۳۹
سُغد ۴۶۵
سُغد سمرقند ۵۱خ؛ ۶۱، ۵۸۱
سفناق ۵۴
سلاتک ۴۰۴؛ ۷۲، سلاتکن ۷۲ح،
سلاتکنت ۷۲ح، سلامکن ۷۲ح
سما ۵۱
سماسی ۴۶
سمرقند ۱، ۲، ۹، ۱۰، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷؛ ۱۹۳، ۱۹۳ح، ۱۹۸، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۵۰، ۴۶۹، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۴۲، ۶۵۰، ۶۶۶، ۶۶۷، ۷۲۲؛ ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۴؛ ۱۳۲م، ۱۶۳م؛ ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۸؛ ۱۲ر، ۱۷ر، ۲۵ر؛ ۹خ، ۱۶خ، ۲۰خ، ۲۱خ، ۳۰خ، ۳۴خ، ۵۴خ، ۵۶خ، ۷۲خ، ۷۹خ، ۸۰خ، ۸۴خ، ۹۵خ، ۱۰۲خ، ۱۰۳خ، ۱۰۸خ، ۱۱۴خ، ۱۱۷خ، ۱۲۱خ، ۱۲۶خ، ۱۲۸خ، ۱۴۵خ، ۱۵۳خ، ۱۵۷خ، ۱۷۴خ؛ ۶۸۲، ۶۹۲، ۷۰۳
سمیرام ۴۳۵
سند ۵۵

سنوجرد ۴۶؛ ۳۹۲ح؛ و نیز ← صنوگرد
سهارن‌پور (هند) ۸۹
سیحون ۴۶۰
سیرام ۶۴۰؛ ۴۲۳، ۴۵۱، ۴۶۰، ۵۸۱؛ ۱۳خ، ۴۵خ؛ ۲۲م
سیستان ۴۱۱؛ ۱۰۸خ
سیالکوت (پاکستان) ۲۵

شادمان ۷۳۴؛ ۹۴خ
شاش ۳۲، ۴۶، ۶۶، ۱۷۶، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۵۲۶، ۶۲۷، ۶۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۵۱، ۷۰۳؛ ۶۴خ، ۹۹خ، ۱۲۱خ، ۱۶۲خ، ۱۸۳خ، ۲۱۶خ؛ ۲۵م؛ و نیز ← تاشکند
شام ۴۹، ۴۱۱
شاودار ۴۸خ
شاهجهان‌آباد ۷۵، ۷۶
شاهرخیه ۳۷، ۴۰، ۴۶، ۵۸، ۹۱؛ ۷۱۹، ۴۸۴، ۳۲ر؛ ۵۸۶؛ ۶۸۸، ۱۳خ، ۲۰خ، ۳۱خ، ۳۶خ؛ ۶۶خ
شاهرود ۴۲۴، ۴۴۷
شبرغان ۳۵، ۴۶، ۶۴؛ ۳۹۹
شرق‌پور ۳۹۰
شکر قشلاق ۴۶، ۴۸۲؛ ۴۴۸؛ ۴۷خ
شمال (سمت) ۵۲ح
شمال مَرْوْ ۴۰۶
شوروی (سابق) ۲۵، ۴۰۴
شهر افراسیاب ۳۲
شهرخیه ← شاهرخیه
شهر سبز (کش) ۳۵، ۴۳۳، ۴۶۵؛ ۳۰خ، ۴۳خ، ۱۱۱خ؛ و نیز ← کش
شیراز ۹۴، ۲۵۹، ۵۳۵؛ ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۹، ۵۸۲؛ ۷خ، ۴۲خ، ۴۴خ، ۴۷خ، ۱۶۶خ؛

صدرجهان ۹۳خ
صُفّهٔ مزار احرار ۱۲۶خ
صغانیان ← چغانیان
صنوگرد ۳۶؛ ۳۹۲؛ ۴۳۹؛ و نیز ← سنوجرد

طرفان ۶۹
طوس ۴۲۵، ۴۵۹

عراق ۸، ۵۲، ۵۶، ۵۷؛ ۳۲۶، ۳۴۰؛ ۷خ، ۱۱خ، ۱۹خ؛
عربستان ۱۰۲خ
عشق‌آباد ۱۴
علی‌آباد ۴۶؛ ۳۹۹ح
علیاباد بلخ ۳۹۹
علی‌اتا ۲۴۴
عیدگاه هرات ۴۱۲

غجدُوان ۴۷؛ ۵۴؛ ۳۹۹، ۴۰۰
غزنه ۳۸

فاراب ۴۷؛ ۴۹خ
فارس ۱۰۹؛ ۴۲۷
فتح‌پور (هند) ۷۵
فراه (افغانستان) ۴۰۷
فرغانه ۱۰؛ ۷۲؛ ۴۰۴، ۴۲۷، ۴۳۰
فرغانهٔ ترکستان ۴۰۴

فرغانهٔ عراق ۴۰۴
فرکت ۴۷، ۱۰۸؛ ۲۳۶، ۴۰۹، ۶۵۱، ۶۹۵، ۶۹۶؛ ۴۲۲، ۴۶۱، ۴۶۲؛ ۲۳خ، ۸۳خ؛ ۲۲م
فشاورد ۴۲۵
فیل مزره ۳۹۶

قاهره ۷۹، ۴۰۳؛ ۴ر، ۱۲ر
قاین ۴۵۳، ۴۶۴
قبر امام شافعی ۴۲۵
قبر حافظ جلال‌الدین ۶۱خ
قبر خواجه نمدپوش ۴۳۴
قبر خوجه شیخ احمد ۱۳۱خ
قبر مولانا علی عران ۴۴۷
قرابولاق ۲۰خ
قراتیبا ۶۸۹ و نیز ← قرایتبا
قرایتبا ۴۷خ
قرافه ۴۲۵
قرشی ۳۸خ، ۹۳خ، ۹۴خ، ۱۲۶خ؛ ۱۲۸خ، ۱۳۳خ، ۱۴۵خ؛ و نیز ← ولایت قرشی
قریهٔ خواجه کفشیر سمرقند ۶۵
قسطنطنیه ۵۱
قصر عارفان ۳۹۴، ۴۴۸
قلعهٔ سمرقند ۵۸۲
قلعهٔ شاهرخیه ۵۷
قلعهٔ نو (نام جدید خرقان) ۴۲۴
قوروغ تاشکند ۵۲خ
قوزوم انداق ۴۳خ

کابل ۱۴، ۳۸، ۴۴، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۴۳۸، ۵۸۸
کازرون ۶۷۰؛ ۴۳۹
کاسان ۴۷
کاشغر ۲۱، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۴۲۷
کان‌پور ۲۴، ۲۵
کراچی ۵، ۴۹، ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۹۳، ۳۹۸
کربلا ۹۵
کرمینه ۱۶خ
کش (شهر سبز) ۴۷، ۱۰۳؛ ۶۹۴، ۷۳۹؛ ۴۶۵؛ و نیز ← شهر سبز، ولایت‌کش
کِشْمْ (توابع بدخشان) ۲۲
کشمیر ۱۱۳
کفشیر ۶۴، ۴۳۱؛ و نیز ← محلهٔ خواجه کفشیر؛ محلهٔ کفشیر
کلکان رود ۳۹۹
کلکته ۱۱۳
کمانگران ۷۴۲؛ ۶۴، ۶۵؛ ۱۳خ، ۷۰خ؛ و نیز ← ده کمانگران، محلهٔ کمانگران
کوفه ۴۱۴
کوک‌سرا ۱۱۷خ؛ ۵۸۷
کوه تون ۶۲؛ ۶۸خ
کوهک ۴۳۶
کوه نور ۴۵۶
کوهستان ۶۵۹
کویته ۱۱۳

گازرگاه ۳۷۵؛ ۴۲۳، ۴۳۸، ۴۴۱
گجرات ۷۳

گنبد ملک غیاث‌الدین ۴۶۰
گلشن ۴۹خ
گورستان مصرخ ۴۳۷
گیلان ۶۰

لاهور ۲۲، ۷۲، ۷۶، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۴۰۳، ۵۴۳
لاهیجان ۴۲۸
لکهنو ۷۶، ۸۹، ۹۴، ۱۱۱
لندن ۶۹، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۴۵۸
لنین‌آباد ۴۳۰
لنین کالخوز ۳۸
لنینگراد ۲۵، ۵۴۴

ماترید ۵۱۴؛ ۱۰م، ۳۳خ، ۷۰خ، ۹۴خ، ۱۲۹خ، ۱۳۳خ
ماچین ۷۰۳
ماخان ۶۵۲؛ ۴۶۲
ماوراءالنهر ۱، ۲، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۴۵، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸؛ ۲۷۲، ۳۴۰، ۵۷۳، ۶۶۷؛ ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۶۰، ۴۶۷، ۵۴۲، ۵۵۱، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸؛ ۲۱خ، ۹۵خ
ماوراء سیحون ۳۲، ۴۰۴
محلهٔ ایوب سلطان (استانبول) ۴۸
محلهٔ خواجه ۱۱۷خ
محلهٔ خواجه کفشی ۱۱۷خ
محلهٔ خواجه کفشیر (سمرقند) ۳۱۱، ۵۷۹، ۷۴۲
محلهٔ شیخ ابوبکر قفّال ۶۴خ
محلهٔ قوچنان (سمرقند) ۷۴۲؛ ۴۶۸
محلهٔ کفشیر سمرقند ۲۰، ۴۳۱، ۵۷۴؛ و نیز ← محلهٔ خواجه کفشیر
محلهٔ کمانگران (سمرقند) ۷۴۲؛ و نیز ← کمانگران
محلهٔ ماترید ۵۱۴، ۶۴۱
محلهٔ یکه توت (پشاور) ۱۱۳
محمودآباد مرو ۵۷۵
محوطهٔ ملایان سمرقند ۴۴۷، ۵۷۵
مدرسهٔ احرار ۶۶؛ ۱۳۰خ
مدرسهٔ الغبیگ ۴۱، ۶۶، ۴۲۸، ۴۳۱
مدرسهٔ امیر چقماق شامی ۴۱۱
مدرسهٔ امیرشاه ملک ۱۸۰، ۲۳۹ح؛ ۱۳۲م
مدرسهٔ امیر فیروزشاه (هری) ۲۳۹؛ ۴۲۳
مدرسهٔ اولاد صاحب هدایه (سمرقند) ۵۸۵
مدرسهٔ ایکی تیمور ۴۲۲، و نیز ← مدرسهٔ میرایکه تیمور
مدرسهٔ تیمور لنگ ۸۰
مدرسهٔ جامع علیک کوکلتاش ۶۶
مدرسهٔ خانیم ۵۷۴
مدرسهٔ زیرک ۵۱
مدرسهٔ ضیاءالعلوم ۱۱۳
مدرسهٔ علیاباد بلخ ۳۹۹

مدرسهٔ غیاثیه (هری) ۶۴۴؛ ۴۱۷، ۴۶۰، ۴۶۱
مدرسهٔ قطب‌الدین ← مدرسهٔ قطب‌الدین صدر
مدرسهٔ مسجد جامع هرات ۴۶۱
مدرسهٔ مظاهرالعلوم ۸۹
مدرسهٔ ملاقطب‌الدین صدر ۱۳۵، ۶۳۹، ۶۵۹؛ ۶۳؛ ۱۳۲م
مدرسهٔ مولانا مبارکشاه ۶۳؛ ۳۲۶
مدرسهٔ میرایکه تیمور (سمرقند) ۵۸۵، و نیز ← مدرسهٔ ایکی تیمور
مدرسهٔ میرزا الغبیگ (سمرقند) ۴۲۸، ۴۳۱؛ ۲۷۹
مدینه ۲۴، ۲۵، ۶۹، ۴۲۵، ۴۳۹
مرته ۷۵
مرشدآباد (پشاور) ۲۴
مرغینان ۵۸، ۱۹۶خ
مرقد خواجه سلیم دستجردی ۴۲۷
مرو ۳۵، ۴۷، ۵۲، ۵۷؛ ۵۲، ۳۴۸، ۴۲۳، ۶۵۲؛ ۴۶۱؛ ۱۸ر؛ ۱۱خ، ۲۱خ، ۸۰خ؛ ۷۰۳
مزار ابواسحاق کازرونی ۵۳۵
مزار ابوبکر قفال شاشی ۳۵۳؛ ۶۱خ، ۹۶خ، ۱۰۶خ
مزار ابومنصور ماتریدی ۳۴۰
مزارات مرو ۴۲۳
مزارات نیشابور ۱۱۸
مزار احرار ۱۳۹خ، ۱۴۰خ
مزار امام محمدعلی حکیم ترمذی (سمرقند) ۵۵۰
مزار خاوند طهور (تاشکند) ۴۳۸
مزار خلوتیان گازرگاه هرات ۴۲۷
مزار خواجه ابوالولید (هری) ۴۱۶
مزار خواجه بهاءالدین نقشبند (بخارا) ۱۷۷
مزار خواجه سرمه (هری؟) ۷۰۰
مزار خواجه عبدالله انصاری (هری) ۶۸۳
مزار زین‌الدین کوی عارفانی ۱۰۴خ
مزار شیخ طهور ۳۲۲، ۴۳۸؛ و نیز ← مزار خاوند طهور
مزار عمر باغستانی ۳۲۲
مزار قضاة سبعه ۴۳۴
مزار کازرون ۶۷۰
مزار مولانا سیف‌الدین مناری ۸۳خ
مزار مولانا قطب‌الدین (هری) ۱۳۵
مساجد هرات ۱۲۸
مسجد احرار ۶۶
مسجد جامع (سمرقند) ۴۲۷؛ ۲۷۲
مسجد جامع هرات ۳۶، ۳۸؛ ۱۲۸؛ ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۶۰
مسجد جامع گهرشاد بیگم ۴۵۷
مسجد جمعه (سرپل) ۱۷خ
مسجد جمعه (شاش؟ سمرقند؟) ۱۹۶، ۱۹۹
مسجد دوآیت ۱۹۹
مسجد سرصرافان (بخارا) ۴۰۱
مسجد شیخ ابومنصور ۵۵۰؛ ۴۵۳
مسجد قنبرشاه ۲۳۹ح
مسجد مولانا شمس‌الدین محمد (صنوگرد) ۳۹۲
مسجد میرشاه (هری) ۲۳۹

مسجد نگارین ۵۸۳؛ ۹۲خ
مشرق (سمت) ۶۰۳، ۶۸۰؛ و نیز ← مشرقیه
مشرقیه ۶۳۴؛ و نیز ← مشرق
مشهد ۲؛ ۲۰۸، ۵۳۲، ۵۷۴؛ ۴۰۳، ۴۳۷، ۴۵۷
مصر ۸، ۲۰۸، ۵۳۲، ۵۷۴؛ ۳۸۸، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۵۵
مصر (شاید محله‌ای در سمرقند) ۷۴۲؛ ۴۶۸
مصرخ (گورستان) ۴۳۷
مصرک ۴۶۸
مغرب (سمت) ۶۸۰
مکه ۱۹، ۲۱، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۸۰، ۴۰۷، ۴۳۹؛ ۵۸خ
ملاطیه (ترکیه) ۴۰۰
ملتان ۲۲، ۷۶
منار، قریهٔ ۴۶۱
منارهٔ بخارا ۱۶خ
موزهٔ بریتانیا (لندن) ۴۱۳
موزهٔ ملی پاکستان (کراچی) ۴۹، ۸۹
مؤسسهٔ تیمور لنگ (سمرقند) ۸۰
مولکت ۳۱خ
میعد ۴۵۷
مینک بولاق ۳۲خ

نارنول ۷۵
ناگور ۷۵
ناو ۶۴خ
نخل ارم ۱۰
نسا، ولایت ۴۵۷
نسف ۴۷، ۶۷، ۵۳۰، ۷۴۲؛ ۴۵۵
نمازگاه شاهرخیه ۳۶خ
نواحی بخارا ۱۰
نواحی خزریان ۴۲۳
نواحی ری ۱۹خ
نیشابور ۴۷، ۹۸، ۱۰۰؛ ۱۱۸؛ ۴۱۰، ۴۱۲

وابکن ← وابکنی
وابکنه ← وابکنی
وابکنی ۴۷؛ ۶۳۳ح؛ ۴۱۷، ۴۶۰
وافکند ← وابکنی
ورارود ۳۱؛ و نیز ← ماوراءالنهر
ولایت آناطولی ۵۱
ولایت بلخ ۶۸۸
ولایت جام ۴۲۵
ولایت حصار ۱۴۲خ
ولایت شاش ۹۷خ؛ و نیز ← شاش
ولایت قرشی ۵۸؛ ۶۸۸؛ و نیز ← قرشی
ولایت کش ۱۰۳؛ و نیز ← کش
ولایت مرغینان ۱۹۶خ؛ و نیز ← مرغینان
ولایت نسف ۶۴؛ و نیز ← نسف
ویرانی ۴۲۵

هرات/هری ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۱۰۷؛ ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۸، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۵۸، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۷۱، ۵۸۴، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۵۹، ۶۸۳

۷۱۳، ۷۲۰. ۷۳۰؛ ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۴؛ ۱۳خ، ۲۱خ، ۵۵خ، ۵۷خ، ۱۳۴خ، ۱۶۶خ، ۱۷۲خ، ۱۸۷خ، ۱۹۰خ، ۱۹۸خ، ۲۰۳خ؛ ۳۱م؛

هری ← هرات

هلغتو ۳۵، ۳۷، ۴۷؛ ۱۲۸، ۱۷۶، ۲۳۵

هند ۸، ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۱۱۵؛ ۱۰۹؛ ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۵۶

هندوستان ← هند

یسی ۳۶۰

یمن ۱۵۸، ۳۴۴، ۶۲۱، ۶۴۳

یوگسلاوی ۴۲۸

یونان ۱۰۹

کتابها و رساله‌ها و مجلّه‌ها

آثار الصنادید ۷۶
آداب الصوفیه ۴۱۶
آریانا (مجلّه) ۳۸، ۴۴
آینده (مجلّه) ۵۰۲
آیین اکبری ۷۲
ابدالیه ۳۸، ۴۰۵، ۴۳۴
ابن‌ماجه ۳۹۲، ۴۶۲
ابی‌داود ۳۹۲، ۴۴۵، ۴۶۲
احادیث مثنوی ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۴۴، ۴۶۵، ۴۶۸
احسن التقاسیم ۴۱۸
احقاف ۴۲۸؛ ۲۷۶
احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی ۴۲۴
احیاء علوم‌الدین ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۱
اخبارالاخیار ۹۸
<ادبیات ترکی> ۸۴
اربعین ۵۵۹ح
ارشادالسالکین (فقرات) ۷۷
<استوری> ۱۹، ۲۵، ۸۱
اسدالغابه ۴۴۵
اسرارالتوحید/اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۳۹۴، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۵۹
اسراریه ۷۵
اسلام انسکلوپیدسی ۴۰۱
<اسناد سمرقند> ۶۳
اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ۵۹، ۶۶، ۴۱۱
اصطلاحات ۴۶۶
اصول الطریقه و فصول الحقیقه ۴۱۷
الاصول‌العشرة ۴۱۶
اطلس تاریخی ایران ۹۶
اطوار ثلاثه ۴۲۹
اعتقادنامه ۵۳
اعلام زرکلی ۴۳۴
افادات احرار ۴۲۱
اقرب‌الطرق الی الله ۴۱۶
اقوال اهل تصوّف ۴۲۴
اکبرنامه ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۱
الامد الاقصی ۴۳۴
الانساب ۳۹۹
الفاروق ۴۱۹
امثال و حکم ۴۳۵
المهدی ۳۱
الی الهائم الخائف من لومه لائم ۴۱۶
امالی علاءالدوله سمنانی ۴۷۲
أُنس المهج ۴۱۸
أُنسیه ۳۸، ۹۲، ۳۹۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲
انفاس نفیسه ۷۷، ۷۹، ۹۲

انوار التنزیل و اسرار التأویل ۳۴، ۴۲۰، ۴۵۳
انوار المرشد فی اسرار الصمدیه ۴۳۹
انیس الارواح ۱۰۱
انیس الطالبین/انیس الطالبین وعدةالساکین ۳۸، ۷۷، ۹۱، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۶۷
ایضاح المکنون ۸۴

بابرنامه ۶۰، ۶۱
بابریه ۶۰، ۸۲
بحرالفواید ۴۵۵
بخاری (صحیح) ۶۷، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۶۸؛ ۱۱۵خ
<بروکلمان> ۳۹۱، ۴۳۲، ۴۳۵
برهان (مجله) ۱۵، ۱۶
برهان قاطع ۴۰۸، ۴۶۶
بزرگان قائن ۴۵۳
بستان العارفین ۴۳۹
البلدان ۴۷۵
البیان والتبیین ۳۹۵

پاس انفاس ۹۳
پیام نو (مجلّه) ۹۸، ۱۱۴

تاج‌العروس ۴۱۶
تاریخ ادبیات در ایران ۴۲۹، ۴۳۸
تاریخ بخارا ۳۹۹
تاریخ بغداد ۴۴۰
تاریخ خانقاه در ایران ۴۱۵
تاریخ رشیدی ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۳، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳؛ ۲۵ر
تاریخ زبان فارسی ۱۰۸
تاریخ طبری ۴۴۴
تاریخ مختصر سلسلهٔ نقشبندیه ۷۹
تاریخ ملازاده ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۴
تاریخ نظم و نثر در ایران ۶۵، ۹۱، ۹۲
تاریخ یعقوبی ۳۹۵
تبیان الکبائر ۴۵۳
تجارب الملوک ۸۳
تحایف قدسیه ۷۶
تحفةالاحرار ۱، ۵۳، ۷۷، ۹۱، ۹۲
تحفةالبرده ۴۰۶
تحفهٔ خانی ۷۰
تحفهٔ سامی ۵۴
تحقیقات ۴۰۸
تحقیقات اسلامی (مجلّه) ۸۰، ۸۱، ۹۳
تذکرةالاولیاء ۱۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳
تذکرهٔ خواجه عبیداللّه احرار ۷۷، ۹۲
تذکرةالشعراء ۴۴۵
تذکرةالصدیقین ۱۵، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵
تذکرهٔ آفتاب عالمتاب ۷۶
تذکرهٔ عرفات العاشقین ← عرفات العاشقین
التذکرة فی‌الحساب فی ترجمة البصره ۴۳۹

تذکرهٔ مخزن‌الغرایب ← مخزن‌الغرایب
تذکرهٔ مذکّر احباب ← مذکّر احباب
تذکرهٔ هزار مزار ۴۱۰
تذکرهٔ همایون و اکبر ۷۴، ۷۵
ترجمهٔ الاصول العشره ۴۱۶
ترجمهٔ عوارف ۶۳۲
ترجمه و شرح فارسی شهاب‌الاخبار ۴۳۳
الترغیب و الترهیب ۴۳۰
ترک‌الاطناب ۴۳۳، ۴۶۴
ترکستان‌نامه ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۷
تصوف بر صغیرمین ۵۴، ۸۹، ۹۱
تصوف و ادبیات تصوف ۴۱
تعرّف ۵۰، ۴۶۰؛ ۳۹۸؛ و نیز ← التعرف لمذهب التصوف
التعرف لمذهب التصوف ۴۱۷، ۴۴۶
تعریب کشف المحجوب ۴۰۳
تعلیمات مجددیه ۳۹۰
تفاسیر (نامشخص) ۱۷، ۴۶۶، ۶۷۲
تفسیر خواجه پارسا ۱۱۷، ۷۳۶
تفسیر قاضی ۲۰۳، ۵۵۹ح؛ ۱۱۱خ؛ و نیز ← انوارالتنزیل و اسرارلتأویل
تفسیر قرآن ۴۱۴، ۴۲۶
تفسیر عین‌المعانی شمس‌العارفین الغزنوی السجاوندی ۴۰۵
تفسیر کبیر ۱۱۱خ
تقویم الادلّه فی‌الاصول ۴۳۴
تقویم البلدان ۳۲، ۴۲۶
تقویم تطبیق هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی ۶۵
توحید ۴۵۳

ثمرات القدس من شجرات القدس ۵۰

جادة العاشقین ۷۰
جامع الاحادیث ۳۹۷، ۴۴۳
جامع الاسرار ۳۹۰
جامع الصغیر ۳۹۲، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۶۵
جامع المقامات ۱۰
الجانب الغربی فی حلّ مشکلات الشیخ محیی‌الدین ابن عربی ۹۳
جغرافیای تاریخی خراسان ۴۳۹، ۴۵۷، ۴۶۲
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ۳۲، ۴۰۲، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۶۰، ۴۶۷
جغرافیای حافظ ابرو ۴۵۹
جوامع الحکایات ۴۳۹
جمرات الشوق لاصحاب الذوق ۸، ۳۸
جمع (ملفوظات احرار) ۱۰۱
جمیع ← جمع
جُنگ (خطی کتابخانهٔ مجلس تهران) ۹۰
جواهر الذات ۴۱
جهانگشای خاقان ۵۷۴

چهار رساله در شرح حورائیه ۸۵
چهل مجلس ۱۰۱، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۶۲

حبیب السیر ۱۶، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۹۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۳
حدائق الشقایق ۴۸، ۵۱، ۶۰، ۵۷۴
حساب سود و زیان در زبان فارسی ۴۳۹
حسنات العارفین ۹۰
الحکیم الترمذی و اتجاهاته الذوقیه ۳۸۸
حورائیه ۳۸، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۸۷
خدابخش لائبریری جرنل (مجلّه) ۸۳، ۱۰۲، ۴۲۰
خردنامهٔ اسکندری ۵۴
خزینة الاصفیا ۸، ۹، ۱۰، ۶۵، ۱۰۰، ۴۳۳
خلاصة الاخبار ۴۲۳، ۴۴۲
خلاصهٔ شرح تعرف ۴۲۹
خلاصة المعارف ۵۴۴، ۵۴۵
خمسهٔ امیر خسرو دهلوی ۵۵
خوارق عادات احرار ۸، ۹، ۱۱، ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۷۰۴
خیط السبحات فی تنظیم بقیة الرشحات ۱۹
خیابان ۴۱۲، ۴۱۳

دانش (مجلّه) ۸۵، ۴۵۱
<دایرة المعارف اسلام> ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۸
<دائرةالمعارف ایرانیکا> ۱۴، ۳۷، ۴۴، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۹، ۵۴۳
دائرة المعارف فارسی (مصاحب) ۳۲، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۷
دلایل‌القبله ۳۹۴
دلایل‌النبوة ۳۹۴
دلیل العارفین ۱۰۱
دیوان بساطی سمرقندی ۴۰۰
دیوان بهرام سقّا ۴۲
دیوان حافظ ۴۳۸، ۴۵۷
دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی ۴۰۹
دیوان سیّد شرف‌الدین بوعلی قلندر ۳۹۳، ۳۹۹
دیوان کامل جامی ۵۳، ۶۵

ذوقیات ۷۷، ۹۳

راحت القلوب ۱۰۱
رتبة‌الحیات ۴۰۶، ۴۱۶

رسالهٔ ارقام نجوم ۵۵
رسالهٔ خاوند طهور ۱۲۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸
رسالهٔ خوارق عادات احرار ← خوارق عادات احرار
رساله در معرفت ۸۱
رسالهٔ زین‌الدین خوافی ۶۲۴، ۷۳۰
رسالهٔ سیّد نعمت‌الله ۵۳۵
رسالهٔ عرفانی ۷۰، ۹۱
رسالهٔ فقرات احرار ← فقرات
رسالهٔ قشیریه ← قشیریه
رسالهٔ قدسیه ← قدسیه
رسالهٔ کلیات ۷۷
رسالهٔ مزارات هرات ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۴۲، ۴۶۱، ۴۶۴
رسالهٔ والدیه ← والدیه
رسائل ابن عربی ۳۹۱، ۳۹۲
رسائل احرار ۸۱، ۹۱، ۱۱۳
رسائل متفرقهٔ بی‌نام ۹۱
رشحات/رشحات عین‌الحیات ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۱، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۸۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۱، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵
رشحات القدس ۵۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۵۶
رشحات عین الحیات ← رشحات
رقعات احرار ۹، ۵۹، ۷۰، ۷۷، ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶
روزنامهٔ غزوات هندوستان ۴۳۷
روضات الجنات ۲۹، ۴۲، ۴۷، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶؛ ۱۷ر
روضات الجنان ۵۰، ۸۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۴۰، ۴۵۲، ۴۶۴
روضة الریاحین ۵۴، ۴۲۱، ۴۵۶
روضة السالکین ۹۰
روضة‌الشهدا ۹۸
روضة الصفا ۴۷، ۵۸، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۶۳
ریاض الانشا ۶۱

ریاض الجنة ۴۲۰
ریاض العارفین ۹۴، ۳۹۳، ۴۴۵
ریاض الفصحا ۷۶

زاد المتقین ۴۸
زاد المعاد ۵۵
زبدةالمقامات ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۷۲
زندگانی علی‌بن‌الحسین ۳۹۲

سالنامهٔ دنیا ۴۱۱
السایر الحایر ۴۱۶
سبحة [الابرار] ۸۳
سَجَنْجَل الارواح ۳۹۰
سراج الصالحین ۱۲، ۴۰۶
سلسلة الاولیاء ۴۶۴
سلسلة الذهب ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۴۰؛ ۸۰خ؛ ۷۰۳
سلسلة الصادقین ۳۸
سلسلة العارفین ← سلسلةالعارفین و تذکرةالصدیقین
سلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۸، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۶۶، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۷۰۴
سلسله‌نامهٔ خواجگان ← سلسله‌نامهٔ خواجگان نقشبند
سلسله‌نامهٔ خواجگان نقشبند ۸، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۴۴۱
سمریه ۶۶، ۴۰۰، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۶۸
سنوات الاتقیا ۴۲
سیاست‌نامه ۴۶۳
سیرالملوک ۴۶۳

شاهدالنبوة ۳۹۴
شدّالازار ۴۱۰، ۴۸۳
شرح اربعین ۵۵۹ح
شرح اسماء الحسنی ۳۸
شرح اشعار مشکل فصوص الحکم ۷۷، ۹۳
شرح اقوال معارف کاشغری ۴۱۳
شرح اصطلاحات تصوف ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۵۲، ۴۵۸
شرح التعرف ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۶
شرح حال الغبیک و زمان وی ۴۲۹
شرح حورائیه ۳۸، ۸۵
شرح رباعی شیخ اکبر محیی‌الدین اعرابی ۳۹۱
شرح شطحیات ۳۸۹
شرح شهاب‌الاخبار ۳۱۷؛ ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۵
شرح عفیف‌الدین تلمسانی ۴۱۹

شرح فارسی شهاب الاخبار ۴۳۲، ۴۴۰
شرح فصوص الحکم ۴۲۹
شرح قصیدهٔ ابن فارض ۴۲۹
شرح کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی ۴۱۹
شرح منازل السایرین ۱۸۰؛ ۴۱۹، ۴۵۶
شرح نقش الفصوص ۳۹۰
الشقایق النعمانیه ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۴۸۳
شمائل النبی ۴۴۰
شهاب‌الاخبار ۳۱۷؛ ۴۰۰، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۸
شیخ‌الاسلام عبدالله الانصاری الهروی مبادئه و آراؤه الکلامیه و الروحیه ۴۱۹

صاحبیه در مقامات خواجه یوسف همدانی ۴۰۰
صحاح اللغة ۴۱۶
صحیح بخاری ۹۵خ، ۱۱۵خ؛ و نیز ← بخاری
صحیفه الاولیا ۴۶۴
صدای دل ۷۷، ۹۳
صفحات الانوار من مقامات الاخیار ۴۵۶
صفة‌الصفوة ۴۵۰

ضوءالاخبار ۳۱۷؛ ۴۳۲
ضوءالشهاب ۴۳۲

طبقات الصوفیه ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۶۱
طبقات شاهجهانی ۸، ۲۳، ۷۴، ۷۵
طرایق الحقایق ۴۳۳
طرق الوصول فی شریعة‌الرسول ۲۳، ۴۵۶
طریقهٔ خواجگان نقشبندیه ۷۲، ۸۰

ظفرنامهٔ (شامی) ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۵۷
ظفرنامهٔ (یزدی) ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۴۰

عرفات العاشقین ۵۵
العروة‌الاهل الخلوة و الجلوة ۴۴۱
عروة‌الوثقی/عروة‌الوثقی لارباب الارتقا ۸۴، ۴۶۲
عمل صالح ۷۳
عوارف المعارف ۶۳۲؛ ۴۶۰
عین‌المعانی ← *تفسیر عین‌المعانی*
عیون الاخبار ۳۹۵

غیاث اللغات ۴۶۶

فتوحات المکیّه ۵۲؛ ۱۰۲، ۱۵۱، ۳۰۹، ۳۵۵، ۳۸۷، ۴۰۶، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸؛ ۳۹۱، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۳۷، ۴۴۱
فردوس المرشدیه فی الاسرار الصمدیه ۴۳۹
فرمودات عبیداللّه احرار ۱۱۳
فرهنگ آنندراج ۴۶۶
فرهنگ انجمن آرای ناصری ۴۶۶
فرهنگ اصطلاحات عرفانی ۴۲۱، ۴۲۲
فرهنگ ایران زمین (مجلّه) ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۶۳

فرهنگ سخنوران ۴۰۰، ۴۰۳
فرهنگ فارسی معین ۴۲۰
فرهنگ لغات عرفانی ۴۱۵، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۶
فرهنگ معارف اسلامی ۴۴۹
فصل الخطاب ۹۵، ۱۱۷؛ ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۵
فصوص الحکم ۹۳، ۱۰۶؛ ۵۳۲؛ ۳۹۱، ۴۲۳، ۴۵۱
فقرات ۷، ۳۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۹۱، ۹۹، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۳۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۶۹
فقرات شریف ← فقرات
فقرات العارفین ← فقرات
فکر و نظر (مجلّه) ۱۰۲
فوائح الجمال و فواتح الجلال ۴۱۶
فوائد الفؤاد ۱۰۱، ۴۳۴
فهارس علل حدیث ۴۵۰
<فهرست آکادمی علوم ازبکستان> ۳۶۶، ۴۳۴، ۴۴۷
فهرس المخطوطات الترکیهٔ العثمانیه، دارالکتب قومیه ۷۸، ۷۹
فهرس المخطوطات الفارسیه، دارالکتب قاهره ۷۷، ۷۹
<فهرست ایوانف> ۱۱۳
<فهرست چینیکوف> ۱۷
<فهرست ازبکستان> ۱۴، ۲۴، ۵۵، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۱۰۱، ۱۱۲، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۵
<فهرست دانشگاه تاشکند> ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۱۱۲، ۳۸۸
<فهرست تاجیکستان> ۵۵
فهرست کتابهای فارسی ۱۰۱
فهرست کتابهای چاپی فارسی ۸۷
<فهرست دیوان هند> ۱۷، ۲۳، ۱۱۳
فهرست مخطوطات شفیع ۸۹، ۱۱۳
<فهرست مخطوطات موزهٔ مولانا> ۷۸
فهرست مشترک پاکستان/فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان ۱۴، ۵۵، ۷۲، ۷۶، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۴۰۰، ۴۱۲
<فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه اسلامی علی‌گر> ۱۱۳
فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۷۰، ۷۶، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۴۱۳
فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ بروسه ۸۷
<فهرست نسخه‌های خطی فارسی و تاجیکی> ۷۸
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق... کشمیر ۱۱۳
فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ رضا رام‌پور ۱۱۴
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ راجه محمودآباد ۸۹

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ گنج‌بخش ۸۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک ۹۴
فیه مافیه ۴۰۱

قابوسنامه ۴۳۹
قدسیه ۳۸، ۹۰، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۳۵
قرآن مجید ۳۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۲۶، ۳۹۵، ۵۵۳، ۳۵۷، ۴۵۶، ۶۳۹؛ ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۳؛ ۷۷م؛ ۵خ
قشیریه ۴۰۹، ۴۳۱
قصارالحکم ۴۳۸
قصص و تمثیلات مثنوی ۳۹۵
قوت القلوب ۴۰۵؛ ۴۴۱

کتاب خواجه عبیدالله احرار نقشبندی ۱۵، ۲۵
کتب [نامشخص] ۲۴، ۳۵۲
کتب اولیا[نامشخص] ۱۰۳
کتب سماوی ۴۴، ۱۲۰
کشاف ۱۱۱خ
کشاف اصطلاحات الفنون ۳۹۰
کشف‌الاسرار ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸
کشف الظنون ۳۴، ۳۸۶، ۴۳۴، ۴۵۵، ۴۵۶
کشف المحجوب ۷۲، ۴۳۹، ۵۰۲، ۶۰۹؛ ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۴، ۵۷۸؛ ۱۵۱خ
کلام مجید ← قرآن مجید
کلمات قدسیه ۸۰، ۱۰۱
کلیات اشعار قاسم انوار ۴۰۳، ۴۴۷
کلیات سعدی ۴۶۶
کلیات شمس ۳۹۶، ۴۴۸، ۴۶۷
کنوز الحقایق ۴۴۴
الکواکب السائره ۵۴
کیمیای سعادت ۴۴۳
کیهان فرهنگی (مجلّه) ۲۵

گلستان سعدی ۷۶، ۴۴۴

لسان العرب ۴۴۲
لطایف اشرفی ۴۵۱
لطایف الطوایف ۴۰۵
لغتنامهٔ دهخدا ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۲
لمحات ← لمحات من نفحات القدس
لمحات من نفحات القدس ۸، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۵۸، ۶۸، ۷۰، ۹۰، ۳۸۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۳۵

اللؤلو المرصوع ۴۰۵
مآثرالامرا ۷۰، ۷۵
مآثرالکرام ۴۲
مثنوی ← مثنوی معنوی
مثنویات عطار ۴۱، ۴۲۹
مثنوی معنوی ۴۹، ۷۶؛ ۳۰، ۱۰۰؛ ۴۰۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۷۱
مثنوی‌های عطّار نیشابوری ← مثنویات عطار
مجالس العشاق ۸، ۳۳، ۴۲، ۴۳۷، ۴۵۶
مجالس النفائس ۵۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۴۱، ۴۵۶، ۴۶۴
مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ۸۵، ۳۸۸
مجمع الفضلا ۷۰، ۷۳
مجمع النفایس ۵۴، ۴۰۲
مجمع بحرین ۸۹، ۴۳۷، ۵۳۶
مجمل فصیحی ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴
مجموعة الشعرا ۵۵
مجموعة الفواید ۸۰
مجموعهٔ رسائل (کتابخانهٔ مرکزی) ۸۲
مجموعهٔ رسائل احرار ۸۲
مجموعهٔ رسائل (خطی، دیوان هند) ۹۰
مجموعهٔ رسائل عوارف المعارف ۹۴
مجموعهٔ میر عبدالاوّل ۹۰
محاسن الشریعة ۳۹۴
محبوب القلوب ۳۹۰
محیی‌الدین بن عربی چهرهٔ برجستهٔ عرفان اسلامی ۳۹۱
مخزن الغرایب ۷۶، ۳۹۳، ۷۰۴
مدارک ۱۱۱خ
مذکّر احباب ۲۳
مرآت الادوار ۵۰
مرآةالتصوف ۱۴، ۷۸
مرآت الطالبین ۴۱۲
مرصادالعباد ۱۶۵، ۱۹؛ ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۹
مرقع امیر علیشیرنوایی ۶۷، ۹۵، ۱۰۰، ۴۴۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۵۹
مزارات هرات ← *رسالهٔ مزارات هرات*
مسلک العارفین ۴۱۳
مسلم (صحیح) ۳۹۲، ۴۳۳
مسموعات قاضی محمد زاهد ۱۱۴
مسموعات میر عبدالاوّل ۱۲، ۱۸، ۱۰۱، ۱۱۴
مسند احمد حنبل ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۴۵، ۴۵۳
مسند الشهاب ۴۳۲
مشکوة ۴۰۳؛ ۹۵خ
مصابیح السنة ۳۱، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۶۵
المصابیح فی‌التصوف ۳۴، ۴۱۷، ۴۴۲
مصباح ۳۴
مصنفات امام غزالی ۹۲خ، ۲۰۸خ
مصنفات حسین منصور ۱۵۵
مصنفات شیخ محیی‌الدین ۴۵۱
مصنفات فارسی سمنانی ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸

مصنفات محیی‌الدین اعرابی ۴۳۶
مصیبت‌نامه ۶۹۳؛ ۴۶۲، ۴۶۵
مطلع سعدین ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۸۵، ۴۰۳: ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۵: ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۵۷
معارف (مجلّه) ۴۲۹
معاملة‌المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام‌التوحید ۴۴۱
معانی الاخبار ۵۶۹، ۵۷۶؛ ۴۵۵
معجم البلدان ۳۲، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۵۸، ۴۶۰
معجم المؤلفین ۸۴، ۴۱۷، ۴۲۸
معرفة الصحابه ۴۵۴
مفاحص ۲۷۹؛ ۴۲۹؛ ۱۶۶خ
مفتاح التوحید ۴۹
مفتاح الغیب و نفحات الهیّه ۴۲۸
مفتاح المعاملات ۴۳۹
مقالات مولوی محمد شفیع ۴۶۴
مقامات امیر کلال ۴۰۷
مقامات باقیهٔ احمدیه ۲۴، ۵۰
مقامات جامی ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۹۰، ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۵۴، ۷۰۳
مقامات حضرت خواجه نقشبندیه قدس‌سرّه ۹۲
مقامات خواجه عبدالخالق غجدوانی ۴۰۰
مقامات خواجه عبیداللّه احرار ۵۸۸
مقامات شاه نقشبند ۴۳۴
مقامات عبدالخالق غجدوانی و عارف ریوگری ۴۰۰
مقامات و مقالات خواجه احرار ۱۱۴
مقصدالاقبال سلطانیه ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۴
مقصدالسنی ۳۲۷؛ ۴۳۴
مکاتبات و افادات المتفرقه البدیعه ۵۴۵
مکتوبات امام ربانی ۵۰، ۵۱، ۹۲
ملفوظات احرار (نسخهٔ شفیع) ۸۸، ۴۳۸
ملفوظات احرار (نسخهٔ «گا») ۶۶، ۴۶۵
ملفوظات خواجه عثمان هارونی ۱۰۱
ملفوظات خواجه معین‌الدین چشتی ۱۰۱
ملفوظات شیخ جلال‌الدین مخدوم ۱۰۱
ملفوظات فریدالدین مسعود گنج‌شکر ۱۰۱
ملفوظات نظام‌الدین اولیاء دهلوی ۱۰۱
منازل السائرین ۱۸۰؛ ۴۳م
مناقب العارفین ۴۲۸، ۴۲۹
مناقب خواجه احرار ۱۱۳
منبع‌الانوار ۳۹۰
منتخب‌التواریخ ۷۴
منتخب اللطایف ۷۴
منتخب نورالعلوم ۴۲۴
منشآت ۴۰۳
منشآت قاضی میرحسین بن معین‌الدین میبدی ← منشآت میبدی
منشآت میبدی ۵۴، ۶۸

منطق‌الطیر ۴۲۹، ۴۵۸
منهاج العابدین ۴۳۲، ۴۳۸
مواقف ۹۰م
موطا ۳۹۲، ۴۵۳
مهذب [الاسماء] ۵۹ح؛ ۳۹۹
مهمان‌نامهٔ بخارا ۵۴، ۴۰۰

نامه‌های جامی ۶۱؛ ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹
نامه‌های دستنویس عبدالرحمان جامی ۴۷
نامه‌های عین‌القضاة ۴۴۲
نابیه ۳۸
نزهة الخواطر ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵
نسایم المحبة من شمایم الفتوة ۸،۵۹،۵۴۰
نسبنامهٔ احرار ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۸، ۴۸، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۴۴۹، ۵۴۳، ۵۷۴
نسبنامهٔ حضرت خواجگان (نسبنامهٔ احرار) ۲۰
نسمات ← نسمات‌القدس من حدایق‌الانس
نسمات‌القدس من حدایق‌الانس ۸، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۴۱۷، ۴۳۷، ۴۵۱، ۴۶۸، ۵۷۵، ۵۸۹
نصایح شاهرخی ۴۵۳
نصوص الخصوص ۳۹۱
نصیحة‌الملوک ۴۶۱
نفحات ← نفحات‌الانس من حضرات‌القدس
نفحات الانس من حضرات القدس ۷، ۸، ۳۷، ۴۶، ۵۴، ۸۰، ۹۰، ۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲
نفحات الهیّه ۴۲۸
نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص ۶ح؛ ۹۰، ۳۹۰
نقشی از مولانا خالد ۲۰، ۹۰
نوادر الاصول ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۴۱
نوادرالمعارف ۸۰، ۹۰
نوایی (مجلّه) ۵۵۷
نور وحدت ۷۷، ۹۴
نهایة (ابن اثیر) ۳۹۲، ۴۴۴
نهایة الارب فی معرفة انساب العرب ۴۴۹
نهج‌البلاغه ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۳۸
نی‌نامه ۴۱۳، ۴۴۹، ۴۶۶

والدیه ۶۰، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۱
ویس و رامین ۴۶۵

هدایه ۵۸۵، ۶۸۹؛ ۴۵۸
هدیة‌العارفین ۸۴، ۴۳۴
هفت اقلیم ۵۶، ۴۰۳، ۴۴۵

یادگارنامهٔ حبیب یغمایی ۴۰۰
یوسف و زلیخای جامی ۴۳، ۵۳، ۷۶

اشخاص

آدم بن اسماعیل بنوری ۵۴۴
آذری طوسی ۸۵
آغااحمدعلی، مولوی ۴۷۰
آغامختوم ۶۸
آموزگار، ژاله ۴
آهی، حسین ۴۷۵
آیتی، عبدالمحمد ۴۶۳، ۴۷۲
آیتی، محمد ابراهیم ۳۹۵، ۴۷۰
ابراهیم (ع) (خلیل‌الله) ۱۳۱، ۳۲۸؛ ۳۹۸، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۴
ابراهیم، ابوالفضل ۴۴۴
ابراهیم ادهم ۴۴۷، ۴۶۰
ابراهیم، خواجه (خالِ خواجه احرار) ۲۳۸، ۳۷۷، ۵۸۵؛ ۴۲۲، ۴۲۳
ابراهیم خواص ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۲۵؛ ۴۱۴، ۴۲۱
ابراهیم شاشی ۳۳
ابراهیم عطوه عوض ۴۹۱
ابلیس (نیز: شیطان) ۱۹، ۲۴۴، ۷۴۱
ابن الاثیر (ابن اثیر)۳۹۲، ۳۹۵، ۴۴۴
ابن الحنفیه (محمد بن حنیفه) ۴۴۹
ابن القضاعی (قضاعی) ۴۳۲، ۴۴۶
ابن الکربلایی (حافظ حسین کربلایی تبریزی) ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۹۹، ۵۲۲
ابن بطوطه ۴۶۰
ابن ترکه ۴۲۹
ابن جوزی ۴۵۰
ابن عباس ۵، ۵۷۸؛ ۴۶۳
ابن عربی ← محیی‌الدین عربی / اعرابی
ابن عمر ۳۸۵ح؛ ۴۰۱
ابن عمر (عبدالله بن عمر) ۵۳
ابن فرغانی (لقب ابوبکر واسطی) ۳۹۵
ابن واضح یعقوبی ۳۹۵، ۴۷۰
ابوابراهیم اسماعیل مستملی بخاری ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۲۹، ۴۷۵
ابواحمد مظفربن احمد حمدان نوقانی ← احمد مظفر
ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل خواص ← ابراهیم خواص
ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی ← ابواسحاق کازرونی
ابواسحاق شیرازی، شیخ ۴۰۶
ابواسحاق کازرونی ۳۹۱، ۵۳۵؛ ۴۳۹
ابواسحاق کلابادی (ابی‌بکر محمدبن ابراهیم) ۱۵۸، ۲۱۵، ۳۹۱، ۵۶۹؛ ۴۱۷، ۴۴۶
ابواسماعیل عبدالله بن ابی منصور محمد انصاری هروی ← عبدالله انصاری، خواجه
ابوالاعلی ۷۵
ابوالبقا بن بهاءالدین ۱۰
ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی ← نجم‌الدین کبری
ابوالحسن (کنیت حضرت علی(ع)) ۱۶۹خ
ابوالحسن (پسر شیخ‌زاده) ۷۲خ

ابوالحسن (فرزند الیاس) ۶۲
ابوالحسنات سیّد محمد احمد قادری ۴۰۳
ابوالحسن خرقانی (علی بن جعفر) ۳۸؛ ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۵۰۵، ۵۹۳؛ ۴۱۶، ۴۲۴، ۴۲۵
ابوالحسن زید فاروقی ۴۷۴
ابوالحسن عشق ۲۵۰، ۶۹۱؛ ۴۵۶؛ ۳۰م
ابوالحسن علی بن احمد (ابن القضاعی) ۴۷۱
ابوالحسن علی بن عثمان هجویری ← هجویری
ابوالحسن مجرد ۵۸۰، ۵۸۵؛ ۱۱۵خ
ابوالحسن محمدباقر ۶۲، ۳۹۴
ابوالحسین بن میرحسین فرغانی سمرقندی ۸۰
ابوالحسین نوری ۱۴۲م
ابوالخیر بن دولت شیخ بنی شیبانی ۱۶
ابوالرضا رتن ۴۱۶
ابوالسعود، شیخ ۴۹۷؛ ۱۳۰م
ابوالفتح (فرزند میرعبدالماجد) ۲۰
ابوالفتح محمد شیبانی ۲۰
ابوالفدا ۴۲۶
ابوالفضایل عبدالله بن محمد میانجی ← عین‌القضاة همدانی
ابوالعباس قصاب (جوانمرد قصاب) ۲۵۲؛ ۴۲۴
ابوالعلا اکبرآبادی ۷۵
ابوالعلا عفیفی ۴۸۳
ابوالفضل ← ابوالفضل دکنی
ابوالفضل، خواجه ۷۳۲
ابوالفضل ابراهیم ۴۸۲
ابوالفضل دکنی ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۴۷۰
ابوالفضل رشیدالدین المیبدی ← میبدی
ابوالفضل علاّمی ← ابوالفضل دکنی
ابوالفیض بن خواجکا ۶۹، ۷۰، ۷۴
ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ← ذوالنون مصری
ابوالقاسم اسحاق بن محمد حکیم سمرقندی ← ابوالقاسم حکیم ترمذی
ابوالقاسم بابر ۵۶، ۵۷، ۴۰۷، ۴۱۱
ابوالقاسم بابر بن بایسنقر ← ابوالقاسم بابر
ابوالقاسم جنید ← جنید بغدادی
ابوالقاسم حکیم ترمذی ۲۷۰، ۲۷۲؛ ۴۲۶
ابوالقاسم شهاب‌الدین احمد خوافی ← خوافی
ابوالقاسم شیخ ابولیثی سمرقندی ۶۷، ۵۸۵؛ ۱۱۱خ
ابوالقاسم عبدالکریم ← ابوالقاسم قشیری
ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری ← ابوالقاسم قشیری
ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمد بلخی بغدادی معتزلی ۴۲۸
ابوالقاسم قشیری ۲۱۰؛ ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۷۳
ابوالقاسم گرکانی طوسی، شیخ ۳۸، ۴۱۷؛ ۱۹۲خ

ابوالليث ۶۱۴
ابوالمحسن محمدباقربن محمدعلی ۴۸۰، ۴۸۹
ابوالیامن (کنیت درویش احمد سمرقندی) ۴۰۴
ابوالولید احمد بن ابی الرجاء ۴۴۲؛ ۴۱۶
ابوبکر، امیرالمؤمنین ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۱۷۸، ۴۳۴، ۵۲۶؛ ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۴۴. ۴۴۶، ۴۵۰؛ ۱۶۵خ؛ منکوحۀ ابوبکر ۱۷۸؛ ۴۱۹
ابوبکر جعفر یونس (شبلی) ۴۴۹
ابوبکر صدیق ← ابوبکر، امیرالمؤمنین
ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی (قفال الصغیر) ۳۹۴
ابوبکر قحطبی ۴۶۰
ابوبکر قزوینی ۵۸۰؛ ۳۰خ
ابوبکر قفّال شاشی (ابوبکر محمدبن علی) ۳۸، ۲۳، ۳۲۲، ۳۵۳؛ ۳۹۳؛ ۱۰م؛ ۶۱خ، ۶۴خ، ۹۶خ، ۱۰۶خ، ۱۸۳خ، ۱۸۴خ؛
ابوبکر محمد الکلاباذی ۴۸۲؛ و نیز ← ابواسحاق کلابادی
ابوبکر محمدبن جعفر النرشخی ۴۷۰
ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی ← ابوبکر قفّال شاشی
ابوبکر مؤدب ۸۴، ۸۵
ابوبکر نظیر ابراهیم ۳۹۸
ابوبکر واسطی؛ شیخ (محمدبن موسی، و ابن فرغانی) ۳۹۵
ابوبکر ورّاق ۴۲۶
ابوجهل (ابی جهل، بوجهل) ۱۶۵خ؛ ۹، ۴۴۷
ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی ← احمد خضرویه، سلطان
ابوحامد محمد غزالی ← غزالی، محمد
ابوحفص حداد نیشابوری (عمروبن سلمد) ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶؛ ۱۷۳خ، ۱۹۹خ
ابوحنیفه ← امام اعظم
ابوداود ۴۱۸
ابو رافع بن مولانا حسین ۸۰؛ و نیز ← عبدالله المشهور به ابورافع
ابو زید دبوسی، امام ۳۲۷؛ ۴۳۴
ابوزید عبد[یا عبید] الله بن عمربن عیسی دبوسی ← ابوزید دبوسی
ابوسعید، میرزاسلطان ۳۱، ۴۷، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۷۱؛ ۲۹۲. ۳۲۳، ۳۳۲، ۴۵۹، ۵۸۹، ۶۷۹؛ ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۹۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵: ۹خ، ۱۱خ، ۱۸خ، ۱۹خ، ۲۰خ، ۲۱خ، ۲۳خ، ۳۹خ، ۵۲خ، ۵۴خ، ۸۰خ: ۷۰۱
ابوسعید آبریز، شیخ ۳۱۱، ۳۷۱، ۴۱۸؛ ۴۳۱، ۴۴۲؛ و نیز ← شیخ آبریز
ابوسعید ابوالخیر ۸۴، ۸۵، ۸۶؛ ۲۵۲. ۲۵۳، ۶۰۹؛ ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۴، ۴۷۳؛ ۱۹۹خ

ابوسعید اوبهی ۴۸؛ ۵۵۰؛ ۴۳۵، ۷۰۳
ابوسعید تاتکندی / تاشکندی / تاکندی ۵۲۸
ابوسعید خدری ۳۱۷؛ ۴۳۲
ابوسعید سمرقندی، مولانا ۵۵۰
ابوسعید مجلّد ۳۳، ۴۲
ابوطالب مکّی، شیخ ۱۴۴م
ابوطاهر سمرقندی ۶۶، ۴۲۷، ۴۷۴
ابوعبداللّه احمد حنبل ← احمد حنبل
ابوعبداللّه مالک بن انس ۴۲۰
ابوعبداللّه محمد بن الحسین الرازی ← فخرالدین رازی
ابوعبداللّه محمد بن احمد مقدسی ← مقدسی
ابوعبداللّه محمد بن سلامة بن جعفر بن ابن حکمون قضاعی شافعی ← ابوعبدالله محمد قضاعی
ابوعبداللّه محمد بن علی بن حسن بن بشر مؤذن حکیم ترمذی ← خواجه محمد علی حکیم ترمذی
ابوعبداللّه محمد ترمذی ۳۸۸
ابوعبداللّه محمد سهل بن عبداللّه تستری ← سهل بن تستری؛ عبداللّه تستری
ابوعبداللّه محمد قضاعی مغربی ۴۳۲، ۴۷۱
ابوعثمان حیری ۱۲۸، ۵۷۵؛ ۴۱۲
ابوعلی حسن بن احمد عثمانی ۴۷۳
ابوعلی حسین بن محمد فیروزآبادی ۴۳۹
ابوعلی فارمدی ۳۸؛ ۱۵۳؛ ۴۱۶
ابوعلی بن محمد قاسم رودباری ۴۵۰
ابومحمد حسن بن حسین انداقی ۴۵۸
ابومحمد رشیدی سمرقندی ۴۳۸
ابومدین مغربی، شیخ ۴۳۶
ابومنصور، شیخ ← ابومنصور ماتریدی
ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی ۴۶۰
ابومنصور ماتریدی ۲۷۲، ۳۴۰، ۵۵۰، ۵۷۰؛ ۴۲۷، ۴۵۳
ابومنصور محمد بن محمد بن محمود ماتریدی سمرقندی ← ابومنصور ماتریدی
ابونجیب سهروردی ۴۰۶
ابونصر احمد بن نصرالقباوی ۴۷۰
ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن حافی ← بشر حافی
ابونصر پارسا ۴۲، ۶۲؛ ۴۱۸؛ ۳۹۶، ۴۲۲، ۵۸۰، ۵۸۵؛ ۵۵خ، ۱۵۸خ، ۱۷۷خ
ابونصر، خواجه ← ابونصر پارسا
ابوهریره ۴۳۴، ۷۳۷؛ ۴۴۴، ۴۶۷
ابویزید بسطامی ← بایزید بسطامی
ابویزید دبوسی ← ابوزید دبوسی
ابویعقوب یوسف همدانی ← یوسف همدانی
ابویوسف قاضی، امام ۲۹۳؛ ۴۰۶، ۴۴۰
ابویوسف همدانی ← یوسف همدانی
ابی‌الفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم بن منظور الافریقی المصری ۴۸۳
ابی بکراحمدبن علی الخطیب البغدادی ۴۸۲
ابی‌بکر محمد بن ابراهیم کلاابادی بخاری ← ابواسحاق کلاابادی

ابی جعفر محمدبن جریرالطبری ← طبری
ابی‌جهل ← ابوجهل
ابی حجیفه ۳۹۳، ۴۴۶
ابی ذرالغفاری ۳۹۸
ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور تمیمی شمعانی ۴۸۲
ابی‌طالب محمد بن اُبی الحسن علی ابن عباس المکّی ۴۴۱
ابی عبدالله الحاکم النیشابوری ← حاکم نیشابوری
ابی عبدالله محمدبن محمد عبدالله بن ادریس ← ادریسی
ابی فلاح عبدالحی بن عماد حنبلی ۴۸۳
ابی محمد الحسین بن مسعود بن محمد الفراء البغوی ۴۸۴
ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی ۴۸۲
ابی نواس ۴۴۸
اتا ← اسماعیل اتا
اتا ← عمادالملک، خواجه
اتایسوی ← احمد یسوی
اته، هرمان ۱۷، ۴۸۹، ۵۴۴، ۵۴۵
اجری دیوانهٔ بلخی ۵۵
احدشاه، مولوی ۱۱۳
احرار (خواجه عبیدالله صاحبِ ملفوظات) [اغلب صفحات]
احمد ۵۸۱؛ ۷۴خ
احمد (ص) ← محمد (ص)
احمد (اسم فرضی) ۸۲
احمد، خواجه (عموی خواجه احرار) ۹۷خ، ۳۰؛ و نیز ← احمد اخی
احمد اخی، خواجه ۳۰، ۳۹۴؛ ۹۶خ؛ ۷۰۳؛ و نیز ← محمدالنامی، خواجه
احمد اِرولوغان سِوین ۵
احمد امرتسری ۴۸۰
احمد بخاری (سیّد احمد بخاری حسینی) ۵۴
احمدبن‌جلال‌الدین کاسانی خواجگی ← احمد کاسانی
احمدبن جلال‌الدین محمد سمرقندی (نامِ درویش احمد سمرقندی) ۴۰۴
احمدبن ابی یعقوب ← ابن واضح یعقوب
احمدبن محمدبن احمد بیابانکی ← علاءالدوله سمنانی
احمدبن محمود (معین‌الفقرا) ۴۷۱
احمد تبریزی، مولانا ۱۱۰خ؛ ۵۸۶
احمد تفتازانی، شیخ‌الاسلام ۴۵۱
احمد جام (شیخ جام ژنده فیل) ۱۸۱؛ ۴۱۰
احمد چرمگر ۵۸۴؛ ۱۲۳خ
احمد حنبل ۲۲۷؛ ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳
احمدخضرویه،سلطان ۴۸۱؛ ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۴۷
احمد رافعت ۴۹۲
احمد ربّانی ← ربّانی، احمد
احمد رفاعی ۴۹۲
احمد سرهندی، شیخ ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۵۰، ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۳۸، ۵۴۵

احمد سمرقندی؛ درویش ۴۰۴، ۵۸۴؛ ۱۹۱خ
احمد سودخوار ۱۶۴خ؛ ۵۸۵
احمد صادق، خواجه ۷۹
احمد صدیق، خواجه ۴۶۲
احمد عارف بیک افندی ۲۴
احمد عبدالجواد ۳۹۷، ۴۸۲
احمد عبدالمجید الغزالی ۴۴۸
احمدعلی ۴۸۰
احمد علی‌خان هاشمی سندیلوی ۴۷۹
احمد غزالی ۲۰۷؛ ۴۲۰، ۴۵۳
احمد کاسانی (احمدبن جلال‌الدین کاسانی خواجگی) ۱۰، ۳۸، ۴۷، ۸۲، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۰
احمد مشتاق ۶۶۷؛ ۱۰۷، ۴۳۳، ۴۶۳، ۵۵۱
احمد مظفر، خواجه ۶۰۹؛ ۴۵۹
احمد میرزابن ابوسعید ← سلطان احمد، میرزا
احمد نامق جامی ← احمد جام
احمد یسوی، خواجه ۲۸؛ ۳۹۴، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۴۳؛ ۱۷۸خ، ۱۸۳خ؛ ۷۰۵
اختیار، شیخ (خلیفهٔ محمد حلاج) ۵۲، ۱۵۷
اخندزاده ملامحمد صدیق هروی ۴۷۳
اخی علی قتلق ۳۹۱
ادا (تخلص خواجه شیخ‌الاسلام سمرقندی) ۵۵
ادریس (ع) ۲۲۴
ادریسی (ابی عبدالله محمدبن محمد عبدالله...) ۴۸۲
ارسطاطالیس ۱۰۹
ارسلان، کمال ۸
ارغون، سلطان ۴۱۸
ارموی (جلال‌الدین حسینی ارموی) ۴۷۵
ارونبایف، عصام‌الدین ۵، ۹۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۴۳، ۵۴۴
اسامه بن زید ۳۱۷؛ ۴۳۲
اسپرنگر، الویس ۴۸۳
استاد بوصالح ۸۴
استاد حسن درودگر ۶۹۸
استاد خلیلی ← خلیلی، خلیل‌الله
استاد علاءالدین قصّاب ← علاءالدین قصّاب
استعلامی، محمد ۴۷۱
اسحاق بن خواجه عیسی ملتانی ۱۱۰
اسحاق پسر خواجه محمود (پسر عموی احرار) ۳۸۸؛ و نیز ← خواجه اسحاق
اسحاق ختلانی، شیخ ۳۶؛ ۶۸۳؛ ۴۶۴
اسحاق کلابادی ← ابواسحاق کلابادی
اسدالله، محمد ۴۷۱
اسدالله‌خان، سردار ۴۷۶
اسعد افندی ۴۸۱، ۵۴۳
اسفزاری (معین‌الدین محمد زمچی ۴۲، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۵۳، ۴۵۷، ۵۴۳
اسکندر (مقدونی) ۱۰۹

اسکندر (امیر اسکندربن امیر قرایوسف) ۲۵۵؛ ۴۲۵
اسماء (نام همسر حضرت ابوبکر) ۴۱۹
اسماعیل، مولانا (نام چهار تن از مریدان احرار) ۴۸
اسماعیل آتا ۲۳۸، ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۴۲؛ ۴۲۳، ۵۸۷؛ ۴۴خ، ۱۸۴خ؛ مریدانِ ۲۳۸؛ اصحابِ اسماعیل اتا ۴۲خ
اسماعیل باشا بغدادی ۸۴، ۴۸۲، ۴۸۴
اسماعیل شروانی چهارم ۴۸
اسماعیل شمسی ثالث ۴۸، ۵۸۰؛ ۱۲۰خ
اسماعیل فرکتی اوّل ۴۸، ۱۰۸؛ ۴۰۹؛ ۴۴۱؛ ۲۲م
اسماعیل قهری دوم ۴۸
اسموژسکی، مارک ۵۸۹
اشرف‌بن عبدالهادی بن خواجکا ۷۴
اشرف بن محمد کرمانی ۹۰
اشرف جهانگیر سمنانی، حضرت قدوةالکبری ۸۵، ۴۵۱
اصیل‌الدین عبدالله واعظ ← اصیل‌الدین واعظ هروی
اصیل‌الدین واعظ هروی (امیرسید عبدالله الحسینی) ۴۷۳، ۴۸۰
اطهر عباس رضوی ۴۸۹
اعتضادالاسلام کردستانی ۱۹
اعتمادی، گویا ۴۷۶
افشار، ایرج ۴۳۹، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸
افلاطون ۱۰۹
اقبال، عباس ۴۸۳
اقبال، ملک محمد ۴۰۸، ۴۵۱، ۴۷۸
اکبر پادشاه ۲۱، ۷۰، ۷۴، ۷۵
اکبر حیدری کاشمیری ۵، ۱۱۱
اکمل ایوبی ۶۰، ۸۴، ۴۸۴
الغ بیگ، میرزا ۵۶، ۶۱، ۶۳، ۱۰۶؛ ۲۷۹، ۳۳۹، ۴۱۲، ۷۳۲؛ ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۲؛ ۴۹خ، ۱۷۴خ، ۱۷۵خ
الگار ← حامد الگار
الله دتامضطر ۵۷۴
المین بابا ۴۲۴
الهداد، محمد ۴۷۵
الّهی، محبوب ۴۷۲
الیاس عشق، شیخ ۴۵۶، ۷۰۲
الیف الله عثمانی ۴۷۴
امام ابوبکر محمدبن علی‌بن اسماعیل شاشی ← ابوبکر قفال شاشی
امام اعظم (ابوحنیفه نعمان) ۱۲۱، ۶۲۸؛ ۴۴۰
امام ابوالقاسم ← ابوالقاسم عبدالله‌بن احمدبن محمد بلخی بغدادی معتزلی
امام ابوحنیفه ← امام اعظم
امام ابومنصور ← ابومنصور ماتریدی
امام ابویوسف قاضی ← ابویوسف قاضی
امام رازی ← فخرالدین رازی
امام حجةالاسلام ← غزالی، محمد؛ ابوحامد محمد غزالی
امام ربّانی ← احمد سرهندی
امام سیوطی ← سیوطی
امام شافعی ← شافعی

امام غزالی ← غزالی، محمد؛ ابوحامد محمدغزالی
امام فخرالدین رازی ۴۲۰
امام، محمد کاظم ۴۷۳، ۵۴۳
امرتسری، حکیم محمد موسی ۳۹۳، ۴۰۳
اموی، خلیفهٔ ۴۴۳
امیر احمد برندق ۴۱خ
امیر احمد حاجی ۱۰خ، ۳۴خ، ۱۱۷خ
امیر احمد قونغرات ۴۰خ
امیر احمد منجم خوارزمی ۵۸۵؛ ۱۱۹خ
امیر اسکندربن امیر قرایوسف ۴۲۵
امیر اقبالشاه‌بن سابق سجستانی ۴۷۲
امیرالامرا جلال‌الدین ۸۵
امیر بایزید ۸۵
امیربن خواجگی نظامی بلخی ۱۳
امیر ترخان ← درویش محمد ترخان
امیر تیمور ۳۲، ۱۰۷؛ ۳۵۶، ۵۷۴؛ ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۷؛ ۷۸م؛ ۱۵۷خ
امیر تیمور گورکان ← امیر تیمور
امیرحسینی ۴۳۷
امیر حمزه ← امیر حمزه کلال
امیر حمزه کلال (فرزند امیر کلال) ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۳۳
امیر خُرد ۹۹
امیر درویش محمد ترخان ← درویش محمد ترخان
امیر سلطان ۱۰۸خ
امیر سیّد شریف ۲۰۸خ
امیر سید عبدالله‌الحسینی ← اصیل‌الدین واعظ هروی
امیر سیّد قاسم انوار تبریزی ← امیرقاسم؛ قاسم انوار، قاسم، سید
امیر شاه ۲۳۹ح
امیر شاه ملک ۱۸۰
امیر شیخ عبداللّه ۱۱۷خ
امیر عبدالاوّل ← عبدالاوّل نیشابوری
امیر عبداللّه ۲۰، ۶۴، ۷۱، ۵۷۸، ۵۸۴، ۹۲خ؛ ۷۰۳
امیر عبداللّه یمنی ۵۰
امیر عزالدین طاهر نیشابوری ۹۸
امیر علاءالدین علیکه کوکلتاش ← علیکه
امیر علی شیرنوایی ← علی شیرنوایی
امیر فیروزشاه ← فیروزشاه
امیر قاسم ۱۲۸، ۱۹۴؛ ۴۹۸؛ ۳۱م، ۱۱۲م، ۱۳۲م، ۱۴۹م، ۱۵۰م؛ ۱۹۶خ، ۱۹۷خ، ۱۹۸خ؛ و نیز ← قاسم انوار؛ قاسم، سیّد
امیر قنبر سابلاغی ۹۹خ
امیر قنبر علی ۴۳۳
امیر کلان (فرزند عبدالاول نیشابوری) ۹۹؛ و نیز← خواجه قیوم کلان
امیر کلال ۳۸، ۳۹۶، ۴۲۸
امیر کلال/کلان واشی ۳۹۶، ۸۷م
امیر محمد بن امیر عالم بن خواجه محمد بخارایی ۸۲
امیر محمد برندق ۴۰م

امیر مزید ← مزید، امیر
امیر میانه ۹۹؛ و نیز← خواجه میرمیانه
امیر نور سعید (نور سعید) ۵۷، ۴۳۴
امیر یارعلی مغول ۴۳۳
امیر یوسف عطّار ← یوسف‌بن حسن عطار
امین احمد رازی ۴۸۱
امین‌الدین ۴۸، ۵۸۴؛ ۷۷خ
أنس ← مالک انس
انصاری، قاسم ۴۷۸
اوبن، ژان ۴۱۸
اوحدی ۲۰۸؛ ۴۲۰
اورس/اوروس‌خان ۲۰۲
اورنگ زیب عالمگیر پادشاه ۷۶
اوزن حسن بیگ ترکان ۵۷
اویس قرنی ۴۲۰؛ ۳۸۹، ۴۴۳
ایاز ۶۵۶؛ ۳۸۹، ۴۶۲
ایزدی، سیروس ۴۷۱
ایکه تیمور / ایکی، میر ۵۸۵، ۵۸۵ح؛ ۴۵۷
ایوب (ع) ۲۶۵، ۶۳۴؛ ۴۲۶

باب ۷۲
بابا آبریز (شیخ آبریز) ۴۳۱، ۷۰۳
بابا چالاک ۲۰خ
بابا حیدر النقشبندی ۴۹؛ نیز ← بابا حیدر سمرقندی
بابا حیدر سمرقندی ۴۸؛نیز←باباحیدر النقشبندی
بابا رکنا شیرازی (رکن‌الدین مسعود) ۳۹۱
بابا شیخ احمد ۶۴۱
بابا شیخ مبارک بخاری ← درویش مبارک
بابا محمود طوسی ۶۱۷؛ ۴۵۹
باب عمر (عمر) ۷۲؛ ۴۰۴
باب ماچین ۲۹، ۴۳۱، ۷۰۳؛ ۱۰۱خ
بابر پادشاه تیموری (ظهیرالدین محمد) ۲۱، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۴، ۴۷۱، ۴۸۴
بابو بوالخیر ← ابوسعید ابوالخیر
باتورخان خلعت‌پور ولی خواجه ۱۳، ۲۵
بارتولد، و.و ۶۳، ۴۰۴، ۴۱۹، ۴۷۱
بافندهٔ خواجه عبدالخالق (یعنی احرار) ۳۲۳
باقی بالله دهلوی (لقبِ خواجه محمد باقی) ۷۲، ۹۴، ۴۷۴، ۵۸۸
بایزید بسطامی (طیفوربن عیسی‌بن سروشان) ۶، ۲۸، ۴۳، ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۸۱، ۶۵۸؛ ۳۸۹، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۶؛ ۲۶م، ۱۰۷م؛ خواهرزادهٔ ۳۷۳
بایزید بیات ۴۷۱
بایزید عشق، شیخ ۵۷۴؛ ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۸۵؛ ۱۵۶خ، ۱۵۷خ
بایسنقر، میرزا ۵۷۱؛ ۴۵۵
بخارایی ← درویش محمد بخارایی
بخشش، شیخ ۵۲۳
بدرالدین سرهندی ۲۳، ۴۲، ۴۷۲

بدرالدین عبدالسلام کشمیری (بدری) ۹۰، ۴۷۴
بدر شاشی (فخرالزمان بدرالدین محمد چاچی) ۳۸۱؛ ۴۳۸
بدری ← بدرالدین عبدالسلام کشمیری
بدیع‌الزمان فروزانفر ← فروزانفر، بدیع‌الزمان
براق‌خان ۲۰۲، ۳۲۶
برتلس، یوگنی ادواردویچ ۴۷۱
برهان، شیخ / برهان‌الدین آبریز، (پدرِ مادرِ ابوسعید آبریز) ۳۵؛ ۳۱۱، ۳۷۱؛ ۴۳۱؛ ۱۰۲خ، ۱۰۳خ؛ ۷۰۳
برهان احمد فاروقی ۴۷۴
برهان‌الدین، شیخ‌زاده ۳۰۴
برهان‌الدین ابونصر محمد ۴۰۸
برهان‌الدین ختلانی ۴۸، ۴۵۵، ۵۸۴؛ ۶۷خ، ۱۴۱خ، ۱۴۷خ؛ ۷۰۴
برهان‌الدین زرگر، مولانا ۳۵۸
برهان‌الدین ساغرچی ۵۸۴؛ ۱۰۲خ
برهان‌الدین علی ابن ابی‌بکر مرغینانی حنفی ۴۵۸
برهان‌الدین قلج ۱۵۴خ؛ ۵۸۵
بساطی (سراج‌الدین بساطی سمرقندی) ۶۴؛ ۴۰۰
بشر، شیخ ۲۵۹
بشر حافی (ابونصر بشربن حارث) ۶۴۵؛ ۴۶۱
بشیر حسین، محمد ۴۷۶؛ ۴۹۹
بغداد (نام شخص) ۴۹خ
بغراخان ۴۶۶
بلخی ← خواجه محمد حلاج بلخی
بلدرف، الکساندر ۴۷۰
بوالحسنو، بوالسنو (ابوالحسن خرقانی) ۵۹۳، ۵۹۳ح
بوبکر قزوینی ← ابوبکر قزوینی
بوتراب نخشبی ۴۴۷
بوجهل ← ابوجهل
بوزجانی ۴۰۴
بوصالح ۸۴
بولدروف ۲۵؛ نیز ← بلدرف
بهاءالدین خانی/اندجانی، مولانا ۵۸۵؛ ۴۵۸
بهاءالدین عمر ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۶۲، ۱۰۸؛ ۹۱، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۸۳، ۳۴۳، ۳۷۲، ۳۷۵، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۵۳۴، ۵۶۴، ۶۱۳، ۶۳۶، ۶۷۵، ۶۸۴، ۶۹۹، ۷۰۰؛ ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۷۰۲؛ ۵۷خ، ۲۰۳خ
بهاءالدین عمر اَبَرْدهی ← شیخ حافظ عمر
بهاءالدین مغربی، سیّد ۴۵۶
بهاءالدین نقشبند، خواجه ۲، ۴۲، ۹۴، ۱۱۳؛ ۲۶، ۳۸، ۵۱، ۸۷، ۱۴۹؛ ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۷۴، ۴۹۶، ۵۳۱، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۸۸، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۲۹، ۶۳۱،

۶۳۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۳؛ ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۷، ۴۸۰؛ ۳۶خ، ۱۵۶خ؛ ۷۰۲، مادرِکلانِ ۱۵۷؛ اصحاب / خلفا / متابعان / ملازمانِ ۹۲، ۱۴۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۴۰۹، ۴۷۴، ۶۰۸، ۶۳۸؛

بهبهانی، سیدعلی ۴۲۹

بهرام سقای بخاری ۴۲

بهمنیار کرمانی، احمد ۸۷

بیدل عظیم‌آبادی ۴۴۹

بیرام علی ۴۰۶

بیرک ترکمان ۵۸۰؛ ۲۸خ

بیضاوی ۳۴، ۴۶۳

بیک محمد ابن سلطان محمد بشرغانی ۱۱۰

بیکجای خرد، حضرت (خواجه عبیدالله احرار) ۱۰۶خ، ۱۰۸خ

بیگم آغا ۶۹

بیورج، آ. س. ۴۸۴

پادشاه خراسان ۶۶۷

پادشاه خطا ۸۳خ

پادشاه سمرقند ۶۶۷

پادشاه مغول ۵۹

پارسا ← محمد پارسا

پسر خواجه ابونصر ۵۶خ

پسر خواجه عصام‌الدین ۵۴خ

پسر شاه بلخ ۴۸۱

پسر شیخ نورالدین ۱۵۴خ

پسر قحافه ← ابوبکر

پسر مولانا سعدالدین کاشغری ۹

پورجوادی، نصرالله ۶، ۴۷۳، ۴۷۸

پهلوان هندو ۲۶خ، ۲۷خ؛ ۵۱، ۵۸۰، ۵۸۴

پیر بوعثمان حیری ۴۱۰

پیرتاج تولمی (پیر تاج کل) ۴۴۰

پیرتاج کل، پیرتاج گیلانی ۴۰۰، ۵۳۶؛ ۴۴۰

پیر کمال لاهوری ۴۷۱

پیر مسی ← سراج‌الدین پیرمسی

پیغامبر اکرم (ص) / پیغمبر ← محمد (ص)

تابادکانی ← محمد تابادکانی، مولانا

تاج‌الدین کوسوئی کاشغری ۴۸

تاج کل، تاج گیلانی، پیر ← پیر تاج‌کل، پیر تاج گیلانی

تاراچند ۴۸۰

تاگرجان اف ۴۹۰

تاور، فلیکس ۴۷۵

تایبادی ← زین‌الدین ابوبکر تایبادی

تتاریان ۴۱۶

تحسین یازیجی ۴۸۰

تسبیحی، محمدحسین ۴۷۸

تستری، امام ← سهل بن عبدالله تستری

تغلق تیمور (حاکم بلاد ترکستان شرقی) ۴۳۵

تفتازانی ← احمد تفتازانی، شیخ‌الاسلام

تفضلی، احمد ۲، ۴

تفهیمی، ساجدالله ۴۷۵
تقماق، تقمان ← تخماق
تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی ۵۵، ۴۷۵
تقی انور علوی کاکوری ۴۸۵
تنکوز شیخ ۵۶۲؛ ۴۵۴
تودوا، ماگالی ۴۶۵
تیمور ← امیر تیمور
تیموریان ۵۷، ۴۵۷

ثابت (پدر زید) ۳۱۷؛ ۴۳۲

جامی (عبدالرحمان) ۷، ۱۹، ۳۳، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۸۰، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۲، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۸۵؛ ۱۷ر، ۱۹ر، ۲۰ر، ۲۶ر؛ ۷۹خ، ۸۰خ، ۸۱خ، ۱۳۴خ؛ ۷۰۳
جان، ملاّ ۴۴۳ح
جانی، ملاّ ۴۴۳، ۶۱۶
جبرائیل سلیمان جبور ۴۹۲
جبرییل (فرشته) ۹۵، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۹۸، ۵۶۸، ۶۰۵؛ ۲۸م، ۱۳۹م
جدّ ابوالعلا ۷۵
جعفر (ع)، امام ۳۸؛ ۵۴۴
جعفر (پدرزن علی (ع)) ۴۴۹
جعفر، مولانا ۴۸، ۵۸۴؛ ۲۹خ، ۱۳۳خ، ۱۳۵خ، ۱۳۶خ، ۱۹۵خ؛ ۷۰۴
جلال‌الدین حافظ ۴۸، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۹؛ ۳خ، ۴خ
جلال‌الدین حسین بن حاجی حسین هروی الملاسیانی ۱۱۱
جلال‌الدین حسینی اُرموی (محدث) ۴۳۲، ۴۷۵
جلال‌الدین رومی ← ملای روم و مولانای روم
جلال‌الدین سیّد مزید ۸۵
جلال‌الدین عبدالاوّل ۹۸
جلال‌الدین عبدالرحمان بن ابی بکر سیوطی (امام سیوطی) ← سیوطی
جلال‌الدین فیروزشاه ۴۱۸
جلال‌الدین قاینی ← جلال قاینی
جلال‌الدین محمد بلخی رومی ← مولانای روم
جلال‌بن محمدبن عبید قاینی ← جلال قاینی
جلال‌الدین محمد دوانی ۶۹
جلال قاینی (جلال‌بن محمد بن عبید)، مولانا ۵۵۸، ۵۵۸ح؛ ۴۵۳
جلالی نائینی، محمدرضا ۴۸۰
جلیل‌نیا، آزرمیدخت ۶، ۵۸۸
جمال، شیخ ۵۴خ
جمال‌الدین (لقب درویش احمد سمرقندی) ۴۰۴
جمال حمدی الذهبی ۴۸۴
جنید بغدادی، ابوالقاسم ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۶۱، ۲۱۵، ۲۶۱، ۴۱۷،

۴۲۹، ۴۶۲؛ ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸،
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۴۹؛ ۱۴۳م؛ ۱۹۲خ؛
۲۱۰خ؛ استادانِ ۲۱۵؛ خواهرزادهٔ ۴۳
جوانمرد قصاب ← ابوالعباس قصاب
جوهری ۴۱۶
جهانگیر ۷۵
جهانگیری، محسن ۳۹۱

چنگیز ۴۱۲
چیتیک، ویلیام ۹۰، ۳۹۰
چیخویچ ۴۳، ۴۴

حاتم اصم ۴۴۷
حاج سید جوادی، سید کمال ۵۰
حاجی اعتبار ۱۵
حاجی خلیفه (مصطفی بن عبداللّه) ۴۸۳
حاجی عمر ← عمر، حاجی
حاجی محمد ۴۱۷، ۴۳۷؛ ۴۹خ
حاجی محمد افندی ۷۹
حاجی محمد شیرازی ۴۷خ
حاجی محمد نوشه گنج بخش ← نوشه گنج‌بخش
حاجی منشی، مولانا ۴۸، ۵۸۰، ۵۸۴؛ ۲۱خ، ۶۰خ
حارث بن حراث ۳۱
حافظ ۱۳۴خ
حافظ ابرو (شهاب‌الدین عبداللّه خوافی) ۴۷۲
حافظ‌الدین ابونصر محمد ۴۰۸
حافظ جلال‌الدین ← جلال‌الدین حافظ
حافظ حسین کربلایی تبریزی ← (ابن الکربلایی
حافظ شیرازی ← شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی
حافظ صالح بن صنع‌الله ارزجانی ۱۴ر؛ ۲۲، ۵۴۳
حافظ عرب ۵۷۳، ۵۷۴؛ ۴۵۵
حافظ عمر ← شیخ حافظ عمر
حافظ کپنکی ۱۰۸؛ ۶۲۵
حاکم نیشابوری ← (ابی عبدالله‌الحاکم النیشابوری) ۴۵۴، ۴۸۳
حاکمی، اسماعیل ۴، ۸۵، ۴۰۰
حامد الگار ۵، ۲۷، ۷۹، ۸۰، ۹۳، ۴۰۴، ۴۹۰
حبیب‌الله پشاوری، ملاّ ۲۴
حبیب نجّار تاشکندی ۴۸
حجتی، محمدباقر ۴۷۷
حسام‌الدین بخاری ۳۵،۴۶؛۱۴۵،۳۲۶، ۳۹۸، ۶۷۸؛ نبیرهٔ دختریِ ۶۸۷ و نیز ← حسام‌الدین شاشی
حسام‌الدین بلخی ۳۷۰
حسام‌الدین پارسا، مولانا ۳۵، ۳۶۹، ۳۷۲؛ ۹۵م، ۵۴۵، ۵۹۵؛ ۱۹۸خ
حسام‌الدین شاشی ۷۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۸۵؛ ۹۵م؛ ۱۷۴خ، ۱۷۶خ؛ و نیز ← حسام‌الدین بخاری
حسامی خوارزمی ۵۴
حسن، امیرالمؤمنین ۹۵، ۵۱۵؛ ۳۸ر حاشیه، ۱۸۸خ، ۲۰۹خ

حسن ابن محمد عطار، مولانا ۲۶۳
حسن بچه، ملا ← ملا حسن بچه
حسن بلغاری ۴۰۱
حسن حسینی ۴۸۲
حسنِ عطار، خواجه ۱۴۹، ۲۶۳، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۵۳، ۷۰۱
حسن علا سجزی ۴۷۶
حسنِ میرزاسلطان محمود ← ملا حسن بچه
حسین ۵۴۳
حسین، امیرالمؤمنین ۹۵، ۵۱۵؛ ۳۸ر؛ ۱۱۸خ، ۱۲۶خ، ۱۸۸خ، ۲۰۹خ
حسین، شیخ ۳۳۹
حسین اندقی، شیخ ۵۹۷؛ ۴۵۸
حسین بایقرا ← سلطان حسین بایقرا
حسین‌بن معین‌الدین ← میبدی
حسین تاشکندی، مولانا سیّد ۴۸
حسین ترک ۴۰، ۴۸، ۵۸۴؛ ۶۳خ، ۱۴۳خ، ۱۴۴خ، ۱۴۵خ، ۱۴۶خ
حسین حلمی ایشیق ۵، ۴۹۱
حسین خلوتی [اندقی] ۵۹۷ح
حسین علی ۳۹۰
حسین منصور ابراهیم خواص ۳۸۰
حسین منصور حلاج ۸۶، ۸۶ح، ۱۳۸، ۱۵۵، ۳۱۶، ۵۹۷، ۶۶۸؛ ۳۸۹، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۶۳
حسینی، سید ۱۶۴خ
حضرت امام حجت‌الاسلام (محمد غزالی؟) ۱۲۲م
حضرت رسالت ← محمد (ص)
حضرت عیسی ← عیسی (ع)
حضرت قدوةالکبری ← اشرف جهانگیر سمنانی
حضرت موسی ← موسی (ع)
حضرت مولانا ← جامی
حضرت نبی ← محمد (ص)
حقیقت، عبدالرفیع ۳۸۹، ۴۲۴
حکمت، علی اصغر ۴۷۸، ۴۷۹
حکمت‌الله بن ابراهیم عصمت‌اللّه افندی ۲۴
حکیم اتا ۴۲۴، ۴۳۵
حکیم‌الاولیا (لقبِ خواجه محمدعلی حکیم ترمذی) ۳۸۸
حکیم‌الدین قریشی ۶۵
حکیم امت (لقبِ خواجه محمدعلی حکیم ترمذی) ۳۸۸
حکیم ترمذی ← محمدعلی حکیم ترمذی
حکیم سنایی ← سنایی
حکیم شاه محمد قزوینی ۴۷۹
حکیم محمد موسی امرتسری ← امرتسری
حلاج ← حسین بن منصور حلاج
حمزه کسانی/کشانی، شیخ ۱۵۲ح، ۱۵۲
حمیدالدین، مولانا (پسر محمد تابادکانی) ۴۵۶
حمیدالدین شاشی ۳۵، ۷۸؛ ۳۲۶؛ ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۶، ۴۶۲؛ ۱۷۴خ، ۲۱۲خ
حنیفه (پدر محمد) ۵۱۵

حیدر آملی ۴۷۲
حیدر دوغلات، میرزا ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۴۷۲، ۵۴۳؛ ۲۵ر
حیدر علی آتش لکهنوی ۷۶

خادم، شیخ ۳۵؛ ۲۰خ
خالد نقشبندی ۱۹، ۲۰، ۴۲، ۴۹۰
خانبابامشار ۴۷۶
خاندان اتایسوی ۴۵۴
خانزاده بیگم ۶۹
خانلری، پرویز ناتل ۴۰۵، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۳
خانی از خانان مغول ۶۶
خانیکوف ۱۷
خانیکه ۷۰۲؛ ۳۵خ
خانیم ۵۷۴
خاوندشاه ۴۹
خاوند طهور ۳۱؛ ۸۵، ۱۲۱، ۲۵۷، ۳۲۶، ۳۶۸، ۴۳۸، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۶۵۲، ۶۵۹؛ ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۵۴؛ ۱۰۴خ، ۱۷۴خ
خاوند محمود ← شهاب‌الدین محمود
ختلانی ← لطف‌الله ختلانی
خدابخش ملتانی ۹۳
خدای داد قلماق ۲۸خ، ۳۷خ
خدای قلی عشق، شیخ ۱۹۹؛ ۴۵۶
خدیوجم، حسین ۴۶۹، ۴۷۸
خراسانی، مولانا ۴۹
خرد شهرسبزی، مولانا ۵۸۰، ۵۸۵؛ ۱۱۱خ
خرقانی ← ابوالحسن خرقانی
خضر (ع) ۷۹، ۲۰۳، ۲۲۵، ۲۹۸، ۴۰۶، ۴۳۴؛ ۴۲۱
خلف ← شیخ‌زاده خلف
خلوی / خلوتی ← حسین خلوتی، محمد خلوتی، محمد خلوی، نورالدین
خلیفهٔ بغداد ۳۹۳
خلیفهٔ معاصر امام جعفر ۵۴۴
خلیق انجم ۴۸۵
خلیل الرحمان داودی ۱۱۳، ۵۰۰
خلیل‌الله (ع) ← ابراهیم (ع)
خلیل‌الله خواجگی (بابا شوقی) ۴۴خ، ۴۵خ، ۱۹۶خ؛ ۴۹، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۷
خلیل‌الله، شیخ ۱۱۸خ
خلیل سلطان، میرزا ۴۰۰
خلیل صاحب افندی ۴۹۱
خلیلی، خلیل‌الله ۴۴۹؛ ۴۸۱
خلیلی کتابی ۴۱۳، ۴۴۹
خواجکا ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۰۴؛ و نیز ← عبدالقدوس محمد عبدالله؛ خواجه کلان؛ محمد عبدالله خواجکا
خواجوی، محمد ۳۹۱
خواجه، مولانا (مرید رکن‌الدین خوافی) ۳۴۳؛ و نیز ← خواجه مولانا
خواجه ابراهیم ← ابراهیم، خواجه
خواجه ابوالولید ← ابوالولید احمد بن ابی‌الرجاء
خواجه ابونصر پارسا ← ابونصر پارسا

خواجه احمد ← احمد، خواجه
خواجه احمد صادق ← احمد صادق
خواجه احمد نامی ← احمد اخی؛ احمد
خواجه احمد یسوی ← احمد یسوی، خواجه
خواجه اسحاق ۲۹؛ ۹۸خ؛ و نیز ← اسحاق پسر خواجه محمود
خواجه امام ابویعقوب یوسف همدانی ← یوسف همدانی
خواجه امیربن خواجه شاه‌بن خواجه کلان ۷۵
خواجه امیرخان ۷۶
خواجه اولیاء کبیر ← خواجه اولیاء (نقشبندی)
خواجه اولیا (نقشبندی) ۶۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۶۲
خواجه بابی سمرقندی ۴۲۹، ۱۶۶خ
خواجه باقی‌اللّه دهلوی ← باقی باللّه دهلوی
خواجه بزرگ بهاءالحق ← بهاءالدین نقشبند
خواجه بهاءالحق والدین ← بهاءالدین نقشبند
خواجه بهاءالدین ۵۵
خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی ← بهاءالدین نقشبند
خواجه پارسا ← خواجه محمد پارسا
خواجه حسن عطار ← حسن عطار
خواجه حورا ← مغربی
خواجه خاوند محمود ← شهاب‌الدین محمود
خواجه خُرد ← خواجه محمد یحیی
خواجه خرد (خواجه محمد عبدالله فرزند باقی بالله دهلوی) ۹۴
خواجه داوود ← داوود خوجه
خواجه‌زادهٔ احراری ۷۶
خواجه سرمه ۷۰۰
خواجه سید احمد (خوجهٔ دیوان) ۴۸خ
خواجه شهاب‌الدین شاشی ← شهاب‌الدین شاشی، خواجه
خواجه صاین‌الدین علی بن محمد تُرکه خجندی اصفهانی ← صاین‌الدین، خواجه
خواجه صدرالدین ترکه ← صدرالدین ترکه
خواجه ضیاءالدین ← ضیاءالدین ترکه
خواجه عارف ریوگروی ← عارف ریوگری
خواجه عبدالباقی ۷۱؛ ۲۴ر
خواجه عبدالحق ۱۱۲
خواجه عبدالخالق ۴۷؛ ۱۸ر
خواجه عبدالخالق ← عبدالخالق غجدوانی
خواجه عبدالرحیم ← عبدالرحیم احراری
خواجه عبدالرزاق ← عبدالرزاق، خواجه
خواجه عبدالکریم ← عبدالکریم، خواجه
خواجه عبدالله (معروف به خواجه حورا) ۹۴
خواجه عبدالله (نبیرهٔ احرار) ۷۳، ۷۴

خواجه عبداللّه انصاری ← عبدالله انصاری
خواجه عبداللّه بیرون ← عبده، خواجه؛ عبدی برون
خواجه عبدالواحد ← عبدالواحد، خواجه
خواجه عبد (کذا: عبید) اللّه سمرقندی ۸۲
خواجه عبده ← عبده، خواجه
خواجه عبدی برون ← عبدی برون
خواجه عبدی درون ← عبدی درون
خواجه عبید / خواجه عبیداللّه احرار نقشبندی ۳۲۳
خواجه عصام‌الدین ← عصام‌الدین خواجه
خواجه علاءالدین ← علاءالدین غجدوانی
خواجه علاءالدین عطّار ← علاءالدین عطار
خواجه علاءالدین غجدوانی ← علاءالدین غجدوانی
خواجه علی ← خواجه علی تاشکندی
خواجه علی (یکی از ارکان دولت) ۱۱ر؛ ۱۳خ؛ و نیز ← خوجه علی (حاکم دیزق)
خواجه علی تاشکندی ۵۰؛ ۴۶۳، ۵۷۷، ۵۷۸؛ ۴۳۶، ۴۴۷، ۵۴۱؛ ۱۱خ، ۶خ، ۲۳خ
خواجه علی چاکردیزگی ← علی چاکردیزه‌گی، خواجه
خواجه علی رامیتنی ← علی رامیتنی
خواجه عمادالملک ← عمادالملک (فرکتی)، خواجه
خواجه فضل‌الله شیخ ابولیثی ← فضل‌الله شیخ ابولیثی
خواجه قیوم کلان ۷۱؛ نیز ← امیر کلان
خواجه کلان (خواجکا؛ عبدالقدوس محمد عبدالله؛ محمد عبدالله خواجکا) ۹، ۲۰، ۲۱، ۶۷، ۵۸۰؛ ۱۱۰خ، ۱۱۱خ، ۱۱۳خ، ۱۱۴خ، ۱۱۵خ، ۱۱۶خ، ۱۱۷خ
خواجه کلان بن سعدالدین کاشغری ۵۶۲
خواجه کلان بن عبدالباقی بن محمد یحیی ۷۴
خواجه کلان میرفرزند مولانا محمد ۸۳
خواجه کوهی خراسانی ۵۰
خواجه محمد ۳۰، ۳۸۸، ۵۶۲؛ ۴۲۰؛ ۹۷خ
خواجه محمدالنامی بغدادی ← محمدالنامی، خواجه؛ احمد اخی، خواجه
خواجه محمد امین بلغاری ← محمد امین بلغاری
خواجه محمدبن عبدالله ۷۱۷
خواجه محمد پارسای بخارایی ۴۲، ۹۲، ۱۱۷، ۱۵۳، ۲۷۴، ۲۸۶، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۹۱، ۴۱۹، ۵۱۴، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۷۱، ۵۸۹، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۵۱، ۷۱۸، ۷۳۶، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۶۷، ۵۸۵؛ ۲۳م، ۵۷م، ۸۱م، ۱۵۸خ، ۱۷۷خ

خواجه محمد عبدالله ← خواجه‌خرد
خواجه محمد عبدالله ← خواجه کلان
خواجه محمد عطار ۴۱۵؛ و نیز ← محمد عطار سمرقندی، مولانا
خواجه محمد یحیی ۵۸، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۰۰، ۵۷۹، ۵۸۱، ۷۰۳، ۷۰۴؛ ۲۴ر؛ ۱۶خ، ۳۵خ، ۴۶خ، ۹۰خ، ۱۱۰خ، ۱۱۷خ، ۱۱۸خ، ۱۲۰خ، ۱۲۵خ، ۱۲۶خ، ۱۲۷خ، ۱۲۸خ، ۱۳۹خ
خواجه محمد یوسف ← محمدیوسف‌بن محمد عبدالله خواجکابن احرار
خواجه محمود کشاورز ۲۹، ۳۰، ۴۵۴؛ ۹۷خ؛ و نیز ← محمود شاشی
خواجه محیی‌الدین عبدالحق ← محیی‌الدین عبدالحق
خواجه مصطفای رومی ← مصطفی رومی
خواجه معین‌الدین پسر خواجه خاوند محمود ← معین‌الدین احمدبن خاوند محمود
خواجه ملا (پسر ملازادهٔ فرکتی) ۷۲۹
خواجه ملا (مولانا خواجه علی) ۶۸
خواجه مولانا (فرزند خواجه عصام‌الدین) ۱۱، ۶۲، ۳۷۷، ۴۲۶، ۴۳۳؛ ۲۰خ، ۵۴خ، ۵۵خ، ۵۶خ، ۵۸خ، ۵۹خ، ۶۰خ، ۱۵۱خ
خواجه مولانا قاضی (عبدالله) ۴۹
خواجه مولانای سمرقندی ← خواجه مولانا
خواجه میر بن خواجه شاه بن خواجه کلان (زین‌العابدین) ۷۵
خواجه میر خُرد ۷۱
خواجه میرمیانه ۷۱؛ نیز ← امیر میانه
خواجه نقشبند ← بهاءالدین نقشبند
خواجه یحیی ← محمد یحیی؛ خواجه محمد یحیی
خواجه یوسف عطار ← یوسف‌بن حسن عطار
خواجه یوسف همدانی ← یوسف همدانی
خوارزمی، مؤیدالدین محمد ۴۶۹
خوافی، مولانا ← زین‌الدین خوافی، شیخ
خوافی (ابوالقاسم شهاب‌الدین احمد خوافی) ۴۸۰
خوافی (فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی) ۴۷۹
خواند میر ۵۵، ۶۵، ۴۲۳، ۴۷۲، ۴۷۶
خوجه ابوالقاسم شیخ ابواللیثی ← ابوالقاسم شیخ ابولیثی سمرقندی
خوجه ابوالمکارم ۱۱۷خ
خوجه ابونصر ← ابونصر پارسا
خوجه اسحاق ← خواجه اسحاق
خوجه حسن ۱۷۶خ؛ و نیز ← حسن عطار
خوجه حسن خوشایی ۴۷خ
خوجه خاوند ← شهاب‌الدین محمود
خوجه خُرد ← خواجه محمد یحیی؛ محمد یحیی
خوجه صاین‌الدین ← صاین‌الدین، خواجه

خوجه صدرالدین ترکه ← خواجه صدرالدین ترکه
خوجه طاهر اوشی ۱۷۷خ
خوجه عبدالکریم ← عبدالکریم، خواجه
خوجه عبداللطیف ← عبداللطیف معنوی بخارایی
خوجه عبدالملک ← عبدالملک، خواجه
خوجه علاءالدین ← علاءالدین عطار
خوجه علی (حاکم دیزق) ۵۸۰؛ ۳۷خ؛ و نیز ← خواجه علی (یکی از ارکان دولت)
خوجه علی چاکردیزگی ← علی چاکردیزه‌گی، خواجه
خوجه کلان ← خواجه کلان
خوجه محمد امین ← محمد امین
خوجه محمد پدر خوجه احمد ۹۶خ
خوجه محمد زکریا ← محمد زکریا
خوجه مولانا ← خواجه مولانا
خوله (دختر جعفر) ۴۴۹
خیرالدین طاهر نیشابوری ۹۸

دارک، هیوبرت ۴۶۳
دامغانی ۴۴۰، ۴۴۶
دانش‌پژوه، محمد تقی ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۷۱، ۴۷۵، ۵۴۴
داوود (ع)، حضرت ۴۵۵؛ ۴۴۶
داوود خوجه (پدر کلان خواجه احرار) ۲۹، ۳۱؛ ۴۳۸، ۶۹۱؛ ۴۴۶؛ ۱۰۴خ
داوود، شیخ ۳۵
داوودی، حسین ۴۲۹
دایه (لقب نجم‌الدین ابوبکر رازی) ۴۲۰، ۴۷۹
دبیر سیاقی، محمد ۴۷۲
دخترِ خُرد احرار ۶۸، ۷۱
دخترِ خواجه عبدالهادی ۲۱
دخترِ کلان احرار ۶۸، ۷۱
درویش احمد سمرقندی ۷۵؛۴۰۴،۴۰۵، ۵۸۵؛ ۳۱م؛ ۱۹۱خ، ۱۹۲خ
درویش حاجی (بافنده مروزی) ۵۲
درویش حسین البنوی ۴۸
درویش سرپلی، مولانا ← درویش محمد سرپلی
درویش سقا ۴۹، ۵۸۰، ۵۸۴؛ ۵۲خ
درویش سمرقندی ← درویش احمد سمرقندی
درویش عبدالله ۱۸خ
درویش علی بوزجانی ۵۴، ۴۷۳، ۴۸۹
درویش مبارک (بابا شیخ مبارک بخاری) ۲۷۴؛ ۴۲۸
درویش محمد ۲۴، ۷۲
درویش محمد بخارایی ۴۹
درویش محمد ترخان، میر ۶۰، ۶۲، ۵۷۷، ۵۸۰؛ ۱۰خ، ۱۳خ، ۱۴خ، ۳۸خ، ۴۲خ، ۷۰خ، ۱۱۰خ، ۱۱۷خ؛ ۷۰۱
درویش محمد سرپلی ۴۹، ۳۹۵، ۴۱۴، ۵۸۰، ۶۰۵، ۷۰۱؛ ۱۷خ
دولتشاه سمرقندی ۴۷۱
دهخدا، علی‌اکبر ۳۹۵، ۴۷۰
دیباجی، سیدابراهیم ۴۲۹

دینیسن، راس ۸۳
دیوانه‌ای در سبزوار ۶۱۷

ذوالنون مصری، ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم ۱۳۶؛ ۴۱۴
ذهبی ۳۹۴

رابعه بصری ۸۱
رانجها، محمد نذیر ۴۶۹، ۴۷۰
راوندی، ضیاءالدین فضل‌الله ۴۳۲
ربانی، احمد ۱۱۳، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۵
رحمانوف، اسرار ۴۸۰، ۵۴۳، ۵۶۴
رحمت‌الله بیگ بن شیخ اسلام خواجه احراری ۵۵
رحم علی‌خان ایمان ۴۸۰
رسول اکرم (ص) ← محمد (ص)، حضرت
رسول شاه قریشی ۱۱۳
رشید افندی ۲۵ر
رشید(الدین) شاشی، مولانا ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۰ح، ۲۸۱؛ ۴۳۸
رضا قلی‌خان هدایت ۴۷۴
رضی، هاشم ۴۷۳
رفیعی، علی ۴۸۲
رکن‌الدین خوافی ۱۳۵، ۱۷۰، ۳۴۳، ۴۵۸، ۶۱۳، ۶۳۶؛ ۴۱۳، ۵۸۵؛ ۲۰۸خ
رکن‌الدین سمنانی ← علاءالدوله سمنانی، رکن‌الدین
رکن‌الدین مسعود ← بابا رکنا شیرازی
رکن زادهٔ آدمیت، محمدحسین ۴۷۳

رنجبر، احمد ۴۸۰
روجرز، ج. م. ۵۴۴
روزبهان بقلی شیرازی ۳۸۹
روشن، محمد ۴۷۵
ریاحی، محمد امین ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۷۳، ۴۷۹
رئیس اولیاء (احمد مظفر) ۴۵۹

زکریا نبی (ع) ۹۵
زکی‌الدین عبدالعظیم عبدالقوی المنذری ۴۸۲
زنگی اتا ۴۲۴
زیب‌النسا سلطان علی ۴۷۹
زید (پدر اسامه) ۴۳۲
زیدبن حارث ۳۱۷
زیدبن عمرو بن نفیل ۴۱۹
زین‌الدین (اسم مستعار) ۳۴۷
زین‌الدین، شیخ ۳۱م
زین‌الدین ابوبکر تایبادی ۱۲۱؛ ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۵۹؛ ۷۸م
زین‌الدین خوافی، شیخ ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۷۲، ۳۴۷، ۳۷۲، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۵۸، ۳۵۲، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۷۹، ۶۲۴، ۷۳۰، ۷۳۱؛ ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۷، ۴۵۳؛ ۳۱م؛ ۵۸۵؛ ۱۷۲خ، ؛ مریدانِ ۴۰۳
زین‌الدین خوافی هروی ← زین‌الدین خوافی، شیخ
زین‌الدین کوی عارفی ۵۸۵؛ ۱۵۳خ
زین‌الدین محمدبن علی کلاه ۴۱۳، ۴۲۳

زین‌الدین محمود واصفی ۴۷۰
زین‌العابدین ← خواجه میر بن خواجه شاه بن خواجه کلان
زین‌العابدین، سید (مرید اسحاق ختلانی) ۶۸۳
زینب سلطان آغا ۶۸

ژنده فیل ← احمد جام
ژوکوفسکی، والنتین ۸۷، ۴۰۳، ۴۷۸

سامانیان ۴۶۵
سبحانی، توفیق‌ه. ۴۷۰
سبزواری ← کاشفی
سپولر ۴۰۴
ستوده، منوچهر ۴۸۰
سجادی، جعفر ۴۷۶
سراج، شیخ ۶۳۳
سراج‌الدین ۶۳۳ح
سراج‌الدین (مرید بهاءالدین نقشبند) ← سراج‌الدین پیرمسی
سراج‌الدین بساطی سمرقندی ← بساطی
سراج‌الدین پیرمسی (شیخ سراج‌الدین کلال) ۳۶؛ ۱۵۷، ۲۵۰، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۱۶ح، ۳۲۶؛ ۴۱۷
سراج‌الدین علی‌خان آرزو ۴۷۹
سراج‌الدین هروی ۲۷۹
سرای ملک آغا (دختر امیر تیمور) ۵۷۴؛ ۴۵۶
سروشان (پدر بایزید بسطامی) ۳۲۹؛ ۴۳۴
سعادت‌خان ناصر ۴۸۵
سعدالدین تفتازانی ۴۲۳، ۵۸۵؛ ۴۸م؛ ۲۰۸خ
سعدالدین حموی / حمویه ۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۴۱۳؛ ۳۹۰، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۷۹
سعدالدین کاشغری، مولانا ۲۴، ۳۶، ۵۴؛ ۱۲۸، ۱۶۷، ۳۴۳، ۵۲۳، ۶۵۰، ۶۵۹، ۷۰۰، ۷۱۳؛ ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۶۷؛ ۱۳۲م؛ ۵۶۲
سعدالدین، ملاّ ۱۸۷خ
سعدی برمسی ۱۵۷ح
سعدی شیرازی ۱۱۳، ۴۶۶
سعید بن اسماعیل بن سعید بن منصور حیری نیشابوری ← ابوعثمان حیری
سعید محتسب ۱۲۸خ
سفیان ثوری ۶۲۳؛ ۴۵۹
سلطان، مولانا ۵۸خ؛ ۵۸۴
سلطان ابوالخیر سیونج خواجه بهادرخان ۱۶
سلطان ابوسعید ← ابوسعید، میرزا سلطان
سلطان ابویزید ← بایزید بسطامی
سلطان احمد اول ۷۹
سلطان احمد میرزا ۹، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۸، ۶۱، ۶۵، ۹۱، ۱۰۰؛ ۶۶۹؛ ۴۳۳، ۴۵۰، ۴۶۳، ۵۴۵، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۷۰۱؛ ۱۲خ، ۱۳خ، ۱۴خ، ۲۸خ، ۲۹خ، ۳۰خ، ۳۱خ، ۳۲خ، ۳۳خ، ۳۷خ، ۴۲خ، ۴۸خ، ۵۴خ، ۷۳خ، ۱۱۷خ، ۱۳۹خ؛ ۱۵ر

سلطان احمد خضرویه ← احمد خضرویه، سلطان
سلطان الذاکرین (لقب یکی از مریدان بایزید بسطامی) ۳۶۵
سلطان العارفین ابویزید بسطامی ← بایزید بسطامی
سلطان القرایی، جعفر ۴۷۳
سلطان اویس جلایر ۸۵
سلطان بایزید ← بایزید بسطامی
سلطان حسین ارغون ۲۰خ
سلطان حسین بایقرا ۵۹، ۶۶، ۸۵، ۴۳۳، ۴۶۳، ۴۷۹؛ ۱۹ر
سلطان حسین میرزا ← سلطان حسین بایقرا
سلطان خواجه شیخ‌الاسلام سمرقندی ۵۵
سلطان سعیدخان مُغل ۷۱
سلطان علی، میرزا ۱۱۷خ، ۱۲۶خ
سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری ۴۱۲
سلطان محمّد ← سلطان محمد رومی
سلطان محمد خوارزمشاهی ۳۲
سلطان محمد دوم فاتح ← سلطان محمد رومی
سلطان محمد رومی ۳۳، ۶۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۵؛ ۱۲خ، ۲۸خ
سلطان محمدشاه بن تغلق ۴۳۸
سلطان محمد فخری هراتی ۴۷۹
سلطان محمودخان (خانیکه) ۳۱خ، ۳۵خ
سلطان محمود غزنوی ۳۸۹، ۴۵۸، ۴۶۲
سلطان محمود میرزا ۹، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷؛ ۳۲۱، ۶۵۴، ۶۶۶؛ ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۶۲، ۵۸۰، ۵۸۶، ۳۰خ، ۳۱خ، ۳۳خ، ۴۴خ، ۶۷خ، ۱۱۷خ، ۱۷۳خ؛ ۷۰۲
سلطان میرزا ۴۶۲
سلطان ولد ۱۸۹خ
سلطان ویس ۲۳خ
سلطان یونس‌خان ← یونس‌خان
سلمان فارسی ۴۸۳؛ ۳۸، ۴۴۸
سلمان کرمینی، خواجه ۴۶۲
سلیم اختر، محمد ۴۷۱
سلیم دستجردی، خواجه ۴۳۷
سلیمان نبی (ع) ۲۸۴؛ ۴۲۹
سمرقندی ← درویش احمد سمرقندی
سمرقندی ← محمدقاضی سمرقندی
سمعانی ۳۹۹
سمنانی ← علاءالدولهٔ سمنانی
سنایی ۱۱۱، ۷۲۷؛ ۴۰۹، ۴۱۶
سولخ، خواجه ۶۴۰
سهل بن عبدالله تستری ۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۴۳۹، ۴۸۹؛ ۳۸۸، ۴۱۴؛ ۲۱۰خ
سیتل سنگ «بیخود» ۹۳
سید اتا ۴۲۳
سیّد الطایفه، ابوالقاسم جنید بغدادی ← جنید بغدادی
سیّد بابا خواجه ۴۸
سیّد بزاز ۱۱۷خ

سیّد حسن عسکری ۱۰۲
سید حسن، مولانا ۳۹۸
سید حسینی ۴۵۲
سیّد زین‌العابدین ۳۶
سیّد سراج‌الدین ۹۰
سیّد شریف ← میر شریف جرجانی
سیّد شریف جرجانی ← میر شریف جرجانی
سیّد صحیح النسب ۹۸؛ ۱۳۸خ
سیّد عاشق ۳۶؛ ۲۲۹؛ ۴۲۲
سید علی همدانی ۸۵، ۴۱۶، ۴۶۴
سید قاسم ← امیرقاسم؛ قاسم، سید؛ قاسم انوار؛
سیّد قاسم تبریزی ← امیرقاسم؛ قاسم، سید؛ قاسم انوار؛
سید محمد سمرقندی ۴۹۰
سیّد محمد قاینی ← محمد نوربخش قاینی
سیّد محمد نوربخش قاینی/ سیّد محمد نوربخش اویسی قهستانی ← محمد نوربخش قاینی
سیّد نورالدین محمد ← نورالدین محمد
سیّد نوربخش ← محمد نوربخش قاینی
سیدی فخرالدین ۴۲۵؛ و نیز ← فخرالدین لورستانی
سیف‌الدوله عبدالصمدخان دلیر جنگ (لقب عبدالرحیم احراری) ۲۲، ۷۵، ۷۶
سیف‌الدین بالاخانه ۳۰۲، ۶۵۲؛ ۴۳۰، ۴۶۲
سیف‌الدین بن ملاّشاه عباس اخسیکندی ۴۹۰
سیف‌الدین خلوتی ۴۲۷، ۴۵۴
سیف‌الدین خوارزمی ۶۵۲؛ ۴۶۲
سیف‌الدین خوشخوان بخاری ۴۳۰، ۴۶۲
سیف‌الدین مناری ۶۵۱، ۶۵۲؛ ۴۸، ۴۴۱، ۴۶۱، ۴۶۲، ۵۸۳
سیف‌الدین، مولانا (پدر مولانا اسماعیل) ۴۰۹
سیف‌الله، مولانا ۳۸خ، ۵۴خ؛ ۵۸۰، ۵۸۲
سیف بن محمدبن یعقوب ۴۷۱
سیمنف. آ.آ. ۵۸۹
سیوطی ۳۹۷، ۴۶۳، ۴۸۲

شارح *هدایه* ۶۸۹
شافعی، امام ۴۲۹، ۵۷۴؛ ۴۲۵
شاه اسماعیل اول صفوی ۴۱۱، ۴۷۰، ۵۷۵
شاه بلخ ۴۴۷
شاه بیک‌خان ۶۷، ۷۰، ۷۱؛ ۱۳خ، ۱۲۶خ
شاهرخ (از اعیان هرات) ۴۰۷
شاهرخ میرزا ۱۰۶، ۱۰۸؛ ۲۵۵، ۳۲۶، ۴۱۶؛ ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷
شاهزاده دانیال ۲۱
شاه شجاع ۴۲۳

شاه غلام‌علی دهلوی ۴۸۸
شاه قاسم انوار ← امیرقاسم قاسم انوار؛ قاسم، سید
شاه کرمانی ۱۱۹؛ ۴۱۰
شاه محمد قزوینی ۵۹
شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۸۵؛ ۵۳۵، ۴۵۲
شاهی بیگ‌خان (ابوالفتح محمد شیبانی) ۲۰
شبلی، شیخ ۵۱۸، ۶۶۸، ۷۰۷
شبلی نعمانی ۴۴۹، ۴۷۶
شرف‌الدین بوعلی قلندر پانی پتی هندی ۳۹۳، ۳۹۹
شرف‌الدین حسین بن معین‌الدین احمد ۷۴
شرف‌الدین حسین خوارزمی ۷۰
شرف‌الدین علی یزدی، مولانا ۴۰۰؛ ۴۴۰، ۴۷۵
شریف جرجانی ← میر شریف جرجانی
شریف، سید (جرجانی) ← میر شریف جرجانی
شریفی، احمد ۴۸۰
شفیعی کدکنی، محمدرضا ۸۴، ۸۵، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۴۹
شفیقه یارقین ۵۴۴
شمس‌الدین، مولانا ← شمس‌الدین فرکتی
شمس‌الدین احمد افلاکی عارفی ۴۸۰
شمس‌الدین عمر سمرقندی ۴۳۹
شمس‌الدین فرکتی ۶۵۱؛ ۴۶۱
شمس‌الدین محمد (ابوبکر) سنوجردی / صنوجردی / صنوگردی ۳۶، ۴۶، ۱۰۷؛ ۳۵۶، ۳۹۲، ۵۸۴؛ ۴۳۷
شمس‌الدین محمد اسد ۱۴۸؛ ۴۱۵
شمس‌الدین محمدبن حمزه فناری ۳۹۱
شمس‌الدین محمدبن عبدالرحمان سخاوی ۴۹۲
شمس‌الدین محمد تابادکانی ۴۵۶
شمس‌الدین محمد جزری ۴۵۳
شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ۴۱، ۴۰۵، ۴۵۷، ۴۷۳
شمس‌الدین محمد عبدالله ۶۷
شمس‌العارفین الغزنوی السجاوندی ۴۰۵
شمس تبریز ۸۶خ، ۱۸۹خ
شوق، نوازعلی ۵
شهاب، ملاّ ۱۱۸خ
شهاب/شهاب‌الدین، مولانا ۴۹، ۵۸۴؛ ۸۳خ
شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی ← یاقوت حموی
شهاب‌الدین، خواجه (جدّ احرار) ← شهاب‌الدین شاشی، خواجه
شهاب‌الدین سیرامی، مولانا ۱۰۶؛ ۲۷۲، ۵۳۲؛ ۴۲۷
شهاب‌الدین شاشی، خواجه ۲۹، ۳۰؛ ۳۸۸؛ ۴۵۴، ۷۰۳؛ ۹۶خ
شهاب‌الدین، شیخ ۷۰م
شهاب‌الدین عبدالله خوافی (حافظ ابرو) ۴۷۲
شهاب‌الدین محمود (خاوند محمود) ۵۳، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۱۱۲؛ ۱۱۱خ

شهیدی، جعفر ۳۹۰، ۳۹۲
شیءالله، شیخ ۴۲۵
شیبک‌خان ۷۲، ۷۳، ۵۷۵
شیث (ع) ۴۷۷
شیخ ← محیی‌الدین عربی
شیخ، محمدعلی ۳۸۸
شیخ آبریز ۵۸۴؛ ۱۰۲خ؛ ۷۰۳؛ و نیز ← ابوسعید آبریز
شیخ آذری ۵۸۵؛ ۱۸۷خ
شیخ ابواسحاق شیرازی ← ابواسحاق شیرازی، شیخ
شیخ ابوالحسن خرقانی ← ابوالحسن خرقانی
شیخ ابوالحسن عشق ← ابوالحسن عشق
شیخ ابوالقاسم گرکانی ← ابوالقاسم گرکانی، طوسی، شیخ
شیخ ابوالمعالی صدرالدین محمدبن اسحاق قونیوی ← صدرالدین قونیوی
شیخ ابوبکر قفّال شاشی ← ابوبکر قفال شاشی
شیخ ابوحفص حداد نیشابوری ← ابوحفص حداد نیشابوری
شیخ ابوسعید (شاگرد محمود مجلد) ۴۳۷
شیخ ابوسعید آبریز ← ابوسعید آبریز؛ شیخ آبریز
شیخ ابوسعید ابوالخیر ← ابوسعید ابوالخیر
شیخ ابوسعید شیخان (لقب ابوسعید آبریز) ۴۳۱
شیخ ابوطالب مکّی ← ابوطالب مکّی
شیخ ابومدین مغربی ← ابومدین مغربی
شیخ ابومنصور ← ابومنصور ماتریدی
شیخ احمد غزالی ← احمد غزالی
شیخ اختیار ← اختیار، شیخ
شیخ اسحاق ختلانی ← اسحاق ختلانی
شیخ‌الاسلام (لقب خواجه عبدالله انصاری) ۴۱۹
شیخ‌الاسلام احمد تفتازانی ← احمد تفتازانی
شیخ‌الاسلام احمد نامق جامی ← احمد جام
شیخ الاسلامی ۳۷۷
شیخ‌العالم العارف المجاهد شیخ نورالدین خلوی / خلوتی ← نورالدین خلوی / خلوتی
شیخ بایزید عشق ← بایزید عشق، شیخ
شیخ برهان ← برهان‌الدین آبریز
شیخ بلحسن (ابوالحسن خرقانی) ۴۲۴
شیخ بوسعید ← ابوسعید ابوالخیر
شیخ بهاءالدین عمر ← بهاءالدین عمر، شیخ
شیخ جام ← احمد جام
شیخ جنید ← جنید بغدادی، ابوالقاسم
شیخ چاندبن حسین ۴۷۴
شیخ حافظ عمر (بهاءالدین عمر آبَرْدهی) ۲۵۹ح، ۲۵۹؛ ۴۲۵
شیخ خاوند طهور ← خاوند طهور
شیخ ذوالنون ← ذوالنون مصری
شیخ رضی‌الدین علی لالا غزنوی ← علی لالا
شیخ‌زاده ۷۲خ

شیخ‌زاده الیاس ۹، ۶۲، ۵۸۳؛ ۷۰خ؛ ۷۰۳
شیخ‌زاده خلف ۴۲خ
شیخ‌زاده خلیل‌الله خواجگی ← خلیل‌الله خواجگی
شیخ زین‌الدین ← زین‌الدین ابوبکر خوافی
شیخ زین‌الدین ابابکر تایب‌آبادی ← زین‌الدین ابوبکر تایبادی
شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی ← زین‌الدین ابوبکر خوافی
شیخ زین‌الدین کوی عارفی ← زین‌الدین کوی عارفی
شیخ سراج‌الدین پیرمسی ← سراج‌الدین پیرمسی
شیخ سراج‌الدین کلال ← سراج‌الدین پیرمسی
شیخ سرهندی ← احمد سرهندی
شیخ سعدالدین حمویی ← سعدالدین حمویه
شیخ سعید (ابوسعید ابوالخیر) ۴۱۶
شیخ سید فرغانی ۴۲
شیخ سیف‌الدین خلوتی ← سیف‌الدین خلوتی
شیخ شاه (شیخ محمد شاه) ۹۱؛ ۴۰۷
شیخ طهور (پدر خواجه داوود) ۳۲۲؛ ۴۴۴، ۴۴۶
شیخ عطار ← عطار نیشابوری
شیخ علاءالدین ← علاءالدین غجدوانی
شیخ عمادالملک ← عمادالملک (فرکتی)، خواجه
شیخ عمر باغستانی ← عمر باغستانی
شیخ محمد ۴۲۰
شیخ محمد سوکانی ۵۸۵؛ ۲۰۲خ
شیخ محمدشاه ← شیخ شاه
شیخ مودود ← مودود، شیخ
شیخ نجم‌الدین ← نجم‌الدین کبری
شیخ نجم‌الدین کبری ← نجم‌الدین کبری
شیخ ولی تراش (لقب نجم‌الدین کبری) ۴۱۶
شیخ یحیی ۱۹
شیخ یوسف همدانی ← یوسف همدانی
شیرعلی ۳۸خ
شیروانی، محمد ۴۳۲، ۴۷۱
شیرین مغربی ← محمد مغربی، مولانا
شیطان ← ابلیس
شین‌الدین (نام مستعار) ۳۴۷ح

صاحبِ *احقاف* ۲۷۶
صاحبِ *تعرف* ۴۶۰
صاحبِ *فتوحات* ۴۰۶، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۷۲؛ نیز ← محیی‌الدین عربی
صاحبِ *قوت‌القلوب* ۴۰۵
صاحبِ *کشف المحجوب* ۷۲، ۴۳۹، ۶۰۹؛ نیز ← هجویری
صاحبِ *مرصاد (العباد)* ۶۱۹
صاحبِ *هدایه* ۵۸۵
صاین‌الدین خواجه ۲۷۹، ۴۰۰؛ ۴۲۹؛ ۷خ؛ و نیز ← ضیاءالدین ترکه
صدر اتا ۴۲۴
صدرالدین ترکه، خواجه ۵۱؛ ۷خ
صدرالدین شیخ ۱۹۰خ، ۱۹۴خ
صدرالدین قونیوی ۲۷۵، ۲۸۱؛ ۳۸۳، ۴۲۸، ۴۲۹

صدقیان‌لو، جعفر ۴۶۴
صدیق اکبر ← ابوبکر، امیرالمؤمنین
صفایی ۵۸۴؛ ۱۲۴خ
صفی سبزواری ← کاشفی
صلاح‌الدین احراری ۷۶
صلاح‌الدین، شیخ ۳۰۸ح
صلاح‌الدین طبیب ۳۵خ
صلاح‌الدین موسی بن محمد رومی ← قاضی‌زادهٔ رومی
صلاح‌الدین، مولانا ۹۲
صلاح بخاری ۳۸۸، ۴۱۷، ۴۴۸
صلاحی عبداللّه ۸۴
صنیع‌اللّه نعمت‌اللهی ۱۳
صوفی ۸۱خ
صوفی محمد دانشمند ۴۱۹؛ ۴۴۳، ۵۸۵، ۱۷۸خ؛ ۷۰۵

ضیاءالدین ترکه ۵۱، ۲۷۹، ۲۷۹ح؛ ۴۲۹، ۵۸۴؛ ۱۶۶خ؛ و نیز ← صاین‌الدین، خواجه

طاش کوپری‌زاده (عصام‌الدین ابی الخیر احمد) ۴۸۳
طاهری عراقی، احمد ۵، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۷۲، ۴۷۷
طامة الکبری (لقبِ نجم‌الدین کبری) ۴۱۶
طباطبایی، سید جواد ۴۷۲
طبری (ابی‌جعفر محمدبن جریرالطبری) ۳۹۵، ۴۸۲
طهور، شیخ ← شیخ طهور
طیفوربن عیسی بن سروشان ← بایزید بسطامی

ظلّ‌الرحمان، حکیم ۱۳
ظهوربن عمر باغستانی ۲۶۷
ظهیرالدین، خواجه (ابن میرعبدالله) ۵۷۸
ظهیر الدین بابر پادشاه ← بابر پادشاه تیموری
ظهیرالدین خلوتی ۴۲۷
ظهیرالدین محمد بابر ← بابر پادشاه تیموری

عابدی، امیرحسن ۴۸۰
عابدی، محمود ۴۸۱
عاتکه ۴۱۹
عادل، مولانا ۵۲۷؛ ۱۵ر
عارف حکمت ۴۹۱
عارف ریوگروی ۳۸
عاشق، سید ۲۲۹، ۴۱۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۲، ۶۲۵؛ ۴۰۰، ۴۶۲، ۴۸۵
عبادالله بن سلطان علی بلخی ← علی بلخی
عباس (پدر راوی حدیث ابن عباس) ۵۷۸
عباس احمد صفر ۳۷، ۴۸۲
عباسی، محمد [لوی] ۴۷۱
عبدالاول (نام مستعار) ۸۲، ۸۲ح
عبدالاول، خواجه ۵۱۲
عبدالاول بن علاءالحسینی دکنی ۹۸

عبدالاوّل نیشابوری ۳، ۸، ۱۲، ۲۰، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۴؛ ۱۵ر، ۲۲ر، ۲۳ر، ۲۴ر؛ ۲۹خ، ۳۴خ، ۹۲خ، ۱۲۱خ، ۱۳۷خ، ۱۳۸خ، ۱۳۹خ، ۱۴۰خ؛ ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴

عبدالباری ۷۴؛ و نیز ← عبدالهادی

عبدالباسط، میر ۲۰

عبدالباقی ← خواجه عبدالباقی

عبدالجمیل (پدر عبدالخالق غجدوانی) ۴۰۰

عبدالحق ۶۸

عبدالحق بن خواجکابن احرار ۷۳؛ و نیز ← محیی‌الدین عبدالحق

عبدالحق، خواجه ← خواجه عبدالحق

عبدالحق محدث دهلوی ۴۶۹، ۴۷۴

عبدالحیّ بن ابوالفتح حسینی ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۷۰، ۷۵، ۴۳۶، ۴۸۱، ۵۴۳، ۵۷۴، ۵۷۸

عبدالحی بن فخرالدین حسنی ۴۸۴

عبدالحی حبیبی قندهاری ۴۷۵

عبدالخالق غجدوانی ۳۸؛ ۶۵، ۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۳۲۳، ۴۳۷، ۵۲۵، ۶۵۵؛ ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۵؛ ۲۱م، ۷۰م، ۱۳۹م؛ ۱۳ر؛ ۴۶خ؛ خلفایِ ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۶۵۵

عبدالرحمان بن عبدالعزیز خوارزمی ۷۲۹

عبدالرحمان جامی ← جامی

عبدالرحیم احراری ← سیف‌الدوله عبدالصمدخان دلیرجنگ

عبدالرحیم حصاری، خواجه ۴۴۹

عبدالرحیم خانخانان ۴۷۱

عبدالرحیم خواجه عبدالکریم احراری سمرقندی ← عبدالرحیم احراری

عبدالرحیم رومی (خلیفهٔ زین‌الدین خوافی) ۷۳۱

عبدالرحیم، مولوی ۴۷۰، ۴۷۸

عبدالرحیم رومی (خلیفهٔ زین‌الدین خوافی) ۷۳۱

عبدالرزاق ۶۲؛ ۵۹خ

عبدالرزاق، خواجه ۴۶خ

عبدالرزاق، مولانا (معاصر سیّد قاسم) ۲۲۲؛ ۴۲۱؛ ۱۶۳م و نیز ← کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی

عبدالرزاق کاشانی ۴۶۶

عبدالرسول ۴۷۶

عبدالرشید بن محمد سکاکی مشهدی احراری ۷۸، ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۴

عبدالروف المناوی ۴۸۳

عبدالسّلام ۷۵

عبدالشکور ۱۱۳

عبدالشهید بن خواجکا بن احرار ۲۱، ۶۹، ۷۰، ۷۳

عبدالطاهر، امیر ۲۸خ

عبدالعزیز تاشکندی (حافظ) ۵۸۰؛

۱۲۶خ، ۱۲۹خ، ۱۳۱خ، ۱۳۳خ،
۱۳۴خ، ۱۳۹خ
عبدالعزیز خجاکتی ۹۵خ، ۵۸۴
عبدالعزیز خوارزمی (پدر عبدالرحمان خوارزمی) ۷۲۹
عبدالعلی، امیر ۶۰، ۵۸۱، ۵۸۵؛ ۱۵خ،
۱۶خ، ۱۷خ، ۱۴۵خ؛ ۷۰۱
عبدالغفاری طباطبایی ۵۰
عبدالغفور لاری ۱۳۴خ
عبدالعلیم ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵
عبدالغنی بن میر مخدوم ۷۴
عبدالقادر اوزجان ۴۸۴، ۵۷۴
عبدالقادر بداؤنی ۷۳، ۴۸۰
عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی ۴۸۳
عبدالقدوس ۶۰
عبدالقدوس محمد عبدالله ۲۷ر
عبدالقیوم، مولانا ۷۹
عبدالقیوم آغایی ابوالعلایی ۸۹
عبدالکریم، خواجه (خواهرزادهٔ احرار)
۲۹، ۴۹؛ ۱۰۸خ، ۱۰۹خ
عبداللطیف معنوی بخارایی ۷۴؛ ۱۱۱خ
عبدالله (پدر حضرت محمد ص) ۴۳۴
عبدالله ← خواجه مولانا قاضی
عبدالله ← مولانازاده اتراری
عبدالله المشهور بن ابورافع بن مولانا حسین (بن) مولانا ابوالحسن بن مولانا میرحسین فرغانی سمرقندی ۸۰، ۸۲، ۸۷
عبدالله احرار، میر ۷۵
عبدالله الهی سمائی حنفی ۵۱، ۵۴
عبدالله انصاری، خواجه ۱۸۰، ۱۸۱،
۲۴۸، ۳۷۵، ۳۹۴، ۵۹۶، ۶۴۴، ۶۸۳؛
۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳،
۴۲۴، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۵۲،
۴۵۶، ۴۵۸، ۴۷۵؛ ۶۳م
عبدالله اوبهی ۵۰
عبدالله بن ابوبکر ۴۱۹
عبدالله بن شیخ کبیر عبیدالله احراری (کذا) ۷۵
عبدالله بن عبدالسّلام ۷۴
عبدالله بن عمر خطاب ۳۱، ۴۰۱
عبدالله بن میر تقی‌الدین محمد کرمانی ۶۸
عبدالله بهادرخان شیبانی ۵۸۸
عبدالله بیرون ۴۶۶
عبدالله تستری ۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۴۳۹،
۴۸۹؛ و نیز ← سهل بن تستری؛
تستری، امام
عبدالله خان فیروزجنگ ۷۵
عبدالله سرپلی، مولانا ۵۰
عبدالله سمرقندی، میر ۴۹۱
عبدالله شطار، شیخ ۴۵۶
عبدالله غرجستانی ۴۵۲، ۴۵۹
عبدالله مانک ۱۵۲خ
عبدالله (مولانا) (امام مسجد احرار) ۵۸۰؛
۱۳۰خ
عبدالله مهدی باوردی ۴۱۰
عبدالله، میرزا ۵۲خ
عبدالماجد، میر ۲۰

عبدالمجید بن محمدالخانی الخالدی النقشبندی ۴۹۱
عبدالملک، خواجه ۶۲؛ ۵۵خ، ۵۶خ
عبدالمنعم ۷۵
عبدالمؤمن خزانی، مولانا ۴۸۲
عبدالواحد، خواجه ۱۱۱خ؛ ۵۷۸
عبدالواسع نظامی ۵۶، ۳۹۱
عبدالوکیل دروبی ۴۹۱
عبدالوهاب (عم‌زادهٔ احرار) ۵۰؛ ۲۳خ، ۴۶خ
عبدالوهاب (مولانا) ۵۸۰
عبدالوهاب (نام مستعار) ۴۹۷
عبدالوهاب سمرقندی ۵۰
عبدالهادی ۶۸، ۶۹، ۷۴
عبدالهادی قندیل، اسعاد ۴۰۳
عبده، خواجه ۷۱۷؛ ۴۶۶؛ و نیز ← عبدی برون
عبدی برون ۴۶۶
عبدی درون ۴۶۶؛ و نیز محمدبن عبده، خواجه
عبیدالله ← احرار
عبیدالله بن ابوسعید هروی ۴۷۳، ۴۸۰
عبیداللّه‌بن باقی باللّه ۷۲
عبیداللّه‌بن محمد باقی زاهدی ۵۵
عبیداللّه خان ازبک ۸۲
عبیداللّه ملتانی ۹۳
عثمان (خلیفهٔ سوم رض) ۳۰؛ ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۹
عثمان آغااوغلو ۵
عثمان اسماعیل یحیی ۴۷۲
عثمان نظیر هارون ۳۹۸
عثمان یحیی ۴۸۳
عرفان، محمود ۴۷۲
عزالدین بن الاثیرابی الحسن علی بن محمد الجزری ۴۸۱
عزراییل (ع) ۲۱۱خ
عزیزالله بوزجانی، خواجه ۵۴
عصام‌الدین، خواجه ۱۱؛ ۱۲۲، ۴۱۲، ۶۲۹؛ ۴۱۱، ۴۳۵
عصام‌الدین ابی الخیر احمد ← طاش کوپری‌زاده
عصمت بخارایی ← فخرالدین عصمت بخارایی
عطا، شیخ ۶۱۴
عطّار (فریدالدین نیشابوری) ۶۹۳؛ ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۹
عفیف عسیران ۴۸۱
علا ← علاءالدین غجدوانی
علاءالدوله، شیخ ۱۶۰خ، ۱۶۱خ
علاءالدوله سمنانی، رکن‌الدین (احمدبن محمد بن احمد بیابانکی) ۱۶۶، ۳۶۷، ۴۰۲، ۴۴۴، ۵۳۱، ۵۳۴، ۶۱۳، ۶۳۶، ۶۹۲، ۷۳۳؛ ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۲
علاءالدوله، میرزا ۱۹۱خ
علاءالدین آغا ۲۴۷

علاءالدین خواجه ۲۴۷ح
علاءالدین خواجه (مرید خواجه نقشبند) ۳۷۴
علاءالدین سنکفینی ۵۷۸
علاءالدین عطار **۳۵، ۳۶، ۳۷**؛ ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۳۵، ۲۷۳، ۳۴۰، ۳۶۹، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۸۵، ۶۵۱، ۷۱۸؛ **۳۹۶، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۵۳، ۵۸۵**؛ ۱۷۶خ، ۱۹۸خ، ۲۰۳خ، ۲۰۴خ
علاءالدین علیکه کوکلتاش ← علیکه
علاءالدین غجدوانی **۸، ۳۶، ۴۲، ۴۶**؛ ۳۸، ۵۴، ۱۷۷، ۲۷۴، ۳۲۶، ۳۵۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۵، ۴۷۴، ۵۲۲، ۶۶۳؛ **۳۹۶**؛ ۸۷م، ۱۰۲م، ۱۰۳م؛ ۱۵۹خ، ۱۶۰خ، ۱۶۱خ، ۱۷۴خ، ۱۷۶خ
علاءالدین قصاب ۴۳خ
علاءالدین کرمینه‌ای، مولانا **۵۸۵**؛ ۱۶خ
علاءالدین، مولانا (خلیفهٔ سعدالدین کاشغری) **۴۱۳**
علاءالدین، مولانا خواجه **۵۹**
علی (ع)، حضرت ۷، ۱۲، ۲۲، ۹۵، ۱۲۰، ۴۳۴، ۴۸۳، ۵۱۵، ۶۳۰، ۶۴۷؛ **۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۴۹**؛ ۱۶۸خ، ۱۶۹خ، ۱۸۵خ، ۲۰۹خ
علی بلخی (عبادالله بن سلطان علی بلخی) **۴۹۰**
علی بن جعفر ← ابوالحسن خرقانی
علی بن محمود ابیوردی کورانی **۹۰، ۴۸۹**
علی تاشکندی ← خواجه علی تاشکندی
علی چاکردیزه‌گی، خواجه ۳۴۹؛ **۴۳۶، ۵۸۵**؛ ۲۰۸خ
علی (خواجه) ← خوجه علی
علی رامیتنی، خواجه **۳۸، ۴۱۷، ۷۰۴**؛ ۱۷۹خ
علی زین‌العابدین (امام سجاد؛ علی بن الحسین (ع)) ۱۲؛ **۳۹۲**
علی سرخسی، ملاّ ۱۶۳خ
علی شیخ، شیخ **۴۲۴**
علیشیر نوایی ۸، **۵۹، ۶۵، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵**؛ ۱۶ر، ۱۹ر
علی طوسی (مولانا علی عران) **۵۱، ۴۴۴**؛ و نیز ← علی عران
علی عران، مولانا **۴۴۷**؛ و نیز ← علی طوسی
علی عماری کردی، مولانا سیّد **۵۰**
علی قتلق شاه ۵۳۴؛ **۴۲۵، ۴۵۲**
علی کابلی **۷۰**
علی کاشفی ← کاشفی
علیکه (علاءالدین علیکه کوکلتاش، امیر) ۶۰۵؛ **۴۲۴، ۴۵۸**
علی لالا (شیخ رضی‌الدین علی لالا) ۱۵۴؛ **۴۱۶**
علی مدرس، مولانا ۴۳۴، ۶۵۳؛ **۴۴۴**
علی مصری **۷۹**
علی مظفرخان فدوی محمدشاه بادشاه غازی **۱۱۳**

علی مؤذن ۱۶۵
علی هزار اسبی ۳۹خ
عمادالحسنی ۴۵۸
عمادالدین کاغذگر ۵۰، ۵۸۴؛ ۷۵خ
عمادالدین محمود شیرازی ۶۹
عمادالدین محمود گاوان (صدرجهان) ۶۱، ۴۷۴
عمادالدین مسکین سمرقندی، قاضی ۹
عمادالملک (فرکتی)، خواجه ۲۹، ۳۶؛ ۲۳۶، ۳۴۵، ۶۵۱، ۶۹۱؛ ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۳۶؛ ۱۰۳م؛ ۱۰۰خ، ۱۰۱خ
عمر ← باب عمر
عمر الوهبی ۷۹
عمر، امیرالمؤمنین (رض) ۲۹؛ ۵۳، ۱۷۸، ۴۴۷، ۵۲۶، ۵۸۷؛ ۲۸۵، ۳۹۸، ۴۰۱؛ ۱۶۹خ، ۴۸م؛ منکوحهٔ ۱۷۸؛ فرزندِ ۵۸۷
عمر باغستانی ۲۹، ۳۱، ۳۸، ۶۷؛ ۶۶، ۱۷۶، ۲۶۷، ۳۳۲، ۵۲۳؛ ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۳۱؛ ۲۷م؛ ۵۸۴؛ ۱۰۲خ، ۱۰۴خ، ۱۱۰خ، ۱۸۴خ؛ خانوادهٔ ۵۲۳
عمربن الخطاب ← عمر، امیرالمؤمنین
عمربن عبدالجبار سعد ساوی ۴۸۰
عمر حاجی ← عمر لورستانی
عمر خلوتی ۴۲۸
عمر خواجه ۵۵
عمر دردیه‌ای، حافظ ۲۵۹؛ و نیز ← شیخ حافظ عمر
عمر رضا کحاله ۴۸۴
عمر شیخ ← میرزا عمر شیخ
عمر، شیخ حافظ (شیخ حافظ بهاءالدین عمر ابردهی) ← شیخ عمر حافظ
عمر، شیخ (مجاور مزار ابومنصور ماتریدی) ۲۶۰؛ ۴۷، ۵۸
عمر عبدالعزیز ۴۲۰؛ ۴۴۳
عمر فاروق، حضرت ← عمر، امیرالمؤمنین
عمر لورستانی، حاجی ۲۵۹، ۲۵۹ح، ۲۶۰
عمر ماتریدی، شیخ ۳۶
عمر نظیر موسی ۳۹۸
عمروبن سلمه ← ابوحفص حداد
عمرو بن هشام ۴۴۵
عوفی ۴۳۹
عیان کازرونی، شیخ ۵۰
عیسی (ع) ۳۴؛ ۳۰۶، ۳۰۷؛ ۳۹۸؛ ۳۲م
عیسی بن جنید شیرازی ۴۸۱
عین‌القضات همدانی ۵۴۶؛ ۴۵۳؛ ۲۳م

غریب شاه سیرامی ۶۴۰
غزالی، احمد ← احمد غزالی
غزالی، محمد (ابوحامد محمد؛ امام غزالی؛ امام حجةالاسلام) ۴۰، ۶۴؛ ۸۷، ۱۴۱، ۲۰۷، ۳۴۳، ۴۰۷، ۴۲۹، ۴۵۲، ۴۷۳، ۵۰۶، ۶۰۳، ۶۴۵؛ ۴۲۰، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۸۴؛ ۹۲خ
غلام سرور لاهوری ۹، ۴۳۳، ۴۷۲، ۴۸۹
غلام علی آزاد بلگرامی ۴۲

غلام علی نقیب‌الاولیا، حاجی ۷۶
غلام قادر، مولوی ۴۸۳
غلام مصطفی خان ۲۳، ۲۴
غلام همدانی مصحفی ۴۷۴
غلام یزدانی ۴۷۴
غنی، سویمه ۱۱۲
غنی، قاسم ۴۳۸، ۴۷۳
غوث روزگار (لقبِ ابوالحسن خرقانی) ۴۲۴
غیاث‌الدین بایسنقر (بایسنقر میرزا) ۴۵۵
غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی (خواند میر) ۴۷۲
غیاث‌الدین کرت، ملک ۴۶۰

فاروق ← عمر، امیرالمؤمنین
فاروقی، اقبال احمد ۹۲
فاضل، جواد ۴۸۱
فاطمه (ع) (دختر پیامبر ص) ۵۰۸؛ ۲۰۹خ
فاطمه (دختر شاه بلخ) ۴۸۱
فاطمه (زوجهٔ باب عمر) ۷۲
فخرالدین رازی ۹، ۵۵۹ح؛ ۳۹۱، ۴۲۰، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴؛ شاگردِ ۹
فخرالدین عصمت بخارایی ۴۰۰
فخرالدین عراقی ۴۲۸
فخرالدین علی سبزواری ← کاشفی
فخرالدین علی کاشفی ← کاشفی
فخرالدین گرگانی ۴۶۵
فخرالدین لورستانی ۲۵۹؛ ۴۲۵، ۴۲۶
فخر رازی ← فخرالدین رازی
فخرالزمان بدرالدین محمد چاچی ← بدر شاشی
فرخ، محمود ۴۷۹
فریدالدین عطار نیشابوری ← عطار نیشابوری
فرشتهٔ دست چپ و راست ۵۴۳
فرعون ۴۱۲، ۷۰۴
فروزانفر، بدیع‌الزمان ۳۹۵، ۴۲۱، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸
فروغی ۴۴۴
فروهر، نصرت‌الله ۴۸۰
فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی ← خوافی
فصیح اعلاهروی ۲۴۳؛ ۴۲۳، ۴۲۴
فصیح‌الدین محمدبن محمدبن اعلا ← فصیح اعلا هروی
فضل‌الله خنجی (بن روزبهان) ۵۴، ۴۸۰
فضل‌الله، خواجه ۶۱۳
فضل‌الله رادکانی (سید غیاث‌الدین فضل‌الله) ۳۵۶، ۳۵۷؛ ۴۳۷؛ پدرِ ۳۵۶
فضل‌الله سرهندی، محمد ۴۹۰
فضل‌الله شیخ ابولیثی ۳۴؛ ۱۲۴خ، ۱۴۲خ؛ ۷۰۴
فضل‌الله، مولانا ۱۲۱خ؛ ۵۸۴
فضل بن محمد ۴۱۶
فضیل عیاض ۴۲۳؛ ۴۶۰
فقیر گلخن تاب ۵۸۶؛ ۴۵۸

فکرت، محمد آصف ۴۷۶
فکری سلجوقی ۴۳۸، ۴۶۴، ۴۷۳
فیروزشاه، امیر ۱۶۷، ۲۳۹، ۶۰۵؛ ۴۱۸، ۴۲۳
فیضی بخارایی ۵۰، ۷۲

قاری خوارزمی ۱۱۷خ؛ و نیز ← مطهر قاری خوارزمی
قاسم، سید ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۸۵، ۱۰۶؛ ۶۹، ۸۷، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۳۱۱، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۷۶، ۵۳۳، ۵۴۰ح، ۵۵۷، ۵۷۳، ۵۸۳، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۱۷، ۷۲۲؛ ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۵۸۵؛ و نیز ← امیرقاسم؛ قاسم انوار
قاسم، مولانا (۷۱۲ه) ۴۷۳، ۶۷۹
قاسم انوار ۵۵، ۴۴۱، ۵۷۴؛ و نیز ← امیرقاسم؛ قاسم، سید
قاسم بن خاوند محمود ۷۳
قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق ۳۸
قاضی القضاة بغداد ۴۰۶
قاضی تاشکند ۶۲۷
قاضی‌زاده ← قاضی‌زادهٔ رومی
قاضی‌زادهٔ رومی ۳۱۱؛ ۴۲۹، ۴۳۱
قاضی عبدالله ۲۲م
قاضی عبدالودود ۴۲۰
قاضی محمد ۱۱۵
قباد ۲۰خ، ۲۳خ
قباد هروی، میر ۵۰
قتلق تیمورشاه ۲۳۷، ۲۳۷ح؛ ۴۳۵
قحافه (پدر ابوبکر) ۴۳۴
قرابتی، میرزا ۱۸خ
قریب، دکتر ۴۷۱
قزاق محمد ۲۵خ
قزوینی، محمد ۴۰۵، ۴۳۸، ۴۷۳، ۴۸۳
قشیری، امام ← ابوالقاسم قشیری
قضاعی ← ابن‌القضاعی
قطب‌الدین احمد ۱۱، ۱۶
قطب‌الدین احمدالهروی ۱۱۲
قطب‌الدین شیرازی ۴۲۸
قطب‌الدین صدر ۱۳۵
قطب‌الدین محمد یحیی ۶۷
قطب‌الدین، مولانا ۴۶؛ ۱۳۵، ۶۳۹، ۶۵۹؛ ۱۳۲م؛
قطب وقت (ابوالحسن خرقانی) ۴۲۴
قطب وقت (احرار) ۵۹
قفّال‌الصغیر (ابوبکر عبدالله احمد مروزی) ۳۹۴
قفّال‌الکبیر (ابوبکر قفال شاشی) ۳۹۴
قلقشندی ۴۴۹
قلی (میرزا) ۵۸۰
قنبرشاه ۲۳۹ح
قنبرعلی ۱۳خ
قوام‌الدین، مولانا ۴۳۷
قونیوی ← صدرالدین قونیوی
قیام‌الدین، سیّد ۴۵۶

کامران ۸۳
کاشغری ← سعدالدین کاشغری، مولانا
کاشفی (فخرالدین علی صفی کاشفی سبزواری) ۳، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۴۴، ۵۰، ۸۱، ۹۸، ۱۰۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۹۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۷۰۲؛ ۲۶ر
کاکاشیرزای ۷۱۵
کامل خان ۱۰
کرام‌الکاتبین (فرشتگان) ۵۴۳
کربین، هنری ۴۷۲
«کرکی» ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹؛ و نیز ← محمد امین کرکی
کرم‌الله بن لطف‌الله بلگرامی ۴۲
کرم‌الله بن معین‌الدین بلگرامی ۴۲
کرم‌الله کریمی قادری بلگرامی ۴۱
کشاورز، کریم ۴۷۱
کشمی ← محمدهاشم کشمی
کلاویخو ۳۲
کمال‌الدین اقانی، شیخ ۳۷
کمال‌الدین حسین خوارزمی ۷۰
کمال‌الدین حسین گازرگاهی ۴۷۹
کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی ۵۴، ۴۲۱، ۴۷۹، ۵۴۳
کمال خجندی، شیخ ۵۳۳؛ ۴۵۱، ۷۰۳
کمال سیرامی ۳۵۸
کمال محمد سنبهلی ۷۵
کمیل ۲۲
کوزلک شیخ ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۲ح
کیانی، محسن (میرا) ۴۷۰

گرگانی، مهرعلی ۴۷۴
گلبدن بیگم ۷۴
گلچین معانی، احمد ۱۷، ۴۷۱، ۴۷۸
گواخاریا، الکساندر ۴۶۵
گوهرشاد آغا ← گهرشاد بیگم
گوهرین، صادق ۴۵۸، ۴۷۵، ۴۸۰
گهرشاد بیگم ۵۸۴؛ ۴۵۷

لاری (عبدالغفور) ۳۹۵
لامعی (محمودبن عثمان بن علی) ۴۳۹، ۴۹۲
لسترنج ۴۷۲
لطف‌الله ختلانی ۴۰، ۵۰، ۵۶۵؛ ۴۵۵، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۸۷؛ ۸۶خ، ۹۳خ، ۱۴۷خ؛ ۷۰۴
لطف‌الله، مولانا ← لطف‌الله ختلانی
لعل بیگ بدخشانی ۵۰
لعلی زاده محمد افندی ۱۵
لورستانی ← فخرالدین لورستانی
لیلی ۱۰۹م

مادر احرار (دختر خواجه داوود) ۲۹
مادر عبدالحیّ ۲۱
مالک، امام (مالک انس؟) ۲۰۸، ۵۷۴؛ ۴۰۰، ۴۲۰
مالک انس ۳۹۷، ۴۱۴ و نیز ← مالک، امام

ماهلر ۶۵
مؤید، حشمت ۴۷۳
مُبارک بخاری ← درویش مبارک
مبارک شاه، مولانا ۳۲۶
مبارک کرمینی، شیخ ۴۲۸
مبارک ناگوری ۷۲
مجدالدین بغدادی ۴۰۶
مجدی محمد افندی ۴۸۴، ۵۷۴
مجنون ۱۰۹م
محبوب حسن واسطی، سیّد ۲۴
محجوب، محمد جعفر ۴۷۵
محقق، مهدی ۴
محمد (ص) حضرت (نیز ← آن حضرت، احمد، پیغامبر، حضرت رسالت، حضرت نبوی، رسول، رسول‌خدا، نبی) ۱، ۳، ۵، ۶، ۱۴، ۳۶، ۳۸، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۴، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۳، ۲۴۳، ۲۴۳ح، ۲۴۴، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۸۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۶، ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۸۳؛ ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۶۷؛ ۲ر، ۶ر، ۱۲ر، ۱۴ر، ۱۸ر، ۲۵ر؛ ۱۲۱م؛ ۲خ، ۳۵خ، ۶۷خ، ۱۵۸خ، ۱۷۹خ، ۱۹۰خ، ۲۱۴خ؛ ازواجِ ۳۹۷؛ صحابهٔ ۷۳۷
محمد، مولانا ۵۸۰
محمدابراهیم البنا ۴۸۲
محمد ابن برهان‌الدین ۱۷
محمد احمد ۴۹۲
محمد احمد عاشور ۴۸۲
محمد ارغون، میرزا ۷۱
محمد اسد، مولانا ← شمس‌الدین محمد اسد
محمد اسلم‌خان ۴۷۵
محمد اعلی بن علی التهانوی ۴۸۳
محمد افضل سهروردی ۴۸۹
محمد اقبال مجددی ۵، ۸۹، ۱۱۳، ۵۰۰
محمد النامی، خواجه (احمد اخی، خواجه) ۳۰، ۳۹۴، ۹۶خ؛ ۷۰۳
محمد امکنگی ۷۲
محمد امین ۸۸، ۴۹۷، ۴۹۸؛ نیز ← محمد امین بلغاری؛ محمد امین کرکی
محمد امین، میر ← میرمحمد امین
محمدامین بلغاری ۵۰، ۸۸، ۴۹۸، ۴۹۹؛ و نیز ← محمد امین کرکی
محمدامین بن محمد عظیم مرغینانی نقشبندی ۴۸۹
محمدامین بن محمد یحیی بن احرار ۶۷، ۷۱، ۷۳؛ ۱۱۸خ، ۱۲۶خ
محمدامین کرکی ۸۸، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲؛ و نیز ← محمد امین بلغاری
محمد انور ۴۷۹
محمد ایه‌جی ۵
محمد بابای سماسیی ۳۸
محمدباقر ۷۹، ۴۷۹

محمد باقی باللّه کابلی ← باقی بالله دهلوی
محمد برندق (امیر) ۵۸۱
محمد بن اسعد بخاری نقشبندی ۴۱۳
محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد حمویه ← سعدالدین حمویه
محمد بن ایوب طبری ۴۳۹
محمدبن حسن العلوی ۴۱۴
محمد بن حسین بن عبدالله قزوینی ۴۹۰
محمد (بن حنیفه) ۵۱۵؛ ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۶۷
محمد بن زفربن عمر ۴۷۰
محمدبن سوار ۳۸۸
محمدبن عبدالجیلی سمرقندی ۴۷۸
محمدبن عبده، خواجه ۷۱۷؛ ۴۶۶
محمدبن محمد بخارایی ۴۰۸؛ و نیز ← علاءالدین عطار
محمدبن محمد پارسای بخارایی ← خواجه محمد پارسای بخارایی
محمدبن محمد غزالی طوسی ← غزالی، محمد
محمدبن موسی ← ابن فرغانی
محمدبن مولانا حسین ۸۰
محمدبن منوربن ابی سعد بن ابی طاهربن ابی سعید میهنی ۴۶۹
محمد بن وصیف ۴۳۱
محمد بورستانی، مولانا ۲۵۹ح، نیز ← محمد لورستانی
محمد بیک قوچین ۵۸۱؛ ۱۱خ
محمد پارسا بخارایی ← خواجه محمد پارسا
محمد پارسا، خواجه ← خواجه محمد پارسا
محمد تابا [تبا] دکانی ۳۷، ۵۷۹، ۶۲۴؛ ۴۵۶
محمدتقی انور علوی کاکوروی ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۵
محمد جان اورضایف ۴۰۷
محمد جرّاح ۷۰۰
محمد جلال، مولانا ۷۰۰
محمد جمال ملتانی، حافظ ۹۳
محمد جهانگیر شاشی ۱۹۳
محمدحسن حسینی زنوری ۴۸۲
محمد حسین ۵۸۸
محمدحسین رضوی ۴۸۵
محمد حصاری (خلیفهٔ زین‌الدین خوافی) ۳۹۸ح، ۷۳۰، ۷۳۱
محمد حلاج، شیخ ۵۲، ۱۵۷، ۲۰۲؛ ۴۱۷؛ خلفایِ ۱۵۷
محمد حلاج بلخی، خواجه ۴۱۷
محمد حلوایی، شیخ ۵۶۲خ؛ نیز ← محمد خلوتی
محمد حنیف ۵۱۵ح
محمد حیدرمیرزا ۶۰
محمد خازن ۲۰خ، ۲۳خ
محمد خان ۲۵خ
محمد خانی، علی‌اصغر ۴۳۹
محمد خلوی/خلوتی، شیخ ۵۶۲، ۵۶۲ح؛ ۴۵۴
محمد خلیل فاروقی پیشاوری ۲۴
محمد خواجوی ۳۹۱
محمد، خواجه (عمّ احرار) ۳۸۸، ۵۶۲؛ ۳۰، ۴۶۰

محمد داراشکوه ۸۹، ۹۰، ۴۷۲، ۴۷۴
محمد دانشمند، صوفی ← صوفی محمد دانشمند
محمد دیولی، شیخ ۱۲۹خ
محمد رسول‌اللّه ← محمد (ص)
محمد رومی، سلطان ۵۸۵؛ ۱۲خ
محمد زاهد ← محمد زاهد وخشی
محمد زاهد بن حسن دُوزْجوی ۴۹۱
محمد زاهد وخشی ۲۴، ۵۰، ۵۱، ۱۱۵، ۴۶۸
محمد زبیرالصدیق ۴۷۱
محمد زعفرانچی، مولانا ۵۱،۵۸۴؛۳۱خ، ۳۲خ
محمد زکریا ۷۱؛۱۱۸خ، ۱۲۶خ، ۲۱۶خ
محمد سام غوری ۳۷۸
محمد سعید احمد نقشبندی ۴۸۰
محمد سعید بخارایی ۴۷۲
محمد سعید عبدالمجید الافغانی ۴۱۹
محمد سلیم ابراهیم سماره ۴۸۴
محمد سوکانی، شیخ ۵۸۵؛ ۲۰۲خ
محمد شادکانی ← محمد تبادکانی
محمد شاه ۷۶
محمدشاه بخاری، میرزا ۲۲
محمد شفیع، مولوی ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۵۰۰، ۵۴۳
محمد شکر قشلاقی ۵۸۱، ۵۸۲؛ ۴۷خ، ۶۷خ
محمد شیرازی، ملاّ ۵۱، ۵۸۵؛ ۷خ
محمد شیروانی ۴۳۲
محمد شیرین مغربی تبریزی ← محمد مغربی، مولانا
محمد صادق بن حمید خواجگی ۱۱۴
محمد صادق بن یحیی بن ابولفیض بن خواجکا ۷۴
محمد صادق‌خان اختر هوگلوی ۷۶
محمد صادق دهلوی ۷۵
محمد صادق کشمیری همدانی ۲۳، ۴۷۹
محمد صالح زواوی نقشبندی ۱۹
محمد صالح کنبو ۴۷۶
محمد صدیق بن امیر مظفر حشمت ۴۹۰
محمد طاهر بن محمد طیب ۴۸۹
محمد عارف بقایی بخارایی ۴۷۹
محمد عارف عشق، شیخ ۴۵۶
محمد عالم صدیق علوی ۹۰، ۴۷۸
محمد عبدالله، مولانا ۲۶ر
محمد عبدالله خواجکا ۶۸؛ و نیز ← خواجه کلان
محمد عشق، شیخ ۴۵۶
محمد عطار سمرقندی، مولانا ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۲ح؛ و نیز ← خواجه محمد عطار
محمدعلی تابادکانی ۵۸۵؛ ۱۳۱خ
محمدعلی حبیب قادری ۸۸
محمدعلی حکیم ترمذی ۱، ۴۲۲، ۵۵۰، ۵۷۰؛ ۳۸۸، ۳۹۳؛ ۶۵م، ۱۱۹م
محمدعلی خواجه سمرقندی ۵۵
محمد علی خوارزمی ۵۸۵؛ ۲۰خ
محمدعمر بن ابراهیم چمکنی پشاوری ۴۹۰

محمد غوثی ماندوی ۴۷۸
محمد فؤاد کوپریلی ۸۳
محمد قاسمی ۲۲
محمد قاضی بن برهان‌الدین بن خواجه محمدرضا ۸، ۵۸۹؛ و نیز ← محمد قاضی سمرقندی
محمد قاضی سمرقندی ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۳۴، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۶۶، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۹؛ ۴۷۴ح، ۶۱۶ح؛ ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۷۴، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۴۵، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۴؛ ۳۳خ، ۷۰خ؛ ۷۱خ، ۷۲خ، ۱۱۳خ
محمد قاینی، سید ← محمد نوربخش
محمد قزانی، شیخ ۱۹
محمد کاو ۴۷خ
محمد کوف نیشابوری، شیخ ۴۰۷، ۴۰۸
محمد لطیف ملک ۴۷۶
محمد مجتبی حیدر، حافظ ۱۵
محمد مراد قزانی ۸۰
محمد مروی، مولانا ۵۱۲
محمد مصطفی ← محمد (ص)
محمد معصوم شیرازی (معصوم علی‌شاه، نایب الصدر) ۴۷۵
محمد معمایی، مولانا ۶۳
محمد معین ۴۰۴
محمد مغربی، مولانا ۹۴، ۹۵، ۴۴۰
محمد مفتی، مولانا شیخ ۷۰خ
محمد موسی بن خواجه عیسی دهبیدی ۸۰، ۹۰، ۴۹۰
محمد (مولانا) ۵۷۹
محمد نعمان، میر ۲۲
محمد نوربخش قاینی، سیّد ۳۶؛ ۶۸۳؛ ۴۶۴
محمد وارث ۱۱۱
محمد وجیه، مولوی ۴۸۳
محمد هاشم کشمی ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۵۱، ۴۵۵، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۸۱، ۵۷۵، ۵۸۹
محمد یحیی، خواجه (خواجه یحیی) ← خواجه محمد یحیی
محمد یسین پانی‌پتی ۴۷۴
محمد یوسف ← محمد یوسف بن محمد عبدالله خواجکا بن احرار
محمد یوسف بن محمد عبدالله خواجکا بن احرار ۲۱، ۶۹، ۷۱، ۷۲
محمود، سیّد ۴۴۹
محمود انجیر فغنوی ۳۸، ۷۰۵
محمود بن عثمان بن علی ← لامعی
محمود بن عمر الزنجی السنجری ۳۹۹
محمود حسن قیصر امروهوی ۴۸۵
محمود شاشی ۸۰؛ و نیز ← خواجه محمود کشاورز
محمودشاه (برادر امیر فیروزشاه) ۱۶۷
محمود طوسی، بابا ۶۱۷؛ ۴۵۹
محمود عبدالوهاب فاید ۴۸۲
محمود غزنوی، سلطان ۵۸۶، ۶۵۶؛ ۴۵۸،

۴۶۲؛ امرایِ ۶۵۶
محمود گاوان ← عمادالدین محمود گاوان
محمود مجلّد، مولانا حاجی ۳۵۷؛ ۳۳، ۴۲، ۴۳۷؛ پدرِ ۳۵۷
محمود مرغاوی (مرغایی) ۳۵۶، ۳۵۶ح
محمود میرزا، سلطان ← سلطان محمود میرزا
محمود نقشبندی ۷۳
محیی‌الدین طوسی ۴۲۵
محیی‌الدین عبدالحق ۷۰؛ ۵۴۵، ۵۴۷؛ ۲۸ر
محیی‌الدین عربی / اعرابی ۵۲؛ ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۱، ۲۱۹، ۲۶۵، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۵۵، ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۷۸، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۹، ۶۲۴؛ ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۸؛ ۴۱م، ۱۲۲م، ۱۳۰م، ۱۴۲م؛ ۲۷خ، ۱۵۹خ، ۱۸۵خ، ۲۱۴خ، ۲۱۵خ؛ نیز ← صاحب فتوحات
محیی‌السنه امیر معصوم غازی ۶۶
مختارالدین عشق ۴۵۵، ۴۵۶
مخدوم اعظم دهبیدی ۱۰؛ نیز ← احمد کاسانی
مخدوم رهین ۴۷۲
مدرس رضوی ۴۰۹، ۴۷۰
مدرس، علی ۴۴۴، ۴۷۴
مدرس گیلانی، آقا مرتضی ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴
مروی ۴۰۱
مزید، امیر ۱۰۷، ۱۳۲، ۳۱۸، ۳۲۳؛ ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۶۲، ۵۸۵، ۵۸۶؛ ۲۰خ، ۲۸خ، ۳۰خ، ۶۷خ، ۱۰۸خ، ۱۵۷خ؛
مسافر، مولانا ۳۷، ۴۶؛ ۱۳۵، ۲۳۶، ۳۴۸، ۳۵۸، ۵۱۱، ۷۱۹، ۷۲۹؛ ۱۶۳خ
مسعود، خواجه (برادر خواجه اسحاق پسر عموی خواجه احرار) ۳۸۸
مستملی ← ابوابراهیم اسماعیل مستملی
مسعود بن عثمان کوهستانی ۴۸۹
مسلمانیان قبادیانی، رحیم ۲۵
مشایخ فریدنی، آزرمیدخت ۴۱۲
مشفق خواجه ۴۸۵
مشکور، محمدجواد ۴۸۱
مصاحب، غلامحسین ۴۵۷، ۴۷۳
مصطفوی، محمدحسین ۳۹۹
مصطفی بن عبدالله ← حاجی خلیفه
مصطفی حسین صادقی ۷۹
مصطفی رومی، خواجه ۵۱، ۶۰، ۱۲۸، ۵۸۴، ۱۲خ؛ ۷۰۱
مصطفی محمد عمارة ۴۸۲
مصلح‌الدین لاری ۴۷۹
مصلح‌الدین نقشبندی ۷۹
مصلح (مصلحت)، شیخ ۳۰۸، ۳۰۸ح
مطهر قاری خوارزمی ۵۸۵؛ ۱۱۷خ
مظاهر مصفا ۴، ۴۶۶
مظفر حسین صبا ۴۷۳

مظلومی، رجبعلی ۳۹۱
معتمدی، مهیندخت ۲۰، ۴۸۱
معروف جرّاح ۷۰۱؛ ۱۶خ
معروف (کرخی)، شیخ معروف بن علی ۴۶۱، ۶۴۵
معصوم علی‌شاه ← محمد معصوم شیرازی
معین‌الدین ابوالقاسم جنید شیرازی ۴۸۳
معین‌الدین احمد بن خاوند محمود ۲۱، ۷۳
معین‌الفقرا ← احمدبن محمود
معینیان، علی اصغر ۱۷، ۴۷۳، ۵۴۲، ۵۴۳
مغربی (تخلصِ خواجه محمد عبدالله) ← محمد مغربی، مولانا
مقدسی (ابوعبدالله محمد بن احمد) ۴۶۹
ملاّ [مولانا جعفر] ۹۹
ملاّ ترک مدرس ۴۵۷
ملاّحسن بچه ۶۷خ؛ ۵۸۰، ۵۸۳
ملاّ حسن قوتور رومی ۶۹خ
ملاّ حسین ترک ← حسین ترک
ملاّ حسین واعظ کاشفی ۱۰۰
ملاّ خدمت ۱۵م، ۱۶م، ۲۵م
ملاّزاده سیرامی ۵۳۹، ۷۱۴؛ ۴۵۲؛ ۱۶۴خ
ملاّزاده/مولانازاده فرکتی ۵۳۹، ۷۱۴، ۷۲۹؛ ۴۵۲، ۵۳۹
ملاّشیخ ۵۷۸
ملاّ شیخ محمد بزّاز ۱۶۳خ
ملاّ عبدالرحمن جامی ← جامی
ملا کلان زیارتگاهی ۵۳۴
ملاّ لطف‌الله ← لطف‌الله ختلانی
ملاّ محمد ۷۵خ
ملاّ محمد روزنامچی ۹۴خ
ملاّ محمد قاضی ← محمد قاضی سمرقندی
ملاّ مسافر ← مسافر، مولانا
ملاّ ناصر بخاری ← ناصر بخاری
ملاّی ترک ۱۵۷خ
ملاّی روم (نیز مولانای روم) ۳۰، ۱۰۰، ۲۰۵، ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۴۴، ۶۰۱، ۶۲۱؛ ۴۲۸، ۵۸۰، ۵۸۴، ۵۰خ، ۸۶خ، ۱۷۹خ، ۱۸۹خ، ۲۱۱خ؛ ۷۰۴
ملک اسلیم ۲۳خ
ملک الکتاب، میرزا محمد ۴۷۱
ملک حسین (پادشاه هرات) ۳۹۰، ۴۰۰
ملک سراج‌الدین ۴۷۶
ملک شمس‌الدین کرت ۴۳۵
ملک غیاث‌الدین آل‌کرت ۳۰، ۴۶۰، ۴۶۱
ملک محمد اقبال ← اقبال، ملک محمد
منزوی، احمد ۴۷۶، ۴۷۷
منزوی، علینق ۴، ۴۶۹، ۴۸۱
منصور ۳۱
منیر جهان ملک ۲۵
مودود، شیخ ۲۴۴؛ ۴۲۴
موسی (ع) ۴۶، ۲۰۳، ۳۰۸، ۴۱۲، ۴۳۴، ۴۵۴، ۵۴۲، ۶۲۶؛ ۳۹۸، ۴۶۰؛ ۶۸م، ۹۷م
موسی، مولانا ۵۱، ۵۸۱، ۵۸۴، ۷۰۲؛ ۶۱خ، ۷۶خ

مولانا اعظم سید میرجلیل ← میرجلیل
مولانا خواجگی ۲۴
مولانا خواجه ← خواجه مولانا
مولانا خواجه علی ← خواجه علی تاشکندی
مولانازاده ۱۴خ، ۱۲۹خ
مولانازاده اتراری مولانا محمد عبدالله
۴۹، ۵۱، ۵۴۵؛ ۲۶ر
مولانازاده فرکتی ← ملاّزاده فرکتی
مولانازاده مولانا عثمان ۵۰
مولانا شیخ ۱۱، ۲۰، ۳۳، ۵۱، ۱۰۹،
۴۳۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷،
۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۹؛ ۳۸ر؛ ۱خ
مولانا شیخ احمد ۲۰، ۹۹، ۴۶۷، ۴۷۲،
۵۷۴
مولانا محمد قاضی ← محمد قاضی
سمرقندی
مولانای روم ۴۱، ۸۱، ۳۷۵، ۴۰۹،
۴۶۶، ۴۷۷، ۴۷۸؛ ۱۷ر؛ ۸۶خ،
۱۹۴خ؛ نیز ← ملای روم
مولایی، محمد سرور ۴۱۹، ۴۷۵
مولوی ← ملای روم؛ مولانای روم
مولوی عبدالحق ۴۷۴، ۴۸۳
مولوی محمد شفیع ← محمد شفیع
مهدی (ع) ۶۸۳
مهدی، سیّد محمد ۴۶۴
مهدوی دامغانی، محمود ۴۷۵
میبدی، ابوالفضل رشیدالدین ۴۷۸
میبدی، حسین بن معین‌الدین ۴۸۰
میرامام، مولانا ۵۴خ
میرانشاه (نوهٔ تیمور) ۴۰۰
میر ایدکوتیمور ۴۵۷
میرایکی/ایکی ← ایکو، ایکه، ایکی تیمور
میرتمر ۱۵۷خ
میر تمغاچی ۲۱خ
میرجعفر (پسر زین‌العابدین میرسلطانی)
۲۱
میرجلیل، مولانا اعظم سیّد ۴۹۰
میرجمال، مولانا ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
میر خُرد ۵۷۷
میرخواجه (یکی از درویشان عصر خواجه
پارسا) ۵۱۴
میر خواند ۶۵
میر دیوانه ۷۱۵
میرزا ابابکر ۳۰خ
میرزا ابوالقاسم ← ابوالقاسم بابر
میرزا اسکندر ۱۰۷
میرزا الغبیگ ← الغبیگ، میرزا
میرزا بابر کلان ۳۹خ
میرزا بایسنقر ← بایسنقر میرزا
میرزا جوکی ۵۷، ۵۸۵؛ ۲۰خ
میرزا خان ۳۲۶ح
میرزا سلطان ابوسعید ← ابوسعید، میرزا
سلطان
میرزا سلطان احمد ← سلطان احمد
میرزا سلطان محمود ← سلطان محمود میرزا
میرزا شاهرخ ← شاهرخ میرزا
میرزا عمر ← میرزا عمر شیخ
میرزا عمر شیخ ۹، ۴۴، ۴۷، ۵۸، ۹۱،

۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶؛ ۱۳خ، ۲۲خ، ۲۳خ، ۳۱خ، ۳۲خ، ۳۶خ، ۵۴خ، ۵۹خ
میرزا قلی ۳۶خ
میر سید شریف ← میرشریف جرجانی
میر سیّد علی همدانی ← سید علی همدانی
میرشاه ۲۳۹
میر شریف جرجانی/سیّد شریف ۲۳۸، ۵۷۰، ۵۸۵؛ ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۶، ۵۸۵؛ ۴۸م؛ ۱۰۲م، ۱۰۳م؛ ۲۰۸خ
میر شریف علی‌بن محمد جرجانی ← میرشریف جرجانی
میر عبدالاوّل نیشابوری ← عبدالاول نیشابوری
میر عبداللّه ← امیر عبدالله
میر عثمان علی‌خان ۷۹
میر علی سرپلی ۱۴۰خ، ۵۸۵
میر علی شیر نوایی ← علی شیرنوایی
میرعلی هروی ۱۱
میرعلی همدانی ← سید علی همدانی
میرک ۵۸۷، ۶۸۲
میرک حسن ۷۰۱
میر کلان طبیب ۵۸۱؛ ۱۱۴خ، ۱۲۷خ
میر محمد امین ۵۸۱؛ ۶۶خ
میر محمدبن سید برهان‌الدین خواوندشاه (میرخواند) ۴۷۴
میر، محمدتقی ۴۷۰
میر محمد نسقی ۴۹۰
میر مخدوم (مرید سیدقاسم) ۳۱۱، ۴۰۱
میر مزید ← مزید، امیر
میر نظام‌الدین علی شیرنوایی ← علی شیرنوایی
میکلوخه ۴۸۹
مینوی، مجتبی ۳۹۰

ناتل خانلری، پرویز ← خانلری
ناسیولیس، ویلیام ۴۸۰، ۴۸۳
ناصح اهل صفا (لقبِ احمد مظفر) ۴۵۹
ناصر (کاتبِ نسخهٔ خطی) ۱۰۶، ۱۰۹، ۵۷۸
ناصرالدین اتراری، مولانا ۵۱، ۷۰۲
ناصرالدین بن قوام‌الدین ۱۰۹
ناصرالدین نصرةالدنیا عبیداللّه ← خواجه احرار
ناصر بخاری، ملا ۴۴۳، ۶۶۰؛ ۴۴۵
ناصر بن عبدالسیّد مطرزی نحوی ۳۴
ناصر علی سرهندی ۹۳
ناصر هروی، مولانا ۴۳۷
نایب‌الصدر (معصوم علی‌شاه) ← محمد معصوم شیرازی
نبیرهٔ شیخ‌زاده برهان‌الدین ۵۴خ
نثار احمد فاروقی ۱۰۲
نجدت طوسون ۵، ۴۸، ۸۴، ۴۰۶، ۴۹۰
نجم‌الدین ابوبکر رازی ۴۲۰، ۴۷۹
نجم‌الدین دایه ۱۹۴خ
نجم‌الدین غزی ۴۹۲
نجم‌الدین کبری ۱۵۴، ۲۶۱، ۳۰۸؛ ۳۹۰، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۱
نجم‌الدین، مولانا ۵۱

نجم‌الدین، مولانا ۵۱
نجم بن قطب‌الاسلام شریحی ۸۵
نجیب درودگر ۵۸۴؛ ۱۶۳خ
نجیب مایل هروی ۲، ۵، ۹۳، ۳۹۰، ۴۴۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰
نرشخی ۳۹۹
نسفی ۴۶۳
نشاط، میرزا ۲۲
نصیرالدین چراغ دهلوی ۹۴
نظام‌الدین، مولانا ← نظام‌الدین خاموش
نظام‌الدین اولیا بدایونی ۴۷۶
نظام‌الدین احمدبن حسین بن محمد شاه ۴۱
نظام‌الدین خاموش، مولانا ۳۷، ۳۹، ۶۷؛ ۳۳، ۷۴، ۹۲، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۷، ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۴۵۷، ۴۶۵، ۵۰۳، ۵۲۰، ۵۴۳، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۹۷، ۶۱۲، ۶۳۵، ۶۴۲، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۳۲، ۷۴۱؛ ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۸۵؛ ۱۲م، ۱۳م، ۲۴م، ۳۰م، ۱۰۲م؛ ۲۰۲خ، ۲۰۴خ، ۲۰۵خ؛ پسرِ ۷۰۸
نظام‌الدین شیخ‌الاسلام، خواجه ۶۹
نظام‌الدین عبدالرحیم، مولانا ۴۵۴
نظام‌الدین عبدالواسع نظامی ۹۰، ۴۷۵، ۴۸۰
نظام‌الدین هروی، مولانا ۴۱۰
نظام‌الملک طوسی، خواجه ۴۶۳
نظام غریب یمنی ۴۵۱
نعمت‌الله خوقندی ۲۴
نعمت‌الله، سید ۵۳۵؛ و نیز ← شاه نعمت‌الله ولی
نعمت قاضی، مولانا ۱۹خ
نعمت واعظ ۶۱؛ ۵۸خ
نفیسی، سعید ۱۱، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۸، ۱۱۴، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۹۱
نواب جعفر ۱۱۳
نواب ذکریا خان ۲۲، ۷۶
نواب سیف‌الدوله عبدالصمدخان بهادر دلیر جنگ (لقب عبدالرحیم احراری) ← سیف‌الدوله ...
نوازعلی شوق ۱۱۰
نوایی، عبدالحسین ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۷۰، ۵۴۲
نوایی، علی‌شیر ← علی شیرنوایی
نوح (پادشاه) ۵۶۱
نوح (ع) حضرت ۵۶۱؛ ۴۵۴
نورالدین (نام مستعار) ۳۴۷
نورالدین، سیّد ۱۶۴خ
نورالدین بصیر، شیخ ۱۵۳خ؛ ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۴؛ ۱۵۲خ، ۱۵۳خ
نورالدین تاشکندی ۵۱، ۶۳، ۸۳؛ ۶۱خ؛ ۷۰۲، ۷۰۴؛ نیز ← نورالدین قاسم تاشکندی
نورالدین خلوتی / خلوی ۲۷۳، ۲۷۳ح؛ ۳۹۳، ۴۲۷

نورالدین سیرامی ۴۵۲، ۵۸۵؛ ۱۶۴خ
نورالدین عبدالرحمان اسفراینی ۴۲۵
نورالدین عبدالرحمان جامی ← جامی (عبدالرحمان جامی)
نورالدین عبدالرحمان مصری ۴۱۱
نورالدین قاسم ۵۰، ۵۱؛ ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۴۷، ۵۸۴؛ ۱۵خ، ۱۲۹خ، ۱۳۰خ، ۱۳۱خ، ۱۳۲خ، ۱۳۳خ، ۱۳۴خ
نورالدین محمد ۶۲، ۴۰۸، ۴۲۳
نورالله احراری ۷۶
نورالله شوشتری ۸۵
نورانی وصال ۴۷۹، ۴۸۱
نوربخش قاینی ← محمد نوربخش
نور سعید (امیر نورسعید) ۵۷، ۳۳۲؛ ۴۳۴؛ ۲۰خ
نور (نوروز) محمدبن ملاسیف‌الدین ۴۹۰
نوری ۳۹۵، ۴۱۴
نوریس،هـ. ت ۴۱۲
نوشاهی، خضر عباسی ۹۳، ۴۷۷
نوشاهی، عارف ۶، ۷، ۲۳، ۸۱، ۴۰۳، ۴۴۷، ۵۴۱، ۵۴۲
نوشاهی، فخرالنساء ۵
نوشه گنج‌بخش، حاجی محمد ۷۶
نوشیروان عادل ۶۴۹؛ ۴۶۱
نیکلسون، رینولد ۴۳۰، ۴۵۵، ۴۷۸

واشی ← امیر کلان واشی
واعظ کاشفی ← کاشفی
وجیه احمد عبدالله ۳۸۸
وحید اشرف، سیّد ۸۵، ۴۸۵
ورهام، غلامرضا ۴۷۲
وزیرالحسن عابدی ۴۸۱
وستنفلد ۶۵
وفادار مرادی، محمد ۴۷۶
ولی‌الدین اسدی ۷۰

هارون (ع) ۴۱۳؛ ۳۹۸
هارون‌الرشید ۴۴۰
هاشم بن ابوالفیض بن خواجکا ۷۳
هجویری (علی‌ابن عثمان) ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۷۸
هدایت حسین، محمد ۴۷۱
هلال (مولانا) ۷۰خ؛ ۵۱، ۵۸۱، ۵۸۴
همایون پادشاه تیموری ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۸۳
همایونفرخ، رکن‌الدین ۴۸۰
همایی، جلال‌الدین ۴۶۱
هندال میرزا ۲۱، ۸۳
هندو خواجه ترکستانی ۵۱
هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری ۴۲۱
هود (ع) ۴۶۱

یاسین بن ابراهیم سنهوتی نقشبندی ۴۹۱
یاقوت (حموی) ۴۰۲، ۴۲۶، ۴۸۴
یحیی بن ابوالفیض بن خواجکا ۷۴
یحیی معرفت ۲۰
یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی ۴۴۰، و نیز ← ابویوسف قاضی

یعقوب چرخی، مولانا ۷، ۳۷، ۳۸، ۴۶،
۸۵، ۹۲؛ ۹۲، ۱۲۸ج، ۱۷۶، ۱۹۲،
۲۳۵، ۲۷۲، ۳۶۹، ۵۰۷، ۶۴۴؛ ۴۰۲،
۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸،
۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۴۹، ۴۶۹،
۴۷۰، ۴۸۱، ۵۸۵؛ ۳۳م؛ ۳۴ر؛
۱۷۲خ، ۲۰۴خ، ۲۰۵خ؛ احفادِ ۵۰۷
یعقوب شیخ پسر کوزلک شیخ ۲۰۱
یعقوب لیث صفاری ۴۳۱
یعقوب نظام‌الدین ۱۹۵ح
یغمایی، حبیب ۴۰۰
یوسف (پسر یعقوب چرخی) ۴۴۹
یوسف اوبهی ۵۸۵؛ ۲۰۸خ
یوسف اوغلاقجی، میرسیّد ۵۸۰؛ ۱۳خ
یوسف بن اسماعیل نبهانی ۴۹۱
یوسف بن حسن عطار ۱۴۹؛ ۳۸۱،
۴۱۵؛ ۵۷خ، ۷۳خ؛ ۷۰۲
یوسف عبدالرحمان المرعشلی ۴۸۳،
۴۸۴
یوسف همدانی، خواجه ابویعقوب ۳۶،
۳۸؛ ۷۹، ۸۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۶؛
۳۶۶، ۳۷۲، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۶،
۴۱۶، ۴۲۰، ۴۵۸
یونس‌خان ۵۴خ؛ ۴۷، ۵۸، ۶۰
یونس محمد صوفی مروی ۱۲